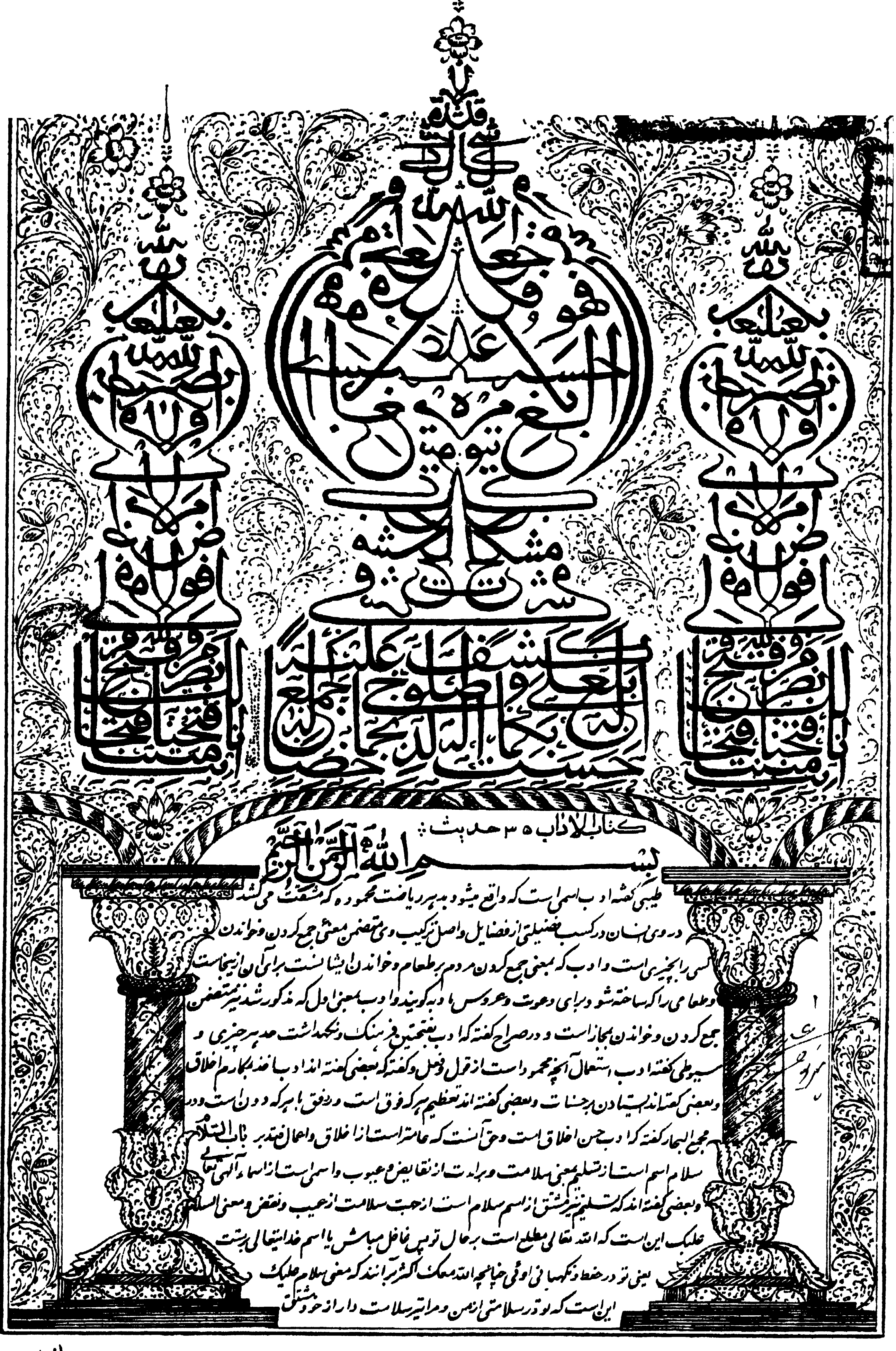


كتاب الآداب ٥٣ حديث

بسم الله الرحمن الرحيم

طيبی گفته ادب اسمی است که واقع میشود بهر ریاضت محموده که مشقت می کشد در وی انسان در کسب فضیلتی از فضایل واصل ترکیب وی متضمن معنی جمع کردن وخواندن کسی را بچیزی است وادب که بمعنی جمع کردن مردم بر طعام وخواندن ایشانست برای آن ازینجاست وطعامی را که ساخته شود برای دعوت وعروس مادبه گویند وادب بمعنی اول که مذکور شد نیز متضمن جمع کردن وخواندن بمجاز است ودر صراح گفته کادب بفتحتین فرهنگ ونگهداشت حد هر چیزی و سیوطی گفته ادب استعمال آنچه محمود است از قول وفعل وگفته که بعضی گفته اند ادب با خذ بمکارم اخلاق وبعضی گفته اند ایستادن بر حسنات وبعضی گفته اند تعظیم هر که فوق است ورفق با هر که دون است ودر مجمع البحار گفته که ادب حسن اخلاق است وحق آنست که عام تر است از اخلاق واعمال فقد بر

باب السلام

سلام اسم است از تسلیم بمعنی سلامت وبراءت از نقایص وعیوب واسمی است از اسماء الهی تعالی وبعضی گفته اند که تسلیم نیز مشتق از اسم سلام است از جهت سلامت از عیب ونقص ومعنی السلام علیک این است که الله تعالی مطلع است بر حال تو پس غافل مباش یا اسم خدا تعالی بر تست یعنی تو در حفظ ونگهبانی اوئی چنانچه الله معک اکثر برانند که معنی سلام علیک این است که تو در سلامتی از من ومرا نیز سلامت دار از خود ومشتق

از سلم

ازمسلم که بمعنی مصالحه است یعنی ایمن باش از من وایمن دار مرا وشرعیت این در ابتدای اسلام برای تمیز مسلم از کافر بود تا تعرض نکند کویا الو
است باسلام پس از آن مستمر شد این شریعت الفصل الاول وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم خلق الله آدم علی صورته پیدا کرد خدایتعالی آدم را بر صورتش اختلاف کرده اند در معنی این حدیث پس از آنجا بعضی تاویل کنند
و کویند که این از احادیث صفات است پس از تاویل آن امساک باید کرد چنانکه در امثال این از متشابهات مذهب سلف همین است وبعضی
تاویل کنند و مشهور در تاویل او آنست که صورت بمعنی صفت است چنانکه کویند صورت مسئله این ست و صورت حال اینچنین است یعنی پیدا
کرد پروردکار تعالی آدم را بر صفت خود موصوف کردانید اورا بصفاتی که پرتو صفات کریمهٔ او بید پس کردانید اورا حی عالم قادر مرید متکلم
سمیع بصیر یا اضافت برای تشریف است چنانکه روح الله بیت الله یعنی پیدا کرد بر صورت جمیل لطیف مشتمل بر اسرار و لطافت که بقدرت کامله
از نزد خود بخشید وایجاد نمود وبعضی کویند که ضمیر راجع بآدم است یعنی پیدا کرد آدم را از ابتدای حال بشر سوی الخلق بطول شصت ذراع
نه چنانکه آدمیان را که اول نطفه باشند پس از آن علقه پس از آن مضغه پس از آن چنین بعد از آن صبی پس از آن مرد تمام یا بر صورت خاصهٔ او که نسخهٔ جامعه است از جملهٔ
مخلوقات که هیچ مخلوقی نیست که مثالی از آن در صورت وی نباشد و لهذا اورا عالم صغیر خوانند و تواند که برین تقدیر نیز صورت بمعنی صفت
باشد یعنی پیدا کرد بر صفت خاص مخصوص کاهی موصوف بعلم و کاهی بجهل و وقتی بمعصیت و زمانی با طاعت یا صورت بمعنی امر و شانست که مسجود
ملائکه شد و مالک حیوانات و مسخر کائنات آمد و بعضی کفته اند که ضمیر راجع به برادر یا غلام است که در حدیث آمده که چون بزند یکی شما برادر خود را باید که بر روی
نزند و در روایتی دیکر آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دید که بر روی غلامی میزد فرمود مزن وی را زیرا که خدایتعالی پیدا
کرد آدم را بر صورت وی یعنی پس صورت وی مکرم و معظم باشد کویا که کفته که این مضروب از اولاد آدم و بر صورت اوست پس از زدن بر روی
که اشرف اجزاست و اکثر حواس در وست اجتناب باید کرد و این هر دو وجه را تضعیف و تزییف کرده اند تا آنکه در حدیث دیکر آمده خلق آدم
علی صورة الرحمن و جواب داده اند که این حدیث نزد محدثان ثابت نشده والله اعلم و تائید میکند وجه ثانی را این قول که طوله ستون
ذراعا درازی قامت آدم شصت دست بود و ذراع بکسر ذال از طرف مرفق تا طرف انکشت میانه و مرفق بکسر میم و فتح فا و بعکس بند ذراع
در بازو کذا فی القاموس پس این بیان پیدا کردن آدم است بر صورتش یعنی پیدا کرد ابتدا برین صورت و باین طول بر تقدیر رجوع ضمیر با الله
تعالی بیان صفت دیکر می شود مر آدم را و اکر ضمیر راجع باخ باشد چندان مربوط نمی افتد مکر مجرد بیان واقع فافهم و تخصیص باین طول بذکر از جهت
بودن اوست غیر متعارف میان آدمیان بخلاف سایر صفات و مقدار عرض بقیاس آن مجملا معلوم میکردد فلما خلقه پس هنکامی که پیدا کرد
خدایتعالی آدم را قال اذهب فسلم علی اولئک النفر خطاب کرد الله تعالی مر آدم را و کفت برو پس سلام کن بر آن جماعت بعد از آن
برای بیان جماعه مشار الیهم کفت وهم نفر من الملائکة جلوس و آنها که او را رفتن نزد آنها و سلام کردن بر آنها فرمود جماعه از فرشتکان
بودند نشسته و نفر در لغت کروه مردم از سه تا ده و اما در اینجا نیز همین مراد است و فرشتکان که نشسته بودند همین مقدار بودند یا مطلق جماعت
مراد است اکرچه زیاده برین باشند والله اعلم فاستمع ما یحیونک پس بشنو چیزی را یا بشنو که چه نوع تحیه یعنی سلام میکنند ایشان ترا یعنی جواب
سلام تو میکویند در اکثر نسخ اصول یحیونک است بحاء مهمله مفتوحه و تشدید یاء مضمومه از تحیت و در بعضی یجیبونک بکسر جیم و سکون تحتانیه و
ضم باء از جواب و تحیه در اصل مشتق است از حیات به معنی احیا و تبقیه حیاک الله میکویند یعنی زنده و باقی دارد ترا خدای تعالی و به معنی سلام و ملک
و بقا نیز آمده و در التحیات لله هم این معانی مراد داشته اند فانها تحیتک و تحیة ذریتک فرمود پس بدرستی این کلمه که از ملائکه بشنوی سلام
تو و سلام اولاد تست و ذریه مشتق از ذر است بمعنی نشر و پراکنده کردن جمع ذراری و مورچه را که ذره کویند هم از اینجاست فذهب پس
رفت آدم بحکم حق تعالی بر آن جماعت از ملائکه بسلام کردن فقال پس کفت آدم السلام علیکم فقالوا پس کفتند فرشتکان در جواب سلام و

السّلام عليك ورحمة الله قال گفت آن حضرت پس زيادة کردند فرشتگان آدم را يعنی در جواب سلام آدم لفظ ورحمة الله را و این
ادب جواب و فضیلت آنست که اگر یکی گوید السلام علیک در جواب گویند وعلیک السلام ورحمة الله و اگر در سلام نیز ورحمة الله گفته شود در جواب او گویند ورحمة الله وبرکاته و در
بعضی روایات زیاده ومغفرته نیز آمده و ازین حدیث معلوم شده که در جواب سلام والسّلام علیک درست است چنانکه وعلیک السلام و در هر دو عبارت هیچ تفاوت
نیست قال گفت آن حضرت بعد از بیان خلق آدم ستون ذراعاً پس هر که می درآید بهشت را بر صورت آدم فکل من يدخل الجنة على صورة آدم وطوله ستون ذراعاً
باشد و حال آنکه درازی قامت وی شصت گز باشد باین بلندی قامت و حسن و جمال که آدم داشت در بهشت درآید اما دوزخیان بر اقبح واقطع صور باشند چنانکه دندان یکی مقدار
کوهی باشد فلم يزل الخلق ينقص بعده حتى الآن پس همیشه خلق یعنی آدمیان کوتاه شوند بعد از آدم تا اکنون که این مقدار رسیده اند و در عبارت تقدیم و تاخیر است یعنی آدم
شصت گز قامت داشت بعد از وی آدمیان روی بکوتاهی نهادند باز چون در بهشت درآیند همچنان قامت بلند گردد که آدم داشت متفق علیه ۲ وعن عبد الله بن عمرو
ان رجلا سال رسول الله صلى الله عليه وسلم روایت است از عبد الله بن عمرو بن العاص که مردی پرسید از آن حضرت ای الاسلام خیر کدام خصلت و آداب
از خصال و آداب مسلمانی بهتر و فاضلتر است قال فرمود تطعم الطعام وتقرأ السلام خورانیدن تو طعام و گفتن تو سلام را على من عرفت ومن لم تعرف بر آشنا و بیگانه
اشارتست بجود و تواضع که اصل صفات حمیده و عمده خصایل اند که واجب است رعایت آنها در معاملت خلق و طیبی گفته تخصیص این دو صفت بمناسبت حال سایل است و لهذا اسناد
کرد بوی بلفظ خطاب انتهى یعنی گویا در سایل میلی بعند این دو صفت دریافت و بروی رعایت و اهتمام بوجود آثار اینها لازم تر یافت و دلیل بر توجیه آنکه در احادیث دیگر صفات
دیگر را افضل خصایل اسلام داشت مثل گذاردن نماز در شب چون مردم در خواب باشند یا احسان و اکرام همسایه و مهمان و امثال آن و نسبت بهر کس هر چه که اهم دید بر بیان آن ترغیب
و تحریص فرمود و تقرأ بالضم تاء مشتق از اقراء بمعنی خوانانیدن است و بفتح تا از قراءت نیز خوانده اند و معنی این ظاهر تر است و با وجود آن ضم صحیح تر و فصیح تر است اما معنی اقراء که
معنی خوانانیدن سلام است خفائی دارد و توجیهش آنست که چون سلام کند باعث سلام میکردد مسلم علیه را برد سلام گویا میخوانانند او را اسلام را و بعضی گویند که اگر سلام بزبان قلم
باشد اقراء مناسب است زیرا که میخوانانند سلام مکتوب الیه را و الاقراءت مناسب و ازین حدیث معلوم کردید که سلام از حقوق اسلام است نه حق صحبت و آشنائی و همچنین عبادت
و مانند آن چنانکه در حدیث آینده بیاید متفق علیه ۳ وعن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم للمؤمن على المؤمن ست خصال مسلمان را بر ذمه
مسلمان دیگر شش خصلت ثابت است اگر چه واجب نبود و لیکن بجهت مبالغه و تاکید صیغه وجوب آورد که کلمه علی است يعوده اذا مرض یکی عیادت کردن است و پرسیدن چون
بیمار شود مسلمانی عیادت مشتق است از عود که بمعنی رجوع و بازگشتن است زیرا که عاید رجوع میکند بر مریض و می آید نزد وی یا باز میکرد دبوی و مکرر می پرسد ويشهده اذا مات
دوم حاضر شدن بر مسلمان چون بمیرد برای نماز جنازه و تشییع آن و دفن ويجيبه اذا دعاه سوم اجابت کردن مسلمان چون بخواند برای طعام اگر مانعی نباشد مثل حضور بدعتی یا
وجود منت و مفاخرت ويسلم عليه اذا لقيه چهارم سلام دادن بروی چون ملاقات کند مسلمان را و رد سلام که بمعنی جواب سلام است ذکر نکرد زیرا که وی واجب است و لازم
است ويشمته اذا عطس پنجم جواب گفتن یرحمک الله چون عطسه زند مسلمان اگر الحمد لله گوید و اگر تحمید نکند مستحق تشمیت نگردد و چنانچه بیاید در باب خود و تشمیت بشین معجمه
و سین مهمله هر دو بمعنی جواب عاطس آید و در باب عطاس تحقیق معنی این لفظ و احکام آن کرده شود ان شاء الله تعالی وينصح له اذا غاب او شهد و ششم نیک خواهی کردن است
مسلمان را در حضور و غیبت یعنی اگر حاضر است تملق و نفاق نکند و اگر غایب بود در غیبت نکند و بد نگوید و با همه کس حاضر او غایب نیکخواه و نیک اندیش باشد و معنی نصیحت اراده خیر است
و در اصل لغت معنی خلوص آید و تحقیق معنی نصیحت در محل خود بیاید و چون صاحب مصابیح این حدیث را در فصل اول که برای حدیث صحیحین معقود است آورده مؤلف میگوید که لم اجده
في الصحيحين نیافتم من این حدیث را در صحیح بخاری و مسلم ولا في كتاب الحميدي و نه در کتاب حمیدی که جمع بین الصحیحین است ولكن ذكره صاحب الجامع برواية
النسائي و لیکن ذکر کرده آن را صاحب جامع الاصول که کتب سته را جمع کرده بروایت نسائی ۴ وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تدخلون الجنة حتى
تؤمنوا در نمی آئید شما بهشت را تا آنکه ایمان بیارید ولا تؤمنوا حتى تحابوا و ایمان نمی آرید و کامل نمی شود ایمان شما تا آنکه یکدیگر را دوست میدارید یعنی برای خدا و در بعضی نسخ ولا تؤمنون
آمده بنون و موافق قاعده همین است و لیکن ولا تؤمنوا بجهت مجانست و مقارنت حتى تؤمنوا است و از برای تحصیل سبب تحابب فرمود که اولا ادلكم على شيء آیا راه نمایم شما را
بر کاری که اذا فعلتموه تحاببتم چون بکنید آن را دوست دارید یکدیگر را و این صفت این است که افشوا السلام بينكم فاش و آشکار کنید سلام را میان خود مراد از فاش کردن
سلام چنان باشد که سابقا مذکور شد که بر آشنا و بیگانه سلام گوید یا بمعنی ظاهر کردن و بلند گفتن چنانکه بشنود آنکس که بروی سلام میکند که باعث پیدا آمدن دوستی است رواه مسلم
۵ وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يسلم الراكب على الماشي باید که سلام گوید کسی که سوار است بر آنکس که پیاده است والماشي على القاعد و سلام گوید
آنکه راه میرود بر آنکه نشسته است والقليل على الكثير و سلام گوید اندک بر بسیار متفق علیه و همین مضمون است این حدیث که ذکر کرده ۶ وعنه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم يسلم الصغير على الكبير والمار على القاعد والقليل على الكثير رواه البخاري و گفته اند که این حکم نزد ملاقاتست یعنی چون دو کس ملاقات کنند
حکم اینست اما اگر وارد گردد و بیاید یکی بر دیگری ابتدای سلام بر وارد است بهر حال خواه صغیر باشد یا کبیر قلیل بود یا کثیر ۷ وعن انس قال ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم مر على غلمان فسلم عليهم متفق علیه انس میگوید که آن حضرت گذشت بر جماعه خردان پس سلام کرد بر ایشان و این غایت تواضع و شفقت است از آنحضرت بر اهل عالم صلى الله عليه وسلم

وجزا عن المسلمین جزاه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تبدؤا الیهود ولا النصاری بالسلام ابتدا مکنید یهود را و نصاری
را بسلام یعنی اول شما بر ایشان سلام نکنید اما اگر ایشان اول سلام کنند جواب سلام ایشان بر وجهی که ایشان کرده اند بکنید و گفته اند که در جواب ایشان زیاده بر علیک یا علیکم نباید
گفت و گفته اند که در جواب سلام کفار را باید گفت هداک الله و بعضی از علما ابتدای سلام بر یهود و نصاری بجهت ضرورت یا حاجت تجویز کرده اند و هم چنین است حکم مبتدعان و
فاسقان واذا لقیتم احدهم فی طریق و چون ملاقات کنید شما یکی از یهود و نصاری را در راه فاضطروه الی اضیقه پس مضطر و بیچاره گردانید او را بسوی مکانی که تنگ
تر است از راه یعنی غلبه کنید چنانکه یکسو شود و تنگ کرده راه بروی برای اظهار عزت و شوکت اسلام و در بعضی حواشی نوشته که مراد بمضطر گردانیدن امر کردن است تا یکسو شود و سیاه
راه را بگذارد رواه مسلم وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا سلم علیکم الیهود چون سلام میکند بر شما یهود فانما یقول احدهم
السام علیك فقل وعلیك پس نمی گوید یکی از ایشان مگر السام علیک یعنی بجای سلام سام میگوید که یعنی مرگ است و این از خبث باطن و عداوت این اشقیا است بمسلمانان
پس آن حضرت بطریق خطاب عام میفرماید که در جواب او تو نیز وعلیک گو تا همان چه گفته است بوی راجع گردد و مگو وعلیک السلام متفق علیه و بهمین مضمون است این حدیث
وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا سلم علیکم اهل الکتاب فقولوا وعلیکم متفق علیه ولیکن در حدیث اول فقل وعلیک بصیغه افراد است
و در اینجا فقولوا وعلیکم بصیغه جمع است مانند آنکه در روایات وعلیک یا علیکم بواو و بی واو هر دو آمده و در کلام مولف بواو است و روایت موطا علیک است بدون واو
و هم چنین روایت دارقطنی علیک بلا واو پس بعضی علما گفته اند مختار آنست که بی واو گویند تا مشارکت در آنچه گفته اند لازم نیاید و بعضی گفته که باکی نیست بمشارکت چه موت
مشترک است میان همه و بعضی گفته اند که واو در اینجا برای مشارکت نیست بلکه برای استیناف است مراد آنست که وعلیکم ما تستحقونه و صواب آنست که هر دو وجه جائز
است از جهت وقوع روایت بهر دو وعن عائشة رضی الله عنها قالت استاذن رهط من الیهود علی النبی صلی الله علیه واله وسلم روایت است
از عائشه که اذن طلبیدند برای درون در آمدن گروهی از یهود بر آن حضرت فقالوا پس گفتند السلام علیکم و گویا قصد آن اشقیا در ایراد ضمیر جمع برای آن بود که این دعای بد بر
مر اهل بیت و آن حضرت را نیز شامل گردد و اگرچه ضمیر جمع در مقام سلام برای واحد نیز این قصد نیز می آید چنانکه معلوم گردد فقلت پس عائشه میگوید که گفتم من برای رد آن
دعا بر ایشان بل علیکم السام واللعنة بلکه بر شما باد مرگ و لعنت لعنت را زیاده کرد برای زجر و تشدید و لعنت و غضب بر یهود در قرآن مجید در مواضع متعدده آمده
فقال پس گفت آن حضرت یا عائشة ان الله رفیق ای عائشه خدای تعالی رفیق است یحب الرفق فی الامر کله دوست میدارد نرمی را و لطف دادن همه کارها
فی الصراح الرفق نرمی ضد عنف وفی القاموس الرفق اللطف قلت عائشه میگوید گفتم من آنحضرت را اولم تسمع ما قالوا آیا نشنیدی تو چه چیز گفتند ایشان یعنی دعا مرگ
کردند بر تو جای آنست که با ایشان درشتی کنم و سخت گویم و ایشان خود ملعونانند قال گفت آن حضرت یا عائشه قد قلت تحقیق گفتم وعلیکم یعنی بر شما باد سام یا بر شما باد چیزیکه
شما مستحق آنید از لعنت و نفرین وفی روایة علیکم ولم یذکر الواو و در روایتی علیکم آمده و ذکر نکرده واو را و در حدیث سابق وجه آن تحقیق کرده شد متفق علیه
وفی روایة للبخاری و در روایت بخاری را چنین آمده که قالت گفت عائشه ان الیهود اتوا النبی بدرستیکه یهود آمدند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
فقالوا پس گفتند السام علیک بضمیر واحد قال گفت آن حضرت در جواب ایشان وعلیکم فقالت عائشة السام علیکم ولعنکم الله وغضب علیکم فقال رسول
الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم مر عائشه را مهلا باش و آهسته باش یا عائشة علیك بالرفق بر تو باد نرمی کردن و تلطف نمودن وایاك والعنف
والفحش و دور دار خود را از درشتی و سخت گفتن و تعدی و تجاوز از حد کردن در سخن و بد گفتن و فحش بضم هر چه سخت باشد قبح آن از گناهان و مراد اینجا تعدی بزیادت قبیح در
قول است قالت گفت عائشه اولم تسمع ما قالوا آیا نشنودی تو چه گفتند ایشان قال گفت آن حضرت اولم تسمعی ما قلت آیا تو نشنودی من چه گفتم رددت علیهم
رد کردم بر ایشان و جواب ایشان گفتم بدانچه گفتند ایشان و گردانیدم دعای بد فیستجاب لی فیهم پس استجابت کرده میشود مرا و قبول کرده میشود دعای من در حق ایشان
ولا یستجاب لهم فیّ و استجابت کرده نمیشود مر ایشان را در حق من وفی روایة لمسلم و در روایتی مر مسلم را چنین آمده که قال گفت آن حضرت لا تکونی فاحشة
مباش ای عائشه درشت گو و تجاوز کننده از حد در بد گوئی فان الله لا یحب الفحش والتفحش زیرا که خدای تعالی دوست نمیدارد فحش را که بی تکلف سر بر زند و تفحش را
که بزور بر خود را فحش و بد گوئی بندد وعن اسامة بن زید ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مر بمجلس فیه اخلاط من المسلمین والمشرکین
عبدة الاوثان والیهود اسامه بن زید رضی الله عنهما روایت میکند که آن حضرت گذشت بمجلسی که در وی مردم بود مختلط از هر جنس مسلمانان و مشرکان بت
پرست و یهود فسلم علیهم پس سلام داد برین مجموع مخلوط از مردم بقصد سلام بر مسلمانان و از اینجا معلوم شد که اگر جماعه در هم نشسته باشند بعضی مستحق سلام و بعضی
غیر مستحق چنانکه کافران و مبتدعان سلام کند بر آن جماعه بنیت سلام بر مستحقان آن و گفته اند که مخیر است که السلام علیکم گوید و مسلمانان را مراد دارد یا گوید السلام علی من
اتبع الهدی و هم چنین باید در نامه نوشتن باهل کتاب متفق علیه و اگر گویند که قول وی عبدة الاوثان اگر بیان مشرکان افتاد صحیح است اما یهود از جمله مشرکان نیستند
پس در تحت وی داخل نباشند و بیان کردن مشرکین بآن واقع نشود جواب مراد بمشرکان تواند که کافران باشند چنانکه در کریمه ان الله لا یغفر ان یشرک به گفته اند یا قول
وی والیهود عطف بالمشرکین باشد نه بر عبدة الاوثان و مشرکان را بیان بعبدة الاوثان از جهت آن کرد که مشرکان عرب همه بت پرست و مشرک در عبادت بوده اند

وعن ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ایاکم والجلوس بالطرقات بپرهیزید از نشستن در راهها طرقات بضم طاء و راء فقالوا پس گفتند
یا رسول الله ما لنا من مجالسنا بد نیست ما را از مجلس های ما در راهها چاره و جدائی یعنی البته ما را می باید نشست فتحدث فیها حرف و حکایت میگوییم ما در مجالس قال
فرمود آن حضرت فاذا ابیتم الا المجلس پس چون آبا می آرید از همه کارها و نمیکنید مگر مجلس را بفتح لام کذا قال الکرمانی وکذلک فی شرح ابن الملک یعنی نشستن و در نسخه سید
جمال الدین محدث بکسر لام تصحیح کرده اند یعنی اگر باز نمی آئید از نشستن در راهها و البته می نشینید فاعطوا الطریق حقه پس بدهید راهها حق وی قالوا وما حق الطریق
گفتند چه چیز است حق طریق یا رسول الله قال فرمود حق الطریق غض البصر حق طریق یعنی حق نشستن در طریق پوشیدن چشم است از نظر افگندن بسوی محارم وکف
الاذی و دور کردن و یکسو افگندن آنچه ایذا کند و برنجاند گذرندگان را از سنگ و خار. ورد السلام و باز دادن جواب سلام مردم غالبا قید سلام گفتن نه سلام زیرا که
سنت آنست که ماشی سلام کند بر قاعده چنانکه گذشت والامر بالمعروف والنهی عن المنکر و امر کردن مردم را بمعروف یعنی به مشروع که شناخته شده است در
شرع حسن وی و باز داشتن از منکر یعنی نامشروع که نشناخته شده است در شرع حسن وی متفق علیه ۱۴ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم فی هذه
القصة و روایتست از ابی هریره از آن حضرت درین قصه که صحابه را از نشستن در راهها منع کرد و آنها ممتنع نشدند پس فرمود اگر شما باز نمی آئید انان بدهید طریق را حق وی
و بیان کرد حق طریق و در آخر فرمود وارشاد السبیل و دیگر حق طریق راه نمودن مردم را که نمیدانند که بکجا میروند رواه روایت کرد این لفظ را ابو داود عقیب حدیث الخدری
بعد از حدیث ابو سعید خدری همچنین که ذکر کرده شد ۱۵ وعن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم فی هذه القصة و از امیر المومنین عمر رضی
الله عنه از آن حضرت در همین قصه مذکوره همچنین آمده است که قال گفت آن حضرت وتغیثوا الملهوف و فریاد رسی کردن مظلوم مضطر را که فریاد می کند و حسرت
میخورد بر حال خود وتهدوا الضال و راه نمودن گمراه را و ارشاد سبیل عام تر است از راه نمودن گمراه رواه ابو داود عقیب حدیث ابی هریرة هکذا روایت
کرد این کلمات را ابو داود بعد از حدیث ابی هریره همچنین که ذکر کردیم ولم اجدهما فی الصحیحین و نمی یابم من این دو حدیث را در صحیحین و حال آنکه در مصابیح در فصل اول ذکر
کرد الفصل الثانی ۱۶ وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للمسلم علی المسلم ست بالمعروف مسلمان را بر مسلمان شش
خصلت و شش حق است ملتبس و مقرون به معروف یسلم علیه اذا لقیه ویجیبه اذا دعاه ویشمته اذا عطس ویعوده اذا مرض ویتبع جنازته
اذا مات آن شش حق این است که سلام کند بر وی چون ملاقات کند او را و اجابت کند او را چون بخواند بطعام و یرحمک الله گوید چون عطسه زند و بپرسد چون بیمار گردد
و در پی جنازه او رود چون بمیرد و چون در پی جنازه رفتن بعد از نماز جنازه است گویا نماز جنازه نیز مذکور است یا گوییم نماز فرض است از البته باید کرد و اگر چه بر سبیل کفایت
است مقصود اینجا بیان سنن و آداب است که زیادتست در رعایت حقوق مسلم ویحب له ما یحب لنفسه و دوست دارد مر مسلم را چیزی که دوست میدارد مر خود را از
خیر دنیا و آخرت رواه الترمذی والدارمی ۱۷ وعن عمران بن حصین ان رجلا جاء الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم فقال روایتست از عمران بن حصین
صحابی مشهور که مردی آمد نزد آن حضرت پس گفت السلام علیکم فرد علیه پس رد کرد بر وی سلام وی را و جواب سلام او گفت بهمان لفظ که او گفته یعنی گفت وعلیکم السلام
ثم جلس پس نشست آن مرد فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عشر یعنی ثابت شد و نوشته شد مر این مرد را ده حسنه جزای سلامی که کرد بحکم من
جاء بالحسنة فله عشر امثالها ثم جاء آخر فقال پس آمد مردی دیگر پس گفت السلام علیکم ورحمة الله بزیادت ورحمة الله فرد علیه پس آن حضرت جواب سلام او گفت
بهمین لفظ فجلس پس نشست آن مرد فقال عشرون پس گفت آن حضرت ثابت شد مر او را بیست حسنه بزیادت کردن ورحمة الله که آن نیز حسنه ایست زائد [illegible] پس
بر وی نیز ده حسنه دیگر باشد ثم جاء آخر فقال پس آمد مردی دیگر پس گفت السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته فرد علیه فجلس فقال ثلثون پس گفت آن حضرت
مر این مرد را سی حسنه است بزیادت وبرکاته رواه الترمذی وابو داود و این کلام در فعل مسلم بود اما اگر مسلم السلام علیکم گوید و مسلم علیه در جواب وی ورحمة الله زیاده
کند یا مسلم السلام علیکم ورحمة الله گفت و مسلم علیه وبرکاته زیاده کرد او را نیز همین حکم خواهد بود در مضاعفه اجر و همچنین حکم ومغفرته است که در حدیث آینده بیاید وعن معاذ
بن انس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم بمعناه یعنی روایت کرد معاذ بن انس جهنی صحابی که معدود است در اهل مصر از آن حضرت حدیث به معنی حدیث مذکور
اگر چه در لفظ مختلف اند وزاد و زیاده کرد معاذ یک مرتبه دیگر که ثم اتی آخر فقال السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته ومغفرته بزیادت ومغفرته فقال
اربعون پس گفت آن حضرت ثابت شد مر او را چهل حسنه در مقابله چهار حسنه که یکی اصل سلام است و سه دیگر رحمة الله وبرکاته ومغفرته وقال و گفت آن حضرت
در بیان مضاعفه ثواب و ترغیب بر تحصیل آن هکذا تکون الفضائل همچنین میباشد فضایل و کثرت و مضاعفت آن یعنی هر کرا عمل بیشتر فضیلت وی بیشتر و مراد آن
نیست والله اعلم که اگر بر مغفرته چیزی بیفزاید فضیلت آن بیشتر است زیرا که زیاده بر آن در سنت نیامده است رواه ابو داود فایده گفته اند که افضل سلام آن است
که گوید السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و بضمیر جمع گوید اگر چه مسلم علیه یکی باشد و مجیب نیز بضمیر جمع گوید وعلیکم بواو و ادنی سلام السلام علیکم است اگر السلام علیک یا سلام علیک
گوید نیز کافی است اما جواب ادنی وی وعلیک السلام وعلیکم السلام است و اگر واو حذف کند کفایتست و اتفاق کرده اند بر آنکه اگر در جواب علیکم گوید جواب نشود و
اگر وعلیکم گوید دربنجا دو وجه است کذا قالوا ۱۹ وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان اولی الناس بالله بدرستیکه قریبتر و مخصوص تر

مردم بجناب حق عز و علی من بدء بالسلام کسی است که ابتدا کند بسلام و پیشی نماید دران و مراد مردمانند که ملاقات کرده اند در راهی بیک دیگر چه درین صورت برابر اند در حق سلام اما
اگر یکی نشسته باشد و دیگری بر سر وی وارد گردد سلام کردن حق وارد است بر قاعد پس اگر وارد سبقت نماید و ابتدا بسلام کند اولی نباشد چه ادای حق لازم بر ذمه خود کرده
اگر قاعد ابتدا کند فضیلت او راست رواه احمد والترمذی وابوداود نقل است از عمر بن الخطاب رضی الله عنه که سه چیز موجب خلوص محبت و صفای مودت برادر
مسلمانست یکی ابتدا بسلام نزد ملاقات دیگر خواندن بنامیکه دوست دارد آنرا سیوم جای دادن چون در آید در مجلس ۵ وعن جریر ان النبی صلی الله علیه وسلم مر علی نسوة
روایت است از جریر بن عبد الله بجلی که صحابی مشهور است خوش روی و خوش خوی که آن حضرت گذشت بر جماعة زنان فسلم علیهن پس سلام کرد آن حضرت بر ایشان رواه
احمد گفته اند که این مخصوص است بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از جهت امن از وقوع در فتنه اما غیر وی را نشاید کرد و مکروه است که سلام کند مرد بر زن بیگانه یا زن سلام کند بر مرد
بیگانه مگر عجوز باشد و دور از مظنه فتنه ۶ وعن علی بن ابی طالب قال یجزی عن الجماعة اذا مروا ان یسلم احدهم گفت علی رضی الله عنه کفایت میکند از جماعة چون بگذرند که سلام
کند یکی از آنها ویجزی عن الجلوس ان یرد احدهم و کفایت میکند از نشستگان که جواب سلام گوید یکی از ایشان و حکم تلاقی نیز همچنین خواهد بود حاصل آنکه سنیت سلام و
فرضیت جواب آن بر سبیل کفایت است اگر از جماعة یکی سلام کند یا یکی جواب گوید از همه ساقط گردد اما اگر هر یکی کند افضل باشد رواه البیهقی فی شعب الایمان مرفوعا
روایت کرد این حدیث را بیهقی بطریق رفع یعنی قول آن حضرت صلی الله علیه وسلم نه قول علی رضی الله عنه وروی ابوداود وقال و روایت کرد ابوداود و گفت رفعه
الحسن بن علی رفع کرد او را حسن بن علی وهو شیخ ابی داود و این حسن بن علی شیخ ابوداود است حاصل آنکه بیهقی این حدیث را مرفوع آورده و ابوداود از طریق حسن بن علی که یکی از
شیوخ اوست مرفوع روایت کرده و از طریق دیگر موقوف ۷ وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیس منا
من تشبه بغیرنا نیست از ما کسی که مشابه سازد خود را بغیر ما پس از ان بیان کرد تشبه بغیر را و نهی کرد از ان بقول خود لا تشبهوا بالیهود ولا بالنصاری تشبه مکنید بیهود
و بنصاری فان تسلیم الیهود الاشارة بالاصابع زیرا که سلام کردن یهود اشارت کردنست بانگشتان وتسلیم النصاری الاشارة بالاکف و سلام کردن نصاری اشارت
کردنست بکفهای دست رواه الترمذی وقال اسناده ضعیف ۸ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا لقی احدکم اخاه فلیسلم علیه
فرمود آن حضرت چون پیش آید یکی از شما برادر خود را باید که سلام کند بر وی فان حالت بینهما شجرة او جدار او حجر ثم لقیه فلیسلم علیه پس اگر حایل گردد میان دو کس بعد
از انکه سلام بر یکدیگر کرده اند درختی یا دیواری یا سنگی بعد از ان پیش آید یکی از ان دو مرد دیگر را باید که سلام کند بر وی درین ملاقات نیز یعنی باین مقدار مفارقت و مفاصلت سلام مستحب
بود چه جای زیاده برین و درین کمال مبالغه است در حث و تحریض بر استحباب سلام و رعایت این ادب رواه ابوداود ۹ وعن قتادة تابعی مشهور است حافظ اعمی که هر چه
شنید یاد داشت قال قال النبی صلی الله علیه وسلم گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم اذا دخلتم بیتا فسلموا علی اهله چون در آیید خانه را پس سلام کنید بر اهل خانه واذا
خرجتم فاودعوا اهله بسلام و چون بیرون آیید ودیعت نهید نزد اهل خانه سلام را یعنی چون سلام کردید وقت بیرون آمدن گویا که ودیعت نهادید خیر و برکت آنرا نزد ایشان
و باز میگیرید آنرا در آخرت چنانکه کسی ودیعتی نزد کسی نهاده باشد و طیبی گفته تا رجوع کنید بایشان و باز گیرید ودیعت خود را چنانچه ودایع گرفته میشود و درین تفاول است بسلامت
و معاودت مرة بعد اخری انتهی رواه البیهقی فی شعب الایمان مرسلا ۱۰ وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یا بنی اذا دخلت علی اهلک
فسلم ای پسرک من چون در آیی بر اهل و عیال خود پس سلام کن بر ایشان یکون برکة علیک وعلی اهل بیتک میباشد سلام سبب وجود برکت و زیادت در خیرات بر تو و بر اهل
تو رواه الترمذی و آمده است که چون در خانه در آید سلام کند بر اهل خانه واگر کسی در خانه نباشد بگوید السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین تا بر ملائکه که آنجا باشند سلام برسد
۱۱ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم السلام قبل الکلام یعنی اول باید که سلام کند بعد از ان کلام و پیش از سلام ابتدا بکلام کردن خوب نیست رواه
الترمذی وقال هذا حدیث منکر ۱۲ وعن عمران بن حصین قال کنا فی الجاهلیة نقول گفت بودیم ما در ایام جاهلیت که میگفتیم و تحیه میکردیم باین لفظ در تحیت انعم الله
بک عینا انعم انفعال از نعومة است بمعنی نرمی و نازکی و نیکوئی و این عبارت محتمل دو معنی است یکی آنکه با بمعنی سببیت باشد یعنی تازه و روشن گرداند خدای تعالی بسبب تو چشم را یعنی
چشم دوستان ترا کنایت از طیب عیش و رفاهیت حال مخاطب است که بکام دوستان باشد وایشان بدیدن وی خوش شوند دیگر آنکه حرف با زایده بود یعنی تازه و خرم و روشن
گرداند ترا خدای تعالی یعنی بدیدن آنچه دوست میداری و میخواهی از محبوبات و مرادات وانعم صباحا و تر و تازه و خوش باش از جهت صباح یعنی خوش باد صباح تو یا خوش باش تو در وقت
صباح و این نیز کنایت از طیب عیش و فراغ وقت است و تخصیص بوقت صباح بدان جهت است که اغلب آنچه واقع میشود از غارت و مکاره در وقت صباح می افتد و لفظ انعم
در اول بلفظ ماضی است و در ثانی بلفظ امر از انعام فلما کان الاسلام نهینا عن ذلک پس هرگاه که پیدا شد اسلام نهی کرده شدیم ما از ان کلمات رواه ابوداود بدانکه
هر قوم را تحیتها بود نسبت ملوک و عظمای خود مثل همین دو کلمه که ذکر کرده شد در عرب بود و در عجم میگفتند زی هزار سال و این است که گفته شده است در معنی التحیات لله یعنی
تحیات و تعظیمات همه ثابت است مر خدا را و جز وی مستحق آن نه و لهذا جمع کرده شد التحیات تا شامل گردد همه را ۱۳ وعن غالب قال انا لجلوس بباب الحسن البصری غالب
بن خطاف بصری نسائی گفت ثقة است احمد گفت ثقة ثقة است بتاکید و یحیی گفت صدوق صالح است روایت کرده است از حسن بصری و سعید بن جبیر و روایت کرده است
از وی شعبه و غیر وی گفت که ما هر آینه نشسته بودیم بر در حسن بصری اذ جاء رجل فقال ناگهان آمد مردی پس گفت حدثنی ابی عن جدی حدیث کرد مرا پدر من از جد من

قال کفت پدر من بعثني ابي الى رسول الله فرستاد مرا پدر من بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال پس کفت پدر من آته فاقرئه السلام بیا نزد آن حضرت پس بخوان او را سلام قال کفت پدر من فاتيته پس آمدم من آن حضرت را فقلت ان ابي يقرئك السلام پس کفتم بآنحضرت پدر من میخواند ترا سلام را فقال پس کفت آن حضرت عليك وعلى ابيك السلام بر تو و بر پدر تو سلام رواه ابو داود از اینجا معلوم شد که سنت آن است که چون کسی سلام دیگری را برساند جواب سلام برانکه میرساند و سلام رانکه از جانب وی میرساند باید کفت باین عبارت که علیک وعلی فلان السلام ۱۴. وعن ابن العلاء الحضرمي وان العلاء بن الحضرمي نسخ اینجا مختلف واقع شده و در بعضی نسخ اینچنین که نوشته شد و در بعضی وعن ابي العلاء الحضرمي ان العلاء الحضرمي و در بعضی عن ابن العلاء الحضرمي ان العلاء الحضرمي و در تقریب کفته است علاء بن الحضرمي حلیف بني امیه بود و صحابی بزرگ عامل کردید بر بحرین مر آن حضرت را و ابی بکر و عمر را و ابن العلاء بن الحضرمي مقبول است از طبقه ثالثه وکان میسرم که نامش عبدالله است کان بود علاء بن حضرمی عامل رسول الله صلی الله علیه واله وسلم وکان اذا كتب اليه وبود چون می نوشت نامه بجانب آن حضرت بدأ بنفسه ابتدا میکرد بذات خود هم چنین می نوشت من العلاء بن الحضرمي الى رسول الله صلی الله علیه واله وسلم السلام عليكم ورحمة الله رواه ابو داود و آن حضرت نیز هم چنین می نوشت من محمد رسول الله الى فلان پس از آن سلام می نوشت بر وی بخصوص اگر مسلمان بودی والا على العموم می نوشت سلام على من اتبع الهدى چنانچه بهرقل نوشت و آوردن این حدیث درین باب باعتبار بودن او است متضمن سلام چنانچه تصریح کردیم و هم چنین سه حدیث دیگر که متصل این آورده در احوال کتابت باعتبار تعلق آن است بسلام که گاهی کتابت نیز کرده میشود و هم چنین است عادت مولف رحمة الله علیه که در آخر فصل احادیث سارد آنچه متعلق و مناسب بمقام است ۱۵. وعن جابر ان النبي صلی الله علیه واله وسلم قال اذا كتب احدكم كتابا فليتربه چون بنویسد یکی از شما نامه را پس باید که خاک افشاند بر وی یا مراد آنست که بر خاک اندازد او را فانه انجح للحاجة زیرا که این تتریب پیروزی آرنده و بر آرنده تر است مر حاجت را و این بخاصیت است که جز علم شارع بآن محیط نتواند شد و جز بنور نبوت آنرا نتوان دانست و بعضی از ارباب معرفت در توجیه معنی ثانی کفته اند که انداختن نامه بر خاک برای اسقاط او ست از نظر اعتبار و اعتماد بر حق عز و علا است در ایصال آن بمقصد و بعضی کفته اند مراد بتتریب مبالغه است در تواضع کردن و خاکساری نمودن در خطاب بمکتوب الیه و برین وجه ضمیر فليتربه راجع باحدکم باشد و احتمال دارد که بکتاب نیز باشد و بهر دو معنی اول متعین است که بکتاب است و معنی اول مناسب تر است بلغت در صراح کفته اتراب و تتریب خاک آلوده کردن و خاک بر انداختن بر چیزی و در بعضی روایات آمده فليتربوا الكتاب فانه انجح للمراد و در قاموس کفته اتربه و تربه ریخت بروی تراب و در نهایه کفته اتراب خاک ریختن بر نامه رواه الترمذي وقال هذا حديث منكر ۱۶. وعن زيد بن ثابت قال دخلت على النبي کفت در آمدم بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم وبين يديه كاتب ونزد آن حضرت کاتبی نشسته بود فسمعته يقول پس شنیدم آن حضرت را میکفت بآن کاتب ضع القلم على اذنك بنه قلم را بر کوش خود و در روایتی علی اذنیک بلفظ تثنیه فانه اذكر للمآل زیرا که نهادن قلم بر کوش یاد دهنده تر است مر عاقبت کار را یعنی انشاء عبارت را برای بیان مقاصد و مطالب و این بخاصیت است که سر آنرا شارع داند و طیبی کفته که قلم حکم زبان دارد چنانکه کفته اند القلم احد اللسانين و زبان ترجمان دل است و نهادن زبان بر کوش که محل استماع است موجب قرب بقلب است تا بشنود آنچه اراده میکند از عبارات و فنون کلام و این کلام تخیلی است و نکته ایست بخوبی که بیان مناسبت میکند والله اعلم رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب وفي اسناده ضعف و حدیث غریب در اصطلاح مشهور آنست که از یکی بیکی آمده باشد و این منافات ندارد بصحت چنانکه در محلش معلوم شده و لهذا کفت وفي اسناده ضعف و نزد بعضی غریب بمعنی شاذ است که روایت است بر خلاف ثقه ۱۷. وعنه قال امرني رسول الله و هم از زید بن ثابت آمده که امر کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان اتعلم السريانية بآموختن لغت سریانی که زبان توریت است و یهود آنرا میدانستند و می نوشتند وفي رواية انه امرني ان اتعلم كتاب يهود و در روایتی آمده است که زید بن ثابت کفت آن حضرت امر کرد مرا بآموختن خط و کتابت یهود وقال کفت آن حضرت اني ما آمن يهود على كتاب من ایمن نیستم از یهود بر کتاب یعنی میترسم که اگر بفرمایم یهودی را که بنویسد از جانب من نامه بسوی یهود کم و بیش بنویسد و میترسم نامه که از جانب یهود بنام من و آنرا یهودی بخواند زیادت و نقصان کند قال زيد بن ثابت فما مر بي نصف شهر حتى تعلمت پس نکذشت بر من نیم ماهی تا آنکه آموختم من زبان یهود و خط ایشان را فكان اذا كتب الى يهود كتبت پس بود آن حضرت یا بود شأن و حال برین وجه که چون می نوشت نامه بجانب یهود من می نوشتم واذا كتبوا اليه قرأت له كتابهم و چون می نوشتند یهود بجانب آن حضرت من میخواندم برای آن حضرت نامه ایشان را رواه الترمذي ۱۸. وعن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه واله وسلم قال اذا انتهى احدكم الى مجلس فليسلم چون بیاید و برسد یکی از شما بمجلسی باید که سلام کند فان بدا له ان يجلس فليجلس پس اگر قرار گیرد رای او و خوش آید او را که بنشیند باید که بنشیند ثم اذا قام فليسلم پس هر وقتی که برخیزد و برود باید که سلام کند یعنی هم در هر دو حال در آمدن در مجلس و بر آمدن از آن سلام کردن سنت است فليست الاولى باحق من الاخرة زیرا که نیست تسلیمه اولی یا مره اولی سزاوار تر و لایق تر از تسلیمه آخره یا مره آخره و هم چنانکه سلام در هر مره سنت است جواب سلام نیز واجب باشد رواه الترمذي و ابو داود ۱۹. وعن ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا خير في جلوس في الطرقات الا لمن هدى السبيل ورد التحية وغض البصر نیست نیکی در نشستن در راهها مگر کسی را که بنماید راه را و جواب کوید سلام را و بپوشد دیده را نظر ا و اعان على الحمولة و یاری دهد بر حمولة که بفتح حای مهمله چیزی که بران بار کنند از دواب مثل شتر و خر و بضم حا بمعنی بارها یعنی یاری دهد کسی را که بار بر بار کیر رواه في شرح السنة وذكر حديث ابي جري في باب فضل الصدقة و ذکر کرده شد حدیث ابی جری بضم جیم و فتح را و تشدید یا که در وی ذکر سلام است در باب صدقه

الفصل الثالث ۔ عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لما خلق الله آدم ونفخ فیه الروح هرگاه که پیدا کرد خدای تعالی آدم را و دمید در وی روح را عطس عطسه زد آدم فقال پس گفت آدم الحمد لله فحمد الله باذنه پس حمد گفت آدم خدا را باذن وی یعنی این حمد که آدم خدای تعالی را گفت به توفیق و تیسیر وی گفت زیرا که حمد وی امریست عظیم آسان نکرد و مگر به تیسیر وی فقال له ربه پس گفت مر او را پروردگار او یرحمک الله و چون بیاموخت پروردگار تعالی آدم را ادب عطسه خواست که بیاموزد او را ادب سلام پس گفت یا آدم اذهب الی اولئک الملائکة ای آدم برو بسوی این فرشتگان الی ملاء منهم جلوس یعنی بسوی جماعه عظیم از ایشان که نشستگانند پس این قول پروردگار تعالی باشد برای بیان ملائکه مشار الیهم و احتمال دارد که قول حضرت پیغمبر باشد صلی الله علیه وآله وسلم برای بیان آنکه قول وی سبحانه اولئک الملائکة اشارت باین جماعه از ملائکه بود و ملا اشراف قوم و رؤسا و مقدمان ایشان باشند که رجوع همه بقول ایشان بود فقل پس بگو السلام علیکم پس گفت آدم بملائکه السلام علیکم و در بعضی نسخ صریح آمده که فقال السلام علیکم قالوا گفتند فرشتگان علیک السلام ورحمة الله ثم رجع پس تر باز آمد آدم الی ربه بسوی پروردگار خود یعنی بمکانی که کلام کرده بود با وی پروردگار تعالی فقال پس گفت پروردگار تعالی ان هذه تحیتک وتحیة بنیک بینهم بدرستیکه این کلمات روش سلام تست و سلام پسران تو میان یکدیگر فقال له الله پس گفت مر آدم را خدای تعالی ویداه مقبوضتان و هر دو دست وی تعالی بسته شده بودند چنانکه کسی دست بسته چیزی در وی نهان میدارد اختر ایهما شئت اختیار کن هر کدام ازین دو دست را که میخواهی یعنی هر چه در یکی ازین دو دست فقال پس گفت آدم اخترت یمین ربی اختیار کردم من دست راست پروردگار خود را وکلتا یدی ربی یمین مبارکة و هر دو دست پروردگار من راستند و مبارک این کلام آدم است و یا حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم تو تا نماند که اطلاق ید بر پروردگار تعالی از متشابهات است و باز این که هر دو دست او یمین است متشابه دیگر و قوم را در شرح این قول معانی و تاویلات است اول آنکه ثابت در حق تعالی ید صفت است نه ید جارحه و این عبارت کنایت است از نفی ید جارحه یعنی اگر ید جارحه میبود یمین و شمال میبود و در آخر کلام اشارت کرد که مراد وجود خیر و برکت است که لازم ید یمینی و ماده استحقاق اوست ثانی آنکه شمال ناقص میباشد در قوت و بطش پس بودن هر دو دست یمین کنایت است از نفی نقصان از صفات وی تعالی و تقدس و بیان کرد که صفات وی کامل اند ثالث آنکه مراد آدم شکر است بر تمامه نعمتهای پروردگار و بیان آنکه هر چه از جناب وی رسد همه فضل و نعمت است چه لطف و چه قهر زیرا که چون گفت اخترت یمین ربی متوهم گشت ترجیح صفات لطفیه بر قهریه پس بقول خود که گفت وکلتا یدی ربی مبارکة دفع این توهم کرد و از اختیار نفس خود برآمد رابع آنکه مقصود وصف باری تعالی است بغایت جود و کرم و احسان و تفضیل زیرا که عرب میگوید مر کسی را که علی الاطلاق نافع است کلتا یدیه یمین و مر کسی را که ضرر میکند مطلقا میگوید بنصیب او بشمال افتاد و آنرا که نه نفع کند و نه ضرر میگوید فلان نه یمین دارد و نه شمال خامس آنکه ید در اطلاق میکنند بر قدرت و نعمت پس بر تقدیر اراده قدرت عبارت است از خلق هدی و ایمان و ضلال و کفر و بر تقدیر اراده نعمت عبارت است از نعم و الطاف باهل هدایت و قهر و شدت بر اهل ضلال و همه عدل و حکمت است زیرا که وی عزیز و غالب است تصرف میکند در ملک خود و علیم و حکیم است میداند چیزی را که اطلاع نیست بران غیر او را چنانکه در آیت کریمه فرمود یضل من یشاء ویهدی من یشاء وهو العزیز الحکیم ثم بسطها پس تر کشاد پروردگار تعالی دست راست را فاذا فیها آدم وذریته پس ناگاه در دست راست آدم و اولاد او ست فقال پس گفت آدم ای رب ما هؤلاء ای پروردگار من چه چیزند و چه کس اند اینها که در دست تواند قال هؤلاء ذریتک گفت پروردگار تعالی اینها ذریت تواند فاذا کل انسان مکتوب عمره بین عینیه پس ناگاه هر آدمی نوشته شده است مدت عمر وی میان دو چشم وی فاذا فیهم رجل اضوءهم پس ناگاه میان این آدمیان مردی است روشن ترین ایشان او من اضوءهم یا از جمله روشن ترین مردم شک راوی است یعنی در میان ایشان جماعه بودند روشن ترین از دیگران و این یک مرد از جمله ایشان بود قال یا رب من هذا گفت آدم ای پروردگار من کیست این مرد قال هذا ابنک داود گفت پروردگار این پسر تست که داود نام دارد و برین تقدیر اشکال ندارد اما در روایت اولی که افاده میکند که این مرد روشن ترین همه مردم بود اشکال است که این مستلزم افضلیت داود است بر سایر انبیا جواب ازین سخن آنست که حق سبحانه ظاهر گردانید داود را بر آدم علیه السلام بنوعی از امتیاز در ظهور و نورانیت تا باعث شود بر سوال از حال وی و مترتب گردد بران آنچه مترتب گشت از قصه عمر بجهت دو نسبت مراد با صورت زیادت در جمیع صفات کمال پس شاید که در صورت داود نوعی از ضوء و نورانیت در آن عالم باشد یا درین عالم نیز که بوی ممتاز باشد از پیغمبران دیگر و هر یک از انبیا مخصوص اند بصفتی و ممتاز بوجهی و لازم نمی آید ازین فضل بر سایر انبیا و نیز لازم نیست که باعث بر سوال از حال داود در رؤیت او ممتاز از کل بود بلکه تواند که نظر بر وی او لا اتفاق افتاده و باعث بر سوال گشته باشد و این معنی از لفظ حدیث بطریقی که در اول کتاب در باب ایمان بقدر روایت کرده مفهوم میگردد زیرا که لفظ در آنجا اینست که گردانید خدای تعالی میان دو چشم هر آدمی از آن جماعه درخشیدنی از نور پس دید مردی را از ایشان خوش آمد او را درخشیدن میان دو چشم آن فافهم وقد کتبت له عمره اربعین سنة و گفت حق سبحانه که بتحقیق نوشتم مر او را عمر چهل سال و در بعضی نسخ عمره اربعین سنة آمده قال یا رب زد فی عمره گفت آدم ای پروردگار من زیادت کن در عمر وی چیزی قال گفت پروردگار تعالی ذلک الذی کتبت له آن همانست که نوشته ام مر او را از عمر و دیگر نمیشود قال گفت آدم ای رب فانی قد جعلت له من عمری ستین سنة ای پروردگار من پس من بتحقیق گردانیدم مر او را از عمر خود شصت سال قال گفت پروردگار انت وذاک تو دانی و مطلوب تو که بخشیدی از عمر خود شصت سال یعنی اختیار تراست اگر بخشی چه مانع است قال گفت آن حضرت ثم سکن الجنة پس تر ساکن شد آدم بهشت را ماشاء الله آن قدر که خدا خواسته بود ثم اهبط منها پس تر پایان انداخته شد آدم از بهشت وکان آدم یعد لنفسه و بود آدم که میشمرد برای خود

یعنی سال عمر خود را تا رسیده نهصد و چهل سال فاتاه پس آمد آدم را ملک الموت فقال له آدم قد عجلت پس گفت ملک الموت را آدم که تحقیق شتابی کردی قد کتب لی الف
سنة بتحقیق نوشته شده است مرا عمر هزار سال قال گفت ملک الموت بلی آری نوشته شد برای تو عمر هزار سال ولکنک جعلت لابنک داود ستین سنة ولیکن تو بخشیدی پسر
خود را که داود است از عمر خود شصت سال فجحد پس انکار کرد آدم یعنی باین قول که گفت قد عجلت قد کتب لی الف سنة واین قول صادق است و در ضمن این انکار است نه تصریح که گویم
من بخشیده ام او را از عمر خود چیزی چه صدور خبر کاذب بقصد و صریحا از انبیا درست نباشد پس در حکم معاریض باشد که مثل آن از بعضی انبیا صدور یافته یا گوییم که این جحد و انکار بطریق نسیان
بود فجحدت ذریته پس انکار کرد ذریت وی یعنی جحد و انکار در طبیعت آدمیان از آنجا نشست که اول از آدم صادر شد اگرچه از وی بطریق تعریض و نسیان بود و از ایشان صریحا
و عمدا صدور می‌یابد ونسی و نسیان کرد آدم نهی از قربان شجره را چنانکه خبر داد حق تعالی از وی فنسی ولم نجد له عزما فنسیت ذریته پس نسیان کردند ذریت او و نسیان در طبیعت
ایشان از آنجا نشست و احتمال دارد که نسیان در همین قصه مراد باشد چنانکه اشارت کردیم که این قصه جحد بطریق نسیان بود فافهم قال گفت آن حضرت فمن یومئذ امر بالکتاب
والشهود پس از آن روز که واقع شد از آدم جحود و نسیان واقع شد امر بنوشتن معاملات و گواهان تا نسیان و جحود کار نکنند رواه الترمذی ۲ وعن اسماء بنت یزید صحابیه
است قالت گفت اسماء مر علینا رسول الله گذشت بر ما یعنی بر جماعه زنان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی نسوة در حالیکه نشسته بودیم ما در میان جماعه زنان فسلم علینا پس سلام
کرد آن حضرت بر ما یعنی بر جماعه زنان رواه ابو داود وابن ماجه والدارمی واین مخصوص بآن حضرت است چنانکه در فصل ثانی بروایت احمد از جریر گذشت ۳ وعن الطفیل بن ابی
بن کعب کنیت او ابو بطن است تابعی عزیز الحدیث است و حدیث او در حجازیین است توثیق کرده است او را ابن سعد روایت میکند از پدر خود و از عمر و ابن عمر و بعضی گفته اند که ولادت
او در زمان سعادت نشان آن حضرت بود انه کان یاتی ابن عمر روایت میکند که وی می آمد نزد ابن عمر فیغدو معه الی السوق پس میرفت در وقت بامداد با ابن عمر بسوی
بازار قال گفت طفیل فاذا غدونا الی السوق پس چون میرفتیم ما وقت بامداد و میگشتیم گرد بازار لم یمر نمیگذشت عبد الله بن عمر علی سقاط بر هیچ متاع کهنه فروشی سقط
بمعنی متاع ردی وفروشنده آن را سقاط و سقطی گویند ولا علی صاحب بیعة ونمیگذشت بر هیچ بیع کننده و بیعه را بفتح با و کسر آن هر دو خوانده اند ولا مسکین و نه بر هیچ
مسکینی ولا علی احد و نه بر هیچ یکی الا سلم علیه مگر آنکه سلام میکرد ابن عمر بر وی گفت کاتب حروف سامحه الله همچنین مشاهده کرد این فقیر از سید احمد مدنی که از اکابر
مدینه مطهره بود و از اولاد سید سمهودی صاحب تاریخ مدینه و عادت شرفای مکه معظمه چون در موسم حج می آیند همین است که هر دو طرف یمین و یسار سلام میکنند بر اهل سوق
و میگویند که عادت خود کار چون روز جمعه برای نماز می برآید هم این چنین است والله اعلم قال الطفیل فجئت عبد الله بن عمر یوما گفت طفیل پس آمدم نزد عبد الله
بن عمر روزی فاستتبعنی الی السوق پس همراه خود برد مرا بجانب بازار فقلت له ما تصنع فی السوق پس گفتم من ابن عمر را چکار خواهی کرد تو در بازار که میروی وانت لا تقف
علی البیع و تو نمی ایستی بر فروختن ولا تسال عن السلع و نمی پرسی از متاع که می فروشند ولا تسوم بها و خریداری نمی کنی متاع را ولا تجلس فی مجالس السوق و
نمی نشینی در نشستگاههای بازار فاجلس بنا ههنا نتحدث پس بنشین با ما همین جا حرف و حکایت کنیم با یکدیگر قال گفت طفیل فقال لی پس گفت مرا عبد الله بن عمر
یا ابا بطن ای صاحب شکم قال گفت راوی وکان الطفیل ذا بطن و بود طفیل شکم دار یعنی شکم بزرگ انما نغدو من اجل السلام نمی رویم ما صبح ببازار مگر بجهت سلام کردن
بر مردم نسلم علی من لقیناه سلام میکنیم بر کسی که پیش می آییم او را و در بعضی نسخ لقینا یعنی بر کسیکه پیش آید ما را رواه مالک والبیهقی فی شعب الایمان ۲ وعن
جابر قال اتی رجل النبی گفت جابر آمد مردی پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم فقال لفلان فی حایطی عذق گفت آن مرد فلان کس را یعنی شخصی را در دیوار بستان
من عذق است بفتح عین درخت خرما و بالکسر خوشه خرما وانه قد اذانی مکان عذقه و گفت آن مرد بتحقیق ایذا کرده است مرا وجود عذق آن فلان که بتقریب وی وقت و بی وقت
در بستان من می آید فارسل النبی پس فرستاد پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم یعنی بسوی وی کسی را ان بعنی عذقک که بفروش بدست من درخت خرمای خود را قال لا گفت نمی فروشم
قال فهب لی گفت آن حضرت اگر نمی فروشی پس ببخش مرا و ظاهر آن است که بعضی باشد که از فروختن عار داشته باشند یا فروختن را بدست آن حضرت عیب میدانسته باشند و به بخشیدن راضی
شوند با وجود آن قال لا گفت نمی بخشم باز ترغیب کرد آن حضرت او را بوعده ثواب آخرت قال گفت فبعنیه بعذق فی الجنة پس تصدق کن بوعده عذقی که ترا در بهشت
باشد فقال لا پس گفت این چنین هم نمی کنم فقال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم پس گفت آن حضرت صلعم ما رایت الذی هو ابخل منک ندیدم کسی را
که او بخیل تر است از تو الا الذی یبخل بالسلام مگر آنکسی که بخل میکند بسلام که وی بخیل تر است از تو که باندک فعلی ثواب جزیل بدست نمی آرد و گفته اند که فرمودن آن حضرت
مر او را بطریق شفاعت بود نه بر سبیل امر و الا خلاف امر چون می کرد و آن شخص مسلمان بود بدلیل قول آن حضرت بعذق فی الجنة و با وجود خالی از سختی دل و درشتی طبع بود رواه احمد
والبیهقی فی شعب الایمان ۲ وعن عبد الله عن النبی صلی الله علیه وسلم قال البادی بالسلام بریء من الکبر عبد الله بن مسعود از آن حضرت روایت
میکند که فرمود ابتداکننده بسلام بیزار است از کبر رواه البیهقی فی شعب الایمان فواید سلام سنت است و جواب سلام فرض و اگر بر قومی در آمد و سلام کرد واجب است
بر ایشان جواب سلام او و اگر در همین مجلس بار دوم آمد و سلام کرد واجب نکرد و جواب ولیکن مستحب باشد و سلام و جواب باید که بصیغه جمع باشد اگرچه مخاطب یکی بود تا
ملائکه که با او نیز داخل باشند فقیه ابو جعفر از بعضی علما از اصحاب ابی یوسف نقل کرده که چون ببازار می آمد نمی گفت که السلام علیکم بلکه میگفت سلام الله علیکم نکته آن را پرسیدند و گفت
تسلیم تحیه است و اجابت تحیه بحکم نص قرآن فرض و چون ایشان جواب نمیدهند بمعروف بیع مشغول اند واجب کرد ما سلام الله علیکم دعا است تسلیم نیست اگر جواب نه دهند بر ایشان چیزی لازم نیاید و بر من امر معروف

لازم نکرده و ازین جهت سلام الله علیهم اختیار کرده ام اگر بر شخصی سلام کرد که نمی شناخت پس کافر ظاهر شد سترداد کند سلام او را و گوید که باز گرفتم سلام خود را از تو بقصد تحقیر وی و بر تالی قرآن سلام نباید گفت تا از قراءت خود را باز ندارد و اگر گفت بعضی گفته اند واجب کرده جواب سلام و بعضی گفته اند جواب او بدست یا بدل گوید و بعضی گفته اند بزبان و دل را مشغول تلاوت دارد و بسلام وی التفات نماید و در وقت خطبه جواب نگوید باتفاق و در وقت اذان و اقامت و مذاکره علم همین حکم دارد و اگر قاری جواب گفت قرآن را از سر گیرد و استعاذه گوید و در حدیث آمده است که یکی جامه سرخ پوشیده آمد و بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم سلام کرد جواب وی ندادند و این حدیث دلالت دارد بر آنکه هر کس که در وقت سلام بنا مشروع مشغول و ملابس باشد مستحق جواب نبود و هر که شطرنج می بازد نیز همین حکم دارد و در روایتی آمده که سلام گوید تا همین قدر او را از آن لعب باز دارد و بذکر مشغول سازد و اگر بقصد زجر و تادیب بجهر بگوید لاباس به است بعضی از علما گفته اند معنی السلام علیکم آنست که الله تعالی مطلع است بر حال شما که در طاعتید یا در معصیت پس این وعظ است و فاسق بوعظ اولی و احری بود والله اعلم و اگر بحمام در آید قومی را که برهنه اند سلام نگوید باب الاستیذان استیذان طلب اذن نمودن و اذن بمعنی علم آید چنانکه گویند اذن بالشیء علم به و نیز بمعنی اباحت آید چنانکه گویند اذن له فی الشیء اباحه لکذا فی القاموس و هر دو معنی اینجا درست آید که بر در خانه کسی بایستد و استیذان کند میخواهد که بداند که کسی در خانه هست یا نه و از وی دستوری طلبد که در آید و استیذان مستحب است و قرآن مجید بدان ناطق و سنت آنست که جمع کند میان سلام و استیذان و صحیح تقدیم سلام است بر استیذان چنانکه در احادیث واقع شده الفصل الاول عن ابی سعید الخدری قال اتانا ابو موسی قال ان عمر ارسل الی ان اتیه ابو سعید خدری گفت که آمد ما را ابو موسی اشعری گفت که امیر المؤمنین عمر کس فرستاد بجانب من تا بیایم او را فاتیت بابه فسلمت ثلثا پس آمدم من بر در وی پس سلام کردم سه بار بقصد استیذان فلم یرد علی پس جواب سلام من نگفت و اذن نداد فرجعت پس برگشته آمدم فقال پس گفت عمر بعد از آن بطریق زجر و اعتراض ما منعک ان تاتینا چه چیز منع کرد ترا از آمدن تو ما را فقلت انی اتیت فسلمت علی بابک ثلثا پس گفتم که من آمدم پس سلام کردم ایستاده بر در تو سه بار فلم تردوا علی پس جواب سلام من نگفتید شما یعنی تو و اصحاب تو فرجعت پس باز برگشتم و قد قال لی رسول الله و بتحقیق گفته است با من پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا استاذن احدکم ثلثا چون طلب اذن کرد یکی از شما سه بار فلم یوذن له پس اذن داده نشد مر او را فلیرجع پس باید که وی باز برگردد یعنی حد استیذان و ایستادن بر در همین قدر است فقال عمر اقم علیه البینة پس گفت عمر برپا کن گواه بر صحت این حدیث که تو دعوی میکنی که از آنحضرت شنیده ام و یکی دیگر باید لکن که او نیز شنیده باشد این حدیث را پس ابو سعید گفت که ابو موسی نزد من آمد و این قصه با من در میان آورد و گفت ابو سعید خدری که گفت بمن ابو موسی تو نیز شنیده این حدیث را از آن حضرت بیا تا من نزد عمر رو و گواهی بده قال ابو سعید گفت ابو سعید فقمت معه پس ایستادم من بالای موسی فذهبت الی عمر پس رفتم من بسوی عمر فشهدت له پس گواهی دادم ابی موسی را و گفتم راست میگوید وی هم چنین فرموده است رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم متفق علیه و این گواه طلبیدن احتیاطی بود از عمر رضی الله عنه تا مردم جرأت نکنند در اطاعت خلفا و امرا تهاون ننمایند و الا خبر واحد مقبول است باتفاق خصوصا از امثال ابو موسی اشعری که از کبار صحابه است وعن عبد الله بن مسعود قال قال لی النبی گفت ابن مسعود مرا گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اذنک علی ان ترفع الحجاب نشان اذن تو برای در آمدن تو بر من این است که بر میداری تو پرده را که بر در خانه گرفته اند و خانهای آن حضرت را پرده ها بود از حصیر و ان تستمع سوادی و این است که می شنوی سواد مرا و سواد بکسر سین مهمله نهانی گفتن سخن یعنی پرده بر میداری و می بینی که من با کسی پنهان سخن میکنم هم می درآئی زیاده برین ترا باذن حاجت نیست و مراد پنهانی گفتن سخن مبالغه است یعنی اگرچه نهانی با اهل خصوص سخنی می گفته باشم هم می درائی چه جای آشکارا حاصل آنست که هر گاه وجود مرا در خانه میشناسی می درآئی دیگر حاجت استیذان نیست حتی انهاک تا آنکه منع کنم ترا از در آمدن و این غایت عنایت است که آن حضرت با ابن مسعود داشت و کمال قرب و محرمیت اوست در جناب نبوت گویا او از جمله اهل خانه است هر گاه که میخواهد می درآید و ظاهر است که این در غیر وقت حضور نسا خواهد بود خصوصا بعد از نزول آیت حجاب رواه مسلم وعن جابر قال اتیت النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی دین کان علی ابی جابر گفت آمدم آن حضرت را در قضیه دین یا بسبب تقریب دینی که بود بر پدر من و قضیه دین چنان است که پدر جابر که عبد الله انصاری است رضی الله عنه در غزوه احد شهید شده بود و دینی بر ذمه خود گذاشته بود و دائنان آمده او را تنگ گرفته بودند و وی بحضرت پیغمبر بجهت استمداد و استعانت آمده تا از ایشان طلب تخفیف کند و بمعجزه آن حضرت در مال وی که تمر بود برکتها بوجود آمد حتی که بعد از وفای دین هم چنان که بود باقی ماند و چیزی از آن کم نشد درین قضیه میگوید که بر در آن حضرت آمدم فدققت الباب پس بکوفتم در را فقال پس گفت آن حضرت من ذا کیست این که در میکوبد فقلت انا پس گفتم من منم فقال پس گفت آن حضرت انا انا کانه کرهها متفق علیه گویا که آن حضرت این کلمه را از جابر ناخوش داشت و سبب کراهت این کلمه از جابر آن گفته اند که وی ازاله ابهام نمی کند و افاده تعین و تشخیص نمی نماید پس بایستی نام یا کنیت یا لقب خویش ذکر کردی که افاده تعین و تشخیص کند اگرچه گاهی بجهت شناخت آواز افاده تعین نیز می کند اما آن حضرت مکروه داشت و بر جابر انکار کرد از برای تعلیم ادب او و تکرار انا در قول آن حضرت برای تاکید است و بحسب حرف فهم انکار هم ازین تکرار است و محتمل که انکار از جهت ترک استیذان بسلام بوده باشد که سنت آن است و بعضی از متصوفه گویند که مکروه است که کلمه انا بر زبان آدمی رود که مبنی از هستی و انانیت است اما این سخن علی عمومه صحیح نیست بلکه در صورتی است که بر وجه تکبر و نفسانیت و انانیت بود و الا وقوع آن در احادیث بسیار واقع است چنانکه گذشت که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود کیست که امروز عیادت مریض کرده باشد ابوبکر صدیق رض گفت انا باز فرمود کیست که امروز روزه دار برخاسته باشد هم وی رضی الله عنه گفت انا الحدیث یا آنکه از صحابه در مقام تفاخر و اظهار فضل نیز واقع شده بجهت غرض صحیح دینی وعن ابی هریرة قال دخلت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم ابو هریره گفت در آمدم با آن حضرت یعنی در خانه آنحضرت

لبنا فی قدح پس یافت آن حضرت شیر در قدحی فقال اباهر الحق باهل الصفة پس گفت آن حضرت ای ابوهریره دررس باهل صفه و دریاب ایشان را فادعهم لی پس بخوان
وبیار ایشان را بسوی من فاتیتهم فدعوتهم پس آمدم ایشان را و خواندم ایشان را فاقبلوا پس روی آوردند ایشان بسوی آن حضرت فاستاذنوا پس استیذان نمودند
فاذن لهم پس اذن داد آن حضرت ایشان را بدرآمدن در خانه فدخلوا پس درآمدند و بهمه معجزه آن حضرت شیر خوردند و سیر شدند چنانکه در حدیث مذکور است رواه
البخاری طیبی گفته که ازینجا معلوم میشود که خواندن کسی را و طلبیدن استیذان را ساقط نمیکرداند مگر آنکه زمان قریب باشد و این بر تقدیریست که رسول همراه نبوده و اگر همراه آید
حاجت باستیذان نیست چنانکه در فصل ثانی معلوم کرده وشاید که ابوهریره که اهل صفه را خوانده همراه ایشان نیامده الفصل الثانی عن کلدة بن حنبل بفتحات برادر
صفوان بن امیه از مادر ان صفوان بن امیة صفوان بن امیه قرشی است اسلام آورد بعد فتح مکه و بود از مؤلفة القلوب و داد آن حضرت او را از مغانم چیزهای بسیار
پس گفت صفوان گواهی میدهم که مسافق نمی کند باین عطا مگر نفس پیغمبر پس مسلمان شد او و کشته شد پدر او امیه بن خلف روز بدر در مشرکان قریش بعث بلبن کلده می گوید که صفوان
فرستاد بدست من شیر وجدایة بفتح جیم وکسر آن و دال مهمله و تحتانیه بعد الف آهو بره شش ماه یا هفت ماه رسیده چنانکه جدی از معز یعنی بزغاله در صراح گفته که جدایه بالفتح والکسر
آهوبره وضغابیس جمع ضغبوس و آن خیار خورد که نرم و پشمین باشد و آن حضرت او را دوست میداشت فی الصراح وضغبوس بضم ضاد و عین معجمتین و سین مهمله خیار و نام
الی النبی بسوی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم والنبی صلی الله علیه وسلم باعلا الوادی و آن حضرت در جانب اعلای مکه بود که آنرا معلا گویند قال گفت کلده فدخلت علیه ولم
اسلم ولم استاذن پس بیباک درآمدم من بر آن حضرت نسلام کردم و نه استیذان نمودم فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم بجهت تعلیم سلام و استیذان ارجع
بازگرد و بر در رو فقل پس بگو السلام علیکم اادخل آیا درآیم رواه الترمذی وابوداود وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا دعی
احدکم چون خوانده شود یکی از شما یعنی کس بطلب وی فرستاده شود فجاء مع الرسول پس بیاید همراه آن کسی که فرستاده شده بود بطلب وی فان ذلک له اذن پس آن
آمدن همراه فرستاده شده اذن است و حاجت باستیذان نیست رواه ابوداود وفی روایة له قال و آمده است در روایتی مر ابوداود را که گفت آن حضرت صلی الله علیه
وسلم رسول الرجل الی الرجل اذنه فرستاده شده مردی بسوی مردی اذن او ست بهمین معنی که معلوم شد وعن عبدالله بن بسر صحابی است و پدر و مادر وی برادر و خواهر
او همه صحابی اند آن حضرت بمنزل ایشان آمده و طعام خورده و دعا کرده قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اتی باب قوم چون می آمد آن حضرت بر در قومی لم یستقبل
الباب من تلقاء وجهه پیش نمی آمد در را از برابر روی خود ولکن من رکنه الایمن او الایسر ولیکن پیش می آمد از کرانه در راست یا چپ فیقول پس میگفت السلام علیکم السلام
علیکم وذلک ان الدور لم یکن یومئذ علیها ستور و آن از جهت آن بود که سراها و خانها نبود و دران روز برآنها پرده ها رواه ابوداود وذکر حدیث انس و ذکر کرده شد حدیث
انس که قال علیه الصلوة والسلام السلام علیکم ورحمة الله فی باب الضیافة الفصل الثالث عن عطاء بن یسار ان رجلا سال رسول الله صلی الله علیه
وسلم روایت است از عطا بن یسار که از مشاهیر تابعین و مولی میمونه رضی الله عنها است که مردی پرسید آن حضرت را فقال پس گفت آمرد استاذن علی امی آیا طلب اذن کنم از برای
آمدن بر مادر خود فقال پس گفت آن حضرت نعم آری بکن فقال الرجل انی معها فی البیت پس گفت آن مرد که من با او می باشم در یک خانه پس استیذان چه کنم گویا آمرد خیال کرد
که استیذان بیگانه را می باشد که گاه گاهی می درآید فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم استاذن علیها استیذان بکن بر وی اگرچه با اوئی در یکخانه چراکه این
مخصوص بیگانه نیست فقال الرجل پس باز گفت آمرد انی خادمها من خادم اوام خودم و شب و روز در خدمت او میباشم پس اگر گاه بیگاه هر وقت که خواهم درآیم موقوف
بر استیذان باشم خدمت وی که کند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم استاذن علیها اتحب ان تراها عریانة استیذان بکن برای آمدن بر وی
آیا دوست میداری که ببینی او را برهنه و اگر فرضا ناگاه بر وی درآئی شاید که برهنه باشد قال لا گفت آمرد دوست ندارم که ببینم او را برهنه قال گفت آن حضرت پس اگر دوست
نمیداری که او را برهنه ببینی فاستاذن علیها پس استیذان کن بر وی رواه مالک مرسلا روایت کرد این حدیث را مالک بطریق ارسال زیرا که عطا بن یسار تابعی است
وعن علی رضی الله عنه قال گفت امیرالمومنین علی کان لی من رسول الله بود مرا از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مدخل باللیل ومدخل بالنهار
درآمدنی بشب و درآمدنی بروز فکنت اذا دخلت باللیل پس بودم من چون درآمدمی بشب تنحنح لی تنحنح میکرد آن حضرت برای اذن من پس معلوم شد که علامت
اذن بشب تنحنح بوده و در روایتی آمده است که بودم که چون میدرآمدم بشب پس اگر تنحنح میکرد باز میگشتم پس تنحنح علامت عدم اذن شد ظاهرا در هر وقت بقرینه حال علامت اذن
می پذیرفت والله اعلم کذا قالوا این را از برای آن گفتیم که احتمال دارد در دین نیز تنحنح لی را به منع حمل کنند اما ظاهر در آنست که برای اذن باشد فافهم رواه النسائی وعن جابر ان
النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تاذنوا لمن لم یبدأ بالسلام اذن مدهید برای درآمدن هر کسی را که ابتدا نکرده بسلام رواه البیهقی فی شعب الایمان باب
المصافحة والمعانقة المصافحة والتصافح دست بیکدیگر گرفتن و صفح در اصل معنی عرض یعنی پهنا است صفح وجه و صفح سیف عرض آنرا گویند و در مصافحه کف یکی بعرض
کف دیگری میرسد و صفایح باب تختهای در را گویند کذا فی الصراح و مصافحه سنت است نزد ملاقات و باید که بهر دو دست بود و آنکه بعضی مردم مصافحه بعد از نماز صبح میکنند
یا بعد از نماز جمعه کنند چیزی نیست و بدعت است از جهت تخصیص وقت اما سنیت مصافحه که علی الاطلاق است باقی است پس بوجهی سنت است و بوجهی
دیگر بدعت و با زن جوان مصافحه حرام است و با پیرزن که مشتهاة نبود لاباس به است و روایت کرده اند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه در خلافت خود بعجائز که شیر

آنها خورده بود مصافحه میکرد و ابن زبیر رضی الله عنهما در مکه عجوزی را برای بیمارداری خود بکرامی گرفت که پاهای او را زیر میکرد و در سر او شپش میجست و اگر هم چنین مردی پیر باشد که از فتنه
شهوت ایمن باشد او را مصافحه با زن جوان درست است و مصافحه با امرد خوش شکل درست نباشد و بهر که نظر کردن حرام است مساس کردن او نیز حرام بلکه حرمت مساس سخت تر
از نظر است کذا فی مطالب المؤمنین و در صلوة مسعودی گفته که چون سلام گوید دست باید داد چون که دست دادن سنت است ولیکن کف بر کف باید نهاد و سر انگشتان
نشاید گرفتن که بدعت است واما معانقه اگر خوف فتنه نباشد مشروع است خصوصا نزد قدوم از سفر چنانکه در حدیث جعفر بن ابی طالب بیاید و از ابی حنیفه و محمد رحمهما الله کراهت
بوسیدن دست و دهان و چشم و معانقه آمده است و ایشان میگویند که از معانقه نهی کرده اند چنانکه در فصل اول از حدیث انس بیاید و آنچه روایت کرده اند پیش از نهی است و
از شیخ ابو منصور ماتریدی در تطبیق احادیث نقل کرده شده است که آنچه بر وجه شهوت بود مکروه است و آنچه بر وجه بره و کرامت باشد مشروع و گفته اند که خلاف در جایی است که
برهنه تن باشد اما با قمیص و جبه لا باس به است باجماع و هو الصحیح کذا فی الکافی و بوسه دادن دست عالم متورع را جایز است و بعضی گفته اند مستحب است و آنکه بعد از
مصافحه دست خود را بوسند چیزی نیست و فعل جاهلانست و مکروه است و زمین بوس کردن نزد امرا و علما و مشایخ حرام است و فاعل و راضی بدان هر دو آثم اند کذا فی
الکافی و فقیه ابو جعفر گفته که هر که زمین بوس کند نزد سلطان و امیر و یا سجده کند اگر بر وجه تحیت کند کافر نگردد ولیکن آثم و مرتکب کبیره باشد و اگر به نیت عبادت کند کافر
گردد و هم چنین اگر اصلا نیت مستحضر نکرد و کافر شود نزد اکثر علما و زمین بوس کردن سبک تر است از رخساره یا جبین بر زمین نهادن کذا فی المظهریة و اگر بر دست عالم یا
سلطان بوسه دهد از جهت علم و عدالت و اعزاز دین لا باس به است و اگر به جهت غرض دنیاوی کند مکروه است اشد کراهت و اگر یکی از عالم یا زاهد التماس پای بوس
او کند باید که اجابت نکند و نگذارد که ببوسد و در قنیه گفته که لا باس به است و در بعضی احادیث بوسیدن بعضی از صحابه پای آن سرور صلی الله علیه وسلم آمده چنانکه در فصل ثانی
از حدیث وفد عبد القیس بیاید و در بوس کردن اطفال رخصت است اگرچه ولد غیری باشد و بوسه دادن بر دهان طفل سنت است و گفته اند که بوس بر پنج وجه است
یکی بوسه مودت است و آن بوسه والدین است مر ولد را بر رخساره ثانی بوسه رحمت است و آن بوسه ولد است مر والدین را بر سر ثالث بوسه شهوت است و آن
بوسه زوج است مر زوجه را بر دهان رابع بوسه تحیت است و آن بوسه مسلمانست مر یکدیگر را بر دست پنجم بوسه خواهر است برادر را بر جبهه و نزد بعضی بوسه دادن
مردان یکدیگر را بر دست ورعی مکروه است و نزد بعضی بوسه دادن ولد صغیر را واجب است و مرویست که آن حضرت صلی الله علیه وسلم بوسه میداد سر فاطمه
زهرا را و میفرمود که مییابم از وی بوی بهشت و چون قدوم می آورد آن حضرت اول بر فاطمه در آمده معانقه میکرد و می بوسید سر او را والله اعلم الفصل الاول ۲
عن قتادة قال قلت لانس اكانت المصافحة فی اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم قتاده گفت از انس پرسیدم آیا بود مصافحه در یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم
قال گفت انس نعم آری بود مصافحه در صحابه رضی الله عنهم رواه البخاری وعن ابی هريرة قال قبل رسول الله بوس کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
الحسن بن علی حسن بن علی را رضی الله عنهما وعنده الاقرع بن حابس و بود نزد آن حضرت اقرع بن حابس که صحابی است قدوم آورد بر آن حضرت در فتح مکه از وفد بنی
تمیم و شریف بود در جاهلیت و اسلام فقال الاقرع پس گفت اقرع ان لی عشرة من الولد بدرستیکه مرا ده تن اند از فرزندان ما قبلت منهم احدا بوس نکرده ام هیچ
یکی را از ایشان فنظر الیه رسول الله پس نیک بنگریست بسوی اقرع پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ثم قال پس گفت آن حضرت من لا یرحم لا یرحم کسی که مهربانی
و شفقت نورزد با خلق خدا یرا او را رحمت کرده نشود یعنی رحمت [illegible] نکند باری تعالی بروی و ذکر این حدیث درین باب بجهت مناسبت تقبیل است
مر معانقه را متفق علیه و سنذکر و زود باشد که ذکر کنیم حدیث ابی هريرة که در وی این کلمه است اثم لکع که برای امام حسن فرموده فی باب در باب مناقب
اهل بیت النبی صلی الله علیه وسلم و علیهم اجمعین ان شاء الله تعالی و ذکره و ذکر کرده شد حدیث ام هانی که در مصابیح درین فصل ذکر کرده است فی
باب الامان در باب امان دادن کفار که با آن مناسب و موافق تر است الفصل الثانی عن البراء بن عازب قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم ما من مسلمين يلتقيان نيست هيچ دو مسلمان که پیش آیند یکدیگر فیتصافحان پس مصافحه کنند الا غفر لهما قبل ان یتفرقا مگر آنکه آمرزیده شود مر ایشان را
پیش از آنکه جدا شوند از یکدیگر رواه احمد والترمذی وابن ماجة وفی رواية ابی داود و در روایت ابی داود آمده که قال گفت آن حضرت اذا التقی المسلمان
فتصافحا چون ملاقات کنند دو مسلمان پس مصافحه کنند وحمدا الله و حمد گویند خدا را واستغفراه و آمرزش خواهند از خدا غفر لهما آمرزیده شود مر ایشان را وعن
انس قال قال رجل یا رسول الله الرجل منا یلقی اخاه او صدیقه مردی از آن حضرت پرسید یا رسول الله مردی از مسلمانان پیش می آید برادر خود را یعنی مسلمانرا
یا پیش می آید دوست خود را چکار کند اینحنی له آیا دوتا کند سر و پشت برای آن برادر و دوست خود قال لا گفت نکند دوتا انحناء مایل گردانیدن سر و پشت است
کذا فی بعض الحواشی و طیبی از محیی السنة نقل کرده که انحنای ظهر مکروه است از جهت ورود حدیث صحیح در نهی از آن اگرچه از بسیاری از آنها که منسوب بعلم و صلاح اند آنرا میکنند
ولا اعتبار به و اقتدا بدان نتوان کرد و در مطالب المؤمنین از شیخ ابو منصور نقل کرده که گفت اگر بوسه دهد یکی پیش یکی زمین را یا پشت دوتا کند یا سر نگون کرد او را کافر نگردد بلکه آثم
است زیرا که مقصود تعظیم است نه عبادت انتهی و بعضی از مشایخ در منع از آن تغلیظ و تشدید بسیار کرده اند و گفته کاد الانحناء ان یکون کفرا والله اعلم قال یا گفت آن مرد آن حضرت
صلی الله علیه وسلم افیلتزمه ویقبله آیا پس معانقه کند و بوسد نه برادر و دوست را قال لا فرمود نکند باین حدیث استدلال کرده کسی که مکروه داشته است معانقه را و تقبیل را

چنانکه سابقا از امام ابو حنیفه و محمد نقل کردیم و بعضی گفته اند که مکروه آنست که بر سبیل تملق و تعظیم بود و جایز آنکه نزد تودیع و قدوم سفر باشد یا بجهت طول عهد ملاقات یا غلبه
و شدت حب فی الله بود و اگر تقبیل کند دهن را نکند بلکه دست و جبهه را کند و تقبیل دست عالم و زاهد یا مردی کبیر السن جایز است و قلنا قال افیاخذ بیده و یصافحه
گفت آن مرد آیا پس بگیرد دست او را و مصافحه کند قال نعم فرمود آری دست بگیرد و مصافحه کند رواه الترمذی وعن ابی امامة ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال تمام عیادة المریض ان یضع احدکم یده علی جبهته او علی یده فرمود تمام و کمال پرسش بیمار این است که بنهد یکی از شما دست خود را بر پیشانی
بیمار یا بر دست وی فیسأله کیف هو پس بپرسد چگونه است وی و تمام تحیاتکم بینکم المصافحة و تمام و کمال سلام های شما که میان یکدیگر میکنید مصافحه است یعنی چون سلام کنید مصافحه
نیز کنید تا سلام تمام شود و کامل گردد رواه احمد والترمذی وضعفه وعن عائشة رضی الله عنها قالت قدم زید بن حارثة المدینة عائشه
گفت که قدوم آورد زید بن حارثه که مقرب و مقبول درگاه نبوت بود و در اوایل او را متبنای آن حضرت بدین میگفتند و رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بیتی
و آن حضرت در خانه من بود فاتاه فقرع الباب پس آمد زید آن حضرت را پس بکوفت در را فقام الیه پس ایستاد و رفت بجانب وی رسول الله صلی الله علیه
وسلم عریانا برهنه یعنی بی آنکه بردا پوشیدن مقید گردد یجر ثوبه در حالی که میکشید آن حضرت جامه خود را که ردا باشد از شدت فرح و غایت شوق و عائشه میگوید والله
ما رأیته عریانا قبله ولا بعده بخدا سوگند ندیدم من آن حضرت را برهنه در چنین حال که باستقبال کسی باین قدر شوق برآید و قول عائشه که گفت آن حضرت در خانه من بود
مقصود یا بیان واقع است یا مبالغه است در بیان مقصود که این چنین خوشحال شد که از خلوت و خانه من باین شتابی برآمد فاعتنقه وقبله پس معانقه کرد آن حضرت زید
بن حارثه را و بوسه کرد او را و این حدیث و همچنین حدیث جعفر بن ابی طالب که بیاید دلیل است بر جواز معانقه و تقبیل و مختار همین است که معانقه و تقبیل در قدوم از سفر
جایز است بی کراهت رواه الترمذی وعن ایوب بن بشیر بضم موحده و فتح معجمه و سکون تحتانیه عدوی بصری سیت و بعضی گفته اند مجهول است عن رجل
من عنزة انه قال قلت لابی ذر روایت است از ایوب از مردی که از عنزه بود بفتحات که گفت آن مرد گفتم مر ابی ذر را رضی الله عنه هل کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم یصافحکم اذا لقیتموه آیا بود آن حضرت که مصافحه میکرد شما را چون ملاقات میکردید شما آن حضرت را قال گفت ابو ذر ما لقیته قط الا صافحنی ملاقات
نکردم من آن حضرت را هیچ گاه مگر آنکه مصافحه کرد مرا و بعث الی ذات یوم و کس فرستاد بسوی من روزی ولم اکن فی اهلی و نبودم من در میان اهل خانه خود و
بجای رفته بودم فلما جئت اخبرت پس هرگاه که خانه آمدم خبر داده شدم که کس آن حضرت بطلب تو آمده بود فاتیته و هو علی سریر پس آمدم من آن حضرت
و حال آنکه آن حضرت نشسته بود بر تخت فالتزمنی پس معانقه کرد مرا فکانت تلک اجود واجود پس بود آن معانقه جیدتر و سره تر از معانقهای هر دم یا از مصافحه
که آن حضرت میکرد در افاضه و ایصال ذوق و راحت و تکرار اجود برای تاکید و تقریر است و از اینجا معلوم کرد که معانقه در غیر حال قدوم از سفر نیز آمده برای اظهار محبت
و غایت رواه ابو داود وعن عکرمة بن ابی جهل قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم جئته گفت عکرمه که گفت آن حضرت در روز آمدن
من آن حضرت را برای بیعت اسلام مرحبا بالراکب المهاجر بسواری که هجرت آورد و رحب مکان فراخ را گویند و این دعاست بخوش آمدن و خوش حالی رسیدن و سهولی
و در جمع الجوامع از مصعب بن عبد الله آورده که چون آن حضرت عکرمه بن ابی جهل را دید بایستاد و بجانب او رفت و اعتناق کرد و فرمود مرحبا بالراکب المهاجر و عکرمه بن ابی جهل
شدید العداوت بود با آن حضرت چنانکه پدرش و فارس مشهور بود و بگریخت روز فتح و پیوست بیمن پس رفت بسوی وی زن وی ام حکیم بنت الحارث که برادر زاده ابو جهل بود
و آورد او را نزد آن حضرت و اسلام آورد و نیکو شد اسلام او و طلب استغفار کرد از آن حضرت از آنچه گذشته بود مر او را مناقب و فضایل است و ذکر این حدیث درین باب
باعتبار مناسبت ترحیب است به مصافحه رواه الترمذی وعن اسید بن حضیر رجل من الانصار روایت است از اسید بن حضیر بصیغه تصغیر در هر دو
اسم که مردیست از انصار فاضل کبیر الشان از نقبای انصار حاضر شد عقبه را و بدر را و مشاهد دیگر را و برادری داد آن حضرت میان او و میان زید بن حارثه قال گفت راوی
بینما هو یحدث القوم در اثنای آنکه وی یعنی اسید سخن میکرد با قوم و کان فیه مزاح و بود در اسید عادت مزاح بکسر میم لاغ کردن و مزاح بضم میم نیز آمده و بینا
یضحکهم در اثنای آنکه میخندانید اسید قوم را بمزاح فطعنه النبی پس سیخکی زد و بخلانید او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم فی خاصرته بعود در کمر وی بچوبی چون وی
مزاح میکرد و می خندانید قوم را آن حضرت نیز با وی ازین عالم ادای کرد و خوش خلقی نمود و ازینجا معلوم شد که مزاح کردن اگر در وی محذور شرعی نباشد شنیدن آن
مباح است و انبساط با وضیع از شیم اشراف است و چون آن حضرت چوب را در کمر خلانیدند فقال پس گفت آنمرد اصبرنی قصاص ده مرا یعنی قادر گردان مرا بر
خود تا قصاص گیرم از تو و بخلانم چوب را در خاصره تو چنانکه تو من کردی اصبار در اصطبار قصاص گرفتن قال گفت آن حضرت اصطبر قصاص بگیر از من و بخلان چوب را
در خاصره من قال ان علیک قمیصا ولیس علی قمیص گفت آنمرد که بر تن تو پیراهن است و نبود بر تن من پیراهن اگر من با پیراهن بخلانم در قصاص برابری نمیشود فرفع النبی
پس برداشت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و کشف کرد بدن شریف را عن قمیصه از پیراهن خود فاحتضنه پس در کنار گرفت آن مرد آن حضرت را وجعل یقبل کشحه و
بوس کردن گرفت آنمرد تهیگاه آن حضرت را قال انما اردت هذا یا رسول الله گفت آنمرد من نخواسته بودم از طلب قصاص مگر همین را که بدن شریف ترا بوس کنم ع دل عشاق حیله گر باشد
رواه ابو داود بدانکه لفظ حدیث برانهجی که در مصابیح مذکور است و شرح کرده شد اقتضای آن میکند که آن مرد مزاح کننده و قصاص طلبنده همین اسید بن حضیر باشد و رجل من الانصار صفت وی وقع

شده مجرور باشد و بیان اسید بن حضیر بود و لفظ جامع الاصول این چنین است عن اسید بن حضیر قال ان رجلا من الانصار کان فیه مزاح فبینا هو یحدث
القوم یضحکهم فطعنه النبی الحدیث و این دلالت کند که آن مردی دیگر است که اسید بن حضیر از حال وی روایت میکند و طیبی عبارت متن را توجیه کرده موافق
آن ساخته و در وی تکلفات ارتکاب نموده بر اخراج کلام از ظاهر و باعث بر ارتکاب تکلف آن است که اسید بن حضیر از عظماء صحابه و نقباء انصار است و جود این معنی از وی
مستبعد میدارند والله اعلم وعن الشعبی ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم تلقی جعفر بن ابی طالب شعبی از تابعین است روایت میکند که آن حضرت ملاقات کرد
جعفر بن ابی طالب را فالتزمه وقبل ما بین عینیه پس معانقه کرد او را و بوسه داد میان دو چشم وی والله اعلم این همان قصهٔ قدوم وی است از حبشه چنانکه در حدیث
آینده مذکور است یا دیگر است رواه ابو داود والبیهقی فی شعب الایمان مرسلا وفی بعض نسخ المصابیح وفی شرح السنة عن البیاضی متصلا بیاضی
بفتح موحده و خفت مثناة تحتانیه و اعجام ضاد منسوب است به بیاضة بن عامر و این حدیث متصل است یعنی مرسل نیست زیرا که وی صحابی است و در جامع الاصول گفته
که بیاضی که مطلق مذکور کرده و بی تسمیه عبد الله بن جابر بیاضی انصاری است و از ابن منده آورده که گفته بیاضی آن کس است که روایت کرده از وی ابو حازم التمار
حدیث را مالک در موطا در جهر بقرات در صلوة اخراج کرده و گفته اند که نام او عبد الله بن جابر است والله اعلم وعن جعفر بن ابی طالب فی قصة رجوعه
من ارض الحبشة روایت است از جعفر بن ابی طالب در قصهٔ بازگشتن او از هجرت حبشه آمده که قال گفت فخرجنا حتی اتینا المدینة پس بیرون آمدیم ما از حبشه تا آنکه
آمدیم بمدینه فتلقانی رسول الله پس پیش آمد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فاعتنقنی پس معانقه کرد مرا ثم قال پس تر گفت آن حضرت ما ادری انا بفتح
خیبر افرح در نمی یابم من که بفتح خیبر خوشحال شوم ام بقدوم جعفر یا باز آمدن جعفر از حبشه و وافق ذلک فتح خیبر و موافق افتاده بود آمدن جعفر فتح خیبر را این کلام
راوی است که در بیان معنی حدیث گفته رواه فی شرح السنة سمهودی در وفاء الوفا باخبار دار المصطفی آورده که سفیان بن عیینه که شیخ امام شافعی است بر مالک در آمد
مالک مصافحه او کرد و گفت معانقه نیز میکردم اگر بدعت نبودی سفیان گفت بتحقیق معانقه کرده است آنکه بهتر است از من و تو و معانقه کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم جعفر بن ابی طالب را و تقبیل کرد او را در وقت قدوم او از حبشه مالک گفت آن مخصوص بجعفر است سفیان گفت لا بلکه عام است و حکم ما و جعفر یکی است
اگر از صالحان باشیم اذن میدهی که در مجلس تو تحدیث کنم مالک گفت نعم اذن دادم پس سفیان سوق حدیث کرد و سندی که داشت و مالک سکوت کرد وعن زارع وکان فی
وفد عبد القیس روایت است از زارع بر وزن اسم فاعل از زراعت و بود وی در ایلچیان عبد القیس قال گفت اما قدمنا المدینة هرگاه که قدم آوردیم ما بمدینه فجعلنا
نتبادر من رواحلنا پس شتابی می کردیم وارد و در میشتافتیم و فرود می آمدیم و می افتادیم از مرکبهای خود فنقبل ید رسول الله پس بوسه میدادیم دست مبارک پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وسلم ورجله و پای شریف او را از اینجا تجویز پای بوس معلوم شد چنانچه سابقا اشارت بدان کردیم رواه ابو داود در روایت کرده شده است که چون وفد عبد القیس
آمدند چنانکه مذکور شد و از شوق و بیطاقتی و اضطراب دادند و مردی که سردار قوم بود و اشج نام داشت اول بمنزل خود فرود آمد و غسل تازه برآورد و جامهٔ سفید پوشید بمسجد
شریف در آمد و دو گانه بگذارد پس بتانی و وقار و خشوع و خضوع و انکسار بمجلس شریف آمد و بسعادت ملازمت رسید آن حضرت بر وی ثنا کرد و این ادب را از وی بپسندید و فرمود
در تو دو خصلت است که حق تعالی آنرا دوست میدارد حلم و وقار وعن عائشة رضی الله تعالی عنها قالت ما رایت احدا کان اشبه گفت عائشه ندیدم
هیچ یکی را مانند تر سمتا وهدیا ودلا سمت و هدی و دل سمت بفتح سین مهمله و سکون میم راه و روش نیکو و هدی هم بر وزن سمت سیرت نیک چنانکه در خطبه
ماثوره آمده است خیر الهدی هدی محمد و دل بفتح دال مهمله و تشدید لام نیز برین وزن نزدیک است در معنی بهدی و هر دو از سکینه و وقار در هیئت منظر و
شمایل اند کذا فی الصراح و ازین بیان معلوم شد که هر سه نزدیک بهم اند در معنی توربشتی گفت سمت اشارت است بخضوع و خشوع و تواضع و هدی بسکینه و وقار
و دل بحسن خلق و حسن حدیث و انکه گفت وفی روایة حدیثا وکلاما حدیث و کلام نیز قریب بلکه متحد اند در معنی مگر آنکه مراد بیکی سخن دارند و از دیگری طریق و روش
سخن کردن و بالجمله عائشه میگوید ندیدم هیچ یکی را مشابه تر در این امور برسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من فاطمة از فاطمه رضی الله عنها بعد از آن قرب محل و مکانت
فاطمه را از آن حضرت و میل و محبت یکدیگر را که اثر و نشان مشابهت و مجانست است بیان کرد و گفت کانت بود فاطمه اذا دخلت علیه چون می در آمد بر آن حضرت قام
الیها می ایستاد و میرفت و میل میکرد آن حضرت بسوی وی فاخذ بیدها پس میگرفت آن حضرت دست فاطمه را فقبلها پس بوس میکرد او را واجلسها فی مجلسه و
می نشاند آن حضرت فاطمه را در جای نشست خود یعنی جای خود را برای وی میگذاشت و او را می نشاند وکان اذا دخل علیها قامت الیه فاخذت بیده فقبلته و
اجلسته فی مجلسها و بود آن حضرت چون می در آمد بر فاطمه می ایستاد و میرفت و میل میکرد بسوی آن حضرت پس میگرفت دست آن حضرت را پس بوس میکرد و می نشاند آن حضرت را
در مجلس نشست خود رواه ابو داود وعن البراء قال دخلت مع ابی بکر اول ما قدم المدینة گفت براء بن عازب که صحابی مشهور است در آمدم با ابو بکر رضی الله عنه یعنی
خانه و منزل او را در ابتدای قدوم آوردن وی مدینه را فاذا عائشة ابنته مضطجعة ناگاه دیدم عائشه دختر ابو بکر رضی الله عنهما بر پهلو افتاده است قد اصابها حمی در حالی که
بتحقیق رسیده است عائشه را تپ فاتاها ابو بکر پس آمد عائشه را ابو بکر فقال کیف انت یا بنیة پس گفت ابو بکر عائشه را چگونه توای دخترک من وقبل خدها و بوس کرد
رخسارهٔ عائشه را رواه ابو داود وعن عائشة ان النبی صلی الله علیه وسلم اتی بصبی فقبله روایت است از عائشه رضی الله عنها آورده شد نزد آن حضرت کودکی پس بوس کرد

ان حضرت او را فقال اما انهم مبخلة آگاه باشید بدرستی که ایشان حامل و باعث بخل اند چه آدمی را چون فرزندان شدند در انفاق و صرف مال بر غیر ایشان بخل میورزند
بلکه بر ایشان نیز تا ایشان هلاک نشوند و محتاج نگردند مجبنة و باعث بر جبن و علت آن میشوند و مردان جهاد و حرب می نشنید و میترسند مبادا کشته شوند و ایشان بی کس مانند
و مبخلة و مجبنة هردو بفتح میم و سکون با بعد میم و چون مذمت کرد از ین جهت بوجهی دیگر ثنا نیز کرد و فرمود و انهم لمن ریحان الله و بدرستیکه اولاد بتحقیق از رزق
نعمت خدا اند که بفضل خود بخشیده و عطا نموده است مشتق از روح بفتح بمعنی ایمعاش که رزق موجب آنست قوله تعالی فروح وریحان ورحمة ورزق یا مراد ریحانست که
از شمومات است که بوس کرده میشود و بوی برده میشود از ان رواه فی شرح السنة الفصل الثالث عن یعلی روایت است از یعلی بن امیه یا یعلی بن مرة هردو
صحابی اند تا کلام یکی از ین دو مراد است و ظاهر اول است والله اعلم قال ان حسنا وحسینا رضی الله عنهما استبقا و دویده رسیدند الی رسول الله بجانب پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم فضمهما الیه پس جمع کرد و فراهم آورد ایشانرا بسوی خود وقال ان الولد مبخلة مجبنة گفته اند که مقصود ایجا بیان محبت و شفقت و مدح است بخلاف
ماسبق که مراد مذمت و کراهت است رواه احمد وعن عطاء الخراسانی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت است از عطاء خراسانی که از مشاهیر تابعین
و ثقات ایشان است بن ابی مسلم بلخی خراسانی است ساکن شد شام را ولادت وی سنه خمسین و وفات در خمس و ثلثین و مائة روایت میکند از وی مالک و اوزاعی و شعبه روایت
میکند وی از صحابه بطریق ارسال تصافحوا مصافحه کنید یذهب الغل تا برود کینه یا ببرد کینه را و تهادوا و هدیه فرستید بیکدیگر تحابوا تا دوست دارید یکدیگر را و پیدا
کردد دوستی بیکدیگر و تذهب الشحناء تا برود دشمنی یا ببرد دشمنی را رواه مالک مرسلا وعن البراء بن عازب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من صلی اربعا قبل الهاجرة کسیکه بگذارد چهار رکعت را پیش از نیم روز فکانما صلاهن فی لیلة القدر پس گویا گذارد آن رکعات را در شب قدر والمسلمان اذا تصافحا دو
مسلمان چون مصافحه کنند لم یبق بینهما ذنب الا سقط باقی نمی ماند میان ایشان هیچ گناهی مگر آنکه ساقط میگردد و می افتد ظاهر حدیث عموم ذنب است و آنکه مصافحه سبب
سقوط جمیع گناهانست و طیبی گفته که مراد از ذنب همان کینه و دشمنی است چنانکه از حدیث سابق معلوم شد که مصافحه سبب ذهاب آنهاست و در قول طیبی نظر است چه
که مصافحه غالبا در میان احباب میباشد خصوصا در میان صحابه کرام رضی الله تعالی عنهم که رحماء بینهم نص قاطع است در شان ایشان آری اگر در ضمن باقی ذنوب در بعضی
مواد کینه و دشمنی نیز ساقط شود وجهی دارد والله اعلم رواه البیهقی فی شعب الایمان باب القیام مراد قیام است برای دخول مجلس چنانچه متعارف این
زمانست و بیان آنکه این شیوه در زمان نبوت بوده است یا نه و بتحقیق دعوی کرده اند بعضی از علما که قیام برای داخل سنت است و احتجاج کرده اند بحدیث قوموا الی
سیدکم چنانکه بیاید و جواب آن نیز مذکور کردد و بعضی بر آنند که مکروه است و بدعت و منهی عنه است چنانکه ثابت شده است در حدیث انس از کراهیت آن حضرت صلی الله
علیه وسلم قیام صحابه را رضی الله عنهم و در حدیث ابی امامه آمده که آن حضرت فرمود برنه خیزید چنانکه اعاجم بر میخیزند و فرمود این عادت اعاجم است و کلام درینجا در شرح
زیاده برین واقع شده است الفصل الاول عن ابی سعید الخدری قال لما نزلت چون فرود آمدند بنو قریظة که قبیله بود از یهود و آن حضرت بعد از فتح خندق بست
پنج روز ایشانرا محصور داشت پس فرود آمدند از حصار علی حکم سعد بر حکم سعد بن معاذ که سید اوس بود و ایشان حلفای اوس بودند گمان بردند که مگر وی رعایت حال
ایشان خواهد کرد پس چون فرود آمدند باین عهد که هرچه سعد بن معاذ بر ما حکم کند اختیار داریم بعث رسول الله کس فرستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الیه بسوی سعد
بن معاذ و طلبید او را تا بیاید و در بنو قریظة حکم کند وکان قریبا منه و بود سعد بن معاذ نزدیک از ان حضرت و وی زخم خورده بود در اکحل در غزوه خندق و خون از زخم وی روان بود
و چون آن حضرت او را طلب داشت خون باستاد فجاء علی حمار پس آمد معاذ بخدمت آن حضرت خر سوار فلما دنا من المسجد پس چون نزدیک شد از مسجد مثبادر از مسجد مسجد
شریف است که در مدینه است و این معنی درست نمی آید زیرا که آن حضرت نزول در بنی قریظة داشت که ایشانرا محصور کرده بود و آن چند میل از مدینه دور است مگر مراد مسجد جای دارند که آن
حضرت در مدت اقامت آنجا نماز می گذارد پس مراد به مسجد مصلا است و شاید که در ان مدت بنای مسجدی هم کرده باشند و مسجدی که الآن در ان بقعه شریف مبنی است در ان موضع
باشد بر هر تقدیر چون سعد بن معاذ نزدیک بمنزل شریف آمد قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم للانصار مر گروه انصار را ظاهر آنست که مراد بدان قبیلهٔ اوس
باشد که سعد سید ایشان بود قوموا الی سیدکم برخیزید و بایستید و بروید بجانب مهتر خود متفق علیه و مضی الحدیث بطوله فی باب حکم الاسراء و گذشت
حدیث ابی سعید خدری در نزول بنی قریظة بر حکم سعد بن معاذ با درازی خود در باب حکم اسیران و تمام قصه آن و آنچه متعلق است بدان آنجا شرح کرده شده است و باین حدیث احتجاج
کرده اند بسیاری از علما بر اکرام اهل فضل بقیام و بعضی گفته اند که مراد باین قیام تعظیم و تکریم نیست که برای داخل مجلس متعارف و معتاد شده است و از ان نهی واقع شده و خود
که آن از تکلفات اعاجم است و نزد آن حضرت تا آخر عهد مبغوض مکروه بود و طیبی گوید که اگر این قیام مراد بودی قوموا لسیدکم گفتی نه الی سیدکم بلکه مراد قیام تبادر است به رفتن بسوی
وی از برای اعانت در فرود آوردن از مرکب و حرکت کردن تا موجب سیلان دم از جراحت نگردد و کفتم حسن و بجد توفیق کاحتمال دارد که حکمت در مراعات توقیر و اکرام سعد درین مقام
و امر به تعظیم و تکریم او درینجا برای آن باشد که او را برای حکم کردن طلبیده بودند پس اعلای شان او درین مقام اولی و انسب باشد تا باعث گردد بر اطاعت و قبول حکم وی والله اعلم
آنچه روایت کرده شده از قیام آن حضرت صلی الله علیه وسلم مر عکرمه بن ابی جهل را نزد قدوم وی و آن حضرت صلی الله علیه وسلم روایت کرده شده از عدی بن حاتم که گفت هرگز نیامدم بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم مگر آنکه
می ایستاد و برای من یا می جنبید از مکان خود صحیح نیست احتجاج بدان از جهت ضعف این روایات و اگر ثابت شود محمول است بر خصت در مقامیکه تقاضا کند حال و عکرمه نزد وسایر ایشان

بود عدی سید بنی طی بود پس دید تالیف ایشانرا براسلام مناسب مقام یا دریافت از جانب آنها مطلع و استشراف بر طلب اکرام از حضرت وی چنانکه مقتضای
ریاست است کذا قال الطیبی پوشیده نماند که قیام آن حضرت مر فاطمه را و قیام وی رضی الله عنها مر آن حضرت را سابق معلوم شد و تاویل آن که آن قیام محبت و اقبال بود
نه تعظیم و اجلال خالی از بعدی نیست و هم طیبی از محیی السنة نقل کرده که اجماع کرده اند جماهیر علما باین حدیث بر اکرام اهل فضل از علم یا صلاح یا شرف بقیام و امام محیی السنة محیی الدین
نووی رحمه الله علیه گفته که این قیام مر اهل فضل را وقت قدوم آوردن ایشان مستحب است و احادیث درین باب ورود یافته و در نهی از ان صریحا چیزی صحیح نشده و در مطالب
المومنین از قنیه نقل کرده که مکروه نیست قیام جالس از برای کسی که در آمده است بر وی بجهت تعظیم و قیام مکروه بعینه نیست بلکه مکروه محبت قیام است از کسی که قیام کرده
شده است برای وی و اگر وی محبت قیام ندارد قیام برای وی مکروه نبود قاضی عیاض مالکی گفته که قیام منهی عنه در حق کسی است که نشسته باشد و ایستاده باشند پیش وی مردم تا نشستن
وی چنانکه در حدیث بیاید در قیام و تعظیم برای اهل دنیا بجهت دنیای ایشان وعید شدید وارد شده و مکروه است در غایت کراهت وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه
واله وسلم قال لا یقیم الرجل الرجل من مجلسه فرمود باید که ایستاده نکند و برنخیزاند مرد مرد دیگر را از جای نشست وی ثم یجلس فیه پس تر نشیند خود در جای وی ولکن
تفسحوا وتوسعوا ولیکن فراخ کنید جای را و جای دهید کسی را که در آید تا حاجت به برخیزانیدن نشود و در بعضی نسخ ولیکن یقول تفسحوا یعنی گوید مرد درآینده فراخ کنید جای را
و جای دهید اما در اکثر نسخ مصحح لفظ یقول نیست متفق علیه وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال من قام من مجلسه ثم
رجع الیه فهو احق به کسیکه برخیزد از جای خود پس تر باز آید بسوی جای خود پس وی مستحق تر و سزاوار تر است بآنجا که در جای خود بنشیند و اگر دیگری آمده نشسته باشد
اگر برخیزانند درست است و گفته اند که این بر تقدیریست که بقصد باز آمدن برخاسته باشد چنانکه برای وضو یا اندک کاری ضروری برخاست و باز آمد اما اگر از مجلس برخاست
و بکاری دور دراز رفت و باز آمد جای او نماند و حق او نیست رواه مسلم الفصل الثانی عن انس قال لم یکن شخص احب الیهم من رسول الله نبود هیچ شخصی
محبوب تر نزد صحابه از پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم وکانوا اذا راوه لم یقوموا و بودند ایشان که چون میدیدند آن حضرت را بر نمیخواستند و نمی ایستادند چنانکه
متعارف است در تعظیم لما یعلمون من کراهیته لذلک از جهت آنچه میدانستند ایشان از ناخوش داشتن آن حضرت آنرا یعنی ایستادن را رواه الترمذی وقال
هذا حدیث حسن صحیح و طیبی گفته که این کراهت از جهت کمال محبت و رسوخ مودت و صفای طرفین و تالیف قلوب بود که موجب رفع تکلف و وحشت و وجود تمام
یگانگی است پس حاصل آن آمد که قیام و ترک قیام بحسب ازمان و احوال و اشخاص مختلف گردد و از اینجاست که گاهی کرده اند و گاهی نه و باین وجه حاصل میکرد و تطبیق
و توفیق میان احادیث و قول و لم یکن شخص احب مشعر است بانکه محبت مستلزم تعظیم و هیبت و اجلال است با وجود آن چون آن حضرت مکروه میداشت از ایشان نیز بجهت
بجهت طلب رضا و اطاعت و از اینجا معلوم کرد که الاطاعة فوق الادب و بروشی که طیبی رفت همین محبت و کمال آن باعث بر عدم قیام آمد گویا کانوا اذا راوه لم
یقوموا بیان ثمره و نتیجه کلام سابق است فافهم رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح وعن معاویة قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من سره ان یتمثل له الرجال قیاما کسی که خوشحال میکرداند او را بخدمت پیش ایستادن و برجای خاستن مردم و راو قول وی قیاما مصدر است برای تاکید
یا جمع قایم است فلیتبوأ مقعده من النار پس باید که بگیرد و ساخته کند جای نشست خود را از آتش دوزخ و از اینجا معلوم میشود که مکروه و منهی عنه دوست داشتن
برپا ایستادن مردم است بخدمت بطریق تعظیم و تکبر و آنچه برین وجه نبود مکروه نباشد رواه الترمذی و ابوداود وعن ابی امامة قال خرج رسول الله
ابوامامه گفت بیرون آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم متکیا علی عصا تکیه کننده بر چوبی فقمنا له پس برخاستیم ما و بایستادیم برای آن حضرت فقال پس فرمود لا تقوموا کما
یقوم الاعاجم بر نخیزید و نه ایستید چنانکه برمیخیزند و می ایستند اهل عجم تشبیه در اصل ایستادن باشد یا بر کیفیت خاص که چون عظمی از عظمای ایشان بر ایشان در آمد بمجرد دیدن وی
برخیزند و اضطراب کنند و پیش آیند و برای تعظیم وی برپا ایستاده باشند چنانکه طیبی تلمیح بآن کرده بقول خود یعظم بعضها بعضا تعظیم میکنند بعضی از ایشان که اصاغرند بعضی
دیگر را که عظما و اکابرند و برین توجیه اصل قیام ممنوع نباشد چنانکه در بعضی احادیث آمده بلکه آنچه بطریق تعظیم و تکبیر باشد رواه ابوداود وعن سعید بن ابی الحسن
تابعی ثقه است برادر حسن بصری و ابوالحسن نام پدر ایشانست وفات یافت و پیش از برادر خود بیک سال سنه تسع و مایة روایت میکند از ابن عباس و ابوهریرة روایت میکند ازو
برادر وی و قتاده و جز ایشان قال جاءنا ابوبکرة فی شهادة گفت آمد ما را ابوبکره نفیع بن حارث ثقفی بضم نون که از مشاهیر صحابه است از برای ادای شهادت در قضیه که
گواه بود فقام له رجل من مجلسه پس برپا ایستاد برای تعظیم وی مردی از جای که نشسته بود و آمد تا وی در آنجا بنشیند فابی ان یجلس فیه پس ابا آورد ابوبکره از نشستن
در آنجا وقال ان النبی وگفت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم نهی عن ذا منع کرده ازین که بایستد کسی تا بنشاند دیگر را در جای خود و بنشیند آن کس در آنجا ظاهر عبارت این
است که ممنوع این مجموع باشد و اگر اشارت بمجرد قیام دارند نیز صورتی دارد و باقی متفرع بران است چون آن منهی عنه شد نشستن را در آنجا نیز مکروه داشت فافهم
و دیگر گفت و نهی النبی صلی الله علیه وسلم ان یمسح الرجل یده بثوب من لم یکسه و نهی کرد آن حضرت از پاک کردن مرد دست خود را که آلوده باشد
بطعام و جز آن بجامه کسی که نپوشانیده و نداده است آن کس را آن جامه را یعنی دست بعد از طعام مثلا بجامه بیگانه پاک نکند اما اگر غلام یا فرزند و یا خادم او باشد که این
جامه بوی او داده است میتوان پاک کرد رواه ابوداود وعن ابی الدرداء قال کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا جلس چون می نشست

وجلسنا حوله و می نشستیم ما گرد وی فقام پس ایستاد از مجلس و می خواست که درون خانه رود فاراد الرجوع پس میخواست که باز آید به مجلس نزع نعله یکشید نعل خود را و می گذاشت آن را
همین جا که نشسته بود نزد ما و پای برهنه مدون میرفت او بعض مایکون علیه یا میگذاشت بعضی چیزا که بروی بود مثل رداکه بر بدن مبارک وی بودی و جز آن فیعرف ذلک
اصحابه پس میشناختند این نشان باز آمدن آن حضرت را به مجلس اصحاب او و میدانستند که باز خواهند آمد فیثبتون پس بر جای خود می مانند و متفرق نمی گشتند رواه ابوداود
وعن عبدالله بن عمرو عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لایحل لرجل ان یفرق بین اثنین روایت است از عبدالله بن عمر گفت روا نیست مر هیچ
مردی را که تفریق کند و جدائی افکند و فاصله گردد میان دو کس که بیکدیگر آنها علاقهٔ اخوت و محبت دارند و بهم نشسته اند الا باذنهما مگر باذن و رضای ایشان اگر فرضا وجود علاقه
میان آن دو کس معلوم است نشنید و اگر معلوم است که نیست بنشیند و اگر مبهم و نامعلوم است احتیاط در آنست که ننشیند رواه الترمذی وابوداود وعن عمرو بن
شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لاتجلس بین رجلین الا باذنهما منشین میان دو مرد مگر باذن ایشان رواه ابوداود الفصل
الثالث عن ابی هریرة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یجلس معنا فی المسجد و یحدثنا بود آن حضرت که می نشست با ما در مسجد و سخن میکرد با ما فاذا قام
قمنا قیاما پس چون می ایستاد از مجلس می ایستادیم ما ایستادنی و ایستاده می ماندیم حتی نراه قد دخل بعض بیوت ازواجه تا آنکه میدیدیم که بتحقیق در آمد بعضی خانهای
زنان خود را وعن واثلة بن الخطاب قرشی عدوی است از قوم عمر بن الخطاب مر او را صحبت است ساکن شد دمشق را روایت کرد از آن حضرت یک حدیث را که همین حدیث است
قال دخل رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو فی المسجد قاعد در آمد مردی نزد آن حضرت و آن حضرت در مسجد نشسته بود فتزحزح له رسول الله صلی الله
علیه وسلم پس جنبید و یکسو شد برای آن مرد آن حضرت از جای خود فقال الرجل پس گفت آن مرد یا رسول الله ان فی المکان سعة بدرستیکه در جا فراخی است حاجت به
جنبیدن تو از مکان شریف نیست فقال النبی صلی الله علیه وسلم پس گفت آن حضرت ان للمسلم لحقا بدرستیکه مر مسلمان را حق است اذا راه اخوه چون ببیند آن
مسلمان را برادر او که مسلمان دیگر است ان یتزحزح له که بجنبد برای وی این را در یعنی قطع نظر از تنگی و فراخی جای جنبیدن و یکسو شدن از جای بقصد اکرام و احتشام نیز حق است
رواهما روایت کرد این دو حدیث را البیهقی فی شعب الایمان باب الجلوس والنوم والمشی ذکر این سه چیز باین ترتیب موافق است بعادت زیرا که آدمی نشسته
است برای طعام و جز آن پس از آن بخواب میرود پس برمیخیزد و مشی میکند بمسجد و جز آن مثلا و جلوس و قعود بیک معنی است بعضی فرق می کنند که قعود از قیام میباشد و جلوس بعد
از افتادن بر پهلو یا بعد از سجده کردن کذا فی القاموس و درینجا کلام طویل است در موضع دیگر مذکور شده و نوم فترتی است که حاصل میشود در قوای تن زیرا که از استرخاء اعصاب
بسبب صعود بخار از جوف بر راس الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنهما قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم بفناء الکعبة ابن عمر گفت دیدم
آن حضرت را در پیش صحن خانهٔ کعبه محتبیا بیده نشسته بر وضع احتبا و آن چنان باشد که زانوها را ایستاده دارند و کفهای پا را بر زمین نهند و هر دو دست را بر ساقها حلقه کنند خواه سرین
بر زمین نهند یا ننهند و احتبا گاهی بثوب بود چنانکه ردا و فوطه و گاهی بهر دو دست و عرب در نشستن احتبا بسیار کنند و آن حضرت را محتبی بدو دست دیده اند و احتبا بجامه نیز روایت
کرده اند رواه البخاری وعن عباد بفتح عین و تشدید با ابن تمیم عن عمه عباد بن تمیم بن زید بن عاصم تابعی انصاری است یا زنی مدنی از مشاهیر تابعین و ثقات ایشان است
روایت میکند از عم خود که عبدالله بن زید انصاری است قال رایت رسول الله گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فی المسجد مستلقیا در مسجد بر قفا خفته
واضعا احدی قدمیه علی الاخری نهنده یک پای خود را بر پای دیگر و از اینجا معلوم شد که استلقا در مسجد جائز است و گفته اند که آن احیانا بود بجهت دفع تعب و طلب
راحت و آن حضرت نیز برای تعلیم جواز کرده و الا عادت شریف برخلاف آن بود متفق علیه وعن جابر قال نهی رسول الله گفت جابر نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم ان یرفع الرجل احدی رجلیه علی الاخری از برداشتن مرد یکپای خود را بر پای دیگر وهو مستلق علی ظهره و حال آنکه آن مرد خسپنده است بر پشت
خود رواه مسلم وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لایستلقین احدکم باید که بر پشت خواب نکند یکی از شما ثم یضع احدی رجلیه علی الاخری
پستر نهد یکپای خود را بر پای دیگر رواه مسلم این دو حدیث که از جابر آمده بظاهر منافات دارند با حدیث عباد بن تمیم که اول مذکور شد و جمع میان آنها آنچنان کرده اند که نهی آن
یکپا بر پای دیگر بدو طریق میباشد یکی آنکه هر دو پا دراز کشیده باشد و یکی را بر دیگری نهد درین طریق باکی نیست زیرا که باین هیئت انکشاف عورت لازم نیاید طریق دیگر آنکه
یکپای را ایستاده دارد و پای دیگر بر زانوی آن پا که ایستاده کرده بنهد منهی عنه این است و این نیز بر تقدیری که موجب انکشاف عورت گردد چنانکه سراویل نپوشیده باشد و ازار
یا دامن پیراهن دراز نباشد و اگر نه چنین بود آن نیز ممنوع و منهی عنه نباشد پس مدار جواز و منع بر انکشاف عورت و عدم انکشاف آن آمد کذا قالوا وعن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بینما رجل یتبختر فی بردین در اثنای آنکه مردی میخرامید و کردن افراخته میرفت در دو جامهٔ مخطط مراد مردی از این
امت است یا اخبار است از شخصی از امم سابقه و بعضی گویند مراد قارون است و احتمال دارد که بطریق فرض و تمثیل باشد از برای تخویف و انذار والله اعلم
وقد اعجبته نفسه و بتحقیق در عجب انداخت او را نفس او و خوش آمد او را این جامها و خرامیدن در آن خسف به الارض فرو برده شد او را در زمین فهو یتجلجل فیها الی
یوم القیمة پس آن مرد می جنبد و فرو میرود در زمین تا روز قیامت و جلجل جنبیدن با آواز جلاجل دف که می گویند از اینجاست متفق علیه از اینجا معلوم شد که
تکبر و افتخار و خرامیدن و سر افراختن در رفتار مذموم است و عاقبت وی وخیم اعاذنا الله من ذلک و رفتار را بر ده قسم نهاده اند و هر یکی را در زبان عرب نامی

جولت

بداست و در شرح آن را ذکر کرده ایم اکمل و افضل از همه هون است بفتح ها و سکون واو که آهسته با حرکت تمام و سرعت اندک رونده نه مردگانه و فسردگانه چون چوبی
خشک بروند و نه بخفت و سبکساری و انزعاج و اضطراب و این هر دو نوع مذموم و مستقبح و دلیل است بر ذبول و مرده دلی و بر سبکسری و بی عقلی و در قرآن
مجید هون را ستایش کرده و بندگان خاص خود را بدان وصف نموده چنانکه وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا یعنی راه میروند به آرام و گرانباری بی
تعظیم و تکبر و بی مردگی و فسردگی و تفصیل آن در بیان روش آن سرور صلی الله علیه واله وسلم در بیان شمایل شریف معلوم کرده انشاء الله تعالی الفصل الثانی
وعن جابر بن سمرة صحابی است مانند پدرش کنیت او ابو عبدالله خواهرزادهٔ سعد بن ابی وقاص ام او خالده بنت ابی وقاص قال رأیت النبی صلی الله علیه
وسلم متکیا علی وسادة علی یساره دیدم آن حضرت را تکیه زده نشسته بر بالین که نهاده بود بر جانب دست چپ وی رواه الترمذی از اینجا معلوم
شد که تکیه زده بر وساده نشستن سنت است و آمده است که آن حضرت وساده را دوست میداشت و فرموده است که اگر کسی وساده دهد رد نباید کرد
چنانکه در مادهٔ طیب فرموده است وعن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا جلس فی المسجد احتبی
بیدیه چون می نشست در مسجد احتبا میکرد بدو دست شریف خود و معنی احتبا معلوم شد رواه رزین وعن قیلة بفتح قاف و سکون تحتانیه بنت مخرمة بفتح میم و
سکون خاء معجمه و را انها رأت رسول الله از قبیله عنبر تمیمیه روایت است که وی دید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فی المسجد وهو قاعد القرفصاء در مسجد
و حال آنکه آن حضرت نشسته بود بر وضع قرفصا بضم قاف و سکون را و ضم فا و فتح آن و صاد مهمله ممدود و مقصور هر دو آمده و بعضی گفته اند بر تقدیر قصر بکسر قاف و
فا آمده و در قاموس مثلثة القاف والفا و گفته نوعی است از جلوس و آن چنانست که بنشیند بر هر دو سرین و بر چسپاند رانها را بشکم و احتبا کند بهر دو دست یا بنشیند تکیه
زده بر دو زانو و بر چسپاند رانها را بشکم و در آرد کفهای هر دو دست در بغل دست راست در بغل چپ و دست چپ در بغل راست و این نشستن بادیه نشینان عرب
است و غربا و مشغولان و نظارگیان که در دل فکری و اندیشه و خیالی داشته باشند نیز باین وضع نشینند یا آن حضرت در چه مقام بود که این چنین نشسته بود پس قیله میگوید که دیدم آن
حضرت را در مسجد باین وضع نشسته قالت گفت قیله فلما رأیت رسول الله پس هرگاه که دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم باین وضع نشسته المتخشع که در غایت
فروتنی و انکسار و ذوق و حضور بود ارعدت من الفرق لرزانیده شدم فرق بفتح فا و را از ترس و هیبت یعنی لرزه بر اندام من افتاد و حالتی دست داد که از خود رفتم رواه
ابو داؤد و ترمذی نیز در شمایل روایت کرده وعن جابر بن سمرة قال کان النبی بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا صلی الفجر چون میگذارد نماز فجر او فارغ
میشد از آن تربع فی مجلسه تربع میکرد در نشستن خود یعنی چهار زانو می نشست حتی تطلع الشمس حسناء تا آنکه نیک بر می آمد آفتاب سفید و روشن و پاکیزه از
زردی که بجهت غبار و بخار در وقت طلوع عارض میگردد و لفظ حسنا را چند وجه خوانده اند و اصوب آن است که بفتح حا و سین است ای طلوعا حسنا و حسناء
بفتح حا و سکون سین و همزهٔ ممدوده بر وزن فعلاء و در بعضی روایات حینا بکسر حا و سکون تحتانیه بمعنی زمان نیز آمده یعنی می نشست تا زمانی که میخواست رواه ابو داؤد
وعن ابی قتادة ان النبی صلی الله علیه وسلم کان اذا عرس بلیل بود آن حضرت چون تعریس میکرد بشب اضطجع علی شقه الایمن می خفت بر پهلوی راست
خود و اذا عرس قبیل الصبح و چون تعریس میکرد نزدیک بصبح نصب ذراعه ایستاده میکرد ساعد مبارک خود را و وضع رأسه علی کفه و می نهاد سر مبارک را بر
کف دست خود رواه فی شرح السنة تعریس نزول مسافر است آخر شب برای استراحت و خواب و عادت شریف چنان بود که چون در وقت نزول پاره از شب
بودی و هنوز صبح دور بودی بخواب میرفت بر پهلوی راست چنانچه در غیر حالت تعریس نیز این چنین عادت داشت و اگر صبح نزدیک بودی دست شریف ایستاده کردی
و سر بر کف دست نهادی و بخواب رفتی و این همه برای آن بود تا خواب بفراغ و قرار نگیرد و نماز فجر فوت نشود اما در صورت اخیر ظاهر است و در صورت اولی نیز در خواب
بپهلوی راست دل در جانب چپ معلق باشد و قرار و سکون کمتر بود و خواب غالب نیاید و چون بر پهلوی چپ خسپد دل در حیز خود متمکن گردد و آرام گیرد و خواب بفراغ
آید و لهذا اطبا که غرض ایشان از خواب آرام و هضم طعام است خواب بر پهلوی چپ دوست دارند تا بسبب آرام و سکون ظاهر حرارت در باطن
محتبس گردد و موجب هضم طعام شود و در بعضی روایات آمده که چون تعریس بشب میکرد خشتی زیر سر می نهاد و چون نزدیک بصبح بودی ساعد شریف
نصب کردی و سر بر کف دست نهادی تا متمکن نگردد در نوم وعن بعض آل ام سلمة قال مروی است از بعضی اولاد ام سلمه که از ازواج مطهرات است
و او را رضی الله عنها اولاد بود بعضی از ایشان ربیب آن حضرت بودند چنانکه عمر و زینب تا روایت از کدام اینهاست بر هر تقدیر روایت است از بعضی از اینها که
گفت کان فراش رسول الله صلی الله علیه وسلم بود جامهٔ نه افگندنی آن حضرت برای خواب نحوا مما یوضع فی قبره مانند آنچه نهاده شد در قبر شریف
وی و در حدیث آمده است که در قبر شریف قطیفهٔ حمرا کهنه که در زیر پشت مبارک وقت خواب می انداخت نهاده بودند و جسد شریف
بالای آن نهاده و بعضی گفته اند که جسد شریف بران جامه نهاده در قبر گذاشتند و برداشتن آن بجهت اضطراب و وقت بخاطر
فراهم نرسید همچنان ماند و کشادن قبر بعد از پوشیدن مناسب نه نمود و آورده اند که نهادن آن قطیفه زیر جسد شریف از شقران بود بضم
شین و سکون قاف مولی آن حضرت صلی الله علیه وسلم بی اتفاق صحابه گفت نخواهم که جامهٔ او را کسی بعد از وی بپوشد و جمهور علما بر کراهت

صحابه گفت نخواهیم که جامهٔ او را کسی بعد از وی بپوشد و جمهور علما بر کراهت نهادن جامه اند زیر میت در قبر و در روضة الاحباب میگوید که نهادن آن بوصیت آن حضرت
بود و آن از خصایص آن حضرت است صلی الله علیه وآله وسلم و صحیح آنست که صحابه بعد از آنکه خشت در قبر نهاده بنا کرده بودند قطیفه را برآوردند والله اعلم حاصل آنکه
راوی نشان می دهد که فراش وی صلی الله علیه از جنس آن جامه بود که در قبر نهادند و ظاهر آن بود که بجای بوضع وضع گوید بر لفظ ماضی مگر آنکه این روایت در حال نهادن آن حضرت
در قبر کرده شد والله اعلم وکان المسجد عند رأسه و بود نزد وقت خواب رفتن مسجد نزد سر مبارک وی یعنی سر بجانب مسجد میکرد و لاجرم چون روی بجانب قبله
بود سر مبارک بجانب مسجد کرد و بران وضعی که مسجد شریف بحجرهٔ منیف واقع شده که حجره بجانب دست چپ مسجد است و در بعضی حواشی نوشته که مراد به مسجد
مسجد مصلی است یعنی جای نماز گزاردن از حجره و سر بجانب وی می کرد و نزدیک بوی می خفت بجهت استیناس بآن مکان و سهولت قیام برای نماز شب والله اعلم
رواه ابو داؤد وعن ابی هریرة قال رأی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رجلا مضطجعا علی بطنه دید آن حضرت مردی را خفتیده بر شکم خود
فقال پس گفت آن حضرت ان هذه ضجعة این هیئت خفتیدن است که لا یحبها الله دوست نمیدارد آنرا خدای تعالی رواه الترمذی و گفته اند که خفتیدن
بر چهار قسم است اول خفتیدن بر قفا و این خفتیدن اهل عبرت است که در ملکوت آسمان و اجرام سیارات نظر عبرت می افکنند و بر قدرت و حکمت کردگار تعالی و تقدس
استدلال میکنند دیگر بر پهلوی راست و این خفتیدن اهل عبادت است که باین وضع منهی و مستعد قیام شب میباشند برای نماز و طاعت مولی عز و علا سیوم خفتیدن
بر پهلوی چپ و این خفتیدن اهل استراحت است که بدان استعانت می نمایند بر هضم طعام و راحت و آرام طبیعت چهارم خفتیدن بر روی و این خفتیدن اهل غفلت
است که سینه و روی را که اشرف اعضا و افضل اجزای بدن اند بر خاک مذلت و نگونساری می افکند در غیر طاعت و سجود باری تعالی وعن یعیش بن طخفة بن
قیس الغفاری عن ابیه وکان من اصحاب الصفة قال یعیش بفتح تحتانیهٔ اولی و کسر عین مهمله و سکون تحتانیهٔ ثانیه و شین معجمه روایت میکند از پدر خود که طخفه
است بکسر طاء و سکون خای معجمه و بعضی گفته اند طهفه بها و بعضی طغفه بغین بدل خا و بود پدر او از اصحاب صفه که گفت پدر وی بینما انا مضطجع من السحر علی بطنی
در اثنای آنکه من خفتیده ام از درد سحر بر شکم خود و سحر بضم سین و سکون حای مهملتین و بفتح و سکون و بفتحتین شش و نیز آنچه پیوست است بحلقوم و مری از اعلای بطن یعنی
بسبب وروی که در سینه داشتم بر روی افتاده بودم و بر شکم خفتیده اذا رجل یحرکنی برجله ناگاه مردی می جنبانید مرا بپای خود فقال پس گفت آن مرد که می جنبانید
ان هذه ضجعة یبغضها الله این نوع خفتیدن خفتیدنی است که دشمن میدارد خدای تعالی آنرا مبالغه در کراهت وی درین حدیث بیشتر است از حدیث سابق که
فرمود لا یحبها الله یا اینجا عدم محبت نیز کنایت از بغض است فنظرت فاذا هو رسول الله پس نگاه کردم ناگاه می بینم که آن مرد که بپای خود می جنبانید مرا پیغمبر
خدا است صلی الله علیه وسلم رواه ابو داود و ابن ماجة شک نیست که ضرورت مبیح این محظور خواهد بود پس بر تقدیر علم بآن ضرورت اگر واقع باشد منع برای
مبالغه و احتیاط در ارتکاب آن خواهد بود والله اعلم وعن علی بن شیبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من بات علی ظهر بیت کسی که شب
گذراند یعنی خواب کند بر پشت خانه لیس علیه حجاب که نیست بر پشت وی پرده که مانع آید از افتادن چنانکه بر بامها از هر طرف دیوارها می سازند تا پرده شود و از
سقوط مانع آید وفی روایة حجار در روایتی اینچنین آمده ظهر بیت لیس علیه حجار جمع حجر بکسر حا آنچه منع کرده شود بوی چنانچه دیوار و مانند آن فرمود هر که خواب کند بر
پشت اینچنین خانه فقد برئت منه الذمة پس تحقیق بری شد از وی ذمه و عهدی که حق سبحانه برای حفظ و کلاءت و نگاهبانی وی بسته چه وی تعالی بکرم و رأفت
خود برای حفظ بندگان خویش عهد کرده و ملائکه و اسباب دیگر برای این کار آفریده است و چون این شخص بدست خود نفس را در تهلکه انداخته و در جای خفته که بحکم عادت
سبب هلاک وی گردد آن عهد محافظت وی ساقط و منقطع گشته بآنکه چون خود را در معرض هلاک افکنده عصمت از نفس خود ازاله کرده و در حکم شخصی شد که خون او هدر است
و ذمه و عصمت ندارد که بحکم آن دم وی مضمون میگردد فافهم رواه ابو داؤد وفی معالم السنن للخطابی حجی در معالم سنن که نام کتابی است مر خطابی را بجای حجاب حجی
واقع شده بکسر حاء و فتح آن و مراد به پرده و وجه پرده است اما بکسر معنی خرد تشبیه کرده پرده را که بر پشت بام کشیده باشند بعقل و خرد و استعاره کرده لفظ مشبه به را برای مشبه
چنانکه عقل مانع است از کارهای ناشایسته کردن همچنین پرده مانع است از سقوط و بر زمین افتادن و اما بفتح حجی بمعنی ناحیه و جانب است و احجاء جمع نواحی و جانب آنرا گویند و پرده
ناحیه و جانب بام میکرد و این لفظ بهر سه وجه درین حدیث روایت کرده اند اما حدیث لاحق موید روایت حجا است چنانکه گفت وعن جابر قال نهی رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان ینام الرجل علی سطح لیس بمحجور علیه نهی کرد آن حضرت از خواب کردن مرد بر بامیکه سنگ بست کرده نشده است بر وی یعنی
پرده و دیواری بران نکشیده اند رواه الترمذی وعن حذیفة قال مرویست از حذیفه بن الیمان که گفت ملعون علی لسان محمد لعنت کرده شده است بزبان
محمد صلی الله علیه وسلم من قعد وسط الحلقة کسیکه بنشیند در میان حلقه رواه الترمذی و ابو داؤد یعنی این حدیث آنست که جماعه حلقه کرده نشسته اند
یکی بیاید و پای بر گردنهای ایشان نهد و بگذرد و در میان حلقه بنشیند و آنجا که رسیده و جای خالی یافته نه نشیند چنانکه ادب است یا این است که در میان حلقه بنشیند و لابد
پشت بجانب بعضی خواهد کرد و بعضی از اهل مجلس محجوب و پوشیده خواهند شد و از بعضی متاذی و متضرر خواهند شد بدانکه ایذای مردم بهر حیث شرعی باعث لعنت و مذمت است و آنکه بعضی شراح
گفته اند که چون اهل حلقه متاذی و متضرر شوند لعنت و مذمت خواهند کرد او را عبارت ملعون علی لسان محمد آبی است از ان چه معنی وی آن است که در نص الا ملعون فی مذموم است و بعضی گفته اند که

که مراد بقاعد در میان حلقه شخصی مسخره و مضحک وی اعتبار است که در قول و فعل مبالات ندارد و در میان حلقه می‌نشیند و مردم را می‌خندانند و ایشان او را مسخره می‌گیرند و می‌خندند والله اعلم وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر المجالس اوسعها بهترین مجلسها و نشستگاهها فراخ‌ترین آنها است یعنی در جای باید مجلس ساخت که فراخ بود و جای بر مردم تنگ نکرده و ایذا نکشند رواه ابو داود ۳ وعن جابر بن سمرة قال جاء رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد آن حضرت یعنی بیرون آمد از خانه و اصحابه جلوس و صحابهٔ وی نشسته بودند یعنی متفرق جدا جدا [حلقه حلقه] نشسته و مجلس گرفته فقال پس چون دید آن حضرت ایشان را برین طریق نشسته بطریق تعجب و کراهت گفت مالی اراکم عزین چیست مرا که می‌بینم شما را متفرق نشسته و در یک مجلس جمع نشده عزین جمع عزت است بتخفیف زای بمعنی جماعت مکروه داشت آن حضرت تفرق را که موجب وحشت و بیگانگی و دوئی است و ترغیب فرمود بر اتفاق که نشان یگانگی و اتحاد و اجتماع است رواه ابو داود وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا کان احدکم فی الفیء چون باشد یکی از شما نشسته در سایه فقلص عنه الظل پس بر آمد از وی سایه و کوتاه شد فصار بعضه فی الشمس وبعضه فی الظل پس گشت پاره از وی در آفتاب و پاره در سایه فلیقم پس باید که برخیزد از آنجا رواه ابو داود روایت کرد این حدیث را ابو داود و این چنین و در وی امر برخاستن از جای مذکور وارد شده و حکمت آن را بیان نکرده و فی شرح السنة عنه و در شرح السنة از ابی هریره حکمت نیز بیان کرده و همچنین روایت کرده قال گفت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم اذا کان احدکم فی الفیء فقلص عنه الظل فلیقم فانه مجلس الشیطان زیرا که آن جای که پاره در سایه است و پاره در آفتاب جای نشست شیطان است هکذا رواه معمر موقوفا هم چنین روایت کرده است این حدیث را چنانکه در شرح السنة کرده معمر موقوف بر ابی هریره و رفع بحضرت مصطفی نکرده صلی الله علیه واله وسلم چنانکه ابو داود کرده لیکن این موقوف در حکم مرفوع است زیرا که حکم صحابی در آنچه باجتهاد و قیاس نتوان یافت بی سماع از حضرت نبوی ممکن نبود کما تقرر فی موضعه لاسیما که بطریق دیگر مرفوع آمده پوشیده نماند که قول وی فصار بعضه فی الشمس وبعضه فی الظل دلالت دارد که مجلس شیطان در خصوص این مکان است که برین نهج باشد اما اگر تمام در آفتاب باشد نه این چنین است نعم آن نیز جهت القای نفس در تعب و مشقت ممنوع و مکروه خواهد بود نه از جهت بودن او مجلس شیطان و اگر فرضا آفتاب زمستان باشد در وی میتوان نشست اما در آنجا که بعض در آفتاب است و بعض در سایه نتوان نشست بحکم این حدیث پس آنچه بعضی گفته‌اند که اضافت این مکان بشیطان از جهت آنست که او باعث و راضی است بدان تا بمسلمان مشقت و محنت برسد چیزی نیست بلکه این از اسراریست که کشف آن مخصوص بجناب نبوت است و چاره درینجا جز تسلیم نیست و صحابه و غیر ایشان را بدرک کنه آن راه نه والله اعلم وعن ابی اسید الانصاری بضم همزه و فتح سین و در تقریب گفته که صحیح بفتح همزه و کسر سین است قاله الدارقطنی نام او مالک بن ربیعه است و حاضر شد بدر و احد را و تمام مشاهد را وهو آخر من مات من البدریین انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول روایت میکند که وی شنید آن حضرت را که میگفت سخنان و امر و نهی میکرد بر مردم وهو خارج من المسجد و حال آنکه آن حضرت بیرون بود از مسجد فاختلط الرجال مع النساء فی الطریق پس بهم آمیخته شدند مردان با زنان در راه فقال للنساء استأخرن پس گفت آن حضرت مر زنان را پستر روید و دور راه از مردان و یکسو شوید فانه لیس لکن زیرا که نمیرسد شما را ای زنان ان تحققن الطریق که در میانه راه روید تحققن بفتح تا و سکون قاف ثانیه صیغه جمع مؤنث مخاطبه از حاق بمعنی وسط علیکن بحافات الطریق بر شما باد که بروید در طرف و کرانه راه حافه کرانه حافتا الوادی دو کرانه وادی فکانت المرأة تلصق بالجدار پس چون حکم کرد آن حضرت بزنان که از میانه راه حذر کنند و برکرانه روند بود زن چون که در راه میرفت می‌چسپید بدیوار حتی ان ثوبها لیتعلق بالجدار تا آنکه جامه آن زن می‌آویخت بدیوار از جهت کمال مبالغه در لصوق برای امتثال امر رسول الله صلی الله علیه وسلم رواه ابو داود والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم نهی ان یمشی یعنی الرجل بین المرأتین نهی کرد آن حضرت از راه رفتن مرد میان دو زن ظاهر عبارت بین المرأتین آن است که مرد را باید که در میان دو زن نگذرد اما آنکه با ایشان در راه بگذارد و آن چیز دیگر است و ظاهر عبارت برین تقدیر آن است که گفته شود ان یمشی مع النساء آن نیز از خوف فتنه منهی عنه خواهد بود اما مقصود اینجا منهی از گذشتن میان دو زن است که این اختلاط و اجتماع نزدیک‌تر و از حیا و مروت دورتر است و شاید که درینجا حکمتی دیگر باشد موکول بعلم نبوت والله اعلم رواه ابو داود وعن جابر بن سمرة قال کنا اذا اتینا النبی گفت جابر بودیم ما چون می‌آمدیم نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم جلس احدنا حیث ینتهی می‌نشست یکی از ما هر جا که میرسید مجلس و منتهی می‌شد حرکت او یعنی قصد بالا روی نمی‌کرد رواه ابو داود و ذکر حدیثا عبد الله بن عمرو فی باب القیام ذکر کرده شدند دو حدیث که عبد الله بن عمرو روایت کرده که اول از دو حدیث لا یحل للرجل ان یفرق و دوم لا یجلس بین رجلین است و در مصابیح مکرر درین باب این هر دو حدیث را در فصل ثانی از باب القیام نیز آورده و این عجیب است اگر گفته شود که حدیث ثانی از آن دو حدیث از عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده است جوابش آن است که این حدیث نیز منتهی بعبد الله بن عمرو است زیرا که عمرو بن شعیب بن محمد بن عبد الله بن عمرو بن عاص است و سنذکر حدیثی علی وابی هریرة و زود باشد که ذکر کنیم دو حدیث امیر المؤمنین علی و ابی هریره که در مصابیح درین باب آورده فی باب اسماء النبی صلی الله علیه وسلم وصفاته ان شاء الله تعالی از جهت اختصاص آنها بحضرت پس ذکر آنها در شمائل شریف وی اولی و انسب باشد الفصل الثالث عن عمرو بن الشرید بفتح شین معجمه و کسر را الثقفی طایفی معدود است در اصل طایف و بعضی در حجاز گفته تابعی ثقه است

شنید از پدر خود وابن عباس رض وجز ایشان عن ابیه قال گفت شرید مر بی رسول الله گذشت بمن پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وانا جالس هکذا وحال
آنکه من نشسته ام همچنین که مینمایم بعد از آن بیان کرده هیئت نشستن خود را بقول خود وقد وضعت یدی الیسری وحال آنکه بتحقیق نهاده ام من دست چپ خود را
خلف ظهری پس پشت خود واتکأت علی الیة یدی وتکیه کرده ام بر گوشت پاره که در بیخ انگشت است فی الصراح الیة سرین ودنبه وانبضا
گوشت بن انگشت بزرگ فقال پس گفت آن حضرت اتقعد قعدة المغضوب علیهم آیا می نشینی بر هیئت نشستن آن کسانی که غضب کرده شده است
بر ایشان طیبی گفته که مراد بمغضوب علیهم یهود اند ولیکن در ذکر ایشان باین عنوان دو فایده است یکی تنبیه بر آنکه این قعده از جنس چیزیست که دشمن دارد آنرا حق
تعالی ولعنت کرده بر ایشان انتهی وغضب ولعنت در قرآن وارد است بر یهود ومراد بمن غضب الله علیه ولعنه که در قرآن مجید واقع است ایشانند ودر فاتحة
الکتاب از مغضوب علیهم ایشان مراد اند رواه ابو داؤد وعن ابی ذر قال مر بی النبی صلی الله علیه وآله وسلم وانا مضطجع علی بطنی ابوذر در حالیکه
گفت گذشت آن حضرت بر من وحال آنکه من خفته بودم بر شکم فرکضنی برجله پس زد آن حضرت مرا بپای خود قال وگفت یا جندب انما هی ضجعة
اهل النار ای جندب نیست برین هیئت خفتیدن مگر خفتیدن دوزخیان چنانکه در حدیث یعیش بن طخفة غفاری گذشت وجندب نام ابوذر است رضی الله عنه
رواه ابن ماجة باب العطاس عطاس مصدر است عطسه زدن عطس عطسا وعطاسا والتثاؤب مصدر تثاوب است واسم توبا بضم تا وفتح واو ومد فتری
وکسلی که عارض میگردد وبی اختیار دهن کشاده می شود بفارسی خمیازه وفاژه نیز گویند ووی مهموز است نیز با واو وکرمانی گفته که همزه است بر قول اصح وبعضی بواو
گفته اند واز مغرب نقل کرده اند که همزه بعد الف وواو غلط است الفصل الاول عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الله
یحب العطاس ویکره التثاوب خدای تعالی دوست میدارد عطسه زدن را ومکروه میدارد خمیازه را زیرا که عطسه سبب خفت دماغ وصفای قوای ادراکیه
است پس باعث ومعین میشود صاحبش را بر طاعت وحضور قلب مع الله وتثاوب ناشی میگردد از امتلا وثقل نفس وکدورت حواس ومورث غفلت وکسالت
وسوء فهم است ومانع است آدمی را از نشاط وطاعت پس شیطان بآن خوش گردد وراضی باشد وازین جهت آنرا از شیطان گفته ونسبت بوی کرده پس معلوم شد که محبت وکراهت
حق تعالی مر عطاس وتثاوب را باعتبار ثمره ونتیجه آنهاست که نشاط در طاعت وکسالت در آن است فاذا عطس احدکم وحمد الله پس چون عطسه زند یکی از شما وثنا
گوید مر خدا را بقول خود الحمد لله واگر رب العالمین زیاده کند بهتر بود واگر الحمد لله علی کل حال گوید فاضلتر باشد کذا قال الطیبی وحکمت در تحمید بعد از عطسه آنست که عطسه علامت
صحت دماغ وقوت مزاج است زیرا که موذی میرسد واز جانب جوف بجانب دماغ پس اگر دماغ صحت وقوت دارد آنرا منع میکند ودفع میکند وقبول نمیکند وچون
ضعیف بود وقوت بر منع آن ندارد وعطسه نمی آید که دفع آن کند پس میفرماید که چون عطسه دهد وحمد گوید کان حقا علی کل مسلم سمعه باشد حق وواجب بر هر مسلمان که بشنود
حمد وی را ان یقول له که بگوید مر عاطس را یرحمک الله رحمت کند ترا خدای تعالی یا یرحمکم الله واین عبارت دلالت کند بر آنکه جواب عاطس بر یرحمک الله فرض است بر هر
مسلمان زیرا که فرمود کان حقا علی کل مسلم اما علما را درین اختلاف است وصحیح از مذهب حنفی آن است که واجب است علی الکفایه اگر یکی از حاضران گوید از همه ساقط
گردد ودر روایتی مستحب است وصاحب سفر السعادة گوید که ظاهر احادیث صحیحه آنست که جواب عاطس فرض است بر هر کسی وجواب یکی مجزی نیست از دیگران واین
قول جماعتی از اکابر علماست ومذهب شافعی آنست که سنت است علی الکفایه لیکن افضل آنست که هر یکی گوید ودر مذهب مالک اختلاف است که واجب است یا سنت
واتفاق بر آنکه وجوب یا سنت آن بر تقدیریست که عاطس حمد گوید وحاضر بشنود واگر نه حمد گوید مستحق جواب نبود واگر بگوید ولیکن آهسته بگوید چنانکه کسی نشنود نیز جواب لازم نگردد
فاما التثاوب فانما هو من الشیطان اما خمیازه پس نیست آن مگر از شیطان فاذا تثاوب احدکم پس چون بیاید خمیازه یکی از شما را فلیرده ما استطاع پس
باید که باز گرداند او را ونگذارد که بیاید تا آنکه تواند واگر نتواند دست بر دهان بنهد وباید که پشت دست چپ نهد یا لب زیرین بدندان گزد فان احدکم اذا تثاوب پس
بدرستی که یکی از شما چون خمیازه میزند ومی کشاید دهان را ضحک منه الشیطان میخندد از ین فعل شیطان رواه البخاری وفی روایة لمسلم ودر روایتی مر مسلم را اینچنین
آمده فان احدکم اذا قال ها چون بگوید ها چنانکه بعضی در وقت خمیازه میگویند وبعضی آه آه میگویند ضحک الشیطان منه میخندد شیطان از آن و
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا عطس احدکم فلیقل وهم از ابی هریرة است که گفت گفت آن حضرت چون عطسه زند یکی از شما باید که بگوید
الحمد لله ولیقل له اخوه او صاحبه وباید که بگوید مر او را برادر او یعنی مسلمان یا یار او شک راوی است که خود گفت یا صاحبه یرحمک الله فاذا قال له پس چون
گفت برادر وی مر او را یرحمک الله فلیقل پس باید که بگوید عاطس یهدیکم الله ویصلح بالکم راه راست نماید شما را خدای تعالی ونیک گرداند دلهای شمارا یا احوال شمارا
خطاب جمع باعتبار غالب است چه غالب آنست که جماعه حاضر میباشند یا برای تعظیم واحترام مخاطب است یا مراد تمام امت مرحومه محمدیه صلی الله علیه وسلم
رواه البخاری وعن انس قال عطس رجلان عند النبی عطسه زدند دو مرد نزد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فشمت احدهما ولم یشمت
الآخر تشمیت کرد آن حضرت یکی از آن دو مرد را وتشمیت نکرد دیگری را فقال الرجل پس گفت آن مرد که آن حضرت او را تشمیت نکرد یا رسول الله شمت هذا
ولم تشمتنی تشمیت کردی این را وتشمیت نکردی مرا قال ان هذا حمد الله گفت آن حضرت این مرد حمد گفت خدای را پس مستحق تشمیت شد ولم تحمد الله گو

دیگر آنکه چون مسلمان از خشم علیه پیوسته بکند سرزنش بیند بکند بهتکسان تکبر غضب کرده عادی از قومان صح

نگفتی تو خدای را پس مستحق نشدی تشمیت را و استحقاق تشمیت بعد از حمد است و این زجر و تشدید است بر ترک حمد متفق علیه بدانکه تشمیت جواب عاطس است به
یرحمک الله و بشین معجمه و مهمله هر دو روایت است و معجمه اعلی و افصح است و مشتق است از شماتت که بمعنی شاد شدن دشمنان و حاسدان است به بدی و بلیت بر
کسی و معنی تشمیت دعا کردن است به دور داشتن خدای تعالی ورا از شماتت اعدا و از آنچه باعث شماتت ایشان گردد و گویا که چون عطسه زد و صحت یافت از شماتت
اعدا خلاص شد بنا بر بودن صیغه تفعیل برای رفع و ازاله کذا قیل و بعضی گویند که شوامت بمعنی قوایم دابه یعنی پایهای چهارپایان آمده گویا این دعاست به ثبات
قدم بر طاعت و عافیت و اما تسمیت بسین مهمله از سمت است که بمعنی طریق و هیئت اهل خیر است پس گویا دعاست بگردانیدن حق تعالی او را بسمت حسن و
هیئت نیک زیراکه هیئت عاطس قبیح میگردد در منظر و در نهایه گفته تسمیت بمعنی دعاست چنانکه در حدیث اکل آمده سموا الله و سمتوا ابتدا کنید در طعام و تسمیه کنید
و چون فارغ شوید از آن دعا کنید صاحب طعام را و التسمیت الدعاء کذا فی مجمع البحار و عن ابی موسی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول اذا عطس احدکم فحمد الله فشمتوه چون عطسه زند یکی از شما پس حمد گوید خدای را پس جواب عطسه او دهید به یرحمک الله وان لم یحمد الله فلا
تشمتوه و اگر حمد نگوید مر خدای را جواب ندهید ورا رواه مسلم و اگر عاطس در مجلس حاضر نباشد و از پس دیوار عطسه زند نیز همین حکم دارد و اگر حمد گفت تشمیت باید کرد
والا نه و منقول است که شنید آن حضرت از مردی که از گوشه مسجد عطسه زد و حمد ورا شنید و گفت یرحمک الله ان کنت حمدت الله و گفته اند که اگر عاطس حمد
نگوید باید که حاضران بجمع حمد گویند از برای تذکیر و یاد دادن او و تنبیه بر غفلت وی تا حمد گوید و بعضی از علما گفته اند که نگویند برای زجر و توبیخ او و میگویند که از آن حضرت بچنین این
روایت نیامده و اگر تذکیر سنت وی و فضیلت داشتی آن حضرت اولی بودی بفعل آن کذا فی سفر السعادة و عن سلمة بن الاکوع انه سمع النبی مرویست از سلمه که
وی شنید پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم و عطس رجل عنده و عطسه زد مردی نزد آن حضرت فقال له پس گفت آن حضرت مر آن مرد را یرحمک الله ثم عطس اخری
پستر عطسه زد آن مرد بار دیگر یا عطسه دیگر فقال پس گفت آن حضرت الرجل مزکوم این مرد زکام دارد و مستحق تشمیت نیست زیراکه مریض است و مریض را گرچه
صحت و دعای عافیت باید کرد اما دعائی که بجهت عطاس مستحق است آن دیگر است و مخصوص بحالت صحت است رواه مسلم و از اینجا معلوم شد که تشمیت
عاطس یکبار است و اگر بار دوم متصل آن عطسه زد مستحق تشمیت نیست زیراکه مزکوم است و فی روایة للترمذی انه قال له فی الثالثة انه مزکوم و در روایت
ترمذی آمده که آن حضرت دو کرت تشمیت آن مرد کرد و در کرت سیوم تشمیت نکرد و گفت که وی مزکوم است و در حدیث دیگر از ابوداود و ترمذی میاید تا سه کرت
باید تشمیت کرد و زیاده بر آن اختیار دارد اگر خواهد بکند و اگر خواهد نکند و عن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا تثاءب احدکم
چون خمیازه کند یکی از شما فلیمسک بیده علی فمه پس باید که بنهد و نگاه دارد دست خود را بر دهان خود فان الشیطان یدخل زیراکه شیطان می درآید در دهن وی چون
گشاده دارد رواه مسلم الفصل الثانی و عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه واله وسلم کان اذا عطس غطی وجهه بود آن حضرت چون عطسه میزد
میپوشید روی مبارک خود را بیده او ثوبه بدست خود یا جامه خود چون وقت عطسه تغیری در هیئت روی حادث میشود بدست یا جامه آنرا می پوشید و نیز گاهی بعضی
رطوبات از دهان و بینی جدا میگردد از برای صون اندام و جامه حاضران از آن تعلیم این ادب فرمود و غض بها صوته و پست میکرد بعطسه آواز خود را این نیز از حسن ادب
است و گاهی شدت صوت بناگهان سبب انزعاج و توحش حاضران میگردد و گفته اند که مستحب است عاطس را که آواز خود را بعطسه پست کند و تحمید را بلند گوید تا
مردم بشنوند و ادای حق تشمیت نمایند کذا فی مطالب المومنین رواه الترمذی و ابوداود و قال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح و عن ابی ایوب ان
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال اذا عطس احدکم چون عطسه زند یکی از شما فلیقل الحمد لله علی کل حال و لیقل الذی یرد علیه و باید که بگوید
کسی که جواب میگوید ورا یرحمک الله و تشمیت را رد نام کرد موافق رد سلام گویا حمد گفتن عاطس تحیه است بر حاضران و لیقل هو و باید که بگوید وی یعنی عاطس بعد
از یرحمک الله گفتن مردم یهدیکم الله و یصلح بالکم رواه الترمذی والدارمی و عن ابی موسی قال کان الیهود یتعاطسون عند النبی صلی الله
علیه واله وسلم ابوموسی اشعری گفت بودند یهود که عطسه میزدند میان یکدیگر و بتکلف میزدند نزد آن حضرت یرجون ان یقول لهم امید آنکه بگوید آن حضرت
مرایشان را یرحمکم الله با وجود کفر و طغیان چون یقین داشتند نبوت آن حضرت را و کفر ورزی بعناد و استکبار خود توقع خیر و برکت از حضرت وی می کردند هرچند
سود نداشت و آن حضرت نیز بجهت ناقابلیت ایشان وجود نزول رحمت را بر ایشان یرحمکم الله نمیگفت فیقول پس میگفت در تشمیت ایشان یهدیکم
الله و یصلح بالکم کافر را بهدایت و اصلاح بال دعا میتوان کرد چنانکه در رد سلام ایشان نیز هداکم الله آمده است رواه الترمذی وابوداود و عن
هلال بن یساف بفتح یا و کسر آن و بعضی اساف بکسر همزه بجای یا گفته اند ابوالحسن الکوفی الاشجعی تابعی است دریافته علی بن ابی طالب رضی الله عنه را عجلی گفته او ثقه است
و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده است مات سنة سبع و سبعین و مائة قال گفت هلال بن یساف کنا مع سالم بن عبید بودیم ما با سالم بن عبید که از اصحاب ثقه است
فعطس رجل من القوم عطسه زد مردی از مردمان که همراه وی بودند فقال پس گفت آن مرد عاطس السلام علیکم فقال له سالم پس گفت مر آن مرد را سالم
وعلیک و علی امک بر تو سلام و بر مادر تو فکان الرجل وجد فی نفسه پس گویا آن مرد از سخن سالم که و علی امک گفت اندوهگین شد یا خشمگین شد

در نفس خود وجد بهر دو معنی آمده است و فی نفسه گفت یعنی ظاهر نکرد اثر آنرا و بهم در دل خود نگاه داشت حزن را و فرو خورد غضب را فقال پس گفت سالم اما انی لم اقل
الا ما قال النبی آگاه باش من نگفتم مگر آنچه گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم اذ عطس رجل عند النبی وقتی که عطسه زد مردی نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم فقال پس گفت آن مرد السلام علیکم گمان برد که بجای الحمد لله السلام علیکم میتوان گفت فقال النبی پس گفت آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم علیک
وعلی امک و فرمود اذا عطس احدکم فلیقل چون عطسه زند یکی از شما پس باید که بگوید الحمد لله رب العالمین ولیقل له من یرد علیه و باید که بگوید کسیکه
رد میکند بر وی و جواب میگوید او را یرحمک الله ولیقل و باید که باز بگوید عاطس در برابر آنکس یغفر الله لی ولکم بجای یهدیکم الله و یصلح بالکم که در روایت دیگر
آمده رواه الترمذی و ابو داود یعنی وظیفه در عطاس این اذکار و ادعیه است و سلام گفتن بر حاضران درین مقام چیزی نیست و ازین جا معلوم کرده شده که
چون عاطس لفظی دیگر گوید غیر الحمد لله مستحق تشمیت نگردد و لا بد چون آن مرد سلام گفت آن حضرت جواب سلام او گفت اما آنکه علی امک فرمود گفته اند که درین
کلمه دو اشارتست یکی آنکه سلام درین محل بی موقع است چنانکه کسی در وقت اراده سلام تو سلام بر مادر تو کند دوم آنکه تذکیر اوست بآنکه این ادب امیانست
و کسانی که تربیت از مردان نیافته باشند و در کنار مادر آداب زنانه کسب کرده و نیز گفته اند که تنبیه است بر حماقت او به جهت سرایت صفات مادر او در وی پس مفتقر
شد بدعا مر مادر او را بسلامت از آفات و در بعضی شروح تقدیر علیک وعلی امک این چنین کرد علیک الویل وعلی امک یعنی وای بر تو که ادب نیاموختی و وای
بر مادر تو که ترا ادب نیاموخت و تربیت خوب نکرد والله اعلم وعن عبید بن رفاعة صحابی مهاجریست و در کاشف گفته که مر او را صحبت است و دو حدیث
عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال شمت العاطس ثلثا تشمیت کنی عاطس را سه کرت فما زاد پس آنان هرچه زیادت کرد از عطسه بر سه کرت فان
شئت فشمته وان شئت فلا پس اختیار داری اگر بخواهی تشمیت کن او را و اگر نخواهی مکن ان حقی که بر تو بود از تشمیت خواه بر سبیل وجوب یا سنت و
استحباب زیاده بر سه کرت نیست باقی دعای مسلمانست از کردن مانعی نیست رواه ابو داود والترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ابی
هریرة قال و از ابی هریره نیز موافق این روایت آمده که گفت شمت اخاک ثلثا تشمیت بکن برادر خود را سه کرت فان زاد در بعضی نسخ فما زاد فهو زکام
رواه ابو داود وقال و گفت راوی از ابی هریره که سعید مقبری باشد چنانکه از سنن ابو داود معلوم میگردد لا اعلمه نمیدانم ابو هریره را الا انه رفع الحدیث
الی النبی مگر باین صفت که وی رفع کرد حدیث را بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم یعنی این حدیث مرفوع است موقوف برای ابو هریره نیست و ابو هریره آنرا
از قول آن حضرت روایت کرده و اگر نکند هم در حکم مرفوع خواهد بود زیراکه تعیین عدد بی سماع از شارع نتوان کرد تدبر الفصل الثالث عن نافع ان رجلا عطس
الی جنب ابن عمر روایت است از نافع که مردی عطسه زد در پهلوی ابن عمر رضی الله عنهما فقال پس گفت آن مرد الحمد لله والسلام علی رسول الله قال ابن
عمر وانا اقول و ابن عمر برای منع او بحسن ادب گفت و من نیز میگویم الحمد لله والسلام علی رسول الله ولیس هکذا یعنی صلوة و سلام فرستادن محمود
و مقبول است ولیکن مسنون در عطاس همین لفظ الحمد لله گفتن است چنانکه گفت علمنا رسول الله تعلیم کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان نقول
که گوئیم بعد از عطسه الحمد لله علی کل حال اتباع می باید کرد و بسا امری محمود که در حد ذات فضیلت دارد اما در خصوص مقامی وارد نشده و در سنت نیامده و چنانچه
مصافحه بعد از نماز و امثال آن اگر چه جمیع خصوصیات و مشخصات رعایت کردن معتبر و لازم نیست اما این نوع ذکر که درین باب وارد شده رعایت کردنی است
فتدبر رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و بعضی از علما از مواطن استحباب صلاة بر آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم عطاس را ذکر کرده اند والله اعلم باب
الضحک و در ضحک چهار لغت است بکسر ضاد و فتح آن و سکون حا و بکسر هر دو و فتح اولی و کسر ثانی الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها قالت ما رایت
النبی صلی الله علیه وسلم گفت عائشه ندیدم آن حضرت را مستجمعا ضاحکا مجتمع شونده بتمام در حالت ضحک و مستجمع کسی را گویند که بجد باشد برای کاری و قیل
باشد آنرا فی الصراح استجماع از هر جای گرد آمدن سیل و گرد آوردن اسپ خویش را در رفتن یعنی خنده نمی کرد خنده تمام که حتی اری منه لهواته تا به بینم از وی لهوات
او را جمع لهاة است بفتح لام یعنی گوشت پاره که در سقف فضای فم است انما کان یتبسم رواه البخاری و این حدیث در شمائل شریف بیاید انشاء الله تعالی
وعن جریر قال گفت جریر بن عبد الله بجلی که صحابی مشهور است خوش روی خوش خوی و شریف قوم خود ما حجبنی النبی منع نکرد مرا پیغمبر صلی الله
علیه واله وسلم از در آمدن بر وی هر وقت که خواهم بشرط آنکه مجلس مردان باشد یا منع نکرد مرا از آنچه طلبیدم یعنی هرچه از حضرت وی طلب کردم داد یا منع نکرد
مرا از هیچ چیزی که کردم یعنی صادر نشد از من فعلی که نکرده آید آن حضرت را و وجه اول ظاهر تر است منذ اسلمت از آن باز که مسلمان شدم ولا رانی الا تبسم
و ندید آن حضرت مرا هرگز مگر آنکه تبسم کرد متفق علیه وعن جابر بن سمرة صحابی مشهور خواهرزاده سعد بن ابی وقاص قال کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم لا یقوم من مصلاه الذی یصلی فیه الصبح بود آن حضرت که نمی ایستاد از جای خود که میگذارد در وی نماز صبح را حتی تطلع الشمس تا آنکه طلوع
میکرد آفتاب فاذا طلعت الشمس قام پس چون طلوع میکرد آفتاب می ایستاد وکانوا یتحدثون فیاخذون فی امر الجاهلیة و بودند صحابه که سخن میکردند پس
شروع می کردند در کار جاهلیت و سخنان او فیضحکون پس خنده میکردند و یتبسم و تبسم میکرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم رواه مسلم و فی روایة

للترمذی حتینا شدون الشعر بخوانند شعر را درین جا جواز تحدث است باخبار جاهلیت و اشعار و ضحک بران و اقتصار بر تبسم و درین کمال خلق و تالیف قلوب بود از
آن حضرت صلی الله علیه وسلم الفصل الثانی وعن عبد الله بن الحارث بن جزء بفتح جیم و سکون زا و در آخر همزه صحابی است زبیدی نسبت بزبید که یکی از اجداد
او بوده بود آخر کسی که باقی ماند بمصر از صحابه مات سنه ست وثمانین بمصر قال ما رایت احدا اکثر تبسما من رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ندیدم من
هیچ یکی را زیاده تر از وی تبسم یا در تبسم از آن حضرت رواه الترمذی الفصل الثالث عن قتادة قال سئل گفت پرسیده شد ابن عمر هل کان اصحاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم یضحکون آیا بودند یاران آن حضرت که خنده میکردند یعنی میان یکدیگر چنانکه یاران میخندند قال نعم گفت ابن عمر آری
ایشان میخندیدند والایمان فی قلوبهم و حال آنکه بود ایمان در دلهای ایشان اعظم من الجبل بزرگتر از کوه یعنی ایشان نمی خندیدند که اهل غفلت میخندند و
دل را میمیرانند و خللی در نور ایمان راه یابد و قال بلال بن سعد تابعی و اعظ مقری اشعری دمشقی قاضی ثقه در شب و روز هزار رکعت نماز میگزارد و محل و مرتبه او
در شام مانند حسن بصری بود در بصره روایت میکند از پدر خود سعد بن تمیم و از جابر و معویه روایت میکنند از وی اوزاعی و سعید بن یزید و عثمان بن مسلم و جز
ایشان توفی احد مایة وعشرین ادرکتهم دریافتم من ایشان را یعنی اصحاب رسول الله را یشتدون بین الاغراض میدویدند میان هدفها در تیر انداختنها
ویضحک بعضهم الی بعض و خنده میکردند و میرفتند و میل میکردند بعضی از ایشان بسوی بعضی فاذا کان اللیل و چون می شد شب کانوا رهبانا
میبودند راهب و ترسنده و راغب از دنیا و معتزل از اهل و عیال مشغول بعبادت با وجود ادای حقوق و رهبان جمع راهب چنانکه رکبان جمع رکب و رهب
بفتح را و ضم آن و سکون ها و بفتحتین ترسیدن از باب سمع و راهب پارسای ترسایان و لا رهبانیة فی الاسلام که واقع شده است مراد بدان ترک عمر و
پوشیدن پلاس و خصی کردن و زنجیرها در گردن انداختن و ریاضتهای نافرموده کردن است و مراد اینجا ریاضت و مشقت و عبادت است رواه فی
شرح السنة باب الاسامی جمع اسم و مراد بیان احکام نامهاست که چه نام باید نهاد و نباید نهاد و بچه نام باید خواند و نباید خواند و کدام نام نیک است و
کدام بد الفصل الاول وعن انس قال کان النبی صلی الله علیه واله وسلم فی السوق گفت انس بود آن حضرت در بازار و در روایتی فی البقیع
نام جای است که مقبرهٔ مدینه در انجاست فقال رجل پس گفت مردی یا ابا القاسم ندا کرد و خواند مردی را که کنیت او ابو القاسم بود فالتفت الیه النبی
پس برگشته نگریست بجانب وی پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فقال پس گفت آن مرد انما دعوت هذا نخوانده ام و ندا نکرده ام مگر این را اشارت بشخصی کرد
که انجا حاضر بود و ابو القاسم کنیت داشت فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم پس ناخوش آمد آن حضرت را این معنی و گفت سموا باسمی نام نهید بنام
من که محمد است ولا تکتنوا بکنیتی و کنیت منهید بکنیت من که ابو القاسم است متفق علیه وعن جابر ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال سموا باسمی
ولا تکتنوا بکنیتی فانی انما جعلت قاسما زیرا که بدرستی من گردانیده شده ام و نامیده شده ام قاسم یعنی کنیت کرده شده ام بابو القاسم زیرا که اقسم بینکم قسمت میکنم
میان شما از جانب حق و آنچه وحی کرده شده است بسوی من و فرستاده شده بر من از علم و عمل و میرسانم هر یکی را آنچه نصیب او ست و مستحق است مر آنرا و میکنم هر کس را در جای
که در مرتبهٔ او ست از فضل و شرف و بشارت میدهم بثواب و درجات آخرت مر مطیعان را و انذار میکنم بعقاب و درکات عاصیان را و این صفت در هیچ کس جز من وجود ندارد
و هیچ کس درین صفت شریک من نبود پس کنیت کردن او بابن کنیت درست نباشد متفق علیه از ین دو حدیث معلوم شد که کسی را محمد نام کردن جایز باشد اما ابو القاسم
خواندن درست نبود خواه نام محمد باشد تا اسم و کنیت آن حضرت هر دو در وی جمع گردد یا غیر محمد باشد تا همین کنیت مجرد باشد و این قول از امام شافعی منقول است و مسلک
او باین حدیث است و علما را درین مسئله اقوال است یکی این قول است که مذکور شد قول دوم آنکه روا نیست که جمع کنند میان کنیت و اسم پیغمبر صلی الله علیه وسلم چنانکه یکی را
ابو القاسم محمد خوانند اما اگر تنها ابو القاسم گویند باکی نیست و معنی حدیث مذکور نزد ایشان همین است که جمع نکند فافهم و از محیط نقل کرده اند که این قول امام محمد شیبانی است رحمه
الله علیه و قول سوم آنکه جمع نیز درست است و این قول را با امام مالک نسبت کنند و ایشان گویند که احادیث منع منسوخ اند و جمعی گویند که منع در زمان شریف آن حضرت بود صلی الله
علیه وسلم و بعد از وی درست است و دلیل ایشان حدیث امیر المومنین علی است رضی الله عنه که از آن حضرت التماس نمود که اگر مرا فرزندی زاید بعد از تو یا رسول الله بروی نام و
کنیت تو نهم و آن حضرت تجویز کرد و محمد بن الحنفیه که بعد از آن حضرت زاد امیر المومنین او را ابو القاسم محمد نام کرد و جمعی که بر قول ایشان اعتماد نیست گویند که تسمیه باسم نیز
جایز نیست چنانکه تکنیه بکنیت و قول صواب ازین مقالات آن است که تسمیه بنام شریف وی جایز بلکه مستحب است و تکنی بکنیت وی اگر چند بعد از زمان شریف
باشد ممنوع و منع از آن در آن زمان قوی تر و سخت تر بود و همچنین جمع کردن میان نام و کنیت آن حضرت ممنوع بطریق اولی و آنکه علی مرتضی کرد مخصوص بود بوی رضی
الله عنه و غیر او را جایز نبود چنانکه از سیاق حدیث ظاهر میگردد و سیوطی در جمع الجوامع از ابن عساکر آورده که واقع شد میان طلحه و علی رضی الله عنهما کلامی و گفت طلحه بعلی
که تو نام کردی پسر خود را باسم پیغمبر و کنیت کردی او را بکنیت وی صلی الله علیه واله وسلم و حال آنکه نهی کرد آن حضرت از جمع کردن در آن فرمود علی گستاخ کسی است که جرات کند بر خدا
و رسول وی و طلبید جماعهٔ اصحاب را از قریش تا حاضر آمدند و گواهی دادند که آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم رخصت کرد مر علی را رضی الله عنه که جمع کند در آن و حرام گردانید بر سایر امت
جز وی که ذکر دلایل این اقوال بتفصیل و تطبیق میان احادیث در شرح ذکر کردیم اینجا این قدر بس است والله اعلم وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم

ان احب اسمائكم الى الله بدرستى كه دوست ترين نامهاى شما بسوى خداى تعالى عبد الله و عبد الرحمن رواه مسلم از جهت اشعار آن به بندگى كه صفت حقيقت آدمى است بذات مقدس بارى تعالى و تمسك بصفات مقدسه وى خصوصا صفت رحمانيت كه مخصوص ذات پاك اوست و اگر تخصيص اين دو اسم بطريق تمثيل دارند مقصود اسما باشد كه دران اضافت عبد است باسماء الهى عز و علا نيز صورتى دارد يارب مگر فرق كند ميان صفات لطف و قهر و در بعضى حواشى نوشته كه مراد بعد از اسما انبيا است عليهم الصلوة و السلام و گويا اضافت بمخاطبين كه گفت احب اسمائكم مشعر بدان است وعن سمرة بن جندب قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم لا تسمين غلامك نام مكن غلام خود را خطاب عام است يا به شخص معين فرموده اما حكم عام است و مقصود آنكه غلام را اين نامها نبايد نهاد يسارا ولا رباحا ولا نجيحا ولا افلح چه يسار از يسر است بمعنى آسانى و توفيق و توانگرى و فراخى و رباح از ربح بمعنى سود و نجيح از نجح است بمعنى پيروزى و بر آمد حاجت و افلح از فلاح بمعنى رستگارى و پيروزى پس نام نهادن بآنها باين وجه اگرچه احسن است اما بوجه ديگر مناسب نيست فانك تقول اثم هو زيرا كه تو مى گوئى و مى پرسى اى مخاطب از اهل خانه خود مثلا آيا اينجا يعنى در خانه هست وى يعنى يسار يا نجاح يا فلاح مثلا فلا يكون و فرضا نباشد وى درينجا فيقول لا پس ميگويد مخاطب در جواب نيست يسار و فلاح درينجا و اين بنظر در اصل معنى اين الفاظ در فال و عبارات مستنكره مى افتد اگرچه مراد اين جا ذات معين است رواه مسلم وفى رواية له لا تسم غلامك رباحا ولا يسارا ولا افلح ولا نافعا درين روايت نافع مذكور شده نه نجيح و ازينجا معلوم ميشود كه مقصود حصر درين اسما نيست بلكه هرچه در معنى آنها باشد نيز اين حكم دارد و ذلك ظاهر چنانكه در حديث جابر تصريح بدان آمده وعن جابر قال اراد النبى صلى الله عليه واله وسلم ان ينهى عن ان يسمى جابر ميگويد خواست آن حضرت كه نهى كند ازين كه نام كرده شود بيعلى و ببركة و بافلح و بيسار و بنافع و بنحو ذلك ثم رايته سكت بعد عنها پستر ديدم آن حضرت را كه سكوت كرد بعد ازين اراده از ان اسما يعنى از نهى از تسميه بآن اسما ثم قبض ولم ينه عن ذلك پستر قبض كرده شد و وفات يافت آن حضرت صلى الله عليه واله وسلم و نهى نكرد از تسميه باين اسما آن حضرت رواه مسلم ازين حديث معلوم ميشود كه نهى واقع نشد طيبى گفته گويا جابر امارات و علامات را ديد و چيزيكه مشعر بدان باشد شنيد و صريحا بران واقف نشد وليكن نهى از ان در احاديث صحيحه واقع و ثابت شده است و مثبت مقدم است بر نافى وعن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم اقبح الاسماء يوم القيمة عند الله اقبح اسما و افحش آن روز قيامت نزد خداى تعالى و در روايتى اخنع الاسما يعنى خوارتر و زشت ترين نامها رجل يسمى نام مرديست كه نام كرده ميشود و در بعضى نسخ يسمى يعنى نام كرده خود را ملك الاملاك پادشاه پادشاهان و بفارسى شاهنشاه رواه البخارى وفى رواية لمسلم قال اغيظ رجل على الله يوم القيمة و اخبثه بخشم آرنده ترين مردم و خبيث ترين ايشان بر خداى تعالى روز قيامت رجل كان يسمى مرديست كه بود كه تسميه كرده مى شد در دنيا ملك الاملاك زيرا كه لا ملك الا الله نيست پادشاه بحقيقت مگر خدا عز اسمه چه جاى پادشاه پادشاهان كه اصلا توهم شركت دران راه ندارد وعن زينب بنت ابى سلمة قالت سميت برة زينب كه ربيبه آن حضرت بود يعنى همراه مادر خود ام سلمه در حجر تربيت آن حضرت در آمده بود گفت نام كرده شده بودم من اول برة كه معنى آن نيكوكار است فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم پس گفت آن حضرت لا تزكوا انفسكم نستائيد خود را الله اعلم باهل البر منكم خداى داناتر است به نيكوكاران از شما و در برة نام نهادن تزكيه نفس و ستودن است خود را سموها زينب نام كنيد او را زينب ازينجا معلوم شد كه نامى نمى بايد نهاد كه متضمن ستايش نفس بود رواه مسلم وعن ابن عباس قال كانت جويرية اسمها برة بود جويريه كه از ازواج مطهره است نامش در اصل برة فحول رسول الله پس تغيير داد و گردانيد پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم اسمها جويرية نام او را جويريه كه تصغير جاريه است وكان يكره ان يقال و بود آن حضرت كه مكروه ميداشت كه گفته شود خرج من عند برة بيرون آمد از نزد بره كه معنيش نيكوكار است چه بيرون آمدن از نزد نيكوكار زنيك نباشد و لفظ مسلم اينجا اين سبب فرموده و در ماده زينب تزكيه نفس زيرا كه مزاحمت در اسباب نمى باشد هر دو صلاحيت سببيت دارد و لعل كه از قوم زينب دريافته باشد كه قصد ايشان در تسميه بروى مدح و ثناى او بوده نه درينجا و نيز اين عبارت كه در آمد آن حضرت بر فلان زن و بر آمد از نزد فلان در ازواج مطهره مستعمل و متعارف بود پس اينجا همين را گفت والله اعلم و پوشيده نماند كه بد فالى كه در مثل نجيح و فلاح اعتبار كرده شد اينجا محتمل است و تزكيه و كراهت كه اينجا اعتبار كردند آنجا نيز ممكن وعن ابن عمر رضى الله عنهما ان بنتا كانت لعمر روايت است از ابن عمر كه دخترى بود مر عمر را رضى الله عنه يقال لها عاصية گفته ميشد مر او را عاصيه عرب اولاد را عاصى و عاصيه نام ميكنند بمعنى سركشى و تكبر و تعظيم از عيب و نقصان و انقياد و زبونى و چون دور اسلام رسيد آنرا مكروه داشتند فسماها رسول الله پس نام كرد او را پيغمبر خدا صلى الله عليه واله وسلم جميلة اگرچه بظاهر مقابل عاصى مطيع و منقاد و بر و امثال آن بود وليكن چون اصل غرض تغيير نام بد است بنام نيك اينرا ملاحظه نكرد و تغير اسم بضد و مقابل شرط نداشت با آنكه معنى جميل متضمن جميع معانى خير است چه از جميل خير جميل نيايد رواه مسلم وعن سهل بن سعد قال اتى بالمنذر بن ابى اسيد الى النبى آورده شد منذر بن ابى اسيد را نزد پيغمبر خدا صلى الله عليه واله وسلم سهل بن سعد ساعدى صحابى مشهور است آخر من مات من الصحابة بالمدينة و منذر بضم ميم و سكون نون و كسر ذال معجمه تابعى ثقه است و ابن حبان او را در ثقات ذكر كرده و صاحب جامع الاصول در صحابه آورده چنانكه عادت اوست و ابو اسيد بضم همزه و فتح نام او مالك بن اسعد است چنانكه گذشت پس روايت ميكند سهل بن سعد كه آورده شد منذر را نزد آن حضرت حين ولد هنگاميكه زائيده شد فوضعه على فخذه پس نهاد آن حضرت او را بر ران مبارك خود فقال ما اسمه پس فرمود چيست نام وى قال فلان گفت يكى از حاضران را هر كه آورده بود او را ظاهر آن است كه پدرش آورده باشد نام او فلان

است

اسیت نامی که او را کرده بود نبرد و چون راوی اطلاع بران نداشت ذکر نکرد شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که واقف نشدم من بر نام او قال لا گفت آنحضرت نه یعنی نیستم من راضی
باین نام یا نام کنید او را باین نام لکن اسمه المنذر لیکن نام او منذر است مشتق از انذار که بمعنی تبلیغ احکام است با تخویف و گفته اند در حقیقت نام و فقیه نهادن تا که
قول حق سبحانه لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم مشعر است بدان متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا
یقولن احدکم باید که نگوید یکی از شما مملوک خود را عبدی وامتی بنده من و کنیزک من کلکم عبید الله همه مردان شما بندگان خدااند وکل نسائکم اماء الله
و همه زنان شما کنیزکان خدااند زیرا که در عبودیت غایت تذلل و نهایت خواری است مستحق نیست آن را مگر آن کس که در غایت عزت و کبریا است و آن نیست مگر پروردگار
رب العزة والکبریاء ولکن لیقل ولیکن باید که گوید غلامی وجاریتی فتای وفتاتی چه غلام بمعنی کودک و جاریه بمعنی دخترک است و فتی مرد جوان و فتات
زن جوان و در اطلاق غلام و جاریه معنی شفقت و مهربانی است و فتی و فتاة از جهت آن گویند که واه و غلام هر چند پیر باشند با ایشان معامله جوانان میکنند و
حرمت پیری نگاه ندارند و توانند که بجهت قوت و جلادت ایشان در خدمتگاری گویند و بالجمله این الفاظ در ممالیک اطلاق می یابد پس میغیر باید اطلاق اینها بهتر از
اطلاق عبدی و امتی است و گفته اند که منع و نهی از اطلاق الفاظ عبد و امة بر تقدیریست که بر وجه تطاول و تحقیر و تصغیر باشد والا اطلاق عبد و امة در قرآن
و احادیث آمده و هم چنانکه مالکان را فرمود به نگاه داشت زبان از بعضی الفاظ ناشایسته مملوکان را نیز فرمود که ولا یقل العبد و نگوید مملوک مالک خود را ربی
زیرا که اگر چه رب بمعنی مربی و تربیت کننده است ولیکن ربوبیت علی الاطلاق صفت خاص حضرت پروردگار تعالی است پس اطلاق آن بر آدمی موهم اشتراک است
و این نیز اگر بطریق تعظیم بود والا اطلاق آن آمده است ولکن لیقل سیدی چه سیادت و ریاست و فضیلت ثابت است مر مالک را نسبت بمملوک و لهذا
ازواج را نیز سید گویند وفی روایة لیقل سیدی و مولای درین روایت مولای نیز زیاده کرده و ولایت و نصرت نیز ثابت است مالک را نسبت
بمملوک وفی روایة لا یقل العبد لسیده مولای و در روایتی آمده که نگوید مملوک مر سید و مالک خود را مولای فان مولیکم الله زیرا که مولای حقیقی شما الله تعالی
است نعم المولی ونعم النصیر رواه مسلم وعنه عن النبی و هم از ابی هریره است از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تقولوا الکرم نگویید انگور را یا درخت
انگور را کرم بسکون را فان الکرم قلب المومن زیرا که کرم دل مومن است رواه مسلم و در روایتی قال الکرم الرجل المسلم وفی روایة له عن وائل بن حجر و
در روایتی مر مسلم را از وائل بن حجر این چنین آمده که لا تقولوا الکرم مگوئید کرم ولکن قولوا العنب والحبلة و لکن بگوئید عنب یعنی ثمره عنب و بگوئید حبله بفتح حا مهمله
و بای موحده و بسکون با نیز آمده نام درخت انگور است و گاهی بطریق مجاز انگور را نیز گویند یعنی انگور و درخت وی نامهای دیگر دارد با آن نامها بخوانید اما بنام کرم نخوانید بدانکه عنب
عنب و درخت عنب را کرم میخوانند بسکون را بعلاقه آنکه شرب خمر که از آن حاصل شود مورث سخاوت و کرم است پس نهی کرده شد از آن چه وصف چیزی که اصل ام
الخبائث است بکرم و خیر کردن مناسب نباشد تا ذریعه مدح محرمات و تهیج نفوس و ترغیب دران نگردد و فرمود که این نام بمومن و دل وی که معدن انوار علم و تقوی
و منبع اسرار و معارف است مناسب است و لفظ کرم شامل جمیع خیرات و مکارم است و گفته اند که چون وصف کرد وی یکی را بکرم اثبات کردی او را تمامه خیرات و
بعضی گفته اند که مقصود از حدیث حقیقت نهی از تسمیه عنب بکرم نیست بلکه نهی از تخصیص این اسم است بوی و مراد تنبیه و تحریص است مومنان را بر آنکه قلوب را متحلی دارند بمکارم
اخلاق و محامد صفات و راضی نشوند بآنکه این نوع از درختان مسمی و موسوم باشند باسم کرم و ایشان سزاوارتر اند بآن گویا فرمود عنب را چه کرم میخوانید و این اسم را
مخصوص باو میدارید شما را باید که صاحب این اسم و متصف باین صفت باشید و این است حاصل آنکه زمخشری گفته که مقصود ازین حدیث تقریر و تاکید قول حق عز و
جل است که ان اکرمکم عند الله اتقیکم بطریق انیق و مسلک لطیف بآنکه مومن متقی مستاهل و مستحق تر است باسم مشتق از کرم که کریم است و کرم و کرم هر دو مصدر است
از کرم یکرم و وصف میکنند بدان بر سبیل مبالغه بر مثال رجل عدل قال اهل اللغة رجل کرم وامرأة کرم و رجلان کرم و نسوة کرم بفتح الراء و امکانها بمعنی کریم کذا قال الطیبی نقلا
من محی السنة وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تسموا العنب الکرم نام منهید انگور را کرم ازینجا معلوم کرد که کرم نام عنب نیز آمده چنانکه
شجر عنب و در شرح حدیث سابق اشارت بدان کردیم ولا تقولوا یا خیبة الدهر و مگوئید ای خسران و حرمان روزگار را یعنی دهر را بد مگوئید و نکوهش نه کنید و شکایت از
وی ننمائید و او را موثر و مصرف احوال ندانید فان الله هو الدهر زیرا که خدای تعالی است مصرف و محول احوال یعنی آنچه شما از روزگار میدانید و نسبت بفلک و زمانه می کنید
در حقیقت از خداست و فاعل حقیقی اوست رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یسب احدکم الدهر فان الله هو الدهر باید که دشنام
نکند یکی از شما روزگار را زیرا که خداست تعالی شانه مصرف دهر رواه مسلم شرح این حدیث در اول کتاب در باب ایمان گذشته است وعن عائشة رضی الله عنها
قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یقولن احدکم باید که نگوید یکی از شما در وقت غثیان و شورش دل از قی خبثت نفسی بضم با پلید شد
و بد شد نفس من ولکن لیقل ولیکن باید که بگوید لقست نفسی بکسر قاف غثیان و شورش کرد نفس من لقست نفسی و خبثت نفسی هر دو عبارت در زبان عرب یک
معنی واقع میشوند که غثیان و شوریدن دل است ولیکن آن حضرت مکروه داشت که خبثت نفسی گویند بسبب قبح این عبارت و از جهت احتراز نسبت مومن خبث را بنفس خود
متفق علیه و ذکر و ذکر کرده شد حدیث ابی هریرة که اولش این عبارت است یوذینی ابن آدم فی باب الایمان صاحب مصابیح این حدیث را درین باب ذکر کرده و مصنف

ایراد آن از باب ایمان مناسب تر بود **الفصل الثانی** عن شریح بن هانی عن ابیه انه لما وفد الی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مع قومه شریح بن هانی ولادت او در زمان سعادت نشان آن حضرت ست وکنیت کرد آن حضرت پدرش را بوی که اکبر اولاد وی بود ثقه معمر عابد است واز جمله اصحاب علی است رضی الله عنه روایت میکند از پدرش که هانی است یعنی چون پدرش قدوم آورد پیش آن حضرت با قوم خود سمعهم یکنونه شنیدند آن حضرت قوم او را که کنیت میکنند ورا بابی الحکم بفتحتین فدعاه رسول الله پس خواند او را پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فقال پس گفت ان الله هو الحکم خداست حکم نه غیر او والیه الحکم بسوی او راجع ومنتهی است حکم نه بسوی غیر او فلم تکنی ابا الحکم پس چرا کنیت کرده میشوی تو بابی الحکم وچرا راضی هستی تو بآن زیرا که حکم حاکمی را گویند که چون حکم کند رد کرده نشود حکم او واین صفت خاصه جناب عزت اوست ولایق نیست بغیر وی تعالی کذا قال الطیبی قال گفت هانی در اعتذار از کنیت کردن قوم او را بابی الحکم ان قومی اذا اختلفوا فی شیء اتونی بدرستیکه قوم من وقتی که اختلاف میکنند در چیزی می آیند مرا فحکمت بینهم پس حکم میکنم میان ایشان فرضی کلا الفریقین بحکمی پس راضی میشوند هر دو گروه بحکم من فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما احسن هذا چه عجب خوبست این حال وشان که تو داری واین جواب از هانی مطابق ودر برابر نبود چه آن حضرت چون حصر کرد صفت حکمت را در حضرت عزت تعالی وتقدس باز این اعتذار چیست که مرا قوم من حکم میسازند غالبا مقصودش این است که بای کنیت کردن بابی الحکم مرا لایق نیست ولیکن چه کار کنم که قوم من مرا درین مرتبه نشانده اند پس رد کرد آن حضرت بروی بلطف ونرمی وفرمود اصل این حال تو نیکو است ولیکن با وجود آن کنیت بابی الحکم خوب نیست پس از آن خواست که کنیتی برای وی نهد پس فرمود فما لک من الولد پس چیست مر ترا از اولاد قال گفت مرا اولاد متعدد است شریح ومسلم وعبد الله قال فمن اکبرهم فرمود پس کیست کلانترین اولاد قال قلت شریح گفت گفتم کلانترین اولاد من شریح است قال فانت ابو شریح گفت پس کنیت تو ابو شریحست وبعضی گفته اند که ما در ما احسن نافیه است یعنی کنیت نهادن بابی الحکم با وجود این حال نیک نیست وتوجیه اول ظاهر است رواه ابو داود والنسائی وعن مسروق قال لقیت عمر رضی الله عنه فقال من انت مسروق که از مشاهیر تابعین است میگوید ملاقات کردم امیر المؤمنین عمر را پس گفت عمر کیستی تو فقلت مسروق بن الاجدع گفتم من مسروق پسر اجدعم قال عمر سمعت رسول الله گفت عمر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم یقول که میگفت الاجدع شیطان اجدع نام شیطان است وجدع در لغت دو گوش و دو دست ولب بریدن ودر قاموس میگوید الاجدع الشیطان ووالد مسروق التابعی الکبیر وغیره عمر بن الخطاب وسماه عبد الرحمن انتهی رواه ابو داود وابن ماجة وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم تدعون یوم القیمة باسمائکم واسماء اباءکم خوانده میشوید شما در قیامت بنامهای شما ونامهای پدران شما چنانکه گویند فلان بن فلان فاحسنوا اسمائکم پس نیک نهید نامهای خود را این خطابست مر جمیع بنی آدم را پس پدران نیز داخل باشند ودر بعضی روایات آمده که روز قیامت مردم را بنام مادران خوانند وگفته اند که حکمت درین آن است که تا اولاد زنا شرمنده ورسوا نشوند ونیز بجهت رعایت حال عیسی بن مریم علیه السلام که پدر ندارد واز برای اظهار فضل وشرف حضرت امام حسن وامام حسین سلام الله علیهما باظهار نسب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم واگر این روایت ثابت شود آبائکم را محمول بر تغلیب میتوان کرد چنانچه ابوین می گویند وشاید که گاهی آبا خوانند وگاهی بامهات یا بعضی را بنسبت پدران وبعضی را بنسبت مادران یا در بعضی مواطن چنین ودر بعضی چنین والله اعلم رواه احمد وابو داود وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه واله وسلم نهی من ان یجمع احد بین اسمه وکنیته روایت است از ابی هریره که آن حضرت نهی کرد از اینکه جمع کند احدی میان نام وکنیت وی صلی الله علیه وسلم ویسمی محمدا ابا القاسم ونامیده شود وکنیت کرده شود محمد نامی با بو القاسم این معنی بر تقدیر یست که محمد مرفوع باشد ویسمی بلفظ مجهول چنانکه در جامع ترمذی وشرح السنة واکثر نسخ مصابیح واقع شده ودر جامع الاصول وبعض نسخ مصابیح محمد واقع شده بنصب وبرین تقدیر یسمی بر صیغه معلوم باشد یعنی نام کند احدی محمد نامی را ابا القاسم رواه الترمذی وعن جابر ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اذا سمیتم باسمی چون نام کنید بنام من فلا تکتنوا بکنیتی پس کنیت مکنید بکنیت من رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وفی روایة ابی داود ودر روایت ابی داود وابن لفظ آمده است که قال گفت آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم من تسمی باسمی فلا یکتن بکنیتی کسی که نام دار شد بنام من پس باید که کنیت دار نشود بکنیت من ومن تکنی بکنیتی فلا یتسم باسمی وکسیکه کنیت پذیر شد بکنیت من نام پذیر نشود بنام من این احادیث صریح اند در نهی از جمع میان اسم وکنیت تا اگر تنها نام نهند یا کنیت نهند ممنوع نباشد وعن عایشة ان امرأة قالت عایشه رضی الله عنها گفت که زنی گفت یا رسول الله انی ولدت غلاما من زاده ام پسری را فسمیته محمدا وکنیته ابا القاسم پس نام نهاده ام او را محمد وکنیت کرده ام او را ابا القاسم وجمع کرده ام میان نام وکنیت تو فذکر لی انک تکره ذلک پس ذکر کرده شد وگفته شد مرا که تو ناخوش داری آن را یعنی جمع کردن را میان نام وکنیت تو فقال پس گفت آن حضرت ما الذی احل اسمی وحرم کنیتی چه چیز است که حلال وجایز گردانید نام نهادن را بنام من وحرام گردانید کنیت کردن را بکنیت من او ما الذی حرم کنیتی واحل اسمی شک راویست که اول ذکر حل اسم کرد وبعد از وی حرمت کنیت را یا اول ذکر حرمت کنیت کرد وبعد از وی حل اسم را مدلول هر دو عبارت یکی است وتفاوتی در مقصود نه ولیکن محدثان در روایت لفظ حدیث احتیاط تمام دارند چنانکه لفظ شریف آن حضرت است روایت میکنند رواه ابو داود وقال محیی السنة

غریب این حدیث را که ابو داود روایت کرده محی السنة گفته که این حدیث غریب است و بر تقدیر صحت دلالت دارد بر جواز جمع میان نام و کنیت شریف آن حضرت از اینجا معلوم کرده که نهی از جمع تنزیهی است نه تحریمی و بعضی گویند که احادیث نهی منسوخ است والله اعلم وعن محمد بن الحنفية عن ابيه روایت است از محمد بن حنفیه از پدرش که امیر المؤمنین علی است قال گفت علی مرتضی قلت گفتم یا رسول الله ارأیت خبر ده مرا و اجازت کن ان ولد لی بعدك ولد اگر زائیده شود مرا بعد از تو پسری اسمیه باسمك واکنیه بکنیتك نام نهم او را بنام تو و کنیت کنم او را بکنیت تو قال نعم گفت آن حضرت آری اجازت کردم ترا رواه ابو داود این حدیث نیز دلالت دارد بر جواز جمع میان اسم و کنیت آن حضرت لیکن بعد از زمان شریف وی و آنها که منع کنند گویند که این رخصتی است خاص مر علی مرتضی را چنانکه در حدیث ترمذی آمده که فرمود علی وکانت رخصة لی یعنی بود این تجویز رخصت مرا مخصوص بمن و دیگری را جایز نبود و سابقا معلوم شد که اقوال علماء درین باب مختلف است و احادیث نیز مختلف آمده و هر یکی توجیهی کرده و قول صواب آنست که نام نهادن بنام شریف او جایز است و کنیت نهادن بکنیت وی جایز نه و جمع کردن ناجایزتر خواه در زمان شریف یا بعد از وی وعن انس قال کنانی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ببقلة کنت اجتنیها انس گفت کنیت کرد مرا آن حضرت بتره که می چیدم و می بریدم آنرا و نام آن تره حمزه است بحاء مهمله و زای و آن تره ایست که در طعم او حرافت و حموضتی هست و بفارسی آن را تره تیزک گویند فی الصراح و حمز زبان گزشدن شراب و گیاه حمزه تره تیزک پس آن حضرت انس را باین مناسبت ابو حمزه کنیت کرد رواه الترمذی وقال گفت ترمذی هذا حدیث لا نعرفه الا من هذا الوجه این حدیثی است که نمی شناسیم آنرا مگر باین وجه یعنی باین اسنادی که ذکر کرده است در جامع خود یعنی این حدیث غریب است روایت نکرده اند مگر بیک طریق و یک اسناد پس وفی المصابیح صحیح و در مصابیح تصحیح کرد این حدیث را و حکم کرد بصحت آن و توحد طریق و اسناد منافات بصحت ندارد چه تواند که بوجه واحد آمده باشد و آن وجه صحیح بود چنانکه در مقدمه گفته شد وعن عائشة قالت ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم کان یغیر الاسم القبیح بود آن حضرت که تغییر میداد نام بد را و بجای آن نام نیک مینهاد چه نامهای آدمیان و چه نامهای مواضع و جز آن رواه الترمذی و این را امثله در احادیث بسیار آمده جمله از آن مؤلف رحمة الله علیه نیز آورده چنانکه گفت وعن بشیر بن میمون عن عمه اسامة بن اخدری بشیر بن میمون بفتح موحده و کسر شین معجمه تابعی ثقه است صدوق و ابن معین گفته لا باس به روایت میکند از عم خود که اسامه بن اخدری است بفتح همزه و سکون خای معجمه و بفتح دال مهمله تمیمی بصری در اسناد حدیث وی و صحت آن مقال است و بهمین یک حدیث دارد کذا فی جامع الاصول و در کاشف گفته که صحابی است روایت کرده است بشیر بن میمون ان رجلا یقال له اصرم مردی که او را اصرم میگفتند بفتح همزه و سکون صاد مهمله کان بود این مرد فی النفر الذین اتوا رسول الله در جماعه که آمدند پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم و نفر جماعه را گویند از سه تا ده فقال له رسول الله پس گفت آن مرد را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما اسمك چیست نام تو قال اصرم گفت نام من اصرم است قال گفت آن حضرت بل انت زرعة بضم زای و سکون را بلکه نام تو زرعه است چون اصرم مشتق از صرم است بود بمعنی قطع و بریدن درخت ناخوش داشت آن حضرت و تغییر داد آنرا و زرعه نام نهاد که از زراعت و مشعر بوجود خیر و برکت است رواه ابو داود وقال و گفت ابو داود وغیر النبی تغییر داد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم اسم العاص نام عاص را که مخفف عاصی است و دلالت دارد بر عصیان و عدم طاعت و انقیاد و شعار مؤمن اطاعت و انقیاد است وعزیز و تغییر داد نام عزیز را که دال بر عزت و غلبه است و داب بنده کان ذل و خضوع و فروتنی است وعتلة و تغییر داد نام عتله را بفتحات که آلت آهنین است که سری دارد مانند سر تبر و بوی دیوارها را میکنند و اصل عتل بفتحتین جذب عنیف یعنی کشیدن چیزی بسختی و این مشعر است بغلظت و شدت و درشتی و صفت مؤمن نرمی و آسانی و تواضع است وشیطان و تغییر داد نام شیطان را و این ظاهر است والحکم و تغییر داد نام حکم را که دال است بر حکومت و حکم نیست مگر الله تعالی را وغراب و تغییر داد نام غراب را که پلیدترین طیور است می افتد بر جیف و قاذورات و مبنی است از معنی بعد و دوری وحباب و تغییر داد نام حباب را که نام شیطانست و بمعنی مار نیز آید و فی الصراح حباب بالضم مار و دیو و نام مردی وشهاب و تغییر داد نام شهاب را که بمعنی شعله نار ساطع است و رجم کرده میشوند بوی شیاطین وقال و گفت ابو داود وترکت اسانیدها للاختصار ذکر نکردم سندهای این احادیث را که در آن تغییر این اسما وارد یافته و مذکور شده از جهت اختصار یا عدم اهتمام بآن زیرا که از احکام شرعیه نیست که موقوف باشد چیزی از اعمال و افعال بران و لیکن آن اسما را بابت ذکر کرد که این اسمای مذکوره را تغییر داده [illegible] وعن ابی مسعود الانصاری قال لابی عبد الله او قال ابو عبد الله لابی مسعود شک آورد راوی در روایت این حدیث که ابو مسعود انصاری مر ابو عبد الله را گفت یا ابو عبد الله مر ابی مسعود انصاری را گفت ابو مسعود انصاری مشهور است احوال وی در مواضع متعدده نوشته شده است و اما ابو عبد الله کنیت حذیفه بن الیمانست چنانکه در آخر حدیث بگوید ما سمعت النبی چه شنیدی تو پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول فی زعموا که می گفت در زعموا یعنی در حق و شان این لفظ و معنی وی که نسبت زعم میکنند مردم و میگویند زعموا کذا و زعم فلان کذا و زعم بضم زای و فتح آن قریب است از معنی ظن کذا فی النهایة و فی الصراح زعم گفتن از باب نصر ینصر و گفته که زعم قول بی صحت و اعتماد و در قاموس گفته زعم بضم زای و فتح و کسر آن قول و اطلاق می یابد بر حق و باطل و صدق و کذب و اکثر در چیزی گفته شود که در آن شک است پس صحابی رضی الله عنه دیگر پرسید که آن حضرت در زعموا چه می گفت قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول که میگفت بئس مطیة الرجل بد مرکب

مراست یعنی زعموا تشبیه کرد لفظی را که متکلم در مقدمه کلام می آرد تا برسد بدان بغرضی که دارد بمرکب که بران سوار شوند و بمنزل مقصود برسند و حاجتی که دارند قضا کنند پس میفرماید که زعموا
بد مرکبی و نکوهیده مقدمه کلام است یعنی کلامی گویند که منشا و مدار وی بر زعم و گمان باشد نه بر جزم و یقین چه زعم در حدیثی و کلامی گویند که سندی و ثبوتی ندارد بلکه مجرد حکایتی آن
که بر سبیل ظن و حسبان بر زبان آمده و پس باید که در روایت و حکایت احتیاط و تثبت نمایند و بی وثوق و یقین روایت نکنند و لهذا در مثل آمده زعموا مطیة
الکذب معنی دیگر آنکه مرد را نباید که نسبت زعم و گمان بمردم کند و گوید زعم فلان کذا اگرچه آنکه یقین داشته باشد بدروغ گوئی آن فلان و خواهد که مردم از دروغ وی اجتناب
واحتراز کنند و بازی نخورند باین طریق برای این مصلحت درست باشد نسبت زعم و کذب یکی چنانکه محدثان و امثال ایشان کنند رواه ابو داؤد روایت کرد این حدیث را
ابو داود و قال و گفت آن ابا عبدالله حذیفة ابو عبدالله که مذکور شد کنیت حذیفه بن الیمان است که از کبار صحابه و صاحب سر رسول الله است صلی الله
علیه و آله وسلم وعن حذیفة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لاتقولوا گفت آن حضرت که نگوئید ماشاء الله وشاء فلان آنچه خدا خواهد و خواهد
فلان زیرا که این مساوی و قرین ساختن است ماسوای حق را باوی در ارادت و مشیت ولکن قولوا ماشاء الله ثم شاء فلان یعنی اگر خواهید ناچار بگوئید و بدیگری
جز بر حق تعالی نسبت مشیت کنید این چنین بگوئید آنچه خواهد خدا بعد از وی خواهد فلان تا تاخر و تبعیت مشیت غیر از مشیت وی تعالی مفهوم گردد رواه احمد وابوداود
وفی روایة منقطعا و در روایتی آمده که منقطع است و سند وی متصل نه قال گفت آن حضرت لاتقولوا ماشاء الله وشاء محمد مگوئید آنچه خواهد خدا و خواهد محمد
وقولوا ماشاء الله وحده و بگوئید آنچه خواهد حق سبحانه تنها بی شرکت دیگری و درینجا غایت بندگی و تواضع و توحید است زیرا که آن حضرت در غیر خود اسناد مشیت که
بطریق تاخر و تبعیت باشد تجویز کرد اما در حق خود آن نیز راضی نه شد بلکه امر کرد باسناد مشیت پروردگار تعالی تنها بی توهم شرکت رواه فی شرح السنة وعنه عن
النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لاتقولوا للمنافق سید و هم از حذیفه است از آن حضرت که گفت نگوئید مر منافق را سید و ظاهر آن است که کافر و فاسق
بظاهر نیز در حکم وی باشد ولیکن تخصیص کرد منافق را بذکر زیرا که چون کفر وی مستور و مکتوم است مدح و تملق در حق وی محتمل است پس نهی کرد که منافق را سید و مولی مگوئید
فانه ان یک سیدا زیرا که وی اگر باشد سید و مهتر شما فقد اسخطتم ربکم پس بتحقیق ناراض ساختید پروردگار خود را رواه ابوداود و معنی این حدیث را
بچند وجه توجیه کرده اند یکی آنکه سید خواندن منافق را و اثبات سیادت مر او را گویا اعتراف کردن بوجوب اطاعت و انقیاد وی است و این موجب سخط پروردگار
تعالی است دیگر آنکه نگوئید منافق را سید زیرا که اگر گوئید ناراض میسازید بسبب این گفتن پروردگار را و مراد بودن او سید گفتن است او را سید کذا قال الطیبی و فیه
تکلف و خفاء و در بعضی حواشی نوشته که مراد آنست که اگر هست وی سعید یعنی در دنیا و صاحب مال و جاه و خدم و حشم ناراضی ساختید خدا را از خود بجهت تعظیم کسی که
نه مستحق تعظیم است و اگر نیست دروغ گفته فافهم رواه ابوداؤد الفصل الثالث عن عبد الحمید بن جبیر بضم جیم و فتح موحده و سکون تحتانیه بن شیبة بفتح
شین معجمه و سکون تحتانیه و بای موحده بن عثمان حجی روایت میکند از عمه خود صفیه وابن المسیب و روایت میکند ازوی ابن جریج وابن عیینه قال گفت جلست الی سعید
بن المسیب نشستم با سعید بن المسیب و میل کردم بسوی وی فحدثنی ان جده حزنا پس حکایت کرد مرا که پدر کلان وی نامش حزن است بفتح حا و سکون زای قدم علی
النبی قدوم آورد بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال ما اسمک پس پرسید آن حضرت از وی چیست نام تو قال گفت اسمی حزن نام من حزن است قال
گفت آن حضرت بقصد تغییر نام حزن که بمعنی زمین سخت و درشت است بل انت سهل بلکه نام تو سهل نهادم که ضد حزن است و مبنی است از آسانی و نرمی قال گفت
حزن ما انا بمغیر اسما سمانیه ابی نیستم من تغییر دهنده نامی را که نهاده است مرا پدر من قال گفت ابن المسیب فما زالت فینا الحزونة بعد پس همیشه است در خاندان
ما درشتی و سختی عیش و زندگانی هنوز بجهت شومی این نام و قبول ناکردن جدما نامی را که آن حضرت برای وی اختیار کرد و این حزن بن وهب بن عمرو بن عابد مخزومی قرشی است
و از اشراف قریش است در جاهلیت و از مهاجران است و پسر او مسیب که پدر سعید بن المسیب است از اهل بیعت رضوان است و غالبا این قبول ناکردن وی تغییر
آن حضرت را در تغییر نام در اول قدوم هجرت است برای اسلام که هنوز بصحبت و صدق ایمان و تهذیب اخلاق مشرف نشده بود رواه البخاری وعن ابی وهب
الجشمی بضم جیم و فتح شین قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تسموا باسماء الانبیاء نام دار شوید بنامهای پیغمبران واحب الاسماء الی الله تعالی
و محبوب ترین نامها نزد خدای تعالی عبدالله وعبدالرحمن واصدقها وراست ترین نامها و مطابق ترین آنها بواقع حارث وهمام زیرا که حارث بمعنی
کاسب است فی القاموس الحرث الکسب وجمع المال والزرع وهمام از هم است بمعنی قصد و اراده و هیچ کس از کسب و هم خالی نبود و اگر معنی زراعت ملاحظه نموده
بطریق تناول توفیق کار آخرت بحکم الدنیا مزرعة الآخرة و اهتمام بران اراده نمایند نیز دور نباشد و لا امر کرد بتسمیه باسمای انبیا و چون دروی شایبه عجب و تزکیه
نفس و رفعت شان وی بود تنزل کرد بعبدالله و عبدالرحمن و امثال آن که دال بر خضوع و ذل و استکانت است و چون نظر کرد که این نیز بی شوب ادعا و کذب نیست
بجهت تقصیر بندگان در ادای حقوق عبودیت تنزل فرمود بحارث و همام که بی شبه صادق و واقع اند کذا قال الطیبی واقبحها و زشت تر و بدترین نامها حرب و مرة که منبی
از قتل و سفک و نزاع و جدال و مرارت و کراهت و بشاعت اند رواه ابوداؤد باب البیان والشعر بیان در اصل کشف و ظهور و وضوح است و فی الصراح
بیان سخن پیدا و گشاده گفتن و فصاحت یقال فلان ابین من فلان ای افصح و اوضح کلاما تبیین پیدا شدن و پیدا کردن بیضاوی گفته که کشف و اظهار آنچه در ضمیر است

و ضبی گفته اظهار با بلیغ لفظ و بعضی گفته اند که بیان منطق فصیح مظهر از آنچه در ضمیر است و همه این عبارات متقارب اند در معنی و شعر در لغت دانائی و زیرکی و شاعر به معنی دانا و زیرک و
در اصطلاح کلام موزون مقفی که قایل قصد موزونیت آن کرده باشد پس آنچه در قرآن و حدیث موزون واقع شده شعر نخواهد بود زیرا که وزن در اینجا قصدی نیست یعنی که منظور
و مقصود این است و الا آنچه در قرآن واقع شده بی قصد و اختیار نخواهد بود **الفصل الاول** عن ابن عمر قال قدم رجلان من المشرق گفت ابن عمر قدوم
آوردند دو مرد از جانب مشرق فخطبا پس تکلم کردند و سخن در روی یکدیگر گفتند خطاب سخن در روی گفتن فی الصراح و منه خطب الخطیب علی المنبر فعجب الناس لبیانهما
پس شگفت داشتند مردم بیان و فصاحت ایشان را و آن دو مرد یکی زبرقان بن بدر نام است که لقب وی زبرقان است بکسر زای و سکون بای موحده و کسر را و قاف و
زبرقه رنگ کردن و نسبت جامه را سرخ یا زرد و زبرقان بمعنی ماه و سبک ریش نیز آید و حصین بن بدر را زبرقان لقب کردند بجهت حسن و جمال وی یا سبکی ریش وی یا بجهت آنکه
عمامه زرد بر سر داشت یا بجهت آنکه حله زرد پوشیده در مجلس درآمده بود دوم عمرو بن اهتم بفتح همزه و سکون های و فتح تای فوقانیه و اهتم دندان پیش شکسته را گویند پس این دو
از مشرق زمین آمدند و تفوق و تفاخر نمودند اول زبرقان بیان فضایل خود کرد و داد فصاحت و بلاغت داد پس از آن عمرو بن اهتم به سخن درآمد و بکلام بلیغ جواب
او گفت و رذایل او را بیان کرد زبرقان گفت یا رسول الله وی فضایل ما میداند و خلاف آنچه گفت اعتقاد دارد و حسد باعث او شده است که اینچنین میگوید پس عمرو مبالغه
در ذم زبرقان بیشتر از نخست کرد و در احیاء العلوم آورده که عمرو روزی مدح زبرقان کرده بود و روز دیگر آمد و ذم وی کرد آن حضرت فرمود این چیست که روز اول
مدح وی کردی و امروز ذم میکنی گفت روز اول راست گفته بودم و امروز نیز دروغ نمی گویم روز اول وی راضی ساخت مرا پس گفتم نیکوئیها که دیدم در وی و امروز در غضب
آورد مرا پس گفتم بدیها که دیدم در وی فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ان من البیان لسحرا یعنی بعضی بیانها و سخنان هست که حکم سحر
دارد در تغییر حال و صرف قلوب و مایل کردانیدن بباطل چنانکه سحر و سحر در لغت نیز بمعنی صرف و تغییر آید زیرا که وی میگرداند مرد را از حالی بحالی و تغییر میدهد عادت و حال
او را هم چنین بیان و مبالغه در سخن و تصنع در کلام و تکلف در تحسین آن و تشدق لسان و تلون کلام و صرف از حق بباطل با مانند استمالت قلوب نماید و مقبول کردانند اگر
چه در نفس الامر باطل و ناحق بود و ظاهر سیاق قصه چنانچه نقل کرده شد در آنست که این کلام حضرت ذم است مر بیان و مبالغه را و بعضی گویند که این مدح بیانست و ترغیب
بر تحسین و تحسیر کلام و آراستن سخن و ادای مقصود بر وجه اتم و اکمل و صواب آنست که متن حدیث بر وجهی که مولف آورده محتمل هر دو وجه است و حاصلش آنکه بیان مشابه
سحر است در استمالت قلوب و عجز از اتیان بمثل وی و این نوع محمود است اگر در حق باشد و مذموم اگر در باطل بود و بر این منطوق در حدیث دیگر آمده است که الشعر کلام فحسنه
حسن و قبیحه قبیح والله اعلم رواه البخاری وعن ابی بن کعب قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان من الشعر حکمة یعنی بعضی از شعرها هست که
متضمن علم و حکمت است فی الصراح حکمت دانش و حقیقت هر چیزی حکیم دانا و راست کار و استوار و خداوند حکمت احکام بکسر همزه استوار کردن کار را استحکام استوار
شدن و باز داشتن سفیه را از سفاهت و حکمت بفتحتین کام لگام و منع کردن از بدی کسی را و این حدیث دلالت کند بر آنکه مراد از ان من البیان لسحرا مدح بیان است
چنانکه اینجا مدح بعضی از اشعار که متضمن علم و حکمت و موعظه و نصیحت باشد میکند و هر دو کلام در یک حدیث قرین یکدیگر نیز مذکور شده اند چنانکه در آخر فصل ثانی بیاید و
بعضی گفته اند که این هر دو فقره رد است بر کسیکه گمان می برد که بیان مطلقا محمود است و شعر بهمه حال مذموم پس فرمود این چنین است بعضی بیانها مذموم هست
مشابه سحر و بعضی شعرها محمود و متضمن حکمت رواه البخاری وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هلک المتنطعون هلاک گشتند
یا هلاک شوند تعمق و غلو و تصنع و مبالغه کنندگان در سخن قالها ثلاثا گفت آن حضرت این کلمه را سه بار و نطع بکسر نون و فتح طا و سکون آن غار اعلی از کام که در وی
بلند و پست است و حرف تا و طا و دال را حروف نطعیه گویند که مخرج آنها آن موضع از کام است و تنطع سخن در کام گفتن و مراد اینجا تشدق لسان و تکلف در سخن و مقید
شدن بعبارت آرائی و الفاظ پرستی بطریق ریا و تصنع و خوش آمد مردم و بدام آوردن ایشان بی رعایت معنی و ملاحظه حق و رعایت نفس الامر و طیبی گفته مراد غلو کنندگان
و اقفا و کاوند در سخنان لاطایل و بیهوده رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اصدق کلمة قالها الشاعر راست ترین سخنی
که گفته است او را کسی از جنس شعرا که سخنان نا راست در کلام ایشان بسیار میباشد کلمة لبید سخن لبید است که صحابی است و در جاهلیت و اسلام عزیز و شریف
بوده است و صد و پنجاه و هفت سال عمر داشت آن کلام این است که الا کل شیء ما خلا الله باطل دانا و آگاه باش ای سامع بشنو و بدان که هر چیز با سوی حق است
جل و علا باطل و فانی و هالک و مضمحل و نیست است متفق علیه و این سخن موافق کلام مجید است که کل من علیها فان و کل شیء هالک الا وجهه و آخر این سخن در بعضی
روایات ترمذی این است بیت وکل نعیم لا محالة زایل و هر نعمت دنیاوی البته زوال پذیر و نیست شونده است سوی جنة الفردوس ان نعیمها الخ بهشت
برین بدرستی و راستی که نعمت بهشت سیبقی وان الموت لا بد نازل باقی و پاینده است و تحقیق موت بر آدمی زاد فرود آینده است صدق صدق ان
الموت لابد نازل وعن عمرو بن الشرید عن ابیه عمرو بن الشرید تابعی ابو الولید ثقفی طایفی معدود است در اهل طایف تابعی ثقه و ذکر کرده است
او را ابن حبان در ثقات و پدر او شرید بفتح شین معجمه از صحابه است قال گفت شرید ردفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یوما سوار شدم عقب آن
حضرت روزی فقال پس گفت آن حضرت هل معک من شعر امیة بن ابی الصلت شیء آیا هست با تو یعنی یاد داری از شعرهای امیه بن ابی الصلت

چیزی قلت نعم گفتم آری یاد دارم چیزی از شعرهای وی قال گفت آن حضرت هیه بگوی و بخوان و هیه اصلش ایه است بدل کردند همزه را بها و وی نیز گویند بحذف ها اخیر و معنی همه امر کردن بود بزیادت سخنی یا کاری و فی الصراح ایه دیگر گوی فانشدته بیتا پس خواندم آن حضرت را بیتی از بیتهای امیه فقال هیه پس فرمود آن حضرت دیگر بخوان ثم انشدته بیتا پس خواندم آن حضرت را بیت دیگر فقال هیه پس گفت آن حضرت دیگر بخوان حتی انشدته مائة بیت تا آنکه خواندم او را صد بیت از شعر امیه ظاهر آنست که هر بار آن حضرت طلب زیادت میکرد و وی میخواند و ازینجا معلوم شد که شنیدن شعر که متضمن علم و حکمت باشد سنت است اگرچه قایل آن کافر یا فاسق باشد رواه مسلم بدانکه امیه بن ابی الصلت مردی بود از ثقیف که در عهد جاهلیت از اهل کتاب دین و ملت آموخته بود و تعبد میکرد و تدین میورزید و ایمان ببعث و روز قیامت داشت و اشعار مشتمل بر حکمت و موعظت میگفت و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در شان وی فرموده آمن شعره و کفر قلبه یعنی ایمان آورد شعر او و کفر ورزید دل او و در روایتی آمن لسانه و کفر قلبه و وی حریص بود بر پرسیدن و دانستن چیز و صفت پیغمبر آخر زمان از اهل کتاب و گمان میداشت که پیغمبر آخر زمان مگر وی خواهد شد و چون شنید که از قریش خواهد بود و صفات آن حضرت را بتفصیل دانست برگشت و براه حسد و عنا درفت و گفت نشاید که ایمان آرم بکسی که نه از ثقیف است و ابن جوزی در کتاب الوفا باخبار المصطفی گفته که چون علامات نبوت آن حضرت را می شنید آرزو می برد کاشکی دریابم او را و خدمت کنم و نصرت دهم و چون نور نبوت آنحضرت ظهور کرد برگشت و براه شقاوت رفت نعوذ بالله من الشقاوة و وی اول کسی است که بر سر نامها باسمک اللهم نوشت و آموختند قریش از وی این کلمه را و نوشتند آنرا در جاهلیت و این را قصه ایست که در شرح آن را نقل کرده ایم والله اعلم وعن جندب ان النبی صلی الله علیه واله وسلم کان فی بعض المشاهد بود آن حضرت در بعضی غزوات که جاهای شهود و بمعنی حضور یا جاهای شهادت اند مراد غزوه احد است چنانکه طیبی گفته وقد دمیت بر وزن سمعت اصبعه و حال آنکه خون آلوده شد انگشت وی صاحب سفر السعادة میگوید در بعضی غزوات انگشت پای مبارکش را سنگ رسید و خون روان شد فقال پس خطاب بانگشت کرد و گفت آنحضرت هل انت الا اصبع دمیت ایا هستی تو مگر انگشتی که خون آلوده شد وفی سبیل الله ما لقیت و در راه خداست چیزی که دیدی و پیش آمدی آن را یعنی ضایع نیست و آنرا جزای است و این تلقین است از آن حضرت امت را در آنچه رسد از جراحت و کابت در راه خدا و بعضی گویند که ما نافیه است یعنی این جراحت و خون آلوده گی سهل است و چیزی ندیده در راه خدا از شدت و محنت متفق علیه و درینجا اشکال آورده اند که این شعر است و وی صلی الله علیه و آله و سلم منزه است از ان و متصور نیست صدور آن از حضرت وی جواب گفته اند که شعر آن است که از قصد موزونیت آن کرده باشد چنانکه معلوم شد و صدور این قول از آن حضرت بی قصد موزونیت است و بعضی گفته اند این بیت از عبدالله بن رواحه است که در غزوه موته خوانده و آن حضرت بطریق تمثیل و انشا خوانده نه بطریق انشا کذا ذکره السیوطی و این بر تقدیری صحیح است که انشا شعر از آنحضرت اگرچه از غیر بود درست باشد و گفته اند که آمدن شعر بر زبان شریف وی درست نبود اگرچه از غیر نیز باشد و این سخن محل نظر است چنانکه از خواندن وی صلی الله علیه و سلم شعر لبید و غیر آنرا ظاهر میگردد و بعضی گویند که این از باب رجز است و این را داخل شعر نمیدارند و طیبی گفته که هر که بطریق ندرت ناگاهی شعری گوید آنرا شاعر نگویند و مراد بقول حق سبحانه و ما علمناه الشعر این است که وی شاعر نیست و این سخن منظور فیه است چه مراد بقول وی سبحانه و ما ینبغی له آن داشته اند که از وی شعر نمی آید و صورت نمی بندد قطعا والله اعلم وعن البراء قال قال النبی صلی الله علیه واله وسلم یوم قریظة لحسان بن ثابت براء بن عازب که از مشاهیر صحابه است میگوید که گفت آن حضرت روز واقعه بنی قریظه که بعد از غزوه خندق بود چنانکه در باب قیام گذشت مر حسان بن ثابت را و حسان بن ثابت بن منذر بن حرام انصاری مدنی از فحول شعراء اسلام و جاهلیت است و این هر چهار تن صد و بیست سال عمر یافتند و حسان شصت سال در جاهلیت گذرانید و شصت سال در اسلام اهج المشرکین هجو کن کافران را معنی هجو شمردن است چنانکه حروف هجا و هجی گویند و غالب آمده در شمردن عیب و در قاموس گفته هجو و هجا دشنام کردن بزبان شعر فی الصراح هجا نکوهیدن خلاف المدح پس آن حضرت امر فرمود حسان را بهجو کفار و فرموده فان جبرئیل معک پس بدرستیکه جبرئیل علیه السلام با تست و امداد و اعانت تو میکند در القاء و الهام معانی و مضامین وکان رسول الله و بود پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم یقول لحسان میگفت مر حسان را اجب عنی جواب ده از جانب من کافران را که هجو میکنند و ناسزا میگویند مرا و می فرمود آن حضرت اللهم ایده بروح القدس خداوندا تایید کن و قوت ده حسان را بجبرئیل و جبرئیل را روح گویند زیرا که می آمد بر پیغمبران آنچه سبب حیات قلوب و زندگانی ابد است که علم و شریعت باشد و قدس بمعنی مقدس است که ذات پاک الله است و اضافت روح بوی بجهت تشریف و اکرام است چنانکه در روحی و روح الله گفته اند یا قدس صفت روح است که اضافت بدان کرده اند از جهت شدت لزوم و اختصاص چنانکه حاتم جود و رجل صدق متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال گفت آن حضرت بشعرای خود اهجوا قریشا هجو کنید کفار قریش را فانه اشد علیهم پس بدرستیکه هجو سخت تر است بر ایشان من رشق النبل از انداختن تیرها رشق بفتح را و سکون شین معجمه انداختن تیر و جز آن نبل بفتح نون و سکون با موحده تیرها رواه مسلم ازینجا معلوم میشود که هجو کردن کافران را و دشمنان دین را و ایذا کردن ایشان را امری مرغوب است و لیکن گفته اند که باید که ایشان را هجو کنند بعد از هجو کردن ایشان مسلمانان را و ابتدا نکنند تا باعث نگردد بر هجو مسلمانان وعنها قالت سمعت رسول الله و هم از عائشه است که گفت شنیدم پیغمبر خدا

صلی الله علیه وآله وسلم یقول لحسان میگفت مر حسان را ان روح القدس لا یزال یؤیدك که جبرئیل همیشه تائید وتقویت میکند ترا ما نافحت عن الله ورسوله مادام که مدافعت ومخاصمت میکنی از جانب خدا ورسول خدا از جهت ترک وتمین است واز جهت آنکه سب واهانت رسول خدا مستلزم سب واهانت خدا ودین اوست ونیز کافران نسبت بجناب عزت نیز ناسزا وناشایسته می گفتند ومیکردند چنانکه نسبت ولد وفقر واشراک اصنام وقالت سمعت رسول الله وگفت عائشه شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت هجاهم حسان هجو کرد کافران را حسان فشفی واشتفی پس شفا وتندرستی داد یعنی مسلمانان را واشتفی وشفا یافت خود گویا آن سوزش دل وبدی حال که مسلمانان از شنیدن هجو کافران داشتند بیماری بود که بهجو کردن وی مر ایشان را زائل شد وتندرستی آورد رواه مسلم وعن البراء قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ینقل التراب یوم الخندق بود آن حضرت که میکشید ودور می افگند خاک را بنفس شریف خود وکار میکرد در روز خندق یعنی دران زمان که حفر میکردند خندق را در غزوهٔ احزاب حتی اغبر بطنه تا آنکه غبار آلوده شد شکم مبارک آن حضرت از کشیدن خاک یقول میگفت ومیخواند آن حضرت این رجز را که از عبد الله ابن رواحه است رضی الله عنه والله لولا الله ما اهتدینا بخدا سوگند اگر نمی بود هدایت ولطف خداوند تعالی راه راست نمی یافتیم ولا تصدقنا ولا صلینا ونه تصدیق میکردیم ونه نماز میگذاردیم فانزلن سکینة علینا پس فرود آر خدایا آرام وآهستگی بر ما وثبت الاقدام ان لاقینا وبرجای دار قدمهای ما اگر ببینیم وپیش آئیم دشمنان دین را ان الاولی قد بغوا علینا بدرستی آن کسانی که تحقیق ستم وافزونی کردند بر ما اذا ارادوا فتنة ابینا چون خواهند فتنه را یعنی بازگردانیدن ما را از دین اسلام بکفر سر باز میزنیم وامتناع می آریم وفتنه در اصل بمعنی آزمایش وگداختن طلا در آتش ترفع بها صوته بلند میکرد آن حضرت بدین کلمه یعنی آواز خود را ومیگفت ابینا ابینا واحتمال دارد که ضمیر بها راجع بابیات مذکوره کرده وابینا ابینا اشارت بتکرار این کلمه باشد متفق علیه وعن انس قال جعل المهاجرون والانصار یحفرون الخندق گفت انس برایستادند وشروع کردند مهاجر وانصار که میکندند خندق را وینقلون التراب وبرمیداشتند خاک را وهم یقولون وایشان میگفتند ومیخواندند این رجز را نحن الذین بایعوا محمدا ما آن کسانیم که بیعت کردند آن کسان محمد را علی الجهاد ما بقینا ابدا بر کارزار کردن با کافران مادام که باقی وپاینده ایم همیشه یقول النبی میگفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وهو یجیبهم وحال آنکه جواب میداد آن حضرت ایشان را باین کلام اللهم لا عیش الا عیش الاخرة خداوندا نیست زندگانی مگر زندگانی آخرت فاغفر الانصار والمهاجرة پس بیامرز انصار را ومهاجران را متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لان یمتلئ جوف رجل قیحا یریه هر آئینه پر شدن شکم مردی بزرداب که فاسد گرداند شکم او را خیر من ان یمتلئ شعرا بهتر است از پر شدن شکم از شعر یعنی مشغله او همه شعر باشد چنانکه از قرآن وذکر خدا وعلوم شرعیه باز دارد یا این مخصوص است بشخص معین ودر حق خاص وی گفت چنانکه در فصل ثالث بیاید ویا بجمله مراد شعر زور است که مشتمل باشد بر فحش وکفر ومعانی ناشایسته متفق علیه

الفصل الثانی

عن کعب بن مالك انه قال للنبی صلی الله علیه وآله وسلم کعب بن مالک نیز از شعرای اسلام است وگفته اند که مشاهیر شعرای اسلام سه تن اند حسان بن ثابت وعبد الله بن رواحه وکعب بن مالک کعب میترسانید کافران را بحرب وجهاد ومی افگند رعب در دل ایشان وحسان بن ثابت طعن میکرد در انساب ایشان وعبد الله بن رواحه توبیخ وسرزنش میکرد ایشان را بر کفر پس کعب بن مالک بقصد شکایت از قبح شعر وتاسف بر حال خود گفت مر آن حضرت را ان الله قد انزل فی الشعر ما انزل خدای تعالی فرو فرستاده است در باب شعر از طعن ومذمت آنچه فرو فرستاده است مراد قول حق جل وعلاست والشعراء یتبعهم الغاوون الآیات فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از برای تسلیهٔ وی در مدح شعر ان المؤمن یجاهد بسیفه ولسانه بدرستی کسی که ایمان دارد جهاد میکند بشمشیر خود وزبان خود یعنی شعرا که هجو کفار وتائید دین اسلام مینمایند حکم جهاد دارند که بشمشیر جهاد میکنند این چنین شعر گفتن مذموم نیست وقابل آن داخل شعرا که درین کریمه مذکور اند نه ولهذا استثنا کرده است وی سبحانه تعالی بقوله خود الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات وذکروا الله کثیرا الآیة وفرمود آن حضرت در بیان بودن هجو کفار در حکم جهاد والذی نفسی بیده لکانما ترمونهم به نضح النبل هر آئینه چنانچه که می اندازید شما کافران را بهجوی تیرها را که انداخته میشوند در جهاد شعر زخم شمشیر جان ستان نکند آنچه زخم زبان کند برد نضح بفتح نون وسکون ضاد معجمه بمعنی رمی رواه فی شرح السنة روایت کرد این حدیث را محی السنة در شرح السنة وفی الاستیعاب لابن عبد البر ومذکور است در استیعاب که کتابی است مشهور در اسماء الرجال ابو عمرو بن عبد البر انه قال که کعب بن مالک گفت یا رسول الله ماذا تری فی الشعر چه میدانی وچه رای داری در حق شعر که نیک است یا بد فقال پس گفت آن حضرت ان المؤمن یجاهد بسیفه ولسانه وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال الحیاء والعی بکسر عین وتشدید یا عجز وبستگی در سخن ضد بیان شعبتان من الایمان دو شاخ اند از ایمان وعی بمعنی عجز ونارسائی ونا تجربه کاری وبی استحکامی در کارها نیز آید ومعنی اول اینجا مناسب تر است بقول وی که فرمود والبذاء والبیان شعبتان من النفاق وفحش در کلام وبیهوده گوئی وتکلف وتصنع ومبالغه در سخن دو شاخ نفاق اند رواه الترمذی اما بودن حیا شعبه ایمان ظاهر است وگذشت ذکر آن در کتاب الایمان وبودن عی وعجز در سخن شعبه ایمان وبودن بذاء وبیان شعبه از نفاق بجهت آن است که مومن بسبب حیا وانکسار ومسکنت وشغل بعبادت واصلاح باطن وعدم تشدق لسانی قدرت ندارد در تقریر وبیان وعاجز است از اثبات مدعا ومراد بر وجه مبالغه وطلاقت لسان بخلاف منافق که فاحش ومتفحش است ودلیر وقادر است بر بیان وتشدق پس مآل این حدیث بآن کرد که در حدیث دیگر آمده است المؤمن غر کریم والمنافق خب لئیم فرمود مسلمان فریب خورنده وساده دل است ومنافق فریبنده وگربزی ولئیم

عی را بر مجرد تا تجربه کاری عمل کنند مضمون این حدیث قریب تر آید و طیبی گفته که ایمان باعث است بر حیا و تحفظ و احتیاط در کلام و اضداد این معانی از نفاق است و برین وجه مراد بعی
آن بود که بجهت تأمل و تحری در مقال و تحرز و تحفظ از وبال باشد نه بجهت خلل در لسان و عجز در نطق و بیان و مراد به بذاء بیان آن باشد که بسبب وی جرأت و عدم مبالات و احتیاط
از طغیان لسان و عدم تحرز و تجنب از زور و بهتان بود وعن ابی ثعلبة الخشنی بضم خا و فتح شین معجمتین و بنون منسوبست بخشین بن نمر صحابیست نام او جرهم بضم جیم و ضم
ابن ناشب بنون و در نام او و نام پدر او اختلاف بسیار است مشهور این است که ذکر کردیم و هوی مشهور است بکنیت بیعت کرد آن حضرت را بیعت رضوان
و داد او را سهم خیبر و فرستاد او را بسوی قوم او پس اسلام آوردند و وفات یافت سنه خمس و سبعین و بعضی گفته اند در زمن معاویه و علیه الاکثران رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم قال ان احبکم الی گفت آن حضرت بدرستیکه دوسترین شما ای گروه مسلمانان نزد من واقربکم منی یوم القیمة و نزدیک ترین شما از من روز قیامت احاسنکم اخلاقا
نیکوترین شما اندازه وی اخلاق وان ابغضکم الی و بدرستیکه دشمن ترین شما بسوی من وابعدکم منی و دورترین شما از من اساویکم اخلاقا بدترین شما اندازه وی اخلاق و در
روایتی اساویکم جمع اسو چنانکه احاسنکم جمع احسن و مساوی بفتح میم جمع سواست یعنی مصدر چنانکه محاسن جمع حسن بر خلاف قیاس پس وصف کرده شد به مصدر پس تر جمع کرده شد
پس لهذا اینجا بیان کرد مساوی الاخلاق ما بقول خود الثرثارون بفتح ثاء مثلثه و سکون راء بسیار سخن کنندگان و تکلف نمایندگان و بیرون آیندگان و ثرثرت کثرت کلام
و تردید آن المتشدقون تشدق کنندگان در سخن و شدق بکسر شین و فتح آن تیز آمده و سکون دال مهمله کنج دهان خطیب اشدق کام کشاده و متشدق فصاحت نماینده
بتکلف و تصنع در آن المتفیهقون بضم میم و فتح تاء و فاء و سکون یا و تقاف سخن فراخ گوینده و به پری دهان و کام تکلم کننده فهق پر شدن آوند و فیهق فراخ از هر چیز و تفیهق
فراخ کردن سخن و به پری دهان گفتن رواه البیهقی فی شعب الایمان وروی الترمذی نحوه عن جابر روایت کرد این حدیث را بیهقی در شعب الایمان
از ابی ثعلبه و روایت کرد ترمذی مانند آن با تفاوت و اختلاف در الفاظ از جابر وفی روایته و در روایت ترمذی از جابر آمده که قالوا گفتند صحابه یا رسول الله
قد علمنا الثرثارون والمتشدقون بتحقیق دانستیم ما که ثرثارون و متشدقون چه معنی دارد و کدام اند ایشان فما المتفیهقون پس چیست معنی متفیهقون و کدام اند
آنها قال المتکبرون گفت متفیهقون متکبراند چون توسیع و تشبع در کلام از کبر و تعظیم می آید تفسیر کرد متفیهقون را بمتکبرین بعلاقه لزوم و از اینجا معلوم شود که تشدق در کلام و تکلف
در سجع و فصاحت از تصنع بمقدمات مزخرف مذموم و مکروه است اما آنچه در خطب و مواعظ کنند به نیت صحیح در تاثیر بواطن و تلیین و ترقیق قلوب مکروه نبود وعن
سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لاتقوم الساعة بر پا نشود قیامت حتی یخرج قوم تا آنکه بیرون می آیند و پیدا
میشوند گروهی که یأکلون بالسنتهم میخورند بوسیله زبانهای خود پس مدح میگویند مردم را و ذم میکنند ایشان را بباطل و دروغ و ظاهر میکنند فصاحت و بلاغت را
تا در آرند مردم را در دام و فریب دهند و حاصل کنند چیزی از دنیا و شهوات نفوس خود کما تأکل البقرة بالسنتها چنانکه میخورند گاوان بزبانهای خود و تمیز نمی کنند در چریدن
حشیش میان تر و خشک و شیرین و تلخ هم چنین این گروه از مردم که زبان را وسیله ماکل و مآرب خود ساخته تمیز نمی کنند میان حق و باطل و حلال و حرام رواه احمد وعن عبدالله بن عمرو
ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال ان الله یبغض البلیغ من الرجال خدای تعالی دشمن میدارد مبالغه کننده را در کلام و تکلف نماینده را از مردان الذی
یتخلل بلسانه آنکه تشدق میکند او در کلام و تفخیم میکند زبان را و می پیچد آن را کما یتخلل الباقرة بلسانها چنانکه می پیچد و فرو میبرد حشیش را گاوان بزبان خود و اصل تخلل در آمدن در میان
چیزی و باین معنی میگویند خلال که در میان دندانها می در آید تشبیه کرد گردانیدن زبان را در دهان در حال تکلم و تکلف در فصاحت بگردانیدن گاو زبانش را در هنگام چریدن
و باقره جمع بقره است و استعمال او بتا قلیل است و اکثر بی تا مستعمل گردد رواه الترمذی وابو داود وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن انس
قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مررت لیلة اسری بی میگذشتم آن شب که برده شدم معراج بقوم تقرض شفاههم گروهی که
بریده میشود لبهای ایشان بمقاریض من النار بمقراضها از آتش فقلت پس گفتم یا جبرئیل من هؤلاء چه کسانند این جماعه تعالی گفت جبرئیل هؤلاء خطباء
امتک این جماعه خطیبان امت تواند الذین یقولون ما لا یفعلون آن کسان که میگویند چیزی را که خود نمیکنند یعنی مردم را بکارهای نیک میخوانند و خود نمیکنند بدان
است که خود نمی کنند اما گفتن بدی ندارد اگر چند خود نه کنند و لهذا در امر معروف فعل شرط نیست اما اگر بکنند بهتر است و لیکن آن تاثیر ندارد رواه الترمذی وقال
هذا حدیث غریب وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من تعلم صرف الکلام کسیکه بیاموزد صرف کلام را و صرف
کلام و صرف حدیث تحسین و تزئین اوست و زیادت کردن ورودی نه بر قدر حاجت بمداخلت ریا و مخالطت کذب و تحویل آن از جای بجای بجهت تلبیس و
تخلیط و لهذا تسمیه کرده بیان را بسحر که در لغت بمعنی صرف است و در قاموس گفته که آن منقول از صرف در اسم است که عبارت از فضل و زیادت آن بر بعض
و در بعضی حواشی نوشته که صرف کلام ایراد اوست بر وجوه مختلفه لیسبی به قلوب الرجال تا اسیر گرداند و بند کند بصرف کلام دلهای مردان را او الناس شک
راویست که قلوب الرجال گفته یا قلوب الناس لم یقبل الله منه یوم القیمة صرفا ولا عدلا قبول نکند خدای تعالی از وی روز قیامت صرف را و نه عدل را مراد بصرف توبه
و بعدل فدیه داشته اند یا بصرف نافله و بعدل فریضه یا بعکس رواه ابو داود وعن عمرو بن العاص انه قال یوما روایت است از عمرو بن العاص که وی گفت
روزی وقام رجل فاکثر القول و حال آنکه ایستاد مردی پس بسیار کرد سخن را فقال عمرو پس گفت عمرو بن العاص لو قصد فی قوله اگر میانه روی

میکرد و درازی نمی‌کرد این سخن را بحیث نفس خود لکان خیرا له هر آئینه میبود بهتر مر او را قصد بمعنی استقامت طریق و ضد افراط آید چنانکه اقتصاد سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم یقول میگفت لقد رأیت تحقیق دیده‌ام و دانستم او امرت یا گفت آن حضرت تحقیق امر کرده شده‌ام ان اتجوز فی القول که سبکی و کمی کنم در سخن فان الجواز هو خیر پس بدرستیکه سبکی و کمی در سخن بهتر است جواز فی الصراح روا شدن و گذشتن از جای وراهی و آب دادن و سبک گذاردن نماز و سخن و مجاز گفتن رواه ابوداود وعن صخر بن عبد الله بن بریدة عن ابیه عن جده بریده اسلمی صحابی مشهور است و عبدالله بن بریده از مشاهیر تابعین و ثقات ایشانست قاضی مرو برادر سلیمان بن بریده و گفته‌اند که سلیمان صحیح تر از عبدالله است و صخر بن عبدالله مروزی روایت دارد از پدر از جد روایت کرده ابوداود از وی این یک حدیث قال سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول گفت شنیدم آن حضرت را میگفت ان من البیان سحرا بدرستیکه بعضی از بیان سحر است و شرح آن گذشت وان من العلم جهلا و بدرستیکه بعضی از علم جهلست طیبی این را دو معنی از نهایه نقل کرده یکی آنکه مراد آن ست که تعلم کند علومی را که احتیاج نیست بدان مثل نجوم و علوم فلاسفه و مانند آن و بگذارد علومی را که محتاج الیها است از قرآن و سنت و جاهل شود بدان و حاصل این توجیه بدان راجع گردد که بعضی از علمها است که مستلزم جهل بعلوم دیگر است باین اعتبار آنها را جهل گفت دوم آنکه مراد آن ست که بعلم خود عمل نکند چه هر که علم دارد و عمل ندارد گویا جاهل است و ممکن است که مراد آن باشد که یکی از عامی علم میکند و بزعم خود عالم است اما در نفس الامر و حقیقت حال جاهل است این علم وی علم نیست بلکه جهل است و نیز غلو کردن در معرفت ذات و صفات حق که خارج افراط و صعوبت علم است بظاهر علم است و بحقیقت جهل و توقع علم درین باب از محالات است و نیز اعتراف بجهل و نادانی در بعضی مواضع علم است تا آنکه آنرا نه توان دانست پس این عجز و علم است و مآل آنکه جهل است پس صادق آمد که بعض علم جهل است فافهم وان من الشعر حکما و در روایتی لحکما یعنی کلام نافع مانع از جهل و سفه و حکم بمعنی علم و فقه و قضا بعدل آید و در روایتی لحکما آمده و آن نیز بمعنی حکم است کذا فی النهایه و حاصل آنکه حکم و حکمت بیک معنی است پس در روایتی حکمت واقع شده و آن را بر معنی حکم حمل توان کرد و در روایتی حکم واقع شده و آن را بمعنی حکمت توان گفت وان من القول عیالا بعضی از قول عیال است یعنی وبال است بر قایل یا ملال است بر سامع اگر جاهل است بسبب آنکه نمی‌فهمد و اگر عالم است بجهت آنکه میداند یا ثقیل بر کسی که نمی‌خواهد آن را بشنود و همچنین تفسیر کرده‌اند این عبارت را رواه ابوداود

الفصل الثالث

وعن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یضع لحسان بن ثابت منبرا فی المسجد بود آن حضرت که می‌نهاد مر حسان را منبری در مسجد یقوم علیه قائما می‌ایستاد حسان بر منبر ایستادنی یفاخر عن رسول الله در حالی که مفاخرت و مباهات میکرد از پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم او ینافح شک راویست یعنی مدافعت و مخاصمت میکرد از جانب آن حضرت ویقول رسول الله و میگفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ان الله تعالی یؤید حسان بروح القدس خدای تعالی تایید و تقویت میکند حسان را بجبرئیل ما نافح او فاخر عن رسول الله مادام که مخاصمت میکند یا مفاخرت میکند از پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم این شک راویست و در روایتی که در اول یفاخر است اینجا فاخر است و در روایتی که ینافح است نافح است غایتش در ذکر بی ترتیب واقع شده رواه البخاری وعن انس قال کان النبی صلی الله علیه واله وسلم حاد بود آن حضرت را حادی یعنی حدا گوینده و حدا راندن شتر بسرود و آواز کذا فی الصراح و حدا قسمی از غنا است که مباح است باتفاق و هیچ کس را از علما در وی خلافی نیست عادت عرب است که چون شتران مانده شوند و تجنبش آواز می‌کنند و حدی گویند و شتران گرم شوند و مستی کنند و تیز روند یقال له انجشة گفته میشود و نام برده میشود آن حادی را انجشة بفتح همزه و سکون نون و فتح جیم و شین معجمه آخرش تای فوقانیه وکان حسن الصوت بود انجشه خوش آواز فقال له النبی پس گفت مر او را پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم رویدک آهسته ران شتران را یا انجشة لا تکسر القوارير تا نشکنی شیشها را قوارير جمع قاروره بمعنی شیشه قال قتادة گفت قتاده در بیان مراد از قوارير یعنی ضعفة النساء میخواهد آن حضرت از قوارير زنان ضعیف را بجهت رقت و ضعفی که در ایشانست متفق علیه و این را دو معنی گفته‌اند یکی آنکه ضعف و رقتی که در بدن زنانست و تیز رفتن شتران و سختی جنبش موجب تعب و مشقت است دوم آنکه مراد ضعف و نرمی قلب و سستی عزیمت و سرعت تاثیر است یعنی مبادا از شنیدن سرود تغیری در باطن ایشان پیدا شود و خواطر را بجای بد برد که سرود بخاصیت خود مکامن نفس را بجنباند و طبیعت را در جنبش آرد و وساوس را راه دهد و ازین جهت فضیل بن عیاض فرموده که الغناء رقیة الزنا یعنی سرود افسون زنا ست اگرچه احتمال در ازواج مطهره ضعیف باشد اما وسواس خاطر طبعی است که در اختیار نبود و براه حد و احتیاط رفتن اولی کذا قالوا در حقیقت افعال و اقوال آن حضرت از برای تعلیم و تلقین امت است اکثر شراح این معنی را ترجیح کرده‌اند اگرچه معنی اول ظاهرتر است از لفظ والله اعلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت ذکر عند رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الشعر عائشه گفت که ذکر کرده شد نزد آن حضرت شعر و پرسیده شد که نیک است یا بد فقال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم پس گفت آن حضرت هو کلام فحسنه حسن وقبیحه قبیح شعر کلام است نیک وی نیک است و بد وی بد یعنی آنچه زیادتی است در شعر وزن و قافیه است و آن خود دخل در حرمت و کراهت ندارد مدار بر معنی و مضمون است اگر نیک است نیک و اگر بد است بد و این کلام فصل است که رفع اختلاف درین باب میکند رواه الدارقطنی روایت کرد این حدیث را دارقطنی بسند مرفوع بآن حضرت ورواه الشافعی عن عروة مرسلا و روایت کرد آن را شافعی از عروه ابن الزبیر که تابعی کبیر است بطریق ارسال وعن ابی سعید الخدری بینا نحن نسیر مع رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بالعرج گفت ابوسعید

و اثنای آنکه ما سیر میکنیم با آن حضرت بعرج بفتح عین مهمله و سکون را نام موضعی است در طریق که اذ عرض شاعر ینشد ناگاه پیدا شد شاعری که شعر میخواند فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم خذوا الشیطان بگیرید این شیطان را او امسکوا الشیطان یا امسکوا فرمود بجای خذوا معنی نگاه دارید و نگذارید که برود لان یمتلئ جوف رجل قیحا هر آینه پر شدن شکم مردی بزرداب خیر له من ان یمتلئ شعرا بهتر است مر آن مرد را از پر شدن بشعر رواه مسلم چون دید آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را که شعر میخواند و بی باک و بی محابا میرود و التفاتی بجانب مسلمانان نمی کند دانست که مولع است بشعر و ممتلی است بدان و بی حیا و بی ادب است پس خواند او را باسم شیطان که دور از بساط قرب و مردود درگاه رحمت است و مذمت کرد شعر را که بدان مغرور و مبتلا است وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الغناء ینبت النفاق فی القلب سرود گفتن و شنیدن میرویاند نفاق را در دل کما ینبت الماء الزرع چنانچه میرویاند آب زراعت را رواه البیهقی فی شعب الایمان و در روایت دیلمی از انس باین لفظ آمده که ان الغناء واللهو ینبتان النفاق فی القلب کما ینبت الماء العشب والذی نفس محمد بیده ان القرآن والذکر ینبتان الایمان فی القلب کما ینبت الماء العشب عشب بضم عین و سکون شین گیاه تر را گویند وعن نافع قال کنت مع ابن عمر فی طریق گفت نافع بودم من با ابن عمر در راهی فسمع مزمارا پس شنید ابن عمر آواز نای را فوضع اصبعیه فی اذنیه پس نهاد هر دو انگشت خود را در هر دو گوش خود ونأی عن الطریق الی الجانب الاخر و دور رفت ابن عمر از راه بجانبی دیگر بقصد احتراز و اجتناب ثم قال لی پس تر گفت مرا بعد ازانکه دور رفت ابن عمر از آن آواز یا نافع هل تسمع شیئا ای نافع آیا میشنوی چیزی را از آن آواز قلت لا گفتم نمی شنوم فرفع اصبعیه من اذنیه پس برداشت هر دو انگشت خود را از دو گوش خود قال کنت مع رسول الله گفت ابن عمر بودم من با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فسمع صوت یراع پس شنید آن حضرت آواز نی را فصنع مثل ما صنعت پس کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم مانند آنچه کردم من یعنی بنهاد هر دو انگشت خود را در هر دو گوش خود و دور رفت از راه بجانب دیگر ای آخر قال نافع وکنت اذ ذاک صغیرا و بودم من دران وقت خورد یعنی از آن جهت مرا منع نکرد از شنیدن ان که من خرد بودم و تکلیف شرعی بر من نبود تا کسی نگوید که کراهت تنزیهی بود نه تحریمی و اجتناب ابن عمر از کمال تقوی و ورع بود و الا نافع را نیز از ان منع میکرد و کلام درین مقام دراز است در محلهای دیگر هم بطریق فقها و محدثین و هم بر طریق مشایخ طریقت سخن کرده ایم محدثین میگویند که هیچ حدیثی در تحریم غنا صحیح نشده است و مشایخ می گویند که آنچه در مقام نهی واقع شده مراد بدان مقرون بلهو و لعب است و فقها درین باب تشدید بلیغ دارند والله اعلم این قدر بس است رواه احمد و ابو داود

باب حفظ اللسان والغیبة والشتم در نگاه داشت زبان از آنچه نباید گفت خصوصا غیبت و دشنام کسی که نباید او را غیبت و دشنام کرد و غیبت بکسر غین اسم است اغتیاب بمعنی بد گفتن کسی را غائبانه و وی الفصل الاول عن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من یضمن لی کسیکه ضامن شود برای من و عهد کند و لازم گیرد بر خود ما بین لحییه محافظت و نگاه داشت چیزی را که میان لحیتین اوست بفتح لام و سکون حاء مهمله دو استخوان که جای رستن وریش است و مراد بچیزی که میان آنهاست زبان و دهان است و نگهداشت اینها از سخن لایعنی است و آنچه مقتضی بکفر و معصیت گردد و از اکل حرام و شرب آن وما بین رجلیه و نگهداشت چیزی که میان هر دو پای مراد بدان فرج است و نگهداشتن آن از معصیت اضمن له الجنة ضامن متعهد شوم برای وی بهشت را و این ضمانت بحقیقت از پروردگار است جل شانه چنانکه بفضل خود ضامن ارزاق عباد شده است و وعده موکد بجزای اعمال و ثواب آن کرده و آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نایب اوست رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان العبد لیتکلم بدرستیکه بنده هر آئینه سخن میکند بالکلمة من رضوان الله بسخنی که صادر است از محل رضای حق یا برای طلب رضای حق یا کلمه که در وی رضای حق است لا یلقی لها بالا نمی اندازد و حاضر نمی گرداند بنده مر آن کلمه را دل خود را و نمی اندیشد که عاقبت آن چیست و باکی ندارد از گفتن آن و آسان می پندارد آن را یرفع الله بها درجات بلند میگرداند الله تعالی بسبب آن کلمه درجهای بزرگ بسیار وان العبد لیتکلم بالکلمة من سخط الله لا یلقی لها بالا و هم چنین بنده تکلم میکند بکلمه که در وی نه رضای حق است باک ندارد از گفتن آن و سهل می انگارد آن را یهوی بها فی جهنم فرو می افتد بنده بسبب آن کلمه در دوزخ یعنی زبان را نگاه باید داشت و فعل آن را آسان نباید انگاشت بیک کلمه که از زبان بر آید اگرچه آدمی آنرا آسان پندارد و سهل انگارد اگر کلمه حق است سبب رفع درجات در بهشت شود و اگر باطل است موجب انحطاط درکات دوزخ گردد رواه البخاری روایت کرد این حدیث را باین لفظ بخاری وفی روایة لهما و در روایتی دیگر مر بخاری و مسلم را باین لفظ آمده که یهوی بها فی النار ابعد ما بین المشرق والمغرب می افتد بنده بسبب آن کلمه در آتش دوزخ افتادگی دور و دراز که مسافت میان مبدء و منتهای او مثل مسافت ما بین مشرق و مغرب است وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم سباب المسلم فسوق دشنام کردن مسلمان فسق است وقتاله کفر و کشتن مسلمان کفر است فی الصراح سباب بکسر سین دشنام کردن و فسق و فسوق در لغت بر آمدن رطب از پوست و در شرع بر آمدن بنده از فرمان و قتل کشتن و قتال بکسر با هم کشتن کردن و این تغلیظ و تشدید است در نهی از قتال مسلمان و مقصود نفی اسلام کامل است چنانکه حدیث المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه بران دلالت دارد یا مراد قتال است از جهت اسلام یا باستحلال و استباحت آن و بیشک کشتن مسلمان از جهت اسلام وی و حلال و مباح دانستن آن کفر است متفق علیه وعن ابن عمر قال

قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ایما رجل قال لاخیه کافر هر مردی که بگوید مر برادر مسلمانرا کافر بی تاویل وشبهه فقد باء بها احدهما پس بتحقیق رجوع کرد باین کلمه والتزام کرد مقتضای آنرا یکی ازین دو کس یعنی گوینده این کلمه یا کسی که گفته شده مر او را زیرا که اگر راست گفته است خود آن کس کافر است واگر دروغ گفته وآنکس کافر نیست این کس کافر میشود زیرا که چون مؤمن را کافر خوانده ایمانرا کفر دانست ودین اسلام را باطل اعتقاد کرده متفق علیه وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یرمی رجل رجلا بالفسوق دشنام نه دهد مردی مردی را بفسق ولا یرمیه بالکفر ودشنام نه دهد مردی مردی را بکفر الا ارتدت علیه مگر آنکه رجوع کند این کلمه که دشنام داده بدان فسق باشد یا کفر بر دو دشنام دهنده ان لم یکن صاحبه کذلک اگر نباشد یار او که دشنام داده شده است او را همچنین که او گفته است یعنی فاسق نیست وکافر نیست یعنی اگر یکی دیگری را که فاسق نیست فاسق گفت خود فاسق شد واگر کافر گفت واو کافر نیست خود کافر گشت رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من دعا رجلا بالکفر کسیکه خواند مردی را بکفر یعنی کافر گفت او را او قال عدو الله یا گفت دشمن خدا که این نیز در حکم کافر است ولیس کذلک وحال آنکه آن مرد نیست کافر ودشمن خدا الا حار علیه مگر آنکه رجوع کند کفر یا عداوت بر وی یعنی خود کافر گردد ودشمن خدا باشد حار بحاء مهمله از حور بمعنی بازگشتن متفق علیه ظاهر این احادیث دلالت دارد که هر که بی تاویل وبی دلیل یکی را کافر گوید کافر گردد بجهت آنکه وی اسلام را کفر خوانده ودرینجا کلام است که طیبی ذکر کرده وما نیز در شرح آنرا آورده ایم وعن انس وابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال المستبان آن دو شخص که یکدیگر را دشنام دهند ما قالا فعلی البادی گناه آنچه گویند ودشنام کنند بر آن کس است که نخست دشنام کرده است وگناه دشنامی که شخص دوم کرده است هم بر اول است که ظلم کرده ودوم مظلوم است وآن باعث شده این را بر دشنام ما لم یعتد المظلوم مادام که اعتداء وتجاوز از حد نکند مظلوم واگر از حد گذراند مظلوم نمی ماند وبرین تقدیر هر دشنام که زیادت کرده گناه آن هم بر اوست رواه مسلم وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لا ینبغی لصدیق ان یکون لعانا نباید ونسزد مر صدیق را که باشد بسیار لعنت کننده رواه مسلم صدیق بکسر صاد وتشدید دال صیغه مبالغه است یعنی کثیر الصدق چنانکه ضحیک یعنی خنده بسیار کننده وسکیت خاموشی بسیار ورزنده ودر اصطلاح صوفیه صدیقیت مقامیست پایان مقام نبوت که مقامی دیگر درمیان واسطه نیست کریمه فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین ایمائی بر آن دارد وصدیق لقب اول خلفا است رضی الله عنهم وچون صدیق وراستی شیوه مرد شد وبمقامی رسید که علو مقام نبوت است وانبیا همه برای رحمت ونیک گردانیدن مردان مبعوث اند لعنت کردن که دور انداختن ورانده ساختن از درگاه رحمت است شان وی نبود ومقتضای مقام صدیقیت نباشد ولهذا شیمه مرضیه اهل سنت وجماعت ترک لعن وطعن است وبر هیچ کس لعن نکنند اگرچه مستحق آن باشد وزبان بدان نیالایند وتضییع وقت بدان نمایند ولعنت کردن عادت وخوی خود نکرده اند خود انکس که ملعون باشد نزد خدا چه حاجت که کسی دیگر بروی لعنت کند بیت هر کرا وراخدای لعنت کرد نیست لعن من وتو اش درخور ولعن کردن جایز نیست مگر کافری که مخبر صادق خبر داده باشد بمردن او بر کفر وبر کافر مخصوص که ایمان او در دم اخیر محتمل باشد نیز لعنت نماید مگر علی الاجمال گوید لعنت الله علی الکافرین وباید دانست که لعنت دو قسم است یکی طرد وتبعید است از رحمت الهی وناامیدی مطلق از فضل نامتناهی وی واین مخصوص کافر است دیگر دوری وحرمان از مقام قرب ورضای حق عز اسمه که راجع وآئل است بترک اولی واحوط وآنچه واقع شده در ترک بعضی اعمال وارد از بعضی صحابه وغیرهم نیز منقول ومأثور است هم ازین بابست نه قسم اول وعن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ابو الدرداء گفت رضی الله عنه شنیدم آن حضرت را که میگفت ان اللعانین لا یکونون شهداء ولا شفعاء یوم القیمة گروه لعنت بسیار کنندگان نمی باشند گواهی دهندگان بر خلق وشفاعت کنندگان مر ایشانرا روز قیامت درقرآن مجید آمده که روز قیامت امت مرحومه محمدیه گواهی دهند بر مردم وشفاعت کنند ایشان را پس میفرماید که لعنت کنندگان ازانکه لعنت عادت وخوی ایشان شده درجه شهادت وشفاعت دران روز دست ندهد ودر حقیقت مقصود نفی این شنیعه وشیمه نامرضیه است ازین است رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا قال الرجل چون بگوید مردی بقصد عیب جوئی وحقارت مردمان ونومید ساختن ایشان از رحمت الهی نه بر طریق تحسر وتالم وتحزن وتاسف بر احوال ایشان هلک الناس هلاک شدند مردم ومستوجب آتش دوزخ گشتند فهو اهلکهم پس آن مرد گوینده این سخن را هلاک شونده ترین مردم است که بنفس خود عجب میکند ودر مردم بچشم حقارت می نگرد واز رحمت حق ناامید میگرداند وبرین تقدیر اهلکهم بضم کاف بر صیغه اسم تفضیل آید وبفتح کاف بلفظ ماضی از اهلاک نیز آمده ومعنی چنین باشد که هر که این کلمه میگوید هلاک میگرداند مردم را ودر ورطه یأس وترک طاعت وانهماک در معاصی می افکند ایشان را چه بشنیدن این سخن شکسته دل وناامید وبی شوق میشوند چه گناهکاران در حیطه معصیت ونفسانیت افتادگان گرفتار صفت قهر وجلال اند با ایشان نصیحت برفق ولطف کردن وبرحمت ومغفرت الهی معتمد وواثق گردانیدن ادخل واقرب است پس درینجا اشارت است بآنکه مردم را بشاشت باید داد وقوی دل باید گردانید وامیدوار برحمت پروردگار باید ساخت رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تجدون اشر الناس یوم القیمة می یابید بدترین مردم ورسوا وبدحال ترین ایشان روز قیامت ذا الوجهین مرد دو روی ومنافق صفت را الذی یاتی هؤلاء

دشنام

یوجه وهولاء بوجه انکه می آید این جماعت را بروئی و بطریقی و می آید جماعهٔ دیگر را بروئی ورنگی دیگر و میگوید بهر جماعه از خوش آمد آنچه موافق او ست و تواند که مراد منافق حقیقی باشد که در باطن کافر است و در بیرون داد مسلمانی میدهد چنانچه منافقان در زمان آن حضرت بوده اند و در قرآن مجید حکایت ایشان مذکور است و بیشک سخت ترین عذاب و نکال روز قیامت بر منافقان باشد متفق علیه وعن حذیفة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول حذیفه که صاحب سر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بود و علم منافقان نزد وی بود گفت شنیدم آن حضرت را که میفرمود لا یدخل الجنة قتات در نمی آید بهشت را سخن چین فی الصراح قت سخن چینی کردن یعنی سخن چین آنکه پنهان گوش بر سخن مردم دارد و ایشانرا از ان خبر نباشد تا سخن چینی کند و بجای دیگر برساند و در قاموس گفته که آن را که پنهان گوش بر سخن مردم دارد قتات گویند سخن چینی کند یا نکند واما انکه طیبی گفته که قت سخن بدروغ بربستن و آماده کردانیدن و درست ساختن آن را ظاهر در آنست که قتات نام مفتری وبهتان گوینده بود و در سخن چینی دروغ گفتن شرط نیست و تمامی سخن از جای بجای بردن اگر چه راست هم بود واما بقصد شر و فساد و تا بکید یکدیگر افتند و آتش فتنه تیز کردد این معنی در تمامی شرط است متفق علیه وفی روایة لمسلم تمام و در روایتی مر مسلم را بجای قتات نمام آمده و این دلیل است که قتات بمعنی سخن چین است وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم علیکم بالصدق لازم گیرید بر خود براست گفتاری فان الصدق یهدی الی البر زیرا که راست گفتن راه می نماید به نیکوکاری یعنی خاصیت راست گفتن آنست که توفیق نیکی کردن می آرد و یا مراد آنست که صدق براست چنانچه در روایت دیگر بیاید واعتبار هدایت این بآن باعتبار مغایرت اجتبار یست در مفهوم وان البر یهدی الی الجنة و بدرستیکه نیکوکاری راه مینماید بهشت وما یزال الرجل یصدق ویتحری الصدق و همیشه مردی راست میگوید و طلب و کوشش میکند راست گفتن را حتی یکتب عند الله صدیقا تا آنکه نوشته میشود آن مرد نزد خدای تعالی یعنی حکم کرده میشود بر وی بصدیقیت واثبات کرده میشود او را این مقام و ثواب آن یا نوشته میشود نام او در دیوان اعمال نزد ملأ اعلی یا مردم در کتابهای خود نام او صدیق می نویسند و مقصود آنست که ظاهر کردانیده میشود در خلق باین صفت و این نام و انداخته میشود در دلهای مردم و جاری کردانیده میشود بر زبانهای ایشان بر قیاس قول وی سبحانه ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا وایاکم والکذب و دور دارید خود را از دروغ گفتن فان الکذب یهدی الی الفجور زیرا که دروغ گفتن میرساند بخاصیت بسوی فسق و فجور وان الفجور یهدی الی النار و بدرستیکه فسق کردن میرساند بسوی آتش دوزخ وما یزال الرجل یکذب ویتحری الکذب و همیشه است مرد که دروغ میگوید و طلب و کوشش میکند دروغ گفتن را حتی یکتب عند الله کذابا تا آنکه نوشته میشود نام او نزد خدا دروغ گو معنی آن بر قیاس و قرینه صدق معلوم شد متفق علیه وفی روایة لمسلم و در روایتی مر مسلم را باین لفظ آمده قال ان الصدق بر وان البر یهدی الی الجنة زیرا که صدق نیکی است و نیکی میرساند بسوی بهشت وان الکذب فجور وان الفجور یهدی الی النار و باقی الفاظ حدیث موافق روایت اول است وعن ام کلثوم رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ام کلثوم بنت عقبه بن ابی معیط گفت که آن حضرت فرمود لیس الکذاب الذی یصلح بین الناس نیست دروغ گو آن کسی که اصلاح میکند میان مردم ویقول خیرا و میگوید سخنان نیک را که باعث صلاح حال و رفع نزاع میگردد اگر چه دروغ نیز باشد و یکی از مواضع که دروغ گفتن دران روا است اصلاح ذات البین است یعنی صلح دادن و دور کردن نزاع و عداوت که میان دو کس است و یکی دیگر از ان مواضع که دروغ گفتن دران جایز است نگاه داشت بر خون و مال کسی است که بناحق میرود و دروغ گفتن با زن بقصد اصلاح و ارضای وی نیز جایز داشته چنانکه گوید ترا دوست میدارم هر چند ندارد وینمی خیرا و آنکه میرساند سخنان خوب را بیکدیگر این داخل تمامی و سخن چینی نیست سخن چینی که مذموم و منهی است آنست که بقصد شر و فساد کند اما اگر بنیت خیر و صلاح کند محمود است اهل لغت فرقی نهاده اند در نمی بفتح یا و سکون نون و تخفیف میم بر وزن یضرب و نمی بضم یا و فتح نون و تشدید میم اول در نقل سخن بقصد خیر و صلاح استعمال یابد دوم در شر و فساد فی الصراح نما و نمو سخن رسانیدن بوجه اصلاح و نیکوئی نمیمه سخن رسانیدن ببدی و سخن چینی کردن متفق علیه وعن المقداد بن الاسود قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اذا رأیتم المداحین چون بینید مدح گویندگان را یعنی در حالت مدح و مراد بمداح کسی است که مدح گفتن مردم را عادت و حرفت و سبب معیشت خود ساخته بی تمیز میان حق و باطل و مستحق و غیر مستحق و این مذموم و مکروه است زیرا که بی مداخلت کذب از جانب مادح و عجب ممدوح نبود فاحثوا فی وجوههم التراب پس بیندازید در رویهای ایشان خاک حثا مثل ثری وزنا و معنی خاک و حثی بر وزن رمی بر پری وست که بردار نداز خاک و در غیر آن نیز استعمال یابد و مراد بانداختن خاک در روی او حرمانست یعنی چیزی ندهید و محروم باز کردانید یا اندک چیزی دادن که مشابه است بخاک در قلت و حقارت و بعضی علما آن را بر ظاهر حمل کرده و آورده اند که مقداد که راوی این حدیث است قبضهٔ خاکی برگرفت و در حضور امیر المؤمنین عثمان در روی مادح انداخت رواه مسلم وعن ابی بکرة قال اثنی رجل علی رجل عند النبی صلی الله علیه واله وسلم روایت است از ابی بکره که صحابی مشهور است که گفت ثنا کرد مردی بر مردی نزد آن حضرت فقال پس گفت آن حضرت ویلک قطعت عنق اخیک وای بر تو بریدی گردن برادر خود را ثلثا سه بار فرمود آن حضرت این کلمه را و بریدن گردن که بمعنی ذبح و هلاک جسمانی است استعمال کرد در هلاک روحانی که ممدوح را از عجب و غرور پیدا آید ان هلاک در دنیا است و این در دین و گاهی مقتضی بهلاک دنیا نیز گردد چنانکه از شنیدن مدح مغرور گردد و یکی را هلاک کند و او را نیز هلاک کنند بقصاص آن و امثال این بعد از ان در رعایت حرفه و اعتدال در مدح فرمود من کان منکم مادحا لا محالة و کسی که هست از شما مدح گوینده و میخواهد کسی را مدح کند

البته فلیقل احسب فلانا پس باید که بگوید گمان میبرم فلان را چنین والله حسیبه وخدای تعالی داناست بحقیقت حال وی وسر وی وحساب کننده وجزا دهنده اوست
برکردار وی ان کان یری انه کذلك اگر هست مادح که گمان میبرد که وی همچنانست یعنی همچنانکه مدح کرده است اورا و یری بضم یا و فتح را بمعنی یظن ولا یزکی علی الله
احدا و نستاید و حکم نکند بر خدا بجزم و تعیین هیچ یکی راکه وی چنین است یعنی احتیاط کند در ستایش و بگوید که گمان دارم که وی چنین است والله اعلم و بجزم نگوید که
البته چنین است تا حکم بر علم الهی نکرده باشد متفق علیه وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال روایت است از ابی هریره که
آنحضرت فرمود اتدرون ما الغیبة آیا می دانید که غیبت چیست فی الصراح درایة بالکسر دانستن دریت بهای علمت به و لا ادری لا اعلم قالوا الله ورسوله اعلم
گفتند صحابه خدا و رسول خدا داناتر است قال گفت آنحضرت ذکرك اخاك بما یکره غیبت یاد کردن تست برادر خود را یعنی مسلمان را به چیزی و صفتی که
ناخوش دارد قیل گفته شد آنحضرت افرایت آیا پس خبر ده مارا ان کان فی اخی اگر باشد در برادر من یعنی در آن شخص که اورا ببدی یاد کرده ام ما اقول
آنچه میگویم اورا یعنی اگر راست گفته ام و این صفت بد در وی هست اگر اورا ناخوش آید آیا این نیز غیبت است قال گفت آنحضرت ان کان فیه ما تقول فقد اغتبته
اگر هست در آن شخص چیزی که میگوئی تو از بدی پس بتحقیق غیبت کرده تو اورا وان لم یکن فیه ما تقول فقد بهته و اگر نیست در وی آنچه میگوئی پس بتحقیق بهتان کرده
اورا و دروغ بربسته بر وی یعنی غیبت همین است که عیب کسی را براستی بگوئی اما اگر نه راست میگوئی آن خود افترا و بهتان است و آن گناهی دیگر است رواه مسلم وفی
روایة و در روایتی دیگر از مسلم باین لفظ آمده اذا قلت لاخیك ما فیه فقد اغتبته واذا قلت ما لیس فیه فقد بهته معنی این همان است که گفته شد بدانکه
غیبت گناهی است در نهایت قبح و شناعت و بیشترین گناهان است در کثرت و شیوع میان مردم و کم کسی باشد که از وی سلامت ماند و آن یاد کردن بود کسی را بآنچه
ناخوش آید اورا خواه عیبی باشد در بدن وی یا در عقل وی یا در دین وی یا در دنیاء وی یا در خلق و مال و ولد و والد و زوج و خادم وی یا جامه و رفتار و گفتار و هیئت و نشست
و برخاست و حرکت و سکنت وی یا تازه روئی و ترش روئی و تندخوئی و سخن گوئی و خاموشی و جز آن از آنچه متعلق است بوی و خواه ذکر بلفظ بود یا کنایت یا رمز و اشارت
بچشم و ابرو و سر و دست و مانند آن و بالجمله هرچه گوئی مفهوم گردد عیب کسی و غایبانه وی بگویند غیبت است و اگر بر روی وی بگویند و وی را ناخوش آید آن ایذا
و بیحیائی و وقاحت است و این نیز ذمیمه دیگر است و کفارت غیبت بحل خواستن است از آن کسی که اورا غیبت کرده است اگر رسیده است بوی و اگر
نرسیده اگر مرده یا مسافت دور افتاده ندامت و استغفار کافیست و در بحل خواستن لازم نیست که بتفصیل بگوید بطریق اجمال کافی است که گوید ترا غیبتی کرده ام
ببخش و هو الصحیح و دعا و استغفار کردن مر مغتاب را نیز کفارت غیبت است چنانکه در احادیث بیاید وعن عائشة رضی الله عنها ان رجلا استاذن علی النبی
روایت است از عائشه که مردی اذن طلبید که در آید بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و گفته اند که نام آن مرد عیینه بن حصین بود مردی از مولفة القلوب و جفاة عرب
و در قوم خود مطاع و رئیس بود و از حمایت اخلاق بعید افتاده و آثار نقصان دین و ایمان از وی هم در حیات آنحضرت و هم بعد از وفات وی صلی الله علیه وسلم بظهور
آمده و گفته اند که بعد از رحلت آنحضرت براه ارتداد رفته و در دست ابوبکر صدیق اسیر افتاده و تجدید اسلام نموده و مسلمان از عالم رفته و روایت احادیث نیز کرده و
درین وقت که بر آنحضرت در آمد اظهار اسلام نموده بود اما بحقیقت آن متصف نشده بود در صحیح البخاری در کتاب التفسیر آورده که آن عیینه بن حصین را برادرزاده بود
حر بن قیس بن حصین که از اهل علم و قرآن بود و در مجلس امیر المومنین عمر رضی الله عنه قربی و منزلتی داشت روزی این عیینه بن حصین نزد برادرزاده خود آمده که مرا برین امیر
در آر چون او در آورد عیینه بعمر گفت تو ما را عطای جزیل نمی کنی و عدالت نمی ورزی پس امیر المومنین عمر بغضب در آمد و خواست که اورا آزار کند حر بن قیس این آیت را بر
خواند خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین و گفت امیر المومنین درگذر از وی که وی از جاهلان است غرض که این چنین بی ادب و بی هنجار بود و
عائشه رضی الله عنها میگوید که این مرد اذن در آمدن طلبید بر آنحضرت فقال پس گفت آنحضرت ائذنوا له اذن دهید مر این مرد را و بگذارید تا در آید فبئس
اخو العشیرة پس بد قبیله داری است این مرد و گفته اند که این کلام از آنحضرت از الهامات نبوت و معجزات است که خبر از غیب و حقیقت حال وی داده و در آخر
آثار بدی از ارتداد و جز آن از وی بظهور رسیده و این مذمت مر اورا برای اظهار و کشف حقیقت حال وی بود تا مردم اورا بشناسند و فریب نخورند و در فتنه نیفتند پس
غیبت نبود و بعضی گفته اند که وی مجاهر بود ببدی و مجاهر را غیبت نبود فلما جلس پس چون در آمد و نشست تطلق النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی
وجهه طلاقت لسان و تازه روئی نمود آنحضرت در روی وی وانبسط الیه و اظهار انبساط و گشاده روئی و بی تکلفی و میل نمود آنحضرت بسوی آن مرد
فلما انطلق الرجل پس هرگاه که رفت آن مرد از پیش آنحضرت قالت گفت عائشه یا رسول الله قلت له کذا وکذا گفتی مر این مرد را غایبانه چنین و چنین
ثم تطلقت فی وجهه وانبسطت الیه پس تر بشاشت کردی در روی وی وانبساط نمودی بسوی وی این چیست که در حضور و غیبت نکردی و در
حضور نیز اورا بد نگفتی فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم متی عاهدتنی فحاشا کی یافتی و دیدی تو مرا ای عائشه
بدگوینده و بیهوده و سخت و درشت بر روی کسی و در بدی از حد گذرنده ان شر الناس عند الله منزلة یوم القیمة بدرستیکه بدترین مردم نزد خدا
از روی قدر و مرتبت روز قیامت من ترکه الناس اتقاء شره کسی است که ترک دهند و بگذارند اورا مردم از جهت پرهیز کردن و یکسو شدن از شر وی و

فی روایة لهما و در روایتی بجای اتقاء شره اتقاء فحشه آمده و این حدیث را دو معنی گفته اند یکی آنکه منکه در روی وی فحش و درشت نگفتم بجهت آن که
فحاش نباشم و از جماعه نشوم که مردم ترک ایشان گویند از فحش شان و دوم آنکه آن مرد شریر بود از جهت آن گذاشتم او را و برروی او بد نگفتم و بد مردی باشد
کسی که بگذارند و ترک دهند او را مردم از پرهیز بدین از شر وی و روایت اول ناظر در معنی ثانی است و ثانی در اول کما لایخفی متفق علیه وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کل امتی معافی و در اکثر نسخ اصول معافات آمده بنا می فرماید همه امت من سلامت داشته و گذاشته
میشود یعنی غیبت کرده نمیشود هیچ یکی را الا المجاهرون مگر آشکارا کننده گان بدی را و بی حیائی ورزندگان دران و در بعضی الا المجاهرین آمده بیاء وان من المجانة بفتح میم
وتخفیف جیم بی باکی و بی پروائی از مجانت است ان یعمل الرجل باللیل عملا این که عمل کند مردی در شب عمل بد را ثم یصبح پس صبح کند وقد ستره
الله تعالی و حال آنکه پوشیده است خدای تعالی بپردهٔ حلم و کرم خود آن عمل بد را فیقول پس بگوید آن مرد بکسی یا فلان عملت البارحة کذا وکذا کردم من
دیشب چنین و چنین کاری وقد بات یستره ربه و بتحقیق شب کرد با این حال که می پوشید عمل او را پروردگار وی ویصبح یکشف ستر الله عنه
و صبح میکند با این حال که میکشاید پردهٔ خدا را از خود متفق علیه و از اینجا معلوم شد که غیبت که حرام است از کسی است که بد میکند و پنهان میکند اما
اگر بی حیا است و اشکارا بد میکند غیبت او غیبت نیست و درین معنی گفته اند سوم پرده بر بی حیائی من که او می درد پردهٔ خویشتن گفته اند که جایز است
غیبت از فاسق معلن و امام جایر و مبتدع و داعی بر تظلم و داد خواهی و بقصد نصیحت و تزکیه شهود و از رواة اخبار و احادیث و در صورت تظلم
اگر صبر کند افضل است و بالله التوفیق و ذکر و ذکر کرده شده حدیث ابی هریرة که اول پس این است من کان یومن بالله فی باب الضیافة
در باب ضیافت الفصل الثانی عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من ترک الکذب بفتح کاف و کسر ذال
و بکسر کاف و سکون دال وهو باطل کسی که بگذارد دروغ گفتن را و حال آنکه دروغ گفتن ناحق و ناروا است این قید بجهت آن است که دروغ گفتن
در بعضی مواضع جایز است بلکه مستحب است چنانکه در معاریض که در صورت دروغ نما است و لیکن در حقیقت راست است چنانکه در قول ابراهیم
علیه السلام فعله کبیرهم و امثال آن گفته اند و در جنگ نیز درست است مادام که موجب غدر و پیمان شکستن نباشد و اصلاح ذات البین
و حفظ دم و مال مسلمانی که بناحق میرود پس می فرماید کسی که ترک دهد دروغ گوئی را بنی له فی ربض الجنة بنا کرده شود برای وی در حوالی بهشت و ربض
بفتح راء و ضاد معجمه دیوار گرد شهر ومن ترک المراء وهو محق و کسی که بگذارد جدال و نزاع و خصومت و ستیزه را و حال آنکه حق بجانب او است بجهت کسر
نفس و تواضع تا نفس بطلب فضل و شرف وی ترفع تکبر و طغیان نکند و این در غیر امر دینی بود که بسکوت دران خللی در دین نزاید از امام شافعی منقول است
که فرمود بحث و مناظره نکردم من هرگز مگر که دوست داشتم که حق بر نسبت خصم من ظاهر گردد رحمة الله علیه بنی له فی وسط الجنة بنا کرده
شود برای وی در میانه بهشت ومن حسن خلقه و کسی که نیک کرد اخلاق خود را و تهذیب اخلاق کند و این شامل جمیع محامد و کمالات است
و بیشتر اطلاق وی در عرف درین جانب و در کشاده پیشانی و حسن معاشرت آید بنی له فی اعلاها بنا کرده شود برای وی در بالا و جای بلند از
بهشت رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن وکذا فی شرح السنة روایت کرد این حدیث را ترمذی در جامع خود و گفت این
حدیث حسن است و هم چنین گفت بغوی در شرح السنه وفی المصابیح قال غریب و در مصابیح گفت این حدیث غریب است و غرابت و حسن
بمعنی مشهور منافات دارند و ترمذی نیز در جاهای متعدد حکم بجمع این دو صفت میکند و توجیه آن مشهور است چنانکه در مقدمه گذشته وعن ابی
هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اتدرون ما اکثر ما یدخل الناس الجنة آیا میدانید چه چیز است بیشتر آنچه درآرد مردم را
در بهشت و سبب رفع درجات و کرامات گردد در وی یا گوئیم اجتماع این دو صفت موجب است بحکم الهی دخول جنت را و تخصیص ابتدا دخول ما در یا مراد درآمدن است
با سابقان از پیغمبران و صدیقان والا در اصل دخول جنت بعد از حصول ایمان چیزهای دیگر از اعمال و اخلاق شرط نیست تقوی الله وحسن الخلق تقوای خدا است
و خوش خلقی شک نیست که تقوی شامل است اتیان جمیع مامورات و باز آمدن از همه منهیات را و تحسین خلق نیز دران داخل است پس ذکر آن بعد از وی تخصیص
است بعد تعمیم مگر آنکه مراد از تقوی اعمال ظاهر دارند و از حسن خلق اخلاق باطن و طیبی گفته که تقوی اشارت بحسن معامله با خالق و حسن خلق اشارت بحسن معاملت
با خلق و قید اکثریت بجهت آن است که شاید بعضی بی اجتماع این دو صفت نیز در آیند بفضل الهی و شفاعت حضرت رسالت پناهی و نیل درجات نیز نمایند
اتدرون ما اکثر ما یدخل الناس النار آیا میدانید چه چیز است بیشتر آنچه می درآرد مردم را در آتش دوزخ الاجوفان دو چیز میان خالی الفم والفرج
یکی دهان که زبان نیز داخل آن است و افتادن در اکل و شرب حرام و گفتن بیهوده و لاطایل از کلام آن است دیگر فرج مرد و زن که اغلب و اقوی
شهوات که عقل را مغلوب سازد باد است ظاهر سیاق کلام آن بود که گوید معصیة الله و سوء الخلق در برابر تقوی الله وحسن الخلق ولیکن اشارت
کرد باقوی اسباب معاصی و کنایات آن در سببیت دخول نار و معنی اکثریت اینجا ظاهر تر است فافهم رواه الترمذی وابن ماجة وعن بلال بن الحارث

لیس

کنیت ابو عبد الرحمن مزنی مدنی آمد نزد آن حضرت در وفد مزنیه در سال پنجم از هجرت و بود در عهد آن حضرت عامل بر نواحی فرع که بر مسافت پنج روز از مدینه است و لوای
مزنیه روز فتح در دست وی بود و مات سنة ستین و له ثمانون سنة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الرجل لیتکلم بالکلمة من الخیر
بدرستیکه مرد هر آئینه سخن میکند بسخنی که متضمن خیر است ما یعلم مبلغها نمیداند آن مرد حد رسیدن ان کلمه را که کجا میرسد و قدر و مرتبه آن نزد پروردگار چیست
یعنی آسان می پندارد و وی عظیم است نزد وی تعالی یکتب الله له بها رضوانه الی یوم یلقاه می نویسد و محقق میکرداند خدای تعالی مر آن بنده را بسبب
آن کلمه خشنودی و پسندیدگی خود را تا روزی که دیدار میکند و در می یابد آن مرد وی تعالی را و ظاهر میکرداند آثار آن را در دنیا و آخرت و معنی توقیت درینجا آنست که
تحقق رضا و ظهور آثار آن تا بیوم لقاء است بعد از ان انقطاع می پذیرد و نظیر وی در جانب سخط آن علیک لعنتی الی یوم الدین سفیان بن عیینه گفت مراد باین کلمه
حق است نزد سلطان جابر و ابن عبد الله گفته که میدانم خلاف مر کسی را در تفسیر این کلمه بکلمهٔ مذکوره انتهی و باین قیاس مراد بکلمهٔ شر کلمهٔ باطل باشد که ضرر کند
در دین نزد سلطان و ظاهر حدیث عموم است هر کلمه که باشد والله اعلم و ان الرجل لیتکلم بالکلمة من الشر ما یعلم مبلغها یکتب الله بها علیه سخطه الی یوم یلقاه
و بدرستیکه مرد تکلم میکند بکلمه از شر نمیداند مبلغ او را مینویسد خدای تعالی بسبب آن کلمه بر ان مرد ناخشنودی خود را تا روزی که ملاقی میشود ان مرد الله تعالی را
رواه فی شرح السنة و روی مالک و الترمذی و ابن ماجة نحوه و عن بهز بن حکیم عن ابیه عن جده بفتح موحده و سکون ها تابعی ثقه است روایت میکند از پدر
خود که حکیم بن معویه است و وی اعرابی است حسن الحدیث و پدر او از جد که معویه بن حیده بفتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و بدال مهمله صحابی است و در بهز بعضی را
اختلافی هست و بخاری و مسلم در صحیحین از ایشان روایت نکرده قال قال رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم ویل هلاک و سختی لمن یحدث فیکذب
مر کسی را که سخن میگوید پس دروغ میگوید لیضحک به القوم تا بخندانند آن سخن مردان را و فی الصراح ویل سختی ویل له ویل له تکرار برای تاکید و سختی و تشدید در وعید
است رواه احمد و الترمذی و ابو داود و از قید فیکذب مفهوم میگردد که اگر سخنی راست و درست گوید برای فرح و نشاط اصحاب و احباب
و تشحید خواطر ایشان باکی ندارد اما باید که این را پیشه و عادت خود نسازد چه طیب و مزاح که دروغ نبود اگرچه مشروع و مسنون است اما گاه گاهی نه دایم و باید
که مطمح نظر خندانیدن نبود و همت مقصور بر ان ندارد چنانچه در حدیث آینده مفهوم میشود و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و اله
و سلم ان العبد لیقول الکلمة بدرستیکه بنده میگوید کلمه را لا یقولها الا لیضحک به الناس نمی گوید آن کلمه را مگر برای این غرض که بخنداند باین قول مردم را
یهوی بها می افتد آن بنده بسبب این کلمه یعنی بسوی دوزخ ابعد ما بین السماء و الارض افتادنی که دورترین است مسافت مبدا و منتهای آن از مسافتی
که میان آسمان و زمین است و بعضی گفته اند که مراد در افتادن از محل خیر و رحمت است و مآل هر دو معنی نظر بحقیقت یکی است و انه لیزل عن لسانه و بدرستیکه هر آئینه
بنده میلغزد از زبان خود اشد مما یزل عن قدمه سخت تر از لغزیدن از قدم خود چه لغزش قدم از جای بجای اندازد و ضرری که بسبب آن برسد در بدن بود و لغزش زبان از
ایمان بکفر افکند و در بها ویه دوزخ اندازد شخصی شخصی خبر داد که پسر تو افتاد گفت از کجا گفت از دیوار گفت الحمد لله باری از دل نیفتاد رواه البیهقی فی شعب الایمان و عن عبد
الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم من صمت نجا کسی که خاموشی گزیند از سخن بد نجات یابد از آفات و بلیات در دنیا و آخرت چه اکثر آنچه
با و میرسد از بلا از راه زبان آید چنانکه در کتاب الایمان گذشت رواه احمد و الترمذی و الدارمی و البیهقی فی شعب الایمان امام غزالی گفته که سخن کردن
بر چهار قسم است یکی ضرر محض است دوم نفع محض سیوم متضمن ضرر و نفع است هر دو چهارم آنکه نه ضرر دارد و نه نفع انکه ضرر محض است خود لازم است خاموشی از ان
هم چنین آنکه ضرر و نفع هر دو دارد چه دفع ضرر اهم است از جلب نفع و انکه نه ضرر دارد و نه نفع اشتغال بدان موجب تضییع وقت است و عین خسران ماند قسم دوم که
نفع محض است و درینجا نیز خطر و آفت است از مزج دقایق ریا و تصنع و تزکیه نفس و فضول کلام و تمیز کردن در آن و دریافت آن متعسر پس خاموشی بهمه حال بهتر است
مگر بحکم ضرورت و عن عقبة بن عامر قال لقیت رسول الله ملاقی شدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و اله و سلم فقلت ما النجاة پس گفتم من و پرسیدم از ان حضرت
چیست سبب نجات یعنی در دنیا و آخرت فقال پس گفت و جواب داد آن حضرت املک علیک لسانک مالک شو بر خود زبان خود را یعنی باید که بکشی زبان خود را
مگر در آنچه نفع در ان باشد نه ضرر تو و بعضی گفته اند که بگردان زبان خود را مملوک مر خود را در چیزی که وبال آن بر تست و نگاه دار از آنچه ضرر میکند ترا و روان کن در آنچه نفع
تست این عبارت ایشانست و در تقریر این عبارت و این همه ناظر است در انکه املک بکسر همزه است از ثلاثی مجرد نهایت آنکه توجیه علیک که لفظ ضر است نیست وتفسیر
که گفته شده و در مجمع البحار تصریح کرده که امر ثلاثی مجرد است و در بعضی نسخ تصحیح این لفظ بفتح همزه کرده از املاک و معنی آن ظاهر نیست چه املاک بمعنی تملیک آید چنانچه در
قاموس گفته و در بعضی حواشی گفته که هو بکسر الهمزه من الثلاثی المجرد و بفتحها غیر ظاهر والله اعلم و لیسعک بیتک و باید که بگنجاند ترا خانه تو یعنی نشستن در خانه مشغول به
عبادت مولی و ابک علی خطیئتک و بگری بر گناهان و تقصیرات خود رواه احمد و الترمذی و عن ابی سعید رفعه و مرویست از ابی سعید خدری که رفع کرد این خبر
رسالت پناه آنرا صلی الله علیه و آله و سلم قال گفت آن حضرت اذا اصبح ابن آدم چون صبح کند آدمی فان الاعضاء کلها تکفر اللسان پس بدرستیکه اعضا همه
خضوع و فروتنی و تبعیت میکنند زبان را و تکفیر بمعنی انحنا و خضوع کردن آدمی آید مر غیر خود را وقتی که میخواهد که تعظیم کند او را کذا فی القاموس فتقول پس میگوید اعضا

همه مرزبان را اتق الله فینا بترس از خدا و پرهیز کن او را در حق ما و برای ما فانما نحن بك زیراکه ما وابسته توایم فان استقمت استقمنا پس اگر راست می ایستی تو راست
می ایستیم ما وان اعوججت اعوججنا و اگر کج میشوی تو کج میشویم ما رواه الترمذی اگر گویند که اصل و مدار کار دل است اگر وی صالح است همه اعضا صالح
و اگر فاسد همه ایشان فاسد چنانکه در حدیث آمده است که ان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد كله واذا فسدت فسد الجسد كله جوابش آنکه زبان ترجمان دل
و خلیفه اوست پس حکم وی حکم دل باشد گویا آنچه دل می اندیشد زبان آنرا می فرماید و اعضا بدان کار میکنند وعن علی بن الحسین رضی الله عنهما قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم من حسن اسلام المرء ترکه مالا یعنیه از علامات حسن و کمال ایمان مرد ترک کردن اوست چیزی را که عنایت و اهتمام بدان
ندارد و غرض و ارادت بآن تعلق نگرفته و شان او نیست که اهتمام کند بدان و مشتغل گردد بتحصیل آن یعنی ضرورت ندارد و نفع او دران نیست لا یعنی که میگویند
باین معنی است و آنچه باید که آدمی اهتمام و عنایت داشته باشد بدان چیزیست که متعلق است بضرورت حیات وی در معاش و سلامت و نجات وی در
معاد اما آنچه متعلق است بمعاش مثل طعامی که سیری بخشد و آبی که تشنگی برد و جامه که ستر عورت کند و زنی که سبب عفت فرج گردد و مانند آن از آنچه دفع
حاجت کند نه تلذذ و استمتاع و استکثار و فضول اقوال و افعال و سائر حرکات و سکنات و آنچه متعلق بمعاد اسلام و ایمان و احسانست چنانچه در حدیث
جبرئیل در کتاب ایمان گذشت رواه مالك واحمد ورواه ابن ماجة عن ابی هریرة والترمذی والبیهقی فی شعب الایمان عنهما
یعنی این حدیث را مالک و احمد از امام علی بن الحسین روایت کرده و ابن ماجه از ابو هریره کرده و ترمذی و بیهقی از هر دو آورده وعن انس
رضی الله عنه قال توفی رجل من الصحابة وفات یافت مردی از اصحاب فقال رجل ابشر بالجنة پس گفت مردی بعد از مردن
وی شادمان باش بدر آمدن بهشت یعنی برکت صحبت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم اولا تدری آیا می گوئی این سخن را و بشارت میدهی او را و نمیدانی حقیقت حال را فلعله تکلم فیما لا یعنیه پس شاید که وی تکلم کرده باشد در چیزیکه
ضرورت نداشته و حاجت نبوده او بخل بما لا ینقصه یا بخیلی کرده به چیزی که دادن آن نقصان نمی آرد او را چنانکه تعلیم علم و دادن زکات که نقصان
در علم و مال نمی آرد بلکه سبب افزونی میگردد یعنی بچه جزم کردی بدر آمدن او بهشت را شاید که سخنی لا یعنی گفته باشد و بخیلی ورزیده و به سوال و حساب
آن در مانده و گرفتار گشته و بهتی در آمدن بهشت نشده باشد رواه الترمذی وعن سفیان بن عبد الله الثقفی صحابی است معدود در اهل
طایف و بعضی گفته اند در اهل بصره و عامل عمر بود رضی الله عنه بر طایف قال گفت قلت گفتم یا رسول الله ما اخوف ما تخاف علی چیست مخوف ترین
چیزی که میترسی تو بر من از شر آن قال گفت سفیان فاخذ بلسان نفسه پس گرفت آن حضرت و رسانید دست را بزبان شریف خود و قال هذا گفت
این است چیزی که بیشتر می ترسم آنرا بر تو نگفت که آن زبانست بلکه زبان گرفت و اشارت بدان کرد زیراکه اشارت بمحسوس اظهر است در مقصود و زبان شریف
خود گرفت نه زبان سایل زیراکه زبان سایل را گرفتن تکلفی داشت و صحیح است و نیز آن اوکد و ادخل است در مقصود و اشارت است باآنکه حقیقت مطلق
زبان این است و این حکم عام است مگر آنچه بحفظ و عصمت الهی محفوظ و معصوم شده باشد و اگر زبان سایل میگرفت احتمال اختصاص حکم بوی داشت
رواه الترمذی وصححه روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت صحیح است این حدیث وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم اذا کذب العبد چون دروغ میگوید بنده تباعد عنه الملك میلا دور میرود از آن بنده فرشته یک کروه من نتن ما جاء به
از گندگی بوی ناخوش آنچه آورده است آن بنده آن را از دروغ گفتن نتن بوی ناخوش کذا فی الصراح و در قاموس گفته نتن ضد فوح و فیح است فایح شد مشک یعنی
پراکنده شد بوی او رواه الترمذی وعن سفیان بن اسید الحضرمی بفتح همزه و کسر سین بر قول اکثر و بضم همزه و فتح سین نیز آمده و اسد نیز گفته اند صحابی
شامی است قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یقول کبرت خیانة ان تحدث اخاك حدیثا بزرگ خیانتی
است که بگوئی برادر خود را سخنی که هو لك به مصدق آن برادر مر ترا بان سخن راست گو اعتقاد کند و اعتقاد و وثوق بر راست گوئی تو کرده و انت به کاذب
و تو در آن سخن دروغ گوینده دروغ گفتن همیشه بد و ناسزا است و درین صورت بدتر و ناسزاتر است رواه ابو داود وعن عمار رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من کان ذا وجهین فی الدنیا کسی که هست خداوند دو روی در دنیا که با هر طایفه نفاق می ورزد و چنان نماید
که از ایشان است کان له یوم القیمة لسانان من نار میباشد مر او را روز قیامت دو زبان از آتش رواه الدارمی وعن ابن مسعود قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم لیس المؤمن بالطعان نیست مؤمن طعنه کننده در آبروی مردم ولا باللعان و نیست دعا کننده بر مومن ببدی و براندن و دور کردن از رحمت
او را از نیکی و رحمت ولا الفاحش و نیست سخت گوینده و از حد گذرنده در بدی و در قاموس گفته فاحش سخت بخیل و در صراح گفته تفحش بیهوده گفتن ولا البذی و نیست
بی حیا و بیهوده گو و فاحش بذی بفتح با و کسر دال معجمه و تشدید یا و بهمزه نیز آمده رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان وفی اخری له و در روایت دیگر
آمده مر بیهقی را ولا الفاحش البذی وصف کرده فاحش را ببذی یعنی نیست مومن فحش گوینده به مبالغه وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن ابن عمر

قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یکون المؤمن لعانا نمی باشد مومن بسیار لعنت کننده و عادت کننده بدان و نشاید او را که چنین باشد وفی روایة
و در روایتی باین لفظ آمده لا ینبغی للمؤمن ان یکون لعانا نشاید و نسزد مر مومن را که باشد لعان رواه الترمذی وعن سمرة بن جندب قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تلاعنوا بلعنة الله دعا نکنید بر مردم بدوری از رحمت خدا یعنی نگوئید لعنت خدا بر تو ولا بغضب الله و دعا
نکنید بکسی بغضب خدا و نگوئید خشم خدا بر وی ولا بجهنم و دعا نکنید بدر آمدن در دوزخ و نگوئید در دوزخ باد جای او وفی روایة ولا بالنار و در روایتی بجای
ولا بجهنم ولا بالنار آمده و معنی یکی است رواه الترمذی وابوداؤد وعن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
یقول گفت ابو الدرداء رضی الله عنه شنیدم مر آن حضرت را که میگفت ان العبد اذا لعن شیئا بدرستیکه بنده چون لعنت کند چیزی را آدمی باشد یا غیر آدمی
صعدت اللعنة الی السماء برمیرود لعنت بسوی آسمان فتغلق ابواب السماء دونها پس بسته میشود درهای آسمان نزد وی ثم تهبط الی الارض
پستر فرود می آید بسوی زمین تا پایان رود فتغلق ابوابها دونها پس بسته میشود درهای زمین نزد وی و از اینجا معلوم میشود که زمین را نیز درهاست چنانکه آسمان را
ثم تاخذ یمینا وشمالا پستر میگیرد راه بجانب راست و چپ فاذا لم تجد مساغا پس چون نمی یابد لعنت جای رفتن و روان شدن رجعت الی الذی
لعن باز می گردد بسوی کسی که لعنت کرده شده است او را فان کان لذلک اهلا پس اگر هست آن کس مر قبول کردن لعنت را اهل میرسد او را والا رجعت
الی قائلها و اگر نه آن کس اهل و قابل لعنت است باز میگردد بسوی گوینده لعنت که لعنت فرستاده است یعنی چون لعنت فرستاده شد بر کسی هم از اول متوجه
بوی نمی گردد بلکه میخواهد بدر رود و چون مدد رفتن نیابد متوجه گردد بآن کس و اگر وی مستحق آن نبود باز گردد بر آن که فرستاده است پس تا یقین نشود که آنکس مستحق لعنت است
لعنت نباید فرستاد و آن خبر مخبر شارع متیقن نگردد رواه ابوداود وعن ابن عباس ان رجلا نازعته الریح رداءه روایت است از ابن عباس که
مردی کشید باد چادر او را فلعنها پس لعنت کرد آن مرد باد را که بکشید جامه او را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لا تلعنها فانها
مامورة لعنت مکن باد را زیرا که وی مامور است بوزیدن و او را فرستاده اند از برای حکمتها و مصلحتها تنگ آمدن انسان و مکروه پنداشتن آن را منافی آداب عبودیت
و استقامت است و هم چنین است ادب در نزول حوادث دهر و ورود احکام اراده باید که در باطن و ظاهر بدل و زبان راضی و ساکت باشد و اگر به دل بحکم
ضعف بشریت تغیری راه یابد باید که زبان نگاه دارد وانه من لعن شیئا لیس له باهل بدرستیکه شان این است کسیکه لعنت کند چیزی را که نیست آن چیز
مر لعن را اهل و مستحق رجعت اللعنة علیه بر میگردد لعنت بر لعنت کننده رواه الترمذی وابوداؤد وعن ابن مسعود قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا یبلغنی برفع و جزم هر دو روایت است یعنی باید که نرساند مرا احد من اصحابی هیچ یکی از یاران من عن احد شیئا از هیچ یکی
چیزی را از جنس تقصیرات و افعال قبیحه و خصلتهای بد که فلان چنین کرد و چنین گفت و فلان چنین است فانی احب ان اخرج الیکم وانا سلیم الصدر زیرا که
من دوست میدارم که بیرون آیم بسوی شما در حالی که صافی سینه باشم و بر کسی خشمگین و از کسی ناراض و باکسی کینه ور نباشم در اینجا تعلیم آن است که کسی را نباید که نزد کبرا و امرا
بلکه نزد هیچکس از کسی بد گوید تا باعث عداوت و کینه داری نگردد رواه ابوداود وعن عائشة قالت قلت للنبی صلی الله علیه وآله وسلم گفت عائشه
رض گفتم مر آن حضرت را حسبک من صفیة کذا وکذا بس است ترا از صفیه یعنی از عیبهای او چنین و چنین تعنی قصیرة میخواهد و مراد میدارد عائشه از این
سخن غیبت و عیب گوئی صفیه را نزد آن حضرت صفیه رضی الله عنها کوتاه قامت بود عائشه میخواهد که باین عیب او را نزد آن حضرت ذکر کند پس حضرت را این
غیبت گوئی از عائشه ناخوش آمد فقال پس گفت آن حضرت لقد قلت کلمة لو مزج بها البحر لمزجته هر آینه بتحقیق گفتی تو ای عائشه سخنی را که اگر آمیخته و خلط کرده
شود بوی دریا هر آینه خلط و مزج میکند دریا را و تغیر میدهد او را یعنی دریا را با آن عظمت وی ممزوج و مخلوط میکرداند فکیف اعمال ترا از اینجا معلوم شد که این قدر
عیب کسی گفتن که او کوتاه قد است بقصد تحقیر و تصغیر نیز غیبت است رواه احمد والترمذی وابوداود وعن انس قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ما کان الفحش فی شیء الا شانه نباشد سختی و تجاوز از حد در چیزی از سخن و غیر آن و غالب استعمال فحش در سخن آید مگر آنکه عیب ناک گرداند آن چیز را
وما کان الحیاء فی شیء الا زانه و نباشد حیا و نرمی در چیزی مگر آنکه آراسته گرداند آن را رواه الترمذی وعن خالد بن سعدان عن معاذ قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خالد بن سعدان که تابعی فقیه کبیر ثبت مخلص که در وقت خواب چهار هزار تسبیح میکرد و هفتاد تن از صحابه را دریافته و از ثقات
شامیین بود از معاذ بن جبل رضی الله عنه روایت میکند که گفت گفت آن حضرت من عیر اخاه بذنب کسیکه سرزنش کند برادر مسلمان را بگناهی که از وی بوجود آمده لم یمت
حتی یعمله نمیرد آن سرزنش کننده تا آنکه بکند آن گناه را یعنی من ذنب قد تاب منه یعنی از گناهی که بتحقیق توبه کرده است آن مسلمان از آن گناه اما اگر توبه نکرده و بدان
گرفتار است میتوان سرزنش کرد اما نه بطریق تکبر و قصد تحقیر بلکه بقصد زجر و نصیحت و باز داشتن از آن و این تفسیر یعنی من ذنب قد تاب منه منقول است از امام احمد بن حنبل رواه
الترمذی وقال روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت هذا حدیث غریب ولیس اسناده بمتصل و با وجود آنکه غریب است نیست اسناد او متصل لان خالد
لم یدرک معاذ بن جبل زیرا که خالد بن معدان در نیافته است معاذ بن جبل را وعن واثلة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تظهر الشماتة لاخیک روا

از واثلہ بن الاسقع کہ صحابی است واز اصحاب صفہ بود گفت گفت آن حضرت ظاہر مکن شماتت را برای مسلمانی وشاد مشو بہ بلای کہ بوی رسد بجہت دشمنی کہ بوی داری
فیرحمہ اللہ ویبتلیک پس اگر شاد شوی بدان رحم کند خدای تعالی اورا و مبتلا گرداند ترا بآن بلیہ رواہ الترمذی وقال ھذا حدیث حسن غریب وعن عائشۃ
رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم ما احب انی حکیت احدا دوست ندارم کہ من تقلید کنم کسی را در حرکات و
سکنات واوضاع وافعال او وان لی کذا وکذا و حال آنکہ باشد مرا چنین وچنین از دنیا وحکایت ومحاکات تشبیہ وتقلید کردن است کسی را بطریق مسخرگی واہانت
واین نیز داخل غیبت است رواہ الترمذی وصححہ وعن جندب قال جاء اعرابی گفت آمد بادیہ نشینی فاناخ راحلتہ پس نشاند شتر سواری خود را
ثم عقلہا پس بست آنرا ثم دخل المسجد پس در آمد در مسجد فصلی خلف رسول اللہ پس نماز گذارد در پس پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فلما سلم پس ہرگاہ کہ سلام نماز
داد اعرابی اتی راحلتہ آمد شتر خود را فاطلقہا پس کشاد شتر را ثم رکب پس سوار شد بر شتر ثم نادی پس آواز کرد باین کلمات اللہم ارحمنی ومحمدا خدا وندا رحمت
کن مرا ومحمد را ولا تشرک فی رحمتنا احدا وشریک مگردان در رحمت ما ہیچ یکی را فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اتقولون ہو اضل ام بعیرہ
آیا میدانید ومیگوئید کہ این اعرابی گمراہ تر ونادان تر است یا شتر او الم تسمعوا الی ما قال آیا نشنیدید وگوش ننہادید بسوی سخنی کہ او گفت قالوا بلی گفتند صحابہ
بلی شنیدیم آنچہ گفت مراد قول اوست ولا تشرک فی رحمتنا احدا کہ رحمت واسعۂ حق را تنگ ساخت پس در دعا حجر ومنع غیر نباید کرد بلکہ سایر مومنین ومومنات
داخل باید ساخت ونیز تشریک نفس خود وجمع وی با پیغمبر خدا در رحمت خاص از مقام ادب دور است رواہ ابو داود وذکر وذکر کردہ شد حدیث ابی
ہریرہ کہ اولش این است کفی بالمرء کذبا فی باب الاعتصام در باب اعتصام بکتاب وسنت کہ در اول کتاب گذشت فی الفصل الاول در فصل اول از آن باب
الفصل الثالث عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم اذا مدح الفاسق غضب الرب تعالی چون مدح کردہ میشود فاسق
بخشم می آید پروردگار تعالی واہتز لہ العرش ومی جنبد ومی لرزد از جہت مدح فاسق عرش واہتزاز عرش یا محمول بر ظاہر است یا کنایت است از وقوع امر عظیم زیرا
کہ مدح فاسق راضی شدن است بچیزی کہ در وی ناخشنودی وبی رضائی حق است تعالی بلکہ نزدیک است کہ موجب کفر باشد ومفضی باستحلال حرام گردد وچون حال
مدح فاسق اینچنین باشد مدح ظالم چہ حال خواہد داشت رواہ البیہقی فی شعب الایمان وعن ابی امامۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
والہ وسلم یطبع المومن علی الخلال کلہا پیدا کردہ میشود مسلمان بر ہمہ خصلتہا خلال بکسر خا جمع خلت بفتح آن الا الخیانۃ والکذب مگر بی دیانتی در امانت ودروغ
گوئی مراد مگر مومن کامل الایمان باشد والا بسا مسلمان کہ بی دیانتی ورزد ودروغ گوید یا مراد اجتماع این دو صفت است وبا وجود آن اشکال باقی است چہ اجتماع نیز وجود
دارد یا مراد مبالغہ است در نفی این دو صفت از مومن کہ محل تصدیق وحامل بار امانت ایمانست واظہر آنست کہ مراد نہی از این دو صفت است یعنی نشاید کہ مسلمان متصف
باین دو صفت باشد رواہ احمد والبیہقی فی شعب الایمان عن سعد بن ابی وقاص وعن صفوان بن سلیم انہ قیل لرسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم ایکون المومن جبانا صفوان کہ تابعی ثقہ جلیل القدر است از اہل مدینہ است واز خیار بندگان صالح بود وامام وقدوہ کہ استسقا کردہ شود بذکر وی گویند
تا چہل سال پہلو بر زمین[2] ننہادہ بود ووقت مرگ نشستہ جان داد ودر جبہہ او از کثرت سجود سوراخ شدہ بود وقانع بود کہ جایزہ ہای سلطان را قبول نمی کرد ومیگویند کہ وی قائل
بود بقدر والد اعلم روایت میکند از ابن عمر وعبد اللہ بن جعفر وانس بن مالک واز جماعۂ تابعین وروایت میکند از وی مالک وابن عیینہ مات سنۃ اثنتین ومایۃ فی عہد
السفاح روایت میکند کہ گفتہ شد مر آن حضرت را کہ آیا باشد مسلمان بد دل وترسندہ قال نعم گفت آری می باشد وتواند کہ بعضی مسلمان بد دل وترسندہ باشند وجبن منافات با ایمان
ندارد فقیل لہ پس گفتہ شد مر آن حضرت را ایکون المومن بخیلا آیا می باشد مسلمان بخیل قال نعم اینجا نیز فرمودہ باشد وتواند فقیل لہ ایکون المومن کذابا آیا باشد مسلمان دروغ گو قال لا
فرمود نہ مسلمان دروغ گو نباشد چہ صدق وحقانیت ایمان منافی کذب است کہ در نفس الامر باطل وناحق است واین نیز محمول بر کمال ایمان ویا مبالغہ خواہد بود ودر آوردن کذاب
کہ صیغہ مبالغہ است ایمائی است بآن کہ اگر احیانا بحکم بشریت در بعضی مواد کہ خالی از اغراض فاسدہ دنیویہ باشد وقوع یابد دور نباشد رواہ مالک والبیہقی فی شعب
الایمان مرسلا وعن ابن مسعود قال ان الشیطان لیتمثل فی صورۃ الرجل ابن مسعود گفت رضی اللہ عنہ کہ شیطان ہر آئینہ تمثل میکند ومی در آید در صورت مردی
فیاتی القوم پس می آید مردان را فیحدثہم بالحدیث من الکذب پس خبر میدہد ایشان را بہ خبری از خبرہامی دروغ فیتفرقون پس جدا می شوند قوم فیقول الرجل منہم پس
میگوید مردی از ایشان سمعت رجلا اعرف وجہہ شنیدم مردی را کہ میشناسم روی او ولا ادری ما اسمہ ولا ادری ما اسمہ ونمیدانم نام او چیست یحدثنی میرساند مرا
این خبر رواہ مسلم ظاہر لفظ حدیث آنست کہ مراد از شیطان جن است واینجا معلوم شود کہ شیطان را قدرت بر کذب وافترا بر آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم داده
اند اگر مراد بحدیث حدیث نبوی باشد اما بر تمثیل بصورت شریف وی قدرت ندارد ومیان این دو فرق بسیار است فافہم وتواند واللہ اعلم کہ مراد شیطان انس بود کہ در صورت
مردی صالح معتبر می بر آید وبالجملہ مقصود از حدیث تنبیہ است بر احتیاط وتحری در سماع حدیث ومعرفت احوال راوی ووثوق بصدق وی تا آنکہ ہر چہ بشنود واز ہر کہ بشنود نقل نکند وبدانکہ
مولف این حدیث را بطریق رفع نیاورد واما چون این حکمی است کہ اطلاع بر آن بی سماع از آن حضرت ممکن نیست در حکم مرفوع است کما تقرر فی موضعہ وعن عمران
بن حطان بکسر حا وتشدید طا مہملتین کنیت او ابو شہاب است تابعی ثقہ بصری است وگویند کہ وی خارجی بود کہ مدح ابن ملجم میکرد وابو داود گفت در اہل اہوا ہیچ کس صحیح تر در حدیث از

خوارج بود و قتاده گفته وی متهم نیست در حدیث و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده روایت میکند از عمرو ابی موسی و ابی ذر و روایت میکند از وی قتاده و محارب بن
دثار و جمعی روایت کرده اند مر او را بخاری و ابو داود و نسائی قال کنت اتیت اباذر فوجدته فی المسجد آمدم اباذر را پس یافتم او را در مسجد محتبیا بکساء اسود و
حده متکا کننده بگلیم سیاه تنها نشسته فقلت یا اباذر ماهذه الوحدة پس گفتم یا اباذر چیست این تنها نشستن چرا با اصحاب نه نشینی و افاده و استفاده نکنی فقال
پس گفت ابوذر سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت الوحدة خیر من جلیس السوء تنها نشستن بهتر است از نشستن
با هم نشین بد والجلیس الصالح خیر من الوحدة و نشستن با همنشین نیک بهتر است از تنها نشستن یعنی چون درین وقت کسی از یاران خاص که اعتماد بر نیکی و صلاح
او باشد حاضر نیست تنها نشسته ام و در وقت دیگر با ایشان نیز می نشینم و ابوذر را رضی الله عنه وحشتی و نفرتی از جانب بنی امیه در زمان امیر المومنین عثمان نیز هم رسیده بود
بود و منزل را بیرون مدینه بمسافتی ساخته تنها میگذرانید و همان جا از عالم درگذشت چنانکه در اخبار آمده است و املاء الخیر خیر من السکوت و سخن کردن با
القای سخنان نیک بر طلبه علم بهتر است از خاموش بودن والسکوت خیر من املاء الشر و خاموش بودن بهتر است از القای سخنان بد و عن عمران بن
حصین ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال مقام الرجل بالصمت فرمود کاهی باشد که منزلت و مرتبه مرد نزد خدا بخاموشی افضل من عبادة
ستین سنة فاضلتر و زیاده تر آید از عبادت شصت سال زیرا که سکوتی که در وی جولان کند فکر در معارف حقایق الهیه و کونیه یا مستغرق گردد لطیفه قلبیه در بحر ذکر خفی و
متنور گردد بنور ذات و صفات الهی اگرچه ساعتی لطیف باشد بهتر است از طاعت و عبادت جوارح که در تفرقه و بی حضوری بگذرد و دل بیاد خدا جمع نبود اگرچه سالها
بسیار باشد و عن ابی ذر قال دخلت علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت ابوذر درآمدم بر آن حضرت فذکر الحدیث بطوله پس ذکر کرد حدیث را
با درازی وی یعنی حدیثی دراز ذکر کرد که اینجا مذکور نیست الی ان قال تا آنکه گفت قلت گفتم یا رسول الله اوصنی اندرز کن مرا قال اوصیک بتقوی الله گفت
اندرز میکنم ترا بتقوای خدا فانه ازین لامرک کله زیرا که تقوای خدا آرایش دهنده تر است همه کار ترا قلت زدنی گفتم زیاده کن مرا اندرز مرا و زیادت ایضاح و بیان آن است
بذکر بعضی اعمال بتفصیل والا همه در احاطهٔ اجمال تقوی مندرج است قال فرمود آن حضرت علیک بتلاوة القرآن بر تو باد تلاوت قرآن وذکر الله عزوجل و یاد
کردن خدا عزوجل بتمامه افعال خیر که نیت تقرب الی الله کنند داخل ذکر است اگر برین معنی حمل کنند ذکر را ذکر بعد از تلاوت برای تعمیم بعد از تخصیص است و در حدیث آمده
که افضل الذکر لا اله الا الله اگر این مراد دارند از قبیل ذکر جزء بعد از کل است بجهت زیادت فضل و شرف فانه زیرا که ذکر خدا ذکر لک فی السماء سبب ذکر کردن
است مر ترا در آسمان که ملائکه یاد کنند ترا بخیر و رحمت و دعا در ملکوت اعلا و بملائکه چه تخصیص است پروردگار تعالی خود یاد میکند هر کرا ورا یاد کند آیت فاذکرونی و حدیث
من ذکرنی دلیل آنست و بر هر تقدیر در وی تشبیه و ایما است بآنکه تلاوت قرآن باید که بحضور و تفکر و تدبر باشد و نور لک فی الارض و ذکر خدا روشنائی است
مر ترا در زمین یعنی درین عالم سفلی که سبب ظهور نور معرفت و یقین و اهتدا و هدایت است قلت زدنی گفتم زیاده کن مرا وصیت قال فرمود آن حضرت علیک
بطول الصمت بر تو باد بخاموشی دراز و سکوت بسیار که مقرون بتفکر و ذکر آلاء الهی است فانه زیرا که دراز خاموشی مطردة للشیطان سبب راندن است مر شیطان را
که از راه زبان می درآید و در چاه بلا می افکند و نیز در حدیث آمده است که چون ذکر میکند بنده خدا را پس می افتد شیطان و پنهان میگردد و عون لک علی امر دینک
و یاری دهنده است مر ترا بر کار دین تو که سلامت میدارد از آفات لسان و موجب حصول علوم و معارف و نور طلب بنور ذکر خفی میگردد قلت زدنی گفتم زیاده
کن قال فرمود ایاک وکثرة الضحک دور دار خود را از بسیاری خنده فانه یمیت القلب زیرا که خنده بسیار می میراند دل را بجهت طریان ظلمت غفلت و
قساوت قلب و انطفاء نور علم و معرفت که حیات قلب در آن است و یذهب بنور الوجه و میبرد روشنائی روی را که عبارت از لمعان نور باطن و ظهور
سیمای عبادت است و لابد چون دل میمیرد روی بی نور گردد چه نورانیت و تازگی جسد بجان است حسا و معنی قلت زدنی گفتم زیاده کن مرا قال قل الحق وان کان مرا بگو آنچه
حق است و اگرچه تلخ و ناخوش آید خلق را یا نفس ترا قلت زدنی قال لا تخف فی الله لومة لائم گفتم زیاده کن فرمود مترس در اظهار دین خدا و تائید و تقویت وی ملامت هیچ
ملامت کننده هرچه گویند باشد تو در کار خدا باش بیت ما رجامی عشق خوبانست و هر سو عالمی میکنند انکار ما و هم چنان در کار خویش قلت زدنی قال لیحجزک
عن الناس باید که مانع آید ترا از دیدن و گفتن عیب مردم ما تعلم من نفسک چیزی که میدانی از عیب های نفس خود یعنی امر معروف و نهی منکر بکن اما عیب مردم
مجوی و غیبت ایشان مکن و خود را در باطن از همه خوار و ناقص دان بیت غافلند این خلق از خود ای پسر لاجرم گویند عیب یکدگر و عن انس عن رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم قال روایت میکند انس از آن حضرت که گفت آن حضرت مر ابی ذر را یا اباذر الا ادلک علی خصلتین ای اباذر آگاه نمایم ترا بر دو خصلت
هما اخف علی الظهر که آن دو خصلت سبکتر اند بر پشت و آسان تر است اتصاف بدان تنبیه و تمثیل کرد تکلیف شرعی را که برداشتن آن بر قوت بشری در گرانی مشابه بار هاست
که بقوت پشت توان برداشت واثقل فی المیزان ولیکن با وجود سبک باری گران تر اند در میزان که نامهای اعمال را بدان بسنجند قال گفت ابوذر قلت بلی گفتم بلی راه
بنما مرا بر آن دو خصلت که این دو صفت دارند قال طول الصمت وحسن الخلق فرمود آن دو خصلت دراز خاموشی و نیک خوئی است سبکی و آسانی این دو صفت
بدان جهت است که خاموش بودن موقوف نیست بر دو شیئی نمی طلبد بلکه در زبان جنبانیدن و سخن ترتیب دادن مشقت ظاهر و باطن است و سبکی در نیک خوئی هم بنا

[illegible] بجدال و نزاع که سر لمه محنت و مشقت است بعد از آن در مدح این دو خصلت و
جزالت ثواب و حسن عاقبت [illegible] اوست ما حصل الخلایق بمثلها کار نکرده
خلقان مانند این دو خصلت یعنی [illegible] به ازین دو کار نیست وعن عایشة قالت مر النبی صلی الله علیه واله وسلم بابی بکر و هو یلعن بعض
رقیقه گذشت آن حضرت با بوبکر رضی الله عنه و حال آنکه وی یعنی ابوبکر لعنت میکند و دشنام میدهد بعضی از مملوکان خود را فالتفت الیه پس برگشته تحریست
آن حضرت بجانب ابوبکر فقال پس فرمود آن حضرت لعانین و صدیقین آیا دیده لعنت کنندگان و صدیقان را یعنی کسانی بلکه جامع این دو صفت باشند مقصود
آنکه صدیقیت و لعانیت جمع نمی شود و چنانچه سابقا حدیث گذشت که لا ینبغی لصدیق ان یکون لعانا نمی باید و نمی سزد صدیق را که لعنت کننده باشد کسی را و در تاکید
[illegible] که صدیقیت و لعانیت جمع شود و سوگند به خدا و کار کعبه پس شرمنده شد ابوبکر رضی الله عنه ازین سخن و پشیمان گشت
از فعل خود فاعتق ابوبکر یومئذ بعض رقیقه پس آزاد کرد ابوبکر در آن روز بعضی از مملوکان خود را ثم جاء الی النبی پس تر آمد ابوبکر بجانب پیغمبر صلی الله علیه
واله وسلم فقال لا اعود پس توبه کرد و گفت هرگز باز نگردم کرد اینکار که لعنت کردنست روی البیهقی الاحادیث الخمسة روایت کرد بیهقی این پنج حدیث را
که از حدیث عمران بن حصین است تا این حدیث فی شعب الایمان وعن اسلم قال ان عمر دخل یوما علی ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما اسلم مولی عمر بن الخطاب
که تابعی مخضرم است مات سنة ثمانین و قیل بعد سنة ستین و هو ابن اربع عشرة و مایة سنة گفت که عمر در آمد روزی برابی بکر صدیق رضی الله عنه و هو یجبذ لسانه حال
آنکه ابوبکر میکشید زبان خود را و میخواست که بیرون آرد زبان را از دهان مقصود اظهار زجر و قهر است بران فقال عمر منه پس گفت عمر بابوبکر رضی الله عنهما مکن این فعل و مکش
زبان را غفر الله لك بیامرزد خدا ترا فقال پس گفت ابوبکر ان هذا اوردنی الموارد بدرستی که این یعنی زبان در آورد مرا در جاهای در آمدن بد رواه مالك و
عن عبادة بن الصامت ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اضمنوا لی ستا من انفسکم ضامن و متعهد شوید برای من محافظت شش چیز را از ذاتهای خود اضمن
لکم الجنة ضامن و متعهد شوم من مر شما را بهشت را اصدقوا اذا حدثتم راست گوئید چون سخن گوئید و خبر دهید واوفوا اذا وعدتم و بسر برید چون وعده کنید و
ادوا اذا ائتمنتم و امانت بگذارید چون امین گرفته شوید و اعتماد کرده شوید برامانت واحفظوا فروجکم و نگاه دارید عورتهای خود را و عورت آنچه پوشیدن آن
واجب باشد از اندام مرد و زن و مراد اینجا عورت غلیظه است که اندام نهانی است وغضوا ابصارکم و فرو خوابانید چشمهای خود را از دیدن نامحرم وکفوا ایدیکم و
باز دارید دستهای خود را از ضرب و بطش و تناول آنچه حرام و مکروه است وعن عبد الرحمن بن غنم بفتح معجمه و سکون نون تابعی ثقه است از کبار تابعین شعری
شامی دریافت جاهلیت و اسلام را و اسلام آورد در عهد آن حضرت و ندید آن حضرت را و لازم گرفت صحبت معاذ بن جبل را از آن باز که فرستاده بود معاذ را به یمن
تا آنکه رفت معاذ از عالم و بخاری گفت که او را صحبت است و قول اول صحیح تر است افقه شام بود و اکثر فقهای آنجا تلمیذ او بند روایت میکند از قدمای صحابه و
بود مرا و را جلالت قدر رضی الله عنه واسماء بنت یزید ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال روایت است از عبد الرحمن بن غنم و از اسماء بنت یزید بن
السکن مسمی به انصاریه است از ذوات عقل و دین که آن حضرت گفت خیار عباد الله الذین اذا رؤوا ذکر الله نیکترین بندگان خدا آنانند که چون دیده
شوند یاد کرده شود خدای تعالی یعنی ایشان در تعلق و اختصاص بجناب کبریای حق بمرتبه رسیده اند که آثار و انوار آن بر وجنات و صفایح احوال و اطوار ایشان چنان
لایح است که چون چشم بر جمال ایشان می افتد خدا را یاد می دهد از جهت ظهور سیمای عبادت و صلاح بر روی ایشان و بعضی گفته اند که معنی این است که دیدن ایشان به
مثابه ذکر خدا است چنانکه گفته اند نظر بر روی عالم عبادت است و گاهی باشد که بنظر کردن بر روی صالحی نور ایمان چنان در باطن شخص در آید که دل را روشن گرداند در
حدیث آمده است که النظر الی وجه علی عبادة و این حدیث مصدوق معنی اول نیز می افتد آورده اند که چون وی رضی الله عنه و کرم الله وجهه از خانه بیرون آمدی مردم
که نظر بر وجه کریم وی افتادی گفتندی لا اله الا الله ما اشرف هذا الفتی یعنی لا اله الا الله ما اکرم هذا الفتی لا اله الا الله ما اعلم هذا الفتی لا اله الا الله ما اشجع هذا الفتی پس
دیدن وی رضی الله عنه حامل و باعث میشد بر ذکر کلمه توحید و زی کاتب حروف در بازار که معظم سر فسنه و دا افکنده غافل نعش میگذشت ناگاه سر بر آورد
و نظر بر روی مردی افتاد و بی اختیار یکبار یک از زبان بر آمد که لا اله الا الله وحده لا شریك له له الملك وله الحمد وهو علی کل شئ قدیر غالب آنست که وقوع این حال مصداق
این حدیث بود وشرار عباد الله المشاؤن بالنمیمة و بدترین بندگان خدا روندگان اند به مجلسها بسخن چینی و برند و سخنها را که برچیده اند از پیش مردم بقصد شرو
فساد المفرقون بین الاحبة جدائی افکنندگان میان دوستان بسخن چینی و غمازی الباغون البراء العنت طلب کنندگان پاکان از عیب و فساد در مشقت
و فساد و هلاک و بره و زنای عنت برای مجموع این معانی آید یعنی جماعه را که پاک و منزه اند از گناه و فساد و عیب متهم میکنند بگناه و فساد و عیب و در مشقت و
هلاکت می افکنند رواهما احمد والبیهقی روایت کرده اند این دو حدیث را امام احمد و بیهقی فی شعب الایمان وعن ابن عباس ان رجلین
صلیا صلوة الظهر او العصر روایت است از ابن عباس رضی الله عنهما که دو مرد گذاردند نماز ظهر را یا عصر را شک راوی است وکانا صائمین
و بودند آن دو مرد روزه دار فلما قضی النبی صلی الله علیه واله وسلم پس هرگاه که ادا کرد آن حضرت نماز را قال گفت بآن دو مرد اعیدوا وضوءکما و

صلوتكما بازگردانید شما وضوی خود را و نماز خود را که بی وضو واقع شده است وامضیا فی صومکما و بگذارید در روزهٔ خود یعنی تمام کنید و افطار نکنید واقضیا
یوما آخر و قضا کنید این روزه را روز دیگر یعنی این روزهٔ شما فاسد شده است و واجب است قضای آن ولیکن با وجود این ہمبرین روزه باشید و فطار
نکنید و روزهٔ دیگر قضا کنید احتیاطا قالا لم پس گفتند چرا اعاده کنیم وضو و نماز را و قضا کنیم روزه را یا رسول الله قال اغتبتم فلانا فرمود شما غیبت کردید
فلان شخص را و غیبت شکنندهٔ وضو است و ناقض صوم گفته اند که این حدیث بر سبیل تغلیظ و تشدید واقع است والا در ظاہر حکم غیبت ناقض وضو و صوم نباشد
و در احیاء العلوم گفته که غیبت مفسد صوم است بمذہب سفیان ثوری بجہت عمل بظاہر حدیث و امام احمد فرموده رحمۃ الله علیه که اگر روزه بغیبت بشکند کدام یکی را از ما درست
می ماند روزه و ازین جا معلوم شد که شکنندهٔ وضو نباشد و از انکه فرمود که وامضیا فی صومکم استینسی بعدم فساد صوم حقیقة می توان یافت اگرچه صوم فاسد و باطل گشتی نفی ردوی
صورت نداشتی اگرچه در روزهٔ رمضان حایض چون درمیان روزه خون بیند بر روزه میباشد به جہت حرمت رمضان اگرچه روزهٔ وی فاسد است قطعا بر ہر تقدیر معلوم
شد که قباحت و شناعت غیبت بچه سرحد است و احتیاط و تقوی در ان است که بعد از وقوع غیبت تجدید وضو باید کرد بلکه گفته اند که اگر خنده کند یا سخن لایعنی بگوید و بیا
گوید وضو کردن مستحب است از برای ازالهٔ ظلمتی که طاری شده و ازان و روزه دار را باید که از غیبت احتراز و احتراس نماید و بالله التوفیق وعن ابی سعید وجابر رضی الله
عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الغیبة اشد من الزنا غیبت کردن بعضی وجوه سخت تر از زنا کردن است قالوا چون این سخن دشوار
آمد بر صحابه گفتند یا رسول الله وکیف الغیبة اشد من الزنا و چگونه و بچه وجه غیبت سخت تر از زنا باشد قال گفت آن حضرت در بیان وجه اشدیت ان
الرجل لیزنی فیتوب بدرستیکه مرد ہرآئینه زنا میکند پس توبه و رجوع میکند ازان فیتوب الله علیه پس رجوع میکند برحمت الله تعالی بروی وفی روایة و در
روایتی باین لفظ آمده فیتوب فیغفر الله له پس توبه میکند آمرزد پس می آمرزد خدای تعالی مر او را زیراکه زنا حق الله است وان صاحب الغیبة و بدرستیکه صاحب غیبت
لایغفر له آمرزیده نمیشود مر او را حتی یغفرها له صاحبه تا آنکه بیامرزد و ببخشد مر او را یار او که غیبت کرده شده است مر او را و حق اوست وفی روایة انس و
در روایت انس آمده است قال گفت آن حضرت صاحب الزنا یتوب زنا کننده توبه میکند وصاحب الغیبة لیس له توبة و غیبت کننده نیست مر او را توبه
بہمان معنی که در روایت اولی معلوم شد یا باین معنی که صاحب زنا میترسد و میلرزد پس توبه میکند و صاحب غیبت باک ندارد بدان و آسان میداند آنرا تا نزدیکست
که استخفاف و استحلال کند و در ورطهٔ کفر افتد نعوذ بالله من ذلک روی البیهقی الاحادیث الثلثة فی شعب الایمان روایت کرد بیهقی این حدیث را در
شعب ایمان وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من کفارة الغیبة ان تستغفر لمن اغتبته روایت است از انس که گفت فرمود
پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم از جمله کفارت غیبت یعنی آنچه بپوشد اثم آنرا این است که آمرزش خواہی مر کسی را که غیبت کردهٔ او را تقول صورت آمرزش خواستن
آنکس این است که گوئی اللهم اغفرلنا وله خداوندا بیامرز ما را و او را ابتداء طلب آمرزش برای خود کند چنانچه معهود است در استغفار تا خود آمرزیده شود و پاک گردد و
دعای او و دیگری را با آمرزش نیز مستجاب گردد و اصل در کفارت غیبت آن است که بحلی خواہد از مغتاب اگر ممکن باشد والا ندامت و استغفار کافی است و استغفار مر
مغتاب را نیز کفارتست چنانکه این حدیث ناطق است بدان و باین تقریر معنی کلمهٔ من که تبعیض است راست آمده رواه البیهقی فی الدعوات الکبیر نام
کتابیست مر بیهقی را وقال وگفت بیهقی فی هذه الاسناد ضعف درین اسناد که وی ذکر کرده است دران کتاب ضعف است و این اسناد قوی نیست باب
الوعد فی الصراح وعد وعدة وموعد نوید دادن و استعمال می یابد در خیر و شر اگر مذکور باشند و اگر نه وعد در خیر بود و وعید وایعاد در شر و میعاد وعده جای و وعده گاه
الفصل الاول عن جابر قال لما مات رسول الله ہرگاه که وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم وجاء ابا بکر مال من قبل العلاء بن الحضرمی
و آمد ابوبکر را مالی از جانب علاء بن حضرمی که عامل آن حضرت بود در بحرین فقال ابوبکر پس گفت ابوبکر رضی الله عنه من کان له علی النبی صلی الله علیه واله وسلم
دین کسی که ہست بر آن حضرت اور را وامی او کانت له قبله عدة یا ہست مر آنکس را بجانب آن حضرت وعده یعنی آن حضرت با او وعدهٔ انعامی و عطائی کرده
باشد فلیاتنا پس باید که بیاید و ما را و این قول ابوبکر بود رضی الله عنه بعد از وفات آن حضرت که وی را صلی الله علیه وآله وسلم میراثی نیباشد من خلیفهٔ اویم ہرجا که آن حضرت
و بر ہرکه اتفاق میکرد من میکنم و ہرکرا دینی بر آن حضرت باشد یا آن حضرت بوی وعدهٔ عطائی کرده باشد میرسانم و قضیهٔ فدک که از انجا صرف بر عیال خود و فقراء مؤمنین میکرد
ہم ازین بابست و گفت که من نیز آنرا بنیابت و خلافت آن حضرت صرف میکنم و تحقیق و تفصیل این سخن در محل خود بیاید انشاء الله تعالی و چون جابر را وعده کرده بود و فرموده
بود که چون مالی نزد ما بیاید سه حثی یعنی سه بار ہر دو دست پر کرده بتو دہیم قال جابر گفت جابر فقلت پس گفتم یعنی ابوبکر را وعدنی رسول الله وعده کرد مرا پیغمبر خدا
صلی الله علیه واله وسلم ان یعطینی که بدہد مرا ہکذا وہکذا وہکذا یعنی سه بار ہر دو دست پر کرده فبسط یدیه ثلث مرات پس بگشاد جابر ہر دو دست
خود را سه بار از برای نمودن صورت عطائیکه آن حضرت بوی وعده کرده بود قال جابر فحثالی حثیة گفت جابر پس پر کرد ابوبکر برای من ہر دو دست خود را
یکبار و بریخت در دامن جامهٔ من فعددتها فاذا هی خمسمائة پس شمار کردم آن حثیه را پس ناگاه آن پانصد بود وقال وگفت ابوبکر خذ مثلیها بگیر دو
چندان که ہزار باشد یکبار حثی کرده بشمرد و دو چند دیگر فرمود تا سه حثیات شود و در بعضی روایات سه حثیه صریح نیز آمده متفق علیه الفصل الثانی عن ابی جحیفة

بضم جیم و فتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و بغا نام او وهب بن عبد الله از صغار اصحاب آن حضرت است نزول کرد کوفه را و بنا کرد آنجا سرای را و امیر المومنین علی رض او را عامل
ساخت بر بیت المال و حاضر شد با وی همه مشاهد او را و مات بالکوفه سنة اربع وسبعین قال رأیت رسول الله دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم ابیض سفید
رنگ بسرخی آمیخته قد شاب بتحقیق پیر شده یعنی در موهای مبارک وی پیری پیدا شده و پیری وی به بیست موی سفید در سر و لحیهٔ مبارک نرسیده بود چنانکه در جای
خود معلوم شده است وکان الحسن بن علی رضی الله عنهما یشبهه و بود حسن بن علی که شباهت میداشت آن حضرت را این سخن را برای اثبات صحبت
خود با آن حضرت گفت زیرا که وی از صغار صحابه است و در وقت رحلت آن حضرت صغیر بود و بمرتبهٔ بلوغ نرسیده پس می گوید ابو جحیفه که دیدم آن حضرت را این
صفت وامرلنا بثلثة عشر قلوصا و حکم کرد آن حضرت برای جماعه ما بسیزده قلوص بفتح قاف و ضم لام ناقهٔ جوان فذهبنا نقبضها پس رفتیم ما تا قبض کنیم
آن ناقها را فاتانا موته پس آمد ما را خبر وفات آن حضرت فلم یعطونا شیئا پس ندادند ما را چیزی فلما قام ابوبکر پس چون ایستاد بامر خلافت ابوبکر یا قام یعنی
خطب باشد یعنی خطبه خواند ابوبکر قال گفت من کانت له عند رسول الله کسی که هست مر او را نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم عدة وعدهٔ یعنی آن حضرت
بوی وعدهٔ انعامی کرده فلیجئ پس باید که بیاید آن کس نزد من فقمت الیه پس ایستادم و رفتم من بسوی ابوبکر فاخبرته پس خبر دادم او را که آن حضرت حکم کرده بود برای
ما سیزده قلوص فامرلنا بها پس فرمود ابوبکر رضی الله تعالی عنه برای ما بدادن سیزده ناقه رواه الترمذی وعن عبد الله بن ابی الحمساء در نسخ مشکات بتقدیم
حاء مهمله مفتوحه بر سین ساکنه واقع شده و هم چنین در نسخ مصابیح و گفته اند که این سهو و خطا است که از صاحب مصابیح واقع شده و مولف کتاب تقلید آن کرده و صواب
ابی الحمساء بتقدیم میم بر سین است چنانکه در کتب اسماء الرجال است و عبد الله بن ابی الحمساء عامری صحابی است و عداد او در بصریین است ساکن شد مکه را و راوی حدیث
است در انتظار آن حضرت مر او را سه روز از جهت وعده قال بایعت النبی صلی الله علیه واله وسلم مبایعت خرید و فروخت کردن است و واقع اینجا
خرید نسبت میگوید خریدم از آن حضرت چیزی را قبل ان یبعث پیش از آنکه مبعوث گردد وبقیت له بقیة و باقی ماند مر آن حضرت را بر من بقیه از ثمن مبیع فوعدته
ان اتیه بها فی مکانه پس وعده کردم آن حضرت را که بیارم و را آن بقیهٔ ثمن را در جای آن حضرت که آنجا نشسته بود یا در جای بیع که در آنجا واقع شده فنسیت
پس فراموش کردم این وعده را فذکرت بعد ثلث پس یاد آوردم پس از سه شب و رفتم و بردم ثمن را نزد آن حضرت فاذا هو فی مکانه پس ناگاه دیدم
که آن حضرت در همانجا نشسته است فقال پس فرمود لقد شققت علی بتحقیق انداختی تو مرا در مشقت انا ههنا منذ ثلث انتظرک من اینجام مدت سه روز
انتظار میبرم آمدن ترا تا خلاف وعده نشود و بیائی تو و مرا نیابی و محنت کشی رواه ابو داود وعن زید بن ارقم عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اذا
وعد الرجل اخاه چون وعده کند مرد برادر خود را ومن نیته ان یفی له و از جملهٔ نیت او این است که بسر برد و راست گرداند وعده را برای آن برادر فلم یف پس بسر
نبرد و لم یجئ للمیعاد و نیاید در وقت وعده یا مکان وعده فلا اثم علیه پس نیست هیچ گناه بروی رواه ابو داود والترمذی از اینجا معلوم میشود که اگر
نیت وفای وعده دارد اگرچه وفا نکند آثم نمی گردد و بعضی گفته اند که خلاف وعده بی مانع حرام است و مراد در حدیث نیز همین است و طیبی گفته که اتفاق دارند که هر که
وعده کرد کسی را آنچه منهی عنه باشد باید که وفا کند بآن اما آنکه وفای وعده واجب است یا مستحب در اینجا اختلاف است جمهور علما و ابوحنیفه و شافعی برانند که مستحب
است و عدم وفا مکروه است بسخت کراهت اما اثم ندارد و جماعهٔ برانند که واجب است و عمر بن عبد العزیز از ایشانست و عبد الله بن مسعود مقرون میساخت وعده را بانشاء الله
و از آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم نیز آمده که فرمود عسی اما وعده کردن و خلاف آنرا در دل نیت کردن از علامات نفاق است باتفاق و طایفهٔ میگویند که بودن او از
علامات نفاق بر تقدیر یست که وعده کند به نیت عدم وفا وعن عبد الله بن عامر از اولاد عبد شمس ابن عبد مناف است عبد الله بن عامر بن کریز بن حبیب بن
عبد شمس بن عبد مناف قال دعتنی امی یوما و رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قاعد فی بیتنا خواند مرا مادر من روزی و آن حضرت نشسته بود در خانهٔ ما
فقالت ها پس گفت مادر من آگاه باش تعال بیا اعطیک بدهم ترا و اعطک بی یا نیز روایت است فقال لها رسول الله پس گفت مادر مرا پیغمبر خدا صلی الله
علیه واله وسلم ما اردت ان تعطیه بسکون یا صیغهٔ واحد مخاطبه و اصلش تعطین یعنی چه میخواستی که بدهی او را آن حضرت فهمید که گفتن آن زن مر پسر را بیا بدهم ترا
برای پاس خاطر پسر است چنانکه اطفال را در وقت گریه مثلا بهزل و دروغ میگویند یا می ترسانند که بآن معنی مراد نمیدارند بقصد اعتراض بر آن زن پرسید چه میخواستی
که بدهی او را پس آن زن بی تکلف یا بتکلف قالت گفت اردت ان اعطیه تمرا گفت میخواستم که بدهم او را خرمای خشک فقال لها رسول الله پس گفت مر او را
پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم اما انک لو لم تعطیه شیئا بدرستیکه تو ای زن اگر نمیدادی آن پسر را چیزی کتبت علیک کذبة نوشته میشد بر تو
دروغی کذبه بفتح کاف و کسر ذال و بکسر کاف و سکون ذال و بفتح کاف و سکون ذال بهر سه وجه جایز است و آنکه فرمود اگر نمیدادی او را چیزی و ظاهر آن
می نماید که گوید اگر نمیدادی او را تمر نظر بظاهر اطلاق قول آن بیا بدهم ترا زیرا که قول وی میخواهم بدهم او را تمر مجرد تکلف و محض عذر است از سوال آن
حضرت که فرمود چه میخواستی که بدهی او را و ظاهر آن است که قصد آن زن تسلی پسر و پاس خاطر اوست بی ارادهٔ دادن چیزی چنانکه عادت است که اطفال
را می گویند فافهم رواه ابو داود والبیهقی فی شعب الایمان الفصل الثالث عن زید بن ارقم ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال من وعد رجلا

کسیکه وعده کرده مرد را فلم یات احدهما الی وقت الصلوة پس نیامد یکی از آن دو مرد تا وقت نماز وذهب الذی جاء لیصلی و رفت آن مرد که اول آمده بجائی تا نماز
بگذارد فلا اثم علیه پس نیست گناه بران مرد که رفت تا نماز بگذارد رواه رزین صورتش این است که دو مرد بیکدیگر وعده کردند که در فلان موضع مثلا حاضر شویم و بیائیم
وجمع شویم پس یکی از آن پیشتر رفت منتظر آمدن دیگری تا درآمدن وقت نماز نشست وآن دیگر تا این وقت نیامد اگر آن مرد که آمده بود ومنتظر او نشسته بعد از این انتظار
برود و برای نماز برخاسته برود خلاف وعده نکرده باشد وآثم نگردد زیراکه رفتن برای نماز عذری صحیح است برای وی واگر پیش از درآمدن وقت نماز برخیزد و برود بی عذر رفته
باشد وخلاف وعده کرده واگر مانعی دیگر ضروری پیش آمده این دیگر است وبی وجود موانع رفتن برای نماز نیز عذر است فافهم باب المزاح بکسر میم مطایبه کردن
وبضم میم مطایبه وفی الصراح مزح لاغ کردن ودر قاموس المزاح الدعابة والدعابة بضم الدال اللعب الفصل الاول عن انس قال ان کان النبی صلی الله علیه
واله وسلم لیخالطنا بدرستیکه بود آن حضرت که مخالطت وآمیزش در مصاحبت میکرد ما را یعنی اهل بیت ما را بجهت زیادت التفات وعنایتی که آن حضرت با ایشان
داشت واحتمال دارد که ضمیر برای صحابه باشد حتی یقول لاخ لی صغیر تا آنکه میگفت بطریق مزاح برادری را که مرا بود خورد یا ابا عمیر ما فعل النغیر یا ابا عمیر چه شد نغیر
نغیر بضم نون وفتح غین معجمه وسکون یای تحتانیه نام طایریست مثل گنجشک کان له نغیر یلعب به فمات بود برادر خورد مرا گنجشک که بازی میکرد با آن پس مرد این
گنجشک واین برادر خورد انس گنجشک دوست داشت نزد آن حضرت چنانچه خوردان می آیند می آمد ناگاه گنجشک مرد دیگر هرگاه که نزد آن حضرت می آمد حضرت با وی
التفات میفرمودند وبطریق مزاح میگفتند یا ابا عمیر چه شد آن گنجشک واین کنیت هم برای وی نهادند موافق سجع نغیر متفق علیه واین حدیث دلالت میکند بر جواز بازی
کردن کودکان بگنجشک اگر عذاب نکنند الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قالوا یا رسول الله انک تداعبنا بدرستیکه تو ملاعبت وبازی میکنی ما را ودعابه بالضم
مزاح کردن چون دیدند صحابه آن حضرت را که مزاح میکند با ایشان نظر بعلو مقام وعظمت شان وی مستبعد داشتند آنرا اگرچه متضمن حکمتها بود واز تالیف قلوب اصحاب
وتشحید طبع قال گفت آن حضرت انی لا اقول الا حقا بدرستیکه من نمیگویم مگر راست یعنی درین مزاح کردن چیزی نمی گویم که در حقیقت خلاف واقع باشد اگرچه در صورت
خلاف واقع نماید ودر بادی النظر کسی بحقیقت فهم معنی آن نرسد معنی آنرا خلاف واقع خیال کند وضابطه در جواز وعدم جواز مزاح همین است که اگر متضمن دروغی نباشد جایز باشد
با وجود آن مداومت بران نباید کرد که مسقط مهابت ووقار است ومزاح آن حضرت صلی الله علیه وسلم ازین قبیل بود چنانکه از حدیث آینده ظاهر گردد وعن انس ان
رجلا استحمل رسول الله صلی الله علیه واله وسلم روایت است از انس که مردی طلب سواری کرد از آن حضرت ودرخواست کرد که او را مرکبی عطا کند که بران سوار شود
فقال پس گفت آن حضرت انی حاملک علی ولد ناقة من سوار کننده ام ترا بر بچه ناقه یعنی بچه ناقه عطا میکنم ترا تا بران سوار شوی آن مرد خیال کرد که بچه خورد از ناقه عطا
میکند که سوار را نشاید ودر مقام عرف شتر کلان را بچه ناقه نگویند بلکه ابل گویند بچه آن را گویند که خورد باشد وقابل سواری نبود مزاح در اینجا است فقال پس گفت آن مرد ما اصنع
بولد الناقة چکار میکنم من بچه ناقه را شتر میخواهم که بران سوار شوم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وهل تلد الابل الا النوق وآیا
میزاید شتر آنرا مگر ناقها یعنی هر شتر که هست بچه ناقه است جای تعجب واستبعاد چیست رواه الترمذی وابوداود وعنه ان النبی صلی الله علیه واله وسلم
قال له یا ذا الاذنین وهم از انس روایت است که آن حضرت گفت مر او را ای صاحب دو گوش وهر که هست صاحب دو گوش است ولیکن ادای سخن بظاهر چنان نمایم
که گویا اسناد صفتی خاص غریب بوی کرده که دیگران ندارند ودرین مزاح وملاعبت وحسن انبساط است وبعضی گفته اند که این مدح است از آن حضرت صلعم مر انس را بحسن استماع
وحفظ وتیقظ یا تنبیه است مر او را بران یعنی هر که را پروردگار تعالی دو گوش داده باید که چنین باشد رواه ابوداود والترمذی وعنه ان النبی صلی الله علیه
واله وسلم قال لامرأة عجوز انه لا تدخل الجنة عجوز وهم از انس است که آن حضرت گفت بطریق مزاح مر پیرزنی را چون وی التماس دعا کرد از آن حضرت بدرآمدن
بهشت درنمی آید بهشت را هیچ پیرزنی فقالت پس گفت آن زن بطریق تحیر وتحسر وما لهن وچه شد مر زنان را که نمی آیند در بهشت وکانت تقرء القرآن وبود آن زن قرآن خوان فقال
لها پس گفت آن حضرت مر آن زن را اما تقرئین القرآن آیا نمی خوانی قرآن را ونمیدانی که گفته است حق تعالی در وی انا انشأناهن انشاء بدرستیکه ما پیدا کرده ایم زنان بهشت را
پیدا کردنی فجعلناهن ابکارا پس گردانیده ایم ایشان را بکرها یعنی پیرزنان را بکرمی برانگیزند ودر بهشت میبرند پس درست آمد که پیرزنان بصفت پیرزنی در بهشت نمی درآیند
رواه روایت کرد این حدیث را باین لفظ که ذکر کردیم رزین وفی شرح السنة بلفظ المصابیح وروایت کرد در شرح السنة بلفظی که در مصابیح مذکور است وآن
این است آن حضرت فرمود که درنمی آیند بهشت را پیرزنان پس روی گردانید وبرفت آن زن در حالتی که گریه میکند پس فرمود آن حضرت خبر دهید او را که درنمی آید بهشت را
در حالتی که بصفت پیرزنی است زیرا که خدای تعالی فرموده است انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا وعنه ان رجلا من اهل البادیة وهم از انس است که مردی
از بادیه نشینان کان اسمه بود نام وی زاهر بزای بن حرام بحای وراء مهملتین وکان یهدی للنبی صلی الله علیه وآله وسلم من البادیة بود که هدیه می
آورد برای آن حضرت از بادیه چیزی که از آن جا میتوان آورد مناسب حال وبود مثل تره وخیار وریاحین وجز آن از نباتات فیجهزه رسول الله پس ساخته میکرد
رخت سفر او را پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم از متاعی که از شهر میتوان برد مثل جامه ونقد ومانند آن جهاز بالفتح والکسر رخت عروس ومسافر ومیت اذا اراد
ان یخرج چون میخواست آن مرد که بیرون رود واز نزد آن حضرت وداع کند فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم در شان وی ان زاهرا بادیتنا

بدرستی که زاهر روستائی ماست وساکن در بادیه ما می آرد برای ما آنچه از بادیه توان آورد و در بعضی نسخ بادیتنا بدون تا و یائی مقیم در بادیه واین نسخه اظهر است کذا فی شرح الشمائل ونحن
حاضروه وما شهریان اوئیم که میدهیم او را آنچه محتاج الیه اوست از آنچه از شهر توان داد وکان النبی و بود پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم یحبه و دوست میداشت زاهر را
وکان دمیما و بود زاهر در ظاهر بد روی وکریه منظر دمیم بدال مهمله زشت روی دمامه زشت روئی فاتی النبی صلی الله علیه وآله وسلم یوما پس آمد آن حضرت
روزی یعنی در بازار وهو یبیع متاعه وزاهر می فروخت متاع خود را فاحتضنه من خلفه پس در کنار گرفت آن حضرت او را از پس وی وهو لا یبصره وحال آنکه
نمی بیند زاهر آن حضرت را ونمی شناسد فقال ارسلنی من هذا پس گفت زاهر بگذار مرا کیست این چنانکه عادتست که میگویند کو پاشا وابو المعانی درین محل فرموده اند آنکه
از پس بازی چشم پوشیدی مرا ای نگار دست رنگین دست بگشا کیستی فالتفت برگشته نگریست زاهر فعرف النبی پس شناخت پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فجعل
لا یالو ما الزق ظهره بصدر النبی صلی الله علیه وآله وسلم حین عرفه پس در ایستاد زاهر که تقصیر نمیکند وباز نمی ایستد از چسپانیدن پشت خود را بسینه مبارک آن حضرت صلعم
هنگامیکه شناخت آن حضرت را وجعل النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول من یشتری هذا العبد و در ایستاد آن حضرت که میگوید بطریق مزاح کیست که بخرد این بنده را
فقال پس گفت زاهر یا رسول الله اذا والله تجدنی کاسدا اکنون بخدا سوگند می یابی مرا متاع ناروان که کسی نخرد فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
لکن عند الله لست بکاسد لیکن نیستی تو نزد خدا متاع ناروان رواه فی شرح السنة وعن عوف بن مالک الاشجعی صحابیست اول مشاهد او
خیبر است وبود با وی رایت اشجع روز فتح ساکن شد شام را وفات یافت در وی سنه ثلث وسبعین قال اتیت رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم فی غزوة تبوک وهو فی قبة من ادم گفت آمدم آن حضرت را در غزوهٔ تبوک وآن حضرت در خیمه بود از چرم فسلمت پس سلام کردم
فرد علی پس جواب سلام گفت قال ادخل گفت آن حضرت درآی درون خیمه وخیمه بسیار خورد بود فقلت اکلی پس گفتم بطریق مزاح آیا تمام بدن من درآید
یا تمامه بدن خود را درآرم یا رسول الله قال فرمود آن حضرت کلک درآید تمام بدن تو یا درآر تمام بدن خود را ولفظ کلی وکلک برفع ونصب هردو جایز
است فدخلت پس درآمدم درون خیمه قال گفت عثمان بن ابی العاتکة که یکی از راویان این حدیث است در بیان مراد از قول عوف اکلی یا رسول الله
و بیان مزاح ومباسطت در وی انما قال ادخل کلی من صغر القبة جز این نیست که گفت عوف ادخل کلی از جهت خوردی خیمه لفظا ادخل در کلام عوف نیست و
لیکن مراد است واین ناظر است در آن که کلی وکلک مرفوع باشند رواه ابوداود وعن النعمان بن بشیر صحابی انصاری اول مولودیست که بعد از هجرت در خانهٔ انصار
آمد قال استاذن ابوبکر علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم گفت اذن درآمدن خواست ابوبکر بر آن حضرت فسمع صوت عائشة عالیا پس شنید ابوبکر آواز
عائشه را بلند فلما دخل تناولها پس هرگاه که درآمد ابوبکر درون خانه گرفت عائشه را لیلطمها تا طپانچه زند عائشه را وقال وگفت ابوبکر لا اراک ترفعین
صوتک علی رسول الله نه بینم ترا که بلند کنی آواز خود را بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی باید که کاری نکنی که برساند ترا به بلند کردن آواز بر آن حضرت
وبعضی گفته اند که لفظ حدیث لا اراک است بمعنی اثبات نه نفی والف بجهت اشباع درمیان آمده یعنی هر آینه می بینم ترا که بلند میکنی آواز خود را بر آن حضرت
یعنی چرا می کنی مثل فجعل النبی پس در ایستاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم یحجزه که باز می دارد ابوبکر را از زدن عائشه حجز بحاء مهمله وجیم وزای باز داشتن وخرج ابوبکر
وبیرون آمد ابوبکر از پیش آن حضرت مغضبا بفتح ضاد خشمگین بخشم آوردن عائشه او را بجهت بلند کردن آواز فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت
آن حضرت حین خرج ابوبکر در وقتی که برآمد ابوبکر کیف رایتنی انقذتک من الرجل چگونه دیدی تو ای عائشه مرا که رهانیدم ترا از این مرد یعنی ابوبکر قالت
گفت عائشه از این لفظ معلوم میشود که نعمان بن بشیر این حدیث را از عائشه روایت میکند فمکث ابوبکر ایاما پس درنگ کرد ابوبکر ونیامد در ملازمت آن حضرت
چند روز اتفاقا یا باعث غضب که بر عائشه داشت یا بسبب شرمندگی از آن حضرت والله اعلم ثم استاذن پستر آمد بر در واذن درآمدن خواست فوجدهما
قد اصطلحا پس درآمد ودریافت عائشه را وآن حضرت را که صلح کرده فقال لهما پس گفت ابوبکر مر حضرت را وعائشه را ادخلانی فی سلمکما درآرید مرا در صلح
خود یعنی تا شما نشستیم وآثار صلح شما را مشاهده کنم کما ادخلتمانی فی حربکما چنانچه درآوردید مرا در جنگ خود این حرف زدنی است از ابوبکر ومهربانی کردن در جناب
رسالت ودر معنی اظهار شکر وسرور است بر صلح آنها فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم قد فعلنا قد فعلنا مکرر فرمود آن حضرت تحقیق کردیم آنچه گفتی توای ابوبکر
وچرا شامل نداریم ترا در صلح خود وتو در همه جا ودر همه کارها با ما داخل داری ومحرم ومانوسی با وغالبا مزاح درینجا قول آن حضرتست که بعائشه گفت کیف رایتنی انقذتک
من الرجل ولهذا نگفت من ابیک گویا آن حضرت بعید انداخت ابوبکر را از عائشه بقصد مزاح ومطایبه ویا از آن جهت که عنوان پدری بظاهر منافی زدن است
وگفته اند که تعبیر برجل از جهت آن کرد که این زدن از ابوبکر غایت مردانگی وفرزانگی بود که برای خدا ورسول خدا غضب کرد بر دختر خود که بغایت محبوب بود نزد
وی رواه ابوداود وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تمار اخاک جدل وخصومت مکن برادر مسلمان را ولا تمازحه و
مزاح مکن او را بآنچه ایذا کشد ولا تعده موعدة ووعده مکن او را وعده کردنی فتخلفه پس خلاف کنی آن وعده را وفا کن یا وعده مکن او را ووعده کردن را
ببند تا در خلف وعده نیفتی رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب باب المفاخرة والعصبیة فی الصراح فخر وفخر نازیدن از باب نصر تفاخر

نازیدن دو کرده با هم فخر آنکه با تو قوم کند تفخر بزرگی نمودن متفخر ای متکبر مفاخرت برابری کردن در فخر افتخار تفخیر فزون داشتن یکی را بر دیگری در فخر و مفاخرت اگر در حق باشد و برای حق
باشد و از برای مصلحت دینی و اظهار جلادت بر اعدای دین جایز است و از صحابه و سلف آمده است و اگر بناحق و بر طریق تکبر و نفسانیت باشد مذموم است و اکثر استعمال
آن در عرف باین معنی آید و عصبیت عصبی بودن و عصبی آنرا گویند که حمایت قوم خود کند و از برای ایشان تعصب ورزد و عصبه قوم مرد که تعصب کنند برای وی کذا فی القاموس
و در صراح گفته عصبه پسران و خویشان نرینه از جانب پدر و تعصب در اصل بمعنی تشدید و سخت کردن آید و این معنی از عصب بمعنی پی که سبب شدت و سختی مفاصل بدن
است و مرد نیز قوت میگیرد و سختی می پذیرد بقوم خود و متعصب کسیکه تعصب ورزد مر قوم خود را و کسی که جدل و خصومت ورزد در مذهبی از جهت اظهار قوت و شدت از
جهت آنکه بهای کردن منتفع میگردد و تعصب نیز اگر بحق بود و متضمن ظلم نباشد مستحسن است و اگر بطریق باطل و ظلم و ناحق آید چنانکه از احادیث که مذکور گردد معلوم شود **الفصل**
الاول عن ابی هریرة قال سئل رسول الله صلی الله علیه واله وسلم گفت ابوهریره پرسیده شد آن حضرت **ای الناس اکرم** کدام یکی از آدمیان
جوانمردتر و عزیزتر و بزرگتر است فی الصراح کرم جوانمردی و عزیزی نقیض لوم و گفته اند که چون یکی را بکرم ستودی گویا بهمه صفات حمیده وصف کردی **قال** گفت آن
حضرت **اکرمهم عند الله اتقاهم** عزیزترین و گرامی ترین مردم نزد خدا پرهیزکارترین ایشان است هر که پرهیزکارتر عزیزتر و گرامی تر یعنی اگر از کرم بحسب ذات میپرسید که مد
وی اعتبار انتساب بپدران و افتخار بخصایل ایشان و بخصایل نفس خود نباشد آن تقوی است **قالوا لیس عن هذا نسالک** گفتند نیست که از این معنی سوال می کنیم ترا
قال گفت آن حضرت و اگر از کرم از وی حسب و نسب می پرسید **فاکرم الناس یوسف** پس کریم ترین مردم باین معنی یوسف است علیه السلام **نبی الله**
ابن نبی الله ابن نبی الله ابن خلیل الله که پیغمبر خداست و سه کس از پدران وی نیز پیغمبر اند و فرجد او که ابراهیم است ملقب بخلیل الله است که خدای تعالی او را
دوست خالص خود گرفته و اخص از نبی است و در یوسف جمع شده انواع کرم و بزرگی و عزت از شرف حسب نبوت و علم و جمال و عفو و کرم اخلاق و عدل
و ریاست در دنیا و دین و کرم آبا و شرف نسب پس احق باتصاف بکرم باین وجه او باشد **قالوا لیس عن هذا نسالک** گفتند از این معنی نیز سوال نمی کنیم ترا
قال فعن معادن العرب تسالونی فرمود پس مگر از حسب اصول و ذوات عرب سوال می کنید که بفضایل و خصایل خود و پدران خود افتخار میکنند و دعوی
بزرگی می نمایند و بدیگر امیان خود باین صفات بزرگ می نهند بی اعتبار تقوی و نسب **قالوا نعم** گفتند آری از اینها سوال می کنیم **قال فخیارکم فی الجاهلیة**
خیارکم فی الاسلام فرمود پس اگر از این معانی و از این صفات می پرسید بدانید که بهترین شما در جاهلیت بهترین شما اند در اسلام یعنی آنها که در جاهلیت بزرگتر و بهتر
و پسندیده تر بودند هم آنها بزرگتر و عزیزتر اند در اسلام **اذا فقهوا** بضم قاف و کسر آن چون فقیه شوند و دانا شوند بشرایع و احکام دین یعنی در جوهر ذات ایشان
معانی و صفات بود که بدان ممتاز و متعین بودند در جاهلیت بهمان صفات در اسلام نیز معزز و مکرم شدند غایت آنکه در جاهلیت بلوث کفر و ظلمت معصیت و
جهل ملوث و مظلم بودند و بهوا و شهوت نفس گرفتار اکنون بطهارت ایمان و نورانیت طاعت و علم مطهر و منور شدند و منقاد و مطاوع حق گشتند و از این تقریر ظاهر
شد که مراد بمعادن همان ذوات و اشخاص رجال اند چنانکه در روایت دیگر فرمود **والناس معادن کمعادن الذهب والفضة خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام**
یعنی آدمیان در حکم کانهای طلا و نقره اند بهترین ایشان در جاهلیت بهترین ایشان در اسلام اند یعنی هر کس در جوهر ذات خود ممتاز است چنانکه طلا و نقره هم
که از کان می برآید خاک آلوده و کثیف است بعد از آن که گداخته شد صاف و نقی گشت هم چنین این جوهر ذات ایشان کثیف و آلوده بود در بوته ریاضت
ایمانی پاک و خالص گشت **متفق علیه وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم یوسف**
بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم رواه البخاری ترجمه اش از حدیث سابق ظاهر شد سخنی که هست اینجا اینست که لفظ ابن چون در میان دو نام افتد الف
بر سر وی ننویسند و این در فقره دوم درست است اما در فقره نخستین نه این چنین است زیرا که کریم نام کسی نیست و هم چنین در حدیث سابق و با وجود آن همه جا الف نوشته
اند و این فرشته که از شارحان مصابیح است گفته که صواب آنست که بالف نویسند فتدبر **وعن البراء بن عازب قال فی یوم حنین کان ابو سفیان بن الحارث**
گفت براء بن عازب که در جنگ حنین بضم حا و فتح نون که بعد از فتح مکه واقع شده بود ابوسفیان بن حارث بن عبد المطلب که ابن عم مصطفی بود صلی الله علیه وآله وسلم و
از دلیران و جوانمردان عرب بود رضی الله عنه **اخذا بعنان بغلته** گرفته ایستاده عنان استر او را یعنی **بغلة رسول الله** یعنی استر پیغمبر خدا را صلی الله علیه
وآله وسلم که بران سوار بود و آن حضرت میزد استر را و میراند تا حمله کند بر لشکر مشرکان **فلما غشیه المشرکون نزل** پس چون که پوشیدند ذکر و کردند آن حضرت را مشرکان
فرود آمد از استر و در اینجا دلیل است بر کمال شجاعت و جلادت آنحضرت که در چنان معرکه که قبایل عرب از هوازن و غطفان و غیرهم همه جمع شده بودند و صورت
هزیمتی بلشکر اسلام راه یافته بود و حمله میکردند و چون نگذاشتند پیاده شد و بر لشکر اعدا زد و شکست داد **وجعل یقول** و در ایستاد آن حضرت که میخواند این رجز را **انا النبی**
لا کذب من پیغمبرم نیست هیچ دروغی درین **انا ابن عبد المطلب** من پسر عبد المطلبم که مشهور و ممتاز است در شجاعت و شهامت و عزت **قال** گفت راوی
حدیث **فما رئی من الناس یومئذ اشد منه** پس دیده نشد از آدمیان درین روز سخت تر و قوی تر و شجاع تر از حضرت وی صلی الله علیه وآله وسلم **متفق**
علیه مولف این حدیث را در باب مفاخرت آورده و درین آوردن تبعیت بعضی از محدثان کرده و تورپشتی گوید که محدثان در آوردن این حدیث در باب مفاخرت

آن حضرت بر راه صواب نرفته اند وحمل کردن این قول بر مفاخرت خطاست وآن حضرت از فخر کردن مبرا است چنانکه فرمود انا سید ولد آدم ولا فخر ووی صلی الله علیه وسلم نهی میکند مردم را از افتخار با پدران خود چون کند پس صواب آنست که این را بر سبیل تعریف وداناندن ذات شریف خود مردم را گفته وتوضیح این سخن این است که بعضی از اهل کتاب وکاهنان مردم را پیش از ظهور عنصر شریف وی خبر میدادند بظهور امر وی ونشانهای نبوت وی که این چنین پیغمبری از اولاد عبد المطلب پیدا خواهد شد پس آن حضرت خبر میدهد که من همان پیغمبر از اولاد عبد المطلب ام که نشان میدادند بظهور من وجوابش آن است که مفاخرت که نه بر رسم جاهلیت بطریق سمعه وریا وتعصب ونفسانیت بود مذموم نیست بلکه بقصد شکرانه نعمت حق واظهار فضل وی تعالی بحکم واما بنعمة ربک فحدث محمود ومامور به است ونیز مفاخرت در مبارزت وحرب کفار بقصد اظهار شجاعت ومهابت جایز است ومتعارف است درین چنانکه تکبر وخیلا در حرب جایز است ودر غیر آن حرام وعن انس قال جاء رجل الی النبی گفت انس آمد مردی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال یا خیر البریة پس گفت آن مرد آن حضرت را ای بهترین خلق فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ذاك ابراهیم آن یعنی خیر البریة ابراهیم است واین صفت خاصه او ست که پروردگار تعالی او را در دنیا وآخرت برگزید وبر زبان جمیع امم ممدوح گردانید رواه مسلم اینجا اشکال می آید که باحادیث صحیحه ثابت شده که آن حضرت افضل خلق وسید انبیا است پس ابراهیم خیر البریه چون باشد جوابش بسه وجه گفته اند یکی آنکه آن حضرت این را بطریق تواضع وتنزل فرمود از جهت رعایت حق ابوت چنانکه شخصی که احق است به تعظیم وتقدیم دیگری را بر خود مقدم دارد وتعظیم کند دیگر آنکه این را پیش از آن فرمود که وحی کرده شد که وی سید ولد آدم وافضل خلق است یا مراد آنست که ابراهیم خیر البریه در عصر خود است ولیکن عبارت مطلق آورد از برای مبالغه فافهم وعن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تطرونی کما اطرت النصاری ابن مریم مدح مکنید مرا از حد در مگذرید ودروغ مگوئید در آن چنانکه از حد در گذشتند ودروغ گفتند نصاری در مدح عیسی بن مریم که الله وابن الله گفتند اطرا از حد در گذشتن در مدح ودروغ گفتن در آن فانما انا عبده پس نیستم من مگر بنده خدا ورسول او وبندگی مقام خاص وصفت مخصوصه آن حضرت است که بنده حقیقی او ست واز همه اتم واکمل است درین صفت وکمال مدح وبیان علو مقام آن حضرت از نسبت درین صفت است واطراد مبالغه بمدح آن حضرت راه ندارد وهر وصف کمال که اثبات کنند وبهر کمالی که مدح گویند از تنزیه او قاصر است الا اثبات صفت الوهیت که درست نیاید بیت مخوان او را خدا از بهر امر شرع وحفظ دین دگر هر وصف کش میخواهی اندر مدح انشا کن وبحقیقت هیچ کس جز خدا منقبت او را نداند وثنای او نتواند گفت زیرا که او را چنانچه هست هیچ کس جز خدا نشناسد چنانکه خدا را چنانچه حق اوست نشناخت صلی الله علیه وآله وسلم متفق علیه وعن عیاض بن حمار المجاشعی بضم میم وبجیم وشین معجمه نسبت بمجاشع بن دارم صحابی است معدود در بصریین روایت کرده است از وی حسن بصری وغیر وی واو دوست قدیمی آن حضرت بود روایت کرده است از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الله تعالی اوحی الی آن حضرت فرمود که خدای تعالی وحی فرستاد بسوی من ان تواضعوا که تواضع کنند وفروتنی نمایند حتی لا یفخر احد علی احد تا آنکه فخر نکند وتکبر ننماید هیچ یکی بر هیچ یکی ولا یبغی احد علی احد وستم وفروتنی ننماید یکی بر هیچ یکی درینجا دلیل است بر آنکه فخر ومباهات که بطریق تکبر وستم بود حرام است رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لینتهین اقوام یفتخرون بآبائهم الذین ماتوا البته باز ایستند هر آینه باز آیند قومهای که افتخار میکنند بپدران خود که مرده اند انما هم فحم من جهنم نیستند پدران ایشان مگر انگشت از دوزخ که در آتش وی سوخته و سیاه شده اند مثل انگشت ودود واین در مشرکانست که بیقین در دوزخ اند واگر غیر ایشان اعتبار کنند نیز محتمل است زیرا که موت علی الایمان معلوم نیست پس چه جای افتخار است اولیکونن اهون علی الله یا باشند خوارتر نزد خدای عز وجل یعنی اگر باز نیایند از افتخار باشند نزد خدا خوارتر من الجعل از جعل بضم جیم وفتح عین کرم سیاه مشهور که در پلیدی می [illegible] شد الذی یدهده الخرء بانفه میغلطاند ومیچپاند پلیدی را به بینی خود وخرء بضم خا وفتح نیز آمده وسکون را در آخر همزه پلیدی تشبیه کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم افتخار بپدران کنندگان را که در جاهلیت مرده اند بجعل وتشبیه کرد پدران ایشان را که مرده اند به پلیدی وافتخار کردن ایشان را به پدران بغلطانیدن وچپانیدن جعل پلیدی را ولنعم ما قال الشاعر شعر دوش دیدم که ابلهی میگفت پدر من وزیر خان بوده است با وجودی که نیست معلوم خود گرفتم که آنچنان بوده است هیچکس دیده که خورده است کهن نعمت قدیمان بوده است وفرمود آن حضرت برای منع کردن از فخر وتکبر ان الله اذهب عنکم عبیة الجاهلیة وفخرها بالآباء عبیه بضم عین مهمله وکسر آن وکسر بای موحده مشدده وتشدید یای تحتانیه مفتوحه نخوت یعنی خدای تعالی دور کرد از شما تکبر ونخوت وفخر جاهلیت را انما هو مؤمن تقی او فاجر شقی نیست آدمی مگر مؤمن متقی یا گناهکار بدبخت یعنی آدمی ازین دو صفت خالی نیست که مومن تقی است یا فاجر شقی است وبر هر تقدیر تفاخر به پدران وتکبر از وی لایق نه اگر متقی است وی عزیز است فخر بپدران چه حاجت وچه لایق بحال او ست واگر فاجر است ذلیل است نزد خدای چه جای تکبر گردنست الناس کلهم بنو آدم مردم همه پسران آدم اند وآدم من تراب وآدم از خاک است وخاک خوار وپست است تعزز وترفع او را سزا نبود شعر ز خاک آفریدت خداوند پاک پس ای بنده افتادگی کن چو خاک رواه الترمذی وابوداود وعن مطرف بضم میم وفتح طا وکسر را مشدده بن عبد الله بن الشخیر بکسر شین معجمه وتشدید خا معجمه مکسوره عامری بصری ذکر

کرده است اورا ابن سعد در طبقهٔ ثانیه از اهل بصره و گفته ثقه بود و مر او را فضل و ورع و تقوی و عقل و ادب روایت میکند از پدرش و از ابی ذر و علی و عثمان بن
ابی العاص و روایت میکند از وی برادرش یزید و قتاده و ثابت و حسن بصری و جز ایشان مات سنه سبع وثمانين قال يعني عبد الله بن الشخير که پدر
مطرف است و صحابی است گفت انطلقت في وفد بني عامر الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم رفتم در جماعه برسولی فرستاده شده کان
قبیلهٔ بنی عامر بسوی آن حضرت فقلنا انت سيدنا پس گفتیم تو بهتر و مهتر مائی فقال پس گفت آن حضرت السيد هو الله سید یعنی آنکه مالک تمام امور خلق و تابعه
همه در دست قدرت اوست خداست نه جز وی گفته اند که انکار آن حضرت بران جماعه از جهت آن بود که ایشان خطاب کردند آن حضرت را بر وجهی که با مراء و روسای
قوم و قبایل کنند و بایستی که خطاب به نبی و رسول می کردند که اعلی مراتب بشری است نه از جهت اثبات اصل سیادت اوست و چه صورت دارد این و وی سید
اولاد آدم است فقلنا پس چون انکار کرد آن حضرت در قول ما انت سيدنا گفتیم وافضلنا فضلا و تو افزون ترین مائی اندر وی مزایا و فضایل از کرم و علم و
نبوت و امثال آن واعظمنا طولا و بزرگترین مائی در طول بفتح طا فزونی کردن و غالب آمدن در فضل و منت و قدرت و عبادت و غنا و سعت فقال
چون این را شنید گفت آن حضرت قولوا قولكم او بعض قولكم بگوئید این سخن را یا ازین هم کمتر و مبالغه نکنید در مدح من بچیزی که لایق بخالق تعالی باشد نه بمخلوق
یعنی این مقدار را می توان گفت بلکه اگر ازین کمتر گوئید و احتیاط ورزید و براه مبالغه و اطرا نروید بهتر است ولا يستجرينكم الشيطان و باید که وکیل خود نگیرد شما را شیطان
که هرچه خواهید بی ملاحظه بطریق وکالت از وی بگوئید و جری بفتح جیم و کسر را و تشدید یا وکیل را گویند که جاری مجرای موکل خود است ولا يستجرينكم را بهمزه مکان یا
نیز خوانده اند از جرات یعنی باید که دلیر و بی باک نکرداند شما را شیطان تا بگوئید هرچه خواهید رواه ابو داود و در بعضی نسخ احمد نیز مذکور است فوق ابو داود و تواند
که مراد به بعض قول وافضلنا باشد چه عظمت بحکم الكبرياء ردائي والعظمة ازاري مخصوص درگاه حضرت باری است عز اسمه و عظم سلطانه و طیبی گفته که معنی قولوا قولكم
آنست که بگوئید مثل سخن اهل دین و ملت خود و خطاب کنید مرا به نبوت و رسالت چنانکه حق تعالی در کتاب مجید گفته یا ايها النبي یا ايها الرسول اما پوشیده
نماند که این یعنی بقول وی او بعض قولكم مناسب و ملایم نیست و لا يستجرينكم نیز در معنی اول ناظر است وعن الحسن عن سمرة قال قال رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم روایت است از حسن بصری از سمره بن جندب که صحابی است ساکن بصره گفت گفت آن حضرت الحسب المال والكرم التقوى
حسب مال است و کرم تقوی است حسب آنچه بشمارد و بگوید مرد از فضایل و خصایل حمیده خود و پدران خود پس بمعنی باید که حسب و فضیلت نزد مردم همین مال است
که مرد بی مال نزد عامه بی قدر و خوار است و کرم نام جمیع صفات خیر و شمایل تمامه فضایل است اما نزد خداوند تعالی اصل و عمدهٔ کرم تقوی است و بی تقوی هیچ فضیلت
اعتبار ندارد چنانچه فرموده تعالی ان اكرمكم عند الله اتقاكم رواه الترمذي وابن ماجة وعن ابي كعب قال سمعت رسول الله صلى الله عليه و
آله وسلم من تعزى بعزاء الجاهلية کسیکه انتساب کند بنسب جاهلیت یعنی بنازد به پدران یا برود بر طریقهٔ ایشان در رسوم جاهلیت از شتم و لعن مردم فاعضوه
بهن ابيه پس بگزانید و در دهنش اندازید یعنی بگوئید او را که بگزد و در دهن بینداز دهن پدرش را دهن هر چیز قبیح که نامش نتوان برد و بر فرج مرد و زن نیز اطلاق کنند ولا
تكنوا و بکنایت بگوئید بلکه صریح بر بد نام عیوب و قبایح را یا نام فرج را و این نهایت تشدید و تغلیظ است تا مفاخرت نکند و شتم و لعن و ذکر قبایح و شنایع مردم نکند
رواه في شرح السنة وعن عبد الرحمن بن ابي عقبة وكان مولى من اهل فارس و بود ابو عقبه مولی بعض از انصار و در اصل از ... یعنی عربی عجمی
آبروی ایشان نریزد
اهل فارس بود و عادت چنان بود که اهل عجم که ایمان می آوردند و هجرت می نمودند در ظل تولیت و حمایت قبیله از اصحاب مهاجرین و انصار آمده پناه میگرفتند و نام
اختیار خود را در نیک و بد بدات ایشان میدادند و این را مولی موالات گویند و یک قسم مولی عتاقت است بمعنی غلام آزاد کرده شده و ابو عقبه صحابی بود و
عبد الرحمن بن ابی عقبه تابعی ثقه و روایت میکند از پدرش قال گفت ابو عقبه شهدت مع رسول الله حاضر شدم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم احدا
جنگ احد را فضربت رجلا من المشركين پس زدم به تیر یا نیزه یا شمشیر والله اعلم مردی را از مشرکان فقلت خذها مني پس گفتم بگیر این ضربه را از جانب
من و این کلمه ایست که دلیران در وقت زدن غنیم میگویند وانا الغلام الفارسي و منم غلامی جوانک فارسی ام یعنی دلیر سخت زننده فالتفت الي پس بازنگریست
آن حضرت بسوی من فقال پس گفت هلا قلت چرا نگفتی خذها مني وانا الغلام الانصاري یعنی اگر درین مقام نسبت بانصار میکردی که
دلیران و مبارزان دین و یاری دهند کان رسول رب العالمین اند و بحکم مولى القوم منهم تو از ایشانی بهتر بودی نه بمجوس که کافران و آتش پرستان اند رواه ابو داود
وعن ابن مسعود عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال من نصر قومه على غير الحق گفت آن حضرت کسیکه یاری دهد قوم خود را بر ناحق فهو كالبعير الذي
ردي پس وی مانند شتریست که فرو افتاده در چاه و هلاک شده فی الصراح ردی افتادن در چاه و فرود افتادن از کوه تردی همچنین و نیز گفته ردی بقصر هلاک و
هلاک شدن فهو ينزع بذنبه پس آن شتر کشیده میشود بدم او و معلوم است که شتر از چاه بدم کشیدن نه برآید رواه ابو داود بدانکه ظاهر لفظ حدیث این
است که ناصر قوم را تشبیه کرده بشتر افتاده در چاه که کشیده میشود بدم و توجیهش آن است که طیبی گفته که هرکه خواهد که بلند گرداند نفس خود را بیاری دادن قوم
خود بر باطل پس وی مانند شتری است که در چاه افتاده و هلاک گشته و در محنت اثم و ابتلا افتاده هلاک شده قدرت بر برآوردن او نمانده و در بعضی حواشی

نوشته که مشبه بشتر قوم است و مشبه به دم ناصر ایشان پس چنانکه کشیدن شتر بدم میسر نیست و خلاص نمی کند و راز مهلکه هم چنین این ناصر خلاص نمی کند ایشان را از چاه هلاک که افتاده اند در وی وعن واثلة بن الاسقع بسین مهمله و قاف صحابی است ایمان آورده در وقت غزوهٔ تبوک و از اصحاب صفه است قال قلت یا رسول الله ما العصبیة عصبیت که مذموم است و از ان نهی میکنی چیست قال گفت آن حضرت ان تعین قومك علی الظلم عصبیت مذموم یاری دادن تست قوم خود را بر ظلم رواه ابوداود از اینجا معلوم شد که حمایت و رعایت قوم اگر بر حق بود محمود است چنانکه در حدیث آینده فرمود وعن سراقة بن مالك بن جعشم بضم جیم و سکون عین و ضم شین معجمه اسلام آورد روز فتح مکه و وی آن کسی است که فرستاده بودند او را قریش در دنبال آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از هجرت تا بگیرد و بیارد او را و چون تا آن حضرت رسید پایهای اسپ او در زمین فرو رفت و آن حضرت دعا کرد و از زمین بر آمد پس برگشت قال خطبنا رسول الله گفت خطبه کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقال خیرکم المدافع عن عشیرته پس فرمود بهترین شما کسی است که مدافعت کننده است از قوم و اقارب خود ظلم و تعدی مردم را فی الصراح مدافعت وا دا کردن حق کسی را و دور کردن بدی را از کسی ما لم یاثم ما دام که گناهکار شود بسبب این مدافعت و در ظلم نیفتد اگر گفته شود که وی در دفع ظلم می کند و بدفع ظلم در ظلم چون افتد جوابش آنکه اگر بر دفع ظلم بحرف زبانی قادر بود زدن بدست روا نبود و اگر بزدن حاصل شود کشتن جایز نباشد و اگر از گفته آن حضرت بر قدر حاجت زیادت کند ظلم و تعدی بود رواه ابوداود وعن جبیر بن مطعم صحابی است قرشی نوفلی از اولاد نوفل بن عبد مناف سید حلیم و فور اسلام آورد پیش از فتح این رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال لیس منا من دعا الی عصبیة نیست از ما کسی که بخواند مردم را بجانب عصبیت یعنی باعث شود مردم را تا عصبیت کنند ولیس منا من قاتل عصبیة و نیست از ما کسیکه جنگ کند بجهت عصبیت ولیس منا من مات علی عصبیة و نیست از ما کسیکه بمیرد در عصبیت بر هر تقدیر عصبیت که بر باطل بود و بطریق ظلم باشد مذموم و منهی عنه است رواه ابوداود وعن ابی الدرداء عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال حبك الشیئ یعمی و یصم محبت داشتن تو چیزی را کور میکرداند و کر میکرداند یعنی از محبوب اگر بد بیند نیک نماید و اگر بد شنود نیک داند چنانکه گفته اند وعین الرضا من کل عیب کلیلة یا مراد آن است که محبت کور و کر میکرداند محب را از غیر محبوب که جز جمال وی نه بیند و جز مقال وی نشنود و آوردن حدیث در باب ذم عصبیت دلالت دارد بر آنکه مورد آن حدیث باب کسی است که تعصب میورزد برای کسی و حمایت میکند او را در قضیه که با وی می افتد و حق نه بیند و نشنود والله اعلم رواه ابوداود الفصل الثالث عن عبادة بن کثیر الشامی من اهل فلسطین عن امرأة منهم عباده بالضم عین که از اهل فلسطین است بکسر فا و فتح لام نام شهرهای بیت المقدس روایت میکند از زنی از قوم خود از اهل این بلاد یقال لها فسیلة گفته میشود مر آن زن را فسیلة بضم فا و فتح سین مهمله بر صیغه تصغیر و فسیله در لغت درخت خرمای کوتاه را گویند غالبا قامت این زن را تشبیه کرده اند بدان انها قالت که آن زن گفت سمعت ابی یقول شنیدم پدر خود را که میگفت سالت رسول الله پرسیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم فقلت پس گفتم یا رسول الله امن العصبیة ان یحب الرجل قومه آیا از عصبیت است دوست داشتن مرد قوم خود را قال لا گفت آن حضرت نه دوست داشتن قوم خود را عصبیت نیست ولکن من العصبیة ان ینصر الرجل قومه علی الظلم بلکه عصبیت یاری دادن مرد است قوم خود را بر ظلم رواه احمد وابن ماجه وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انسابکم هذه لیست بمسبة علی احد این نسبهای شما نیست محل دشنام و عار و موجب عار و عیب بر هیچ کس کلکم بنو آدم همه شما اولاد آدم اید طف الصاع بالصاع لم تملاؤه نزدیک یکدیگر در نقصان مثل طف صاع که پر نکرده آید پیمانه را و طف صاع نزدیک پر شدن پیمانه یعنی شریک و برابرید در نقصان و ناتمامی و نارسیدن بدرجه کمال و تمام از جهت بودن شما اولاد آدم که پیدا کرده شده است از خاک و بعد از اثبات نقصان خلقی تمامی ذاتی اشاره کرد بآنکه فضل نیست مگر به تقوی نه نسب و فرمود لیس لاحد علی احد فضل الا بدین و تقوی نیست مر هیچ یکی را فزونی مگر بدین و تقوی و چون ذکر کرد مهمات صفات را مجملا در ضمن دین و تقوی بعضی ذمایم را نیز ذکر فرمود کفی بالرجل ان یکون بذیا فاحشا بخیلا بس است مرد را از روی نقصان بودن او بیهوده گوی بیباک در سخن بخیل بمال رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان باب البر والصلة بر بکسر با بمعنی احسان و نیکی آید و مراد این جا نیکی کردن بوالدین است و ضد آن عقوق است و صله در لغت بمعنی پیوستن و پیوند کردن و مراد اینجا انعام و احسان است باقارب که قرابت بجهت رحم داشته باشند الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رجل ابوهریره میگوید گفت مردی یا رسول الله من احق بحسن صحابتی کیست یعنی از جملهٔ خویشان سزاوارتر بنیک صحبتی و به نیک معاشرتی من صحابه بفتح مصدر و فی الصراح صحابه یاران و یاری نمودن من باب سمع یسمع قال گفت آن حضرت امك مادر تو سزاوارتر است بدان قال ثم من گفت آن مرد بعد از وی کیست قال امك باز گفت آن حضرت مادر تست قال ثم من باز گفت آن مرد بعد از ان کیست قال امك باز فرمود آن حضرت مادر تو قال ثم من گفت آن مرد پس تر که قال ابوك درین مرتبه چهارم فرمود پدر تو سزاوارتر است وفی روایة قال و در روایتی آمده است که گفت آن حضرت هم در مرتبه اول امك ثم امك ثم امك سه بار فرمود چنانکه در روایت اولی بود غایتش آنکه درین روایت سوال و جواب نیامده و الکن درین روایت

منصوب است یعنی صحبت نیک دار واحسان کن مادر خود را بعد از ان فرمود ثم اباك پس احسان کن پدر خود را ثم ادناك ادناك پس احسان کن قریب تر خود را قریب تر خود را یعنی بعد از مادر و پدر در خویشان دیگر ترتیب قرب معتبر است هر که قریب تر مقدم تر و باحسان مستحق تر متفق علیه و باین حدیث بعضی استدلال کرده اند که مادر را سه چند احسان است از آنچه پدر راست و گفته اند که این بجهت بار برداری حمل و مشقت زائیدن و محنت شیر دادن و در کتب فقهیه مذکور است که حق والده عظیم تر است از حق والد و نیکی و احسان کردن بوی واجب تر و موکد تر است و اگر جمع میان مراعات حق هر دو متعذر افتد چنانکه هر یکی به مراعات حق دیگری متاذی گردد در آنچه راجع بتعظیم و احترام است حق والد راجح دارد و در خدمت و انعام حق والده و از حقوق والدین است که با ایشان تواضع و تملق ورزد و خدمت کند تا آنکه راضی شوند و در آنچه مباح است اطاعت ایشان نماید و بی ادبی نکند و تکبر پیش نیاید اگرچه مشرک باشند و آواز خود برآواز ایشان بلند نکند و ایشانرا بنام ایشان نخواند و در هیچ کاری از ایشان پیشی ننماید و در امر معروف و نهی منکر نرمی کند و یکبار بگوید اگر قبول نکنند سکوت ورزد و بدعا و استغفار مشغول گردد و این ادب ماخوذ است از قرآن مجید در موعظ ابراهیم خلیل الله علیه السلام پدرش را وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و هم از ابی هریره روایت است که گفت گفت آنحضرت رغم انفه رغم انفه رغم انفه رغم انف کنایت است از خاری و رغام بفتح خاک و اصل معنی لفظ بخاک پیوسته باد بینی وی همین طور مبهم این کلمه را سه بار فرمود قیل من یا رسول الله پرسیده شد کیست یا رسول الله که در حق وی این کلمه میفرمائی و دعای میکنی قال من ادرك والدیه عند الکبر کسیکه دریابد پدر و مادر خود را نزد پیری احدهما او کلاهما یکی از ان دو را یا هر دو را ثم لم یدخل الجنة پس در نیابد آنکس بهشت را یعنی خدمت ایشان نکند و ایشانرا از خود راضی نکرده اند که سبب درآمدن بهشت است و در بعضی احادیث در باب رمضان نیز واقع شده که هرکه دریابد رمضانرا و بهشت نه درآید یعنی در روی طاعتی و عبادتی نکند که سبب درآمدن بهشت گردد رواه مسلم وعن اسماء بنت ابی بکر قالت قدمت علی امی وهی مشرکة اسماء بنت ابی بکر گفت رضی الله عنها قدوم آورد مادر من برمن و حال آنکه وی مشرکه بود فی عهد قریش این قدوم آمدن وی در وقتی بود که آنحضرت را با قریش عهد و مصالحه بود که با ایشان قتال نکند و آن در حدیبیه بود چنانکه مشهور است فقلت پس گفتم یا رسول الله ان امی قدمت علی مادر من برمن آمده وهی راغبة و در اکثر روایات بیا موحده است یعنی رغبت و میل کننده است در اسلام یا اعراض کننده از ان و رغبت اگر بکلمه فی مستعمل گردد چنانکه رغبت فیه معنی وی میل و خواهش کردن بود و اگر بعن آید چنانکه گویند رغبت عنه مراد اعراض و اجتناب بود و اینجا هر دو معنی محتمل است بلکه معنی اعراض مناسب تر است و موافق آن روایت دیگر که آمده و هی راغمة بمیم بمعنی کاره و ساخط و بعضی هر دو روایت را بغیر یک معنی فرود آرند راغبة یعنی رغبت کننده و طمع دارنده در مال من و راغمة یعنی ذلیل و محتاج از جهت فقری که دارد پس پرسید اسماء از آنحضرت که مادر من باین حال آمده افاصلها آیا حرمت دارم پس صله و احسان و نیکی کنم او را قال گفت آنحضرت نعم صلیها آری نیکی کن با وی متفق علیه از اینجا معلوم گردد که مادر و پدر اگر کافر هم باشند نیکی و احسان با ایشان باید کرد و بهمین قیاس حکم سایر اقرباست حق قرابت طبعی با وجود مخالفت دینی مرعی باید داشت وعن عمرو بن العاص قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان آل ابی فلان هم چنین آمده است در روایت و گفته اند که آنحضرت صریح نام فلان گرفته بود و راوی بکنایت آورد ظاهرا در وقت روایت از تصریح باسم خوفی داشت و بران مفسده مترتب می شد و در نسخ اصول بعد از ابی بیاض گذاشته و نام ننوشته اند بغایت مذکور و گفته اند که مراد بابی فلان ابی لهب است و بعضی گفته اند که ابی سفیان یا حکم بن العاص است و این مناسب تر است عمرو بن العاص که راوی این حدیث است نخواست که نفی ولایت آنحضرت و صلاح را از ایشان صریحا ذکر کند و عیب قوم خود را اظهار سازد والله اعلم بر هر تقدیر آنحضرت فرمود که اولاد ابی فلان لیسوا لی باولیاء نیستند مرا محبان و دوستان و متولی امر من انما ولیی الله وصالح المومنین نیست ولی و دوست من مگر خدا و صالحان از مومنان پس مراد بصالح جنس صلحا است نه یکی مخصوص و بعضی گفته اند که ابوبکر و عمر مراد ند و بعضی گفته اند که علی رضی الله عنهم اجمعین ولکن لهم رحم ابلها ببلالها و لیکن مر ایشانرا یعنی آل ابی فلان را نسبت و رحم و قرابت است من تر می کنم آن را بتری آن یعنی چیزی میدهم بایشان که بدان کفاف ضروری ایشان شود و یعنی چون ترمی و نرمی سبب اتصال اشیا است و خشکی و سختی موجب افتراق است بل را که بمعنی تری آمده است استعاره میکنند برای صله رحم پس بمعنی خشکی برای قطع آن و بعضی شارحان گفته اند قطعیت را تشبیه بحرارت کرده و صله را با آب که حرارت قطعیت بدان سرد میکردد و بلال بکسر با و فتح آن خوانده اند و بضم نیز آمده بمعنی تری و بمعنی آنچه تر کرده شود بدان حلق چنانکه آب و شیر و بکسر جمع بلل نیز داشته اند متفق علیه وعن المغیرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله حرم علیکم عقوق الامهات خدای تعالی حرام گردانید بر شما رنجانیدن مادران و تخصیص مادران بذکر بجهت قوت و غلبه حقوق ایشان است چنانچه سابقا معلوم شد یا بجهت ضعف قلوب ایشان که باندک چیز رنجیده میشوند یا بجهت تقصیر و تهاون اولاد در حقوق یا بجهت آنکه ظاهرا سخن در مادران بود و لهذا در حدیث اشیا ذکر کرد که از هم بیگانه اند بجهت وقوع تقریب در ذکر اینها ووأد البنات و حرام گردانید بر شما زنده گور کردن دختران که در جاهلیت میکردند از جهت ترس فقر و عار ومنع وهات و حرام گردانید بر شما بخیلی کردن و گدائی نمودن را و منع بلفظ ماضی است و بلفظ مصدر نیز روایت کرده اند که عبارت از بخل و امساک است و هات بمعنی هات که امر است از ایتا یعنی بده عبارت از طلب و سوال است و گفته اند که مراد از منع ناواد نست از حقوق واجبه در مال و گرفتن آنچه حلال نیست از اموال مردم و بعضی

گفته اند بلکه منع از جمیع حقوق واجبه در اموال و افعال و اقوال و اخلاق و طلب و تکلیف مردم بآنچه واجب نیست برایشان از حقوق در رعایت انصاف و اعتدال
در ان وکره لکم قیل و قال و مکروه داشت خدا مر شما را قیل و قال را کره به تشدید در راز جهت مبالغه و تخفیف نیز آمده است وقیل و قال بفتح لام بر طریق حکایت از فعل
مجهول و معلوم و مقصود نهی است از آنچه مردم با یکدیگر میشنیند و حکایات اراجیف ذکر کنند و گویند گفته شد چنین و گفت فلان چنین و نهی از قیل و قال بر تقدیریست که نه
برای بحث و تحقیق امری باشد و الا چیزی که حقیقت آن معلوم نبود و برای تحقیق آن از اقوال مردم نقل کنند حرام نبود و بعضی گفته اند که مراد بقیل و قال بسیار گوئی و کثرت کلام
است که دل را بمیراند و قساوت آرد و وقت را ضایع گرداند وکثرة السوال و مکروه داشت برای شما کثرت سوال را این را چند معنی گفته اند یکی بسیار باز پرس از احوال مردم
و تجسس و تفتیش از ان دوم کثرت سوال در علم برای امتحان و اظهار فضیلت و خصومت و جدال دران سوم بسیار پرسیدن از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که
سبب کلفت و تاذی و باعث تضییق و تشدید در احکام است چنانکه در قران مجید فرموده لاتسألوا عن اشياء الآية و بعضی بسیار سوال نمودن و گدائی کردن مراد داشته اند و این
وجه بعید است بجهت آنکه قید کثرت درینجا مقید نیست بلکه سوال کردن بی ضرورت حرام است مطلقاً قلیل باشد یا کثیر و نیز بات باطلاق خود این معنی را شامل است
پس ذکر او موجب تکرار بود و اضاعة المال و مکروه داشت ضایع گردانیدن مال را که مراد بدان اسراف و انفاق در غیر طاعت حق است چنانکه یکی تمام یا بعض مال
خود را بکسی بدهد و اهل حقوق او محتاج باشند یا مال در آب اندازد یا در آتش سوزد یا بفاسقی بدهد که در نامرضیات حق صرف کند و تفصیل کلام درین مقام آن است که
صرف مال اگر واجب وضد و نیست درینجا اضاعت و اسراف گنجایش ندارد و اگر حرام و مکروه بود بی شبهه اضاعت و اسراف است و اشتباه در انجاست که بظاهر
مباح مینماید اما اگر نیک در ... وند قبایح و مفاسد در ظاهر و باطن از انجا پیدا گردد و چنانکه در صرف در بناهای دور و دراز بی حاجت و تزئین و تزویق آنها که در وسعت و فسحت نیز
احتیاج بدان نشود و اسراف در انفاق و توسع در لبس ثیاب ناعمه و اطعمه مشتهیه لذیذه تجاوز از حد اعتدال از برای مجرد حظ نفس و تفاخر بی رعایت جانب فقرا و محتاجان
چنانکه عادت اهل اسراف و اتراف است اگرچه بحکم ظاهر شرع حرام نباشد اما موجب قساوت قلب و غلظت طبع است و هم چنین آماستن اوانی و ظروف
و سیوف و اسلحه بطلاآت و جواهر و امثال آن و بی باکی و بی قیدی در بیع و شرا به تحمل غبن فاحش و احمال ممتده و مانند آن همه داخل اضاعت و اسراف است متفق
علیه وعن عبدالله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من الکبائر شتم الرجل والدیه از جمله گناهان کبیره است دشنام
دادن مرد و پدر و ما در خود را قالوا گفتند صحابه یا رسول الله وهل یشتم الرجل والدیه آیا دشنام میدهد مرد پدر و ما در خود را قال نعم گفت آن حضرت آری دشنام میدهد
مرد پدر و ما در خود را زیرا که یسب ابا الرجل فیسب اباه دشنام میدهد پدر مردی را پس دشنام میدهد آن مرد پدر او را ویسب امه فیسب امه و دشنام میدهد ما در
مردی را پس دشنام میدهد ما در او را پس چون باعث دشنام پدر و ما در شد گویا خود دشنام داد و دشنام دادن پدر و ما در بهر وجه که باشد گناه کبیره است زیرا که داخل عقوق
است شعر گر ما در خویش دوست داری دشنام مکن بما در من متفق علیه و ازینجا معلوم شود که هر که سبب و واسطه فسق و فساد گردد وی نیز فاسق
است و داخل است در وزر آن وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان من ابر البر صلة الرجل اهل ود ابیه
بدرستیکه از نیک ترین نیکیها احسان کردن مرد است اهل محبت پدرش را بعد ان یولی بعد از مردن یا غایب شدن پدر یولی بضم یا و فتح واو و
کسر لام مشدد از تولیت بمعنی پشت دادن و رفتن یعنی محبت پدر مر کسی را گویند گویا سبب قرابت با پدر است و در مروت صله وی لازم و این
صله وی گویا نیکی کردن بپدر است و چون ظهر الغیب نگاه داشت غایت نیکی کرده رواه مسلم وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من احب ان یبسط له فی رزقه کسیکه دوست دارد که فراخی کرده شود مر او را در رزق وی وینسأ له فی اثره و تاخیر کرده شود در اجل وی و دراز
گردانیده شود عمر وی اثر در اصل معنی نشان پای است در رفتن بر زمین و این فرع حیات است و هر که مرد نشان پای وی بر روی زمین نماند پس اثر میگویند
و مدت عمر اراده می نمایند و میفرمایند هر که خواهد رزق او فراخ شود و عمرش دراز گردد فلیصل رحمه پس باید که صله کند رحم خود را و احسان نیکی در حق
ایشان بجای آرد متفق علیه مراد بفراخی رزق و درازی عمر وجود برکت و طیبت عیش و زیادت توفیق و صفای حال و نورانیت قلب است ما در ابجی ..
نام نیک است در جهان چنانکه ذکر لفظ اثر مشعر است بدان یا ذریت صالحه که بعد از وی دعا کنند و بعد از وی نام نیک وی را زنده دارند که بقای اولاد و لادت
ثانی است مر مرده را و به حقیقت حق سبحانه و تعالی صله ارحام را سبب فراخی رزق و درازی عمر ساخته و وی تعالی هر چیز را سبب پیدا کرده هر کرامی خواهد که رزقش را
فراخ گرداند و عمرش را دراز سازد او را توفیق ادای حقوق می بخشد و گفته اند که این محو و اثبات نسبت بخلق است چنانکه در لوح محفوظ داشته اند که عمرش شصت سال
است و اگر صله رحم کند چهل سال بران افزون بود و اما نسبت بعلم حق تعالی تغیر و تبدیل نباشد و چون شارع چنین خبر داده ایمان بدان باید آورد دیگر مناقشه
چیست نشان سعادت این است که بشنیدن امثال این خبر دست بعلی که فرموده اند بزنند و حقیقت حال بوی سبحانه تفویض نمایند نه آنکه بحث کنند و در چون
و چرا افتند وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خلق الله الخلق پیدا کرد الله تعالی خلق را یعنی تقدیر کرد مخلوقات را در علم ازلی
خود بران وجهی که در وقت انعام خلعت وجود بران وجه باشد فلما فرغ منه پس چون از خلق فارغ شد یعنی قضا کرد و اتمام نمود و حقیقت فراغ بعد از اشتغال

بخاری

بکاری باشد و آن بر خدای تعالی ممتنع است زیرا که او را کاری از کاری دیگر شاغل و مانع نگردد چنانکه در دعای ماثور آمده است سبحان من لا یشغله شأن عن شأن
قامت الرحم فاخذت بحقوی الرحمن بایستاد رحم پس بگرفت هر دو حقو خدای مهربان را و وجه تخصیص اسم رحمن بذکر از احادیث آینده معلوم گردد و حقو بفتح حاء مهمله و سکون
قاف در اصل جای بستن ازار را گویند و چون در بستن ازار دو طرف وی بهم بسته میشود تثنیه کرد و گفت بحقوی یعنی بدو طرف معقد ازار و بر ازار نیز اطلاق کنند و پروردگار تعالی
از آن منزه است و ورود این کلام بر طرز زبان عرب است و عادت مردم است که چون یکی بدیگری پناه آرد دست بدامن وی زند یا طرف ازار وی بگیرد و گاهی که
کار سخت باشد و اضطرار در کار بود و مبالغه و تاکید منظور افتد دست بدو حقو ازار زند تا کار بر کسی که بوی می گیرد تنگ افتد و البته بپرسد که مقصود چیست و چه میخواهی استعاره کرد این
عبارت را برای پناه جستن رحم بحضرت رحمان از قطیعت بعد از آن این عبارت مثل شد بدین معنی بی آنکه معنی حقو و گرفتن آن منظور بود چنانکه گویند یداه مبسوطتان هر دو
دست وی فراخ است یعنی سخی و جواد است هر چند کسی باشد که در اول خلقت دست نداشته باشد یا دستهای او بریده باشند یا محال بود وجود دست مراد را چنانکه پروردگار
تعالی و تقدس و این طرز سخن در زبان عرب بسیار افتد و قرآن و احادیث بر طرز زبان عرب واقع شده و این اصلی عظیم است از برای تاویل متشابهات قرآن و حدیث
بی ارتکاب تکلفات در رحم معنی است از معانی ذواتی نیست که بایستد و پناه گیرد ایستادن و گرفتن و پناه جستن او بر سبیل تشبیه و تمثیل است گویا رحم شخصی است که
بایستاد و دامن کبریای عزت و عظمت حق سبحانه بگرفت و پناه جست فقال مه پس گفت پروردگار تعالی چه میگوئی و چه میخواهی و چیست باعث بر پناه جستن تو
باین درگاه مه بمعنی نازمان ولکن بامای استفهامیه است که الف وی را بها بدل کردند قالت گفت رحم بحضرت عزت هذا مقام العائذ بك من القطیعة
این جای ایستادن پناه گیرنده بتست از قطیعت و پیوند بریدن یعنی منکر در حضرت تو ایستاده ام و دست بدامن عزت و عظمت تو زده ام پناه میجویم بتو از آنکه
کسی قطع کند مرا و صله و پیوند مرا رعایت نکند و قطع رحم بنماید قال گفت پروردگار تعالی برای اجابت ملتمس رحم و قبول مطلب وی الا ترضین آیا راضی نیستی تو ان
اصل من وصلك که پیوند کنم من بکسی که پیوند کند بتو و انعام و احسان کنم با وی و اقطع من قطعك و ببرم از کسی که ببرد از تو و بازگیرم انعام و احسان خود را از وی
قالت گفت رحم بلی یا رب راضی شدم ای پروردگار من قال فذاك گفت پروردگار تعالی پس این وعدهٔ من با تو ثابت و محقق است و مر تراست این کرامت
متفق علیه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الرحم شجنة من الرحمن و هم از ابی هریره که گفت گفت آن حضرت لفظ رحم اشتقاق
کرده شده و گرفته شده است از لفظ رحمان چنانکه در حدیث دیگر تصریح آمده که پیدا کردم رحم را و اشتقاق کردم او را نامی از نام خود که رحمن است کذا قال الطیبی
و احتمال دارد که مراد بهره و لفظ معنی باشد یعنی قرابت رحم که واجب است رعایت آن شاخی و شعبه است از رحمت حضرت رحمن و شجنه مثلثة الشین و سکون
الجیم رگها و نجهای درخت در هم شده و مراد آنست که رحم از آثار رحمت رحمن است و مشتبک و متصل بدان فقال الله من وصلك وصلته گفته
است الله تعالی خطاب برحم کرده هر که پیوند کند بتو و رعایت کند حق ترا پیوند کنم با وی و رحمت کنم او را و من قطعك قطعته و هر که قطع کند ترا قطع
کنم او را رواه البخاری و عن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الرحم معلقة بالعرش رحم آویخته شده است بعرش و
متمسک است بآن مکان رفیع عظیم تقول میگوید رحم بطریق خبر و دعا من وصلنی وصله الله و من قطعنی قطعه الله هر که وصل کند مرا وصل کند او را
خدا و هر که قطع کند مرا قطع کند او را خدای تعالی متفق علیه و عن جبیر بن مطعم قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل الجنة قاطع
رحم در نیاید بهشت را همراه سابقان و مقربان قطع کننده رحم متفق علیه و عن ابن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لیس
الواصل بالمکافی نیست وصل کننده رحم بر وجه کمال مکافات کننده با اقربا چنانکه آنها بوی احسان می کنند وی نیز میکند و لکن الواصل الذی و لیکن واصل کامل
آنست که اذا قطعت رحمه وصلها چون قطع کرده شود رحم وی و رعایت کرده نشود حق قرابت وی وصل کند رحم را و رعایت حق وی کند جوانمرد آن است
که حق خود را از کسی نطلبد و حق دیگران ادا نماید و قطعت را نیز بتشدید خوانده اند برای تکثیر و مبالغه رواه البخاری و عن ابی هریرة ان رجلا قال روایت است
از ابی هریره که مردی گفت یا رسول الله ان لی قرابة اصلهم مرا قرابتان و خویشانند که پیوند میکنم ایشان را و یقطعون لی و میبرند ایشان قرابت را برای
من واحسن الیهم و یسیئون الی و نیکی میفرستم من بسوی ایشان و بدی می فرستند ایشان بسوی من و احلم عنهم و یجهلون علی و حلم می ورزم و درمی گذرم
من از ایشان و جهل می کنند و خشم میگیرند ایشان بر من فقال لئن کنت کما قلت پس گفت آن حضرت بخدا سوگند اگر هستی تو چنانکه میگوئی فکانما تسفهم المل پس
گویا می اندازی در دهن ایشان و می خورانی ایشان را خاکستر گرم را یعنی چون شکرانه نیکی تو نمی کنند حرام است عطای تو بر ایشان و حکم آتش دارد در شکمهای ایشان تشبیه کرد تشبیه
کرد آنچه میشود ایشان را از خوردن آن بخاکستر گرم و مل بفتح میم خاکستر گرم و بعضی گفته اند که تو باحسان کردن بر ایشان رسوا و محقر میگردانی ایشان را در پیش نفوس ایشان
مانند آن کسی که در دهان می اندازد خاکستر گرم را و میخورد آن را و بعضی گویند که احسان تو ایشان را مانند خاکستر گرم است که می سوزد و هلاک میگرداند ایشان را و بعضی
گفته اند که می گرداند روی ایشان را سیاه مانند خاکستر گرم و لا یزال معك من الله ظهیر علیهم و همیشه است با تو از خدا معین و ناصر و دافع شر و ایذای
ایشان بر ایشان ما دمت علی ذلك مادام که ثابت و مستقیم باشی بر آن صفت رواه مسلم الفصل الثانی عن ثوبان مولی آن حضرت بود و مقرب

در گاه و بیگاه و در سفر و حضر در خدمت می بود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یرد القضاء الا الدعاء باز نمیگرداند تقدیر
الهی را مگر دعا قدر بفتح دال و بسکون نیز آمده اندازه کرده خدای بر بنده چیزی از حکم و لیلة القدر بمعنی شبی که در وی تقدیر احکام سال نویسند و بعضی بمعنی قدر و عزت
آن شب دارند و رد کردن دعا قدر را مگر واندن پروردگار تعالی است دعا را سبب رد و این نیز تقدیر است یعنی وی تعالی تقدیر کرده که بنده دعا خواهد کرد و آن
بلا بدعای او دفع خواهد شد و جمیع اسباب عالم بوجود قضا و قدر الهی همین حکم دارد چنانکه اوده به طیبه مر شفا را و اعمال بندگان مر در آمدن بهشت و دوزخ را و بعضی گفته اند
که اداست بنده دعا را آسان میگرداند و رود قضا را و خوش میگرداند آن را بر دل وی یعنی چون دعا کرد و دید که تقدیر باز نمی گردد راضی میگردد و تن در میدهد بدان پس
آسان و سبک میگردد بر دل وی بار آن بخلاف آنکه یکایک در آید و ناگهان نازل گردد پس گویا که رد کرد دعا آن را که انقل الطیبی و در دل این مسکین چنین می افتد که توانند که
مقصود مبالغه در تاثیر دعا و مدح او باشد یعنی هیچ چیز قضا و قدر را رد نکند و اگر چیزی بودی که رد کردی دعا بودی چنانکه مثل این در مادهٔ چشم زخم در حدیث آمده اگر چیزی
بودی که سبقت کردی بر قدر چشم زخم بودی والله اعلم ولا یزید فی العمر الا البر و زیادت نمی کند در عمر آدمی مگر نیکی کردن بوالدین و اقارب بهمین معنی که در رد دعا
مر قدر را تقریر کرده شد و توجیهات دیگر در حدیث انس در فصل اول گذشت و ان الرجل لیحرم الرزق بالذنب یصیبه و بدرستیکه مرد هرآینه محروم گردانیده می
شود از رزق که وی را نهاده اند بسبب شومی گناهی که در می یابد مر او را رواه ابن ماجة اینجا اشکال می آید که بسا کسان که عاصی و فاسق و کافر اند و ابواب رزق بر ایشان
مفتوح است بیشتر از آنچه مومنان و مطیعان راست پس بعضی تاویل می کنند که مراد رزق آخرت است که ثواب است و بی شک گناه کردن سبب نقصان و حرمان
از آنست و اگر مراد رزق دنیا دارند که مال و صحت و کامرانی است جواب آنست که مراد حرمان از حصول رضا و طیب عیش و فراغ قلب و حضور وقت و صفای
رزق از کدورت و ظلمت است چنانکه متقیان و مطیعان راست و در قرآن مجید میفرماید من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مومن فلنحیینه حیوة طیبة بخلاف اهل فسق
و فجور که در وقت ایشان کدورت و ظلمت و تعب که ناشی از هم دنیا و حرص و تعلق قلب و خوف نقصان و فوات آن حاصل است چنانکه فرمود و من اعرض
عن ذکری فان له معیشة ضنکا و اگر مومن است از فکر سوء عاقبت و معصیت وحشتی و کدورتی در صفای وقت و طیب عیش وی راه می یابد و بعضی گفته اند که این
حدیث مخصوص است به بعضی از گناهکاران مومن که حق تعالی می خواهد که ایشان را از کدورت گناه پاک گردانیده به بهشت در آرد و در دنیا بالفقر و بلا کفارت ذنوب
ایشان نموده پاک و صاف بآخرت برد و بعضی را بفرستادن بلا شبهه گردانیده توفیق توبه بخشد حاصل آنکه مومن چون گناه کرد اگر لطف خفی از پروردگار تعالی
شامل حال اوست بفقر یا مرض تمحیص ذنوب می نماید و آن را که عنایت و لطف بحال وی ارزانی ندارد و او را بهمان بگناهان او بگذارد و مکر و استدراج بحال وی بکمارد
نعوذ بالله من ذلک وعن عایشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دخلت الجنة در آمدم بهشت را فسمعت فیها
قراة پس شنیدم در وی آواز خواندن قرآن را فقلت من هذا پس پرسیدم کیست این که قرآن می خواند قالوا حارثة بن النعمان جواب دادند این قرآن خواننده
حارثة بن النعمان است که از فضلای صحابه بود و بدر و احد و خندق را حاضر شده و صاحب آن قول است که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وی پرسید کیف
اصبحت پس گفت اصبحت مومنا الحدیث پس گویا بخاطر صحابه رسیده باشد که وی بچه عمل این فضل یافت که آن حضرت در بهشت قراة او را شنید پس آن حضرت برای
بیان سبب دریافت وی این فضیلت را فرمود کذلکم البر کذلکم البر هم چنین است فضیلت و ثواب نیکی کردن بوالدین این را دو بار مکرر فرمود و فرمود و
کان ابر الناس بامه و بود وی نیکی کننده ترین مردم بمادر خود رواه فی شرح السنة والبیهقی فی شعب الایمان وفی روایته و در روایت بیهقی است قال
گفت آن حضرت نمت فرایتنی فی الجنة خواب کردم پس دیدم خود را در بهشت این عبارت در روایت بیهقی بدل بجای دخلت الجنة که در روایت شرح السنة مذکور است
وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رضی الرب فی رضی الوالد خشنودی پروردگار تعالی در خشنودی پدر است پدر ذکر کرد غالبا
در آن مقام که این حدیث در ورود یافته تقریب ذکر پدر بود و حکم مادر نیز همین است بطریق اولی از جهت زیادت حق وی چنانکه معلوم شد و بعضی گویند که والد اینجا بمعنی شخصی زاینده
است و آنکه نسبت بولادت دارد و صیغهٔ فاعل گاهی برای نسبت می آید چنانکه تامر و لابن تمر فروش و لبن فروش را گویند پس مادر را نیز شامل باشد و ظاهر این را
بعبد الله بن عمرو بن العاص گفت پروردگار که پدر او شکایت از وی نزد آن حضرت می آورد که ریاضت بسیار می کشید و تمام شب بیدار میبود و دایم روزه میداشت
چنانکه در حدیث آمده است و این عبد الله بن عمرو با پدر می بود که عمرو بن العاص است که وزیر معاویه بود و در باطن از ایشان نبود و سخط الرب فی سخط الوالد
و ناخشنودی پروردگار در ناخشنودی پدر است و سخط بضم سین و سکون خا و ضم آن و بفتحتین کراهت و ضد رضا کذا فی القاموس رواه الترمذی وعن ابی
الدرداء ان رجلا اتاه فقال از ابو الدرداء آمده است که مردی آمد او را پس گفت آن مرد ان لی امراة وان امی تامرنی بطلاقها بدرستی مرا زنی است
و مادر من امر میکند مرا بطلاق دادن وی یعنی چه کار کنم طلاق بدهم او را یا نه با وجود آنکه طلاق ابغض مباحات است فقال له پس گفت آن مرد را ابو الدرداء سمعت رسول
الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول الوالد اوسط ابواب الجنة پدر بهتر و فاضلترین درهای بهشت است یعنی سبب در آمدن بهشت
نگاه داشت رضای پدر است پس هر که خواهد که در آید بهشت را از این در که بهترین درهاست باید که رضای والد نگاه دارد و ظاهر است که مادر نیز همین حکم خواهد داشت فان

شئت فحافظ علی الباب او ضیع پس اختیار در دست تست اگر میخواهی نگاه داشت کن برین در یا ضایع کن یعنی اگر طلاق دادی رضای والده نگاه داشتی واگر نه ضایع
کردی واز دست دادی آن را ودرین حدیث اگر از والد شخص زاینده مراد دارند وآنکه نسبت ولادت دارد مناسب تر است رواه الترمذی وابن ماجة
وعن بهز بن حکیم عن ابیه عن جده قال بهز بن حکیم از پدرش روایت میکند وپدرش از جد که نام وی معاویه بن حیده است بفتح مهمله وسکون تحتانیه و
دال مهمله گفت جد وی که قلت گفتم یا رسول الله من ابر نیکوئی کنم وبکه احسان نمایم نخست قال گفت آن حضرت امک مادر خود را نیکی کن وبوی احسان نمای
قلت ثم من گفتم پس تر کرا نیکی کنم قال امک گفت آن حضرت پستر نیکی کن مادر خود را تا سه مرتبه امر کرد به نیکی کردن بمادر قلت ثم من گفتم پستر کرا نیکی کنم قال اباک
گفت در مرتبهٔ چهارم پدر خود را نیکی کن ثم الاقرب فالاقرب پستر نیکی کن آن را که نزدیکتر است بتو از مادر وپدر چنانکه برادر وخواهر پس آن را که بعد از وی نزدیکتر است
چنانکه اعمام واخوال بهمین ترتیب اولاد برادران وخواهران بهمین ترتیب اولاد اعمام واولاد اخوال ومضمون این حدیث همان حدیثی است که در اول باب از ابی هریره گذشت
رواه الترمذی وابو داود وعن عبد الرحمن بن عوف قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول قال الله تبارک وتعالی عبد
الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفت شنیدم آن حضرت را که می گفت که گفت خدای تبارک وتعالی انا الله وانا الرحمن منم خدا ومنم متصف بصفت رحمت خلقت الرحم پیدا
کردم رحم را وشققت لها من اسمی وشکافتم وگرفتم مر رحم را نامی از نام خود که رحمان است ودر بعضی نسخ شققتها آمده فمن وصلها وصلته پس هرکه پیوند کند رحم را
ورعایت کند حق وی را پیوند کنم من وی را ومن قطعها بتته وهرکه بگسلاند رحم را ورعایت حق وی ننماید بگسلانم ورا وبت بمعنی قطع است والبته که در سخن برای تاکید
ومبالغه گویند بمعنی قطع است یعنی بالقطع والجزم این را بگیم واز هرچه خبر کردن او ست قطع کنم واز آن ببرم وبگسلم رواه ابو داود وعن عبد الله بن ابی اوفی صحابی
مشهور است وپدر او نیز صحابی است حاضر شد حدیبیه را وخیبر را ومشاهد را که بعد از وی است وهمیشه بود در مدینه تا وقت وفات آن حضرت بعد از آن انتقال کرد بکوفه ووی
آخر کسی است که مرد بکوفه از صحابه سنه سبع وثمانین وقیل ست وثمانین قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول لا تنزل الرحمة علی قوم فرود نمی آید
رحمت خاص الهی بر قومیکه فیهم قاطع رحم در میان ایشان شخصی است برندهٔ رحم ورعایت ناکنندهٔ حق او یعنی قومی که مدد ومساعدت میکنند این شخص را بران وانکار
نمی نمایند ومنع نمی کنند او را از آن وبعضی گویند مراد برحمت باران است که بشومی این معصیت باز داشته می شود از ایشان رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن
ابی بکرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما من ذنب احری ان یعجل الله لصاحبه نیست هیچ گناهی سزاوار تر بآنکه شتاب کند خدای تعالی مر کنندهٔ
آن گناه را العقوبة فی الدنیا عذاب در دنیا مع ما یدخر له فی الآخرة با آنچه نگاه میدارد او را از عذاب در آخرت من البغی وقطیعة الرحم از بر آمدن از طاعت
امام عادل وبریدن پیوند رحم یعنی بر این دو گناه هم در دنیا عقوبت میکند وهم در آخرت عذاب خواهد بود چون اثر این دو معصیت در دنیا هم هست از هرج ومرج در عالم
وکینه وعداوت در قلوب عقوبت اینها در دنیا نیز معجل گشت واگرچه بعضی گناهان دیگر نیز بدان صفت باشند اما این دو گناه بدتر وشنیع ترند رواه الترمذی وابو داود
وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل الجنة منان در نمی آید در بهشت منت نهنده بعد از عطا وشمار کنندهٔ
وبر روی آرندهٔ آنچه داده است چه جای ایذا کننده بدان چه منت نهادن وایذا کردن بحکم کریمه ولا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی ابطال کند صدقه را وما نکه مراد آن است
که در آمدن در بهشت که بجهت صدقه وعطا متوقع بود بجهت بطلان صدقه واقع نگردد یا بشومی این شنیعه از آن سعادت محروم می گردد ومراد در آمدن با سابقان
ومقربان است والا در آمدن بهشت هر مومن را مرجو است ولا عاق وهمچنین در نیاید در بهشت آزار کنندهٔ والدین واقربا را بی جهت شرعی کذا قیل واحتمال دارد
که عاق را مخصوص آزار کنندهٔ والدین داریم چنانکه متعارف است وقاطع صلهٔ رحم را در منان داخل داریم یعنی منت نهنده بر خویشان ونزدیکان بآنچه احسان میکند
بایشان وبعضی گویند که منان از من است بمعنی قطع یعنی قطع کنندهٔ رحم ولا مدمن خمر ودر نمی آید به بهشت مداومت کننده شراب را وعادت کننده بدان رواه
النسائی والدارمی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تعلموا من انسابکم بیاموزید از نسبهای خود ما تصلون به
ارحامکم آنقدر که پیوند کنید بدان رحمهای خود را یعنی آبا واجداد وامهات وجدات واولاد ایشان را از ذکور واناث بشناسید ونامهای ایشان یاد دارید تا ذوی
الارحام را که با ایشان صله باید نمود بدانید که دانستن آن ضروری ونافع است فان صلة الرحم محبة فی الاهل زیرا که پیوند کردن ونیکی نمودن برحم جای
وجود محبت ومحل دوستی است در خویشان ومتعلقان ومحبة را بکسر حا خوانده اند بر وزن مظنة بکسر ظا مثراة فی المال بفتح میم وسکون مثلثه از ثروت بمعنی کثرت
مال یعنی صله رحم سبب کثرت وبرکت است در مال چنانکه سابقا گذشت که سبب فراخی در رزق است منسأة فی الاثر بفتح میم وسکون نون وفتح همزه یعنی سبب
تاخیر در اجل ودرازی عمر است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ابن عمر ان رجلا اتی النبی مردی آمد پیغمبر را صلی الله علیه
وآله وسلم فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله انی اصبت ذنبا عظیما من رسیده ام گناهی بزرگ را فهل لی من توبة پس
آیا هست مرا علاجی که سبب توبه ورجوع الهی تعالی گردد بر من برحمت وآمرزیده شود آن گناه قال هل لک من ام فرمود آن حضرت آیا هست ترا
مادری از بادران یعنی مادر یا جده قال لا گفت آن مرد نیست مرا مادری قال گفت آن حضرت وهل لک من خالة وآیا هست ترا خاله از خالها قال

نعم گفت آری خاله هست قال فبرها گفت آن حضرت پس نیکی کرد با وی تا آمرزیده شود آن گناه تو ازینجا معلوم میشود که صلهٔ رحم سبب کفارت گناهان شود اگرچه کبیره نیز باشد یا آن حضرت آن را درخصوص این مرد بوحی معلوم کرده نیز معلوم شد که خاله حکم مادر دارد رواه الترمذی وعن ابی اسید بضم همزه و فتح سین الساعدی قال روایت است از ابو اسید ساعدی که گفت بینا نحن عند رسول الله صلی الله علیه واله وسلم در اثنای آنکه ما نزد پیغمبر خدا بودیم صلی الله علیه واله وسلم اذ جاء رجل من بنی سلمة ناگاه آمد آن حضرت را مردی از بنی سلمه بکسر لام نام بطنی است از قبایل انصار و گفته اند که سلمه بکسر لام در عرب غیر این بطن از انصار نیست و سلمه بفتح لام بسیار است فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله هل بقی من بر ابوی شیء آیا باقی مانده است از نیکی پدر و مادر من چیزی یعنی در نیکی بر والدین هرچه توانستم کردم آیا باقی مانده است از برای ایشان چیزی ابرهما به بعد موتهما که بکنم آن را پس از مردن والدین یعنی پس از موت والدین هم بر با ایشان صورت دارد قال نعم فرمود آن حضرت آری باقی مانده است از بر بعد موت والدین الصلوة علیهما والاستغفار لهما رحمت فرستادن بر ایشان و دعا کردن و آمرزش خواستن از حق تعالی مر ایشان را وانفاذ عهدهما من بعدهما و روان کردن عهد و وصیت ایشان بعد از وفات ایشان وصلة الرحم التی لا توصل الا بهما و صلهٔ رحم که کرده نمی شود مگر بسبب محبت خالص ایشان و حق ایشان و طلب رضای ایشان که رضای حق منوط است بدان نه بجهت غرضی و غایتی دیگر که طلب قرب و منزلت یا وسیلهٔ مال و جاه نزد ایشان باشد چنانکه طاعت پروردگار تعالی خالصا برای طلب رضای وی باید کرد نه برای غرضی و عوضی واکرام صدیقهما و بزرگ داشتن دوستان والدین را و احسان کردن با آنها چنانکه در فصل اول در حدیث ابن عمر گذشت رواه ابوداود وابن ماجة وعن ابی الطفیل نام او عامر بن واثله است آخر صحابه در موت بود وی رضی الله عنه از تابعان امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه قال رایت النبی گفت دیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یقسم لحما بالجعرانة بخش می کرد گوشتی را در موضعی که نام وی جعرانه است بکسر جیم و عین و تشدید را موضعی مشهور است بر یک مرحله از مکه و آن حضرت بعد از فتح حنین شانزده روز آنجا بوده و قسمت اموال نموده اذا اقبلت امراة حتی دنت الی النبی ناگاه پیش آمد زنی تا آنکه نزدیک شد بسوی پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فبسط لها رداءه پس بگسترانید آن حضرت برای نشستن آن زن ردای مبارک خود را فجلست علیه پس نشست آن زن بر رو فقلت من هی ابو الطفیل میگوید چون این چنین تعظیم آن زن از حضرت وی مشاهده کردم با حاضران مجلس شریف گفتم کیست این زن فقالوا پس گفتند حاضران هی امه التی ارضعته این مادر رضائی آن حضرت است که شیر داده او را ازینجا معلوم شود که حق رضاع نیز موجب اکرام و اهتمام است و نیز رعایت حقوق سابق و اکرام مصاحبان قدیم واجب است رواه ابوداود الفصل الثالث عن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال بینما ثلثة نفر یتماشون در اثنای آنکه سه کس با یکدیگر میرفتند اخذهم المطر در گرفت ایشان را باران فمالوا الی غار فی الجبل پس میل کردند آنها بسوی غاری که در کوه بود و پناه بردند بدان فانحطت علی فم غارهم صخرة من الجبل پس فرود افتاد بر دهان غار ایشان سنگی بزرگ از آن کوه فاطبقت علیهم پس پوشید ایشان را فقال بعضهم لبعض پس چون درماندند که چه علاج باید کرد بیکدیگر گفتند انظروا اعمالا عملتموها لله صالحة بنگرید کارهایی را که کرده اید شما از برای خدا که آن کارهای نیک باشد و لایق قبول درگاه مولی تعالی باشد یعنی خالص بوجه الله کرده باشید بی شائبه ریا و غرض فادعوا الله بها پس بخوانید خدا را و توصل کنید بدان اعمال لعله یفرجها امید است که گشادگی دهد وی تعالی شما را ازین تنگی و شدت که ازین صخره پیش آمده فقال احدهم پس گفت یکی ازین سه نفر اللهم انه کان لی والدان شیخان کبیران خداوندا بتحقیق بود مرا پدر و مادر پیر بزرگ ولی صبیة صغار و حال آنکه بودند مرا کودکان خورد و صبیه بکسر صاد و سکون با و فتح یا جمع صبی و صغار جمع صغیر کنت ارعی علیهم بودم من که میچرانیدم گوسفندان را که انفاق میکردم شیر آن را برین خوردان فاذا رحت علیهم فحلبت پس چون می در آمدم شبانگاه برین خوردان پس میدوشیدم گوسفندان را بدات بوالدی آغاز می کردم به پدر و مادر خود و نخست شیر را نزد ایشان می بردم اسقیهما قبل ولدی می نوشانیدم ایشان را پیش از اولاد خود وانه قد نای بی الشجر و بدرستیکه بتحقیق دور برد مرا درختان یعنی روزی درختان که چراگاه گوسفندان بود دور افتاد و بچراگاه دور رفتم و در بعضی روایات نای آمده بتاخیر همزه از الف و نای و نا، هر دو لغت مشهور است بمعنی دور افتادن فما اتیت حتی امسیت پس نیامدم بخانه تا آنکه شام کردم یعنی شب افتاد و دیگر توانستم آمد فوجدتهما قد ناما پس یافتم مادر و پدر را که بتحقیق خواب کرده اند فحلبت کما کنت احلب بضم لام من نصر پس دوشیدم گوسفندان را چنانکه عادت بود که می دوشیدم فجئت بالحلاب پس آوردم ظرف شیر را یا شیر را حلاب بکسر حا هر دو معنی آمده فقمت عند رؤسهما پس ایستادم نزدیک سر مادر و پدر و در بعضی روایات علی رؤسهما اکره ان اوقظهما در حالی که ناخوش دارم که بیدار کنم ایشان را واکره ان ابداء بالصبیة قبلهما و ناخوش دارم که آغاز کنم بخوردان پیش از مادر و پدر والصبیة یتضاغون عند قدمی و حال آنکه کودکان خوردان فریاد می کنند و می نالند از گرسنگی نزدیک هر دو پای من گویا در شریعت آن قوم حق نفقهٔ مادر و پدر مقدم بود بر حق اولاد یا برابر بود و این مرد تقدیم میکرد مادر و پدر را و بعضی گویند شاید که مقدار سد رمق بخوردان داده بود و بی تابی و فریاد

ف صلهٔ رحم کفارت گناهان کبیره هست

ایشان برای زیادتی بود فلم یزل ذلک دابی ودابهم پس بود خواب کردن وایستادن وفریاد کردن کار من وایشان یعنی پدر و مادر خواب میکردند وخردان فریاد میکردند ومن ایستاده بودم حتی طلع الفجر تا آنکه برآمد فجر این مرد این حکایت از حال خود کرد و روی بخدا آورد وگفت خداوندا فان کنت تعلم انی فعلت ذلک ابتغاء وجهک پس اگر هستی تو که میدانی که من کرده ام اینکار به محض طلب رضای تو فافرج لنا فرجة نری منها السماء پس بگشا برای کشادگی که بینیم از آن کشادگی آسمان را فافرج از باب نصر واز افعال هر دو خوانده اند وفرجه نیز بضم فا وفتح آن آمده ففرج الله لهم حتی یرون السماء پس بگشاد خدای تعالی برای این قوم تا آنکه چنان شد که می بینند آسمان را و فرج به تشدید را و به تخفیف آن نیز آمده و در بعضی روایات بر دبی نون آمده و چون مرد نخستین حکایت خود تمام کرد واز تنگی کشادگی یافت قال الثانی گفت مرد دوم برای بیان کردار نیک که وی کرده بود اللهم انه کانت لی بنت عم احبها خدا وندا بدرستی که بود مرا دختر عم که دوست میداشتم او را کاشد ما یحب الرجال النساء دوستی مثل سخت ترین دوستیهای مردان مر زنان را فطلبت الیها نفسها پس طلب نمودم بسوی وی نفس او را یعنی میل کردم بسوی او وفرستادم کس را بسوی وی فابت حتی اتیها بمائة دینار پس سرکشی کرد وی از مطاوعت من تا آنکه بیارم او را و بدهم صد دینار فسعیت حتی جمعت مائة دینار پس کسب و کار کردم تا آنکه بهم رسانیدم صد دینار را فی الصراح سعی دویدن وشتابی کردن وکسب وکار کردن فلقیتها بها پس پیش آوردم او را آن صد دینار را فلما قعدت بین رجلیها پس هرگاه که نشستم میان دو پای آن زن برای جماع قالت یا عبد الله اتق الله گفت آن زن ای بندهٔ خدا پرهیز کن و بترس از خدا ولا تفتح الخاتم وکمشا مهر امانت را یا کنایت از ازاله بکارت کرد فقمت عنها پس ترسیدم از خدا و در ایستادم از وی اللهم فان کنت تعلم انی فعلت ذلک ابتغاء وجهک خداوندا پس اگر میدانی تو که من کردم آن را برای طلب رضای تو فافرج لنا منها پس کشاده ما را ازین صخره ففرج لهم فرجة پس بگشاد خدای تعالی برای ایشان کشادگی و فرج به تخفیف را و تشدید آن نیز آمده وقال الاخر وگفت مرد دیگر از آن سه مرد اللهم انی کنت استاجرت اجیرا خدا وندا من بمزدوری گرفتم مزدوری را بفرق ارز به پیمانهٔ کشائی و فرق به فتح فا وسکون را و فتح آن پیمانه که سیزده رطل و بعضی گویند پانزده رطل در وی گنجد و فتح را اکثر و اصوب است نزد اهل لغت و نزد محدثین بسکون اکثر است و قاضی عیاض گفته روایت شیوخ ما باسکان و فتح هر دو است والفتح اکثر و در صراح گفته فرق وسکون و بحرکت پیمانهٔ اهل مدینه و آن شانزده رطل است و ارز بفتح همزه و ضم را و تشدید زای و تخفیف آن و بضم هر دو به تشدید و تخفیف و بضم اول وسکون ثانی و رزبی همزه و انزبنون بجای را نیز آمده نام دانه مشهور فی الصراح ارز برنج فلما قضی عمله پس چون تمام کرد آن مرد کار خود را قال اعطنی حقی گفت بده مرا حق مرا فعرضت علیه حقه پس پیش آوردم بروی حق او را فترکه ورغب عنه پس بگذاشت حق خود را و اعراض کرد از آن فلم ازل ازرعه پس همیشه زراعت میکردم و او را که شالی بود تا آنکه حاصل بسیار آورد حتی جمعت منه بقرا وراعیها تا آنکه بهم آوردم از حاصل زراعت گاوان و چرانندهٔ آن گاوان را درین روایت ذکر بقر و راعی کرده باعتبار اکثر و اغلب و در روایت دیگر آمده که حاصل بسیار گردانیدم اجرت وی را تا آنکه بسیار شد اموال از شتر و گاو و گوسفند و غلام فجاءنی پس آمد مرا آن اجیر فقال پس گفت اتق الله ولا تظلمنی بترس خدا را و ظلم مکن مرا واعطنی حقی و بده مراحق مرا فقلت اذهب الی ذلک البقر وراعیها پس گفتم برو بسوی آن گاوان و چرانندهٔ آن که آن حق تست فقال اتق الله ولا تهزا بی پس گفت بترس خدا را و استهزا و سخریت مکن بمن فقلت انی لا اهزء بک پس گفتم بدرستی من استهزا نمی کنم بتو فخذ ذلک البقر وراعیها پس بگیر آن گاوان را و چرانندهٔ آن را فاخذه فانطلق بها پس گرفت این مال و متاع را پس برد آن همه اشیا را فان کنت تعلم انی فعلت ذلک ابتغاء وجهک فافرج ما بقی پس اگر میدانی خداوندا که من کرده ام آن را برای طلب رضای تو پس بگشا آنچه باقی مانده ازین سنگ ففرج الله عنهم پس کشاد خدای تعالی آن سنگ را از ایشان و برهانید از آن محنت متفق علیه و ازین حدیث معلوم شد استحباب توسل بصالح اعمال در حال شدت و کرب زیرا که مولی تعالی از ایشان قبول کرد و اجابت نمود و آن حضرت این را از آن قوم در محل ثنا و ذکر فضایل خبر داد و اگر استحباب نباشد جواز خود متیقن است اما باید دانست که این معامله بر ظاهر شریعت و مقتضای ایمانست که موجب صدق وعدهٔ پروردگار تعالی و وثوق بدان اجر عمل را می طلبد و معامله می نماید اما آنکه مستغرق است در بحر حقیقت و مشاهده میکند شمول قدرت و فعل و توفیق الهی را خالی است از وجود و رویت عمل خود و جزای آن او را که امجال اسناد فعل بذات خود و استحقاق جزای اوست وی همه از حق میداند و خود را در میان نمی بیند عمل بتوفیق اوست و جزا بفضل و تعالی شانه و عظم برهانه و نیز معلوم میشود مبالغه در فضل نفقه بر والدین و ایثار ایشان بر اهل و اولاد و احتراز و تحاشی از تکلیف و مشقت ایشان و قصر همت بر راحت و آرام ایشان و نیز معلوم میشود که بیدار کردن کسی را که در خواب است مکروه بود خصوصا در محل ادب و تعظیم مگر برای نماز و نزد فوات فرض و معلوم میشود که راحت خواب الذ و اطیب است از تناول طعام و معلوم میشود فضل عفت و پارسائی و باز داشتن نفس از محرمات خصوصا نزد قدرت و عدم مانع و طلب نفس و خواهش وی خصوصا در شهوت فرج که هیجان وی غالب تر و سرکش ترین شهوات است بر عقل و مشکل ترین حالات است بر مرد و نیز معلوم میشود که تصرف در مال غیر بی اذن وی جایز است اگر اجازت کند بعد از آن چنانکه مذهب حنفی است که تصرف فضولی جایز است و موقوف

است بر اجازت مالک و بعد از اجازت وی نافذ گردد و معلوم میشود که حسن عهد و ادای امانت و سماحت در معاملات امری فاصل و موصل است بتقرب و کرامت نزد حق و معلوم میشود که دعای بنده بعد از وقوع بلا مستجاب و سبب دفع بلا و کشاد از تنگی سخت و ابتلاست و معلوم میشود که کرامات اولیا حق است چنانکه مذهب اهل سنت و جماعت است رضوان الله علیهم اجمعین وعن معاویة بن جاهمة ان جاهمة جاء الی النبی صلی الله علیه واله وسلم جاهمه بن عباس بن مرداس سلمی که از صحابه بود و پسر وی معاویه نیز از صحابه است نزد آن حضرت آمد فقال پس گفت یا رسول الله اردت ان اغزو خواستم که بغزا روم وقد جئت استشیرك و بتحقیق آمده‌ام که مشاورت کنم ترا تو چه میفرمایی فقال هل لك من ام پس فرمود آن حضرت آیا هست ترا مادری قال نعم گفت آری هست قال فالزمها فرمود پس لازم گیر او را و با وی باش فان الجنة عند رجلها زیرا که بهشت نزد پای ما در است یعنی در پای ما در باش که موجب در آمدن بهشت است و این عبارت کنایت است از خضوع و تذلل که امر کرده اند آن او لاد را نسبت بوالدین پس در پای بودن صفت ولد است صفت بهشت رواه احمد والنسائی والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابن عمر قال کانت تحتی امراة ابن عمر میگوید بود در عقد نکاح من زنی وکان عمر یکرهها و بود عمر رضی الله عنه که ناخوش میداشت آن زن را فقال لی طلقها پس گفت مرا عمر طلاق ده آن زن را فابیت پس سر باز زدم من از امتثال این امر و طلاق ندادم زن را فاتی عمر رسول الله پس آمد عمر پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم فذکر ذلك له پس ذکر کرد عمر آن واقع را مر آن حضرت را فقال لی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم طلقها پس گفت مرا آن حضرت طلاق بده آن زن را رواه الترمذی وابوداود وعن ابی امامة ان رجلا قال روایت است از ابو امامه باهلی که صحابی مشهور است که مردی گفت یا رسول الله ما حق الوالدین علی ولدهما چیست حق مادر و پدر بر فرزند ایشان قال گفت آن حضرت هما جنتك ونارك مادر و پدر بهشت و دوزخ تواند یعنی حق ایشان نیکی کردن است با ایشان و نارنجانیدن ایشان زیرا که نیکی کردن با ایشان سبب در آمدن بهشت و رنجانیدن ایشان موجب در آمدن دوزخ است رواه ابن ماجة وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان العبد لیموت والداه او احدهما بدرستیکه بنده هر آینه میمیرد پدر و مادر وی هر دو یا یکی از ان دو وانه لهما عاق و حال آنکه بتحقیق آن بنده مر ایشان را رنجانیده و عقوق ورزنده است و ایشان ناراضی رفته اند از وی از عالم فلا یزال یدعو لهما ویستغفر لهما پس همیشه دعا میکند آن بنده مر پدر و مادر را و آمرزش میخواهد از خدا مر ایشان را حتی یکتبه الله بارا تا آنکه می نویسد او را خدای تعالی نیکی کننده با ایشان یعنی دعا و استغفار فرزند آن مر والدین را بعد از مرگ ایشان آن فایده دارد که اگر ناراضی رفته باشند هم حق تعالی ایشان را راضی میکرداند از وی و نام وی را در دیوان نیکی کنندگان به پدر و مادر و رضا جویندگان از ایشان می نویسد وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من اصبح مطیعا لله فی والدیه کسیکه بامداد کند در حالی که فرمانبرداری کننده است خدا را در حق مادر و پدر خود و بجای آرنده است حق ایشان را اصبح له بابان مفتوحان من الجنة بامداد کند در حالی که ثابت است برای او دو در کشاده از بهشت فان کان واحدا فواحدا پس اگر باشد یکی از مادر و پدر پس مفتوح یکدر است و در بعضی نسخ واحد انصب است ومن اصبح عاصیا لله فی والدیه اصبح له بابان مفتوحان من النار وان کان واحدا فواحدا و کسیکه بامداد کند در حالی که بی فرمانی کننده است مر خدا را در حق مادر و پدر خود بامداد کند برای او دو در کشاده از آتش دوزخ و اگر هست یکی از مادر و پدر پس مفتوح یکدر است و از اینجا معلوم شود که طاعت و معصیت والدین چون بفرموده حق است در حقیقت طاعت و معصیت اوست تعالی و تقدس قال رجل وان ظلماه گفت مردی از حاضران و اگر چه ظلم هم کنند مادر و پدر فرزند را قال فرمود آن حضرت وان ظلماه وان ظلماه وان ظلماه سه بار مکرر فرمود از برای تاکید و مبالغه و مراد بظلم در امور دنیا و یه است نه دینیه چه طاعت والدین اگر مخالف دین باشد روا نبود وعنه ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال و هم روایت از ابن عباس است رضی الله عنهما که آن حضرت فرمود ما من ولد بار ینظر الی والدیه نظرة رحمة نیست هیچ فرزندی نیکی کننده بوالدین که نگاه کند بسوی ایشان نگاه کردن بروجه رحمت و محبت الا کتب الله له بکل نظرة حجة مبرورة مگر که بنویسد مر او را خدای تعالی در برابر نگاه کردن حجی مقبول افتاده و در کتاب حج گذشت که جزای حج مبرور نیست مگر بهشت و معنی حج مبرور نیز همانجا معلوم شد و آن مقبول است قالوا چون آن حضرت نظر کردن بوالدین را این چنین جزای ذکر کرد صحابه بطریق استعظام و استبعاد گفتند وان نظر کل یوم مائة مرة و اگر چه نگاه کند هر روز صد بار قال نعم گفت آری و اگر چه نظر کند هر روز صد بار و از برای رفع و رد استبعاد ایشان فرمود الله اکبر واطیب خدا بزرگتر و پاکتر است از آنچه در گمان شما است که نوشته نمیشود بهر نظر و لد حج مبرور وعن ابی بکرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم کل الذنوب یغفر الله منها ما شاء همه گناهان می آمرزد خدای تعالی از ان گناهان هر چه میخواهد الا عقوق الوالدین مگر رنجانیدن مادر و پدر فانه یعجل لصاحبه پس بدرستیکه الله تعالی شتاب میکند عقوبت را مر صاحب عقوق را فی الحیوة قبل الممات هم در زندگانی پیش از مردن با آنچه می کند در آخرت از عقوبت و این غایت تشدید و تغلیظ است بر عقوق وعن سعید بن العاص نام دو کس است پوشیده نماند که این سعید را سعید ابن العاص خواندن بسبب نسبت بجد است یکی اکبر و آن سعید بن العاص ابن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف است قدیم الاسلام اسلام آورد بعد از ابی بکر صدیق و دیگری اصغر و آن سعید بن احیحه بضم همزه و مثناة ساکنه و دو حای مهمله بن سعید بن العاص بن امیه و

وی در وقت وفات آن حضرت هشت ساله بود و دید آن حضرت را و روایت کرد از وی واین حدیث اوست بار وایت پدر کلان او قال قال رسول الله صلی
الله علیه واله وسلم حق کبیر الاخوة علی صغیرهم ادب وحرمت بزرگ از میان برادران بر برادر خورد ایشان حق الوالد علی ولده هم چو حق پدرست
بر فرزند روی البیهقی الاحادیث الخمسة فی شعب الایمان روایت کرده بیهقی این پنج حدیث را از حدیث انس تا حدیث سعید بن العاص در شعب الایمان
باب الشفقة والرحمة علی الخلق فی الصراح شفقت مهربانی شفق کذلک اشفاق ترسیدن برکسی یا چیزی از مهربانی بروی صلته تعلی یقال اشفق علیه فهو مشفق وشفیق علیه و
بمعنی ترسیدن از کسی یقال اشفق منه ای خاف انتهی وطیبی گفته اشفاق بمعنی خوف است وشفقت وشفق اسم است از ان وبمعنی عنایت مختلط بخوف نیز آمده زیراکه
مشفق میترسد که مکروهی بمشفق علیه نرسد ورحمت بخشودن ومهربانی کردن ومرحمت کذلک ورحم بضم را باسکون حا وضم آن نیز بمعنی رحمت آید وترحم نیز باین معنی است
یقال رحمته وترحمت علیه ورحموت نیز مشتق از رحمت است از برای مبالغه چنانچه رهبوت از رهب وجبروت از جبر ورحمان ورحیم از اسماء الهی اند از برای مبالغه در رحمت
وتکرار نیز برای مبالغه است چنانچه گویند جاد مجد ومبالغه در رحمان اشد واقوی است بمعنی متصف برحمتی که فوق آن متصور نباشد ولهذا مخصوص است بباری تعالی
وبر غیر او اطلاق نتوان کرد ورحیم بر غیر وی سبحانه نیز اطلاق توان کرد وکریمه قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن دلیل این تخصیص است الفصل الاول وعن جریر
بن عبد الله صحابی مشهور حسن الصورت والسیرت قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا یرحم الله من لا یرحم الناس رحمت نمیکند خدا تعالی
برحمت خاص کامل خود کسی را که رحمت نمیکند او آدمیان را متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت جاء اعرابی الی النبی آمد بادیه نشینی که
اکثر جفا کار و درشت خوی باشند بسوی پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم ودید حاضران را که بوس می کنند خردان را فقال پس گفت اتقبلون الصبیان فما نقبلهم
آیا بوس می کنید شما خردان را پس ما خود بوس نمی کنیم ایشان را فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم او املک لک ان نزع الله من قلبک الرحمة آیا ما
میتوانم من نهادن رحمت را در دل تو اگر بکشد الله تعالی از دل تو رحمت را یعنی چون وی تعالی در دل تو رحمت وشفقت ننهاد من نتوانم نهاد مقصود زجر وتوبیخ است بر عدم رحمی
واشارت بآنکه در دلها رحمت نهاده وآفریده حق است اگر وی نیافرید ونهاد دیگری نتواند نهاد واین معنی بر تقدیر کسر همزه آن است ودر اکثر روایات بفتح همزه آمده ومعنی چنان
شود که من مالک نیستم دفع وازاله کشیدن حق رحمت را از دل تو یعنی چون وی تعالی رحمت را از دل تو کشید من آن را دفع نتوانم کرد وازاله نمود ومال معنی هر دو روایت
یکی است تفاوت در توجیه اعراب است متفق علیه وعنها قالت وهم از عائشه روایت است که گفت جاءتنی امراة ومعها ابنتان لها تسالنی
آمد مرا زنی وبا آن زن دو دختر بود مرا او را سوال میکرد آن زن ومیخواست چیزی از من فلم تجد عندی غیر تمرة واحدة پس نیافت آن زن نزد من جز یک خرما فاعطیتها
ایاها پس دادم آن زن را آن تمره را فقسمتها بین ابنتیها پس قسمت کرد خرما را درمیان هر دو دختر خود آن زن وبهر یک نیمه از ان داد ولم تاکل منها وخود نخورد
چیزی از ان ثم قامت فخرجت پس برخاست آن زن وبیرون رفت از انجا فدخل النبی پس درآمد پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فحدثته پس گفتم این
فعل آن زن را با آن حضرت فقال پس گفت در بیان فضیلت نیکی کردن بدختران من ابتلی کسی که مبتلا گردانیده شود وآزمایش کرده شود من هذه البنات
بشیء از جنس این دختران بچیزی یعنی یکی یا دو یا بیشتر وعبارت ابتلا بجهت آنست که وجود بنات در عرف وعادت مکروه وگران می باشد فاحسن الیهن پس
نیکی کند بسوی ایشان کن له سترا من النار باشند این دختران ونیکی کردن با ایشان مر آن کس را پرده از آتش دوزخ وحاجز ومانع از درآمدن آن واختلاف کرده اند علما
در ان که مراد ابتلا وامتحان بمجرد وجود دختران است یا بآنچه صادر شود از ایشان از محنت وایذا وصبر کردن بر ان وظاهر اول است ونیز مراد از احسان قدر واجب
است از نفقه یا زیاده بر ان وظاهر ثانی است وشرط احسان آن است که موافق شرع باشد ومستمر ودایم کرده تا جدا شدن ایشان بتزویج یا بموت متفق علیه و
عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من عال جاریتین کسی که غم خواری کند دو دختر را واستادگی نماید بنفقه وکسوت رسانیدن ایشان را حتی
تبلغا تا آنکه برسند آن دو دختر بحد بلوغ جاء یوم القیمة می آید آن کس در روز قیامت انا وهو هکذا درحالی که من ووی بهم باشیم هم چنین وضم اصابعه و
فراهم آورد آن حضرت برای بیان معنی هکذا وکیفیت بهم بودن آن کس وآن حضرت انگشتان خود را ومراد دو انگشت است که سبابه ووسطی است یعنی هم چنانکه این دو
انگشت را بهم پیوسته می بینید من وآنکس که عیال داری دو دختر کند روز قیامت هم چنین باشیم مراد مقارنت ومصاحبت در جنت است یا در محشر ومواطن دیگر والله اعلم
وهمانکه در حدیث دیگر فرموده است برانگیخته شده ام من وروز قیامت همچو این دو انگشت واحتمال گفته اند یکی آنکه بیان معنی اتصال ومقارنت دیگر تقارب و
تعاقب مقدار تقدم وسطی بر سبابه اما درین حدیث بیان این دو احتمال نکرده اند وظاهر درینجا اراده ضم ومقارنت وپیوستن است واگر تقارب وتعاقب در درآمدن
بهشت مراد دارند نیز صورتی دارد وبر هر تقدیر مراد مبالغه وتاکید فضل عیال داری دختران است والله اعلم رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی
الله علیه واله وسلم الساعی علی الارملة سعی نماینده در تحصیل مونت ارمله وانفاق کننده بر ایشان وارمله بفتح همزه ومیم زن بی شوهر خواه تزوج کرده باشد پیش
ازین بشوهری یا نه وبعضی گفته زنی که مفارقت کرده از وی شوهر بموت یا بطلاق کذا قال الطیبی ودر قاموس گفته مرد ارمل وزن ارمله بمعنی محتاج ومسکین وجمع ارامل و
ارامله در صراح گفته ارمل مرد بی زن وارمله زن بی شوهر ارامل بیوگان ودرویشان ومحتاجان واصل اشتقاق این لفظ از رمل است بمعنی فرو رفتن نوشته از دست و

بی باران شدن سال و مراد در حدیث زن بی مرد است نه مسکین بقرینهٔ ذکر والمسکین میفرماید که سعی نماینده و کوشش کننده در تحصیل موت بیوه ها و مسکینان کالساعی فی سبیل
الله مانند سعی کننده و انفاق کننده در راه خدا است که غزا و حج است واحسبه قال ظاهر از لفظ مصابیح و مشکوة آنست که این قول ابی هریره است که گفت گمان میبرم
آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم که گفت کالقایم لا یفتر بضم تا و کالصایم لا یفطر سعی کننده برار ماه و مسکین مانند شب خیز نسبت برای نماز که سستی نمی کند و فتور
واقع نمی شود در شب خیزی او و مانند روزه دار است که هرگز افطار نمیکند و همیشه روزه میدارد و در بعضی حواشی نوشته که این قول یعنی واحسبه قال الخ قول عبد الله بن
مسلمه قعنبی است که شیخ بخاری و مسلم است و راوی این حدیث است از امام مالک که گفت گمان میبرم مالک را که گفت کالقایم لا یفتر و کالصایم لا یفطر فتدبر متفق علیه
وعن سهل بن سعد صحابی مشهور است ساعدی که قبیله ایست از انصار آخر من مات من الصحابة بالمدينة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا وكافل
اليتيم له ولغيره من وکسی که متکفل امر یتیم است و مربی او ست خواه آن یتیم از آن او باشد و از اقربای او که غمخواری وی بر وی بحکم صلهٔ رحم واجبست چنانکه پسر پسر که
پدرش مرده باشد یا پسر برادرش و مانند آن یا از آن غیر وی باشد از مردم اجانب بر هر تقدیر ثواب کفالت یتیم و تربیت وی آن قدر است که میفرماید من وکافل اليتيم
في الجنة هكذا مقارن و مصاحبیم در بهشت این چنین واشار بالسبابة والوسطى وفرج بينهما شيئا و اشارت کرد آن حضرت برای بیان کیفیت معیت
بانگشت سبابه و انگشت میانه و کشادگی کرد میان این هر دو انگشت اندکی رواه البخاري و ازین معلوم شود که مراد مقارنت در بهشت است و ضم اصابع که در حدیث انس واقع
شده باشی از قرجا است یا رب مگر ثواب غمخواری دختران بیشتر از کفالت یتیم بود و مقارنت در اول قوی تر از ثانی و مراد اول در جمیع مواطن و در ثانی مخصوص بجنت که آخر مواطن و
مرجع و مصیر بدوست والله اعلم وعن النعمان بن بشير صحابی انصاری است اول من ولد في الانصار بعد الهجرة قال قال رسول الله صلى الله عليه واله
وسلم ترى المؤمنين في تراحمهم می بینی و می یابی تو ای مخاطب حال مسلمانان را در رحم کردن بعضی از ایشان بر بعضی باخوت ایمانی بی وجو سببی و دیگر وتوادهم
و در رعایت احوال بعلاقهٔ محبت و صلهٔ مودت که بیکدیگر دارند مثل زیارت کردن یکدیگر و هدیه بیکدیگر فرستادن وتعاطفهم و در مهربانی و اعانت کردن بیکدیگر
بجهت رقت و مشاهدهٔ حال ضعف و ناتوانی و مسکنت و امثال آن كمثل الجسد هم چو حال تن است اذا اشتكى عضوا چون شکایت کند جسد یک اندام را
یعنی بیمار کرد یک اندام وی شکایت و شکوی بمعنی گله کردن و بمعنی بیماری نیز آید و عضوا در اکثر روایات بنصب آمده و در بعضی برفع نیز خوانده اند و عضو بالضم
والکسر اندام اعضا جماعت کذا في الصراح تداعى له ساير الجسد میخوانند یکدیگر را بجهت آن عضو باقی اعضای جسد و موافقت می کنند اعضا بیک دیگر در
تالم و مشقت تداعی یکدیگر را خواندن تا اتفاق کنند بر کاری بالسهر والحمى به بیداری و تب و درین معنی گفته است بیت بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش
زیک گوهرند چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار متفق عليه وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم المؤمن
كرجل واحد مجموع مسلمانان همه در حکم یک شخص اند ان اشتكى عينه اگر شکایت میکند آن مرد چشم خود را اشتكى كله شکایت میکند همه بدن خود را وان
اشتكى راسه اشتكى كله و اگر شکایت میکند سر خود را شکایت میکند تمام بدن خود را و لفظ عینه و راسه و کله بنصب و رفع هر دو آمده رواه مسلم
وعن ابي موسى عن النبي صلى الله عليه واله وسلم قال المؤمن للمؤمن كالبنيان مسلمان مر مسلمان دیگر را مانند بنا است یعنی مجموع مسلمانان حکم یک بنا
دارند درین معنی که يشد بعضه بعضا سخت میکرداند و محکم میدارد بعضی اجزای بنا بعضی اجزای دیگر را هم چنین مسلمانان نیز باید که در تقویت و تایید یکدیگر باشند ثم
شبك بين اصابعه پس درهم آورد آن حضرت انگشتان یک دست خود را در انگشتان دست دیگر از برای تمثیل اتصال و اشتباک مسلمانان بیکدیگر در تعاون
و امداد بعضی مر بعضی را و این همه در آنچه حرام و مکروه نباشد و موجب اثم نگردد متفق عليه وعنه عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم انه كان اذا
اتاه السائل او صاحب الحاجة قال و هم از ابی موسی آمده که روایت میکند از آن حضرت که بود چون می آمد او را سایل یا خداوند حاجت میگفت اشفعوا
شفاعت کنید و درخواست کنید فلتوجروا تا حاصل کرده برای شما اجر شفاعت فلتوجروا بصیغهٔ مجهول بکسر لام و سکون آن ويقضي الله على لسان رسوله
ما شاء و حکم میکند خدای تعالی بر زبان پیغمبر خود هر چه میخواهد یعنی شما شفاعت میکرده باشید تا اجر آن حاصل کنید خواه شفاعت شما قبول افتد یا نه که آن بتقدیر الهی
و حکم او است و از ملاحظه آنکه شاید شفاعت شما قبول نیفتد ترک آن نکنید و ثواب آن را از دست ندهید و باید دانست که شفاعت در حد و بعد از رسیدن بامام
جایز نبود و پیش از رسیدن بوی جایز و در تعزیر جایز است مطلقا و این همه بر تقدیری که مشفوع فیه موذی و شریر نباشد متفق عليه وعن انس قال قال
رسول الله صلى الله عليه واله وسلم انصر اخاك ظالما او مظلوما یاری ده و اعانت کن مر برادر مسلمان را ظالم باشد یا مظلوم فقال رجل پس گفت
مردی يا رسول الله انصره مظلوما یاری میدهم او را در حالی که مظلوم است و کیفیت این معلوم است فكيف انصره ظالما پس چگونه یاری دهم او را در حالتی که
ظالم است کیفیت این معلوم نمی شود قال گفت آن حضرت تمنعه من الظلم کیفیت یاری دادن ظالم آنست که منع می کنی و باز میداری او را از ظلم فذلك
نصرك اياه پس آن باز داشتن تو وی را از ظلم نصرت دادن تست او را یعنی بر شیطان و نفس که باعث اند او را بر ظلم متفق عليه وعن ابن عمران رسول
الله صلى الله عليه واله وسلم قال المسلم اخو المسلم مسلمان برادر دینی مسلمان است که شریعت حکم آن دارد و شارع صلی الله علیه وآله وسلم حکم آن لا يظلمه ثم

بظلمه

میکند مسلمانی مسلمان دیگر را یعنی نباید که ستم کند و اصل معنی ظلم وضع الشیٔ فی غیر موضعه است وآن شامل است صغیره را بلکه مباح را که مناسب ولائق نباشد کردن آن
در حرف کذا قالوا و لا یسلمه بضم یا و سکون سین و نیندازد او را در مهلکه و نگذارد ش در دست دشمن بلکه نصرت کند و یاری دهد او را ومن کان فی حاجة اخیه
کان الله فی حاجته و هر که باشد سعی کننده در قضای حاجت برادر مسلمان باشد خدای تعالی در قضای حاجت وی ومن فرج عن مسلم کربة و هر که بکشاید
از مسلمانی اندوهی را قال فی الصراح کربت بضم کاف و سکون را و کرب بفتح کاف اندوه که دم باز گیرد از وی فرج الله عنه کربة من کربات یوم القیمة
بکشاید خدای تعالی از وی اندوهی عظیم از اندوههای روز قیامت که نفس نتواند زد دران ومن ستر مسلما ستره الله یوم القیمة و کسی که پرده پوشی کند
مسلمانی را بپوشد عیبها و گناهان او را بپوشد خدای تعالی عیبهای او را روز قیامت بپوشیدن آن از اهل موقف و ترک محاسبه و اخفای ذکر آن و گفته اند که ستر که مستحسن
و محمود و بسته برا هل عزت و حیا است که عیب ایشان مستور است اگر کاری ناشایسته می کنند در پرده حیا آنرا مستور میدارند اما آنکه پرده از روی حیا برداشته
و بایذا و فساد معروف شده و علانیه معصیت میورزد انکار وی واجب است و منع و زجر و تشنیع وی لازم و اگر بمنع ممتنع نگردد خبر بولاة و حکام باید کرد که او را
از ایذای مردم و فساد در دین باز دارند و اما جرح رواة و شهود و حکام و ظلمه از برای صیانت دین و حفظ حقوق ناس امری واجب و لازم است و از
باب تبیک ستر و کشف عیوب نه متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم المسلم اخو المسلم مسلمان برادر مسلمان است در
دینی لا یظلمه و لا یخذله خذلان ترک نصرت و یاری دادن پس لا یخذله بفتح یا و ضم دال در معنی لا یسلمه باشد که گذشت و لا یحقره و خرد نشمرد و خوار ندارد و
بنظر کم ننگرد مسلمانرا اگرچه فقیر و ضعیف و ناتوان و مسکین و نامراد و خراب و عریان و لاشی باشد چه داند که قدر او نزد خدا چیست و عاقبت کار او چه اهل لا اله
الا الله همه اهل عزت اند فلله العزة و لرسوله و للمومنین و لکن المنافقین لا یعلمون بهر وجه عزت ایمانی ایشان از دست نباید داد و انتسابی که بجناب عزت
دارند رعایت باید نمود خصوصا آنها که نور علم و عبادت را ضمیمه آن ساخته بصفت نور علی نور متصف شده اند اگرچه ویرانی حال و گرفتاری بخبران و وبال اهل
غنا خصوصا ارباب دنیا و جاه که در ظلمت کبر و نفسانیت و چاه غفلت افتاده از مشاهده این نور محروم و محجوب مانده گرفتار ظلمات بعضها فوق بعض گشته
اند باین سبب است اصل کار که باعث عزت و نجات در دنیا و آخرت است محبت فقرا و حب مساکین است که سید سادات عالم و اعز و اشرف بنی آدم صلوات
الله و سلامه علیه و علی آله و اصحابه اجمعین آن را در دعای خود میخواهد و مامور گشت نظر بر صحبت و مجالست با ایشان فقیر و فقرا در اصل برگزیده و نواخته آن آستانه
و بلند و سرافراز گردانیده آن درگاه اند دیگرچه گوید مجال اطناب درین باب فراخ است و العاقل تکفیه الاشارة اللهم ارزقنا و لا یحقره در اکثر روایات بفتح یا و سکون
حاء مهمله و کسر قاف خوانده اند از حقر و حقرتیه بمعنی خرد دیدن و خوار داشتن از باب ضرب و در بعضی روایات و لا یخفره آمده بضم یا و سکون خاء معجمه و کسر فا
از اخفار بمعنی ازاله خفر که بمعنی امن و عهد و سلامت است یعنی غدر نکند و خیانت نورزد در حق وی هم چنین است بلفظ یحقره که در آخر حدیث واقع شده قاضی
عیاض مالکی گفته که صواب اول است و در بعضی روایات یحتقر نیز آمده بعد از ان فرمود که التقوی ههنا و یشیر الی صدره ثلث مرار تقوی و پرهیز
گاری از اینجا است و اشارت میکرد آن حضرت بسوی سینه مبارک خود سه بار یعنی تقوی در سینه است و کار باطن است و مقصود ازین جمله تاکید و تقویه جمله سابقه
است یعنی محل تقوی قلب است و امری مخفی است پس چگونه حقارت مسلمانی کنند و حقیقت حال وی معلوم نه یا مراد آنست که چون تقوی در دل است پس هر که در دل
وی تقوی باشد مسلمانرا حقارت نه کند چه متقی حقارت کرد مسلمان نباشد و معنی اول مناسب تر و ظاهر تر است کما لا یخفی بحسب امری من الشر ان یحقر اخاه
المسلم بس است مسلمانرا از بدی حقارت کردن برادر مسلمانرا یعنی این معنی تمام است در بدی دیگر حاجت نیست کل المسلم علی المسلم حرام همه چیز مسلمان بر
مسلمان حرام است دمه و ماله و عرضه خون وی و مال وی و آبروی وی یعنی باید که کاری نکند و سخنی نگوید که خون ریخته شود و مال وی تلف گردد و آبروی وی
برود و شامل همه بدیها و کلیه این است و این حدیث از جوامع الکلم است که از خواص خاتمیة محمدیه است صلی الله علیه وآله وسلم وعن عیاض بن حمار
صحابی است ذکر احوال او در آخر فصل اول از باب المفاخرت والعصبیت گذشت قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اهل الجنة ثلثة
سه کس اند یعنی آنها که لایق و سزاوار اند که بسابقان و مقربان بهشت درآیند ذو سلطان مقسط متصدق موفق اول خداوند سلطنت و غلبه عادل احسان
کننده بر مردم توفیق داده شده بخیرات و موفق آن را گویند که آماده کرده شده برای وی اسباب خیر و گشاده شده بر روی وی درهای نیکی و رجل رحیم رقیق القلب
لکل ذی قربی و مسلم دوم مرد مهربان نرم دل مر هر خداوند قرابت را و هر مسلمان را یعنی مهربان بر خویش و بیگانه وعفیف متعفف ذو عیال سوم مرد پارسا
باز ایستاده از حرام پارسائی نماینده یا باز آمدن از حرام و ننگ کردن از سوال و اظهار فقر خداوند عیال که نمیدارد او را عیال بر ارتکاب سوال و افتادن در کسب حرام
چنانکه در قرآن در شان اینها گفته یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف واهل النار خمسة و دوزخیان پنج کس اند یعنی آنها مستحق عذاب اند بشومی این افعال شنیعه خود
مقصود تقبیح و تشنیع این افعال و تغلیظ و تشدید است بران چنانکه در قرینه سابقه مدح و تحسین افعال مذکوره بود الضعیف الذی لا زبر له اول سست خردی
که نیست عقل و رای مر او را که باز دارد او را از ناشایسته و ثبات و استقامت نیست مر او را نزد شهوت و صبر نمی تواند کرد از معاصی و قبایح و نگاه نمی تواند داشت خود را از ان

ستم نکند و دوام

رواه مسلم

بهشتیان

الذین هم فیکم تبع بیان الذی لا زبر له است بذکر نوعی از ان بطریق تمثیل والذی اگرچه لفظش مفرد است در معنی جمع است باعتبار اراده جنس یعنی آن کسانی که در شما اند
تابع و خادم اند و میسکر و ند کردار امرا و اغنیه از شما و مطمح نظر و مطلع باطن ایشان نیست مگر پر کردن شکم و پوشیدن جامه اگرچه از شبهه و حرام باشد لا یبغون اهلا و لا مالا
طلب نمیکنند اهل و عیال را و نه مال را که بکسب حلال حاصل کنند و رغبت ندارند دران بلکه مقصور است همت ایشان بر ماکل و مشارب و ملابس اگرچه حرام بود و این
هم از ضعف و سستی رای است والخائن الذی لا یخفی له طمع وان دق الا خانه دوم از اهل نار مرد بی دیانت است که پوشیده نیست مر او را چیزی
که طمع توان کرد در وی اگرچه چیزی باریک و قلیل باشد مگر آنکه میجوید و تفحص میکند آنرا تا بیابد و مطلع گردد بران و خیانت کند آنرا و بعضی گویند خفا بمعنی ظهور نیز آمده یعنی خائنی
که ظاهر نمی شود مر او را چیزی که طمع توان کرد در وی مگر آنکه خیانت میکند آن را ورجل لا یصبح ولا یمسی سوم مردیست که صبح نمی کند و شام نمی کند الا وهو یخادعک
عن اهلک ومالک مگر آنکه وی فریب میدهد ترا بجهت عیال تو و مال تو یعنی هر صبح و شام کار او خداع است که طمع دارد در اهل و مال تو و ظاهر میکند عفت
و امانت را در مکر و فریب تا آنکه در باطن خیانت میکند دران و ذکر البخل والکذب و ذکر کرد آن حضرت در مقام تعداد اهل نار بخل را یعنی بخیل را و کذب را یعنی
کاذب را و فرمود دیگر از دو خیان بخیل و کاذب است و لیکن راوی این چنین عبارت آورد که ذکر البخل او الکذب و نگفت والبخیل والکاذب چنانکه گفت
الضعیف والخائن غالبا نسیان کرد راوی خصوص لفظی را که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یعنی چیزی ذکر کرد که مبنی بخل یا کذب از ان مفهوم گشت خواه
این چنین فرمود که والبخیل والکاذب یا لفظی دیگر گفت و قول او والکذب در اکثر روایات بلفظ او آمده و در بعضی والکذب بواو نیز آمده و بر تقدیر او شک راوی
است یعنی چهارم بخیل را ذکر کرد یا کاذب را و برین تقدیر پنجم والشنظیر بکسر شین معجمه و سکون نون و کسر ظا معجمه و سکون تحتانیه الفحاش یعنی بد خلق سخت گوی
از حد گذراننده بدی را در کلام و اگر بواو باشد عدد پنج بکذب تمام میشود و شنظیر الفحاش را البته بنصب باید خواند یعنی ذکر کرد بخیل را و کاذب را و ذکر کرد وصف
ایشان الشنظیر الفحاش را و بر تقدیر او مرفوع باشد بر طرز سابق عطف بر رجل و منصوب نیز تواند شد عطف بر البخل والکذب یعنی ذکر کرد در مرتبه چهارم بخیل را یا کاذب را
و ذکر کردیم الشنظیر الفحاش را و ظاهر رفع است فافهم رواه مسلم وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والذی نفسی بیده سوگند
بخدای که بقای ذات من در دست قدرت اوست لا یؤمن عبد حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه متفق علیه ایمان نیارد هیچ بنده یعنی کامل و تمام نشود
ایمان وی تا آنکه دوست دارد برای برادر مسلمان چیزی را که دوست دارد برای خود از خیر دنیا و آخرت و در روایتی لفظ من الخیر تصریح آمده و خیر آخرت نجات از عذاب آتش دوزخ
و فوز بدرجات بهشت است از آنچه از لوازم ایمان و عمل صالح است و خیر دنیا اسباب و متاع و اهل و اولاد از آنچه وسیله و واسطه خیر آخرت گردد و این را برای
خود میخواهد و دوست میدارد و باید که همه مسلمانان را خواهد و دوست دارد خیرخواه همه مسلمانان باشد اما آنکه کسی بحکم تسویل شیطان و شر نفس و خبث سریرت و فساد باطن
برای خود از مال و جاه دنیا که باعث ظلم و فساد و وبال و نکال گردد میخواهد و دوست دارد چرا برای مسلمان دیگر خواهد و دوست دارد این را باید که برای خود نیز نخواهد و دوست ندارد
و یا مردیست که حصول مال و جاه برای وی سبب وصول ثواب آخرت و قرب مولی تعالی میگردد چنانکه مال برای حج و مواسات فقرا کار می آید و جاه باعث عدالت
و امر بمعروف و نهی منکر میگردد و دیگری که مال او را باعث فسق و طغیان و ظلم و عتو میشود پس خواستن مال و جاه و دوست داشتن آن برای وی درست نباشد زیرا که در حق
وی خیری نیست و بالجمله ضنتی و ضیقی که نفس آدمی دارد بجهت خوف لحوق منقصت و ذلت دارد چون همه بر طریقه خیر و صلاح و دین داری و انصاف و اعتدال باشند
آن خوف مرتفع گردد و میخواهد که همه جامع خیر دنیا و آخرت باشند و متساوی باشند و حصول این حالت اگرچه آن نیک در روند انصاف ورزند میسر است انشاء الله تعالی
و منه التوفیق فافهم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والله لا یؤمن والله لا یؤمن سه بار فرمود بخدا سوگند ایمان
نیارد و کامل نشود ایمان شخص قیل من پرسیده شد کیست که ایمان نیارد و گرامی کوئی یا رسول الله قال فرمود الذی لا یامن جاره بوائقه آنکه ایمن نباشد
همسایه او از بدیهای او متفق علیه وعن عائشة وابن عمر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ما زال جبرئیل یوصینی بالجار فرمود آن حضرت
همیشه جبرئیل اندرز میکرد مرا که امر کنم امت را بنگاه داشتن حق همسایه باحسان کردن با وی و دفع ضرر و ایذا از وی حتی ظننت انه سیورثه تا گمان بردم که بتحقیق جبرئیل
نزدیک است که وارث میگرداند همسایه را از یکدیگر و وحی می آرد بدان فافهم و اگر فرضا توریث از آن حضرت مراد دارند حمل بر ورود این قول پیش از وحی بعدم وراثت
انبیا باشد چنانکه ثابت شده که نحن معاشر الانبیاء لا نرث ولا نورث متفق علیه وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
اذا کنتم ثلثا فلا یتناجی اثنان دون الاخر چون باشید شما سه کس در صحبت پس پنهان سخن نگویند دو کس بیک دیگر بی شنوانیدن شخص دیگر که سوم است حتی تختلطوا
بالناس تا آنکه بیامیزید بمردم و بعد آمیختن مردم و کثرت اجتماع اگر این چنین کنند باکی ندارد پس اگر چهار کس مصاحب باشند و دو کس بیکدیگر سخن پنهان کنند روا باشد من اجل ان یحزنه متفق
علیه این منع از پنهان سخن کردن دو کس نزد مصاحبت سه کس از جهت اندوهگین گردانیدن ازین فعل است آن دیگر را یحزن بفتح یا و سکون حا و ضم زای و بضم یا و کسر
زای بهر دو وجه صحیح است حزنه و احزنه اندوهگین کرد او را و باعث حزن دو چیز تواند بود یکی توهم آنکه شاید رای میزده باشند در هلاک و بداندیشی آن مرد دوم تاذی از اختصاص
یکی بالتفات و تکریم نه دیگری و بهر دو وجه اول در جایی که محل این توهم نباشد درست باشد تا آنکه بعضی برین رفته اند که این نیز نهی در سفر است و در موضعی که مرد ثالث ایمن

یعنی بخیل بالکذب باشد یعنی بخیل بدخلق فحاش یا کذاب بدخلق فحاش و برین تقدیر و الشنظیر الفحاش صح

نباشد بر نفس خود اما در حضر و میان عمارت باکی ندارد و در وجه ثانی باید که مطلقا درست نباشد اما این مختلف میشود باختلاف اشخاص و احوال تناجی هر کس و بهر حال موجب تکریم و تعظیم نبود و گاهی در زیاده و بر سه نیز باعث حزن و وحشت میگردد و از طیبی معلوم میشود که تناجی اثنین بحضور ثالث بدون یکی از ایشان مکر باذن وی نزد مالک و شافعی و جماهیر علما در سفر و حضر حرام است و بصحت رسیده است از عائشه رضی الله عنها که روزی از ازواج مطهره جمع بودند نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم ناگاه آمد فاطمه رضی الله عنها چون دید آن حضرت فاطمه را مرحبای گفت و پنهانی سخن کرد با وی در پنجا و اپل است که پنهان سخن کردن باکی در جماعت در جایی که محل تهمت و شک نباشد درست است و هم چنین تناجی ثلثه والله اعلم وعن تمیم الداری ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال الدین النصیحة ثلثا دین نصیحت است و منحصر است در آن سه بار فرمود این کلمه را و نصیحت در اصل خلوص است ناصح می گویند عسل خالص را و هر چه خالص شد آن را ناصح نامند و مراد این در عرف اراده خیر است که اثر خلوص طویت و محبت است قلنا لمن گفتیم ما جماعهٔ صحابه و پرسیدیم از آن حضرت که این نصیحت و خلوص و اراده خیر که دین را منحصر ساختی در آن مر کرات و برای که باید کرد قال فرمود آن حضرت الله مر خدا را عز وجل ولکتابه و مر کتاب او را که قرآن مجید است ولرسوله و مر پیغمبر او را که ذات پاک مصطفی است صلی الله علیه وآله وسلم و جایز است که مراد بکتاب و رسول چنین باشد تا شامل تمامه کتب منزله و رسل کردد صلوات الله علیهم اجمعین ولائمة المسلمین و مر امامان مسلمانان را که امرا و علما اند وعامتهم و عامهٔ مسلمانان را که سایر اهل الاسلام اند غیر امرا و علما رواه مسلم اما نصیحت مر الله تعالی را ایمان آوردن بواحدانیت وی تعالی و صفات وی و اخلاص عمل در عبادت وی و نصیحت مر کتاب الله را اعتقاد آنکه منزل است از نزد وی و عمل کردن بآنچه در وست از اوامر و نواهی و تبلیغ و تعظیم وی و نصیحت مر رسول الله را تصدیق وی در آنچه از نزد خدا آورده و اطاعت وی و محبت وی و متابعان وی و احیاء سنت وی صلی الله علیه وسلم و این نصح راجع بعید است که نصیحت نفس خود میکند بدان و نصیحت مر ائمة المسلمین را با طاعت امراء در معروف و تنبیه ایشان نزد غفلت و عدم خروج بر ایشان اگر چه جور کنند و اتباع علما در آنچه موافق حق گویند و روایت کنند و نصیحت مر همه مسلمانان را ارشاد و هدایت ایشان بمصالح دین و دنیا و دفع ضرر و جلب نفع مر ایشان را و این حدیث از جوامع الکلم است که مدار تمام دین بر واست و تمامهٔ علوم اولین و آخرین مندرج است در وی و تفصیل اجمال آن متعسر و انموذجی از آن در رساله جدا نوشته شده است والله الموفق وعن جریر بن عبد الله قال بایعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم گفت جریر بن عبد الله بجلی رضی الله عنه بیعت کردم آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم علی اقام الصلوة وایتاء الزکوة والنصح لکل مسلم بر بپا کردن نماز و دادن زکوة و خیرخواهی نمودن مر هر مسلمان را عبادات یا حق الله است یا حق العباد و از حق الله تخصیص کرد و ذکر آنچه عمده عبادات بدنی و مالی و اهم ارکان اسلام اند بعد از شهادتین که نماز و زکوة است و توانکه روزه و حج در آن وقت فرض نشده باشد و اما حق العباد پس شامل است جمیع انواع از نصیحت کردن مر هر مسلمان را متفق علیه الفصل الثانی عن ابی هریرة قال سمعت ابا القاسم الصادق المصدوق یقول شنیدم ابا القاسم را یعنی محمد رسول الله را که صادق و مصدوق است صلی الله علیه وسلم صادق راست گو و مصدوق راست گفته شده بوی یعنی کسی بوی راست گفته پس آن حضرت راست گو است در خبرهای که داده و حق تعالی و جبرئیل راست گفته با وی در خبرهای که بوی رسانیده پس ابو هریره میگوید شنیدم آن حضرت را که می گفت لاتنزع الرحمة الا من شقی کشیده نمیشود مهربانی از دل هیچ کسی مگر از دل بدبختی زیرا که مهربانی نشان ایمان است پس هر که مهربانی ندارد ایمان ندارد و هر که ایمان ندارد شقی است نعوذ بالله من الشقاوة رواه احمد والترمذی وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الراحمون یرحمهم الرحمن رحم و شفقت کنندگان بر خلق رحمت میکند ایشان را رحمن ارحموا من فی الارض رحم کنید کسی را که در زمین است از آدمیان از نیکان و بدان و رحم کردن بر بدان بآنست که ایشان را از بدی باز دارند چنانکه گذشت یاری ده برادر خود را ظالم باشد یا مظلوم الحدیث یا مراد آنست که رحم کنید هر که قابل و مستحق رحم است یرحمکم من فی السماء تا رحمت کند شما را کسی که در آسمانست ملک و قدرت او و تخصیص آسمان بجهت کمال وسعت و علو و ارتفاع اوست یا مراد بمن فی السماء ملائکه اند و رحمت کردن ایشان بحفظ از اعدا و موذیات از شیاطین جن و انس و دعا و استغفار و طلب رحمت است از جناب عزت برای رحم کنندگان رواه ابو داود والترمذی وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لیس منا من لم یرحم صغیرنا ولم یوقر کبیرنا نیست از تابعان ما و از آن کسان که بر طریقهٔ ما اند کسی که رحم نکند خردان ما را و حرمت نگاه ندارد کلانان ما را و تخصیص بصغیر و کبیر مسلمانان بجهت کمال اهتمام و اعتنا است و الا صغیر و کبیر کفار را نیز بقدری رحم و توقیر کردنی است و اگر الضمیر متکلم آدمیان مراد باشند نیز صورتی دارد ویامر بالمعروف وینه عن المنکر و نیست از ما کسی که امر نکند بمشروع و نهی نکند از نامشروع رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و در بعضی نسخ حسن غریب و بعضی از شراح گفته اند که اسناد او جید است وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ما اکرم شاب شیخا من اجل سنه کرامی ندارد هیچ جوانی پیری را از جهت کلان سالی وی الا قیض الله له عند سنه من یکرمه مگر آنکه تقدیر کند و بگمارد خدای تعالی برای وی نزد کلان سالی وی کسی را که گرامی دارد او را و گفته اند که درین کلام اشارت و بشارت است برسیدن جوان گرامی کننده پیر را بسن پیری رواه الترمذی وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان من اجلال الله تعالی بدرستیکه از جمله اجلال و تعظیم الله تعالی است امتثال مر وی

اکرام ذی الشیبة المسلم گرامی داشتن پیر راکه مسلمان است وحامل القرآن وگرامی داشتن بردارندهٔ قرآن را یعنی آنکه قرآن خواندن میداند خواه حافظ باشد یا نه غیر الغالی فیه ولا الجافی عنه حامل قرآن که از حد در غلو کننده نیست دران ونه دور شونده ازان قید کرد اکرام حامل قرآن را بدو قید یکی آنکه غالی نباشد دران دیگر آنکه جافی نبود ازان بلکه متوسط الحال بود و بر طریقهٔ توسط واقتصاد واعتدال رود چنانکه عادت شریف بود در رعایت بهرا قتصاد وامر بدان در عبادات اما غالی دران طیبی گفته آنکه بذل مجهود در قرأت قرآن وتجوید حروف دران کند بی تفکر وتدبر در معانی آن یا غالی آنکه شتابی کند در خواندن قرآن چنانکه در حدیث عبدالله بن عمرو آمده که هرکه در کم از سه روز ختم قرآن کند چنانستی که گویا نخوانده قرآن را وجافی آنکه ترک کند قرائت قرآن را ومشتغل نگردد بدان وقریب باین است که گفته شود غالی آنکه همیشه مشغول بتلاوت باشد وبتعلم فقه وذکر وفکر وعبادات دیگر اصلا نپردازد وجافی آنکه دایم بغیر قرآن مشغول بود وتلاوت نکند ودر بعضی حواشی گفته غالی متجاوز از حد وخیانت کننده در وی بتحریف لفظ وتاویل معانی بباطل وجافی متباعد از وی معرض از تلاوت آن وعمل بدان واکرام السلطان المقسط واز جمله اجلال وتعظیم خدای تعالی گرامی داشتن پادشاه عادل است رواه ابو داود والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم خیر بیت فی المسلمین بیت فیه یتیم یحسن الیه بهترین خانها در مسلمانان خانه ایست که در وی یتیمی است که نیکی کرده میشود بسوی او وشر بیت فی المسلمین بیت فیه یتیم یساء الیه وبدترین خانها در مسلمانان خانه ایست که در وی یتیمی است که بدی کرده میشود بسوی او وایذا کرده میشود او را بناحق واگر بجهت تادیب وتعلیم زنند داخل احسان است نه اساءت رواه ابن ماجه وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من مسح راس یتیم کسی که بگذراند دست بر سر یتیمی بطریق شفقت وتلطف لم یمسحه الا لله درحالی که نمی گذراند دست را مگر برای خدا وطلب رضای وی تعالی واین شرط است در هر عمل وچون درینجا بجهت اخلاص ومصاحبت بطریق عادت نیز وقوع دارد قید کرد بدان کان له بکل شعرة تمر علیها یده حسنات باشد مر آن کس را مقابلهٔ هر موی که می گذرد بران موی دست وی نیکیهای وتمر بفتح فوقانیه وضم میم است وبضم تحتانیه وکسر میم آمده وبرین تقدیر معنی آن باشد که بهر موئی که بگذراند آن کس بران موی دست خود را ومن احسن الی یتیمة او یتیم عنده وکسیکه نیکی کند بسوی دختری یتیم یا پسری یتیم که نزد اوست ودر کفالت وعهدهٔ تربیت اوست بتلطف وشفقت وتادیب وتعلیم وتزوج وتزویج وحفظ مال آنها اگر باشد کنت انا وهو فی الجنة کهاتین باشم من واو متقارن ومتقارب در بهشت همچو این دو انگشت که سبابه ووسطی ست وقرن بین اصبعیه وپیوست آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از برای تحقیق وتبیین مقارنت وتشبیه میان این دو انگشت خود رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من اوی یتیما الی طعامه وشرابه اوجب الله له الجنة البتة کسیکه جای دهد یتیمی را بسوی خوراک خود وآب خود واجب کرداند مر او را الله تعالی بهشت را وبه بخشد هر گناهی را که کرده است الا ان یعمل ذنبا لا یغفر مگر آنکه بکند گناهی را که آمرزیده نشود وآن کفر است ومن عال ثلث بنات وکسی که عیال داری وتعهد وغمخواری کند سه دختر را وکفایت کند مؤنت ایشان را او مثلهن من الاخوات یا عیال داری کند آنها را که مانند سه دختراند که سه خواهر باشند فادبهن ورحمهن پس ادب آموزد ایشان را ومهربانی کند ایشان را حتی یغنیهن الله تعالی تا آنکه بی نیاز کرداند الله تعالی ایشان را ببلوغ وتزوج وتمول اوجب الله له الجنة واجب کرداند خدای تعالی مر آن کس را بهشت فقال رجل پس گفت مردی یا رسول الله او اثنتین یا عیال داری کند دو دختر یا دو خواهر را یعنی نیز ما که بغمخواری دو نیز این ثواب مترتب گردد قال او اثنتین پس اجابت کرد آن حضرت التماس ایشان را وموافقت کرد با ایشان وفرمود یا غمخواری کند دو دختر یا دو خواهر را حتی لو قالوا وموافقت آن حضرت مر ایشان را تا آن مرتبه بود که اگر التماس ترتیب این ثواب بر غمخواری یک دختر یا یک خواهر میکردند ومیگفتند او واحدة یا غمخواری کند یکی را لقال او واحدة هر آئینه موافقت میکرد وقبول می نمود آن حضرت ومیگفت یا غمخواری کند یکی را واین بر مذهب مختار که میگویند احکام مفوض است بآن حضرت هرچه خواهد کند وهرکه خواهد بکند وهرکرا خواهد بتخصیص نماید ظاهر است وبر قول دیگر که عدم تفویض است میگویند که بعد از التماس ایشان وحی شد بآنچه موافق مقصود ایشان است وامثال واشباه این در احادیث بسیار است بعد ازان فرمود بتقریب ذکر وجوب جنت یا بتقریب دیگر که دران مقام پیدا شده باشد والله اعلم ومن اذهب الله کریمتیه وجبت له الجنة وکسیکه ببرد الله تعالی هردو کریمهٔ او را ودر بعضی نسخ بکریمتیه واجب کردد برای او بهشت ودر بعضی نسخ اوجب الله له الجنة واجب کرداند خدای تعالی برای وی بهشت را قیل گفته شد. وپرسیده شد ازان حضرت یا رسول الله ما کریمتاه چه چیز ند دو کریمهٔ وی قال عیناه فرمود دهر دو چشم او ودر قاموس گفته کریمه تو بینی تو وهر جارحه شریف مثل گوش ودست والکریمتان العینان رواه فی شرح السنة وعن جابر بن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لان یؤدب الرجل ولده خیر له من ان یتصدق بصاع هر آئینه ادب کردن مرد فرزند خود را بهتر است مر او را از تصدق کردن وی به پیمانهٔ از غله رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وناصح الراوی لیس عند اصحاب الحدیث بالقوی روایت کرد این حدیث را ترمذی وگفت این حدیث غریب است وگفت ناصح که یکی از راویان این حدیث است نیست نزد محدثان قوی در حفظ وضبط که اعتماد بر وی توان کرد ووثوق نمود پس این حدیث ضعیف باشد وعن ایوب بن موسی عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال ما نحل والد ولده من نحل افضل من ادب حسن ایوب بن موسی بن اشدق بن عمرو بن سعید بن العاص بن امیه قریشی یکی از فقها است روایت میکند از عطا ومکحول و

روایت

روایت میکند از وی شعبه روایت کرد از پدر از جد که گفت آن حضرت عطا نکرد هیچ پدری فرزند خود را هیچ عطا کردن بهتر از ادب نیک که آن بهترین عطاها ست نحل بضم
عطیه دادن بمصدر نحل بمعنی اعطا رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان قال الترمذی وگفت ترمذی هذا عندی حدیث مرسل این
حدیث نزد من مرسل است و بیان این در شرح کرده شده است وعن عوف بن مالک الاشجعی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انا
وامراة سفعاء الخدین من وزنی که سیاه و متغیر شده است رنگ رخساره وی از جهت وجود مشقت و رنج و ترک زینت و عدم ترفه و تنعم در تربیت اولاد بعد از
وفات زوج و سفعه بضم سین مهمله و سکون فا سیاهی که بسرخی زند میفرماید من و این زن با این صفت مقارن یکدیگریم کهاتین یوم القیمة همچو این دو انگشت روز
قیامت واومی یزید بن زریع الی الوسطی والسبابة واشارت کرد یزید بن زریع بضم زای که یکی از راویان این حدیث است از برای بیان باین بسوی
انگشت میانه و سبابه خود امراة امت من زوجها بیان امراة سفعاء الخدین است یعنی زنی است بیوه که جدا شده است از شوهر خود بموتش وایم بفتح همزه و کسر یا
شده زن بیوه ذات منصب وجمال خداوند جاه وجمال از اینجا معلوم شد که سیاهی رنگ رخساره وی خلقی نیست بلکه بسبب رنج و مشقت که در پرورش اولاد می بیند
چنانکه فرمود حبست نفسها علی یتاماها باز داشته است و بند کرده است نفس خود را بر یتیمان خود و شوهر دیگر نکرده و مشغول شده بتعهد و تربیت اطفال حتی
بانوا او ماتوا تا آنکه جدا شدند آن اطفال از آن زن ببلوغ و مستقل و مستبد شدند بقوت و عقل و رشد در کار و بار خود چه فرزند تا کلان نشده است متصل و ملتزق است
بمادر و پدر خود و چون کلان شد جدا شد یا مردند در طفلی از اینجا معلوم شود که اگر زنان بیوه شوهر دیگر نکنند و صبر کنند و صلاح ورزند و زیب و زینت ترک دهند و بپرورش
یتیمان مشغول باشند فضلی عظیم دارد رواه ابوداود وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من کانت له
انثی کسی که باشد مر او را دختری فلم یئدها پس دفن نکند آن دختر را زنده چنانکه در جاهلیت بجهت عار و فقر میکردند ولم یهنها ولم یوثر ولده علیها واهانت نکند
او را واختیار نکند و برنگزیند فرزند خود را بر وی یعنی الذکور را وی تفسیر ولد کرد به پسران و چون ولد بر پسر و دختر هر دو اطلاق میکند و مراد اینجا پسر است تفسیر و تخصیص
کرد آن را به پسر ادخله الله الجنة در آرد او را خدای تعالی بهشت را ظاهر عبارت آن بود که بجای انثی بنت گوید و بجای ولده ابنه ولیکن در ذکر لفظ انثی تحقیر او
و در ولده تعظیم گویا فرزند نزد ایشان همان پسر است و دختر داخل فرزندان نیست رواه ابوداود وعن انس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من
اغتیب عنده اخوه المسلم کسی که غیبت کرده شود نزد وی برادر مسلمان وهو یقدر علی نصره وحال آنکه آنکس قادر است بر یاری دادن آن برادر به دفع
غیبت و عار از وی و منع غیبت کرازان فنصره پس یاری داد و منع کرد نصره الله فی الدنیا والاخرة یاری دهد او را خدای تعالی و اعانت کند در دنیا و آخرت
فان لم ینصره وهو یقدر علی نصره پس اگر یاری ندهد او را و وی قادر است بر یاری دادن وی ادرکه الله به فی الدنیا والاخرة دریابد او را الله تعالی
و مواخذه و انتقام کشد از وی بسبب یاری ندادن برادر مسلمان را در دنیا و آخرت اما اگر قدرت بر منع نداشته باشد معذور است پس اظهار کراهیت بکند و اگر آن هم
تواند بدل انکار کردن لازم است رواه فی شرح السنة وعن اسماء بنت یزید صحابیه انصاریه جلیله از ذوات عقل و دین قالت قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من ذب عن لحم اخیه بالمغیبة کسی که دفع کند و باز دارد از گوشت برادر خود غایبانه گوشت برادر یعنی خوردن آن کنایت
است از غیبت و در قرآن مجید در شان غیبت انکار میفرماید ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا آیا دوست میدارد یکی از شما خوردن گوشت برادر خود را مرده تشبیه
کرد غیبت کردن را بخوردن گوشت مغتاب چون عرض آدمی برد و آبروی او میریزد گویا ذات او را هلاک میکند و گوشت او را میخورد و برای مبالغه فرمود گوشت برادر
مرده و برین تقدیر مغیبت بمعنی غیبت است بفتح غین یعنی غایبانه و بالمغیبة متعلق است بذب و احتمال دارد که بالمغیبة متعلق بلحم اخیه باشد بتقدیر اکل لحم اخیه و مغیبت
بمعنی غیبت بکسر غین یعنی باز دارد از خوردن گوشت برادر که آن خوردن گوشت بسبب غیبت است و مآل هر دو معنی یکی است که منع کردن و باز داشتن مردم
است از غیبت کند یعنی هر که باز دارد مردم را از غیبت کان حقا علی الله ان یعتقه من النار باشد ثابت و واجب بر خدا از وی تفضل آزاد کردن از
از آتش دوزخ رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ما من مسلم یرد
عن عرض اخیه نیست هیچ مسلمانی که رد کند و باز دارد عیب و منقصت را از آبروی برادر خود یعنی منع کند از غیبت الا کان حقا علی الله ان یرد عنه نار
جهنم یوم القیمة مگر آنکه ثابت کرد بر خدا که رد کند و باز دارد از وی آتش دوزخ را روز قیامت ثم تلا هذه الایة پس تر خواند آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
از برای استشهاد بر قول وی کان حقا علی الله ان یرد عنه نار جهنم این آیت را وکان حقا علینا نصر المؤمنین و هست ثابت و واجب بر ما یاری دادن مؤمنان
رواه فی شرح السنة وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ما من امرء مسلم یخذل امرء مسلما نیست هیچ مردی مسلمان که مخذول
گرداند یعنی یاری ندهد مرد مسلمان را و منع نکند از غیبت وی فی موضع ینتهک فیه حرمته در جایی که گرفته شود و برده شود در آنجا حرمت او و مبالغه کرده شود در
دشنام وی و دریده شود پرده عزت وی وینتقص فیه من عرضه و کم کرده شود در آن جایگاه چیزی از آبروی وی الا خذله الله مگر آنکه مخذول گرداند آن کس را
الله تعالی فی موطن یحب فیه نصرته در جایگاهی که دوست میدارد در آنجا آنکه یاری دادن خدای تعالی را که آنجا موطن آخرت باشد و دنیا را نیز شامل است

وما من امرء مسلم ينصر مسلما في موضع ينتقص فيه من عرضه وينتهك فيه من حرمته الا نصره الله في موطن يحب فيه نصرته
و نيست هیچ مرد مسلمانی که یاری دهد مسلمانی را در جایی که کم کرده میشود از آبروی وی و گرفته میشود در وی از حرمت وی مگر آنکه یاری دهد ویرا الله تعالی در جاییکه دوست میدارد
دران جا یاری دادن اورا رواه ابو داؤد وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من رأى عورة کسی که ببیند شئ
قبیح را یا عیبی را در مسلمانی و عورت چیزی را گویند که شرم دارد و مکروه میدارد آدمی ظهور آنرا و دوست دارد که پوشیده ماند و اعضایی که واجبست ستر آن اند و مراد
مراد اینجا معنی اول داشته اند وفی الصراح عورت اندام شرم مردم و هرچه از نمودن و دیدن آن شرم آید میفرماید هرکه ببیند عیب و بدی کسی را فستره پس بپوشد
آنرا و بر مردم پیدا نکند کان کمن احيى موؤدة باشد آن کس همچو کسی که زنده گردانید دختری را که دفن کرده شده است زنده در زمین چنانکه در جاهلیت میکردند و
بیرون آورد آن مدفون را از قبر تا میرد رواه احمد والترمذی وصححه و وجه تشبیه ستر عورت با احیاء موؤدة آن گفته اند که هرکه دریده شود پرده وی و کشف
کرده شود عیوب وی از شرم و خجالت چنان شود که گویا مرده و دوست دارد که کاش مرده بودی اما عیب وی ظاهر نشدی و چون پوشیده شد عیب وی گویا
زنده گردانیده شد پس پوشیدن عیب وی بمنزلهٔ زنده گردانیدن شد چنانکه موؤده که در صدد مردن بود به برآوردن از قبر زنده گردانیده شد و طیبی گفته که وجه تشبیه
ارتکاب امر عظیم است یعنی چنانکه احیای موؤده امری عظیم است ستر عیب مردم نیز امری عظیم است تشبیه داد این را بآن تا باعث شود مردم را بر ستر عیوب
و عورات مردم بشوق نیل این ثواب عظیم اما پوشیده نماند که این وجه تشبیه با احیاء موؤده بخصوصها نرساند امور عظیمه در عالم بسیار است چرا از میان آن تشبیه باین
غریب نادر داد فالوجه الاول اقرب وانسب والله اعلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان احدکم مرآة اخيه بدرستی
یکی از شما آئینه برادر خود است فان رأى به اذى پس اگر ببیند یکی از شما در برادر خود عیبی و مکروهی فليمط عنه پس باید که دور کند آن اذی را از وی و مشغول گردد
باصلاح حال وی بهر وجه که تواند بتنبیه و اعلام و زجر و نصیحت چنانکه شرط است رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی وضعفه و نسبت
بضعف کرد آن را یعنی روایت حدیث باین لفظ ضعیف است وفی روایة له ولابی داؤد المؤمن مرآة المؤمن مسلمان آئینهٔ مسلمان دیگر است
یعنی مینماید او را عیب او را و اعلام و تنبیه میکند بران چنانکه آئینه که هرچه در شخص رائی است اگرچه اندک چیزی باشد وا می نماید یعنی مسلمان مطلع می گرداند بر
عیوب خود با علام مسلمان دیگر چنانکه مطلع می گردد بر زشتی روی خود بنظر در آئینه ردیم فرمود قدس الله سره صوفیه همیشه بخبیر ندما و امه که کاوش میکرده باشند از احوال
یکدیگر و چون متفق شوند هلاک شوند و از برای تقویت و تائید این معنی فرمود والمؤمن اخو المؤمن مسلمان برادر مسلمانست یعنی ناصح و معاضد اوست يكف عنه
ضيعته باز میدارد و دفع می کند از وی چیزی که در وی ضرر و ضیاع و هلاک اوست ويحوطه من ورائه و حفظ میکند و نگاه میدارد حق او را پس او و غایبانه او
غیبت می کند او را و اگر کسی غیبت کند منع میکند و سکوت نمی ورزد بلکه حفظ میکند تمام حقوق او را در نفس و مال و عرض و بعضی معنی حدیث المؤمن مرآة المؤمن
این چنین گویند که مسلمان چون در مسلمان دیگر عیب و نقصان ببیند باید که بداند که این عیب و نقصان او است که در آئینه وی می نماید و از خود دانند و متنبه
گردد و بنفس خود رجوع نماید و در مقام ازالهٔ آن و اصلاح حال خود شود این معنی صحیح و دقیق است ولیکن سوق حدیث موافق آن نیست کما لا يخفى وعن
معاذ بن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من حمى مؤمنا من منافق کسی که حفظ کند و نگاه دارد مسلمانی را از شر منافق
که غیبت میکند او را یا ظلم میکند بر وی و ظاهر معنی اول است و عنوان منافق دال است بران چه غیبت کرمی کار منافقانست در حضور و غیبت یکسان نباشد
و نیز قول او بعث الله ملكا يحمي لحمه يوم القيمة من نار جهنم برانگیزد خدای تعالی فرشته را که نگاه دارد گوشت او را یعنی جسد او را روز قیامت از
آتش دوزخ مناسب معنی غیبت است که چون حفظ و حمایت کرد از غیبت که در حکم اکل لحم است حمایت کرد حق سبحانه لحم او را نیز از آتش دوزخ ومن رمى مسلما
بشئ يريد به شينه و هرکه دشنام کند مسلمانی را به چیزی در حالیکه میخواهد بدان چیز عیب او را حبسه الله على جسر جهنم محبوس و موقوف دارد او را خدای تعالی
بر پل دوزخ حتى يخرج مما قال تا آنکه بیرون آید از آن چیزیکه گفته است براضی کردن خصم یا به تعذیب بقدر گناه رواه ابو داؤد وعن عبد الله بن عمرو
قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم خير الاصحاب عند الله خيرهم لصاحبه بهترین یاران نزد خدا بهترین ایشانست بیار خود
واداکننده تر حق او را وخير الجيران عند الله خيرهم لجاره و بهترین همسایها نزد خدا بهترین ایشانست مر همسایه خود را رواه الترمذی و
الدارمی وقال الترمذی هذا حديث حسن غريب وعن ابن مسعود قال قال رجل للنبی صلى الله عليه وآله وسلم يا رسول
الله كيف لي ان اعلم اذا احسنت واذا اسأت گفت مردی مر آن حضرت را چگونه حاصل شود مرا علم به نیکو کاری خود و بدکاری خود یعنی چگونه
دانم که من نیکم یا بد فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم اذا سمعت جيرانك يقولون قد احسنت فقد احسنت چون بشنوی همسایهای خود را که میگویند بتحقیق نیکی کردی
تو پس بتحقیق بدان که نیک کردی واذا سمعتهم يقولون قد اسأت فقد اسأت و چون بشنوی همسایها را که میگویند بتحقیق بد کردی تو پس بدان که بد کردی یعنی نیکی و بدی تو بگواهی
دادن همسایها معلوم گردد رواه ابن ماجه و پوشیده نماند که این در حق همسایها خواهد بود که مردم با انصاف و راستگو باشند و از غلبه دوستی و دشمنی محلا و معرا چنانکه مثل این در

حدیث انتم شهداء الله فی الارض گفته اند و عن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال انزلوا الناس منازلهم فرود آرید
مردم را در مراتب ایشان یعنی حد و مرتبهٔ هر یکی را نگاه دارید یکی است شریف و اهل عزت دیگری وضیع و ذلیل هر دو را یکسان ندارید در تعظیم و تکریم
هر یک چنان سلوک کنید که موجب ایذا و حط مرتبه نگردد رواه ابو داود و در احیاء العلوم می آرد که عائشه رضی الله عنها طعامی میخورد فقیری از ان راه در گذشت
پارچه نانی بوی بفرستاد و پس ازان سواری گذشت گفته فرستاد که طعامی حاضر هست اگر میل داشته باشید بیائید یکی از حاضران از تفاوت حالشان پرسید
گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم که فرمود انزلوا الناس منازلهم آن مسکین آن نان پاره راضی است و اگر با سوار نیز هم چنین میکردیم که با وی
کردیم ایذا می کشید و اهانت میدید الفصل الثالث عن عبد الرحمن ابن ابی قراد بضم قاف و تخفیف را و دال مهمله در آخر صحابی است معدود در اهل
حجاز ان النبی صلی الله علیه واله وسلم توضاء یوما فجعل اصحابه یتمسحون بوضوءه روایت است از عبد الرحمن که آن حضرت وضو کرد روزی
پس مسح کردن گرفتند یاران او بآب وضوی وی سابقا گذشته است که مراد بآب وضو چیست اکثر بر آنند که بقیهٔ آبست که در آرند از وضو باقی مانده و بعضی آب
وضو که از اعضا جدا شده نیز مراد داشته اند فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم ما یحملکم علی هذا پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم چه چیز واداشت شما را
برینکار قالوا حب الله ورسوله گفتند باعث برین کار ما محبت خدا و رسول خدا است فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم پس فرمود آن حضرت
من سره ان یحب الله ورسوله او یحبه الله ورسوله کسیکه شاد میکرد اند او را که دوست دارد خدا و رسول او را یا دوست دارد او را خدا و رسول او و این
مرتبه بالاتر از اول است و در حقیقت هر دو متلازم یکدیگر اند چه هر کس دوست دار خود را دوست دار دیحبهم ویحبونه بر هر تقدیر فرمود که هر که محبت خدا و رسول خدای خواهد
فلیصدق حدیثه پس باید که راست گوید سخن خود را اذا حدث چون گوید سخن را ولیؤد امانته اذا ائتمن و باید که ادا کند و برساند امانت مردم را
که نزد او ست چون نهاده شود نزد وی ولیحسن جوار من جاوره باید که نیک کند همسایگی کسی را که همسایه شده است او را یعنی دعوای محبت خدا و
رسول خدا با امثال این امور که مسح باب وضو است مثلا چندان مونت ندارد و بر نفس شاق نیست و ثابت میکرد دعده دران امتثال اوامر و نواهی است
خصوصا این امور که صدق حدیث و ادای امانت و حسن جوار است و در معاملات و حقوق ناس بدان ابتلا غالب است و گویا که در ایشان چیزی یافت که
موجب تهاون و تقصیر در ادای این حقوق بود وازین جهت تخصیص کرد والله اعلم مولانا احمد محمد شیبانی رحمة الله علیه مردی بود ذاکر متدین و متتبع یکی از اغنیای
میوات که در ادای حقوق برادر تقصیری داشت درویش شد و در خدمت مولانا افتاد تا حدی که آب برای خانقاه وی میکشید روزی او را دید که کوزهٔ آب بر سر می آید
گفت یا ابو احمد حق با تنها از تو راضی نمی شود برو خاطر برادر دریاب و حق او را ادا کن و او را از خود راضی ساز وعن ابن عباس قال سمعت رسول الله صلی
الله علیه واله وسلم یقول لیس المومن بالذی تشبع وجاره جایع الی جنبه نیست مسلمان کامل کسی که سیر میخورد و همسایهٔ او گرسنه است در پهلوی
او رواهما روایت این هر دو حدیث را البیهقی فی شعب الایمان وعن ابی هریرة قال قال رجل گفت ابو هریره گفت مردی یا رسول الله
ان فلانة تذکر من کثرة صلوتها وصیامها وصدقتها فلان زن ذکر کرده میشود از بسیاری نماز وی و روزهٔ وی و تصدق وی یعنی میگویند که عبادت
بسیار میکند غیر انها توذی جیرانها بلسانها جز این که آن زن میرنجاند همسایهای خود را بزبان خود قال هی فی النار فرمود آن حضرت که وی در آتش دوزخ
خواهد بود بسبب ایذای همسایها و نماز و روزه و تصدق با وجود آنکه افضل عبادات اند کفارت این گناه وی نخواهد شد قال گفت آن مرد یا رسول الله
فان فلانة تذکر من قلة صیامها وصدقتها وصلوتها پس بدرستی فلان زن دیگر ذکر کرده میشود از کمی روزهٔ وی و تصدق وی و نماز وی بعد از ان
بیان کرد کمی صدقهٔ او را بقول خود وانها تصدق بالاثوار من الاقط بدرستی این زن تصدق میکند بپارهها از فروت که چیزی قلیل و حقیر است ولا توذی
جیرانها بلسانها ولیکن ایذا نمیکند بزبان خود همسایهای خود را قال هی فی الجنة گفت آن حضرت این زن در بهشت خواهد بود و تقصیری که در بسیاری
نماز و روزه و تصدق وارد ایذا ناکردن همسایهها را تلافی آن میکند رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان وعنه قال ان رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم وقف علی ناس جلوس و هم ازابی هریره است که آن حضرت ایستاد بر مردمی که نشسته بودند فقال الا اخبرکم بخیرکم من شرکم پس فرمود آیا خبر کنم
شما را به نیکترین شما و ممتاز بکردانم نیکترین شما را از بدترین شما یعنی بیان کنم که نیک ترین شما کیست و بدترین شما کیست قال گفت ابو هریره فسکتوا پس خاموش
ماندند آن مردم گویا بسبب خاموشی ترس ازان باشد که تشخیص فرماید که این نیکست و این بد نه بمفهوم عام و بعنوان کلی فقال ذلک ثلث مرات پس گفت
و مکرر گردانید آن حضرت این کلام را سه بار فقال رجل بلی پس گفت مردی آری یا رسول اخبرنا بخیرنا من شرنا خبر ده ما را و بیان کن و تمیز کن نیکترین ما را
از بدترین ما فقال پس فرمود آن حضرت خیرکم من یرجی خیره ویومن شره بهترین شما کسی است که امید داشته باشند مردم نیکی او را و امین بوده باشند از
بدی او وشرکم من لا یرجی خیره ولا یومن شره و بدترین شما کسی است که امید نداشته باشند مردم نیکی او را و امین نبوده باشند بدی او و اگر امید نیکی او وارند و از بدی او امین
نباشند یا از بدی وی امین باشند اما امید نیکی او ندارند بین بین است نه نیکتر است و نه بدتر رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان و قال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح وعن ابن مسعود قال قال رسول

صلی الله علیه وآله وسلم ان الله تعالی قسم بینکم اخلاقکم خدای تعالی قسمت کرد میان شما خلقها و سیرتهای شما را که از جمله دین است کما قسم بینکم ارزاقکم چنانچه قسمت
کرد میان شما رزقهای شما را که از ابواب دنیا است بعد از ان تفصیل آن کرد و تفصیل اخلاق کرد بر ارزاق و فرمود وان الله تعالی یعطی الدنیا من یحب و
من لا یحب بدرستی که خدای تعالی میدهد دنیا را که مراد بارزاق اینجا است کسی را که دوست میدارد و کسی را که دوست نمیدارد کافر یا مومن مطیع یا عاصی ولا یعطی
الدین الا من یحب و نمیدهد دین را که اخلاق نیک است مگر کسی را که دوست میدارد باز برای تاکید و تقویه حکم ثانی فرمود فمن اعطاه الله الدین فقد احبه
پس کسی که بدهد او را خدای تعالی دین را پس بتحقیق دوست داشته است او را باز برای تاکید این معنی که دین اخلاق نیکو است گفت والذی نفسی بیده لا یسلم
عبد حتی یسلم قلبه ولسانه بخدا سوگند مسلمان نشود بنده تا آنکه مسلمان شود و مطیع گردد دل و زبان او و اسلام قلب تطهیر اوست از عقاید باطله و اسلام لسان
باز داشتن از ما لا یعنی کذا قال الطیبی و ظاهر آنست که عبارت از تصدیق و اقرار است بلکه کنایت از تسویت ظاهر و باطن و تخصیص قلب و لسان از جهت
بودن آنها مدار اسلام و ایمان ولا یؤمن حتی یامن جاره بوائقه و ایمان کامل نیاورده باشد تا آنکه ایمن گردد همسایه او از بدیهای او و مراد این نیز از
اخلاق است و تخصیص بجهت بودن اوست عمده در معاملت خلق و ذکر ایمان اینجا برای کمال مبالغه است گویا که حقیقت ایمان که تصدیق قلبی است موقوف
است بران و چون اصل معنی ایمان ایمن گردانیدن مخبر است از تکذیب مناسب ذکر او با ایمن گردانیدن همسایه از بوایق والله اعلم وعن ابی هریرة
ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال المومن مالف مسلمان محل و مکان الفت و محبت است چه مدار اجتماع دین و اسلام بر الفت است و حق تعالی
منت نهاده بر مومنان بتالیف قلوب ایشان بقول خود کنتم اعداء فالف بین قلوبکم و منت نهاده بر حبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم بتالیف قلوب
مومنین بقوله هو الذی ایدک بنصره وبالمومنین والف بین قلوبهم الآیه ولا خیر فیمن لا یالف ولا یولف و نیست نیکی در کسی که الفت نمیکند
و محبت ندارد مسلمانرا و الفت کرده نمی شود و محبت داشته نمیشود او را یعنی مسلمان دوست ندارند او را ایمان چون سبب الفت و محبت است مومن آلف
و مالوف و محب و محبوب باشد رواهما روایت کرد این دو حدیث را احمد والبیهقی فی شعب الایمان وعن انس قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم من قضی لاحد من امتی حاجة کسی که برآرد مر یکی از امت مرا حاجتی و کاری فی الصراح قضا برآوردن و حاجت رواکردن یرید ان
یسره بها در حالی که میخواهد که شاد گرداند او را بقضای آن حاجت فقد سرنی پس بتحقیق شاد گردانید مرا ومن سرنی فقد سر الله و کسی که مسرور گرداند مرا پس تحقیق
راضی گردانید خدا را ومن سر الله و کسی که راضی گرداند خدای تعالی را ادخله الله الجنة درآرد او را خدای تعالی در بهشت وعنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم من اغاث ملهوفا و هم از انس است گفت گفت آن حضرت کسی که فریادرسی کند اندوهگینی را کتب الله له ثلثا وسبعین مغفرة بنویسد برای
وی خدای تعالی هفتاد و سه آمرزش واحدة فیها صلاح امره کله یکی از آن هفتاد و سه آمرزش آمرزشی است که در وی صلاح کار اوست بهمه کار دنیا و آخرت و
ثنتان وسبعون له درجات یوم القیمة و هفتاد و دو آمرزش مراد او را موجب زیادت درجات است روز قیامت وعنه وعن عبد الله رضی الله عنهما قالا
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و روایت است از انس و از ابن مسعود که گفتند گفت آن حضرت الخلق عیال الله مخلوقات حکم عیال خدای تعالی دارند که نفقه و
قوت ایشان بروست فاحب الخلق الی الله پس محبوب ترین خلق بسوی خدا من احسن الی عیاله کسی است که نیکی کند بسوی عیال خدا روی البیهقی الاحادیث الثلثة روایت کرد بیهقی
این هر سه احادیث را فی شعب الایمان وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اول الخصمین یوم القیمة جاران نخستین دو خصم که با یکدیگر خصومت کنند و حق
خود را از یکدیگر طلبند دو همسایه اند رواه احمد و در اینجا اشکال آورده اند که در حدیث دیگر آمده اول چیزی که پرسش نموده و حساب کرده شود نماز است و در حدیث دیگر اول چیزی
که حکم کرده شود بدان میان مردمان قضیه خون است و جواب داده شده است بآنکه حدیث اول ازین دو حدیث نسبت به حقوق الله است و ثانی بنسبت بمظالم کذا فی انجاح
علی ابن ماجة للسیوطی وعن ابی هریرة ان رجلا شکی الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم روایت است از ابو هریره که مردی شکایت کرد بسوی آن حضرت قسوة
قلبه سختی دل خود را که علاج آن چیست قال امسح راس الیتیم واطعم المسکین گفت آن حضرت در بیان علاج سختی دل دست بگذاران بشفقت بر سر یتیم و بخوران طعام مسکین را
یعنی تعطف و مهربانی کن بر خلق که کسر سورت قساوت کند زیرا که علاج بضد میباشد چنانکه علاج کسی که مبتلا به تکبر است تواضع و به بخل بسماحت پس علاج
ابتلا بقساوت قلب نرمی و مهربانی نمودن باشد و بتخصیص یتیم و مسکین از اشارت قول حق جل و علا که فرموده او اطعام فی یوم ذی مسغبة یتیما ذا مقربة او مسکینا ذا متربة مفهوم است
زیرا که مراعات یتیم و مسکین را اقتحام عقبه شاقه داشته از جهت وجود زیادة مشقت و مجاهده در ان و هر که در عقبه شاقه درآید پیدا شود نرمی در دل او و مسامحت در نفس وی
رواه احمد وعن سراقة بن مالک صحابی است ایمان آورده روز فتح مکه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال الا ادلکم علی افضل الصدقة آیا دلالت نکنم شما را بر فاضل ترین صدقه
ابنتک مردودة الیک لیس لها کاسب غیرک افضل صدقات صدقه کردن و نیکی کردن تست بر دختر تو در حالی که بازگردانیده شده است بسوی تو یعنی طلاق داده
او را شوهر او یا بآمده در خانه تو افتاده و نیست مر این دختر را کسب کننده و نفقه رساننده جز تو چنانکه پسری نداشته باشد که خدمت کند یا کسی دیگر که مؤنت او کند تا چاره در خانه پدر آمده
افتاد رواه ابن ماجة باب الحب فی الله ومن الله این چنین است ترجمه باب در نسخ و معنی حب فی الله محبت داشتن بوجه الله و از جهت خدای تعالی بی شائبه

مواد شوب ریا و مداخلت اغراض و فی بمعنی علت آید چنانکه در قول وی تعالی الذین جاهدوا فینا یعنی الحسانی که جهاد کردند از جهت ذات ما و طلب ما و گویند التفکر فی معرفة الله
واجب یعنی برای معرفت خدا و معنی من لله نیز من اجل الله گفته اند یعنی از برای خدا و رضای او و من نیز بمعنی علت است چنانکه تری اعینهم تفیض من الدمع و گفته اند که در فی الله مبالغه
بیشتر است که محبت را مظروف ذات الله ساخته شد و برین تقدیر مآل هر دو عبارت یکی آمد و خالی از تکراری نه و بعضی گفته اند که معنی حب فی الله محبت بنده مر
خدا را و معنی حب من الله محبت خدا مر بنده را و این معنی از لفظ حب من الله ظاهرتر است اما احادیث باب درین معنی کمتر واقع شده مگر حدیث دوم از فصل اول
و در نسخه والبغض لله بعد از الحب فی الله نیز نوشته اند اما خط زده و در نسخه های دیگر موجود نیست و احادیث درین باب بسیار مذکور شده و ظاهر ترک او در نسخ صحیحت
فهم اوست از حب فی الله باعتبار مقابلات والله اعلم الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
الارواح جنود مجندة ارواح پیش از تعلق بابدان مثل لشکرها بودند که یکجا جمع بودند پس از ان آنها را متفرق ساختند و بابدان فرستادند فما تعارف منها
ائتلف پس آنها که شناسا بودند از آنها بعلاقۀ مناسبت و مشارکت در صفات الفت گرفتند و آشنا شدند بعد از تعلق ببدن و ما تناکر منها اختلف و آنها که
ناشناسا بودند و بی مناسبت مختلف شدند و بیگانه گشتند چنانکه کسی انیس و محبوب خود را گم کرده باشد و باز یابد و این تعارف و تناکر در دنیا بالهام الهی است بی
آنکه بیاد ایشان باشد و هم در ان موطن میان خود آشنائی و بیگانگی یکدیگر داشتند و ازینجاست که نیکان به نیکان آشنا و محب و مایل باشند و بدان ببدان و اگر
بجهت بعضی عوارض و اسباب قضیه برخلاف این اتفاق افتد نادر بود و آخر مآل و مرجع آن گردد که اصل است رواه البخاری ورواه مسلم عن ابی
هریرة روایت کرد این حدیث را از عائشه بخاری و روایت کرد آن را مسلم از ابی هریره و چون هر یکی از شیخین روایت از صحابی دیگر کرده این حدیث را متفق علیه
نگفت و متفق علیه در اصطلاح محدثین بر تقدیری باشد که هر دو از یک صحابی روایت کنند چنانکه در مقدمه معلوم شد و ازین حدیث معلوم شود که ارواح اعراض
نیستند مخلوق اند پیش از اجساد و لیکن لازم نیاید از ان قدم ارواح خود در حدیث واقع شده که پیدا کرده شد ارواح پیش از اجساد بدو هزار
سال نعم لازم آید که قول بخلق آنها بعد از تمام بدن و تسویه آن باطل باشد مگر آنکه مراد بخلق آنها قبل البدن بصفت مذکوره تقدیر
آنها باشد هم چنین و این تاویل مخالف صریح حدیث است والله اعلم وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله اذا احب عبدا خدای تعالی چون دوست میدارد بنده را از بندگان خود
و راضی میگردد از وی و اراده خیر و هدایت و توفیق میکند مر او را و القای رحمت بروی دعا جبرئیل میخواند جبرئیل را فقال انی احب فلانا فاحبه
پس میگوید حضرت رب العزت جل جلاله بتحقیق من دوست میدارم فلان بنده را پس دوست دار تو او را قال فیحبه جبرئیل گفت آن حضرت پس
دوست میدارد آن بنده را جبرئیل بثنا و دعا و استغفار و محبت لقای وی ثم ینادی فی السماء پس ندا میکند جبرئیل بامر الهی در آسمان برای شنوانیدن فرشتگان
فیقول ان الله یحب فلانا فاحبوه پس میگوید جبرئیل بفرشتگان خدای تعالی دوست میدارد فلان بنده را پس دوست دارید شما او را فیحبه اهل السماء پس
دوست میدارند آن بنده را آسمانیان که فرشتگان باشند ثم یوضع له القبول فی الارض پس نهاده میشود مر آن بنده را قبول و محبت در دلهای زمینیان که
مردم اند بلکه جن و انس نیز و اذا ابغض عبدا دعا جبرئیل فیقول انی ابغض فلانا فابغضه و چون دشمن میدارد الله تعالی بنده را و ناراضی میگردد
از وی و اراده شر و ضلالت و خذلان و عقاب میکند او را میخواند جبرئیل را پس میگوید بتحقیق من دشمن میدارم فلان بنده را پس دشمن دار تو او را قال
فیبغضه جبرئیل گفت آن حضرت پس دشمن می دارد او را جبرئیل بذم و نفرین و کراهت لقای او ثم ینادی فی اهل السماء ان الله یبغض فلانا
فابغضوه پس ندا در میدهد جبرئیل بفرمان الهی تعالی در آسمان که خدای تعالی دشمن میدارد فلان بنده را پس دشمن دارید شما او را قال گفت آن حضرت
فیبغضونه پس دشمن میدارند آسمانیان آن بنده را ثم یوضع له البغضاء فی الارض پس افکنده میشود مر آن بنده را دشمنی در دلهای زمینیان رواه مسلم و
بخاری نیز روایت کرده است آنرا ظاهرا مولف بران مطلع نشده کذا قیل وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله یقول یوم القیمة این
المتحابون بجلالی و هم از ابی هریره روایت است که گفت گفت آن حضرت بدرستیکه ندای میکند روز قیامت کجا اند دوست دارندگان یک دیگر بسبب بزرگی
من و بجهت عظمت من الیوم اظلهم فی ظلی امروز جای دهم ایشان را در سایۀ خود یوم لا ظل الا ظلی در روزی که نیست سایۀ جز سایۀ من مراد از سایۀ خدای
تعالی یا سایۀ عرش است چنانکه صریح در بعضی احادیث آمده و اضافت بوی تعالی برای تشریف و تعظیم است یا مراد از سایه حق کنف و ستر و رحمت اوست چنانچه
السلطان ظل الله آمده و یا سایه عبارت از راحت و نعمت چنانکه گویند عیش ظلیل یعنی زندگانی خوش رواه مسلم وعنه عن النبی و هم از ابی هریره است از پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم ان رجلا زار اخا له فی قریة اخری که مردی قصد زیارت کرد برادری را که مر او را بود در ده دیگر فارصد الله له علی مدرجته ملکا پس منتظر نشاند خدای تعالی برای او در
راهی که می گذشت فرشته را مدرجه بفتح میم و راء و جیم راه قال این ترید پرسید آن فرشته آن مرد را کجا میخواهی که بروی قال ارید اخا لی فی هذه القریة گفت آن مرد میخواهم که باین ده مردم
ملاقات کنم برادری را که مرا است درین ده قال هل لک علیه من نعمة تربها گفت فرشته آیا هست مر ترا بر وی هیچ نعمتی که مالک شوی و استیفا کنی آنرا یعنی برای طلب جزای نعمتی که

اورا دادہ بروی و بعضی گفتہ اند کہ مراد آن است کہ آیا سبب تراانعمتی بروی کہ دادہ آنرا و میخواہی کہ ترتیب و تمام کنی آن نعمت را و اصلاح کنی آن را و معنی اول
مناسب تراست بمقام زیراکہ غالب آنست کہ آدمی بقصد استیفای عوض و جزای نعمت خود میرود و معنی ثانی مناسب تراست بمفہوم تربیت و گویند کہ تربیت
بمعنی تملیک نیز آمدہ قال لا گفت آن مرد در جواب فرشتہ نمیروم برای تربیت نعمت غیر انی احببتہ فی اللہ مینت مرا داعیہ زیارت مگر محبت داشتن من اورا
بوجہ اللہ و طلب رضای او تعالی قال فانی رسول اللہ الیک بان اللہ قد احبک کما احببتہ فیہ گفت فرشتہ پس بدرستی من فرستادہ خدایم بسوی تو
تا خبر دہم تراکہ خدای تعالی دوست داشت تراچنانکہ دوست داشتی تو اورا برای خدا رواہ مسلم و عن ابن مسعود قال جاء رجل الی النبی گفت عبداللہ بن
مسعود آمد مردی بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ والہ وسلم فقال پس گفت آن مرد یا رسول اللہ کیف تقول فی رجل چہ میگوئی و چگونہ حکم می کنی در مردی کہ احب قوما
ولم یلحق بہم دوست داشتہ است گروہی را و ندیدہ و در نیافتہ است ایشانرا و نرسیدہ و صحبت نداشتہ با ایشان یا عمل نکردہ بآنچہ ایشان عمل کردہ اند فقال المرء
مع من احب پس فرمود آن حضرت مرد با کسی است کہ دوست داشتہ است ایشانرا یعنی معتبر دوستی است اگرچہ در نیافتہ و نرسیدہ و کار نکردہ اگرچہ صحبت کامل
کہ عقبا براشد بہمانست کہ متابعت و موافقت کنند اما اصل انجذاب و اعتقاد موروث معیت و اتحاد است این بشارتست مر دوستداران صلحا و علما و
متقی و اولیا را کہ امید است کہ فردا در زمرہ ایشان برخیزند و با ایشان باشند انشاء اللہ تعالی متفق علیہ و عن انس ان رجلا قال روایت است از انس
کہ مردی گفت یا رسول اللہ متی الساعۃ کی می آید قیامت قال گفت آن حضرت ویلک وای بر تو وما اعددت لہا چہ آمادہ کردہ از عمل صالح برای
قیامت یعنی این را چہ می پرسی کہ قیامت کی خواہد شد عملی بکن و کاری بساز قیامت ہر وقت کہ شود ظاہرا آن حضرت را این سوال وی خوش نیامد و گمان برد کہ
از روی تعنت و استبعاد می پرسد یا از خوف و اعتقاد قال گفت آن مرد ما اعددت لہا آمادہ نکردہ ام و کاری نساختہ ام برای قیامت الا انی احب اللہ
ورسولہ مگر این است کہ دوست میدارم خدا و رسول خدا را چون آن حضرت این کلمہ را شنید از وی و معلوم کرد کہ از روی خوف و اعتقاد میگوید قال فرمود
انت مع من احببت تو با کسی خواہی بود کہ دوست میداری او را چون خدا را دوست میداری در جوار رحمت و عزت وی خواہی بود و چون رسول خدا را دوست
داری نیز از مقام قربت و عنایت وی بہرہ ور باشی اگرچہ مقام او بلندتر و عزیزتر است کہ کسی بآنجا نرسد اما نور محبت و تبعیت وی بر محبان و تابعان وی خواہد
تافت و معیت و قربت وی مشرف خواہد ساخت قال انس فما رأیت المسلمین فرحوا بشیء بعد الاسلام فرحہم بہا گفت انس چون فرمود آن حضرت
این کلمہ را و بشارت داد باین نعمت عظمی ندیدم مسلمانان را کہ خوشحال شدہ باشند بہیچ چیزی بعد از خوشحالی باسلام کہ داشتہ اند ہمچو خوشحالی ایشان باین کلمہ کہ فرمود
آن حضرت اصل ایمان و اسلام است و این بشارت نیز متفرع بر وی و اثر و نتیجہ اوست متفق علیہ و عن ابی موسی قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ والہ وسلم مثل الجلیس الصالح والسوء کحامل المسک و نافخ الکیر حکم و حال ہمنشین نیک و بد مثل حال بردارندہ مشک است کہ با خود دارد
و دم کنندہ کیر است بکسر کاف و سکون یای تحتانیہ و دمہ آہنگری و مشک کہ بآن بدمند و جمع وی اکیار است بیا و اما کور بواو نام کورہ آہنگر است کہ از گل بنا کنند و
جمع وی اکوار بواو و کیران جمع ہر دو آید و در نہایہ گفتہ کیر نام ہمان کور است کہ از گل بنا کردہ شد و فرق قول بعضی است فحامل المسک اما ان یحذیک پس بر
دارندہ مشک یا آنکہ میدہد ترا از آن مشک و می بخشد بی عوض الاحذاء بجای مہملہ و بذال معجمہ الاعطاء و حذیہ بضم حاء مہملہ و سکون ذال معجمہ نام عطیہ کہ از قسمت غنیمت بکسی
برسد و اما ان تبتاع منہ یا آنکہ بخری مشک را از وی چنانکہ در صحبت خدمتی میکنند و از مصاحب در برابر آن خدمت فیض می برند و اما ان تجد منہ ریحا طیبۃ
یا آنکہ می یابی از آن مشک بوی خوش یعنی اگر مشک نمیرسد بوی خود میرسد و از ہمین مصاحب اگر فیضی و نعمتی بشخص نمیرسد ہمین بس است کہ ساعتی در صحبت او خوشحال میشوی
و فارغ می نشینی و نافخ الکیر اما ان یحرق ثیابک و دمندہ کیر یا آنکہ میسوزد جامہای ترا و اما ان تجد منہ ریحا خبیثۃ یا آنکہ می یابی از وی بوی بد را و ہم چنین مصاحب
بد یا ضرر میکند و ضایع میکند وقت را و میبرد سرمایہ استعداد را و میسوزد لباس تقوی را و اگر این نباشد بی ذوقی و بدحالی و ناخوشی وقت نقد است متفق علیہ الفصل
الثانی عن معاذ بن جبل قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم یقول کہ از عظمای صحابہ است گفت شنیدم آن حضرت را کہ میگفت قال اللہ — معاذ بن جبل
تعالی وجبت محبتی للمتحابین فی گفت پروردگار تعالی ثابت و واجب شدہ دوستی من مر دوست دارندگان یکدیگر را بسبب من و دوستی من والمتجالسین
فی و ہم نشینندگان بجہت من و ذکر و ثنای من والمتزاورین فی و زیارت کنندگان یکدیگر را برای من و رضای من والمتباذلین فی و بر یکدیگر بذل مال کنندگان
بجہت من و طمع مثوبت من بی شوب سمعہ و ریا رواہ مالک و فی روایۃ الترمذی و در روایت ترمذی آمدہ کہ قال گفت آن حضرت یقول اللہ تعالی
میگوید خدا تعالی المتحابون فی جلالی لہم منابر من نور دوست دارندگان یکدیگر را بجہت عظمت و جلال من مر ایشان راست منبرہا از نور یعنی روز قیامت
یغبطہم النبیون والشہداء رشک میبرند ایشان را پیغمبران و شہیدان اینجا اشکال می آید کہ چون روا باشد کہ انبیا افضل الناس اند علی الاطلاق و شہدا کہ جان
و مال خود را در راہ خدا بذل نمودند با آن فضل عظیم ایشانرا حاصل است رشک برند برین جماعہ کہ این عمل باین آسانی کردند و رشک غیر مفضول بر فاضل نبرد جوابش آنکہ مسلک نیست
کہ مراد از غبطہ اینجا استحسان و ثناست نہ حقیقت معنی او کہ تمنی مثل آنچہ ایشان دارند یعنی انبیا و شہدا ایشان ثنا گویند و مقام ایشان را استحسان نمایند جواب دیگر آنکہ کلام مبنی

برفوغ

برفرض وتقدیر است یعنی اگر انبیا وشهدا را بر کسی غبطه بودی برایشان بودی ومشهور در جواب آنست که تواند که مفضول صفتی باشد که در فاضل نباشد باوجود فضایل و
کمالات که درجنب آن صفت مفضول محو است چنانکه یکی هزار غلام خوش روی باچندین صنعتها وهنرها دارد ویکی دیگر غلام بچه خردی دارد که شیرینک است که آنرا نمیخواهد که او را باشد بسبب نهایت شوق وحرص براحراز فضایل ومرضیات حق یا آنکه انبیا صلوات الله علیهم نیز کاتب فی الله دارند بروجه اتم واکمل فافهم وبعضی
گویند که این حالت در محشر باشد پیش از در آمدن بهشت وفوز بنعیم آن ونیل درجات قرب الٰهی تعالی ودر حدیث آینده بیاید که صفت ایشان این است که ایشان
خوفی وحزنی یعنی تشویشی وترددی نباشد وامین وفارغ البال باشند ومردم دیگر را گرفتاری نفس بود وانبیا را تردد امت واهتمام کمال ایشان باشد پوشیده نماند که اشکال
مذکور در انبیا صعوبتی دارد اما در شهدا نه چنین است چه درجه قتیل محبت الٰهی شاید که کمتر از شهید نبود بلکه بیشتر از آن باشد والله اعلم فتدبر وعن عمر رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان من عباد الله لاناسا ماهم بانبیاء ولا شهداء بدرستیکه از بندگان خدا آدمیانند که نیستند ایشان
پیغمبر ونه شهید یغبطهم الانبیاء والشهداء یوم القیمة رشک برند ایشان را پیغمبران وشهیدان روز قیامت بمکانهم من الله بسبب مرتبه ایشان که نزد
خدا دارند قالوا اصحابه گفتند یا رسول الله تخبرنا من هم خبر کن تو ما را که کیستند ایشان قال هم قوم تحابوا بروح الله ایشان قومی اند که دوست داشتند یکدیگر را بجهت
روح خدا بضم را در اصل معنی آنچه زنده شود بوی بدن ومراد بوی اینجا قرآن وارد .. قرآن مجید میفرمایند وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا چنانکه حیات ابدان
بروح است حیات قلوب بقرآن باشد ودر قاموس گفته قرآن را یکی از معانی روح داشته ودوست داشتن بجهت قرآن یا آن معنی است که جهت جامعه و
باعثه محبت ایشان قرآن است یعنی دین اسلام یا آن معنی که قرآن باعث وآمر است بموالات مومنین وتحابب بیکدیگر وبعضی مراد از روح وحی وارند که آن نیز از معانی
روح است واین نزدیک بمعنی اول است وبعضی مراد از روح الله محبت دارند چه محبت نیز سبب حیات ونشاط وتازگی دلهاست چنانکه محبوب را گویند انت روحی
ودر بعضی نسخ روح بفتح نیز تصحیح کرده اند که بمعنی رحمت آید فروح وریحان ای رحمت ورزق کذا فی الصحاح ومآل جمیع معانی یکی است یعنی دوست داشتن بری خدا
علی غیر ارحام بینهم در حالی که تحابب ایشان واقع ومبنی است بر غیر قرابتهای رحم که میان ایشان باشد ولا اموال یتعاطونها نه مبنی است بر مالهای که داد وستد
کنند آنرا میان یکدیگر فوالله ان وجوههم لنور پس بخدا سوگند که رویهای ایشان منور است بلکه عین نور است مبالغه وانهم لعلی نور وبدرستیکه ایشان
بر نور اند یعنی بر منبرها از نور اند چنانکه در حدیث سابق گذشت یا مستولی ومتمکن بر نور ند مقصود بیان ابهت وجلالت ورفعت شان ومکان ایشانست لایخافون
اذا خاف الناس نمی ترسند وقتی که ترسند مردم ولا یحزنون اذا حزن الناس واندوهگین نمیشوند وقتی که اندوهگین شوند مردم وقرء هذه الایة
وخواند آن حضرت برای استشهاد واثبات ولایت خدا مر ایشان را ونفی خوف وحزن را از ایشان این آیت را که الا ان اولیاء الله لاخوف علیهم ولا هم یحزنون رواه
روایت کرد این حدیث را باین لفظ که مذکور شد ابو داود ورواه فی شرح السنة وعن ابی مالک وروایت کرد او را محی السنة در شرح السنة از ابی مالک
اشعری بلفظ المصابیح بلفظی که در مصابیح مذکور است مع زوائد بازیادتیهای دیگر چنانکه در مصابیح است وکذا فی شعب الایمان وهمچنین روایت کرده بیهقی بلفظ
مصابیح بازیادتیها در شعب الایمان وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لابی ذر گفت آنحضرت مر ابی ذر غفاری را یا اباذر
ای عری الایمان اوثق ای ابو ذر کدام یکی از عروهای ایمان محکم است عروه بضم عین مهمله وسکون را هرچه تمسک نموده وچنگ در زده شود بوی مثل عروه احمال که بار بسته
میشود بوی وعروه کوزه که دسته وی باشد استعاره کرده شد برای آنچه متمسک کرده شود بوی در دین از ارکان ایمان وصفات آن میفرماید ای ابو ذر میدانی که کدام رکن ایمان
وصفت وی محکم تر است تا متمسک کرده شود بوی در نجات آخرت وثواب آن قال گفت ابو ذر الله ورسوله اعلم خدا ورسول خدا دانا تر است این کلمه عادت صحابه
بود که چون آن حضرت چیزی از ایشان می پرسید ایشان حواله بعلم خدا ورسول خدا میکردند تادبا واعتناء قال گفت آن حضرت الموالاة فی الله دوستی وپیوستگی
کردن باهم از جهت خدا والحب فی الله والبغض فی الله ودوست داشتن کسی را از جهت خدا ودشمن داشتن از جهت خدا رواه البیهقی فی شعب
الایمان وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اذا عاد المسلم اخاه چون عیادت میکند مسلمان مسلمان دیگر را او زاره یا زیارت
میکند وبدیدن وی می آید قال الله تعالی میگوید خدای تعالی طبت خوش شد زندگانی تو در دنیا وآخرت وطاب ممشاک وخوش است رفتن تو که اینجا آمدی
وبهر کام که زدی ثوابی بدست آوردی وتبوات من الجنة منزلا وگرفتی از بهشت منزلی را واین هرسه قرینه احتمال دعا نیز دارد یعنی خوش باد زندگانی تو وخوش
باد راه رفتن تو وبگرفتن تو از بهشت منزل رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن المقدام بن معدیکرب صحابی است نزول کرده حمص را
ومعدود است در اهل شام عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اذا احب الرجل اخاه چون دوست دارد مردی مسلمانی را فلیخبره انه یحبه
پس باید که خبر کند آن مرد آن مسلمان را که وی دوست میدارد او را زیرا که این باعث استمالت قلب واجتلاب الفت ومحبت است وچون داند که وی دوست
میدارد حقوق محبت رعایت کند ودر دعا ونصیحت سعی باشد رواه ابو داود والترمذی وعن انس قال من رجل بالنبی گفت انس گذشت مردی به پیغمبر صلی الله
علیه واله وسلم وعنده ناس ونزد آن حضرت مردمان بودند فقال رجل ممن عنده انی لاحب هذا الله پس گفت مردی از آن کسان که نزد آن حضرت بودند بدرستیکه

من دوست دارم این مرد را که گذشت از جهت خدا فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اعلمته آیا دانانیده این مرد را که تو دوست میداری
او را قال لا گفت نه دانانیده ام قال فرمود قم الیه فاعلمه برخیز و برو بسوی او پس بدانان او را فقام الیه فاعلمه پس برخاست و رفت بسوی او پس دانانید
او را که من دوست میدارم ترا فقال پس گفت آن مرد در دعای او احبک الذی احببتنی له دوست دارد ترا آن کسی که دوست داشتی تو مرا از برای وی
یعنی الله تعالی و باید که چون یکی بدیگری گوید انی احبک در جواب وی گوید احبک الله قال گفت انس که راوی این حدیث است ثم رجع پس تر باز آمدن کس
فساله النبی پس پرسید او را پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم که چه گفت آن مرد در جواب تو فاخبره بما قال پس خبر داد آن حضرت را بانچه گفت آن مرد در
جواب وی فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم انت مع من احببت تو با کسی خواهی بود که دوست میداری او را و لک ما احتسبت و مر تراست
جزا و اجر آنچه نیتی کردی برای خدا در محبت داشتن وی بلکه در هر عمل و معنی احتساب ثواب چشم داشتن از خدا عز و جل و حسبه بکسر حا و سکون سین اسم است
از وی و اصل لفظا از حساب است بمعنی شمردن گویا که این فعل را بجهت نیت ثواب در حساب می درآرد و نظر اعتداد و اعتبار بران میکارد رواه
البیهقی فی شعب الایمان وفی روایة الترمذی و در روایت ترمذی باین لفظ آورد که المرء مع من احب وله ما اکتسب مرد با کسی است
که دوست میدارد او را و مر او راست اجر آنچه کسب کرده بنیت ثواب وعن ابی سعید انه سمع النبی صلی الله علیه واله وسلم یقول ابو سعید خدری
از آن حضرت شنیده که میفرمود لا تصاحب الا مومنا یاری مکن و صحبت مدار مگر مسلمان را یعنی نه کافر را یا مسلمان صالح را نه فاسق را و موید این معنی است
قرینه او که فرمود ولا یاکل طعامک الا تقی و باید که نخورد طعام ترا مگر مردی پرهیزکار یعنی طعام تو باید که از وجه حلال باشد تا قابل خوردن متقیان شود
و باید که متقیان را بخورانی نه غیر ایشان را منع کرد از مصاحبت و مواکلت کفار و فجار تا سبب الفت و محبت نگردد و از مصاحبت ایشان صفات ذمیمه
سرایت نکند و گفته اند که این شرط در طعام دعوت است نه طعام حاجت زیرا که حق سبحانه و تعالی ثنا کرد بر جماعه که طعام میدهند مسکین و یتیم را و اسیر را و
اسیران ایشان کافران بوده اند پس برای دفع حاجت طعام بکافران داد رواه الترمذی وابو داود والدارمی وعن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم المرء علی دین خلیله مرد بر دین دوست خود است یعنی هر که دوست دارد کسی را البته بر مذهب و سیرت
وی باشد فلینظر احدکم من یخالل پس باید که نظر و اندیشه کند یکی از شما که را دوست میدارد رواه احمد والترمذی وابو داود والبیهقی فی
شعب الایمان وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب وقال النووی اسناده صحیح مقصود مولف از این تطویل مبالغه در رد بر کسی است که
توهم کرده که این حدیث موضوع است و حافظ سراج الدین قزوینی بر دیست که بر صاحب مصابیح اخذ کرده و گفته که این حدیث موضوع است و شیخ ابن حجر عسقلانی
بروی رد کرده و گفته که ترمذی این حدیث را تحسین نموده و حاکم تصحیح کرده است کذا قال السیوطی وعن یزید بن نعامة بفتح نون و بعین مهمله صحابی است حاضر
شد حنین را با مشرکان بعد از آن اسلام آورد و ترمذی گفته که شناخته نشده است مر او را سماع از آن حضرت و صاحب جامع الاصول او را در صحابه ذکر کرده و ابو حاتم
گفته بصری تابعی است و صحبت ندارد و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده والله اعلم قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اذا اخی الرجل
الرجل چون برادر گیرد مردی مردی دیگر را و دوست دارد او را فلیساله عن اسمه واسم ابیه باید که بپرسد او را از نام وی و نام پدر وی وممن هو و
باید که بپرسد که از کدام قبیله و کدام مردم است فانه اوصل للمودة زیرا که درستی این پرسیدن نام وی و پدر و قبیله و خویشان وی پیوند دهنده تر است
مر صحبت و مودت را رواه الترمذی الفصل الثالث وعن ابی ذر قال خرج علینا رسول الله بیرون آمد بر ما پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم قال فرمود اتدرون ای الاعمال احب الی الله تعالی آیا در می یابید که کدام عمل از اعمال افضل است نزد خدای تعالی قال قایل الصلوة والزکوة گفت
گوینده از جماعه صحابه که حاضر بودند نماز و زکوة محبوب ترین اعمال اند نزد خدا قال قایل الجهاد و گفت گوینده دیگر کارزار کردن بکافران محبوب تر است قال
النبی گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ان احب الاعمال الی الله تعالی الحب فی الله والبغض فی الله بدرستیکه محبوب ترین اعمال بسوی خدا دوستی
از جهت خدا و دشمنی از جهت خداست اینجا اشکال می آرند که چون روا باشد که حب فی الله و بغض فی الله محبوب تر از صلوة و زکوة و جهاد باشد و حال آنکه اینها افضل اعمال اند
علی الاطلاق جوابش آنکه هر که محبت بوجه الله دارد او محبت خواهد داشت انبیا و اولیا و صالحان از بندگان خدا را و لابد اتباع و اطاعت خواهد کرد ایشان را و کسیکه
دشمن داشت از برای خدا دشمن خواهد داشت دشمنان دین را و بذل مجهود خواهد نمود در جهاد و قتال ایشان پس در نتیجه همه طاعات از نماز و زکوة و جهاد در آن مندرج آمد
و چیزی بدان رفت گویا فرمود اصل و مبنی و مدار اعمال و طاعات حب لله و بغض لله است و بعضی گویند که از حیثیت افضلیت لازم نیاید که نماز و زکوة و جهاد افضل اعمال باشند اما
حب لله و بغض لله محبوب تر باشد فافهم رواه احمد وروی ابو داود الفصل الاخیر امام احمد تمام این حدیث را که مذکور شد روایت کرد ابو داود و همین فصل آخر یعنی ان
احب الاعمال الخ و سوال جواب که اول مذکور شد روایت نکرده وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ما احب عبد عبد الله الا اکرم
ربه دوست نداشت هیچ بنده بنده دیگر را از برای خدا مگر آنکه بزرگ داشت باین دوست داشتن پروردگار خود را زیرا که چون بجهت وی تعالی دوست داشت گویا او را دوست داشت

کمال تر و تمام تر چه کمال دوستی آن است که بمتعلقان محبوب سرایت کند رواه احمد وعن اسماء بنت یزید انها سمعت رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم یقول روایت است از اسماء بنت یزید بن سکن که صحابی مشهور است که وی شنید آن حضرت را که میگفت الا انبئکم بخیارکم آیا اعلام نکنم شما را که بهترین شما
چه کسانند قالوا گفتند صحابه بلی یا رسول الله اعلام کن ما را که بهتر ما چه کسانند قال فرمود خیارکم الذین اذا رؤوا ذکر الله بهترین شما کسانی اند که چون دیده شوند
یاد کرده شود به دیدن ایشان خدا را از جهت ظهور انوار طاعت در سیمای ایشان و وضوح شواهد قرب حق در احوال و وجود استقامت در افعال ایشان و لابد محبت داشته
شود ایشان را باین جهت که همه راجع بمحبت الهی اند پس محبت بایشان محبت فی الله و لوجه الله باشد رواه ابن ماجه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم لو ان عبدین تحابا فی الله عز وجل واحد فی المشرق واخر فی المغرب اگر باشد این که دو بنده که دوست داشته باشند
یکدیگر را یکی در مشرق و دیگری در مغرب لجمع الله بینهما یوم القیمة هر آینه جمع کند خدای تعالی میان این هر دو بنده روز قیامت یقول میگوید الله تعالی هذا الذی
کنت تحبه فی این بنده آن کسی است که بودی تو که دوست میداشتی او را از جهت من وعن ابی رزین بفتح را و کسر زای نام او لقیط است بفتح لام صحابی مشهور
است معدود در اهل طایف روایت است از وی انه قال له رسول الله صلی الله علیه واله وسلم که گفت مر او را آن حضرت الا ادلک علی ملاک هذا الامر
آیا راه نمایم ترا بر چیزهای که قایم و بر پا میشود بآن کار دین ملاک چیزی بکسر میم آنچه بر پا ایستد آن چیز بوی چنانکه قلب ملاک جسد است الذی تصیب به خیر الدنیا والآخرة
آن چیزهائی که میرسی بسبب آن چیزها نیکی دنیا و آخرت را پس از آن بیان کرد ملاک امر را بقول خود علیک بمجالس اهل الذکر بر تو باد بنشستن بمجالس های اهل ذکر یعنی
برای ذکر و اذا خلوت فحرک لسانک ما استطعت بذکر الله و چون تنها نشینی پس بجنبان زبان خود را چندانکه توانی بذکر خدا یعنی در جماعت و تنهائی ذاکر باش
واحب فی الله وابغض فی الله و دوست دار هر که را تو دوست داری برای خدا و دشمن دار هر که را دشمن داری برای خدا یا ابا رزین هل شعرت ان الرجل اذا
خرج من بیته زائرا اخاه ای ابا رزین آیا میدانی که مرد چون بیرون آید از خانه خود بقصد زیارت برادر مسلمان شیعه سبعون الف ملک در پی میروند او را هفتاد هزار
فرشته مشایعت در پی رسیدن کسی را کلهم یصلون علیه همه آن فرشتگان دعا برحمت می فرستند بر وی و استغفار میکنند او را و یقولون ربنا انه وصل
فیک فصله و میگویند فرشتگان ای پروردگار ما بدرستی این شخص پیوند کرد و صحبت داشت از برای تو پس پیوند کن او را برحمت و مغفرت خویش فان استطعت
ان تعمل جسدک فی ذلک پس اگر میتوانی که بکار داری تن خود را در زیارت برادر مسلمان فافعل پس بکن آن را تا طاقت داری بذل مجهود کن در آن وعن ابی
هریرة قال کنت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ابو هریره بودم با آن حضرت پس گفت آن حضرت
ان فی الجنة لعمدا بدرستیکه در بهشت ستونهاست من یاقوت از یاقوت و عمد بضم عین و میم جمع عمود بفتح عین علیها غرف من زبرجد بر آن ستونها غرفها
است از زبرجد و غرف بضم غین و فتح را جمع غرفه بضم غین بمعنی منزل رفیع لها ابواب مفتحة مر آن غرفها را درهاست کشاده داشته شده تضیئ کما یضیئ
الکوکب الدری روشن میشود و می درخشد آن غرف و ابواب چنانچه روشن میشود و میدرخشد ستاره روشن فقالوا پس گفتند صحابه یا رسول الله من
یسکنها که میباشد در آن غرفها قال فرمود المتحابون فی الله والمتجالسون فی الله والمتلاقون فی الله میباشند در آن غرفها دوست دارندگان یکدیگر برای خدا
و همنشینندگان برای خدا و ملاقات کنندگان برای خدا روی البیهقی الاحادیث الثلثة روایت کرد بیهقی این سه حدیث را فی شعب الایمان باب
ما ینهی عنه من التهاجر والتقاطع واتباع العورات فی الصراح تهاجر بریدن وفی القاموس تهاجران تقاطعان وهجره هجرا بالفتح و هجرانا بالکسر و چون معنی
تهاجر تقاطع است قول وی والتقاطع بیان و تفسیر تهاجر بود و مراد ترک ملاقات و سلام برادر مسلمان است و بریدن پیوند صحبت و اخوت اسلام زیاده بر سه
روز و آن بمطلق ممنوع و منهی عنه بود و لهذا گفت ما ینهی عنه من التهاجر والتقاطع و عورات جمع عورت است و سابقا گذشت که عورت آنچه شرم دارد و مکروه پندارد آدمی
ظهور آن را و دوست دارد که پوشیده ماند از عیب و نقصان که در دست و اتباع عورات در پی آنها رفتن و عیبهای مردم چیدن و چون این نیز قسمی از تقاطع و باعث بر آن
است هر دو را در یک باب آورد الفصل الاول عن ابی ایوب الانصاری قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا یحل لرجل ان یهجر
اخاه حلال نیست مرد را ترک ملاقات برادر مسلمان را و بریدن رابطهٔ اخوت از وی مادام که وی برین شرط باقی است فوق ثلثة ایام زیاده بر سه روز و ازین قید
مفهوم میگردد که تا سه روز حرام نیست چون در طبیعت آدمی غضب و بدخلقی و حمیت و تعصب و امثال آن ممکن است اینقدر معاف داشته شده و غالب آنست
که در مدت سه روز زایل شود یا کمتر گردد و بعد از آن کیفیت هجران بیان کرد بقول خود یلتقیان جمع شوند بیکدیگر و پیش آیند و ببینند یکدیگر را فیعرض هذا و
یعرض هذا پس روی گرداند این بجانبی و روی گرداند این بجانبی دیگر یعنی بجانب یکدیگر نبینند و از یکدیگر روی بگردانند وخیرهما الذی یبدأ بالسلام و بهترین این دو
کس کسی است که پیشتر گوید سلام را و رفع کدورت نماید اشارتست بآنکه هجران زایل میگردد بسلام و این مقدار کفایت دارد و از این خود دلگیر نباید تا حق مسلمانی از دست نرود متفق
علیه و مراد آنست که باعث بر هجران تقصیر در حقوق اخوت و صحبت و عشرت باشد چنانکه از غیبت و ترک نصیحت کوفتی بخاطر راه یافته باشد اما نزد تقصیر در امور دین و ملت
هجران اهل هوا و بدعت واجب باید تا وقت ظهور توبه و رجوع بحق و سیوطی در حاشیه موطا از ابن عبدالبر نقل کرده که گفت که هر که بترسد از مکالمه و پیوند یکی فساد دین خود را یا

مضرت دنیا و صلاح وقت خود را جایز است او را مجانبت جستن و دوری گزیدن از وی بر وجه جمیل یعنی از غیر وقوع او در غیبت و عیب گوئی و کینه و عداوت انتهی و در احیاء العلوم
از جماعهٔ سلف از صحابه و غیرهم نقل آن کرده که بعضی از ایشان هجران یکدیگر کرده تا مدت عمر و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر آن سه کس که تخلف از غزوهٔ تبوک کرده
بودند به جهت ترس را ه یافتن نفاق بحال ایشان تا پنجاه روز صحابه را از زنان و خویشان ایشان را امر بهجران ایشان کرده و آن حضرت تا یکماه زنان خود را هجران نمود
و عائشه با ابن زبیر رضی الله عنهم مدتی هجران کرده و امام احمد حنبل از صحبت حارث محاسبی بجهت تصنیف کردن او در علم کلام قطع صحبت کرده اما باید که نیت در ان
صادق باشد و بغرض نفسانی نبود وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ایاکم والظن و دور دارید نفس خود را از گمان بد فان الظن
اکذب الحدیث زیرا که گمان بد دروغ ترین سخنها است چون بر کسی گمان می برد و حکم میکند بر وی که چنین است و چون وی در واقع چنین نیست این حکم وی دروغ
باشد و مراد بحدیث حدیث نفس است و آن بالقای شیطانی است و گویا اکذب خواندن آن باین جهت است یا مبالغه است در آن و در قرآن مجید آمده ان بعض الظن
اثم و مراد بدان گمان بد است و گفته اند گمان بد که نهی آمده از وی آن ست که استقرار و جزم نماید بدان نه آنچه خطور کند در دل و بعضی گفته اند که موجب اثم است چون
تکلم کند بدان و بر زبان آرد آنرا و بر هر تقدیر دلیلی نداشته باشد بر ان یا هر دو دلیل اگر متعارض باشند اما آنچه بحکم دلیل و قرینهٔ واضحه گمان برد بدان ماخوذ نگردد و لا تحسسوا
ولا تجسسوا و تحسس نکنید و تجسس ننمائید اول بحاء مهمله و ثانی بجیم بالعکس و فرق میان تحسس و تجسس بوجوه کرده اند و در قاموس در فصل جیم گفته جس تفحص اخبار مثل تجسس و
جاسوس و جسیس مشتق از انست صاحب سر شر و در فصل حا گفته حاسوس بمعنی جاسوس یا آن مخصوص است بخبر خیر و بجیم در شر انتهی و بعضی گفته اند که بجیم تعرف خبر
بتلطف و نرمی و بحا تطلب آن بحاسه چنانکه در دیده شنیدن و در دیده دیدن و بعضی گفته که بجیم تفتیش از عورات و بحا استماع آن و بعضی گفته بجیم طلب خبر برای
دیگری و بحا برای نفس خود و طیبی گفته که اول تفحص عیوب مردم و بواطن امور ایشان بنفس خود یا معاونت غیر و ثانی بنفس خود و وجه نهی بر تقدیر تطلب خبر بد خیر آن
باشد که شاید بعد از اطلاع بر خبر حسدی پیدا شود یا طمعی حادث گردد و لا تناجشوا و نجش نکنید بیکدیگر و نجش بسکون جیم چیزی را [illegible] بها [illegible] تا دیگری در افتد و در
اصل بر انگیختن صید را گویند و بعضی گویند که نجش در حدیث بمعنی بر غلانیدن بعضی مر بعضی را بر شر و خصومت و لا تحاسدوا و [illegible] نکنید یکدیگر را و حسد تمنی
زوال نعمت غیر ظالم یا آرزوی آنکه نعمت او بمن رسد کذا فی القاموس و لا تباغضوا و دشمنی نکنید بیکدیگر یعنی احتراز کنید از اسباب حدوث آن و الا حب و بغض قهری
است که بنده را در ان اختیاری نبود و بعضی گفته اند که مراد بنهی از تباغض نهی از اختلاف در اهوا از است بدعت زیرا که ابتداع در دین و برگشتن از ره راست بسبب بغض
و عداوتست و لا تدابروا و غیبت نکنید در پشت یکدیگر و طیبی گفته که مراد بتدابر تقاطع است زیرا که هر یکی از متقاطعین پشت میدهد دیگر را یعنی اعراض میکند و ادای حقوق اسلام
وکونوا عباد الله اخوانا و باشید همه بندگان خدا برادران یکدیگر یعنی چون همه شما بندگان یک مولی اید همه در عبودیت برابر باشید و با یکدیگر برادر در تحاسد و تباغض و تدابر بگذارید
وفی روایة ولا تنافسوا گفته اند که تنافس بمعنی تحاسد یا قریب بآن است و احتمال دارد که معنی تنافس میل و رغبت باشد بدنیا چنانکه در حدیث آمده که میترسم بر شما دنیا پس تنافس
کنید در ان یعنی رغبت نمائید و نافست فی شیء ای رغبت فیه متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تفتح ابواب الجنة یوم الاثنین
ویوم الخمیس گشاده میشود درهای بهشت روز دوشنبه و پنجشنبه بعضی گویند که این کنایت است از کثرت غفران و درگذشتن از جرایم خلق و اعطاء ثواب و رفع
درجات و صواب آنست که محمول بر ظاهر است چه حمل نصوص بر ظواهر واجبست مادام که دلیل صارف از ان نباشد و فتح باب علامت منع نباشد فیغفر لکل عبد
لا یشرک بالله شیئا پس آمرزیده میشود مر هر بنده را که شریک نمیکرد انند بخدا چیزی را و مراد بشرک در باب عدم غفران کفر میدارند پس نمی مانند نا آمرزیده هیچ مردی
الا رجل کانت بینه وبین اخیه شحناء مگر مردی که هست میان او و میان مسلمانی دشمنی و کینه فیقال انظروا هذین حتی یصطلحا پس گفته میشود ملائکه را
مهلت دهید این هر دو را که بیک دیگر دشمنی و کینه دارند تا آنکه صلح کنند بیکدیگر انظروا بفتح همزه و کسر ظا از باب افعال بمعنی امهال رواه مسلم وعنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم تعرض اعمال الناس فی کل جمعة مرتین عرض کرده میشود عملهای مردم بر پروردگار تعالی یا بر فرشته که موکل است بر جمع صحف اعمال
در هر هفته دو بار جمعه چون آخر ایام هفته است و هفته بوی تمام میگردد اطلاق کردند بر هفته یوم الاثنین ویوم الخمیس روز دوشنبه و روز پنجشنبه فیغفر لکل
عبد مومن پس آمرزیده میشود مر هر بندهٔ مسلمان را الا عبدا بینه وبین اخیه شحناء مگر بنده که میان او و میان برادر وی دشمنی است فیقال اترکوا
هذین حتی یفیا بگذارید این هر دو را تا آنکه رجوع کنند و باز آیند از دشمنی رواه مسلم وعن ام کلثوم بنت عقبة بن ابی معیط صحابیه است اسلام آورده بمکه و هجرت
کرده و ذکر کرده نشده است او را بمکه زوجی و چون بمدینه آمد تزوج کرد او را عبد الرحمن بن عوف و بعد از وفات عبد الرحمن تزوج کرد او را عمرو بن العاص چند ماه در تحت او
بود و پس مرد و پدر او عقبه بضم عین و سکون قاف بن ابی معیط بضم میم و فتح عین و سکون تحتانیه بن عمرو بن امیه بن عبد شمس از مشرکان مشهور است که کشته شد به بدر
قالت سمعت رسول الله گفت ام کلثوم شنیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یقول می گفت لیس الکذاب نیست دروغگو اگر چه دروغ میگوید
الذی یصلح بین الناس آن کسی که اصلاح میکند میان مردم ویقول خیرا وینمی خیرا می گوید سخنان نیک را و میرساند سخنان نیک را یعنی سخنان که با صلاح
آرد اگر چه نه واقع است متفق علیه وزاد مسلم و زیاده روایت کرده است مسلم این عبارت را که قالت گفت ام کلثوم ولم اسمعه و نشنیدم مر او را

تعنی النبی میخواهد ام کلثوم از ضمیر اسمعه پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم یرخص فی شیء مما یقول الناس کذب گفت شنیدم آن حضرت را که رخصت کند و اذن دهد در هیچ چیزی از آنچه میگویند مردم که آن چیز دروغ است الا فی ثلث مگر در سه چیز الحرب یکی در جنگ چنانکه سخنان گوید که جلادت از آن ظاهر گردد و دلهای لشکریان از آن قوت گیرد و دشمن فریب خورد و اگرچه خلاف واقع باشد والاصلاح بین الناس دوم صلح در دادن میان مردم چنانکه سخنان آمده ونقل کند که موجب اصلاح و اتفاق گردد اگرچه نه واقع بود وحدیث الرجل امرأته وسوم سخن کردن مرد زن خود را وحدیث المرأة زوجها وسخن کردن زن شوهر خود را چنانکه یکدیگر اظهار محبت وخشنودی نمایند تا باعث ائتلاف والتیام گردد و ذکر کرده شد حدیث جابر که اول وی این کلمه است ان الشیطان قد ایس فی باب الوسوسة در باب وسوسه در اوائل کتاب و در مصابیح اینجا مذکور است الفصل الثانی عن اسماء بنت یزید قالت قال رسول الله گفت اسماء که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لا یحل الکذب الا فی ثلث حلال نیست دروغ گفتن مگر در سه جا یعنی حلال نیست مگر سه کذب کذب الرجل امرأته یکی دروغ گفتن مرد زن خود را لیرضیها تا راضی گرداند او را ظاهر تخصیص بکذب رجل مرأة را بانکه گرچه ذکر کذب امرأة مرد را باعتبار اکثر واغلب است چون زنان جاهل اند و بمکان تسلیه وارضای آنها بیشتر حاجت می افتد و در حدیث سابق هر دو مذکور شد والکذب فی الحرب دوم دروغ گفتن در جنگ چنانکه مذکور شد والکذب لیصلح بین الناس سوم دروغ گفتن برای آنکه صلح افکند میان مردم تا خلاف ونزاع موجب تهاجر وتقاطع نگردد رواه احمد والترمذی وعن عائشة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لا یکون لمسلم ان یهجر مسلما فوق ثلثة نمی باشد ونمی باید مر مسلمان را که هجران کند مسلمانی را و ترک دهد صحبت وسلام او را بالای سه روز فاذا لقیه سلم علیه ثلث مرات پس چون ببیند و پیش آید او را سلام دهد بروی سه بار کل ذلک لا یرد علیه در هر مره رد نه کند مسلمان دیگر بروی ونگوید جواب سلام او را فقد باء باثمه پس بتحقیق بازگشت آنکه جواب سلام نه گفت بگناه هجران با گناه خود یا بگناه مسلمان سلام دهنده یعنی سلام دهنده از گناه هجران بیرون آمد وگناه بر گردن آن ماند که جواب سلام نداد بلکه گناه مسلمان سلام دهنده نیز بر گردن او شد که جواب سلام او نداد رواه ابو داود وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لا یحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلث حلال نیست مر مسلمانرا که ترک دهد برادر خود را بالای سه روز فمن هجر فوق ثلث فمات دخل النار پس کسیکه هجران کند بالای سه روز پس بمیرد در آید آتش دوزخ را یعنی مستوجب ومستحق دخول نار میگردد و چون بدگناه در آمد گویا در آتش در آمد پس چون زنده است هم در آتش است رواه احمد وابو داود وعن ابی خراش السلمی خراش بکسر خاء معجمه وسلمی بضم سین وفتح لام مخففه وبعضی گفته اند اسلمی است نیلمی نام او حدرد است بحاء ودال مهملتین بر وزن جعفر صحابی است روایت کرده است از وی ابو داود همین یک حدیث در هجران سمع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول شنید آن حضرت را که میگفت من هجر اخاه سنة فهو کسفک دمه کسی که هجران کند برادر خود را یکسال پس این هجران کردن گویا خون او ریختن است در ترتب اثم شدید اما نه مثل او است بجمیع وجوه زیرا که قتل اکبر کبایر است بعد از شرک مقصود مبالغه و تاکید است در منع از هجران چون هجران در مدت سال کامل از مجرای عادت بیرون است و باعث نهایت آزار خاطر گویا به تیغ ایذا وغصه وغم کشتن است رواه ابو داود وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یحل لمؤمن ان یهجر مؤمنا فوق ثلث ترجمه این گذشت فان مرت به ثلث پس اگر بگذرد بر مومن سه روز فلیلقه پس باید که ببیند و پیش آید وی آن مومن را که هجران کرده است او را فلیسلم علیه پس باید که سلام دهد بروی فان رد علیه السلام پس اگر رد کرد بروی سلام را و داد جواب سلام او را فقد اشترکا فی الاجر پس بتحقیق شریک شدند هر دو در اجر و هر دو اجر وصلت و ترک هجران و قطیعت یافتند اول بابتدای سلام وترک هجران وثانی بجواب سلام وقبول آن وان لم یرد علیه واگر رد نکرد بروی سلام را و جواب سلام وی نداد فقد باء بالاثم پس بتحقیق رجوع کرد و بازگشت بگناه و در بعضی نسخ باثمه چنانکه معلوم شد وخرج المسلم من الهجرة وبیرون آمد سلام دهنده از هجران وگناه آن همه بر گردن آن دیگر افتاد رواه ابو داود وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الا اخبرکم بافضل من درجة الصیام والصدقة والصلوة گفت آن حضرت آیا خبر دهم من شما را بعملی که فاضلتر است در درجه از درجه روزه وصدقه ونماز که نافله باشند قال گفت ابو درداء قلنا گفتیم با جماعه صحابه بلی خبر ده ما را بآن عمل که فاضلتر است از درجه این عبادات مذکوره قال اصلاح ذات البین گفت نیک گردانیدن احوالیکه در میان یکدیگر است چنانکه بغض وعداوت وجنگ وجدل مثلا میان جماعه افتاده وفساد در راه یافته است آنها را مبدل بالفت ومحبت وصلح ساختن واز فساد بصلاح آوردن و صلاح ذات البین این معنی دارد وذات البین نام آن احوال است که در میان مردم افتاده است و اصلاح آنها نیک گردانیدن آنها و تبدیل آنها از فساد بصلاح و فساد ذات البین هی الحالقة وفساد احوالی که ذات البین است حالقه است حلق موی ستردن و حالقه موی سترنده و مراد اینجا هلاک کردن واز بیخ بر کندن است یعنی فساد ذات البین خصلتی است هلاک کننده دین واز بیخ بر کننده ثواب است چنانکه استره موی را از بیخ بر میکند و درین ترغیب و تحریض است بر اصلاح ودفع فساد وتحذیر وتنفیر است از خلاف آن رواه ابو داود والترمذی وقال هذا حدیث صحیح وعن الزبیر قال قال رسول الله صلی الله علیه

والہ وسلم دب الیکم داء الامم من قبلکم گفت زبیر بن العوام که از عشرهٔ مبشره است که گفت آن حضرت آمده است بسوی شما و سرایت کرده در شما درد
و بیماری امتها که پیش از شما بوده اند فی الصراح دبیب نرم رفتن و کل ماش علی الارض دابة و آن بیماری او را جماعت آن درد و بیماری کدام است الحسد والبغضاء
بدخواهی و دشمنی هی الحالقة این بغضا حالقه است این چنین گفته طیبی و ضمیر هی راجع به بغضا داشته و گفته زیرا که بغضا سخت تر است تاثیر وی در رخنه کردن دین
اگرچه نتیجهٔ حسد است انتهی و اگر بهر یک از حسد و بغضا دارند تاویل کل واحدة من الخصلتین نیز صورتی دارد و بعد از ان در بیان مراد از حالقه فرمود لا اقول
تحلق الشعر نمی گویم که بغضا می سترد موی را ولکن تحلق الدین ولیکن میسترد دین و ایمان را و از بیخ بر میکند آنرا رواه احمد والترمذی وعن ابی هریرة
عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ایاکم والحسد دور دارید خود را از حسد فان الحسد یاکل الحسنات زیرا که حسد میخورد و میسترد نیکی ها را کما تاکل
النار الحطب چنانکه میخورد و میسوزد آتش هیزم را رواه ابو داود باین حدیث تمسک کرده اند معتزله بر مذهب خود که حبط است یعنی ارتکاب معصیت باطل
میگرداند عمل صالح را و بدیها میبرد نیکی ها را و نزد اهل سنت و جماعت اینچنین نیست بلکه نیکیها میبرد بدیها را چنانکه فرمود ان الحسنات یذهبن السیآت و جواب
از تمسک ایشان باین حدیث آن است که مراد از خوردن و بردن حسد حسنات را آن است که حسد باعث میگردد حاسد را بر اتلاف مال و اهلاک نفس و هتک
حرمت محسود و اگر بفعل نیاید عزم آن دارد البته و هتک حرمت بر غیبت خود البته موجود است پس روز قیامت حسنات او را بمحسود میدهند در عوض مظالم که
بر گردن او ست چنانکه در حدیث آمده است که مفلس از امت من کسی است که روز قیامت با نماز و زکوة و صیام و قیام بیاید و با وجود آن یکی را دشنام داده
و زده و دیگری را مال خورده و خون ریخته آن همه حسنات او را بآنها که بر آنها ظلم کرده بدهند معنی حبط اعمال این است نه محو و افنای آن از دیوان اعمال او و اگر امروز آنها
محو و فانی کرده باشند فردا آن مرد بکدام عمل آید و حدیث ناطق است بآمدن او با عمال روز قیامت و جواب دیگر آنکه حسنات مضاعف میگردد باستعداد عبد و صلاح
وی پس چون ارتکاب خطایا کند از مضاعفت محروم ماند وعنه عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ایاکم و سوء ذات البین فانها الحالقة دور دارید
خود را از بدی ذات البین پس بدرستی که او حالقه است حصر برای مبالغه است رواه الترمذی وعن ابی صرمة بکسر صاد و سکون را صحابی انصاری بدری شاعر
ماتلی تعبد میکرد در جاهلیت بر دین ابراهیم علیه السلام تا آمد آن حضرت مدینه را پس اسلام آورد و وی در آنوقت شیخ کبیر بود روایت کرده است از وی ابن عباس ان
النبی صلی الله علیه واله وسلم قال من ضار ضار الله به هر که گزند رساند بکسی بی حجت شرعی گزند رساند خدای تعالی بوی فی الصراح ضر گزند رسانیدن خلاف
نفع مضارة کذلک ضر گزند و من شاق بتشدید قاف شاق الله علیه و کسیکه خلاف و دشمنی کند بر کسی بموجب خلاف و عداوت کند خدای تعالی بر وی فی الصراح
مشاقة شقاق خلاف و دشمناکی و اصل اشتقاق مشاقة از شق است بکسر شین بمعنی جانب و هر یکی از متخالفین و متنازعین در جانبی است از دیگری و طیبی گفته که مشاقة از
مشقت نیز توان داشت باینکه تکلیف کند صاحب خود را آنچه نه در طاقت اوست انتهی و این معنی نزدیکتر است بکلمهٔ علی والا مشاقة بمعنی خلاف و عداوت بی علی آمده
چنانکه و من یشاقق الله و رسوله و من یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی و بنا برین معنی فرق کرده اند میان مضاره و مشاقة در بعضی حواشی باین که ضرر و مشقت متقارب
اند در معنی لیکن ضرر استعمال کرده میشود در اتلاف مال و مشقت در رسانیدن اذیت ببدن مثل تکلیف عمل شاق رواه ابن ماجة والترمذی وقال هذا
حدیث غریب وعن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ملعون من ضار مومنا او مکر به رانده شده
و دور انداخته شده است از درگاه قرب و رحمت الهی کسی که گزند رساند مسلمانی را یا مکر کند بوی فی الصراح مکر حیله و بد سگالیدن و فریفتن رواه الترمذی وقال
هذا حدیث غریب وعن ابن عمر قال صعد رسول الله صلی الله علیه واله وسلم المنبر بالا بر آمد آن حضرت منبر را فنادی بصوت رفیع
پس آواز داد و خواند مردم را بآواز بلند فقال پس گفت یا معشر من اسلم بلسانه ای گروه اسلام آرندگان بزبان خود ولم یفض الایمان الی قلبه و نرسیده
است ایمان تا دل ایشان لا توذوا المسلمین ایذا نکنید مسلمانان را ولا تعیروهم و سرزنش نکنید ایشان را ولا تتبعوا عوراتهم و نروید در پی عیبهای ایشان و
طلب نکنید آنرا فی الصراح تتبع در طلب چیزی بر رفتن در پی آن فانه من یتبع عورة اخیه المسلم پس بدرستی کسی که تتبع کند عیب برادر مسلمان را تتبع الله عورته تتبع
کند خدای تعالی عیبهای ورا و من یتبع الله عورته یفضحه و کسی که تتبع کند خدای تعالی عیبهای او را رسوا گرداند او را هیچ چیز بروی مخفی نبود ولو فی جوف
رحله اگرچه باشد آن کس پنهان در میان رخت و جای بود و باش و منزل خود رواه الترمذی وعن سعید بن زید عن النبی صلی الله علیه واله و
سلم ان من اربی الربوا روایت است از سعید بن زید که از عشرهٔ مبشره است از ان حضرت بدرستی از بدترین ربا ها ربا در لغت فزونی و زیادتی است و در شرع
زیادتی گرفتن در وام و بیع پس بغیر ما یدا افزون ترین رباها الاستطالة فی عرض المسلم بغیر حق دراز کردن زبان و دراز افتادن در آبروی مسلمان بغیبت کردن و دشنام
دادن و ترفع و تکبر نمودن و حقیر پنداشتن بناحق و بی مصلحت شرعی و در قاموس گفته استطالت در لغت امتداد و ارتفاع و تفضل و در صراح گفته استطالت تکبر
کردن و دراز شدن چون در استطالت عرض گرفتن است زیاده بر آنچه استحقاق دارد و بیشتر از آنچه رخصت است تشبیه داد آنرا بربا که زیادت بر حق می گیرد و این ربا را
گفت زیرا که عرض مسلمان عزیز و شریف تر از مال او است پس ضرر و فساد در گرفتن آن اکثر و اوفر باشد و قید کرد بغیر حق زیرا که در بعضی احوال مباح است چنانکه صاحب

حق مر انکس راکه حق وی نمی دهد کوید یا ظالم یا شاهد را جرح کند وازین باب است جرح روات که محدثین روات رابرای مصلحت حفظ دین کنند و سابقا معلوم شد که غیبت مباح
است در بعضی محال این نیز ازین باب است رواه ابو داود والبیهقی فی شعب الایمان وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
لما عرج بی ربی هرگاه که بالا برد مرا پروردگار من یعنی چون بمعراج رفتم مررت بقوم لهم اظفار من نحاس گذشتم بقومیکه مر ایشانرا ست ناخنان از مس
یخمشون وجوههم وصدورهم میخراشند رویهای خود را وسینهای خود را بخموش نحاوشین معجمتین خراشیدن فقلت من هؤلاء پس گفتم کیستند این قوم یا
جبرئیل قال هؤلاء الذین یاکلون لحوم الناس ویقعون فی اعراضهم گفت جبرئیل این جماعه اند که میخورند گوشتهای مردم را یعنی غیبت می کنند و دشنام
میدهند و بدان آبروی مردم میریزند و وجه تعبیر از غیبت باکل لحم سابقا در باب الغیبت معلوم شده است وچون آبروی مردم ریختند وبدان منشرح شدند حق
سبحانه تعالی رویهای وسینهای ایشانرا هم بدست ایشان قبیح وخراشیده ساخت رواه ابو داود وعن المستورد عن النبی صلی الله علیه واله وسلم من
اکل برجل مسلم اکلة مستورد بضم میم وسکون سین مهمله وفتح فوقانیه وسکون واو وکسر را ابن شداد بتشدید دال صحابی است معدود در اهل کوفه و ساکن شد مصر را و در
وقت وفات آن حضرت پسرکی بود روایت میکند کسیکه بخورد بسبب مردی یعنی بوسیله غیبت کردن او لقمه را اکله بضم همزه وسکون کاف بمعنی لقمه واگر بفتح همزه خوانند یعنی یکبار
خوردن بود چنانکه یکی بود کرا و بجهت عداوت غیبت ومنقصت مسلمانی را خوش دارد شخصی نزد وی برود وخوش آمد او گوید وآن مسلمانرا غیبت کند وباین وسیله برای خود
نانی پیدا کند و وجه رزقی بهم رساند فان الله یطعمه مثلها من جهنم پس بدرستیکه حق تعالی میخوراند آن غیبت کورا مثل آن اکله از آتش دوزخ ومن کسی ثوبا
برجل مسلم وکسی که پوشاند نفس خود را جامه بسبب مردی بهمان معنی که در اکل معلوم شد واین بر تقدیری که کسی بر صیغه معلوم باشد چنانکه قرینه او که اکل وقام
است واما اگر بر صیغه مجهول بخوانند چنانکه در نسخ مصحح واقع است ومعنی کسوة نیز موافق آن است زیرا که کسوة بمعنی جامه پوشانید نست واراده پوشانیدن نفس را
تکلف است معنی آن شود وکسیکه پوشانیده شود او را بسبب مردی جامه فان الله یکسوه مثله من جهنم پس بدرستی که خدای تعالی می پوشاند او را مانند آن جامه
از آتش دوزخ ومن قام برجل وکسیکه بایستد بسبب مردی مقام سمعة ورياء در مقام شنوانیدن ونمودن محامد ومحاسن را یعنی تا مردم ببینند وبشنوند سمعه در
چیزی که تعلق بحاسه سمع دارد وریا در آنچه بحاسه بصر دارد پس میفرماید هرکه بسبب مردی در مقام سمعه وریا بایستد فان الله یقوم له مقام سمعة ورياء یوم
القیمة بدرستیکه خدای تعالی می ایستد برای او در مقام سمعه وریا روز قیامت واین عبارت را دو معنی گفته اند یکی آنکه کسی که صلاح وتقوی وزهد در دنیا ظاهر کند بجهت
یک مردی صاحب مال وجاه تا وی بشنود وببیند ومعتقد گردد ومال وجاه خود را بروی صرف کند باشد خدای تعالی برای رسوا کردن او یعنی اراده کند فضیحت او را
وایستاده کند او را در مقام سمعه وریا یعنی بفرماید ملائکه را تا ندا در دهند که مردی مرائی بود وبرای خلق کار میکرد بعد از ان عذاب کند او را عذاب مرائیان ومعنی دیگر آنکه کسی
ایستاده کند مردی را در مقام سمعه وریا یعنی او را بصلاح وتقوی تعریف کند وبزهد وعبادت شهرت دهد واین را وسیله تحصیل حطام دنیا وحصول اغراض نفسانی خود کرد اند چنانچه
خادمان درویشان میکنند وایشانرا از حبایل دمصاید خود میکردانند روز قیامت خدای تعالی او را در مقام فضیحت ورسوائی ایستاده کند وندا در دهند فرشتگان که این دروغ
گو است که مردی را بدروغ شهرت داد تا اغراض نفس خود از ان حاصل کند بعد از ان عذاب کند او را عذاب دروغ گویان رواه ابو داود وعن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم حسن الظن من حسن العبادة گمان نیک بردن بر مسلمانان واعتقاد خیر وصلاح کردن بر ایشان از جمله عبادات
حسنه است یا ناشی است از حسن عبادت یعنی هرکه متعبد ونیکو کار است بر مردم گمان نیک می برد وبدگمان خبر بدکار نبود بیت بدکان باشد همیشه زشت کار نامه خود
خواند اندر حق یار رواه ابو داود وعن عائشة رضی الله عنها قالت اعتل بعیر لصفیة بیمار شد شتری که مر صفیه را بود وعند زینب فضل ظهر
وحال آنکه نزد زینب زیادتی سواری بود یعنی شتری داشت زیاده بر حاجت خود وظهر بمعنی پشت است وبمعنی مرکب نیز آید فقال رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم لزینب پس گفت آن حضرت مر زینب را اعطیها بعیرا بده صفیه را شتری که زیادت بر حاجت تو باشد فقالت پس گفت زینب بطریق استفهام انکاری انا
اعطی تلك الیهودیة من میدهم شتر آن یهودیه را صفیه رضی الله عنها دختر حی بن اخطب یهودی بود ولیکن از اولاد هارون علیه السلام بود در غزوه خیبر بدست افتاده
بود پس آن حضرت او را آزاد کرده در حباله نکاح خود آورده وبعضی از ازواج مطهره را با وی سوء مزاجی بود وعایشه رضی الله عنها از ان ها بود وآن حضرت حمایت ورعایت
وی میکرد روزی او را عایشه یهودیه خواند وسقط گفت وی این حکایت پیش آن حضرت آمد فرمود با وی که بگو که من پیغمبر زاده ام وتو دختر ابو بکر رضی الله عنه وچون زینب
بوی درشتی کرد فغضب رسول الله پس خشم آورد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بر زینب فهجرها ذا الحجة والمحرم وبعض صفر پس مهجور ساخت آن حضرت
زینب را تمام ماه ذی الحجه ومحرم وپاره از ماه صفر رواه ابو داود وذکر ذکر کرده شد حدیث معاذ بن انس که اول این لفظ است من حمی
مومنا فی باب الشفقة والرحمة الفصل الثالث عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم رای عیسی بن مریم رجلا یسرق
دید عیسی علیه السلام مردی را که دزدی میکند فقال له پس گفت مر او را عیسی علیه السلام سرقت دزدی کردی تو قال کلا گفت دزدی نکرده ام من والذی لا اله الا
هو سوگند ان کسی که نیست معبودی بحق مگر وی فقال عیسی آمنت بالله وکذبت نفسی ایمان آوردم بخدا ودروغ گو ساختم من خود را یعنی تصدیق کردم ترا

سوگند تو و برگشتم از آنچه گمان بردم و تکذیب کردم نفس خود را و از اینجا معلوم شود که اگر کسی سوگند خورد هرچند بر خلاف آن معلوم بود باید علم خود را متهم ساخت و بموجب
او عمل کرد از جهت تعظیم نام حق رواه مسلم وعن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كاد الفقر ان يكون كفرا نزدیکست فقر که منتهای امر وی
بنجر بکفر گردد زیرا که فقر باعث میگردد انسان را بر ارتکاب محارم و معاصی بقصد ازالهٔ فقر و خروج از شداید آن و چون بغایت شدت و محنت کشد شاید که بر ارتکاب کفر
نیز باعث گردد و بی وجود فقر غلبهٔ محبت دنیا با وجود حصول قدر کفایت از آن باعث بر ارتکاب کفر گشت چنانکه بعضی از اشقیای روزگار این شوم که گذشتند در قرب این
زمان علیهم ما یستحقونه شدت و محنت بطریق اولی که بر آن آرد و نیز غلبهٔ فقر گاهی باعث بر سخط و اعتراض بر پروردگار گردد و از دایرهٔ رضا و ایمان بیرون آرد نعوذ بالله
من ذلك و چنانکه فقر بکفر کشد غلبهٔ غنا نیز بطغیان و معاصی آرد و لهذا توسط کفاف افضل از غنا و فقر است و خیر الامور اوساطها وكاد الحسد ان يغلب
القدر و نزدیک است که حسد غلبه کند تقدیر الهی را یعنی اگر بالفرض چیزی بودی که غلبه کردی قدر را حسد بودی چنانکه در تاویل حدیث لو كان شيء سابق القدر در کتاب
طب اگر فی گذشت وعن جابر عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال من اعتذر الى اخيه فلم يعذره کسیکه عذر خواهی کند بسوی برادر خود پس
معذور ندارد او را آن برادر یعنی انکار عذر وی کند و گوید عذر نداری دروغ میگویی او لم يقبل عذره یا قبول ندارد عذر او را و گوید اگرچه عذر داری اما قبول ندارم
كان عليه مثل خطيئة صاحب مكس باشد بر آن برادر گناه مانند گناه خداوند مکس بفتح میم و سکون کاف خراج و عشر ماکس ده یک گیرنده كذا في الصراح
رواهما البيهقي روایت کرد این دو حدیث را بیهقی في شعب الايمان وقال وكفت المكاس بتشدید کاف العشار بتشدید شین عشر گیرنده یعنی آنکه
ظلم کند و موافق شرع نگیرد و مکس گناهی عظیم است و در حدیث آمده که لا يدخل الجنة صاحب مكس و در قاموس مکس بمعنی نقص و ظلم نیز گفته و در مجمع البحار نقل
از بیهقی کرده که مکس نقصان و ماکس از عمال آنکه نقصان کند از حقوق مساکین و نرساند آنرا بتمام و کمال باب الحذر والتأني في الامور حذر بفتحتین و بکسر و سکون
پرهیز بودن و احتراز کردن و حذر بفتح حا و کسر ذال مرد بیدار و تانی و توقف و تثبت و درنگ کردن در کاری و شتابی نکردن در آن و اناة بر وزن قناة اسم است از وی بمعنی
درنگ یعنی آدمی را باید که از شر مردم و آفات روزگار در دین و دنیا بر حذر باشد و در کار خود حازم و مستیقظ و هشیار و بیدار بود و در عواقب امور نگران باشد و در کارها
شتابی نکند و حلم و وقار کار فرماید مگر در بعضی کارهای خیر که شتابی کردن در آن فرموده اند الفصل الاول عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم لا يلدغ المؤمن من جحر واحد مرتين گزیده نشود مسلمان از یک سوراخ دو بار لدغ گزیدن مار و کژدم و جحر بتقدیم جیم مضمومه بر حای ساکنه
سوراخ مار و کژدم و امثال آن بر عکس حجر بتقدیم حا بر جیم که بمعنی حجره است میفرماید که شان مومن صاحب حزم موصوف برعایت حق و حمایت دین آن است که از غادر
متمرد که دشمن دین است نگذرد و غضب و انتقام لله از دست ندهد و هر بار حلم و تغافل نورزد و فریب نخورد و اگر در کار دنیا فریب و دغا خورد و سهل است اما در کار
دین نباید کرد و این تعلیم قاعدهٔ عظیم است که باعث رعایت و حمایت دین و ملت است و سبب ورود این حدیث در اینجا آنست که ابو عزه بفتح عین مهمله و زای
شاعری بود از شعرای کفار که مسلمانان را هجو میکرد و اشرار و اشقیای قوم خود را بر ایذا و اهانت ایشان تحریص می نمود و در غزوهٔ بدر اسیر افتاد پس عهد بست که بار دیگر این
شنایع نکند پس آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را با این عهد و وثیقت رها فرمود چون بقوم خود در رفت باز بها و بشقاوت افتاد و بتحریض و هجا که میکرد مشغول
شد بار دیگر در غزوهٔ احد بدست افتاد باز امان خواست و عهد کرد پس آن حضرت صلعم بقتل وی امر فرمود و بعضی مردم بدخواست عفو وی برخاستند پس آن حضرت
فرمود لا يلدغ المؤمن الحديث متفق عليه وعن ابن عباس رضي الله عنهما ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال لاشج عبد القيس روایت
میکند ابن عباس که آن حضرت فرمود مر اشج را که رئیس و قاید وفد عبد القیس بود و عبد القیس نام قبیله ایست آورده اند که چون وفد عبد القیس بدیدن آن حضرت خود را
از شتران بر زمین زدند و بملازمت شریف بسا درست نمودند اضطرابها کردند و داد شوق و محبت دادند و آن حضرت ایشان را تقریر فرمود و هیچ نگفت اما اشج که
نام وی منذر بن عائذ است و رئیس و سردار ایشان بود بمنزل فرود آمد و اسباب و رواحل قوم گرد آورد و بست پس غسلی تازه بر آورد و بهترین جامهای که داشت پوشید
و آهسته بتمکین و وقار مسجد شریف در آمد و دوگانه نماز گذارد و دعا کرد پس در حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در آمد آن حضرت را این وضع و طریق وی خوش
آمد و فرمود ان فيك لخصلتين يحبهما الله ورسوله بدرستیکه در تو هر آئینه دو خصلت است که دوست میدارد آن دو خصلت را خدا و رسول او آن دو خصلت
کدام است الحلم والاناة آهستگی و بردباری و وقار و تثبت و تمکین و اناة بر وزن قناة از تانی است چنانچه معلوم شد رواه مسلم آورده اند که آن حضرت چون
او را بوجود این دو صفت خبر داد وی گفت یا رسول الله این دو صفت بکسب و تخلق من است یا آفریدهٔ خداست در جبلت من فرمود آفریدهٔ خداست در جبلت تو
گفت شکر مر خدا را که آفریده مرا در صفتی که دوست میدارد آن دو صفت را خدا و رسول وی یعنی اگر بکسب و تخلق من متعلق بودی احتمال زوال و فتور داشتی اما چون جبلت
من بر آن است امید است که دایم و باقی ماند الفصل الثاني عن سهل بن سعد الساعدي صحابي مشهور آخر من مات بالمدينة من الصحابة ان النبي صلى الله
عليه وآله وسلم قال الاناة من الله والعجلة بفتح عين و جيم من الشيطان درنگی در کارها از خداست و مرضی او است و شتابی از شیطانست و مراد و مطلوب او است
مگر در آنچه بی شبهه خیر باشد چنانچه در قرآن مجید فرموده ويسارعون في الخيرات رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب وقد تكلم بعض اهل الحديث

فی عبد المهیمن بن عباس الراوی من قبل حفظه ترمذی گفته که این حدیث غریب است و به تحقیق سخن کرده اند بعضی از محدثان در عبد المهیمن بن عباس
که راوی این حدیث است از جهت یادداشت وی یعنی حافظه خوب نداشت وعن ابی سعید رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم لا حلیم الا ذو عثرة نیست حلیم کامل اگرچه حلم عزیزی او بود مگر خداوند لغزش یعنی آنکه در ذلت و معصیت افتاده باشد و خطا و خلل در کار از وی
وجود آمده و خجالت کشیده و بسبب آن دوست دارد که مردم عیبها و خطاهای او را بپوشند و زلالت او را عفو نمایند و چون محبت ستر و عفو در خود یافت آن
مردم نیز عفو خواهد کرد و حلم و عفو ورزید و بعضی گفته اند که حلم حاصل نمی شود مگر با آنکه ارتکاب میکند امور را و می بیند لغزشها و خللها دران و می دریابد و میشناسد
مواضع خطا و خلل که دران شتابی کرده بود و وی صبری نموده پس اجتناب میکند از ان و حلم میورزد در آن و این توجیه بمعنی تجربه میکشد و حاصلش آن میشود که
نیست حلیم مگر صاحب تجربه صحیح چنانکه در قرینه او فرمود ولا حکیم الا ذو تجربة و نیست حکیم کامل مگر صاحب تجربه و حکمت کمال دانش حقیقت هر چیزی و حکیم
دانا و راست و استوار کار و اصل معنی حکمت محکم گردانیدن چیزی و اصلاح او از خلل و تجربه شناختن کارها پس هر که حاصل شد او را معرفت اشیا و دانست
نفع آنها را و شناخت مصالح و مفاسد آنها را حاصل شد او را حکمت رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعن انس
ان رجلا قال للنبی صلی الله علیه وآله وسلم اوصنی مردی گفت مر آن حضرت را پند ده مرا فقال پس فرمود آن حضرت خذ الامر بالتدبیر بگیر کار را با پایان
کار نگریستن فان رأیت فی عاقبته خیرا فامضه پس اگر بینی در پایان او نیکی را پس بگذران کار را و تمام کن وان خفت غیا فامسك واگر بترسی و گمان بری
گمراهی را دران کار پس نگاهدار خود را از کردن آن کار رواه فی شرح السنة وعن مصعب بن سعد عن ابیه روایت است از مصعب بن سعد بن ابی
وقاص قرشی زهری تابعی ذکر کرده است او را ابن سعد در طبقه ثانیه از اهل مدینه و گفته است ثقه است کثیر الحدیث و ذکر کرد ابن حبان در کتاب ثقات روایت میکند
از پدرش و علی و طلحه و ابن عمر نزول کرد کوفه را و توفی سنة ثلث ومائة قال الاعمش گفت اعمش که راوی این حدیث است از سعد لا اعلمه الا عن النبی
نمیدانم این حدیث را مگر از پیغمبر صلی الله علیه وسلم یعنی پدرش از آن حضرت روایت کرده نه از خود قال التؤدة بضم تا و فتح همزه و سکون آن تأنی و درنگ مشتق از وئید
باهستگی رفتن میفرماید تأنی و توقف فی کل شیء خیر در همه چیز بهتر است الا فی عمل الآخرة مگر در کار آخرت از جهت بودن آن جز یقین بخلاف امور دنیا وی از بعضی
سلف می آرند که در طهارت خانه تشا کرد خود و گفت بیا پیراهن از بر من برکش و بفلانی ده گفت صبر کن تا از اینجا بر آئی بعد از آن بکش و بده گفت بالفعل خاطری روی
نموده و نیتی دست داده است میترسم که تا برآمدن از اینجا از دست رود وعن عبد الله بن سرجس بفتح سین مهمله و سکون را و کسر جیم صحابی است بصری و
حدیث او در بصریین است و روایت کرده است از وی قتاده و عاصم احول ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال روایت میکند عبد الله که آن
حضرت گفت السمت الحسن راه و روش نیکو والتؤدة و تأنی و آهستگی والاقتصاد و میانه روی و توسط در طرفین از افراط و تفریط در معیشت و در هر چیز جزء من
اربع وعشرین جزءا من النبوة یک جزء است از بیست و چهار جزء از نبوت یعنی خصلتی از خصایل انبیاست صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین و تعیین عدد موکول
است بعلم شارع و جزء نبوت بودن آنرا بتحقیق درنتوان یافت و مثل این معنی در کتاب رویت که فرمود رویای صالحه جزوی است از چهل و شش جزء نبوت گذشت
است رواه الترمذی وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الهدی الصالح بفتح ها و سکون دال سیرت و طریقت نیک و
السمت الصالح بفتح سین و سکون میم راه و روش نیکو و چون در مفهوم هدی و سمت صلاح معتبر است پس توصیف بصالح به جهت تاکید و یا تجرید است والاقتصاد
و میانه روی جزء من خمس وعشرین جزءا من النبوة درین حدیث یک جزء از بیست و پنج جزء آمده و در حدیث سابق از بیست و چهار جزء و تواند که این تفاوت
میان عددین از وهم و خطای راوی آمده باشد یا بجهت سری دیگر والله اعلم رواه ابو داود وعن جابر بن عبد الله عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم
قال اذا حدث الرجل الحدیث چون گفت مردی سخنی را ثم التفت پس غایب شد و بعضی گفته اند مراد بالتفات نگرانی خاطر است بآن سخن و نگریستن بچپ و راست
چنانکه در وقت گفتن سخنی که اخفاء آن مطلوب است بچپ و راست نگرند تا کسی مطلع نگردد و بالجمله هر که در مجلس سخنی گفت و حکایتی کرد فهی امانة پس آن حکایت
امانت است نزد اهل مجلس که شنیده اند پس ایشان را باید که دران خیانت نکنند و آنرا افشا ننمایند رواه الترمذی و ابو داود وعن ابی هریرة
ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لابی الهیثم بفتح ها و سکون تحتانیه و فتح مثلثه بن التیهان بفتح فوقانیه و کسر تحتانیه مشدده نام صحابی است که آن حضرت با ابوبکر
صدیق و عمر فاروق گرسنه بخانه او رفتند و مهمان شدند و وی خدمتی کرد که موجب رضای آن حضرت صلعم گردید پس فرمود مر ابی الهیثم را هل لك خادم آیا
هست ترا خدمتکاری قال لا گفت نی فقال پس فرمود آن حضرت فاذا اتانا سبی فأتنا پس چون بیاید ما را بندی پس بیا نزد ما تا ترا خادمی بدهیم فاتی النبی صلی الله
علیه وآله وسلم براسین پس آورده شد نزد آن حضرت دو بنده فاتاه پس آمد نزد آن حضرت بموجب وعده آن حضرت ابو الهیثم فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم اختر منهما برگزین از این دو بنده هر کدام را که خواهی فقال پس گفت ابو الهیثم یا نبی الله اختر لی ای پیغمبر خدا تو برگزین برای من هر کدام را که خواهی فقال
النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ان المستشار مؤتمن بدرستیکه آن کسی که کنکاش کرده شود با وی باید که امین باشد و در هر چه مصلحت و بهبود مستشیر باشد همان کند

وهمان گوید وخیانت نورزد مقصود آنست که چون تو باختیار ما گذاشته ومشورت بما کردهٔ ما همان بنده بتو دهیم که بهتر باشد پس اشارت بیکی ازان دو بنده کرد وفرمود
خذ هذا فانی رأیته یصلی بگیر این بنده را زیراکه بدرستی دیده ام من او را که نماز می گذارد واستوص به معروفا وطلب اندرز کن از خود بوی نیکی واحسان را
وبعضی گفته اند که استیصا بمعنی قبول وصیت است یعنی وصیت میکنم ترا بوی باحسان را وقبول کن وصیت مرا وبعضی گفته اند که استیصا بمعنی ایصا است ومعنی
طلب که مفهوم بآن است منظور نیست در حدیث دیگر آمده است که چون ابو الہیثم آمد وبزن خود گفت این بنده است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بمن
داده ونیکی واحسان را درحق وی وصیت کرده است زن گفت بجای آوردن این وصیت مشکل است نیکی واحسان همین است که او را آزاد کنی رواه
الترمذی وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المجالس بالامانة مجالسها بامانت است بهمان معنی که معلوم شد که چون سخنی که در مجلس
از کسی بشنوند نقل نکنند وسخن چینی ننمایند الا ثلثة مجالس مگر سه مجلس وسه سخن که در مجلسی که بشنوند واجب کرد نقل ورسانیدن آن بغیر سفک دم حرام یعنی
ریختن خون حرام او فرج حرام دوم فرج زنی که حرام باشد یعنی زنا کردن او اقتطاع مال بغیر حق سیوم پارهٔ از مال کسی جدا کردن بروجه حرام یعنی مال کسی گرفتن
بظلم پس اگر بشنود از یکی که گفت میکشم فلان مرد را یا زنا میکنم فلان زن را یا میگیرم مال فلان کس را باید که این سخنان بآن جماعه برساند تا بر حذر باشند وخود را
نگاه دارند رواه ابو داود وذکره ذکر کرده شد حدیث ابی سعید که اولش این کلمه است ان اعظم الامانة فی باب للمباشرة فی الفصل الاول در باب
مباشرت از کتاب نکاح در فصل اول یعنی این حدیث در مصابیح مکرر مذکور شده یکبار در باب مباشرت در صحاح ذکر کرده وبار دیگر درین باب که باب الحذر والتانی
است در حسان آورده وما در همان باب مباشرت بحال خود گذاشتیم ودر باب الحذر والتانی ذکر نکردیم بجهت تکرار وصواب ذکر او در صحاح است وما نا که در
نسخهای مصابیح که نزد مولف بوده رحمه الله علیه مکرر مذکور است ولیکن در نسخهای که ما دیده ایم از مصابیح در باب الحذر والتانی مذکور نیست ودر باب المبا
شرة است فقط غالبا نساخ آنرا بجهت تکرار انداخته اند والله اعلم الفصل الثالث عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه واله وسلم لما خلق الله
العقل چون پیدا کرد خدای تعالی عقل را قال له گفت مر عقل را قم بایست فقام پس بایستاد ثم قال له پس گفت مر عقل را ادبر پشت ده فادبر پس
پشت داد ثم قال له اقبل پس گفت خدای تعالی عقل را روی من آر فاقبل پس روی آورد بحق ثم قال له پس گفت مر عقل را اقعد بنشین فقعد پس به
نشست ثم قال له پس گفت پروردگار تعالی مر عقل را ما خلقت خلقا هو خیر منك پیدا نکرده ام هیچ مخلوقی را که او بهتر است از تو ولا افضل منك
ونه فاضلتر وزیاده تر از تو در کمال ولا احسن منك ونه خوبتر وجمیل تر از تو خیریت در ذات اوست وفضیلت قیاس بغیر وحسن در صفات وافعال بك اخذ وبك
اعطی بجهت تو میگیرم وبجهت تو میدهم یعنی هر گرا نعمتی میدهم بواسطه تو میدهم که خدمتی کرد ومستحق انعام شد واز هر که آن داده را باز میگیرم بسبب تو باز میگیرم که تقصیر
نمود ومستوجب سخط گشت وبك اعرف وبتو شناخته میشوم وبك اعاتب وبجهت تو خشم میگیرم وبك الثواب وعلیك العقاب وبسبب تست
ثواب وبر تست عقاب حاصل آنکه مدار تکلیف وخطاب وعتاب وثواب وعقاب در دنیا وآخرت بر عقل است وقد تکلم فیه بعض العلماء وتحقیق
سخن کرده اند در صحت این حدیث بعض علما ومیگویند این حدیث موضوع است بیان این سخن بتفصیل در شرح کرده شده است والله اعلم وعن ابن عمر
قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الرجل لیکون من اهل الصلوة والصوم والزکوة والحج والعمرة بدرستیکه مردی میباشد از اهل نماز
وروزه وزکوة وحج وعمره حتی ذکر سهام الخیر کلها تا آنکه ذکر کرد آن حضرت اقسام وحصص نیکی را همه یعنی کلیات ومعظمات آنرا ذکر کرد یا اکثر در حکم کل
داشت وما یجزی یوم القیمة الا بقدر عقله وجزا داده نمیشود آن مرد روز قیامت مگر باندازه عقل او ومراد بعقل اینجا معرفت اشیا ودریافت صلاح وفساد مبدء
ومعاد وتمیز میان خیر وشر واحتراز واحتراس از غوایل وآفات نفس وابتدا ووصول بمقام قرب ووصول بحق وعقل معاد که در کلام بعضی واقع شده این است
ودر اینجا است اختلاف علما وبحث ایشان در تفاضل عقل وعلم که گویند علم افضل است یا عقل واگر علم را هم بر معنی تمیز ودریافت حمل کنند که اثر عقل باین معنی است
خلافی در میان نمی ماند وباین معنی علم وعقل افضل باشد از عمل وعبادت وگفته اند یک رکعت ازین عالم عاقل فاضلتر باید از هزار رکعت از دیگری وعن ابی ذر قال قال
لی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یا اباذر لا عقل کالتدبیر ای اباذر نیست هیچ عقل مثل تدبیر یعنی بر عواقب امور نگریستن ومصالح ومفاسد آن را
دریافتن وفی الصراح تدبیر بپایان کار نگریستن ومراد بعقل اینجا مطلق علم وادراک است ولا ورع کالکف وورع پرهیزکاریست وتقوی هم باین معنی وبعضی متورع
را بالاتر از متقی دارند وگویند تقوی پرهیز از محرمات وتورع از مکروهات ومشتبهات نیز وصواب آنست که هردو بیک معنی اند ودر کلام قوم هم چنین واقع شده پس
میفرماید نیست ورع کامل مانند کف طیبی درین عبارت اشکال آورده که ورع بمعنی کف از محارم است پس لا ورع مثل الکف چه معنی دارد وجواب داده که مراد بکف
دراینجا باز ایستادن از مسلمانان یا باز داشتن زبان از لا یعنی است چون مفاسد این بیشتر حصر کرد ورع را در وی مبالغه وممکن است که گفته شود که ورع وتقوی اگرچه
در لغت بمعنی کف واجتناب اند اما در عرف شرع شامل اند مر امتثال را واجتناب را معا واگر بمعنی اجتناب باشد از ترک امتثال اوامر نیز اجتناب باید کرد باین وجه شامل هردو
باشد وبالجمله ورع وتقوی بر فرموده رفتن است امتثالا واجتنابا پس ورع را دو جزء باشد امتثال اوامر واجتناب نواهی وگفته اند که رعایت جانب اجتناب اهم واقدم باید

از امتثال واکر یکی در جانب امتثال اختصار کند بر فرایض و سنن رواتب روا است اما در اجتناب اهتمام و استقصا نماید تا مقصود که وصول بقرب الهی است برسد
واکر در امتثال استقصا نماید چنانکه احراز نوافل و مستحباب کند اما ارتکاب محرمات کند واصل نکرد و بر مثال بیماری که پرهیز کند و دارو نخورد شفا یابد اگرچه شاید دیر تر کشد
اما اگر دارو ها بخورد و پرهیز نکند هرگز شفا نیابد و هر روز خراب تر کردد و این سخن را تفصیلی است و حضرت شیخ علی متقی رحمة الله علیه در رساله تبیین الطرق آنرا بیان فرموده
و فقیر حقیر آن را در بعضی رسایل خود ترجمه کرده و حمل حدیث برین معنی صحیح وجید است والله اعلم ولا حسب کحسن الخلق ونیست حسب و فضیلت مانند خوش خوی و
حسب آنچه شمارد مرد از فضایل و مآثر و مفاخر خود و پدران خود میفرماید که اصل کمال و بزرکی حسن خلق است این می باید بی این همه ضایع است و مراد از خلق اگر جمیع صفات
باطن دارند خود ظاهر است که حسن اخلاق عمده است واکر مراد نرم خوئی و تلطف و مهربانی بود چنانکه در عرف خلق باین معنی می آید مقصود مبالغه است و حقیقت این
صفت از کلام اهل تصوف باید جست امام حسن بصری فرموده حسن خلق روی کشاده داشتن و عطا کردن و از ایذای خلق باز ماندن و واسطی کفته حسن خلق ترک خصومت
با خلق و کفته حسن خلق راضی داشتن خلق را در راحت و محنت و سهیل تستری کفته کمترین پایه در حسن خلق جفا از خلق کشیدن و مکافات ناکردن و رحمت بر ظالم و شفقت کردن
و امرزش خواستن وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم الاقتصاد في النفقة نصف المعيشة میانه روی کردن در خرج و از افراط
و تفریط دور بودن نیمه سرمایهٔ زندکانی است و در معیشت نمودن و زندکانی کردن دو چیز باید داخل و خرج و بنای خرج بر اقتصاد باید پس رعایت اقتصاد نصف معیشت
باشد والتودد الى الناس نصف العقل و اظهار دوستی بمردم و سر رشته نکاه داشتن نیمهٔ عقل معاش است کو یا تمام عقل آنست که کسبی و کاری کند و باینی نوع تعیش
و تمدن نیز نماید و این بر تقدیری که تودد و تحبب ایشان موجب فوات دین و دیانت نکردد وحسن السؤال نصف العلم و نیک کردن سوال از علم نیمهٔ علم است
زیراکه سایل زیرک از چیزی سوال میکند که مهم تر و کار آینده تر است او را و این محتاج است بزیادت علم و تمیز میان اقسام سئولات که چه باید پرسید و چون یافت مطلوب
خود را بجواب تمام شد علم او و حاصل آنکه علم دو قسم است سوال و جواب و حسن سوال عبارتست از تحقیق و تنقیح وی به جمیع شقوق و احتمالات تا جواب وافی و شافی آید و چیزی
فرو کذاشت نشود پس سوال برین وجه از قبیل علم باشد و وارد نشود که سوال ناشی از جهل و تردد است نه از علم او را علم و نصف علم چون خوانند فافهم تنبیه باین تقریر که
کرده شد معنی تنصیف در اشیای مذکوره بتحقیقت آورده شد و احتمال دارد که مقصود مبالغه و تاکید باشد در رعایت این امور یعنی در اصلاح معیشت و تحصیل دانش و عقل
کار فرمای و تحصیل علم اشیا اسباب بسیار در کار است اما این همه اشیا یک طرف و اقتصاد و تودد و حسن سوال یک طرف نیمهٔ اینها است و آن نیمهٔ دیکر و این معنی روشن
تر و بی تکلف تر مینماید والله اعلم روى البيهقي الاحاديث الاربعة روایت کرد بیهقی این چهار حدیث را في شعب الايمان باب الرفق والحياء وحسن
الخلق رفق بکسر نرمی ضد عنف بضم او فاق نرمی کردن و سود داشتن کسی را كذا في الصراح و در نهایه کفته رفیق لطف و لین جانب و طیبی نقل کرده که رفق لطف و کار
کردن باسان ترین وجوه و حیا بمد شرم داشتن و آن حالتی است که عارض میشود آدمی را از ترس عیب و ذم و حیا محمود انقباض نفس است از ارتکاب آنچه قبیح است
در شرع وحسن خلق در حدیث کذشته معنی آن معلوم شده الفصل الاول عن عائشة رض ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال ان الله
رفيق خدای تعالی خدا و مند رفق است یعنی لطف کننده است به بندکان خود و خواهنده است با ایشان آسانی نه دشواری و تکلیف نمیکند آنچه طاقت ندارند و در وسع
ایشان نبود يحب الرفق دوست میدارد رفق و آسانی را از بندکان تا با یک دیکر رفق کنند و لطف نمایند و در کارهای خود از طلب رزق و غیره آسانی کنند و سخت نکیرند
بعد از آن اشارت کرد باختیار طریق رفق در طلب رزق و تحصیل مطالب و ترغیب کرد بران فرمود ويعطي على الرفق ما لا يعطي على العنف و میدهد بندکان را
بر رفق چیزی که نمی دهد بر عنف وما لا يعطي على ما سواه و میدهد چیزی که نمیدهد بر هر چه جز رفق است از اسباب تحت ترجیح داد رفق را بر عنف که ضد او ست و ثانیا
اشارت کرد که عنف چه باشد بلکه رفق راجح است بر تمام اسباب تحصیل مقصد و آنچه است مرام را از هر چه جز او ست واکر کویند که ان اسباب اکر از باب رفق اند
رجحان کنجایش ندارد واکر از قبیل عنف اند هم از کلام اول ترجیح رفق بر عنف معلوم شد فایدهٔ این کلام چیست کوییم که این تاکید کلام سابق است و تفاوت در
عبارت است و مقصود آن است که آدمی را باید که طلب مآرب و مقاصد خود از رزق و غیره بطریق رفق و نرمی نماید که دهنده خدا است و چون رفق محبوب و
مرضی او ست بیشتر خواهد داد از آنچه بر عنف و انهماک در مباشرت اسباب دهد فافهم رواه مسلم وفي رواية له و در روایتی مر مسلم را آمده که قال لعائشة عليك
بالرفق واياك والعنف کفت آن حضرت مر عایشه را بر تو باد ای عایشه که نرمی کنی و دور دار خود را از درشتی والفحش واز ضد ادب در کفتن وسخن ان الرفق لا يكون
في شيء الا زانه مکر آنکه زینت میدهد آن چیز را یعنی نمی باشد نرمی در چیزی مکر آنکه بیارآید آن چیز را و نیک سازد ولا ينزع من شيء الا شانه و کشیده نشود رفق از چیزی مکر آنکه عیبناک
کند آن چیز را و زشت کرداند وعن جرير عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال من يحرم الرفق يحرم الخير کسیکه محروم کردانیده شود از رفق محروم کردانیده
شود از نیکی رواه مسلم وعن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه واله وسلم مر على رجل من الانصار روایت است از ابن عمر که آن حضرت
کذشت بر مردی از انصار وهو يعظ اخاه في الحياء و آن مرد پند میداد برادر خود را در باب حیا و منع میکرد از کثرت آن و عتاب میکرد و میترسانید بران و در بعضی روایات
بجای یعظ یعاتب آمده فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم دعه فان الحياء من الايمان فرمود بکذار او را زیرا که حیا شعبهٔ از ایمان است هر چند بیشتر باشد

بتہ غایت آنچہ باید کہ در محل خود باشد کہ ارتکاب معاصی است متفق علیہ وعن عمران بن حصین قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم الحیاء
لایاتی الا بخیر حیا نمی آرد مگر نیکی را وفی روایۃ الحیاء خیر کلہ حیا نیکو است ہمہ اقسام و متفق علیہ اینجا اشکال می آید کہ حیا گاہی محمل میکردد بعض حقوق
چنانکہ امر معروف ونہی منکر کردن و جز آن جواب دادہ اند حیائی کہ اخلال بحق آرد بہ حقیقت حیا نیست شرعا بلکہ آن عجز و جبن است کہ از جملہ نقایص است واگر آنرا حیا
نام کنند بمجاز خواہد بود و حقیقت حیا شرعا آنست کہ باعث شود بر ترک قبیح کذا قالوا و صواب آنست کہ معنی حیا انقباض نفس است از ارتکاب قبیح طبعا وشرعا اما آنچہ
محمود و ممدوح است در شرع آنست کہ از قبیح شرعی باشد حرام یا مکروہ یا ترک اولی پس اظہر در جواب آنست کہ این کلیہ کہ الحیاء خیر کلہ مخصوص است بآن کہ موافق
رضای حق باشد واگر بر مبالغہ حمل کنند نیز صورت دارد یعنی اگرچہ خیریت حقیقی در یک قسم حیاست اما چون در مطلق ماہیت حیا خیر است گویا ہمہ اش خیر است شاید کہ کثیر
آن نیز باین جانب کشد فافہم وعن ابی مسعود در بعضی نسخ ابن مسعود و صواب ابی مسعود است کہ انصاریست قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
والہ وسلم ان مما ادرک الناس من کلام النبوۃ الاولی بدرستیکہ از جملہ آنچہ دریافتہ اند مردم از کلام انبیای سابق و از نتایج وحی ایشان است و باقی ماندہ است
حکم وی و نسخ و تبدیل و تغییر بدان راہ نیافتہ این کلام است اذا لم تستحی فاصنع ما شئت چون شرم نداری پس بکن ہرچہ میخواہی رواہ البخاری معنی این حدیث
بچند وجہ تقریر کردہ اند اول آنکہ اینجا معنی امر و طلب مراد نیست بلکہ این خبر است و مقصود آنست کہ مانع از ارتکاب قبایح حیاست و چون حیا نداری میکنی ہرچہ
میخواہی دوم آنکہ صیغہ امر برای تہدید است چنانکہ اعملوا ما شئتم بکنید ہرچہ میخواہید آخر جزای کردہ خود خواہید یافت سوم آنکہ این قاعدہ و میزانی برای کردن فعل بود
یعنی در فعلی کہ شبہہ باشد و نصی از شارع در کردن و ناکردن آن نبود نظر کن اگر چنانست کہ در ظہور وی شرم نداری بکن واگر می بینی کہ حیا عارض میشود ممکن کہ البتہ دروی
کراہتی و قباحتی ہست کہ اگر فعل صحیح و حق صریح بودی محل نبودی و این نسبت بقلب سلیم منور بنور تقوی معرا از عوارض بشریت است و چہارم آنکہ این در جای فرمودہ کہ
فعلی است از جنس طاعات و ظہور آن محل مدخلیت ریا و خوف تصنع است و از جہت آن ترک میکند و شرم دارد کہ بکند پس میفرماید کہ شرم از خدا و رسول خدا باید داشت
و چون این فعل از انجملہ نیست کہ در وی شرم از خدا و رسول خدا باید داشت بہ جہت خاطر خلق ترک نتوان داد واگر ریای راہ می یابد دفع آن باید کرد و توبہ و استغفار نمود
و ہمچنان کہ عمل بجہت خلق مذموم است ترک عمل باین جہت نیز ہمین حکم دارد فافہم وعن النواس بن سمعان نواس بفتح نون و تشدید واو و سمعان بفتح سین و
کسر آن صحابی است کلابی و بعضی گویند انصاری سکونت کرد شام را و میگویند کہ وی برادر آن زن کلابیہ است کہ تزوج کرد او را آن حضرت و تعوذ کرد وی از آن
حضرت پس بگذاشت او را قال سألت رسول اللہ گفت پرسیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عن البر والاثم از نیکی و بزہ فقال پس فرمود البر حسن
الخلق یعنی عمدہ اقسام بر خوش خوئی است والاثم ما حاک فی صدرک و موجب بزہ عملی است کہ تاثیر کند و کار کند و تردد آرد در سینہ تو و آرام نگیرد و اطمینان
نہ پذیرد بدان دل و حاصل نشود انشراح صدر اما این در حق کسی است کہ شرح کردہ خدای تعالی شانہ صدر او را برای اسلام و مجلی و منور ساختہ دل او را بنور تقوی و این
است مراد از استفتای قلب کہ در جای دیگر فرمودہ است و استفت قلبک و این در جای کہ نصی از شارع درین باب نبود و اقوال علما در آنجا مختلف باشد و علامت
دیگر برای معرفت اثم آنست کہ فرمود وکرہت ان یطلع علیہ الناس و ناخوش داری کہ واقف شوند بر آن عمل مردم چنانچہ تقریر کردیم رواہ مسلم وعن عبد
اللہ بن عمرو قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم ان من احبکم الی احسنکم اخلاقا بدرستیکہ از جملہ محبوب ترین شما بسوی من نیکوترین شما اند در نیکی
اخلاق رواہ البخاری وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم ان من خیارکم احسنکم اخلاقا مضمون این مضمون حدیث اول است
فرق آنست کہ خیریت در ذات ایشانست کہ بسبب آن محبوب تر شدہ اند نزد آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم متفق علیہ الفصل الثانی عن عائشۃ
قالت قال النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم من اعطی حظہ من الرفق کسی کہ دادہ شد او را نصیب وی از نرمی و لطف اعطی حظہ من خیر الدنیا و
الاخرۃ و کسی کہ محروم کردانیدہ شد از نصیب وی از رفق محروم کردانیدہ شد از نصیب وی از نیکی دنیا و آخرت رواہ فی شرح السنۃ وعن ابی ہریرۃ قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم الحیاء من الایمان والایمان فی الجنۃ شرم داشتن از فعل قبیح از ایمان است و ایمان یعنی اہل ایمان در بہشت اند
والبذاء بفتح موحدہ و مد فحش و سخن بد و بیہودہ گفتن من الجفاء از بدیست و جفا بفتح نقیض بر و صلہ والجفاء فی النار و اہل جفا در آتش اند رواہ احمد و
الترمذی وعن رجل من مزینۃ روایت است از مردی کہ از دیار مزینہ است بضم میم و فتح زاء و سکون یاء قال گفت آن مرد قالوا گفتند صحابہ یا رسول
اللہ ما خیر ما اعطی الانسان چیست بہترین چیزی کہ دادہ شد آدمی را از صفات قال الخلق الحسن فرمود بہترین چیزی کہ دادہ شد آدمی را خوی نیکو است
رواہ البیہقی فی شعب الایمان روایت کرد این حدیث را بیہقی در شعب الایمان از مردی از مزینہ و نام او نبرد و فی شرح السنۃ عن اسامۃ بن
شریک و روایت کرد فی السنۃ در شرح السنۃ از اسامۃ بن شریک ثعلبی کہ صحابی است نزول کرد کوفہ را و معدود است در ایشان و حدیث وی در ایشانست
و در اسد الغابۃ فی معرفۃ الصحابۃ نیز از اسامہ روایت کردہ وعن حارثۃ بن وہب رضی اللہ عنہ صحابی است و برادر عبد اللہ بن عمر بن الخطاب است از مادر
معدود است در کوفیین دیدہ است آن حضرت را و روایت میکند از آن حضرت و از ام المومنین حفصہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم لا

یدخل الجنة الجواظ در نمی آید بهشت را جواظ بفتح جیم وتشدید واو وظاء معجمه ولا الجعظری ونه در می آید جعظری بفتح جیم وسکون عین مهمله وفتح ظاء معجمه بر صیغه نسبت قال گفت راوی والجواظ الغلیظ الفظ سخت گوی درشت خوی وفی الصراح جواظ مردستبر خرامان ، فتار یعنی متکبر رواه ابو داود فی سننه والبیهقی فی شعب الایمان وصاحب جامع الاصول فیه در جامع الاصول عن حارثة روایت کرده اند این همه کس این حدیث را از حارثه بن وهب وی صحابی است به اتفاق برادر عبد الله بن عمر بن الخطاب از مادر وکذا فی شرح السنة عنه وهم چنین روایت کرده در شرح السنة از حارثه ولفظه قال ولفظ حدیث در شرح السنة این چنین است لا یدخل الجنة الجواظ الجعظری یعنی وصف کرد جواظ را بجعظری وگفته یقال الجعظری الفظ الغلیظ از اینجا معلوم شد که جواظ وجعظری بیک معنی است وفی نسخ المصابیح یعنی در بعض نسخ مصابیح عن عکرمة بن وهب والا در بعضی نسخ دیگر عن حارثة بن وهب است وتوربشتی گفته که ذکر نکرده عکرمه بن وهب را در صحابه هیچ کس وی تابعی است پس حدیث مرسل باشد وبعضی مردم او را در صحابه ذکر کرده اند وصحیح آنست که از تابعین است ولفظه ولفظ حدیث در نسخ مصابیح این چنین است قال گفت راوی والجواظ الذی جمع ومنع والجعظری الغلیظ الفظ جواظ آن کسی است که جمع کرد مال را ومنع کرد سایل را یعنی مال را از بخل وجعظری درشت گوی درشت خوی پس از بعضی روایات معلوم شد که جواظ وجعظری هر دو بیک معنی است واز بعضی مغایرت مفهوم شد واز بعضی کتب معلوم میگردد که جواظ بمعنی متکبر وجعظری بمعنی بدخلق وبالجمله هر دو لفظ نزدیک بهم اند در معنی وعن ابی الدرداء عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان اثقل شیء یوضع فی میزان المؤمن یوم القیمة خلق حسن بدرستیکه گران ترین چیزی که نهاده میشود در ترازوی مسلمان روز قیامت خوی نیک است وان الله یبغض الفاحش البذی وبدرستیکه خدای تعالی دشمن میدارد از حد ادب گذرنده در سخن بیهوده گوی را رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح وروی وروایت کرد ابو داود الفصل الاول کلام نخستین را که ان اثقل شیء الخ است نه دوم را که والله یبغض الخ وعن عائشة قالت سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت ان المؤمن لیدرک بحسن خلقه درجة قائم اللیل وصائم النهار بدرستیکه مسلمان می دریابد بخوش خوئی خود پایۀ نماز گذارنده در شب وروزه دارنده در روز رواه ابو داود وعن ابی ذر قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اتق الله حیث ما کنت تقوی کن خدا را وپرهیز کن از عذاب وی هر جا که باشی یعنی در خلوت وجلوت ودر حضر وسفر واتبع السیئة الحسنة تمحها وتابع گردان بدی را نیکی را ودر پی بدی نیکی که از جنس اوست مکافات کند چنانکه سماع ملاهی را وصحبت اهل آنرا باستماع قرآن ومجالس ذکر وشرب خمر را بتصدق کردن مشروبات حلال کفارت نماید وتکبر را بتواضع وبخل را باعطا تلافی کند علی هذا القیاس کذا قال الطیبی وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الا اخبرکم بمن یحرم علی النار وبمن تحرم النار علیه آیا خبر ندهم شما را که کیست که حرام است وی بر آتش دوزخ وکیست که آتش دوزخ بر وی حرام است علی کل هین لین قریب سهل حرام است آتش بر هر آرامیده آهسته رو نرم طبع نزدیک بمردم بلطف وهمنشینی نرم خو وهین ولین بکسر یا مشدده وسکون آن هر دو جایز است چنانچه میت ومیت در سوال بجهت مبالغه وتاکید هر دو شق ذکر کرد حرام بودن شخص بر آتش وحرام بودن آتش بر شخص وچون مآل هر دو عبارت یکی است یعنی دور بودن از آتش ونه در آمدن در آن در جواب اقتصار بر شق اخیر کرد که قریب است ومتعارف در لسان نیز همین است که گویند آتش دوزخ بر وی حرام است رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال المؤمن غر کریم والفاجر خب لئیم ودر بعضی روایات والمنافق خب لئیم وغر بکسر مرد فریب خورنده وفی الصراح غر بالکسر کار ناآزموده وخب بالفتح والکسر مرد فریبنده وکریه ومعنی حدیث چنانچه در نهایه تقریر کرده آنست که مومن از جهت انقیاد ونرمی فریب میخورد از هر که بفریبد وی را ودر پی یافتن مکر وشر مردم را وتفتیش وکاوش نمیکند از آن واین نه از باعث جهل ونادانی است بلکه از جهت کرم وبزرگ منشی وعلم وحسن خلق اوست وبعضی این چنین تقریر کنند که چون سلیم القلب وساده لوح است وبمردم گمان نیک دارد وتجربه بواطن امور نکرده وبر دغلهای سینه مردم مطلع نگشته هر چه پیش او بگویند قبول کند وفریب خورد وچون اهتمام واشتغال وی بامر آخرت واصلاح نفس خود است کار معاش دنیا را سهل انگارد واهتمام بدان نکند ودر آن فریب خورد ولیکن در کار آخرت متیقظ ودر عقل معاد کامل است وباوجود آن تنبیه کرد وی صلی الله علیه وآله وسلم بقول خود لا یلدغ المؤمن من جحر واحد مرتین بر آن که نباید که همیشه فریب خورد وغافل باشد وطریقه حزم از دست دهد وسابقا گذشت که این شامل است امر دنیا را وآخرت را وبعضی گفته اند که مخصوص است بامر آخرت اما منافق همیشه خداع ومکار وسعی کننده در فساد ومخادعت ومکر ومفتش در فتان است واصلا مسامحه نکند وفریب نخورد واز نفس خود بدان راضی نباشد واگر احیانا فریب خورد نه بعلم واختیار او خواهد بود وبدان راضی نخواهد شد رواه احمد والترمذی وابو داود وعن مکحول قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مکحول شامیکه از کبار تابعین است گفت که آن حضرت فرمود المؤمنون هینون لینون مسلمانان آرامیده ونرم وطبع منقاد اند کالجمل الانف بفتح همزه بی مد وکسر نون بر وزن کتف وبمد همزه بر وزن صاحب نیز آمده واول اصح وافصح است کذا فی القاموس یعنی همچو شتری که در بینی وی مهار از چوب انداخته اند وفی الصراح انف درد مند شدن بینی شتر از چوب مهار واین شتر نرم ومنقاد می باشد چنانکه ان قید انقاد واگر کشیده شود می نهد گردن خود را وان انیخ علی صخرة استناخ واگر نشانده شود بر سنگی می نشیند هم بر سنگ

بعنی اگر ببرد . از آنجا که واقع شود . رسیدن از نیکی بدیه . رسیدن باشن سنگ نیکی نقش دیگر . از آتش . نجات یافتن . شتر جون بیند مردم از مخوف خوش . مخالفت خود نیکوید . در این روایت . والترمذی والدارمی . سنگ اگر چه سیاه باشد . بر آن بنشیند . ...

مراد آن است که مومن در غایت انقیاد است اوامر و نواهی الهی را و متحمل اوست دران مشقت را و اشمال دارد که مراد انقیاد و تذلل مومنان باشد مر یکدیگر را الی
عنف و تکبر و این نیز در حقیقت اطاعت امر الهی است تعالی رواه الترمذی مرسلا وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال المسلم
الذی یخالط الناس ویصبر علی اذاهم مسلمانیکه آمیزش میکند با مردم و صبر میکند بر ایذای ایشان افضل من الذی لا یخالطهم ولا یصبر علی
اذاهم زیاده تر است در اجر و ثواب از مسلمانیکه آمیزش نمی کند با ایشان و صبر نمی کند بر ایذای ایشان رواه الترمذی وابن ماجة ازین حدیث معلوم
کرده که صحبت افضل است از عزلت و در شان عزلت نیز احادیث و آثار آمده که ناظر در افضلیت اوست از صحبت و تحقیق درین باب تفصیل و اعتبار
جهات و حیثیاتست و آن در کتاب احیاء العلوم و کیمیای سعادت مذکور است و در اداب الصالحین که ترجمه ربع معاملات احیاست نیز
آورده ایم وعن سهل بن معاذ عن ابیه ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال من کظم غیظا کسی که فرو خورد خشم را وهو یقدر
علی ان ینفذه و حال آنکه وی قادر است بر گذرانیدن خشم و روا کردن آن دعاه الله علی رءوس الخلائق یوم القیمة بخواند او را
خدای تعالی در حضور خلائق روز قیامت حتی یخیره فی ای الحور شاء تا آنکه مخیر میکرداند و اختیار میدهد بدست وی در هر حور که خواهد رواه
الترمذی وابو داود وقال الترمذی هذا حدیث غریب وفی روایة لابی داود عن سوید بن وهب عن رجل من ابناء
اصحاب رسول الله صلی الله علیه واله وسلم عن ابیه و در روایتی مر ابی داود را از سوید بن وهب از مردی که از پسران اصحاب بود روایت
میکند از پدرش این چنین آمده که قال که گفت آن حضرت ملأ الله قلبه امنا وایمانا پر کند خدای تعالی دل آن کس را که فرو خورد خشم را ایمن
و ایمان و مسلمانی وذکر و ذکر کرده شد حدیث سوید بن وهب که اولش این است من ترك لبس ثوب جمال فی کتاب اللباس
و سوید بن وهب بضم سین و فتح واو و سکون تحتانیه ذکر نکرده است او را در جامع الاصول و در کاشف گفته که وی شیخی مجهول است مر ابن
عجلان را الفصل الثالث عن زید بن طلحة تابعی است روایت کرده است از وی سلمة بن صفوان الزرقی بیرون آورده است حدیث
او را مالک در موطا در حیا و پدر او طلحة بن رکانه بضم را و تخفیف کاف قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان لکل دین خلقا
هر دینی را خلقی و صفتی است که غالب و عمده است در وی وخلق الاسلام الحیاء و خلقی که غالب است در دین اسلام حیاست چون حیا صفتی است که
مانع است از ارتکاب قبایح و مناهی و مدخلیت وی اتم و اکمل است دران و دین محمدی اتم و اکمل ادیانست لاجرم وجود حیا درین دین اغلب و اتم باشد رواه
مالك مرسلا روایت کرد این حدیث را مالک از زید بن طلحه که تابعی است بطریق ارسال ورواه ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان عن انس
و ابن عباس پس مرسل نباشد بلکه مسند باشد وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ان الحیاء والایمان قرناء جمیعا فرمود حیا و ایمان
هر دو بهم پیوسته اند و لازم یکدیگرند فاذا رفع احدهما رفع الاخر پس چون برداشته شود از شخصی یکی ازین دو برداشته شود دیگری قرنا جمع قرین و لفظ جمع دلیل آن
بر آنکه اقل جمع اثنانست و در بعضی نسخ قرنا بصیغه تثنیه بلفظ ماضی مجهول آمده وفی روایة ابن عباس فاذا سلب احدهما تبعه الاخر پس چون ربوده شود یکی
ازان دو و پیروی میکند او را در رفتن دیگری یعنی آن نیز میرود رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن معاذ قال کان آخر ما وصانی به رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم معاذ بن جبل رضی الله عنه میگوید آخر آنچه اندرز کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی در وقت وداع من بقضای یمن حین
وضعت رجلی فی الغرز وقتی که نهادم پای خود را در رکاب غرز بفتح معجمه و سکون را و بزای رکاب چوبین که بر پالان شتر نهند و استعمال آنست که در اصل
رکاب گویند و در شتر غرز و این فرستادن معاذ رض بقضای یمن قضیه عظمی است آن حضرت او را وصایا کرد و او را سوار کرد و پیاده بمشایعت او رفت فرمود یا معاذ
شاید که تو باز نه بینی ما را و پس از وی رحلت فرمود و آخر وصیتی که بوی کرد آن این بود که قال گفت یا معاذ احسن خلقك للناس نیک کردان خوی خود را برای
تربیت مردم سیوطی گفته مراد بناس درینجا کسی است که مستحق حسن خلق و رفق است و اهل کفر و عصیان و ظالمان ازین دایره خارج اند و با ایشان امر به تغلیظ و
تشدید واقع شده پوشیده نماند که تغلیط و تشدید با اهل طغیان و اهل حسن خلق است که تربیت و تهذیب ایشان در آنست و سلامت و رفاهیت حال دیگران
بآن میشود و سیوطی گویا مراد بحسن خلق اینجا رفق و مسامحه داشته رواه مالك وعن مالك بلغه ان رسول الله روایت است از مالک که رسیده
است او را که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال فرمود بعثت لاتمم حسن الاخلاق برانگیخته شده و فرستاده شده ام من برای آنکه بتمام بیان کنم و
بکمال رسانم حسن اخلاق را و در بعضی روایات لاتمم مکارم الاخلاق بعضی بزیادت بعد از نقصان و بعضی بجمع بعد از تفرق و چون امر رسالت بوی ختم شد و دایره نبوت
تمام گشت دیگر کمالی مترقب نماند و بفرستادن پیغمبر دیگر حاجت نیفتاد و الا بکسی که حفظ شریعت وی نماید و آن علماء امت اویند که حکم انبیاء بنی اسرائیل
دارند که تابعان شریعت موسی و حافظان احکام توریت بودند پس آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم جامع جمیع فضایل و کمالات باشد که
انبیاء سابق را بود صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین بازیاد و تنهای دیگر و تخصیص تتمیم بجمع بعد از تفرق تحکم است زیرا که در دین محمدی زیادت و تنهایی است

که در ادیان سابقه شود و دلیل دیگر بر افضلیت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مجموع رسل آنکه در قرآن مجید میفرماید اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده
امر است مر آن حضرت را با قتدا بطریقه انبیای سابقه واتیان باعمال وعقاید ایشان ولابد وی صلی الله علیه وآله وسلم امتثال این امر فرموده وجامع صفات کمال همه
ایشان گشته ودر حدیث دیگر آمده که حال وقصه من وانبیای سابق حال قصریست که بنا یافته وخوب یافته ونمانده در وی جای خالی مگر جای یک خشت ومن
آمدم وجای آن خشت را بستم وبنای آن خانه بمن تمام شد پس معلوم میشود که با وجود انبیا بنای خانه کمالات تمام نشده بود بوجود شریف وی تمام شد رواه
فی الموطا ورواه احمد عن ابی هریرة وعن جعفر بن محمد عن ابیه قال کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم امام جعفر صادق از پدر
بزرگوار خود امام محمد باقر رضی الله عنهما وعن آبائهم العظام واولادهم الکرام روایت کرد وگفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا نظر فی المرآة قال چون نظر میکرد در آئینه
میگفت آن حضرت الحمد لله الذی حسن خلقی وخلقی شکر مر خدای را که نیک گردانید صورت مرا وسیرت مرا وزان منی ماشان من غیری وآراست وخوب
ساخت از من چیزی را که عیب ناک وزشت گردانید از غیر من رواه البیهقی فی شعب الایمان مرسلا پوشیده نماند که این صفت علی الاطلاق بر وجه تمام
وکمال مخصوص ذات شریف اوست صلی الله علیه وآله وسلم فی الجمله اضافت ببعضی افراد است نیز جایز است وشاید که احسن برای امت این لفظ باشد که در
حدیث فرمود وعن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول اللهم حسنت خلقی فاحسن خلقی رواه احمد خداوندا
نیک گردانیدی صورت مرا پس نیک گردان سیرت مرا این دعا از آنحضرت یا برای تعلیم وتیمن امت است یا مطلوب دوام وثبات بر آن است چنانکه در
اهدنا الصراط المستقیم گفته اند یا مراد طلب الکمال دین واتمام نعمت است زیرا که سبب تحسن وتهذیب خلق آن حضرت قرآن بود چنانکه عائشه فرمود کان خلقه
القرآن پس طلب تحسین خلق بحقیقت طلب نزول قرآن واتمام او باشد فافهم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الا انبئکم
بخیارکم آیا خبر ندهم ونه آگاه نه گردانم شما را با آنکه بهترین شما چه کسانند قالوا الفتنة بلی یا رسول الله بیاگاهان وخبر ده ما را که بهترین ما چه کسانند قال فرمود خیارکم اطولکم
اعمارا واحسنکم اخلاقا بهترین شما درازترین شمااند از روی عمر ونیکترین از روی اخلاق چو آنها که اخلاق ایشان نیک است اگر عمر دراز یابند خیرات وعبادات
بسیار کنند وفضایل وکمالات بسیار حاصل نمایند از اینجا معلوم میشود که عمر دراز مسلمان را مبارک است وبحقیقت عمر دراز همانست که بکار خیر مشغول باشند و
برکتی در کار بود رواه احمد وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اکمل المؤمنین ایمانا احسنهم خلقا کاملترین مسلمانان
در ایمان نیکترین ایشانند از روی خلق رواه ابوداود والدارمی وعنه ان رجلا شتم ابابکر وهم از ابی هریره روایت است که مردی دشنام
کرد ابابکر صدیق رضی الله عنه را والنبی صلی الله علیه واله وسلم جالس یتعجب ویتبسم وحال آنکه آن حضرت نشسته است در حالی که شگفت مینماید
ازین کار وتبسم میکند فلما اکثر رد علیه بعض قوله پس هنگامیکه بسیار کرد آن مرد دشنام دادن را باز گردانید ابوبکر دشنام را بر وی یعنی وی نیز دشنام داد
او را فغضب النبی پس خشم گرفت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم وقام وبر خاست آن حضرت فلحقه ابوبکر پس در رسید ودریافت
آن حضرت را ابوبکر وقال وگفت یا رسول الله کان یشتمنی وانت جالس بود آن مرد که دشنام میکرد مرا وحال آنکه تو نشسته فلما رددت علیه
بعض قوله غضبت وقمت وهرگاه باز گردانیدم من پاره را از گفته وی خشم گرفتی وبر خاستی قال فرمود آن حضرت کان معک ملک یرد علیه
بود با تو فرشته که باز میگردانید دشنام را از طرف تو بر وی مانا که مراد برد فرشته دشنام را دعای بد باشد بر وی والله اعلم فلما رددت علیه پس چون باز
گردانیدی تو بر وی دشنام را وقع الشیطان افتاد وفرود آمد شیطان ثم قال پس تر فرمود آن حضرت یا ابابکر ثلث کلهن حق سه خصلت است که هر سه حق ثابت
ما من عبد ظلم بمظلمة نیست هیچ بنده که ستم کرده شده باشد بستمی مظلمه بکسر لام ستم کردن وفتح نیز آمده وبعضی بضم لام نیز نقل کرده اند فیغضی عنها لله عزوجل
پس چشم پوشد آن بنده از آن وتغافل ورزد از برای خدا وطلب رضا وامید ثواب اغضا فی الصراح چشم فرو خوابانیدن الا اعز الله بها نصره مگر آنکه قوی
ومحکم گرداند الله تعالی بسبب این مظلمه یا بسبب این فعله وخصلت که اغضا است یاری دادن او را یعنی یاری دهد او را یاری دادنی قوی وما فتح رجل باب
عطیة ونگشاد مردی در دهش را یرید بها میخواهد بآن عطیه صلة احسان وبخشش را بر خویشان ومسکینان الا زاده الله بها کثرة مگر آنکه افزون کند خدای
تعالی بآن عطیه بسیاری مال وبرکت را وما فتح رجل باب مسئلة یرید بها کثرة الا زاده الله بها قلة ونگشاد مردی در سوال وگدائی را که میخواهد بآن
بسیاری مال مگر آنکه زیاده میکند خدای تعالی بآن مسئله کمی را رواه احمد وعن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا
یرید الله باهل بیت رفقا الا نفعهم نمی خواهد الله تعالی باهل خانه نرمی را مگر آنکه سود میکند رفق ایشان را ولا یحرمهم ایاه الا ضرهم ومحروم نگرداند
ایشان را از نرمی مگر آنکه زیان کند حرمان از رفق ایشان رواه البیهقی فی شعب الایمان باب الغضب والکبر غضب بفتحتین خشم گرفتن وحقیقت غضب
حالتی وصفتی است که موجب حرکت نفس است بجانب خارج بقصد انتقام ودفع مکروه زیرا که روح حیوانی میل میکند در حالت غضب بجانب مغضوب علیه با انتقام
کشد از وی ودفع کند مکروه را ازین جهت سرخ میگردد روی وآماس میکند رگها هم چنانکه در حالت فرح وسرور نیز میل جانب خارج کند تا پیش آید محبوب را ولهذا نزد

افراط غضب و فرح بیم هلاک بود به برآمدن روح به تمام بجانب بیرون و در غم و خوف روح بجانب درون رود و زردی روی و ذبول بدن ازین جهت بود و درینجا که
خوف هلاک بود بدر آمدن روح بجانب درون و سرد شدن آن مطلقا و ضد غضب حلم است و حلم عبارتست آنرا امیده بودن نفس چنانکه اورا غضب زود
از جانبرد و نزد اصابت مکروه مضطرب نکردانند کذا قیل گفتیم من بلکه نزد وصول محبوب نیز اضطراب نیارد و چنانچه در حدیث اشج عبد القیس آمده که چون نزد بدن
آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم اضطراب نکرد چنانکه قوم او کردند آن حضرت او را حلم و وقار اثبات فرمود و غضب مذموم است اگر برحق نبود و بر فرموده
شرع نرود و اگر برای حق بود محمود است و مقصود از ریاضت ازاله غضب مطلق منیست بلکه گردانیدن وی موافق حق و غضب سبب نظام بدن و بقای
حیاتست بازالهٔ مضار و موذیات و لهذا چون در نباتات قوت غضبیه ننهاده اند هر کس قادر است بر اهلاک آن بخلاف حیوانات و حکمت بالغهٔ الهی در حیوانات
الآت پیدا کرده که بدان دفع موذی کند چنانکه شاخها و دندان و در آدمی اگرچه در ذات وی این چنین چیزی خلق نکرده و لیکن او را عقلی و تدبیری در آموخت که بدان
از هر جنس آلات که لایق و مناسب حال باشد بسازد و دفع ضرر موذیات از ان کند و اما کبر منشای او عجب است که نیک دیدن نفس خود و خوب دانستن صفات
اوست و چون آنرا اظهار کند و بدان بر مردم تقدم و علو جوید و از انقیاد حق و تسلیم آن امتناع آرد و سرکشی جوید تکبر و استکبار بود و کبر و تکبر مذموم است اگر بر خلاف
واقع باشد و در ذات وی آن صفات و کمالات که ادعا میکند نباشد و به تکلف و تشنیع از نفس اظهار نماید و اگر در واقع آن فضایل که بدان تقدم و ترفع جوید
موجود بود مذموم نباشد و مقابل تکبر تواضع است و تواضع توسط است میان کبر و صفت کبر آن بود که دعوی فوق آنچه دارد بنماید و ضعت آنکه از مقام خود تنزل
کند و آنچه استحقاق آن دارد هم ترک کند و تواضع قیام بر طریقهٔ توسط و اعتدال است و مشایخ صوفیه قدس الله اسرارهم چون صفت تکبر را در نفس غالب دیدند
پس چندان مبالغه در نفی و ازاله نمودند که صفت را در جای تواضع نهادند تا نفس بمقام تواضع بایستد اما کمال توسط و اعتدال است در جمیع احوال **الفصل الاول**
عن ابی هریرة ان رجلا قال للنبی روایت است از ابوهریره که مردی گفت پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم و گفته اند که آن مرد ابو درداء بود رضی الله عنه اوصنی
اندرز کن مرا قال لا تغضب فرمود آن حضرت در جواب آن مرد خشم مگیر فردد ذلک مرارا پس باز گردانید آن مرد قول را که اوصنی است قال لا تغضب
گفت آن حضرت خشم مگیر یعنی هر بار که آن مرد وصیت طلبید جوابش همین فرمود که خشم مگیر ظاهرا که در ان مرد از صفت غضب چیزی بود که ازان نهی کرد و همچنین بود
عادت شریف وی صلی الله علیه واله وسلم که موافق حال هر سایلی جواب میداد و در هر یکی مناسب حال وی علاج میفرمود یا آنکه هر بلائی و فسادی که آدمی را
میرسد از فرط شهوت و استیلای غضب است و شهوت نسبت بغضب مکسور مغلوب بود و تخصیص نهی از غضب کرد به جهت اعتنا و اهتمام و توجه
اول ظاهر تر است رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لیس الشدید بالصرعة بضم صاد و مهمله و فتح را کسی که
بیندازد مردم را بر زمین و نمیندازد هیچ کس او را فی الصراح صرع افکندن مصارعه باهم کشتی گرفتن پس میفرماید سخت و قوی و پهلوان نه آن کس است که مردم را بر زمین
اندازد انما الشدید الذی یملک نفسه عند الغضب سخت و قوی بحقیقت آن کس است که مالک باشد نفس خود را نزد غضب که سخت ترین دشمنان و قوی
ترین خصمان است و بیندازد او را بر زمین خواری و غالب آید بر وی مردی نه زور بازو و دانی نه زور کتف با نفس اگر برآئی دانم که شاطری متفق علیه وعن حارثة
بن وهب صحابی است گذشت ذکر او در فصل ثانی از باب رفق و حیا قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الا اخبرکم باهل الجنة آیا
خبر ندهم شما را باهل بهشت یعنی بگویم که بهشتیان کدام اند کل ضعیف متضعف بفتح عین هر ضعیف که ضعیف و حقیر می پندارندش و اهانت میکنند او را بجهت ذلیل نرم دل لو اقسم
علی الله لابره اگر سوگند خورد بر خدا راست گو میگرداند وی تعالی او را یا سوگند او را اینجا چند وجه توجیه کرده اند یکی آنکه اگر سوگند خورد بطمع امید کرم الهی و اعتماد بر لطف
او که راست گو خواهد کرد وی تعالی او را راست میگرداند و قبول میکند طمع و رجای او را دیگر آنکه اگر سوال کند از چیزی در کار خود چیزی را سوگند دهد بروی تعالی که بمهمی امر مسئول وی را
می برآرد حاجت او را دیگر آنکه اگر سوگند خورد که حق تعالی فلان کار میکند یا نمی کند راست گو میگرداند او را وی تعالی و همچنان میکند که وی سوگند خورده بود و چون خبر داد که
بهشتیان کیانند و صفات ایشان را بیان کرد خواست آن حضرت که بیان صفات دوزخیان را نیز کند و فرمود الا اخبرکم باهل النار کل عتل جواظ متکبر
عتل بضم عین مهمله و تاء فوقانیه و تشدید لام مردی درشت و سخت گوی خصومت کننده بباطل و جواظ بفتح جیم و تشدید واو بخیل جمع کننده مال و بعضی گفته اند جواظ
در رفتار و باین معنی مستکبر نزدیک به تفسیر اوست متفق علیه وفی روایة لمسلم کل جواظ زنیم متکبر زنیم حرامزاده که خود را در نسبت بقومی می چسپاند و در
واقع نه از ایشانست چنانکه در قران مجید این دو صفت یعنی عتل و زنیم در شان ولید بن مغیره واقع شده است وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی
الله علیه واله وسلم لا یدخل النار احد در نمی آید آتش دوزخ را بطریق تابید هیچ یکی که فی قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان در دل وی مقدار خردل
دانه از ایمان باشد ولا یدخل الجنة احد فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر و در نمی آید بهشت را با سابقان هیچ یکی که در دل وی مقدار دانهٔ از خردل
است از کبر و این مثل است در بیان صغر رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم و هم ازان مسعود است که گفت آن حضرت
لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال ذرة من کبر در نمی آید بهشت را کسی که در دست دل و مقدار ذرهٔ از کبر مراد از ذره مورچه خورد است یا گرد که از روزن در شعاع آفتاب پیدا آید

و بفتح و تشدید نیز آمده و بضم جیم و تخفیف لام و بعضی بکسر جیم و تشدید لام گفته اند و تفسیر کرده اند ع

قال

فقال رجل ان الرجل یحب ان یکون ثوبه حسنا ونعله حسنا پس گفت مردی از حاضران که مرد دوست میدارد که باشد جامهٔ وی نیک و پای پوش وی نیک چون وی دید آن
مرد که عادت متکبر انست که جامهای نفیس ولباسهای فاخر بکار برند خیال کرد که مطلق آن از تکبر است قال گفت آن حضرت ان الله جمیل یحب الجمال
بدرستیکه خدای تعالی صاحب جمال است دوست میدارد جمال را و اطلاق جمیل بر حق سبحانه بمعنی جلیل است یعنی بزرگ و بعضی گفته مالک نور و بهجت و حسن
و جمال است و بعضی گفته نیکو کار است به بندگان الکبر بطر الحق کبر باطل گردانیدن حق است که توحید و عبادتست و سرکشی کردن بحق و دفع کردن و قبول
نداشتن آن را وغمط الناس و محقر داشتن و اهانت کردن آدمیان را رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله و
سلم ثلثة لا یکلمهم الله یوم القیمة سه کس اند که سخن نمیکند خدای تعالی با ایشان روز قیامت ولا یزکیهم و ثنا نمیگوید بر ایشان وفی روایة و در روایتی
این زیادتی نیز آمده است که ولا ینظر الیهم و نظر نمیکند بسوی ایشان ولهم عذاب الیم و مر ایشانراست عذاب دردناک این همه کنایت است از
بی رضائی و غضب الهی بر ایشان زیراکه هرگاه از کسی ناراضی و خشمناک بود نگاه بجانب وی نکند و سخن با وی نگوید و ثنا بر وی نکند و اورا عذاب کند و آن سه کس که
حال ایشان روز قیامت این است چه کسانند شیخ زان یکی پیری زنا کننده که با وجود پیری که وقت توبه و حیا و نقصان شهوتست این شنیعه از وی بوجود می آید
این دلیل است بر غایت بی حیائی و چرکینت طبیعت و موجب غایت سخط الهی و بیرضائی او وملک کذاب دوم پادشاه دروغ گوینده دروغ گفتن از همه
ناسزاست و از پادشاه که مدار انتظام ملک و مصالح و مهام خلق بر قول و حکم او ست ناسزاتر و نیز دروغ که میگویند اغلب برای دفع ضرر و جلب نفع بود و پادشاه
خود قادر است بران بی دروغ گفتن پس قبیح تر و بی فایده تر باشد وعائل مستکبر و درویش تکبر نماینده و تکبر از همه بد نما و از فقیر که از اسباب آن که مال و جاه
است عاری بد نماتر و دلیل است بر خبث باطن و لوم طبعی کبر زشت و از گدایان زشت تر روز سرد و برف و آنکه جامه تر و بعضی از عائل خداوند
عیال مراد دارند که از قبول صدقه و زکوة و تواضع و ملایمت مردم که باعث رفع حاجت عیال و رفاهیت حال است تکبر میکند و عیال را متضرر و هلاک
میگرداند تعفف و استحیا از سوال و ستر حال بجهت توکل بر مولی تعالی دیگر است و تکبر و بی اندامی و قبول ناکردن احسان از مردم بجهت آن با وجود احتیاج و
اضطرار دیگر رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول الله تعالی میگوید خدای تعالی الکبریاء ردائی والعظمة
ازاری کبریا ردای من و عظمت ازار من است این مثلی است که حضرت حق سبحانه زده برای توحد و تفرد خود بصفت کبریا و عظمت یعنی این دو صفت خاصهٔ ذات
من است که هیچ کس را مجال شرکت دران و اتصاف بدان درست نیست چنانکه جود و کرم و مهربانی صفات من اند و خلق را نیز از ان نصیبهٔ هست و جایز است
وصف ایشان بدان بطریق مجاز الا این دو صفت که بطریق مجاز نیز وصف غیر من بدان درست نباشد بشابهٔ دو جامه که کسی پوشیده باشد پوشیدن دیگری آن را
ممکن نبود و کبریا و عظمت در لغت هردو بیک معنی آید که بزرگی و بزرگ شدنست و ظاهر حدیث ناظر در فرق است میان این دو که یکی را برداشبیه کرد و دیگری را
بازار پس بعضی گفته اند که کبریا صفت ذاتی است و عظمت صفت اضافی حق تعالی کبیر و متکبر است در ذات خود خواه دیگری داند یا نداند اما عظمت عبارتست باعتبار
دانستن غیر و استعظام خلق است مر او را و لابد آنچه صفت ذاتی باشد اعلی و ارفع باشد از صفت اضافی ورداتیر اعلی و ارفع است از ازار پس باین ملاحظه تشبیه کرده شد
کبریا را برداء و عظمت را بازار و در شرح زیاده برین نیز چیزی گفته شده است والله اعلم بالجمله میفرماید که کبریا و عظمت دو صفت خاصهٔ من اند فمن نازعنی واحدا منهما
پس کسی که نزاع کند و مشارکت جوید بمن در یکی ازین دو صفت ادخلته النار درآرم آن کس را در آتش دوزخ وفی روایة و در روایتی بجای ادخلته النار قذفته
فی النار آمده یعنی می اندازم ورا در آتش درین عبارت استهانت و استحقار است چنانکه سنگ و کلوخ را بیندازند بی مبالات و اعتنا رواه مسلم الفصل
الثانی عن سلمة بن الاکوع صحابی مشهور آری از دلاوران بود که یکه بر فوجها میزد و پیاده بر سواران میتاخت قال قال رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم لا یزال الرجل یذهب بنفسه همیشه هست مرد که میبرد نفس خود را یعنی از جای وی و مرتبهٔ وی که در وست بجای بلند و درجهٔ رفیع تکبر و ترفع
مرافقت و موافقت میکند با نفس و میرود با وی بهر جانب که میرود و باز نمیدارد نفس را از طغیان و تکبر حتی یکتب فی الجبارین تا آنکه نوشته میشود
آمرد در میان جباران و متکبران و ثبت کرده میشود نام وی در نامهٔ ایشان فیصیبه ما اصابهم پس میرسد آن مرد را چیزی که میرسد جباران را از آفات و بلا
در دنیا و آخرت رواه الترمذی وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال یحشر المتکبرون امثال
الذر یوم القیمة برانگیخته میشوند تکبر کنندگان و رانده میشوند و گرد آورده میشوند بسوی محشر مانند مورچهای خورد روز قیامت فی صور الرجال در صورت
مردان یعنی صورت ایشان بهچو صورت مردم باشد و جثه بهچو جثهٔ مورچها یغشاهم الذل من کل مکان می آید و میپوشد ایشان را خواری از همه جا و هر سو در معنی
این حدیث اختلاف کرده اند بعضی بر آنند که این کنایت است از خوار بودن ایشان در محشر و پامال گشتن در زیر پاهای مردم چنانکه حال مورچها است بدلیل
آنکه بعث و اعادهٔ اجساد با جزای اصلی خواهد بود که در دنیا داشتند و صورت مورچه و جثهٔ وی گنجایش آن ندارد و لهذا گفت فی صور الرجال تا معلوم شود که بر
صورت آدمیان خواهند نمود نه بر صورت مورچها و یغشاهم الذل نیز قرینهٔ آن است که مراد معنی خواری است و سیاق حدیث نیز ناظر در آنست کذا قیل و صواب

آنست که حدیث محمول بر ظاهر است و مراد محشور بودن متکبر انست بر صورت مورچها بحقیقت ولیکن در صورت مردان باشند و پروردگار تعالی قادر است
که اجزای اصلی راکه باآنها محشور خواهد شد در مقدار جثه مور چه جمع کند و باین صورت سازد و خوار گرداند یساقون الی سجن فی جهنم یسمی بولس رانده میشوند
بسوی زندانی که در دوزخ است نامیده میشود آن زندان را بولس بفتح موحده و سکون واو و فتح لام و در قاموس بضم باگفته مشتق از ابلاس بمعنی تحیر و ناامیدی
و ابلیس نیز ازین جا است تعلوهم نار الانیار بر می رود و در می گیرد ایشان را آتش دوزخ که آتش آتشها است یعنی نسبت او با آتشهای دیگر همچو نسبت
آتش است با چیزهای دیگر که می سوزد آنها را جمع نار است و اصل آن است که جمع وی انوار آید زیرا که واوی است ولیکن واو را بیا بدل کردند تا التباس بجمع
نور نیارد و یسقون من عصارة اهل النار و نوشانیده میشود ایشان را از آنچه سیلان میکند از دوزخیان از زرد آب و ریم و خون طینة الخبال این بیان
معنی عصارهٔ اهل نار است و تحقیق این لفظ در باب الوعید علی شرب الخمر گذشت ازین صفات کاهی چنان بفهم در آید که ایشان بر هیئت و جثهٔ آدمیان باشند
نه مورچها و با وجود آن دلیل نمیشود چه بر جثه مورچها باشند و رانده شوند بسوی زندان و نوشانیده شوند از عصاره و حقیقت آنست که هرچه در آدمی در بنیه و جثه
معروف از ادراک و احوال و صفات موجود است در جثه مورچه بنهند و نزد اشاعره بنیه و ترکیب شرط نیست در حصول مزاج انسانی و در جزء لایتجزی ممکن است
حصول مزاج و تعلق روح انسانی چه جای بنیه و جثه مورچه و خداوند تعالی بر همه چیز قادر است رواه الترمذی وعن عطیة بن عروة السعدی قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الغضب من الشیطان بدرستیکه خشم کردن که نه برای خدا باشد از شیطانست و ناشی از اغوای او است
مر آدمی را و سرایت وی در وی وان الشیطان خلق من النار و بدرستیکه شیطان پیدا کرده شده است از آتش وانما تطفی النار بالماء و کشته و سرد
کرده نمی شود آتش مگر بآب فاذا غضب احدکم فلیتوضأ پس چون در خشم آید یکی از شما باید که وضو بسازد و طیبی گفته مراد آنست که چون غضب از
شیطان است پناه بخدا جوید در وی بذکر و عبادت آورد با وجود آن استعمال آب سرد بخاصیت کشندهٔ آتش خشم است و تجربه بر آن شاهد است و اگر آب
سرد بخورد نیز آن خاصیت آرد رواه ابو داود وعن ابی ذر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا غضب احدکم وهو قائم
فلیجلس چون خشم آرد یکی از شما و حال آنکه وی ایستاده است پس باید که بنشیند فان ذهب عنه الغضب پس اگر برود خشم به نشستن بهتر والا
فلیضطجع و اگر نرود به نشستن پس باید که بر پهلو افتد طیبی گفت حکمت درین امر انست که تا در خشم حرکتی بوجود نیاید که از آن پشیمانی خورد زیرا که مضطجع دورتر است
در حرکت از قاعد و قاعد دورتر است از قائم و ظاهر آن است که در تغیر حالت برین نهج که موجب سکون و آرام است تاثیری است در دفع هیجان غضب
و ثوران آن رواه احمد والترمذی وعن اسماء بنت عمیس قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول بئس العبد
عبد تخیل واختال بد بنده ایست بنده که بر خود زعمی کرد و خود را نیک خیال کرد و تکبر نمود و بخود بنازید و مختال مرد متکبر را گویند و خیلا بضم خا و بفتح یا تکبر کردن
و بر خود زعم نهادن ونسی الکبیر المتعال و فراموش کرد خداوند بزرگ بلند قدر را عز و جل که بر همه غالب و متعلی است بقدرت کامله خود بئس العبد
عبد تجبر واعتدی بد بنده ایست بنده که تکبر کرد و بر مردم جبر و قهر کرد و در ظلم و فساد از حد درگذشت ونسی الجبار الاعلی و فراموش کرد خداوند
جبار متکبر قهار را که بلندتر است در قدرت و عزت از همه بئس العبد عبد سهی ولهی بد بنده ایست بنده که فراموش کرد کار دین را و مشغول
شد بملاهی یعنی لهو و لعب کرد ونسی المقابر والبلاء و فراموش کرد مقبرها را و کهنگی و پوسیدگی بدن را در خاک بئس العبد عبد عتی وطغی بد
بنده ایست بنده که از حد درگذشت و تکبر و تعظیم نمود و سرکشی کرد و سر در ربقهٔ انقیاد و اطاعت در نیاورد ونسی المبتدا والمنتهی و فراموش کرد
آغاز حال خود را که از چه چیز پیدا کرده شده است و چگونه عاجز و ناتوان بود و انجام کار خود را که چها شدنی و چها دیدنی است و آخر او چیست بئس العبد عبد
یختل الدنیا بالدین بد بنده ایست بنده که فریب میدهد دنیا را بدین یعنی طاعت و عبادت خود را باهل دنیا می نماید تا دنیا بدست آید و دنیا را باین مکر و
فریب بدست می آرد و در حقیقت فریب میدهد اهل دنیا را تا از دنیای ایشان چیزی بدست آرد و ختل خداع و فریب دادن بئس العبد عبد یختل الدین
بالشبهات بد بنده ایست بنده که فریب میدهد دین را بشبهات یعنی در حرام می افتد بشبهه ها و میل میکند آنرا تا باین حیله و فریب خود را دیندار نماید یعنی
فریب میدهد اهل دین را و می نماید ایشان را تا او را از اهل دین بشمارند و ارتکاب نمیکند حرام بین را تا بیرون نیارندش و او مردم از دین صریحاً مشتبهات را می کند
تا مشتبه گرداند بر ایشان امر دین خود را و حکم کنند بدین وی پس گویا دین را فریب میدهد بئس العبد عبد طمع یقوده بد بنده ایست بنده که طمع
و امید وی از خلق و حرص می کشد او را و میدارد بر باب دنیا و می برد بهر سو که میخواهد بئس العبد عبد هوی یضله بد بنده ایست بنده که هوای نفس گمراه
میکرداند او را و میبرد از راه دین بئس العبد عبد رغب یذله بد بنده ایست بنده که رغبت در دنیا و شره و حرص در تحصیل آن
و طول امل و طلب کثرت خوار میکند او را و میریزد آبروی دین او را رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان وقالا و گفت ترمذی و بیهقی لیس اسناده بالقوی نیست اسناد
این حدیث قوی وقال الترمذی ایضا هذا حدیث غریب الفصل الثالث عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما تجرع عبد افضل عند الله

فرو نبرد و نیاشامید بزور و تکلف هیچ بنده فاضل تر نزد خدا من جرعة غیظ یکظمها از جرعه خشمی که فرو برد و باز داشت آنرا ابتغاء وجه الله از جهت طلب
ذات خدای و رضای او جرعه بضم یک آشام آب و شراب و جز آن و غیظ خشم نهان از عجز و کظم فرو خوردن خشم و در اصل پر کردن مشک و بستن دهان آن و بستن
در و جوی و روزن و جز آن رواه احمد وعن ابن عباس فی قوله تعالی و مروی است از ابن عباس در تفسیر قول حق سبحانه ادفع بالتی هی احسن
اول این آیت کریمه این است و لا تستوی الحسنة و لا السیئة برابر نیست نیکی و بدی در جزا و عاقبت ادفع بالتی هی احسن دفع کن آنچه وی بهتر است که نیکی
باشد بدی را که پیش آید ترا یعنی اگر یکی تو بدی کند تو نیکی کن با وی اگر مردی احسن الی من اسا یا مراد آنست که از میان نیکیها آنچه نیکتر و بهتر است آنرا کن و
درین معنی مبالغه بیشتر است و بظاهر لفظ موافق تر و ابن عباس در تفسیر این کریمه قال کفت الصبر عند الغضب صبر و شکیبائی کردن نزد خشم والعفو
عند الاساءة و عفو کردن نزد بدی کردن یعنی مراد بدفع بدی به نیکی آن است که چون خشم آید صبر کنند و اگر از یکی بدی بینند درگذرند فاذا فعلوا
عصمهم الله پس چون بکنند مردم صبر و عفو نگاه دارد خدای تعالی ایشانرا از آفات نفس و خلق وخضع لهم عدوهم و فروتنی کند مر ایشانرا دشمن
ایشان کانه ولی حمیم و تفسیر حمیم کرد بقول خود قریب خداوند قرابت و این تفسیر آخر آیت است که فرموده است فاذا الذی بینک وبینه عداوة کانه
ولی حمیم رواه البخاری تعلیقا وعن بهز بفتح موحده و سکون ها و بزای بن حکیم عن ابیه عن جده جد وی معاویه بن حیده است بفتح مهمله
و سکون تحتانیه و دال مهمله و درین اسناد اختلافی است و حق آن است که صحیح است قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الغضب
لیفسد الایمان کما یفسد الصبر العسل خشم کردن تباه میکرداند ایمان را چنانکه تباه میکرداند صبر شهد را صبر بفتح صاد و کسر با و بسکون نیز آمده در ضرورت شعر
شیره درخت تلخ است وعن عمر رضی الله عنه قال و هو علی المنبر امیر المومنین عمر گفت و حال آنکه وی بر منبر بود و خطبه میخواند یا ایها الناس
تواضعوا ای مردمان تواضع کنید و فروتنی نمائید فانی سمعت رسول الله زیرا که من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت من
تواضع لله رفعه الله کسی که تواضع کند با مردم از برای خدا و طلب رضای او بردارد او را و بلند گرداند خدای تعالی مرتبه او را فهو فی نفسه صغیر
پس انکس در نفس خود و در چشم خود حقیر و خورد است بجهت دیدن خود را به چشم کم و فی اعین الناس عظیم و در چشمان مردم بزرگ است از جهت بلند
گردانیدن حق تعالی مرتبه او را و من تکبر وضعه الله و کسیکه تکبر کند فرو نهد خدا مرتبه او را و پست گرداند قدر او را فهو فی اعین الناس صغیر پس
انکس در چشمان مردم خورد و حقیر است و فی نفسه کبیر و در نفس خود و چشم خود بزرگ است حتی لهو اهون علیهم من کلب او خنزیر تا آنکه
هر آئینه وی خوارتر و سبکتر است بر مردم از سگ و خوک یعنی متکبر اگرچه خود را بزرگ میداند و بزرگ مینماید ولیکن نزد خدا و نه حقیر است و پیش مردم نیز خوار میکردد
متواضع اگرچه خود را حقیر میداند و حقیر مینماید نزد خدا اعظم است و نزد مردم نیز عظیم میگردد وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم قال موسی ازابی هریره گفت موسی بن عمران یا رب من اعز عبادک عندک ای پروردگار من کیست عزیزتر و ارجمندترین بندگان
تو نزد تو قال گفت پروردگار تعالی در جواب موسی من اذا قدر غفر عزیزترین بنده کان من نزد من کسی است که چون قدرت یابد بیامرزد و درگذرد
از کسی که بر وی ظلم کرده و رنجانیده وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال من خزن لسانه ستر الله عورته کسی که نگاه دارد
زبان خود را از عیب و نقصان مردم بپوشد خدای تعالی عیب و نقصان او را و من کف غضبه کف الله عنه عذابه یوم القیمة و هر کسیکه باز دارد
و فرو خورد خشم خود را باز دارد الله تعالی از آن کس عذاب خود را که مستحق آن شده بجهت گناهان روز قیامت و من اعتذر الی الله قبل الله عذره
و کسیکه عذر خواهی کند بسوی خدای تعالی بپذیرد خدای تعالی عذر او را خدا و نه بخشنده و دستگیر کریم خطا بخش و پوزش پذیر وعن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال ثلث منجیات وثلث مهلکات سه خصلت رستگاری دهنده است از عذاب و سه
خصلت هلاک کننده است او را در آخرت فاما المنجیات فتقوی الله فی السر والعلانیة اما خصلتهای نجات دهنده یکی از آن پرهیزکاری
کردن است خدای را در نهان و آشکارا یعنی در حضور و غیبت خلق یا در باطن و ظاهر والقول بالحق فی الرضا والسخط دوم گفتن براستی در حالت
خشنودی و ناخشنودی یعنی اگر از کسی راضی باشد جز راستی و آنچنان که در وی در واقع است نگوید و اگر از او ناراضی گردد نیز جز راست نگوید مثلا از فاسقی و ظالمی بجهت
انکه از وی نفعی می بیند و راضی است از وی او را مدح و ثنا بناحق و خلاف واقع نگوید و اگر از صالحی و نیکوکاری برنجد مذمت و نکوهش نکند در هر دو حال بر طریقه استقامت
ثابت و متمکن باشد والقصد فی الغناء والفقر سوم توسط و میانه روی در توانگری و درویشی در هر دو حالت از تبذیر و تقتیر مجتنب باشد یا مراد توسط در اختیار غنا و فقر است
چنانکه گفته اند که کفاف در معیشت افضل است از غنا و فقر واما المهلکات واما خصلتهای هلاک کننده فهوی متبع پس نخستین از آنها اول هوای نفس که پیروی کرده شده باشد
آنرا یعنی تابع هوای نفس بودن هرچه فرماید آن کردن و هر سو که خواند آن سو رفتن ایمان کامل آنست که هوای نفس تابع فرمان حق باشد و آنچه پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نزد حق تعالی آورده وشح
مطاع دوم بخل و حرص اطاعت کرده شده یعنی طبیعت آدمی خالی از بخل و حرص نیست اما بکی باشد که اطاعت و فرمان برداری آن کند و سلفه خط فرمان آن نتواند برآورد و زبون نفس و طبیعت

بوده ان واعجاب المرء بنفسه سیوم معجب بودن مرد بنفس خود یعنی خود را نیک داند و صفات خود را خوش دارد که از اعجاب کبر زاید و از کبر تکبر بوجود آید و
هي اشد هن و این خصلت عجب سخت تر و بدترین خصلتهای مذکوره است و در وی نزاع و شرکت جستن است با جناب کبریای حق جل و علا روی البیهقی الاحادیث
الخمسة فی شعب الایمان باب الظلم ظلم در عرف لغت وضع الشیء فی غیر محله نهادن چیزی را در غیر محل و موضع وی که مخصوص است بوی و این چنین ساخته شده
است برای ان و این کلمه جامعه است شامل هر چیزی را که از حد محدود در گذرد و تجاوز کنند و بر آن وجه که باید واقع نشود بزیادت یا بنقصان یا بی وقت و بی جای واقع شود و جور
و تعدی نیز باین معنی و در شرع هم باین معنی است نهایتش محل شرعی و وجه شرعی مراد خواهد بود و فی الصراح ظلم ستم کردن و این نیز بهمین معنی است که مذکور شد ستم در حق خدا یا حق خلق
یا حق نفس و متعارف در افهام ستم در حق خلق افتد که بر یکدیگر زور کنند و ستم نمایند و بناحق در نفس و مال و عرض یک دیگر تصرف کنند الفصل الاول عن ابن عمر ان
النبي صلى الله علیه واله وسلم قال الظلم ظلمات یوم القیمة ظلم کردن سبب ظلمت ها است روز قیامت یعنی ظالم را در آن روز تاریکی از هر جانب در
گرفته باشد و از آن انوار که مومنان را نصیب بود که نور هم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم محروم باشد یا مراد بظلمات شداید و عقوبات باشد که در عرصات قیامت و در کات
دوزخ بدان گرفتار آید و ظلمات بمعنی شداید و عقوبات باشد که در عرصات آمده است چنانکه در کریمه قل من ینجیکم من ظلمات البر والبحر گفته اند ای شداید
هما متفق علیه وعن ابي موسى قال قال رسول الله صلى الله علیه واله وسلم ان الله لیملي الظالم بدرستی هر آئینه خدای تعالی مهلت میدهد ظالم را
و دراز میکرداند عمر او را الاملاء مهلت دادن و زمان روزگار دراز گذاشتن و دراز رسن گذاشتن ستور را حتی انه اذا اخذه لم یفلته تا آنکه وقتی که بگیرد ظالم را بعذاب
نه گذارد و خلاص نکرداند و نتواند گریخت ظالم از عذاب وی تعالی ثم قرأ پس تر خواند آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم موافق این معنی این آیت را کذلک
اخذ ربک اذا اخذ القری وهی ظالمة الآیة و همچنین است گرفتن پروردگار تو چون بگیرد بعذاب قریها را یعنی اهل قریها را که ظالم اند متفق علیه وعن ابن
عمر ان النبي صلى الله علیه واله وسلم لما مر بالحجر روایت است از ابن عمر که آن حضرت چون گذشت بحجر بکسر حاء مهمله و جیم ساکن نام
زمین ثمود است قوم صالح علیه السلام که در وقت رفتن بغزوه تبوک عبور بر آن اتفاق افتاد قال فرمود آن حضرت اصحاب را لا تدخلوا
مساکن الذین ظلموا انفسهم الا ان تکونوا باکین در نیائید جاهای سکونت آن کسانی را که ظلم کردند بر ذاتهای خود یعنی کفر ورزیدند و تکذیب کردند
پیغمبر خود را مگر آنکه باشید شما گریه کنندگان یعنی عبرت گیرنده و احوال آن جماعه را یاد آرنده که موجب گریه است و نکذرید از اینجا به سهو و غفلت ان یصیبکم ما اصابهم
از جهت ترس آنکه مبادا برسد شما را آنچه رسید بایشان زیرا که از امثال این مواضع بغفلت گذشتن و از آن عبرت نگرفتن علامت قساوت قلب و عدم خشوع است
و آن محل و مظنه وقوع عذاب است یا تترسید و عبرت گیرید که مبادا از شما مثل عمل ایشان بوجود آید و بجزای آن برسید ثم قنع بتشدید نون راسه واسرع السیر
پس تر پوشید آن حضرت سر خود را به طیلسان و شتابی کرد در سیر و گذشتن از آن موضع حتی اجتاز الوادی تا آنکه گذشت و گذشتند صحابه از آن وادی و آمده است
که نهی کرد آن حضرت که در آن موضع آب ننوشند و طعام نخورند و فرمود تا خمیری که ساخته بودند علف دواب سازند و رخصت در اکل نکرد متفق علیه وعن ابي هریرة
قال قال رسول الله صلى الله علیه واله وسلم من کانت له مظلمة بکسر لام بمعنی ظلم و آنچه گرفته است یکی از حق دیگری یعنی کسی که هست مر او را مظلمة لاخیه
من عرضه او شیء مر برادر مسلمان را از آبروی وی که ریخته است بغیبت و شتم و مانند آن یا چیزی دیگر از خون و مال فلیتحلله منها الیوم پس باید که بحلی خواهد از وی از آن
مظلمه امروز یعنی در دنیا قبل ان لا یکون دینار ولا درهم پیش از آنکه نباشد دیناری و نه درهمی که بدهد در بدل مظلمه روز قیامت و اگر بحلی خواستن ممکن نباشد
در غیبت توبه و استغفار مر مغتاب له را کافی است و در مال ان کان له عمل صالح اگر باشد مر او را کاری نیک اخذ منه بقدر مظلمته گرفته میشود از وی بر
اندازه ظلمی که کرده است یا چیزی که گرفته است وان لم یکن له حسنات اخذ من سیئات صاحبه فحمل علیه و اگر نباشد مر او را نیکیها گرفته شود از بدیهای صاحب
وی که مظلوم است پس برداشته شود و بار کرده شود بر آن کس که ظالم است یعنی جزای ظالم روز قیامت این است که طاعتهای او را به مظلوم دهند و اگر طاعات ندارد گناهان
مظلوم را بر وی بر بندند و وی را بدان عذاب کنند و مظلوم را از عذاب که بآن گناهان مستحق آن شده بود نجات بخشند رواه البخاري وعنه ان رسول الله صلى الله
علیه واله وسلم قال أتدرون ما المفلس گفت آن حضرت مر صحابه را آیا در می یابید و میدانید که معنی مفلس چیست و چه معنی دارد و در بعضی نسخ مصابیح من المفلس یعنی مفلس
کیست و مآل هر دو لفظ یکی است قالوا گفتند صحابه المفلس فینا من لا درهم له ولا متاع مفلس در میان ما کسی است که نیست درهم مر او را و نه متاع یعنی از نقد و جنس هیچ ندارد
فقال پس گفت آن حضرت ان المفلس من امتي من یأتي یوم القیمة بصلوة وصیام وزکوة مفلس از امت من بتحقیق کسی است که بیاید روز قیامت بنماز و روزه و زکوة
یعنی اقسام عبادات از وی بوجود آمده ویاتي قد شتم هذا و بیاید بدان کس با این حالت که به تحقیق دشنام کرده این را و قذف هذا و نسبت بزنا کرده این را واکل مال
هذا و خورده مال این را وسفك دم هذا و ریخت خون این را وضرب هذا و زده این را یعنی انواع ظلمها کرده مردم را از دشنام دادن و مال غیر خوردن و کشتن و
زدن فیعطی هذا من حسناته وهذا من حسناته پس داده میشود این شخص را که دشنام کرده از نیکیهای وی و شخص دیگر را که از مال او خورده از نیکیهای آن ظالم بر آن کسان که بر آنها ظلم کرده
قسمت کنند فان فنیت حسناته قبل ان یقضی ما علیه پس اگر فانی شود و تمام گردد نیکیهای او پیش از آنکه حکم کرده شود بجزای گناهی که بر وست یعنی هنوز جزای آن

مظالم که بر وست تمام نشود و چیزی باقی ماند اخذ منه خطایاهم فطرحت علیه گرفته شود از گناهان آن جماعه مظلومان پس انداخته شود بر ظالم فطرح فی النار پس
انداخته شود در آتش دوزخ رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لتؤدن الحقوق الی اهلها یوم القیمة هر آئینه ادا کرده
میشود حقها بسوی اهل حقوق روز قیامت حتی یقاد للشاة الجلحاء بفتح جیم و سکون لام و حاء مهمله تا آنکه قصاص گرفته میشود مر گوسفند بی شاخ را من الشاة القرناء
از گوسفند شاخ دار یعنی عدالت در آن روز تا بآنجاست که اداکردن حقوق آدمیان چه باشد از حیوانات که داخل دایره تکلیف نیستند قصاص گرفته میشود و گفته اند که
این قصاص مقابله است نه قصاص تکلیف که گرفته میشود رواه مسلم و ذکر و ذکر کرده شد حدیث جابر که اولش این است اتقوا الظلم فی باب الانفاق
در باب انفاق **الفصل الثانی** عن حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا تکونوا امعة نباشید امعه بکسر همزه و فتح میم مشدده
و عین مهمله مردی تابع مردم در رای غیر ثابت بر رای خود و تا برای مبالغه است در زمان امعه نگوئید و فی الصراح امعه بالکسر مرد هرجائی و مراد از امعه اینجا این است که فرمود
تقولون ان احسن الناس احسنا وان ظلموا ظلمنا در حالی که میگوئید اگر نیکی کنند مردم با ما نیکی می کنیم ما با ایشان و اگر ستم میکنند با ما ستم میکنیم ما با ایشان ولکن وطنوا
انفسکم ولیکن قرار دهید نفسهای خود را و اصل توطین وطن ساختن و فی الصراح توطین نفس بر چیزی دل نهادن یعنی دل نهید و قرار دهید نفسهای خود را که ان احسن
الناس اگر نیکی کنند مردم ان تحسنوا به نیکی کردن با ایشان وان اساؤا فلا تظلموا و اگر بدی کنند مردم پس ظلم نکنید بر ایشان یعنی احسان کنید چه ترک ظلم و اساءت احسان
است کذا قال الطیبی و محتمل که مراد آن باشد که اگر نیکی کنند نیکی کنید و اگر ایشان بدی کنند شما در برابر آن تجاوز از حد نکنید و مکافات کنید بر حد اعتدال چنانکه مشروع است
یا عفو کنید و بمکافات مقید نشوید یا احسان کنید اول مرتبه عوام مسلمانان است و دوم مقام خواص و سیوم درجه اخص خواص و حضرت شیخ علی متقی در بعضی رسایل خود
فرموده اند که معیار شناخت محبت دنیا و آخرت این چهار چیز است آنرا که غالب و مفرط است محبت دنیا ایذای مردم کند بی تقریب و بی سابقه معامله و آنرا که نه این چنین
است ابتدا ایذای کسی نکند و اگر کسی او را ایذا کند مکافات کند بر وجه شرعی بی تجاوز از حد و آنکه محبت آخرت قوی دارد و محبت دنیا ضعیف عفو کند از هر که ایذا کند و ظلم نماید
و بر آنکه محبت آخرت قوی تر است احسان کند در برابر ظلم و این درجه مقربان و صدیقان است رزقنا الله رواه الترمذی وعن معاویة انه کتب الی عائشة
معاویه بعائشه صدیقه نوشت که ان اکتبی الی کتابا توصینی فیه ولا تکثری بنویس برای من مکتوبی را که اندرز کنی مرا در آن مکتوب و زیادتی مکن یعنی درازی مکن و مختصر بنویس
فکتبت پس نوشت عائشه این کلمات را سلام علیک اما بعد فانی سمعت رسول الله من شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم یقول من التمس
رضی الله بسخط الناس کفاه الله مؤنة الناس کسی که طلب کند خشنودی خدا را با ناخشنودی مردم کفایت کند او را خدای تعالی بار و گرانی مردم یعنی اگر کاری کند که رضای حق در
آنست و خلق بهوای نفس خود از آن ناراضی باشند حق تعالی راضی گردد و خلق را نیز بران آورد که میخواهد و از ایشان شدتی و محنتی بوی نرسد ومن التمس رضی الناس
بسخط الله وکله الله الی الناس والسلام علیک و هر که طلب کند خشنودی مردم را بناخشنودی خدا بگذارد او را خدای تعالی و کارهای او را بسوی خلق و
نصرت ندهد و دفع نکند شر ایشان از وی یعنی اصل رضای خداست اگر این شد خلق هم راضی و مطیع شوند و اگر آن نیست نه آن شود و نه این رواه الترمذی
در روایات آورده که عقیل ابن ابی طالب رضی الله عنه نزد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب آمد و شکایت از فقر و فاقه خود کرد و امیر المؤمنین بطریق خشم و امر تعجیزی
فرمود بروید دکانهای مردم را بشکنید و خانهای مردم را ویران کنید و هرچه بیابید بردارید و بخورید عقیل گفت این چون روا باشد فرمود پس من چکار کنم اگر نزد
من چیزی بیابید بشما دهم عقیل خشم کرد و برخاست و بر معاویه رفت معاویه قدر او را بشناخت و اکرام کرد و آمدن او را نزد وی از نزد علی غنیمت دانست و احسانها کرد
و صلها داد پس روزی بعقیل گفت چه باشد که اگر بر منبر برائی و احسان و مواسات مرا که با تو کرده ام بیان نمائی تا مردم نیز بدانند که من چه کرده ام عقیل برخاست
و بمنبر آمد و گفت ایها الناس علی رضای خدا جست و خشنودی وی خواست و مارا از خود ناراضی و ناخشنود گردانید معاویه برضای ما و خشنودی ما را مقدم داشت
بر رضای حق تعالی و ما را خشنود ساخت و خدا را ناخشنود معاویه گفت یا عقیل این چه سخن است و چه شکرانه نعمت است که تو گفتی گفت دیگر چه کار کنم آنچه
بیان واقع بود کردم پس برخاست و نزد علی آمد و عذر خواست و این مکتوب عائشه نیز ایمائی دارد بآن که در آنجا چیزی از این حال بود والله اعلم **الفصل الثالث**
عن ابن مسعود قال لما نزلت گفت ابن مسعود چون این آیت فرود آمد الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم آن کسانی که ایمان آوردند و خلط نکردند ایمان خود را
بهیچ وجه ظلم و آخر آیت این است که اولئک لهم الامن وهم مهتدون مر ایشان را امن است و ایشان راه راست یابند کانند صحابه چون ظلم را بر خطا و معصیت
حمل کردند شق ذلک سخت و دشوار آمد این معنی علی اصحاب رسول الله بر یاران پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وقالوا و گفتند یا رسول الله اینا لم یظلم
نفسه کدام یکی از ما است که ظلم نکرده نفس خود را و تجاوز از حد نکرده و گناهی از وی بوجود نیامده فقال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لیس ذلک انما
هو الشرک پس فرمود آن حضرت نیست مراد بظلم آنچه شما فهمیده اید از معصیت نیست مراد از ظلم اینجا مگر شرک پس از آن تائید آورد و براراده شرک از ظلم و فرمود
الم تسمعوا قول لقمان لابنه آیا نشنیده اید شما قول لقمان را در پند دادن مر پسر خود را یا بنی لا تشرک بالله ان الشرک لظلم عظیم ای پسرک من شریک مگردان
چیزی را بخدا بدرستی و راستی که شرک ظلمی است بزرگ و در این آیت نیز ظلم بتعضیه انصراف مطلق بکامل محمول بر شرک است چون آن حضرت تفسیر باین کرد لابد مراد الله

تعالی همین باشد اگر گویند خلط ایمان بشرک چه صورت دارد و شرک ضد ایمان است نعم خلط و مزج معصیت با ایمان متصور است و صحابه از ینجا باین وادی رفتند که از ظلم
معصیت فهمیدند جوابش آنکه خلط ایمان بشرک واقع چنانکه مشرکان مکه ایمان بخدا داشتند و بت پرستی می کردند و بتانرا در عبادت شریک حق میساختند شرک در
وجود و خالقیت و عبادت میباشد و انجا مراد شرک در عبادت است و نص قرآن بدان ناطق است در جای که میفرماید وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون
ایمان نمی آرند بیشترین ایشان مگر در حالی که ایشان مشرکانند یا مراد ایمان آوردن بزبان است و شرک نگاهداشتن در دل چنانکه حال منافقان است که خلط
کرده اند ایمان ظاهر را بشرک باطن وفی روایة و در روایتی باین لفظ آمده که لیس هو کما تظنون و نیست مراد از آیت ظلم چنانکه شما گمان می برید مراد
شرک است و خلط او با ایمان انما هو کما قال لقمان لابنه نیست آن مگر چنانکه گفت لقمان مر پسر خود را متفق علیه وعن ابی امامة ان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم قال من شر الناس منزلة یوم القیمة از بدترین مردم از روی مرتبه روز قیامت عبد اذهب آخرته بدنیا غیره بنده
ایست که برد آخرت خود را و برباد داد بسبب دنیای غیر خود یعنی دنیا برای دیگر حاصل کرد و بسبب آن ظلم بر مردم کرد چنانکه عمال و اعوان ظلمه کنند و احتمال دارد
که معنی آن باشد که دنیاداری را بجهت دنیا تعظیم کرده اطاعت نمود و بسبب آن خدمت آخرت برد و بر نفس خود ظلم کرد و معنی اول ظاهرتر بلکه متعین است
فافهم رواه ابن ماجة وعن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الدواوین ثلثة دواوین جمع دیوان بکسر دال و فتح نیز
آمده کتابی که نوشته میشود در وی نامهای لشکریان و مواجب ایشان و اول کسی که دیوان ساخت امیر المؤمنین عمر بود و ماده لفظ برای قرب و جمع است و دیوان نیز ازین
جهت گویند که مجتمع است در وی صحف و قراطیس و یاء دیوان بدل از واو است و اصل وی دوّان است و لهذا جمع دواوین آمده و اگر یا بودی دیاوین بودی کذا
فی الصحاح پس میفرماید دیوانها سه است و مراد باین اینجا صحایف اعمال است دیوان لا یغفر الله به یک صحیفه ایست که نمی آمرزد خدای تعالی چیزیرا
که در واست و آن کدام است الاشراک بالله صحیفه که در وی شریک کردن چیزیرا بخدا است یقول الله عز وجل ان الله لا یغفر ان یشرک به
میگوید عز وجل که خدای تعالی نمی آمرزد شرک را و دیوان لا یترکه الله تعالی دوم صحیفه ایست که مهمل نمیگذارد آنرا خدای تعالی والبته حکم میکند بدان و آن
کدام است ظلم العباد فیما بینهم حتی یقتص بعضهم من بعض ظلم بندگان در میان یکدیگر تا آنکه قصاص ستاند بحکم الهی بعضی از ایشان را از بعضی
و اگر راضی کردانند ایشانرا از یکدیگران نیز حکم اوست چنانچه در احادیث آمده و دیوان لا یعبأ الله به سیوم صحیفه ایست که باک ندارد حق سبحانه بآن اگر خواهد
بمقتضای آن حکم کند و اگر نخواهد نکند آن چیست ظلم العباد فیما بینهم وبین الله ظلم بندگانست میان خود و میان خدا یعنی تقصیر در حقوق الله فذاک
الی الله پس آن موکول و مفوض است بارادت الهی ان شاء عذبه وان شاء تجاوز عنه اگر خواهد عذاب کند بنده را بر آن عمل و اگر خواهد بگذرد از سر
آن و عذاب نکند پس معلوم شد که در حقوق العباد البته مواخذه است و در حقوق الله شرک مغفور نبود باقی در مشیت حق است وعن علی رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایاک ودعوة المظلوم دور دار خود را از دعای مظلوم فانما یسأل الله حقه زیرا که وی نمی طلبد از خدا مگر
حق خود را وان الله لا یمنع ذا حق حقه و بدرستیکه خدای تعالی منع نمی کند هیچ خداوند حق را از حق وی و اگر یکی از حق خود بگذرد آن ایثار است و آنرا درجه
عظیم است وعن اوس بن شرحبیل بضم شین معجمه و فتح را و سکون حاء مهمله و کسر موحده مراو را صحبت است حدیث او نزد اهل شام است و شرحبیل
ابن اوس دیگر است او نیز صحابی است نزول کرد حمص را راوی این حدیث اوس بن شرحبیل کذا فی الاصابة انه سمع رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم یقول من مشی مع ظالم لیقویه کسی که برود با ظالم و موافقت و اعانت کند او را تا تقویت و اعانت کند او را وهو یعلم انه ظالم و حال آنکه آنکس میداند
که وی ظالم است فقد خرج من الاسلام پس بتحقیق بیرون آمد آن کس از مقتضای اسلام وعن ابی هریرة انه سمع رجلا یقول ان الظالم لا
یضر الا نفسه از ابی هریره آمده است که وی شنید مردی را که میگوید ظالم زیان نمی کند مگر نفس خود را یعنی زیان وی بدیگری سرایت نمی کند فقال ابو هریرة بلی
والله پس گفت ابو هریره آری بخدا سوگند زیان می کند ظالم غیر خود را از آدمیان و حیوانات حتی الحباری لتموت فی وکرها هزلا لظلم الظالم تا آنکه حباری
بضم حاء مهمله و تخفیف موحده که نام طایری معروف است هر آئینه می میرد در آشیانه خود از لاغری بجهت ظلم ظالم هزل بضم ها و سکون زای یعنی باز میدارد خدای تعالی باران را
بشومی گناه ظالم و می میرند بسبب آن جانوران تخصیص حباری بجهت آنست که آن جانور دورپرنده ترین جانورانست بطلب آب و دانه تا آنکه دیده اند که از حوصله وی
حبة الخضرا آمده که جز در بصره نمی باشد و مسافت میان وی و بصره چندروزه راه است و آشیانه او را دیده اند که در جای است که مسافت در میان آن و جای آب
چندروزه راه است و از آنجا آب خورده می آید پس مردن او دلیل است بر قحط و امساک باران و ما نحن که مراد آن مرد که گفت ظالم زیان نمیکند جز نفس خود را آن بود که اگرچه بظاهر ظالم
زیان مظلوم میکند اما در حقیقت زیان خود میکند و مظلوم را زیانی نیست که جزای خود خواهد یافت و انتقام خود خواهد کشید ابو هریره آنرا تقریر نکرد و دران مقام روی داده باشد بر عموم حمل کرده
این افاده کرد و غالب آنست که این قول ابی هریره مضمون حدیثی باشد که از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنیده یا اینجا استنباط کرده که باز داشتن باران بشومی ظلم در دو یافته آید
و از وی لازم می آید زیان رسیدن بحیوانات رواه البیهقی الاحادیث الاربعة فی شعب الایمان باب الامر بالمعروف معروف از معرفت است بمعنی شناختن یعنی آنچه شناخته شده است

در شرع بدان وارد شده است مثل مرد آشنا که همه کس او را می شناسند و مقابل او منکر است بفتح کاف یعنی شناخته نشده و شرع وارد نشده در وی چنانچه مرد نا آشنا
که کسی او را نمی شناسد و فی الصراح نکره بکسر الراء نا آشنا سائی ضد معرفت و عجب از مولف که عنوان باب الامر بالمعروف والنهی عن المنکر نساخت با وجود ذکر آنها
مقارن یکدیگر در مواضع کثیره از کتاب و سنت و بعضی احادیث که درین باب مذکور اند صریح اند در نهی از منکر چنانچه در امر معروف و ملاحظه استلزام تکلف است فافهم
دیگر آنکه امر معروف و نهی منکر واجب است با جماع امت و کتاب و سنت بدان ناطق است با آن مراتب که در حدیث آینده بیاید و هر که ادای واجب کرد و مخاطب
قبول نکرد واجب از ذمه وی ساقط شد بعد از آن چیزی بر وی لازم نیست و گفته اند که فرضیت آن بطریق کفایت است و هر که متمکن است بران و نکند آثم است و گاهی
فرض عین نیز گردد چنانکه منکر در جائی است که یکی را بدان علم است و غیر او کسی نمیداند همین شخص فرض باشد نه بر غیر او و در وجوب امر معروف شرط نیست که آمر خود
نیز فاعل باشد و لی آن نیز درست است زیرا که امر کردن نفس خود واجب است و امر کردن غیر واجبی دیگر اگر یک واجب فوت شود ترک واجب دیگر جائز نباشد و
آنچه واقع شده که لم تقولون مالا تفعلون بر تقدیر تسلیم که ورود آن در امر معروف و نهی منکر باشد مراد زجر و منع از نا کردنست نه از گفتن اما شک نیست که اگر خود
به کند بهتر است چه امر از کسی که خود متمثل نیست تاثیری نکند و امر معروف و نهی منکر مخصوص باهل ولایت نیست و امر و الی نیز دران شرط نه و احاد مسلمین را می رسد که
امر و نهی کنند اما زدن و کشتن را امر و الی شرط است و انکار در متفق علیه است نه در مختلف فیه انکار نتوان کرد خصوصا بر صاحب مذهب دیگر که گوید هر مجتهد مصیب است و امر
معروف باید که بطریق رفق و ملایمت بود و برای خدا بود نه برای نفس تا تاثیر کند و بران ثواب مترتب گردد و گفته اند که نصیحت در ملا فضیحت است و بالله التوفیق

الفصل الاول عن ابی سعید الخدری عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال من رای منکم منکرا فلیغیره بیده و هر که ببیند از شما
نامشروعی را پس باید که تغییر دهد آن را و باز دارد مردم را از کردن آن بدست خود یعنی بزدن و کشیدن و شکستن و ریختن و برهم زدن اگر تواند تغییر او بدست
فان لم یستطع فبلسانه پس اگر نتواند تغییر او بدست پس باید که تغییر دهد بزبان خود منع و درشتی و دشنام فان لم یستطع فبقلبه پس اگر نتواند تغییر او را
بزبان و بدست پس باید که تغییر دهد بدل بکراهت و شورش دل و عزم بر تغییر آن بدست و بزبان بر تقدیر قدرت و عداوت و مجانبت فاعل آن بمجرد
انکار و لی رضائی وذلک اضعف الایمان و ان تغییر بدل تنها سست ترین ثمرات ایمان و مقتضیات افعال او است رواه مسلم وعن النعمان بن
بشیر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مثل المدهن فی حدود الله حال و مثال اهان کننده یعنی سستی و نرمی کننده در حدود
شریعت که خدا نهاده و وضع نموده است والواقع فیها و آنکه افتاده است در حدود خدا یعنی ارتکاب میکند معاصی را و مداهنت آن بود که منکری بیند و تغییر نه دهد
و نهی نکند با وجود قدرت بران به جهت شرم یا بی حمیتی در دین یا جانب داری کسی و رشوت گرفتن و در لغت مداهنت و مدارات بیک معنی آمده است اما در شرع
رخصتی در مدارات آمده و مذموم نیست بلکه در بعضی مواضع مستحسن است و فرق میان مدارات و مداهنت چنان کنند که مدارات آنچه به جهت حفظ دین و نگاه
داشت از تشویش وقت و دفع ظلم ظالمان بسازند و مداهنت آنچه برای حظ النفس و طلب دنیا و جلب منافع از مردم و بی باکی در دین بکنند پس مقرر باید که مثال
و حال مداهن در حدود خدا و واقع دران حدود مثل قوم استهموا سفینة مثال و حال قومی است که نشستند در کشتی و قرعه انداختند تا بهر جا که قرعه بنام
کس بر آید بنشیند چنانکه عادت شرکا است فصار بعضهم فی اسفلها وصار بعضهم فی اعلاها پس گشتند بعضی در جای پست از کشتی و گشتند بعضی
در جای بلند از وی فکان الذی فی اسفلها پس بود آن کسی که در پایان کشتی است یمر بالماء علی الذین فی اعلاها میگذشت با آب بر آن کسان که در بالا
کشتی نشسته اند فتاذوا به پس آزار می کشیدند بالا نشینان بدان یعنی آن که از پایان ببالا می آمد و آب میبرد در وقت آب بردن بر ایشان می گذشت و بعضی گفته اند که مراد
آب بول و غایط است که در پایان میکرد و بالا می آورد تا در دریا بیندازد و در آوردن بر ایشان می گذشت و ایذا کشیدن درین صورت ظاهر تر است فاخذ فاسا
فجعل ینقر اسفل السفینة پس گرفت آن کس که در پایان کشتی است و میگذشت بر بالا نشینندگان با آب و ایذا میکشیدند ایشان از آن تبری را و کاویدن گرفت
پایان کشتی را تا آب گیرد یا بول و غایط اندازد از آن راه فاتوه پس آمدند آن جماعت او را فقالوا مالک پس گفتند آن جماعت چه شده است ترا و چکار میکنی که می
کاوی کشتی را فقال تاذیتم بی ولابد لی من الماء گفت ایذا کشیدید شما بسبب بالا بر آمدن من و گذشتن من بر شما با آب و چاره نیست مرا از آب گرفتن یا از
بول انداختن این مقدار از این قصه بنا بر عرف و عادت و بیان واقع و تقریب کافتن کشتی است و مقصود در بیان حال و مثال مداهنت این است که فرمود فان
اخذوا علی یدیه پس اگر بگیرند آن قوم بالا نشین دست آن مرد پایانی را که کشتی میشکافت و باز دارند او را ازین کار انجوه ونجوا انفسهم رستگار
میدهند او را و انجوا از باب افعال است و نجوه از باب تفعیل و رستگاری میدهند ذاتهای خود را از غرق و هلاک وان ترکوه اهلکوه واهلکوا انفسهم
و اگر بگذارند او را تا بکاود کشتی را هلاک میکردانند او را و هلاک میکردانند خود را هم چنین اگر منع کنند فاسق را از فسق و باز دارند او را از آن خلاص میکردانند او را و خود را از عذاب
خدا و اگر بگذارند هلاک میکردانند او را و خود را و فرود می آید بر همه ایشان عذاب رواه البخاری وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم یجاء بالرجل یوم القیمة آورده میشود مرد را روز قیامت فیلقی فی النار پس انداخته میشود در آتش دوزخ فتندلق اقتابه فی النار

پس بیرون می آید بسرعت و می افتد رودهای او در آتش اندلاق بیرون آمدن بسرعت چنانکه شمشیر از نیام کشیده بیرون افتد و اقتاب جمع قتب بکسر بمعنی روده
فیطحن فیها کطحن الحمار برحاه پس آس میکند رودهای خود را یعنی میگردد گرد وی و پایمال میکند رودها را همچو آس کردن خر خراس آرد را با سیای خود فیجتمع اهل
النار علیه پس گرد می آیند دوزخیان که همراه وی در آتش افتاده اند بروی فیقولون ای فلان ما شانک پس میگویند ای فلان چه کار است ترا الیس کنت
تامرنا بالمعروف وتنهانا عن المنکر آیا نبوده تو که امر میکردی ما را بمعروف و نهی میکردی از منکر قال کنت امرکم بالمعروف ولا اتیه گفت بودم من که امر
میکردم شما را بمعروف و خود نمی کردم آنرا وانهاکم عن المنکر واتیه و نهی میکردم من شما را از منکر و خود میکردم آنرا متفق علیه از اینجا معلوم شود که دیگران را
امر و نهی کردن و خود بدان عمل نمودن موجب عذاب است و سابقا معلوم شد که این بجهت عمل نمودنست بجهت امر و نهی کردن که اگر این را هم نکند مستحق تر میگردد
آنرا ترک دو واجب الفصل الثانی عن حذیفة ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال والذی نفسی بیده روایت است از حذیفه رض که
گفت آن حضرت سوگند بخدائی که بقای ذات من در دست قدرت اوست لتامرن بالمعروف ولتنهون عن المنکر هر اینه امر میکنید شما بمعروف و نهی می کنید
از منکر او لیوشکن الله ان یبعث علیکم عذابا من عنده یا نزدیک است که خدای تعالی میفرستد بر شما عذابی را از نزد خود یعنی یکی ازین دو چیز واقع است یا امر بمعروف
و نهی از منکر از شما یا عذاب فرستادن بر شما از خدا یعنی اگر امر معروف و نهی منکر نمی کنید عذاب میفرستد خدای تعالی بر شما ثم لتدعنه ولا یستجاب لکم پس تر میخوانید و دعا می
کنید و میخوانید الله تعالی را و قبول کرده نمیشود دعا مر شما را یعنی عذابها و بلاهای دیگر بدعا احتمال دفع دارد مگر عذابی که بر ترک امر معروف و نهی منکر نازل میگردد احتمال دفع
ندارد و دعا در آن مستجاب نبود رواه الترمذی وعن العرس بضم مهمله و سکون را و سین مهمله بن عمیرة بفتح عین مهمله و کسر میم و سکون تحتانیه صحابی کندی
برادر عدی بن عمیره روایت کرده است از وی برادرزاده وی عدی بن عدی بن عمیره و زهم بن الحارث و غیر ایشان عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اذا عملت
الخطیئة فی الارض چون کرده شود گناه در زمین من شهدها فکرهها کان کمن غاب عنها هر که حاضر بود آنرا پس ناخوش دارد آنرا باشد همچو کسی که غایب بود
از آن یعنی بر تقدیر عدم قدرت بر تغییر بدست و زبان با کراهت دل اینجا بمعنی تغیر است مطلقا ومن غاب عنها فرضیها کان کمن شهدها و هر که غایب بود از آن پس
خوش دارد آنرا باشد همچو کسی که حاضر است آنرا یعنی حقیقت حضور و غیبت بدل است نه بتن چون چیز را مکروه و ناخوش دارد بدل بحقیقت از آن غایب است اگرچه
بظاهر حاضر است و چون بدل از آن راضی و بدان خوش بود بمعنی حاضر است اگرچه بصورت غایب است رواه ابوداود وعن ابی بکر صدیق رضی الله عنه
روایت است از ابی بکر صدیق که قال گفت یا ایها الناس انکم تقرؤن هذه الایة ای مردمان بدرستی شما میخوانید این آیت را که یا ایها الذین امنوا علیکم
انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم ای کسانی که ایمان آورده اید بر شما باد ذاتهای شما زیان نمی کند شما را کسی که گمراه شد وقتی که شما راه راست یافته اید
یعنی این آیت را میخوانید و او را بر عموم و اطلاق حمل می کنید و از آن عدم وجوب امر معروف و نهی منکر می فهمید این چنین نیست فانی سمعت رسول الله زیرا
که من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول که میگفت ان الناس اذا راوا منکرا فلم یغیروه مردمان چون ببینند نامشروعی را پس تغیر ندهند
و نهی نکنند از آن یوشک ان یعمهم الله بعقابه نزدیک است که در گیرد همه ایشان را خدای تعالی بعذاب خود پس چون بر ترک نهی منکر وعید وارد شده باشد
ترک آن چگونه صورت جواز داشته باشد پس این آیت عام و مطلق نیست بلکه مخصوص و مقید باشد بآنکه مردم آنرا نشنوند و در ایشان تاثیر نکند و هر کس برای خود
معجب و مغرور باشد چنانکه حال مردم در آخر زمان باشد و در آثار آمده است که این آیت را نزد ابن مسعود رضی الله عنه خواندند فرمود این زمان ما و شما زمان این آیت
نیست زیرا که در وی می شنوند و قبول می کنند و لیکن در آخر زمانی بیاید که امر کنند و مردم نشنوند این آیت از آمدن ایشان خبر میدهد و در حدیث ابی ثعلبه نیز بیاید و بعضی
مفسران گفته اند که مراد باهتدا درین آیت انکار و نهی منکر است و بدین معنی این حدیث تفسیر آیت میشود و مراد بنصر عموم عذاب است و مراد بانفسکم مسلمانان اند یعنی لازم
گیرید بر خود اصلاح یکدیگر را زیان نمی کند شما را ضلالت و معصیت چون بر هدایت باشید و منع و نهی از آن میکرده باشید رواه ابن ماجة والترمذی
وصححه روایت کرد این حدیث را ابن ماجه و ترمذی و تصحیح کرد آنرا ترمذی وفی روایة ابی داود و در روایت ابی داود باین لفظ آمده اذا راوا الظالم
فلم یاخذوا علی یدیه و چون ببینند مردم کسی را که ظلم میکند پس نگیرند دست او را اوشک ان یعمهم الله بعقاب نزدیک است که در گیرد همه ایشان را
خدای تعالی بعذاب وفی اخری له و در روایت دیگر مر ابی داود را این چنین آمده ما من قوم یعمل فیهم بالمعاصی نیست هیچ قومی که عمل کرده
شود در میان ایشان بگناهان ثم یقدرون علی ان یغیروا ثم لا یغیرون پس قدرت داشته باشند آن قوم بر تغیر دادن پس تغیر ندهند آنرا یعنی بدست
و زبان الا یوشک ان یعمهم الله بعقاب وفی اخری له و در روایتی دیگر مر ابی داود را آمده که ما من قوم یعمل فیهم بالمعاصی هم اکثر ممن
یعمله و حال آنکه آن قوم بیشتر اند از آن کسانیکه می کنند گناهان را یعنی در معنی قدرت است چه غالب آنست که آنها که بیشتر اند قدرت دارند بر کمتر و اصل مدار بر
قدرت است کمتر یا بیشتر وعن جریر بفتح جیم و کسر را ابن عبد الله قال سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول ما من رجل یکون
فی قوم یعمل فیهم بالمعاصی نیست هیچ مردی که میباشد در قومیکه میکند آن مرد در ایشان گناهان یقدرون علی ان یغیروا علیه قدرت

دارند آن قوم بر تغییر دادن و غلبه آوردن بر آن مرد و لا یغیرون و تغیر نمیدهند الا اصابهم الله منه بعقاب مگر آنکه برساند الله تعالی آن قوم را از جهت تغییر ندادن ایشان یا از جانب آن مرد بجهت عدم تغییر یا از پیش خود عذاب را قبل ان یموتوا پیش از آنکه بمیرند یعنی در دنیا ازینجا معلوم میشود که بترک دادن امر معروف و نهی منکر عذاب در دنیا هم برسد و عذاب آخرت باقی است بخلاف گناهان دیگر که عقاب بر آنها در دنیا لازم نیست رواه ابوداود وابن ماجة وعن ابی ثعلبة فی قوله تعالی علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم مرویست از ابی ثعلبه خشنی که صحابی مشهور است در تفسیر این آیت کریمه فقال پس گفت اما والله لقد سالت عنها رسول الله آگاه باشید بخدا سوگند هر آینه بتحقیق من پرسیده ام ازین آیت پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که آیا ترک کنیم بمقتضای این آیت امر معروف و نهی منکر را فقال پس گفت آن حضرت بل ائتمروا بالمعروف وتناهوا عن المنکر ترک نکنید بلکه امر کنید بمعروف و نهی کنید از منکر حتی اذا رایت شحا مطاعا تا آنکه چون ببینی تو ای مخاطب صفت بخل را در مردم که اطاعت و فرمانبرداری آن کرده میشود وهوی متبعا و ببینی مراد و شهوت نفس را که متابعت آن نموده میشود ودنیا موثرة و ببینی دنیا را که اختیار کرده میشود بر آخرت واعجاب کل ذی رای برایه و ببینی خوش داشتن و نیک پنداشتن هر صاحب رای و مذهبی رای و مذهب خود را و رجوع بعلما نا نمودن و مفتی نفس خویش بودن ورایت امرا لا بد لک منه و ببینی امری را که چاره و جدائی نیست ترا ازان امر یعنی امری که میل میکند بدان هوای نفس تو از صفات ذمیمه که اگر میان مردم درآئی و در ایشان باشی بی اختیار بحکم طبع دران بیفتی کذا قال الطیبی و در بعضی حواشی نوشته که معنی آنست که مراد از لا بد سکوت و اعراض است از جهت عجز و ناتوانی از نهی منکر و این معنی موافق است با آنچه در نسخ واقع شده ولا یدلک منه بیای تحتانیه بمعنی لا قدرة لک علیه یا مراد آن باشد که ببینی کار بی ضروری که احتیاج است ترا بدان و چاره نیست ازان اگر امر و نهی کنی آن امر ضروری فوت گردد فعلیک نفسک پس برین تقادیر لازم گیر ذات خود را و نگاه دار خود را از معاصی ودع امر العوام و بگذار کار عامه خلق را و تعرض مکن با ایشان و گوشه گیر از ایشان فان وراءکم ایام الصبر زیرا که بدرستی در پیش شما در آخر زمان روزهاست که دران صبر باید کرد و ابتدای این ایام بعد از خلفای راشدین پیدا شده تا امروز فانا لله وانا الیه راجعون فمن صبر فیهن کان کمن قبض علی الجمر پس کسی که صبر ورزد دران ایام گویا که در دست میگیرد و نگاه میدارد اخگر را للعامل فیهن اجر خمسین رجلا یعملون مثل عمله مر عمل کننده را بشریعت و احکام دین دران روزها مزد پنجاه مرد است که عمل میکنند مانند عمل او از آنها که مبتلا نیستند ببلیه وی و نیستند دران ایام قالوا گفتند صحابه یا رسول الله اجر خمسین منهم مر آن عامل را اجر پنجاه مرد است که از ایشان باشند قال فرمود اجر خمسین منکم اجر پنجاه مرد از شماست رواه الترمذی وابن ماجة ازین حدیث فضل آخر امت لازم آید بر صحابه درین صفت وازین حیثیت و گویند که فضل جزئی منافی فضل کلی نیست و شیخ ابوعمرو بن عبدالبر صاحب کتاب استیعاب که از مشاهیر محدثین است درین مسئله سخن کرده و گفته که ممکن است که بعد از صحابه کسی پیدا شود که در مرتبه بعضی از ایشان باشد یا فوق و باحادیثی که این معنی از آنها مفهوم میگردد حجت آورده و مختار جمهور علما خلاف آن است و خلاف وی دران صحابه است که ایمان آورده و بوطن خود رفتند و زیاده جز این صحبت نداشتند نه آن اصحاب که صحبت مدید بحضرت وی داشته و شب و روز در خدمت بوده و آثار و انوار صحبت اندوخته و با وجود آن شرف صحبت در تمامه صحابه باقی است و درین فضیلت هیچ کس را با ایشان مشارکت نه و در قوت القلوب گفته که بیک نظر که بر جمال مصطفی صلی الله علیه وسلم افتد چیزی گشاید و کاری بر آید که دیگران را از اربعینات حاصل نگردد والله اعلم وعن ابی سعید الخدری قال قام فینا رسول الله ایستاد در میان ما پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم خطیبا بعد العصر در حالی که خطبه خواننده است آن حضرت بعد از نماز دیگر فلم یدع شیئا یکون الی یوم القیمة الا ذکره پس نگذاشت چیزی را از قواعد مهمات دین که واقع میشود تا قیامت مگر آنکه ذکر کرد آن را یا این مبالغه است بگردانیدن اکثر در حکم کل حفظه من حفظه ونسیه من نسیه یاد گرفت و نگاه داشت از آن کسی که نگاه داشت و فراموش کرد آن را کسی که فراموش کرد یعنی بسیار بود بعضی یاد داشتند و بعضی فراموش کردند وکان فیما قال و بود در آنچه گفت آن حضرت دران خطبه این کلمات ان الدنیا حلوة خضرة بدرستیکه دنیا شیرین است که در مذاق طبیعت طعم آن شیرین و لذیذ آید و سبز است که در چشم اهل ظاهر صورت آن زیبا و تر و تازه نماید و بعضی گفته اند که عرب چیز نرم را خضر گویند بجهت تشبیه به خضراوات یعنی سبزها و ترها در سرعت زوال و کم پایندگی و درین جا بیان مکر و غداری دنیا است که مردم را بلذات و شهوات کاذبه و حسن و جمال ممّوه خود بفریبد و فنا پذیرد و بسر نبرد وان الله مستخلفکم فیها و بدرستیکه خدای خلیفه گیرنده است شما را در دنیا و درین اشارتست که اموال و اشیای شما از آن خداست و ملک اوست و شما خلفا و وکلای اوئید در تصرف یا گردانیده است شما را خلفای آن کسان که پیش از شما بوده اند در زمین و داده است شما را آنچه در دست آنها بود فناظر کیف تعملون پس نظر کننده و بیننده است که چگونه عمل میکنید و بچه وجه تصرف میکنید در اموال یا چگونه عبرت میگیرید باحوال گذشتگان و تصرف میکنید در اموال ایشان الا فاتقوا الدنیا واتقوا النساء آگاه باشید پس پرهیز کنید از مکر و غدر دنیا و پرهیزید از فتنه زنان و شهوت ایشان و ذکر ان لکل غادر لواء یوم القیمة بقدر غدرته فی الدنیا و ذکر کرد آن حضرت دران خطبه این را که مر غدر کننده را که عهد شکنی کند و بعهدی که بسته است وفا ننماید و اکثر استعمال او در خروج و تغلب و عهد شکنی با امام عصر و سلطان وقت آید علمی است روز قیامت باندازه غدر

وی در دنیا یعنی هرچند غدر او بیشتر و بزرگتر لوای او بلندتر و نمایان تر تا شناخته شود بدان و آمده است که روز قیامت هر داعی بحق و باطل را علمی باشد که بدان شناخته شود لا غدر اکبر من غدر امیر العامة و نیست هیچ غدر بزرگتر از غدر امیر عامه بر امام عصر و مراد بامیر عامه متغلبی است که مستولی شده بر امور مسلمانان و بلاد ایشان و عامه مردم او را امیر ساخته و معاضدت و مظاهرت نموده بی مشاورت خواص و اهل حل و عقد از علما و اعیان عصر یغرز لواؤه عند استه خلانیده میشود لوای او نزد دبر او از برای اهانت و فضیحت وی غرز بعین معجمه و زای خلانیدن و است بکسر همزه و سکون مهمله حلقه دبر قال گفت آن حضرت هم در ان خطبه ولا یمنعن احدا منکم هیبة الناس ان یقول بحق اذا علمه و باید که باز ندارد هیچ یکی شما را از بزرگی و ترس مردم از گفتن حق چون بداند حق را یعنی باید که در کلمه الحق گفتن ترس و ملاحظه کسی نکند اگر خوف هلاک نبود و اگر آنجا نیز بکند عزیمت است وفی روایة و در روایتی بجای ان یقول بحق اذا علمه اینچنین آمده ان رای منکرا ان یغیره یعنی باید که منع نکند احدی را هیبت مردم چون به بیند نامشروعی را از تغییر دادن آن فبکی ابو سعید پس بگریست ابو سعید خدری که راوی حدیث است وقال و گفت قد رایناه فمنعتنا هیبة الناس ان نتکلم فیه بتحقیق و بدیدیم ما منکر را پس باز داشت ما را ترس مردم از تکلم کردن در ان و وی رضی الله عنه تا زمان امارت بنی امیه و غلبه ایشان باقی بود و در واقعه حره که یزید شقی بر مدینه مطهره لشکر فرستاده هتک حرمت آن بلده مطهره کرد موجود بود و محنتهای شدید کشیده و وفات وی رضی الله عنه در سنه اربع وسبعین و عمر وی هشتاد و چهار سال ثم قال پس گفت آن حضرت در خطبه الا ان بنی آدم خلقوا علی طبقات شتی آگاه باشید که فرزندان آدم پیدا کرده شده اند بر گروهها و جماعتهای مختلفه و اقسام مراتب متفاوته فی الصراح طبق یعنی گروه و بر مردم و ملخ فمنهم من یولد مؤمنا ویحیی مؤمنا ویموت مؤمنا بعضی از مردم کسی است که زائیده میشود مسلمان و میزید مسلمان و میمیرد مسلمان ومنهم من یولد کافرا ویحیی کافرا ویموت کافرا و بعضی از مردم کسی است که زائیده میشود کافر یعنی در جماعت کافران یا بسالغه کفر و میزید کافر و میمیرد کافر ومنهم من یولد مؤمنا ویحیی مؤمنا ویموت کافرا و بعضی از ایشان کسی است که زائیده میشود مسلمان و میزید مؤمن و میمیرد کافر ومنهم من یولد کافرا ویحیی کافرا ویموت مؤمنا و دیگری زائیده میشود کافر و میزید کافر و میمیرد مسلمان اقسام باحتمال عقلی دیگر هم هست ولیکن مقصود اصلی اینجا بیان موت بر ایمان و کفر است فافهم وقال و گفت ابو سعید وذکر الغضب و یاد کرد آن حضرت اقسام غضب را و رزودی و درنگی پس فرمود فمنهم من یکون سریع الغضب سریع الفیء پس بعضی از مردم کسی است که میباشد زود در غضب و زود باز گشتن از ان یعنی مانند چیزی زود بخشم می آید اما زود از ان باز میگردد فاحدهما بالاخری پس یکی ازین دو خصلت که زود در غضب آمدن و زود برگشتن از ان است مقابل است بدیگری اگرچه زود بخشم در آمدن قبیح و مذموم است اما زود برگشتن از ان حسن و محمود است حسن این مکافات قبح آن میکند این شخص مستحق مدح است علی الاطلاق و نه مستحق ذم بین بین است ومنهم من یکون بطیء الفیء و بعضی از ایشان کسی است که دیر غضب و دیر باز گشتن از ان است یعنی زود بخشم نمی آید و خشم او دیر می ماند فاحدهما بالاخری اینجا نیز یکی از دو خصلت مقابل است بدیگری اگرچه دیر بخشم آمدن محمود است اما دیر گشتن از ان مذموم این نیز بین بین است وخیارکم من یکون بطیء الغضب سریع الفیء و بهترین شما کسانی اند که دیر بغضب آیند و زود بر میگردند وشرارکم من یکون سریع الغضب بطیء الفیء و بدتران شما کسانی اند که زود بخشم آیند و دیر از ان برگردند قال گفت آن حضرت اتقوا الغضب فانه جمرة علی قلب ابن آدم پرهیز کنید خشم کردن را زیرا که وی آتشی است افروخته بر دل فرزند آدم بجهت اشتعال روح حیوانی و شدت حرارت وی که معدن آن دل است و از آنجا سرایت میکند بدن الا ترون الی انتفاخ اوداجه آیا نمی بینید بسوی آماسیدن و پر باد شدن رگهای گردن وی وحمرة عینیه و سرخی چشمان وی که اثر حرارت و انبعاث بخارات غلیظه است و آن سبب انتفاخ میکرد فمن احس بشیء من ذلک فلیضطجع ولیتلبد بالارض پس کسی که دریابد در خود چیزی از غضب پس باید که بر پهلو بخوابد و باید که بچسپد بزمین فی الصراح لبود بالضم بر چسپیدن بزمین سابقا در باب غضب گذشت که چون ایستاده باشد بنشیند و چون نشسته باشد بخسپد و وجه ان نیز معلوم شد و شک نیست که اضطجاع ادخل است در ان قال گفت ابو سعید وذکر الدین و یاد کرد آن حضرت احوال و اقسام وام و وام دار و وام خواه را فقال پس گفت منکم من یکون حسن القضاء بعضی از شما کسی است که باشد نیک ادا کننده مر دین را واذا کان له افحش فی الطلب و چون باشد دین مر او را بر کسی درشتی کند در طلبیدن آن پس این شخص در ادای دین نیک است و در طلب دین بد فاحدهما بالاخری پس یکی ازین دو خصلت مقابل است بدیگری ومنهم من یکون شیء القضاء و بعضی از ایشان کسی است که میباشد بد ادا کننده دین را وان کان له اجمل فی الطلب و اگر باشد دین مر او را بر کسی نیکی و آسانی می کند در طلب پس در ادای دین بد است و در طلب نیک فاحدهما بالاخری وخیارکم من اذا کان علیه الدین احسن القضاء واذا کان له اجمل فی الطلب و بهترین شما کسانی اند که چون باشد بر ایشان دین ادا کنند بآسانی آنرا و چون باشد مر ایشان را بر کسی دین نیکی کنند در طلبیدن وشرارکم من اذا کان علیه الدین اساء القضاء وان کان له افحش فی الطلب و بدترین شما کسانی اند که چون باشد بر ایشان دین بد کنند ادای آن را و اگر باشد مر ایشان را بر کسی دین درشتی کنند در طلب آن آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خطبه این نصیحت ها کرد حتی اذا کانت الشمس علی رؤس النخیل واطراف الحیطان تا وقتی که شد آفتاب بر سرهای درختان خرما و کرانهای دیوارها یعنی آخر های روز شد فقال پس گفت آن حضرت اما انه لم

یبق من الدنیا الا کما بقی من یومکم هذا فیما مضی منه یعنی باقی نمانده است از زمان دنیا فیما مضی منها نسبت بزمانی که گذشته است از آن الا کما بقی من یومکم هذا فیما مضی منه مگر چنانچه باقی مانده است ازین روز شما نسبت بآنچه گذشته است از آن رواه الترمذی وعن البختری بفتح با موحده و سکون خاء معجمه و فتح تاء مثناة نام او سعید بن فیروز تابعی کوفی است روایت میکند عن رجل من اصحاب النبی از مردی از یاران پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لن یهلک الناس حتی یعذروا من انفسهم هرگز هلاک نشوند مردم تا آنکه بسیار شود گناهان وعیبهای ایشان از ذاتهای ایشان یعذروا بضم یا و سکون عین و کسر ذال معجمه از اعذار فی الصراح اعذار بسیار با عیب و گناه شدن فی القاموس اعذر فلان ای کثرت ذنوبه وعیوبه و حقیقت کلام آنست که اعذار بمعنی سلب عذر و ازاله آن باشد و چون کسی را گناه و عیب بسیار شد در عقوبت کردن حق تعالی او را و منع و نهی کردن مردم او را از منکرات جای عذر نماند پس گوئی بجهت کثرت ذنوب و عیوب سلب و ازاله عذر نمود و نیز اعذار بمعنی صاحب عذر گشتن آید و این معنی نیز درینجا درست می آید یعنی هلاک نشوند مردم تا آنکه از برای دفع نسبت معصیت بخود از پیش خود تاویلهای رایج و عذرهای فاسد پیدا کنند و در بعضی روایات یعذروا بالفتح یا نیز آمده از عذر بفتح عین بمعنی معذور داشتن و معنی اینچنین باشد که هلاک نشوند مردم تا آنکه معذور دارند ملامت کردن و نهی کنندگان را از ذاتهای خود یعنی ملامت کران ایشان معذور و بر صواب باشند در ملامت کردن بجهت کثرت ذنوب و حاصل معنی بر هر سه کرت توجیه آن شد که هلاک مردم بر تقدیر ارتکاب ذنوب و منکرات است که بدان محل زجر و منع و نهی انان شوند فافهم رواه ابوداود وعن عدی بن عدی الکندی بکسر کاف منسوب بکنده است که نام قبیله ایست از یمن تابعی ثقه ناسک فقیه و پدر او عدی بن عمیره از صحابه است روایت میکند از پدرش و عم خود عرس بن عمیره و روایت میکند از وی ایوب و عطاء خراسانی قال گفت عدی حدثنا مولی لنا حدیث کرد ما را مولای که بود ما را انه سمع جدی یقول که وی شنید پدر کلان مرا که میگفت سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم یقول میگفت ان الله تعالی لا یعذب العامة بعمل الخاصة خدای تعالی عذاب نمیکند اکثر قوم را بعمل بعضی از ایشان یعنی اگر بعضی از قوم گناهی کنند بحکم ولا تزر وازرة وزر اخری دیگر از اعذاب نمی کند حتی یروا المنکر بین ظهرانیهم تا آنکه ببینند عامه نامشروعی را میان خود که بعضی کرده و هم قادرون علی ان ینکروه و حال آنکه ایشان می توانند که انکار کنند و تغیر دهند آنرا فلا ینکروه پس انکار نکنند و تغیر ندهند آنرا فاذا فعلوا ذلک عذب الله العامة والخاصة پس چون بکنند عامه آنرا یعنی سکوت و مداهنت را عذاب کند خدای تعالی خاصه را و عامه را خاصه را بجهت ارتکاب معصیت و عامه را بجهت عدم انکار و منع رواه فی شرح السنة وعن عبدالله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لما وقعت بنواسرائیل فی المعاصی نهتهم علماؤهم هنگامیکه افتادند بنی اسرائیل در معصیت ها باز داشتند ایشان را دانشمندان ایشان فلم ینتهوا پس باز نیامدند فجالسوهم فی مجالسهم پس نشستند دانشمندان با ایشان در مجلسهای ایشان واکلوهم وشاربوهم و خوردند با ایشان و نوشیدند با ایشان یعنی مداهنت بنیاد کردند و با ایشان اختلاط نمودند واکلوهم بهمزه ممدوده از باب مفاعله و در بعضی نسخ وکلوهم آمده بواو بجای همزه و این نیز لغتی است ولیکن نادر است و شایع آکلوهم است فضرب الله قلوب بعضهم ببعض پس خلط کرد خدای تعالی و بهم آمیخت دلهای بعضی از ایشان را به بعضی فلعنهم علی لسان داود وعیسی بن مریم پس لعنت کرد بنی اسرائیل را بر زبان داود و عیسی بن مریم ذلک بما عصوا وکانوا یعتدون آن لعنت کردن بسبب عصیان کردن و تجاوز کردن ایشان بود از حد و در آخر آیت میفرماید وکانوا لا یتناهون عن منکر فعلوه الآیة قال گفت ابن مسعود فجلس رسول الله پس بنشست پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وکان متکئا و بود تکیه زده یعنی تکیه را گذاشت و بنشست از برای اهتمام و اظهار جد فقال پس گفت لا یعنی نجات نمی یابید از عذاب والذی نفسی بیده بخدا سوگند حتی تأطروهم اطرا تا برپیچید ایشان را برپیچیدنی و بگیرید دستهای ایشان را و تم کنید و دور کنید یعنی منع کنید و نهی کنید از معاصی و اطر در اصل بمعنی خم ساختن و مایل گردانیدن است اطرت القوس یعنی دو تا کردم آنرا و اطار بکسر همزه چنبر غربال و حلقه سم اسپ و خر را گویند و هرچه احاطه کند چیزی را رواه الترمذی وابوداود وفی روایته و در روایت ابی داود اینچنین آمده که قال گفت آن حضرت کلا چنین نیست که شما گمان میبرید یعنی نجات یافتن از عذاب با مداهنت والله لتأمرن بالمعروف ولتنهون عن المنکر بخدا سوگند هرآینه امر میکنید بمعروف و نهی میکنید از منکر ولتأخذن علی یدی الظالم و میگیرید هر دو دست ظالم را ولتأطرنه علی الحق اطرا و برمی پیچید و دو تا می کنید او را بر حق برپیچیدنی ولتقصرنه علی الحق قصرا و موقوف و محبوس میدارید او را بر حق موقوف داشتنی اینکار را می کنید اولیضربن الله بقلوب بعضکم علی بعض یا میزند خدای تعالی دلهای بعضی از شما را بر بعضی و خلط میکند آنها را با یکدیگر ثم لیلعننکم کما لعنهم پس هرآینه لعنت میکند شما را چنانکه لعنت کرد بنی اسرائیل را یعنی یکی ازین دو چیز واقع است قطعا یا امر معروف و نهی منکر کردن یا خلط کردن خدای تعالی دلها را با یکدیگر و لعنت کردن آنها را وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال رأیت لیلة اسری بی رجالا تقرض شفاههم بمقاریض من نار دیدم در شب اسرا بعضی مردان را که بریده میشود لبهای ایشان بمقراضها از آتش قلت من هؤلاء گفتم چه کسانند این جماعه یا جبرئیل قال گفت جبرئیل هؤلاء خطباء من امتک ایشان خطیبان اند از امت تو یا مرکه

لناس بالبر وینسون انفسهم امر میکردند مردم را بنیکی و فراموش میکردند ذاتهای خود را یعنی خود عمل نمیکردند و مردم را امر میکردند بعمل رواه فی شرح السنة
والبیهقی فی شعب الایمان وفی روایته و در روایت بیهقی اینچنین آمده که قال کنت جبریل خطباء من امتك الذین یقولون ما لا یفعلون
خطیبان اند از امت تو که میگفتند با مردم چیزی که خود نمیکردند ویقرؤن کتاب الله ولا یعملون ومیخواندند کتاب خدا را وعمل نمیکردند بآن وعن عمار
بن یاسر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انزلت المائدة من السماء خبزا ولحما فرو فرستاده شد خوان یعنی بر قوم عیسی علیه
السلام از آسمان نان و گوشت وامروا ان لا یخونوا ولا یدخروا لغد وامر کرده شدند که خیانت نکنند و ذخیره نکنند و نگاه ندارند برای فردا فخانوا وادخروا
پس خیانت کردند و ذخیره نهادند ورفعوا لغد وبرداشتند برای فردا فمسخوا قردة وخنازیر پس مسخ گردانیده شدند و تبدیل کردانیده شد صورت ایشان
بصورت بوزینها و خوکها رواه الترمذی الفصل الثالث عن عمر بن الخطاب رض قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انه تصیب
امتی فی آخر الزمان من سلطانهم شدائد بدرستی شان این ست که میرسد امت مرا در آخر زمان از ارباب سلطنت و پادشاهان محنتها و بلاهای سخت
در دین از مشاهده منکرات واستماع باطل که لا ینجو منه الا رجل عرف دین الله نجات نمی یابد از ان بلایا از سلطان که این بلا از وی میرسد مگر مردی
که شناخت دین خدا را بکمال و تمام واستقامت گزید بران فجاهد علیه بلسانه ویده وقلبه پس کارزار کرد بر دین یا بران بلا بزبان و بدست و بدل خود
فذلك الذی سبقت له السوابق پس آن مردیست که پیش رسیده است او را سابقها از سعادت در دنیا و آخرت و بشارت بجزا و مثوبت و توفیق طاعات
وعبادات و قول حق سبحانه ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اشارت بآنست و سابقه هر خصلت فاضله را گویند فلانرا سابقه ایست درین امر یعنی سبقت کرده و
پیشی گرفته است بر مردم درین کار ورجل عرف دین الله فصدق به ومردی دیگر که وی نیز شناخت دین خدا را اما بیک درجه کمتر از اول پس تصدیق کرد
بدین و راست دانست آنرا یعنی جهاد کرد بزبان و دل نه بدست بقرینه مقابلت چون تصدیق کار دل است و زبان ترجمان است تعبیر ازین دو بتصدیق کرد
ورجل عرف دین الله فسکت علیه و مردی دیگر که شناخت دین خدا را فی الجمله پس خاموشی گزید بران و جهاد نکرد مگر بدل پس از ان بیان حال و صفت
این مرد کرده و فرموده فان رای من یعمل الخیر احبه علیه پس اگر می بیند این مرد کسی را که کارهای نیک میکند دوست میدارد او را بنا بران وان
رای من یعمل بباطل ابغضه علیه واگر می بیند کسی را که عمل بغیر حق میکند دشمن میدارد او را بنا بران فذلك ینجو علی ابطانه کله پس آن مرد نجات می یابد
بنا بر پوشیده داشتن وی محبت خیر و بغض باطل را همه پس این هر سه قسم از مردان عارف و شناسا دین اند در مرتبه متفاوت اول سابق و ثانی مقتصد
و ثالث ظالم چنانکه در کریمه فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات آمده ثالث را بجهت زیادت تقصیر ظالم خواند و ثانی را میانه رو و اول را سابق
و هر سه از برگزیدهای درگاه اند چنانکه در اول آیت فرموده ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه الآیة وعن جابر قال قال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم اوحی الله عز وجل الی جبرئیل علیه السلام ان اقلب مدینة کذا وکذا باهلها وحی فرستاد الله تعالی بر
جبرئیل علیه السلام که برگردان و بگردان شهر چنین و چنین را یعنی فلان شهر را که صفتش چنین و چنین است با اهل آن شهر فقال پس گفت جبرئیل یا رب ان فیهم عبدك
فلانا لم یعصك طرفة عین ای پروردگار در میان اهل این شهر فلان بنده تست که معصیت نکرده است ترا یک چشم بر هم زدن قال گفت پروردگار اقلبها علیه
وعلیهم بگردان و برهم زن آن بلده را بر وی و بر ایشان همه فان وجهه لم یتمعر فی ساعة قط زیرا که روی آن بنده متغیر نشده از جهت من و برای
من یک ساعت هرگز و این گناه عظیم است و اند تقدیم کرد علیه را بر علیهم دم تمعر یعنی متغیر گشتن رنگ روی از خشم وعن ابی سعید قال قال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم ان الله عز وجل یسأل العبد یوم القیمة خدای تعالی می پرسد بنده را روز قیامت فیقول ما لك اذ رأیت
المنکر فلم تنکره چه شد ترا چون دیدی منکر را پس انکار نکردی آن را و تغییر ندادی قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فیلقی حجته
پس پیش آورده میشود و آموخته میشود و در دل انداخته میشود آن بنده را حجت و عذر او در ترک انکار فیقول پس میگوید آن بنده یا رب خفت
الناس ورجوتك ای پروردگار من ترسیدم از مردم شر و تعدی ایشانرا و نتوانستم گفت و تغییر داد بدست و زبان و امید داشتم عفو و مغفرت
ترا و ازینجا معلوم میشود که در گذشتن از امر معروف و نهی منکر اگر بجهت غلبه و مغلوبیت مردم نتواند کرد جایز است و امید عفو است در آن روی البیهقی
الاحادیث الثلثة روایت کرد بیهقی این سه حدیث را از اول فصل تا اینجا فی شعب الایمان وعن ابی موسی الاشعری قال قال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم والذی نفس محمد بیده ان المعروف والمنکر خلیقتان بدرستی که عمل مشروع و نامشروع پیدا کرده میشوند بصورت ایشان
تنصبان للناس یوم القیمة ایستاده کرده میشوند برای آدمیان که گرده اند آنها را روز قیامت فاما المعروف فیبشر اصحابه اما معروف پس بشارت میدهد و خبر خوش میرساند
اصحاب خود را یعنی عمل کنندگان بوی و یوعدهم الخیر و وعده میکند ایشانرا بنیکی واما المنکر فیقول الیکم الیکم واما منکر پس میگوید ایشانرا دور شوید دور شوید از من وما
یستطیعون له الا لزوما و نمی توانند ایشان مگر پیوستن و چسپیدن را بوی و مفارقت از ان نمی توانند کرد رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان کتاب الرقاق رقاق بکسر را

جمع رقیق چنانکه صغار و کبار جمع صغیر و کبیر یعنی تنک ضد غلیظ یعنی ستبر و رقایق نیز باین معنی آید جمع رقیقه چنانچه حقایق و دقایق و رقت بمعنی جهت نیز آید
و مراد کلماتی است که شنیدن آن تاثیر در دل کند و رقت آرد و زهد در دنیا و رغبت در آخرت باشد الفصل الاول عن ابن عباس قال قال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم نعمتان مغبون فیهما کثیر من الناس دو نعمت اند که زیان زده اند در آن دو نعمت بسیاری از مردم که قدر
آنها را نمی شناسند و منفعت از دست میدهند و زیان زده میشود آن دو نعمت کدام است الصحت والفراغ صحت بدن از امراض و خلو وقت از شواغل
و مشوشات قدر این دو نعمت را نمی شناسند و کاری نمی کنند و فرصت را غنیمت نمی شمارند آن زمان که بیمار شوند و بتشویش وقت و مزاحمت اعمال
گرفتار آیند قدر آنها را بدانند چنانکه گفته اند که النعم اذا فقدت عرفت رواه البخاری وعن المستورد بن شداد صحابی است ساکن مصر و در
وقت وفات آن حضرت خرد بود و لیکن سماع دارد قال سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول والله ما الدنیا فی الاخره
فرمود بخدا سوگند نیست دنیا در جنب آخرت الا مثل ما یجعل احدکم اصبعه فی الیم مگر مانند آنچه می اندازد یکی از شما انگشت خود را در دریا
فلینظر بم یرجع پس باید که به بیند بچه باز میگردد یعنی چه قدر از آب با وی می آید از دریا چیزی نمی آید جز رطوبتی یا قطره این مقدار است دنیا در قلت و حقارت
نسبتی بدریا دارد و دنیا باخرت این قدر هم ندارد رواه مسلم وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مر بجدی اسک میت
گذشت آن حضرت بر بزغاله بریده گوش یا بی گوش مرده سک از ین برکندن گوش غالبا مرده افتاده بود و از کندن گوشهای او جدا شده و دور رفته
بود والا بریده شدن گوش یا بی گوش بودن بجهت خلقت چندان دخل در مقصود ندارد یا رب مگر باعتبار قبح هیئت و حقارت صورت قال گفت آن
حضرت از برای اظهار حقارت شیئیه او ایکم یحب ان هذا له بدرهم کدام یکی از شما دوست میدارد که این بزغاله میت مر او را باشد بدل یک درهم یعنی
کسی از شما هست که این را بیک درهم بخرد فقالوا پس گفتند صحابه ما نحب انه لنا بشیء دوست نمیداریم ما که باشد ما را این بزغاله بچیزی یعنی این را بهیچ
نمیخریم درهم چه باشد قال گفت آن حضرت فوالله للدنیا اهون علی الله من هذا علیکم پس بخدا سوگند هر آینه دنیا خوارتر است نزد خدای تعالی ازین بزغاله
نزد شما رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الدنیا سجن المومن دنیا بمثابه زندان است مر مسلمان را که محنت
و شدت می بیند در آن یا تنگ است فضای دنیا و سکونت در آن بر وی و همیشه میخواهد که از وی برآید و در فضای ملکوت جولان کند وجنة الکافر و بمنزله
بهشت است مر کافر را که به لذات و شهوات در وی مشغول است و نمیخواهد از وی که برآید و بعضی گویند مراد آنست که دنیا بمنزله زندان است مر مومن را بنسبت
آنچه معد کرده شده است برای او از عذاب یعنی مومن هر چند در دنیا از نعمت بسیار متنعم است و در آخرت بهتر ازین خواهد یافت و کافر هر چند محنت و شدت
بیند در دنیا در آخرت حال او بدتر ازین خواهد بود رواه مسلم وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الله لا یظلم مومنا حسنة
خدای تعالی کم نمی گرداند مسلمان را نیکی را که یعطی بها فی الدنیا داده میشود مسلمان را بسبب آن حسنه و در بدل وی در دنیا حسنه و یجزی بها فی الاخره و جزا داده
میشود بآن حسنه در آخرت واما الکافر فیطعم بحسنات ما عمل بها لله فی الدنیا واما کافر پس خورانیده میشود بسبب حسنات آنچه عمل کرده است بآن حسنات برای خدا در دنیا
حتی اذا افضی الی الاخره تا آنکه چون میرسد کافر بسوی آخرت لم یکن له حسنة یجزی بها نمی باشد او را نیکی که جزا داده شود بآن یعنی مومن را چون نیکی کند در آخرت جزا و ثواب
آن تمام دهند و در دنیا نیز مکافات آن یابد از توسعه رزق و طیب عیش و فراغ خاطر و سلامت از آفات و مکاره و کافر چون نیکی کند برای خدا جزای آن همه در دنیا
یابد و در آخرت آنرا جزای نه بیند و ثوابی نیابد ازینجا معلوم میشود که عمل نیک از هیچ کس ضایع نگردد البته جزای آن در یابد در دنیا یا در آخرت و لیکن چون کار دنیا قراری ندارد
مدار بر ثواب آخرت است و در بعضی اخبار آمده که عمل نیک کافر را در آخرت نیز در تخفیف عذاب فایده دهد پس مراد از نفی جزای او در آخرت ثواب بهشت و نعیم
آن باشد رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم حجبت النار بالشهوات پوشیده شده است آتش دوزخ بشهوتها و لذتها
وحجبت الجنة بالمکاره و پوشیده شده است بهشت بمشقتها و سختیها که چون در مواظبت بر طاعات و عبادات و صبر از شهوات و لذات سختی به بیند و مشقت بکشند
بهشت برسند چه چیزی که در پرده بود چون بپرده برسند و او را از میان بردارند آن چیز پیدا آید پس چون بهشت در پرده مکاره است اول بمکاره برسند و در آن در آیند و
آنها را بکشند پس از آنها گذشته بهشت برسند و همچنین شهوات پرده دوزخ است چون بشهوات برسند و آنها را ارتکاب بکنند بدوزخ برسند و مراد شهوات حرام
است والا ارتکاب بشهوات مباح موجب در آمدن آتش نباشد و مانع از دخول بهشت نگردد یا رب مگر از مقام قرب و ولایت دور اندازد و ازینجا معلوم گردد
که معنی العلم حجاب الله چیست یعنی علم پرده است میان بنده و خدا چون بعلم برسند و درون در آیند بمعرفت خدا برسند فافهم متفق علیه این حدیث نزد بخاری و مسلم است
الا عند مسلم حفت بدل حجبت یعنی نزد مسلم این چنین آمده که حفت النار بالشهوات وحفت الجنة بالمکاره و معنی حفت گرد کرده شده است و معنی حجبت نیز همین است و
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تعس عبد الدینار وعبد الدرهم وعبد الخمیصة هلاک باد و بر روی افتاده باد بنده دینار و بنده درهم و بنده خمیصه بفتح خا
معجمه و صاد مهمله بر وزن سفینه جامه سیاه علم دار فی الصراح خمیصه گلیم سیاه چهارسوی علم یعنی دوست دارمال و جمع کننده آن و بخل ورزنده بدان در حقوق و دوست دار جامهای فاخره

گرفتار زیب و زینت بقصد تکبر و تجمل و عبد بجهت آن گفت که مذموم و دستی گرفتاری بمتاع دنیاست واگر در ملک وی باشد و بد دستی آن مقید و گرفتار نباشد مذموم نبود ان اعطی رضی صفت و نشان عبودیت نه، و جامه این است که اگر داده شود زر و جامه خشنود گردد وان لم یعط سخط واگر داده نشود ناخشنود گردد یعنی همیشه طمع وی در مال مردم و حرص وی در جمع آن ست اگر بدهند راضی گردد واگر ندهند ناراضی باشد کذا قال الطیبی و ممکن است که مراد دادن و نا دادن حق تعالی و رضا و سخط از وی باشد بازگرد و عا، بد میکند و میفرماید تعس وانتکس هلاک باد و نگونسار باد و ذلیل و خوار باد اینچنین کس واذا شیك و چون خار خلیده شود در پای او فلا انتقش پس بر آورده شده مباد خار از وی نقش خار از پای بر آوردن انتقاش کذلک یعنی چون بشدت و محنت گرفتار آید هیچ کس ‥ و معونت او مکناد و چون خار از پای بر آوردن ادنی مرتبه اعانت و امداد است نفی کرد آن را پس ما فوق آن بطریق اولی منتفی و مفقود خواهد بود بدانکه ما حمل این کلام بر دعا بر طریقه متابعت شراح رفتیم و الا اگر حمل بر اخبار از قبح حال ایجاعت و شناعت و خیبت و خسارت ایشان در دنیا و آخرت کنند نیز جایز است کالاخفی و چون بیان کرد قبح حال گرفتاران دنیا و حرص و طمع را خواست که در مقابل آن ذکر طالبان دین و تارکان دنیا نیز کند که بجهاد در راه خدا عزوجل و زهد در دنیا و زینت آن مشغول اند و در چشم اهل دنیا و ظاهر پرستان خوار می نمایند پس فرمود طوبی لعبد اخذ بعنان فرسه فی سبیل الله خوش و خنکی باد مر بنده را که گرفته ایستاده است جلو اسپ خود را از برای جهاد در راه خدا اشعث راسه ژولیده موی است سر وی مغبرة قدماه گرد آلوده شده است پایهای او ان کان فی الحراسة کان فی الحراسة اگر باشد در پاسبانی لشکر یعنی او را در مقدمه لشکر گذارند میباشد در پاسبانی کامل و مجد وان کان فی الساقة کان فی الساقة واگر باشد در ساقه میگذارند او را در ساقه باشد در ساقه و ساقه موخره جیش مقابل مقدمه یعنی وی تابع و فرمانبردار مسلمانان است هر چه پیغمبر مانید میکند و هر جا که دارند میباشد و تکبری و استبدادی ندارد ان استاذن لم یؤذن له اگر طلب در آمدن بر مردم کند تا در آید در مجلس ایشان بنشیند اذن کرده نمی شود او را و نمی گذارند که اندرون در آید وان شفع لم یشفع واگر شفاعت کند در حق کسی و درخواست کند گناه او را قبول کرده نشود شفاعت وی از جهت خوار و بی قدر بودن وی در چشم مردم رواه البخاری وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان مما اخاف علیکم من بعدی بدرستیکه از آن چیزها که میترسم بر شما بعد از رحلت خود از عالم ما یفتح علیکم من زهرة الدنیا و زینتها چیزیست که گشاده میشود بر شما از تازگی و خوبی دنیا و زینت وی فقال رجل پس گفت مردی یا رسول الله او یاتی الخیر بالشر آیا می آرد خیر شر را یعنی حصول غنیمت و اموال خیر است پس چون وسیله و سبب شر و ترک طاعت گردد فسکت پس سکوت کرد آن حضرت حتی ظننا انه ینزل علیه تا آنکه گمان بردیم که وحی فرود آورده میشود بر وی قال گفت ابو سعید که راوی این حدیث است فمسح عنه الرحضاء پس مالید آن حضرت از روی مبارک خود عرق را که پیدا میشد نزد نزول وحی و رحضا بضم را و فتح حاء مهمله و ضاد معجمه ممدود در اصل عرق است که در پی تب آید وقال این السائل و فرمود کجا است آن مرد سوال کننده و کانه حمده و گویا که آن حضرت ستود آن سایل را در این سوال فقال پس فرمود انه لا یاتی الخیر بالشر بدرستیکه شان این است که نمی آرد خیر شر را یعنی رزق اگرچه بسیار باشد از جمله خیر است و شر عارض نمیشود مگر بعارض شدن بخل و اسراف و تجاوز از حد اعتدال مثل هیچ که میرویاند مگر آنکه خیر است در حد ذات خود و هلاک و ضرر از جهت افراط در اکل است چنانکه بیان کرد بقول خود وان مما ینبت الربیع ما یقتل حبطا و بدرستی از جنس آنچه میرویاند بهار از گیاه چیزیست که می کشد دواب را از روی هلاک و حبط بجای مهمله و بفتحتین هلاک شدن دابه به بسیار چریدن بجهت خوبی چرا و ورم کردن شکم و فی الصراح حبط بالتحریک شکم بر آمدن ستور را از خوردن و در بعضی روایات خبطا نیز آمده بخاء معجمه بمعنی اضطراب و خبط دست و پای زدن ستور در خوردن و روایت اول اصح و اقرب و انسب است او یلم یا نزدیک میکرد به هلاک یعنی اگر نمیرد و هلاک نشود نزدیک میرسد بهلاک المام فرود آمدن و نزدیک شدن چنانچه الالمام بشیب و الالمام ببلوغ الا آکلة الخضر مگر دابه که خورنده خضر است بفتح خا و کسر ضاد گیاه سبز و تر و تازه اما خورنده آن بدین صفت که اکلت حتی اذا امتدت خاصرتاها خورد تا آنکه کشیده گشت بجهت نفخ کردن شکم هر دو تهی گاه او استقبلت عین الشمس پیش آمد و روی آورد چشمه آفتاب را یعنی مقابل آفتاب ایستاد و این عادت دابه است که چون از بدهضمی شکمش نفخ کند در آفتاب بایستد و چون گرم شود شکم نرم گردد و آنچه درون شکم است بیرون افتد چنانکه فرمود فثلطت وبالت پس بیرون افکند آنچه در شکم است نرم و رقیق و بول کرد یعنی خلاص شد از انتفاخ و ثلط پس افکنده شتر و گاو و فیل که نرم بر آید ثم عادت فاکلت پس باز گشت بچراگاه پس بخورد یعنی میخورد و بدهضمی میکند و بیرون می افکند و باز میخورد این تمثیل حال کسی است که در بعضی اوقات افراط میکند و از حد تجاوز مینماید و بر هلاک مشرف میگردد از جهت غلبه شهوت و شره که مرکوز است در طبیعت آدمی زاد لیکن وی از آن رجوع میکند و دایم بر معصیت نمی ایستد و بروشنائی آفتاب هدایت روی آورده توبه و ندامت می آرد و به تطهیر و تزکیه علاج نفس خود میکند و قسم اول که گفت ما یقتل حبطا اشارتست بحال آنکه در معصیت و شهوت اصرار نمود و هم در آن هلاک گشت و توفیق توبه و رجوع و استغفار نیافت و بقیاس این دو قسم مذکور قسم دیگر نیز معلوم کرد که یکی باشد که اصلا دست به معصیت نزد و گرفتار شهوت نفس نگشت و در دنیا زهد نمود و اول ظالم است و ثانی مقتصد و ثالث سابق یکی اصلا دست بدنیا نیالود و دیگری آلوده ولی بشست یکی دیگر هم آلوده و از دنیا برفت نعوذ بالله من ذلک پس اشارت کرد به تفاوت احوال آدمیان در محبت مال و صرف آن و فرمود وان هذا المال خضرة وحلوة و بدرستی این مال دنیا سبز و تر و تازه و نرم و رنگین است که

بدیدن در چشم زیبا نماید و شیرین و لذیذ و خوش طعم است که گرفتن آن در دل لذت افزاید و در روایت خضر و حلوی تا نیز آمده بی تا باعتبار لفظ مال و تبا باعتبار دنیا فمن اخذه بحقه ووضعه فی حقه فنعم المعونة هو پس کسی که بگیرد مال را بحق آن و بنهد آنرا در حق وی پس نیکو یاری دهنده است آن مال ومن یاخذه بغیر حقه و کسی که بگیرد او را بغیر حق وی کان کالذی یاکل ولا یشبع میباشد همچو کسی که میخورد و سیر نمی گردد ویکون شهیدا علیه یوم القیمة و می باشد وی یا مال وی گواه بر ضرر وی روز قیامت متفق علیه وعن عمرو بن عوف قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فوالله لا الفقر اخشی علیکم گفت عمرو بن عوف که صحابی انصاری است حاضر شد بدر را و ساکن شد مدینه را گفت آن حضرت باصحاب بخدا سوگند فقر را نمی ترسم بر شما ولکن اخشی علیکم ان تبسط علیکم الدنیا ولیکن میترسم بر شما که فراخ کرده شود بر شما دنیا کما بسطت علی من کان قبلکم چنانکه فراخ کرده شد دنیا بر آن کسانیکه پیش از شما بوده اند فتنافسوها کما تنافسوها پس رغبت کنید شما در دنیا چنانکه رغبت کردند در وی آن کسانی که پیش از شما بودند وتهلککم کما اهلکتهم و هلاک کند دنیا شما را چنانکه هلاک کرد ایشانرا و سبب ترس از بسط دنیا که موجب رغبت و هلاکت کردد یا کرفتاری حرص و ولع بجمع و ادخار اوست که موجب هلاک در آخرت است یا وقوع در نزاع و خلاف که بجر و تقاتل کشد متفق علیه وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال اللهم اجعل رزق آل محمد قوتا خداوندا بگردان رزق آل محمد را قوت بضم قاف و سکون واو وفی روایة کفافا و در روایتی بجای قوتا کفافا آمده متفق علیه بدانکه قوت آنچه نگاه دارد بدن را و قیام بدن بوی بود از طعام و شراب و بعضی گفته اند آنچه سد رمق کند و کفایت نماید از رزق و کفاف بفتح کاف آنچه باز دارد از سوال و بی نیاز گرداند از ان کذا فی القاموس وفی الصحاح کفاف بفتح اندازه و مانند و روزگذار و بعضی کفاف را بقوت تفسیر کرده و برین تقدیر روایت ثانی مفسر روایت اولی گردد و باید دانست که کفاف مختلف میگردد باختلاف اشخاص و ازمان و احوال یکی است که عادت بتقلیل طعام کرده چنانکه دو سه روز و زیاده بران گرسنه تواند گذرانید و دیگری است که در روزی دو سه بار خورد و یکی عیالمندی است قلیل یا کثیر و دیگری عیال ندارد و در زمان قحط و عسرت و حال ضعف و مرض اندک چیزی کفایت کند و در سیه قوت زیاده بران طلبد پس مقدار کفاف مضبوط نباشد و محمود آن بود که بدان قوت بر طاعت شود و حرکات عادی فوت نکردد و درین حدیث تنبیه و ارشاد است مر امت را بانکه در طلب زیادت تعب نکشند و بر مقدار قوت و کفاف کفایت کنند و از حد اعتدال تجاوز ننمایند و گفته اند که کفاف افضل است از فقر و غنا و اگر کثرت مال و غنا سبب طغیان و اسراف نکردد و باعث زیادت خیرات و مبرات شود آن فضیلت دیگر است و مراد بآل تمام است و تابعان چنانکه معنی اصل آل آن است و اگر اهل و عیال مراد دارند حکم در غیر ایشان بدلالت و قیاس ثابت گردد وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قد افلح من اسلم بتحقیق رستگاری و ظفر بمقصود یافت کسی که مسلمان شد یا تسلیم کرد قضا و قدر الهی را ورزق کفافا و رزق داده شد او را باندازه وقنعه الله بما آتاه و قانع گردانید او را خدای تعالی بچیزی که داده است او را از رزق و راضی گردانید بقسمت رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول العبد مالی مالی میگوید بنده مال من مال من یعنی افتخار میکند بملکیت مال و تکبر میکند بنسبت آن و خطا میکند در آن ان ماله من ماله ثلث زیرا که آنچه مر او راست از مال وی سه چیز است ما اکل فافنی طعامی که خورد پس سپری کردانید آنرا او لبس فابلی یا جامه که پوشید و کهنه کردانید آنرا او اعطی فاقتنی یا بخشش کرد بکسی پس جمع کرد و ذخیره نهاد برای خود آنرا اشارت کرد درینجا بانکه جمع مال در حقیقت آنست که بخشد و تصدق کند بر فقرا تا ذخیره کرده ثواب آن برای روز حاجت در قیامت وما سوی ذلک فهو ذاهب و هرچه جز این سه چیز است رونده است از دست وی وتارکه للناس و گذارنده است آنرا برای مردم رواه مسلم وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یتبع المیت ثلثة در پی میرود میت را و سه چیز بوی و تعلق میگیرد و میباشد با وی سه چیز فیرجع اثنان پس باز میگردد دو چیز ویبقی معه واحد و باقی میماند با وی یک چیز یتبعه اهله وماله وعمله در پی میرود او را اهل و مال او و کردار او فیرجع اهله وماله پس باز میگردد اهل و مال وی ویبقی عمله و باقی میماند همراه وی و میرود با وی کردار او متفق علیه وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایکم مال وارثه احب الیه من ماله گفت آن حضرت باصحابه کدام یکی از شما است که مال وارث وی محبوب تر است نزد وی از مال خود یعنی کیست که دوست دارد که او را مال نباشد و وارث او را مال باشد قالوا گفتند صحابه یا رسول الله ما منا احد الا ماله احب الیه من مال وارثه نیست از ما هیچ یکی مگر آنکه بودن مال مر خودش را دوست تر است از بودن مال مر وارثش را قال فان ماله گفت آن حضرت بدرستی پس مال وی که نفع میکند او را ما قدم چیزیست که پیش فرستاده است آنرا و تصدق کرده است بر فقرا ومال وارثه ما اخر و مال وارث او ست آنچه پس گذاشته است پس اگر دوست میدارد که او را مال باشد باید که تصدق کند و پیش فرستد و پس نگذارد و چون پیش نمی فرستد و پس می گذارد معلوم میگردد که مال وارث را دوست تر میدارد از مال خود مراد آنست که بخل می کند و حق ادا نمی نماید و اگر بعد از تصدق و وصیت برای فقرا که اکثرش ثلث است برای ورثه بگذارد افضل است چنانکه در حدیث آمده است اگر وارثان خود را توانگر گذاری بهتر است که گدائی پیش مردم دست دراز کنند رواه البخاری وعن مطرف بضم میم و فتح طا و کسر رای مشدده و فا در آخر تابعی است و یکی از اعلام امت است و ذکر کرده است او را ابن سعد در طبقه ثانیه از اهل بصره و گفت که ثقه بود و اهل فضل و ورع و

ادب روایت میکند از پدرش که عبد الله بن شخیر بکسر شین و خاء معجمه مشدده و از علی و ابی ذر و عثمان بن ابی العاص رض و روایت میکند از وی قتاده و ثابت و جز ایشان عن ابیه قال اتیت النبی صلی الله علیه واله وسلم روایت میکند مطرف از پدر خود که گفت آمدم نزد آن حضرت و هو یقرأ در آن حال که آن حضرت میخواند الهیکم التکاثر باز داشت شما را از اندیشه آخرت تفاخر بکثرت مال قال گفت آن حضرت در بیان تکاثر یقول ابن آدم مالی مالی میگوید آدمیزاد مال من مال من قال گفت آن حضرت در رد و انکار این قول وهل لک یا ابن آدم الا ما اکلت فافنیت آیا هست ترا ای آدمیزاد نفع و نصیب از مال من مگر آنچه خوردی از طعام پس سپری کردی او لبست فابلیت یا پوشیدی از جامه پس کهنه ساختی او تصدقت فامضیت یا تصدق کردی بر فقرا پس گذرانیدی و باقی گذاشتی برای آخرت رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لیس الغنی عن کثرة العرض نیست توانگری ناشی از بسیاری مال و متاع دنیاوی و عرض بتحریک متاع دنیا از نقد و جز آن و بسکون چیز نقد و در روایت اینجا بحرکت است که شامل جنس و نقد است ولکن الغنی غنی النفس لیکن توانگری حقیقی توانگری نفس است بقناعت و بی نیازی و علو همت و تجنب از سوال و ترک حرص در طلب پس هر کرا دل متعلق است بجمع مال و حریص است بر طلب زیادت فقیر و محتاج است اگرچه مال دارد و هر که قانع و راضی است بقوت و کفاف و دور است از حرص و طلب زیادت غنی است اگرچه مال ندارد چنانکه گفته اند توانگری بدل است نه بمال بزرگی بعقل است نه بسال و بعضی گفته اند که مراد بغنی نفس حصول کمالات علمی و عملی است که نفس ناطقه انسانی بی آن محظوظ و متنعم نبود یعنی بخت و دولت و توانگری بکمال است نه بمال بیت توانگری نه بمال است نزد اهل کمال که مال تا لب گور است بعد از آن اعمال متفق علیه الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من یاخذ منی هؤلاء الکلمات کیست که بیاموزد و یاد گیرد از من این کلمات را که بعد ازین میگویم فیعمل بهن او یعلم من یعمل بهن و بعد از یاد گرفتن بکار بندد آن را یا بیاموزد کسی را که بکار بندد آن را از اینجا معلوم میکرد که علم در حد ذات فاضل و شریف است اگر عمل کرد بدان فهو المراد و اگر نه بتعلیم دیگران و هدایت ایشان نیز ثوابی یابد و نیز معلوم میکرد که امر معروف از عالم غیر عامل درست است چون آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از صحابه پرسید که کیست که یاد گیرد از من این کلمات را و در یاد گرفتن ترغیب نمود ابو هریره میگوید قلت انا فقلت من یا رسول الله فاخذ بیدی فعد خمسا پس گرفت آن حضرت دست مرا پس شمار کرد پنج چیز را چنانکه عادتست که دست خود یا دست کسی را که بوی نصیحت میکنند بگیرند و شمارند فقال پس گفت آن حضرت در بیان این کلمات اتق المحارم اول کلمات این است که پرهیز کن محارم را یعنی چیزها را که حرام ساخته است شارع تکن اعبد الناس اگر پرهیز کنی محارم را باشی تو عبادت کننده ترین مردم اشارتست بآنکه اصل و عمده در عبادت اتقا و اجتناب از محرمات است اگرچه جزو دیگر که امتثال واجبات است نیز دارد پس هر که اهتمام وی باجتناب از محرمات و مکروهات بیشتر است اگرچه استقصا و مبالغه در احراز نوافل و خیرات ندارد عابد تر و متقی تر است از آن کس که بر عکس این خیال بود چنانکه در حدیث جابر بیاید وارض بما قسم الله لک دوم این است که راضی و خورسند باش بآنچه قسمت نهاده است الله تعالی مر ترا تکن اغنی الناس اگر راضی شوی بقسمت حق باشی توانگر ترین مردم چون بنده راضی شد بنصیب خود و طمع و احتیاج بر زیادتی نماند بی نیاز شد معنی توانگری همین است واحسن الی جارک تکن مومنا سوم آنست که دوست دار مردم را از آنچه دوست داری نفس خود را از خیر دنیا و آخرت باشی مسلمان کامل گزارنده حق مسلمانی ولا تکثر الضحک پنجم بسیار مکن خنده را فان کثرة الضحک تمیت القلب زیرا که بسیاری خنده میراند دل را و سخت میکرداند او را و غفلت می آرد از یاد خدا زندگی دل بذکر خداست و دریافت طریق تقرب بسوی سبحانه و مرگ وی بغفلت و نادانی و ضحک بفتح ضاد و کسر حا و بکسر ضاد و سکون حا نیز آمده و اول فصیح تر است اگرچه ثانی مشهور تر است رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث غریب وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الله یقول یا ابن آدم تفرغ لعبادتی خدای تعالی میگوید بزبان شرع و وحی فرستادن به پیغمبر خود ای آدمی زاد فارغ و خالی شو از مهمات و مشاغل دنیا برای عبادت من املاء صدرک غنی پر کنم سینهٔ ترا بغنا و بی نیازی از خلق واسد فقرک و ببندم راه فقر و احتیاج و نیازمندی ترا بخلق وان لا تفعل و اگر نکنی و فارغ نشوی برای عبادت من گرفتار مهمات و مشاغل دنیا و نفس باشی ملاءت یدک شغلا ولم اسد فقرک پر میکنم دست ترا بشغلهای گوناگون و بر نه بندم و دور نکنم فقر و احتیاج ترا یعنی در گرفتاری بمشاغل و مهمات دنیا فقر و احتیاج نمیرود و پریشانی و سرگردانی بحال خود میماند و در فارغ شدن برای عبادت هم آسایش است و هم غنا رواه احمد وابن ماجة وعن جابر قال ذکر رجل عند رسول الله ذکر کرده شد مردی نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بعبادة و اجتهاد بعبادت بسیار کردن و کوشش و مشقت بسیار در آن نمودن وذکر آخر برعة و ذکر کرده شد مردی دیگر بورع و تقوی و پرهیز کاری فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم لا تعدل بفتح تای فوقانیه و کسر دال بالرعة یعنی الورع برابر نمیکند کثرت عبادت و اجتهاد را بورع یعنی ورع و تقوی اگرچه آن قدر عبادت و اجتهاد نبود و لا یعدل بضم یای تحتانیه و فتح دال نیز روایت کرده اند یعنی برابر کرده نشود عبادت و اجتهاد بورع رواه الترمذی وعن عمرو بن میمون الاودی بفتح همزه و سکون واو و بدال مهمله منسوبست باود بن صعب دریافت جاهلیت را و اسلام آورد در حیات آن حضرت و ندید آن حضرت را ابن عبد البر او را در صحابه شمرده اما وی معدود است در کبار تابعین از کوفیین کثیر الحج والعبادة و گویند که وی رجم کرد بوزینه را در جاهلیت در

میکند که قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لرجل وهو یعظه گفت آن حضرت مردی را در ان حال که آن حضرت پند میکرد آن مرد را اغتنم
خمسا قبل خمس غنیمت شمار پنج چیز را پیش از پنج چیز دیگر غنیمت در اصل مالی که از جنگ کافران بدست افتد و بمعنی یافتن مقصود بی مشقت نیز آید و اغتنام
غنیمت شمردن شبابك قبل هرمك غنیمت شمار جوانی را پیش از پیری که تندرستی نعمتی عظیم است بعد از ایمان و سقم بفتح سین و قاف و بضم و سکون نیز آید
وغناك قبل فقرك وغنیمت شمار توانگری را پیش از فقر وفراغك قبل شغلك وغنیمت شمار فراغ وقت را از شواغل و مشوشات پیش از مشغول شدن و
مبتلا گشتن بدان وحیاتك قبل موتك وغنیمت شمار زندگانی را پیش از موت یعنی پیری و بیماری و فقر و شغل و موت آمدنی و رسیدنی اند تا نرسیده اند وقت را غنیمت
دان رواه الترمذی مرسلا وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ما ینتظر احدکم الا غنی مطغیا انتظار نمی برد و نمی خواهد
یکی از شما مگر توانگری را که طاغی و عاصی گرداننده و از حد امر و نهی بیرون انداخته است او فقرا منسیا یا انتظار نمی برد مگر فقری را که فراموش گردانیده است طاعت حق را
بجهت فاقه و گرسنگی و برهنگی و تردد کفاف و طلب قوت او مرضا مفسدا یا بیماری را که تباه گردانیده است بدن را از جهت سختی آن یا دین را بجهت کسالی که عارض
میکرد بسبب آن او هرما مفندا یا پیری سخت را که خرف و بی عقل گردانیده است مرد را و افنا بمعنی تکلم بکذب نیز آمده و وقوع در کذب لازم از خرافت
است فی الصراح فند بفتحتین دروغ و سست رای از پیری افتادن و دروغ گفتن و خرف شدن او موتا مجهزا یا مرگ را که زود و ناگهانی آینده و هلاک کننده
است که فرصت توبه و قدرت بر آن نماند فی الصراح اجهاز جریح را کشتن جهاز بسپ سخت دونده او الدجال یا انتظار نمی برد مگر دجال را که در آخر زمان بیاید
وا زراه ببرد و فتنه کند فالدجال شر غایب ینتظر پس دجال بد غایبی است که انتظار برده میشود او را و حاضر گردد در آخر زمان او الساعة یا انتظار نمی برد
مگر قیامت را والساعة ادهی وامر و قیامت سخت ترین حوادث و تلخ ترین آفات است حاصل معنی حدیث آنکه منتظر نیست مگر آدمی که فرصت و فراغ را غنیمت
نمی شمرد گویا این آفات را و مکروهات را انتظار می برد یعنی در حالت فقر که آسایش و سلامت حال را غنیمت میداند و بر فقر صبر نمی کند مگر غنا میخواهد که طغیان آرد
وا ز راه ببرد و همچنین در حالت غنا که شکر نمیگوید و نعمت خدا را نمی شناسد و عبادت حق نمی کند مگر فقر میخواهد که از همه عبادات و خیرات فراموش آرد و همچنین
است معنی قرآن رواه الترمذی والنسائی وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال الا ان الدنیا ملعونة ملعون ما
فیها آگاه باشید بدرستیکه دنیا رانده شده است از درگاه رحمت رانده شده است هر چیزی که در دنیاست الا ذکر الله وما والاه مگر ذکر خدا و چیزی که دوست
میدارد وی تعالی آن چیز را از طاعات و قربات یا چیزی که قریب و مشابه است آن چیز ذکر را از ذکر انبیا و اولیا و صلحا و اعمال صالحه یا چیزی که تابع است ذکر را
از لوازم و مقتضیات اوست از اتباع اوامر و نواهی الهی عز اسمه والاه بر وجه اول از ولی است بمعنی محبت و بر وجه ثانی از ولی بمعنی قرب و بر وجه ثالث از موالات
بمعنی تبعیت و این بر تقدیریست که مراد بذکر ذکر اسم الهی باشد عز اسمه چنانکه متعارفست اما اگر مراد بدان هر عمل خیر بود که بنیت تقرب و تعبد کنند پس طاعات و
عبادات باین معنی همه داخل ذکر باشند و مراد بما والاه اسباب و آلات باید داشت که متولی امر ذکر و معین بر آن شوند از کفاف معیشت و ضروریات دیگر و ذکر
قول وی که فرمود وعالما او متعلما از باب تخصیص بعد از تعمیم باشد دیگر آنکه قول وی الا ذکر الله وعالما او متعلما بنصب و رفع هر دو روایت است اگر چه بر وفق
قاعده بنصب ظاهر است و وجه آن را در شرح بیان کرده ایم و بر تقدیر نصب باز مگر نیز روایت است رواه الترمذی وابن ماجة وعن سهل بن سعد
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو کانت الدنیا تعدل عند الله جناح بعوضة اگر می بود دنیا که برابر میشد نزد خدا با زوی پشه را
یعنی اگر دنیا را نزد خدای تعالی برابر بازوی پشه قدر بودی ما سقی کافرا منها شربة نمی نوشانید هیچ کافر را از دنیا یک آب خوردنی و در نسخ مصابیح شربة
ما نیز آمده رواه احمد والترمذی وابن ماجة وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تتخذوا الضیعة
فترغبوا فی الدنیا بگیرید ضیعت را تا سبب رغبت در دنیا نگردد و ضیعت بفتح ضاد و سکون یا صناعت و تجارت و بعضی تفسیر کرده اند آن را به بساتین
و مزرعه و قریه زیرا که در اتخاذ آن حرص بر طلب زیادت پیدا شود رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان و این در حق کسی است که متلبس به
اسباب و او را مانع از شهود مسبب آید و از اداء حقوق باز دارد و اگر نه این چنین بود منهی نبود و این هر دو معنی را کریمه رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله
محتمل است مردانی که باز نمیدارد ایشان را تجارت و بیع از ذکر خدا یعنی بیعی و تجارتی ندارند تا مانع آید با وجود آن از ذکر باز نمیدارد و این معنی اظهر است قول وی سبحانه تعالی و
اقام الصلوة وایتاء الزکوة مناسب تر می افتد بیت گرت مال و جاه است و زرع و تجارت چو دل با خدایست فارغ نشینی فافهم وعن ابی موسی
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من احب دنیاه اضر بآخرته کسی که دوست میدارد دنیای خود را زیان میرساند آخرت خود را
ومن احب آخرته اضر بدنیاه و کسی که دوست میدارد آخرت خود را زیان میرساند بدنیای خود زیرا که چون کسی دنیا را دوست دارد بسیار کند ذکر او و
منهمک و متوغل گردد در تحصیل او و بس از برای اشتغال بکار آخرت کی متفرغ گردد و همچنین عکس فآثروا ما یبقی علی ما یفنی پس چون دوستی دنیا و آخرت بیکدیگر جمع نمی
گردد بر گزینید و اختیار کنید چیزی را که باقی است یعنی آخرت بر چیزی که فانی است که آن دنیاست رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابی هریرة

عن النبي صلى الله عليه و آله و سلم قال لعن عبد الدنيار و لعن عبد الدرهم لعنت کرده شده است یا لعنت کرده شده
باد بندهٔ دینار و بندهٔ درهم یعنی هرکه گرفتار محبت اینهاست و بسبب آن از بندگی خدا دور افتاده و لعن راندن و دور کردن از
نیکی و رحمت است رواه الترمذی وعن کعب بن مالك عن ابیه این چنین است در نسخ مشکات و صواب
آن است که عن ابیه نباشد زیراکه پدر کعب که مالک است بشرف اسلام مشرف نشده است و در جامع ترمذی این چنین
آمده عن ابن کعب بن مالک عن ابیه و در بعضی نسخ مشکوة نیز این چنین واقع شده و پس این حدیث از کعب بن مالک باشد و کعب بن مالک صحابی مشهور است یکی
از آن سه تن که تخلف کردند از غزوهٔ تبوک و مراد از پسران اند عبدالله و عبدالرحمن که روایت میکنند از وی قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
ما ذئبان جائعان ارسلا فی غنم بافسد لها نیستند دو گرگ گرسنه که فرستاده شده اند در گوسپندان تباه کننده تر گوسپند را من حرص المرء علی المال
والشرف لدینه از آز مرد بمال و جاه تباه گردانند مر دین او را رواه الترمذی والدارمی وعن خباب بفتح خاء معجمه و تشدید موحده اولی صحابی است
حلیف بنی زهره اسلام آورد پیش از دخول آن حضرت دار ارقم را عذاب کرده شده از جهت اسلام و صبر کرد و حاضر شد بدر را و مشاهدی که بعد او ست مر و بکوفه و
نماز کرد بر وی علی بن ابی طالب رض عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال ما انفق مومنا من نفقة الا اجر فیها گفت آن حضرت خرچ نکرد هیچ
مسلمانی از هیچ خرچی در مصارف معیشت خود مگر آنکه اجر و ثواب داده شود و در آن الا نفقته فی هذا التراب مگر خرچ او درین خاک یعنی بنا کردن خانه که در
وی اجری و ثوابی نبود و این در غیر صورت ضرورت و احتیاج و بنای بقاع خیر خواهد بود و الا بنای خانه او از ضروریاتست اگر بر قدر ما یحتاج باشد هم چنین بنای
بقاع از مساجد و رباط و مانند آن که بنا آن مستحسن و مستحب است رواه الترمذی و ابن ماجه وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم النفقة کلها فی سبیل الله الا البناء خرچ کردن همه در راه خداست یعنی ثوابی دارد و اگر به نیت تقرب کند مگر خرچ کردن در بناء عمارات فلا
خیر فیه پس نیست نیکی و ثواب در وی رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب وعنه ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خرج
یوما و نحن معه و هم از انس است که آن حضرت بیرون آمد روزی و ما جماعهٔ اصحاب با وی بودیم فرای قبة مشرفة پس دید آن حضرت قبهٔ
بلند که یکی از انصار بنا کرده بود و قبه بضم خانهٔ مدور راگویند و فی الصراح قبه بنا کرد آورده و بر خیمه نیز اطلاق یابد فقال پس گفت آن حضرت بطریق انکار و تحقیر
ما هذه چه عمارت است این قبه یعنی او را که بنا کرده است قالوا هذه لفلان رجل من الانصار گفتند صحابه این قبه مر فلان کس راست که مردی از
انصار است فسکت و حملها فی نفسه پس خاموش ماند آن حضرت و چیزی نگفت و لیکن بر داشت و پوشید این حکایت را بطریق کراهت و غضب
در باطن خود حتی لما جاء صاحبها تا آنکه چون آمد صاحب قبه فسلم علیه فی الناس پس سلام گفت بر آن حضرت در مردم فاعرض عنه پس روی
گردانید آن حضرت از وی صنع ذلك مرارا کرد آن حضرت این فعل را چند بار یعنی آن مرد سلام میکرد و آن حضرت روی می گردانید از وی و جواب سلام
وی نمی داد حتی عرف الرجل الغضب فیه والاعراض عنه تا آنکه شناخت آن مرد خشم را در آن حضرت و روی مبارک گردانیدن از وی فشکی
ذلك الی اصحابه پس شکایت کرد آن مرد آنرا نزد اصحاب آن حضرت که مختص بودند بمصاحبت و مجالست وی و قال والله انی لانکر رسول الله
و گفت آن مرد بخدا سوگند من نا آشنا می بینم تو و پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم یعنی اثر خشم و کراهت می بینم از حضرت وی که هرگز ندیده بودم سبب چیست
و چه قصه است قالوا خرج فرای قبتك گفتند قصه آن است که بیرون آمد آن حضرت و دید قبهٔ ترا و مکروه پنداشت آنرا فرجع الرجل الی
قبته پس برگشت آن مرد بسوی قبهٔ خود فهدمها حتی سواها بالارض پس ویران کرد قبه را تا آنکه برابر ساخت آنرا بزمین فخرج رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم ذات یوم فلم یرها پس بیرون آمد آن حضرت روزی پس ندید آن قبه قال گفت ما فعلت القبة چه شد آن
قبه قالوا شکی الینا صاحبها اعراضك عنه گفتند صحابه شکایت کرد بسوی ما صاحب قبه روی گردانیدن ترا از وی و پرسید که سبب آن چیست فاخبرناه
پس خبر دادیم او را بحقیقت حال فهدمها پس ویران کرد وی آن قبه را فقال پس گفت آن حضرت در سبب مکروه پنداشتن آن عمارت و خشم گرفتن
بر آن اما ان کل بناء وبال علی صاحبه آگاه باشید هر بنا سبب عذاب است در آخرت بر صاحبش الا ما لا یعنی الا ما لابد منه مگر چیزی که
نیست چاره از آن و ضروری است رواه ابو داود وعن ابی هاشم بن عتبة بضم عین و سکون مثناة و بموحده قرشی عبشمی اختلاف کرده اند در نام
وی بعضی شیبه گفته و بعضی هشیم خال معاویه بن ابی سفیان برادر هند بنت عتبه اسلام آورد در روز فتح و وفات یافت در خلافت عثمان فاضل و صالح بود و روایت
کرد از وی ابو هریره و غیر وی قال عهد الی رسول الله گفت عهد کرد بسوی من یعنی وصیت کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم قال انما یکفیك من جمع المال خادم و مرکب فی
سبیل الله فرمود بسنده است ترا از جمع کردن مال یک خدمتگار و یک مرکب در راه خدا که بر آن سوار شوی و جهاد کنی یعنی اگر چیزی نگاه داری این دو چیز است زیاده بر آن اختیار مکن
یا صرف کن نگاه مدار رواه احمد والترمذی والنسائی و ابن ماجه و فی بعض نسخ المصابیح عن ابی هاشم بن عتبه واقع شده بالدال بدل التاء بر وزن عتبه و هو تصحیف و این

تصحیف غیره است وخطا وتغیر است در صورت خطی او که تا راوال ساخته وازبعضی رواة واقع شده وعن عثمان رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه
واله وسلم قال لیس لابن آدم حق فی سوی هذه الخصال نیست مر آدمی زاد را استحقاق در غیر این چند چیزها وحساب کرده نمیشود در آخرت برآن
از جهت احتیاج وافتقار وی بدان بیت یسکنه خانه که تواند کرد در وی بر قدر کفایت وثوب یواری به عورته وجامه که بپوشد بدان عورت
خود را وجلف الخبز بکسر جیم وسکون لام نان ستبر خشک بی نان خورش وبفتح جیم نیز روایت کرده اند جمع جلفه یعنی نان پاره خشک که بدان دفع گرسنگی
کند والماء وآب که بدان تاب تشنگی بنشاند رواه الترمذی وعن سهل بن سعد صحابی انصاری است آخر من مات من الصحابة فی المدینة
قال جاء رجل فقال گفت آمد مردی پس گفت یا رسول الله دلنی علی عمل اذا انا عملته راه نمای مرا بر کاری که چون بکنم آن کار را احبنی الله
واحبنی الناس دوست دارد مرا خدای تعالی ودوست دارند مرا آدمیان قال گفت آن حضرت در بیان آن عمل که درخواست ازهد فی الدنیا یحبک
الله نفرت کن ومخواه دنیا را ورغبت مکن در وی تا دوست دارد ترا خدای تعالی فی الصراح زهد ناخواهانی خلاف رغبت وازهد فیما عند الناس یحبك
الناس ورغبت مکن در آنچه نزد مردم است تا دوست دارند ترا مردم رواه الترمذی عن ابن مسعود ان رسول الله روایت است از عبد الله
بن مسعود که پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم نام علی حصیر خواب کرد بر بوریا فقام وقد اثر فی جسده پس برخاست وبتحقیق تاثیر کرده بود بوریا در تن
مبارک او ونقش گرفته بدان فقال پس گفت ابن مسعود یا رسول الله لو امرتنا ان نبسط لك ونعمل اگر میفرمودی ما را که بگستر انیم برای تو فرشهای نرم وبسازیم
برای تو وجوه تنعم وآسایش بهتر وخوش تر بودی از خواب کردن تو برین حصیر درشت فقال مالی وللدنیا پس فرمود آن حضرت چکار می کنم دنیا را
وما انا والدنیا الا کراکب ونیستم من با دنیا مگر مانند سواری که استظل تحت شجرة سایه جست زیر درختی وهم سواره بایستاد ثم راح وترکها پس
رفت وگذاشت آن درخت را وتخصیص سوار بجهت قلت مدت مکث وسرعت ذهاب است چه معلوم است که بر پشت اسپ چند توان ایستاد ونیز
درین اشارت است به بعد مقصد واهتمام بقطع مسافت آن وعدم تعلق والتفات بچیزی دیگر که مانع آید از آن رواه احمد والترمذی وابن ماجه
وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال فرمود اغبط اولیائی عندی رشک برده شده ترین دوستان من نزد من لمؤمن
خفیف الحاذ مسلمانی است سبک بار پشت وحاذ بتخفیف ذال معجمه پشت مرکب وخفیف الحاذ قلیل المال والعیال کذا فی القاموس وقال فی الصراح
قلیل الحاذ ای خفیف الظهر ذو حظ من الصلوة هذا ونذا نصیب عظیم از نماز از اکثار آن وحضور در آن وچون شواغل وتعلقات اهل ومال کمتر دارد لاجرم
کثیر الصلوة ووافر الحضور خواهد بود در وی شان که ترک دنیا وقطع تعلقات کند برای آن کنند که نماز وعبادت مولی تعالی بحضور توانند کرد چنانکه فرمود
احسن عبادة ربه نیک کرد وتمام وکمال کرد این مومن پرستش پروردگار خود را واطاعه فی السر واطاعت کرد پروردگار را پنهان ودر خلوت چون کار
دنیا ندارد وبیرون نمی رود وبا مردم اختلاط نمی کند وهم در خلوت بعبادت مولی تعالی مشغول است وکان غامضا فی الناس لا یشار الیه بالاصابع
وهست آن مومن گمنام در مردم اشارت کرده نمیشود بسوی او بانگشتان یعنی مشهور وانگشت نمای خلق نیست وکان رزقه کفافا فصبر علی ذلك
وهست روزی او بقدر ما یحتاج پس صبر وقناعت کرد بر آن ثم نقد بیده پس نقد کرد آن حضرت بانگشتان دست مبارک خود چنانکه دراهم نقد کنند یکی بعد
از دیگری وبر داشتن طایر دانه را یکی بعد از دیگری نیز نقد گویند وگفته اند که مراد زدن سر انگشتان است بر یکدیگر بقصد تعجب وتقلیل فقال پس گفت آنحضرت
عجلت منیته شتاب کرده شد مرگ وی وزود برده شد زین عالم زیر فتنه وآشوب بجوار قدس یا مراد آن است که این چنین کس زود وآسان جان میسپرد
بجهت قلت تعلق بدنیا وغلبه شوق آخرت وبعضی گفته که مراد قلت مونت مرگ وتجهیز وتکفین او ست چنانکه مونت معیشت او در حیات نیز کم بود وقلت
بواکیه کم اند زنان گریه کننده بر مرگ وی قل تراثه کم است میراث وی که گذاشته چون رزق وی بر قدر کفاف بود آنچه از پس وی مانده باشد چه خواهد
بود رواه احمد والترمذی وابن ماجه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم عرض علی ربی لیجعل لی بطحاء
مکة ذهبا عرض کرد وظاهر وپیدا ساخت بر من پروردگار من که بگرداند برای من بطحاء مکه را طلا وبطحا وابطح جای روان شدن آب فراخ که در وی سنگریزهای باریک
باشد ومراد بطلا گردانیدن بطحاء مکه برگردانیدن آن وادی است بطلا یا گردانیدن سنگریزها را طلا واین ظاهر تر است چنانکه در روایت دیگر آمده که کوههای مکه را طلا سازد یعنی گفت
اگر خواهی برای تو بطحاء مکه را طلا سازم فقلت لا یا رب پس گفتم نمی خواهم ای پروردگار من که از برای من بطحاء مکه را طلا سازی ولکن اشبع یوما واجوع یوما ولیکن
سیر بخورم یک روز وگرسنه می مانم روز دیگر فاذا جعت تضرعت الیك وذکرتك پس چون گرسنه نم زاری ونیازمندی کنم بسوی تو ویاد کنم ترا وذکر تو گویم و
اذا شبعت حمدتك وشکرتك وچون سیر شوم ستایش تو کنم وسپاس گویم ترا یعنی من فقر اختیار دارم روزی سیر وروزی گرسنه باشم تا فضیلت مقام
صبر وشکر بر دو دریابم واین تعلیم وتنبیه است امت را بر اختیار فقر وقناعت ودلیل است بر آنکه فقر افضل است از غنا رواه احمد والترمذی وعن عبید الله بن
محصن بکسر میم وسکون حاء وفتح صاد مهملتین صحابی است معدود در اهل مدینه وحدیث وی در ایشان است قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من

اصبح منكم امنا في سربه کسی که صبح کرد از شما در حالی که ایمن است در سرب خود و سرب بفتح سین و کسر وی و سکون راء بهر دو روایت آمده و روایت کسر
اقوی است بفتح بمعنی طریق و وجه و سینه و بکسر طریق و حال و قلب و نفس و این معنی همه مناسب مقام است حاصل آنکه هر که صبح برخاسته ایمن و فارغ بال
و بی تشویش و سرب بفتحتین بمعنی خانه در زیر زمین مثل خانهای وحوش نیز آمده و اگر روایت آن صحیح باشد این معنی نیز مناسب است یعنی در خانه که مثل سوراخ موش
و روباه است افتاده از آفات زمانه ایمن است معافى في جسده عافیت کرده شده و تندرستی داده شده در بدن خودش وعنده قوت يومه و نزد او است
قوت یک روز فكانما حيزت له الدنيا پس گویا که گرد آورده شده و جمع کرده شده برای او دنیا بحذافيرها بجوانب و اطراف خود یعنی گویا دنیا تمام نزد او است و حذافیر
جمع حذفور به معنی جانب و طرف مثل عصفور و عصافیر و جمهور و جماهیر رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب وعن المقدام بن معد يكرب
بکسر اصحابی است نزول کرد حمص را قال سمعت رسول الله صلى الله عليه واله وسلم يقول ما ملأ آدمي وعاء شرا من بطن پر نکرد آدمی آوندی را بدتر از
شکم یعنی شکم بدترین آوندها است که پر کرده شود و از پر کردن وی شرها و بدیها بر می خیزد که نتوان گفت بحسب ابن آدم اكلات يقمن صلبه بس است آدم زاد را
لقمه چند که راست و بر پا دارد استخوان پشت او را فان كان لا محالة پس اگر هست آدمی که البته پر میکند شکم را و قناعت نمی کند باد نی قوت فثلث طعام وثلث
شراب وثلث لنفسه پس باید که سه حصه سازد شکم را یک حصه جای طعام و یک حصه جای آب و یک حصه برای دم زدن تا نفس تنگ نشود و هلاک نگردد
رواه الترمذي وابن ماجة وعن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه واله وسلم سمع رجلا يتجشأ آن حضرت شنید مردی را که آروغ میزند
بمبالغه و جشا بضم کاف ثلثه جیم و مد آروغ فقال اقصر بفتح همزه من جشائك پس گفت آن حضرت باز ای از آروغ خود و مقصود نهی از سیر خوردن است که باعث
آروغ زدن گردد ولهذا فرمود فان اطول الناس جوعا يوم القيمة اطولهم شبعا في الدنيا زیرا که درازترین مردم از روی گرسنگی روز قیامت درازترین ایشان
است از روی سیری در دنیا یعنی هر که در دنیا سیرتر در آخرت گرسنه تر رواه في شرح السنة وروى الترمذي نحوه وعن كعب بن عياض بکسر و تخفیف تحتانیه
و ضاد معجمه صحابی معدود در شامیین روایت کرده از وی جابر بن عبد الله قال سمعت رسول الله صلى الله عليه واله وسلم يقول ان لكل امة
فتنة بدرستی که مر هر امت را فتنه و امتحان و آزمایش از جانب حق است وفتنة امتي المال و آزمایش امت من مال است یعنی ایشان را حق تعالی
میگرداند و اموال میدهد تا بیازماید که بر حد استقامت می مانند یا نه رواه الترمذي وعن انس عن النبي صلى الله عليه واله وسلم قال يجاء بابن ادم
يوم القيمة كانه بذج آورده میشود آدمی را روز قیامت گویا که بره ایست در ضعف و حقارت و بذج اولاد میش مثل عتود از اولاد بز بره و ذال معجمه
مفتوحتین جیم در آخر معرب بره جمعه بذجان بکسر فيوقف بين يدي الله پس استاده کرده میشود پیش خدای تعالی فيقول له پس میگوید حق عز و جل اعطيتك
وخولتك وانعمت عليك این هر سه عبارت نزدیک بهم اند در معنی اعطيتك دادم ترا یعنی اموال و اشیا و خولتك یعنی دادم ترا خادم و داده و غلام في الصحاح
تخویل دادن و ملک گردانیدن چیزی را يقال خوله الشيء اعطاه اياه وفي القاموس الخول محركة آنچه داد ترا خدای تعالی از نعمتها و غلامان و دهان و خران از حواشی نعمت
علیک و انعام کردم بر تو این شامل است همه را پس می گوید حق سبحانه بنده را که این نعمتها بتو دادم فما صنعت پس چه کار کردی و چگونه شکر آن گذاردی فيقول
رب جمعته پس میگوید ای پروردگار من جمع کردم مال را وثمرته و افزون گردانیدم آنرا بسود اگر بی و بازرگانی تثمیر نامی کردن مال و افزون ساختن آن وتركته
اكثر ما كان و گذاشتم آن مال را در دنیا بیشتر از آنچه می باشد فارجعني اتك به كله پس باز گردان و بفرست مرا در دنیا بیارم ترا آن مال را همه فيقول پس
میگوید پروردگار ارني ما قدمت بنما مرا آنچه پیش فرستاده در حیات خود از مال لا آن این مال نهاده در دنیا فایده ندارد و ممکن نباشد باز فرستادن فيقول پس
میگوید ای رب جمعته وثمرته وتركته اكثر ما كان فارجعني اتك به كله پس چون چیزی پیش نفرستاده است شرمنده میشود و جوابی مطابق
سوال نمی یابد همان کلمه را باز میگوید چنانکه عادت گناه کاران و مبهوتان است که عذر صحیح ندارند و پریشان باشند فاذا عبد لم يقدم خيرا پس ظاهر میشود که
وی بنده ایست که پیش نفرستاده است نیکی را و خیر بمعنی مال کثیر نیز بیاید فيمضى به الى النار پس گذرانیده میشود و حکم کرده میشود او را بسوی آتش دوزخ
رواه الترمذي وضعفه روایت کرد این حدیث را ترمذی و نسبت بضعف کرده زیرا که در اسناد او ضعفی هست وعن ابي هريرة قال قال رسول
الله صلى الله عليه واله وسلم ان اول ما يسأل العبد يوم القيمة من النعيم بدرستی که اول پرسیده شدن بنده روز قیامت از نعمت آن تعالی
اینست که گفته میشود مرادش الم نصح جسمك آیا درست نگردانیدم تن ترا ونرويك من الماء البارد و سیراب نگردانیدم ترا از آب سرد زیرا که آب سرد در تشنگی
نعمتی عظیم است یکی از بزرگان با مریدی خود گفت ای پسر سرد کرده بخور آب را زیرا که آب سرد بیرون می آرد شکر را از درون دل از والد خود یاد دارم که چون آب سرد
میخورد از خود دگر رفت و زمانی می بایست تا بحال خود بیاید و چون بحال خود می آمد میگفت سبحان الله این چیست و چه جوهر است و چیزی از عالم ذوق و توحید می گفت که حکایت
رحمه الله علیه رواه الترمذي وعن ابن مسعود عن النبي صلى الله عليه واله وسلم قال لا تزول قدما ابن آدم يوم القيمة از میرود و پا بیای آدمی روز قیامت یعنی ایستاده میباشد او را
در بارگاه خداوندی حتى يسأل عن خمس تا آنکه پرسیده میشود از پنج حالت عن عمره فيما افناه پرسیده میشود از عمر وی که در چه کار بسر برد وعن شبابه فيما ابلاه و پرسیده میشود

جوانی وی که در چه چیز کهنه گردانید آنرا یعنی جوانی لباسی نواست که رفته رفته کهنه میگردد و عن ماله من این اکتسبه و پرسیده میشود از مال وی که از کجا گرد آورد و بهم رسانید و فیما انفقه و در چه چیز صرف کرد و ماذا عمل فیما علم و پرسیده میشود که چکار کرد در چیزی که دانست یعنی تعلمی که خواند عمل کرد یا نه رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب

الفصل الثالث عن ابی ذران رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال له روایتیست از ابی ذر که آن حضرت گفت مراورا انک لست بخیر من احمر ولا اسود تو نیستی بهتر نه از عجم و نه از عرب عجم را احمر گویند باعتبار آنکه سرخی و سپیدی غالب است بر رنگ ایشان و عرب را اسود خوانند باعتبار غلبه سبزی و سیاهی بر ایشان فرمود تو از هیچکس بهتر نه بهیچ وجه الا ان تفضله بتقوی مگر آنکه زیاده آئی بر آن کس بپرهیزکاری یعنی فضیلت حقیقی به تقوی است و عمل صالح و نسب بی تقوی و عمل صالح سبب فضیلت نشود چنانکه فرموده سبحانه ان اکرمکم عند الله اتقیکم رواه احمد وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ما زهد عبد فی الدنیا الا انبت الله الحکمة فی قلبه بی رغبتی نکرد هیچ بنده در دنیا و ترک نداد آنرا مگر آنکه رویانید خدای تعالی دانش حقایق اشیا را در دل وی و انطق بها لسانه و گویا گردانید به حکمت زبان او را و بصره عیب الدنیا داءها و دواءها و بینا گردانید او را چنانچه با دیده بعین الیقین عیب دنیا را و درد دنیا را که چه علتها و گرفتاریها دارد و دوای آنرا که بچه حیله و سبب آنرا دفع توان کرد و علاج نمود اگرچه در اول عیب دنیا و درد و دوای او را دانسته است که زهد اختیار کرده ولیکن بصفا و نورانیت که از زهد در دل پیدا آمد حقیقت حال چنانکه باید مکشوف گردد و اگر در اول کار شوبی و فرجی از آن داشته باشد در آخر مطلق از آن پاک و مبرا برآید چنانکه فرمود و اخرجه منها سالما الی دار السلام و بیرون آورد او را حق تعالی از دنیا سلامت بسوی دار السلام یعنی بهشت تلویح است بآنکه حقیقت سلامت تمام و کمال در دار آخرت است در بهشت درویشی را پرسیدند که چه حال دارید گفت خیر و سلامت است انشاء الله اگر در بهشت درآیم رواه البیهقی فی شعب الایمان وعنه ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال قد افلح من اخلص الله قلبه للایمان بتحقیق رستگاری یافت کسی که ساده و بی آمیزش گردانید خدای تعالی دل او را برای ایمان یعنی ایمانی عطا کرد خالص از آمیزش نفاق و جعل قلبه سلیما و گردانید دل او را سالم از جمیع ذمایم و آفات و خالی از ذکر ما سوای خود و لسانه صادقا و گردانید زبان او را راست گو و نفسه مطمئنة و گردانید نفس او را رام و مطیع فرمان حق و خلیقته مستقیمة و گردانید خلقت و طبیعت او را راست بی میل و زیغ بجانب باطل و افراط و تفریط و کج رفتاری و جعل اذنه مستمعة و گردانید گوش او را شنوا که سخن حق بشنود و عینه ناظرة و گردانید چشم او را بینا که آیات صنع پروردگار را بیند فاما الاذن فقمع اما گوش بجهت رسانیدن او کلمه حق را بدل بمنزلت قمع دلو و قمع بفتح قاف و کسر آن و سکون میم و بفتح قاف و کسر میم آنچه نهاده میشود در دهان ظرف و ریخته میشود در وی روغن و شراب و مانند آن و می افتد در ظرف هم چنین می درآید سخن حق از راه گوش بدل و اما العین فمقرة لما یوعی القلب اما چشم پس قرار دهنده و ثابت دارنده است مر چیزی را که نگاه میدارد دل آن چیز را و دعا او میکرد و مایو عامی کرداند آن چیز دل را و در می آید در آن و نظر ما بین دو معنی القلب را مرفوع و منصوب خوانده اند و حاصل آنکه از راه چشم نیز در دل چیزها می در آید و قرار می یابد و ثابت میماند در آن چنانکه از راه گوش بعد از آن حاصل میرد و حکم را بیان کرد بقول خود و قد افلح من جعل قلبه واعیا و بتحقیق رستگاری یافت کسی که گردانید خدای تعالی دل او را یا گردانید او دل خود را واعی یعنی حافظ و نگاهدارنده حق رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان وعن عقبة بن عامر عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اذا رایت الله عز و جل یعطی العبد من الدنیا علی معاصیه ما یحب چون ببینی خدای تعالی را که می دهد بنده را از دنیا با وجود گناهان او یا در بدل گناهان او که میکند آنچه دوست میدارد بنده فانما هو استدراج پس نیست آن دادن مگر استدراج و مکر الهی تعالی شانه و استدراج در لغت پایه بپایه بردن کسی را و استدراج حق تعالی بنده را آنست که هرگاه معصیت کند بنده بدهد او را نعمتی نو و تازه و بگذارد او را و مهلت دهد تا بنده گمان برد که این لطفی است از پروردگار تعالی در حق وی پس توبه و استغفار از معصیت نکند و مغرور گردد ناگهان بگیرد او را بعذاب یکبارگی پس گویا درجه بدرجه او را می برد بجانب عذاب ثم تلا رسول الله پس تر خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم این آیت را که در معنی استدراج وارد یافته است فلما نسوا ما ذکروا به پس هرگاه که فراموش کردند کافران چیزی را که تذکیر کرده شدند بدان چیز فتحنا علیهم ابواب کل شیء گشادیم بر ایشان درهای هر چیز را از نعمتهای دنیا حتی اذا فرحوا بما اوتوا تا آنکه چون خوشحال شدند بچیزی که داده شدند از نعم اخذناهم بغتة گرفتیم ایشان را یکبارگی فاذا هم مبلسون پس ناگاه ایشان متحیر و ناامید شدند و ابلاس بمعنی تحیر و ناامیدی آید اشتقاق ابلیس از وست رواه احمد وعن ابی امامة ان رجلا من اهل الصفة اهل صفه جماعه بودند از فقرا و غربای صحابه که در صفه مسجد می بودند و صفه مسجد موضعی بود از مسجد شریف که ظلال بود یعنی سایه دار بسقف پوشیده و اصل آن مسجدی بود که در آن هنگام که قبله بیت المقدس بود آنرا ساخته بودند و چون قبله جهت کعبه شد آن موضع را هم بر آن حالت گذاشتند و این جماعه در آن جا ساکن می بودند بمقدار هفتاد و هشتاد تن و گاهی کمتر میشدند و گاهی بیشتر و ایشان را نه منزل بود و نه مال و نه ولد در مقام زهد و توکل نشسته و بریاضت و مجاهده و ذکر و تلاوت قرآن و حفظ احادیث رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مشغول بوده اقتباس انوار می نمودند و ایشان را اضیاف الله میخواندند اغنیای صحابه خدمت ایشان میکردند و قوت میرسانیدند و بمنازل خود مهمانی می بردند و چندی در حوزه عنایت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مخصوص بودند از خانه آن حضرت طعام میخوردند و گاهی باعث ظهور معجزه آن حضرت در تکثیر طعام می گشتند چنانکه یک کاسه شیر همه را کفایت میکرد و احادیث درین باب بسیار است و آن حضرت مامور بود که با ایشان نشیند و با ایشان باشد پس مدام بحضور شریف خود ایشان را مشرف میساخت و میگفت که من یکی از شما ام و بشارت میداد ایشان را که در آخرت شما با من باشید و با من بهشت درآئید و ابو هریره

از ایشانست بیت ما خوش باش کان محبوب جانرا بدرویشان و مسکینان سری هست و اسناد و انتساب طائفه صوفیه درین طریق از ایشانست اگرچه
اشتقاق لفظ صوفیه از صفه تکلف است اما بمعنی موافق است رضی الله عنهم اجمعین پس ابوامامه روایت میکند که مردی از اهل صفه توفی و ترک دینارا مرد و
گذاشت یک دینار که از جای بهم رسیده بود و از پس وی ماند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم کیة این دینار داغی است بر جبهه و پشت
و پهلوی حال وی تلمیح است بمعنی قول وی سبحانه فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم قال گفت ابوامامه ثم توفی آخر پستر مرد مردی دیگر از اهل صفه فترک دینارین
پس بگذاشت دو دینار فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم کیتان این دو دینار دو داغ اند اگرچه درگرد آوردن و نگاه داشتن یک دینار و دو دینار
برای وقت حاجت در شرع گناهی نیست بلکه اگر گنجی نهند بعد از ادای زکوة ممنوع نباشد ممنوع گنجی است که از ان حق زکوة ادا نکنند ولیکن شان اهل زهد و تارکان دنیا
که همه را گذاشته و از همه چشم پوشیده و صحبت فقر اگزیده بر در فقر و توکل نشسته اند و منتظر ولوج و دخول در درگاه قرب مولی تعالی گشته اند دیگر است گویا این تشدید
و توبیخ بر کذب دعوی فقر و تجرد است ولهذا راوی گفت مردی از اصحاب صفه مرد و نگفت مردی از اصحاب مرد یعنی از اصحاب صفه بودن که موسوم باسم فقر
و زهد بود و در صحبت ایشان نشستن و دعوی حال ایشان کردن منافی جمع درهم و دینار است اگرچه کار بر دیگران آسان است رواه احمد والبیهقی فی
شعب الایمان وعن معاویة انه دخل علی خاله ابی هاشم بن عتبة و احوال وی در فصل ثانی گذشت یعوده معاویه بر خال خود که ابوهاشم بن
عتبه است درآمد تا عیادت کند وی را فبکی ابوهاشم پس بگریست ابوهاشم و اضطراب نمود فقال پس گفت معاویه ما یبکیک یا خال چه چیز در گریه
آورد ترا ای خال من اوجع یشئزک آیا دردی که قلق و اضطراب وارد ترا و شاز بفتح شین معجمه و سکون همزه و زای در آخر در اصل بمعنی جای درشت که سنگ
بسیار وارد آمده و بمعنی قلق و اضطراب بیشتر آید یشئز بضم یا و سکون شین و کسر همزه از اشاز بمعنی اقلاق یعنی در قلق و اضطراب انداختن ام حرص
علی الدنیا یا حرص بر دنیا و زیادتی مال و ران خود هیچ یکی نیست همه میسر است بخواه آنچه میخواهی قال کلا گفت ابوهاشم چنین نیست که تو گفتی
نه درد دارم نه حرص ولکن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم عهد الینا عهدا لم آخذ به ولیکن قلق و اضطراب من از انست که آن حضرت عهد کرده بود بسوی ما
یعنی وصیت کرد ما را یعنی اصحاب را که نگرفتم من و عمل نکردم بآن نصیحت حسن ادای عبارت این مرد ببینید که در الینا صیغه جماعت آورد و گفت که وصیت کرد پیغمبر
همه را و مخصوص بمن و تو نساخت و عمل نکردن و قبول وصیت نمودن را مخصوص بخود گردانید و بدیگری نسبت نکرد قال گفت معاویه ماذلک و چه چیز است
آن عهد و وصیت که پیغمبر کرد قال گفت ابوهاشم سمعته یقول شنیدم آن حضرت را که میگفت انما یکفیک فی جمع المال خادم ومرکب فی سبیل الله
اینست جز این نیست که بسنده کی میکند ترا از جمع و فراهم آوردن مال یک خادم و یک مرکب که بدان در راه خدا جهاد کنی وانی اراني قد جمعت بدرستی من
می یابم خود را که بتحقیق جمع کرده ام یعنی انواع و اصناف اموال و اشیا را رواه احمد والترمذی والنسائی وابن ماجة وعن ام الدرداء قالت قلت لابی الدرداء ام
الدرداء که زوجه ابو الدرداء و از فضلای صحابیات بود گفت که گفتم ابو الدرداء را مالک لا تطلب کما یطلب فلان چه شده است ترا که چیزی نمی طلبی و سوال نمی کنی
یعنی از حضرت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یا از یاران خود والله اعلم چنانکه طلب میکند فلان و فلان فقال انی سمعت رسول الله پس گفت ابوالدرداء
از ان جهت طلب و سوال نمی کنم که من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت ان امامکم عقبة کؤودا بدرستیکه پیش شما عقبه سخت است که
دشوار است بر آمدن بر آن و عقبه بفتح عین و قاف جای بر آمد بلند در کوه و مراد اینجا عقبات آخرتست از موت و قبر و حشر و اهوال قیامت لا یجوزها
المثقلون نمی توانند گذشت از ان عقبه گران باران فاحب ان اتخفف لتلک العقبة پس دوست می دارم که پر سبک شوم برای آمدن آن راه نهایت
دور و دراز وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم هل من احد یمشی علی الماء الا ابتلت قدماه آیا هست هیچ یکی که برود و بگذرد بر آب
مگر آنکه تر نکرد و پایهای او قالوا گفتند لا یا رسول الله هیچ کسی نیست که بر آب رود و تر نکرد و پایهای او قال گفت آن حضرت کذلک صاحب الدنیا لا
یسلم من الذنوب همچنین دنیادار سلامت نمی ماند از گناهان البته هر که در دنیا افتاد خطاها از وی سر بر زند رواهما روایت کرد این دو حدیث را البیهقی
فی شعب الایمان وعن جبیر بن نفیر هر دو اسم بلفظ تصغیر اول بجیم و ثانی بنون و فا تابعی مخضرم است دریافت زمان حیات آن حضرت را و اسلام
آورد در خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه توفی سنه خمس وسبعین وقیل سنه ثمانین مرسلا قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم گفت آن حضرت
ما اوحی الی ان اجمع المال وحی فرستاده نشد بسوی من که جمع کنم و فراهم آرم مال را واکون من التاجرین و باشم از بازرگانان و سوداگران که مال جمع کنند و برای نفع تجارت
ولکن اوحی الی ان سبح بحمد ربک وکن من الساجدین واعبد ربک حتی یاتیک الیقین ولیکن وحی کرده شده است بسوی من که دایم اوقات را به تسبیح و
سجود و عبادت خصوصا نماز مشغول و مستغرق دارم و تا آخر اوقات عمر بدان مشغول باشم دیگر مرا فرصت و مجال اشتغال تجارت و بیع و شرا و کارهای دنیا کجا
رحمه الله آنکه بحکم ضرورت حیات دنیا بقدر احتیاج بدان روی آرم و کار کنم و آن نیز چون مقرون بحسن نیت و اقامت حق عبودیت و ذکر و شهود ربوبیت
دربارگاه عین عبادت رواه فی شرح السنة وابونعیم فی الحلیة عن ابی سلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله

وسلم من طلب الدنيا حلالا کسی که طلب کند دنیا و اموال و اسباب آنرا بر وجه حلال استعفافا عن المسئلة از جهت طلب پارسائی و باز داشتن نفس از حرام
و سوال کردن از مردم و سعیا علی اهله و از جهت کسب و کار کردن بر اهل و عیال خود و تعطفا علی جاره و از برای مهربانی کردن بر همسایهٔ خود لقی الله یوم
القیمة و وجهه مثل القمر لیلة البدر پیش می آید خدای تعالی را روز قیامت و حال آنکه روی او مانند ماه است در شب چارده و من طلب الدنیا حلالا لا
مکاثرا مفاخرا مرائیا و کسی که طلب کند دنیا را بر وجه حلال در حالی که طلب زیادتی کننده است در مال و نازنده است بر مردم بمال و ریا کننده و نماینده بمردم مال خود را
یعنی اگر تصدق میکند و می بخشد بر وجه ریا میدهد این را از جهت آن گفتیم که ریا در عبادت و امر خیر رود نه در غیر آن پس در نفس مال مفاخرت رود نه مرآة لقی الله تعالی و هو علیه
غضبان ملاقات میکند خدا را و حال آنکه وی تعالی بر وی خشمناک است عز من در طلب مال حلال بقصد مکاثرت و مفاخرت و مرادات این حال است و در طلب
مال حرام چه حال خواهد بود رواه البیهقی فی شعب الایمان و ابو نعیم فی الحلیة وعن سهل بن سعد ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال ان هذا الخیر خزائن لتلک
الخزائن مفاتیح فرمود آن حضرت این خیر یعنی مالهای کثیر خزینهاست که مر آن خزینها را کلیدهاست عبارتست از وجود خردمندان که خزینها را بگشایند و بخشند
فطوبی لعبد جعله الله مفتاحا للخیر پس خوشی و خنکی باد مر بنده را که گردانیده است خدای تعالی او را کلید خیر یعنی سبب فتح باب نیکی و بخشش مال
مغلاقا للشر سبب بستگی باب شر و بخل و ویل لعبد جعله الله مفتاحا للشر مغلاقا للخیر و هلاک باد مر بنده را که گردانیده است او را خدای تعالی کلید
شر و سبب فتح باب آن و سبب بستگی باب خیر رواه ابن ماجة وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم اذا لم یبارك للعبد فی ماله چون برکت داده نشود بنده را در مال وی جعله فی الماء والطین میکرداند آن مال را در آب و گل یعنی در بنا و عمارت
بهمان معنی که گذشت وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اتقوا الحرام فی البنیان پرهیز کنید انفاق مال حرام را در بناها فانه
اساس الخراب زیرا که انفاق مال حرام در بناها بنیاد و اصل خرابی دین است یا خرابی عمارت است و از بن جا مفهوم میکردد که اگر از مال حلال صرف کنند
موجب خرابی نبود و بعضی گویند که معنی این عبارت این است که پرهیز کنید ارتکاب حرام را که در بنا کردن لازم می آید و برین معنی حرام همان بنیان است و
معنی کلمه فی مثل آنکه گویند درین حلقه دو رطل آهن است و حال آنکه حلقه عین دو رطل آهن است نه آنکه ظرف آهن است و مراد از خراب خراب دین است
و احتمال دارد که خراب بنیان باشد یعنی بنا کردن اساس و بنیاد خرابی او ست که آخر خراب شدنی است چنانکه در حدیث آمده است لدوا للموت وابنوا للخراب
کذا فی بعض الشروح و اگر مراد از حدیث آن دارند که پرهیز کنید از ارتکاب حرام و معصیت در بنیان یعنی بنای عمارات برای آن کنید که در آنجا بنشینید و فسق کنید و
بالودندان صحبت دارید و هر بنای که در وی فسق کنند آخر خراب گردد نیز صورت دارد والله اعلم رواهما روایت کرد این دو حدیث را البیهقی فی شعب
الایمان وعن عائشة رضی الله عنها عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال الدنیا دار من لا دار له دنیا سرای کسی است که نیست
سرا او را چون دنیا فانی شدنی است و اقامت و خلود و زندگانی خوش در وی ممکن نیست پس هر که دنیا را خانهٔ خود گرفت گویا نیست او را خانه و هم چنین قول او
و مال من لا مال له و دنیا مال کسی است که نیست مر او را مال یعنی مقصود از مال انفاق اوست در خیرات و مرضیات الهی و چون در شهوات و لذات
دنیاوی صرف کنند ضایع است و از حکم مالیت بیرون است پس گویا مال نیست و در بعضی حواشی نوشته که مراد آنست که دار دنیا را دار نتوان گفت
و مال او را مال نتوان خواند از جهت فنا و حقارت آن و مرجع این نیز به معنی اول است و تواند که مراد آن باشد که دنیا خانهٔ کسی است که نیست او را خانه در
آخرت و مال کسی است که نیست او را غنا و مال در آخرت یعنی هر که دنیا را خانه گزید و متمکن و مطمئن گشت بدان و مال آن اند وخت بگمان بقا و خلود چنانکه
فرموده ان الذین لا یرجون لقاءنا و رضوا بالحیوة الدنیا واطمانوا بها و فرموده ایحسب ان ماله اخلده او را در آخرت خانهٔ نباشد و غنای نبود و لها یجمع من لا عقل له
و از برای دنیا و بقا و تمتع در آن جمع می کند مال کسی که نیست عقل مر او را یا لام لها زایده است یعنی جمع می کند دنیا را کسی که عقل ندارد رواه احمد والبیهقی
فی شعب الایمان وعن حذیفة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول فی خطبته حذیفه میگوید که شنیدم آن حضرت را
که میگفت در خطبهٔ خود الخمر جماع الاثم شراب خوردن جمع گناهان است یعنی همه گناهان در وی جمع است و از وی بوجود آید و از وی زاید و لهذا او را ام الخبائث
خوانند و فی الصراح جماع الشیء بالکسر جمع چیزی و یقال الخمر جماع الاثم والنساء حبائل الشیطان و زنان اسباب و آلات شکار شیطان اند و حبائل جمع حبالة
بر وزن کتابت بمعنی مصیدة به معنی آنچه بوی شکار کنند یعنی دام و حب الدنیا راس کل خطیئة و محبت دنیا سر هر گناه است چه ارتکاب معاصی و
محظورات و شهوات که کنند بمحبت دنیا کنند و محبت آخرت موجب ارتکاب معصیت شود قال گفت حذیفه و سمعته یقول و شنیدم آن حضرت را
که میگفت اخروا النساء حیث اخرهن الله پس اندازید زنان را آنجا که پس انداخته است یا از این جهت که پس انداخته است ایشان را خدای تعالی در ذکر و
شهادت و جماعت و فضل و رتبت رواه رزین و روی البیهقی منه فی شعب الایمان عن الحسن مرسلا روایت کرد این تمام حدیث را
چنانکه مذکور شد رزین و روایت کرد بیهقی از جملهٔ این حدیث در شعب الایمان از حسن بصری بطریق ارسال همین مقدار که حب الدنیا راس کل خطیئة وعن جابر

قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اخوف ما اتخوف علی امتی بدرستیکه بیشترین آنچه ترسیده میشود از وی از آنچه میترسم من بر امت خود دو چیز است الهوی وطول الامل هوای نفس و درازی امید در زیستن فاما الهوی فیصد عن الحق اما هوای نفس پس باز میدارد از حق واما طول الامل فینسی الاخرة واما درازی امید زیستن پس فراموش میگرداند آخرت را وهذه الدنیا مرتحلة ذاهبة واین دنیا کوچ کننده رونده است وهذه الاخرة مرتحلة قادمة واین آخرت کوچ کننده آینده است یعنی دنیا دم بدم میرود ومیگذرد وآخرت دمبدم می آید وازینجا فناء دنیا وگذشتن آن زودتر مفهوم میگردد چه اگر آخرت بجای خود باشد و دنیا بدان سو برود هم آخر میگذرد و تمام میگردد چه جای آنکه آخرت نیز ازان سو بدین سو می آید و دنیا ازین سو بدان سو میرود هم در میانه راه تمام گردد ولکل واحدة منهما بنون و مر هر یکی از دنیا و آخرت را پسران اند یعنی تابع و محکوم فان استطعتم ان لا تکونوا من بنی الدنیا فافعلوا پس اگر میتوانید که نباشید از ابنای دنیا و پسران وی بکنید آنرا یعنی کارها بکنید که از پسری دنیا برائید و تابع و طالب و محکوم آن نباشید فانکم الیوم فی دار العمل زیراکه شما امروز در دنیا اید که خانه عمل و جای کار کردن است ولا حساب و حسابی نیست در دنیا بر عمل وانتم غدا فی دار الاخرة ولا عمل وشما فردا در دار آخرتید که عمل نیست در وی بلکه جای حساب است رواه البیهقی فی شعب الایمان

وعن علی رضی الله عنه قال ارتحلت الدنیا مدبرة کوچ کرده است دنیا در حالی که پشت دهنده است مارا یعنی رونده است واین است بمعنی آنچه که در حدیث سابق مذکور است وارتحلت الاخرة مقبلة وکوچ کرده است آخرت در حالی که روی آرنده است بما ولکل واحدة منهما بنون فکونوا من ابناء الاخرة ولا تکونوا من ابناء الدنیا و هر یک ازانها بنون اند پس باشید از ابنای آخرت و نباشید از ابنای دنیا فان الیوم عمل ولا حساب زیراکه امروز یعنی در دنیا عمل است و نیست حساب وغدا حساب ولا عمل و فردا حساب است و نیست عمل رواه البخاری فی ترجمة باب روایت کرده است بخاری این حدیث را از علی رضی الله عنه در عنوان کتابی موقوف بر علی واز حدیث جابر معلوم شد که اصل آن مرفوع است و مضمون این مضمون اوست

وعن عمرو ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم خطب یوما روایت است از عمرو بن العاص که آن حضرت خطبه خواند روزی فقال فی خطبته پس گفت در خطبه خود الا ان الدنیا عرض حاضر دانا و آگاه باشید بدرستیکه دنیا متاعیست غیر ثابت حاضر طیبی گفته که عرض چیزیست که ثبات ندارد وفی الصراح مال دنیا یاکل منه البر والفاجر میخورد ازوی نیکوکار و بدکردار یعنی مومن وکافر فاسق ومطیع همه از رزق دنیا نصیبی دارند الا ان الاخرة اجل صادق دانا و آگاه باشید بدرستیکه آخرت مدتی است معین موعود صادق یعنی محقق و ثابت ویقضی فیها ملک قادر و حکم میکند در آخرت بر بندگان پادشاه توانا الا وان الخیر کله بحذافیره فی الجنة دانا و آگاه باشید بدرستی که خیر و خوبی همه بتمام بجمیع اطراف وانواع خود در بهشت است الا وان الشر کله بحذافیره فی النار دانا و آگاه باشید بدرستیکه بدی و زشتی همه بانواع خود در دوزخ است الا فاعملوا وانتم من الله علی حذر دانا و آگاه باشید پس عمل کنید و حال آنکه شما از عذاب و حساب خدا بر بیم باید با عمل کنید و ترسان باشید که قبول افتد یا نه واعلموا انکم معروضون علی اعمالکم و بدانید که شما عرض کرده میشوید بر عملهای خود عبارت محمول بر قلب است یعنی عملهای شما عرض کرده میشوند بر شما یا معنی این است که شما عرض کرده میشوید بر حضرت پروردگار تعالی چنانکه عملهای شماست فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره پس هر که عمل میکند مقدار ذره نیکی می بیند جزای آنرا و هر که عمل میکند مقدار ذره بدی می بیند سزای آنرا رواه الشافعی

وعن شداد قال سمعت رسول الله شداد بن اوس که صحابی مشهور است گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول می گفت ایها الناس ان الدنیا عرض حاضر یاکل منها البر والفاجر وان الاخرة وعد صادق یحکم فیها ملک عادل قادر یحق فیها الحق ویبطل الباطل ثابت میدارد آن پادشاه دادگر حق را و نابود میکند باطل را کونوا من ابناء الاخرة ولا تکونوا من ابناء الدنیا باشید از ابنای آخرت و نباشید از ابنای دنیا فان کل ام یتبعها ولدها زیراکه هر مادر پیروی میکند او را فرزند او پس هر که فرزند آخرت باشد پیروی آخرت خواهد کرد و موافق آن عمل خواهد نمود و هر که فرزند دنیا باشد پس روی او خواهد نمود و کار برای او خواهد کرد

وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما طلعت الشمس الا بجنبتیها ملکان ینادیان بیرون نمی آید آفتاب مگر آنکه بود در پهلوی وی دو فرشته اند که ندا میکنند یسمعان الخلائق میشنوانند آفریدها را یعنی میشنوانند آن ندا را آفریدها را غیر الثقلین جز جن وانس بجهت ابتلا وابقاء تعلق اگر چه ندا با آدمیان می کنند ومیگویند یا ایها الناس ای آدمیان هلموا الی ربکم بیائید بسوی پروردگار خود و بدانید که ما قل وکفی خیر مما کثر والهی رزقی که کم باشد وکفایت کند بهتر است از رزقی که بسیار باشد و بازدارد از عبادت خدا اگر گویند این ندا برای تنبیه آدمیان است و چون نشنوند آنرا چگونه متنبه شوند جواب آنکه کفایت میکند درین اخبار پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رواهما روایت کرد این دو حدیث را ابو نعیم فی الحلیة

وعن ابی هریرة یبلغ به وروایت است از ابو هریره که میرسانید این حدیث را به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ورفع میکند بسوی آن حضرت قال گفت ابو هریره اذا مات المیت چون می میرد آدمی قالت الملائکة ما قدم میگویند فرشتگان چه چیز پیش فرستاد آن میت از اعمال خیر وقال بنو آدم ما خلف ومیگویند فرزندان آدم چه چیز پس گذاشت از مال یعنی نظر ملائکه بر عمل است و نظر آدمیان بر مال

رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن مالک ان لقمان قال لابنه روایت است از مالک که لقمان حکیم گفت مر پسر خود را در موعظه یا بنی ای پسرک من ان الناس قد تطاول
علیهم ما یوعدون بدرستیکه آدمیان بتحقیق دراز افتاد بر ایشان مدت چیزی که وعده کرده شده اند وهم الی الاخرة سراعا یذهبون وایشان یعنی مردم
بسوی آخرت تیز می روند وانک و بدرستیکه تو ای پسرک من قد استدبرت الدنیا بتحقیق پشت داده دنیا را منذ کنت از آن باز که پیدا شده و زائیده
شده واستقبلت الاخرة و روی آورده آخرت را یعنی روز اول که پیدا شده چون متوجه بسوی آخرتی گویا دنیا را گذاشته وان دارا تسیر الیها و بدرستیکه
سرای و جای که سیر می کنی و میروی بسوی آن اقرب الیک من دار تخرج منها نزدیک تر است بسوی تو از سرای و جای که بیرون می آئی از آن چه هر که از جای
بر آید هر دم و هر قدم از وی دور می افتد و هر چه متوجه است بجانب آن نزدیک می آید مسافتی در میان است که هر دم و هر روز آنرا قطع میکند و از وی نزدیک تر
میگردد روزی باشد که آن مسافت بتمام منتهی گردد و بدان برسد رواه رزین وعن عبد الله بن عمرو قال قیل لرسول الله گفت عبد الله بن عمرو که
گفته شد و پرسیده شد مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم ای الناس افضل کدام یکی از آدمیان بهتر است قال گفت آن حضرت در جواب ایشان کل مخموم
القلب صدوق اللسان بهترین آدمیان هر مخموم دل و راست گو زبان است قالوا گفتند صحابه صدوق اللسان نعرفه راست گو زبان می شناسیم
معنی آنرا که چیست آنکه هرگز دروغ گوید و زبانش جز براست نگردد فما مخموم القلب پس چیست معنی مخموم القلب قال فرمود هو التقی النقی دل پاک و خالص
دل چنانکه فرمود لا اثم علیه ولا بغی ولا غل ولا حسد نیست هیچ گناه و بزه بروی و نه ستم کردن و از حد درگذشتن و نه غل و غش و نه حسد و اصل معنی خم
بجا معجمه رفتن خاک و خاشاک است از زمین و چاه خم البیت واختمه جاروب داد خانه را و خمامه بضم خاک روبه را گویند تواند که صحابه اصل معنی مخموم در لغت
نشناخته باشند زیراکه آن حضرت گاهی لفظی می گفت که صحابه با وجود کمال معرفت زبان عرب و فصاحت و بلاغت که داشتند نمی فهمیدند و معنی آنرا نمی دانستند
چنانکه در حمی الوطیس گفته اند یا معنی لغت را دانستند اما اضافت او بقلب و تعین مراد از آن در نیافتند پس آن حضرت بیان کرد و این احتمال ظاهرتر است والله
اعلم رواه ابن ماجه والبیهقی فی شعب الایمان وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اربع اذا کن فیک چهار خصلت اند که چون یافته شوند
در تو ای فلا علیک ما فاتک الدنیا باک نیست بر تو و ضرر نیست ترا از فوت شدن و نابودن دنیا چون اصول نعم آخروی حاصل شد و نفس بدان کمال یافت و
نورانی شد ماده حصول ثواب آخرت و نعمتهای بهشت بهم رسید از فوات نعم دنیاوی و شهوات و لذات آن چه غم بلکه اگر باشد خللی و وحشتی در کار خانه جمعیت
و حضور و کثافتی و ظلمتی بر جمال لطافت و نور عارض خواهد شد و ما که فرمودن آن حضرت این را از برای تسلیه و تشفیه قلب سالکان است که ایشانرا گاهی
بحکم بشریت و طبیعت التفاتی بجانب دنیا می افتد آن چهار خصلت کدام است حفظ امانة اول نگاهداشت امانت در حقوق پروردگار و حقوق عباد و
حق نفس وصدق حدیث دوم راستی در سخن وحسن خلیقة سوم نیک طبیعتی و درست فطرتی چنانکه سابقا در معنی و خلیقه ستیقیه گذشت وعفة فی
طعمة چهارم پارسائی در لقمه باجتناب حرام و کفایت بقدر ما یحتاج و عدم اکثار در اکل رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان وعن مالک قال بلغنی انه قیل للقمان الحکیم
روایت است از امام مالک رض که گفت رسیده است مرا که گفته شد مر لقمان حکیم را ما بلغ بک ما نری یعنی الفضل چه چیز رسانیده است ترا این مرتبه را که
می بینیم ترا در این مرتبه از فضل قال گفت لقمان رسانیده است مرا باین مرتبه صدق الحدیث راست گفتاری واداء الامانة و ادای امانت در حقوق و ترک ما لا
یعنی و گذاشتن کاری که نمی خواهد مرا یعنی ضروری من نیست و مرا در آن فایده نه و از نجا گفته اند که حکمت راست گفتاری و نیک کرداری است رواه فی
الموطا روایت کرد مالک این حکایت را در موطا تعالیقه و لقمان خواهرزاده ایوب پیغمبر است علیه السلام و بقولی ابن خاله وی بود و اختلافست میان علما که پیغمبر بود
یا نه وصحیح آنست که وی حکیم و ولی بود آورده اند که وی هزار پیغمبر را خدمت کرد و تلمذ نمود و از ابن عباس منقول است که لقمان پیغمبر نبود و پادشاه نبود بنده
سیاهی بود که گوسفند می چرانید حق تعالی او را برگزید و حکمت و فتوت و عقل داد و در کتاب خود ذکر وی کرد وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم تجیئ الاعمال می آیند عملهای بندگان در حضرت خداوند متعال تا حجت شوند برای ایشان و شفاعت کنند ایشانرا و آمدن اعمال با تصویر پروردگار تعالی است
ایشانرا در صور حسنه جمیله چنانکه از بعضی احادیث و آثار مفهوم میگردد یا قدرت الهی ثابت است بر آوردن اعراض و مشکل ساختن ایشان یا کنایت است از اعتبار
و استحضار وجود اعمال و اتصاف بنده بدان فتجیئ الصلوة پس حاضر می آید نماز فتقول یا رب انا الصلوة پس می گوید نماز ای پروردگار من منم نماز آمده ام بدرگاه
لطف تو تا شفاعت کنم بنده را باعتماد قبولی و آبروی که در درگاه تو دارم که مرا ستون دین خود خواندی و در مقام عزت و قرب نشاندی و فرمودی ان الصلوة تنهی عن
الفحشاء والمنکر چون در دنیا مانع و نافی فسق و فجور بودم امروز نیز امید میدارم که مانع از غضب و عقاب تو آیم فیقول پس میگوید پروردگار تعالی انک علی خیر بدرستی
که تو ای نماز بر خیر و صلاح و فوز و فلاحی و این توقف و تمهل است در قبول شفاعت وی بالطف وجه و احسن مقال یعنی ترا فضلی و شرافی هست و بجای خودی اما شفاعت
کاری وصفتی دیگر است که اصل و مبنای تو و اخوات تست و جامع جمیع صفات خیر است یعنی اسلام چنانکه بیاید و اینجا نکته ایست که ایستادن در مقام شفاعت مستحق
آن ذاتی است جامع کمالات مشابه جناب صمدیت در جامعیت چنانچه ذات پاک مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم که مظهر تمام اسما و صفات الهی است عز شانه که هیچ پیغمبری

فتح باب آن نتوانند کرد الا وی و هم چنین در اعمال عملی که جامع جمیع صفات خیر و کمال است چنانکه در آخر حدیث مشروح کرد فتجیئ الصدقة پس می آید صدقه یعنی زکوة
فیقول یا رب انا الصدقة پس میگوید ای پروردگار من منم صدقه شفاعت میکنم این بنده را و مرا به لطف خود نواختی و در شان من الصدقة تطفی غضب الرب
فرمودی فیقول پس میگوید پروردگار تعالی صدقه را چنانکه ساز را گفت انک علی خیر ثم تجیئ الصیام فیقول یا رب انا الصیام پس بیاید روزه پس بگوید یا رب
منم روزه که مرا مخصوص بجزای خاص که جز تو کسی آنرا نداند ساختی و هر که مراد ریافت و حرمت من نگاه داشت مغفور کردی و وعده بدر آمدن بهشت نمودی فیقول پس بگوید
تعالی صوم را نیز بگوید انک علی خیر ثم تجیئ الاعمال علی ذلک پس تری آیند سایر اعمال برین وجه که مذکور شد یقول الله عز و جل انک علی خیر یعنی موقوف میدارد الله تعالی قبول شفاعت
هر عمل را و اهمال میکند در اجابت درخواست ایشان بالطف و جود ثم تجیئ الاسلام پس تری آید اسلام که جامع اعمال خیر و مورد اوامر و احکام است فیقول پس میگوید اسلام یا رب
انت السلام و انا الاسلام پروردگارا نام پاک تو سلام است یعنی سالم و منزه از جمیع نقایص و آفات و سلامت بخش بندگان از جمیع شداید و مخافات و منم اسلام
که حافظ و خاشع و مطیع امر و منقاد حکم توام و فرمودی ان الدین عند الله الاسلام و اسلام بعد از جامعیت وی حسن ادای کرد که در باب شفاعت ادخل و
اتم است که ابتدا به تعظیم و ثنای الهی نمود چنانکه حضرت مصطفی اول ثنای خاص پروردگار بگوید بعد از ان فتح باب شفاعت نماید و حضرت حق را سبحانه
باسم سلام خواند و بنده و مطیع آمد ازین جهت شفاعت وی قبول افتاد و احتمال دارد که با اسلام صفت رضا و تسلیم و ترک اختیار که اعلا مقامات اهل قرب و
اصطفا است مراد دارند چنانکه از صاحب مقام خلت خبر میدهد و قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین بر هر تقدیر فیقول الله تعالی انک علی خیر چنانکه
دیگر اعمال را گفت تا هم از اول ترجیح و تعظیم بر اقران لازم نیاید و انها از دکاه رحمت و قبول نا امید و مخذول نکرد و نه چه همه چه جزو و چه کل غریق دریای رحمت و
مشمول لطف و احسان او نیند بعد از ان ترجیح کرد او را و بشارت داد به قبول شفاعت وی و فرمود بک الیوم آخذ و بک اعطی بجهت تو امروز مواخذه می کنم
بندگان را و بوسیله تو می دهم ایشان را بخواه هر چه میخواهی قال الله تعالی فی کتابه و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هر که طلب کند جز دین اسلام دینی را پس
هرگز قبول کرده نشود آن دین از ان کس و هو فی الآخرة من الخاسرین و آن کس در آخرت از زیان کاران است و عن عائشة قالت کان لنا ستر فیه تماثیل طیر
بود ما را پرده که در وی تصویر های پرندگان بود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یا عائشة حولیه تغیره این پرده را و دور کن از میان
فانی اذا رأیته ذکرت الدنیا زیرا که من چون می بینم این را یاد میآرم متاع دنیا را که مقبوح و مذموم است نزد پروردگار من تعالی و تقدس عزیز من چون یاد دنیا و
دیدن آنچه یاد دهد از ان موجب تشویش دل و تکدیر صفای وقت مقربان است قیاس باید کرد نفس دنیا را که چه حال خواهد بود و عن ابی ایوب الانصاری
قال جاء رجل الی النبی آمد مردی بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال عظنی و اوجز گفت آمد آن حضرت پند ده مرا و کوتاه کن یعنی موجز و مختصر جامع بده
فقال پس گفت آن حضرت اذا قمت الی صلاتک فصل صلوة مودع چون بگذاری نماز پس بگذار چو نماز شخصی که وداع کنند و ترک دهند هر چه است ما سوی الله را
از خلق و نفس و اقبال کن بجناب حق با خلاص و توکل و توجه تام ممکن است که مراد تودیع حیات باشد یعنی گویا که این آخر نماز تست و این وقت آخر اوقات عمر تو چنانکه
در وصایای مشایخ آمده که طالب را باید که در هر نماز خود چنان تصور کند که این آخر نماز اوست چون چنین داند لابد بذوق و حضور و تعدیل خواهد گذارد و لا تکلم
بکلام تعذر منه غدا و مگو سخنی که محتاج کردی بعذر خواهی از ان فردا مراد اعتذار بجناب پروردگار است فردای قیامت یا مطلق است شامل سخن گفتن بیاران و دوستان
و سایر مسلمانان یعنی سخنی مگو که از ان پشیمان شوی و محتاج باعتذار کردی و اجمع الایاس مما فی ایدی الناس و کردار رای خود را و عزم مصمم کن بر نا امیدی از چیزی که در
دست آدمیانست و قطع طمع از ایشان و عن معاذ بن جبل قال لما بعثه رسول الله هنگامیکه فرستاد معاذ را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم الی الیمن بسوی
یمن بعده قضا خرج معه رسول الله بیرون آمد بمشایعت وی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یوصیه در حالی که اندرز میگفت آن حضرت او را و معاذ راکب
و معاذ سوار بود و رسول الله و پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یمشی تحت راحلته پیاده میرفت زیر شتر سواری معاذ و درینجا کمال عنایت و اهتمام است از آن حضرت
بشان معاذ و تنبیه است که اگر امام برای بعضی حکام خود عنایت کند و احترام فرماید اولی و انسب است بجریان و نفاذ احکام وی فلما فرغ پس هرگاه که فارغ گشت
آن حضرت از وصیت قال گفت یا معاذ انک عسی ان لا تلقانی بعد عامی هذا بدرستیکه تو نزدیکست که در نیابی مرا بعد از سال عمر من که این است و لعلک ان تمر
بمسجدی هذا و قبری و شاید که تو بگذری باین مسجد من و قبر من فبکی معاذ پس بگریست معاذ جشعا لفراق رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از جهت جزع و اندوه فراق آن حضرت
جشع بفتحتین جزع کردن بر فراق محبوب کذا قال الطیبی و فی الصراح جشع غالب آمدن حرص و سخت آرزومند شدن ثم التفت فاقبل بوجهه نحو المدینة پس برگشته بگریست
و روی آورد آن حضرت بجانب مدینه منوره فقال ان اولی الناس بی المتقون و فرمود قریب ترین مردم بمن پرهیزگارانند من کانوا و حیث کانوا هر کسانیکه باشند
و هر جا که باشند گویا این وصیت و تسلیه است مر معاذ را که باید تقوی ورزی و بر فراق ما غم نخوری چون از متقیان باشی بصورت اگرچه جدا باشی بمعنی با مائی و طیبی گفته که
این تسلی است مر معاذ را بعد از خبر دادن او را برحلت خود یعنی چون باز آئی بمدینه اقتدا کن بمتصل ترین و قریب ترین مردم بمن که متقیانند و گفته اند که این کنایتست از ابوبکر
صدیق رض که بعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم او خلیفه شود چنانکه در حدیث جبیر بن مطعم آمده که زنی آمد در ملازمت آن حضرت و تکلم کرد در امری فرمود باز آی وقت دیگر آن زن گفت اگر بیایم و ترا نیابم یا رسول الله

چکار کنم گویا این کنایت از موت شریف آنحضرت کرد صلی الله علیه واله وسلم فرمود اگر بیابی و مرا نیابی نزد ابوبکر بیا اشارت بخلافت وی کرد رضی الله عنه بعد از خود انتهی و در روی آوردن آن حضرت بجانب مدینه واین سخن فرمودن تائیدی و استیناسی است باین معنی والا اگر مقصود توصیه و تسلیه معاذ بودی روی بمدینه آوردن برای چیست فافهم وروی الاحادیث الاربعة احمد روایت کرد این چهار حدیث را از حدیث ابی هریرة تا این حدیث امام احمد رحمة الله علیه وعن ابن مسعود قال تلا رسول الله خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم این آیت را فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام پس هر که میخواهد الله تعالی که راه نماید اورا و بشناساند طریق حق را و توفیق دهد برای ایمان کشاده میکرداند سینه اورا از برای درآمدن مسلمانی و ایمان می آرد بی توقف و تردد و میبرد تنگی سینه اورا واین کنایت است از قابل کردانیدن نفس مر قبول حق را و مهیا کردن آن برای حلول و جای کرفتن ایمان و در وی معنی از کدورت منافی و ظلمت موانع و تخصیص صدر بانشراح و انفساح از جهت بودن اوست محل قلب که منبع انوار و قابل اسرار است فقال رسول الله پس کفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ان النور اذا دخل الصدر انفسح بدرستی که چون نور درآید سینه را میکشاید سینه را فقیل یا رسول الله هل لتلک من علم یعرف به آیا هست مر آن حالت را نشانی در ظاهر که شناخته شود بآن نشان قال نعم فرمود آن حضرت آری آنرا علامتست التجافی عن دار الغرور دور بودن از دنیا که محل فریب و مکر و خداع است و شیطان بسبب آن مردم را فریب دهد و خداع کند والانابة الی دار الخلود و رجوع کردن و بازکشتن بسوی آخرت که جای همیشکی است والاستعداد للموت قبل نزوله و آمادگی کردن برای موت پیش از فرود آمدن وی یعنی عملی کردن که بعد از موت بکار آید و سود کند وعن ابی هریرة وابی خلاد بفتح خاء معجمه و تشدید لام صحابی است و کفته اند که نام وی عبد الرحمن است همچنین است در اصابه و در استیعاب کفته که مردی است از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم و بخاری اورا در کنی مجرده ذکر کرده ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال اذا رایتم العبد یعطی زهدا فی الدنیا وقلة منطق چون ببینید بنده را که داده میشود اورا بی رغبتی در دنیا و کم سخنی و خاموشی فاقتربوا منه پس نزدیکی جوئید از آن بنده فانه یلقی الحکمة بتشدید قاف زیرا که تعلیم کرده میشود و داده میشود آن بنده را حکمت که عبارتست از نیک کرداری و راست کفتاری رواهما البیهقی فی شعب الایمان

باب فضل الفقراء وما کان من عیش النبی صلی الله علیه واله وسلم

باب در بیان فضیلت فقرا و بیان آنچه بود از زندگانی حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم بر طریقه فقر و کفاف بدانکه علما را اختلاف است که فقیر صابر فاضلتر است یا غنی شاکر بعضی کویند که غنی شاکر فاضلتر است که از وست او خیرات و قربات بیشتر آید و در حدیث نیز در شان اغنیا آمده که آن حضرت فرمود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء چنانکه سابقا در باب ذکر بعد الصلوة کذشت و اکثر برانند که فقیر افضل که حال شریف آن حضرت بران بود و احادیث باب همه دلایل آنند و حق آن است که اختلاف در ماهیت فقر و غنا است مطلقا و وجوه مختلف است و در حق خصوص شخص کاهی صلاح کار در غنا بود و کاهی در فقر چنانکه در حدیث آمده که چون پروردکار تعالی را بنده لطف بود هرچه صلاح حال وی در آن باشد بدهد خواه فقر یا غنا و خواه صحت یا مرض و کذلک فی جمیع الصفات المتضادة والله اعلم از حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه منقول است که از حضرت وی پرسیدند که فقیر صابر فاضلتر یا غنی شاکر فرمود فقیر شاکر از هردو بهتر و درین کلام اشارتست بفضل فقر یعنی فقر نعمتی است که بران شکر باید کفت نه بلیتی که بران صبر باید کرد و شیخ عالم عارف ولی مقتدی عبد الوهاب متقی از شیخ خود نقل می کرد که تا اقرار بلسانی بر افضلیت فقر از ما نکرفت دست ارادت از ما نکرفت و کفت بکوئید الفقر افضل من الغنا ما کفتیم الفقر افضل من الغنا بعد از آن دست کرفت و مرید ساخت بعد از آن بدانکه بعضی در فقیر و مسکین فرقی نهاده اند که فقیر آنکه مالک نصاب نبود و مسکین آنکه هیچ چیز نداشته باشد و بعضی بعکس آن کفته و مراد بفقرا اینجا شامل فقرا و مساکین است و احادیث که در باب مذکور کردد بعضی بلفظ فقر آمده و بعضی بعنوان مساکین

الفصل الاول

عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم رب اشعث اغبر مدفوع بالابواب بسا ژولیده موی کردآلود رانده شده از درها از جهت غایت حقارت و چون از درآمدن مدفوع و مطرود باشد از حضور و ورود در محافل و مجالس بطریق اولی ممنوع خواهد بود لو اقسم علی الله لابره اگر سوکند خورد بر خدا هر آئینه راست کو میکرداند وی تعالی او را درین سوکند وی کند آن فعل را یا میکند واکر بر نفی آن فعل سوکند خورده میکند واین معنی ظاهرتر است و موافق است بحدیث انس بن النضر لا والله لا تکسر ثنیتها چنانکه در باب الدیة کذشت رواه مسلم وعن مصعب بن سعد وی پسر سعد بن ابی وقاص است تابعی ثقه است لین الحدیث ابن حبان اورا در کتاب الثقات آورده روایت میکند از پدرش و از علی و طلحه و ابن عمر و غیرهم مات سنة ثلث و مایة قال رای سعد ان له فضلا علی من دونه کفت دانست و کمان برد سعد که اورا افضل است بر کسی که فرود اوست از ضعفای مسلمانان و فقرای ایشان چون سعد رضی الله عنه فضایل بود از شجاعت و کرم و سخاوت کمان برد که نفع وی در اسلام بنصرت و اعانت مسلمانان بیشتر است از دیگران که نه باین صفت اند فقال رسول الله پس کفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم از برای دفع عجب و کبر وی هل تنصرون وترزقون الا بضعفائکم آیا نصرت داده میشوید شما بر دشمنان دین و تقدیر کرده میشود شما را رزق مکر ببرکت فقرا و ضعفا که در میان شما اند رواه البخاری وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قمت علی باب الجنة کفت آن حضرت ایستادم من بر در بهشت فکان عامة من دخلها المساکین پس بودند بیشتر آنها که درآمدند به بهشت مسکینان واصحاب الجد محبوسون و خداوندان بخت و دولت و عظمت از ارباب مال و منصب حبس کرده شده و موقوف داشته اند در عرصات از برای حساب غیر ان

اصحاب النار لیکن کافران قد امر بهم الی النار تحقیق حکم کرده شده است ایشان را و رانده شده اند بسوی آتش یعنی مومنان دو قسم اند محبوس و غیر محبوس
و مآل همه ایشان بهشت است و کافران یک قلم به دوزخ روند و قمت علی باب النار فاذا عامة من دخلها النساء و ایستادم بر در دوزخ پس
ناگاه اکثر از آنها که در آمده اند زنان اند متفق علیه وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اطلعت فی الجنة
مطلع شدم و نگریستم و تامل کردم در بهشت فرأیت اکثر اهلها الفقراء پس دیدم بیشتر اهل آن را فقرا و اطلعت فی النار فرأیت اکثر اهلها النساء مطلع شدم
و نگریستم در آتش دوزخ پس دیدم بیشتر اهل آن را زنان متفق علیه وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان
فقراء المهاجرین یسبقون الاغنیاء یوم القیمة الی الجنة فقرای مهاجرین پیش دستی میکنند توانگران را روز قیامت بسوی بهشت باربعین خریفا به چهل
سال خریف نام زمانی مشهور است مقابل ربیع کنایت کرده شده بدان از سال زیرا که وی در سال یکبار بود و ابتداء سال نزد عرب از خریف اعتبار کنند رواه
مسلم ظاهر حدیث تخصیص این حکم است بفقرای مهاجرین و ظاهر در آنست که مراد از اغنیا نیز اغنیای مهاجرین باشند و فایدهٔ این در حدیث ابی هریره که در اول فصل
ثانی بیاید معلوم گردد وعن سهل بن سعد قال گفت سهل بن سعد ساعدی انصاری صحابی مشهور است مر رجل علی رسول الله گذشت مردی بر پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم فقال لرجل عنده جالس پس گفت آن حضرت مردی را که نزد وی نشسته بود ما رایک فی هذا چیست رای تو و چه گمان داری در حق
این مرد که می گذرد فقال پس گفت این مرد که آن حضرت حال آن مرد گذرنده را از وی پرسید رجل من اشراف الناس وی مردیست از بزرگان و توانگران
آدمیان هذا والله حری این مرد بخدا سوگند سزاوار است ان خطب ان ینکح اگر خواستگاری کند زنی را نکاح کرده شود بآن زن وان شفع ان یشفع و سزاوار
است اگر در خواست کند گناه یکی را قبول کرده شود در خواست وی قال گفت سهل بن سعد که راوی حدیث است فسکت رسول الله پس خاموش ماند پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم ثم مر رجل پستر گذشت مردی دیگر فقال له پس گفت آن حضرت مر همان مرد را که نزد وی نشسته بود ما رایک فی هذا چه گمان می بری در حق
این مرد فقال پس گفت یا رسول الله هذا رجل من فقراء المسلمین این مردیست از فقرای مسلمانان هذا حری ان خطب ان لا ینکح این مرد سزاوار تر است
بآنکه اگر خواستگاری کند نکاح کرده نشود وان شفع ان لا یشفع و اگر شفاعت کند قبول کرده نشود شفاعت وی وان قال لا یسمع لقوله و اگر بگوید سخنی گوش نهاده
نشود مر سخن او را و قبول کرده نشود آن سخن از وی در تحقیر این مرد چیزی افزود و مبالغه نمود که در تعظیم مرد اول نکرد زیرا که حقارت و نقص مردم در نفوس بنی نوع بحسب
ضیق و ضنت که در طبیعت ایشان نهاده اند بیشتر از آنست که عظمت و کمال ایشان و زبان در تحقیر و ذم مردم بیشتر میکردد از آنکه در تعظیم و مدح ایشان فقال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هذا خیر این مرد که تو او را بچشم حقارت کم دیدی و تحقیر وی کردی بهتر است من ملاء الارض مثل هذا از پری زمین مانند این مرد
که تو او را ستودی و تعظیم نمودی یعنی اگر تمام روی زمین از امثال این مرد ستوده نزد تو پر گردد آن یک مرد نکوهیده در گمان تو بهتر و زیاده تر آید از آن در مرتبه و فضیلت
ولم ار مثل الرجال تفاوتا اذا ما عنی عد الف بواحد متفق علیه وعن عائشة قالت ما شبع آل محمد من خبز الشعیر یومین متتابعین سیر
نشدند اهل بیت آن حضرت از نان جو دو روز پیاپی حتی قبض رسول الله تا آنکه رفت از عالم پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و این گرسنگی ایشان اختیاری
بود و ترک دنیا و لذات آن و قناعت بقوت لایموت و ایثار فقرا و مساکین و ترجیح حاجات مردم بر حاجت نفس خود متفق علیه وعن سعید المقبری
بضم با و فتح آن و گاهی بکسر نیز آید منسوب بمقبره بمعنی موضع قبور سکونت میکرد وی و پدرش در مقبره کنیت وی ابو سعید است و پدرش ابو سعید کیسان
و وی و پدرش هر دو تابعی اند و مردم را در وی اختلاف است بعضی گفته اند صدوق است بعضی گفته لا باس به و بعضی گفته ثقه است و واقدی گفته که
در کبر سن در عقل وی اختلاطی و اختلالی واقع شده هر چه از وی پیش از اختلاط گرفته اند حجت است روایت میکند از پدرش و از ابو هریره و عایشه روایت کرده
اند از وی لیث و مالک و احمد عن ابی هریرة انه مر بقوم بین ایدیهم شاة مصلیة روایت میکند سعید از ابو هریره بدرستیکه ابو هریره گذشت بقومی که پیش ایشان
گوسپندی بود بریان فدعوه فابی ان یاکل پس خواندند آن قوم ابو هریره را بطعام پس ابا آورد ابو هریره از خوردن آن طعام و قال و گفت در اعتذار از ناخوردن
خرج النبی صلی الله علیه وآله وسلم من الدنیا بیرون آمد آن حضرت از دنیا و لم یشبع من خبز الشعیر و سیر نشد از نان جو و چون حال آن حضرت
اینچنین بود خوردن بریان مارا گران و ناخوش می آید رواه البخاری وعن انس رضی الله عنه انه مشی الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم
بخبز الشعیر و اهالة سنخة روایت است از انس که وی برد نزد آن حضرت نان جو و دنبهٔ پیه گداخته و تغیر یافته را اهاله بکسر همزه چربش کذا فی الصراح و سنخة
بفتح سین و کسر نون بخاء معجمه دهن متغیر شده و فاسد گشته ولقد رهن النبی صلی الله علیه وآله وسلم این نیز قول انس است که گفت و بتحقیق گرو کرد
آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم درعا له بالمدینة زرهی که بود او را در مدینه عند یهودی نزد یهودی واخذ منه شعیرا لاهله و گرفت از آن یهودی
پارهٔ جو برای اهل و عیال خود ولقد سمعته یقول راوی انس میگوید که شنیدم انس را که می گفت یا انس میگوید که شنیدم آن حضرت را که میفرمود ما امسی
عند آل محمد شب نکرد نزد اهل بیت محمد صلی الله علیه وسلم صاع بر ولا صاع حب پیمانهٔ گندم و نه پیمانهٔ دانه دیگر از دانهای غله یعنی هرگز شب نگاه نداشت

فرواوان عنده تسع نسوة و حال آنکه بتحقیق نزد آن حضرت نه زن بود با وجود آن چیزی ذخیره نمی کرد رواه البخاری اینجا اشکال می آرند که در صحیح ثابت شده
که آن حضرت برای نساء خود قوت یکساله یکجا داده و از خارنمود جواب میگویند که این تا نهادن ذخیره در اوایل حال که فقر بر حال ایشان غالب بود بعد از آن که وسعت
راه یافت قوت یکسال با ایشان یکجا دادی و بعضی گویند که لفظ آل مقحم است که در کلام می آرند که آل فلان می گویند و مراد بهمان فلان می دارند پس ذخیره ناکردن
شب حال مخصوص آن حضرت باشد صلی الله علیه و آله وسلم که برای نفس شریف خود نمی کرد و اگر برای نساء ذخیره کردی منافات آن ندارد وعن عمر قال
دخلت علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فاذا هو مضطجع عمر گفت رضی الله عنه در آمدم بر آن حضرت ناگاه آن حضرت بر
پهلو خوابیده است علی رمال حصیر بر بوریای بافته از برگ خرما یا شاخ مقشر وی این بوریا بر سریر خوابگاه انداخته بودند یا بر زمین افتاده بود و
از بعضی عبارتها این چنین مفهوم میکرد که همان سریر را بجرید نخل بافته بودند چنانکه چارپائیها را بریسمان می بافند در مال بضم را و کسر آن بمعنی مرمول یعنی بافته
شده و در قاموس بضم را گفته لیس بینه و بینه فراش در حالی که نبود در میان بدن مبارک آن حضرت و میان رمال حصیر فراشی افکنده
قد اثر الرمال بجنبه بتحقیق تاثیر کرده بود نقش حصیر در پهلوی مبارک وی متکیا علی وسادة من ادم تکیه زده بر بالین از چرم که
حشوها لیف آگنده آن پوست خرما بود یعنی وساده پر کرده شده بلیف بکسر لام و سکون یا چنانکه اغنیا به پنبه و مانند آن پر کنند فقرا پوست
خرما کوفته و نرم ساخته پر کنند قلت عمر میگوید گفتم یا رسول الله ادع الله دعا کن خدا را فلیوسع علی امتک تا فراخ گرداند خدای تعالی ارزاق
برامت تو چون دید عمر رضی الله عنه که آن حضرت فقر اختیار کرده و خود را باین حال می دارد نظر کرد در حال ضعفای امت که تاب فقر ندارند و طاقت
نیارند کار بر ایشان دشوار گردد مناسب بحال ضعف ایشان این دید که توسعه در کار ایشان کند طیبی گفت که مقصود عمر طلب توسعه در کار آن حضرت
است ولیکن از جلالت شان وی صلی الله علیه وآله وسلم نتوانست که برای وی ازین دنیای دنیه خسیسه طلب نماید چنانکه در روایت دیگر آمده که
عمر آن حضرت را دید در خانه تاریک کرم بر حصیری افتاده و در گوشهای خانه نگاه کرد چرم پاره دید و یک دو ظرف کهنه افتاده بگریست فرمود چرا
میگریی ای پسر خطاب بگو گفت یا رسول الله ترا می بینم که رسول خدائی باین حال افتاده و قیصر و کسری در نازو نعمت الحدیث اما معنی اول مناسب
تر است بقول وی که گفت فان فارس والروم قد وسع علیهم فارس و روم که نام قوم کسری و قیصر است بتحقیق فراخی کرده شده است بر ایشان
وهم لا یعبدون الله و حال آنکه ایشان پرستش نمی کنند خدا را فقال پس فرمود آن حضرت اوفی هذا انت یا ابن الخطاب آیا طلب می کنی توسعه
و ترفه و تنعم را در دنیا و درین مقامی تو ای پسر خطاب باین ادای دیگر است که عمر را رضی الله عنه بنام ش خطاب نکرد و به نسبت پدرش خوانده که صاحب عهد
جاهلیت و غریق ورطهٔ غفلت بود از نعیم آخرت چنانکه اهل جاهلیت بودند و تواند که یا ابن الخطاب متصل بکلام لاحق بود یعنی اولئک قوم
عجلت لهم طیباتهم فی الحیوة الدنیا آنها یعنی فارس و روم گروهی اند که شتاب داده شده است برای ایشان نعمتها و لذتهای ایشان در
زندگانی دنیا یعنی در آخرت فقیر و خوار و خراب و در شکنجه باشند وفی روایة اما ترضی ان تکون لهم الدنیا ولنا الآخرة آیا راضی نیستی که
باشد مر ایشان را دنیا و ما را آخرت متفق علیه وعن ابی هریرة قال لقد رأیت سبعین من اصحاب الصفة ابو هریره میگوید که بتحقیق
دیدم هفتاد نفر از اصحاب صفه را ما منهم رجل علیه رداء نیست از ایشان مردی که مر وی چادری باشد که آنرا بالای جامه دیگر پوشیده
باشد و بر دوش بینداز و ملکه یکجامه بیش نداشت اما ازار یا ازاری که بسته و بر بدن پیچیده و اما کساء یا گلیمی که در بر انداخته قد ربطوا فی اعناقهم
که بتحقیق بر بسته بودند در گردنهای خود فمنها ما یبلغ نصف الساقین پس بعضی ازان ازارها و گلیمها چیزی بود که میرسید بنیمه هر دو ساق را و منها ما
یبلغ الکعبین و بعضی ازان میرسید هر دو شتالنگ را فیجمعه بیده پس گرد می آورد ازار را یا گلیم را در سجده یا در بعضی اوضاع نشستن کراهة ان ترٰی
عورته از جهت ناخوش داشتن آنکه دیده شود اندام شرمگاه او را رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله و
سلم اذا نظر احدکم الی من فضل علیه فی المال والخلق چون نظر کند یکی از شما بسوی کسی که زیادتی داده شده است آن کس را بر وی در مال و
صورت ظاهر و بدین آن کس سستی در شکر حق و غبطه بر حال وی روی دهد فلینظر الی من هو اسفل منه پس باید که نظر کند بسوی کسی که آنکس
پست تر و کمتر از وست تا شکر گوید و خورسند گردد از مولی منعم متفق علیه وفی روایة لمسلم و در روایتی از مسلم این چنین آمده است که قال
گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم انظروا الی من هو اسفل منکم نظر کنید بسوی آن کسی که آن کس پایان تر است در مرتبه از شما ولا تنظروا الی
من هو فوقکم و نظر نکنید بسوی آن کسی که آن کس بالای شما است در مرتبه فهو اجدر پس این نظر کردن بسوی پایان و نظر نکردن بسوی بالا سزاوار تر است
شما را ان لا تزدروا نعمة الله علیکم تا خورد نشمارید نعمت خدا را که فایض است بر شما قاعده آنست که در دنیا نظر بپایه دون خود کنند و در دین با فوق
خویش چنانچه در فصل ثانی بیاید الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء

بخمس مائة عام نصف یوم می درآیند فقیران بهشت را پیش از توانگران به پانصد سال که نیم روز است از روزی که نزد پروردگار است و آن هزار سال است رواه الترمذی
درین حدیث فقرا و اغنیا مطلق واقع شده و تقیید بمهاجران نیافته چنانکه در فصل اول از حدیث عبد الله بن عمرو آمده و باین وجه مرتفع کرد و اشکال بآنکه درمیان این دو
حدیث منافاتست زیرا که از حدیث سابق معلوم شد که تقدم فقرا بر اغنیا به چهل سال است و ازین حدیث بپانصد سال چون اغنیاء مهاجرین از فضلا و اکابر صحابه اند لکن
بعضی از ایشان فاضلتر اند از فقرا لیکن این خاصیتی است مخصوص به فقرا مدت تقدم بر ایشان کمتر باشد بخلاف غیر مهاجرین و بعضی گفته اند که تقدم بچهل سال فقرا راست که در ایشان
میلی و رغبتی بدنیا باشد و بپانصد زاهد فقرا راست والله اعلم وعن انس ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اللهم احینی مسکینا وامتنی مسکینا و
احشرنی فی زمرة المساکین خداوندا زنده دار مرا مسکین و بمیران مرا مسکین و برانگیز مرا در گروه مسکینان فقالت عائشة لم پس پرسید عائشه برای چه
طلبی این را یا رسول الله و سبب آن چیست قال گفت آن حضرت در جواب عائشه انهم یدخلون الجنة قبل اغنیاءهم باربعین خریفا زیرا که ایشان
یعنی فقرا و مساکین می درآیند بهشت را پیش از اغنیا به چهل سال از ینجا این توهم میشود که مگر فقرا پیش از اغنیا به بهشت درآیند اگرچه پیغمبران باشند غالبا مقصود آن حضرت
صلی الله علیه واله وسلم مجرد اظهار فضل و شرف فقر است و طلب تقدم خود است بر انبیا خوف تاخر دی بر تقدیر غنا از انبیای که فقرا اند نه خوف تاخر خود از فقرای غیر
انبیا فافهم بعد از آن وصیت کرد عائشه را بر رعایت حال فقرا و محبت ایشان و فرمود یا عائشة لا تردی المسکین ای عائشه مگردان مسکین را چیزی نا داده و احسان و
مسامحه کن او را و لو بشق تمرة اگرچه بنیمه خرما باشد یعنی باندک چیزی یا عائشة احبی المساکین و قربیهم ای عائشه دوست دار همه مسکینان را و نزدیک گردان بخود از آنکه
بر تو آید بسوال فان الله یقربک یوم القیمة زیرا که خدای تعالی نزدیک میگرداند ترا بخود در روز قیامت یعنی چون دوست داری تو مسکینان را و نزدیک گردانی بخود ایشان را
دوست دارد ترا خدای تعالی و نزدیک گرداند ترا بخود رواه روایت کرد این حدیث را بتمام چنانچه مذکور شد الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان و روی و روایت
کرد ابن ماجة عن ابی سعید الی قوله فی زمرة المساکین تا قول وی فی زمرة المساکین و سوال و جواب عائشه و باقی حدیث در روایت ابن ماجه نیست وعن ابی الدرداء
عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ابغونی فی ضعفائکم گفت آن حضرت طلب کنید مرا در ضعیفان و فقیران خود در رعایت حقوق و نگاه داشت خاطر
که من با ایشانم بجان همیشه و بتن در بعضی اوقات یعنی اگر مرا جویند آنجا می یابند چنانکه در حدیث قدسی آمده که من نزد شکسته دلانم یا طلب کنید رضای مرا در رضای ایشان
و مال هر دو معنی یکی است فانما ترزقون او تنصرون بضعفائکم زیرا که رزق داده نمیشوید شما یا یاری داده نمی شوید مگر برکت ضعفا که درمیان شما اند پس بشناسید حق فضیلت
ضعفا را و شکر گویید نعمت وجود ایشان را و او برای شک راوی است که لفظ حدیث ترزقون است یا تنصرون و اولی آنست که بمعنی واو بود چنانکه از حدیث مصعب بن
سعد که در فصل اول گذشت معلوم شد رواه ابو داود وعن امیة بن خالد بن عبد الله بن اسید بفتح همزه و کسر سین تابعی ثقه است روایت میکند از ابن عمر و روایت میکند
از وی زهری و جماعه ذکر کرده است او را ابن سعد در طبقه ثالثه از اهل مکه و عجلی گفته تابعی مدنی ثقه است مات سنه نیف و ثمانین عن النبی صلی الله علیه واله وسلم انه کان یستفتح
بصعالیک المهاجرین بود آن حضرت که طلب فتح و نصرت میکرد از جناب حق عز و علا بفقیران و درویشان مهاجرین و در دعا می گفت اللهم انصرنا بفقراء المهاجرین و
صعالیک جمع صعلوک بضم صاد و سکون عین درویش تصعلک درویش شد و صعلکه درویش ساخت او را و این غایت فضل و مزید برکت است مر درویشان فقیران را
که سید عالم صلی الله علیه واله وسلم ایشان را اثبات میکرد بدان و مخصوص و مشرف میداشت که برکت ایشان طلب نصرت میکرد شاهان چه عجب گر بنوازند
گدا را رواه فی شرح السنة وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تغبطن فاجرا بنعمته رشک مبر و غبطه مکن فاسق را به نعمت دنیا
وی که دارد فانک لا تدری ما هو لاق بعد موته زیرا که تو نمی دانی و در نمی یابی که چه چیز را پیش آینده است وی یا چه چیز پیش آینده است او را بعد از مرگ وی ان له عند الله
قاتلا لا یموت بدرستیکه مر فاجر راست نزد خدا کشنده که نمیرد یعنی عذاب کننده ایست که نمی میرد و فانی نمی گردد آن عذاب کننده یعنی النار میخواهد آن حضرت از قاتل که
نمی میرد آتش دوزخ را و این تفسیر از راوی ابو هریره است که نام او عبد الله بن ابی مریم است رواه فی شرح السنة وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم الدنیا سجن المؤمن وسنته دنیا زندان مسلمان و قحط سال اوست که در شدت و محنت میباشد هر چند از نعمت دنیا او را میسر گردد
واما به نسبت آنچه او را در دار آخرت نهاده اند حکم زندان و قحط دارد و یا مراد آنست که وی همیشه خود را در ریاضت و مجاهده میدارد و در طاعت و عبادت و تنعم و ترفه را بخود راه نمی دهد
و همیشه شوق دارد که ازین محنت آباد خلاص کرده و بدر رود و اذا فارق الدنیا فارق السجن والسنة وقتی که بگذارد دنیا را و جدا گردد از وی گویا می گذارد زندان و قحط
بهمین قیاس معنی قرینه وی که در بعضی روایات آمده جنة الکافر نیز معلوم کرده رواه فی شرح السنة وعن قتادة بن النعمان ان رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم قال اذا احب الله عبدا روایت میکند قتاده بن النعمان که صحابی بدری است که آن حضرت گفت چون دوست میدارد الله تعالی بنده خود را حماه الدنیا
منع می کند او را از دنیا او را و پرهیز می فرماید او را از آن تا از وی تعالی دور نیفتد و بغیر وی مشغول نگردد و یا تا هلاک نشود و بموت قطیعت نمیرد و این معنی مناسب تر است بقول
وی که فرمود کما یظل احدکم یحمی سقیمه الماء چنانکه میگردد و یکی از شما که منع میکند و پرهیز میفرماید بیمار خود را از آب مر او را بیماریست که آب او را زیان دارد چنانکه مستسقی مثلا
رواه احمد والترمذی وعن محمود بن لبید بفتح لام و کسر با مدنی انصاری اشهلی ولادت او در زمان شریف آن حضرت بود و بخاری گفته که مر او را صحبت است و ذکر

کرده است او را مسلم در طبقهٔ ثانیه از تابعین وابن عبدالبر گفته صواب قول بخاریست واثبات کرده است مراو را صحبت ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اثنتان
یکرههما ابن آدم دو خصلت و دو چیز است که ناخوش دارد آنها را آدمی یکره الموت یکی از آن دو چیز مردن است که ناخوش دارد آنرا اگرچه بفتنه و بلائی مبتلا گردد
والموت خیر للمؤمن من الفتنة و حال آنکه موت بهتر است مر مسلمان را از فتنه که گرفتاری بکفر و معصیت و اکراه جبار است بر ارتکاب نامشروع و عادات
و مانند آن از مکروهات دین زندگی بر آن آن خوب است که طاعت کنند و بر قدم استقامت ثابت مانند و ایمان بسلامت برند بی سلامت ایمان زندگی
بچه کار آید و در صورت اکراه اگرچه دل بر قرار خود باشد اما بر زبان گذرانیدن چیزی که لایق و مناسب دین نیست نیز فتنه است نعم اگر فتنه و ابتلا بمحن دنیا باشد
و شدت و محنت نفس بود سبب کفارت ذنوب و رفع درجات است و مرگ خواستن بجهت این درست نبود و یکره قلة المال خصلت دوم کمی
مال و فقیریست که آنرا نیز بحکم نفس و طبیعت آدمی ناخوش دارد و قلة المال اقل للحساب و کمی مال کمتر است مر حساب را یعنی بهتر است مر مسلمان را و باید که خوشتر باشد
نزد وی زیرا که وی کمتر است برای حساب آخرت و شدت و محنت که بجهت آن برسد سهل است عزیز من اینها همه فرع ایمانست هر که ایمان بگفته شارع
درست دارد و بیقین داند که آنچه وی فرموده حق است و اگر عقل سلیم دارد و تجربه صافی در دنیا نیز در یابد که کثرت مال و محنت گرفتاری در ذلت و خواری مدد کرد آوردن
آن و نگهداشتن و تعلق بدان که می کشد زحمت فهم کم میبیند و محرومی از نعمتی و عزت و علو همت که در ترک آن و قناعت بکفاف و ماتحتاجست از زکات نفس
و صفای اوست رواه احمد و عن عبد الله بن مغفل بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید فا صحابی مشهور است از اصحاب شجره ساکن شد بمدینه بعد از آن تحول کرد
ببصره و حدیث شنید از وی حسن بصری و ابن العالیه قال جاء رجل الی النبی گفت مردی بحضرت پیغمبر آمد صلی الله علیه واله وسلم فقال انی احبک پس گفت آن مرد آن
حضرت را بدرستی که من دوست میدارم ترا قال انظر ماتقول گفت آن حضرت آن مرد را ببین که چه میگوئی و تامل کن که این دعوای تو که میکنی بس عظیم است و ایستادن درین مقام
دشوار است فقال والله انی لاحبک پس گفت آن مرد درین مرتبه بشوق تر و تاکید تر گفت بخدا سوگند بدرستی هر آئینه دوست میدارم ترا ثلث مرات سه کرت گفت
این سخن را احتمال دارد که سه کرت با کرت اولی باشد که گفت انی احبک چنانچه ظاهر است و احتمال دارد که بعد از فرمودن آن حضرت انظر ماتقول سه بار دیگر گفته
باشد والله انی لاحبک قال ان کنت صادقا گفت آن حضرت اگر هستی تو ای مرد درین دعوی صادق فاعد للفقر تجفافا پس اماده کن برای فقر برگستوان تجفاف بکسر
تا و سکون جیم سلاحی که بپوشند بر اسپان نزد جنگ تا از زخم دشمن در امان باشند چنانکه زره مر سوار را کذا فی الحواشی و در قاموس گفته تجفاف بکسر آلت حرب که بپوشند
آنرا اسپ و آدمی تا نگاه دارد او را در جنگ و این کنایت از صبر است که از آفت فقر نگاه دارد و هلاک نگرداند و در ورطه جزع و سخط نیفگند للفقر اسرع الی من یحبنی هر آئینه
فقر شتابنده تر است و زود رسنده تر است بسوی کسی که دوست میدارد مرا من السیل الی منتهاه از شتاب رسیدن سیل آنجائی که نهایت رسیدن وی آنجاست سیل
آب بسیار روان شونده یعنی دوست دارنده مرا البته محنت فقر میرسد و در حقیقت دولت و سعادت اوست اما بس صعب است رواه الترمذی و قال هذا
حدیث غریب از اینجا معلوم شد که دعوی محبت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم بی اختیار فقر و سلوک طریق آن ناراست و دروغ است و بحقیقت اتباع و موافقت
لازم محبت است و محبت بی متابعت محبوب درست نه شعر ان المحب لمن یحب مطیع ولیکن این نشان صدق محبت و کمال اوست و ماهیت محبت انجذاب
باطن و امتلاء قلب بحسن و استحسان ذات و صفات محبوب و خوبی و شکل و شمایل اوست که او را از همه خوب می بیند و خوب میداند و خوب می اندیشد اما در مرتبه عمل و
اتباع ناقص و نازل است چنانکه ایمان بی عمل و اگر مقرون باتباع کردد اعلی و اکمل بود اللهم ارزقنا ولاتمنعنا فانه یحب الله و رسوله محبت آن است و عن انس قال قال
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لقد اخفت بضم همزه و کسر خاء بصیغه متکلم از اخافت بمعنی ترسانیدن یعنی بتحقیق ترسانیده شده ام من فی الله در جهت اظهار
دین خدا و دعوت خلق بدان و ما یخاف احد و حال آنکه ترسانیده نمی شد هیچ یکی با من و بودم من تنها در آغاز کار دین و اظهار آن و هیچ یکی با من نبود و لقد اوذیت فی الله
و هر آئینه بتحقیق ایذا کرده شد و رنجانیده شده ام در دین و ما یوذی احد و ایذا کرده نشد هیچ یکی با من بهمان معنی که در ما یخاف احد گفته شد کذا قال الطیبی و این معنی صحیح است
ولیکن ظاهر آنست که معنی آن باشد که ترسانیده شده ام من در دین و ترسانیده نشد هیچ یکی از انبیا چنانچه من ترسانیده شده ام و ایذا کرده شده ام در دین و ایذا کرده نشد
هیچ یکی چون من چنانکه در حدیث دیگر آمده ما اوذی نبی مثل ما اوذیت زیرا که ایذا و اذی بر اندازه قدر و مرتبه مرد است چون قدر و مرتبه آن حضرت صلی الله علیه واله
وسلم از همه عالی تر و صدق و حقانیت وی ظاهر تر و حرص و خواهش وی بر ایمان و اهتدای امت بیشتر از همه است ایذای او بهر چه کنند عظیم و نادی وی از آن بیشتر باشد
بعد از آن بیان شدت فقر کرد تا شدت و ابای و اصعب محن است بقصد ارشاد و تعلیم امت بیان فرموده بقول خود و لقد اتت علی ثلثون من بین لیلة و یوم و بتحقیق
می آمد و می گذشت بر من سی شب و روز متوالی و مالی و لبلال و حال آنکه نیست و نبود مرا و مر بلال را طعام یاکله ذو کبد خوردنی که بخورد جگرداری یعنی حیوانی یعنی از هیچ
جنس از آنچه هیچ حیوان آنرا بخورد و نیز نبود چه جای آدمی الا شیء یواریه ابط بلال مگر چیزی قلیل حقیر که می پوشید و پنهان می کرد آنرا بغل بلال معلوم است که در بغل آدمی
چه می گنجد باز آنچنانکه در بغل نیز پیدا نشود و بیرون ننماید رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی و قال و گفت ترمذی و معنی هذا الحدیث
حین خرج النبی و مراد و مصدوق این حدیث در هنگامی بود که بیرون آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم هاربا من مکة گریخته از مکه

ومعه بلال و بود با آن حضرت بلال انما کان مع بلال من الطعام نبود با بلال از جنس خوردنی ما یحمل تحت ابطه الا آن قدر که بر میداشت در بغل خود و از آنچه گفت
که با وی بلال بود معلوم شد که این قصه در هجرت از مکه بمدینه نبود غالبا در آن هنگام است که چون ابو طالب وفات کرد و بعد از وی سه روز یا پنج روز خدیجه نیز وفات
یافت و این سال را عام الحزن گویند ابتلا و اذیت کفار مضاعف شد پس بعد از سه ماه از موت خدیجه سال دهم از نبوت پیاده از مکه بطائف رفت و زید بن
حارثه با وی بود و پس از اهل طائف مساعدتی ندید و موافقتی نیافت و غلامان و بیخردان خود را اغرا کردند تا آن حضرت را ایذا نمودند و پاشنهای مبارک او را
سنگها زدند و نعلین او را خون آلوده ساختند و خون از زخمهای سنگ آن حضرت بر زمین می افتاد و هر دو بازوی او را گرفته بر می خیزاندند و خون میرفت و چون
میرفت باز سنگ ریزی کردند و خنده می کردند و زید بن حارثه خود را سپر آن حضرت می ساخت تا سر وی تمام شکست و مجروح شد پس پروردگار تعالی
ابری فرستاد تا او را سایه کرد پس جبرئیل آمد و گفت پروردگار تو شنید سخن قوم ترا و آنچه رد کردند بر تو و ملک جبال را حکم کرد که اگر فرمائی این قوم را هلاک کنم و هر دو کوه
اخشبین را که مکه در میان آن آباد است در هم زنم و ایشان را در میان آن پست گردانم فرمود امید دارم که از اصلاب ایشان کسی بر آید که پروردگار مرا بوحدانیت پرستید
و در آخر این حدیث قصه ایست که در کتب سیر مذکور است و در شرح سفر السعادت نیز از آن چیزی ذکر کرده ایم اما در کتب ذکر بلال درین قصه ندیدیم آنچه مذکور است زید بن
حارثه است والله اعلم وعن ابی طلحة قال شکونا الی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الجوع ابو طلحه انصاری که از مشاهیر صحابه است و شوهر مادر انس
است گفت شکایت کردیم ما بسوی آن حضرت گرسنگی را فرفعنا عن بطوننا عن حجر حجر پس برداشتیم و کشادیم از شکمهای خود سنگ سنگ یعنی هر کدام سنگی از
سینه خود کشاد و بنمود فرفع رسول الله پس برداشت و کشاد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم عن بطنه عن حجرین از سینه خود دو سنگ و سنگ بر سینه
در گرسنگی از آن می بندند که تقویت صلب کند و بر ایستادن و راه رفتن قوت بخشد از آنکه شکم و روده بکمر بچسپد رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب
وعن ابی هريرة انه اصابهم جوع روایت است از ابو هریره که رسید فقرای صحابه را گرسنگی فاعطاهم رسول الله صلی الله علیه واله وسلم تمرة تمرة
پس داد آن حضرت ایشان را خرما خرما یعنی بهر یک خرمائی داد یعنی فقر و تنگی بحدی برایشان بجای رسیده بود که گاهی بیک خرما اکتفا میکردند رواه الترمذی وعن عمرو بن
شعیب عن ابیه عن جده عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال گفت آن حضرت خصلتان من کانتا فیه دو خصلت اند که هر کس که باشند آن دو
خصلت در آن کس کتبه الله شاکرا صابرا بنویسد آن کس را خدای تعالی شاکر گوینده و صبر کننده من نظر فی دینه الی من هو فوقه کسیکه نظر کند در دین خود بسوی کسی که
بالای اوست یعنی کاملتر و قوی تر است از وی در دین فاقتدی به پس اقتدا کند بوی و متابعت کند او را و صبر کند بر مشاق عبادت و مجاهدت و بر عمل بکتاب و سنت
ونظر فی دنیاه الی من هو دونه و کسی که نظر کند در دنیای خود بسوی کسی که فرود اوست و کمتر و محتاج تر است از وی در دنیا فحمد الله علی ما فضله الله علیه
پس ستایش کند مر خدا را بنا بر فضیلت دادن خدای تعالی او را بر آن کس و شکر کوید بر آن کتبه الله می نویسد الله تعالی او را شاکرا بجهت نظر ثانی صابرا بجهت نظر
اول ومن نظر فی دینه الی من هو دونه و کسی که نظر کند در دین خود بسوی کسی که آن کس فرود اوست یعنی پس صبر نکند بر طاعت و مجاهدت ونظر
فی دنیاه الی من هو فوقه و نظر کند در دنیای خود بسوی کسی که آن کس فوق اوست فاسف علی ما فاته منه پس اندوه خورد بر چیزی که فوت شد او را
از دنیا لم یکتبه الله شاکرا ننویسد او را خدای تعالی شاکر بجهت اندوه او بر فوات دنیا ولا صابرا و نه صابر بجهت صبر نکردن او بر طاعت رواه الترمذی
وذکر حدیث ابی سعید و ذکر کرده شد حدیث ابی سعید خدری که در وی این کلمه است ابشروا یا معشر صعالیك المهاجرین فی باب بعد فضائل
القرآن در باب بی عنوان بعد از کتاب فضائل القرآن الفصل الثالث عن ابی عبد الرحمن الحبلی بضمتین نام او عبد الله بن زید مصری است تابعی ثقه است
روایت میکند از ابو ایوب انصاری و ابو ذر و عبد الله بن عمرو بن العاص و غیر ایشان مات بافریقیة سنه مائة قال سمعت عبد الله بن عمرو گفت شنیدم
عبد الله بن عمرو بن العاص را که میگفت چیزی که بعد از این تفسیر آن بیاید وساله رجل و حال آنکه بتحقیق پرسید او را مردی این سوال را که قال گفت آن مرد
السنا من فقراء المهاجرین آیا نیستیم ما از فقیران مهاجران که الله تعالی ذکر کرده است ایشان را باین عنوان و مدح کرده بر ایشان و بشارت داد
رسول وی به سابقیت ایشان در دخول جنت فقال له پس گفت مر او را عبد الله ابن عمرو الك امرأة تاوی الیها آیا مر ترا زنی هست
که جای می گیری و میروی بسوی او و می باشی با او قال نعم گفت آری مرا زنی هست که جای می گیرم بسوی او قال گفت عبد الله بن عمرو الك
مسکن تسکنه آیا مر ترا جای باشی هست که می باشی در وی قال گفت آن مرد نعم هست مرا مسکن قال گفت عبد الله بن عمرو فانت من الاغنیاء
تو از توانگرانی بحکم عرف قال فان لی خادما گفت ان مرد چون شنید عبد الله بن عمرو را که بوجود زن و مسکن
او را از اغنیا خواند پس گفت مرا خادمست کار ری بنیز هست قال گفت عبد الله بن عمرو فانت من الملوك پس
تو از پادشاهانی و در حکم ایشانی قال عبد الرحمن این چنین است در نسخ مشکات و صواب ابو عبد الرحمن است که راوی
حدیث است چنانکه در صحیح مسلم آمده غالبا لفظ ابو از قلم ناسخ افتاده و نسخها بهمان روش نوشته شد وجاء ثلثة نفر الی عبد الله بن عمرو وانا عنده وامند

سه کس به سوی عبد الله بن عمرو من نزد وی بودم فقالوا پس گفتند یا ابا محمد کیست عبد الله بن عمرو است والله ما نقدر علی شیء بخدا سوگند توانا نیستیم
ما بر چیزی لا نفقة ولا دابة ولا متاع نه بر خرج و نه بر چارپا و نه بر جنس دیگر از اموال مقصود اظهار فقر و احتیاج و طمع و سوال بود فقال لهم ما شئتم پس
گفت عبد الله بن عمرو مر این جماعه را چو خواستید شما ان شئتم رجعتم الینا اگر میخواهید باز می آیید شما بسوی ما فاعطینا لکم پس میدهیم شما را ما یسر الله
لکم چیزی که آسان کرد آنرا خدای تعالی از برای شما یعنی درین وقت چیزی نزد ما حاضر نیست وان شئتم ذکرنا امرکم للسلطان واگر میخواهید ذکر کنیم قصهٔ شما را
برای پادشاه که درآن وقت معاویه بود وان شئتم صبرتم واگر میخواهید صبر میکنید فانی سمعت رسول الله زیرا که من شنیده ام از پیغمبر خدا صلی الله
علیه واله وسلم یقول که میگفت ان فقراء المهاجرین یسبقون الاغنیاء یوم القیمة الی الجنة باربعین خریفا بدرستی که فقیران مهاجران پیشی
میکنند توانگران از روز قیامت و بسوی بهشت بچهل سال قالوا گفتند آنجماعه فانا نصبر لا نسأل شیئا پس ما صبر می کنیم سوال نمی کنیم چیزی را رواه
مسلم وعن عبد الله بن عمرو قال بینما انا قاعد فی المسجد در اثنای آنکه من نشسته ام در مسجد وحلقة من فقراء المهاجرین قعود
و حال آنکه جماعهٔ از فقیران مهاجران حلقه بسته نشسته اند اذ دخل النبی ناگاه درآمد پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فقعد الیهم پس نشست آن حضرت
مایل بجانب ایشان یعنی نشست درمیان ایشان فقمت الیهم پس ایستادم من ورفتم بسوی ایشان فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله و
سلم لیبشر فقراء المهاجرین باید که بشارت داده شوند فقیران مهاجران بما یسر وجوههم بچیزی که خوشحال کرداند ایشان را پس مراد بوجوه ذوات
باشد و تواند که محمول بر ظاهر باشد و تخصیص بوجوه برای آن بود که اثر خوشحالی در روی ظاهر می گردد و خبر خوش را که بشارت گویند هم ازین وجه است که اثر
آن در بشره پیدا آید فانهم یدخلون الجنة قبل الاغنیاء باربعین عاما زیرا که ایشان یعنی فقیران می درآیند بهشت را پیش از توانگران بچهل سال قال گفت
عبد الله بن عمرو فلقد رایت الوانهم اسفرت پس بخدا سوگند هر آئینه بتحقیق دیدم رنگهای فقرا را که روشن و تابان شد بشنیدن این بشارت قال عبد الله
بن عمرو حتی تمنیت ان اکون معهم یعنی ذوق آورد مرا این حال و تاثیر کرد در من تا آنکه آرزو کردم که باشم من با ایشان او منهم یا از ایشان شک
راوی است و تواند که برای تنویع باشد یعنی با ایشان باشم و در سر صحبت جلیس ایشان باشم تا انوار و اسرار برکات صحبت ایشان ببینم و زیرا که اگر چه فقیر نباشم
یا فقیر شوم و از ایشان باشم والله اعلم رواه الدارمی وعن ابی ذر قال امرنی خلیلی بسبع گفت ابو ذر امر کرد مرا دوست جانی من یعنی رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم بهفت خصلت امرنی بحب المساکین والدنو منهم اول امر کرد مرا بدوستی مسکینان و نزدیک شدن از ایشان وامرنی ان انظر الی من هو دونی
ولا انظر الی من هو فوقی دوم امر کرد مرا که نظر کنم بسوی کسی که آن کس فرود من است و نظر نکنم بسوی کسی که آن کس بالای من است یعنی در دنیا وامرنی ان
اصل الرحم وان ادبرت سوم امر کرد مرا که صله کنم رحم را و پیوند کنم با آن اگر چه پشت دهد و قطع کند رحم یعنی صاحب رحم وامرنی ان لا اسأل احدا شیئا
چهارم امر کرد مرا که سوال نکنم و طلب نکنم از هیچ یکی چیزی را وامرنی ان اقول بالحق وان کان مرا پنجم امر کرد مرا که بگویم حق را و امر کنم بدان و اگر چه باشد تلخ و ناخوش آینده
وامرنی ان لا اخاف فی الله لومة لائم ششم امر کرد مرا که نترسم در دین خدا و در امر معروف و نهی منکر ملامت کردن هیچ ملامت کننده را وامرنی ان اکثر من
قول لا حول ولا قوة الا بالله هفتم امر کرد مرا که بسیار گویم این کلمه را که مضمون وی نفی است از حرکت و حیله و برگشتن از معصیت و قوت و قدرت بر طاعت
مگر باراده و توفیق الهی و انسلاخ است از تدبیر و اختیار و فنا از آن در جنب قدرت حق و مشایخ شاذلیه را قدس الله اسرارهم وصیت است بطالبان
بتکرار این کلمه و گفته اند که هیچ چیز مدد و معین تر از آن برای توفیق عمل نیست فانهن من کنز تحت العرش پس بدرستی که این هفت خصلت از گنجی است که مر
حضرت رب العزت راست زیر عرش که فیوض و برکات از آن نازل و واصل میگردد رواه احمد وعن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم یعجبه من الدنیا ثلثة بود آن حضرت که خوش می آمد ورا از دنیا سه چیز الطعام والنساء والطیب خوردنی و زنان و بوی خوش
فاصاب اثنین ولم یصب واحدا پس یافت آن حضرت دو چیز را و نیافت یک چیز را اصاب النساء والطیب یافت زنان را و بوی خوش را
استیفا کرد ذوق و حظ از آن ولم یصب الطعام و نیافت خوردنی را چنانکه استیفا کند لذت از او و استکثار کند از آن باختیار فقر و تنگی معیشت تا حکمت الهی
و مصلحت وی در آن چه باشد ولابد در هر چه اختیار کرد حق عز وجل و علا حبیب خود را حکمتی بالغ و مصلحتی عظیم خواهد بود رواه احمد وعن انس قال قال
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم حبب الی الطیب والنساء وجعلت قرة عینی فی الصلوة دوست کردانیده شد بسوی من بوی
خوش و زنان و کردانیده شد شادی و خوشدلی من در نماز یعنی ذوق و شهود و راحت و سرور که در نماز حاصل وقت من کردد که در هیچ وقت و هیچ عبادت
نبود و لهذا فرمودی ارحنا یا بلال یعنی راحت بخش ما را ای بلال بنماز یعنی اذان کو تا نماز کنیم و از تعب و مشغولی کارهای دیگر خلاص شویم و بمناجات حق بپیوندیم
و قرة یا مشتق است از قر بفتح قاف بمعنی قرار و ثبات چه دیده به نظاره محبوب قرار یابد و بدیدار او آرام گیرد و بسوی دیگر ننگرد و بنظر بر غیر محبوب پریشان و
بهر جانب نگران بود و یا مشتق است از قر بضم قاف بمعنی سردی و خنکی چشم و لذت وی در مشاهدهٔ محبوب بود و گرمی و سوزش وی در دیدن اعدا و لهذا

ولدا قرة العین خوانند رواه احمد والنسائی وزاد و زیادت کرده است ابن الجوزی بعد قوله حبب الی این لفظ را که من الدنیا این
روایت چنین کرده حبب الی من الدنیا الطیب الحدیث بدانکه لفظ حدیث چنانکه اتفاق کرده اند بران آنچه این است که در کتاب مذکور شد و روایت کرد
آنرا طبرانی در هر سه معجم خود و خطیب در تاریخ بغداد و ابن عدی در کامل و حاکم در مستدرک نیز آورده و گفته که صحیح است بر شرط مسلم اما بدون لفظ وجعلت
و در روایت نسائی نیز از وجه دیگر لفظ من الدنیا آمده و اما آنچه مشهور است بر زبانهای مردم از زیاده لفظ ثلث در هیچ کتابی از کتب احادیث یافته نشده
با وجود تفقیر و تفتیش مکرر در دو موضع از احیاء العلوم و در تفسیر آل عمران از کشاف کذا قال السخاوی و شیخ ابن حجر عسقلانی در تخریج رافعی گفته که نیافتم
لفظ ثلث را در هیچ طریقی از طرق حدیث و شیخ ولی الدین عراقی در امالی خود گفته که این لفظ در هیچ کتاب حدیث نیست انتهی پس معلوم شد که در حدیث
چنانکه در کتاب مذکور است اصلا اشکالی نیست و اگر یکی از ین دو لفظ من الدنیا و ثلث نباشد نیز اشکال ندارد و اگر این هر دو باشد اشکال دارد زیرا که
صلوة از دنیا نیست و جواب میدهند که مراد از دنیا حیات این عالم است یعنی درین عالم مرا سه چیز خوش آمد از ان دو از امور طبیعه دنیویه است و سوم از
امور دین و بعضی گویند که چون آن حضرت دو چیز از دنیا ذکر کرد ملول شد از ذکر امور دنیاوی پس عدول کرد بامر دینی و اشارت کرد بانکه خوش داشتن طیب و نسا نیز
وجهی است که مانع و شاغل آید از ذکر حق و مناجات وی بلکه اینها در حق آن حضرت مدد و معاون بود بر طاعت و عبادت وی میتواند که آن امر ثالث دنیاوی که
ذکر کرده است اسپ باشد چنانکه در حدیث دیگر بروایت نسائی از انس آمده که نبود دوستتر نزد آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم بعد از نسا از اسپ یا طعام
چنانکه از حدیث عائشه معلوم شد والله اعلم دیگر بدانکه معنی قرة العین فی الصلوة چنانکه شراح حدیث ذکر کرده اند آنست که مذکور شد و از زبان عامه مردم این دیار
شنیده میشود و در بعضی رسایل مشایخ نیز نوشته اند که مراد از قرة العین فی الصلوة فاطمه زهرا است سلام الله علیها در نماز و این معنی بر تقدیر عدم ذکر وجعلت محتمل لفظ
هست اما هیچ یکی از شراح حدیث آنرا نه گفته و این احتمال را راه نداده وعن معاذ بن جبل رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لما بعث به الی الیمن
قال روایت است از معاذ بن جبل که چون فرستاد آن حضرت معاذ را بسوی یمن بمنصب قضا گفت ایاک والتنعم دور دار خود را از تنعم و ترفه و استراحت
و تن آسانی فان عباد الله لیسوا بالمتنعمین زیرا که بندگان خاص خدا که بعبادت وی مشغول اند نیستند تنعم کنندگان رواه احمد وعن علی رضی
الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من رضی من الله بالیسیر من الرزق کسی که راضی و خورسند کرد از خدا
باندکی از رزق رضی الله عنه بالقلیل من العمل راضی گردد خدای تعالی از وی باندک از عمل وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم من جاع او احتاج فکتمه الناس کسی که گرسنه شود یا محتاج باشد پس پوشد از مردم و نگوید که من گرسنه ام تا طعامی بدهند و
محتاجم تا چیزی بخشند کان حقا علی الله عز وجل ان یرزقه رزق سنة من حلال باشد لازم و ثابت بر فضل خدا که رساند او را روزی یکساله از وجه
حلال رواهما البیهقی روایت کرد این هر دو حدیث را بیهقی فی شعب الایمان وعن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله
یحب عبده المؤمن الفقیر المتعفف ابا العیال بدرستی که خدای تعالی دوست میدارد بندهٔ خود را که مسلمانست و این صفات دارد که فقیر است و پارسائی
باز دارنده است نفس خود را از حرام و سوال کردن از مردم و صاحب عیال رواه ابن ماجه وعن زید بن اسلم قال استسقی یوما عمر زید بن اسلم که مولی عمر بن الخطاب و از
اکابر علماء تابعین است گفت آب خوردن طلبید روزی عمر رضی الله عنه فجیئ بماء قد شیب بعسل پس آورده شد آبی که تحقیق آمیخته شده است بشهد فقال انه طیب پس گفت
عمر که این آب آمیخته بعسل پاک و حلال است و خوش آینده است مراو لکنی اسمع الله عز وجل لیکن نمی خورم من آنرا زیرا که من می شنوم خدا را عز وجل نعی علی قوم
شهواتهم عیب کرده بر قومی شهوات و خواهشهای نفس ایشانرا و سرزنش کرده ایشانرا بران و شهرت داده بدان فقال پس گفت وی عز وجل در
کتاب مجید اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا واستمتعتم بها بردید و استیفا کردید شماشهوتها و تنعمهای خود را در زندگانی خود که پیشتر و فرود تر است یعنی زندگانی این عالم فانی و بهره مند شدید
بدان فاخاف ان تکون حسناتنا عجلت لنا پس فرمود عمر رضی الله که میترسم من که باشد عملهای نیک ما که زود داده شد ثواب آن ما را درین عالم یعنی اگر من این آب بخورم
و لذت گیرم و تنعم کنم میترسم که این ثواب عملهای ما نباشد که درین دنیا داده و تمام کرده شده باشد چنانکه کافران را پاداش عملهای نیک هم در دنیا دهند و در آخرت
نصیبی نباشد فلم یشربه پس نخورد عمر رضی الله عنه آن آب آمیخته به شهد را رواه رزین وعن ابن عمر قال ما شبعنا من تمر سیر نشدیم ما یعنی اصحاب رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم از خرما بجهت فقر و احتیاج حتی فتحنا خیبر تا آنکه گشادیم و باز خیبر را که خرما در آنجا بسیار بود فافهم رواه البخاری باب الامل والحرص
امل بفتح میم امید و داشتن تامیل کذلک کذا فی الصراح و در قاموس نیز امل بمعنی رجا گفته و لیکن ظاهر آنست که مقید باید کرد تا امید درازی حیات نه امید که مقابل
یاس است و در مشارق الانوار گفته که امل بفتح میم حدیث کردن آدمی نفس خود را بدانچه در یابد امور دنیا را و بسیار آرزوی آن و حرص کرد بران و این معنی نزدیک است
بموارد استعمال آن و لهذا طول امل را مذموم دارند و حرص فرط شره و ارادت کذا قال الطیبی و شره آز و فی الصراح شره آزناک شدن بچیزی الفصل الاول عن
عبد الله قال خط النبی صلی الله علیه واله وسلم خطا مربعا عبد الله بن مسعود گفت کشید آن حضرت شکل مربع را که چهار خط بوی احاطه کرده و خط خطا فی

الوسط خارجا منه وکشید خطی درمیان این شکل مربع که بیرون برآمده است ازان شکل وخط خططا صغارا الی هذا الذی فی الوسط وکشید خطهای خورد متوجه در وی آرنده بسوی آن خطی که درمیان است من جانبه الذی فی الوسط از جانب وی که درمیانست زیرا که یکجانب این خط درمیانست ویکجانب وی بیرون رفته فقال هذا الانسان پس گفت آن حضرت هذا یعنی این خط وسط که درمیان شکل مربع واقع است مثال آدمی است وهذا اجله محیط به واین یعنی خط مربع اجل اوست که محیط است بآدمی وهذا الذی هو خارج امله واین جانب که بیرون رونده است امل اوست که دراز است وهذه الخطط الصغار الاعراض واین خطهای خورد اعراض است بفتح همزه یعنی آفات وعاهات مثل امراض وحوادث مهلکه که عارض شونده وهلاک کنند وازهر جانب متوجه در وی آرنده اند بآدمی ومکتنف ومتصل اند بوی

اجل

امل

فان اخطاه هذا نهشه هذا پس اگر خطا کرد وگذشت این عرض واین حادثه معین گزید ودرسید آدمی را عرض دیگر وحادثه دیگر وان اخطاه هذا نهشه هذا واگر خطا کرد وگذشت این حادثه دیگر حاصل آنکه آدمی امیدهای دور ودراز دارد وگمان می برد که میرسد بآن امیدها حال آنکه اجل قریب تر است بوی از امل وآرزوها وامیدها نارسیده جان میدهد ودربرفتیم عذرها بپذیر ای بسا آرزو که خاک شده رواه البخاری وعن انس قال خط النبی صلی الله علیه واله وسلم خطوطا کشید آن حضرت چند خطها فقال هذا امله وهذا اجله پس فرمود این خط امل اومی است واین خط اجل اوست فبینما هو کذلک اذ جاءه الخط الاقرب پس درانثنای آنکه آدمی هم چنین است وهم درین اندیشه است ناگاه رسید او را خط اجل که نزدیکتر است یعنی آدمی میخواهد که بخط امل که دورتر است برسد ناگاه اجل در رسید بامل نارسیده درگذرد رواه البخاری درین حدیث در اجمال سه خط ذکر کرده وتفصیل دو خط آورده وذکر خطوط دیگر که در حدیث اول اعتبار نموده بود حذف کرده واظهر آنست که محمل این حدیث مضمون حدیث ابی سعید است که در فصل ثانی بیاید وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یهرم ابن آدم ویشب فیه اثنان پیر وضعیف میکردد آدمی وجوان وقوی میگردد در وی دو چیز الحرص علی المال والحرص علی العمر حرص بر کثرت مال حرص بر درازی عمر وهرچند پیر گردد این دو صفت از وی شکسته وسست نگردد زیرا که آدمی مجبول است بر حب شهوات وشهوات بی مال وعمر بدست نیاید وسبب قوی شدن اینها بضعف بدن بعلت آن بود که آدمی از شهوات ملکه شده وقوت عقلیه که قوت شهویه را زبون دارد ضعیف شده ودفع آن نتواند کرد وبیخهای خوی در محکم شده قوت پر کندن آن کم شده متفق علیه وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال لا یزال قلب الکبیر شابا فی اثنین همیشه دل پیر آرزومند وی جوانست در دو چیز فی حب الدنیا وطول الامل در دوستی دنیا ودرازی امید متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اعذر الله الی امرء نگذاشت خدای تعالی جای عذر والزام کرد عذر را بمردی که اخر اجله پس افگند ومهلت داد اجل او را حتی بلغه ستین سنة تا آنکه رسانید او را بشصت سال یعنی این همه عمر بخشید وفرصت داد او را وتوبه نکرد واعتذار ننمود دیگر چه جای عذر ماند جوان گوید چون پیر شوم توبه کنم پیر چه گوید وبعضی گویند که معنی عبارت این است که ثابت وواجب گردانید بروی که عذرخواهی کند وتوبه واستغفار نماید ودران تقصیر ننماید رواه البخاری وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال لو کان لابن آدم وادیان من مال لابتغی ثالثا اگر باشد مر آدمی را دو وادی از مال هر آینه طلب میکند سیوم را وسیر نمی شود شکم وی از حرص ولا یملا جوف ابن آدم الا التراب وپر نمی کند شکم آدمی را مگر خاک یعنی تا در گور نرود حرص از وی نمی رود واین حکم بر غالب است ویتوب الله علی من تاب ورجوع برحمت میکند الله تعالی بر هر که میخواهد بتوفیق ازاله این رذیله وتهذیب نفس ازان یا معنی آن باشد که قبول میکند توبه از حرص مذموم از هر که میخواهد زیرا که توبه از معصیت مقبول است از عمل ظاهر وباطن متفق علیه وعن ابن عمر قال اخذ رسول الله کرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ودست زد ببعض جسدی ببعض تن من یعنی بعضوی از اعضای من مثل دست ودوش چنانکه عادت است در سخن گفتن ونصیحت کردن وچون خصوص عضو فراموش کرده مجمل گفت ودر بعضی روایات آمده که گرفت هردو دوش مرا فقال پس گفت کن فی الدنیا کانک غریب باش در دنیا چنانکه گویا شهر غریبی او عابر سبیل یا رهگذری مبالغه درین بیشتر است چه غریب گاهی روزی چند اقامت نیز کند ومشغول گردد اما آنکه بر سر راه است میگذرد ودل بچیزی نه بندد وعد نفسک من اهل القبور وبشمار خود را از مردگان که در قبر آسوده وازهمه گذشته اند وتشبیه بکن با ایشان وهم در زندگی در حکم مرده باش رواه البخاری وشرح این سخن بسطی طلبد بدانکه حقیقت موت چیست انقطاع تصرف روح از بدن وگسسته شدن پیوند وی ازان وبیرون آمدن بدن از آلت بودن او امر روح را وروح بموت بدن منعدم ونابود ونگردد بلکه متغیر میگردد حال او چنانکه سلب کرده میشود از وی چشم وگوش وزبان ودست وپا وتمامه اعضا وحواس وجدا کرده میشود از وی اهل واولاد واقارب وآشنایان ودوستان ودور کرده میشود مثل حشم وخدم وغلام ودواب ومراکب وزمین وسرا وهرچه از ضیاع واسباب وآلات دنیاست پس تشبیه بردگان دنیا من در حکم ایشان آن بود که متصف گردد بقطع علایق بدنی هما امکن پس قطع کند تصرف روح از جوارح در ارتکاب محرمات ومکروهات وبداند که هرچه در دست تصرف اوست از دنیا امانت او نیست بلکه همه ازان مولی

تعلی است و علامت او آنست که فقدان آن اندوهگین نگردد و بوجدان آن مسرور نشود و بهم چنین منقطع گردد از اهل وعیال واقارب و معارف بسبب ایشان
در حرام ومکروه نیفتد پس هر که باین صفات متصف شود مشابه گردد بمردگان و داخل باشد در حکم ایشان پس تر رعایت کند شروط و آداب دیگر که بدان مشابه بمردگان
و در گور خفتگان گردد یکی از آنجمله توبه است وآن برآمدنست از هر مطلوب جز خدا چنانکه بموت و توکل است وآن نیز برآمدنست از قید اسباب چنانکه بموت
و قناعت است وآن برآمدنست از شهوات نفسانیه چنانکه بموت و توجه الی الله ورو می گردانیدن از ماسوای او چنانکه بموت پس باقی نماند هیچ
مطلوب و محبوب و مقصود جز خدای عز وجل و صبر است وآن بیرون آمدنست از حظوظ نفس بمجاهدت چنانکه بموت لی مجاهدت و رضاست وآن
بیرون آمدن از خشنودی نفس و در آمدن در خشنودی حق تبارک وتعالی وتسلیم احکام ازلیه وتفویض تمامه امور به تدبیر واختیار مولی سبحانه بی منازعت
واعتراض چنانکه بموت و ذکر است وآن بیرون آمدنست[۲] از حول و قوت چنانکه بموت این صفات واین حالات چون حاصل گردد مشابه مردگان
گردد و در شمار اصحاب قبور باشد این است معنی قول آن حضرت وعد نفسک من اهل القبور و موتوا قبل ان تموتوا نیز این معنی وارد موت اختیاری این
باشد کذا ذکر الشیخ عبد الوهاب المتقی فی رساله فضل التوبه الفصل الثانی عن عبد الله بن عمر قال مر بنا رسول الله صلی الله علیه واله و
سلم یوما وانا وامی نطین شیئا عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گفت که گذشت آنحضرت بر ما روزی وحال آنکه من و مادر من گل اندود میکردیم چیزی را
یعنی بگل اصلاح میکردیم دری یا دیواری فقال پس گفت آن حضرت ما هذا چیست این وچکار می کنید یا عبد الله قلت گفتم من شیء نصلحه چیزیست
یعنی دیواریست که اصلاح میکنیم ورا ست میسازیم آنرا قال فرمود آنحضرت الامر اسرع من ذلک کار شتاب تراست ازین یعنی بیرون آمدن از
دنیا وگذشتن ازان شتاب تر وزودتراست از دیر پائیدن وران که بجهت آن مشغول شوی وخانه را اصلاح کنی رواه احمد والترمذی وقال هذا
حدیث غریب وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه واله وسلم کان یهریق الماء بود آن حضرت که میریخت آب را یعنی بول میکرد فیتیمم
بالتراب پس تیمم میکرد بخاک پیش از آنکه وضو بسازد فاقول پس می گفتم من یا رسول الله ان الماء منک قریب بدرستی که آب از تو نزدیک است یعنی آن
قدر دور نیست که بآن تیمم توان کرد یقول میگفت آن حضرت ما یدرینی لعلی لا ابلغه چه دریابانیده مرا یعنی چه دانم شاید که نرسم من آب را یعنی عمر وفا
نکند و فرصت نیابم که وضو کنم یاری بالفعل بنوع طهارتی خود حاصل کرده باشم عادت شریف چنان بودی که بعد از نقض وضو زود تیمم کردی پیش از آنکه وضو
سازد از برای مبادرت بتحصیل نوعی از طهارت واین تیمم ازان تیمم نیست که بجهت فقدان آب کنند وبدان نماز گذارند رواه فی شرح السنه وابن الجوزی
فی کتاب الوفاء وعن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال فرمود هذا ابن آدم وهذا اجله این آدمی است واین اجل وست
یعنی نزدیک است بوی ووضع یده عند قفاه و نهاد آن حضرت از برای تصویر وتمثیل قرب موت را بآدمی دست خود را نزد قفای خود یعنی مرگ در قفای آدمی
است و قریب بوی فی الصراح قفا پس سر ثم بسط پس بگشاد و دراز کرد آن حضرت دست را و دور داشت از قفا از برای نمودن درازی امل فقال وثم امله
ثمه اینجا است یعنی بجای دور امل وامید او یعنی اجل نزدیک آمده وامل دور رفته است رواه الترمذی وعن ابی سعید الخدری ان النبی صلی الله
علیه وسلم غرز عودا بین یدیه آن حضرت بخلانید چوبی را پیش خود واخر الی جنبه وبخلانید چوبی نزد دیگر پهلوی آن چوب اول واخر ابعد
منه وبخلانید چوبی دیگر را دورتر از چوب اول فقال پس گفت آن حضرت اتدرون ما هذا آیا درمی یابید ومی دانید که چیست مثال این سه چوب
قالوا الله ورسوله اعلم قال فرمود هذا الانسان وهذا الاجل این چوب اول که من خلانیدم مثال آدمی است واین چوب دیگر که خلانیدم مثال مرگ است
که متصل است بآدمی اراه قال ابو سعید خدری می گوید که گمان میبرم آن حضرت را که فرمود وهذا الامل واین چوب سیوم که خلانیدم امل
آدمی است که دور ودرازتر رفته است فیتعاطی الامل پس در می گیرد و خوض میکند آدمی امل را ومیخواهد که برسد بآن دور یا بد آنرا فلحقه الاجل
دون الامل پس ناگاه دریافت و دررسید او را مرگ بی آنکه برسد امل را رواه فی شرح السنه وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله
علیه واله وسلم قال فرمود آن حضرت عمر امتی من ستین سنة الی سبعین عمر امت من از شصت سال است تا هفتاد یعنی غالب این است وگاهی
درمی گذرد چنانکه در حدیث آینده فرموده است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اعمار
امتی ما بین الستین الی السبعین اکثر عمرهای امت من میان شصت سال است تا هفتاد واقلهم من یجوز ذلک وکمتر کسی است از امت من کسی که بگذرد از هفتاد رواه الترمذی وابن
ماجه وذکره ذکر کرده شد حدیث عبد الله بن الشخیر بکسر شین معجمه وخاء معجمه مشدده ویاء تحتانیه ساکنه فی باب عیادة المریض درباب پرسش نمودن بیمار الفصل الثالث عن عمرو
بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اول صلاح هذه الامة الیقین والزهد نخستین نیکی این امت یقین است برزاقیت حق وضمانت وی تعالی
ارزاق را وزهد و بی رغبتی در دنیا وچون یقین برزاقیت حق حاصل شد بخل نخواهد کرد چه بخل بجهت بی یقینی بوصول رزق است میگوید که اگر مال صرف کنم واز دست دهم
دیگر از کجا خورم وچون زهد کرد طول امل و امید بقاء در دنیا نخواهد ماند ازین جهت فرمود که واول فساده البخل والامل ونخستین فساد امت بخیلی است دیدن در صرف وانفاق

۱ زهد است وآن برآمدن است از دنیا ومحبت آن و از شهوات و لذات آن چنانکه بموت صح

۲ و ذکر ماسوای مولی سبحانه چنانچه بموت و مرده است وآن بیرون آمدن هستی

مال و دراز داشتن امل و تقاعد دنیا است که ضد یقین بموافقت حق و زهد در دنیا است رواه البیهقی فی شعب الایمان بدانکه شیخ اجل اکرم عارف بالله عبد الوهاب متقی
رحمة الله علیه در رساله الحبل المتین فی تحصیل الیقین فرموده است اعتقاد چون بحد جزم رسد و مستند بدلیل و برهان بود که اثبات حق کند آنرا در اصطلاح
حکما و متکلمین یقین گویند اما نزد صوفیه بالتصدیق غلبه و استیلای بر دل نماید بحیثیتی که متصرف و حاکم باشد بر دل تا به چیزهای که موافق باشد تحریص کند و
از چیزهای که منافی و مخالف باشد زاجر و مانع گردد و آنرا یقین بگویند مثلا همه کس را جزم بنزول موت حاصل است اما آنکه ذکر موت بر دل وی غلبه و استیلا
دارد و مستحکم و متصرف است و بر استعداد موت بفعل طاعات و ترک معاصی باعث صاحب یقین است و یقین در چهار موضع باید که اگرچه مجموع آنچه
خبر داده است رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بدان چیز محل و موضع یقین است اما اصول آن چهار چیز است که سالک را از یقین کردن بران چاره
نیست اول توحید بداند که هرچه واقع میشود بقدرت حق واقع میشود دوم توکل و استوار داشتن ضمانت خدای تعالی در رسانیدن رزق سیوم یقین
کردن در جزای اعمال از ثواب و عقاب چهارم یقین کردن در اطلاع خدای تعالی بر احوال بنده در همه حال پس فایده یقین در توحید عدم التفات است
بسوی مخلوقات و فایده یقین در رسیدن رزق اجمال است در طلب وی یا ترک تاسف بر فوت آن و فایده یقین در جزای اعمال اقدام نمودن است
بر طاعت و دور بودن از معصیت و فایده یقین در اطلاع خدای تعالی آنست که مبالغه کنی در اصلاح ظاهر و باطن انتهی محصل کلام الشیخ و مراد در حدیث
یقین بموافقت حق و توکل بر دوست چنانچه گفتیم بقرینه مقابل آن که بخل است و یقین کردن بموافقت حق و بلوغ رزق و استوار داشتن ضمانت خدای تعالی
منزلی است از منازل و از وی چاره نیست مر سالک راه حق را و فراغ عبادت موقوف بر آنست قال الشیخ الامام قطب وقته ابو الحسن الشاذلی اکثر
حجب الخلق عن الحق اثنان هم الرزق وخوف الخلق وهم الرزق اشد الحجابین وعن سفیان الثوری قال لیس الزهد فی الدنیا بلبس الغلیظ
والخشن واکل الجشب سفیان ثوری رحمة الله علیه گفت نیست زهد در دنیا و بی رغبتی در آن بپوشیدن جامه ستبر و خوردن خوردنی غلیظ خشن یعنی ...
نی نان خورش جشب بفتح جیم و کسر شین معجمه و بای موحده خوردنی غلیظ و خشن ... انما الزهد فی الدنیا قصر الامل و نیست
زهد در دنیا مگر کوتاهی امل رواه فی شرح السنة وعن زید بن الحسین قال سمعت مالکا وسئل ای شئی الزهد فی الدنیا ... که یکی از یاران امام مالک است گفت
شنیدم مالک را در حالی که پرسیده شد از وی که چیست زهد در دنیا قال گفت در جواب این سوال طیب الکسب وقصر الامل حقیقت معنی زهد پاک و حلال بودن
کسب رزق است که آنرا از وجه حلال پیدا کنند و کوتاه بودن امل است رواه البیهقی فی شعب الایمان باب استحباب المال والعمر للطاعة استحباب نیکو
شمردن و فی الصراح مال خواسته اموال جماعت و اشتقاق مال از میل است و آدمی بالطبع بدان مایل است و عمر بالفتح والضم زندگانی و زیستن و بعضی نیز آورده
واگر در مقام قسم واقع شود فتح افصح بود الفصل الاول عن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت سعد بن ابی وقاص که گفت آن
حضرت ان الله یحب العبد التقی الغنی الخفی خدای تعالی دوست میدارد بنده را که این سه صفت دارد متقی پرهیزکار غنی توانگر بمال یا بدل و اورده اند این حدیث
در باب استحباب مال دلالت دارد که مراد غنا بمال است خفی پنهان یعنی گوشه گیرنده از خلق برای عبادت چون بخلق احتیاجی و نیازی ندارد از خلق گوشه گرفته بعبادت
مشغول است و خفی بحاء مهمله نیز روایت کرده اند بمعنی مهربان و نیکی کننده بخلق و این معنی بغنا موافق تر است و در بعضی نسخ مصابیح بعد التقی النقی نیز آمده بمعنی
پاک و نظیف رواه مسلم و ذکر و ذکر کرده شد حدیث ابن عمر را و لفظ این است لاحسد الا فی اثنین فی باب فضائل القرآن الفصل الثانی عن
ابی بکرة ان رجلا قال روایت است از ابی بکره که صحابی مشهور است از اهل طایف و احوال وی در مواضع مذکور شده که مردی گفت یا رسول الله ای الناس
خیر کدام یکی از مردان بهتر است قال گفت آن حضرت من طال عمره وحسن عمله بهترین مردم کسی است که دراز است زندگانی او و نیکو است کردار او قال گفت
ای فای الناس شر پس کدام یکی از آدمیان بدتر است قال گفت آنحضرت من طال عمره وساء عمله بدترین آدمیان کسی است که دراز است عمر او و بد است
عمل او و ظاهر اعتبار بغالب راست و اگر عمل نیک و بد هر دو برابر باشند بوجهی خیر خواهد بود و بوجهی شر و خود دانکه تحقیق این ماده نادر است فافهم رواه احمد
والترمذی والدارمی وعن عبید بن خالد کنیت اوست ابو عبد الله سلمی است صحابی مهاجری سکونت کرد کوفه را ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم اخی بین رجلین برادری
میکند که آن حضرت برادری داد میان دو مرد از صحابه خود چنانکه منقول است که یکبار میان دو کس از مهاجران عقد اخوت بست و بار دیگر در میان مهاجرین و
انصار فقتل احدهما فی سبیل الله پس کشته شد یکی از آن دو مرد در راه خدا و شهید شد ثم مات الاخر بعده بجمعة او نحوها پس بعد از وی بیشتر مرد دیگر از آن دو مرد بعد از وی بجمعه او نحوها یک هفته
یا مانند آن فصلوا علیه پس نماز گذاردند صحابه برین مرد فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ما قلتم چه گفتید و چه خواندید در نماز که بروی گذاردید و چه دعا کردید او را
فقالوا دعونا الله ان یغفر له ویرحمه گفتند دعا کردیم خدا را که بیامرزد او را و رحمت کند او را والحقه بصاحبه و برساند او را بیار وی که شهید رفت در مرتبه و مقام فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم فاین صلوته بعد صلوته پس اگر این مرد که بیشتر مرد برابر باشد در درجه با آن یار خود که پیشتر از وی رفت پس چه شد و کجا رفت ثواب نماز این مرد که بعد از وی
گذارد و عمله بعد عمله و کجا شد ثواب دیگر عملهای این مرد که بعد از وی کرد او قال صیامه بعد صیامه راوی شک دارد که و عمله بعد عمله گفت یا گفت و صیامه بعد صیامه یعنی کجا شد

ثواب روزه وی که بعد از وی داشت لما بینهما ابعد مما بین السماء والارض بتحقیق تفاوت درجه که میان این دو مرد است در بهشت و در قرب الهی تعالی دورتر و بیشتر است
از تفاوت مسافتی که میان آسمان و زمین است رواه ابو داود والنسائی اینجا اشکال می آرند که چگونه فاضل و راجح آید عمل این مرد پسین که در یک جمعه کر در شهادت مرد
که پیشتر رفت و با وجود آنکه درجهٔ شهادت که در راه خدا و اظهار دین است جواب میگویند که این مرد نیز ابتلا بود در راه خدا و نیت شهادت داشت پس جزا داده شد
بر نیت او و نیز می گویند که آن حضرت میدانست که عمل این مرد بی شهادت مساوی عمل آن شهید است بجهت مزید اخلاص و عقل و معرفت با زیادتی عملی که بعد
از وی کرد پس نه هر شهید فاضلتر و راجح تر است بر غیر شهید علی الاطلاق بسا غیر شهید که فاضلتر بود از شهید و دلیل بر این سخن حال صدیق اکبر است رضی الله
عنه بنسبت بشهدا و صحابه کذا قالوا و عن ابی کبشة بفتح کاف و سکون موحده الانماری بفتح همزه و سکون نون نام او عمرو بن سعد و بعضی گفته اند سعد بن
عمرو و بعضی عامر بن سعد نزول کرد شام را و بود قدوم وی آنرا ایام عمر بن الخطاب انه سمع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول روایت میکند که شنید آن حضرت
را که میگفت ثلاث اقسم علیهن سه خصلت است و سه حکم که سوگند میخورم بر آنها که حق اند و احدثکم حدیثا و میخوانم بر شما حدیثی را فاحفظوه پس یاد گیرید و نگاه دارید
آن حدیث را فاما الذی اقسم علیهن پس آن سه چیز که سوگند میخورم بر حقیقت آنها این است فانه ما نقص مال عبد من صدقة پس بدرستیکه شان این است
که کم نشد مال هیچ بنده از جهت تصدق کردن بر فقرا چه تصدق اگرچه در صورت نقصان است ولیکن چون موجب خیر و برکت است در دنیا و سبب حصول ثواب
در آخرت در معنی زیادتی است نه نقصان و لا ظلم عبد مظلمة صبر علیها و ستم کرده نشد بنده هیچ ستم کرده شده ئی و گرفته نشد از وی مالی بناحق که صبر کرد آن بنده
بر آن مظلمة الا زاده الله بها عزا مگر آنکه زیاده کرد آن بنده را خدای تعالی بآن مظلمة عزت مظلمة بفتح میم و کسر لام و فتح نیز آمده مصدر بمعنی ظلم کردن و نام مالی که بظلم گرفته
نیز آمده و لا فتح عبد باب مسئلة نگشاد هیچ بنده در سوال کردن از مردم الا فتح الله علیه باب فقر مگر آنکه گشاد خدای تعالی بر وی در فقر را و اما الذی احدثکم فاحفظوه
و اما آن حدیثی که گفتم می خوانم بر شما پس یاد گیرید آنرا اینست که میگویم فقال پس گفت آنحضرت در بیان آن حدیث انما الدنیا لاربعة نفر نیست دنیا مگر برای چهار کس و منحصر
است احوال دنیا در این چهار مرتبه عبد رزقه الله مالا و علما اول بنده ئی که داد او را خدای تعالی مال و داد دانش که بدان طریق صرف و کیفیت انفاق مال بمصارف خیر و وجوه
بر شناسد فهو یتقی فیه ربه پس این بنده تقوی میکند درین مال پروردگار خود را و ارتکاب نمیکند در دخل و خرج آن حرام و نامرضیات حق را و یصل فیه رحمه و پیوند میکند و نیکی و
احسان می نماید خویشان خود را و یعلم لله فیه بحقه و کار میکند برای خدا درین مال بحق مال یعنی حقوقی که متعلق است بآن مثل زکوة و کفارات و ضیافت و صدقات بالحق چنانکه
فرموده است صرف مال را در ابواب آن فهذا بافضل المنازل پس این بنده در فاضل ترین مراتب و منازل است و عبد رزقه الله علما دوم بنده ایست که داده است او را
خدای تعالی علم بحسن انفاق و صرف مال در وجوه خیرات و مبرات و حصول ثواب بر آن و لم یرزقه مالا و نداده است او را خدای تعالی مال فهو صادق النیة پس این بنده به
مقتضای علمی که دارد صادق و صالح است نیت وی و دوست دارد و آرزو میکند وجود مال را یقول لو ان لی مالا لعملت بعمل فلان میگوید آن بنده اگر میبود مرا مالی هر آینه
عمل میکردم بعمل فلانی که تقوی می کند پروردگار را در مال و صله رحم میکند و صرف میکند مال را در حقوق فاجرهما سواء پس مزد و ثواب این هر دو بنده برابر است اگرچه از بندهٔ اول
بوجود مالی انفاق بالفعل می آید و از دوم نه اما بمقتضای نیت صادق که دارد اجر آن می یابد و عبد رزقه الله مالا و لم یرزقه علما سیوم بنده ایست که داده است او را خدای تعالی
مالی و نداده است او را علمی که بدان تقوی ورزد و صرف مال در حقوق نماید فهو یخبط فی ماله بغیر علم پس این بنده خبط و خلط می کند در مال خود و دست و پا میزند بی علم و دانش و
تامل و تمییز در طریق خیر و شر و صرف میکند از او در غیر حق چنانکه فرموده لا یتقی فیه ربه و لا یصل فیه رحمه و لا یعلم لله فیه بحق تقوی نمی کند در مال پروردگار خود را و صله نمی کند رحم خود را و عمل نمی کند
در وی بحق فهذا باخبث المنازل پس این بنده در پلیدترین جاهاست و عبد لم یرزقه الله مالا و لا علما و چهارم بنده ایست که نداده است او را خدای تعالی مال و نه علم تمییز میان
وجوه خیر و شر فهو یقول لو ان لی مالا لعملت فیه بعمل فلان پس وی میگوید اگر میبود مرا مالی هر آینه عمل میکردم در وی بعمل فلانی که اسراف و اتراف میکند فهو بنیته پس این است
نیت وی و وزرهما سواء و بار گناه ایشان که بر میدارند بر پشت خود آنرا برابر است رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح اینجا نیت بر معنی عزم باید حمل کرد و آنچه
بر عزم معصیت ماخوذ است و معنی عزم آن است که بجد است بر آن و هیچ مانعی از جانب او نیست مگر عدم قدرت و نارسیدن بدان و اگر قدرت یابد و برسد بی توقف میکند
مثلا اگر کسی عزم بر زنا دارد و آثم است و ماخوذ است بر آن اگرچه عزم زنا زنا نیست اما گناهی هست بسر خود و تفصیل کلام آنست که اول وسواس شیطان که در دل افتد بی کسب
و تعمل آنرا هاجس خوانند و بر هاجس مواخذه نبود و چون در خاطر نشیند و در باطن جولان کند و بگردد آنرا خاطر خوانند و خواطر نیز از امت مرحومه محمد صلی الله علیه و آله و سلم مرفوع و
معفو است و مواخذه بر آن نه و این از خصایص این امت است که از درگاه رحمت خاص پروردگار تعالی بدان مخصوص شده اند بعد از آن هم است که قصد و نیت
فعل دارد و در حسنات بمجرد قصد و نیت حسنه کامل می نویسند و در سیات نه بعد از آن عزم است چنانکه تصویر نموده آمد و در وی مواخذه است بر وجهی که مذکور شد و عن
انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال ان الله تعالی اذا اراد بعبد خیرا استعمله فرمود آن حضرت که الله تعالی چون خواهد به بنده نیکی را بکار می دارد
او را فقیل و کیف یستعمله پس گفته شد و پرسیده شد از آن حضرت که چگونه بکار میدارد الله تعالی او را یا رسول الله قال یوفقه لعمل صالح
قبل الموت فرمود توفیق میدهد او را برای عمل صالح پیش از مردن از اینجا فضیلت حیات لازم آید که در وی کاری توان کرد رواه الترمذی و عن شداد بن اوس

فی الاثر است خصوصا در زمان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که زمان مبادی دعوت و قلت اعوان دین بود

بالاونداد

برادرزادهٔ حسان بن ثابت است او را و پدر او را صحبت است نزول کرد بیت المقدس را و معدود است در شامیین قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الکیس من دان نفسه زیرک و فرزانه و توانا کسی است که مطیع و فرمان بردار و زبون کرداند نفس خود را وعمل لما بعد الموت و کار کند برای ثواب و جزا که بعد از موت یابد والعاجز من اتبع نفسه هواها احمق و نادان و ناتوان کسی است که پیرو کرداند نفس خود را سوای نفس را یعنی هرچه نفس خواهد از محرمات و شهوات بدهد او را و با نفس بس نیاید و در دست شهوت عاجز بود و اسیر هوای نفس کردد و تمنی علی الله و با وجود آنکه معصیت میورزد و بر خلاف فرمان حق میرود و عمل خیر نمی کند و توبه و استغفار نمی نماید آرزو و خواهش دارد بر خدا که راضی کردد و ببخشد و در بهشت در آرد رواه الترمذی وابن ماجة شیخ ابن عباد شاذلی رحمة الله علیه در شرح حکم میکوید که علما بالله گفته اند رجا کاذب که مغرور کرد صاحب آن بدان و باز ماند از عمل و دلیر کرداند او را بر گناهان بتحقیقت رجا نیست بلکه آرزو و فریب شیطان است معروف کرخی رضی الله عنه گفت طلب بهشت بی عمل گناهی است از گناهان و امید شفاعت بی سبب و علاقه نوعی است از فریب و امید داشتن رحمت از کسی که فرمان برداری نکند او را حمق و جهالت است و حسن بصری گوید که قومی را باز داشت آرزوهای آمرزش تا بیرون رفتند از دنیا و حال آنکه نیست ایشان را حسنه میکوید یکی از ایشان نیک دارم گمان را بر پروردگار خود که آمرزنده است دروغ میگوید اگر نیک بودی گمان می پروردگار نیک کردی عمل را و میگفت دور باشید ای بندگان خدا ازین آرزوهای باطل که اینها وادیهای احمقانست که افتاده اند در وی بخدا سوگند نداده خداوند تعالی هیچ بنده را با آرزوهای او خیر نه در دنیا و نه در آخرت و عمر بن منصور بیکی از یاران خود نوشت که تو امل داری بعد از عمر خود و آرزو داری بر خدا بکار بد خود هشدار که آهن سرد میکوبی اعاذنا الله منه الفصل الثالث عن رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال کنا فی مجلس فطلع علینا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم روایت از مردی از اصحاب آن حضرت که گفت بودیم ما در مجلس پس بر آمد آن حضرت و طلوع کرد بر ما و علی راسه اثر ماء و بود بر سر مبارک آن حضرت اثر آب یعنی غسل تازه آورده بود و رونق و تازگی بر جمال با کمال خود افزوده فقلنا پس گفتیم ما یا رسول الله نراك طیب النفس می بینیم ما ترا خوشحال خوشدل قال اجل فرمود آری همچنین است که شما میکوئید قال گفت راوی ثم خاض القوم فی ذکر الغنی پس درافتادند قوم در ذکر توانگری که نیک است یا بد فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا باس بالغنی لمن اتقی الله عز وجل نیست باک توانگری مر کسی را که تقوی کند خدای عز وجل چه مرتبهٔ غنی شاکر بلند است والصحة لمن اتقی خیر من الغنی و تندرستی بهتر است مر کسی را که بتقوی ورزد از توانگری وطیب النفس من النعیم و خوشدلی و خوشحالی از جمله نعمتها است که شکران واجبست و سوال کرده خواهد شد بنده از وی در قیامت چنانکه در قرآن مجید میفرماید ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم رواه احمد وعن سفیان الثوری قال کان المال فیما مضی یکره سفیان ثوری گفت بود مال در زمان پیشین که مکروه داشته میشد زیرا که زهد و قناعت در دنیا شعار اهل آن روزگار بود و قوت لایموت بی سعی و تردد و توجه بملوک و امرا میرسید و از ایشان آزاری دیده و خواری کشیده نمی شد فاما الیوم فهو ترس المؤمن اما امروز درین روزگار که مائیم چون بالعشه زهد و قناعت سست افتاده و احتیاجها غالب آمده و برای تحصیل قوت توجه و تردد بر در اغنیا خواری باید کشید مال سپر مسلمانان است که بسبب آن اندازه رسید بوی سهام حوادث و بلایا در امانست و مستغنی است بدان از توجه بملوک و امرا و قال و گفت سفیان ثوری لولا هذه الدنانیر لتمندل بنا هؤلاء الملوك اگر نبودی این دنانیرها هر آینه مندیل میساختند ما را این دنیاداران و خوار میداشتند و مندیل بکسر و فتح میم خرقه که بدان دست و روی پاک کنند کنایت است از ابتذال و خوار داشتن و قال و گفت سفیان من کان فی یده شیء من هذه فلیصلحه کسی که باشد در دست وی چیزی ازین مالها پس باید که اصلاح کند و ترتیب و بهبود دهد و کرد آن افزاید فانه زمان ان احتاج زیرا که این زمانی است اگر محتاج شود کسی کان اول من یبذل دینه باشد آن کس اول کسی که بذل کند و از دست دهد دین خود را و قال و گفت سفیان الحلال لا یحتمل السرف مال حلال احتمال ندارد و بر نمی دارد افراط و اسراف را یعنی نمی باید در مال حلال اسراف کرد و باید آن را نگاه داشت و باحتیاط خرج کرد تا چند گاه باقی ماند و قوام دین گردد یا مراد آنست که مال حلال کم میباشد و آن قدر نمی باشد که در وی اسراف توان کرد رواه فی شرح السنة وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ینادی مناد یوم القیمة آواز میدهد آواز دهنده روز قیامت یعنی فرشته که خدای تعالی میکند او را بدان این ابناء الستین کجااند پسران شصت سال یعنی آنانکه عمر ایشان در دنیا بشصت سال رسیده و این را نسبت بعالم میدهند چنانکه میگویند بنات و هو ابن ثمانین یا تسعین وهو العمر الذی قال الله تبارک و تعالی و این شصت سال عمری است که گفته است خدای تعالی در شان او این آیت را اولم نعمرکم ما یتذکر فیه من تذکر آیا عمر ندادیم شما را عمری که پند پذیر کردد در آن عمر کسی که پند پذیر تواند شد وجاءکم النذیر و آمده شما را پیغمبر ترساننده و خبر رساننده از اینجا معلوم کرده که تا پیغمبر نیاید و خبر نرساند مجرد عقل بنده مثبت و مواخذه نه رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن عبد الله بن شداد معدود است در طبقهٔ ثانیه از کبار تابعین و ثقات ایشان شنیده از عمر و علی و معاذ و ابن عباس و از پدر خود و از خالهٔ خود که میمونه است ام المؤمنین و روایت کرده از وی شعبی و منصور و حکم و غیر ایشان قال ان نفرا من بنی عذرة ثلثة اتوا النبی بدرستیکه چندی از قبیلهٔ بنی عذره که سه تن بودند آمدند پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم فاسلموا پس مسلمان شدند قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من یکفینهم کیست که کفایت کند مرا مونت ایشان را یعنی خرج خوراکی

وسامان حال ایشان کنند تا مرا حاجت نباشد به خبرداری ایشان قال طلحة انا کفیت طلحه من کفایت میکنم مونت ایشان را فکانوا عنده پس بودند این سه تن نزد طلحه فبعث
النبي صلى الله عليه وآله وسلم بعثا پس فرستاد آن حضرت لشکری را بجائی فخرج فيه احدهم پس بیرون آمد درین لشکر یکی ازین سه تن فاستشهد پس
شهید گردانیده شد آن یکی ثم بعث بعثا پس فرستاد لشکری دیگر را آن حضرت فخرج فيه الآخر پس بیرون آمد درین لشکر مردی دیگر از آن سه نفر فاستشهد
پس شهید گردانیده شد ثم مات الثالث على فراشه پس مرد مرد سیوم بر بستر خود قال قال گفت عبد الله بن شداد که گفت طلحه فرأيت هؤلاء
الثلثة في الجنة پس دیدم یعنی در خواب این سه تن را در بهشت ورأيت الميت على فراشه امامهم و دیدم آنکه مرده بر فراش را پیش
ایشان تقدم و سابق تر از ایشان والذي استشهد آخرا يليه و دیدم آنرا که شهید گردانیده شد آخر که نزدیک میرود بوی و متصل است بوی واولهم
يليه و دیدم نخستین این سه کس را یعنی آنکه نخست شهید شده بود که نزدیک میرود باین شهید آخر و عقب تر از همه فدخلني في ذلك پس در آمد در
باطن من تعجب و انکار در دیدن این سه کس باین ترتیب یعنی بایستی که شهید اول سابق و مقدم بر همه بودی یا هر دو شهید در یک مرتبه و آنکه بر فراش مرده
عقب تر از ایشان فذكرت للنبي صلى الله عليه وآله وسلم ذلك پس ذکر کردم مر آنحضرت را این خواب قال فرمود آنحضرت وما انكرت من
ذلك و چه چیز را انکار کردی تو ازین قضیه یعنی دیدن تو آن مرده بر فراش را بیشتر و مقدم تر از همه و هم چنین دیدن شهید آخر بیشتر از شهید اول محل انکار نیست
هم چنین میباید زیرا که ليس احد افضل عند الله من مؤمن يعمر في الاسلام نیست هیچ یکی فاضلتر نزد خدای تعالی از مسلمانی که دراز کرده شود عمر وی در مسلمانی
لتسبيحه وتكبيره وتهليله از جهت عبادت کردن او مر خدا را بتسبیح و تکبیر و تهلیل و چون شهید آخر دراز شد عمر وی از شهید اول بیشک اجر وی و فضل
وی زیاده تر باشد از وی و هم چنین آنکه بر فراش مرد عمل وی از هر دو شهید بیشتر بود تاویل و توجیه این همان است که در فصل ثانی از حدیث عبید بن خالد مذکور
شد وعن محمد بن ابي عميرة وكان من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم روایت است از محمد بن عمیره بفتح عین و کسر میم و
سکون تحتانیه و بود وی از اصحاب آن حضرت این را از برای این میگوید که صحبت وی با حضرت مشهور نیست قال ان عبدا لو خر على وجهه گفت
آن حضرت که بنده از بندگان اگر بیفتد بر روی خود من يوم ولد الى ان يموت هرما از روزی که زائیده شده است تا آنکه بمیرد در حالت پیری في طاعة الله
در طاعت و فرمان برداری خدا یعنی فرض کرده شود که از ولادت تا وقت پیری در سجده و نماز بر روی افتاده باشد یا مراد بعد از بلوغ مرتبهٔ تکلیف باشد لحقره
في ذلك اليوم هر آئینه کم شمارد این افتادن خود را در طاعت و عبادت در آن روز یعنی روز قیامت ولو دانه رد الى الدنيا هر آئینه دوست میدارد که باز
گردانیده شود بسوی دنیا کی ما یزداد من الاجر والثواب تا زیاده شود از مزد و پاداشت عمل پس هر چند عمر زیاده باشد تا موجب زیادت عمل گردد بهتر و
دوست تر بود رواهما احمد باب التوكل والصبر و توکل در لغت گذاشتن کار را بکسی و باز داشتن و وکاله بفتح و کسر اسم است از آن و توکل اظهار عجز خود و
اعتماد بر غیر کردن و تکلان بضم اسم از آن و در شرع عبارت است از باز گذاشتن بنده کار خود را بخدا و بر آمدن از تدبیر نفس و تبری از حول و قوت خود و توکل در همه کارها
رود و بیشتر استعمال وی در کار رزق بود و حقیقت معنی توکل ثقه و اعتماد است بر ضمانت حق عز و جل ارزاق بندگان را و ترک اسباب و کسب شرط آن نیست
بلکه باید نظر از آن ساقط بود چه توکل کار دل است چون یقین بضمانت حق حاصل شد توکل درست آمد تعطیل جوارح شرط نیست و کار و کسب با آن
منافات ندارد و درویشان که ترک اسباب کنند از برای تحقیق مقام توکل و ریاضت نفس کنند تا نظر از آن ساقط گردد و یقین حاصل آید بآن که وجود اسباب
در وصول رزق شرط نیست و بعضی تفسیر کرده اند توکل را به بیرون آمدن از کسب و اسباب بجهت وثوق بر رزاقیت پروردگار تعالی و این ابتدای حال توکل است
یا مراد بیرون آمدن است از تعلق دل بدان و منتهی را مباشرت اسباب مانع از توکل نیاید و یقین او در مباشرت اسباب و ترک آن یکحال بود و مثلا منتهی اگر درخت
خرما بنشاند و بطریق خرق عادت در ساعت ببار آید یقین وی بقدرت صانع تعالی درین صورت و در صورت درخت خرما که بعد از سالهای فراوان بطریق
جری عادت بار می آرد یکسان باشد بلکه مشاهده صانع بکمال قدرت او در صورت اسباب و ترتب مسببات بر آن بیشتر است و در صورت بی سببی همان یک
فعل است و بس و اینجا چندین افعال متقن و احکام محکم است که در آنجا نیست و در ترک اسباب تعطیل خلق الهی است عز شانه و صبر در لغت بمعنی حبس و منع
و باز داشتن نفس از چیزی که آنرا بفارسی شکیبائی تعبیر کنند و در شرع غالب آوردن داعیهٔ حق بر باعثهٔ نفس نزد معارضه شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرموده
صبر بیرون آمدن از حظوظ نفس بمجاهده و ثبات بر باز داشتن نفس از مالوفات و محبوبات وی و در عوارف گفته افضل اقسام صبر صبر کردن است بر خدا بصدق توجه و دوام
مراقبه و قطع مواد خواطر و فرموده که صبر فرض باشد و نفل فرض چنانچه صبر کردن بر ادای فرائض و ترک محرمات و از جملهٔ صبر که نفل است صبر کردن است بر فقر و شدائد آن و صبر
کردن نزد صدمهٔ اولی و کتمان مصائب و ترک شکایت و اخفای احوال و کرامات و اقسام صبر فرض و نفل بسیار است و بسا کس که بر تمام اقسام صبر تنها ایستاد
و مجال صبر لزوم مراقبه و رعایت توجه و نفی خواطر بر وی تنگ آید انتهی و صبر نیز باوجود کثرت اقسامش در استعمال مخصوص بود بصبر بر بلایا و مصائب و مکروهات چنانکه شکر بر
رزق و در رسائل این فقیر رساله ایست در بیان صبر و ذکر اقسام آن مسمی بتوصية الاصحاب بالصبر في جميع الآداب که در آنجا بیان معنی صبر و ذکر مواد و مجال آن بتفصیل

کرده شده است **الفصل الاول** عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یدخل الجنة من امتی سبعون الفا بغیر حساب می در آیند بهشت را از امت من هفتاد هزار کس بی حساب هم الذین آن در آیند کان بهشت را بی حساب آن کسانی اند که لا یسترقون ولا یتطیرون افسون نمی کنند و شگون بد نمیگیرند وعلی ربهم یتوکلون و بر پروردگار خود توکل دارند متفق علیه ظاهر آنست والله اعلم که مراد استرقا برقی جاهلیت ست که از کتاب و سنت معلوم نشده و شارع آنرا تقریر ننموده و امینی منیت دران از وقوع در شرک بقرینهٔ قول او ولا یتطیرون چه مقرر است که تطیر از عادات جاهلیت است و منهی عنه و اجتناب از عادات جاهلیت بر عامه مسلمانان لازم است و با وجود آن در وی فضیلت است و بر وی جزائی جزیل مترتب ساخته که در آمدن بهشت است بی حساب زیراکه اکثر مسلمانان مبتلا و گرفتار اند باسباب اگرچه از جاهلیت بود و این نیز از درجات توکل است و بالاتر ازان ترک استرقا و معالجات و تدبیرات سنت مطلقا که ازبرای تحقق بمقام توکل کنند و متعارف از توکل این معنی مفهوم میگردد و لهذا تفسیر کرده اند توکل را بترک کسب و اسباب بجهت وثوق بزافیت حق چنانکه گذشت و این مرتبهٔ خواص است و متوسطان و ایشان را این فضیلت و جزا که درین حدیث مذکور است حاصل است بازیادتی للذین احسنوا الحسنی و زیادة و سیوم مرتبهٔ منتهیان و متقربانست که اسباب بالکلیه از نظر شهود ایشان ساقط و وجود و عدم آن برابر شده است و ایشانرا در مباشرت اسباب عبودیت و امتثال با مر ارادی است و باین حیثیت حکم عزیمت گیرد و این مرتبه اخص خواص است از انبیا و اولیا که از خود فانی و باقی بخدا اند و نهایت مرتبهٔ توکل و حقیقت آن این است و جزای ایشان فوق همه است و تحقیق مقام این است که اسباب بر سه قسم اند یقینی و ظنی و وهمی یقینی مثل بر داشتن لقمه و نهادن وی بدهان و خائیدن و فرو بردن آنرا و مباشرت این قسم از اسباب منافی توکل نبود بلکه ترک آن جهل و سفه و موجب اثم است و ظنی اسبابی که جاری شده سنت الهی و تقدیر وی در حق عموم خلق مثل کسب قوت و تدبیر دران و معالجت و مداوات با دویه طبیه که حاصل شده ظن بنفع آن و مثل احتراس نفس و احتیاط از چیزی که غالب است در وی هلاک چنانچه خواب در جائی که عادت ست در وی وجود سیل و شیر مثلا و این قسم گاهی ساقط میگردد از نظر اهل توکل و یقین بمشاهده قدرت حق و تقدیر وی و یقین بآنکه یک ذره بی اذن پروردگار بجنبد و هیچ چیزی بی خلق و تقدیر وی واقع نشود و اما اسباب وهمی واجب است ترک آن و منافی است مباشرت او مر توکل را همچو احتراس از مکانی که سیل و شیر در وی هرگز نمی آید و مجرد توهم آمدن ناگهان احتراز کند پس افسونهای جاهلیت و تطیر مانند آن از آنچه شارع نفی آن کرده ازین قسم است و ترک تدبیرات و معالجات عادیه از قسم ثانی فافهم

وعنه قال خرج رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یوما فقال و هم از ابن عباس است که گفت بیرون آمد آن حضرت روزی پس گفت **عرضت علی الامم** ظاهر کرده شدند و نموده شدند مرا امتها بطریق کشف و عیان یا در خواب یا اخبار است از نمودن آن در روز قیامت و تعبیر بماضی بجهت تحقق وقوع است **فجعل یمر النبی ومعه الرجل** پس درایستاد که میگذرد پیغمبری و حال آنکه با او ست یک مرد **والنبی ومعه الرجلان** و میگذرد پیغمبری و حال آنکه با او ست دو مرد **والنبی ومعه الرهط** و میگذرد پیغمبری دیگر و با او ست گروهی **والنبی ولیس معه احد** و میگذرد پیغمبری و نیست با وی هیچ یکی از جهت عدم متابعت کسی مر او را **فرایت سوادا کثیرا سد الافق** پس دیدم سیاهی بسیار که بسته است و پر کرده است کرانهٔ آسمان را **فرجوت ان یکون امتی** پس چون بسیار بود و این گروه امید داشتم که امت من باشد **فقیل هذا موسی فی قومه** پس گفته شد که این موسی پیغمبر است و امت خود **ثم قیل لی انظر** پس گفته شد مرا بنگر **فرایت سوادا کثیرا سد الافق** پس دیدم سیاهی بسیار را که بسته است افق را **فقیل لی انظر** پس گفته شد مرا بنگر **هکذا وهکذا** هم چنین و هم چنین یعنی یمین و شمال **فرایت سوادا کثیرا سد الافق** پس دیدم دیگر سیاهی بسیار را که بسته است افق را **فقیل هؤلاء امتک** پس گفته شد که ایشان اند امت تو **ومع هؤلاء سبعون الفا قدامهم** و با ایشانند هفتاد هزار کس که پیش ایشانند یعنی ورای ان سواد کثیر با هم از ایشان چنانکه روایت بخاری دلالت دارد بران والله اعلم **یدخلون الجنة بغیر حساب** می در آیند بهشت را بی حساب **هم الذین لا یتطیرون** ایشان آن کسانی اند که شگون بد نمی گیرند **ولا یسترقون** و افسون نمی کنند بافسونهای جاهلیت **ولا یکتوون** و داغ نمی سوزند و داغ کردن نیز از اسباب وهمیه است و در احادیث نهی ازان آمده و نزد ضرورت اگر بحکم اطباء حاذق یقین شود رخصتی نیز هست اما مختار آنست که مکروه و حرام است و کلام این درین باب در شرح سفر السعادت مشبع است ازانجا باید جست **وعلی ربهم یتوکلون** و بر پروردگار خود توکل میکنند و دست باسباب وهمیه نمیزنند **فقام عکاشة بن محصن** بکسر میم و سکون حا و فتح صاد مهملتین پس بایستاد عکاشه که از مشاهیر صحابه است بضم عین و تشدید کاف و تخفیف آن و تشدید اکثر است حاضر شد بدر را و مشاهدی را که بعد ازو ست و شکست شمشیر وی روز بدر پس داد آن حضرت او را چوبی یا شاخ خرما شک راوی است پس گشت در دست وی شمشیر و وی اول کسی است که بیعت رضوان کرد و بشارت داد او را آن حضرت ببهشت و وی از فضلای صحابه بود و وفات یافت در خلافت صدیق در زمن ردت و عمر وی چهل و پنج سال بود و روایت کرده است از وی ابو هریره و ابن عباس و خواهر او ام قیس بنت محصن **فقال ادع الله ان یجعلنی منهم** پس گفت عکاشه مر آن حضرت را دعا کن خدا را که بگرداند مرا از ایشان یعنی از متوکلان که در آیند بهشت را بی حساب **قال اللهم اجعله منهم** گفت آن حضرت خداوندا بگردان عکاشه را از ایشان **ثم قام رجل آخر**

پس برایستاد مردی دیگر فقال ادع الله ان یجعلنی منهم پس گفت آمد مر آنحضرت را بخوان خدا را که بگرداند مرا از ایشان قال سبقک بها عکاشة گفت آن حضرت پیشی
کرد ترا باین دعوت و مسئلت عکاشه گویا اذن کرده نشد آن حضرت را دران مجلس که در بدعا کردن یک کس را و چون عکاشه را دعا کرد گنجایش دعا در حق دیگر نماند
یا این مرد اهل آن مرتبه و مستحق آن منزلت نبود و با وجود آن تصریح نفرمود که تو اهل آن نیستی و جواب داد بکلام مشترک و بیان کرد که سبب در تخصیص عکاشه
سبقت وی بود بالتماس دعا و گفته اند که مرد دوم از منافقان بود و از آن جهت او را دعا نکرد و با وجود آن حسن خلق کار فرمود و جواب داد بکلام محتمل و بعضی
گفته اند که تخصیص عکاشه بدعا بوحی خفی بود و این قول صواب تر است زیرا که در روایتی آمده است که مرد دوم سعد بن عباده بود که از خاص اصحاب
و مشاهیر ایشانست والله اعلم متفق علیه و درین حدیث دلالت است بر مسارعت و مسابقت بخیرات و طلب دعا از صالحین وعن صهیب
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم عجبا لامر المؤمن ان امره کله له خیر روایت است از صهیب رومی که از فقراء صحابه و کبرای ایشان و قدیم
الاسلام بود و مناقب او بسیار است گفت گفت آنحضرت شگفت مر شان مسلمان را که همه شان او مر او را نیک است ولیس ذلک لاحد الا للمؤمن و نیست این شان
مر هیچ یکی را مگر مر مسلمان کامل را ان اصابته سراء شکر اگر برسد او را حالت خوش شکر میگوید فکان خیرا له پس باشد شکر گفتن بهتر مر او را و ان اصابته ضراء صبر و اگر برسد او را حالت
بد صبر میورزد فکان خیرا له پس باشد صبر کردن بهتر مر او را و مقام صبر و شکر هر دو عالی است و اجر و ثواب بران مترتب و آدمی از این دو حالت خالی نیست پس هر حال
بهتر است رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم المؤمن القوی خیر و احب الی الله من المؤمن
الضعیف مسلمان قوی در ایمان و اعتقاد بخدا و توکل و ثقه بروی تعالی و عزیمت بر امور خیر و جهاد در راه خدا یا قوی در صبر کردن بر همنشینی مردم و تحمل ایذای
ایشان در نصیحت و تعلیم خیر بهتر است از مسلمان ضعیف درین صفات وفی کل خیر و در هر مسلمان قوی یا ضعیف نیکی هست و هیچ مسلمان از صفات نیک
خالی نباشد و اصل ایمان اکمل صفات خیر است احرص علی ما ینفعک حرص و طلب زیادت کن بر چیزی که سود کند ترا واستعن بالله ولا تعجز و یاری جوی
و توفیق بطلب از خدا و عاجز مباش از طلب و استعانت وان اصابک شیء فلا تقل و اگر برسد ترا چیزی از مصایب و مکروهات پس مگو این سخن را که لو انی فعلت کذا
کان کذا اگر من میکردم چنین میشد چنین ولکن قل قدر الله وما شاء فعل ولیکن بگو تقدیر کرد خدا و هرچه میخواهد خدای تعالی میکند فان لو تفتح عمل الشیطان زیرا که کو
بجهت پشیمانی خوردن بر چیزی و معارضه تقدیر الهی و نسبت حول و قوت بنفس کشاده میکشاید کار شیطان را و می درآرد در دل وسوسه او را باندامت و معارضه قدر و آنکه در بعضی
احادیث از قول آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم واقع شده چنانکه در حج فرمود لو انی استقبلت من امری ما استدبرت منافی این نهی است فتدبر رواه مسلم الفصل الثانی
عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله گفت امیرالمؤمنین عمر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم یقول که میگفت لو انکم تتوکلون علی الله حق توکله
اگر ثابت شود که شما توکل میکنید بر خدا چنانکه باید توکل کرد لرزقکم کما یرزق الطیر هر آینه روزی میدهد شما را چنانکه روزی میدهد پرندها را و حق توکل آنست که یقین
صادق داشته باشد بضمانیت حق تعالی رزق را بیشک و شبهه و طیبی گفته که حق توکل آنست که بداند که نیست فاعل الا الله و با وجود آن سعی کند در طلب بر وجه جمیل یعنی بی حرص
و افراط و تعب و گفته که امام غزالی رح گفته که هر که گمان برد که معنی توکل ترک کسب و افتادن است بر زمین مثل جامه انداخته شده بر زمین جاهل است و امام قشیری گفته که محل توکل
قلب است و حرکت در ظاهر پس منافی توکل نباشد بعد از تحقق وثوق بخدا عز و جل و لهذا تشبیه کرد بطیر که در طلب رزق می برآید بی اعتماد بر طلب خود و حول و قوت خود چنانکه فرمود تغدو
خماصا بکسر خای معجمه و صاد مهمله می برآید طلبیده بامداد گرسنه لاغر شکم و تروح بطانا بکسر موحده و باز میگردد بآشیانه خود سیر و کلان شکم رواه الترمذی وابن ماجة وعن ابن مسعود قال
قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ایها الناس لیس من شیء یقربکم الی الجنة ویباعدکم من النار ای آدمیان نیست هیچ چیزی که نزدیک گرداند شما را بسوی بهشت و دور دارد از آتش
دوزخ الا قد امرتکم به مگر آنکه بتحقیق امر کردم شما را بآن چیز ولیس شیء یقربکم من النار ویباعدکم من الجنة و نیست چیزی که نزدیک گرداند شما را از آتش دوزخ و دور گرداند از بهشت الا قد
نهیتکم عنه مگر آنکه بتحقیق نهی کرده ام شما را از آن چیز وان الروح الامین و بدرستی که روح امین وفی روایة و در روایتی بجای وان الروح الامین وان روح القدس آمده و مراد بهر دو
عبارت جبرئیل است علیه السلام روح بمعنی جان آدمی و وحی و جبرئیل و عیسی آمده و مراد اینجا جبرئیل است و وصف او بامین بجهت امانت داری او ست علم و وحی را و اضافت
وی بقدس بضم قاف و سکون دال و ضم آن بمعنی طهر بجهت کمال طهارت او ست از دنس ناسوت میفرماید که جبرئیل نفث فی روعی دمید در دل من کنایت از وحی خفی
ان نفسا لن تموت که هیچ ذاتی البته نمیرد حتی تستکمل رزقها تا آنکه تمام و کمال بستاند روزی خود را و هرچه برای او نهاده اند البته برای او برسد الا فاتقوا الله و آگاه باشید
پس چون چنین است که آنچه روزی نهاده اند رسیدنی است پرهیزکاری کنید خدای را واجملوا فی الطلب و نیکوئی کنید و اعتدال ورزید و افراط منمائید در جستن روزی تا بر وجه مشروع
و موافق حق باشد ولا یحملنکم استبطاء الرزق ان تطلبوه بمعاصی الله بر ندارد و باعث نشود شما را دیر پنداشتن رزق بر طلب کردن او بگناهان خدا یعنی چون رزق
دیر شد اضطراب منمائید و حاصل مکنید آنرا بوجه حرام و مکروه بحقیقت رزق هرگز دیر نرسد و هرچه رسد و هرگاه که رسد رزق همانست و تقدیر هم چنان بود و معصیت
زیاده نرسد و همان رسد که مقدر است و حاصل اضطراب جز معصیت نبود و رزقی که برسد حرام گردد پس طلب رزق بمعصیت مکنید فانه لا یدرک ما عند الله الا بطاعته
زیرا که دریافته نشود چیزی که نزد خداست از رزق حلال مگر بطاعت وی یعنی دوام و استقامت و مزید بر طاعت که هرچه رسیدنی است از رزق میرسد اگر به معصیت حاصل

کنید

کسید حرام کرده و ذم راجع کرده و اگر بطاعت بهم رسانید حلال شود و مع رجوع کند و در حواشی نوشته که مرا بما عند الله بهشت است، رواه فی شرح السنة والبیهقی فی شعب
الایمان الا انه لم یذکر لیکن بیهقی ذکر نکرد این عبارت را که وان روح القدس الی آخره یا مراد آنست که بیهقی ذکر نکرده ولفظ روح القدس را بجای وی لفظ روح الامین جبرئیل
در روایت شرح السنة است فافهم وعن ابی ذر عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال الزهادة فی الدنیا لیست بتحریم الحلال زهد کردن در دنیا نیست
بحرام و ترک لذات و شهوات آن که در معنی حرام گردانیدن حلال است که منهی عنه است بقول وی سبحانه لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم ولا باضاعة المال و نه بترک
مال و انفاق آن که در معنی ضایع کردانیدن مال است و آن نیز ممنوع است ولکن الزهادة فی الدنیا ان لا تکون بما فی یدیک اوثق ولیکن کمال زهد در دنیا و تمامی
او این است که نباشی بآنچه در دو دست تست از مال اعتماد کننده تر بآنچه در ید الله بچیزی که نزد خدای تعالی است که معنی توکل و وثوق برزاقیت حق است وان
تکون ثواب المصیبة اذا انت اصبت بها ارغب فیها لو انها ابقیت لک وزیادت در دنیا آنست که باشد ثواب مصیبت وقتی که تو رسیده شوی و مبتلا کرده شوی بآن مصیبت برای تو
رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعمرو بن واقد الراوی منکر الحدیث بدانکه زهد عبارتست از بی رغبتی در دنیا و بیرون آمدن از متاع
دنیا و شهوات آن از مال و جاه پس اشارت کرد آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم که مقام زهد بمجرد این تمام نگردد تا مقام صبر و توکل بدست نیاید و رغبت
در آخرت بجایی رسد که وجود مصایب و بلا در دنیا محبوب گردد بامید ثواب آخرت و مرغوب تر گردد از عدم آن و هر که را این معنی حاصل شد زاهد است
و الا تحریم حلال و اضاعت مال بیش نیست وعن ابن عباس قال کنت خلف رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یوما ابن عباس گفت رضی الله
عنهما که بودم من ردیف آن حضرت روزی فقال پس گفت وی صلی الله علیه واله وسلم یا غلام احفظ الله یحفظک ای کودک نگاه دار و رعایت کن
حق خدا را و طالب رضای او شو نگاه دارد خدای تعالی ترا از جمیع آفات در دنیا و آخرت احفظ الله تجده تجاهک نگاه دار خدای تعالی را و مراقب او باش
بیابی او را پیش روی خود حاضر و مقابل تو بنصر و اعانت واذا سألت فاسأل الله و چون سوال کنی و چیزی خواهی سوال کن و بخواه از خدا واذا استعنت
فاستعن بالله و چون یاری جویی پس یاری بخواه از خدا واعلم ان الامة لو اجتمعت علی ان ینفعوک بشیء و بدانکه تمام امت و گروه آدمیان اگر
جمع کرده شوند و اتفاق نمایند بر سود رسانیدن ترا باندک چیزی لم ینفعوک الا بشیء قد کتبه الله لک نفع توانند رسانید ترا مگر بچیزی که نوشته
است و تقدیر کرده است آن چیز را خدای تعالی برای تو ولو اجتمعوا علی ان یضروک بشیء لم یضروک الا بشیء قد کتبه الله علیک و
اگر اتفاق کنند امت بر زیان رسانیدن ترا بچیزی زیان نتوانند رسانید مگر بچیزی که بتحقیق نوشته است آنرا خدا و مقدر تو رفعت الاقلام وجفت الصحف برداشته شد قلمها
و خشک کرده شد نامها کنایت است از تمام شدن تقدیر و فارغ گشتن از نوشتن آن رواه احمد والترمذی و در بعضی روایات بعد از تجده تجاهک این زیادتی نیز آمده
تعرف الی الله فی الرخاء یعرفک فی الشدة و شناسائی کن و شکرگذاری و توجه کن بسوی خدا در حالت فراغ و آسانی بطاعت و حق نعمت شناسی بشناسد و جزا دهد ترا نزد
سختی و برآرد حاجت های ترا فان استطعت ان تعمل بالرضا فی الیقین فافعل پس اگر میتوانی که کاری کنی برای خدا براضی شدن در یقین پس بکن آنرا که کاری عظیم است فان لم
تستطع فان فی الصبر علی ما تکره خیرا کثیرا پس اگر نتوانی کاری کرد و شکر نعمت تمام کرد پس بدرستیکه در صبر کردن بر بلائی و محنتی و مکروهی که بتو رسد نیکی و فضل و ثواب بسیار است
یعنی اصل شکرگذاری حق است بهمه حال از جهت شمول نعیم والطاف جلی و خفی و اگر این نباشد از صبر خود چاره نیست و این فضلی دارد واعلم ان النصر مع الصبر والفرج
مع الکرب و بدانکه یاری دادن حق بنده را با صبر و شکیبائی کردن بنده است بر طاعت نه از معصیت و گشادگی کار با محنت و اندوه است یعنی بعد از هر تنگی گشادگی
است و بعد از اندوه راحت و شادی وان مع العسر یسرا و بدرستیکه بعد از هر سختی آسانی است ولن یغلب عسر یسرین و هرگز غالب نیاید یک سختی بر دو آسانی
یعنی اگر آدمی یک سختی ببیند دو آسانی یابد یکی در دنیا و دیگر در آخرت چنانکه مسلمانان تعب و محنت کشیدند در دنیا به فقر و شدت پس آسانی دیدند در دنیا بفتح و نصرت
و در آخرت خواهند دید نعمت و راحت نعیم بهشت و دید ار مولی این همه الفاظ در حدیث دیگر آمده که در مصابیح و مشکوة نیاورده وعن سعد قال قال
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم گفت سعد بن ابی وقاص که گفت آن حضرت من سعادة ابن آدم رضاه بما قضی الله که بدرستی سعادت و نیکبختی آدمی
در راضی بودن است بچیزی که قضا نموده و تقدیر فرموده است الله تعالی برای وی ومن شقاوة ابن ادم ترکه استخارة الله و بدبختی آدمی در گذاشتن او ست
طلب خیر از خدای تعالی یعنی آدمی باید که همیشه طلب خیر کند از خدای تعالی و چون فرموده که آدمی باید که راضی باشد بهر حال توهم این شد که گویا در معصیت و نامرضیات
نیز راضی باشد و فرمود همیشه باید که آدمی بازپرور دگار تعالی طالب خیر بود و خیر خواهد تا او را براه خیر و مرضیات برد و از شر و نامرضیات نگاه دارد و حقیقت آنست
که رضا بقضای الهی و فعل وی واجب است اگرچه گرفتار معصیت بود و بی رضائی از فعل خود است که مقضی است نه قضا و تحقیق این در علم کلام است و
من شقاوة ابن ادم سخطه بما قضی الله له و از شقاوت آدمی است بی رضائی و کراهیت او بچیزی که قضا و تقدیر کرده است خدای تعالی مر آدمی را از
بلایا و مصایب رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث غریب الفصل الثالث عن جابر انه غزا مع النبی صلی الله علیه واله وسلم
قبل نجد روایت است از جابر که وی غزا کرد همراه آن حضرت بجانب نجد بفتح نون و سکون جیم نام دیاری که از تهامه گویند و هر چه بالاست از تهامه تا زمین عراق

نجد نام دارد و در اصل نجد بمعنی زمین بلند است فلما قفل رسول الله پس هرگاه مراجعت کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قفل معه مراجعت کرد
جابر با آن حضرت و قفول باز آمدن از سفر بوطن و قافله را که قافله گویند باین معنی گویند تفاؤلا یعنی برود و بسلامت باز آید فادرکتهم القائلة فی واد کثیر
العضاه پس دریافت و در رسید ایشانرا نیم روزی در وادی که بسیار بود درختان در وی و عضاه بکسر عین جمع عضه بمعنی درخت خار دار در مجمع البحار گفته عضاه
درختان مغیلان فنزل رسول الله پس فرود آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وتفرق الناس یستظلون بالشجر و متفرق شدند مردم دران حالتی که
سایه می طلبند بدرختان یعنی هرکدام زیر درختی رفت و قیلوله کرد فنزل رسول الله پس فرود آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم تحت سمرة زیر درخت طلح
که نام او سمره است و فی الصراح سمره بفتح سین و ضم میم درخت طلح فعلق بها سیفه پس بیاویخت آن حضرت بآن درخت شمشیر خود را ونمنا نومة
وخواب کردیم ما یک خواب فاذا رسول الله پس ناگاه پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یدعونا میخواند ما را و می طلبد نزد خود پس رفتیم ما نزد وی
واذا عنده اعرابی و ناگاه نزد آن حضرت اعرابی حاضر است فقال ان هذا اخترط علی سیفی وانا نائم پس گفت آن حضرت این اعرابی کشید بر من شمشیر مرا
وحال آنکه من خواب کننده ام فاستیقظت وهو فی یده صلتا پس بیدار شدم وحال آنکه آن شمشیر در دست او است برهنه و صلتا بفتح صاد
وضم آن شمشیر آهیخته قال من یمنعک منی گفت اعرابی که منع میکند و نگاه میدارد ترا از من فقلت الله پس گفتم نگاه میدارد مرا خدای تعالی ثلثا
سه بار گفت این کلمه را ولم یعاقبه و عذاب نکرد آن حضرت آن اعرابی را وجلس ونشست متفق علیه وفی روایة ابی بکر الاسمعیلی فی
صحیحه و در روایت ابی بکر اسمعیل که در صحیح خود آورده ایچنین آمده که فقال من یمنعک منی پس گفت آن اعرابی که منع میکند ترا از من قال الله گفت آن حضرت
منع میکند مرا از تو الله فسقط السیف من یده پس افتاد شمشیر از دست اعرابی فاخذ رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم السیف پس گرفت آن حضرت شمشیر را
فقال پس گفت من یمنعک منی که منع میکند ترا از من فقال کن خیر آخذ پس گفت اعرابی مر آن حضرت را باش بهتر گیرنده یعنی گیرنده بقهر رها کننده بلطف فقال
تشهدان لا اله الا الله وانی رسول الله پس گفت آن حضرت آیا گواهی میدهی که نیست هیچ معبودی بحق مگر الله ومن فرستاده خدایم یعنی مسلمان میشوی قال لا
گفت اعرابی مسلمان نمی شوم ولکنی اعاهدک ان لا اقاتلک ولا اکون مع قوم یقاتلونک ولیکن من عهد میکنم ترا که کشش نکنم ترا و جنگ نکنم با تو ونه
باشم با قومیکه قتال میکنند با تو فخلی سبیله پس رها کرد آن حضرت اعرابی را فاتی اصحابه پس آمد اعرابی یاران خود را فقال جئتکم من عند خیر الناس پس گفت به
یاران خود آمده ام شمارا از نزد بهترین آدمیان هکذا فی کتاب الحمیدی هم چنین است در کتاب حمیدی وفی الریاض وهم چنین است در کتاب ریاض الصالحین
تصنیف امام محی الدین نووی وعن ابی ذر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال انی لاعلم آیة لو اخذ الناس بها لکفتهم آن حضرت فرمود من دانم آیتی را از قرآن
که اگر بگیرند و عمل کنند و تمسک نمایند مردم بدان آیت هر آئینه بس است ایشانرا از جمیع افعال و راو آن آیت ولش این است ومن یتق الله یجعل له مخرجا وکسی که تقوی
ورزد خدای را بگرداند خدای تعالی برای او بیرون آمدن وخلاص شدن از هر تنگی و اندوه و محنت در دنیا و آخرت ویرزقه من حیث لا یحتسب و روزی رساند او را
از انجا که گمان ندارد یعنی بی رنج و تعب و تردد رواه احمد وابن ماجه والدارمی وعن ابن مسعود قال اقرأنی رسول الله گفت عبد الله بن مسعود خوانانید مرا پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم این آیت را همچنین انی انا الرزاق ذو القوة المتین واین قرائت شاذ است در قول حق سبحانه ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین رواه
ابوداود والترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح وعن انس قال کان اخوان علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انس گفت بودند دو برادر در عهد آن حضرت فکان
احدهما یاتی النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس بود یکی از ان دو برادر که می آمد نزد آن حضرت چون مجرد بود و متعهد اکثر بخدمت میرسید والآخر یحترف و برادر دیگر حرفه میکرد فشکی المحترف
اخاه النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس شکایت کرد آن برادر حرفه کر بسوی آن حضرت برادر خود را یعنی مونت او بر من افتاده و مرا غمخواری او باید کرد فقال لعلک ترزق به
پس گفت آن حضرت در تسلیه و صبر دادن وی بر تحمل مونت او شاید که تو رزق داده میشوی برکت او و بسبب غمخواری و انفاقی که بر وی می کنی واین حدیث
دلالت دارد برآنکه انفاق بر فقرا و تحمل مونت ایشان خصوصا بر ذوی ارحام سبب ادرار رزق و برکت در انست رواه الترمذی وقال هذا حدیث صحیح غریب وعن
عمرو بن العاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان قلب ابن آدم بکل واد شعبة مدرستی که دل آدمی را در هر وادی شاخی و قطعه ایست کنایت است از تشعب
وتفرق هموم و خواطر وی در اسباب رزق و تحصیل آن فمن اتبع قلبه الشعب کلها پس کسی که تابع گرداند دل خود را آن شعبها را همه یعنی دهد آن هموم و خواطر
برود و در تفرقه افتد لم یبال الله بای واد اهلکه باک ندارد خدای تعالی که درکدام وادی هلاک گرداند او را و رفتن او ازین عالم در کدام مشغله انفاق کرده و در چه
حال موت او برسد ومن توکل علی الله کفاه الشعب وکسی که توکل کند و اعتماد کند بر خدا و بسپارد کار خود را بوی تعالی کفایت کند الله تعالی او را همه
شعبها و تفرقها و حاجتها و مونتهای گوناگون او را رواه ابن ماجه وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال قال ربکم عز و
جل آن حضرت فرمود که گفت پروردگار شما لو ان عبیدی اطاعونی اگر بندگان من فرمان برداری کردندی مرا لاسقیتهم المطر باللیل هر آئینه
مینوشانیدم ایشانرا باران را در شب یعنی میفرستادم در شب بر ایشان باران تا از آن آب میخوردند و تخصیص بشب بجهت آنست که غالب باران در شب

افتد و نافع برآید واطلعت علیهم الشمس بالنهار و طالع میکردانیدم بر ایشان آفتاب را در روز ولم اسمعهم صوت الرعد و نمی شنوانیدم ایشان را
آواز غریدن ابر را کنایتست از امن و سلامت خالص که در وی اصلا بیم آفت و هلاک نباشد رواه احمد وعنه قال دخل رجل علی اهله گفت
ابو هریره درآمد مردی بر اهل و عیال خود فلما رأی ما بهم من الحاجة خرج الی البریة پس چون دید آن مرد آنچه با اهل وی بود از فقر و حاجت بیرون
آمد بسوی صحرا تا بهم رساند برای ایشان چیزی از قوت فلما رأت امرأته قامت الی الرحی پس چون دید زن وی که وی بیرون رفت ایستاد
و رفت بسوی آسیا فوضعتها پس نهاد آسیا را پیش خود یا نهاد یک سنگ آسیا بر دیگری بامید آنکه مرد وی که بیرون رفته است چیزی بیارد
دبساید و نانی بپزد والی التنور فسجرته و ایستاد آن زن بسوی تنور پس گرم کرد آنرا تا نان بپزد سجر تافتن تنور تسجیر تابانیدن ثم قالت اللهم ارزقنا پس
گفت زن و دعا کرد که خداوندا روزی ده ما را فنظرت فاذا الجفنة قد امتلأت پس نگاه کرد آن زن پس ناگاه کاسه بزرگ که زیر آسیا نهاده بود
پر شد بآرد قال گفت راوی وذهبت الی التنور فوجدته ممتلئا و رفت بسوی تنور پس یافت آنرا پر شده بنان یعنی این آرد خود بخود نان شد
و به تنور پیوست یا آرد در جفنه بحال خود بود و نانها در تنور از غیب پیدا شدند قال گفت ابو هریره فرجع الزوج پس باز آمد شوهر چون این حال را دید
قال گفت اصبتم بعدی شیئا یافتید بعد از رفتن من چیزی از حبوب که آس کردید و نان پختید قالت امرأته نعم من ربنا گفت زن آری یافتیم
اما نه از خلق و بر مجری عادت بلکه از پروردگار از غیب وقام الی الرحی و بایستاد و برفت آن مرد بسوی آسیا و برداشت آسیا را که زن نهاده بود
فذکر ذلک للنبی صلی الله علیه وآله وسلم پس ذکر کرده شد قصه آن مرد برای آنحضرت فقال اما انه لو لم یرفعها لم تزل تدور الی یوم القیمة آگاه
باشید بدرستیکه شان این است که اگر بر نمیداشت آن مرد آسیا را دایم میگشت و آرد می انداخت تا روز قیامت و این همه از برکت صبر و توکل بود و معلوم
شد که وقوع این قصه در زمان برکت نشان سرور انبیا بود صلی الله علیه وآله وسلم که از آثار و انوار ذات معجز آیات وی صلی الله علیه وآله وسلم پرتو
انداخته در قالب کرامت بعضی اصحاب وی ظهور یافته نه قصه ایست از قصص امم سابقه رواه احمد وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم ان الرزق لیطلب العبد کما یطلبه اجله بدرستیکه رزق هر آئینه میجوید بنده را چنانکه میجوید وی را اجل وی یعنی رسیدن
هر دو یقینی است و چنانکه حاجت نیست که کسی مرگ را بجوید و حاصل کند البته میرسد همچنین رزق را حاجت نیست که بجویند آنچه مقدر است البته
میرسد بجویند یا نجویند و اگر گویند رزق بجستن میرسد جستن نیز مقدر است یعنی توکل بر خدا باید کرد و یقین بضمانت وی تعالی رزق را وثوق داشت
و اضطراب نکرد و اگر طلبی بر وجه جمیل کند برای اقامت رسم عبودیت با وثوق بضمانت نیز درست است بیت همین توکل کن بجنبان پا و دست رزق تو بر تو زتو
عاشق تر است رواه ابو نعیم فی الحلیة وعن ابن مسعود قال کانی انظر الی رسول الله ابن مسعود گفت گویا که من می نگرم بجانب پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یحکی نبیا
من الانبیاء که حکایت میکند حال پیغمبری از پیغمبران را و باز می نماید صورت آنرا ضربه قومه فادموه زدند آن پیغمبر را قوم وی پس خون آلوده کردند او را ادماء بکسر
همزه خون آلوده کردن وهو یمسح الدم عن وجهه و حال آنکه پیغمبر میزدود و پاک میکند خون را از روی خود ویقول اللهم اغفر لقومی خداوندا بیامرز
قوم مرا فانهم لا یعلمون زیرا که ایشان نمیدانند حقیقت حال مرا و درین ادا رمزی است بالتماس و درخواست علم و معرفت از درگاه حق سبحانه برای قوم
تا حقیقت حال بشناسند و ایمان بیارند شیخ ابن حجر عسقلانی می گوید که واقف نشده ام بر تعیین این پیغمبر مذکور و نام وی که کیست و چیست و احتمال دارد
که نوح پیغمبر باشد انتهی و در اخبار آمده است که نوح علیه السلام را قوم وی چندان میزدند که خون آلوده می شد و بیهوش بر زمین افتاده میبود باز
بر میخاست و دعوت میکرد و بعضی گفته اند که مراد ازین پیغمبر ذات شریف خود را داشت در صورت ابهام و اجمال و اخفا و این سخن ظاهر است و این
کلام از آنحضرت در روز احد مرویست والله اعلم متفق علیه

باب الریاء والسمعة

ریا مشتق از رویت است فی الصراح ریا بکسر و المد خویشتن
را به نیکی بخلق نمودن و در عین العلم گفته ریا طلب منزلت نزد مردم بعبادت پس ریا مخصوص بعمل ظاهر باشد و آنچه از قسم عبادت نبود ریا در آنجا نبود
چنانکه کثرت مال و اتباع و حفظ اشعار و حسن زی و اگر باشد از وادی تکبر و افتخار خواهد بود نه ریا و آنچه مقصود بوی طلب جاه و منزلت بود چنانکه مشایخ
برای نمودن مریدان و استمالت قلوب و ترغیب ایشان بر اقتدا و اتباع کنند نیز در حقیقت ریا نباشد اگرچه در صورت آن بود و باین معنی گفته اند ریاء
الصدیقین خیر من اخلاص المریدین و باید دانست که ریا آن بود که در ذات شخصی کمالی بود بحکم واقع و آنرا بمردم نماید و دوست دارد که بر مردم ظاهر کرده و خلق آنرا
بدانند و اما آنچه نابوده را نماید آن کذب و نفاق بود نه ریا بر قیاس آنکه گفته اند غیبت آن بود که عیبی که در واقع در شخصی بود بگویند و اگر نبود آن خود افترا و بهتان باشد و این
را اقسام بود فاحش تر و قبیح ترین اقسام وی آن باشد که در وی قطعا اراده ثواب و قصد عبادت مولی تعالی نبود بلکه محض از برای نمودن خلق و طلب منزلت نزد ایشان
بود و این در نهایت غضب و مقت الهی است و عمل هدر و باطل است تا آنکه بعضی گفته اند که موجب ارتداد نیز بود و لعب کرد و قضا قسم دیگر آنکه هر دو بود و جانب
ریا غالب و این نیز در حکم اول است دیگر آنکه هر دو مساوی و برابر بود و ظاهر آنست که سود و زیان درین قسم برابر باشد ولیکن احادیث و آثار وارد در وعید و عدم قبول است

و اما آنکه راجح و غالب دران نیت ثواب و ارادهٔ وجه الٰهی تعالی باشد ظاهر در وی نقصانست نه بطلان یا ثواب و عقاب بهره و باشد براندازهٔ نیت و نیز فرق کرده اند در آنکه قصد ریا در ابتدای عمل بود یا در اثنای آن عارض شود یا بعد از عمل لاحق گردد نخستین شنیع تر است پس ازان دوم و سیوم کمتر است و بوجود وی آنچه گذشته باطل نگردد و نیز فرق است در آنکه قصد ریا و عزیمت ان منضم باشد یا خطره پیش نبود و خلاصی از ریا در نهایت دشوار یست و وجود حقیقت اخلاص متعسر تا گفته اند که اگر ستایش خود را از کسی بشنود و بدان شاد گردد علامت وجود ریاست و اگر در خلوت کاری میکند و خیال ریا در خاطر دارد آن نیز ریاست عاذنا الله منها و اینجا حالتی دیگر است و آن فرح و سرور است بفضل خدا و رحمت و حسن لطف و توفیق وی تعالی و تقدس بپوشیدن گناهان و آشکارا ساختن طاعات یا بقصد اظهار دین و طاعت تا دیگران اقتدا کنند و پیروی نمایند و این محمود است و در اخل ابواب ریا نه چنانکه احادیث درین باب بیاید و مسئله غامض است و تفصیلی دارد و در کتب فقه تعرض بآن نکرده اند و تحقیق این مسئله از کلام قوم باید جست خصوصا در کتاب احیاء العلوم و آنچه مذکور شد مقتبس از انجاست و سمعه بضم سین و سکون میم اکثر با ریا مذکور گردد و گویند که فلان این کار برای ریا و سمعه میکند یعنی تا به بینند مردم و بشنوند و بالجمله سمعه در انجا متعلق بجانب سمع بود و ریا بجانب بصره

الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الله لا ینظر الی صورکم و اموالکم خدای تعالی نمی بیند بنظر رحمت و عنایت بجانب صورتهای ظاهر شما که خالی است از سیرتهای مرضیه و مالهای شما که عاری است از خیرات مقبوله و لکن ینظر الی قلوبکم و اعمالکم و لیکن نظر میکند بسوی دلهای شما که محل تقوی است و کردارهای شما که تقرب مینمایید بدان بدرگاه وی تعالی و در بعضی کتب اینچنین نقل میکند که ان الله لا ینظر الی صورکم و اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم رواه مسلم و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال الله تعالی انا اغنی الشرکاء عن الشرک و هم از ابی هریره است که گفت گفت آنحضرت که پروردگار عالم جل جلاله میفرماید من بی نیاز ترین شریکانم از شرک یعنی شرکا که در عالم میباشند محتاجند بشرکت و راضی اند بدان تا هر یکرا نصیبی و حظی دران چیز باشد که شریک اند بخلاف من که خلاق علی الاطلاق بی نیازم از انکه شرکت در عبادت راضی باشم تا آنکه خالص و تنها برای من نکنند و تسمیه وی سبحانه بشریک باعتبار گردانیدن بندگانست مرا و را شریک پس ازان بیان کرد بی نیازی و بی پروائی خود را از شرکت و فرمود من عمل عملا اشرک فیه معی غیری کسی که بکند عبادتی را که شریک گرداند دران عبادت با من دیگری را ترکته و شرکه میگذارم آن کس را با شرک وی و فی روایة و در روایتی بجای ترکته و شرکه اینچنین آمده که فانا منه بریٔ پس من ازان کس بیزارم هو الذی عمله آنکس با عمل آن کس برای آن کسی است که کرده است عمل را برای او رواه مسلم و ظاهر این حدیث آنست که مزج ریا و خلل وی نیز مفوت ثواب است و لیکن گفته اند که این در وقسم از ریا خواهد بود که نیت ثواب در وی قطعا نبود یا قصد ریا غالب باشد و تواند بود که مقصود مبالغه باشد در زجر و منع از مدخلیت ریا والله اعلم و عن جندب قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من سمع کسی که مشهور کرداند نفس خود را و قصد شهرت کند میان مردم یا کسی بشنواند مردم را احوال فضایل خود و تسمیع بمعنی مشهور گردانیدن و گمنامی دور کردن و نشر کردن ذکر آید و بمعنی اسماع یعنی شنوانیدن نیز آید کذا فی القاموس سمع الله به مشهور کرداند خدای تعالی عیبهای او را و رسوا کند او را روز قیامت چنانکه قید یوم القیمة صریح در حدیث جندب در اول فصل ثالث بیاید و من یرائی یرائی الله به و کسی که عمل کند بریا جزا دهد او را خدای تعالی جزاء مرایان یعنی نگوید جزاء خود را از کسی طلب دار که عمل برای وی کردی و بعضی گفته اند مراد آنست که ظاهر گرداند عملهای زشت او را که پنهان میدارد و فضیحت میکند و رسوا گرداند او را نزد خلق در دنیا یا آشکارا میکرداند نیت فاسد و عرض باطل او را و ظاهر میسکرداند بر مردم که عمل وی برای خدا نبود و بعضی گفته اند که مراد آنست که کسی که بشنواند عمل خود را و بنماید آنرا مردم را بشنواند و بنماید خدای تعالی ثواب او را بی آنکه بدهد آنرا او وی تا حسرت خورد بران یا مراد آنست که کسی بشنواند و بنماید عمل خود را بشنواند و بنماید حق تعالی آنرا بمردم و ثواب وی این باشد در دنیا و محروم گردد از ثواب آخرت متفق علیه و عن ابی ذر قال قیل لرسول الله گفت ابوذر که گفته شد مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم ارایت الرجل آیا می بینی و میدانی مردی را که یعمل العمل من الخیر میکند کاری را از جنس خیر و یحمده الناس علیه و ستایش میکنند او را مردم بران کار حکم این چیست و فی روایة و در روایتی بعد از یحمده الناس علیه این عبارت نیز آمده که و یحبه الناس علیه و دوست میدارند مردم او را بران کار قال فرمود آن حضرت تلک عاجل بشری المؤمن آن ستایش کردن مردم و دوست داشتن ایشان او را زود بشارت دادن مسلمانست یعنی پیش از انکه در آخرت ثواب آن عمل یابد در دنیا ثواب آن یافت از ستایش و دوستی مردم و این گویا بشارت دادنست او را بثواب آخرت و این از ریا نیست زیرا که قصد وی ثواب آخرت بود و حق تعالی بفضل خود نیز در دنیا ثواب داد رواه مسلم

الفصل الثانی عن ابی سعد بن ابی فضالة صحابی انصاری حارثی این چنین است در مسند احمد و جامع الاصول و استیعاب و در بعضی نسخ مصابیح و مشکات ابی سعید آمده عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال فرمود اذا جمع الله الناس یوم القیمة وقتی که فراهم آرد خدای تعالی آدمیان را روز قیامت لیوم لا ریب فیه مر روزی را که شک نیست در آمدن وی نادی مناد آواز دهد فرشته آواز دهنده من کان اشرک فی عمل عمله لله احدا کسیکه بود که شریک میکرداند در عملی که کرد آنرا برای خدا کسی را یعنی ریا میکرد در دنیا فلیطلب ثوابه من عند غیر الله پس باید که طلب کند ثواب عمل خود را از نزد غیر خدا که شریک کردانید او را فان الله اغنی الشرکاء عن الشرک بدرستیکه خدای تعالی بی نیاز ترین شریکانست از شرکت رواه احمد و عن عبد الله بن عمرو انه سمع رسول الله روایت است از عبد الله بن عمرو که وی شنید پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم یقول

میکند من سمع الناس بعمله کسی که بشنواند مردم را عمل خود را و مشهور کرداند خود را نزد ایشان بعمل خود سمع الله به اسامع خلقه مشهور کرداند خدای تعالی او را بر سمعهای خلق خود و حقره و صغره حقیر و خورد کرداند او را در دنیا و آخرت اسامع جمع اسمع بضم میم جمع سمع مثل اکالب و اکلب رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من کانت نیته طلب الآخرة کسی که باشد نیت وی طلب ثواب آخرت جعل الله غناه فی قلبه کرداند خدای تعالی توانگری و بی نیازی او را در دل وی یعنی بی نیاز کرداند او را از خلق که ریا ورزد با ایشان و بوسیلهٔ آن مال و جاه از ایشان بهم رساند وجمع له شمله و فراهم آرد وی تعالی مراو را پریشانیهای او را و مجموع الخاطر کرداند او را بتهیهٔ اسباب معیشت او و شمل بفتح شین معجمه و سکون میم بهم بمعنی پریشانی آید و هم بمعنی جمعیت آید و مراد این جا معنی پریشانی است واتته الدنیا وهی راغمة و بیاید او را دنیا و حال آنکه دنیا خوار و بی قدر است نزد وی یعنی بی طلب و سعی و محنت و خواری اسباب و حوایج معیشت او بدست آید ومن کانت نیته طلب الدنیا و کسی که باشد نیت و قصد وی طلب دنیا جعل الله الفقر بین عینیه کرداند خدای تعالی فقر را حاضر پیش دو چشم وی وشتت علیه امره و متفرق و پریشان کرداند بر وی کار او را ولا یاتیه منها الا ما کتب له و نیاید او را از دنیا مگر آنچه نوشته و تقدیر کرده است وی تعالی مر او را یعنی در طلب آخرت و عمل کردن برای آن جمعیت خاطر است و بآسانی رسیدن رزق و در طلب دنیا پریشانی و سرگردانی و رزق خود همان است که مقدر است رواه الترمذی ورواه احمد والدارمی عن ابان عن زید بن ثابت وابان بفتح همزه و تخفیف موحده تابعی است پسر امیر المؤمنین عثمان روایت وارد از پدر خود و از صحابهٔ دیگر وفات یافت در زمن هشام بن عبد الملک و حاضر شد حرب جمل را با عائشه و بود احول ابرص اصم والی شد مدینه را در ایام عبد الملک در رسید او را فالج وعن ابی هریرة قال قلت ابو هریره گفت گفتم یا رسول الله بینا انا فی بیتی فی مصلای در اثنای آنکه من در خانهٔ خود در جای نماز گذاردن خود یعنی در نماز بودم اذ دخل علی رجل ناگاه در آمد بر من مردی فاعجبنی الحال التی رآنی علیها پس خوش آمد مرا حالی که دید آن مرد مرا بران حال که نماز گذاردن است یعنی این خوش آمدن از ریا باشد یا نه فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم رحمک الله رحمت کند ترا خدای تعالی یا ابا هریرة لک اجران اجر السر واجر العلانیة مر ترا است دو اجر اجر نهانی کردن نماز و اجر آشکارا کردن آن ظاهرا خوشحالی ابو هریره در دیدن او را بران حال از جهت آن بود که تا آن مرد بیننده اتباع وی کند و وی نیز باین حال متصف گردد یا بجهت آنکه بحکم من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها او را اجر عامل بدان حاصل گردد و ممکن است که خوش حالی ابی هریره بدیدن آن مرد او را در نماز بجهت شکرانهٔ آن باشد که باری در مسلمانان بعبادت و توفیق موسوم و معلوم گشت و از جملهٔ اقامت کنندگان نماز که اقوی ارکان اسلام است شد و مسلمانی بران شاهد شد و این معنی انسب است بمعنی سر و علانیه رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یخرج فی آخر الزمان رجال یختلون الدنیا بالدین بیرون می آیند در آخر زمان مردانی که فریب میدهند دنیا را بعملهای دین یعنی دنیا را بعمل آخرت طلبند و مردم را بدان بفریبند ختل فریفتن من ضرب یضرب یلبسون للناس جلود الضأن می پوشند برای مردم پوست میش را من اللین از جهت اظهار نرمی و تملق و تواضع در روی مردم السنتهم احلی من السکر وقلوبهم قلوب الذیاب زبانهای ایشان شیرین تر است از شکر در سخنان شیرین و نرم و دوستدارانه گفتن و دلهای ایشان همچو دلهای گرگان است در سختی و دشمنی کردن با مردم یقول الله میگوید خدای تعالی ابی یغترون آیا بمهلت دادن و گذاشتن من ایشان را مغرور میشوند و فریب میخورند ام علی یجترؤن بلکه آیا بر من جرات و دلیری می نمایند فبی حلفت پس بخود سوگند میخورم لابعثن علی اولئک هر آینه بیفرستم بران مردان منهم از ذاتهای ایشان یا از جماعت ایشان یا آدمیانی که این مردان آنهارا می فریبند فتنة تدع الحلیم منهم حیران بلا و آشوب را که میگذارد مرد عاقل آگاه را در ایشان تحیر و حیرت گیرنده رواه الترمذی وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ابن عمر روایت میکند از آن حضرت که فرمود ان الله تبارک وتعالی قال بدرستیکه خدای تبارک و تعالی گفت لقد خلقت خلقا به تحقیق پیدا کرده ام خلقی را که السنتهم احلی من السکر زبانهای ایشان شیرین تر است از شکر وقلوبهم امر من الصبر و دلهای ایشان تلخ تر از صبر بفتح صاد و کسر با شیرهٔ درخت تلخ مشهور فبی حلفت لاتیحنهم پس بخود سوگند هر آینه تقدیر کنم و بفرستم ایشان را فتنة تدع الحلیم فیهم حیران فتنه که بگذارد در ایشان مرد عاقل را که متحیر تا خته بجای حمله تقدیر کردن کاری را و متیح آنکه پیش آید بکاری که نیاید فبی یغترون ام علی یجترؤن پس من فریب میخورند یا بر من جرات و دلیری میکنند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ابی هریرة قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان لکل شیء شرة بدرستیکه مر هر چیز را شره است بکسر شین و تشدید را و تا در آخر حرص و نشاط در چیزی و شرة الشباب ای نشاطه و شره بفتحتین و ها در آخر شدت حرص کذا فی القاموس والصراح و مراد این جا افراط و انهماک است ولکل شرة فترة و مر هر شره را فترت است بفتح فا و سکون تا سستی و انکسار و مراد تفریط و تقصیر است یعنی در هر چیزی از اعمال ظاهره و اخلاق باطنه دو طرف است افراط و تفریط و هر دو مذموم و موجب نقصان است و محمود و کمال توسط و اقتصاد است چنانچه در محل خود تحقیق یافته است و بطریق توسط اشارت کرد بقول خود فان صاحبها سدد و قارب

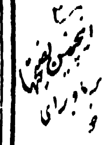
پس اگر صاحب شره سلوک طریق سداد و صواب کند و نزدیک رود و در نیفتد از طریق توسط و اقتصاد و نغلتد در جانب افراط و تفریط فارجوه پس امید دارید فوز و فلاح او را وان اشیر الیه بالاصابع و اگر اشارت کرده شود بسوی صاحب شره بانگشتان یعنی مشهور و ممتاز گردد در میان مردم فلا تعدوه پس نشمارید او را از اهل فوز و فلاح و در قول او فارجوه و فلا تعدوه اشارتست بابهام عاقبت و عدم علم سابقه یعنی بظاهر امید دار باید بود که هر که سلوک طریق سداد و صواب میکند و از راه راست دور نمی افتد محمود العاقبة و رستگار است و اگر چنین است بفسق و فساد انگشت نما شده او را در ظاهر از اهل فلاح نشمارند و عاقبت کار هر دو مبهم است تا خاتمت بر چه بود و بیت حکم مستوری و مستی همه بر خاتمتست کس ندانست که آخر بچه حالت گذرد اما امید است که هر کرا توفیق طاعت داده و براه راست برده اند عاقبتش نیز بخیر خواهد بود و نیز عادت رحمت الهی جاری است که بد کار را نیز آخر بجانب نیکی می کشد و توبه می بخشد اما نیکو کار را نیز اگر کمتر می آرد نسال الله العافیة رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن انس عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال فرمود بحسب امرئ من الشر ان یشار الیه بالاصابع فی دین او دنیا بس است مرد را از بدی که انگشت نما کرده شود در دین یا در دنیا اما مشهور و انگشت نما شدن در دنیا خود ظاهر است که محل آفت و بسبب بیرون افتادن از طریق امن و سلامت است و اما در دین زیرا که آن نیز مظنهٔ وقوع در شبکهٔ ریا و حب ریاست و امامت و تقدم و تعظیم مردم و تعظیم ایشان و شهوات خفیهٔ نفسانیه و مکاید نفس و غوایل شیطانست و کمتر کسی بود که نجات یابد از ان و سلامت ماند در ان مگر مقربان و صدیقان چنانکه گفته اند که آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه پس خمول و گمنامی بهر حال بهتر باشد و بسلامت و حفظ حال نزدیکتر الا من عصمه الله مگر کسی که معصوم و محفوظ دارد او را خدای تعالی از ینجا معلوم شد که این در حق کسی که محبت ریاست و جاه و قبول دلهای مردم دامن گیر حال اوست اما آنکه محفوظ و مخلص است مستثنی است از ان و فرموده رب العزت در کلام خود و حکایت کرد از حال خواص بندگان خود واجعلنا للمتقین اماما و نقل است که حسن بصری را گفتند رحمة الله علیه که تو انگشت نما شده در مردم و حال آنکه آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم این چنین میفرماید فرمود مراد آن حضرت مبتدع در دین و فاسق در دنیاست یعنی آنکه در دنیا غنی و مشهور گردد بغنا و در فسق و فجور نیفتد و در دین بر طریقهٔ سنت و اتباع باشد وی داخل این کلیه نیست والله التوفیق رواه البیهقی فی شعب الایمان

الفصل الثالث عن ابی تمیمة قال شهدت صفوان واصحابه ابو تمیمه بن مخالد بصری که از تابعین است گفت حاضر شدم صفوان و یاران او را و جندب یوصیهم و ابوذر غفاری رض که نام وی جندب است وصیت میکرد ایشان را یعنی صفوان و اصحاب او را صفوان بن امیه و صفوان بن عسال و صفوان بن المعطل همه صحابه اند نا اینجا مراد کیست فقالوا هل سمعت من رسول الله صلی الله علیه واله وسلم شیئا پس گفتند صفوان و اصحاب وی جندب را آیا شنیده از آن حضرت چیزی قال سمعت رسول الله گفت جندب شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم یقول میگفت من سمع سمع الله به یوم القیمة کسی که مشهور کرد اند خود را در دنیا رسوا گرداند او را خدای تعالی روز قیامت ومن شاق و کسی که در مشقت افکند مردم را و تکلیف کند ایشان را بانچه فوق طاقت ایشانست و طیبی تمام تر مراد داشته شامل نفس خود و غیر خود چه انداختن بنفس خود در مشقت و فوق طاقت کار خود تجاوز کند و موجب خلل و ضرر گردد نیز ممنوع است و بعضی گویند که مراد وقوع در شقی و جانب است از خلق و در طرف خلاف و نزاع افتادن است با ایشان بر بر تقدیر جزای وی آنست که شق الله علیه یوم القیمة در مشقت و شدت و محنت اندازد خدای تعالی او را روز قیامت شق علیه در مشقت انداخت او را و در بعضی روایات شاق الله علیه نیز آمده قالوا گفتند صفوان و اصحاب وی جندب را اوصنا اندرز کن ما را فقال پس گفت جندب اول ما ینتن من الانسان بطنه اول چیزی که فاسد و گنده می گردد از آدمی و میرسد او را آتش دوزخ شکم اوست یعنی نخست چیزی که سبب دخول و در آمدن دوزخ و کشیدن عذاب او می گردد آدمی را خوردن حرام است فمن استطاع ان لا یاکل الا طیبا فلیفعل پس کسیکه تواند که نخورد مگر حلال را باید که بکند این کار را تا از آتش دوزخ نجات یابد ومن استطاع ان لا یحول بینه وبین الجنة و کسی که تواند که حایل و مانع نگردد میان وی و بهشت ملأ کف من دم اهراقه فلیفعل مقدار پری کف دست خونی که ریخته است آنرا باید که بکند آنرا خون ناحق ریختن مانع میکردد از در آمدن بهشت اگرچه مقدار یک کف دست بود و چه جای زیاده بران و از عقل دور است که ارتکاب این چنین کار حقیر و خسیس کند که مانع آید از ان چنان امر عظیم شریف که در آمدن بهشت است رواه البخاری وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه انه خرج یوما الی مسجد رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فوجد معاذ بن جبل قاعدا عند قبر النبی صلی الله علیه واله وسلم یبکی امیر المومنین عمر روزی بمسجد آن حضرت در آمد و یافت معاذ بن جبل را که نشسته بود نزد قبر شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم در حالی که گریه میکند معاذ فقال پس گفت عمر معاذ را ما یبکیک چه چیز بود گریه آورد ترا فقال یبکینی شیء سمعته من رسول الله پس گفت معاذ در گریه آورد مرا یاد کردن چیزی که شنیده ام آنرا از پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول ان یسیر الریاء شرک شنیدم آن حضرت را که میگفت اندکی از ریا موجب شرک است چه جای آنکه بسیار باشد ومن عادی لله ولیا و کسیکه دشمن دارد دوستی از دوستان خدا را فقد بارز الله بالمحاربة پس بتحقیق بیرون آمده خدا را بجنگ هر که با خدا بجنگ بر آید البته مخذول و مهزوم گردد و مبارزت میان دو صف بیرون شدن بجنگ ان الله یحب الابرار الاتقیاء الاخفیاء بدرستیکه خدای تعالی دوست میدارد نیکوکاران پرهیزکاران پوشیده حالان را الذین اذا غابوا لم یفتقدوا آن کسانی که چون غایب باشند باز پرس کرده نشود احوال ایشان واذا حضروا لم یدعوا و چون حاضر باشند خوانده نشوند و طلبیده نشوند بمهمانی و مجلسی که ساخته شود ولم یقربوا و اگر خوانده شوند نزدیک کرده نشوند

نزدیک

نشوند و بعزت نشانیده نشوند قلوبهم مصابیح الهدی دلهای ایشان چراغهای هدایت است که نور آن راه راست یافته میشود یخرجون من کل غبراء مظلمة
بیرون می آیند از هر زمین تاریک اشارتست بتیرگی و تاریکی و خرابی ساکن و منازل ایشان که چیزی ندارند که چراغی افروزند و نظافت دهند درین حدیث تنبیه است که اگر مردم
عالم و صالح و متقی را ظاهر خراب باشد از هیئت و لباس و غیر آن بازی نباید خورد و بترک تعظیم و احترام ایشان بتقصیر راضی نباید شد کسی چه داند که در باطن ایشان
چیست بیت خاکساران جهان را بحقارت منگر تو چه دانی که درین گرد سواری باشد و نیز اشارتست بانکه مجرد فقر و خواری و بی اعتباری فضیلت نیست تا تقوی
و نورانیت باطن نباشد رواه ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ان العبد اذا صلی فی العلانیة فاحسن بنده چون نماز گذارد در آشکارا پس خوب گذارد وصلی فی السر فاحسن و بگذارد در نهانی پس خوب گذارد
قال الله تعالی هذا عبدی حقا این بنده من است بصدق و راستی که ریا در عبادت نمیکند رواه ابن ماجة وعن معاذ بن جبل ان النبی
صلی الله علیه وآله وسلم قال یکون فی اخر الزمان اقوام اخوان العلانیة اعداء السریرة روایت است از معاذ بن جبل که آن حضرت
فرمود میباشند در آخر زمان گروههای که آشکارا برادران و دوستانند و پنهان بیگانه و دشمن فقیل پس گفته شد یا رسول الله وکیف یکون ذلک و چگونه میباشد
و بچه سبب میباشد این حال قال ذلک برغبة بعضهم الی بعض ورهبة بعضهم من بعض فرمود این حال بسبب رغبت کردن بعضی
از ایشان است ببعضی و ترسیدن و کراهت داشتن بعضی از بعض یعنی باغراض دنیاوی چون غرضی داشته باشند رغبت نمایند و اظهار دوستی کنند اگر
غرضی در میان نبود بیگانه باشند و بر تقدیر عدم حصول غرض دشمن شوند وعن شداد بن اوس قال سمعت رسول الله شداد بن اوس گفت شنیدم پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وآله وسلم یقول من صلی یرائی فقد اشرک کسی که نماز گذارد بریا پس بتحقیق شریک گردانید غیر خدا را بخدا عز وجل ومن صام یرائی فقد اشرک و کسی که روزه
دارد بریا پس بتحقیق شریک گردانید غیر خدا را بخدا عز وجل ومن تصدق یرائی فقد اشرک و هم چنین کسی که تصدق کند بریا بتحقیق شرک آورد یعنی هر عملی که بریا کنند
شرک است غایت آنکه شرک جلی است و خفی شرک آشکارا بت پرستی کردن و مرائی که برای غیر خدا عمل میکند ترتیب پرستی میکند لیکن پنهانی چنانکه گفته اند کل ما صدک
عن الله فهو صنمک رواهما احمد روایت کرد این هر دو حدیث را امام احمد وعنه انه بکی و نیز روایت است از شداد بن اوس که وی بگریست فقیل له ما یبکیک
پس گفته شد مر او را چه چیز درگریه آورد ترا قال شیء سمعت من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت در گریه آورد مرا چیزی که شنیدم از آنحضرت که میگفت
فذکرته فابکانی پس یاد آوردم آنرا پس درگریه آورد مرا سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول که میگفت اتخوف علی امتی الشرک
والشهوة الخفیة بیمناکم و میترسم بر امت خود از شرک و شهوت پنهانی را قال قلت گفت شداد بن اوس گفتم من یا رسول الله اتشرک امتک من بعدک آیا شرک
می آرند امت تو بعد از تو قال نعم گفت آن حضرت آری شرک می آرند اما نه آن شرک که متعارفست که آن را شرک جلی میخوانند اما انهم لا یعبدون شمسا ولا قمرا
ولا حجرا ولا وثنا آگاه باش بدرستیکه ایشان نمیپرستند آفتاب را و نه ماه را و نه سنگ را و نه بت دیگر را از هر چه که باشد ولکن یراؤن باعمالهم و لیکن ریا می کنند بعملهای
خود چون عزت و قلیت عمل صالح میان این امت بسیار است و علمای ایشان بزرگ و بسیار و از ینجا میگفت مردی که مرائی را نیز حسن عمل و عزت آن ظاهر شده است
اما چه فایده که آنرا صرف حیات و عزت می نماید و از جهت جاه و مال آنرا برد میفاید و در دام شرک خفی گرفتار آید و این بحقیقت شرک و بت پرستی است والشهوة
الخفیة ان یصبح احدهم صائما و شهوت پنهان این ست که مثلا صبح کند یکی از ایشان روزه دار فتعرض له شهوة من شهواته پس عارض شود و پیدا گردد مر او را
شهوتی از شهوتهای او مثل شهوت طعام یا شراب یا جماع فیترک صومه پس ترک دهد و بشکند روزه خود را تعلل این شهوت این شهوت را خفی خوانند از جهت
آنکه پنهان بود در باطن او گویا در وقت نیت روزه در نفس خود پنهان داشت که اگر شهوتی عارض شود روزه بشکنم و طیبی گفته که خفی خواندن او بجهت آنست که
هلاک در وی مخفی است یا بجهت مشاکلت و مناسبت شرک که اینجا مذکور است و مراد بدان شرک خفی است رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان وعن
ابی سعید قال خرج علینا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ونحن نتذاکر المسیح الدجال گفت ابو سعید بیرون آمد آن حضرت و رسید بر ما و ما ذکر می کردیم مسیح دجال را
و فتنه و ابتلای او را فقال پس فرمود آن حضرت الا اخبرکم بما هو اخوف علیکم عندی من المسیح الدجال آیا خبر ندهم شما را بچیزی و بلائی که ترسیده شده تر است بر شما
نزد من از فتنهٔ دجال فقلنا بلی پس گفتیم ما بلی خبر ده ما را بدان چیز یا رسول الله قال الشرک الخفی فرمود آن چیز شرک پنهانی است ان یقوم الرجل فیصلی و آن شرک خفی
اینست که میستاید مرد پس نماز میگذارد فیزید صلوته پس زیاده میکند و دراز میکند نماز خود را و در عدد خضوع و خشوع لما یری من نظر رجل الیه بجهت
آنکه می بیند نظر کردن مرد دیگر را بسوی او پس ریا می کند و مینماید او را که من چنین و اینچنین نماز می کنم و ترسیده تر بودن این حال از دجال بجهت آنست که ابتلا باین بسیار است
و دریافتن آن صعب و اجتناب از آن دشوار و نفس بقباحت آن نمی رسد و ابتلای بدجال یکبار وقتی خواهد بود و امارات کذب وی لایح و کراهت آن باقی است و نفس از وی
متنفر و قبح او مشاهد باین مبالغه است در تشدید و تقبیح حال ریا کلید دوزخ است آن نماز که در چشم مردم گذاری دراز رواه ابن ماجة وعن محمود بن لبید اختلاف است
در صحبت وی ولادت او در زمان سعادت نشان آن حضرت و روایت وی از صحابه است و بخاری بر آنست که او را صحبت است و صحیح ترین قول است ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال

روایت میکند که آن حضرت گفت ان اخوف ما اخاف علیکم الشرک الاصغر بدرستیکه مخوف ترین چیزی که خوف دارم از ان بر شما شرک کوچک است قالوا گفتند
صحابه یا رسول الله وما الشرک الاصغر وچه چیز است شرک کوچک قال الریاء فرمود شرک کوچک ریا است که کوچک تر است از شرک بمعنی بت پرستی و دو
معبود اعتقاد کردن است اگرچه آن جلی و قوی است واین خفی وضعیف رواه احمد وزاد البیهقی و زیاده آورده است بیهقی فی شعب الایمان این عبارت را
یقول الله لهم میگوید خدای تعالی مر ریا کنندگان را یوم یجازی العباد باعمالهم در روزی که جزا میدهد خدای تعالی بندگان را بجزا دادهای ایشان اذهبوا الی
الذین کنتم تراؤن فی الدنیا بروید بسوی آن کسانی که بودید شما که ریا میکردید با ایشان در دنیا فانظروا هل تجدون عندهم جزاء پس بنگرید آیا می
یابید نزد ایشان جزای را و خیرا یا نیکی را شک راوی است که جزاء گفته یا خیرا فرموده وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
لو ان رجلا عمل عملا فی صخرة لا باب لها اگر ثابت شود که مردی عمل کند عملی را در صخره که نیست در مر آنرا یا کسی از راه آن درآید صخره سنگ بزرگ را گویند ما نکه
مراد اینجا نماز است یا مبالغه فرموده که اگر فرضا کسی در درون سنگی در رود که آنرا دری باشد ولا کوة ونه دیواری که آنرا روزنی و سوراخی است که کسی تواند از انجا دید
ومطلع شد کوه بفتح کاف وضم آن وتشدید واو و در آخر تا روزن که در دیوار باشد وبعضی گفته اند که اگر نافذ باشد بضم آید وغیر نافذ بفتح ونیز اگر تا بود روزن خورد
وتنگ واگر بی تا باشد بزرگ وگشاده ودرین حدیث چون روایت تا وضم است مراد روزن خرد نافذ خواهد بود ومناسب مقام نیز همچنین است لخرج عمله
حاصل آنکه میفرماید که هرچند کسی عمل پوشیده در خلوت کند چنانکه هیچ کس بران اطلاع نداشته باشد خرج عمله الی الناس کائنا ما کان بیرون می آید وظاهر میکرد
کردار وی بسوی مردم هرچه باشد یعنی حاجت باظهار نیست تا ریا کند واز ثواب محروم گردد حق تعالی کردار نیک را البته آشکارا میکرداند اگر از وی اخلاص
برای خدا است اگر حکمت وی تعالی اقتضا کند وصلاح بنده دران باشد یا معنی آن است که بنده مخلص باید که احتیاط ومبالغه کند در اخفای عمل وکسب اخلاص
زیرا که عمل ظاهر وشایع میگردد از انجا که بنده را خیر واختیار دران نبود وعن عثمان بن عفان رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله و
سلم من کانت له سریرة صالحة او سیئة کسی که باشد مر او را فعلی یا خصلتی نهانی نیک یا بد اظهر الله منها رداء یعرف به آشکارا میگرداند خدای
تعالی از ان سریرت علامتی را که شناخته میشود آن کس بآن علامت مراد برداء علامت است که بدان چیزی شناخته میشود چنانکه مرد بردا شناخته میشود که از اعیانست
کذا قالوا وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال انما اخاف علی هذه الامة کل منافق نمی ترسم من بر این امت مگر شهر منافقی را که



یتکلم بالحکمة ویعمل بالجور سخن میکند بعلم وحکمت وموعظت ونصیحت وکار میکند بجهل ونا راستی وسفاهت یعنی میگوید نمودن مردم وخود کار نمیکند این صفت
منافقان است پس میفرماید از وجود این چنین شخص واز این صفت بر امت خود میترسم که این چنین مردی در امت پیدا شود واین صفت در ایشان راه یابد روی البیهقی
الاحادیث الثلثة روایت کرد بیهقی این سه حدیث را فی شعب الایمان عن المهاجر بن حبیب ظاهر آنست که صحابی است ولیکن ذکر او درین کتب
نیافتیم والله اعلم قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال الله تعالی انی لست کل کلام الحکیم اتقبل گفت پروردگار تعالی من
نیستم که هر کلام حکیم را قبول کنم یعنی هرچه گوید در محل قبول افتد ولکن اتقبل همه وهواه ولیکن من قبول میکنم قصد ونیت ومحبت او را که بچه چیز دارد فان
کان همه وهواه فی طاعتی پس اگر باشد نیت ومحبت وی در طاعت وفرمان برداری من جعلت صمته حمدا لی ووقارا می گردانم خاموشی او را
ستایش مر ذات اقدس خود را وبزرگی وحلم وان لم یتکلم واگرچه سخن نکند وی یعنی اگر نیت طاعت من ومحبت آن دارد خاموشی او هم محمود ومایه حلم ووقار است و
گویا در عین خاموشی حمد وثنای من می گوید واگر نیت ومحبت او نه در طاعت است سخن او اگرچه در علم وحکمت باشد ضایع است که بروی وریا ونمودن وشنوانیدن
خلق میگوید رواه الدارمی باب البکاء والخوف بکا حالتی است که عارض میگردد انسان را وبکاء بمد گریه بآواز وبقصر آب چشم باریدن وتباکی تکلف کردن
در گریه ونیز در گریستن وبیاد آوردن وحاضر کردانیدن چیزها که در گریه آرد وانگاه گریه آوردن کسی را وخوف ترسیدن واخافت وتخویف ترسانیدن وخوف
حالتی است که عارض میگردد ومراد اینجا گریه وترس از عذاب آخرت وعقاب مولی است تعالی شانه الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال ابو القاسم
صلی الله علیه وسلم والذی نفسی بیده سوگند بآن ذاتی که بقای ذات من در دست قدرت اوست لو تعلمون ما اعلم اگر بدانید شما آنچه میدانم
من از احوال قیامت واهوال آن وحقیقت مبدأ ومعاد وصفات قهریه جلالیه باری تعالی که مورث خوف وخشیت وهیبت است وآنچه عارض میشود غم ومحنت بر دل من از معرفت
حال شما لبکیتم کثیرا ولضحکتم قلیلا هر آینه میگریستید بسیار ومیخندید اندک وترجیح میکند جانب خوف را بر رجا واین تنبیه وتحذیر است امت را بر کثرت بکا واستحضار آنچه مورث غم واندوه
وگریه بود از خوف وخشیت واستشعار عظمت وجلال حق واجتناب از کثرت ضحک وراحت که دأب جاهلان وغافلان است اگرچه خنده وراحت نیز فی الجمله با امید عفو ومغفرت ورحمت
وی گنجایش دارد رواه البخاری وعن ام العلاء الانصاریة صحابیه است از مبایعات وحدیث وی نزد اهل مدینه است قالت قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم گفت گفت آن حضرت
والله لا ادری والله لا ادری مکرر فرمود بخدا سوگند در نمی یابم من وانا رسول الله وحال آنکه من پیغمبر خدا ایم ما یفعل بی ولا بکم که چه کرده میشود بمن ونه در می یابم که چه کرده
میشود بشما رواه البخاری ظاهر این حدیث آنست که عاقبت مبهم است وهیچ کس نمی داند که آخر چه خواهد شد وچه کار خواهد کرد واین در باب انبیا ورسل خصوصا در حق سید المرسلین صلوات الله

۱۳۹

الله وسلامه علیه وعلیهم منفی است بدلائل قطعیه که دلالت دارند بر جزم و تعیین به حسن عاقبت ایشان و وجه دوم این حدیث در موت عثمان بن مظعون بود
رضی الله عنه که از کبار مهاجرین بود و اول کسی که بعد از هجرت بمدینه از مهاجرین فوت کرد او بود و آنحضرت بعد از موت به جبین وی بوسه زد و اشک ریخت
و او را در بقیع بحضور شریف خود دفن کرد و عنایات بسیار کرد زنی در آنجا حاضر بود و گفت هنیئا باد ترا بهشت ای ابن مظعون که عاقبت تو بخیر است پس آنحضرت
آن زن را برین سخن توبیخ کرد و این حدیث فرمود و در حقیقت مضمون آن زجر و منع است بطریق مبالغه بر سوء ادب در حضرت نبوت و حکم بر غیب و جزم
بدان و خلاصهٔ آن کنایت است از عدم تصریح بعلم غیب تا دیا حقیقت کلام مراد باشد مراد عدم دریافت احوال عاقبت است چه در دنیا و چه در آخرت
بتفصیل چه علم باحوال غیب بتفصیل جز پروردگار تعالی را نباشد اگرچه مجملا معلوم است که عاقبت انبیا علیهم السلام بخیر است و بعضی گفته اند که مراد عدم
دریافت در امور دنیاویه است نه اخرویه یا مراد آنست که نمیدانم بموت خواهم مرد یا بقتل و نمیدانم که نازل خواهد شد بر شما عذاب و نکال چنانکه بر امم سابقه نازل
شد یا نه و بعضی گفته اند که مراد تردد در فتح مکه و وقت اوست و این معانی نه موافق سوق حدیث است و حق آنست که ورود این قول پیش از نزول قول حق سبحانه است لیغفر
لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر اول ابهامی بود در آن عاقبت و بعد از نزول این آیت یقین شد که عاقبت بخیر است کذا قیل والله اعلم وعن جابر قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عرضت علی النار عرض کرده شد بر من و نموده شد مرا آتش دوزخ در شب معراج یا در وقت دیگر در خواب
یا بیداری فرأیت فیها امرأة من بنی اسرائیل پس دیدم در آتش زنی را از قوم بنی اسرائیل تعذب فی هرة لها عذاب کرده میشود از جهت گربه که مر آن زن را
بود وبطعمها فلم تطعمها بسته داشت آن زن گربه را پس نخورانید او را چیزی ولم تدعها تاکل من خشاش الارض و نگذاشت و سر نداد آن زن
گربه را که بخورد از حشرات زمین و خشاش بکسر خاء معجمه و شین معجمه آنچه متفرق دارد از جنبندها بر روی زمین و از پرندها و بحرکات ثلثه حشرات زمین و کنجشکان و مانند
آن کذا فی القاموس و نووی گفته که فتح خاء اشهر است از کسر و ضم و اعجام شین اصوب است از اهمال و وی بمعنی هوام و پرندهای ضعیف حتی ماتت جوعا تا آنکه
مرد آن گربه از گرسنگی ورأیت عمرو بن عامر الخزاعی و دیدم عمرو بن عامر خزاعی را یجر قصبه فی النار میکشید رودهای خود را در آتش دوزخ قصب بضم
قاف و سکون صاد مهمله رودگان وکان اول من سیب السوائب و بود عمرو بن عامر خزاعی نخستین کسی که آزاد کرد ناقهارا سوائب جمع سائبه است ناقه که رها
کرده و گذاشته میشد در جاهلیت بجهت نذر یا غیر آن و از عادت جاهلیت بود که چون ناقه ده شکم میزائید همه ماده یا قدوم می آورد یکی از سفر و یا رود در آ
یا به میشد از مرض آزاد میکردند ناقه را و رها میکردند او را و سوار نمیشدند بر آن و منع نمیکردند او را از آب و گیاه از هر جا که می خورد و میدوشیدند آنرا و این فعل را
عبادت و موجب تقرب باصنام میدانستند و اول کسی که این فعل کرد و این رسم نهاد عمرو مذکور بود و نیز گفته اند که نخستین کسی که پرستش بتان رسم نهاد و آنرا موجب تقرب
گردانید وی بود و عمرو در بعضی روایات عمرو بن لحی آمده ظاهرا هر دو یکی است عامر پدر اوست و لحی نام جد یا بالعکس گاهی نسبت به پدر کرده اند و گاهی بجد
کذا قیل رواه مسلم و کرمانی گفته که ازین حدیث معلوم گردد که بعضی از آدمیان امروز در دوزخ اند و معذب میشوند در وی انتهی و ممکن است که گفته شود کشف
کرده شد بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم احوال آینده در روز قیامت و تمثل ساخته شد بر وی صلی الله علیه وآله وسلم والله اعلم وعن زینب بنت جحش ان رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم دخل علیها یوما روایت است از زینب که آنحضرت در آمد بر وی روزی فزعا ترسناک یقول در حالتی که میگوید آن
حضرت لا اله الا الله ویل للعرب من شر قد اقترب وای مر عرب را از شری که بتحقیق نزدیک رسیده است گفته اند مراد بآن شر فتنها و قتالهاست که در
عرب واقع شده و اول آن قتل عثمان بن عفان است رضی الله عنه و بعد از ان دائم و مستمر شده تا الآن و بعضی گویند که مراد حصول فتوح و اموال و تنازع و تنافس در ان
و در امارت کذا قال شیخ ابن حجر فتح الیوم من ردم یاجوج وماجوج مثل هذه گشاده شد امروز از سد یاجوج و ماجوج رخنه کرده شد در وی
بمقدار این وحلق باصبعه الابهام والتی تلیها و حلقه بست آنحضرت از برای تمثیل و تصویر مقدار رخنه سد بدو انگشت خود و یکی انگشت نر و انگشتی که
متصل است آنرا که سبابه باشد یعنی تا امروز رخنه دران واقع نشده بود و امروز رخنه بمقدار حلقهٔ این دو انگشت گشاده شد و گشاده شدن رخنه از علامات قرب
قیامت است و وقوع فتنها در عرب نیز از آثار و علامات قرب اوست و بعضی گفته اند که این اشارت است بخروج اتراک چنگیزیه که برآمدند و هلاک کردند عالمی را
و واقع شد بر دست ایشان بغداد و غیر آن از بلا آنچه واقع شده والله اعلم قالت گفت زینب فقلت پس گفتم من یا رسول الله افنهلک آیا پس هلاک کرده
میشویم وفینا الصالحون و حال آنکه در میان ما موجود باشند صالحان آیا برکت وجود ایشان مانع نمی آید از وقوع بلا و فتنه قال نعم گفت آنحضرت آری هلاک کرده میشوید شما
با وجود بودن مردم صالح و در میان شما اذا کثر الخبث وقتیکه بسیار شود فسق و فجور یعنی اگرچه مردم صالح باشند اما غلبه و کثرت فسق و فجور سبب آن گردد و خبث بضم خا و
سکون با است و در بعضی نسخ بفتحتین نیز تصحیح کرده اند متفق علیه وعن ابی عامر او ابی مالک الاشعری شک و تردد کرد بخاری در روایت این حدیث که از ابی
عامر اشعری است که عم ابوموسی اشعری است و از کبار صحابه است شهید شده و همچنین یا از ابی مالک اشجعی است که او را اشجعی هم گویند نیز صحابی مشهور است و شک و تردد موجب طعن در
حدیث نگرده چون صحابه همه عدل و ثقه اند از هر که باشد صحیح خواهد بود قال گفت ابو عامر یا ابو مالک سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول

در بعضی

می‌گفت لیکونن من امتی اقوام یستحلون هر آینه خواهند بود از امت من گروهها که حلال میگردانند یعنی ارتکاب میکنند و استعمال میکنند چنانکه امر حلال را می‌کنند الخز بخای معجمه و زای معجمه شده و الحریر والخمر والمعازف در قاموس گفته خز جانور مشهوری است و در مجمع البحار گفته که خز در زمان قدیم از پشم و ابریشم بافته میشد و این مباح است و صحابه و تابعین آنرا پوشیده اند پس نهی از جهت تشبه بعجم و بودن وی لباس اهل تنعم و اتراف باشد اما الآن آنچه متعارف است از خز آن خود حرام است زیرا که تمام از ابریشم است و این حدیث محمول بر آنست و این نوع در زمان شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نبود پس این حدیث بجهت اخبار نعمت از معجزات باشد و درین وجه عطف حریر بروی از باب تعمیم بعد از تخصیص خواهد بود و معازف برای معنی ملاهی است مثل عود و طنبور و مانند آن جمع عزف یا معزف بکسر میم و سکون عین و فتح زای و در اصل بمعنی آواز جن است و جرسی که شنیده میشود در بادیه تا شب و بمعنی آواز باد نیز آمده کذا فی القاموس و بعد از آن که خبر داد وی صلی الله علیه وآله وسلم بوجود اقوام در امت که استحلال معاصی کنند خبر داد بوجود اقوام دیگر که منع سائل کنند و با وجود ثروت و نعمت در قضای حاجت محتاجان توقف و تاخیر نمایند و بدان مستحق هلاک و مسخ شوند و فرمود ولینزلن اقوام الی جنب علم و هر آینه فرود آیند گروهها در پهلوی کوه بلند یعنی باشد منزل و مقام ایشان در جائی مشهور نمایان که گدایان و محتاجان همه بدین آن بیایند و حاجات خود را طلب نمایند تروح علیهم بسارحة لهم شبانگاه می‌آید بریشان مواشی ایشان که بچراگاه رفته و سیر شکم و پر شیر باز می‌گردد آنها را چرانده آنها یاتیهم رجل لحاجة می آید ایشان را مردی از جهت حاجت یعنی سایلی می‌آید که از شیر مواشی محظوظ شود فیقول ارجع الینا غدا پس میگویند بقصد رد سؤال وی برگرد و باز آئی بسوی ما فردا فیبیتهم الله پس می فرستد خدای تعالی بر ایشان عذاب شبانگاه ویضع العلم و می‌نهد و می‌اندازد کوه را بر بعضی از ایشان تا هلاک میشوند و پست میگردند در زیر کوه چنانکه باقی نماند از ایشان اثری ویمسخ آخرین قردة وخنازیر الی یوم القیمة و مسخ میکند الله تعالی بعضی از ایشان را و میگرداند بصورت بوزنه و خوک تا روز قیامت و می‌مانند بر این صورت دایم یا باقی می‌ماند این عذاب بر اقوامی که این عمل کنند تا روز قیامت رواه البخاری وفی بعض نسخ المصابیح و در بعضی نسخهای مصابیح بجای الخز الحر بالمهملتین یعنی بحای مهمله و را واقع شده و معنی حر بکسر حا و تخفیف را فرج زن است که مراد بدان زنا است وهو تصحیف و این واقع شدن الحر بمهملتین تصحیف است و خطا کردن در صورت خط است که از بعضی روایات واقع شده وانما هو بالخاء والزای المعجمتین و نیست این لفظ مگر الخز بخای معجمه و زای بمعنی جامهٔ معروف که مذکور شد نص علیه الحمیدی وابن الاثیر فی هذا الحدیث تصریح کرده برین معنی حمیدی و ابن اثیر درین حدیث مؤلف تائید کرد تصحیف را بقول حمیدی و ابن اثیر ای و کسی که گمان برده که صحیح الحر است بمهملتین والخز بمعجمتین تصحیف است و اشارت کرد بقول خود فی هذا الحدیث که الحر بمهملتین در حدیث دیگر هست که ابو داؤد و غیر وی روایت کرده اند چنانکه طیبی آن حدیث را آورده و درین حدیث که بخاری روایت کرده بمعجمتین است اما شیخ ابن حجر فرموده که در اکثر روایات بخاری بمهملتین است و برین تقدیر هر دو روایت صحیح باشد والله اعلم وفی کتاب الحمیدی عن البخاری و واقع شده است در کتاب حمیدی از بخاری وکذا فی شرحه للخطابی و همچنین واقع شد در شرح بخاری که مر خطابی راست تروح علیهم سارحة لهم بتاء فوقانیه در تروح و سارحة برفع فاعل تروح و این قرینه است بر آنکه باء در بسارحة که در روایت اولی واقع شده زایده است چنانکه در وجه اول در تقریر معنی حدیث اشارت بدان کردیم و همچنین درین دو کتاب یاتیهم لحاجة واقع شده بی ذکر رجل یا بتقدیم لحاجة بر رجل وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا انزل الله بقوم عذابا چون فرستد خدای تعالی بر گروهی عذابا اصاب العذاب من کان فیهم میرسد آن عذاب هر کرا باشد در میان ایشان از صالح آن چنین جاری شده است عادت الهی عز وجل در بعضی ازمان و در بعضی اوقات گاهی نگاه میدارد صالح را از میان طالحان ثم بعثوا علی اعمالهم پس برانگیخته میشوند این گروه بر عملهای ایشان یعنی اگرچه در دنیا عذاب شامل همه میشود ولیکن در آخرت هر یکی بعمل خود جزا داده میشود و تمیز کرده میشود میان نیکوکاران و بدکاران متفق علیه وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یبعث کل عبد علی ما مات علیه برانگیخته میشود هر بنده روز قیامت بر آن حال و صفت که مرده است بر آن از ایمان و کفر و طاعت و معصیت و ذکر و غفلت پس معتبر خاتمه است تا آخر بچه حالت گذرد و از اینجا گفته اند حکم مستوری و مستی همه بر خاتمه است کس ندانست که آخر بچه حالت گذرد ولیکن بعضی از عارفان گفته اند که چون یکی را ملکه یاد داشت و حضور حاصل شده و جوهر ذکر در دل قرار یافته است اگر بجهت تنگی وقت موت و غلبهٔ وجع و بی تابی دل اختلالی و فتوری در استحضار آن راه یابد ضرری ندارد و بعد از مفارقت روح از بدن آن حال عود خواهد نمود بلکه ذکر باید بهم رسانید و حاصل کرد و بالله التوفیق رواه مسلم

الفصل الثانی

عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما رایت مثل النار نام هاربها ندیده ام من مانند آتش دوزخ در شدت و هول که خواب کرده است گریزنده از وی یعنی اگر یکی از شر دشمنی قوی می‌گریزد خواب نمیکند و غفلت نمی‌آورد و راه میدهد می‌گریزد چنان و چندانکه میتواند مگر آتش دوزخ که با این و شناعت در پی است و مردم از گریختن از وی غفلت میورزند و بجد نمیشوند و اگر می‌گریزند در آن حین گریختن خواب می‌کنند و غافل میشوند و گریختن از آتش دوزخ بترک معاصی و التزام طاعات باشد ولا مثل الجنة نام طالبها و ندیده ام در بهشت مانند بهجت و سرور که خواب کرده است طلب کننده وی یعنی اگر کسی طالب محبوبی و راحتی میباشد غافل نگردد و از آن سستی و تهاون نمی‌ورزد در طلب وی و میدود در دریافت وی چندانکه میسر گردد مگر بهشت این همه خوبی و راحت که در دست آدمی در طلب وی نمی‌شتابد و آنرا در نمی‌یابد و شتافتن به بهشت و دریافتن آن بآن چیزها باشد که گریختن از دوزخ بدان بود رواه الترمذی

وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی اری مالا ترون مدرستی من می بینم چیزی را که نمی بینید شما آن را از امارات ساعت و
آیات صنع الٰہی وصفات قہریۂ وی سبحانه واسمع مالا تسمعون ومی شنوم چیزی را که نمی شنوید شما از اخبار واسرار احوال آخرت واہوال قیامت وشدت عذاب
دوزخ اطت السماء آواز کرد ونالید آسمان وحق لہا ان تاط وواجب وسزاوار کرده شده است مر او را که آواز کند وبنالد والاطیط آواز نالان وزین
ونالیدن شتر از تعب گرانی بار وآواز نالیدن آسمان چنانچه سوق حدیث در آن ناظر است از کثرت وازدحام ملائکه وثقل ایشان باشد چنانکه مرکبی در زیر بار
سواری از تعب آواز کند وگفته اند مقصود بیان کثرت ملائکه وکنایت از آنست اگرچه در این جا آوازی ونالۂ نباشد وممکن است که نالۂ وی از خوف وخشیت پروردگار
تعالی باشد وہر گاه که آسمان با آنکه جماد است ومحل ملائکه مقدسه است از ترس وی تعالی بنالد آدمی که جانی دارد وآلوده گناہانست سزاوارتر است که بنالد وبگرید
ومعنی این مناسب تر است بمقصود که لا ینبغی والذی نفسی بیده ما فیها موضع اربعة اصابع وسجدا سوگند بیت در آسمان جای چهار انگشت الا
وملك واضع جبهته ساجدا لله مگر آنکه فرشته نهاده است سر خود را در حالی که سجده کننده است مر خدا را وخایف وخاشع است بمشاہده کبریا وجلال
حق والله لو تعلمون ما اعلم بخدا سوگند اگر بدانید چیزی که میدانم من لضحکتم قلیلا ولبکیتم کثیرا هر آئینه بخندید شما کم ومیگرئید شما بسیار وما تلذذتم بالنسا
علی الفرشات وخوش نمی پائید بزنان بر بساطهای افکنده ولخرجتم الی الصعدات تجارون الی الله وهر آئینه بیرون می آئید بسوی صحراها در حالی که ناله وفریاد و
زاری کنندگان آئید بدرگاه خدا چنانکه شان محرومان واندوه زدگان است که از خانه بدر روند وسر بصحرا نهند تا گریه از دل بگشایند و
نفسی تواند راست کرد وصعدات جمع صعد بضمتین که جمع صعید است بمعنی روی زمین چنانکه طرقات وطرق وطریق وقال ابو ذر وگفت ابو ذر بعد از روایت این حدیث
بطریق تالم وتحسر یا لیتنی کنت شجرة تعضد ای کاش بودمی من درختی که بریده میشود یعنی تا آلوده گناہان برانگیخته نشدمی چنانکه درخت را می برند ورفت این چنین
من نیز بودمی ومثل این آرزوها در ذیل از کبار صحابه آمده است یکی گفت کاشکی من گوسفندی بودمی که او را میکشتند ومیخوردند دیگری گفت ای کاش جانوری
پرنده بودمی ہر جا خواست نشست وہر جا خواست رفت تکلیفی بروی نه واین جماعۂ اند که بشارت یافته اند از جناب رسالت بہشت وعاقبت ایشان محمود است
دیگران چه گویند اگرچه وعدۂ مخبر صادق حق است اما خوف لا ابالی کمر میشکند رواه احمد والترمذی وابن ماجة وعن ابی ہریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من خاف ادلج کسی که میترسد از کسی میگریزد ومیراند از اول شب زیرا که غارت در آخر شب میباشد ومن
ادلج بلغ المنزل وکسی که میگریزد از اول شب میرسد منزل را وادلاج بسکون دال در اول شب رفتن وبتشدید دال در آخر شب رفتن ودر حدیث بمعنی اول است
الا ان سلعة الله غالية آگاه باشید که کالای خدای گران قیمت است خوبہای نفیس بدست نتوان آورد وآن دادن جان ومال است الا ان سلعة الله
الجنة آگاه باشید که کالای خدای عبارت از بہشت است رواه الترمذی وعن انس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال یقول الله گفت آنحضرت میگوید
خدا جل ذکره یعنی روز قیامت بفرشتگان که موکل اند بر دوزخ اخرجوا من النار من ذکرنی یوما بیرون آرید از آتش کسی را که یاد کرده است مرا روزی در
امتثال وطاعت وخافنی فی مقام وکسی را که ترسیده است از من در جائی یعنی از ارتکاب معصیت در ینجا اشارتست که ہر که یکبار از روی اخلاص خدا را یاد
کرده ودر یک وقت از عذاب وی ترسیده آخر از عذاب دوزخ او را نجاتست واگر خواہد خدا تعالی در دوزخ بدرآرد وہم از اول بہشت فرستد یغفر لمن
یشاء ویعذب من یشاء صفت اوست ویفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید کار او ولا یسأل عما یفعل وہم یسألون شان او سبحانه رواه الترمذی والبیهقی فی کتاب
البعث والنشور وعن عائشة رضی الله عنها قالت سالت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن ہذه الآية گفت عائشه صدیقه
رض پرسیدم آنحضرت را از معنی این آیت که والذین یؤتون ما آتوا وقلوبہم وجلة پروردگار تعالی مدح بندگان خاص خود می کند که آن کسانی که میدہند چیزی که می دہند یعنی
تصدق میکنند بر فقراء ودلہای ایشان ترسان ولرزان است از آنکه بسوی پروردگار بازگردند سؤال عائشه در ینجا اینست که گفت اہم الذین یشربون الخمر
ویسرقون آیا ایشان آنانند که شراب میخورند ودزدی میکنند زیرا که ترسیدن از عذاب کار گناہگاران وبدکاران است قال گفت آنحضرت لا یا ابنت الصدیق
نامی دختر صدیق اینہا آن جماعه اند که شراب خورند ودزدی کنند وکارہای بد کنند ولکنہم الذین ولیکن آنہا کسانی اند که یصومون روزه میدارند ویصلون
ونماز میگذارند ویتصدقون وزکوة میدہند وہم یخافون ان لا یقبل منہم وایشان می ترسند که قبول کرده نشود از ایشان بدلیل آنکه در آخر آیت فرموده
اولئك یسارعون فی الخیرات وفرموده است وہم لہا سابقون آن جماعه که شتابی می کنند وگرمی مینمایند در نیکیها رواه الترمذی وابن ماجة بدانکه درین
آیت دو قرات است قرات مشهور که قرات قراء سبعه است یؤتون بضم یا فعل مضارع از ایتاء وآتوا بمد ہمزه فعل ماضی از وست وایتاء بمعنی اعطا است چنانکه معنی آن تقریر
کرده شده وقرات دوم شاذ است یأتون یا أتوا مشتق از اتیان بمعنی کار کردن ومعنی آن باشد که آن کسانی که میکنند آنچه میکنند ودلہای ایشان ترسان است و
سؤال عائشه باین قرات انسب است اما در نسخ مصابیح ہم بر لفظ قرات اول واقع است وظاہر اینست که بر لفظ قرات ثانی باشد فافہم وعن ابی بن کعب قال
کان النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذا ذهب ثلث اللیل قام بود آنحضرت چون میرفت چہار دانگ شب بر می خاست برای نماز شب

فقال پس گفت یا ایها الناس ای مردمان اذکروا الله اذکروا الله سه بار فرمود یاد کنید خدارا یاد کنید خدارا یاد کنید خدارا جاءت الراجفة
آمد نفخۂ اولی که قیامت بدان قایم شود و همه بمیرند و رجف در لغت جنبیدن و جنبانیدن و سخت اضطراب کردن و رجفه بمعنی زلزله آید تتبعها الرادفة در پی میرسد
اورا رادفه یعنی نفخۂ ثانیه که بدان زنده میشوند و برمی خیزند از قبور غرض یاد دادن قیامت است تا باعث شود بر عمل و ذکر حق سبحانه و در وی ایمائی است بآنکه نخواب
رفتن حکم موت دارد که اثر نفخۂ اولی است و بیدار شدن حکم بعث دارد که مراد از نفخۂ ثانیه است و این هر دو نشان قیامت و یاد دهنده است از آن و میگفت آن
حضرت مکرر جاء الموت بما فیه آمد موت با احوالی که در موت است یعنی چیزها که در حین موت و بعد از وی شدنی است رواه
الترمذی وعن ابی سعید قال خرج النبی ابو سعید خدری گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای گذاردن نمازی فرای الناس کانهم بیرون آمد
یکتشرون پس دید مردم را گویا که خنده میکنند و کشر بشین معجمه دندان سفید کردن در خنده قال گفت آنحضرت اما انکم لو اکثرتم ذکر هاذم اللذات آگاه باشید
که اگر شما بسیار کنید ذکر قطع کننده لذتها را و هاذم بذال معجمه از هذم بمعنی قطع و روایت هم چنین است و در بعضی نسخها بدال مهمله نیز می نویسند از هدم بمعنی شکستن
بنا و سیوطی گفته که سهیلی تصریح کرده است که روایت بذال معجمه است پس فرمود که اگر شما ذکر هاذم لذات را بسیار کنید لشغلکم عما اری هر آئینه باز دارد شمارا از آنچه
می بینم یعنی خنده کردن و خوشحال شدن الموت بیان هاذم لذات است فاکثروا ذکر هاذم اللذات الموت پس بسیار کنید ذکر هاذم لذات را که موت است
فانه لم یات علی القبر یوم پس بدرستی که نیاید بر گور روزی الا تکلم مگر آنکه سخن گفت بزبان حال فیقول پس میگوید انا بیت الغربة من خانۂ غربتم فی الصحر
غربت بضم دوری از جای خود وانا بیت الوحدة من خانۂ تنهایم وانا بیت التراب ومن خانۂ خاکم وانا بیت الدود من خانۂ کرمهایم واذا دفن العبد
المؤمن وچون در گور کرده میشود بنده مؤمن مطیع قال له القبر میگوید مر آن بندۂ مؤمن را گور چنانچه مهمان عزیز را گویند مرحبا واهلا آمدی جای فراخ و جائی
خود را اما ان کنت لاحب من یمشی علی ظهری الی آگاه باش بتحقیق تو بودی محبوب تر نزد من از هر که میرفت بر پشت من فاذ ولیتک پس چون والی و حاکم
گردانیده شدم من بر تو ولیتک بتشدید بر صیغۂ مجهول از تولیت است و بر صیغۂ معلوم از ولایت نیز روایت است یعنی چون والی شدم من بر تو الیوم امروز وصرت
الی و بازگشتی تو بسوی من فستری صنعی بک پس نزدیک است که ببینی نیکی کردن مرا بتو قال گفت آنحضرت فیتسع له مد بصره پس فراخ می شود گور مر آن
بنده را و می در آید در نظر وی مقدار درازی بینائی آن بنده یعنی تا آنجا که کار میکند ویفتح له باب الی الجنة وگشاده میشود مر آن بنده را دری بسوی بهشت
واذ دفن العبد الفاجر او الکافر وچون دفن کرده میشود بندۂ فاسق یا کافر قال له القبر میگوید مر او را قبر چنانچه مهمان ناخوانده نا آشنا را گویند لا مرحبا
ولا اهلا اما ان کنت لابغض من یمشی علی ظهری الی آگاه باش بتحقیق بودی تو دشمن تر بسوی من از هر کسی که میرود بر پشت من فاذ ولیتک الیوم پس
چون والی گردانیده شدم بر تو امروز وصرت الی و بازگشتی تو بسوی من فستری صنیعی بک پس نزدیک است که ببینی تو بد کردن مرا بتو قال گفت آنحضرت
فیلتئم علیه پس جمع میگردد و بهم می آید قبر بروی حتی تختلف اضلاعه تا آنکه مختلف میشوند استخوانهای پهلوی وی یعنی در می آید بعضی از آن در بعضی قال
گفت ابو سعید وقال رسول الله واشارت کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای نمودن صورت اختلاف اضلاع باصابعه بانگشتان خود
فادخل بعضها فی جوف بعض پس در آورد بعضی انگشتان را در درون بعضی قال گفت آنحضرت ویقیض له سبعون تنینا وگماشته میشوند مر آن بندۂ
فاجر یا کافر را هفتاد اژدها لو ان واحدا منها نفخ فی الارض اگر یکی از آنها دم کند در زمین ما انبتت شیئا نرویاند زمین چیزی را ما بقیت الدنیا
تا آنکه پاینده است دنیا فینهسنه پس می گزند آن ماران آن بنده را و نهس بسین مهمله بدندان پیشین گزیدن ویخدشنه و می خراشند و میکنند پوست اورا
حتی یفضی به الی الحساب تا آنکه رسانیده میشود آن بنده را بسوی حساب یعنی تا روز قیامت قال گفت ابو سعید وقال رسول الله وگفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم انما القبر روضة من ریاض الجنة نیست گور مگر مرغزاری از مرغزارهای بهشت او حفرة من حفر النار یا گوی است
از گوهای آتش دوزخ و در بعضی نیران من حفر النیران نیز آمده رواه الترمذی وعن ابی جحیفة صحابی خرد است در زمان آنحضرت خرد بود و لیکن
سماع و روایت دارد و احوال وی در موضع دیگر نوشته شده است قال قالوا گفتند صحابه یا رسول الله قد شبت تحقیق پیر شدی تو قال گفت آنحضرت شیبتنی
هود و در بعضی نسخ سورة هود و اخواتها پیر گردانیده مرا سوره هود و مانند آن از سورتهای دیگر که در حدیث آینده مذکور شوند و گفته اند که مراد از سوره
هود آیت فاستقم کما امرت ومن تاب معک است زیرا که استقامت بر طریق مستقیم بی میل بجانب افراط و تفریط در اعتقادات و اعمال ظاهره و باطنه بغایت دشوار
است و نظر بحقیقت عروض شیب مر آنحضرت را از این خطاب بجهت ومن تاب معک است و الا جوهر شریف وی مظهر کمال استقامت و اعتدال است دشواری چه معنی
دارد و لهذا نسبت نکرد آنرا بسوره شوری با وجود آنکه در آن سوره نیز بخطاب فاستقم کما امرت مخاطب است و لیکن بی ذکر ومن تاب معک پس شیب بجهت اهتمام
با امت و کثر حصول حقیقت استقامت مر ایشان را نه از جهت ذات شریف خودش برین معنی حمل باید کرد حکم سورتهای دیگر را که در حدیث آینده با سوره هود مذکور اند رواه
الترمذی وعن ابن عباس قال قال ابو بکر گفت ابن عباس که گفت ابو بکر یا رسول الله قد شبت تحقیق پیر شدی تو قال گفت آنحضرت

شیبتنی هود والواقعة والمرسلات وعم یتساءلون واذا الشمس کورت زیراکه درین سورت احوال آخرت و عذاب آتش و وعیدهای سخت مذکور شده
رواه الترمذی و ذکر کرده شد حدیث ابی هریره که اولش اینست لا یلج النار فی کتاب الجهاد الفصل الثالث عن انس قال انکم لتعملون اعمالا
مدرستی که شما هرآینه میکنید عملها را که هی ادق فی اعینکم من الشعر آن عملها باریک تراست در چشمهای شما از موی یعنی تدقیق فکر و امعان نظر در آن عملها مینمائید و
کمان میبرید که آن عملها نیک است و در حقیقت نه چنین است یا مراد آن است که آن عملها را صغیر و حقیر می پندارید و از ارتکاب آن باک مندارید کنا نعدها علی عهد
رسول الله صلی الله علیه وسلم بودیم ما که می شمردیم آن عملها را در زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم من الموبقات یعنی المهلکات یعنی از جنس عملهائی که
سبب هلاک شوند مر فاعل آنرا و در حکم کبایر باشند رواه البخاری وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت
است از عائشه که آنحضرت گفت یا عائشة ایاک ومحقرات الذنوب ای عائشه دور دار خود را از گناهان که آنرا حقیر و صغیر پنداشته میشود فان لها من الله
طالبا زیراکه مر آن گناهان را از جانب خدا طالب است یعنی وی سبحانه طلب کننده و سؤال کننده است از آن اعمال مثل این ترکیب درین معنی در زبان عرب
بسیار آید چنانکه گویند رایت من زید اسدا دیدم از زید شیری را یعنی زید را که دیدم شیر را دیدم و احتمال دارد که معنی آن باشد که ملایکه از جانب حقتعالی طالب و
سایل اند رواه ابن ماجة والدارمی والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابی بردة بن ابی موسی قال قال لی عبد الله بن عمر ابی برده بن
موسی اشعری که از کبار تابعین است گفت که گفت مرا عبد الله بن عمر رضی الله عنهم اجمعین هل تدری ما قال ابی لابیک آیا میدانی یا نی که چه گفت پدر من مر پدر
ترا قال قلت لا گفت ابو برده گفتم نمیدانم قال فان ابی قال لابیک گفت ابن عمر پس بدرستی که پدرم گفت مر پدر ترا یا ابا موسی هل یسرک ان اسلامنا
مع رسول الله آیا خوشحال میکرداند ترا این اسلام آوردن ما با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وهجرتنا معه و هجرت کردن ما با آن حضرت وجهادنا
معه و کارزار کردن ما با کافران همراه آنحضرت وعملنا کله معه وعملهای ما همه که کردیم با آنحضرت برد لنا ثابت و باقی ماند برای ما وان کل عمل عملنا بعده
واین هر عملی که کردیم بعد از آنحضرت نجونا منه کفافا راسا براس نجات یابیم و خلاص شویم از آن برابر سر بسر یعنی نه نفع از آن بما رسد و نه ضرر آن بر ما افتد و نه موجب
ثواب گردد و نه سبب عقاب یعنی اگر موجب ثواب نبود باری علت عقاب نیز نگردد و نعم من قال بیت طاعت ناقص ما موجب غفران نشود راضیم گر بدر علت عصیان
نشود یعنی آن عملهائی که در ظل تربیت و نورانیت صحبت وی صلی الله علیه وسلم کردیم و گمان بدان قبول داریم باقی ماند زهی سعادت اما عملهای که بعد از آنحضرت کردیم
معلول و مدخول میدانیم اگر سر بسر بگذرد غنیمت است فقال ابوک لابی پس گفت پدر تو مر پدر مرا لا والله قد جاهدنا بعد رسول الله نه چنین است بخدا سوگند
بتحقیق جهاد کردیم ما بعد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وصلینا وصمنا و نماز گزاردیم و روزه داشتیم وعملنا خیرا کثیرا و کردیم عملهای نیک بسیار و
اسلم علی ایدینا بشر کثیر و مسلمان شدند بر دست ما آدمیان بسیار وانا لنرجو ذلک و بدرستی ما هرآینه امید میداریم ثواب آنرا بمقتضای وعده کریم باز ابن عمر
گفت فقال ابی و گفت پدر من یعنی عمر رضی الله عنه ولکنی انا والذی نفس عمر بیده ولیکن من سوگند بآنکسی که بقای عمر در دست قدرت اوست لوددت ان ذلک
برد لنا هرآینه دوست میدارم که این عملهای که با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرده ام ثابت و باقی ماند مارا وان کل شیء عملناه بعده و این هر چیزی که کرده ایم آنرا بعد از
آنحضرت نجونا منه کفافا راسا براس سر بسر بگذرد ابو برده میگوید فقلت پس گفتم من ابن عمر را ان اباک والله کان خیرا من ابی پس بدرستی پدر تو بخدا
سوگند بود بهتر از پدر من یعنی چون پدر تو با وجود چندین اعمال و فضایل در مقام خوف و دهشت است هرآینه بهتر باشد از پدر من و مقام او اعلی باشد یا مراد آنست که تعجب
میکند با وجود آنکه پدر تو بهتر است از پدر من این همه میترسد پس معلوم میشود که کار نازک است رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم امرنی ربی بتسع گفت آنحضرت امر کرد مرا پروردگار من به نه خصلت خشیة الله فی السر والعلانیة خصلت اول ترس خدا در نهان و آشکار
وکلمة العدل فی الغضب والرضا دوم سخن راست و درست گفتن که از حد اعتدال تجاوز نکند در حالت خشم و خشنودی یعنی آدمی چون از او راضی میباشد از کسی
مدح میکند و نیک میگوید و عیب او میپوشد و چون در خشم آید برخلاف آن میرود باید که در هر دو حال یکسان باشد والقصد فی الفقر والغنا سیوم
میانه روی در رعایت اعتدال در درویشی و توانگری این عبارت احتمال دو معنی دارد یکی آنکه رزق وی کفاف بود نه فقیر باشد و نه غنی دیگر آنکه در هر دو حالت بر
طریقه اعتدال مستقیم باشد یعنی در فقر سخط و جزع و فزع نکند و در غنا کبر و عتو و علو نورزد وان اصل من قطعنی چهارم آنکه پیوند کنم با کسی که ببرد از من چنانکه بعضی از
الارحام قطع رحم کنند و وی در مقام صله و انعام باشد با ایشان واعطی من حرمنی پنجم آنکه عطا کنم کسی را که محروم گرداند مرا واعفو عمن ظلمنی ششم آنکه
عفو کنم و درگذرم از کسی که ظلم کند مرا وان یکون صمتی فکرا هفتم آنکه باشد خاموشی من فکر یعنی چون خاموش باشم در فکر تحصیل معرفت باشم ونطقی ذکرا هشتم
آنکه باشد نطق من ذکر یعنی چون سخن گویم ذکر خدا گویم ع سخن برای تو گویم خمش برای تو باشم ونظری عبرة نهم آنکه باشد نظر من عبرت یعنی چون نظر در مخلوقات
کنم بر وجه عبرت و هوشیاری کنم نه بجهل و غفلت وامر بالعرف و امر کرد مرا پروردگار من که امر کنم بعرف وقیل بالمعروف و روایت کرده شده است بالمعروف بجای بالعرف
واین خصلت دیگر است زاید بر نه خصلت مذکوره که جامع است مر جمیع خیرات و طاعات را در حقوق خلق و خدا که بطریق اجمال بعد از تفصیل ذکر کرد رواه رزین

وعن عبد الله بن مسعود رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ما من عبد مؤمن يخرج من عينيه دموع نیست هیچ
بندهٔ مسلمان که بیرون آید از دو چشم او اشکها وان كان مثل رأس الذباب اگرچه باشد اشک مانند سر مگس در صغر وقلت من خشية الله از ترس خدا ثم
يصيب شيئا من حر وجهه پس برسد آن اشک چیزی را از ظاهر روی وی یعنی اشک از چشم برآمده بر روی افتد و حر بضم حاء مهمله آنچه ظاهر است از روی مقابل آن
از روی و حر الدار وسط آن را گویند الا حرمه الله على النار مگر آنکه حرام میگرداند آن بنده را خدای تعالی بر آتش دوزخ رواه ابن ماجه باب
تغير الناس تغیر از حالی بحالی شدن ومراد تغیر حال مردم است از آنچه در زمان نبوت بود از استقامت بر طریق دین والتزام احکام حق واتباع حق و زهد در
دنیا و صغر و رشد از زخارف آن از مال ومنال وخدم وحشم وثبات بر اعمال مرضیه وصفات حمیده واخلاق عظیمه و نورانیت قلب وصفای باطن و عروض اضداد
این احوال در آخر زمان الفصل الاول عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انما الناس كالابل المائة و در روایتی کابل می
فرماید مثل آدمیان مگر مانند شتر صد که لا تكاد تجد فيها راحلة نزدیک نیستی که بیابی تو ای مخاطب در آن صد شتر یک راحله را و راحله شتری را گویند که توانا باشد بر سفر
کردن و تا برای مبالغه است ومعنی آنست که آدمیان بسیار اند و برگزیدگان و پسندیده کرداران که قابل صحبت باشند و حق صحبت بجا آرند و معاون باشند بر خیر میان
ایشان کمتر اند بعضی گویند که مراد آدمیان آخر زمان اند که بعد از قرون ثلثه که اخیار امت اند پیدا آیند و حق آنست که حاجت باین قید نیست احتمال دارد که مسلمانان کامل
که در آن زمان باشند کم باشند اگرچه نسبت با بعد خود اخیار باشند و بالجمله مردم نیک بجمیع صفات پسندیده موصوف در همه زمانها کم بوده اند و در آخر زمان کمتر اند و
فضیلت و خیریت آن سه قرن نسبت بآنها که بعد از ایشان آمدند باقی است باعتبار کثرت وقلت متفق عليه وعن ابي سعيد قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم لتتبعن سنن بضم سین وفتح هم در روایت است من قبلكم هر آینه پیروی کنید شما طریقها و عادتها و راههای کسانی را که پیش از شما بوده اند مراد بدع واهواء است
در دین که پیدا کردند و تغیر و تبدیل احکامی که حکم کرده بودند آن پیغمبران ایشان شبرا بشبر وذراعا بذراع شبر بشبر و ذراع بذراع عبارت است از موافقت و
مطابقت و شبر بکسر از سر انگشت نر تا سر انگشت کوچک جمع اشبار و ذراع بکسر از سر انگشت میانه تا بند بازو و در صراح گفته شبر یک بدست و ذراع رش دست مراد آنکه
متابعت گذشتگان میکنید بجمیع وجوه و در همه کارها حتى لو دخلوا جحر ضب تبعتموهم تا آنکه اگر در آمدند آنها سوراخ سوسمار را که نام جانوری مشهور است پس پیروی
میکنید شما ایشان را و می در آئید آن سوراخ را قيل گفته شد یعنی صحابه پرسیدند يا رسول الله اليهود والنصارى ایشان که پیش از ما بوده اند و متابعت میکنیم ما
ایشان را یهود و نصاری اند واز من قبلكم ایشان را مراد داشته قال فمن گفت آنحضرت اگر آنها یهود و نصاری نیستند و مراد نداشته ام ایشان را پس کیستند آنها و که را مراد داشته ام
یعنی ظاهر است که مراد یهود و نصاری اند متفق عليه وعن مرداس الاسلمي بکسر میم و سکون را صحابی است از اصحاب شجره معدود در کوفیین مراو را همین یک
حدیث است که روایت کرد بخاری قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يذهب الصالحون الاول فالاول میروند مردم نیکوکار
نخستین بعد از نخستین یعنی یکی بعد از دیگری و هر کدام را نخستین خوانند زیرا که چون نخستین رفت آنکه بعد از وست نخستین شد نسبت بباقی وتبقى حفالة كحفالة الشعير
والتمر و باقی می مانند بدان و تباه کاران و نه بکار آیندگان مانند سبوسهٔ جو یا خرما و حفاله بضم حاء مهمله و فاء ردی و تباه از هر چیزی که بکار نیاید و حثاله بثاء مثلثه نیز
باین معنی آید و آن را زواله نیز گویند و در صراح گفته حفاله بضم سبوسه هر چیزی و حثاله بضم پوست جو و گندم و خرمای کوفته و کنجاره و سبوسه وصفت این جماعتی که باقی میمانند مانند
حفاله این است که لا يباليهم الله بالة باک ندارد و ایشان را خدای تعالی باک داشتنی یعنی قدری و اعتباری نمی نهد ایشان را رواه البخاري الفصل الثاني عن ابن
عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا مشت امتي المطيطاء وقتی که راه روند امت من خرامان بطریق تکبر و مطیطاء بضم میم وفتح طاء ممدود
ومقصور خرامیدن و دست انداختن در رفتن و مط برکشیدن ابرو و رخساره از تکبر و مطیطاء در قاموس وصحاح و در نسخ مصابیح و نسخهٔ مصحح مشکات و حواشی و شروح آن بیک
یا است میان دو طا و یای دیگر بعد از طاء دوم نیست و در مجمع البحار گفته و در بعضی حواشی کتاب نیز نوشته اند که در بعضی بحذف یا بعد از طاء ثانیه نیز روایت است
و از اینجا معلوم کرده که باثبات یا بعد از طاء ثانیه هم است بلکه راجح است والله اعلم وخدمتهم ابناء الملوك ابناء فارس والروم و خدمت نمایند و چاکری کنند
ایشان را یعنی است مراد اولاد فارس و روم یعنی ولایتها و شهرها فتح کنند و اولاد فارس و روم را بند کنند و خدمت فرمایند و ملوک و امرای آنها آمده چاکر شوند و خدمت
کنند سلط الله شرارها على خيارها برگمارد خدای تعالی بدان است بر نیکان ایشان و همچنین واقع شد که خبر داد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون فتح
بلاد فارس و روم کردند و ایشان را استخدام نمودند و دولت قوی شد برگماشت خدای تعالی کشندگان عثمان را بر وی رضی الله عنه و برگماشت بنی امیه را بر بنی هاشم
و کردند آنچه کردند رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب وعن حذيفة ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال لا تقوم الساعة
حتى تقتلوا امامكم گفت آنحضرت که بر پا نمیشود قیامت تا آنکه می کشید شما امام خود را وتجتلدوا باسيافكم و میزنند یکدیگر را بشمشیرهای خود واجتلاد مجالدة وتجالد شمشیر
زدن یکدیگر را ويرث دنياكم شراركم و تا آنکه وارث و مالک و متصرف میشوند دنیای شما را بدکاران شما و سر ملامت بدست ظالمان آید و بدکار و بدخلایق در قبضهٔ اقتدار ایشان
و فاسقان افتد رواه الترمذي وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقوم الساعة حتى يكون اسعد الناس بالدنيا بهره یابی شود تیات

باب تغير الناس

الفصل الاول

الفصل الثاني

تا آنکه مهیا شد بهره مندترین مردم بدنیا یا بکثرت مال وطیب عیش وانفاذ حکم لکع بن لکع یعنی لئیم واحمق ابن احمق که اصالتی ندارد و سیرت نیکو ندارد لکع بضم لام وفتح کاف
لئیم واحمق و بنده و آنکه روشن حرف زدن ندارد و بمعنی کودک خرد نیز آمده رواه الترمذی والبیهقی فی دلائل النبوة وعن محمد بن کعب القرظی
قال حدثنی من سمع علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال محمد قرظی بضم قاف وفتح را وظاء معجمه که از ثقات تابعین است مدتی مرد صالح عالم بقرآن
بود پدر او از بنی قریظه گفت حدیث کرد مرا کسی که شنید امیرالمؤمنین علی را که گفت انا لجلوس مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی المسجد بدرستی ما
همآینه نشسته بودیم با آنحضرت در مسجد فاطلع علینا یعنی واقف شد در آمد بر ما مصعب بن عمیر ما علیه الا بردة له در حالتی که نیست بروی چادری مگر او را
بوده و برده بضم با جامه مخطط دار معروف کذا فی القاموس مرقوعة بفرو پیوند کرده شده آن برده به پوستین پاره فلما راه رسول الله پس هرگاه که دید او را
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بکی گریه کرد للذی کان فیه من النعمة از جهت یاد کردن حالی که بود مصعب در آن حال از تنعم و ترفه پیش ازین
در مکه والذی هو فیه الیوم و از جهت دیدن حالی که وی در وست امروز از فقر و تبذل و سیوطی در جمع الجوامع از عمر رضی الله عنه روایت میکند که مصعب بن عمیر
رضی الله عنه روزی بر آنحضرت آمد پوست کوسفند کمر خود بسته پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نگاه کنید بسوی این شخص که روشن کردانید ما شاء الله تعالی دل او را
وبتحقیق دیدم من مادر و پدر او را که میخورانیدند او را خوشترین طعامها و دیدم بروی جبت جامه که بدویست درهم خریده بودند آنرا پس رسانید او را محبت خدا و
رسول خدا باین حال که می بینید مصعب بن عمیر رضی الله عنه قرشی است از اجلۀ صحابه و قضایای ایشان و بود در جاهلیت منعم ترین مردم در طعام و لباس و چون مسلمان
شد همه را گذاشت و زهد ورزید و وی رضی الله عنه از شهدای احد است و بود وی رضی الله عنه در وقت شهادت چهل ساله یا بالای آن ثم قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم کیف بکم اذا غدا احدکم فی حلة پس فرمود پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم چگونه باشد حال شما وقتیکه بامداد کند یکی از شما در جبت جامه وراح فی حلة وشبانگاه کند
در جبت جامه دیگر یعنی اول روز سرو پای پوشد و در آخر روز سرو پای دیگر ووضعت بین یدیه صحفة ورفعت صحفة اخری و نهاده شود پیش وی کاسۀ کلانی
از طعام و برداشته شود کاسۀ دیگر وسترتم بیوتکم کما تستر الکعبة و بپوشید بلباسها خانهای خود را چنانکه پوشیده میشود کعبه کنایت است از تنعم و ترفه و اسراف
در لباس و طعام و مسکن فقالوا پس گفتند بعضی صحابه یا رسول الله نحن یومئذ خیر منا الیوم ما در آن روز که این داشته باشیم بهتر باشیم ازین حال که امروز داریم
زیرا که نتفرغ للعبادة ونکفی المؤنة فارغ باشیم از کسب معیشت و تردد در رزق برای عبادت و کفایت و کارگذاری کرده شویم بار و گرانی اهل و عیال را فقال لا گفت
آنحضرت این چنین نیست که در آن روز بهتر باشید انتم الیوم خیر منکم یومئذ شما امروز بهترید از آن که در آن روز باشید زیرا که امروز مشغولید بخدا و قریب بجناب قدس
وی و در آن روز مشغول شوید بما دون حق و دور افتید از حضرت وی واین حدیث دلیل است بر فضیلت فقر بر غنا رواه الترمذی وعن انس قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم یاتی علی الناس زمان می آید بر مردم روزگاری که الصابر فیهم علی دینه شکیب نماینده در آن روز بر دین خود و نگاه دارنده آنرا و استقامت
نمودن و ثابت بودن بر آن کالقابض علی الجمر مانند نگاه دارنده است اخگر سوزان را در دست یعنی چنانچه نگاه داشتن اخگر و صبر کردن بر آن دشوار است همچنین
نگاهداشتن دین و ثابت و مستقیم بودن در آخر زمان مشکل از جهت ظهور فسق و غلبۀ فساق و قلت معاون و موافق بر آن رواه الترمذی وقال هذا
حدیث غریب اسنادا وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا کان امراءکم خیارکم وقتیکه باشند امیران شما نیکان شما
واغنیاءکم سمحاءکم و باشند توانگران شما سخیان شما وامورکم شوری بینکم و باشد کار و بار شما مشترک و مشورت کرده شده میان شما یعنی مسلمانان بر
یک رای باشند و متفق باشند بیکدیگر و هر کدام را استبداد در رای نبود و مخالفت بیکدیگر نورزند فظهر الارض خیر لکم من بطنها پس پشت زمین و ظاهر وی بهتر است
مر شما را از شکم زمین و باطن وی یعنی حیات شما بهتر از ممات است واذا کان امراءکم شرارکم و وقتی که باشند امیران شما بدان شما واغنیاءکم بخلاءکم و باشند
توانگران شما بخیلان شما وامورکم الی نساءکم و باشد کار و بار شما مفوض برای زنان شما ظاهر عبارت آنست که گفته شود و باشد امر شما مختلف میان شما چنانکه مقابل شوری
است گویا اختلاف و تنازع اکثر از راه متابعت زنان و رفتن بر گفتۀ ایشان می باشد فبطن الارض خیر لکم من ظهرها پس درون زمین بهتر است مر شما را از ظاهر وی
یعنی مردن بهتر از زیستن در آن وقت رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
یوشک الامم ان تداعی علیکم نزدیک است امتها یعنی گروههای کفر و ضلالت که جمع کردانند و بخوانند بعضی از ایشان بعضی را برای مقاتله و کسر شوکت شما کما
تداعی الاکلة الی قصعتها چنانکه جمع میشوند جماعۀ طعام خورندگان و میخوانند بعضی ایشان بعضی را بسوی کاسۀ طعام که میخورند از آن و بی مانع و بی ملاحظه گرد می آیند و میخورند همچنین
این امم گرد می آیند بر شما و هلاک میکنند ذات شما را و غارت میکنند اموال شما را و درین اشارت است که شما در پیش ایشان مثل طعام آید که فرو میبرند آنرا و هلاک میکنند
فقال قائل پس گفت گوینده از صحابه ومن قلة نحن یومئذ واین گرد آمدن ایشان بر ما از جهت کمی است که ما باشیم در آن روز قال گفت آنحضرت این از جهت کمی نیست
که شما دارید بل انتم یومئذ کثیر بلکه شما در آن روز بسیار باشید ولکنکم غثاء کغثاء السیل بلکه شما مثل کف آئید که بر روی سیل می آید یا مثل خس و خاشاک و برگ
درختانیکه ممزوج بکف بالای سیل می باشد وغثاء بضم غین معجمه وتخفیف مثلثه و تشدید کف و برگهای کهنۀ درختان که بر روی سیل بود یعنی قوتی و شجاعتی نباشد شما را

ولینزعن الله من صدور عدوکم المهابة منکم و هر آینه بیکشد خدا تعالی از سینهای دشمنان شما هیبت و بزرگی ترس از شما ولیقذفن فی قلوبکم الوهن
و هر آینه می اندازد در دلهای شما ضعف و سستی از اعمال خاتمه گفت گوینده یا رسول الله وما الوهن و چیست سبب افتادن سستی در دلهای ما قال حب الدنیا و
کراهیة الموت فرمود سبب افتادن سستی در دل دوستی دنیا و ناخوش داشتن مرگ یعنی چون زندگانی دنیا را دوست دارید و مرگ ناخوش بود کارزار نتوانید
کرد و جلادت ننمود رواه ابوداؤد والبیهقی فی دلائل النبوة الفصل الثالث عن ابن عباس قال ما ظهر الغلول فی قوم الا القی الله فی قلوبهم
الرعب پیدا نشود خیانت کردن در غنیمت در میان قومی مگر آنکه بیندازد خدای تعالی در دلهای آن قوم ترس ولا فشی الزنا فی قوم الا کثر فیهم
الموت و پراکنده نگردد زنا در قومی مگر آنکه بسیار گردد در ایشان موت ولا نقص قوم المکیال والمیزان و کم نکند قومی ترازو را و پیمانه را یعنی خیانت
کنند در کیل و وزن الا قطع عنهم الرزق مگر آنکه بریده شود از ایشان برکت در رزق ولا حکم قوم بغیر حق الا فشی فیهم الدم و حکم نکند قومی
بناحق مگر آنکه فاش گردد میان ایشان خونریزی ولا ختر قوم بالعهد الا سلط علیهم العدو و غدر و عهدشکنی نکند قومی مگر آنکه برگماشته شود بر ایشان
دشمن ختر بخای معجمه و تاء فوقانیه غدر و فی الصراح ختر فریفتن غدار فریبنده و فی القاموس الغدر والختر والخدیعة رواه مالک باب در لواحق و تتمات باب
سابق الفصل الاول عن عیاض بن حمار المجاشعی بر وزن حمار حیوان معروف و عیاض بکسر مهمله در آخر ضاد معجمه تمیمی مجاشعی بضم میم منسوب بمجاشع
بن دارم صحابی است معدود در بصریین و وی دوست بود آنحضرت قدیمی یکبار در حالت کفر هدیه فرستاد نزد آنحضرت پس قبول نکرد و چون مسلمان
شد قبول کرد روایت کرده از وی مسلم یک حدیث که این حدیث است ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ذات یوم فی خطبته
روایت کرده است که گفت آنحضرت روزی در خطبهٔ خود الا ان ربی امرنی ان اعلمکم ما جهلتم آگاه باشید که پروردگار امر کرد مرا که تعلیم کنم شما را
چیزی که نمیدانید شما آن را بعد از آن بیان کرد و آنچه مامور شد بتعلیم آن بقول خود مما علمنی یومی هذا از آنچه تعلیم کرد مرا پروردگار تعالی در این
روز که من در آنم این حکم است که فرمود و تعالی کل مال نحلته عبدا حلال هر مالی که عطا کردم آن را بندهٔ از بندگان را بر وجه شرعی حلال است آن را کسی هیچ
کس از پیش خود حرام نتواند ساخت چنانچه در جاهلیت شتر از ابر خود حرام میساختند چنانچه در بیان معنی سوایب در اول باب البکا والخوف گذشت
وانی خلقت عبادی حنفاء کلهم دیگر آنست که گفت وی سبحانه که من پیدا کردم بندگان خود را مایل از باطل بحق و از کفر باسلام یعنی مستعد مر قبول حق و طاعت
او را اشارتست بفطرة که آمده است نعطیها اسلام کل مولود یولد علی فطرة الاسلام نه مسلمان بالفعل یا مراد عهد اسلام است که در میثاق قالوا بلی نمود اقرار بر
ربوبیت پروردگار تعالی کردند اگرچه بعد از آن شرک ورزیدند و اختلاف نمودند و حنفاء جمع حنیف بر وزن کریم صحیح المیل ثابت بر آن و حنیف نزد عرب
کسی که بر دین ابراهیم علیه السلام بود و اصل حنف میل کردن است کذا فی القاموس وانهم اتتهم الشیاطین و بدرستی که ایشان یعنی بندگان من آمدند
ایشان را شیطانها که لشکر ابلیس اند و احتمال دارد که شامل شیاطین انس نیز باشد چنانکه آمده است فابواه یهودانه وینصرانه فاجتالتهم عن دینهم پس بر
گردانیدند ایشان را شیاطین و دور انداختند از دین ایشان وحرمت علیهم ما احللت لهم و حرام گردانیدند شیاطین بر ایشان چیزی که حلال ساخته ام
برای ایشان من یعنی گمراه ساختند تا حرام گردانیدند حلال را بنفس خود و امرهم و امر کردند شیاطین بندگان مرا ان یشرکوا بی که شریک گردانند بمن ما لم
انزل به سلطانا چیزی که نفرستاده ام بآن چیز حجتی و برهانی که بآن غالب آیند مراد بتان اند که آنها را می پرستند و دلیلی و حجتی بر استحقاق آن عبادت ندارند
سلطان مصدر است بمعنی غلبه و سلطنت و حجت و برهان چون قهر و غلبه بر دل دارند سلطان نامیدند و هم چنین تسمیه پادشاه بسلطان وان الله نظر
الی اهل الارض دیگر آنست که خدای تعالی نظر کرد بسوی اهل زمین فمقتهم عربهم وعجمهم پس دشمن داشت ایشان را یعنی اهل زمین عرب را و عجم را الا بقایا من
اهل الکتاب مگر جماعهٔ از اهل کتاب را که باقی و ثابت ماندند بر دین و ایمان بموسی و عیسی و تحریف و تبدیل نکردند دین و کتاب خود را وقال و گفت پروردگار
من یا من انما بعثتک لابتلیک نفرستاده ام ترا به پیغمبری مگر برای آنکه امتحان و آزمایش کنم ترا و بدانم که برسانی بخلق آنچه حکم کردم بدان از دین و شریعت
وابتلی بک و آزمایش کنم خلق را بتو که قبول کردند آنچه برسانی بایشان با نه حقیقت آزمایش و امتحان نسبت پروردگار تعالی محالست که آن مستلزم
جهل است مراد ظهور آن و علم بدانست وانزلت علیک کتابا و فرستاده ام بر تو کتابی را که لا یغسله الماء نمیشوید و محو نمیگرداند او را آب یعنی محفوظ و
مصون است از زوال و نسخ یعنی تا قیامت در دلها محفوظ است و احکام او باقی و دایم و مستمر است تقرؤه نائما ویقظان میخوانی تو آن کتاب را در خواب و بیداری یعنی
محفوظ است در دل او در جمیع احوال یا کنایت از کمال حفظ و ضبط آن و حصول آن قراءت بسهولت و آسانی وان الله امرنی ان احرق قریشا و خدای تعالی امر کرد مرا که بسوزم
قریش را یعنی هلاک کردانم چنانکه نابود شوند و اثری از ایشان نماند فقلت رب اذن یثلغوا راسی پس گفتم ای پروردگار من اکنون که در مقام ابلاغ و اهلاک ایشان
شوم میشکنند سر مرا فیدعوه خبزة پس میگذارند سر مرا مانند نانی یعنی هم چنین میشکنند و پست میکنند که در شکل نانی میشود و ثلغ بفتح ثاء مثلثه سر شکستن و هر چه
میانه کاواک باشد از باب فتح یفتح و ثلغ را تفسیر بشدخ کرده اند بشین و خاء معجمتین و شدخ بمعنی شکستن و پوست کردن چیزی که نرم و تر باشد بچیزی که خشک و سخت

بود

الفصل الثالث

الفصل الاول

باب در لواحق و تتمات باب سابق

باسلام

بود چنانچه میوه مثلا از درخت می افتد و در زیر پای پست میکرد و مقصود آنکه من با ایشان چگونه پس می آیم و بر ایشان غالب میشوم که لشکر من کم است و ایشان بسیار قال استخرجهم
کما اخرجوک گفت پروردگار تعالی بیرون آر ایشان را از جای وطن ایشان و پریشان کردان ایشان را چنانکه بیرون آوردند ایشان ترا اغزهم نغزک اول از غزا یغزو و ثانی
از اغزی یغزی یعنی غزا و کارزار کن با ایشان مهیا میکردانیم اسباب غزا را و سامان آن می کنیم یعنی قوت می بخشیم و غالب میکردانیم ترا بر ایشان وانفق وسننفق علیک
و انفاق کن و خرج کن بر لشکریان خود اموال را و لکن ما هم انفاق می کنیم و بهم میرسانیم آنرا برای تو وابعث جیشا و بفرست بر ایشان لشکر را نبعث خمسة مثله
میفرستیم پنج مقدار آنچه لشکر غنیم است چنانکه در روز بدر پنج هزار فرشته را مدد لشکر اسلام فرستادند وقاتل بمن اطاعک من عصاک وقتال کن همراه کسانی که اطاعت
و فرمان برداری کرده اند ترا و ایمان آورده اند بتو با آنکسانی که سرکشی کرده اند ترا و کافر شده اند رواه مسلم وعن ابن عباس قال لما نزلت ابن عباس گفت چون نازل شد این آیت
وانذر عشیرتک الاقربین و بترسان قبیله و تبار خود را که نزدیک ترند از تو از سایر عرب صعد النبی بالا برآمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم الصفا کوه صفا را
که نزدیک بخانهٔ کعبه است فجعل ینادی پس آواز دادن گرفت آن حضرت یا بنی فهر یا بنی عدی لبطون قریش مر بطنهای قریش را و بطن بشکم و کره و بهای که تر از
قبیله قریش قبیله ایست پدر ایشان نضر بن کنانه است و بالای او بطون است و افخاذ است و تحقیق این الفاظ در جای دیگر کرده شده است و فهر بکسر فا و سکون ها و را در آخر
حتی اجتمعوا تا آنکه جمع شدند ایشان یعنی بطون قریش فقال پس گفت آنحضرت ارأیتکم خبر دهید مرا و جواب بگوئید لو اخبرتکم ان خیلا بالوادی اگر خبر دهم من شما را که
کاسپان یعنی سواران و لشکریان در وادی هستند که مکه در آن وادی است که تریدان تغیر علیکم میخواهند که غارت آرند بر شما اکنتم مصدقی آیا هستید شما تصدیق
کننده و راست گو داننده و باور دارنده مرا درین خبر قالوا نعم گفتند آری ما باور میداریم زیرا که ما جربنا علیک الا صدقا نیازموده ایم ما بر تو مگر راستی را قال گفت
آنحضرت فانی نذیر لکم بین یدی عذاب شدید پس اگر باور دارید درستی خبر میدهم و میترسانم شما را پیش از فرود آمدن عذاب سخت یعنی اگر ایمان نمی آرید من   کومن
فرود آید بر شما عذاب سخت فقال ابولهب تبالک سائر الیوم پس گفت ابولهب که عم آنحضرت بود مرگ و هلاک و زیان باد مر آنحضرت را تمام روز تب و خرابی مودی بهلاک کرد
و سایر در اصل بمعنی بقیه است و بمعنی جمیع نیز مستعمل بکردد الهذا جمعتنا آیا از برای این سخن بیهوده و ناروا است جمع کردی ما همه بطون قریش را فنزلت پس فرود آمد این سوره
تبت یدا ابی لهب هلاک باد و زیانکار باد دو دست ابی لهب و تب و هلاک باد چه هلاک شد بافعل بکستاخی که رسول خدا کرد صلی الله علیه و آله وسلم و مراد هلاک و زیانکاری
ذات اوست و دستها را از برای آن در میان آورد که چون آنحضرت انذار کرد ابولهب سنگی برداشت تا بر آنحضرت بیندازد و بعضی گفته اند که مراد بید دو دست دنیا و آخرت است
که در دو جهان هلاک و زیانکار شد متفق علیه وفی روایة نادی و در روایتی این چنین آمده است که ندا کرد آنحضرت و فرمود یا بنی عبد مناف ای پسران عبد مناف
و عبد مناف پدر هاشم و عبد شمس است انما مثلی ومثلکم کمثل رجل رای العدو و نیست حال و قصه عجیب من و شما مگر مانند حال و قصهٔ مردی که دید لشکر دشمن را فانطلق
یربا اهله پس رفت آن مرد تا نگاهبانی و دیدبانی کند قوم خود را و نگاهدارد ایشان را از غدر و غارت دشمن پس بر کوهی و بلندی برآمد تا آواز او را شنوند فی الصراح ربا
چشم داشتن و دیدبانی کردن و بر بلندی برآمدن فخشی ان یسبقوه پس ترسید این مرد که پیشی کنند و دریابند دشمن پیشتر از خبر کردن وی یا پیشی کنند این مرد را در دریافتن
دشمن و پیشتر از وی خبر دریابند و مال ببرند و معنی یکیست فجعل یهتف پس آواز دادن و فریاد کردن گرفت این مرد قوم خود را و گفت یا صباحاه و این کلمه ایست که از برای
ترسانیدن قوم از امری مخوف بدان آواز کنند و اصلش آنست که اکثر غارت در وقت صبح واقع میشود پس فریاد میکنند صبح را تا از آن آگاه باشند وعن ابی هریرة قال لما نزلت
وانذر عشیرتک الاقربین دعا النبی صلی الله علیه وآله وسلم قریشا یعنی این حدیث بلفظ دیگر نیز آمده است از ابی هریره که چون این آیت فرود آمده خواند
آنحضرت قریش را فاجتمعوا پس فراهم آمدند و همای قریش فعم وخص پس تعمیم کرد آنحضرت در دعوت و تخصیص کرد یعنی خواند ایشان را بنام جد بعید که همه را عامل
و شامل بود و بنام جد قریب که مخصوص باشد ببعضی فقال پس گفت یا بنی کعب بن لؤی انقذوا انفسکم من النار ای اولاد کعب بن لوی خلاص کنید و برهانید خود را
از آتش دوزخ یعنی ایمان آرید و کارهای نیک کنید که بدان از آتش دوزخ نجات یابید لوی بضم لام و فتح همزه و تشدید یا نام جد اعلی ایشان است بالاتر از عبد مناف یا بنی
مرة بن کعب انقذوا انفسکم من النار ای اولاد مرة بن کعب رهائی دهید خود را از آتش دوزخ یا بنی عبد شمس انقذوا انفسکم من النار ای اولاد عبد شمس
خلاص کنید خود را از آتش دوزخ عبد مناف بالاتر از عبد شمس و پدر اوست و در حدیث ذکر او پایان تر وقوع یافته یا بنی هاشم انقذوا انفسکم من النار یا بنی عبد المطلب
انقذوا انفسکم من النار ای اولاد هاشم و عبد المطلب نگاه کنید خود را از آتش دوزخ درینجا اعمام آنحضرت و بنی اعمام همه داخل شدند و در تخویف و انذار بجای ترسانید که اولاد
شریف را نیز ترسانید و فاطمه زهرا که جگرگوشه و سید نساء عالم است و آتش دوزخ بروی حرام شده او را داخل این انذار ساخت و فرمود یا فاطمة انقذی نفسک
من النار فانی لا املک لکم من الله شیئا زیرا که من مالک نیستم مر شما را از عذاب خدا چیزی یعنی بی اذن او و امر او مرا قدرت تصرف و دخل در آن نباشد غیر
ان لکم رحما سابلها ببلالها جز آنکه مر شما را بر من حق رحم و قرابت است که تر می کنم این تری را بتری آن و با آب صله و احسان می نشانم حرارت و حرقت احتیاج
ایشان را و تحقیق این کلمه در باب البر والصلة گذشت و این غایت تخویف و انذار و مبالغه در آنست و الافضل بعضی ازین مذکورین و در آمدن ایشان بهشت را و شفاعت آن
سرور مر عصاة امت را چه جای اقربه و خویشان وی باحادیث صحیحه ثابت شده است و با وجود آن خوف لاابالی باقی است و این مقام تقاضای این حال کرد توانند

حـ یا بنی عبد شمس انقذوا انفسکم ای اولاد من النار ... عبد مناف ... از آتش دوزخ حـ

واحادیث فضل وشفاعت بعد از ان وارد و یافته باشند وبالجمله ماموریم شد از جانب پروردگار تعالی باندار پس امتثال کرد این امر را رواه مسلم این روایت مسلم است و
فی المتفق علیه و در حدیث متفق علیه که بخاری ومسلم هردو آنرا روایت کرده آمده که قال گفت آنحضرت یامعشر قریش اشتروا انفسکم ای گروه قریش بخرید نفسهای
خودرا وخلاص کنید آنرا از آتش دوزخ با ایمان وطاعت لا اغنی عنکم من الله شیئا بی نیاز نمیتوانم کرد وکفایت نمیتوانم کرد وفایده نمیدهم شمارا از عذاب خدا چیزی را
یا بنی عبد مناف لا اغنی عنکم من الله شیئا ای اولاد عبد مناف بی نیاز نمیتوانم کرد شمارا از عذاب چیزی را یا عباس بن عبد المطلب لا اغنی عنک من
الله شیئا یا صفیة عمة رسول الله لا اغنی عنک من الله شیئا ای عباس بن عبد المطلب بی نیاز نمیتوانم کرد از عذاب خدا چیزی را وصفیه نام عمه آنحضرت است
مادر زبیر بن العوام که از عشرهٔ مبشره است او را انذار کرد چنانکه عباس را اگرچه عم شریف اوست یا فاطمة بنت محمد سلینی ما شئت من مالی ای فاطمه جگرگوشه
محمد بطلب هرچه میخواهی از مال من لا اغنی عنک من الله شیئا اما از عذاب خدا وگرفت وی فایده نمیکنم چیزی را اینجا میگویند که آنحضرت را خود مالی نبود خصوصا در که
این حدیث در آنجا وارد یافته واین سخن چیزی نیست مال را اندک وبیش اطلاق می یابد وجزم تا آنکه هیچ جنس از مال مطلقا نبود از کجا حاصل است وآنحضرت را تجارتی وکسبی
بود یا آن که این عبارت تقاضای وجود مال بالفعل نمیکند مراد آنست که اگر مالی در ملک من باشد بطلب اما نجات آخرت در ملک من نیست الفصل الثانی عن ابی موسی
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم امتی هذه امة مرحومة این امت که این امت است یعنی با حالت در انقیاد واطاعت ومحبت من ومحبت
حق وباین صفات خیر وکرامت ورحمت که حقتعالی آنرا بدان مخصوص گردانیده هیچ یکی از امم سابقه را آن عطا نفرموده وبفضل وکرم وعفو ومغفرت وحسن معامله خود
با ایشان بشارتی داده است که امت مرحوم ومغفور ومستحق رحمت است در آخرت لیس علیها عذاب الاخرة یعنی این همه دلیل ونشان آن است که در آخرت بروی
عذابی نباشد عذابها فی الدنیا الفتن والزلازل والقتل عذاب این امت این است در دنیا فتنها ومصیبتها وبلاها ومحنتها است وزلزلها وحادثها روزگار که
با ایشان میرسد موجب کفارت ذنوب ورفع درجات ایشان میگردد وقتال وکشتنهای که میان ایشان وقوع می یابد اگر از دست کافران ومبتدعان است خود موجب شهادت
واجر است واگر میان مسلمانان باشد پس اگر بجهت اشتباه وتاویل است هردو جانب بر سلامت اند واگر یکجانب بصریح ظالم است آنجانب مظلوم ماجور خواهد بود وبعضی
از علما گفته اند که عذاب قبر از خصایص این امت مرحومه مغفوره است تا در برزخ تمحیص ذنوب وتکفیر خطایا نموده ایشان را طاهر ومطهر بآخرت برند ودر آنجا عذابی نه بینند
ومیگویند که کریمهٔ ان الله یغفر الذنوب جمیعا در شان این امت است اما در احادیث در وعید مرتکب کبیره وتعذیب وی منافات باین ندارد زیرا که مغفرت غیر شرک در مشیت
حق است عموما وخصوصا ولازم نیست که البته واقع گردد واگر واقع گردد لازم نه که بر هر فرد وقوع یابد شاید که بعضی معذب باشند وبعضی مغفور یفعل الله ما یشاء ویحکم
ما یرید وبالجمله این امت مخصوص است بمزید رحمت وعنایت باری تعالی که اقتضای نجات وعفو ومغفرت ایشان میکند وهمه در مشیت اوست تعالی وواجب
نیست بروی چیزی لیکن وعده وفای مخبر صادق مرجو است رواه ابو داؤد وعن ابی عبیدة ومعاذ بن جبل عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
ابو عبیده بن الجراح که از عشرهٔ مبشره است ومعاذ بن جبل که از عظمای صحابه است روایت میکنند از آنحضرت که گفت ان هذا الامر بدا نبوة ورحمة فرمود آنحضرت
که امر دین وملت پیدا شد ولا نبوت ورحمت ودر بعضی نسخ بدأ بالف از بدء بمعنی ظهور یعنی اول ظهور دین زمان نزول وحی ورحمت ونورانیت بود ثم یکون خلافة
ورحمة پس میباشد خلافت ورحمت آن تا انقضای زمان خلفای راشدین که بخلافت ونیابت آنحضرت کار دین ودیانت انتظام والتیام داشت ثم یکون ملکا عضوضا
پس میباشد ملک وپادشاهی گزنده کنایت است از وقوع ظلم وبیداد برخلق خدا وعض گزیدن وعضوض بفتح عین صیغه مبالغه است ودر بعضی روایات ثم ملوک عضوض بضم عین
جمع عض بکسر عین بمعنی خبیث وشریر یعنی پادشاهان جابر پیدا آیند ثم کائن جبریة وعتوا وفسادا فی الارض پس میشونده است این کار تکبر وقهر واز حد در گذشتن
وفساد وتباهی در زمین ودر فتح مشکات لفظ جبریه بفتح جیم وبا تصحیح کرده شده است ودر مجمع البحار از شرح شفا آورده معنی کبر واز قاموس بکسر جیم نیز معلوم
میگردد واین مناسب تر است قوله وی یستحلون الحریر والفروج والخمور حلال میدانند این جماعه حریر را ومیکنند چنانکه حلال کنند جامهای ابریشمی را وفرجهای
زنان را وانواع شرابها را یرزقون علی ذلک وینصرون رزق داده میشوند با وجود این کارها ویاری داده میشوند درکارها یا نصرت داده میشوند
بر کفار ومخالفان ایشان وهلاک کرده میشوند اگرچه مستحق آن شده اند بجهت آنچه نسبت کرده است پروردگار تعالی مر این امت را از رحمت ومغفرت وشاید که
حقتعالی را در آن حکمتی باشد از ضبط امور خلایق وانتظام آن واز تائید بعضی احکام دین بوجود ایشان اگرچه در حد ذات خود فاسق وفاجر اند حتی یلقوا الله
تا آنکه ملاقات میکنند وپیش می آیند خدای تعالی را در روز جزا رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن عائشة رضی الله عنها قالت سمعت
رسول الله گفت عائشه شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول یقول ان اول ما یکفاه بدرستی نخستین چیزی که سرنگون کرده
میشود وگردانیده میشود واکفاء سرنگون کردن آوند تا بریزد وآنچه در او است از آب یا شراب ومولف میگوید کسی را که بر روی افتد وسرنگون گردد قال زید
یعنی الراوی گفت زید بن یحیی که راوی این حدیث است کنیت او ابو عبد الله ودمشقی خزاعی است روایت میکند از وی احمد ودارمی ثقه است مات
سنه سبع ومائتین یعنی الاسلام یعنی سرنگون کرده میشود در اسلام وکلمه فی از لفظ راوی ساقط شده کما یکفاء الاناء چنانکه سرنگون کرده

الفصل الثانی

۲ سکون یا

میشود آوند تا بریزد آنچه در دست از آب یعنی الخمر این لفظ راوی است که بیان مراد میکند یعنی اول ما یکفا فی الاسلام کدام است خمر است این تقریر شارحان است در تفسیر این حدیث
و اینجا توجیهی دیگر است ظاهرتر از آنچه ایشان گفته اند در شرح آنرا بیان کرده ایم حاصل آنکه اول چیزی که ارتکاب کرده میشود از محرمات و ساقط کردانیده میشود از احکام اسلام
نزد تغیر احوال مردم در آخر زمان حکم خمر است که می نوشند آنرا و تاویلات می کنند در تحلیل وی چنانکه گفت وقیل فکیف وگفته شد پس چگونه ارتکاب کرده میشود خمر را
و تغیر داده میشود حکم آنرا یا رسول الله وقد بین الله فیها ما بین و حال آنکه بتحقیق بیان کرده است خدای تعالی در خمر آنچه بیان کرده است یعنی حرمت اورا
باشد و اغلظ وجوه بیان کرده بیانی واضح بین قال گفت آنحضرت حیله میکنند و تاویل مینمایند در خوردن آن باین طریق که یسمونها بغیر اسمها فیستحلونها نام می نهند
آنرا نامی دیگر جز خمر چنانکه نبیذ و مثلث و مانند آن و در واقع آن خمر است و باین بهانه میخورند یا میسازند آنرا از برنج و عسل و غیر آن و میگویند که خمر نام آب انگور است
که مستی آرد و این نه از انگور است پس خمر نباشد و ندانند که هرچه مسکر است حرام است و خمر است یا حکم خمر دارد رواه الدارمی الفصل الثالث عن النعمان بن
بشیر عن حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نعمان بن بشیر صحابی انصاری اول مولودی که در خانه انصار آمد بعد از هجرت روایت
میکند از حذیفه که صحابی عظیم القدر است صاحب سر رسول الله گفت آنحضرت تکون النبوة فیکم می باشد و باقی میماند وجود نبوت و نور وی در میان شما ما
شاء الله ان تکون مادام که میخواهد خدای تعالی بودن آنرا ثم یرفعها الله تعالی پس برمیدارد خدای تعالی نبوت را به برداشتن نبی ثم تکون خلافة
علی منهاج النبوة ما شاء الله ان تکون پس میباشد خلافتی بر طریقه نبوت و روش آن مادام که میخواهد خدا بودن آن او منهاج راه پیدا و کشاده ثم یرفعها الله
تعالی پس برمیدارد خلافت را نیز ثم تکون ملکا عاضا پس میباشد امارت و حکومت ملکی گزنده فتکون ما شاء الله ان یکون پس باقی میماند آن ملک مادام
که میخواهد خدای تعالی که باشد ثم یرفعها الله تعالی پس برمیدارد آنرا خدای تعالی از عالم ثم تکون ملکا جبریة پس میباشد ملکی خداوند تکبر و غلبه و عتو فتکون ما
شاء الله تعالی ان یکون پس میباشد و باقی میماند مادام که میخواهد خدای تعالی که باشد ثم یرفعها الله تعالی پس برمیدارد آنرا خدای تعالی ثم یکون خلافة
علی منهاج النبوة پس میباشد خلافتی بر روش نبوت و گفته اند که مراد باین خلافت زمان مهدی است رض ثم سکت پس خاموش گشت آنحضرت قال حبیب
گفت حبیب بن سالم که یکی از رواة این حدیث است و مولی نعمان بن بشیر و کاتب اوست روایت میکند از وی قتاده و غیر وی فلما قام پس هنگامی که برخواست عمر بن عمر
عبد العزیز یعنی از مجلس کتبت الیه بهذا الحدیث نوشتم بسوی وی این حدیث را اذکره ایاه در حالی که یاد میدهم او را این حدیث و قلت
ارجوان تکون و گفتم که امید میدارم که باشی تو امیر المؤمنین یعنی خلیفه بعد الملک العاض والجبریة بعد از ملک گزنده و ملک قهر و عتو که آنحضرت خبر داده است
بدان فسر به پس خوشحال گردانیده شد عمر باین سخن واعجبه و خوش آمد او را یعنی عمر بن عبد العزیز را رواه احمد والبیهقی فی دلائل النبوة کتاب
الفتن فتن جمع فتنة مثل محن جمع محنت یعنی آزمایش و خوش داشتن شی و فریفته شدن بدان و بمعنی گمراه شدن و گمراه کردن و گناه و کفر و فضیحت و عذاب و گداختن طلا
و نقره و جنون و محنت و مال و اولاد و اختلاف مردم در رای نیز آید و بدانکه مولف از اینجا تا آخر کتاب خود کتاب الفتن ساخت و بعد از وی ابواب ترتیب داد و
وجه این ظاهر نیست خصوصا باب فضایل و مناقب که آنها را داخل کتاب الفتن ساختن وجه موجه ندارد و اگر گویند که ما مکلف و مبتلائیم باعتقاد آنها و کرویدن بآن پس باین اعتبار
تمام آنچه در کتاب مذکور است از این قبیل است فتدبر والله اعلم الفصل الاول عن حذیفة قال روایت است از حذیفه که گفت قام فینا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم مقاما ایستاد در ما آنحضرت یعنی خطبه خواند و وعظ گفت ایستادنی که ما ترک شیئا یکون نگذاشت چیزی را که باشد و وقوع یابد فی مقامه
ذلک الی قیام الساعة در آن مقامی که ایستاده بود تا روز قیامت یعنی نگذاشت درین مقام هیچ چیزی را از وقایع که شدنیست تا روز قیامت الا حدث به
مگر آنکه حدیث کرد و خبر داد بدان چیز حفظه من حفظه ونسیه من نسیه یاد گرفت آنرا کسی که یاد گرفت و فراموش کرد آنرا کسی که فراموش کرد یعنی بعضی یاد داشتند
و بعضی فراموش کردند قد علمه اصحابی هؤلاء حذیفه میگوید بتحقیق دانسته اند این قصه را یاران من که ایشانند وانه لیکون منه الشیء قد نسیته و بدرستی که
شان اینست که هر آینه واقع میشود از آنچه خبر داد آنحضرت چیزی که بتحقیق فراموش کرده ام من آنرا فاراه فاذکره پس می بینم من آن چیز را پس یاد می آرم آن فراموش شده را کما
یذکر الرجل وجه الرجل چنانچه یاد دارد مردی روی مردی را بطریق اجمال و ابهام اذا غاب عنه چون غایب میشود از وی و فراموش میکند آن را بتفصیل و
تشخیص ثم اذا راه عرفه پس چون می بیند او را می شناسد مشخص متفق علیه وعنه قال سمعت رسول الله و هم از حذیفه است که گفت شنیدم من پیغمبر
خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت تعرض الفتن علی القلوب عرض کرده میشوند و نموده میشوند و نموده میشوند فتنها بر دلها کالحصیر مثل
بوریا عودا عودا این لفظ را به نوع روایت کرده اند اول بفتح عین و اهمال دال و این مشهورتر است از روایات و معنی وی چنان باشد که می درآید فتنها در دلها
فتنه بعد از فتنه چنانچه می درآید چوب در بافتن بوریا یکی بعد از دیگری و مراد بچوب در اینجا شاخهای سبز از خرما که شگافته بدان بوریا می بافند یا مراد تشبیه عرض فتنها است
بر دلها بعرض شاخها حصیر بافنده آن یکی بعد از دیگری و بعضی گفته اند مراد چسپیدن و تاثیر کردن فتنه در دل است مثل چسپیدن حصیر و تاثیر کردن او در پهلوی خواب کننده
بر آن و این ثانی بضم عین و ذال معجمه و معنی وی استعاذه کردن و پناه جستن بخدا است از شر فتنه چنانکه در اثناء کلام بعد از ذکر کفر و معصیت گویند نعوذ بالله منهما یا

الفصل الثالث

سنة

كتاب الفتن

الفصل الاول

یا معاذ الله ثالث بفتح عین با اهمال دال مراد عود و تکرار عرض فتنه است بر دل مرة بعد اخری و بر روایت اولی برفع و نصب هر دو آمده و بر ثانی و بر ثالث به نصب فقط و در شرح وجوه دیگر نیز در کشف این عبارت مذکور شده است و مراد بفتنها اعتقاد است فاسده است یا عام تر از آن شامل شهوات نفسانیه نیز فای قلب اشربها پس هر دلی که مخلوط شد بمحبت فتنه و راسخ شد در آن دور آمد. رنگ آن در وی چنانچه در آید رنگ در جامه و اشراب در خوردن جامه رنگ را و در خورانیدن آن در آن کو یا که می نوشد آن را و قبول میسازد و اشربوا فی قلوبهم العجل از ین باب نکتت فیه نکتة سوداء خلانیده میشود در آن دل نکته سیاه و نکته بمعنی اثر آید که از خلانیدن چوبی و مانند آن در زمین حاصل گردد و بمعنی نقطه نیز آید و بمعنی نقطه در چیزی که مخالف رنگ او بود نیز مستعمل گردد و ای قلب انکرها و هر دلی که منکر شد فتنه را و امتناع آورد از قبول آن و متاثر نگشت بدان نکتت فیه نکتة بیضاء خلانیده میشود در آن دل نکته سفید حتی یصیر علی قلبین تا آنکه میگردد انسان باعتبار عرض فتنه و تاثیر و عدم تاثیر وی در دل وی یا میگردند دلها باعتبار آن بر دو نوع و یصیر را بیا و تا هر دو خوانده اند بر تقدیر یا ضمیر راجع بانسان که مفهوم میگردد از سیاق کلام و بر تقدیر تا بی راجع بقلوب که مذکور است بتصریح و نیز برفع و نصب هر دو آمده ابیض مثل الصفا نوع اول سفید مانند سنگ سفید که متاثر نمیگردد بچیزی چنین این دل که تاثیر نمیکند در وی فتنه اصلا و تشبیه نه تنها در سفیدی است بلکه صلابت و قوت و سختی نیز ملحوظ است ولا تضره فتنة و زیان نمیکند این نوع دل را هیچ فتنه ما دامت السموات والارض تا آنکه باقی است آسمان و زمین یعنی همیشه والاخر اسود و دل دیگر سیاه است که تاثیر کرده فتنه در وی مربادا بضم میم و سکون را و تشدید دال تیره و خاکستر رنگ ربدة بالضم خاکستر گون از ربدا و خاکستر گون شدن و در روایتی مرباد بهمزه مکسوره بعد از بانیز آمده و وجه آن در شرح ذکر کرده ایم کالکوز مجخیا این دل همچه کوزه است واژگون شده که هرچه در دست از آب بیرون افتاده همچنین این دل از نور ایمان و معرفت خالی گشته و سیاه شده مجخی بضم میم و فتح جیم پیش از خاء معجمه مکسوره مشدده بمعنی مایل و نحتی آید لا یعرف معروفا نمی شناسد این دل کار نیک و مشروع را ولا ینکر منکرا و منکر نمیگردد کار بد و نامشروع الا ما اشرب من هواه مگر چیزی را که نوشانیده شده است و خلط کرده شده است آن دل و گرفتار محبت آن گردانیده شد از هوای نفس او موت قلب عبارت از این حالت است اعاذنا الله من ذلک رواه مسلم وعنه قال حدثنا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حدیثین هم از حذیفه روایت است که گفت حدیث کرد ما را آنحضرت دو حدیث رایت احدهما وانا انتظر الاخر دیدم من یکی از آن دو حدیث را یعنی وقوع یافت آنچه خبر داده بود آنحضرت و من انتظار میبرم حدیث دیگر را که مصدوق وی نیز وقوع یابد که حدثنا ان الامانة نزلت فی جذر قلوب الرجال حدیث کرد ما را آنحضرت که امانت فرود آمده است در اصل دلهای مردان جذر بفتح جیم و کسر آن و سکون ذال معجمه اصل هر چیزی و مراد بامانت معنی مشهور است که خیانت نکردن است در حق مردم یا مراد تمام تکالیف شرعیه است که مذکور است در کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات الآیة و اصل همه ایمان است چنانکه اشارت کرده در آخر حدیث وما فی قلبه من خردل من ایمان و امانت هم مذکور شده بقول وی ولا یکاد احد یودی الامانة نیز مبنی بر آنست میفرماید که حقسبحانه ایمان و امانت درون دلهای مومنان پیدا کرده و اثبات نموده است ثم علموا من القرآن پس دانستند آن را از قرآن مجید که فرستاده ثم علموا من السنة پس دانستند از سنت رسول که بیان فرموده یعنی خلق هدایت و اراده آن از حق جل و علا سابق است بر انزال کتاب و ارسال رسل هر کرا سابقه عنایت و هدایت وی تعالی ثابت شده از کتاب و سنت بهره مند و منتفع گشته و نیز درین لفظ تفخیم شان و اعلای رتبه ایمان امانت است که با وجود انزال و اثبات آن در قلوب بکتاب و سنت نیز آن را موید و موکد ساخته است این حدیث اول است که حذیفه آن را در صحابه رسول در عصر و حضور وی صلی الله علیه وآله وسلم آن را دیده و مشاهده نموده و حدیث دیگر در بیان برداشتن و کم شدن امانت که بعد از زمان آنحضرت ٢ صلی الله علیه وسلم راه یافته و واقع شده چنانکه گفت وحدثنا عن رفعها و حدیث کرد ما را از برداشتن امانت و نقصان پذیرفتن آن قال گفت آنحضرت در بیان نقصان امانت ینام الرجل النومة خواب میکند مرد خواب کردنی یعنی غافل میگردد و از تذکر آیات و تتبع سنت و این مقابل آنست که فرمود ثم علموا من الکتاب والسنة فتقبض الامانة من قلبه پس قبض کرده میشود و گرفته میشود امانت از دل مرد یعنی بعضی از انوار و ثمرات آن در وی کمی می نهد و نقصان می پذیرد فیظل اثرها پس میگردد اثر امانت و اثر شی آنچه باقی ماند از علامت و بقیه آن مثل اثر الوکت مانند اثر وکت بفتح واو و سکون کاف در آخر تا جمع وکته و آن اثر چیزی مثل نقطه بر خلاف رنگ آن چیز چنانکه نقطه سیاه در سفید و بعضی گفته اند نقطه سفید که در سیاهی چشم پیدا آید یعنی بجهت طریان غفلت و ارتکاب معصیت نور امانت کم شود چون آگاه شود و از حال دل خود تفحص نماید جز مقدار نقطه از آن اثری باقی نه بیند ثم ینام النومة پس خواب میکند خوابی دیگر و غافل گردد بار دیگر فتقبض الامانة پس گرفته میشود و نقصان کرده شود جزوی دیگر از امانت که باقی مانده بود فیبقی اثرها مثل اثر المجل پس چون نگاه کند باقی میماند اثر آن مانند اثر مجل بفتح میم و سکون جیم سخت شدن پوست دست از کار کردن و در صراح گفته مجل شوخ بستن دست از کار بعد از آن بیان اثر مجل می کند بقول خود کجمر دحرجته علی رجلک مانند اخگری که بگردانی و بغلطانی آن را بر پای خود ای مخاطب فنفط پس آبله کند آن موضع از پای که اخگر را بدان پامال کرد فتراه منتبرا پس می بینی تو آن موضع را که آبله کرده و بلند منتبر بضم میم و سکون نون و فتح تا و کسر با اسم فاعل از نبر به معنی ارتفاع و بلندی و منبر مشتق از وست ولیس فیه شیء و حال آنکه نیست در آن آبله که بلند مینماید چیزی که بکار آید همچنین این مرد که اثر امانت از دل

آنحضرت

وی پر گرفته شده صالح و کارآمدنی میماند و در باطن وی صلاحی و چیزی که بکار آید نه باین تقریر معلوم شد که دکت و مجل مثال بقیهٔ امانت است که در دل میماند امابرین تقریر وارد می
کرد و که اثر مجل سخت تر و بیشتر است از اثر دکت و مناسب سوق آنست که اثر در کرت ثانیه کمتر نماید از کرت اولی جواب میدهند که چون مجل اثریست مجوف لاطایل تحته است قلیل
و حقیر باشد از اثر دکت واین جواب خالی از ضعفی نیست و بعضی شراح اثر دکت و مجل را امثال زوال امانت داشته یعنی اول اثر دکت از آن زایل میکرد و دوبار دیگر مانند
مجل بیشتر از مرتبهٔ اول دور می شود زیراکه درین مرتبه قبض کرده شد از آنچه باقی مانده بعد از قبض در مرتبهٔ اول فاهم **ویصبح الناس تبایعون** و صبح میکنند
مردم در حالی که مبایعت و معاملت میکنند با یکدیگر **ولایکاد احد یودی الامانة** ونزدیک نیست هیچ یکی که ادا کند امانت را وحقوق تکالیف شریعت را و
خیانت نورزد در حق مردم **فیقال** پس گفته میشود بقصد تقلیل و بیان ندرت وجود امانت و اهل آن **ان فی بنی فلان رجلا امینا** بدرستی که در فلان قبیله با وجود کثرت
مردم در وی یک مردی امین و حق گذار است **ویقال للرجل** و گفته میشود مرمرد را و ستوده میشود بصفاتی که در عرف مردم آنرا داخل فضایل و کمالات میدانند
ما اعقله چه عجب عاقل و دانا است در کار و بار دنیا و معیشت **وما اظرفه** و چه عجب زیرک است وی و خوش گو و خوش زبان است **وما اجلده** وچه عجب چست و
چالاک است وی باین صفات می ستایند مرد را **وما فی قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان** و حال آنکه نیست در دل آن مرد که او را می ستایند مقدار دانهٔ خردل
از ایمان و صفات حمیده که تابع آنست و ازینجا معلوم کرد که اصل کار ایمان و صلاح است باقی همه هبا و هدر است اگرچه مردم اهل دنیا آنرا خوب دانند و بدان بستایند
و تعبیر ستایش به تقوی و قوت ایمان است رزقنا الله **متفق علیه وعنه قال کان الناس یسألون رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم**
عن الخیر و هم از حذیفه است که گفت بودند مردم که می پرسیدند آنحضرت را از نیکی **وکنت اسأله عن الشر** و بودم من که می پرسیدم او را از بدی **مخافة ان**
یدرکنی از جهت ترس این که دریابد مرا آن بدی و برسد بمن از آفت آن چه دفع ضرر نزد عاقل اهم و اقدم است از جلب نفع و ما نا که مراد از شر فتن و وقایع داشته
که واقع شوند در مردم و فاش گردد در میان ایشان از نزاع و جدال اگرچه نه موافق حق باشد و الا منهیات در شرع معین است و سؤالی از آن مخصوص بوی رضی الله
عنه نبود چنانکه سیاق حدیث بر آن دلالت دارد **قال** گفت حذیفه **قلت** گفتم **یا رسول الله انا کنا فی جاهلیة وشر** بدرستی که بودیم ما پیش ازین در جاهلیت و
بدی **فجاءنا الله بهذا الخیر** پس آورد ما را خدایتعالی بوجود شریف تو این نیکی را که دین اسلام است و استقامت بر عمل بمقتضای آن **فهل بعد هذا الخیر**
من شر پس آیا خواهد شد و هست متوقع بعد ازین نیکی از شر ظلم و فساد و اختلال امر دین **قال نعم** گفت آنحضرت آری هست و خواهد شد بعد ازین خیر شر **قلت وهل**
بعد ذلک الشر من خیر گفتم آیا هست بعد از آن شر که بعد از خیر حادث شود چیزی از خیر که بدو باز امر دین رواج یابد و بر نهج استقامت رود **قال نعم** گفت آنحضرت
آری هست بعد از آن شر خیری **وفیه دخن** و درین خیر که بعد از شر بیاید دوری و کدورتی هست دخن بفتحتین بمعنی دخان آید یعنی چیزی باشد ممزوج بشر و دلهای
مردم با آن صدق و خلوص که در اوایل بود نباشد و اعتقادات صحیحه و اعمال صالحه و عدل ملوک که در قرون اول بود نباشد و بدعتها و بدعتها حادث گردد و بدان با
نیکان و اهل بدعت با اهل سنت ممزوج و مخلوط شوند **قلت وما دخنه** گفتم من و چیست آنچه او را دخان خیر گفتی **قال قوم** فرمود دخان که گفتم کنایت است از
وجود قومی **یستنون بغیر سنتی** راه و روش گیرند بغیر راه و روش من **ویهدون بغیر هدیی** و سیرت سازند جز سیرت من **تعرف منهم وتنکر**
می شناسی از ایشان کار و بار دین را و نمی شناسی یعنی معروف و منکر و مشروع و نامشروع هر دو در ایشان جمع است باامتزاج و اختلاط خیر و شر که مراد و مدلول
قول اوست نعم وفیه دخن و قول وی ویستنون بغیر سنتی نیز مراد همین است و گفته اند که مراد بخیر بعد از شر ایام عمر بن عبدالعزیز است و مراد بالذین تعرف منهم وتنکر امرائی
که بعد از وی آمدند و در میان ایشان کسی بود که دعوت میکرد به بدعت چنانچه خوارج و بعضی گفته اند که احتمال دارد که شر زمان قتل امیرالمؤمنین عثمان باشد و خیر
بعد از وی زمان امیرالمؤمنین علی رضی الله عنهما و دخن و شر بعد از وی زمان جماعه که لعنت میکردند وی را رضی الله عنه بر منابر والله اعلم چنانکه گفت **قلت وهل**
بعد ذلک الخیر من شر گفتم و آیا هست بعد از آن خیر شری دیگر **قال نعم دعاة علی ابواب جهنم** گفت آری خوانندگان باشند مردم را بر درهای دوزخ ایشان
من اجابهم الیها کسی که پاسخ دهد و فرمان بردار ی کند ایشان را و برود بسوی دوزخ **قذفوه فیها** می اندازند ایشان او را در دوزخ **قلت** گفتم **یا رسول الله**
صفهم لنا وصف کن ایشان را برای ما یعنی بگو که چه کسانند ایشان و چه صفات دارند تا بشناسیم ایشان را **قال هم من جلدتنا** فرمود ایشان از ابناء جنس ما یا از قرابای ما یا
از اهل دین و ملت ما اند و جلدهٔ شی ظاهر آنرا گویند و در اصل بمعنی پردهٔ تن که آنرا پوست خوانند **ویتکلمون بالسنتنا** و سخن میکنند بزبان ما که لغت عرب است یا تکلم میکنند بقرآن
و حدیث و مواعظ و حکم و نیست در دل ایشان خیر **قلت فما تأمرنی ان ادرکنی ذلک** پس گفتم چه میفرمائی مرا و چه کار کنم اگر دریابد مرا آن وقت که این گروه در آن
وقت باشند **قال تلزم جماعة المسلمین وامامهم** فرمود لازم میگیری و پیوسته می باشی جماعت مسلمانان را که بر حکم کتاب و سنت باشند و امام ایشان را **قلت**
فان لم تکن لهم جماعة ولا امام گفتم پس اگر نباشد مر مسلمانان را جماعتی و نه امامی برین تقدیر چه کار کنم **قال فاعتزل تلک الفرق کلها** فرمود پس یکسو شو از همان
گروهها **ولو ان تعض باصل شجرة** اگرچه باشد اعتزال بالتزام بیخ درختی و پناه جستن بدان در بیشه و بیابان و تحمل شداید و مشاق و خائیدن گیاه و چوب و قناعت
کردن بدان گیاه در صحرا **حتی یدرکک الموت** تا آنکه دریابد و برسد ترا مرگ **وانت علی ذلک** و حال آنکه باشی تو بر حال اعتزال **متفق علیه وفی**

در روایة لمسلم و آمده است در روایتی مر مسلم را این چنین که قال گفت آنحضرت یکون بعدی ائمة خواهند بود پس از من امامان و پیشوایان یعنی پادشاهان که لا یهتدون
بهدای که راه نمی یابند و نمیروند براه راست که من دارم و لا یستنون بسنتی و طریقه و روش نمیگیرند بروش و طریقه من و سیقوم فیه رجال و خواهند ایستاد
در ایشان مردانی که قلوبهم قلوب الشیاطین که دلهای ایشان دلهای دیوان است فی جثمان انس در تن آدمی یعنی صورت ظاهر ایشان صورت آدمی است
و سیرت باطن ایشان سیرت شیطان جثمان بضم میم و سکون ثلثه قال حذیفة قلت کیف اصنع گفت حذیفه گفتم چکار کنم و چگونه باشم یا رسول الله ان ادرکت
ذلک اگر دریابم آن وقت را قال تسمع و تطیع للامیر فرمود می شنوی و فرمان برداری میکنی کسی را که امیر ملک و حاکم است بر شما و ان ضرب ظهرک
واخذ مالک اگرچه زده شود پشت تو و گرفته شود مال تو یعنی ظلم کرده شود در نفس تو و مال تو یا بزند امیر پشت ترا و بگیرد مال ترا ضرب واخذ بلفظ معلوم و مجهول هردو درست
یعنی خروج نمیکنی و فتنه برنمی انگیزی و بر دین و ملت صبر میکنی و ارتکاب نامشروعی نمیکنی و اکراه کنند آن و مکره است آنجا نیز اخذ بعزیمت باقی است فاسمع واطع پس
بشنو و اطاعت و انقیاد کن این تاکید است در عدم خروج و فتنه انگیزی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بادروا
بالاعمال فتنا کقطع اللیل المظلم شتابید و پیشی کنید بعملهای نیک فتنهارا که مانند پارهای شب تاریک اند که معلوم نمیتوان کرد سبب آنرا و راه نیست بخلاصی از آن
یعنی پیش از آنکه این فتنها نازل گردد و پیش آید کارهای نیک کنید که در آن وقت میسر نخواهد شد و از دست نخواهد آمد و در محنت و بلای دینی گرفتار خواهید شد
و حال مردم در آن وقت این چنین خواهد بود که یصبح الرجل مؤمنا ویمسی کافرا گاهی صبح میکند مرد مسلمان و شام میکند کافر ویمسی مؤمنا ویصبح کافرا
و گاهی شام میکند مسلمان و صبح میکند کافر بجهت بلا و امتحان و افتادن از اهل رو زگار و از بی دلی که اختلاط میکند بدکیشان و گرفتار میگردد بحاجات وی در
آید در میان ایشان تا قضا کند حاجت را پس تابع میگردد ایشان را و مضطر میگردد بموافقت ایشان در اموری که نه از دین اسلام است و روا است که معنی آن باشد
که صبح میکند با ایمان از جهت تحریم خون و مال برادر مسلمان و شام میکند کافر بسبب تحلیل آن باین معنی مراد بفتن جنگها و قتلها باشد و معنی اول مناسب بقول وی که فرمود
یبیع دینه بعرض من الدنیا میفروشد دین و ایمان خود را بمتاعی قلیل از دنیا رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم ستکون فتن نزدیک است که پیدا گردد فتنها القاعد فیها خیر من القائم نشیننده در آن فتنها که یک مرتبه دورتر است از استعداد حضور چند آن بهتر است
از ایستاده که نزدیکتر است از استعداد والقائم فیها خیر من الماشی و ایستاده در آن فتنها بهتر از رونده است بسوی وی والماشی فیها خیر من الساعی
و رونده در آن فتنها بهتر از دونده و شتاب رونده است من تشرف لها تستشرفه کسی که بنگرد مر آن فتنها را و طلب کند آنرا و نزدیک گردد بآن می نگرد آن
فتنها و می جوید آنرا یعنی استشراف و تطلع و قرب آن موجب وقوع در آن و رسیدن بلای است پس خلاصی و نجات از شر آن نیست مگر در دوری از آن فمن وجد ملجأ
او معاذا پس کسی که بیابد جای پناهی و ملجأ و معاذ در لغت بیک معنی آمده و باین جهت اگر او برای شک راوی باشد نیز شاید یا برای تاکید بود چنانکه این دو کلمه هم
چنین معا مذکور میگردد فلیعذ به پس باید که پناه گیرد بدان تا نجات یابد از شر آن متفق علیه وفی روایة لمسلم قال یکون فتنة گفت آنحضرت میباشد
فتنه که النائم فیها خیر من الیقظان خواب کننده در آن که خبر ندارد از آن و نمی شنود اخبار آنرا بهتر است از بیدار والیقظان فیها خیر من القائم و بیدار
که در وی افتاده یا نشسته است بهتر است از ایستاده والقائم فیها خیر من الساعی و ایستاده در وی بهتر است از سعی کننده مراد بسعی اینجا معنی مشی است که مفضی است
بسعی و فی الصراح السعی دویدن و شتاب کردن و کسب و کار کردن پس در اینجا این معنی اخیر مراد باشد فمن وجد ملجأ او معاذا فلیستعذ به وعن ابی
بکرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انها ستکون فتن مدبرستی که قصه این است که نزدیک است که پیدا گردد فتنها بسیار الا ثم
تکون فتنة الا ثم تکون فتنة آگاه باش پس تر یافته میشود در این فتنها یک فتنه عظیم تر از فتنها و دیگر القاعد خیر من الماشی فیها والماشی فیها
خیر من الساعی الیها الا فاذا وقعت آگاه باش پس چون واقع شود آن فتنه فمن کان له ابل فلیلحق بابله پس کسی که باشد مر او را اشتران
که میچرند در وادیها پس باید که لاحق گردد و بپیوندد با اشتران خود ومن کان له غنم فلیلحق بغنمه و کسی که هست مر او را گوسفندان باید که لاحق گردد بگوسفندان
خود ومن کانت له ارض فلیلحق بارضه و کسی که هست مر او را زمینی و قریه دور از مکان فتنه پس باید که لاحق گردد بزمین خود یعنی بگریزد از فتنه و تنهائی بسازد
و بکار نفس خود مشغول گردد فقال رجل پس گفت مردی یا رسول الله ارایت من لم یکن له ابل ولا غنم ولا ارض خبر ده مرا کسی که نباشد مر او را اشتران
و نه گوسفندان و نه زمینی که لاحق گردد بدان و تنها سر خود گیرد چه کار کند قال یعمد الی سیفه گفت قصد کند بسوی شمشیر خود فیدق علی حده بحجر پس بکوبد
بر تیزی شمشیر بسنگی یعنی بشکند شمشیر را تا نه بندد بر روی خود در کارزار را ثم لینج ان استطاع النجاء پس شتابی کند و زود بدر رود اگر میتواند شتابی کردن را بدانکه
باین حدیث و مانند این حدیث احتجاج کرده است کسی که قایل است بآنکه قتال جایز نیست در فتنه بهیچ حال و میگوید که چون دو فریق از مسلمانان میان یکدیگر قتال
کنند واجب است احتراز کردن از آن و یکسو شدن و گوشه گرفتن و بجانب هیچ یکی از این دو فریق نیفتادن و مذهب ابی بکره که صحابی مشهور است و بعضی صحابه
دیگر همین است و ابن عمر میگوید که قتال نباید کرد ابتداء اما اگر کسی قتال کند دفع آن لازم است و جمهور صحابه و تابعین برآنند که واجب است نصرت اهل حق

محق وقتال کردن با باغی واگرچہ چنین کسے ظاہر کرد وفساد وتطاول کند اہل بغی ودلیل برین مذہب قول حق سبحانہ وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا الآیۃ کہ ناطق است کہ چون قتال کنند دو طایفہ از مسلمانان اصلاح باید کرد میان ایشان واگر بغی کند یکی ازین دو طایفہ بر دیگری قتال کنند با طایفہ باغیہ تا باز گردد بجانب حق وچون بیان کرد آنحضرت حکم فتنہ را فرمود اللھم ھل بلغت خداوندا آیا رسانیدم حکم ترا بر بندگان تو ثلثا سہ بار گفت این کلمہ را فقال رجل پس گفت مردی یا رسول اللہ ارایت ان اکرھت خبر ده مرا اگر اکراه وجبر کرده شوم من حتی ینطلق بی الی احد الصفین تا آنکہ برده شوم مرا بسوی یکی از دو صف قال فضربنی رجل بسیفہ پس بزند مرا مردی بشمشیر خود او یجیئ سھم یا بیاید تیری فیقتلنی پس بکشد مرا قال گفت آنحضرت یبوء باثمہ واثمک ویکون من اصحاب النار بر میگردد آن مرد کہ کشتہ ترا بگناه خود وگناه تو ومی باشد از دوزخیان این عبارت را دو معنی گفتہ اند یکی آنکہ بر میگردد بگناه خود کہ بالفعل کرده وترا کشتہ وگناه تو کہ بفرض وتقدیر تو او را می کشتی وگناه آن بر تو می نشست آن نیز بر سر او مینهند وعقوبت گناه او را مضاعف میسازند بجہت زجر وتوبیخ دوم آنکہ بر میگردد بگناه خود کہ سابقا داشت از بغض وعداوت مسلمانان کہ سبب قتل تو شد وگناه کشتن تو کہ صادر شده از وی الآن رواه مسلم وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یوشک ان یکون خیر مال المسلم نزدیک است کہ باشد بہترین مال مسلمانان غنم یتبع بھا شعف الجبال گوسفندان کہ پیروی میکند وسیر میدہد آن گوسفندان سر کوہہا را ومواقع القطر وجاہای افتادن باران را یعنی گوسفندی چند داشتہ باشد وکوہہا ووادیہا را کہ در آن باران می افتد تجوید تا در آن جا باشد وگوسفندان را آنجا بچراند وقوت خود را از ان باز دو یفر بدینہ من الفتن میگریزد این مسلمان بدین خود از فتنہا وگوشہ میگیرد تا با مردم اختلاط نکند ودر فتنہ نافتد رواه البخاری وعن اسامۃ بن زید قال اشرف النبی بالا بر آمد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علی اطم من اطام المدینۃ بر حصنی از حصنہای مدینہ واطم بضمتین بمعنی قصر بلند وہر حصن کہ بسنگہا بنا کرده باشند ودر حوالی مدینہ مطہره قلعہا وحصنہا بود کہ یہود وغیر ایشان در آنجا ساکن بودند پس اسامہ بن زید میگوید کہ روزی آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر یکی ازین حصنہا بر آمده بود فقال پس گفت آنحضرت ھل ترون ما اری آیا می بینید شما چیزی را کہ می بینم من قالوا لا گفتند نمی بینیم قال فانی لاری الفتن فرمود پس بدرستی من ہر آئینہ می بینم فتنہا را کہ آن فتنہا تقع خلال بیوتکم می افتد در فرجہای خانہای شما کوقع المطر مانند افتادن باران متفق علیہ وعن ابی ھریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ھلکۃ امتی ہلاک امت من علی یدی غلمۃ من قریش بر دو دست کودکان وجوانان ونوسالان است از قریش بلکہ بفتحات وغلمہ بکسر غین وسکون لام جمع غلام بمعنی جوانان کذا فی القاموس وفی الصراح غلام کودک واصل غلمہ واغتلام غلبۂ شہوت وہیجان آن است وطلبی تعبیر کرده آنرا بنوسالان کہ باک ندارند وادب نگاه ندارند بارباب وقار وخداوندان عقل رواه البخاری ودر حواشی نوشتہ کہ مراد بآن غلمہ کشندگان عثمان وعلی وحسن وحسین اند رضی اللہ عنہم اجمعین وامثال ایشان از اہل فتنہ وبغی وظلم ودر مجمع البحار آورده کہ ابو ہریره می شناخت ایشانرا باسما واشخاص ایشان وسکوت میکرد از تعیین ونام بردن ایشان از جہت ترس ومفسده ومراد یزید بن معاویہ وعبد اللہ بن زیاد وامثال ایشان اند از احداث ونوسالان بنی امیہ لعنہم اللہ وبتحقیق صادر شد از ایشان از قتل اہل بیت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وبند کردن ایشان وکشتن خیار مہاجرین وانصار آنچہ شد وصادر شد از حجاج کہ امیر الامراء عبد الملک بن مروان بود واز سلیمان وعبد الملک واولاد او از ریختن خونہا وتلف کردن مالہا آنچہ پوشیده نیست بر ہیچ کس ۱۱ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یتقارب الزمان نزدیک بیکدیگر میشود اجزای زمان مراد قرب وقیام قیامت است یا تقارب اہل زمان بعضی از بعضی در شر وفتنہ یا تقارب ازمنہ در شر وتشابہ اول وآخر او بیکدیگر وبعضی گفتہ اند مراد کوتاہی عمرہاست در آخر زمان وگفتہ اند کہ قصر مدت ایام ولیالی است چنانکہ در حدیث دیگر آمده است کہ در آخر زمان سال ہمچو ماه بگذرد وماه چون ہفتہ وہفتہ چون روز یا زود گذشتن دولتہا وملکہا کہ سبب تفرقہ وپریشانی خلق بہت واین عبارت در کتاب الرؤیا آنجا کہ فرموده کہ رؤیا از تقارب زمان صادق افتد نیز گذشتہ ووجوه دیگر نیز در آنجا مذکور شده وبالجملہ این لفظ محتمل معانی متعدده است بعضی مناسب آن مقام وبعضی مناسب این واللہ اعلم ویقبض العلم وگرفتہ وبرداشتہ میشود علم یعنی برداشتن علما چنانکہ در حدیث آمده وتظھر الفتن وپیدا میگردد فتنہا ویلقی الشح وانداختہ میشود بخل قوی یعنی در دلہا مراد قوت وعموم وجود شح است در طوایف مردم واطاعت وتبعیت ایشان آنرا در آخر زمان والا وجود اصل شح در مردم طبیعی است ویکثر الھرج وبسیار میشود ہرج بفتح ہا وسکون را بمعنی فتنہ وافتادن مردم بر یکدیگر قالوا پرسیدند صحابہ وما الھرج وچیست مراد بہرج قال القتل فرمود کہ مراد بہرج قتل است وتفسیر ہرج بقتل باعتبار آن است کہ سبب ہرج قتل ومفضی بدان است متفق علیہ ۱۱ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم والذی نفسی بیده لا تذھب الدنیا گفت آنحضرت بخدا سوگند نمیرود وفانی نمیگردد دنیا حتی یاتی علی الناس یوم تا آنکہ می آید بر مردم روزی کہ لا یدری القاتل فیم قتل در نمی یابد ونمی داند کشنده کہ در چہ چیز وبچہ سبب کشت ولا المقتول فیم قتل ونہ در می یابد کشتہ شده کہ در چہ چیز کشتہ شده یعنی ہم چنین بجہل واشتباه قتال میکنند وتمیز وتشخیص نمی نمایند کہ محق کیست ومبطل کہ فقیل کیف یکون ذلک پس پرسیده شد از آن حضرت چگونہ میباشد آن حال قال الھرج گفت آن بجہت فتنہ واختلاط ودر ہم افتادن است بی تمیز وتشخیص القاتل والمقتول فی النار کشنده وکشتہ شده ہر دو در آتش دوزخ اند کشنده خود ظاہر است کہ بناحق خون ریخت واما کشتہ شده بجہت آنکہ وی

نيز مى خواست كه بكشد وحريص وعازم بود برآن وآدمى بعزم معصيت ماخوذ است واين حكم بر تقدير جهل وعدم تميز است اما اگر بجهت اشتباه خطا در اجتهاد وتحرى صواب باشد اگرچه در واقع نه مصيب بود واين چنين نخواهد بود والله اعلم رواه مسلم ۱۳ وعن معقل بفتح ميم وسكون عين مهمله وكسر قاف بن يسار بفتح تحتانيه وتخفيف سين مهمله صحابى است از اهل بيعت شجره ساكن شد بصره وبوى منسوب است نهر معقل كه در بصره است قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم العبادة فى الهرج كهجرة الى ثواب عبادت كردن ودر گوشه خود خزيدن در زمان هرج همچو ثواب هجرت كردن بسوى من است چنانكه آن شخص كه از دار كفر بدار اسلام هجرت نمود وبشرف صحبت آن حضرت مشرف شد همچنين اين شخص نيز از ظلمت فتنه وفساد روى گردانيده بعبادت مولى تعالى مشغول گشته در دايرهٔ نورانيت درآمد پس گويا هجرت كرد رواه مسلم وعن الزبير بن عدى قال اتينا انس بن مالك زبير بن عدى كه تابعى است وشنيده است از انس وروايت ميكند از وى ثورى فقيه ثقه است گفت كه آمديم نزد انس بن مالك فشكونا اليه پس شكايت كرديم مابسوى وى ما نلقى من الحجاج آنچه ميديديم وپيش مى آمد مارا از حجاج ظالم فقال اصبروا پس گفت انس صبر كنيد وتحمل نمائيد بر ظلم وايذاى او فانه لا ياتى عليكم زمان پس بدرستى نمى آيد بر شما هيچ زمانى الا الذى بعده اشر منه مگر آنكه زمانى كه بعد از وى بيايد بدتر است از زمان گذشته پس چه ميدانيد شايد كه بعد از اين ظالم تر از حجاج پيدا شود وفاسدتر وبدتر از زمان وى پيدا آيد پس صبر كنيد حتى تلقوا ربكم تا آنكه ملاقات كنيد وپيش آئيد پروردگار خود را ودر حضرت وى رويد بروز آخرت سمعته من نبيكم شنيده ام من اين حديث را از پيغمبر شما صلى الله عليه وآله وسلم رواه البخارى درين حديث اشكال آورده اند كه زمان عمر بن عبد العزيز بعد از زمان حجاج است وباوجود آن بدتر از آن نيست بلكه بهتر از آن واز زمانهاى ديگر گذشته بود اند وجواب داده اند كه قول آنحضرت اين را وخبر دادن بدان باعتبار اكثر واغلب است ومقصود صبر وتسلى دادن است مرامت را وتعليم وترغيب بر تحمل ايذا وجفاء مردم واضطراب ناكردن وجزع وفزع نمودن والله اعلم الفصل الثانى عن حذيفة قال والله ما ادرى انسى اصحابى ام تناسوا گفت حذيفه بخدا سوگند كه در نمى يابم من كه آيا فراموش كردند ياران من يا فراموشى مينمايند يعنى فراموش نكرده اند وليكن تكلف ميكنند وخود را فراموش كار مينمايند والله ما ترك رسول الله بخدا سوگند كه نگذاشت پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم من قائد فتنة هيچ كشنده فتنه را وپيدا كننده وبرپادارنده آنرا مثل حاكمى كه احداث بدعتى كند كه سبب ضلالت گردد ومردم را بدان دعوت نمايد يا اميرى كه باعث بر محاربه ومقاتله شود وقود كشيدن چاروا از پيش چنانكه سوق راندن از پس الى ان تنقضى الدنيا تا سپرى شدن دنيا يبلغ من معه ثلثمائة فصاعدا ميرسد قائد فتنه اين است كه ميرسد كسانى كه با اويند وتبعيت او ميكنند عدد سيصد را وزياده از آن الا قد سماه لنا باسمه مگر بتحقيق ذكر كرد او را آنحضرت براى ما بنام وى واسم ابيه واسم قبيلته ونام پدر او ونام قبيلهٔ او وقيد عدد سيصد ظاهر براى آن كرد كه اجتماع اين قدر از مردم باعث بروجود مفسده ولحوق ضرر بيشتر ميگردد اما اگر كمتر از اين باشند اعتبار ندارد والله اعلم رواه ابو داؤد وعن ثوبان قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انما اخاف على امتى الائمة المضلين ثوبان كه مولى آنحضرت وخادم درگاه وحاضر گاه وبيگاه بود گفت گفت آنحضرت نمى ترسم من بر امت جز گمراه اميران وپادشاهان را كه گمراه كننده اند ديگر از اگمراهى خود زيرا كه ضرر گمراهى ايشان بيشتر وبدتر است از گمراهى ديگران واذا وضع السيف فى امتى لم يرفع عنهم الى يوم القيمة وچون نهاده شود شمشير در امت من وواقع شود قتل برداشته نشود تا روز قيامت ومصدوق اين خبر واقعهٔ قتل امير المؤمنين عثمان است كه اول واقع است در اسلام وبعد از آن باقى است تا هنوز وبحكم خبر مخبر صادق تا روز قيامت باقى خواهد ماند رواه ابو داؤد والترمذى ۱۳ وعن سفينة كه مولى رسول الله وصاحب كرامت وبركت بود واحوال او در مواضع نوشته شده است قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول گفت شنيدم آنحضرت را كه ميگفت الخلافة ثلثون سنة خلافت كامله مرضيه كه موافق سنت واتباع طريقهٔ حق باشد سى سال است ثم تكون ملكا عضوضا پس ميگردد خلافت بعد از سى سال ملك وپادشاهى گزنده كه مردم از گزند ستم ايشان ايمن نباشند وراه عدالت ودين پرورى چنانكه بايد روان نگردد اگرچه اطلاق اين اسم بمجاز ومعنى آنكه خلف گذشتگان اند درست اما حقيقت خلافت كه آنحضرت بدان اشارت كرده مخصوص سى سال است كه خلافت خلفاى اربعه در آن بود واگر ايشانرا امير المؤمنين گويند دور نباشد كه آمر وحاكم اند بر مسلمانان در احكام ظاهر ثم يقول سفينة پس بعد مى گويد سفينه براى حساب سى سال كه بخلفاى اربعه تمام ميگردد وامسك خلافة ابى بكر سنتين ضبط كن ونگاهدار مدت خلافت ابى بكر را دو سال وخلافة عمر عشرة ومدت خلافت عمر را ده سال وعثمان اثنى عشرة ومدت خلافت عثمان را دوازده سال وعلى ستة ومدت خلافت على را شش سال رواه احمد والترمذى وابو داؤد واين حساب تقريبى است مبنى بر حذف كسور والا خلافت ابو بكر چنانكه در جامع الاصول وغيره مذكور است دو سال وچهار ماه است وخلافت عمر ده سال وشش ماه است وخلافت عثمان دوازده سال الا چند روز وخلافت على چهار سال ونه ماه وبراين حساب خلافت خلفاى اربعه بيست ونه سال ونه روز ونه ماه تمام ميشود وپنج ماه از سى سال باقى ماند كه بامام المسلمين حسن بن على تمام ميگردد وپس وى نيز از خلفا باشد ودر بعضى كتب خلافت ابى بكر دو سال وسه ماه وده روز آمده وخلافت عمر ده سال وشش ماه وپنج روز وخلافت عثمان دوازده سال كم دوازده روز وخلافت على چهار سال ونه ماه وبراين حساب صحيح شش ماه وشش شب ماند

واللہ اعلم وعن حذیفة قال قلت گفت حذیفه گفتم یا رسول اللہ ایکون بعد ھذا الخیر شر آیا میباشد و باقی میماند بعد از این نیکی که دین اسلام است بدی که گزند آن کما کان قبله شر چنانکه بود پیش از آن بدی قال نعم فرمود آری میباشد و باقی میماند وی قلت فما العصمة گفتم پس چیست طریق عصمت و نجات از آن بدی قال السیف فرمود طریق عصمت از آن شمشیر است و قتال کردن با کافران قلت وھل بعد السیف بقیة گفتم آیا باقی می ماند اهل اسلام بعد از قتال و محاربه کردن با کافران و صلاحیت میدارند اهل آن زمان امارت را و امامت را جمع شدن و متفق گشتن مردم بر ایشان قال نعم یکون امارة علی اقذاء فرمود آری میماند و میباشد ملک و امارت ولیکن با قذا و اقذاء جمع قذی آنچه در آب و چشم افتد از غبار و خس و خاشاک و چرک یعنی اجتماع مردم بر امرا آن با کراهیت و فساد و انکار در دل باشد نه بخوشی و رضا و صفای باطن چنانکه چشمی که در وی قذا افتد ظاهر وی صحیح و باطن سقیم و باین معنی قول او و ھدنة علی دخن. و میباشد صلحی بر دخان و این در حکم تاکید است مر آنرا و ھدنة بضم ها و سکون دال مهمله صلح و در اصل بمعنی سکون و آرام است و دخن بفتحتین دخان یعنی صلحی باشد با خداع و نفاق چنانکه سابق گذشت و اولی آنست که معنی یکون امارة علی اقذاء آن باشد که میباشد امارت با ارتکاب مناهی و ظهور بدع تا این فعل را فایده جدید باشد قلت ثم ماذا گفتم بعد از آن چه خواهد شد قال گفت ثم تنشاء دعاة الضلال پس پیدا میشوند خوانندگان بگمراهی یعنی جماعه پیدا میشوند از امرا که گمراه میکردانند مردم را فان کان للہ فی الارض خلیفة پس اگر باشد مر خدا را در زمین خلیفه یعنی امیری و حاکمی که جلد ظهرک و اخذ مالک تازیانه زند پشت ترا و بگیرد مال ترا یعنی اگرچه ظلم کند بر تو در نفس و مال فاطعه پس طاعت و انقیاد و فرمان برداری کن او را در ظاهر مادام که برخلاف فرموده خدا و رسول خدا نکند والا فمت وانت عاض علی جذل شجرة و اگر نباشد خلیفه و امیر در زمین پس بمیر در حال آنکه تو لازم گیرنده درختی را یعنی گوشه گیرنده از مردم و گذراننده عمر بعسیره و سختی در بیشها و بیابانها در زیر درختی و قناعت کننده بخائیدن چوب و گیاه و جذل بکسر جیم و سکون ذال معجمه و بفتح جیم نیز آمده چنانکه در فصل اول گذشت و بعضی والا فمت را متعلق فاطعه دارند یعنی و اگر نه طاعت کنی خلیفه را می میری بحال شدت و سرگردانی و در بعضی نسخ بجای فمت قمت آمده بلفظ ماضی از قیام یعنی و اگر نه چنین باشد برخیز و برو و با صل درختی پناه گیر قلت ثم ماذا گفتم پس چیست بعد از این حال چه چیز است و چه حال خواهد شد قال ثم یخرج الدجال بعد ذلک گفت پس بیرون می آید دجال بعد از آن حال باین صفت که معه نهر و نار با وی جوی است و آتشی ظاهر آنست که محمول بر حقیقت است و احتمال دارد که مراد لطف و قهر و وعده و وعید باشد فمن وقع فی ناره پس کسی که افتاد در آتش وی یعنی مخالفت ورزید امر او را و ایمان نیاورد بوی و در آمد در معرض قهر و غضب وی وجب اجره و حط وزره ثابت شد اجر وی بجهت صبر و ثبات وی بر دین خدای و طلب رضای او و فرود آورده شد بار گناه از گردن وی ومن وقع فی نهره وجب وزره وحط اجره و کسیکه افتاد در جوی وی و اطاعت ورزید و ایمان آورد بوی بطمع دنیا و محبت حیات و در آمد در مقام لطف وی و عنایت وی ثابت شد بار گناه بر وی و فرود آورده شد اجر و ثواب وی قال قلت ثم ماذا گفت حذیفه گفتم پس چه خواهد شد قال ثم ینتج المهر فلا یرکب حتی تقوم الساعة پس زایانیده میشود اسپ کره پس سواری نمیدهد تا آنکه برپا شود قیامت ینتج بصیغه مجهول است از نتج دانسته اند نه از انتاج و گفته اند که نتج بمعنی تولید است یعنی زایانیدن و خدمت و تدبیر زائیدن او کردن چنانکه دایه در انسان میکند و تحقیق معنی این لفظ در مواضع دیگر از شرح کرده شده است و انتاج بمعنی رسیدن وقت ولادت و مهر بضم میم و سکون ها بمعنی کره نر و مهرة تا ماده و یرکب بضم یا و کسر کاف رسیدن وقت سواری دادن یعنی قابل سواری شدن و مراد زمان نزول عیسی علیه السلام است چه از آن وقت تا روز قیامت بر اسپان سواری واقع نشود بجهت عدم وجود کفار و احتیاج بحرب و قتال یا مراد آنست که بعد از برآمدن دجال زمان تنگ گردد و قیامت نزدیک رسد مقدار زمان زائیده شدن اسپ یا رسیدن وقت سواری بر آن و این معنی موافق است باحادیث دیگر که درین باب ورود یافته اند وفی روایة قال و در روایتی این چنین آمده که گفت ھدنة علی دخن صلحی خواهد بود میان مردم آن زمان در ظاهر با کدورت و دغل در باطن وجماعة علی اقذاء و اجتماعی خواهد بود با کراهیت قلت گفتم یا رسول اللہ الھدنة علی الدخن ماھی هدنه بر دخن که فرمودی چیست و چه معنی دارد قال لا ترجع قلوب اقوام علی الذی کانت علیه باز بهم نمی آید دلهای قومها بر آن حال و صفت که بود دلها بر آن صفت و صاف و پاک نمیگردد چنانکه پیش ازین بود در زمان سابق اسلام چنانکه پیش از عروض کدورت بود قلت بعد ھذا الخیر شر آیا بعد ازین خیر ممزوج بشر و نور مختلط بظلمت و صلح با نفاق شری دیگر خواهد بود قال فتنة عمیاء صماء گفت بعد ازان فتنه خواهد بود کور و کر یعنی مردم در آن فتنه محجوب خواهند بود از دیدن حق و ممنوع خواهند گشت از شنیدن آن و اسناد کوری و کری بفتنه مجاز است و در حقیقت صفت آدمیان است که در آن زمان فتنه باشند علیها دعاة علی ابواب النار در آن فتنه در زمان اطلاع بر آن خوانندگان باشند بسوی آتش دوزخ ایستاده بر ابواب آن فان مت یا حذیفة وانت عاض علی جذل پس اگر بمیری تو ای حذیفه و حال آنکه لازم گیرنده باشی اصل درخت را خیر لک من ان تتبع احدا منهم بهتر است مر ترا از پیروی کردن تو یکی از ایشان را رواه ابوداؤد وعن ابی ذر قال کنت ردیفا خلف رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم یوما علی حمار روایت است از ابوذر که گفت بودم من سوار در پس آنحضرت روزی بر خری فلما جاوزنا بیوت المدینة پس هرگاه که گذشتیم خانهای مدینه را قال گفت آنحضرت کیف بک یا اباذر چگونه خواهی بود تو و چه حال خواهد بود ترا ای اباذر اذا کان بالمدینة جوع وقتی که باشد در مدینه گرسنگی سخت تقوم عن فراشک ولا تبلغ مسجدک برنخیزی از جامه خواب خود و نتوانی رسید بمسجد خود در راه حتی یجهدک الجوع

تا آنکه در مشقت می اندازد ترا گرسنگی یعنی بجهت ضعف گرسنگی چنان شوی که خبر بمشقت تمام بمسجد نتوانی رسید قال قلت گفت ابوذر گفتم الله و رسوله اعلم خدا و رسول خدا داناترست
بدان یعنی من نمی دانم که چه کنم هرچه فرمائی آن کنم قال تعفف یا اباذر فرمود عفت و پارسائی کن و باز دار نفس خود را از حرام و از سؤال کردن از مردم و صبر کن بر محنت
گرسنگی ثم قال پس گفت آنحضرت کیف بک یا اباذر اذا کان بالمدینة موت چگونه می باشی تو ای اباذر وقتی که واقع شود در مدینه مرگ یعنی مردم بسیار بمیرند تا بآن
حد کثرت که یبلغ البیت العبد میرسد خانه بنده را این عبارت را بچند وجه معنی کرده اند یکی آنکه مراد به بیت قبر است یعنی میرسد بهای موضع قبر بقیمت غلام را از بس که مردم
بسیار بمیرند جای قبر بر مردم تنگ میگردد و بجائی میرسد که جای یک قبر بقیمت غلامی بدست می آید دیگر آنکه میرسد اجرت کندن قبر بقیمت بنده بجهت آنکه چون مردم بسیار بمیرند
کسی پیدا نمیشود که گور بکند تا اجرت او در مقدار قیمت بنده ندهند دیگر آنکه مراد به بیت معنی اصلی اوست که خانه است و مراد آنست که بجهت کثرت موت از مردم خانها خالی
میگردد و در مینا ارزان میشود تا بجائی که خانه بقیمت بنده فروخته میشود و آنجا غالب و متعارف است آنست که بهای خانه بیشتر از قیمت بنده میباشد دیگر آنکه باقی و زنده نمی ماند
در خانه مگر یک بنده که غمخواری تمام اهل خانه او میکند و نوبت در تعقد احوال ایشان بوی میرسد و ترتب و تفریع قول وی که فرمود حتی انه یباع القبر بالعبد
تا آنکه فروخته میشود موضع قبر به بنده و قیمت وی بر معنی اول ظاهر است و بر معنی ثانی ملاحظه آنکه از بیع قبر استیجار حافر مراد دارند اما بر معنی ثالث اصلا صحیح نمی افتد
و مناسبت ندارد و بر معنی رابع می توان گفت که چون مردم مردند و مال نگذاشتند جز یک بنده اگر برای خریدن موضع قبر یا اجرت حافر احتیاج افتد همان بنده را
در خریدن موضع قبر و دادن اجرت حفر صرف خواهند کرد پس واقع میشود فروختن موضع قبر به بنده و گرفتن بنده در اجرت پس ظاهر شد که اولی و انسب حمل بر معنی
اول است بلکه متعین است حمل بر آن والله اعلم قال قلت گفت ابوذر گفتم الله و رسوله اعلم نمیدانم که چه کنم قال گفت آنحضرت تصبر یا اباذر صبر کن و برداشت
و تکلیف خود را بر صبر دار ای اباذر مگریز و بیرون مرو از مدینه و در بعضی نسخ تصبر بصیغه مضارع آمده قال کیف بک یا اباذر گفت آنحضرت چگونه می باشی تو
ای اباذر اذا کان بالمدینة قتل تغمر الدماء احجار الزیت وقتی که باشد در مدینه کشتنی که می پوشد و بالا میرود و در می گیرد خونها موضعی را که نام
او احجار الزیت است و آن موضعی است در غربی مدینه که سنگها است سیاه گویا که طلا کرده شده اند بروغن زیت و این اخبار است از آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم از واقعه حره و آن اشنع وقایع و اقبح قبایح است زبان و گوش متکلم و سامع تحمل گفتن و شنیدن آن ندارد و وقوع آن در زمان شقاوت نشان یزید
بن معاویه است که بعد از وقوع قتل امام حسن لشکری انبوه بمدینه مطهره فرستاده هتک حرمت آن بلده مکرمه و مسجد شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم کرده
و از صحابه و تابعین جماعه کثیر را بقتل رسانیده با شناعتهای دیگر که نتوان گفت و در تاریخ مدینه ذکر آن کرده شده است از آنجا باید جست و بعد از خراب شدن مدینه
همین لشکر را بمکه فرستاده و هم درین سال آن شقی بدار البوار رفت قال قلت گفت ابوذر گفتم الله و رسوله اعلم قال تاتی من انت منه گفت آنحضرت سبیل
آنست که می آئی تو کسی را که تو از وی یعنی اهل و اقارب خود را و در خانه خود می نشینی یا رجوع با مام خود و کسی که از توابع او یی می کنی و این معنی ظاهرتر و مناسب است
بقول ابوذر که قال قلت و البس السلاح و بپوشم در آن وقت سلاح را و محاربه کنم با آن قوم فتان قال گفت آنحضرت شارکت القوم اذا انباز شدی
آن قوم را اکنون یعنی سلاح که پوشیدی جنگ کردی همچو ایشان شدی در مباشرت فتنه و امارت آن قلت فکیف اصنع گفتم پس چگونه کنم و چکار کنم یا رسول
الله قال فرمود ان خشیت ان یبهرک شعاع السیف اگر میترسی که روشن کرد و غلبه کند ترا تابش شمشیر یعنی کسی بر تو شمشیر براند و ترا بکشد فالق ناحیة
ثوبک علی وجهک پس بینداز طرف جامه خود را بر روی خود یعنی روی خود را بپوش و تغافل کن و تسلیم وی شو تا ترا بکشد لیبوء باثمک واثمه تا باز گردد و
رجوع کند وی بگناه تو و گناه خود معنی این عبارت در فصل اول در حدیث ابی بکره معلوم شد و این تاکید و مبالغه است در منع از سعی کردن در قتل و خونریزی و الا
معلوم شده است در شرع که دفع خصم که بناحق بخون ریزی آید واجب است رواه ابو داؤد بدانکه وقوع واقعه حره در سن ثلث و ستین بست و موت
ابی ذر در سنه اثنین و ثلثین در خلافت عثمان رضی الله عنه و ابوذر واقعه حره را در نیافته پس گویا بر آنحضرت وقوع این واقعه در مدینه کشف کردند بی تعیین
وقت آن پس خبر داد آنحضرت بوقوع آن اباذر را و وصیت کرد بصبر و تثبیت در آن تعرض و احتمال در یافتن او آنرا و اما وقوع جوع و موت در مدینه احتمال
دارد که واقع شده و ابوذر آنرا دریافته باشد چنانکه در عام الرمادة و غیر آنها با جمال آنها هم برین قیاس باشد والله اعلم و عن عبد الله بن عمرو بن العاص
ان النبی صلی الله علیه و سلم قال عبد الله بن عمرو میگوید که آنحضرت مرا گفت کیف بک اذا ابقیت فی حثالة من الناس چه حال باشد ترا
وقتی که باقی داشته شوی تو در مردمی که خیر نیست در ایشان و فی الصراح حثالة بالضم پوست جو و گریخ و کنجاره و سبوسه و فی القاموس فشاره و چیزی که خیر
نیست در آن و ردی از هر چیز مرجت عهودهم و اماناتهم مختلط شد و فاسد گشت عهدهای ایشان و امانتهای ایشان و بر آمده اند از دایرهٔ وفا و استقامت
و مرجت بر او جیم بر صیغه ماضی معلوم است از باب فرح و در بعضی نسخ بلفظ مجهول نیز نوشته اند و آن نیز درست است و مرج متعدی نیز آمده چنانکه مرج البحرین
و فی القاموس مرج العهد و فا نکرد آنرا و اختلفوا و اختلاف کردند ایشان میان خود و در افتادند بر یکدیگر فکانوا هکذا پس گشتند این چنین و شبک
بین اصابعه و در آورد آنحضرت انگشتان خود را در یکدیگر از برای تمثیل و تصویر در افتادن میان یکدیگر بنزاع و خلاف و گاهی این تشبیک برای تصویر اجتماع

دیلکاو:

وائتلاف نیز آید چنانکه در باب قسمت غنایم ——— در بیان اتفاق والتیام میان بنی ہاشم و بنی المطلب بوده و اصل
معنی تشبیک آمیختن و در آوردن چیزها در یکدیگر بوده واین در ہر دو صورت پیدا است قال گفت عبدالله بن عمرو فما تأمرنی پس چه چیز امر میکنی مرا و چه میفرمائی قال
علیك بما تعرف ودع ما تنکر لازم گیر بر خود عمل بآنچه می شناسی که در دین است و مشروع است و بگذار انی را چیزی را که نمی شناسی بودن او را در دین و
علیك بخاصة نفسك ولازم گیر خاصه نفس خود را **وایاك وعوامهم** و دور دار خود را از عوام مردم یعنی بخود باش و برای خود کاری کن و در خیال
مردم مباش و اینجا رخصتی در ترک امر معروف و نهی منکر کرد واین نزد غلبهٔ اشرار و اتباع نفس و مواد اثارت فتنه و فساد و عدم معاونت اخیار درست است چنانکه
در باب خود گذشت **وفی روایة** و در روایتی این چنین آمده **الزم بیتك** لازم گیر خانهٔ خود را و پیوسته در خانهٔ خود باش و بیرون میا بی ضرورت **واملك**
علیك لسانك و محکم کن و ببند بر خود زبان خود را و در آنچه زیان باشد زبان مکشا و املک را بفتح ہمزه از صیغهٔ امر از املاک تصحیح کرده اند و طیبی باین معنی که گفته
شد آنرا تفسیر کرده و در مجمع البحار گفته که وی امر است از ثلاثی معنی مالک شو و نگاہدار زبان را از آنچه خیر نیست در وی انتهی و چیزها در آنجا گفته اند تکلم نکند مگر بخیر و تفسیر کرده اند
یکی آنکه در وی اثم بود و پس مباح را نیز شامل باشد دیگر آنکه در وی ثواب بود و پس مباح داخل بود **وخذ ما تعرف ودع ما تنکر وعلیك بامر خاصة نفسك**
ودع امر العامة مضمونش ہمان است که در روایت اول است و اختلاف نیست مگر در بعضی مفردات **رواه الترمذی وصححه** بدانکه آنحضرت رخصت
کرد عبدالله بن عمرو را باجتماع با مردم در ظاہر و امر کرد او را بتهذیب و اصلاح نفس خود خاصه و عدم تعرض و کاوش احوال عامه و امر کرد حذیفه را به بیرون آمدن
از میان مردم بصحرا و بیابان والتزام عزلت بکلیت و ارشاد کرد ہر کدام را بآنچه لایق اوست و صلاح او در آن است و میسر است حصول آن از وی چنانکه مرشدان
که مظهر اسم الحکیم اند میکنند و حقیقت حال آنست که عبدالله بن عمرو رضی الله عنه در جوانی بغایت متعبد و متنسک بود چنانکه ہرگز افطار نکردی و شب نخفتی و بزن میل نکردی پس
پدر وی عمرو بن العاص او را نزد آنحضرت آورد و از شدت ریاضت و مجاہده که میکرد باز آورد و بصیام سه روز و قیام ثلث یا سدس لیل امر فرمود و نگاہداشت
رضای پدر وصیت کرد پس بحکم ضرورت وی در ایام فتنه نیز با پدر که وزیر معاویه بود مختلط بودی و حق وصیت آنحضرت بجا آوردی و چنانکه حکم فرموده بود بکار
مشغول بودی بارہا ایشان میگفتند که تو از مائی چرا در میان ما نمی باشی گفتی من در خیر با شما شریکم در شر نه و در باطن با اہل بیت رابطهٔ مودت محکم داشتی آورده اند که روزی
امام حسین او را دید و بگذشت و بصحبت شریف وی جرأت نتوانست کرد گفتند چرا نزد وی نرفتی و با وی ننشستی گفت من شرمندهٔ ایشانم که از ایشانم و با ایشان نبوده ام
وعن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال ان بین یدی الساعة فتنا کقطع اللیل المظلم گفت آنحضرت که پیش از آمدن قیامت فتنها
پیدا خواہد شد مانند پارہای شب سیاه **یصبح الرجل فیها مؤمنا ویمسی کافرا** صبح میکند مرد در آن فتنها مؤمن و شام میکند کافر **ویمسی مؤمنا ویصبح**
کافرا و شام میکند مؤمن و صبح میکند کافر **القاعد فیها خیر من القائم** نشسته در آن فتنها بہتر است از ایستاده **والماشی فیها خیر من الساعی** و رونده و
روی بہتر است از دونده و شرح این عبارات در فصل اول در حدیث ابی ہریره گذشت **فکسروا فیها قسیکم** پس بشکنید در آن فتنها کمانهای خود را **وقطعوا**
فیها اوتارکم و ببرید در آن فتنها زہهای کمانهای خود را **واضربوا سیوفکم بالحجارة** و بزنید شمشیرہای خود را بسنگها تا کند گردد و نبرد **فان دخل علی احد**
منکم پس اگر در آمده شود یعنی در آید کسی بر یکی از شما **فلیکن کخیر ابنی آدم** پس باید که باشد وی ہمچو بہترین دو پسر آدم که ہابیل است در وقتی که تسلیم شد برای کشتن
قابیل مر او را و گفت که من دراز کننده نیستم دست خود را بسوی تو من نمی خواہم که تو باز گردی بگناه خود **رواه ابوداود وفی روایة له** و در روایتی مر ابی
داود را ذکر الی **قوله** ذکر کرده شده است حدیث تا قول وی **خیر من الساعی** و در روی فکسروا فیها تا آخر نیست و در این روایت بعد از خیر من الساعی
این عبارت است که **ثم قالوا** پس گفتند صحابه **فما تأمرنا** پس چه میفرمائی ما را و چه کنیم در آن فتنها **قال** گفت آنحضرت **کونوا احلاس بیوتکم** باشید شما فرشهای
خانهای خود و ہیچ جا نروید **احلاس** بالکسر جمع **حلس** بکسر حاء و سکون لام و **حلس** بفتحتین مثله **احلاس البیوت** جماعت احلاس که **زیر** فرشهای فاخر افکنند **وفی روایة الترمذی ان رسول**
الله صلی الله علیه وآله وسلم قال فی الفتنة و در روایت ترمذی این چنین آمده است که گفت آنحضرت در باب فتنه **کسروا فیها قسیکم**
وقطعوا فیها اوتارکم والزموا فیها اجواف بیوتکم بشکنید در فتنها کمانهای خود را و پاره کنید زہهای خود را و لازم گیرید درونهای خانهای
خود را **وکونوا کابن آدم** و باشید مانند پسر آدم یعنی ہابیل که کشت او را قابیل **وقال** و گفت ترمذی **هذا حدیث صحیح غریب وعن ام مالك البهزیة**
بفتح موحده و سکون ہا منسوب است به بہز بن امرء القیس مجازیه است و مراو را صحبت است و روایت کرده اند از وی طاؤس و مکحول که از اکابر تابعین اند **قالت**
ذکر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فتنة فقربها ذکر کرد آنحضرت فتنه را پس نزدیک گردانید فتنه را یعنی خبر داد که وقوع آن قریب است و طیبی
گفته یعنی وصف کرد او را وصف بلیغ و ہر که وصف کند چیزی را نزد کسی وصف بلیغ و ذکر کند صفات و احوال آنرا بمبالغه قریب میگرداند آنرا نزد وی یعنی در ذہن وی
یا در خارج نیز زیرا که چون بسیار در ذہن در آمد و متعین شد وجود او در خارج نیز متخیل میگردد **قلت** گفتم **یا رسول الله من خیر الناس فیها** کیست بہترین
مردم در زمان وجود آن فتنه **قال رجل فی ماشیته** گفت بہترین مردم در آن زمان مردی است که می باشد در مواشی خود و میچراند آنها را و بود وی **حقها**

و بعید و به ادا میکند حق ماشیه بلکه زکوٰة و صدقات و پرستش میکند پرورد گار خود را و رجل اخذ براس فرسه و مردی دیگر که گرفته است سر اسپ خود را
یعنی سوار شده و عنان او را گرفته آماده است یخیف العدو و یخوفونه میترساند دشمنان دین را یعنی کافران را و میترسانند ایشان او را از فتنه و قتال مسلمانان
گریخته بجنگ کافران پیوسته است و سرحدی از سرحدهای اسلام گرفته با کافران که دشمنان دین اند در جنگ میباشد رواه الترمذی وعن عبدالله
بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ستكون فتنة تستنظف العرب نزدیکست که پیدا شود فتنه که در گیرد عرب را
و برسد شر آن همه ایشان را استنظاف تمام گرفتن چیزی را قتلاها فی النار کشته شدگان آن فتنه در آتش دوزخ اند اللسان فیها اشد من وقع
السیف دراز کردن زبان در ان فتنه بغیبت و دشنام ایشان سخت تر است از درافتادن شمشیر و در صراح گفته که دفع بالسکون تیز کردن کارد و شمشیر
بفسان زیرا که هر دو طایفه مسلمانانند خصوصا که صحابه اگر در آن میان باشند و غیبت و دشنام مسلمانان اشد حرام است چنانکه آمده است الغیبة اشد من
الزنا یا مراد آنست که زبان دراز کردن بدشنام و غیبت آنها فتنه می آرد بالا تر از فتنه شمشیر که قتل است که اگر چه اگر با آنها میرسد میکشند چنانکه محاربان را
میکشند و نهب و غارت میکنند سیوطی گفته که نقل اخبار نزد ائمه جور و زبان کشادن برایشان ناشی میکرد دار آن نهب و جلای وطن و مفاسد عظیمه بیشتر از جنگ
و نیما شرت × فتنه حادث میکردد و چون هر دو طایفه مسلمان باشند حکم بودن آنها در آتش دوزخ بر سبیل زجر و تغلیظ و توبیخ خواهد بود رواه الترمذی
وابن ماجة وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ستكون فتنة صماء بكماء عمياء نزدیک است که پیدا گردد
فتنه کر و گنگ و کور یعنی حق شنیدن و گفتن و حق دیدن و روی صورت نه بندد من اشرف لها کسی که بنگرد آنرا و مطلع گردد بر آن و نزدیک گردد
بآن استشرفت له بنگرد و نزدیک گرداند فتنه آن کس را واشراف اللسان فیها کوقوع السیف و اطلاع و دیگر بستن زبان یعنی کشادن و دراز
کردن آن در وی مانند وقوع شمشیر است و اطلاق اشراف در لسان بطریق مشاکلت است رواه ابوداود وعن عبدالله بن عمر قال كنا قعودا عند النبی
عبدالله بن عمر گفت بودیم ما نشسته نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فذكر الفتن پس ذکر کرد آنحضرت فتنها را فاكثر فی ذكرها پس بسیاری
و درازی کرد در ذکر فتنها حتی ذكر فتنة الاحلاس تا آنکه ذکر کرد آنحضرت فتنه احلاس را و وجه تسمیه بفتنه الاحلاس با بجهت دوام و درازی مدت
وی باشد چه حلس چنانکه گذشت فرشی است که آنرا زیر فرشهای نفیس می افکنند و وی در زیر آن بر زمین همیشه افتاده میباشد و برداشته نمیشود یا آنکه تشبیه کرد آن
فتنه را بحلس در سیاهی و روایت یا در مجرد این که در خانه می گسترند و در آنجا افتاده میباشد گویا اشارت است بالتزام بیوت و عزلت در آن فتنه فقال قائل
پس گفت گوینده که حاضر بود وما فتنة الاحلاس و چیست فتنه احلاس و چه حال دارد و کیفیت آن چیست قال هی هرب وحرب آن فتنه احلاس
گریختن است و پریشان شدن و غارت کردن مال مردم است هرب و حرب هر دو را بفتح را تصحیح کرده اند و بدانچه گفتیم شرح کرده ثم فتنة السراء دخنها
پس بعد فتنه سراء و دود ظلمت و فساد وی ناشی میکردد من تحت قدمی رجل من اهل بیتی از زیر دو پای مردی از اهل بیت من که یزعم انه منی
گمان میبرد آن مرد که از من و اهل بیت من است ولیس منی و نیست بحقیقت درین صفت از اتباع من اگر چه بظاهر نسبتی و نسبی بمن دارد انما اولیائی المتقون
نیستند دوستان من و اهل ولایت من مگر پرهیزکاران از فتنه و فساد و بر طریقه من و بر کردار من عمل کنندگان و وجه تسمیه بفتنه السراء آن گفته اند که سبب وجود آن کثرت
نعمت و مسرت و اسراف و اتراف است تا آنکه وقوع وی خوشحال میکرداند دشمنان دین را فتنه السرار روایت برفع است چنانکه تقریر کردیم و بنصب نیز آمده یعنی ذکر کرد فتنه سرا
رابعد از آن بیان کرد آنرا بقول خود دخنها الخ ثم یصطلح الناس علی رجل كورك علی ضلع بعد از وقوع این فتنه اتفاق میکنند مردم بر مردی که كورك علی ضلع مانند رگ است بر ضلع و ورک
بفتح واو و کسر را سرین و بالای آن و ضلع بکسر ضاد معجمه و فتح لام استخوان پهلو یعنی بر مردی که استقامت ندارد و احوال وی منتظم نبود چه سرین بر استخوان پهلو مستقیم نمی آید و نمی
ترکیب نمی یابد ثم فتنة الدهيماء بضم دال و فتح ها تصغیر و هما بمعنی داهیه یعنی حادثه یا بمعنی سیاه تاریک اینجا نیز لفظ فتنه مرفوع و منصوب آمده لا تدع احدا من هذه الامة الا
نمی گذارد این فتنه هیچ یکی از این امت را الا لطمته لطمة مگر آنکه طپانچه میزند او را طپانچه زدنی فاذا قيل انقضت تمادت پس چون گفته شود که گذشت این فتنه ممتد و دراز
زیاده پیدا میکند یعنی تمام نمیشود و اندکی فرونشست باز زیاده میکردد یصبح الرجل فيها مؤمنا ويمسي كافرا صبح میکند مرد در وی در حالیکه مؤمن است و شام میکند در حالی
که کافر است حتى يصير الناس الى فسطاطين تا آنکه میگردند مردم و رجوع میکنند بسوی دو خیمه یا دو گروه و انبوه فسطاط ايمان لا نفاق فيه یکی فسطاط اهل
ایمان که نیست اهل نفاق در ان وفسطاط نفاق لا ايمان فيه دیگر فسطاط اهل نفاق که نیست اهل ایمان در ان و فسطاط بضم فا و کسر آن خیمه و خرگاه بزرگ و جماعه انبوه
فاذا كان ذلك فانتظروا الدجال من يومه او من غده پس وقتی که پیدا شود این فتنه پس انتظار برید برآمدن دجال را در همان روز یا فردای آن از اینجا
معلوم میشود که این فتنه در آخر زمان بوجود خواهد آمد اما در تعیین فتنهای سابق هیچ تکلم نکرده اند خصوصا در فتنه السرار که گفته از تحت قدمین مردی از اهل بیت من پیدا خواهد شد
تا آن مرد از اهل بیت کیست در زمان این فتنه رواه ابوداود وعن ابی هريرة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ويل للعرب من شر قد اقترب
هلاک باد مر عرب را از شری و فتنه که بتحقیق نزدیک رسیده است افلح من كف يده رستگاری و پیروزی یافت کسی که باز داشت دست خود را از قتل و حرب رواه

ابوداود

وعن المقداد بن الاسود قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول ان السعيد لمن جنب الفتن ان السعيد لمن جنب الفتن ان السعيد
لمن جنب الفتن سه بار این کلمه را فرمود بدرستی که نیک بخت کسی است که یکسو کردانیده شود از فتنها و دور داشته شده از آن ولمن ابتلی فصبر فواهاً ونیک بخت کسی است
که مبتلا کردانیده شد بفتنه پس صبر کرد و اجتناب نمود از فتنه و برین تقدیر لام در لمن مفتوح است و قول او فواهاً منقطع است از آن و معنی او تلهف و تحسر است یعنی حسرت مر آنرا که یکسو
کرده نشد از فتنه و مبتلا کردانیده شد بدین و صبر نکرد بر تقدیر ابتلا یا بمعنی اعجاب و استطابت است یعنی چه عجب نیکو است صبر و اجتناب از آن و بعضی لام را نیز مکسور خوانده متعلق
بواهاً بمعنی تعجب رواه ابو داؤد وعن ثوبان قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا وضع السيف في امتي لم يرفع عنها الى يوم القيمة
چون نهاده شود شمشیر در امت من و واقع شود قتل بر داشته نشود شمشیر و قتل از امت من تا روز قیامت ولا تقوم الساعة حتى تلحق قبائل من امتي بالمشركين برپا
نشود قیامت تا می پیوند گروهها از امت من بمشرکان وحتى تعبد قبائل من امتي الاوثان و تا آنکه پرستش میکنند گروهها از امت من بتها را وانه سيكون
في امتي كذابون ثلثون بدرستی که شان اینست که نزدیک است که باشد در امت من دروغ گویان سی کمان میبرد که وی پیغمبر خدا است وانا خاتم النبيين
لا نبي بعدي و من آخر پیغمبران و ختم کننده ایشانم نیست پیغمبری پس از من و خاتم بفتح تا و کسر آن و در قرآن نیز درین هر دو لفظ قرات است و هر دو بیک معنی است واگر
خاتم بمعنی مهر که در آخر نامه میکنند اراده نمایند نیز مقصود بطریق تشبیه حاصل است ولا تزال طائفة من امتي على الحق ظاهرين و همیشه اند از امت من ثابت بر حق
غالب بر اعدای دین و تواند که على الحق متعلق بظاهرین باشد لا يضرهم من خالفهم زیان نمیکند ایشان را کسی که مخالفت کند ایشان را حتى ياتي امر الله تا آنکه بیاید امر خدا یعنی قیامت یا مرا
وغلبه دین است چنانکه اثر کفر بر زمین نماند رواه ابو داؤد والترمذي وعن عبد الله بن مسعود عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال تدور رحى
الاسلام میکردد آسیای دین اسلام یعنی مستقر و منتظم میباشد یا مراد آنکه ارام و سلامت از فتن و جریان احکام سنت چنانکه باید لخمس وثلثين در مدت سی و پنج سال او
ست وثلثين یا در مدت سی و شش سال او سبع وثلثين یا سی و هفت سال پس منتهای مدت انتظام مهام اسلام این سنوات باشد و مبدا آن هجرت بود که مبدا ظهور
دولت اسلام و فتوحات است و بتحقیق بود مقتل عثمان رضی الله عنه که اول فتنها ایست که در اسلام وقوع یافت در سنه سی و پنج از هجرت و واقعهٔ جمل در سی و شش و حرب
صفین در سی و هفت و احتمال دارد که گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این کلام را در حالی که از عمر شریف او چند سال باقی مانده باشد که زاید است بر سی سال که مدت
خلافت خلفای اربعه است پس چون آنرا ضم کنند مدت خلافت عدد آن باین مبلغ برسد که خبر داده و این توجیه اول است اگر استقرار و انتظام باعتبار عدم تطرق بدعت
و خلاف آنچه امر بر آن بود و ابتدای اسلام مراد دارند و وجه اول اولی باشد اگر باعتبار عدم وجود فتنه و محاربه و خلاف بود و احتمال دارد که ابتدا از ظهور وحی اعتبار
کنند پس تمامی عدد سی و پنج با نقضای زمان خلافت فاروق بود رضی الله عنه منتظم تر و بسلامت نزدیک تر بود و بخلافت عثمان رضی الله عنه تا بعد از گذشتن یکسال یا
دو سال از آن چیزها پیدا شد که سبب وحشت قلوب و اثارت فتنه گشت فان يهلكوا فسبيل من هلك پس اگر هلاک شوند بعد از انتظام امر دین درین مدت پس
سبیل ایشان سبیل کسانیست که هلاک شدند از قرون سابقه و امم سابقه وان يقم لهم دينهم و اگر برپا و تمام کار و بار شود دین ایشان در طاعت امرا و لات و اقامت شرایع
و احکام و شوکت دولت اسلام يقم لهم سبعين عاما برپا و تمام میشود دین مر ایشان را هفتاد سال و شاید امور مملکت باعتبار امور مذکوره انتظام داشته بود تا این
مدت نسبت بما بعد خود و باخبار مخبر صادق دوری دا اثر است بدان قلت امما بقي او مما مضى ابن مسعود میگوید رضی الله عنه گفتم من پرسیدم از آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم آیا هفتاد سال که تمام و برپا میشود برای ایشان از آنچه باقی مانده است یعنی معتبر و مبدا او بعد از سی و پنج یا سی و شش یا سی و هفت سال است یا از آنچه گذشته یعنی
مبدا او از زمان سابق است از زمان ظهور وحی یا وجود هجرت و میدر آید این سالها نیز در آن قال مما مضى فرمود برپا شود مر ایشان را از ابتدای آنچه گذشت نه بعد از انقضای
خمس یا ست یا سبع و ثلثین است رواه ابو داؤد و این وجه که ذکر کردیم و منقح ساختیم در شرح این حدیث کافی است و وجه مختار و موافق لفظ همین است و شراح را
درین مقام بیشتر ازین کلام است والله اعلم

الفصل الثالث عن ابي واقد الليثي ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لما خرج الى غزوة
حنين ابو واقد لیثی که صحابی قدیم الاسلام است و حاضر شده بدر را و بود با وی لوای بنی لیث و بعضی گفته اند که از مسلمهٔ فتح است و قول اول صحیح تر است میگوید
که چون بر آمد آنحضرت بسوی غزوهٔ حنین که بعد از فتح مکه است مر بشجرة للمشركين گذشت بدرختی که بود مر مشرکان را كانوا يعلقون عليها اسلحتهم
بودند مشرکان که می آویختند بر آن درخت سلاحهای خود را از تیر و کمان و شمشیر و نیزه و جز آن يقال لها گفته میشود و نام برده میشود مر آن درخت را ذات انواط
خداوند انواط جمع نوط بمعنی آویختن و چون سلاحها را بوی می آویختند آنرا ذات انواط نام کردند و این نام درختی معین است فقالوا پس گفتند مسلمانان از مؤلفة القلوب
يا رسول الله اجعل لنا ذات انواط بگردان و بساز مارا نیز درختی که بدان سلاحها را بیاویزیم و آنرا ذات انواط گوییم كما لهم ذات انواط چنانکه مر مشرکان راست
ذات انواط که بدان سلاحها را می آویزند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بطریق تعجب و انکار سبحان الله هذا كما
قال قوم موسى این سخن گفتن ایشان که اجعل لنا ذات انواط كما لهم ذات انواط چنانست که گفتند قوم موسی بموسی علیه السلام اجعل لنا الها كما لهم آلهة
بگردان برای ما معبودی که بپرستیم ما آنرا چنانکه مر ایشان را یعنی کافران راست معبودها والذي نفسي بيده سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت

وست لتركبن سنن من كان قبلكم هر اینه سوار می شوید و ارتکاب میکنید طریقها و روشهای کسانی را که پیش از شما بوده اند از بنی اسرائیل وغیرهم این شکایت است که از احوال
ایشان که چیزها میگویند میکنند که سبب گمراهی و تجاوز از حد میگردد چنانکه امم سابقه را شد از بنی اسرائیل و در احادیث دیگر این معنی بصریح ورود یافته است رواه الترمذی
وعن ابن المسيب قال سعید بن المسیب که از کبار و قدمای تابعین است و خلفای اربعه را دریافته گفت وقعت الفتنة الاولى واقع شد فتنهٔ اولی که پیش
از آن فتنه در اسلام واقع نشده بود یعنی مقتل عثمان میخواهد و مراد میدارد ابن المسیب از فتنهٔ اولی کشتن عثمان بن عفان رضی الله عنه فلم يبق من اصحاب بدر
احد پس باقی نماند از صحابهٔ بدر که در غزوهٔ بدر حاضر بودند هیچ یکی یعنی مردند از آن باز که برپا شد فتنهٔ مقتل عثمان در خمس وثلثین تا واقعهٔ اخری که واقعهٔ حره است
تا آنکه اصحاب بدر در مقتل عثمان کشته شدند و مردند و آخر کسی که مرد از بدریین سعد بن ابی وقاص پیش از واقعهٔ حره بچند سال رضی الله عنهم ثم وقعت الفتنة
الثانية پستر واقع شد فتنهٔ دوم یعنی الحرة در سنه ثلث وستین فلم يبق من اصحاب الحديبية احد پس باقی نماند از صحابه که در حدیبیه حاضر بودند که آنرا
بیعة الرضوان خوانند هیچ یکی بهمین معنی که مذکور شد ثم وقعت الفتنة الثالثة پستر واقع شد فتنهٔ سوم فلم ترتفع وبالناس طباخ پس برطرف نشد آن فتنهٔ ثالثه
وحال آنکه در مردم قوتی و فربهی باشد و طباخ بر وزن سحاب و گاهی بضم نیز آید قوت و سمن كذا في القاموس و در مشارق الانوار گفته مراد بطباخ عقل است و نزد بعضی
قوت و نزد بعضی حسن دین و مذهب مراد بقیهٔ خیر و صلاح و قوت است یعنی درین فتنه هیچ یکی از صحابه نمانده و در حواشی نوشته است که مراد بفتنهٔ ثالثه خروج ابن حمزه خارجی
است در زمان مروان بن محمد بن مروان بن الحکم و بعضی گفته اند فی فتنة الازارقة و اول اولی است زیرا که مخصوص بمدینه است چنانکه فتنهٔ اولی و ثانیه و فتنهٔ ازارقه مخصوص بمدینه
نیست و در مجمع البحار نقل از کرمانی گفته که فتنهٔ ثالثه قتال عبد الله بن الزبیر و حجاج است که در آن تخریب کعبه بود و آن در هفتاد و چهار در زمان عبد الملک بن مروان بود انتهی
و برین تقدیر صحیح نباشد قول بعدم بقاء هیچ یکی از صحابه در ان چه در ان جماعه از صحابه بودند رواه البخاری باب الملاحم جمع ملحمة بمعنی معرکه و موضع قتال از لحم
است از جهت بسیاری گوشت کشتگان در وی یا از لحمهٔ ثوب بضم که بمعنی پود است از جهت اشتباک و اختلاط مردم در وی مانند اشتباک و اختلاط لحمه باسدی که بمعنی تار
است و معنی اول انسب و اقرب است و ملحمه بمعنی حرب و وقعهٔ عظیمه نیز آید و فی الصراح ملحمه فتنه و حرب بزرگ و درین باب ذکر قتالهای مخصوصه [illegible] معین در امکنهٔ
مخصوصه و بلاد معینه آورده و باین ملاحظه این باب را جدا آورد از باب فتن که در آنجا ذکر قتال اکثر مجمل و مبهم بوده الفصل الاول عن ابی هريرة ان رسول
الله صلى الله عليه وآله وسلم قال لا تقوم الساعة حتى تقتتل فئتان عظيمتان برپا نمیگردد قیامت تا آنکه قتال میکنند دو گروه بزرگ تكون بينهما
مقتلة عظيمة میباشد میان آن دو گروه کشتن بزرگ دعواهما واحدة دعوی این هر دو گروه یکی است یعنی هر دو دعوی دین اسلام دارند و هر دو طالب [illegible] اند
یا هر دو دعوی حقانیت دارند و هر یکی بزعم و اعتقاد خود بر حق است گفته اند که مراد باین دو گروه اتباع علی و معاویه چنانکه امیر المؤمنین علی فرمود که اخواننا بغوا علينا و نیز آورده
اند که یکی را از جانب معاویه نزد ایشان اسیر آوردند یکی از شیعهٔ ایشان برحال وی تاسف خورد که من میدانم که وی مسلمان نیک اسلام بود فرمود چه گوئی که وی نیز مسلمان
است و درین حدیث دلیل است بر بطلان قول خوارج که میگفتند که هر دو طایفه کافر اند و بطلان قول روافض که میگویند مخالفان علی کافر اند وحتى يبعث دجالون
كذابون و برپا نمیشود قیامت تا آنکه برانگیخته میشوند دروغ گویندگان که تلبیس کنند حق را با باطل بپوشند و چنانکه نمایند نباشد و دجل بمعنی خلط و تمویه و تلبیس آید قريب
من ثلثين قریب سی دجالان نزدیک است بسی تن در باب سابق سی بطریق تعیین فرمود و اینجا نزدیک بسی فرمایند تواند که آنجا نیز نزدیک بسی مراد باشد که مسامحه کرد
و سی فرمود و تواند که اول وحی بطریق ابهام و اجمال شده باشد و ثانیا تعیین یافته والله اعلم كلهم يزعم انه رسول الله هر کدام از ایشان گمان میبرد و دعوی میکند که او
پیغمبر خدا است وحتى يقبض العلم و برپا نمیشود قیامت تا آنکه گرفته میشود علم و برداشته میشود از میان مردم برفتن علما از جهان ويكثر الزلازل و تا آنکه بسیار
میشود زلزلها ويتقارب الزمان و نزدیک یکدیگر میشود زمانها یعنی تنگ و میگذرند چنانکه سالی مثل ماهی و ماهی مثل هفته و هفته مانند روزی و روز چون ساعت یا مراد بدان
زمان مهدی است که چون واقع شود امن در زمین و خوش گذرد زندگانی کوتاه نماید زمان چنانکه خاصیت زمان عیش و راحت است که هر چند دراز باشد کوتاه نماید و معانی
دیگر نیز برای این عبارت در کتاب رویا و کتاب فتن گذشته است و معنی اول منطوق حدیث دیگر است پس حمل بر آن ظاهر تر باشد فتامل وتظهر الفتن و برپا نمیشود
قیامت تا آنکه پیدا میگردد فتنها و جنگها میان مسلمانان ويكثر الهرج و تا آنکه بسیار میشود هرج وهو القتل یعنی مراد بهرج قتل است که بسبب فتنه و اختلاط بوجود
می آید وحتى يكثر فيكم المال و تا آنکه بسیار شود در میان شما مال فيفيض پس بسیار شود و فیض در اصل بسیار ریختن آب چندانکه روان گردد در وادی
حتى يهم رب المال من يقبل صدقته درین عبارت چند وجه است اول آنکه یهم بضم یا و کسر ها خوانند و رب بنصب بمعنی چنین باشد بسیار شود مال تا آنکه در قلق اندازد
و محزون گرداند خداوند مال را جستن کسی که قبول کند صدقهٔ او را یعنی بسیاری جوید فقیری را که زکوة و صدقات او بستاند و کم یابد از جهت قلت وجود محتاجان دوم
آنکه بفتح یا و ضم ها خوانند از هم بمعنی قصد و رب مرفوع یعنی تا آنکه قصد کند و بسیار بجوید صاحب مال کسی را که بستاند صدقهٔ او را سیم یهم بمعنی بفتح یا و ضم ها و رب بنصب از
هم بمعنی حزین گردانیدن فی الصراح هم گداختن بیماری تن را و فی القاموس الهم الحزن همه الامر حزنه کاهمه یعنی اندوهگین گرداند صاحب مال را نایافتن فقیر که قبول کند
صدقهٔ او را وحتى يعرضه تا آنکه ظاهر کند مال را بر شخصی یا بنماید آنرا فيقول الذي يعرضه عليه پس میگوید آن کسی که عرض میکند مال را بر وی لا ارب لي

به نیست حاجت مرا بال ادب بتحتین حاجت مند شدن وحتی یتطاول الناس فی البنیان تا آنکه درازی کنند وفخر کنند مردم بیکدیگر وتکبر نمایند در برآوردن خانها
فی الصراح بنا برآوردن خانه بنیان بضم دیوار کرد برآورده تطاول تکبر کردن وگردن دراز کردن در وقت نگریستن وحتی یمر الرجل بقبر الرجل وتا آنکه بگذرد
مردی بر گور مردی دیگر فیقول پس میگوید یا لیتنی مکانه ای کاش من می بودم بجای وی یعنی در قبر وی بجهت فتنها در دین که در آخر زمان می بیند پس مرگ را از خدا
تا آنکه از آن بلاها نجات یابد واین محمود ومطلوب است چنانکه در حدیث آمده واذا اردت بقوم فتنة الحدیث اما تمنی موت بجهت محنت دنیا روا نبود و با
وجود آن واقع است وحتی تطلع الشمس من مغربها تا آنکه برآید آفتاب از جانب مغرب خود شرح این در باب العلامات بین یدی الساعة بیاید واین روزی است
که بسته کرده در های توبه در آن روز وبعد از آن روز توبه قبول نیفتد چنانکه فرمود فاذا طلعت ورآها الناس آمنوا اجمعون پس چون برآید آفتاب از جانب
مغرب وببینند آن را آدمیان ایمان آرند همه وامر آخرت عیان گردد فذلك حین لا ینفع نفسا ایمانها پس آن روز است هنگام آنکه سود نکند هیچ نفسی را ایمان
آوردن او در آن روز لم تکن آمنت من قبل نفسی که ایمان نیاورده بود پیش ازین روز او کسبت فی ایمانها خیرا ونه سود میکند کسب کردن نفسی نیکی را در
ایمان خود اگر کسب نکرده بود پیش ازین روز ولتقومن الساعة وهر آینه برپا میشود قیامت وقد نشر الرجلان ثوبهما بینهما وحال آنکه بتحقیق گشاده اند
دو مرد جامهٔ خود را میان خود یعنی برای فروختن فلا یتبایعانه ولا یطویانه پس خرید وفروخت نمیکنند آن را ونمی پیچند آن را در همین حال باشند که قیامت قایم شود ولتقومن
الساعة وقد انصرف الرجل بلبن لقحته فلا یطعمه وهر آینه برپا میشود قیامت وحال آنکه باز برگشته است مردی بشیر ناقهٔ خود پس نخورده است آن را
یعنی ناقه را دوشیده آورده است وهنوز آن شیر نخورده که قیامت در رسد لقحه بکسر لام ناقهٔ شیر دار که دوشیده شده تا دو سه ماه بعد از زائیدن این نام دارد وبعد
از آن لبون میگویند ولتقومن الساعة وهو یلیط حوضه فلا یسقی فیه وهر آینه قایم میشود قیامت وحال آنکه مرد گل می اندازد حوض خود را تا شتران را
آب دهد پس آب نمیدهد شتران خود را در آن حوض هم درین قیامت می آید ولتقومن الساعة وقد رفع اکلته الی فیه فلا یطعمها هر آینه برپا میشود قیامت
وبتحقیق برداشته است مرد لقمهٔ خود را بسوی دهن خود پس نمیخورد آن را وقیامت میرسد یعنی قیامت یکایک میرسد وکار وبار باشند که در رسد ومراد بقیامت این جا
نفخهٔ اولیست که بدان همه بمیرند لیکن علامات قیامت پیش از آن می باشد متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم
الساعة حتی تقاتلوا قوما قایم نمیشود قیامت تا آنکه قتال میکنید شما قومی را که نعالهم الشعر پاپوشهای ایشان از موی بافته است وبعضی گویند بیان درازی
موی است چنانکه مویهای ایشان تا پاهای ایشان میرسند وبجای نعال می نشینند واین معنی بعید مینماید خواه موی سر مراد دارند یا موی ساقها وحتی تقاتلوا
الترك وتا آنکه قتال میکنید ترکان را که از اولاد یافث بن نوح است وترک نام پدر کلان ایشانست وصورت ایشان اینست که صغار الاعین حمر الوجوه
ذلف الانوف خرد چشم سرخ روی پست بینی ذلف بضم دال وسکون لام جمع اذلف چنانچه حمر بضم حا وسکون میم جمع احمر کان وجوههم المجان المطرقة
بفتح میم وتشدید نون جمع مجن بکسر میم وفتح جیم گویا که رویهای ایشان سپرهاست وذلف بتحتین خردی بینی با سطبری طرف آن که بالای آن تو برتو پوست بر هم
نهاده اند در سطبری وبسیاری گوشت ومطرقة بضم میم وسکون طا وتخفیف را از اطراق وبفتح طا وتشدید را از تطریق نیز خوانده اند متفق علیه وعنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا برپا نمیشود قیامت تا آنکه قتال میکنید خوزا وکرمان من الاعاجم
خوز را وکرمان از عجمیان خوز بضم خا ودر آخر زای نام گروهی از مردمانست از بلاد خوزستان وکرمان بکسر کاف نام شهری معروف است میان فارس وسجستان
ومحدثان آن را بفتح کاف نیز روایت کنند ودر قاموس گفته کرمان بفتح کاف است وبکسر کاف نیز آمده یا کسر خطا است وکرمانی شارح بخاری گفته که ما داناتریم بنام
شهر خود بکسر کاف است نه بفتح انتهی وما تا که فتح نوعی از تعریب است ودر روایت محدثان بفتح کاف بنی بر آن است وصفت خوز وکرمان نیز این است که حمر الوجوه سرخ
رو فطس الانوف پست بینی صغار الاعین خرد چشم وجوههم المجان المطرقة رویهای ایشان مانند سپرها تو بر تو است نعالهم الشعر نعلین های ایشان
موی است رواه البخاری وفی روایة له عن عمرو بن تغلب بتاء فوقانیه وغین معجمه صحابی است روایت کرد از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
وروایت کرده از وی حسن بصری وحکم بن الاعرج ودر روایتی مر بخاری را از عمرو بن تغلب بجای حمر الوجوه عراض الوجوه است یعنی پهن رو وعن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی یقاتل المسلمون الیهود قایم نمیشود قیامت تا آنکه قتال میکنند مسلمانان یهود را
فیقتلهم المسلمون پس میکشند یهود را مسلمانان حتی یختبئ الیهودی من وراء الحجر والشجر تا آنکه پنهان میگردد یهودی از پس سنگ ودرخت فیقول
الحجر والشجر پس میگوید سنگ ودرخت یا مسلم یا عبد الله هذا یهودی خلفی ای مسلمان ای بندهٔ خدا این یهودی است پس من فتعال پس بیا
فاقتله پس بکش او را الا الغرقد که درخت غرقد بفتح غین معجمه وسکون را وفتح قاف نام درختی است خاردار ومقبرهٔ مدینه را که بقیع الغرقد گویند
اضافت بوی کنند که در زمان پیشین این درخت درین جا بسیار بود واین درخت یهودی را که بوی پناه میبرد پیدا نمیکند ونشان نمیدهد وپنهان میدارد فانه
من شجر الیهود زیرا که وی درخت یهودیانست ووی را با ایشان نسبتی هست که حقیقت آن را جز خدا ورسول وی نداند رواه مسلم وعنه قال قال رسول

صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی یخرج رجل من قحطان برپا نمیشود قیامت تا آنکه بیرون می آید مردی از قحطان بفتح قاف وسکون حاء مهمله کرا و
الیمن است یسوق الناس بعصاه میراند آن مرد مردم را بچوب خود کنایت است از انقیاد واطاعت مردم مر او را واتفاق ایشان بر وی واستیلاء وخشونت وی بر ایشان
وتسخیر وی مر ایشانرا واحتمال دارد که مراد حقیقت سوق بعصا باشد متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تذهب الایام
واللیالی حتی یملک رجل یقال له الجهجاه نمیگذرد روزها وشبها تا آنکه مالک میشود ملک دنیا را مردی که گفته میشود مر آن مرد را جهجاه بفتح جیمین وسکون های اولی وفی روایة
حتی یملک رجل من الموالی ظاهر مراد بموالی اعجام اند که در اکثر موالی عرب میباشند بتعلق با موالات یقال له الجهجاه وجهجاه بحذف ها اخیر وجهجل وجهجاه بهمزه نیز روایت
آمده رواه مسلم وعن جابر بن سمرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول لتفتحن عصابة من المسلمین کنز آل کسری جابر بن
سمره که صحابی مشهور است واحوال او در مواضع مذکور شده است گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت هر آینه بگشایند گروهی از مسلمانان گنج کسری را که پادشاه فارس بود وکسری
معرب خسرو است بفتح کاف وکسر آن وبادشاه فارس را کسری خوانند چنانچه پادشاه روم را قیصر وچین را خاقان ومصر را فرعون ویمن را قیل بفتح قاف وحبشه را نجاشی گویند
از آن وصف کرد کنز را بقوله الذی فی الابیض آن گنجی که در ابیض است وآن نام حصنی است در مداین که عجم آنرا سفید کوشک میگفتند والآن بنا کرده شده است در مکان
آن مسجد مداین واین گنج در زمان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بیرون آورده شد ومصدوق این خبر مخبر صادق گردید ودر قاموس گفته که ابیض نام قصری است که مرا
کاسره را بود وآن از عجایب روزگار بود وخلیفه مکتفی بالله آنرا خراب ساخت وبنگرهای او قصری بنا کرد واساس وی کنگرهای آنرا ساخت پس مردم تعجب کردند از این انقلاب
ونام شهری است بنام حصنی است بیمین انتهی رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هلک کسری هلاک شد
کسری فلا یکون کسری بعده پس نخواهد بود کسری پس از وی واین کلمه را از آن گفت که خسرو نامه آنحضرت را پاره کرد پس فرمود وقیصر لیهلکن وقیصر نیز
هلاک میگردد ثم لا یکون قیصر بعده پس نباشد قیصر پس از وی ولتقسمن کنوزهما فی سبیل الله وهر آینه قسمت خواهد کرده شد گنجهای ایشان در راه خدا و
سمی الحرب خدعة ونام نهاد آنحضرت جنگ را مکر وفریب چون این کلام مشعر بوقوع حرب بود حکم حرب بیان کرده فرمود حرب خدعه است یعنی در جنگ کردن با
دشمنان فریب دادن را میباید که در حصول ظفر ونصرت دخل دارد چنانکه لشکر خود را بحیله در چشم دشمن بسیار نمایند یا در عین معرکه بجای دیگر روند تا دشمنان خیال کنند که ایشان
رفتند وجنگ نخواهند کرد وچون غافل شوند ناگاه بر سر ایشان بریزند ومانند آن اما دروغ گفتن وعهد شکستن وغدر کردن درست نباشد وخدعه بضم خا وفتح آن و
سکون دال وبضم خا وفتح دال نیز آمده وبفتح وسکون فصیح تر است ودر قاموس مثلثة الخاء وفتحها ودال بر وزن طلبه جمع خادع نیز روایت کرده شده ومراد بدان اهل
حرب باشد واصل خدع ظاهر کردن چیزی است ومضمر داشتن خلاف آن در دل متفق علیه وعن نافع بن عتبة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
تغزون جزیرة العرب نافع بن عتبة بن ابی وقاص زهری برادرزاده سعد بن ابی وقاص صحابی اسلام آورده روز فتح مکه از طلقاست سعد ووی است در اهل کوفه گفت
آنحضرت جنگ خواهید کرد شما جزیره عرب را وآنرا جزیره خوانند از جهت احاطه دریا بدان از هر طرف طول وعرض جزیرة العرب در شرح با اختلافاتی که در وی است نقل کرده ایم
فیفتحها الله پس میگشاید آنرا الله تعالی بر دست شما ثم فارس فیفتحها الله پس جنگ میکنید ولایت فارس را پس میگشاید آنرا الله تعالی بر دست شما ثم فارس فیفتحها الله
پس جنگ میکنید ولایت فارس را پس میگشاید آنرا خدای تعالی ثم تغزون الروم فیفتحها الله پس جنگ میکنید روم را پس فتح میکنید او را خدای تعالی ثم تغزون الدجال
فیفتحها الله پس غزا میکنید دجال را پس میگشاید خدای تعالی ملک دجال را وآنکه در دست وی در آمده ونصرت میدهد شما را بر وی رواه مسلم وعن عوف بن مالک
قال صحابی است اشجعی اول مشاهد او خیبر است وبود با وی رایت بنی اشجع روز فتح مکه ساکن شد شام را ومرد در سنه هفتاد وسه وروایت کرده اند از وی صحابه وتابعین گفت
اتیت النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی غزوة تبوک وهو فی قبة من ادم آمدم آنحضرت را در غزوه تبوک که نام موضعی است از زمین شام وحال آنکه آن
حضرت در خیمه بود از چرم فقال پس گفت آنحضرت اعدد ستا بین یدی الساعة بشمار شش چیز را پیش از آمدن قیامت یعنی این شش چیز را از علامات قیامت
بدان موتی اول مردن من او رفتن من از عالم که تا من در میان شما ام قیامت برپا نمی شود ثم فتح بیت المقدس دوم فتح بیت المقدس بروزن مجلس ومعظم یعنی تا بیت
المقدس را فتح نمی کنند قیامت قایم نمیگردد ثم موتان بضم میم وسکون واو سیوم وبائی که فیاخذ فیکم میگیرد وپیدا میگردد در شما کقعاص الغنم مانند موتی که پیدا
میگردد در گوسفندان وقعاص بضم قاف وعین مهمله وصاد در آخر دردی که در مواشی پیدا آید وبدان بمیرند ومراد بآن موطان وبائی داشته اند که در زمان عمر
رضی الله عنه پیدا آمده ودر مدت سه روز هفتاد هزار کس مردند ولشکرگاه مسلمانان در آن وقت عمواس بود بفتح عین که از قریات بیت المقدس است ولهذا
آنرا طاعون عمواس گویند واین اول طاعونی است که در اسلام واقع شده ثم استفاضة المال چهارم بسیار شدن مال در میان مردم حتی یعطی الرجل مائة
دینار تا آنکه داده میشود مردی را صد دینار از روی فضل فیظل ساخطا پس میگردد ناراضی قلیل وحقیری پندارد آنرا ثم فتنة لا یبقی بیت من العرب الا دخلته پنجم
پیدا شدن فتنه وجنگ که نمی ماند هیچ خانه از عرب که در آید اثر وشر آن فتنه در آن خانه گفته اند که مراد بدان قتل عثمان است رضی الله عنه یا جنس فتنه که بعد از آن
حضرت پیدا آمده ثم هدنة تکون بینکم وبین بنی الاصفر ششم صلحی که پیدا شد میان شما ومیان روم وبنی الاصفر نام روم است زیرا که پدر نخستین ایشان

که روم بن عیصو بن اسحق است زرد رنگ بود و بسفیدی مایل و بعضی گفته اند که ابن روم بن عیصو خواست دختر پادشاه حبشه را پس پیدا آمدند اولاد او میان سیاهی و سفیدی و بعضی
گفته اند که اصفر نام پدر کلان ایشان است که اصفر بن روم بن عیصو است فیغدرون پس غدر و عهد شکنی میکنند ایشان فیاتونکم تحت ثمانین غایة پس می آیند شما را زیر هشتاد
رایت فی الصراح غایة بغین معجمه و تحتانیه علم که آنرا رایت گویند و بفارسی درفش گویند که در جنگ همراه سرداران میباشد و در بعضی روایات غابه بباء موحده آمده بمعنی بیشه
تشبیه کرد آن لشکر را بجهت کثرت آلها و نیزه ها به بیشه تحت کل غایة اثنا عشر الفا زیر هر رایت دوازده هزار کس مقصود بیان انبوهی لشکر است رواه البخاری
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی ینزل الروم بر پا نمی شود قیامت تا آنکه فرود می آید روم بالاعماق
در اعماق که موضعی است از اطراف مدینه او بدابق یا بموضعی دیگر که نام او دابق است بفتح با فیخرج الیهم جیش من المدینة پس بیرون می آید بسوی ایشان لشکری بفتح ہمزہ
از مدینه من خیار اهل الارض یومئذ از نیکان اهل زمین در آن روز فاذا تصافوا چون صف بندند جنگ را قالت الروم میگویند روم خلوا بیننا
وبین الذین سبوا منا نقاتلهم خالی کنید جای ما و میان کسانی که بند کرده اند گروهی از ما یعنی مسلمانان که غزا کرده اند با ما و اسیر ساخته اند جماعه را از ما
ایشان را ما بسیار بدیم تا قتال کنیم با ایشان و انتقام خود در بکشیم غرض مخادعه مسلمانان و تفریق کلمه ایشان است فیقول المسلمون لا والله لا نخلی بینکم وبین
اخواننا پس میگویند مسلمانان بخدا سوگند خالی نمیکنیم میان شما و میان برادران خود که مسلمانند و نمیگذاریم شما را با ایشان فیقاتلونهم پس قتال میکنند مسلمانان روم را
فینهزم ثلث پس شکست میخورند سه یک از مسلمانان لا یتوب الله علیهم ابدا رجوع برحمت نمیکند الله تعالی برایشان همیشه ویقتل ثلثهم و کشته میشود سه یک دیگر از مسلمانان
افضل الشهداء عند الله ایشان فاضلترین شهیدانند نزد خدا ویفتح الثلث و فتح میکنند و میگشایند یعنی بلاد روم را سه یک باقی از مسلمانان لا یفتنون
ابدا در فتنه انداخته نمیشوند و جنگ کرده نمیشوند ایشان همیشه فیفتتحون قسطنطینیة این لفظ را بچند وجه تصحیح کرده اند مشهور بضم قاف و سکون سین و ضم طا و سکون
نون بعد از و طاء مکسور و یاء ساکن بعد از وی نون مفتوحه قبل تاء و بعضی بزیادت یاء مشدده یا مخففه بعد از نون اخیر نیز روایت کرده اند برین تقدیر نون اخیر مکسور خواهد بود
واین نام حصنی عظیم است از بلاد روم در رصد و واقعیه و دار الملک روم است و فتح آن از علامات قیامت است و طیبی گفته که فتح آن در زمان بعضی اصحاب آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم شده و نزد خروج دجال نیز خواهد بود چنانکه فرمود فبینما هم یقتسمون الغنائم پس در اثنای آنکه ایشان قسمت میکنند غنیمتها را قد
علقوا سیوفهم بالزیتون و حال آنکه آویخته اند شمشیرهای خود را بدرخت زیتون اذ صاح فیهم الشیطان ناگاه آواز دهد در میان ایشان شیطان ان
المسیح قد خلفکم فی اهلیکم که مسیح دجال تحقیق پس از شما آمده در اهل و اولاد شما فیخرجون پس بیرون می آیند شنیدن این خبر از آن شهر و ذلک باطل
واین خبر شیطان دروغ بود و دجال هنوز نه برآمده فاذا جاؤا الشام خرج پس چون بیرون می آیند از آنجا بشهر شام بیرون می آید دجال و شام بهمزه و بی همزه هر دو آمده
و آن بلاد را شام از آن جهت گویند که در جانب چپ کعبه است چنانکه یمن در جانب یمین فبینما هم یعدون للقتال یسوون الصفوف پس در اثنای آنکه ایشان ساز
و آمادگی میکنند مر کارزار را راست میکنند صفها را اذا اقیمت الصلوة ناگاه برپا کرده میشود نماز و شروع کرده میشود در آن فینزل پس فرود می آید عیسی بن مریم
فامهم پس امامت میکند ایشان را فاذا رآه عدو الله ذاب پس چون می بیند عیسی را این دشمن خدا که دجال است میگدازد از خوف و هیبت عیسی علیه السلام کما یذوب
الملح فی الماء چنانکه میگدازد نمک در آب فلو ترکه لانذاب حتی یهلک پس اگر میگذارد عیسی او را بحال خودش و نمیکشت میگداخت تا آنکه هلاک میشد و بی کشته
ولکن یقتله الله بیده ولیکن میکشد او را خدا تعالی بدست عیسی علیه السلام یعنی حکم و اراده الهی برین رفته که هلاک او بدست عیسی بود و یقتل فیریهم دمه فی حربته
پس مینماید عیسی علیه السلام ایشان را خون دجال را در نیزه خود که بآن کشته است او را رواه مسلم وعن عبد الله بن مسعود قال ان الساعة لا تقوم حتی
لا یقسم میراث ولا یفرح بغنیمة بدرستیکه قیامت قایم نمیشود تا آنکه قسمت کرده نمیشود میراث و شادمان ساخته نمیشود بغنیمت ثم قال پستر فرمود آنحضرت در بیان
این حال و وقوع این قصه عدو یجمعون لاهل الشام جمعی از دشمنان یعنی کافران گرد می آرند لشکری را برای مقاتلهٔ اهل شام ویجمع لهم اهل الاسلام و گرد
می آرند برای قتال این دشمنان مسلمانان نیز لشکری را فی الصراح جمع گرد آوردن اجتماع گرد آمدن یعنی الروم این تفسیر عدو است یعنی مراد بعدو روم است فیتشرط
المسلمون شرطة للموت پس انتخاب میکنند و برمیچینند مسلمانان از لشکر خود قومی را که پیش میفرستند تا جنگ کنند و میرند لا ترجع الا غالبة برنگردد این فوج
مگر غالب و مظفر و منصور یعنی اگر برگردند غالب برگردند و اگر نه جنگ کنند تا جان دهند و شرطه بضم شین و فتح را و سکون آن اول لشکری که حاضر گردد جنگ را و آماده
بود مردن را و تشرط از باب تفعل ماخوذ از دست و یشترط از افتعال نیز روایت است فیقتتلون حتی یحجز بینهم اللیل پس کارزار میکنند و هر دو طایفه یعنی مسلمانان
و دشمنان ایشان تا آنکه حایل میگردد میان ایشان شب و باز میدارد ایشان را از جنگ حجز بحا و جیم و زای باز داشتن فیفیء هؤلاء وهؤلاء پس رجوع میکنند و بر
میگردند این هر دو گروه کل غیر غالب هریکی غیر غالب وتفنی الشرطة و فانی میشوند جماعه که ایشان را شرط ساخته بودند ثم یتشرط المسلمون شرطة للموت لا ترجع
الا غالبة پس باز انتخاب میکنند مسلمانان لشکری را برای موت که برنگردد مگر غالب فیقتتلون حتی یحجز بینهم اللیل فیفیء هؤلاء وهؤلاء کل غیر غالب
وتفنی الشرطة ثم یتشرط المسلمون شرطة للموت لا ترجع الا غالبة فیقتتلون حتی یمسوا تا آنکه شبانگاه می کنند فیفیء هؤلاء وهؤلاء

کل عنز غالب وتفنی الشرطة فاذا کان الیوم الرابع پس چون باشد روز چهارم نهد الیهم بقیة اهل الاسلام قصد کند و برخیزد و بیند و بجنگ بسوی دشمنان
باقی اہل اسلام سه و بسوی دشمن وغیر آن برآمدن فیجعل الله الدبرة علیهم پس میگرداند الله تعالی هزیمت و شکست برلشکر اسلام و بر بدال مهمله و را ء بفتحات هزیمت
درجنگ فیقتتلون مقتلة لم یرمثلها پس کارزار میکنند کارزاری که دیده نشده است مانند آن کارزار حتی ان الطائر لیمر بجنباتهم تاآنکه پرنده می آید می
پرد و میگذرد بجوانب و نواحی ایشان فما یخلفهم حتی یخر میتا پس نمیگذرد و در پس نمی اندازد ایشان را آن پرنده تاآنکه مرده بر زمین افتد بجهت گنده بوی ایشان
یا بجهت طول مسافت ازین سو تا بآن سو پس مانده میشود ازپریدن و می افتد فیتعاد بنوالاب پس شمار کرده میشوند پسران یک پدر یعنی خویشان و خاوندان
یک دیگر که حاضر بودند در جنگ شمار یکردند خود را کانوا مائة فلا یجدونه بقی منهم بودند صد کس پس نمی یابند از آن صد صد کس را که باقی مانده باشند
از ایشان الا الرجل الواحد مگر یک مرد اینقدر کشته شدند که صد یک باقی ماندند فبای غنیمة یفرح پس بکدام غنیمت شادمان کرده شوند او ای میراث یقسم
یا کدام میراث قسمت کرده شود فبینا هم کذلک پس در اثنای این حال که ایشان همچنین باشند اذ سمعوا بباس هو اکبر من ذلک ناگاه بشنوند خبر جنگ
دیگر را و عذاب و شدت دیگر را که وی بزرگتر و سخت تر از آن جنگ و عذاب پیشین است و باس بهمزه عذاب و شدت در حرب فجاءهم الصریخ پس می آید ایشان را آواز
ان الدجال قد خلفهم فی ذراریهم بدرستی که دجال بعد از ایشان آمده در فرزندان ایشان فیرفضون ما فی ایدیهم پس میگذارند و میمانند چیزی را که در دست
ایشان است از مال و منال ویقبلون و روی می آرند بجانب فرزندان فیبعثون عشر فوارس طلیعة پس پیش میفرستند ده سوار را یا ده جماعت از سواران را تا
مطلع شوند از حال دشمن و لا یعه بروزن کرمیه کسی که پیش فرستاده شود بجاسوسی بتجسس حال غنیم واحد و جمع در روی برابر است قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم انی لاعرف اسماءهم بدرستی که من میشناسم نامهای ایشان را واسماء آباءهم و نامهای پدران ایشان والوان خیولهم و رنگهای اسپان
ایشان را هم خیر فوارس علی ظهر الارض یومئذ ایشان بهترین سواران اند بر روی زمین در آن روز رواه مسلم وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله
علیه وآله وسلم قال هل سمعتم بمدینة جانب منها فی البر وجانب منها فی البحر گفت آنحضرت آیا شنیده آید شما خبر شهری را که یکسو از وی در دشت است و یکسو در دریا
قالوا نعم گفتند آری یا رسول الله شنیده ایم قال لا یقوم الساعة حتی یغزوها سبعون الفا من بنی اسحاق گفت برپا نمیشود قیامت تا آنکه جنگ میکنند
اهل آن شهر را هفتاد هزار کس از پسران اسحق پیغمبر علیه السلام فاذا جاءوها نزلوا پس چون می آیند پسران اسحق آن شهر را بجنگ فرود می آیند در نواحی آن شهر فلم یقاتلوا
بسلاح پس جنگ میکنند آن شهر را با آلات حرب ولم یرموا بسهم و نمی اندازند بجانب ایشان تیری را بلکه قالوا میگویند لا اله الا الله والله اکبر فیسقط
احد جانبیها پس ساقط میگردد و می افتد یکی از دو جانب آن شهر قال ثور بن یزید الراوی گفت ثور بن یزید که راوی این حدیث است کنیت او ابو خالد است
حمصی است روایت کرده است از خالد بن معدان و روایت کرده از وی یحیی بن سعید حافظ ثقة صدوق صحیح الحدیث ولیکن قدری است مات سنة خمس وخمسین ومائة
لا اعلمه الا قال الذی فی البحر نمیدانم او را مگر آنکه گفت یکی از دو جانب شهر آن جانبی در دریا است ثم یقولون الثانیة پستر میگویند دوم بار لا اله الا الله
والله اکبر فیسقط جانبها الآخر پس می افتد جانب دیگر شهر ثم یقولون الثالثة پستر میگویند سوم بار لا اله الا الله والله اکبر فیفرج لهم پس کشاده میشود
و راه کرده میشوند برای ایشان فیدخلوها پس می درآیند شهر را فیغنمون پس غنیمت میکنند فبینما هم یقتسمون المغانم پس در اثنای آنکه قسمت میکنند غنیمت را اذ
جاءهم الصریخ ناگاه می آید ایشان را آواز یا آوازکننده وصریخ بمعنی آواز و آوازکننده وصریخ بمعنی آواز و آوازکننده هردو آید فقال ان الدجال قد
خرج پس گفت آن آوازکننده که دجال بتحقیق بیرون می آمد فیترکون کل شیء ویرجعون پس میگذارند هر چیز را و برمیگردند بسوی وی رواه مسلم الفصل الثانی
عن معاذ بن جبل قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم عمران بیت المقدس خراب یثرب معموری و آبادانی بیت المقدس سبب معنی
بخرابی و ویرانی یثرب است زیرا که آبادانی بیت المقدس باستیلای کفار که نصاری اند غلبه ایشان است و آن سبب خرابی یثرب باشد و یثرب نام مدینه مطهره
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و ما نا که اطلاق این اسم در حدیث برین بلده مطیبه پیش از ورود نهی از آن است و اشتقاق یثرب از ثرب است بمعنی هلاک یا نام
یکی از کفار است که در ابتدا آبادان کرده است و تمام این مبحث در تاریخ مدینه ذکر کرده شده است وخراب یثرب خروج الملحمة و خرابی یثرب سبب بیرون
آمدن و پیدا شدن فتنه و جنگ عظیم است که سابقا مذکور شد که در روم از سه یک باقی ماند وخروج الملحمة فتح قسطنطنیة و پیدا شدن آن جنگ سبب
فتح قسطنطنیه است وفتح قسطنطنیة خروج الدجال و فتح این شهر سبب و امارت بیرون آمدن دجال است و مراد آنست که این حوادث و وقایع بعد از یک
دیگر باین ترتیب وقوع خواهند یافت و وجود سابق علامت و امارت حدوث لاحق آنست اگرچه مهلتی و تاخیری نیز واقع گردد رواه ابوداود وعنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الملحمة العظمی وفتح القسطنطنیة وخروج الدجال فی سبعة اشهر فرمود این سه
وقایع در مدت هفت ماه واقع شدنی است رواه الترمذی وابوداود وعن عبدالله بن بسر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
قال عبدالله بن بسر بضم موحده و سکون سین مهمله سلمی مازنی وی و والدین وی و برادر وی عطیه و خواهر وی صما همه صحابی اند احوال وی در موضع دیگر گذشته

روی ظهر
فوق پس

شده است روایت میکند که آنحضرت گفت بین الملحمة وفتح المدینة ست سنین میان آن جنگ عظیم و فتح شهر مذکور شش سال است ویخرج الدجال فی السابعة
و بیرون می آید دجال در سال هفتم میان این حدیث و حدیث سابق اختلافی فاحش است ولیکن این حدیث صحیح است چنانکه گفت رواه ابوداؤد وقال هذا اصح و در اسناد
حدیث سابق سخن است و بعضی رواة آن مجروح و مطعون اند وعن ابن عمر قال یوشك المسلمون ان یحاصروا الی المدینة نزدیک اند مسلمانان که حصر
و مضطر گردانیده شوند بسوی مدینهٔ مطهره که بیرون نتوانند رفت ازوی و از نواحی وی حتی یکون ابعد مسالحهم سلاح تا آنکه میباشد دورترین سرحدهای
ایشان سلاح بفتح سین و کسر حاء مهمله با رافع و به تنوین و بغیر تنوین و وجه آن در شرح مذکور است وسلاح قریب من خیبر و سلاح نام جایی است نزدیک خیبر
که بر چند مرحله از مدینهٔ مطهره است رواه ابوداؤد وعن ذی مخبر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول روایت از ذی
مخبر بکسر میم و سکون خاء معجمه و بفتح موحده که خادم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و برادرزادهٔ نجاشی بود گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت ستصالحون الروم صلحا
آمنا نزدیک است که صلح کنید شما روم را صلحی ایمن گردانند طرفین را از غدر وتغزون انتم وهم عدوا من ورائکم پس جنگ میکنید شما و ایشان باتفاق دشمنی را
که از پس شما اند فتنصرون وتغنمون وتسلمون پس نصرت داده میشوید شما و غنیمت می آرید و سلامت می آیید از آن جنگ ثم ترجعون پس بر میگردید حتی تنزلوا
بمرج ذی تلول تا فرود می آیید بمرغزاری که زمینها بلند دارد فیرفع رجل من اهل النصرانیة پس بلند میکرداند مردی از اهل نصرانیت یعنی از روم چه روم همه
بر دین نصرانیت اند الصلیب چلیپای ترسایان را فیقول پس میگوید آن مرد غلب الصلیب غالب آمد صلیب پس نقض عهد میکند باین سخن فیغضب رجل من المسلمین
پس خشم میکند مردی از مسلمانان بشنیدن این سخن از آن نصرانی فیدقه پس میکوبد و میزند نصرانی را یا میشکند صلیب را فعند ذلك تغدر الروم پس نزد این قضیه غدر
و شکست عهد میکنند روم وتجمع للملحمة و گرد می آرند مردم را برای جنگ وزاد بعضهم و زیاده کرده اند بعضی از رواة را که فیثور المسلمون الی اسلحتهم
پس می خیزند و می جهند و شتاب میروند مسلمانان بسوی سلاحهای خود فیقتتلون پس کارزار میکنند با روم فیکرم الله تلك العصابة بالشهادة پس گرامی میدارد
خدای تعالی آن گروه مسلمانان را بشهادت رواه ابوداؤد وعن عبد الله بن عمرو عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اترکوا الحبشة ما
ترکوکم بگذارید حبشه را و تعرض مکنید و نگاه ندارید ایشان را مادام که بگذارند ایشان شما را و تعرض نکنند بشما فانه لا یستخرج کنز الکعبة زیرا که بیرون نمی آرد
گنج کعبه را الا ذو السویقتین من الحبشة مگر مردی خداوند دو ساق خرد باریک از حبشه و سویقه تصغیر ساق است و ساقهای حبشه در اکثر خرد و باریک
میباشند و گنج کعبه عبارت است از مالهای که مردم نذر در قدیم الزمان به بیت الله می آیند و میگویند که در زیر کعبه گنجها مدفون است و در حدیث دیگر آمده است
که خراب میکند کعبه را صاحب سویقه و از حبشه و این نزدیک قیام قیامت باشد وقتی که باقی نماند گوینده الله الله و بعضی گویند که آن در زمان عیسی باشد علیه
السلام و قرطبی گفته که بعد از برداشتن قرآن بود از سینها و برداشتن مصحف از میان مردم بعد از موت عیسیٰ ع و این قول صحیح تر است رواه ابوداؤد وعن رجل
من اصحاب النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال دعوا الحبشة ما ودعوکم بگذارید حبشه را مادام که بگذارند شما ایشان را واترکوا الترک ما ترکوکم
و بگذارید ترک را مادام که بگذارند ایشان شما را اگر گویند که در قرآن مجید حکم چنانست که قاتلوا المشرکین کافة پس علی العموم فرموده است که مشرکان را قتال کنید هر که باشند
که حبشه و ترک از عموم این آیت مخصوص اند و خارج زیرا که دیار ایشان بعید است و در میان بلاد ایشان و بلاد اسلام دشت و بیابان بسیار تا اگر ایشان تعرض نکنند و
بر بلاد اسلام نتازند تعرض با ایشان نباید کرد اما اگر ایشان سبقت کنند و در بلاد اسلام بقهر و غلبه بیایند فرض عین گردد قتال ایشان یا گویند که این آیت ناسخ این
حدیث است و حکم این حدیث در ابتدای اسلام بود بجهت ضعف اسلام و چون قوت گرفت حکم عام شد کذا قال الطیبی رواه ابوداؤد والنسائی وعن
بریدة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی حدیث روایت است از بریده اسلمی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در حدیثی که آورده یقاتلکم
قوم صغار الاعین قتال میکنند شما را قومی خرد چشمان یعنی الترك میخواهد آنحضرت ازین قوم ترکان را قال تسوقونهم ثلث مرات گفت آنحضرت میرانید شما ایشان را سه بار
حتی تلحقوهم بجزیرة العرب تا آنکه ملحق میگردانید ایشان را بولایت عرب فاما فی السیاقة الاولی فینجو من هرب منهم اما در راندن نخستین رستگاری
می یابند کسانی که گریختند از ایشان واما فی الثانیة فینجو بعض ویهلك بعض واما در راندن دوم پس نجات می یابند بعضی و هلاک میشوند بعضی واما فی
الثالثة فیصطلمون واما در راندن سیوم پس قطع کرده میشوند و از بن برکنده میشوند او کما قال یا چنانچه فرمود آنحضرت این لفظ در جای میگویند
که حدیث بمعنی نقل کرده میشود و لفظ او بخصوص معلوم نباشد رواه ابوداؤد وعن ابی بکرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ینزل
اناس من امتی بغائط فرود می آیند مردمان از امت من و زمین پست مغاک فراخ یسمونه البصرة نام میبرند او را
بصره بفتح با و کسر آن و سکون صاد بفتح آن و کسر صاد نیز آمده عند نهر یقال له دجلة نزد جوی که گفته میشود مر او را دجله بفتح دال و کسر آن یکون
علیه جسر میباشد بر وی پلی یکثر اهلها بسیار میباشند اهل بصره ویکون من امصار المسلمین و میباشد آن شهر از شهرهای مسلمانان
و امصار گفت اشارت کرد به بزرگی آن شهر چه مصر شهر عظیم را گویند بعد از آن مدینه و بلد و قریه است واذا کان فی آخر الزمان و چون باشد

امر با جال در آخر زمان جاء بنو قنطوراء می آیند برای قتال اهل این مصر پسران قنطوراء یعنی ترکان و قنطورا بفتح قاف و بضم طا با الف مقصوره نام پدر کلان ترک است که همه ایشان
از اولاد اویند عراض الوجوه صغار الاعین کر رویهای ایشان پهن است و چشمها خرد حتی ینزلوا علی شط النهر تا آنکه فرود می آیند بر کرانه این جوی فیتفرق
اهلها ثلث فرق پس متفرق میشوند اهل بصره سه گروه فرقة یاخذون فی اذناب البقر والبریة گروهی پناه میگیرند در دمهای گاوان و دشت و بیابان یعنی
اعراض میکنند از قتال و مشغول میشوند بحراثت و زراعت و خلاص میکنند خود را از هلاک باین عمل یا بار می کنند اهل و عیال و اسباب و متاع خود را بر گاوان و
سر میدهند خود را به بیابان و شهرهای غریب و بیرون میروند تا از شر ایشان نجات یابند و قول وی که فرمود والبریة درین معنی ظاهر تر و ناظر تر است وهلکوا و هلاک
میشوند این گروه و از شر ایشان باین حیله خلاص و نجات میتوانند یافت چه آتش فتنه ترکان چنان مشتعل نگردد که باین حیلها توان نشاند وفرقة یاخذون لانفسهم
و گروهی دیگر پناه میگیرند مر نفسهای خود را یعنی امان چنانکه مستعصم بالله خلیفه و اکابر و اعیان بغداد و علماء و امراء آن بطلب امن و امان بیرون آمدند وهلکوا و هلاک
شدند و در تحت تیغ بیدریغ ترکان مستاصل گشتند وفرقة یجعلون ذراریهم خلف ظهورهم و گروهی دیگر میگذارند و می اندازند فرزندان خود را پس پشتهای
خود یعنی تغافل میزنند از ایشان و قطع مینمایند علاقه مهر و محبت ایشان یا دنبال خود میکنند و همراه خود میبرند ویقاتلونهم و قتال میکنند با ترکان و کشته میشوند اکثر ایشان
وهم الشهداء و ایشان شهیدان حقیقی کامل در شهادت که در طوفان این چنین فتنه و طغیان این نوع ابتلا کمر همت بستند و مقاومت نمودند و در راه خدا جان دادند رواه
ابو داؤد این قضیه اشارت است بر آمدن تتار و آتش فتنه و قتل در دادن ایشان در بلاد اسلام و در گرفتن این آتش و بلند شدن شعلهای وی در اندک مدت و سوختن
وی عالم را و این قضیه ایست که زبان تقریر و تحریر از کشف و بیان آن عاجز و قاصر است و گفته اند که از ابتدای عمارت ربع مسکون مثل این واقعه باین کیفیت بوقوع
نیامده چه اگر می بود نقل کرده میشد و این قضیه در کتب تواریخ بتفصیل مذکور است بدانکه آنچه درین قضیه در حدیث بصریح مذکور است نام بصره است و علما گفته اند که
مراد بدان بغداد است بدلیل آنکه دجله و پل در بغداد است نه در بصره و شهر بغداد در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین هیئت بنا نیافته که الآن است بلکه قریها
بود متعدد و متفرق از مضافات بصره و منسوب بدان و آنحضرت خود خبر داد از وجود آن و فرمود که وی مصری خواهد شد از امصار مسلمانان عظیم و بسیار خواهند بود
اهل و سکنه آن و نیز ترکان بجهت حرب و قتال باین کیفیت مخصوص که مذکور شد نه در آمده اند و ارباب تواریخ آن را نقل کرده الا در بغداد چنانکه مشهور و معروف
است پس ذکر بصره در حدیث بجهت آنست که بصره نسبت ببغداد شهری قدیم است که قریها و مواضع که بغداد در آن بنا یافته منسوب بوی بودند چنانکه گفتیم و نیز نزدیک
به بغداد قریه ایست که نام وی بصره است و اکنون آنجا را نسبت بوی باب البصره میگویند و عن انس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت
روایت از انس که گفت آنحضرت یا انس ان الناس یمصرون امصارا ای انس مردم میسازند شهرها را وان مصرا منها یقال له البصرة و بدرستی که شهری
از آن گفته میشود او را بصره فان انت مررت بها او دخلتها پس اگر تو بگذری به بصره یا در آئی او را فایاك وسباخها پس دور دار خود را از موضعی که شوره زمین
دارد و سباخ بکسر جیم جمع سبخه بسکون با و کسر آن زمین ترمکنار و نام موضعی است در بصره وکلاءها و دور دار خود را از موضعی که نام وی کلاء است بروزن کتان
و در اصل معنی کرانه جوی آید ونخیلها وسوقها واز خرمازار وی و بازار وی وباب امرائها و از در ملوک و امراء وی وعلیك بضواحیها و لازم گیر زمینها
و ناحیهای او را که نام وی ضواحی است و ضواحی جمع ضاحیه از زمینی که ظاهر و بارز باشد در آفتاب و ضاحیه بصره نام موضعی است از آن فانه یکون بها پس بدرستی
که شان اینست که میباشد درین مواضع که تحذیر کرده شد از درآمدن آن خسف فرو بردن در زمین وقذف و سنگ انداختن از آسمان ورجف و زلزلهای
سخت وقوم یبیتون ویصبحون قردة وخنازیر و گروهی که شب میکنند یعنی صحیح و سالم و بامداد میکنند در حالی که مسخ کرده میشوند و گردانیده میشوند بصورت
بوزنها و خوکها از ینجا معلوم میگردد که مسخ درین امت نیز جایز الوقوع است اگر جایز نمی بود تحذیر و تخویف از آن فائده نمیداشت و تحقیق و تشدید است در
در احادیث وعید بآن در باب فرقه قدریه و از ینجا گفته اند بعضی شراح که درین حدیث اشارت است بوجود قدریه در آن شهر زیرا که
مسخ درین فرقه میباشد والله اعلم رواه ابو داؤد روایت کرد این حدیث را ابی داؤد من طریق لم یجزم بها الراوی از طریقی که جزم
نکرده در آن طریق راوی را بل قال لا اعلمه الا ذکره بلکه گفته میدانم آن اشارت است بیکی از روات که داخل این اسناد است مگر که ذکر کرد
این حدیث را عن موسی بن انس عن انس بن مالك این ناظر را ابهام و اشتباه است و این موسی ابن انس بن مالک انصاری قاضی بصره
است و از تابعین اوست روایت کرده از پدر خود و روایت کرده از وی مکحول شامی و حمید طویل و در نسخه اصل از مشکات که مؤلف است درینجا
بیاض است بجهت نا یافتن مؤلف نام راوی را و مردم دیگر آمده و نام راوی را یافته و نوشته اند چنانکه در امثال آن گذشت ۱۱ وعن صالح
بن درهم مجهول روایت است از صالح بن درهم که از تابعین است میگفت انطلقنا حاجین رفتیم ما بقصد حج از بصره بمکه فاذا رجل
پس ناگاه ابن عامری حاضر است و مراد بایں ابو هریره است فقال لنا الی جنبکم قریة یقال لها الابلة پس گفت آن مرد ما را در جانب
از شهرهای شما دهی است که گفته میشود آن را ابله بضم همزه و موحده و تشدید لام نام قریه ایست مشهور قریب بصره در قاموس گفته که وی یکی از بهشتهای

دنیا است

دنیا است قلنا نعم گفتیم ما آری می آید آنجا قریه ایست که نام وی ابله است قال گفت آمرزگار ابو هریره است من یضمن لی منکم ان یصلی لی گفت کیست که ضامن و متعهد گردد
مر از شما که بگذارد. از برای من و ببخشد ثواب آن را بمن فی مسجد العشار رکعتین او اربعا در مسجدی که دران قریه است و نام وی مسجد العشار است بفتح عین و تشدید شین
معجمه دو رکعت یا چهار رکعت و یقول هذه لابی هریرة و بگوید این نماز یعنی ثواب وی برای ابی هریره راست سمعت خلیلی ابا القاسم شنیدم دوست خالص
خود را که ابا القاسم است صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت ان الله عز وجل یبعث من مسجد العشار یوم القیمة شهداء خدای تعالی می
برانگیزد از مسجد عشار روز قیامت شهیدان را لا یقوم مع شهداء بدر غیرهم نمی ایستد و برابر نمیشود با شهیدان بدر جز ایشان و این منقبتی عظیم است مر این جماعه را
که با شهدای بدر برابرند پس چون این مسجد این فضل و شرف دارد نماز کردن در وی فضلی عظیم و ثوابی جزیل داشته باشد و ازینجا معلوم میشود که نماز گذاردن در
اماکن شریفه و عبادت و نیکی کردن در آن فضلی عظیم دارد و بخشیدن ثواب عمل بدنی بکسی جایز است و اکثر علما بر این اند و در عبادت مالیه باتفاق جایز است رواه
ابو داود وقال هذا المسجد مما یلی النهر روایت کرد این حدیث را ابو داود و گفت که این مسجد از آن جانب است که متصل نهر است وسنذکر حدیث
ابی الدرداء ان فسطاط المسلمین فی باب ذکر الیمن والشام و نزدیک است که ذکر کنیم حدیث ابی الدرداء را که اول وی اینست ان فسطاط المسلمین در
باب ذکر یمن و شام انشاء الله تعالی الفصل الثالث عن شقیق عن حذیفة قال کنا عند عمر گفت حذیفه بودیم ما نزد عمر رضی الله عنه فقال پس گفت عمر
ایکم یحفظ حدیث رسول الله کدام یکی از شما یاد دارد حدیث پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم فی الفتنة که فرموده است در باب
فتنه فقلت انا احفظ کما قال پس گفتم من یاد دارم چنانکه گفته است آنحضرت یعنی بعینه بی زیادت و نقصان قال گفت عمر هات بیاور بده آن حدیث را
و روایت کن انک لجری وکیف قال و بدرستی که تو دلیری در روایت بگو که چگونه گفته است چون حذیفه در میان جماعه صحابه در حضور عمر دعوای حفظ
حدیث کرد و گفت یاد دارم همچنانکه فرموده است سخت آمد این سخن وی بر عمر و گفت بسیار دلیری میکنی بیا و این حدیث را بیان کن چگونه گفته است آنحضرت
و تواند که این تحسین باشد حذیفه را باشد در حفظ و ضبط یعنی میدانم که تو دلیر بوده در پرسیدن از آنحضرت از شر و فتنه البته نزد تو علم خواهد بود درین باب
بیار و بگو که چگونه گفته است قال گفت حذیفه قلت گفتم سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت فتنة الرجل
فی اهله وماله ونفسه وولده وجاره فتنه مرد و ابتلا و آزمایش وی در اهل و عیال اوست و در مال وی و نفس وی و فرزندان وی و همسا
وی یعنی مرد مبتلا است برعایت حقوق ایشان و ادای آن چنانکه باید و در آن تقصیرها میکند و بر خلاف فرموده میرود و بتقریب ایشان ارتکاب منهیات مینماید
و از آن محنت میکشد و ایذا می بیند و در رنج و تعب می افتد یکفرها الصیام والصلوة والصدقة والامر بالمعروف والنهی عن المنکر
میپوشد آن فتنه را و تقصیرات را که بسبب آن ارتکاب میکند و سبب آمرزش از آن میگردد روزه و نماز و صدقه و امر معروف و نهی منکر که بنده میکند
فقال عمر لیس هذا ارید پس گفت عمر رضی الله عنه نیست که این فتنه را میخواهم من یعنی من که حدیث فتنه از تو در خواستم مراد من از آن فتنه اهل و ولد و مال که تو
گفتی نیست ولکن انما ارید التی تموج کموج البحر میخواهم من از فتنه مر آنرا که موج میزند مانند موج دریا یعنی فتنه بمعنی محاربه و مقاتله که در می گیرد مردم را و شایع
میگردد شر وی و محنت وی در ایشان قال گفت حذیفه قلت گفتم مالک وما لها چه میکنی و چه کار داری تو با آن فتنه یا امیر المؤمنین یعنی ترا از آن غمی
نیست و شر آن بتو نمیرسد و تو آنرا در نمی یابی ان بینک وبینها بابا مغلقا بدرستی که میان تو و میان این فتنه دریست بسته باب مغلق کنایت داشته از وجود عمر رضی
الله عنه چنانکه در آخر حدیث تفسیر کرده است یعنی با وجود تو در میانست آن فتنه راه نمی یابد و چون تو از میانه رفتی آن فتنه می درآید و راه می یابد قال گفت عمر
بطریق استفهام فیکسر الباب او یفتح پس شکسته میشود آن در فتنه از آن می درآید یا گشاده میشود فرق است میان شکستن در و گشادن او چون شکست راه وا
شد دیگر نتوان بست و بهم برآورد و بعد از گشادن بستن ممکن است و بعضی گفته اند که شکستن را کنایت از قتل داشت و گشادن را از موت یعنی چون فهمید عمر که باب
کنایت از وجود ویست و آن از میان برطرف خواهد شد پرسید که بقتل خواهد بود یا بموت قال گفت حذیفه قلت گفتم لا بل یکسر نه بلکه شکسته میشود چنانکه دیگر علاج پذیر
نبود و باز بستن آن ممکن نباشد قال گفت عمر ذاک احری ان لا یغلق ابدا آن یعنی شکستن در سزاوار تر است تا آنکه بسته نشود همیشه قال گفت شقیق که راوی
از حذیفه است فقلنا لحذیفة هل کان عمر یعلم من الباب آیا بود عمر که میدانست کیست مراد از در که شکسته خواهد شد قال گفت حذیفه نعم آری میدانست
عمر آنرا کما یعلم ان دون غد لیلة چنانکه میداند که پیش از فردا شب است یعنی علم یقینی ضروری انی حدثته حدیثا لیس بالاغالیط بدرستی که من حدیث
کردم عمر را حدیثی که نیست در وی غلطها و غلط مراد داشتن شی بی معرفت وجه بی صواب در وی و غلط در همه چیز رود و بعضی گفته اند مخصوص بگفتار بود قال
فهبنا ان نسأل حذیفة من الباب گفت راوی حدیث که شقیق است پس هیبت داشتیم و ترسیدیم ازین که بپرسیم حذیفه را که کیست مراد بباب فقلنا
لمسروق سله گفتیم ما مر مسروق را که حاضر بود آنجا بپرس حذیفه را فسأله پس پرسید مسروق حذیفه را فقال عمر پس گفت حذیفه مراد بباب عمر است متفق
علیه وعن انس قال فتح القسطنطینیة مع قیام الساعة فتح این حصن معمور وقت با قیام قیامت رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب

شرط بسکون را چیزی را بچیزی وابسته کردانیدن چنانکه کویند اگر چنین باشد چنین شود و شروط جمع آن و شرط بفتح را علامت و نشانه چیزی و اشراط جمع وی پس اشراط ساعت بمعنی نشانهای قیامت باشد و ساعت جزوی از اجزای شب و روز را کویند و بمعنی وقت حاضر نیز آید قیامت با وقت برپا شدن آنرا ساعت کویند زیرا که چون آمدن وی مبهم است همه درین ساعت وجود آن منتظر و محتمل است و علما تفسیر کرده اند اشراط ساعت را بامور صغار که وقوع یابند پیش از قیام قیامت و منکر باشند آنرا مردم مثل ولادت امة ربه خود را و تطاول در بنیان و کثرت جهل و زنا و شرب خمر و قلت رجال و کثرت نساء و منع امانت و کثرت حروب و فتن و امثال آن که درین باب مذکور شده است و وجه تفسیر اشراط ساعت باین معنی آنست که علامات کبری که متصل قیامت واقع شوند و در باب آینده مذکور شوند دیگرند و می کویند که شرط در لغت بمعنی اول شی و رذال مال و صغار آن نیز آمده است و باعث انکار مردم آنرا آنست که این امور در عالم همیشه واقع است پس علامت بودن بر قیام قیامت را انکار کند اما کثرت وقوع و شیوع آنرا علامت آن داشته بمطلق آنرا و مولف درین باب خروج مهدی را نیز ذکر کرده و خروج وی با عیسی و دجال باشد که در قرب ساعت ظهور نمایند مگر آنکه کوییم که ذکر مهدی اینجا بتقریب ذکر حروب و فتن است و تتمهٔ این کلام در باب آینده بیاید انشاء الله تعالی الفصل الاول عن انس قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول من ان اشراط الساعة کفت انس شنیدم آنحضرت را که میکفت که از جملهٔ نشانهای قیامت ان یرفع العلم ویکثر الجهل برداشته شدن علم است از میان مردم و بسیار شدن جهل است در میان ایشان ویکثر الزنا ویکثر شرب الخمر و بسیار شدن زنا است و بسیار شدن شراب خوردن ویقل الرجال ویکثر النساء و کم بودن مردان و بسیار بودن زنانست و چون کفر در آخر زمان شایع و غالب کردند مردان جهاد کنند و کشته شوند حتی یکون لخمسین امراة القیم الواحد تا آنکه میباشد مر پنجاه زن را یک مرد که برپا شود و بکار رود بار این زنان و مصالح و معیشت و غمخواری ایشان وفی روایة و در روایتی بجای یرفع العلم ویکثر الجهل این عبارت آمده که یقل العلم ویظهر الجهل کم شود علم و پیدا کردد جهل متفق علیه وعن جابر بن سمرة قال سمعت النبی کفت شنیدم پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میکفت ان بین یدی الساعة کذابین فاحذروهم بدرستی که پیدا میشوند پیش از آمدن قیامت دروغ کویان پس پرهیز کنید از شر ایشان و مراد بکذابین یا آنانند که احادیث وضع کنند یا آنانکه دعوای پیغمبری کنند یا آنانکه بدعتها پیدا کنند و هوای فاسد و اعتقادهای باطل خود را بصحابه و سلف نسبت کنند و کمان برند که طریق حق و راه سنت این است نعوذ بالله من ذلک رواه مسلم وعن ابی هریرة قال بینما النبی صلی الله علیه وآله وسلم یحدث سخن میکرد اذ جاء اعرابی ناگاه آمد بادیه نشینی فقال متی الساعة پس پرسید کی خواهد شد قیامت قال کفت آنحضرت اذا ضیعت الامانة فانتظر الساعة چون ضایع و هلاک کرده شود امانت یعنی تکالیف شرعی و احکام دین که انا عرضنا الامانة اشارت بآنست یا حق مردم و امانتهای ایشان منتظر باش قیامت را یعنی تعین وقت وی جز علام الغیوب نداند و هیچکس را بدان راه نداده اند این قدر هست که علامات که پیش از وی بوجود آید نشان قرب وی کردد و یکی از علامات وی تضییع امانت است قال کیف اضاعتها کفت اعرابی چگونه باشد ضایع کردن امانت و در کدام وقت باشد قال اذا وسد الامر الی غیر اهله کفت وقتی که سپرده شود کار دین از سلطنت و امارت و قضا و امثال آن بنا اهل فانتظر الساعة پس چشم دار قیامت را زیرا که چون کار دین و دنیا در دست نا اهل افتد لاجرم صلاح کار از دست برود و فساد پیدا کردد و حقوق ضایع شود و وسد بلفظ مجهول و تشدید سین و تخفیف آن از وساده و هر که بوی کاری سپرده شد کویی آن کار را وساده و تکیه وی ساخته شد رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی یکثر المال ویفیض بر پا نشود قیامت تا آنکه بسیار شود مال و بس بسیار شود حتی یخرج الرجل زکوة ماله تا آنکه بیرون آرد مرد زکوة مال خود را فلا یجد احدا یقبلها منه پس نیابد هیچ کسی را که قبول کند زکوة از وی وحتی یعود ارض العرب مروجا وانهارا تا آنکه باز میکردد زمین عرب کشت زارها و چراگاهها و جویها و مروج جمع مرج بمعنی چراگاه و بچرا گذاشتن ستور را کذا فی الصراح رواه مسلم وفی روایة له قال و در روایتی مر مسلم را آمده که کفت تبلغ المساکن اهاب میرسد مسکنها و عمارت خانهای مدینه تا چند میل است و نام موضعی است اهاب بکسر همزه بر وزن سحاب کذا فی القاموس و اهاب بکسر همزه نیز کفته اند و یهاب بنام وی بهاب بکسر یای تحتانیه و فتح آن و او برای شک راوی است یا آنجا را بیکی ازین دو نام میخوانند بعضی همزه خوانند و بعضی بیا هر دو نام اوست و مقصود آنست که عمارت و آبادانی این بلدهٔ طیبه بحد کمال و تمام رسد وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یکون فی آخر الزمان خلیفة میباشد در آخر زمان خلیفه که یقسم المال ولا یعده بخش میکند مال را و نمی شمرد آنرا یعنی بسیار میدهد و بی شمار میدهد و بعضی کفته اند مراد باین خلیفه مهدی است وفی روایة قال یکون فی امتی خلیفة و در روایتی چنین آمده که کفته باشد در امت من خلیفه که یحثی المال حثیا ولا یعده عدا کف کف میدهد مال را و شمار نمی کند آنرا شمار کردنی از جهت کثرت اموال و غنایم و فتوحات و جود و سخاوت وی رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوشک الفرات فرات نام جوی کوفه است و فرات در اصل بمعنی آب خوش سخت شیرین است و مراد در حدیث معنی اول است میفرماید نزدیکست این

ظاهر گرداند و کشف کند و دور گرداند و گنج عن کنز من ذهب از گنجی که از طلاست یعنی آب نهر خشک گردد و از زیر وی گنجی از طلا بر آید فلا یحضره ولا یأخذ منه شیئا پس کسی که حاضر شود آنجا پس باید که نستاند از وی چیزی زیرا که وی باعث تنازع و تقاتل است چنانچه در حدیث آینده بیاید و بعضی گویند زیرا که گرفتن از آن گنج بخاصیت موجب ورود و نزول آفات و بلیات است و آن آیتی است از آیات خداوند تعالی و بعضی گفته اند از آنجهت که آن مال مغصوب و مکروه است نزد حق سبحانه مثل مال قارون پس انتفاع و تمتع بدان حرام باشد وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی یحسر الفرات عن جبل من ذهب و هم از ابی هریره است که گفت آنحضرت قایم نمیشود قیامت تا آنکه کشف میکند فرات از کوهی که از طلاست یعنی ظاهر کرداند آنرا یقتتل الناس علیه کشاکشی میکنند آدمیان بر وی فیقتل من کل مائة تسعة و تسعون پس کشته میشوند از هر صد نود و نه و یقول کل رجل منهم و میگوید هر یکی از ایشان لعلی اکون انا الذی انجوا شاید که من باشم آنکه نجات یابم رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و هم از ابی هریره است که گفت آنحضرت تقیء الارض افلاذ کبدها قی میکند یعنی بیرون می اندازد زمین پارهای جگر خود را که عبارتست از گنجهای مدفون و عروق معدنیه و افلاذ جمع فلذ است بکسر فا و ذال در آخر و فلذه بمعنی قطعه و در قاموس گفته که فلذ بکسر جگر شتر و فلذة تا پاره جگر و پاره ذهب و فضه و لحم و تعبیر بپارهای جگر از برای آنست که آن خلاصه زمین است چنانکه جگر خلاصه شتر است اما فلذ برای مشدد و کسر فا و لام و بفتحتین و بضمتین بمعنی جواهر معدنی است مثل ذهب و فضه و نحاس می فرماید که بیرون می آرد زمین قطعهای امثال الاسطوانة مانند ستونها من الذهب والفضة از طلا و نقره فیجیء القاتل پس می آید کسی که کشته است مردم را برای مال فیقول فی هذا قتلت پس میگوید از برای این قتل کرده ام من و یجیء القاطع و می آید قطع کننده رحم و بازدارنده احسان از خویشان فیقول فی هذا قطعت رحمی پس میگوید از برای این مال بریده ام حق رحم را و یجیء السارق و می آید دزد فیقول فی هذا قطعت یدی پس میگوید از برای این بریده شده دست من یعنی این مال چیزی است که در محبت و خواهش او این معاصی را ارتکاب کرده و این محنتها دیده ام و الآن بهیچ کار نمی آید و حاجت بدان نداریم ثم یدعونه پس ترک میکنند و میگذارند آن مال را که از زمین بر آمده فلا یأخذون منه شیئا پس نمیگیرند از آن چیزی را رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والذی نفسی بیده گفت آنحضرت سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت او لا تذهب الدنیا حتی یمر الرجل علی القبر نمیرود و فانی نمیگردد دنیا تا آنکه میگذرد مرد بر گور فیتمرغ علیه پس میغلطد بر گور و یقول یا لیتنی کنت مکان صاحب هذا القبر و میگوید کاشکی من میبودم بجای صاحب این گور و لیس به الدین الا البلاء و نیست بوی دین مگر بلا و این عبارت را دو معنی گفته اند یکی آنکه مراد بدین عادت است و دین بمعنی عادت آمده پس معنی چنان باشد که میغلطد آن مرد و آرزو میکند بر قبر و نیست غلطیدن و آرزو کردن مرا و را عادت و نیست باعث مراو را مگر بلا و فتنه که گرفتار او شده و وجه دیگر آنکه دین بمعنی مشهور است و معنی آنست که نیست مراو را باعث بر غلطیدن و آرزو کردن بجهت امری و فتنه که رسیده باشد او را در دین بلکه بلا و مشقت که از جهت دنیا رسیده است و این هر دو وجه خالی از بعدی نیست و توانند که معنی این باشد که در این وقت که می غلطد بر قبر و تمنی میکند موت را هیچ از دین با وی نمانده است و دین بجهت فتنه و ابتلا از دست داده و نمانده است نزد وی مگر همین بلا و فتنه رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقوم الساعة حتی تخرج نار من ارض الحجاز قایم نمیشود قیامت تا آنکه بیرون می آید آتشی از زمین حجاز تضیء اعناق الابل ببصری روشن میکرداند گردنهای شتران را در بصری بضم با و سکون صاد شهریست از شهرهای شام میان وی و دمشق چند مرحله است متفق علیه بدانکه اخبار در ظهور این نار بحد تواتر رسیده و غالب ظهور او در مدینه منوره بوده است و برود به برکت حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوة اهل این بلده را از آفت آن وقایت نموده و ابتدای ظهور آن از روز جمعه ثالث جمادی الاخری تا آر روز یکشنبه بیست و هفتم رجب که مجموع آن مدت پنجاه و دو روز است بوده و رسیدن آن از جانب حجاز بود مانند شهری بزرگ که او را قلعه باشد با بروج و کنگرها گویا که جماعه از آدمیان هستند که او را میکشند بهر کوهی که میرسد خاکستر میسازد و چون از زیر میگداخت و چون رعد فریاد میکند و چون دریا جوش میزند و گویا از میان آن جویهای سرخ و کبود می بر آید و بقرب مدینه مطهره میرسد و با وجود آن نسیم بارد از آن بسوی مدینه می آید و گفته اند که آن نار اکناف و اطراف آن وادی و براری را گرفته بود و حرم نبوی و جمله بیوت مدینه را مثل نور آفتاب در گرفته و مردم شبها در روشنائی آن کار میکردند و نور آفتاب و ماه در آن ایام از کار افتاده و انخساف پذیرفته بود و بعضی از اهل مکه معظمه نور این نار در یمامه و بصری مشاهده نموده و از عجایب احوال این آتش آن بود که احجار را میخورد و میگداخت و اشجار را از وی اثری و آسیبی نبود و میگویند که در وادی سنگی بزرگ بود که نصف آن داخل حرم مدینه بود و نصف دیگر خارج نصف خارج را آتش فرو برده بود و چون بنصف داخل رسید منطفی گشت پس اهل مدینه مقدسه رو بتضرع و ابتهال آوردند و رد مظالم نمودند و اعتاق و انفاق کردند و در شب جمعه جمیع اهل مدینه حتی النساء والصبیان در حرم شریف بیتوتت کردند و گرد حجره شریفه سرها برهنه حق بتضرع و ابتهال بجامی آوردند پروردگار تعالی روی آتش را بجانب شمال گردانید و اهل این بلده عظیمه را از این آفت نجات بخشید

و همدرین سال وقایع غریبه در اکناف عالم بحدوث آمده و دراول سال دیگر خروج تتار بوقوع رسید و در بغداد و اکناف عالم آتش حرب و فتنه بلند شد چنانچه گفته شیخ
و در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب که در احوال مدینه مطهره تالیف یافته است زیاده برین مذکور شده والله اعلم وعن انس ان رسول الله صلی
الله علیه وسلم قال اول اشراط الساعة نخستین علامات قیامت نار تحشر الناس من المشرق الی المغرب آتشی است که میراند مردم را از مشرق
بجانب مغرب طیبی گفته که مراد اولیت اوست در علامتی که متصل اند بقیامت والا این نار حجاز که بیان آن گذشت پیش ازین نار بود پس تخست چون باشد والله
اعلم رواه البخاری الفصل الثانی عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی یتقارب الزمان
بر پا نمیشود قیامت تا آنکه نزدیک یکدیگر میشوند روز و شب میگذرند اجزاء زمان تغیرش آنست که میفرماید فتکون السنة کالشهر پس میباشد و میگذرد
سال مانند ماه والشهر کالجمعة و ماه مانند هفته وتکون الجمعة کالیوم ومیباشد هفته همچو روز ویکون الیوم کالساعة ومیباشد روز همچو ساعت و
تکون الساعة کالضرمة بالنار ومیباشد ساعت مثل زمان یک شعله از آتش ضرمه بفتح ضاد معجمه و سکون را یک افروختن از آتش و بفتح را اخس که زود
افروخته گردد و در روایت مشهوره در حدیث بسکون راست چنانکه در اکثر نسخ مصححه نوشته شده است و در بعضی بفتحه نیز ضبط کرده اند چنانچه عبارت طیبی دال
بر آن وضرمه بفتح را بمعنی آتش نیز آمده و مقصود ازین بیان کوتاهی عمرهاست و بی برکتی در آن یا کثرت نزول شداید و محن و حروب و فتن که با هتمام و اشتغال
بدان خبر ندارند و آگاه نشوند که عمر چند گذشت و چگونه گذشت رواه الترمذی وعن عبد الله بن حوالة بفتح حاء مهمله و تخفیف واو صحابی است
نزول کرد شام را بود ر کاشف ذهبی گفته که مراد را سه حدیث است یکی این حدیث است که اینجا مذکور است قال بعثنا رسول الله گفت فرستاد ما را پیغمبر
خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای غزا کردن لنغنم تا غنیمت بیابیم و چیزی از جنس مال حاصل کنیم غالبا قوم محتاج و مجهود بودند آنحضرت صلی الله علیه
وسلم خواست که چیزی برای خود پیدا کنند که موجب رفع احتیاج شود ولهذا ذکر غزا بصریح نکرد و بر ذکر غنیمت اقتصار نمود فاقدمنا علی اقدامنا فرستاد ما را بر
پا بهای ما یعنی پیاده فرستاد از جهت عدم قدرت بر مراکب فرجعنا پس برگشتیم از آن غزوه فلم نغنم شیئا پس نیاوردیم از غنیمت چیزی را وعرف الجهد فی
وجوهنا وشناخت و دید آنحضرت اثر مشقت و محنت در رویهای ما فقام فینا پس برخاست بخطبه بجهت تسلیه و دعا کردن ما را فقال پس گفت اللهم لا تکلهم
الی خداوندا مگذار ایشان را بسوی من و سپار کارهای ایشان را بمن فاضعف عنهم که ضعیف شوم من از ایشان و نتوانم بر داشت بار سونت و غمخواری ایشان را
ولا تکلهم الی انفسهم و مگذار ایشان را با ایشان فیعجزوا عنها که عاجز آیند از ساختن مهمات نفسهای خود ولا تکلهم الی الناس و مگذار ایشان را
و کارهای ایشان بمردم و محتاج مگردان ایشان را بسوی مردم فیستاثروا علیهم که اختیار کنند و مقدم دارند مردم حاجتهای خود را بر حاجتهای
ایشان چنانچه طبیعت بشری و عادت گرفتاران نفس است و درینجا تعلیم و تنبیه است از آنحضرت مر امت را که کارهای خود را بخدا سپارند و اعتماد بر غیر
وی سبحانه نکنند و نظر ندارند بیت کار خود را بخدا باز گذار کت نمی بینم ازین بهتر کار و آنحضرت نفس شریف خود را نیز درین مقام بر حد بشریت و ضعف عبودیت
داشت بجهت رعایت کمال عزت و عظمت ربوبیت حق جل و علا والا وی صلی الله علیه وآله وسلم خلیفه مطلق و نائب کل جناب اقدس است میکند و میدهد هر چه
خواهد باذن وی فان من جودك الدنیا وضرتها ومن علومك علم اللوح والقلم جزاه الله عنا خیر الجزاء ثم وضع یده علی راسی عبد الله
بن حواله که راوی حدیث است میگوید پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سر من ثم قال یا ابن حوالة پس فرمود ای پسر حواله اذا رایت الخلافة
قد نزلت الارض المقدسة وقتی که ببینی خلافت و امارت را که بتحقیق فرود آمده است در زمین شام فقد دنت الزلازل پس بدانکه بتحقیق نزدیک
رسیده است زلزلها والبلابل و بلبلها و بلبله بمعنی بیم و حزن و فتنه و وسوسه آید والامور العظام و نزدیک رسیده است کارهای عظیم و حادثهای
شدید فالساعة یومئذ اقرب الی الناس من یدی هذه الی راسك پس قیامت درین هنگام نزدیکتر است از مردم ازین دست من
بسوی سر تو و ماناکه وقوع این حال در آخر زمان باشد در وقت فتح بیت المقدس چنانچه در احادیث گذشت والله اعلم رواه ابو داود واسناده
حسن ورواه الحاکم فی صحیحه و اینجا در اصل کتاب بیاض است و جزری این کلام را نوشته وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم اذا اتخذ الفیء دولا وقتی که گرفته شود و گردانیده شود غنیمتها را دولتها یعنی اغنیا و ارباب مناصب غنیمتها را که
بحکم شرع مشترک است میان تمامه غازیان بردارند و در دست تصرف خود در آرند و میان خود قسمت کنند و فقرا و ضعفا را از آن محروم گردانند و دول
بکسر دال و فتح واو جمع دولت بضم دال و فتح آن بمعنی انقلاب زمان و دست بدست رفتن مال و بعضی گویند که بضم اسم مال است که گرفته میشود و بفتح انتقال
از حال شدت و محنت بحالت تنعم و سرور والامانة مغنما و گرفته شود امانت را غنیمت یعنی در امانتی و ودیعتی که نزد مردم نهاده شود و خیانت کنند
و آنرا در حکم غنیمت آرند که از کافران بدست آورده اند و حق ایشانست والزکوة مغرما و گردانیده شود و پنداشته شود زکوة را مثل غرامت یعنی
دادن زکوة بر مردم چنان شاق آید که گویا بظلم و تاوان از ایشان مال می ستانند وتعلم لغیر الدین و وقتی که آموخته شود و تحصیل کرده شود علم نه برای دین ترد

شریعت وقصد عمل وتقرب حق بلکه برای تحصیل دنیا وجاه وعزت وتقرب ملوک واطاع الرجل امرأته واطاعت وفرمان برداری کند مرد زن خود را در آنچه نه مصلحت دین وفرموده حق
است وعق امه ورنجاند بی سبب شرعی مادر خود را وادنی صدیقه ونزدیک گرداند مرد بخود دوست خود را واقصی اباه ودور دارد پدر خود را و
ظهرت الاصوات فی المساجد وپیدا گردد آوازها وسخنهای لایعنی در مسجد خصوصا آوازهای غنا ومزامیر وفریادهای رقاصان که در آن می کنند چنانچه
درین زمان متعارف شده است وساد القبیلة فاسقهم ومهتر وبزرگ گردد قبیله را کسی که فاسق است میان ایشان وکان زعیم القوم ارذلهم وباشد
کفیل ورئیس قوم کسی که سخن میکند در کار وبار ومهمات ایشان ورجوع مهمات ایشان باوست ارذل ترین ایشان واکرم الرجل مخافة شره وگرامی داشته
شود مرد از جهت ترس بدی او چنانچه فاسقی یا ظالمی حاکم وغالب آید ومردم را چاره نماند از تعظیم وتکریم واطاعت وی وظهرت القینات وپیدا آیند میان
مردم واختلاط کنند با ایشان مطرب زنان وقینه بفتح قاف وسکون یا مقدم بر نون در اصل بمعنی امه است وگویند واست یا مطلق واه والمعازف وپیدا آیند ملاهی
یعنی آلات سرود که آنرا مزامیر خوانند مثل عود وطنبور ورباب وجز آن وشربت الخمور وخورده شود شرابها ومسکرات ولعن آخر هذه الامة اولها
ونفرین کنند وبد گویند ودشنام دهند پسینیان این امت پیشینیان امت را طیبی گفته یعنی طعن کنند خلف در سلف ویاد کنند بدی ایشان را واقتدا وپیروی نکنند ایشان را
چون چنین کرد مذکور یا لعنت کردند این سخن درست است وحقیقت لعنت نیز در صحابه وتابعان ایشان از فرقه زایغه رافضه بوجود آمده نسال الله العافیة فارتقبوا عند
ذلک پس انتظار برید نزد پیدا شدن این امور که مذکور شدند ریحا حمراء باد سرخ را وزلزلة وجنبیدن زمین را وخسفا وفرو رفتن در زمین را ومسخا
ومسخ کردن آدمیان را ومسخ تبدیل صورت بصورتی دیگر قبیح تر از آن وقذفا وسنگ افتادن از آسمان وآیات تتابع وانتظار برید نشانهای قیامت را که
پی در پی میرسد کنظام قطع سلکه همچو ترتیب رشته جواهر در رشته کشیده که گسسته شده رشته او فتتابع پس پیاپی افتد جواهر آن نظم درکشیدن جواهر برشته نظام
بکسر رشته جواهر وبفتح نیز آمده وسلک رشته کذا فی القاموس والصحاح ونظام در قاموس بمعنی مصدر نیز گفته پس مکرر داینده او را بمعنی منظوم یا بمعنی حاصل بالمصدر
چنانکه در ترجمه اشارت بدان کردیم فافهم رواه الترمذی وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
اذا فعلت امتی خمس عشرة خصلة وقتی که بکند امت من پانزده خصلت راحل بها البلاء فرود می آید بروی فتنه وبلا که مذکور شد وعد هذه
الخصال وشمار کرد آنحضرت این خصلتها را که مذکور شدند واین قول صاحب مصابیح است زیرا که ترمذی ذکر کرده هر ده حدیث را یا بی وشمار کرده اند
خمسة عشر را کذا قال الطیبی فقدر بر وچون این خصلتها که مذکور شده اند شانزده اند ازین جهت گفت ولم یذکر تعلم لغیر الدین وذکر نکرد این خصلت را
که آموخته شود علم نه از برای دین قال وذکر اختلاف دیگر درین دو حدیث الیت که گفت بجای وادنی صدیقه واقصی اباه وبر صدیقه
وجفا اباه ونیکی کند دوست خود را وجفا کند بر پدر خود را وقال وگفت بجای وشربت الخمور وشرب الخمر بلفظ واحد وگفت بجای لعن آخر هذه
الامة ولبس الحریر وپوشیده شود جامهای ابریشمی رواه الترمذی وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم لاتذهب الدنیا حتی یملک العرب رجل من اهل بیتی نرود وفانی نشود دنیا تا آنکه مالک شود عرب را مردی از اهل
بیت من تخصیص بعرب درین حدیث بجهت اصالت وشرافت اوست والا در احادیث دیگر آمده که مالک تمام دنیا گردد عرب وعجم یواطئ اسمه اسمی موافق باشد
نام آن مرد نام مرا رواه الترمذی وابوداؤد وفی روایة له ودر روایتی مر ابی داؤد را این چنین آمده است که قال لو لم یبق من الدنیا
الا یوم گفت آنحضرت اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز لطول الله ذلک الیوم هر آینه دراز میگرداند خدای تعالی آن روز را حتی یبعث الله فیه
رجلا منی تا آنکه می برانگیزد خدای تعالی در آن روز مردی را که از من است او من اهل بیتی یا گفت از اهل بیت من است یواطئ اسمه اسمی واسم
ابیه اسم ابی موافق باشد نام او نام مرا ونام پدر وی نام پدر مرا یملأ الارض قسطا وعدلا پر گرداند آن مرد زمین را از داد وعدل کما ملئت ظلما
وجورا چنانکه پر کرده شده است بستم وجور معنی قسط وعدل نزدیک بهم اند هم چنانکه معنی ظلم وجور در صراح گفته قسط داد وعدل وداد دهنده وهو خلاف الجور
ظلم وستم واصله وضع الشیء فی غیر محله جور میل کردن از راستی وراه جار یقال عن الطریق وستم کردن در حکم بر کسی ودر قاموس نیز نزدیک بهمین گفته
وگویا که مراد در حدیث تاکید وتقریر است یا گوئیم مراد بقسط داد دادخواهان دادن وعدل عدالت وتسویه وبرابری در حقوق نمودن واز ظلم وجور مقابل
این دو ومعنی والله اعلم وعن ام سلمة قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول المهدی من عترتی من اولاد فاطمة ام
سلمه گفت شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه وآله وسلم که میگفت مهدی از عترت منست از اولاد فاطمه عترت بکسر نسل مرد وکرده وی وخویشان ونزدیکان وی
از آنها که گذشته اند وآنانکه بیایند فی الصراح عترت خویشان ونزدیکان مرد ودر نهایه گفته عترت مرد خویشان وی وخویشان آنحضرت اولاد عبدالمطلب را
گویند وبعضی گفته اند نزدیکان از اهل بیت یعنی اولاد وی وبعضی گویند قریش همه عترت اند ومشهور آنست که عترت آنها اند که حرامست بر ایشان زکوة وآنها
اولاد هاشم اند وبر همه اقوال قول وی من اولاد فاطمة تقیید است تا معلوم گردد که مهدی خصوصا از اولاد فاطمه است رواه ابوداؤد وعن ابی سعید

الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المهدی منی مهدی از اولاد من است اجلی الجبهة روشن وکشاده پیشانی
اقنی الانف بلند بینی از طرف بالا یملاء الارض قسطا وعدلا پر میکند زمین را بعدل وداد کما ملئت ظلما وجورا چنانچه پر کرده شده است بجور
وستم یملك سبع سنین مالك میشود زمین را هفت سال رواه ابو داؤد وعنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی قصة المهدی
قال روایت کرد ابو سعید از آنحضرت در قصه مهدی که فرمود بعد از ذکر عدل وداد وی فیجیئ الیه الرجل پس می آید بسوی مهدی مردی فیقول پس میگوید آن مرد
یا مهدی اعطنی اعطنی ای مهدی بده بده مرا چیزی قال گفت آنحضرت فیحثی له فی ثوبه پس برد وکف پر کرده میدهد مهدی آنمرد را در جامه آنمرد
ما استطاع ان یحمله آنچه میتواند که بردارد آن مرد آنرا از دراهم ودنانیر یعنی بسیار میدهد وبیشمار دهد چنانچه گذشت رواه الترمذی وعن ام سلمة
عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت آنحضرت یکون اختلاف عند موت خلیفة پیدا میشود اختلاف ونزاع وجدال در مردم نزد مرگ
خلیفه که در آخر زمان باشد فیخرج رجل من اهل المدینة پس بیرون می آید بدعوی امامت مردی از اهل مدینه هاربا الی مکة در حالیکه گریزنده ورونده
است بسوی مکه فیاتیه ناس من اهل مکة پس پیش می آیند او را مردمان از اهل مکه فیخرجونه پس بیرون می آرند او را امام میگردانند او را وبالحاح وخواهش و
الحاح وهو کاره وحال آنکه آن مرد ناخوش بود وراضی نیست بامامت فیبایعونه بین الرکن والمقام پس بیعت میکنند ومیگروند مردم آن مرد را میان حجر
اسود ومقام ابراهیم گفته اند که مراد باین مرد مهدی است فیبعث الیه پس فرستاده میشود بسوی این مرد بعث من الشام لشکری از شام یعنی بادشاهی
که در آن وقت در شام باشد لشکر برای جنگ وقتال مهدی بفرستد فیخسف بهم بالبیداء بین مکة والمدینة پس بزمین فرو برده شود این لشکر را در بیدا
که نام موضعی است درمیان مکه ومدینه بیدا در لغت بمعنی بیابان وزمین هموار آید ومراد باین لشکر لشکر سفیانی است واین قتال فتنه امارت سفیانی است
که یکی از علامات خروج مهدی است درین باب احادیث بسیار وارد شده قریب بتواتر یکی از آن این حدیث صحیح است که روایت کرده شده است از امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه فرمود که سفیانی از اولاد خالد بن یزید بن ابی سفیان اموی است مردی کران سر چیچک روی نکته سفید در چشم که بیرون آید
از جانب دمشق واکثر از تابعان وی از قبیله کلب باشند که نام وی کلب است وبسیار کشنده بود مردم را تا آنکه شکمهای زنان را بشکافد وبچگان را بکشد وچون خبر مهدی
بشنود لشکر بجنگ وی بفرستد پس آن لشکر هزیمت خورد پس از آن سفیان خود با لشکری که با وی بود بجنگ مهدی بتازد ودر موضعی که بیدا نام اوست با لشکر همه بزمین
فرو رود وهیچ یکی از ایشان نجات نیابد مگر کسی که این خبر بمهدی برساند فاذا رای الناس ذلك پس چون بدانند وببینند مردم این حال را وبشنوند خبر هلاک
سفیانی را اتاه ابدال الشام بیایند مهدی را ابدال از ولایت شام وعصائب اهل العراق وجماعتها از اهل عراق فیبایعونه پس بیعت میکنند
مهدی را وابدال قومی اند که برپا میدارد خدا تعالی زمین را ببرکت ایشان وایشان هفتاد تن اند چهل تن در شام وسی در غیر آن اگر یکی از ایشان بمیرد در بدل وی
دیگری را از سایر الناس بجای وی بنشانند وذکر ایشان در احادیث آمده وسیوطی در شرح سنن ابی داود گفته ذکر ابدال در کتب سته نیامده مگر درین حدیث
نزد ابی داود وحاکم آنرا نیز اخراج کرده وتصحیح نموده است ولیکن سیوطی در جمع الجوامع از غیر کتب سته در ذکر ابدال احادیث بسیار آورده در اکثر احادیث
ذکر عدد چهل است ودر بعضی سی ودر حدیثی از امیر المؤمنین علی آورده که ابدال این درجه را به بسیاری نماز وروزه وصدقه نیافته اند وبدان از سایر مردم ممتاز
نگشته بلکه بسخاوت نفس وسلامت قلب وخیر خواهی مسلمانان یافته وفرمود حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم یا علی وجود در مردم در امت من که بر صفت ابدال
باشند کمتر از کوکرد سرخ است ودر حدیثی دیگر از معاذ بن جبل آورده که هرکه در وی این سه صفت بود وی از جمله ابدال است رضا بقضا وصبر از نافرموده‌ها
وخشم کردن بجهت دین خدا ونیز امام الغزالی در احیاء العلوم آورده که هرکه این دعا هر روز سه بار بخواند اللهم اغفر لامة محمد اللهم ارحم امة محمد اللهم تجاوز عن امة محمد او را در جریده
ابدال نویسند وبالجمله هرکه تبدیل صفات ذمیمه کند وخیر خواه خلق خدا باشد از جمله ابدال است اما مراد بعصائب اهل عراق نیز قومی اند از رجال الله مسمی بعصائب چنانچه ابدال
واز امیر المؤمنین علی آمده است که ابدال بشام باشند ونجبا بمصر وعصائب بعراق وبعضی میگویند مراد بعصائب نیکان وزاهدان وعابدان اند از مردم وعصب القوم
بفتحات در لغت نیکان قوم را گویند ثم ینشأ رجل من قریش بعد از آن پیدا شود مردی دیگر از قریش مخالف مهدی اخواله کلب خالهای آن مرد یعنی برادران
مادر وی از قبیله کلب باشند که قبیله ایست مشهور از عرب ودحیه کلبی از آن قبیله بود فیبعث الیهم بعثا پس بفرستد این مرد نیز بسوی مهدی وتابعان وی لشکری را ومدد جوید
از اخوال خود که بنی کلب اند فیظهرون علیهم پس غالب می آیند مهدی وتابعان وی برین لشکر فذلك بعث کلب واین مذکور فتنه ولشکر کلب است که نیز از علامات
خروج مهدی است ویعمل فی الناس وکار میکند مهدی در مردم بسنة نبیهم بسنت وروش پیغمبر ایشان محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ویلقی الاسلام
بجرانه فی الارض ومی اندازد دین مسلمانی گردن خود را بزمین وثبات وقرار میابد وجران بکسر جیم وخفت راء ونون در آخر پیش گردن شتر از مذبح تا نحر وی که در وقت
نشستن وقرار گرفتن واستراحت آنرا بر زمین نهد واینجا کنایت است از تمکن اسلام واستقرار وی که دیگر هرج ومرج از میان برخیزد واز جنگ وجدال نشان نماند ودین
اسلام واحکام سنت وجماعت قرار یابد واستقامت پذیرد ورخنائی درمیان نماند فیلبث سبع سنین پس مکث میکند ومی پاید مهدی هفت سال ثم

یتوفی

بسوی بیتر سرانیده شود مهدی ویصلی علیه المسلمون و نماز بگذارند بروی مسلمانان رواه ابو داؤد وعن ابی سعید قال ذکر رسول الله نعت ابو سعید خدری ذکر کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بلاء یصیب هذه الامة محنتی و آزمایشی و شدتی را که برسد این امت را حتی لا یجد الرجل ملجأ یلجاء الیه من الظلم تا آنکه مرد نیابد جای را که پناه گیرد بوی از ظلم مردم فیبعث الله رجلا من عترتی واهل بیتی پس می برانگیزد و می فرستد خدای تعالی مردی را از فرزندان من و اهل بیت من با امت فیملاء به الارض قسطا وعدلا پس پر میکرداند حق تعالی بوجود آن مرد زمین را بعدل و داد کما ملئت ظلما وجورا چنانکه پر کرده شده است زمین بجور و ستم یرضی عنه ساکن السماء راضی و خشنود میباشد از وی سکونت کنندهٔ آسمان یعنی هر که در آسمان است وساکن الارض و سکونت کنندهٔ زمین یعنی هر که بر زمین است لا تدع السماء من قطرها شیئا نمیگذارد آسمان از قطرهای باران خود چیزی را الا صبته مدرارا مگر آنکه بریزد آسمان آنرا بر زمین در حالی که بسیار ریزنده است و در بفتح دال و تشدید را باریدن باران مدرار بسیار ریزان ولا تدع الارض من نباتها شیئا الا اخرجته و نمیگذارد زمین از رستنیهای خود چیزی را مگر آنکه بیرون می آرد آنرا یعنی بارانها در زمان مهدی بسیار بارد و بر مراد بارد و زراعتها و حاصلهای زمین بکمال آید و عیش و زندگانی خوش کرد و حتی یتمنی الاحیاء الاموات تا آنکه آرزو دارند زندگان مردگان را یعنی وجود و حیات ایشان را گویند ای کاش ایشان در زمانه ما بودندی تا روی عیش و کامرانی دیدندی و بعضی احیا بکسر همزه خوانند مصدر بمعنی زنده کردانیدن یعنی مردم آرزو برند که زنده کرداند خدای تعالی ایشان را و این بطریق فرض و تقدیر است برای قصد مبالغه اگر روایت بدان ثابت کرد و الا مجرد احتمال است والله اعلم یعیش فی ذلک سبع سنین او ثمان سنین او تسع سنین زندگانی میکند مهدی در این خوشی و کامروائی هفت سال یا هشت سال یا نه سال و این بطریق شک راوی است یا در آن وقت بر آنحضرت مبهم داشتند و در وقت دیگر تعین کرده باشند والله اعلم رواه الحاکم فی مستدرکه وقال صحیح روایت کرد این حدیث را حاکم در مستدرک خود که نام کتاب اوست و گفت که این حدیث صحیح است و در اصل کتاب درین مقام بیاض است وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یخرج رجل من وراء النهر بیرون می آید مردی از وراء نهر و در نسخ مصابیح از وراء النهر یقال له الحارث گفته میشود مر او را حارث حراث حارث نام اوست و حراث صفت و کار اوست یعنی کشت کار کننده و تواند که هر دو نام باشد یا هر دو صفت و بالجمله خواه بطریق علمیه یا وصفیت او را باین دو نام خوانند علی مقدمته رجل پیش از وی مردی دیگر آید یقال له گفته میشود مر این مرد را منصور یوطن او یمکن لآل محمد قرار میدهد و متوطن میگرداند آن مرد که حارث نام اوست آل محمد را و التمکین شک راوی است و تمکین و توطین نزدیک بهم اند در معنی یعنی قرار دادن و پای برجای کردن کما مکنت قریش لرسول الله چنانچه قرار دادند و پای برجای کردند قریش مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم اگرچه بعضی از ایشان در ابتدای حال ایذای آنحضرت کردند و از وطن بیرون آوردند اما در آخر تقویت و تمکین و نصرت و تائید هم از قریش دید و مهاجران مکه همه از قریشی اند و تائید و تمکین ابو طالب آنحضرت را ازین باب است وجب علی کل مؤمن نصره واجب و لازم است بر هر مسلمان یاری دادن و تائید نمودن آن مرد حارث نام او قال اجابته یا فرمود لازم است قبول نمودن و گرویدن او و این شک راوی است که نصره گفت یا اجابته از سوق این حدیث چنانچه از سیاق احادیث دیگر که آورده اند درین باب ظاهر میشود که خروج این مرد بطریق دعوای امامت و خلافت که بر مؤمنان اجابت و اطاعت او لازم کردد و ممکن که بطریق تعلیم و ارشاد و هدایت بود و مراد بنصر و اجابت اعتقاد و محبت باشد و منصور مقدمهٔ لشکر وی بود رواه ابو داؤد وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والذی نفسی بیده سوگند بخدائی که تعالی ذات من در دست قدرت اوست لا تقوم الساعة برپا نمیشود قیامت حتی تکلم السباع الانس تا آنکه سخن کنند درندگان آدمیان را وحتی تکلم الرجل عذبة سوطه و تا آنکه سخن کند مرد را طرف تازیانهٔ او عذبه بتحریک طرف هر چیز کذا فی القاموس وفی الصراح عذبة اللسان تیزی زبان و عذبة السوط جابق تازیانه و عذبة المیزان رشتهٔ که بر داشته میشود ترازو و شراک نعله وسخن کند مر دوال نعلین او ویخبره فخذه و خبر دهد مرا و را از آن وی بما احدث اهله بعده بچیزی که نو پیدا کرده است اهل و عیال وی پس وی رواه الترمذی الفصل الثالث عن ابی قتادة قال قال رسول الله گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم الآیات بعد المائتین ظهور نشانهای قیامت که پی در پی برسند بعد از دویست سال خواهد بود از ظهور دولت اسلام یا از وفات پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم تواند که مبدأ آن بعد از هجرت باشد در خبر اعتبار نمایند والله اعلم رواه ابن ماجة وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا رأیتم الرایات السود گفت ثوبان مولای آنحضرت که گفت آنحضرت وقتی که به بینید شما درفشهای سیاه را قد جاءت من قبل خراسان که بتحقیق آمده است از جانب خراسان فأتوها پس بیائید آنها را فان فیها خلیفة الله المهدی زیرا که بدرستی که در آن رایات خلیفهٔ خداست که نام او مهدی است رواه احمد والبیهقی فی دلائل النبوة و تفصیل این حکایة و امثال آن از رسالهٔ حضرت شیخ علی متقی قدس سره که در علامات مهدی آخر زمان نوشته اند باید جست وعن ابی اسحق گفت ابو اسحق سبیعی که تابعی کبیر است دید علی را وابن عباس و ابن عمرو دیگر صحابه را و شنیده حدیث از سی و هشت صحابی فقیه است و شعبه گفته که وی احسن است در حدیث از حسن و ابن سیرین و مجاهد و سبیعی بفتح سین و کسر با نسبت بسبیع که نام شخصی است قال قال علی گفت ابو اسحق سبیعی گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و نظر الی ابنه الحسن و حال آنکه نگاه

کرد بسوی پسر بزرگ خود که امام حسن مجتبی باشد فقال گفت علی ان ابنی هذا سید بدرستی که این پسر من سید است کما سماه رسول الله چنانچه نام کرده است او را سید پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وسیخرج من صلبه و نزدیک است که بیرون می آید از پشت وی رجل مردی یسمی نامیده میشود باسم نبیکم بنام پیغمبر شما یعنی محمد یشبهه فی الخلق مشابهت دارد این مرد پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم در سیرت باطنی ولا یشبهه فی الخلق و مشابهت ندارد آنحضرت را در صورت ظاهر یعنی در همه چیز و همه وجوه والا در احادیث مشابهت صورت نیز به بعضی جهات ثابت شده است ثم ذکر قصة یملأ الارض قسطا پس ذکر کرد علی رضی الله عنه قصهٔ پر کردن آن مرد زمین را بعدل و داد رواه ابوداود روایت کرد این حدیث را ابوداود ولم یذکر القصة و ذکر نکرد قصه را بتفصیل بدانکه احادیث در باب بودن مهدی از اولاد فاطمهٔ زهرا بحد تواتر رسیده و تخصیص بیشتر بودن او از اولاد امام حسن یا امام حسین و در بعضی احادیث تخصیص بودن او از اولاد امام حسن واقع شده چنانچه درین حدیث که از امیر المؤمنین علی روایت یافته و در بعضی احادیث از اولاد امام حسین نیز واقع شده سلام الله علیهم اجمعین و در بعضی احادیث غریبه از اولاد عباس نیز آمده و شیخ ابن حجر هیتمی مکی در تطبیق احادیث گفته که مانع نیست از اجتماع ولادات متعدده در شخص واحد از جهات مختلفه پس تواند که امام از روی ولادت باشد ولیکن امام حسن را ولادت عظمی باشد زیرا که احادیث بودن وی از ذریت امام حسن بیشتر است و نیز ممکن است که یکی از امهات وی عباسیه بود والله اعلم وعن جابر بن عبدالله قال فقد الجراد فی سنة من سنی عمر گفت جابر گم کرده شد ملخ در سالی از سالهای خلافت امیر المؤمنین عمر التی توفی فیها آن سالی که وفات یافت عمر در آن یعنی ملخ در ان سال در آن دیار پیدا نشد فاهتم بذلک هما شدیدا پس غمناک شد عمر رضی الله عنه بسبب ناپیدا شدن ملخ غمناک شدنی سخت فبعث الی الیمن راکبا پس فرستاد عمر سوی ولایت یمن سواری را وراکبا الی العراق و فرستاد سواری دیگر را بسوی عراق وراکبا الی الشام و سواری بسوی شام یسأل عن الجراد در حالیکه سؤال میکند آن سوار مردم را از وجود ملخ و یحتمل که ضمیر یسأل برای عمر باشد هل اری منه شیئا آیا نموده شد هیچ یکی از آدمیان چیزی را از ملخ فاتاه الراکب الذی من قبل الیمن بقبضة پس آورد عمر را آن سواری که آمد از جانب یمن مشتی یعنی از ملخ فنثرها بین یدیه پس پراگنده کرد آن مشت ملخ را پیش عمر فلما راٰه عمر کبر پس هرگاه که دید ملخها عمر تکبیر بر آورد و قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان الله عز وجل خلق الف امة گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت بدرستی که خدای تعالی پیدا کرد هزار گروه را از حیوانات ستمائة منها فی البحر ششصد گروه از آن هزار در دریاست واربعمائة فی البر و چهارصد گروه در خشکی فان اول هلاک هذه الامة پس بدرستی نخستین هلاک این هزار گروه الجراد هلاک ملخ است و در بعضی نسخ لفظ هلاک نیست یعنی اول از هزار گروه جراد است فاذا هلک الجراد یعنی وقتی که هلاک شود ملخ تتابعت الامم کنظام السلک پی در پی میرسند امتها در هلاک همچو گسسته شدن رشته که کشیده شده است در وی مروارید و پیاپی افتادن مروارید از آن رواه البیهقی فی شعب الایمان

باب العلامات بین یدی الساعة وذکر الدجال

درین باب گذارده علامات کبری قیامت که نزدیک بقیام آن وقوع یابند چنانکه ذکر کرده در باب سابق علامات صغری واظهر و انسب آن بود که ذکر خروج مهدی که وجود وی با عیسی و دجال بود درین باب کردی ولیکن چون ذکر مهدی در احادیث با ذکر فتن و ملاحم که پیش از خروج او واقع شوند و بعد از خروج وی مرتفع گردند واقع شده باین تقریب ذکر وی در آن باب جریان یافت بدانکه احادیث و اخبار در ترتیب وقوع آیات عشره که مؤلف ذکر کرده مختلف آمده است و سخن در تطبیق و توفیق آن بسیار است و شاید که در ضمن شرح بعضی از آن مذکور گردد و اعظم آیات و اشد دواهی و بلایا وجود دجال است و ورود احادیث در وی اکثر و اشهر است و دجال مشتق از دجل است و دجل بمعنی خلط و مکر و خداع و تلبیس آید دجل الحق بالباطل گویند وقتی که کسی حق را بباطل خلط کند و مموه نماید و بمعنی کذب نیز آید و وجود این معانی در دجال ظاهر است و معانی دیگر که از وجوه تسمیه بدجال تواند بود و بیشتر در قاموس مذکور است در شرح آنرا ذکر کرده ایم و مسیح اسم مشترک است میان وی و عیسی علیه السلام و اکثر آنست که اسم وی را مقید بدجال دارند و در عیسی علیه السلام مطلق گذارند و عیسی را مسیح از آن گویند که چون اکمه و ابرص را مسح و لمس کردی به شدی و از جهت آنکه از شکم مادر ممسوح بر آمدی از آلایش و چرکنت که اطفال را نزد زائیدن باشد و بعضی گویند مسیح بمعنی صدیق است یا از جهت آنکه کف پای وی هموار بود نه خم و باریک چنانکه در اکثر مردم میباشد یا آنکه بسیار مساحت میکرد زمین را این وجه مشترک است میان وی و میان دجال و دجال را مسیح از آن گویند که یک چشم وی ممسوح و هموار است و ممسوح الوجه و مسیح الوجه کسی را گویند که یکطرف روی وی هموار بود و چشم و ابرو نباشد یا بجهت آنکه مسح کرده شد و مالیده شد از وی خیر و خوبی چنانکه مسح کرده شد از عیسی شر و بدی پس وی مسیح الضلالة است و عیسی مسیح الهدایة از آنجهت در نام وی بکسر میم و سین مشدد نیز آمده و بعضی گفته اند که مشدد نام دجال است و مخفف نام عیسی و آنکه گفته اند که نام دجال مسیخ است بخاء معجمه غلط است

الفصل الاول

عن حذیفة بن اسید الغفاری بفتح همزه و کسر سین و بدال مهمله از اهل بیعت رضوانست و بعضی گفته اند اول مشاهد وی حدیبیه است ولیکن بیعت نکرد تحت شجره نزول کرد بکوفه و معدود است در اهل کوفه روایت کرد از آنحضرت و روایت کرد از وی ابو الطفیل و شعبی قال اطلع النبی صلی الله علیه وآله وسلم علینا ونحن نتذاکر گفت حذیفه واقف شد آنحضرت بر ما در حالیکه مذاکره میکردیم یکدیگر فقال ما تذاکرون پس گفت آنحضرت چه ذکر میکنید شما قالوا نذکر الساعة گفتند حاضران ذکر میکنیم قیامت را قال انها لن تقوم گفت آنحضرت بدرستی که قیامت قائم نمی شود حتی ترون قبلها عشر آیات تا آنکه می بینید پیش از آن ده نشانی فذکر الدخان پس ذکر کرد آنحضرت دخان را یعنی دودی که بر آید و پر کند میان مشرق و مغرب را و چهل روز بایستد پس مسلمانان مثل زکام زده گان شوند و کافران مانند مستان گردند چنانچه در حدیث دیگر آمده است و آنچه در قرآن مجید در سورهٔ دخان آمده که یوم تاتی السماء

بدخان مبین یغشی الناس الایة همین محمول است بقول حذیفه و تابعان وی و نزد ابن مسعود و کسی که تابع است او را مراد بدان قحطی است که قریش را در گرفت در عهد رسول بدعاء وی
صلی الله علیه وسلم که فرمود خدایا بگردان بر ایشان هفت ساله قحط چنانکه گردانیدی بر مصریان در زمان یوسف پس مبتلا گشتند بدان و میخوردند چرمها را و مردارها را و میدیدند در
هوا مانند دود چیزی را زیرا که گرسنه بجهت ضعف بصر هوا را مانند دود می بیند تیره تاریک و نیز هوا در قحط سال بجهت یبوست و قلت امطار و کثرت غبار تیره نماید مانند دود و نیز عرب
شر و حادثه سخت را دخان نام کنند و در صحیح بخاری درین باب از ابن مسعود احادیث آمده والله اعلم والدجال و ذکر کرد دجال را و احوال وی بیاید والدابة و یاد کرد
آنحضرت ازان دو نشانه دابه را که بیرون آید از مسجد حرام میان صفا و مروه و قول حق سبحانه و اخرجنا لهم دابة من الارض محمول برآن است و گفته اند که آن چهارپاییست که درازی وی
شصت گز بود و بعضی گفته اند مختلف الخلق باشد مشابه بسیاری از حیوانات که حیل صفا را بشگافد و برآید با وی عصای و خاتم سلیمان باشد و هیچکس در رنگ وی پوی نتواند رسید و از وی
نتواند گریخت بزند مؤمن را بعصا و بنویسد در روی او مؤمن و مهر کند کافر را بخاتم و بنویسد در روی وی کافر و طلوع الشمس من مغربها و یاد کرد آنحضرت را از آن دو نشانی برآمدن
آفتاب را از جانب مغرب و فرو رفتن وی و بیان این در حدیث بیاید و نزول عیسی بن مریم و یاد کرد آنحضرت فرود آمدن عیسی را از آسمان بزمین و بیان این بیاید و یاجوج و
ماجوج و یاد کرد آمدن یاجوج و ماجوج را و ایشان دو قبیله اند از اولاد یافث بن نوح و این اسم عجمی است و بعضی گفته اند عربی و ماده اشتقاق در شرح بیان کرده شده است
و ثلثة خسوف و یاد کرد فرو رفتن زمین را که سه جا واقع شود در زمین مشرق وخسف بالمغرب یعنی دیگر در زمین مغرب وخسف
بجزیرة العرب یعنی دیگر در زمین عرب و معنی جزیره عرب و حد وی آن در باب ملاحم معلوم گشت و آخر ذلک نار تخرج من الیمن و آیت دهم که بعد از همه واقع
شود که بیرون آید از جانب یمن تطرد الناس الی محشرهم میراند آن آتش مردم را بسوی زمینی که حشر در آنجا خواهد بود و مراد بآن زمین شام است چه در صحیح آمده که حشر در زمین
شام بود و ازینجا لازم نیاید که این طرد و راندن آتش مردم را بعد از حشر باشد تا گویند که علامت قیام پیش از قیامت بود و حشر بعد از وی خواهد شد وفی روایة نار تخرج من
قعر عدن و در روایتی این چنین آمده است که آتشی است که بیرون آید از اقصای عدن و عدن نیز از زمین است تسوق الناس الی المحشر میراند مردم را بسوی محشر وفی
روایة فی العاشرة و در روایتی دیگر در آیت دهم بجای ذکر نار خارج از زمین یا قعر عدن ذکر باد آمده که می اندازد مردم را در دریا چنانچه فرمود و ریح تلقی الناس
فی البحر رواه مسلم اینجا اشکال می آرند که در صحیح بخاری نار مذکور را از اول اشراط ساعت شمرده و جمع کرده اند میان این دو حدیث که آخریت وی باعتبار آیاتی
است که ذکر کرده شده اند و اولیت بنسبت آیاتی است که بعد از ظهور آن چیزی را امور دنیا باقی نماند بلکه بانتهای آن نفخ صور واقع شود که دنیا و مافیها با آن فانی و هالک گردد و بعضی گفته اند
آنچه ذکر کرده شده با وی از آیات زیرا که با هر آیتی از آن چیزها از دنیا باقی میماند پس قسم اول علامات است قرب قیام ساعت را و ثانی مر قیام آنرا و اولیت و آخریت امری نسبتی است
و یک چیز تواند که بنسبت بچیزی اول باشد و بنسبت بدیگر آخر فافهم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بادروا بالاعمال ستا مبادرت
کنید بکارهای نیک شش آیات و حوادث را یعنی بشتابید بسوی اعمال صالح پیش از رسیدن این شش چیز الدخان والدجال ودابة الارض وطلوع الشمس من مغربها وامر
العامة و کار عامه را یعنی فتنه را که در گیرد و شامل گردد عامه خلق را وخویصة احدکم و فتنه را که مخصوص است ببعضی از شما یعنی از شواغل نفس و اهل و مال که مخصوص بود بیکی از شما
تواند که مراد با مر عامة قیامت باشد و بخاصه موت چون تحذیر کرد از علامات قیامت تحذیر کرد از قیام آن و از موت که قیامت صغری است رواه مسلم وعن عبد الله بن عمرو
قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان اول الایات خروجا طلوع الشمس من مغربها بدرستی که نخستین آیات قیامت برآمدن آفتاب است
از جانب فرو نشستن او و اولیت این بنسبت بآن علامت که حادثه آنها سخت تر و دشوار تر باشد چنانچه بسته شدن درهای توبه است درین علامت وخروج الدابة علی
الناس ضحی و بیرون آمدن دابة الارض که صفتش معلوم شد بر مردم و تکلم کردن او با ایشان وقت چاشت و در بعضی روایات او خروج الدابة بجای واو کلمه او
آمده است و این موافق تر است بقول وی که فرمود وایهما ما کانت قبل صاحبتها و هر کدام ازین دو علامت مذکور که پیش از دیگری باشد فالاخری علی اثرها
قریبا پس دیگری واقع میشود در پی او نزدیک یعنی فاصله میان وقوع این دو کمتر است از فاصله میان آیات دیگر پس اگر برآمدن آفتاب پیشتر شد خروج دابه متعاقب اوست
و اگر خروج دابه پیشتر وقوع یافت برآمدن آفتاب از مغرب متصل اوست و ما ناکه وحی در باب ترتیب و تقدیم و تاخیر این دو علامت بیقین وارد نشده و مبهم گذاشته اما ان
قدر معلوم شد که این هر دو از علامات دیگر که از جنس آنها باشند پیشتر وقوع یابند رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ثلث اذا خرجن لا ینفع نفسا ایمانها سه علامت است که چون بیرون آیند و پیدا شوند سود نکند هیچ نفسی را ایمان او لم تکن امنت من قبل که ایمان نیاورده بود پیش
ازین یعنی ایمان آوردن و توبه کردن از کفر در آن وقت سود ندارد او کسبت فی ایمانها خیرا یا کسب کرده آن ذات در ایمان خود نیکی را که نکرده بود پیش ازان
یعنی توبه از گناهان نیز در آنوقت سود ندارد و سخن درین آیت در تفاسیر بیشتر ازین است و آنچه گفتیم یک وجه است ازان و آن سه علامت کدام است طلوع الشمس من
مغربها والدجال ودابة الارض زیرا که قیام قیامت بوقوع اینها متیقن گردد و احوال آخرت معاین و مشاهد شود و معتبر ایمان بغیب است
رواه مسلم وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حین غربت الشمس روایت است از ابی ذر که گفت گفت آنحضرت هنگامی
که فرو رفت آفتاب که اتدری این تذهب هذه آیا می دانی ای ابا ذر کجا میرود آفتاب قلت نعم الله ورسوله اعلم قال فانها تذهب

حتی تسجد تحت العرش فرمود این آفتاب میرود تا آنکه سجده میکند زیر عرش فتستاذن پس طلب اذن کند تا در آید در حضرت حق فیؤذن لها پس اذن کرده میشود تا در آید و امر کرده میشود که بمشرق رود و طلوع کند و ظاهر آنست که مراد باستیذان همین طلب اذن طلوع باشد بر طریق معهود و اذن کردن بدان و یوشک ان تسجد ولا تقبل منها و نزدیک است که سجده کند آفتاب و قبول کرده نشود سجده از وی و تستاذن فلا یؤذن لها و طلب اذن کند و اذن داده نشود او را و یقال لها ارجعی من حیث جئت و گفته شود آفتاب را که رجوع کن بهمانجا که آمده و چون از مغرب آمده بود رجوع بمغرب باز کرده فتطلع من مغربها پس طلوع میکند از مغرب خود فذلک قوله پس آن است مراد بقول حق سبحانه که فرموده است والشمس تجری لمستقر لها و آفتاب روان میگردد بقرارگاهی که مراوراست قال مستقرها تحت العرش گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بیان معنی مستقر شمس یعنی قرارگاه او زیر عرش است که بعد از غروب آنجا میرود و سجده میکند و استیذان مینماید پس اذن کرده شود او را متفق علیه بدانکه در تفسیر بیضاوی وجوه دیگر نیز در معنی این آیت گفته است و شک نیست آنچه در حدیث متفق علیه در تفسیر آن واقع شده متین باشد اراده آن و عجب که این وجه را اصلا ذکر نکرده غالبا تقلید او را برین داشته و از کلام طیبی نیز ضیق صدری درین باب ظاهر میکرد و نسال الله السلامة

عن عمران بن حصین قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ما بین خلق آدم الی قیام الساعة امر اکبر من الدجال نیست میان پیدایش آدم تا روز قیامت امری بزرگتر و سخت تر از دجال یعنی در باب فتنه و ابتلا و اضلال و استدراج رواه مسلم وعن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله لا یخفی علیکم بدرستی که خدای تعالی پوشیده نیست بر شما یعنی بتحقیق شناخته اید او را بصفات کمال و ایمان آورده اید بوی چنانچه در شرع آمده پس گمراه نشوید بآنچه بینید از دجال از سحر و استدراج ان الله لیس باعور بدرستی که خدای تعالی نیست یک چشم کور مراد باین نفی نقص است نه اثبات خاصه یعنی وی سبحانه از جنس آدمیان نبود و او را چشمی چنانکه آدمیان را باشد نه چه جای آنکه کور باشد وان المسیح الدجال اعور عین الیمنی و بدرستی که دجال کور است چشم او راست او کان عینه عنبة طافیة گویا که چشم وی دانه انگور است بلند برآمده و طافیة بالیاء بمعنی بالا بیت غیر مهموز از طفو بمعنی بر سر آمدن چیزی و اکثر روایات برین است و بهمزه نیز روایت است از طفو بمعنی کشته شدن آتش و چراغ یعنی تیره و بی نور متفق علیه وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما من نبی الا قد انذر امته الاعور الکذاب نیست هیچ پیغمبری مگر آنکه بتحقیق ترسانیده است امت خود را از آن یک چشم کور دروغگو که دجال است ازینجا ظاهر میشود که وقت خروج دجال را هیچکس متعین نشناخته اینقدر معلوم است که پیش از قیامت برآید و چون وقت قیام قیامت معلوم نیست وقت خروج وی نیز متعین نباشد الا انه اعور وان ربکم لیس باعور آگاه باشید بدرستیکه دجال اعور است و پروردگار شما اعور نیست مکتوب بین عینیه ک ف ر نوشته شده است میان دو چشم وی لفظ کفر و در نسخ مصابیح مشکات این سه حرف جدا از یکدیگر نوشته اند گویا در روی آن دجال نیز بدان صورت نوشته شده است متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الا احدثکم حدیثا عن الدجال ما حدث به نبی قومه آیا خبر ندهم شما را خبری از دجال که خبر نداده است آن را هیچ پیغمبری امت خود را از آن خبر انه اعور بدرستی که دجال یک چشم کور است وانه یجیء معه بمثل الجنة والنار بدرستی که دجال می آرد با خود مانند بهشت و دوزخ را چنانکه با وی بستانی و آتشی بود یا مراد آسایش و محنت باشد یا لطف و قهر فالتی یقول انها الجنة هی النار پس آنچه میگوید دجال که این بهشت است در حقیقت آن آتش است که در آمدن در وی و اختیار کردن آن سبب عذاب و در آمدن در دوزخ است و بهمین قیاس آنچه میگوید وی که این آتش است بحقیقت بهشت است و چون مقصود انذار است اکتفا کرد بذکر اول فقط و در بعضی احادیث ثانی نیز بصریح ذکر یافته وانی انذرکم کما انذر به نوح قومه و بدرستی که من میترسانم شما را از دجال چنانکه ترسانید بدان نوح قوم خود را و تخصیص نوح با وجود عموم حکم بجهت بودن اوست مقدم مشاهیر انبیا صلوات الله علیهم اجمعین و ذکر نوح در مقام انذار اوست علیه السلام قوم خود را از ورود طوفان چنانچه احدثکم حدیثا عن الدجال ما حدث به نبی قومه مؤید این معنی است که نفی انذار از انبیا موجب نفی انذار است از نوح علیه السلام نیز مگر این که تشبیه بانذار نوح علیه السلام در آخر باین معنی بوده باشد و وجه شبه قرب دجال است با این امت چنانچه قرب طوفان بقوم نوح علیه السلام بود والله اعلم متفق علیه وعن حذیفة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الدجال یخرج وان معه ماء ونارا فرمود بدرستی که دجال بیرون می آید و حال آنکه با وی آبی است و آتشی این نیز احتمال حقیقت دارد و مجاز چنانکه جنت و نار فاما الذی یراه الناس ماء فنار تحرق اما آن چیزی که می بینند او را آدمیان در ظاهر آب پس در حقیقت آتشی است که میسوزد واما الذی یراه الناس نارا فماء بارد عذب واما آن چیزی که می بینند مردم آن را آتش پس آب سرد و شیرین است فمن ادرک ذلک منکم پس کسی که دریابد آن را از شما فلیقع فی الذی یراه نارا پس باید که بیفتد در آنچه می بیند آن را آتش فانه ماء عذب طیب پس بدرستی که آن آب شیرین است یعنی باید که عذاب و محنت که از جانب وی بینی آن را راحت و خوشی داند و آن را از جا نرود و در دام وی نیفتد متفق علیه و زاد مسلم و زیاده کرده است مسلم این عبارت را که وان الدجال ممسوح العین بدرستی که دجال هموار و مالیده شده است چشم وی علیها ظفرة غلیظة بر چشم وی ناخنه ایست ستبر و ظفره بفتح ظا و فا گوشت زائده که میروید بر چشم و میپوشد آن را از جانب بینی مکتوب بین

عینیه

عینیه کافر نوشته شده است میان دو چشم وی کافر یا نوشته شده است که او کافر است یقرؤه کل مؤمن کاتب وغیر کاتب میخواند این نقط را هر مسلمان خواننده مکتوب و ناخواننده
مکتوب آنرا یعنی آنکه بتعلیم الله تعالی علم بکتابت دارد یا ندارد و بدانکه ظاهر آنست که ناخنه در عین غیر ممسوح باشد چه بمعنی ممسوح چنانکه در وجه تسمیه دجال بمسیح گفته اند آنست که بر یک جانب روی وی چشم و
ابرو اصلا نیست و هموار و مالیده است پس ناخنه در وی چه معنی دارد مگر آنکه از ممسوح معیوب مطلق اراده دارند و بعضی گفته اند که ناخنه طافیه واقع شده و این نیز بمسیح عین بمعنی مذکور
تخصیص عین که در حدیث دیگر آمده منافات دارد و نیز در حدیثی اعور عین الیمنی آمده چنانکه گذشت و در حدیثی دیگر عین الیسری واقع شده و بالجمله احادیث در وصف دجال
منافی و متخالف ورود یافته و توربشتی گفته که وجه جمع میان این اوصاف متنافیه آنست که فرض کرده شود که یکی از دو چشم وی مطلق رفته است و دیگری معیوب است پس هر یکی را اعور
میتوان گفت چه عور در اصل بمعنی عیب است فتدبر وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الدجال اعور العين اليسرى دجال کور چشم چپ است
جفال الشعر بسیار پراکنده موی و جفال بضم جیم و فا بمعنی کثیر با مخصوص است بریشم و مانند آن وفی القاموس جفل الشعر جفولا اشعث معه جنته وناره همراه اوست
بهشت او و آتش او فناره جنته وجنته ناره پس آتش او بهشت است و بهشت او آتش رواه مسلم وعن النواس بفتح نون و تشدید واو و سین مهمله بن سمعان
بکسر سین و سکون میم صحابی است ساکن شام قال ذکر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الدجال فقال ان يخرج وانا فيكم فانا حجيجه یاد کرد آنحضرت دجال را
پس گفت اگر بیرون آید وی و من در میان شما باشم فرضا پس من حجت کننده ام با او دونکم پیش شما یا پس شما یا بالای شما و دون بمعنی امام و وراء و فوق آید وان يخرج
ولست فيكم واگر بیرون آید و نیستم من در میان شما فامرء حجيج نفسه پس هر مرد حجت کننده ذات خود است یعنی دفع میکند شر او را از خود بحجتها قاطعه شرعیه عقلیه که نزد
اوست والله خليفتي على كل مسلم و خدا خلیفه و وکیل منست بر هر مسلمان و ولی اوست بعد از من که دفع میکند شر دجال را از وی بدانکه بدلایل متواتر معلوم شد که ظهور
دجال بعد از زمان مبارک آنحضرت صلى الله عليه وسلم خواهد بود و سلوک این طریق مذکور در حدیث از برای مبالغه و تاکید است در تحقیق و تعین ظهور دجال و ابهام وقت
آن و ابقای خوف فتنه وی بر مکلفین انه شاب قطط بدرستی که دجال جوان است سخت پیچیده موی عينه طافئة چشم وی برآمده و بی نور است كانى اشبهه گویا
تشبیه میدهم او را بعبد العزى بن قطن بفتح قاف و طاء مهمله و ابن عبد العزى شخصی بود از خزاعه که پادشاه بود در عهد جاهلیت بعضی گویند که نام یهودی است
و از مضمون نام او معلوم میشود که مشرک بود و آنحضرت تشبیه کرد دجال را بوی هنوز جزم بمشابهت وی نمیکند میفرماید گویا تشبیه میکنم بوی و از احادیث دیگر جزم به تشبیه معلوم
کرده و گویا کانی برای تاکید تشبیه است و تعبیر از آن ظن فمن ادركه منكم فليقرأ عليه فواتح سورة الكهف پس کسیکه دریابد دجال را از شما پس باید که بخواند آیات از
اول سوره کهف وفی رواية و در روایتی باین لفظ آمده فليقرأ عليه بفواتح سورة الكهف فانها جواركم من فتنته پس بدرستی که این آیات اوایل سوره
کهف است امان شما است از فتنه دجال چنانکه اصحاب کهف امان و نجات یافتند از شر فتنه دقیانوس جبار که در زمان وی بودند و در بعضی احادیث خواندن این آیات
در وقت خواب رفتن آمده و جوار بکسر جیم و ضم آن و کسر افصح است همسایگی و امان جار همسایه و زنهار داده و در بعضی نسخ جوازکم بفتح جیم و زای آمده بمعنی نامه که میگیرد
آنرا مسافر از سلطان او و با نایبان تا تعرض نکند کسی بوی در راه انه خارج خلة بين الشام والعراق بدرستی که دجال بیرون آینده است از راهی که میان شام و عراق
خلة بفتح خای معجمه و تشدید لام راه که در ریگستان بود فعاث يمينا وعاث شمالا پس فساد کننده است در جانب یمین و فساد کننده است در جانب شمال یعنی نه تنها
در مقابله و مواجهه فساد کرده میرود بلکه بهر سوی در چپ و راست کار وی فساد است و عاث را بصیغه ماضی نیز خوانده اند یا عباد الله فاثبتوا ای بندگان خدا
پس ثابت مانید و بفتنه وی از جا نروید قلنا گفتیم یا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وما لبثه في الارض چیست مدت درنگ کردن و اقامت
نمودن دجال در زمین قال اربعون يوما گفت مدت لبث وی در زمین چهل روز است يوم كسنة یک روز مقدار یکسال در درازی ويوم كشهر و روز
دیگر مقدار ماه است ويوم كجمعة و روز دیگر مانند هفته است وسائر ايامه كايامكم و باقی روزهای او مانند روزهای شما است که متعارف است قلنا گفتیم
یا رسول الله فذلك اليوم الذي كسنة ايكفينا فيه صلوة يوم پس آن روز که مقدار سالیست آیا بسندگی میکند ما را در آن روز نماز یک روز قال لا
فرمود بسندگی نمیکند در آن نماز یک روز بلکه اقدروا له قدره اندازه کنید برای ادای صلوة خمس مقدار روزی چنانکه چون مقدار وقت متعارف است بگذرد
بعد از طلوع فجر بگذارید نماز فجر را و چون بگذرد وقت مقدار آنچه میان وی و ظهر متعارف میباشد بگذارید نماز پیشین را و چون بگذرد میان وی
و عصر بگذارید نماز دیگر را و همچنین تا تمامی آن روز که مقدار سالیست و برین قیاس در روز مانند ماه و هفته از اینجا معلوم میشود که تاویل درازی
روز مثل سال و ماه بشدت هموم و احزان و بلایا آن لعین و چون قدر و شوکت حق در هر وقت زیاده میگردد و باطل نقصان می پذیرد و
مردم بمحنت و فتنه خوی میگیرد و آسان میگیرند و سختی میرود و کوتاه مینماید باطل است و مناسب این سؤال و جواب نه قلنا گفتیم یا رسول الله وما
اسراعه في الارض و چیست کیفیت شتاب رفتن دجال در زمین قال كالغيث استدبرته الريح فرمود مانند باران که در
دنبال اوست باد و تواند که مراد بغیث ابر باشد فياتي على القوم فيدعوهم پس می آید دجال بر قومی پس میخواند ایشان را
بسوی خود و مذهب خود فيؤمنون به پس ایمان می آرند بوی فيامر السماء فتمطر پس امر میکند آسمان را می بارد یا می باراند والارض

فتنبت و امر میکند زمین را پس میرویاند فتروح علیهم سارحتهم پس شبانگاه می آید بر ایشان مواشی ایشان که بامداد رفته بود بچرا گاه و سرح بچراگاه گذاشتن ستور و ستور بچراگاه گذاشتن اطول ما کانت ذری دراز تر باشد آنچه وی از روی کوهان و ذری بمعنی ذروه کوهان شتر و اعلای هر چیز است و ذروه وی گوییند مراد و مواشی است که کوهانهای ایشان از فربهی دراز شده واسبغه ضروعا و می آید مواشی تمامتر و ممتلی تر و پرتر آنچه میباشد در وی پستانها روی وامده خواصر و کشیده تر آنچه باشد تهیگاهها از جهت کثرت اکل و سیری ثم یاتی القوم پس تر می آید دجال قومی دیگر را فیدعوهم فیردون علیه قوله پس می خواند این قوم را پس رد میکنند این قوم بر وی سخن او را و ایمان نمی آرند بوی فینصرف عنهم پس باز میدارد و از ایشان باران باریدن را و زرع و نبات رویدن را فیصبحون ممحلین پس میکردند قحط زده و خشکی کشیده و سختی دیده لیس بایدیهم شیء من اموالهم در حالی که نیست در دست ایشان چیزی از مالهای ایشان ویمر بالخربة و میگذرد دجال بویرانه فیقول لها اخرجی کنوزک پس میگوید و برانه را بیرون آر گنجهای خود را فتتبعه کنوزها پس پیروی میکند و در پی وی میروند گنجهای آن ویرانه کیعاسیب النحل مانند امیران نحل که میکنند پیروی آنرا و در دنبال آنها میروند فل یعنی یکسان شهد یعاسیب جمع یعسوب است بمعنی امیر نحل و مهتر قوم را یعسوب ایشان گویند و در قول امیر المؤمنین علی مرتضی آمده که انا یعسوب المؤمنین والمال یعسوب الکفار فرمود من یعسوب مسلمانانم که متابعت میکنند مرا و پناه میجویند بمن و مال یعسوب کافران است که بوی پناه میجویند و در دنبال وی میروند و در مدح امیر المؤمنین ابوبکر صدیق نیز آمده که حضرت مرتضی در مرثیه وی فرمود کنت للدین یعسوبا بودی تو ای ابابکر مر دین را سید و مهتر ثم یدعو رجلا ممتلیا شبابا پس تر میخواند دجال مردی را اگر پر است بجوانی یعنی در غایت جوانی و قوت است فیضربه بالسیف پس میزند دجال آن مرد جوان را بشمشیر فیقطعه جزلتین رمیة الغرض پس پاره میکند دجال آن جوان را دو پاره مانند انداختن تیر هدف را یعنی فاصله میان دو پاره مقدار یک تیر انداز باشد که بهدف اندازند و بعضی گویند معنی آنست که میرسد ضربه شمشیر وی مانند رسیدن تیر بهدف و جزله بفتح جیم و بکسر نیز روایت است و سکون زای بمعنی قطع و غرض بفتحتین هدف ثم یدعوه پس تر میخواند جوان را فیقبل ویتهلل وجهه پس زنده میگردد آن جوان و روی می آرد بجانب دجال و روشن و تابان میگردد روی وی در حالی که میخندد فبینما هو کذلک اذ بعث الله المسیح بن مریم پس در اثنای آنکه دجال درین کار نامشروع و افساد و اضلال می آرد و ناگاه میفرستد الله تعالی مسیح بن مریم را علیه السلام فینزل عند المنارة البیضاء پس فرود می آید مسیح بن مریم نزد منارهٔ سفید شرقی دمشق بجانب شرقی دمشق و دمشق مشهور بکسر دال و فتح میم و بمیم مکسور نیز آمده بین مهرودتین میان دو جامه رنگ کرده شده بگیاهی که نام وی ورس است یا بگل سرخ و مهرودتین بدال مهمله و ذال معجمه هر دو آمده و در قاموس گفته که معجمه درین حدیث استعمال یافته و بعضی تفسیر مهرودتین بشقتین و حلقتین نیز کرده اند و در شرح در تحقیق این لفظ بیشتر ازین کلام آورده شد واضعا کفیه علی اجنحة ملکین در حالی که نهنده است مسیح بن مریم هر دو کف دست خود را بر بازوهای دو فرشته اذا طاطا راسه قطر چون پست میکند سر خود را میچکد عرق از وی و اذا رفعه تحدر منه مثل جمان کاللؤلؤ و چون بر میدارد سر را فرو می آید از وی مانند دانهای نقره که بر هیئت مروارید بند و جمان بروزن غراب لؤلؤ یا دانهای بر شکل لؤلؤ از نقره واحد جمانة کذا فی القاموس و در حواشی گفته که جمان بضم جیم و تشدید میم مروارید خرد و بتخفیف میم دانها که از نقره سازند و مراد اینجا معنی اخیر است انتهی و قرینه بر اراده معنی اخیر قول او کاللؤلؤ است یعنی چون پست میکند میچکد از موی سر او قطرات نورانیه و چون بالا میکند فرود می آید آن قطرات گویا که نیست از نهایت نورانیت و نضارت و طراوت جمال وی علیه السلام فلا یحل لکافر یجد من ریح نفسه الا مات پس حلال نمیشود یعنی ممکن نمیشود و صورت نمی بندد مر هیچ کافر را که بیابد از باد دم مسیح بن مریم مگر آنکه می میرد ونفسه ینتهی حیث ینتهی طرفه و دم وی منتهی میگردد و میرسد تا آنجا که میرسد نظر وی سبحان الله کاهی بدم وی مرده را زنده میکند و حیات می بخشد و وقتی زندگان را میمیراند فیطلبه پس میجوید عیسی دجال را حتی یدرکه بباب لد تا آنکه دریابد او را بر در قریه از قرای بیت المقدس که نام او لد است بضم لام و تشدید دال و در قاموس گفته قریه ایست بفلسطین که میکشد عیسی دجال را بر در وی یا قریه ایست از قرای بیت المقدس فیقتله پس میکشد عیسی دجال را ثم یاتی عیسی قوم قد عصمهم الله منه پس تر می آید عیسی را علیه السلام گروهی که بتحقیق نگاه داشته است ایشان را خدای تعالی از دجال فیمسح عن وجوههم پس می مالد عیسی روی ایشان گرد و غبار شدت و محنت را ویحدثهم بدرجاتهم فی الجنة و خبر میدهد ایشان را بدرجات و مراتب ایشان که میابند در بهشت فبینما هو کذلک اذ اوحی الله الی عیسی پس در اثنای آنکه عیسی هم چنین باشد ناگاه وحی میفرستد خدای تعالی بسوی عیسی که انی قد اخرجت عبادا لی بدرستی که من تحقیق بیرون آورده ام بندگانی که مرا اند لا یدان لاحد بقتالهم نیست طاقت و قدرت مر هیچ یکی را بکارزار کردن ایشان چون آثار قدرت در کارزار در دست ظاهر میگردد و تعبیر از آن بید شایع شده و غالب افراد ید است و گاهی تثنیه کنند برای مبالغه فحرز عبادی الی الطور پس گرد آر و استوار کن و محافظت کن و پیر بندگان مرا بسوی کوه طور ویبعث الله یاجوج

یضحک

اجوج وماجوج و می انگیزد و میفرستد خدای تعالی یاجوج و ماجوج را وهم من کل حدب ینسلون وایشان از هر زمینی بلند و درشت بشتابی می آیند و میریزند فیمر اوائلهم
علی بحیرة طبریة پس میگذرند آنها که پیشتر می آیند از ایشان بر دریاچه طبریه که نام قریه ایست بواسطه و دریاچه او آبی است طول وی ده میل فیشربون ما فیها پس می نوشند هرچه در وست از آب و یمر
آخرهم و میگذرند جماعه از ایشان که پستر می آیند از ایشان فیقول پس میگویند این جماعه لقد کان فی هذه مرة ماء بتحقیق بود درین بحیره یکباری آب ثم یسیرون حتی ینتهوا الی
جبل الخمر وهو جبل بیت المقدس پس سیر می کنند تا آنکه میرسند تا جبل خمر که نام کوهی است بقدس و خمر بفتحتین بمعنی درختان پیچیده و هر چه بپوشد چیزی را از درخت و غیره و درین جبل درختان
بسیار بود از پیچیده او را جبل الخمر نام کردند فیقولون لقد قتلنا من فی الارض پس میگویند یاجوج و ماجوج هر آینه بتحقیق کشتیم ما کسی را که در زمین بود هلم فلنقتل من فی السماء
بیائید پس باید که بکشیم کسی را که در آسمان است فیرمون بنشابهم الی السماء پس می اندازند تیرهای خود را بسوی آسمان و نشاب بضم نون و تشدید شین معجمه سهام واحد
نشابه فیرد الله علیهم نشابهم مخضوبة دما پس باز میگرداند خدای تعالی بر ایشان تیرهای ایشان را رنگ کرده شده بخون ویحصر نبی الله واصحابه وحبس
و منع کرده میشود پیغمبر خدا که عیسی علیه السلام است و یاران او که با او باشند در جبل طور حتی یکون راس الثور لاحدهم خیرا من مائة دینار لاحدکم الیوم
تا آنکه میباشد سر گاو مریکی از ایشان را بهتر از صد دینار یعنی فاقه و احتیاج بحدی در میگیرد ایشان را که کله گاو که ارزان ترین اجزای اوست بهتر از صد دینار می باشد مریکی
از شما را امروز باقی اجزای گوشت را بر آن قیاس کن که چه حال داشته باشد و چه گران بها بود نزد ایشان و بعضی گفته اند که مراد براس ثور ذات ثور باشد که برای زراعت
و حراثت محتاج شوند بدین و این سخن ضعیف است زیرا که ایشان که در آن روز محبوس و محصور باشند با زراعت چه کار بود فیرغب نبی الله عیسی واصحابه
پس رغبت می کند و دعا می کند پیغمبر خدا که عیسی است علیه السلام و دعا می کند اصحاب او در هلاک یاجوج و ماجوج فیرسل الله علیهم النغف فی رقابهم
پس میفرستد خدای تعالی بر ایشان کرمها را در گردن ایشان و نغف بفتح نون و غین معجمه کرمهائی که در بینی شتر و گوسفند افتند واد تغفرتیا فیصبحون فرسی کموت
نفس واحدة پس میگردند مرده و کشته همچو مردن یکذات یعنی همه یکبارگی بمیرند و هلاک شوند و فرسی بر وزن قتلی جمع فریس بمعنی قتیل ثم یهبط نبی الله عیسی واصحابه الی
الارض پس فرود می آید پیغمبر خدا عیسی و فرود می آیند اصحاب وی بسوی زمین فلا یجدون فی الارض موضع شبر پس نمی یابند در زمین جای یک دست الا
ملاءه زهمهم ونتنهم مگر آنکه پر کرده است آن موضع را چربی ایشان و گندگی ایشان و زهم بفتحتین بمعنی دسومت یعنی چربی و اکثر روایات برین است و بضم زا و فتح ها نیز
روایت کرده است جمع زهمه بمعنی بوی بد فیرسل الله طیرا کاعناق البخت پس میفرستد خدای تعالی پرندها را که گردنهای ایشان مانند گردن شتر بختی است و بخت بضم
با و سکون خا شتران خراسانی که دراز گردن می باشند واحد بختی فتحملهم فتطرحهم حیث شاء الله پس بر میدارند این طیور ایشان را پس می اندازند ایشان را
آنجا که خدای تعالی و تقدس خواسته است وفی روایة تطرحهم بالنهبل و در روایتی آمده است که می اندازند ایشان را بنهبل بفتح نون و سکون ها و فتح بای موحده موضعی است
از بیت المقدس و بعضی گفته اند آنجا که بر می آید آفتاب کذا فی بعض الحواشی اینچنین تصحیح کرده شده است این لفظ را در نسخهای مشکات بنون و این چنین است صورت لفظ در شرح
طیبی و در مجمع البحار از کرمانی مهبل بمیم آورده و تفسیر کرده او را بکوهی فرو رفته در زمین و در قاموس در باب اللام و فصل المیم گفته مهبل کمنزل هوی من راس جبل یعنی فرو افتادگی
از سر کوه و گفته که ترمذی در حدیث دجال فتطرحهم بالنهبل بنون آورده و آن تصحیف است و صواب همان مهبل است بمیم ویستوقد المسلمون من قسیهم ونشابهم و
جعابهم سبع سنین و آتش افروزند مسلمانان از کمانهای یاجوج و ماجوج و تیرهای ایشان و ترکشهای ایشان هفت سال جعاب بکسر جیم جمع جعبه بمعنی تیردان
ثم یرسل الله مطرا لا یکن منه بیت مدر ولا وبر پس میفرستد خدای تعالی بارانی را که نمی پوشد از آن باران خانه مدر بفتحتین کلوخ که خانه اهل حضر است و نه خانه
وبر نیز بفتحتین بمعنی پشم شتر که خانه اهل سفر است چیزی و جائی را یعنی همه جا باران بارد و جائی نمی ماند که باران بدانجا نرسد و هیچ دیوار و خیمه از رسیدن باران بهر جا مانع نیاید
ولا یکن بفتح یای تحتانیه و ضم کاف از کن و بضم یا و کسر کاف از اکنان هر دو آمده است و هر دو بمعنی ستر است فیغسل الارض پس میشوید آن باران زمین را حتی
یترکها کالزلفة تا آنکه میگذارد آن را مانند زلفه بفتح زای و لام و فا بچند معنی آمده که همه آن معانی مناسب مقام است بمعنی جائیکه آب در آنجا پر شود و صاف هیاز و بمعنی
کاسه سبز و غم سبز رنگ چه ظرف چون پر آب باشد سبز رنگ نماید و بمعنی صدف و سنگ هموار و زمین جاروب زده و بضم زای و اسکان لام نیز روایت آمده
بمعنی صحنک کلان و کالزلقة بقاف نیز روایت کرده اند بمعنی سنگ ملسا و آئینه و این نیز مناسب است گویا ساحت زمین بجهت کثرت آب مثل آئینه شده که روی
در وی میتوان دید ثم یقال للارض انبتی ثمرتک پس گفته میشود زمین را برویان میوه خود را و ردی برکتک و باز بیار برکت خود را فیومئذ یاکل
العصابة من الرمانة پس درین روز میخورد جماعه از ده تا چهل از یک انار یعنی انارها چنان بزرگ و پر دانه آید که جماعه کثیر از وی بخورند و سیر گردند ویستظلون
بقحفها و سایه جویند و پناه گیرند بسایه پوست انار استظلال پناه جستن بسایه تشبیه کرده درون پوست انار را باستخوان سر آدمی که بالای دماغ اوست که مانند
قحف است بکسر قاف و سکون حا و حطه بمعنی کاسه سر و قدح چوبین ویبارک فی الرسل بکسر را و سکون سین مهمله برکت کرده شود در شیر یعنی شیر در پستانها
شتر و گوسفند بسیار شود حتی ان اللقحة من الابل لتکفی الفئام من الناس تا آنکه شیر دار از ماده شتر هر آئینه بسند کی کند جماعه از مردم را لقحه بکسر لام و بفتح
نیز آمده ناقه شیر دار و گفته اند که ناقه را بعد از زائیدن تا دو ماه یا سه ماه لقوح خوانند بعد از آن لبون خوانند و فئام بکسر فا و بعضی بفتح آن نیز گفته اند بهمزه و یاد

وهمزه افصح واقوى است وبعضى بفتح فا وتشديد يا خوانده وخطابى گفته که آن غلط است وبهر وجه بمعنى جماعه است واو ورا واحد از لفظ او نيست واللقحة
من البقر لتكفى الفبيلة من الناس وشير دارنده گاو بر آينه بس بنده ميشود قبيله را از مردم واللقحة من الغنم لتكفى الفخذ من الناس وشير دارنده گوسفند
کفايت ميکند فخذى را از مردم فخذ بفتح فا وسکون خا جماعه کمتر از بطن وبطن کمتر از قبيله واما فخذ بمعنى عضو مخصوص که ران است بکسر خا وسکون او ست معا وبعضى
کسر را مخصوص بعضو داشته وسکون بنفر وتحقيق آنست که هر دو لفظ متوافق اند در حرکات وسکنات بفتح فا وکسر آن وسکون خا وکسر آن واينکه بمعنى نفر است نيز
منقول از عضو است چنانکه بطن شامل هر دو ران است وهر يکی از دو ران ناحيه ايست از ان هم چنين در تفسير فبينا هم كذلك اذ بعث الله ريحا طيبة پس در
اثنای آنکه ايشان هم چنين وباين حال باشند ناگاه بفرستد خدای تعالی باد خوشبو را فتاخذهم تحت اباطهم پس برمیگيرد آن باد ايشان را زير بغلهای ايشان
فتقبض روح كل مومن وكل مسلم پس می ستاند آن باد روح هر مومن وهر مسلم را در محل خود معلوم شده است که مومن ومسلم هر دو يکی اند هر که مومن مسلم است
وهر که مسلم مومن وليکن تفاوتی که در ميان نهند آنست که مومن باعتبار تصديق قلبی گويند که در باطن است ومسلم باعتبار خضوع وانقياد ظاهر ومقصود اينجا
تاکيد وتعميم است تا هيچکس بدر نرود ويبقى شرار الناس وباقی ميمانند بدترين مردمان يتهارجون فيها تهارج الحمر مختلط ميشوند وخصومت ميکنند در
زمين مانند اختلاط خران در يکديگر وبعضى گفته اند که مراد جماع مردانست زنان را علانيه چنانکه عادت خرانست وهرج بمعنى جماع آمده هرج جارية جامعها كذا
فى القاموس فعليهم تقوم الساعة پس بر ايشان بر پا ميشود قيامت رواه مسلم الا الرواية الثانية روايت کرد اين حديث را مسلم مگر روايت دوم
را وهى قوله واين روايت دوم قول اوست تطرحهم بالنهبل الى قوله تا قول او سبع سنين رواه الترمذى روايت کرد اين روايت ثانيه را
ترمذى واين اعتراض است بر صاحب مصابيح که اين روايت را در فصل اول آورده ۱۳ وعن ابى سعيد الخدرى قال قال رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم يخرج الدجال بيرون می آيد دجال فيتوجه قبله رجل من المسلمين پس روی می آرد بجانب وی مردی از مسلمانان فيلقاه المسالح
مسالح الدجال پس پيش می آيد آن مرد را جماعه با سلاح جنگ که مقدمه لشکر دجال اند ومسالح در اصل جمع مسلح بمعنى سرحد که جای پوشيدن سلاح است پس آن را
بر مردان سلاح دار اطلاق کردند که نگاه ميدارند سرحد را ومراد اينجا اين معنى است فيقولون له اين تعمد پس ميگويند اين جماعه سلاح دار مر آن مرد مسلمان را
کجا قصد کرده که ميروی فيقول اعمد الى هذا الذى خرج پس ميگويد آن مرد قصد دارم که بروم بسوی اين کسی که بيرون آمده است يعنى دجال قال گفت
آنحضرت يا راوی فيقولون له او ما تؤمن بربنا پس ميگويند آن جماعه از لشکر دجال آيا ايمان نمی آری ومنکر ميشوی به پروردگار ما فيقول پس ميگويد آن مرد مسلمان ما بربنا
خفاء نيست در صفات پروردگار ما جل جلاله پوشيدگی يعنى برهان ربوبيت او باهر است واو را صفات کمال است که نقص را بدان راه نيست واين دجال نه بر آن
صفاتست فيقولون اقتلوه پس ميگويند آن جماعه بکشيد اين مرد را که ايمان نمی آرد به پروردگار ما فيقول بعضهم لبعض پس ميگويند بعضى از اينجا عه مر بعضى را
اليس قد نهاكم ربكم ان تقتلوا احدا دونه آيا نيست که بتحقيق نهی کرده است شما را پروردگار شما يعنى دجال از آنکه بکشيد کسی را بی حکم او ودر غير حضور وی
فينطلقون به الى الدجال پس ميبرند اين مرد را بسوی دجال فاذا رآه المؤمن قال پس چون می بيند او را مرد مومن ميگويد يا ايها الناس هذا الدجال
الذى ذكر رسول الله ای مردمان آگاه باشيد که اين دجال است که ياد کرده ونشان داده است پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم قال گفت
آنحضرت يا راوی فيامر الدجال به پس امر ميکند دجال بخسپانيدن آن مرد بر قفا وبعضى گفته اند شکم بر زمين چنانکه گناهکاران را می خسپانند تا بزنند شان فيشبح پس
خسپانيده می شود فيقول خذوه وشجوه پس ميگويد دجال بگيريد و بزنيد وسر او را بشکنيد فيوسع بسکون واو وتخفيف سين از وسع ودر بعضى نسخ بفتح واو
وتشديد سين از توسيع نيز تصحيح کرده اند يعنى پس فراخ وزم کرده ميشود ظهره وبطنه ضربا پشت وشکم آن مرد بزدن وبرين وجه که گفته شد يشبح صيغه
مضارع مجهول است بباء موحده مشدده وحاء مهمله از تشبيح بمعنى گردانيدن چيزی را عريض وشجوه امريست از شج بمعنى جراحت کردن در سر واين روايت
چنانکه در شرح مسلم گفته اصح است ودر روايت دوم آنکه فيشبح چنانکه گفته شد از تشبيح وشجوه نيز امر ازين باب بود واين روايت را حميدی در جمع بين الصحيحين آورده
ودر روايت سيوم فيشبح وشبحوه هر دو از شبح بمعنى جراحت در سر قال فيقول اما تؤمن بى پس ميگويد دجال آيا ايمان نمی آری تو بمن فيقول انت المسيح الكذاب
پس ميگويد آن مرد توئی مسيح دروغ گوی قال گفت آنحضرت فيومر به فيوشر بالميشار من مفرقه حتى يفرق بين رجليه پس امر کرده ميشود يعنى امر ميکند
دجال ببو پاره کردن وپراکنده کردن آن مرد پس دو پاره کرده ميشود باره از فرق سر وی تا آنکه دو پاره کرده ميشود ميان هر دو پای وی وميشار بکسر ميم اره
ووشر بمعنى نشر بهمزه وبيا نيز آمده است اشرت الخشبة اشرا ووشرت وشرا هر دو آمده وبالمنشار بنون نيز آمده ومفرق بفتح ميم وکسر را تارک سر قال ثم يمشى
الدجال بين القطعتين پس ميرود دجال ميان هر دو پاره ثم يقول له قم پس ميگويد دجال مر آن کشته را برخيز فيستوى قائما پس برخيزد راست می
ايستد ثم يقول له اتؤمن بى پس ميگويد مر آن مرد را آيا ايمان می آری بمن فيقول پس ميگويد آن مرد ما ازددت فيك الا بصيرة زياده نکردم يا
زياده کرده نشدم من در کذب تو مگر بصيرت ويقين را يعنى باين که زنده گردانيدی تو مرا بعد از ميرانيدن يقين شد که تو دجال دروغ گوئی وفى اصلاح اللغة ما

افزون

افزون کردن وافزون شدن قال ثم یقول تپس میگوید یا ایها الناس انه لا یفعل بعدی باحد من الناس ای مردمان بدرستیکه این دجال نمی کند بعد از من هیچ
یکی از مردم یعنی آنچه میکند از قتل واحیا قال فیاخذه الدجال لیذبحه پس میگیرد اورا دجال تا ذبح کند اورا فیجعل ما بین رقبته الی ترقوته نحاسا و در
بعضی نسخ فیا خذ فی ضمیر واقع شده پس گردانیده میشود موضعی که میان گردن اوست تا استخوانی که میان نحر دوش اوست مس یعنی سخت چنانکه شمشیر در وی
کار نکند فلا یستطیع الیه سبیلا پس نمیتواند یافت بسوی قتل و ذبح وی راه قال فیاخذه بیدیه ورجلیه پس میگیرد دجال آن مرد را به دو دست
و دو پای آن مرد فیقذف به پس می اندازد او را یعنی در آتشی که همراه دارد فیحسب الناس انما قذفه الی النار پس گمان میبرند او را مردم که نینداخت
اگر بسوی آتش وانما القی فی الجنة و وی انداخته نشده است مگر بسوی بهشت چنانکه گذشت که نار او جنت است و جنت وی نار فقال رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم هذا اعظم الناس شهادة عند رب العالمین پس گفت آنحضرت این مرد بزرگترین مردم است از روی شهادت نزد پروردگار
جهانیان باعتبار کشته شدن و بار اول اگرچه بعد از آن زنده شد یا باعتبار قصد ذبح کردن وی اگرچه وی مذبوح نشد و تواند که مراد بشهادت حاضر آمدن و گواهی دادن
باشد نزد حقتعالی والله اعلم رواه مسلم ۱۳ وعن ام شریک بفتح شین و کسر را صحابیه انصاریه است وام شریک دیگر است که نیز صحابیه است و وی قرشیه عامریه
است از بنی لوی بن غالب و آنکه در حدیث فاطمه بنت قیس در عدت واقع شده است اکثر برآنند که ام شریک انصاریه است و بعضی میگویند قرشیه والله اعلم قالت
قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لیفرن الناس من الدجال حتی یلحقوا بالجبال هر آینه بگریزند مردم از دجال تا آنکه لاحق و پیوسته شوند بکوه ها
قالت ام شریک قلت گفت ام شریک گفتم یا رسول الله فاین العرب یومئذ پس کجا باشند در آن روز عرب که کار ایشان جهاد در راه خدا و دفع شر و فتنه است
از دین قال فرمود آنحضرت هم قلیل ایشان در آن روز اندک باشند رواه مسلم ۱۵ وعن انس عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال
یتبع الدجال من یهود اصفهان پس روی میکنند دجال را از قوم یهود اصفهان که شهریست مشهور از شهرهای عجم واصبهان بباء موحده مکان فاء وهمزه بکسر
و فتح نیز آمده و این معرب اسپاهان است بمعنی لشکرها که در آنجا ساکن بودند یا آنکه چون نمرود سپاه خود را بجنگ کسی که در آسمانست بخواند در جواب وی نوشتند
سپاهان آن نه که با خدا جنگ کنند کذا فی القاموس پس معلوم باید که پیروی کنند دجال را از یهود این شهر سبعون الفا هفتاد هزار کس علیهم الطیالسة که بر ایشان
طیلسانها باشد و این بر عادت یهود است که طیلسان بر سر می پوشند رواه مسلم و بعضی از علما احتجاج کرده اند باین حدیث بر ذم طیلسان و بآنچه روایت
کرده است از انس که وی جماعه را دید که بر ایشان طیلسانها بود مشابه اند اینها به یهود خیبر وحق آنست که لبس طیلسان بمعنی پوشیدن سر بردا محمود است و منقول
واحادیث بسیار در آن از حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم واصحابه رضی الله عنهم آمده اگرچه در وقتی شعار یهود بود و انکار انس آنرا با این بود یا از جهت
رنگ آنها که زرد بوده و محل خلاف در لبس طیلسان است بمعنی پوشیدن سر بردا و انداختن طرف آنرا بر کتف و آنرا مقنع و قناع نیز گویند و منکران گویند که آنچه از
حضرت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم و صحابه واقع شده مخصوص بوقت ضرورت است از گرمی آفتاب و مانند آن و نزد جمهور علی الاطلاق جائز است بی کراهت
و در حدیث آمده است که بپوشید سر بطیلسان که از تدلسة عرب است والتقناع لبسه انبیاء است و ترمذی و غیر او از انس بن مالک آورده اند که گفته بود رسول خدا صلی الله
علیه واله وسلم که بسیار میکرد تقنع بثوب خود تا چنان مینمود که جامه او جامه زیات است و مراد ازین جامه گوشه طیلسان است که بر سر می نهاد و در حدیث انس آمده
که بود رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم که بسیار میکرد قناع را و در روایتی آمده که مفارقت نمی کرد قناع را و از امام حسن بن علی رضی الله عنهما که دیدند او را که نماز
میگذارد و حال آنکه متقنع بود و تقنع از وی در غیر حال نماز نیز آمده و در حدیث دیگر آمده پوشیدن سر بطیلسان در روز نعت و در شب زینت و از صحابه نیز تقنع آمده و آثار و در روز نفعت
اخبار در وی بسیار است ۱۶ وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یاتی الدجال وهو محرم علیه ان یدخل
نقاب المدینة می آید دجال و حال آنکه وی حرام کرده شده است بر وی در آمدن راههای مدینه مطهره را و نمیتواند در آمد آنرا و نقاب بکسر نون جمع نقب
بفتح نون و سکون قاف در اصل بمعنی راه در کوه فینزل بعض السباخ التی تلی المدینة پس فرود آید بعضی زمین شورستانها را که متصل مدینه است و سباخ
بکسر سین مهمله و بای موحده و خای معجمه جمع سبخه بفتح سین و سکون با زمین شوره که زد یا ندچیز را فیخرج الیه رجل پس بیرون می آید بسوی وی مردی وهو خیر
الناس و حال آنکه وی بهترین مردم است او من خیار الناس یا گفت از جمله بهترین مردمان است شک راوی است و در بعضی حواشی گفته که آن مرد
خضر علیه السلام است والله اعلم فیقول اشهد انک الدجال الذی حدثنا رسول الله پس میگوید آن مرد گواهی میدهم که تو آن دجالی که خبر داده ما را
پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم حدیثه خبر او را فیقول الدجال ارأیتم ان قتلت هذا ثم احییته پس میگوید دجال با مردم که گرد او بیند خبر دهید مرا که اگر
بکشم این مرد را پس زنده گردانم او را هل تشکون فی الامر آیا شک میکنید در شان من که من خدایم فیقولون لا پس میگویند مردم شک نمی کنیم اگر این جماعه از
اهل شقاوت اند که بوی گرویده اند و متابعت او کرده و مراد حقیقت کلام است والا بجهت خوف و دفع الوقت میگویند و تواند که مراد ایشان بطریق توریه و
کنایت عدم شک در کذب وی باشد فاقهم فیقتله ثم یحییه پس میکشد آن مرد را پس زنده میکرداند او را فیقول پس میگوید آن مرد که بهترین مردم است

والله ما كنت فيك اشد بصيرة مني اليوم بخدا سوگند که نبوده‌ام من در شان تو سخت‌تر و تیزتر از روی علم و بصیرت از خود چنانکه امروز یعنی امروز
که اماتت و احیا از تو دیدم یقین من بکذب تو قوی‌تر شد و عیان شد مشاهده علامت کذب تو که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بدان خبر داده بود فيريد الدجال
ان يقتله پس میخواهد دجال که بکشد او را باز فلا يسلط عليه پس برگماشته نمیشود و قدرت داده نمیشود دجال را بر قتل آن مرد متفق عليه ۱۷ وعن ابي هريرة عن
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال ياتي المسيح من قبل المشرق می‌آید مسیح دجال از جانب مشرق همته المدينة در حالی که قصد او و مراد او در
آمدن مدینه مطهره است حتى ينزل دبر احد تا آنکه فرود می‌آید پس کوه احد که بر سه میل از مدینه است ثم تصرف الملائكة وجهه قبل الشام بر میگردانند
فرشتگان روی او را بجانب ولایت شام و میرود آنجا وهنالك يهلك آنجا یعنی در شام هلاک میکرد و چنانکه گذشت که عیسی علیه السلام بباب لد که از قریات
شام است او را میکشد متفق عليه ۱۸ وعن ابي بكرة عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال لا يدخل المدينة رعب المسيح الدجال درنمی‌آید
اهل مدینه را و را نمی‌یابد با ایشان ترس مسیح دجال لها يومئذ سبعة ابواب مر مدینه را در آن روز که دجال آید هفت در است على كل باب ملكان
بر هر در دو فرشته نگاهبان اند و دربانی میکنند و نمی‌گذارند او را که درآید رواه البخاري ۱۹ وعن فاطمة بنت قيس قرشیه فهریه منسوب بفهر بن مالک
بن النضر اخت ضحاک بن قیس از مهاجرات اول بود و صاحب جمال و عقل و کمال بود و بود تحت ابی عمرو بن حفص بن مغیره و چون وی طلاق داده آنحضرت او را برای
اسامه بن زید خواست و این حدیث در باب العده مذکور شده است قالت سمعت منادي رسول الله كنت شنیدم موذن پیغمبر خدا را صلى الله عليه
وآله وسلم ينادي که ندا میکرد و آواز میداد باین کلمه الصلوة جامعة نماز جمع کننده مردم است و این کلمه ایست که برای ترغیب و طلب نماز می‌گویند
تا بیایند مردم و جمع شوند چنانکه در نماز خسوف و کسوف در زمان شریف میگفتند فخرجت الى المسجد پس بیرون آمدم من بسوی مسجد فصليت مع رسول
الله پس نماز گذاردم با پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم فلما قضى صلوته جلس على المنبر پس چون تمام کرد آنحضرت نماز را نشست بر منبر و
هو يضحك و حال آنکه آنحضرت خنده میکند فقال ليلزم كل انسان مصلاه پس فرمود باید که لازم گیرد هر آدمی جای نماز خود را و در همانجا که نماز گذارده
است نشسته باشد و برنخیزد ثم قال هل تدرون لم جمعتكم پس فرمود آیا در می‌یابید که برای چه جمع کرده‌ام شما را قالوا الله ورسوله اعلم قال اني والله
ما جمعتكم لرغبة ولا رهبة فرمود بدرستیکه من بخدا سوگند که جمع نکرده‌ام شما را از جهت امری مرغوب مانند عطا و نه از جهت امر مرهوب مثل غزا ولكن جمعتكم
لان تميم الداري ولیکن جمع کرده‌ام شما را از جهت آنکه تمیم داری که منسوب است بعبد الدار و دار نام بتی است که نسبت بوی عبد الدار گویند صحابی مشهور است که
احوال وی در مواضع نوشته شده است كان رجلا نصرانيا بود این تمیم داری مردی نصرانی فجاء واسلم پس آمد و مسلمان شد وحدثني حديثا و خبر داد
مرا چیزی که وافق الذي كنت احدثكم عن المسيح الدجال موافق آمد خبر او با آنچه بودم من که خبر میدادم شما را از مسیح دجال یعنی خوشحالم که شنوانم خبر تمیم داری
را تا موجب زیادت یقین شما بود و خبر بمعاینه مقرون گردد و برهان بعیان منضم شود حدثني انه ركب في سفينة بحرية خبر داد مرا تمیم داری که سوار شد
کشتی دریائی با مع ثلثين رجلا من لخم وجذام با سی مرد از لخم بفتح لام و سکون خا معجمه محله ایست از یمن و جذام بضم جیم و ذال معجمه نام قبیله ایست از یمن و مراد از سفینه
بحریه کشتی بزرگ است که در دریا میرود و نه زورق خورد که در انهار گردد و بعضی گویند که تقیید سفینه به بحریه برای تمیز و احتراز از ابل است که او را سفینه بر میگویند
و این سخن ضعیف است زیرا که در حدیث قرائن بسیار است که دلالت دارد بر آنکه مراد کشتی متعارفست پس احتیاج باین تقیید و تمیز نبود فلعب بهم الموج شهرا
في البحر پس بازی کرد با این کشتی سواران موج تا یکماه در دریا یعنی انداخت در دریا ایشان را در غیر جهت مقصد چه لعب فعلی را گویند که در وی فایده و غرض مفید
نبود فارفئوا الى جزيرة حين تغرب الشمس پس نزدیک بردند سفینه را بسوی جزیره وقت شام فرو رفتن آفتاب نزدیک گردانیدن کشتی بکناره فجلسوا في
اقرب السفينة پس نشستند در کشتیهای خورد که همراه سفینه بود و اقرب بفتح همزه و ضم را جمع قارب بکسر را و فتح آن بمعنی کشتی خورد که همراه کشتی بزرگ می
باشد مثل اسپ کوتل تا حوایج از سواحل قضا کنند فدخلوا الجزيرة پس درآمدند بجزیره یا جزیره موضعی که آب گرد او گشته باشد و در گرفته فلقيتهم دابة
اهلب كثير الشعر پس پیش آمد ایشان را چارپایه بسیار و درشت موی في الصراح هلب موی های سطبر دم اسپ اهلب اسپ انبوه دم لا يدرون ما قبله
من دبره من كثرة الشعر چنانکه در نمی‌یابند پیش او از پس او و نمیدانند که پیش وی و پس وی کدام است از بسیاری موی قالوا ويلك ما انت گفتند این
مردوا وای بر تو چیست ماهیت تو جنی یا انسی و یا چکاره و شان تو چیست قالت انا الجساسة گفت من جساسه ام که جاسوسی میکنم و میرسانم خبرهای آفاق را بدجال
انطلقوا الى هذا الرجل في الدير بروید بسوی این مرد که در دیر است و دیر کلیسای ترسایان و صومعه راهب را گویند فانه الى خبركم بالاشواق
زیرا که وی بسوی شنیدن خبرهای شما بسیار شوق دارد قال گفت تمیم داری لما سمت لنا رجلا بر گاه که تکلم کرد این دابه و نام برد برای ما مردی را فرقنا منها ان
تكون شيطانة ترسیدیم از وی که باشد وی شیطان در لباس حیوانی درآمده قال فانطلقنا سراعا گفت تمیم داری پس رفتیم ما شتابان بسوی دیر حتى
دخلنا الدير تا آنکه درآمدیم دیر را فاذا فيه اعظم انسان ما رايناه قط خلقا پس ناگاه در وی بزرگ و مهیب و قطیع‌تر آدمی است که دیده

باشیم ما او را در زمان ماضی هرگز از روی خلقت و اشد وثاقا و سخت ترین انسانی که دیده باشیم از روی بند و ثاق بکسر واو و فتح آن چیزی که بوی محکم بندند مجموعة
یداه الی عنقه در حالی که جمع کرده شده و بسته شده است دستهای او بسوی گردن وی ما بین رکبتیه الی کعبیه بالحدید میان دو زانوی او تا پاشنهای
او بآهن قلنا ویلک ما انت گفتیم وای چه چیزی تو اگرچه دانستند که از جنس آدمیانست اما چون بر صفتی دیدند بر خلاف صفات آدمیان شک کردند در ماهیت
وی که چیست قال گفت آن مرد قد قدرتم علی خبری بتحقیق قادر و متمکن شده اید شما بر خبر من یعنی من خبر خواهم داد شما را از حال خود فاخبرونی ما انتم
پس خبر دهید مرا که شما چه چیزید و چه کسید و چه حال دارید ماهیت ایشان خود معلوم اوست که انسانند اما بمتابعت سؤال ایشان او نیز سؤال کرد قالوا نحن اناس من
العرب گفت ما آدمیانیم از عرب که رکبنا فی سفینة بحریة سوار شدیم در کشتی دریائی فلعب بنا البحر شهرا پس بازی کرد با ما موج دریا یکماه فدخلنا
الجزیرة پس درآمدیم این جزیره را فلقیتنا دابة اهلب پس پیش آمد ما را دابه پرموی غلیظ فقالت انا الجساسة اعمد والی هذا فی الدیر پس گفت آن دابه
من جاسوس خبرهام قصد کنید و بروید بسوی این کس که در دیر است فاقبلنا الیک سراعا پس روی آوردیم ما بر تو شتابان فقال اخبرونی عن نخل بیسان
گفت آن انسان خبر دهید مرا از درختان خرمای بیسان هل تثمر آیا میوه میدهد و بیسان بفتح موحده و سکون مثناة قریه ایست در شام و موضعی است بیمامه و در
مشارق الانوار گفته که بیسان در حدیث جساسه از بلاد حجاز است و بیسان دیگر در بلاد شام است قلنا نعم گفتیم آری میوه میدهد نخل بیسان قال اما انها توشک
ان لا تثمر گفت آگاه باشید بدرستیکه این نخل بیسان نزدیک است که میوه ندهد اشارت کرد بقرب قیام قیامت قال اخبرونی عن بحیرة الطبریة هل
فیها ماء گفت خبر دهید مرا از دریاچه طبریه بفتح طا و با قصبه ایست از اردن و طبرانی که از ائمه حدیث است منسوب باوست قلنا هی کثیرة الماء گفتیم ما آن
بحیره آب بسیار دارد قال ان ماءها یوشک ان یذهب گفت که آب وی نزدیکست که برود و خشک گردد قال اخبرونی عن عین زغر
خبر دهید مرا از چشمه زغر بزای معجمه و غین معجمه مفتوحه شهریست معروف در جانب قبلی شام هل فی العین ماء آیا هست در آن چشمه آب وهل یزرع اهلها
بماء العین و آیا زراعت می کنند اهل آن بلده بآب آن چشمه قلنا نعم هی کثیرة الماء و اهلها یزرعون من ماءها گفتیم آری آن چشمه آب بسیار دارد
و اهل آن زراعت میکنند از آب وی قال اخبرونی عن نبی الامیین ما فعل گفت خبر دهید مرا از پیغمبر امیان یعنی عرب که چه کرد و این بر اعتقاد بعضی یهود است
که نبوت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم اعتقاد دارند اما مخصوص بعرب دارند و این تعریض است از آن ملعون بودن حضرت وی مبعوث بنادان
و جاهلان خذله الله قلنا قد خرج من مکة و نزل یثرب گفتیم ما بتحقیق بیرون آمد آن پیغمبر از مکه و نزول کرد به یثرب که نام قدیم مدینه است قال اقاتله
العرب گفت آیا مقاتله و کارزار کردند وی را عرب قلنا نعم گفتیم آری مقاتله کردند او را عرب قال کیف صنع بهم گفت چگونه معامله کرد وی با عرب فاخبرناه
انه قد ظهر علی من یلیه من العرب واطاعوه پس خبر دادیم وی را که آن پیغمبر بتحقیق غالب شد بر کسی که متصل و نزدیک بود او را از عرب و اطاعت و فرمان
برداری کردند آنها او را قال اما ان ذلک خیر لهم ان یطیعوه گفت آگاه باشید بدرستیکه آن بهتر است مر ایشان را یعنی طاعت کردن ایشان مر او را و این
اعتراف است از وی بفضل آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بحکم اضطرار و از جهت آنکه بود مر او را درین حال غرض در اظهار کفر و انکار دین پس پوشیده داشت یا مراد وی
خیریت در دنیاست وانی مخبرکم عنی انی انا المسیح و بتحقیق من خبر دهنده ام شما را از حال خود که من بتحقیق مسیحم وانی یوشک ان یؤذن لی فی الخروج
فاخرج و من قریب است که اذن کرده شود مرا در برآمدن پس برآیم فاسیر فی الارض پس سیر کنم در زمین فلا ادع قریة الا هبطتها پس نگذارم من هیچ دیهی مگر آنکه نزول
کنم و فرود آیم او را فی اربعین لیلة در چهل شب غیر مکة و طیبة جز مکه و مدینه و طیبه یکی از نامهای این بلده مطهره مطیبه است و او را نامهاست تجاوز از صد بعضی از آن
در اول کتاب جذب القلوب ثبت یافته است و تغییر وی از مدینه بطیبه متضمن خیانت و نجاست نفس خبیثه اوست که صاحب خزاین بلده از وی منزه و مقدس
خواهد بود و این لفظ بی اختیار بر زبان وی جاری شده و احتمال دارد که آن حضرت یا راوی تعبیر باین اسم مناسب مقام دیده ذکر کرده باشد والله اعلم هما محرمتان
علی کلتاهما که و طیبه حرام کرده شده اند بر من هر دو کلما اردت ان ادخل واحدا منهما هر گاه که خواهم که درآیم یکی را از آن دو مواضع استقبلنی ملک
بیده السیف صلتا پیش می آید مرا فرشته که در دست اوست شمشیر آهیخته و در قاموس گفته که صلت شمشیر صیقل ماضی و فی الصراح صلت بفتح شمشیر زدن صلته
بالسیف ضربه به یصدنی عنها باز میدارد مرا از آن وان علی کل نقب منها ملائکة یحرسونها و بدرستیکه بر هر راه از طیبه فرشتگانند که نگاهبانی می کنند
او را قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وطعن بمخصرته فی المنبر گفت آن حضرت این کلمه را و زد بمخصر خود که در دست داشت در منبر و
مخصر بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح صاد مهمله چیزی که در دست گیرد او را آدمی و تکیه کند بوی مثل عصا و عکازه و مانند آن هذه طیبة هذه طیبة هذه طیبة
یعنی المدینة این طیبه است سه بار مکرر فرمود از جهت ابتهاج و سرور و اظهار فضیلت و امتیاز وی از میان سایر مواضع و بلاد الا هل کنت حدثتکم آگاه باشید
آیا بودم من که خبر میدادم شما را باین خبر فقال الناس نعم گفتند آری خبر میدادی ما را باین خبر الا انه فی بحر الشام آگاه باشید که دجال در دریای شام است
او بحر الیمن یا در دریای یمن لا بل من قبل المشرق ما هو نه بلکه از جانب مشرق می آید وی یعنی دجال و ما در ما هو زائد است و صلهٔ کلام است و نافیه

از جاهلیت ۲

آیا است در آب طبریه ۲

نیست کذا قال عیاض فی المشارق وطیبی در شرح این لفظ و اعراب آن وجهی ذکر کرده باشکال متعدده آنرا مؤید ساخته است و او می بیده الی المشرق و اشارت قاضی
کرد آن حضرت بدست مبارک خود بسوی مشرق چون حق جل وعلا قیام قیامت را مبهم گذاشته و بتعیین خبر نداده و اوقات علامات آنرا متعین نساخته است آن
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مکان بند کردن دجال را درین اماکن ثلثه بر مردم مبهم داشت با غلبه ظن در آخر آن و آن نیز متعین نیست جز آنکه در آنجانب است از غیر تعیین
موضعی مخصوص واین است معنی نفی احتمال اول و اثبات ثالث که فرمود لا بل من قبل المشرق و احتمال دارد که تردید میان این اماکن بحسب انتقال وی باشد از بعضی
ببعضی والله اعلم رواه مسلم ۸ وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ارانی اللیلة عند الکعبة آنحضرت فرمود
دیدم من خود را در خواب امشب نزد کعبه فرایت رجلا آدم پس دیدم مردی گندم گون را کاحسن ما انت راء من ادم الرجال هم چو نیکوترین آنچه بینندی
تو از مردان گندم گون له لمة مر آن مرد را موییست نزدیک بدوش رسیده کاحسن ما انت راء من اللمم قد رجلها هم چو نیکوترین آنچه بینندی تو از موهای صفت
مذکور بتحقیق شانه کرده است آن موی را فهی تقطر ماء پس آن موها می چکد از وی آب کنایت است از غایت نضارت ونظافت متکئا علی عواتق رجلین تکیه
کننده بر دوشهای دو مرد یطوف بالبیت طواف میکند خانه کعبه را فسألت من هذا پس پرسیدم که کیست این مرد فقالوا هذا المسیح بن مریم پس گفتند
این مسیح بن مریم است قال گفت آنحضرت ثم اذا انا برجل جعد قطط پس ناگاه من گذرنده ام بمردی مجعد موی اعور العین الیمنی کور چشم راست کان عینه
عنبة طافیة گویا چشم او انگور دانه ایست برآمده یا بی نور است چنانکه گذشت کاشبه من رایت من الناس بابن قطن همچو مشابه ترین کسی که دیدی تو یا دیده ام من از مردم
رایت بر صیغه مخاطب و متکلم هر دو خوانده اند بابن قطن مراد همان عبد العزی بن قطن است که ذکر او گذشت و کاف در کاشبه زائد است واضعا یدیه علی منکبی رجلین یطوف
بالبیت در حالیکه نهنده است هر دو دست خود را بر دو دوش دو مرد طواف میکند آن مرد بخانه کعبه فسألت من هذا پس پرسیدم کیست این مرد فقالوا هذا مسیح الدجال
پس گفتند این مسیح دجال است متفق علیه اینجا اشکالی می آرند که دجال کافر است او را با طواف چکار و جواب میگویند که این از مکاشفات آنحضرت است در رویا و تعبیرش
آنست که آنحضرت را نمودند که روزی باشد که عیسی علیه السلام گرد این بگردد از برای اقامت آن و اصلاح خلل و فساد آن و دجال نیز گرد این بگردد از برای قصد افساد
و اخلال آن کذا قال الطیبی پوشیده نماند که کفار قریش در جاهلیت طواف میکردند پیش از آنکه نهی کرده شوند از قرب مسجد حرام اگر دجال نیز میکرده باشد محذور چیست و نیز
از اینجا جواز طواف کافر در خارج لازم نمی آید و نهی از طواف مشرک در خارج است فافهم وفی روایة قال فی الدجال و در روایتی آمده است که آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم گفت در وصف صورت دجال رجل احمر جسیم مردی سرخ تن دار جعد الراس از کله موی سر اعور عین الیمنی کور چشم راست اقرب الناس
به شبها ابن قطن نزدیک ترین مردم بوی از روی مشابهت ابن قطن است وذکر و ذکر کرده شد حدیث ابی هریرة که اول آیات لا تقوم الساعة
حتی تطلع الشمس من مغربها فی باب ملاحم در باب ملاحم که گذشت وسنذکر نزدیکست که ذکر کنیم حدیث ابن عمر که اول آیات قام رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم فی الناس فی باب قصة ابن الصیاد ان شاء الله تعالی واین هر دو حدیث در مصابیح در باب العلامات بین
یدی الساعة مذکور اند ۸ الفصل الثانی عن فاطمة بنت قیس فی حدیث تمیم الداری از فاطمه بنت قیس در حدیث تمیم داری که هم از فاطمه بنت قیس
که بروایت مسلم گذشت بجای فلقیتهم دابة اهلب الی آخره در روایت ابی داود از فاطمه مذکوره اینچنین آمده که قالت گفت فاطمه قال گفت تمیم داری
فاذا انا بامرأة تجر شعرها پس ناگاه من مقرون بازنی ام که میکشد موی خود را از درازی قال گفت تمیم داری ما انت چیستی تو و کیستی قالت گفت
آن زن انا الجساسة من جساسه ام که خبرها میرسانم بدجال اذهب الی ذلک القصر برو بجانب آن قصر که می بینی فاتیته پس آمدم آن قصر را فاذا رجل یجر شعره
پس ناگاه درین قصر مردی است که می کشد موی خود را مسلسل فی الاغلال بند کرده و بسته شده است در غلها ینزو فیما بین السماء والارض
می جنبد و اضطراب میکند در میان آسمان و زمین فقلت من انت پس گفتم من کیستی تو قالت انا الدجال گفت من دجالم ذکر کردن آن لعین خود را باسم دجال از
جهة تعیین نفس خود است باسم علم اگرچه بجهة اشتقاق اصل لفظ حقارت نفس لازم آید یا تواند که آن حضرت ذکر وی باین اسم کرده باشد نقلا بالمعنی رواه ابو داود
بدانکه مخالفتی که درین دو حدیث واقع شده آنست که در آنجا جساسه را دابه گفته که بعرف عام در چارپایه مستعمل است و اینجا امرأة جواب میگویند بآنکه شاید
که دجال را دو جاسوس باشد یکی دابه و دیگر امرأة و یا آنکه دابه در اصل وضع لغت بمعنی جنبنده بر زمین است و تخصیص بچارپایها بحسب عرف عام است و در
قرآن مجید استعمال دابه بمعنی لغت بسیار آمده است واین معنی شامل است امرأة را و یا آنکه احتمال دارد که جساسه شیطانیه باشد که متمثل میشود بهر صورت که خواهد
واین احتمال قریب تر و وجیه تر است والاخبار اخبار عالم از دابه یا امرأة بعید است مگر آنکه مراد اخبار مراکب باشد که در نواحی میکردند والله اعلم و مخالفت در
این دو حدیث باین وجه نیز هست که سایل و مخاطب در حدیث مسلم جماعه اند که تمیم داری در میان ایشان بود و درین حدیث سوال و جواب مخصوص بتمیم
داری داشته واین مخالفت تواند که سایل جماعه باشند و چون تمیم داخل است نسبت سوال بوی نیز جائز است یا سایل وی باشد و نسبت
آن بجماعه نیز درست است چون یکی از جماعه کاری کرد نسبت آن کار بجماعه می کنند بطریقه قول مردم قتله بنو فلان ۲ وعن عبادة بن

الصامت عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت آنحضرت انی حدثتکم عن الدجال حتی خشیت ان لا تعقلوا من خبر دادم
شما را از دجال خبرهای متعدد و پراکنده تا آنکه ترسیدم که مبادا تعقل نکنید و نفهمید حقیقت حال وی را و کذب او و مشتبه شود بر شما حال او پس باید که تعقل
کنید و بفهمید و مشتبه نگردد بر شما بعد از آن بیان کرد حال او را تا بفهمند بقول خود ان المسیح الدجال قصیر بدرستی که دجال کوتاه قد است اگرچه جسیم و عظیم و
بطین است افحج بتقدیم حا بر جیم آنکه در وقت راه رفتن هر دو پای وی از یکدیگر دور افتد و در قاموس گفته آنکه صدور قدمین او در مشی نزدیک افتد و پاشنها
دور جعد جنگله موی اعور کور مطموس العین محو و هموار کرده شده چشم لیست بناتئة ولا جحراء بتقدیم جیم بر حاء یعنی نه بلند بر آینده است چشم او و نه پست
و بدرون فرو رفته وجه تطبیق میان احادیث که بعضی دلالت دارد بر نتو و بعضی بر طمس سابقا معلوم گشته است فان البس علیکم پس اگر التباس و اشتباه
کرده شود بر شما یعنی در حال او و شبهه راه یابد فاعلموا ان ربکم لیس باعور پس بدانید و این مقدمه مستحضر دارید که پروردگار شما تعالی شانه کور نیست
رواه ابو داود ٣ وعن ابی عبیدة بن الجراح قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت است از ابو عبیدة بن الجراح که از صحابه
عظام و عشره مبشره و امین این امت است گفت شنیدم آنحضرت را یقول انه لم یکن نبی بعد نوح میگفت بدرستی که شان اینست که نبود هیچ
پیغمبری بعد از نوح الا قد انذر الدجال قومه مگر آنکه بتحقیق ترسانیده است آن پیغمبر از دجال قوم خود را بتحقیق گذشت که نوح نیز ترسانیده است
از وی قوم خود را پس مراد بقول وبعد نوح بعد از انذار نوح است نه بعد از وجود نوح وانی انذرکموه و بدرستی که من میترسانم شما را از وی فوصفه
لنا پس وصف کرد و بیان کرد آنحضرت حال دجال را برای ما قال لعله سیدرکه بعض من رانی فرمود شاید که نزدیک بود که دریابد او را بعضی از
آن کسان که دیده است مرا او یسمع کلامی یا شنیده است کلام مرا یعنی رسیده بوی خبر که من داده ام از وی اگرچه بعد از طول زمان باشد یعنی وجود
خروج وی متیقن است و وقت آن مبهم اگر چنان باشد که بعضی اصحاب من دریافتند می تواند الا دیگر آنکه بعد از ایشان بیایند البته خواهند دید و چون خبر مرا که
از وی داده ام شنیده اید باید که بر یقین خود باشید قالوا گفتند صحابه یا رسول الله فکیف قلوبنا یومئذ پس چگونه باشد دلهای ما روزی که دریابیم
او را قال مثلها یعنی الیوم فرمود چنانکه هست دلهای شما امروز او خیر یا بهتر از این باشد یعنی هرگاه ایمان ثابت و مستقیم است دل ثابت است و هیچ
اندیشه نیست چنانکه آلان منکر است او را در آن زمان نیز منکر خواهد بود بلکه منکر تر که معاینه احوال او را خواهد دید رواه الترمذی و ابو داود ٤ و
عن عمرو بن حریث بضم حاء مهمله و فتح را و سکون تحتانیه و مثلثه ابو سعید قرشی مخزومی دید آنحضرت را و شنید از وی و آنحضرت مسح کرد سر او را و دعا
کرد به برکت و بعضی گویند که در وقت وفات آنحضرت دوازده ساله بود نزول کرد بکوفه و سکونت کرد در آن روایت میکند از ابی بکر و ابن مسعود عن
ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال حدثنا رسول الله ابو بکر صدیق گفت خبر داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال الدجال
یخرج من ارض بالمشرق یقال لها خراسان دجال بیرون می آید از زمینی که بمشرق است گفته میشود مر آن زمین را خراسان یتبعه اقوام کان
وجوههم المجان المطرقة متابعت می کنند او را قومی که گویا رویهای ایشان سپرهای تو بر تو است تحقیق این لفظ در کتاب فتن گذشته است رواه
الترمذی ٥ وعن عمران بن حصین صحابی مشهور است و احوال وی نوشته شده است قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
من سمع بالدجال فلینأ منه کسی که بشنود خبر دجال را پس باید که دور شود از وی فوالله ان الرجل لیأتیه وهو یحسب انه مؤمن بخدا سوگند که
بتحقیق مردی هر آینه می آید او را دجال را و حال آنکه آن مرد گمان میبرد که وی مؤمن است فیتبعه پس متابعت میکند دجال را و ایمان می آورد بوی مما یبعث به من
الشبهات از جهة چیزهائی که برانگیخته شده است دجال را بدان چیزها که موجب اشتباه و التباس می گردند از سحر و احیاء اموات و امثال آن از استدراجاتی
که با او باشد رواه ابو داود ٦ وعن اسماء بنت یزید بن السکن بفتحتین صحابیه مشهوره است از ذوات عقل و کیاست و دین و دیانت
قالت قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم یمکث الدجال فی الارض اربعین سنة درنگ می کند و می پاید دجال در زمین چهل سال
السنة کالشهر سال مقدار ماه میگذرد والشهر کالجمعة و ماه مثل جمعه والجمعة کالیوم و جمعه مانند روز والیوم کاضطرام السعفة فی النار
و روز همچو افروخته شدن شاخ خرمای خشک در آتش و زود کشته شدن آتش توجیه این معانی سابقا گذشته است مشکل آنست که در فصل اول از حدیث نواس
بن سمعان گذشت که مدت لبث او در زمین چهل روز است و در حدیث تمیم داری نیز گذشت که مدت سیر او در زمین چهل شب باشد جواب داده اند که
تواند که مراد باول لبث اوست مقارن فتنه و اخلال و افساد و ثانی مطلق مکث والله اعلم رواه فی شرح السنة ٧ وعن ابی سعید الخدری
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یتبع الدجال من امتی سبعون الفا متابعت میکنند دجال را از امت من هفتاد هزار
کس که علیهم السیجان بر ایشان طیلسانها باشد سیجان بکسر سین مهمله و سکون یاء تحتانیه بعد وی جیم جمع ساج بمعنی طیلسان سبز یا سیاه مراد بامت امت دعوت
است یا امت اجابت و از حدیث انس که در فصل اول گذشت یتبع الدجال من یهود اصفهان ظاهر میشود که مراد امت دعوت باشد رواه فی شرح السنة ٨ وعن اسماء بنت

یزید قالت کان النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی بیتی فذکر الدجال اسماء بنت یزید میگوید که بود آن حضرت در خانهٔ من پس یاد کرد دجال را
فقال ان بین یدیه ثلث سنین پس گفت پیش از برآمدن وی سه سال باشد سنة تمسك السماء فیها ثلث قطرها سالی است که باز میدارد آسمان
در آن سال دو دانگ باران خود را والارض ثلث نباتها و باز میدارد زمین دو دانگ روئیدنیهای خود را والثانیة تمسك السماء ثلثی قطرها
والارض ثلثی نباتها و سال دوم باز میدارد آسمان چهار دانگ باران خود را و زمین چهار دانگ روئیدنی خود را والثالثة تمسك السماء قطرها
کله والارض نباتها کله و سال سیوم نگاه میدارد آسمان باران خود را تمام و نگاه میدارد زمین روئیدنی خود را تمام فلا یبقی ذات ظلف ولا
ذات ضرس من البهائم الا هلك پس باقی نماند خداوند سم شگافته از حیوانات مانند گاو و گوسفند و آهو و مانند آن و نه خداوند دندان از وحوش چهارپایها
مگر آنکه هلاک گردد ظلف بکسر ظاء معجمه برپا پایهای گاو و گوسفند و آهو اطلاق کنند چنانکه خف بضم خاء در شتر و حافر در سم اسپ و مانا که مراد اینجا مطلق حیوانات
است یعنی هیچ حیوانی بر روی زمین بجهت قحط سالی زنده نماند وان من اشد فتنته و بدرستیکه از سخت ترین فتنهٔ دجال انه یاتی الاعرابی
اینست که دجال می آید بادیه نشینی را که علم و عقل ندارد فیقول ارایت ان احییت لك ابلك پس میگوید بآن اعرابی خبر ده مرا که اگر زنده کردانم برای
تو شتران ترا الست تعلم انی ربك آیا نیستی تو که میدانی که پروردگار توام فیقول بلی پس میگوید اعرابی آری میدانم که تو پروردگار منی فیمثل له
پس تمثیل و تصویر میکند دجال برای اعرابی و در بعضی نسخ یمثل له الشیاطین چنانکه در اواخر مذکور است نحو ابله مانند شتران اعرابی کاحسن ما
یکون ضروعا بهترین آنچه میباشد ابل از روی پستانها واعظمه اسنمة و بزرگترین آنچه میباشد از روی سنامها قال گفت آن حضرت ویاتی الرجل قد مات
اخوه و می آید دجال مردی را که مرده است بتحقیق برادر او ومات ابوه و مرده است پدر او فیقول ارایت ان احییت لك اباك واخاك پس میگوید
دجال باعرابی خبر ده مرا اگر زنده کردانم برای تو پدر ترا و برادر ترا الست تعلم انی ربك آیا نمیدانی تو که من پروردگار توام فیقول بلی پس میگوید اعرابی
آری میدانم که تو پروردگار منی فیمثل له الشیاطین پس تصویر می نماید مر اعرابی را شیاطین اینجا لفظ شیاطین در همه نسخ مذکور است نحو ابیه ونحو اخیه مانند پدر
او و برادر او و درین اشارتست که آنچه نموده میشود از ابل و برادر و پدر مثالی و خیالی است که شیاطین بدان صورت می بندند و متمثل میشوند نه حقیقت آن قالت گفت
اسماء بنت یزید که راوی این حدیث است ثم خرج رسول الله بیرون رفت پیغمبر خدا از انجا صلی الله علیه و آله و سلم لحاجته برای حاجتی که داشت
ثم رجع پس باز آمد بمجلس بعد از قضای حاجت والقوم فی اهتمام وغم مما حدثهم و حال آنکه صحابه در هم و غم بودند از آنچه خبر داد ایشان را از حال دجال قالت
فاخذ بلجمتی الباب پس گرفت آن حضرت هر دو طرف در را هم چنین واقعست در نسخ مشکات مصابیح و در حواشی نوشته اند که لجمه بفتح لام و سکون حاء حطی و میم مفتوحه بمعنی جهت و جانب
و در صحاح و قاموس و کتب دیگر لجمه باین معنی ذکر نکرده اند و طیبی گفته صواب لجفتی الباب بجیم بمکان حا و فا بدل میم و در کتب لغت لجفه بجیم و فا بمعنی عضاده باب آمده و
الجاف سیر جوانب چاه را گویند فقال مهیم اسماء پس گفت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چیست حال و شان تو ای اسماء مهیم بفتح میم و سکون ها و فتح یا کلمه یمانیه است بمعنی
استفهام ای ما حالك وما شانك قلت گفتم من یا رسول الله لقد خلعت افئدتنا بذکر الدجال بتحقیق کشیدی و بیرون آوردی دلهای ما را بیاد کردن این صفت
که دجال را کردی قال گفت آن حضرت ان یخرج وانا حی اگر بیرون آید و من زنده باشم فانا حجیجه پس من حجت کننده ام و الزام دهنده اویم والا و اگر من
زنده نباشم فان ربی خلیفتی علی کل مؤمن پس پروردگار من خلیفهٔ من و وکیل من است بر هر مسلمان و وی عز اسمه حافظ و حامی و متولی امر ایشان خواهد بود فقلت
پس گفتم من یا رسول الله والله انا لنعجن عجیننا فما نخبزه حتی نجوع بخدا سوگند بدرستیکه ما هر آینه ساخته و مهیا میکنیم خمیر خود را پس نمیتوانیم که نان پزیم تا آنکه گرسنه میشویم
از جهت هم و غم عظیم که کشیده و بیرون آورده است دلهای ما را از ذکر دجال فکیف بالمؤمنین یومئذ پس چگونه بود حال مسلمانان که در زمان او باشند و چه غم و اندوه
بر حال ایشان مستولی باشد و مانع آید از تهیهٔ اسباب اکل و شرب قال گفت آن حضرت یجزیهم ما یجزی اهل السماء من التسبیح والتقدیس کفایت میکند مومنان را
که در زمان او باشند چیزی که کفایت میکند اهل آسمان را از فرشتگان از تسبیح و تقدیس یعنی حق تعالی صبر و تسلی میدهد ایشان را به برکت تسبیح و تقدیس یا معنی آن بود که
ما خمیر میکنیم پس گرسنه میشویم از جهت تاخیر خبز و طبیعت انسان در گرسنگی تا باین حد است و این معنی انسب است بقول او یجزیهم ما یجزی اهل السماء پس چه حال بود آنکسانی
را که در زمان دجال باشند از مسلمانان و چیزی نیابند که بخورند چه گونه صبر کنند بر عدم غذا پس فرمود غذای ایشان در آن روز تسبیح و تقدیس بود چنانکه غذای فرشتگان آسمان
تسبیح و تقدیس است و شاید که اسماء این سخن را بعد از ین مجلس آمده عرض کرده باشد و لیکن ظاهر مقتضای کلمهٔ فا در فقلت ناظر باتصال این قول است بشنیدن
خبر دجال در مجلس پس آنچه گفت از قصهٔ عجین و جوع از زمان آینده گفت فافهم رواه احمد عن عبد الرزاق ۲۰ الفصل الثالث عن المغیرة
بن شعبة قال ما سال احد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن الدجال گفت مغیره نپرسید هیچ یکی آن حضرت را از احوال دجال
اکثر مما سالته بیشتر از آنچه پرسیدم من او را و انه قال لی ما یضرك و بدرستیکه آن حضرت گفت مرا زیان نمیکند ترا یعنی گمراه نمیسازد ترا و لطف و
حمایت الهی کفایت میکند ترا قلت انهم یقولون ان معه جبل خبز ونهر ماء گفتم من که مردم میگویند که با وی کوه نان است و جوی آب

الفصل الثالث

سست پس اگر یکی گرسنه شود و تشنه گردد و حال با خطر اگر کشد چکار کند قال هو اهون علی الله من ذلک گفت آنحضرت دجال خوارتر است بر خدا ازین که پیدا کند بر دست
وامثال این امور حقیقة بود آنچه ظاهر میشود بر دست او سحر باطل و صور تهای بی حقیقت است و او را قدرت نیست بر اضلال و تشکیک مؤمن که یقین دارد در دین بلکه هرچه
می بیند از وی از خوارق موجب زیادت یقین وی میگردد بر کذب او متفق علیه ۲ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یخرج
الدجال علی حمار اقمر بیرون می آید دجال بر خر سفید و در قاموس گفته که قمره رنگ مایل بسبزی یا سرخی که در وی تیرگی است ما بین اذنیه سبعون باعا
میان دو گوش او هفتاد باع است و باع درازی آنچه میان هر دو ذراع و میان هر دو دست باشد فی الصراح باع و بوع بضم قلاج رواه البیهقی فی کتاب
البعث والنشور ۱۱ باب قصة ابن صیاد و او را ابن صیاد نیز گویند و نام وی صاف است و بعضی گویند عبدالله دوی از یهود مدینه است و بعضی گویند
دخیل بود میان ایشان و بود در وی چیزی از کهانت و سحر و مجمل امر وی آنست که وی فتنه بود که مبتلا و ممتحن گردانیده شده بودند بوی مسلمان و احوال وی مختلف فیه
است و صحابه را نیز در وی اختلاف بود پس بعضی برآنند که وی دجال معهود بود که در آخر زمان برآید و مردم را گمراه گرداند و اکثر برآنند که این نه آنکس است ولیکن
رجلی دجالی از دجالان است که باعث فتنه و فساد و ضلال و اضلال اند چنانکه در خبر آمده است که درین امت دجالان باشند که گمراه و گمراه کنندگان باشند و دلیل این طایفه
آنست که وی در اول اگرچه کاهن و ساحر بود ولیکن در آخر اسلام آورد و او را فرزندان شدند و وی در مکه و مدینه می بود و دجال کافر باشد و او را فرزندان نباشند و از
درآمدن مکه و مدینه ممنوع بود و بعضی برآنند که وی دجال معهود بود و کفر و عدم اولاد و منع از درآمدن مکه و مدینه و علامات و صفات دیگر که در شان دجال وارد
یافته در وی موجود نبود آن احوال دجال است بعد از خروج اما استدلال بحدیث تمیم داری بران ناتمام است و بالجمله حال وی مبهم است و بر آن حضرت نیز
درین باب وحی نشد و مبهم داشتند چنانچه از احادیث باب معلوم گردد والله اعلم

الفصل الاول

عن عبدالله بن عمر ان عمر بن الخطاب رضی الله
عنهما انطلق مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی رهط من اصحابه رضی الله عنهم قبل ابن صیاد روایت است از ابن
عمر که عمر رفت همراه آنحضرت در گروهی از اصحاب آن حضرت بجانب ابن صیاد حتی وجدوه یلعب مع الصبیان تا آنکه یافتند او را که بازی میکند با کودکان
فی اطم بنی مغالة اطم بضمتین قصر و هر بنای مرتفع و هر حصن یعنی بجاره جمع اطام و اطوم و بنی مغاله بفتح میم و تخفیف غین معجمه نام قومی است از یهود وقد قارب
ابن صیاد یومئذ الحلم و حال آنکه بتحقیق نزدیک رسیده بود ابن صیاد در آن وقت بلوغ را فلم یشعر پس خبردار نشد ابن صیاد بآمدن آنحضرت و اصحاب وی
حتی ضرب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ظهره بیده تا آنکه زد آنحضرت پشت ابن صیاد را بدست خود ثم قال اتشهد انی رسول الله پس گفت
آنحضرت آیا گواهی میدهی که پیغمبر خدایم فنظر الیه فقال پس نگاه کرد ابن صیاد بسوی آنحضرت پس گفت اشهد انک رسول الامیین گواهی میدهم که تو پیغمبر
امیانی یعنی عرب چه اکثر ایشان خوانده و نویسنده نباشند و این باعتقاد بعضی یهود است که رسالت آن حضرت را منکر نشوند ولیکن مخصوص بعرب دارند و این سخن وی
از قبیل اباطیل است که شیطان بکاهنان القا میکند و متناقض است چه نبی صادق باشد و چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دعوای نبوت عام کرد تخصیص بعرب باطل
باشد فقال پس گفت ابن صیاد بآنحضرت اتشهد انی رسول الله آیا تو گواهی میدهی که من پیغمبر خدا ام فرصه النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس برهم چسپانید
آنحضرت اعضای ابن صیاد را برهمدیگر و استوار گرفت او را و رص بفتح را و صاد مهمله استوار کردن و برهم چسپانیدن دو چیز را و بنا مرصوص بنیاد استوار را گویند و در بعضی
روایات فرفضه النبی بفا و ضاد معجمه نیز آمده یعنی ترک داد و رها کرد او را و ترک داد سوال کردن او را از اسلام از جهت عدم نفع و تاثیر در وی ثم قال پس گفت آنحضرت
امنت بالله و برسله ایمان آوردم بخدا و پیغمبران او این حسن ادب است در رد و انکار بروی از جهت عدم احتیاج بتصریح رد و انکار و ظهور و بطلان دعوی وی و درین
نوع تبکیت و اسکات است مر او را و بعد از ظهور حقیقت حال تصریح کرد برد و انکار وی و زجر و طرد کرد او را بقول خود اخسأ فلن تعدو قدرک و این ادخل است در زجر
و منع ثم قال لابن صیاد ماذا تری پس گفت آنحضرت با ابن صیاد بقصد کشف و امتحان حال وی تا ظاهر گردد کذب دعوی رسالت وی بر همه آیا چه چیزی بینی تو
قال یاتینی صادق و کاذب گفت ابن صیاد می آید مرا گاهی شخصی راست گوینده که می آرد نزد من خبر راست را و گاهی شخصی دیگر دروغ گوینده که می آرد خبر دروغ
یعنی بعضی خبرها راست می آید و بعضی دروغ می افتد چنانکه عادت کاهنان است که شیاطین القا می کنند بر ایشان خبرهای راست و دروغ را قال رسول الله گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم خلط علیک الامر تخلیط و تلبیس کرده شد بر تو حال تو و می آید ترا شیطان که خلط میکند آنرا و بدین ظاهر شد دعوی بطلان رسالت
از وی چه رسول را خبر کاذب نیاید و وی بزبان خود بدین اعتراف کرد و این حال کاهنان را باشد نه پیغمبران را قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعد
از آن گفت آن حضرت بقصد امتحان و تحقیق سحر او کهانت و تخلیط حال وی انی خبأت لک خبیئاً بدرستیکه من پوشیده ام و مضمر داشته ام برای تو امری پوشیده
را خبیئ بروزن قبیح و خبیئة بروزن فضیحت و خبأ بروزن صعب امری پوشیده را گویند و در روایت در حدیث خبیئ است و خبأ نیز روایت آمده چنانکه در قول
حق سبحانه وهو الذی یخرج الخبأ فی السموات والارض مراد بخبأ سموات باران است و بخبأ ارض نبات وخبأ له یوم تاتی السماء بدخان
مبین و پوشیده آن حضرت از برای او این آیت را که در وی ذکر دخان است فقال هو الدخ پس گفت ابن صیاد آن چیز دخ است و دخ بضم دال و فتح آن

به معنی دخان آید پس نیافت وی از آن جز کرکیان لفظی ناقص بی آنکه تمام آیت دریابد این نیز بر عادت کاهنان است که شیاطین کلمه را از کلمات در ربوده با یشان القا
کنند و احتمال دارد که آنحضرت با بعض اصحاب آهسته بدان تکلم کرده باشند پس شیطان آنرا شنیده و بروی القا کرده فقال اخسأ فلن تعدو قدرك چون ظاهر
شد که حال وی حال کاهنانست که بعضی خبرهای ناقص بالقای شیاطین در یابند پس گفت آنحضرت دور شو پس رو پس تجاوز نمیتوانی کرد قدر خود را و در نمی گذری از حد
و مرتبه خود که حد قدر و مرتبه کاهنانست از اظهار بعضی از خبیات ناقص و ناتمام و دعوی مکن نبوت را که آن نه حد تست و اخسأ کلمه زجر و استهانت است
که برای راندن سگ و خوک گویند تا نزدیک مردم نیایند و اینجا نکته لطیفی است که بعضی شراح گفته اند که اضمار و اخفاء آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
این آیت را اشارتست بآنکه دجال را عیسی علیه السلام بکشد نزدیک کوهی که نام وی جبل دخان است و این تا وطن دجالیت اوست و تعریض است بقتل وی فقال
گفت عمر یا رسول الله اتاذن لی فیه اضرب عنقه آیا دستوری میدهی مرا در شان ابن صیاد که بزنم گردن او را قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم ان یکن هو فلا تسلط علیه اگر باشد ابن صیاد دجال معهود مسلط کردانیده و برگماشته نمی شوی تو بر وی و نمیتوانی کشت او را زیرا که کشنده
او عیسی است علیه السلام وان لم یکن هو و اگر نباشد وی دجال فلا خیر لك فی قتله پس نیست نیکی ترا در کشتن وی زیرا که وی ذمی است و از یهود است که اهل
ذمه بوده اند و درین وقت وی نابالغ نیز بود وقال ابن عمر انطلق بعد ذلك رسول الله گفت ابن عمر رفت بعد از ان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم وابی بن کعب الانصاری و ابی بن کعب نیز همراه آن حضرت بود یؤمان النخل التی فیها ابن صیاد در حالی که قصد می کنند درختان خرما را
که در وی ابن صیاد میبود فطفق رسول الله پس در ایستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یتقی بجذوع النخل پناه میجوید بشاخهای خرما وهو
یختل ان یسمع من ابن صیاد شیئا قبل ان یراه و حال آنکه آنحضرت طلب میکند پنهانی و پوشیده که بشنود از ابن صیاد سخنی را پیش از آنکه به بیند او را و ختل در
اصل فریب و خداع دادن وابن صیاد مضطجع علی فراشه و حال آنکه ابن صیاد بر پهلو افتاده است بر جامه خواب خود فی قطیفة پیچیده در چادری
له فیها زمزمة مر ابن صیاد را در آن قطیفه زمزمه است بدو زای معجمه کلام پنهانی که فهمیده نشود و رمرمه بدو رای مهمله نیز روایت است بهمین معنی فرأت
ام ابن صیاد النبی پس دید مادر ابن صیاد پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم وهو یتقی بجذوع النخل و حال آنکه آنحضرت پناه میجوید و پنهان میکرد
بشاخهای خرما فقالت ای صاف وهو اسمه پس گفت مادر ابن صیاد و ندا کرد او را ای صاف و صاف نام ابن صیاد است هذا محمد این محمد ایستاده
است و حاضر است فتناهی ابن صیاد پس باز آمد ابن صیاد از ان کلام پنهانی که میکرد و خاموش گشت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
گفت آنحضرت لو ترکته بین اگر میگذاشت مادر او او را و خبر نمیکرد ظاهر میکرد وی حال خود را یعنی چیزی از وی بوجود می آمد که بدان حقیقت حال وی ظاهر میگشت
که حیث قال عبدالله بن عمر قام رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی الناس گفت ابن عمر ایستاد آن حضرت در مردم یعنی خطبه خواند فاثنی
علی الله بما هو اهله پس ثنا کرد بر خدا بانچه وی تعالی اهل و سزاوار آنست ثم ذکر الدجال پس ذکر کرد دجال را و احوال او را یا باحتمال آنکه ابن صیاد دجال است
یا بتقریب فتنه گری و اتصاف او ببعضی صفات وی دجال را یاد کرد و احوال او را اعلام فرمود فقال انی انذرکموه پس گفت بدرستیکه من میترسانم شما را از وی
وما من نبی الا وقد انذر قومه و نیست هیچ پیغمبری مگر آنکه حال آنست که بتحقیق ترسانیده است او وی قوم خود را لقد انذر نوح قومه هر آینه بتحقیق
ترسانید نوح قوم خود را از دجال ولکنی ساقول لکم فیه قولا لم یقله نبی لقومه ولیکن من میگویم مر شما را در باب دجال سخن و نشانی که نه گفته است آنرا
هیچ پیغمبری مر قوم خود را تعلمون انه اعور میدانید که وی اعور است وان الله لیس باعور بدرستیکه الله سبحانه تعالی اعور نیست از جهت تنزه و تعالی از آنکه
متفق علیه
عین بصر تا عور لاحق گردد بوی وعن ابی سعید الخدری قال لقیه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وابوبکر وعمر یعنی ابن صیاد
فی بعض طرق المدینة ملاقات کرد ابن صیاد را آنحضرت و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما در بعضی راههای مدینه فقال له رسول الله پس گفت او را پیغمبر خدا صلی
الله علیه وآله وسلم اتشهد انی رسول الله آیا گواهی میدهی تو که من پیغمبر خدایم فقال اتشهد انی رسول الله پس گفت وی یعنی ابن صیاد
نیز مر آنحضرت را آیا گواهی میدهی تو که من پیغمبر خدایم فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم امنت بالله وملائکته وکتبه ورسله ایمان
آوردم بخدا و فرشتگان وی و کتابهای وی و پیغمبران وی چنانکه سابق گذشت از قول وی امنت بالله وبرسله ماذا تری چه چیز می بینی تو ابن صیاد قال
اری عرشا علی الماء گفت می بینم تختی بر آب فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم تری عرش ابلیس علی البحر می بینی سریر ابلیس
را بر دریا چنانکه در اول کتاب باب الوسوسه گذشت که ابلیس می نهد سریر خود را بر آب و میفرستد فوجهای خود را که در فتنه می اندازند مردم را قال گفت آنحضرت وما تری و دیگر چه
می بینی قال گفت ابن صیاد اری صادقین وکاذبا می بینم دو مرد راستگو را که می آرند خبرهای راست را و یکمرد دروغگو را او کاذبین وصادقا یا می بینم دو شخص دروغ
گو را و یک مرد راستگو را این یا از قبیل شک وی است که آنچنان گفت یا اینچنین و احتمال دارد که شک هم از ابن صیاد باشد که گفت آنرا می بینم یا این را و این از خلل
است در خلط و اختلال امر وی که جزم ندارد در شان او بر وجه انتظام و استقامت نه یا گاهی آنچنان می بینم و گاهی اینچنین فقال رسول الله پس گفت

پیغمبر خدا

پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لبس علیه فدعوه خلط ولبس کرده شده است کار بروی پس بگذارید او را رواه مسلم ۳ وعنه ان ابن صیاد
سأل النبی و هم از ابوسعید خدری است که ابن صیاد پرسید پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم عن تربة الجنة از خاک بهشت که بر چه صفت و کیفیت
است فقال درمکة بیضاء مسک خالص فرمود خاک بهشت در سفیدی و نرمی بر صفت درمکه سفید است و درمکه بفتح دال و سکون را و فتح میم آرد
سفید و بار بخته که میانه و مغز آرد است پس توصیف به بیضا بر وجه تاکید است و در طیب و خوشبوئی مانند مشک خالص است رواه مسلم ۴ وعن
نافع قال لقی ابن عمر ابن صیاد فی بعض طرق المدینة گفت نافع که ملاقات کرد ابن عمر ابن صیاد را در بعضی از راههای مدینه فقال له قولا
اغضبه پس گفت ابن عمر مر ابن صیاد را سخنی که در غضب آورد او را فانتفخ حتی ملاء السکة پس دم کرد و آماسید ابن صیاد تا آنکه پر کرد کوچه را فدخل
ابن عمر علی حفصة پس درآمد ابن عمر بر ام المؤمنین حفصه که خواهر او بود رضی الله عنها وقد بلغها و تحقیق رسیده بود حفصه را خبر در غضب آوردن ابن عمر ابن صیاد
را فقالت له رحمک الله ما اردت من ابن صیاد پس گفت حفصه ابن عمر را رحمت کند ترا خدای تعالی چه خواستی تو از ابن صیاد که در غضب آوردی او را اما
علمت ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال آیا نمیدانی تو که آن حضرت گفته است انما یخرج من غضبة یغضبها بیرون می آید دجال
مگر از جهت خشمی که میکند آنرا و این منع حفصه ابن عمر را بجهت احتمال و امکان آن بود که ابن صیاد دجال باشد یا بسبب اعتقاد جزم مردم بدان بود والله اعلم رواه
مسلم وعن سعید الخدری قال صحبت ابن صیاد الی مکة ابوسعید خدری می گوید صحبت داشتم ابن صیاد را تا مکه یا در حالی که متوجه بودیم
بمکه فقال لی ما لقیت من الناس پس گفت ابن صیاد چه چیز و محنت را پیش آمدم من و دیدم از مردم یزعمون انی الدجال گمان میبرند و یا میگویند که
من دجالم الست سمعت رسول الله آیا نیستی تو ای ابا سعید که شنیده پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول که میگفت انه لا یولد له بدرستیکه
شان این است که زائیده نشود مر دجال را یعنی ورا اولاد نمی باشد وقد ولد لی و بتحقیق زائیده شده است فرزندان برای من الیس قد قال هو کافر آیا نیست
که بتحقیق گفته است آنحضرت که دجال کافر است وانا مسلم و من مسلمانم او لیس قد قال لا یدخل المدینة ولا مکة آیا نیست که فرموده است آنحضرت
در نمی آید دجال مدینه را و مکه را وقد اقبلت من المدینة بتحقیق پیش آمدم من از مدینه وانا ارید مکة و من می خواهم مکه را و می درآیم در وی ثم قال لی فی آخر قوله
پس گفت ابن صیاد مرا در آخر کلام خود اما والله انی لاعلم مولده ومکانه واین هو واعرف اباه وامه آگاه باش بخدا سوگند بدرستیکه من هر آینه
میدانم مکان ولادت دجال را و جای بودن او را و میدانم که کجاست او و می شناسم پدر او را و مادر او را قال فلبسنی بتخفیف باء موحده گفت ابوسعید پس ملتبس
و مشتبه ساخت امر را بر من یعنی من باعتقاد دجالیت او بودم این انکار که کرد اشتباه شد مرا او را یا بجهت آنکه اول کلام در انکار دجالیت و استدلال بر آن بود و این
که در آخر گفت که من میدانم مولد و مکان او را و می شناسم پدر و مادر او را تعریض و تلویح باقرار آن میکند چه این عبارت را متکلم گاهی کنایت از نفس خود می دارد والله اعلم
قال گفت ابوسعید قلت گفتم من ابن صیاد را تباً لک سائر الیوم زیان و هلاک باد ترا در باقی روزها یا در تمام روزهای عمر تو و سایر بمعنی باقی و تمام هر دو می آید
قال گفت ابوسعید قیل له و گفته شد مر ابن صیاد را یعنی کسی از حاضران گفت ایسرک انک ذاک الرجل آیا خوش و راضی میگرداند ترا که تو آن مرد باشی یعنی
دجال باشی قال فقال گفت ابوسعید پس گفت ابن صیاد لو عرض علی ما کرهت اگر عرض کرده شود بر من صفاتی که در دجال است از اغوا و اضلال و
خدعیت و تلبیس ناخوش نداریم و ناراضی نشیم از آن و این کلام دلالت دارد بر رضای او بدجالیت و صفات وی و این دلیل واضح است بر کفر او رواه مسلم
۶ وعن ابن عمر قال لقیته وقد نفرت عینه ابن عمر میگوید ملاقات کردم ابن صیاد را و حال آنکه بتحقیق جوشیده و آماسیده بود چشم او فقلت متی فعلت
عینک ما اری پس گفتم از کی باز کرد چشم تو آنچه می بینم از هیجان و ورم قال لا ادری گفت نمیدانم و در نمی یابم آنرا قلت لا تدری وهی فی راسک گفتم
نمی یابی و حال آنکه چشم تو در سر تست قال ان شاء الله خلقها فی عصاک گفت اگر میخواهد خدا پیدا میکند آنرا در عصای تو یعنی خدا قادر است که پیدا کند چشم را در جماد
و درد آنرا و جماد را خود شعور نخواهد بود به چشم و بدردی که در آن چشم پیدا گردد و پس همچنین جایز است که آدمی را نیز شعوری نبود بدان بجهت کثرت اشتغال و انکار که مانع کرد از
احساس و ادراک قال گفت ابن عمر فنخر کاشد نخیر حمار سمعت پس آواز کرد از راه بینی هم چو سخت ترآوازی که شنیده ام آنرا رواه مسلم ۷ وعن محمد بن
المنکدر قال رایت جابر بن عبد الله یحلف بالله ان ابن صیاد الدجال محمد بن منکدر که تابعی مشهور جلیل جامع میان علم و زهد و عبادت در دین متین
و صدق و ثقه و شنید از جابر و انس و عائشه و ابوهریره و جز ایشان از صحابه و شنیده از وی ثوری و شعبه و عمرو بن دینار و مالک و جز ایشان از ائمه مات سنة ثلثین ومائة وقیل
غیر ذلک میگوید که دیدم جابر بن عبد الله انصاری را که سوگند میخورد بخدا که ابن صیاد دجال است قلت تحلف بالله گفتم سوگند میخوری بخدا یعنی از کجا جزم کردی بآن
قال انی سمعت عمر یحلف علی ذلک گفت جابر من شنیدم عمر را رضی الله عنه که سوگند میخورد بر آن که ابن صیاد دجال است عند النبی نزد پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم فلم ینکره النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس انکار نکرد آنحضرت آنرا از عمر و اگر واقع نمیبود انکار میکرد آنحضرت و ما تاکه سوگند جابر و عمر
رضی الله عنهما بر آن بود که وی دجال از دجالان بود نه دجال معهود اما حدیثی که در فصل ثانی از ابن عمر آمده صریح است که وی مسیح دجال یهود بود و شاید

که مذهب ابن عمر این باشد و بالجمله در حال وی اختلاف و اشتباه است و الله اعلم متفق علیه الفصل الثانی عن نافع قال کان ابن عمر یقول والله ما اشك
ان المسیح الدجال ابن صیاد بود ابن عمر که میگفت بخدا سوگند که شك نمیکنم من که مسیح دجال ابن صیاد است رواه ابوداود والبیهقی فی کتاب البعث
والنشور ۲ وعن جابر قال فقدنا ابن صیاد یوم الحرة گم کردیم ما ابن صیاد را روز واقعه حره اگر مراد باین عبارت آنست که وی در آن واقعه غایب شد چنانکه
کس ندانست که کجا رفت پس این روایت منافی آن روایت است که وی در مدینه مرد و نماز کردند بروی و اگر مفهوم این عام تر است شامل موت نیز هست فلا
منافات و واقعه حره واقعه ایست که در مدینه مطهره از لشکر یزید شقی واقع شده و مجمل از وی سابقا گذشته است و تفصیل آن و شناخت آن ناگفته به
و آنرا در تاریخ مدینه ذکر کرده ایم رواه ابوداود ۳ وعن ابی بکرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت ابوبکره که صحابی
مشهور است که گفت آن حضرت یمکث ابو الدجال ثلثین عاما لا یولد لهما ولد درنگ میکنند مادر و پدر دجال سی سال نزاییده نمیشود مر
ایشان را فرزندی ثم یولد لهما غلام اعور اضرس پسر زاییده میشود مر ایشان را پسری یک چشم کور اضرس یعنی بزرگ دندان و بعضی گفته اند مرا و با ضرس
آنکه زاییده شود بدندان واقله منفعة و کمترین جنس غلامان از روی منفعت تنام عیناه ولا ینام قلبه خواب میکند دو چشمان او و خواب نمیکند دل
او به جهت کثرت وساوس و توالی افکار فاسده که القا میکند آنرا شیطان ثم نعت لنا رسول الله پستر بیان کرد برای ما پیغمبر خدا صلی الله علیه
واله وسلم ابویه صفات مادر و پدر او را فقال پس گفت آنحضرت ابوه طوال ضرب اللحم پدر وی دراز قد سبک گوشت یعنی نحیف البدن کان
انفه منقار کو یا بینی وی نول مرغ است وامه امرأة فرضاخیة و مادر او زنی است سطبر بزرگ عریض فرضاخ بکسر مرد سطبر و فرضاخه زن سطبر و فرضاخیة
بلفظ نسبت نیز گویند طویلة الیدین دراز هر دو دست فقال ابوبکرة فسمعنا بمولود فی الیهود بالمدینة پس گفت ابوبکره پس شنیدیم ما مولودی را در یهود
مدینه فذهبت انا والزبیر بن العوام پس رفتم من و زبیر حتی دخلنا علی ابویه تا آنکه در آمدیم ما بر مادر و پدر او فاذا نعت رسول الله پس ناگاه وصف
پیغمبر خدا کرده بود صلی الله علیه واله وسلم فیهما در حق مادر و پدر او واقع است و چنانست که فرموده بود فقلنا هل لکما ولد پس گفتیم ما مادر و پدر او را
آیا هست شما را فرزندی فقالا مکثنا ثلثین عاما پس گفتند ایشان درنگ کردیم ما سی سال لا یولد لنا ولد زاییده نمیشد ما را فرزندی ثم ولد لنا غلام
اعور اضرس پستر زاییده شد ما را پسری اعور اضرس واقله منفعة تنام عیناه ولا ینام قلبه فخرجنا من عندهما گفت ابوبکره پس بیرون آمدیم
از پیش ایشان فاذا هو منجدل فی الشمس فی قطیفة پس ناگاه این صیاد افتاده است بر زمین در آفتاب در قطیفه وله همهمة و مر او را کلامی است
خفی فکشف عن رأسه پس بکشاد سر خود را فقال پس گفت ما قلتما چه میگفتید شما قلنا گفتیم ما وهل سمعت ما قلنا آیا می شنیدی تو چیزی که می گفتیم قال نعم
گفت آری می شنیدم چیزی که میگفتید شما تنام عینای ولا ینام قلبی خواب میکند چشمان من و خواب نمیکند دل من رواه الترمذی ۴ وعن جابر ان امرأة
من الیهود بالمدینة ولدت غلاما ممسوحة عینه روایتست از جابر بن عبدالله که زنی از قوم یهود در مدینه زایید پسری که محو و هموار کرده شده است
چشم او طالعة ناتیه بر آینده است دندان پیشتر که آنرا نیش نیز گویند فاشفق رسول الله پس ترسید پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان یکون الدجال
از آنکه باشد وی دجال فوجده تحت قطیفة پس آمد آنحضرت بدیدن او تا تحقیق حال او نماید پس یافت او را زیر قطیفه خسپیده یهمهم در حالیکه میگوید کلامی خفی
فاذنته امه پس آگاه گردانید او را مادر او فقالت پس گفت یا عبدالله هذا ابو القاسم این ابو القاسم است یعنی حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم است آمده فخرج من القطیفة پس بیرون آمد از قطیفه فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما لها قاتلها الله
چه شد مر آن زن را وچه کار کرد آن زن بکشد او را خدای تعالی لو ترکته لبین اگر میگذاشت او را و خبر نمیکرد او را هر آینه ظاهر میکرد وی حال خود را فذکر مثل معنی
حدیث ابن عمر پس ذکر کرد جابر یا راوی جابر مثل معنی حدیث ابن عمر را که در اول باب گذشت فقال عمر بن الخطاب ائذن لی پس گفت عمر رضی الله عنه دستوری
ده مرا یا رسول الله فاقتله پس بکشم او را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ان یکن هو فلست صاحبه اگر هست ابن
صیاد دجال موعود پس نیستی تو یار او یعنی کشنده او انما صاحبه عیسی ابن مریم جز این نیست یار او مگر عیسی بن مریم که هیچ کس را قدرت بر قتل وی نباشد مگر عیسی را علیه
السلام والا یکن هو و اگر نباشد وی دجال فلیس لك ان تقتل رجلا من اهل العهد پس نمیرسد ترا که بکشی مردی را از اهل ذمه این پیش از اسلام وی بود و بعد از
اسلام نیز حال وی معلوم شد که راضی بود بآنکه دجال باشد و این کفر است چنانکه از حدیث ابی سعید خدری که همراه او بمکه میرفت معلوم شد فلم یزل رسول الله
پس همیشه میبود پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم مشفقا انه هو الدجال ترسنده از این که وی دجال باشد رواه فی شرح السنة ۵ باب نزول عیسی علیه السلام
بتحقیق ثابت شده است باحادیث صحیحه که عیسی علیه السلام فرود می آید از آسمان بزمین و میباشد تابع دین محمد صلی الله علیه واله وسلم و حکم میکند بشریعت آنحضرت اما بعضی احکام که
در شریعت ثابت است حکم عیسی بدان ثابت شده و بیرون از باب بیان عدل است چنانکه نسخ میباشد و آن در آن زمان از شریعت محمد است صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه وضع جزیه و مانند آن الفصل الاول
عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم والذی نفسی بیده سوگند بخدایی که بقای ذات من در دست قدرت اوست لیوشکن ان ینزل فیکم ابن

باب نزول عیسی علیه السلام

الفصل الاول

مریم ہر آئینہ نزدیک است کہ فرود آید از آسمان در اہل دین و ملت شما عیسی پسر مریم علیہما السلام **حکما عدلا** در حالتی کہ حاکم دادگر است **فیکسر الصلیب** پس بشکند صلیب را و آن دو چوب است از یکدیگر گذشتہ و تقاطع نمودہ بر ہیئت مصلوب یعنی شخص بردار کشیدہ و نصاری بشکل آنرا رعایت کنند و بر آن محافظت نمایند و اکثر چیزہای خود را بدان شکل سازند و در گردن آویزند مثل زنار و مگر کافران را و کاہی صورت عیسی را در وی بسازند از جہت تذکر ہیئت او کہ او را باعتقاد ایشان یہود بردار کشیدند و فی الصراح صلیب چلیپای ترسایان **ویقتل الخنزیر** و بکشد خوکان را **ویضع الجزیۃ** و بنہد جزیہ را از اہل ذمہ و حکم نکند مگر باسلام یا شمشیر مقصود ابطال نصرانیت و محو احکام و آثار آن و حکم بشرایع دین اسلام **ویفیض المال** و بسیار شود در زمان عیسی مال یا بسیار بریزد عیسی مال را یقیض بفتح یا از فیضان و بالضم وی از افاضہ ہر دو روایت **حتی لا یقبلہ احد** بسیاری مال در آنزمان چندان شود کہ قبول نکند آنرا ہیچ یکی **حتی تکون السجدۃ الواحدۃ خیرا من الدنیا وما فیہا** تا آنکہ میباشد یک سجدہ نماز بہتر از دنیا و ہر چہ در دنیا است این کلام متعلق است بمجموع آنچہ مذکور شد از کسر صلیب و مثل آن یعنی دین اسلام رواج و رونق یابد و میل و محبت مردم بطاعت و عبادت پیدا گردد کہ یک سجدہ بہتر از تمام متاع دنیا گردد و این خود ہمیشہ است کہ سجدہ بہتر از دنیا است و ما فیہا است و مخصوص بآن زمان نہ ولیکن در آنزمان ضایع و نفوس آدمیان نیز برین آید و نزد ایشان ہم بہتر نماید و احتمال دارد کہ متعلق **بیفیض المال** باشد یعنی مردم را چون رغبت در مال نماند بکلی از آن اعراض نمایند و در بذل مال فضیلتی و محبتی نماند پس نماند ذوق و محبت جز در نماز **ثم یقول** پس میگفت **ابوہریرۃ فاقرؤا ان شئتم** پس اگر شک و تردد دارید درین خبر بخوانید اگر میخواہید این آیہ را **وان من اہل الکتاب الا لیؤمنن بہ قبل موتہ** الآیۃ نیست ہیچ یکی از اہل کتاب یعنی یہود و نصاری مگر آنکہ ایمان می آرد بعیسی علیہ السلام پیش از موت او یعنی بعد از نزول وی در آخر زمان پس چون دین و ملت یکی گردد و اختلاف از میان برافتد و اختلافی کہ یہود و نصاری در شان عیسی علیہ السلام دارند نیز برطرف گردد و ہمہ ایمان آرند بوی بروجہی کہ در دین اسلام است کہ انہ عبد اللہ و رسولہ و ابن امتہ و این یک وجہ است در تفسیر این آیہ ابوہریرہ رضی اللہ عنہ باین وجہ استدلال کرد بر مضمون حدیث و وجہ دیگر نیز گفتہ اند و آن اینست کہ نیست ہیچ یکی از اہل کتاب مگر آنکہ ایمان می آرد بعیسی پیش از موت خود یعنی نزد غرغرہ کہ ایمان در آنوقت سودمند نبود و برینوجہ احتمال دارد کہ ضمیر بمحمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا باللہ سبحانہ وتعالی راجع باشد و محصل مقصود آن گردد کہ ہر کافر در وقت مردن بحکم اضطرار ایمان می آرد ولیکن فایدہ ندارد پس باید کہ باختیار پیش از آن وقت بدان مسعد گردد **متفق علیہ** ۲ **وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واللہ لینزلن ابن مریم حکما عدلا فلیکسرن الصلیب ولیقتلن الخنزیر ولیضعن الجزیۃ** بخدا سوگند فرود می آید عیسی ابن مریم در حالی کہ حاکم دادگر است پس میشکند صلیب را و میکشد خنزیر را و می نہد جزیہ را از اہل ذمہ **ولیترکن القلاص فلا یسعی علیہا** و ہر آئینہ میگذارد عیسی علیہ السلام یا گذاشتہ میشود شتران دہای جوان را پس کردہ نمیشود سواری و حمل و طلب حاجات و مکاسب بر آنہا و قبول نمیکند ہیچ یکی از جہت کثرت اموال و عدم احتیاج بآن و قلاص بکسر قاف جمع قلوص بفتح قاف ناقہ جوان **ولتذہبن الشحناء والتباغض والتحاسد** و ہر آئینہ میرود از میان مردم وجود دشمنی و دشمن داشتن یکدیگر را و حسد بردن بر یکدیگر از جہت زوال محبت دنیا کہ باعث است بر وجود این ذمایم بسبب اتحاد دین و ملت چہ اکثر سبب وجود این صفات اختلاف ادیان و مذاہب باشد **ولیدعون الی المال فلا یقبلہ احد** و ہر آئینہ میخواند عیسی مردم را بسوی مال پس نمی ستانند آنرا ہیچ یکی **رواہ مسلم وفی روایۃ لہما قال** و در روایتی مر بخاری و مسلم را آمدہ کہ گفت آنحضرت **کیف انتم اذا نزل ابن مریم فیکم وامامکم منکم** چہ میباشد حال شما وقتی کہ فرود آید عیسی بن مریم در میان شما و امام شما از شما باشد یعنی از قریش بود یا از اہل ملت شما باشد این رابدو وجہ شرح کردہ اند یکی آنکہ امام نماز کسی بود کہ از شما است و عیسی اقتدا کند بوی و آن مہدیست و این بجہت تکریم و تعظیم امت محمدی بود چنانکہ مضمون حدیث آیندہ صریح است در آن و عیسی حاکم و خلیفہ باشد و امام و معلم خیر باشد و در آنزمان اما امام نماز مہدی بود و در بعضی اخبار آمدہ اینست کہ عیسی کہ نزول کند مہدی با امت در نماز بود و خواہد کہ پس رود و امامت بعیسی بگذارد پس عیسی امام نشود و اقتدا کند بوی و بعد ازین نماز امامت عیسی کند از جہت افضلیت او از مہدی وجہ دیگر مراد بامام عیسی است و مراد ببودن او از شما حکم کردن اوست باحکام شریعت شما نہ باحکام انجیل و در روایتی دیگر آمدہ است **فامکم بکتاب ربکم وسنۃ نبیکم** پس امامت میکند شما را بکتاب پروردگار شما و سنت پیغمبر شما پس معنی چنین باشد کہ امامت میکند شما را عیسی در حال بودن او از دین و ملت شما و حاکم بکتاب و سنت شما **وعن جابر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تزال طائفۃ من امتی یقاتلون علی الحق ظاہرین الی یوم القیمۃ** ہمیشہ باشد گروہی از امت من کہ کارزار میکنند بر سر حق و از برای حق در حالی کہ غالب اند تا نزدیک روز قیامت **قال فینزل عیسی بن مریم** گفت پس فرود می آید عیسی علیہ السلام **فیقول امیرہم تعال صل لنا** پس میگوید امیر امت بعیسی پیش آ امامت کن و بگذار نماز برای ما **فیقول لا ان بعضکم علی بعض امراء** پس میگوید عیسی نہ آن امیر پیش نمی آیم و امامت نمیکنم من زیرا کہ بتحقیق بعضی از شما بر بعضی امیر اند و امام **تکرمۃ اللہ ہذہ الامۃ** از جہت گرامی داشتن خدای تعالی این امت مکرمہ محمدیہ را صلوۃ اللہ وسلامہ علیہ وعلیہم بمتابعت اگرچہ عیسی نیز درینوقت از امت محمد و تابعان وی باشد با وجود آن درین باب تشریف و اکرام آلہی تعالی مر ایشانرا باقی است **رواہ مسلم وہذا الباب خال عن الفصل الثانی** و این باب در

الفصل الثالث

مصابیح خالی است از فصل ثانی که از حسان است **الفصل الثالث عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ینزل**
عیسی بن مریم الی الارض فرود می آید عیسی بسوی زمین **فیتزوج ویولد له** پس زن میخواهد و زائیده میشود او را و برای وی **ویمکث خمسا واربعین سنة**
و درنگ میکند و می ایستد در زمین چهل و پنج سال **ثم یموت** پس می میرد **فیدفن معی فی قبری** پس گور کرده میشود با من در مقبره من **فاقوم انا وعیسی بن مریم**
فی قبر واحد پس برخیزم من و عیسی در یک مقبره **بین ابی بکر وعمر** میان ابو بکر و عمر که در آن مقبره مدفون اند **رواه ابن الجوزی فی کتاب الوفاء** پس
معلوم شد که مراد بقبر مقبره است و در اخبار آمده است که در مقبره شریف آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم جای یک قبر خالی است و هیچ کس را آنجا میسر نشد چنانکه
امام المسلمین حسن بن علی را خواستند که در آنجا بنهند و عایشه رضی الله عنها راضی شد بنی امیه آمدند و نگذاشتند که او را در مقبره جد وی نگاه دارند و عبد الرحمان بن عوف را
نیز تا آنکه عایشه راضی شد میسر نیامد و عایشه را نیز گفتند که خانه تست ترا اینجا بنهیم گفت من بدان راضی نیم مرا با صواحبات من در بقیع بنهید میگویند که حکمت در آن آن
بود که این جای قبر عیسی علیه السلام خواهد بود والله اعلم **باب قرب الساعة وان من مات فقد قامت قیامته** ظاهر آنست نزدیک بودن قیام قیامت
باین معنی است که آنچه مانده است از مدتی برای آن نهاده اند کمتر است و اکثر گذشته و بعضی گفته اند که اگر اندکی از آن گذشته باشد هم حکم بقرب صادق آید
باین اعتبار که مسافت ازین نقطه تا منتهای کمتر است از مبدأ تا اینجا و این اعتبار صحیح است ولیکن مراد اینجا معنی اول است چه واقع آنست که آنچه مانده اندکی است
چنانکه احادیث بدان ناطق اند ومن مات فقد قامت قیامته نیز لفظ حدیث است که مؤلف اینجا عنوان باب ساخته و معنی او آنست که هر که بمیرد آنچه در قیامت از احوال
و سوال واقع شدنی است مؤنه از و در حق او واقع میگردد و امام غزالی در کتب خود این معنی را تفصیل داده و شرح نموده است با وجود تفاصیل آن بر وجود
نشارت دیگر و موت را نسبت بقیامت قیامت صغری گویند چنانکه هلاک و فانی شدن مجموع عالم و عالمیان را قیامت کبری نامند و قیامت وسطی نیز دارند آن
عبارتست از مردن طبقه مردم که در اعمار قریب یکدیگر باشد که آنرا قرن خوانند چنانکه در حدیث عایشه بیاید **الفصل الاول عن شعبة عن قتادة عن انس**
قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بعثت انا والساعة کهاتین شعبه از قتاده از انس روایت میکند که آنحضرت فرمود برانگیخته شده ام
من با قیامت هم چو این دو انگشت که سبابه و وسطی باشد **قال شعبة وسمعت قتادة یقول فی قصصه** گفت شعبه شنیدم قتاده را که میگفت در قصه‌های
و عظهای خود که میخواند و میگفت در بیان مراد از تشبیه بعثت آنحضرت با قیام ساعت باین دو انگشت **کفضل احدهما علی الاخری** همچو زیادتی و پیشی یکی
ازین دو انگشت که وسطی است بر دیگری که سبابه است یعنی همان مقدار که انگشت میانه پیشتر از آن انگشت است مبعوث شدن من پیشتر از قیامت نیز مانند آنست
که من پیشتر آمده ام و قیامت از پس رسیده می آید **فلا ادری اذکره عن انس او قاله قتادة** شعبه میگوید پس نمیدانم که این بیان را قتاده از انس نقل کرده یا از
پیش خود گفت و بعد از آنکه از انس باشد نیز احتمالی دارد که انس از خود گفت یا از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنیده و از حدیث مستورد بن شداد که بیاید معلوم
کرد که این بیان از آنحضرت است و بعضی گویند مراد بیان ارتباط و اتصال دعوت آنحضرت است بقیامت و دینی و ملتی دیگر درین میان متخلل نیست چنانکه
درمیان این دو انگشت انگشتی دیگر نه اما بعد از آنکه راوی آنرا تفسیر کرده باشد و در حدیث تصریح آمده خلاف آنرا اعتباری نبود متفق علیه بدانکه مثل این
حدیث در باب کافل یتیم نیز وارد یافته است که فرمود انا وکافل الیتیم فی الجنة هکذا من و آنکه غمخوار یتیم باشد در بهشت همچنان باشیم که این دو انگشت اند
در ینحدیث اگر حمل بر مقارنت و اتصال کنیم بقصد مبالغه وجهی دارد اگرچه تاخر کافل یتیم در دخول جنت از آنحضرت بروجهی که تقدم و تاخر این دو انگشت است
نیز فضل عظیم دارد تا آنکه کرمانی در شرح صحیح بخاری درهمین حدیث بیان کرده که چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این کلام فرمود برابر گشته بودند
این هر دو انگشت در آن حال پس از آن بحالت طبع اصلی که تقدم و تاخر است باز آمدند ازینجا معلوم کرد که خلقت این دو انگشت از آنحضرت بر طریق معهود
متعارف بود چنانکه از سایر مردم ولیکن برابر گشتن آنها در وقت این قول معجزه بود و آنچه در بعضی کتب فارسی نوشته اند که سبابه و وسطی آنحضرت برابر
بودند بحکم طبیعت اصلی ندارد و مخالف کلام شراح و متن حدیث است والله اعلم ۲ **وعن جابر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه واله و**
سلم یقول قبل ان یموت بشهر گفت جابر شنیدم آنحضرت را که میفرمود پیش از رحلت خود بیکماه **تسألونی عن الساعة** می پرسید مرا از وقت
قیام قیامت **وانما علمها عند الله** و نیست علم بتعین وقت آن مگر نزد خدا و ند عز و جل یعنی از وقت وقوع قیامت کبری میپرسید آن خود معلوم من
نیست و آنرا جز خدا تعالی نداند قیامت صغری و وسطی را با شما بیان کنم که از آن علم دارم چنانکه فرمود **واقسم بالله ما علی الارض من نفس منفوسة**
سوگند میخورم بخدا که نیست بر روی زمین هیچ نفس که زائیده شده و موجود است **الآن یاتی علیها مائة سنة وهی حیة یومئذ** که بیاید و بگذرد بر وی
صد سال و وی زنده باشد در آن روز که صد سال تمام بگذرد یعنی این طبقه و قرن از آدمیان که در زمان خبر دادن من موجود اند در مدت صد سال همه
بمیرند و هیچ یکی از ایشان باقی نماند این قیامت را وسطی گویند و مردن هر یک را نسبت بوی قیامت صغری **رواه مسلم** و باین حدیث تمسک کرده اند
از اکابر علمای حدیث در موت خضر علیه السلام چه وی در وقت خبر دادن آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم از مولودان و موجودان بر روی زمین بود

که خانه او بود

باب قرب الساعة وان من مات فقد قامت قیامته

الفصل الاول

وبحکم خبر مخبر صادق باید که بقای وی از صد سال درنگذرد و بعد از گذشتن صد سال بمیرد جواب میدهند که خضر ازین عموم مخصوص است و آنحضرت خبر از احوال امت خود داده است که از امت من که درینوقت موجودند بعد از صد سال همه بمیرند و بعضی گویند که شاید خضر در انوقت بر زمین نباشد بلکه بر آب بود یا در هوا از امام محی السنة نقل کرده اند که چهار کس از انبیا زنده اند دو بر زمین خضر والیاس و دو بر آسمان ادریس وعیسی و اخبار در وجود خضر از مشایخ و علما بتواتر رسیده اگرچه آنرا بعضی تاویل کنند که هر زمان را خضریست که مربی و مفیض آنست ولیکن از کمال اولیا وجود همان شخص از بنی اسرائیل که مصاحب موسی بوده و از حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه منقول است که گاهی در اثنای کلام خود میفرمود و اشارت بجانب هوا می کرد قف یا اسرائیلی واسمع کلام المحمدی فرمود بایست ای اسرائیلی وبشنو کلام محمدی را مراد ذات شریف خود را و کلام خود را میداشت ۳ وعن ابی سعید عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لا یاتی مائة سنة وعلی الارض نفس منفوسة الیوم رواه مسلم ۴ وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان رجال من الاعراب یاتون النبی بودند مردان از بادیه نشینان که می آمدند پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فیسالونه عن الساعة پس می پرسیدند آنحضرت را از وقت قیام قیامت فکان ینظر الی اصغرهم پس بود آنحضرت که مینگریست بجانب خردترین ایشان در سن وسال فیقول ان یعش هذا لا یدرکه الهرم اگر میزید این خردک درنمی یابد او را پیری سخت حتی تقوم علیکم ساعتکم تا آنکه برپا میشود بر شما قیامت شما یعنی هنوز وی باخر پیری نرسید و باشد که شما همه مرده باشید اشارت بهلاک این طبقه و فنای این قرن در مقدار این مدت ولهذا فرمود ساعتکم متفق علیه ۲

الفصل الثانی

عن المستورد روایت است از مستورد بضم میم وسکون سین مهمله وفتح تا وسکون واو وکسر را در آخر دال مهمله بن شداد بفتح شین وتشدید دال صحابی است معدود در اهل کوفه ساکن شد مصر را ومعدود است در ایشان و در وقت وفات آنحضرت کودک بود اما روایت دارد از آنحضرت عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال بعثت فی نفس الساعة برانگیخته شده ام من در ابتداء کار قیامت و اوایل علامات آن و نفس بتحریک ابتداء ظهور چیزی چنانکه نفس الصبح گویند وطلوع وظهور آنرا خوانند فسبقتها کما سبقت هذه هذه پس پیشی کردم من ساعت را چنانکه پیشی کرده است این انگشت یعنی وسطی این انگشت را یعنی سبابه را واشار باصبعیه السبابة والوسطی واشارت کرد بدو انگشت خود که سبابه و وسطی است رواه الترمذی ۲ وعن سعد بن ابی وقاص عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال انی لارجو ان لا تعجز امتی عند ربها فرمود بدرستیکه من هر آینه امید میدارم که عاجز نباید امت من نزد پروردگار خود ان یوخرهم نصف یوم از ینکه تاخیر دهد و مهلت بخشد ایشانرا نیم روز قیل لسعد وکم نصف یوم گفته شد مر سعد بن ابی وقاص را چند است وچه مقدار است نیم روز قال خمسمائة سنة گفت نیم روز پانصد سال است این از انجا ماخوذ است که حق تعالی فرمود وان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون میفرماید که یکروز نزد پروردگار تو مانند مقدار هزار سال است از آنچه شمار میکنید شما چون روز مقدار هزار سال باشد نیم روز پانصد سال بود ومعنی حدیث آنست که این امت را این مقدار قدرت ومکنت وقرب ومکانت نزد پروردگار تعالی هست که تا پانصد سال ایشانرا نگاه دارد و هلاک نکند وبقای ایشان کمتر ازین خود نباشد اگر بیشتر بود و تواند اشارت کرد بآنکه در کمتر از پانصد سال قیامت قایم نمیشود واین امت را هلاک نکند بعد از آن تا چه خواسته باشد و بعضی گفته اند که مراد آنست که تا پانصد سال سالم و امین از شداید وعقوبات نگاهدارد و بایشان آفت نرساند که بدان مستهلک ومستاصل شوند رواه ابوداود وشیخ جلال الدین سیوطی در بعضی رسایل خود اثبات کرده که بقای امت بعد از هزار سال از رحلت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از پانصد تجاوز نکند وگفته که بعضی از علمای وقت فتوی دادند که در مائة عاشر خروج مهدی ودجال ونزول عیسی و دیگر علامات قیامت واقع گردد واین قول را رد کرده وا زپیش خود اثبات کرد که اخبار وآثار دلالت دارند که از هزار نگذرد و دنیا دو برآن از پانصد نگذرد والله اعلم

الفصل الثالث

عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مثل هذه الدنیا مثل ثوب شق من اوله الی آخره حال این دنیا در نزدیک رسیدن بفنا وهلاک وقرب زمان قیامت همچو حال جامه ایست که پاره کرده شده است از اول آن تا آخر آن فبقی متعلقا بخیط فی آخره پس باقی مانده آویخته بیک رشته در آخر وی فیوشک ذلک الخیط ان ینقطع پس نزدیک است آن رشته که گسسته شود ومدت دنیا بسر آید وفانی گردد رواه البیهقی فی شعب الایمان ۵

باب لا تقوم الساعة الا علی شرار الناس

باب در بیان آنکه برپا نمیشود قیامت مگر بر مردم بد یعنی نیکان همه بمیرند وبدان باقی مانند پس قایم شود قیامت بر ایشان وتا وجود نیکان در دنیا هست قیامت قایم نمیشود چنانکه گذشت که در آخر عهد عیسی علیه السلام بادی خوشبوی وزد که مسلمانان همه بدان جان دهند وبدکاران باقی مانند که میان خود ها مانند خران اختلاط نمایند پس بر ایشان قایم شود قیامت

الفصل الاول

عن انس عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال لا تقوم الساعة حتی لا یقال فی الارض الله الله برپا نمیشود قیامت تا آنکه گفته نمیشود در زمین الله الله یعنی کسی نماند که ذکر خدا تعالی کند و او را پرستد بلکه همه کافر وبت پرست و فاسق باشند وفی روایة قال و در روایتی همچنین آمده است که گفت لا تقوم الساعة علی احد یقول الله الله برپا نمیشود قیامت بر هیچ کسی که میگوید الله الله. رواه مسلم وازینجا معلوم گردد که بقای عالم ببرکت ذکر خدا وذاکران وصالحان ونیکوکاران است وچون

الفصل الثانی
الفصل الثالث
باب لا تقوم الساعة الا علی شرار الناس
الفصل الاول

ایشانرا از عالم بردارند عالم نیز دیر نپاید ۲ وعن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة
الا علی شرار الخلق معنی این حدیث از بیان معنی ترجمهٔ باب معلوم شد ومراد بخلق ناس است زیرا که مراد بشرار عصاة است اند و متصف بمعصیت آدمیان اند نه سایر خلق
رواه مسلم ۳ وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی تضطرب الیات نساء دوس
حول ذی الخلصة بر پا نمیشود قیامت تا آنکه می جنبد سرینهای زنان قبیلهٔ دوس گرد بت خانهٔ که نام او ذی الخلصه است الیات بفتح همزه ولام جمع الیه بفتح همزه و
سکون لام در قاموس گوید سرین زن با پیه وگوشت یا آنچه نشسته است بروی از پیه وگوشت و فی الصراح الیه دنب و در مجمع البحار گفته گوشتی که ملبند شده بر پشت و ران
و در مشارق الانوار آورده که گوشت نصف پایین از حیوان و آن از بنی آدم گوشت مقعد است دوس بفتح دال وسکون واو و در آخر سین مهمله قبیله است از یمن
و ذو الخلصه بفتح خاء معجمه ولام وبضمتین نیز آمده بت خانهٔ که آنرا الکعبة یمانیه میگفتند و در آنجا بتی بود نام او خلصه که قبایل دوس وخثعم وبجیله آنرا می پرستیدند و
آنحضرت جریر بن عبد الله بجلی را فرستاد تا آنرا خراب کرد پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم خبر داد که در آخر زمان این قبایل مرتد و بت پرست شوند و زنان ایشان گرد آن بتخانه طواف کنند و راوی در
تفسیر ذو الخلصه گفت که ذو الخلصة طاغیة دوس و ذو الخلصه نام بت قبیلهٔ دوس است التی کانوا یعبدون فی الجاهلیة آن طاغیه که بودند ایشان
که پرستش میکردند در زمان جاهلیت و از آنچه گفته اند که نام بت خانه است معلوم میکردد که درین تفسیر مسامحه است متفق علیه ۴ وعن عائشة
رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله گفت عایشه رضی الله عنها شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول یقول لا یذهب اللیل
والنهار حتی یعبد اللات والعزی نمیرود شب و روز یعنی فانی نمیگردد دنیا تا آنکه عبادت کرده میشود لات و عزی که نام دو بت مشهور است لات
نام صنم قبیلهٔ ثقیف است و عزی نام بت غطفان وسلیم فقلت عایشه میگوید پس چون شنیدم آنحضرت را که این سخن گفت گفتم یا رسول الله ان کنت لا
ظن حین انزل الله بدرستیکه بودم من که هر اینه گمان میبردم هنگامی که فرو فرستاده است خدای تعالی این آیه را هو الذی ارسل رسوله بالهدی
ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون آن خدائی که فرستاده پیغمبر خود را به راه راست و دین درست تا غالب گرداند او را بر دین همه دینها
ناخوش دارند آنرا مشرکان و بت پرستان و چون مدلول این آیت اینست که دینها همه باطل شوند و بت پرستیها زوال پذیرد و دین اسلام بر همه غالب آید پس
من گمان میبردم بلکه یقین میدانستم که ان ذلک تام که بت پرستی تمام شونده و زوال پذیرنده و برطرف شونده است و در بعضی نسخ تاما بالنصب آمده و آنرا موافق
علم نحو وجهی هست که در شرح ذکر کرده ایم و دیگر این خبر صریح میدهی که در آخر زمان لات و عزی را بپرستند قال انه سیکون من ذلک ما شاء الله فرمود آنحضرت بدرستیکه
شان اینست که خواهد شد در آخر زمان چیزی از بت پرستی مدتی که خواسته است خدای تعالی ثم یبعث الله ریحا طیبة پس میفرستد خدای تعالی بادی خوشبو
فتوفی کل من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان پس میرانیده میشود هر کس که هست در دل وی مقدار دانهٔ خردل از ایمان فیبقی من لا
خیر فیه پس باقی میماند کسی که نیست هیچ نیکی در وی فیرجعون الی دین آبائهم پس مرتد میشوند و باز میگردند بسوی دین پدران خود یعنی بحکمت الهی در آخر زمان
کفر و بت پرستی خواهد شد تا قیامت که محل ظهور قهر و جلال حق است بر بدان قایم شود نه بر نیکان رواه مسلم ۵ وعن عبد الله بن عمرو قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یخرج الدجال بیرون می آید دجال فیمکث اربعین پس درنگ میکند دجال چهل لا ادری اربعین یوما
او شهرا او عاما عبد الله بن عمرو بن العاص میگوید در نمی یابم که مراد آنحضرت از چهل چهل روز است یا چهل ماه است یا چهل سال سابقا معلوم شد که در بعضی
روایات چهل سال آمده و در بعضی چهل روز یا چهل شب و وجه تطبیق نیز معلوم گشت فیبعث الله عیسی ابن مریم پس می برانگیزد و میفرستد الله تعالی عیسی بن مریم را علیه
السلام کانه عروة بن مسعود گویا که وی عروه بن مسعود است در صورت و شکل و عروه بن مسعود ثقفی از صحابهٔ عظام است و ابن مسعود و پدر عبد الله بن مسعود نیست پدر
وی مسعود بن غافل هذلی است و پدر این معتب بن مالک فیطلبه فیهلکه پس میجوید عیسی علیه السلام دجال را پس هلاک میکند او را ثم یمکث فی الناس سبع سنین لیس بین
اثنین عداوة پس درنگ میکند و میماند عیسی علیه السلام در مردم هفت سال در حالتی که نباشد میان دو کس دشمنی یعنی همه کس بر صفت ایمان کامل و طریقهٔ محمود و دوست
یکدیگر باشند و مکث عیسی هفت سال یعنی بعد از کشتن دجال باشد و الا سابقا معلوم شد که مدت مکث وی علیه السلام چهل و پنج سال است ثم یرسل الله ریحا باردة
من قبل الشام پس میفرستد الله تعالی بادی خوش و خنک از جانب شام فلا یبقی علی وجه الارض احد پس نپاینده نمیاند بر روی زمین هیچ یکی که فی قلبه
مثقال ذرة من خیر در دل وی مقدار ذره از خیر است او ایمان شک از راوی است که من خیر گفته یا من ایمان گفته الا قبضته مگر آنکه می ستاند آن باد آن
کس را و سبب از ناق روح وی میگردد حتی لو ان احدکم دخل فی کبد جبل تا آنکه اگر ثابت شود که یکی از شما در آید در درون کوهی لدخلته علیه حتی تقبضه هر آینه می آید
آن باد در آن کوه بر آن شخص تا آنکه می ستاند جان او را و کبد بفتح کاف و کسر باء و دال میانهٔ هر چیز را میگویند و جگر را نیز باین معنی کبد گویند و جگر بفارسی نیز باین معنی می آید قال فیبقی شرار
الناس پس باقی میمانند مردم بد فی خفة الطیر واحلام السباع در سبکی پرندها و گرانی درندها یعنی در فسق و فساد و قضای شهوات نفسانی چنان سبک و تیز رو باشند چنانکه پرندها
و در ظلم و خونریزی و در افتادن در آن چنان گران و متمکن شوند که درندها و احلام اینجا جمع حلم بکسر حاء داشته اند یعنی گرانی و بهیمی و عقل نیست و مراد اینجا تمکن و استقرار است در ظلم و فساد

نمی‌شناسند

لا یعرفون معروفا ولا ینکرون منکرا این جماعه مشروع را و انکار نمیکنند نامشروع را فیتمثل لهم الشیطان فیقول پس تمثیل میکند و صورت می بندد و می آید ایشان را شیطان پس میگوید الا تستحیون آیا شرم ندارید که فسق و فجور و ظلم و فساد میکنید و این مکر و تلبیس است از شیطان که باین حیله میخواهد که ایشان را بعبادت اصنام بخواند فیقولون فما تامرنا پس میگویند ایشان بشیطان چه میفرمائی و مقصود تو چیست و چه کار کنیم فیامرهم بعبادة الاوثان پس حکم میکند شیطان ایشان را به پرستش کردن بتان وهم فی ذلک دار رزقهم و ایشان بدین حال ریزنده است یعنی بر ایشان رزق ایشان چنانکه باران میریزد حسن عیشهم نیکو و فراخ است معیشت و زندگانی ایشان ثم ینفخ فی الصور باز دمیده میشود در صور و قایم میشود قیامت فلا یسمعه احد الا اصغی لیتا و رفع لیتا پس نمیشنود آواز صور را هیچ یکی مگر آنکه مایل میسکرداند یک طرف گردن را و فرو می افکند طرف دیگر را یعنی از دهشت آن آواز دل مردم پاره میشود و قوتهای جسمانی معطل میگردد و سست میشود و اثر آن در گردن پیدا می آید و گاهی بپایان می افتد و زمانی ببالا میرود چنانکه حال مدهوشان و خائفان باشد ولیت بکسر لام و سکون یا جانب گردن را گویند قال و اول من یسمعه رجل یلوط حوض ابله گفت پیغمبر خدا نخستین کسی که میشنود آواز صور را مردی ست که گل میکند و اصلاح مینماید حوض شتران خود را تا در آن آب شان بخوراند فیصعق و یصعق الناس در اثنای همین کار هلاک میگردد و آمده هلاک میگردند مردم در عین کار و بار ثم یرسل الله مطرا کانه الطل باز میفرستد الله تعالی بارانی را گویا که شبنم است فینبت منه اجساد الناس پس میرویند بسبب این باران بدنهای مردم ثم ینفخ فیه اخری باز دمیده میشود در صور بار دوم فاذا هم قیام ینظرون پس ناگاه این مردم که از زمین روئیده شده و زنده شده ایستاده اند نگاه میکنند هولهای × قیامت را ثم یقال باز گفته میشود مر آدمیان را که ایستاده شده اند یا ایها الناس هلموا الی ربکم ای آدمیان بیائید و باز گردید بسوی پروردگار خود وقفوهم انهم مسئولون و گفته میشود مر فرشتگان را موقوف و محبوس دارید این مردم را زیرا که ایشان را پرسیده میشوند از کردارهائی که کرده اند و حساب گرفته میشود از ایشان فیقال پس گفته میشود یعنی پروردگار تعالی میگوید بفرشتگان اخرجوا بعث النار بیرون بیارید از میان این مردم لشکر آتش دوزخ را یعنی آنها که فرستاده میشوند بسوی دوزخ فیقال پس گفته میشود یعنی فرشتگان از جناب عزت می پرسند من کم از چند پس چند کس را بیرون آریم یعنی آنها که بدوزخ فرستاده شوند چند کس باشند از چند کس یعنی عدد و مقدار آنها چیست فیقال پس گفته میشود و میگوید پروردگار تعالی من کل الف تسعمائة و تسعة و تسعین بیرون آرید از هزار کس نهصد و نود و نه را ازینجا معلوم میشود که از هزار یک کس به بهشت رود و باقی همه را بدوزخ فرستند مراد آنست که اینها بشومی نفس و موجب کردارهای خود قابل و مستوجب آن باشند که بدوزخ روند بعد از آن بشفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و انبیا و رسل و بعفو و مغفرت وی عز و علا از دوزخ شان برآرند و در حدیث ابی سعید در فصل اول از باب الحشر بیاید که این بعث نار از یاجوج و ماجوج خواهد بود و شفاعت را مواطن باشد اول که عاصیان از بدگاه عزت بیارند و ایستاده کنند از عرق خوف و خجالت غرق شوند و از هول و هیبت حساب و عذاب بلرزند شفیعان درخواست کنند که بنشینند و آرامی گیرند و نفسی برآرند و در عرصات قیامت بعد از آن حکم شود که بروند حساب بگیرند اینجا نیز درخواست کنند که از روی حساب ایشان بگذرند و همچنین عفو کنند و چون حساب بگیرند مناقشه در حساب نکنند که هر که مناقشه کرده شود در حساب عذاب کرده شود و بعد از حساب بدوزخ بفرستند اینجا نیز محل شفاعت و درخواست است تا بدوزخ نفرستند و چون بفرستند و عذاب کنند شفاعت نمایند و از دوزخ برآرند امید وار از کرم غفار عز اسمه و شفاعت حضرت رسول مختار صلی الله علیه وآله وسلم بسیار است باقی همه حکم اوست انه علی کل شیء قدیر قال فذلک یوم یجعل الولدان شیبا گفت پس آن روزیست که میگرداند بچگان را پیر کنایت است از درازی آن روز و از شدت و محنت که در آن روز است چه پیری در غم و محنت زود رسد وذلک یوم یکشف عن ساق و آن روزیست که پیدا میشود و گشاده میشود و روی از امری عظیم و محنتی سخت و کشف ساق کنایت است از خوف و هول و شدت و محنت و این معنی متعارف است میان عرب و اصلش آنست که هر که در شدت و محنت سخت افتد در اهتمام آن دامن از ساق برزند و ساق وی بدان مکشوف گردد و کلام در تفسیر کریمه یوم یکشف عن ساق و یدعون الی السجود بسیار است و نزد اکثر تاویل وی اینست که گفته شد والله اعلم رواه مسلم وذکر و ذکر کرده شد حدیث معاویة که اول آن اینست لا تنقطع الهجرة و در وی ذکر طلوع آفتاب از جانب مغرب آمده است فی باب التوبة در باب توبه ۱۱ باب النفخ فی الصور نفخ دمیدن و صور بضم شاخ که در وی بدمند و مراد اینجا شاخیست که در وی اسرافیل بدمد و آن دو نفخ است یکی برای هلاک کردانیدن و میرانیدن زندگان و دیگر برای زنده گردانیدن و برانگیختن مردگان الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ما بین النفختین اربعون مدت فاصل میان دو نفخ چهل است و چون ابو هریره اربعون مجمل گفت قالوا پرسیدند یا ابا هریرة اربعون یوما آیا مدت مذکور چهل روز است قال ابیت گفت ابو هریره ابا آوردم از جزم و قطع کردن بآنکه کویم چهل روز است و ندانم و نتوانم گفت آنرا قالوا اربعون شهرا گفتند آیا چهل ماه است قال ابیت گفت از چهل ماه گفتن نیز ابا آوردم آنرا نیز نتوانم گفت قالوا اربعون سنة گفتند آیا چهل سال است قال ابیت گفت این را نیز نتوانم گفت یعنی چون از آنحضرت مجمل شنیده ام یا معین شنیده و آنرا فراموش کرده ام بجزم نتوانم گفت که مراد چیست و گفت آنحضرت ثم ینزل الله من السماء ماء باز میفرستد خدا تعالی از آسمان آبی را فینبتون کما ینبت

الفصل الاول باب النفخ فی الصور

البقل پس میرویند و پیدا میشوند آدمیان و جز ایشان ⁂ از جانداران چنانکه میروید و پیدا می شود ترها و سبزها و گیاهها بر زمین و بحقیقت آدمیزاد را تخمی است
چنانکه نباتات را پنهان در زمین که بوجود باران پیدا گردد و برکشد چنانکه اشارت کرد بقول خود قال ولیس من الانسان شیٔ لا یبلی الا عظما واحدا ونیست
از آدمی چیزی که کهنه نشود یعنی همه چیز از اعضا و اجزای کهنه شود و پوسیده و فرسوده گردد مگر یک استخوان وهو عجب الذنب و نام آن استخوان عجب الذنب
است بفتح عین و سکون جیم و فتح ذال و نون و آن استخوان است پایان صلب میان دو سرین و عجب الذنب به تبدیل با بمیم نیز آمده و عجب و عجم هر دو بمعنی اصل بیخ
آید و ذنب بمعنی دم و این استخوان چون در آنجاست آنرا باین نام خوانند ومنه یرکب الخلق یوم القیمة و ازین استخوان ترکیب کرده میشود و پیوند داده میشود
پیدایش جسد آدمی متفق علیه وفی روایة لمسلم قال کل ابن آدم یاکله التراب همه جسد آدمی را می خورد آنرا خاک الا عجب الذنب مگر این استخوان که
منه خلق و فیه یرکب از وی پیدا کرده شده است در اول خلقت و در وی ترکیب داده میشود در روز قیامت ۲ وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم یقبض الله الارض یوم القیمة در پنجه میگیرد خدا تعالی زمین را روز قیامت ویطوی السماء بیمینه و می پیچد آسمان را
بدست راست خود کنایت است از عظمت و جلال و کبریائی حق و مهانت و حقارت افعال عظیمه که اوهام خلق در آن حیرانست در جنب آن و تنبیه است بر آنکه خراب
کردن عالم و برداشتن زمین و آسمان نزد قدرت وی ممکن و آسانست و چون آسمان را شرف و عظمت نسبت بزمین بیشتر است او را ذکر کرد و تخصیص کرد بیمین
که اشرف از یسار است پس قبض میکند زمین را و می پیچد آسمان را بدست راست خود ثم یقول پس میگوید وی تعالی انا الملک منم پادشاه علی الاطلاق این
ملوک الارض کجا اند پادشاهان که در زمین دعوی پادشاهی میکردند متفق علیه وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و
اله وسلم یطوی الله السموات یوم القیمة می پیچد خدا تعالی آسمانها را روز قیامت ثم یاخذهن بیده الیمنی پس میگیرد آسمانها را بدست راست خود
ثم یقول پس میگوید انا الملک این الجبارون این المتکبرون منم پادشاه کجا اند جبر و قهر کنندگان و کام شکنندگان و کجا اند تکبر کنندگان ثم یطوی
الارضین بشماله پس می پیچد زمینها را بدست چپ خود وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده است که یاخذهن بیده الاخری میگیرد زمینها را بدست دیگر
ثم یقول پس میگوید انا الملک این الجبارون این المتکبرون کجا اند ستم برکاری دارندگان مردم را و گردن کشان و بزرگی نمایندگان از خود رواه مسلم
وعن عبد الله بن مسعود قال جاء حبر من الیهود الی النبی آمد دانشمندی از یهود بسوی پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فقال پس گفت یا محمد ان الله
یمسک السموات یوم القیمة علی اصبع بدرستیکه خدا تعالی نگاه میدارد آسمانها را روز قیامت بر یک انگشت والارضین علی اصبع و نگاه میدارد
زمینها را بر انگشت دیگر والجبال والشجر علی اصبع و نگاه میدارد کوهها و درختان را بر انگشت دیگر والماء والثری علی اصبع و نگاه میدارد آب را و خاک نمناک
را بر انگشت دیگر وسائر الخلق علی اصبع و نگاه میدارد باقی خلق را بر انگشت دیگر ثم یهزهن پس میجنباند اینها را فیقول پس میگوید انا الملک انا الله منم پادشاه
منم خدا اینها همه کنایت و تمثیل و تصویر غلبه قدرت و عظمت الهی است تعالی شانه و قطعا معنی دست و انگشت و جنبانیدن منظور و ملحوظ نه روش کلام عرب
اینست که چون یکی را خواهند وصف کنند بجود و کرم گویند دو دست وی فراخ و گشاده است یا آنکه تواند که او را دست نبود و دستهای وی بریده شده باشد
یا از اول خلقت بی دست آفریده شده ⁂ یا کسی را بسلطنت و ملک رانی وصف کنند گویند فلان بر تخت نشست اگرچه او را تختی نبود و نشستی نه و این مسلک اسد است
در فهم متشابهات قرآن و حدیث بی آنکه تاویل کنند و بگویند مراد بدست این است و تحت این فافهم و لهذا تعجب کرد آنحضرت از گفتار یهودی و تصدیق کرد مر او را
چنانکه گفت فضحک رسول الله پس بخندید پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم تعجبا مما قال الحبر از جهت شگفت نمودن از آنچه گفت آن دانشمند یهود تصدیقا
له یعنی تعجب نمودن آن حضرت نه از جهت تکذیب حبر بود بلکه از جهت تصدیق وی و راست گو دانستن وی بود ثم قرأ پس خواند آنحضرت این آیت را وما قدروا
الله حق قدره و اندازه نکردند آنکسان که شریک میگردانند خدا را غیر او را و ایمان ندارند بکمال قدرت و عظمت او حق اندازه کردن او یعنی نشناختند او را چنانکه
باید شناخت و تعظیم نداشتند او را چنانکه تعظیم باید داشت و نه پرستیدند او را چنانکه باید پرستید والارض جمیعا قبضته یوم القیمة و زمین تمام در چنگ قدرت
اوست والسموات مطویات بیمینه و آسمانها پیچیده شده اند بدست راست وی سبحانه وتعالی عما یشرکون پاکست و برترست وی از چیزی که شریک
میگردانند او را و آنچه یهودی گفت تفسیر و تفصیل اینست متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت سألت رسول الله صلی الله علیه و
اله وسلم عن قوله تعالی پرسیدم پیغمبر خدا را از معنی قول خدا تعالی که گفته است یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات روزی که تبدیل و تغیر داده شود
زمین را و پیدا کرده شود در بدل وی زمین دیگر و تبدیل داده شود آسمانها را و آفریده شود آسمانهای دیگر یعنی روز قیامت فاین یکون الناس یومئذ پس کجا باشند
آدمیان در آن روز و در آنوقت که تبدیل داده شود زمین و آسمان را قال علی الصراط گفت آنحضرت آدمیان در آنوقت بر صراط باشند مراد بصراط صراط است
که معهود است نزد مسلمانان یا هر صراطی که باشد و اصل صراط بمعنی راه است رواه مسلم بدانکه تبدیل دو نوع میباشد یکی تبدیل در ذات چنانکه گویند تبدیل
کردم دراهم را بدنانیر یعنی در بدل دراهم دنانیر گرفتم دیگر تبدیل در صفات چنانکه گویند تبدیل کردم حلقه را بخاتم یعنی حلقه را گداختم و بر شکل خاتم ساختم با آنکه

ذات یکی است وصفت وهیئت دیگر شد وتبدیل زمین وآسمان بزمین وآسمان دیگر دو احتمال دارد وآثار واخبار نیز در تبدیل صفات بیشتر است ابن عباس فرموده زمین همان زمین
است تغیر در صفات اوست وابو هریره گفته که فراخ کنند زمین را چنانکه هیچ بلند وپست در آن نماند وپروردگار تعالی قادر است که زمینی دیگر وآسمانی دیگر پیدا کند چنانکه
بعضی آثار واخبار در آن ناظر است از امیر المومنین علی کرم الله وجهه آمده است که زمینی پیدا کنند از نقره وآسمانی از طلا واز ابن مسعود آمده که زمینی پیدا کنند سفید و
پاکیزه که گناه نکرده کسی در آن وظاهر حدیث وسوال عایشه وجواب آنحضرت مراورا ناظر درین است کذا قال الطیبی والله اعلم وعن ابی هریرة قال قال رسول

الفصل الثانی

الله صلی الله علیه وآله وسلم الشمس والقمر مکوران یوم القیمة آفتاب وماهتاب پیچیده میشوند روز قیامت یعنی برداشته ودر گوشه انداخته میشوند چنانکه
جامه را به پیچند ودر گوشه بیندازند یا پیچیده میشود نور وروشنائی ایشان ومیرود وانبساط آن از افاق وبزوال می پذیرد اثر آن رواه البخاری ۲ الفصل الثانی عن
ابی سعید الخدری قال قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم کیف انعم وصاحب الصور قد التقمه چگونه تنعم کنم و
شاد باشم وحال آنکه صاحب صور که اسرافیل است علیه السلام فرو برده است صور را در دهان خود برای دمیدن واصغی سمعه ومایل گردانیده است وبرداشته
است گوش خود را بجانب حق تا کی اذن کند وبفرماید که بدم وحنی جبهته وکج داشته ونگون کرده است پیشانی خود را چنانکه عادت دمندگان بوق وشاخ
باشد یعنی طیار شده مانده است ینتظر متی یؤمر بالنفخ انتظار میبرد که کی امر کرده شود بدمیدن فقالوا پس گفتند صحابه یا رسول الله وما تامرنا چون حال
اینست چه میفرمائی مارا وچه کار کنیم قال فرمود قولوا حسبنا الله ونعم الوکیل بگوئید بس است مارا خدا ونیکو وکیل است وی که سپرده میشود تمام کار وبار خود
را بوی یعنی التجا بدرگاه حق برید واعتماد بر کرم وی کنید وبر عمل وکردار خود تکیه نکنید با آنکه بدانچه فرموده است کار کرده باشید واین کلمه ایست که چون شدت
ومحنت وترس از چیزی پیش آید این را بگویید واز آن سلامت مانند رواه الترمذی ۲ وعن عبد الله بن عمرو عن النبی صلی الله علیه وآله

الفصل الثالث

وسلم قال الصور قرن ینفخ فیه گفت آنحضرت صور که اسرافیل در دمد وبدان قیامت قایم شود بر صورت شاخی است که دمیده میشود در وی
وعظمت آنرا خدا تعالی داند واخبار وروایات در تصویر وتوصیف وعظمت آن بسیار آمده است والله اعلم رواه الترمذی وابوداود والدارمی
۳ الفصل الثالث عن ابن عباس رضی الله عنهما قال فی قوله تعالی گفته است ابن عباس در تفسیر قول حق تعالی که فرموده است فاذا نقر فی الناقور
الصور یعنی مراد بناقور صور است ومعنی اینست که چون دمیده شود در صور پس آن روز سخت است بر کافران قال والراجفة النفخة الاولی والرادفة
الثانیة گفت ابن عباس در تفسیر قول حق تعالی یوم ترجف الراجفة تتبعها الرادفة روزی که بجنبد راجفه پی آید اورا رادفه که مراد از راجفه نفخه اولی است
که زمین وکوه وبدان بجنبد ودر حرکت آیند مشتق از رجف بمعنی جنبیدن ودر لرزه افتادن ومراد برادفه نفخه ثانیه است که در پی نفخه اولی برسد مشتق
از ردف بمعنی از عقب چیزی آمدن ودر پی وی رسیدن رواه البخاری فی ترجمة باب روایت کرده است این را بخاری از ابن عباس در ترجمه بابی از صحیح
خود ۲ وعن ابی سعید قال ذکر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صاحب الصور ذکر کرد آنحضرت فرشته را که صاحب صور است و
موکل است بر آن ودرومنده در آن که اسرافیل باشد وقال وگفت آنحضرت عن یمینه جبرئیل از جانب دست راست وی جبرئیل باشد وعن
یساره میکائیل واز جانب دست چپ وی میکائیل بود یعنی در وقت دردمیدن ۳ وعن ابی رزین بفتح را وکسر زای العقیلی بضم عین وفتح
قاف نام او لقیط بن عامر است بفتح لام صحابی مشهور است معدود در اهل طایف قال قلت گفت ابو رزین گفتم یا رسول الله کیف یعید الله الخلق
چگونه باز میگرداند خدا تعالی خلق را وزنده میسازد بعد از پوسیدن وخاک شدن وما آیة ذلک فی خلقه وچه چیز است نشان آن در خلق او که بدان
اطمینان توان داشت وبر آن دلیل ساخت قال گفت آنحضرت اما مررت بوادی قومک جدبا آیا نگذشتهٔ تو در دشت وصحرای قوم خود در زمان
قحط سال وخشکی باران که هیچ سبزه در آن نباشد ثم مررت به یهتز خضرا باز گذری بآن وادی در حالی که می جنبد ومی بالد سبزه جدب بفتح جیم
وسکون دال وکسر آن خشک سالی ضد خصب بکسر خا قلت نعم گفتم آری گذشته ام بوادی در هر دو حالت قال فتلک آیة الله فی خلقه گفت آنحضرت

باب الحشر

پس آن نشان خدا تعالی است در خلق وی وزنده گردانیدن مردها بعد از مردن وبرآوردن ایشان از گور ودلیل است بر آن چنانکه فرمود کذلک یحیی
الله الموتی همچنین که میرویید در زمین سبزها زنده میکرداند خدا تعالی مردها را رواه احمد روایت کرد این دو حدیث را رزین ۱۲ باب الحشر فی اصطلاح حشر

باین معنی که گفته شد دیگر پیش از قیامت هم

برانگیختن وراندن وگرد کردن ومنه یوم الحشر روز قیامت واین عبارتست از گرد آوردن مردها بعد از زنده گردانیدن وبرآوردن ایشان از قبور در جائی
که از آن محشر گویند بکسر شین وبفتح نیز خوانند وحشر دو حشر است یکی بعد از قیامت از علامات آن چنانکه در حدیث آمده است که آتشی از جانب مشرق پیدا
آید که مردم را بمحشر یعنی زمین شام براند چنانکه سابقا گذشت ومراد اینجا معنی اول است وبعضی احادیث باید که محتمل هر دو معنی است وعلما هر دو

الفصل الاول

احتمال قایل شده اند واختلاف کرده اند وظاهر بیان اول است ۱۲ الفصل الاول عن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم یحشر الناس یوم القیمة علی ارض بیضاء عفراء گرد آورده میشوند مردم روز قیامت بر زمین سفید که

سخت نیست سفیدی وی و اعفر سفید که خالص و سخت نباشد سفیدی او مایل باشد بسرخی کقرصة النقی مانند نان آرد بیخته شده و تشبیه در لون و استدارت است لیس فیها علم لاحد نیست در آن زمین علامت و نشانی یعنی بنا و عمارتی مر هیچ یکی را یعنی زمین هموار خالی از بلندی و پستی است نیست در آن زمین نشان ملک و تصرف مر هیچ یکی را مگر پروردگار تعالی و تقدس را متفق علیه وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تکون الارض یوم القیمة خبزة واحدة می باشد زمین روز قیامت یک نانی یتکفأها الجبار بیده میگرداند آن نان را جبار تعالی و تقدس بدست خود چنانکه عادت است که نان را از دستی بدستی میگردانند تا گرد گردد و تنک و برابر شود و پس از آن بر خاکستر گرم می اندازند تا پخته گردد کما یتکفأ احدکم خبزته فی السفر چنانکه میگرداند یکی از شما نان خود را در سفر یعنی میپزد آن را بطریق استعجال و سفر بضم سین و فتح نیز خوانده جمع سفره که بر آن طعام خورند نزلا لاهل الجنة در حالی که آن نان نزل است مر بهشتیان را و نزل بضم نون و زای و سکون آن طعام حاضری که اول نزد مهمان بیارند بدانکه ظاهر حدیث آنست که زمین نان شود و متبدل بدان گردد و طعام بهشتیان شود که بالفعل نزد در آمدن بهشت بخورند پس بعضی هم بر ظاهر حمل کرده و گفته مستبعد نمیدانیم هیچ چیز را از قدرت خداوند تعالی و وی تعالی قادر است که زمین را نان سازد و بخوردن بهشتیان دهد و دیگران گویند که در قدرت حق استبعادی نداریم ولیکن دلیل سمعی که نص باشد در آن نداریم و حال آنکه وارد شده است که این زمین را با بر و بحر وی با آتش پر کنند و با دوزخ پیوندند پس مقصود تشبیه زمین است در بیاض و استدارت بنانی که پیدا میکند و طیار میگرداند پروردگار تعالی بهشتیان را نزد در آمدن آن بطریق نزل و مقصود این بیان عظمت بهشت است و آنچه مهیا داشته شده است مر بهشتیان را از جلایل نعیم یعنی نانهای بهشت باین عظمت باشند که تمام روی زمین بمقدار یک نان از آنها باشد پس حرف تشبیه محذوف باشد فاتی رجل من الیهود پس بعد از فرمودن آن حضرت این حدیث را آمد مردی از قوم یهود فقال پس گفت آن مرد بارک الرحمن علیک برکت فرستد خدای تعالی مهربان بر تو یا ابا القاسم الا اخبرک بنزل اهل الجنة یوم القیمة آیا خبر ندهم ترا بطعام بهشتیان که اول پیش ایشان بیارند روز قیامت قال بلی گفت آنحضرت بلی خبر ده مرا آن قال تکون الارض خبزة واحدة گفت یهودی می باشد زمین یک نان کما قال النبی چنانکه گفته بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فنظر النبی صلی الله علیه وآله وسلم الینا پس نظر کرد آنحضرت بسوی ما ثم ضحک پس خنده کرد آنحضرت بجهت موافقت خبر وی صلی الله علیه وآله وسلم خبر یهودی را که از توریه میداد و حصول مزید ایقان و قوت ایمان صحابه بخبر وی صلی الله علیه وآله وسلم و خنده مبالغه کرد حتی بدت نواجذه تا آنکه ظاهر شد دندانهای پسین که در اقصای دهن اند و آنها را دندانهای حلم و عقل گویند از جهت روییدن آنها بعد از بلوغ و کمال عقل و نواجذ را بر نیشک و مطلق اضراس که بعد از نیشک اند نیز اطلاق کنند و ظاهر آنست که مراد اینجا این معنی باشد چه ظاهر شدن دندانهای عقل در خنده غایت بعید است ثم قال پس گفت آن یهودی الا اخبرک بادامهم آیا خبر ندهم ترا بنان خورش اهل بهشت بالام والنون نان خورش ایشان بالام است بباء موحده و تخفیف لام و ماهی و چون بالام لفظ سریانی بود و صحابه معنی آن را نفهمیدند قالوا وما هذا گفتند صحابه و چیست این یعنی بالام قال گفت یهودی باین عبارت نان خورش بهشتیان ثور معنی گاو است و نون ماهی است یاکل من زائدة کبدهما سبعون الفا میخورند از گوشت پاره که زیاده بر جگر است هفتاد هزار کس و آن طایفه اند که بی حساب در بهشت در آیند و روی ایشان مانند ماه شب چهاردهم باشد و تواند که مراد کثرت و مبالغه در آن باشد نه عدد مخصوص و گفته اند که زایدهٔ کبد قطعه جداست پیوسته بجگر و آن خوشتر و گواراترین اجزای اوست و تواند که بیان معنی بالام از آن حضرت باشد چون صحابه معنی آن را نفهمیدند و پرسیدند آنحضرت پیش از آن که یهودی بیان کند بوحی الهی ان شاء الله بیان کرد و این وجه نزد کاتب حروف الذ و اجلی است از وجه اول فافهم متفق علیه ۲ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یحشر الناس علی ثلث طرائق حشر کرده میشوند آدمیان بر سه طریقه و سه فرقه راغبین یک فرقه رغبت کنندگان در بهشت و فضل و رحمت الهی تعالی لاخوف علیهم ولاهم یحزنون صفت ایشان است راهبین و فرقه دیگر ترسندگان از آتش دوزخ و غضب و سخط پروردگار عز و علا واثنان علی بعیر وثلثة علی بعیر حال آنکه دو کس بر یک شتر اند و سه کس بر یک شتر اند واربعة علی بعیر وعشرة علی بعیر و چهار کس بر یک شتر و ده کس بر یک شتر این اعداد و تفصیل مراتب این دو قسم است بر سبیل کنایت و تمثیل و هر که مرتبه وی عالی تر شرکت در وی کمتر و سرعت و سبق وی بیشتر و اعدادی که میان اربعه و عشره است ذکر نکرد و بر قیاس گذاشت و بودن چند کس بر شتری یا بر وجه اجتماع بود یا بطریق تعاقب و تناوب که هر کدام بنوبت سواری شده باشند و واحد بر شتر ذکر نکرد زیرا که آن مرتبه مقربان است از انبیا و رسل و مقصود ذکر احوال امم است وتحشر بقیتهم النار و جمع میکند و گرد می آرد باقی مردمان را آتش این بیان فرقه سیوم است که آتش ملازم و مصاحب گاه و بیگاه ایشان است چنانکه فرمود تقیل معهم حیث قالوا قیلوله میکند آتش با ایشان هر جا که قیلوله میکنند وتبیت معهم حیث باتوا و شب میکند آتش با ایشان هر جا که شب میکنند وتصبح معهم حیث اصبحوا و صبح میکند آتش با ایشان هر جا که صبح میکنند وتمسی معهم حیث امسوا و شام میکند آتش با ایشان هر جا که شام میکنند یعنی آتش روز و شب و صبح و شام با ایشانست و ایشان را میراند و گرد می آرد بمحشر بدانکه در فصل ثانی از حدیث ابی هریره بیاید که حشر کرده میشوند آدمیان سه صنف صنفی پیاده و صنفی سوار و صنفی روند بر روی و این حدیث نیز متضمن ذکر آن اصناف تواند

بوند که سواران و بر روی روندگان مصرح و بر پای روندگان مضمر این معنی را در شرح به تفصیل تر ازین تقریر کرده شده است آنجا باید دید و شارحان را
اختلاف است در آنکه این حشر روز قیامت است بعد از برانگیختن مردها از گورها یا پیش از آنست از علامات قیامت بجانب محشر که زمین شام است و اول
ظاهرتر و صواب تر است والله اعلم متفق علیه ؎ وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال انکم محشورون حفاة عراة غرلا روایت
میکند ابن عباس از آنحضرت که گفت بدرستی که شما حشر کرده و برانگیخته میشوید برهنه پا برهنه تن ناختنه کرده و غرل بضم غین معجمه و سکون راجمع اغرل بمعنی اقلف یعنی
ناختنه کرده شده ثم قرأ پس تر خواند آنحضرت این آیت را کما بدأنا اول خلق نعیده چنانکه پیدا کرده ایم ایشانرا در اول پیدایش باز پیدا می آریم از قبور وعدا علینا
وعده لازم است این پیدا کردن بر ما انا کنا فاعلین بدرستی که هستیم اکنند کان آنرا و گفت آنحضرت که اول من یکسی یوم القیمة ابراهیم نخستین که پوشانیده
میشود او را جامه روز قیامت ابراهیم خلیل است زیرا که وی علیه السلام نخستین کسی است که برهنه کرده شده در راه خدا در وقتی که انداخته شد در آتش نمرود
و باین فضیلت ازینوجه دلالت نکند بر افضلیت وی از سید انبیا صلی الله علیه وآله وسلم و در حقیقت این اعزاز و اکرام وی بعلاقۀ ابوت اوست مر آنحضرت
را با آنکه در بعضی روایات آمده است که آنحضرت هم با جامها که در آن دفن کرده شده مبعوث گردد وان اناسا من اصحابی یوخذ بهم ذات الشمال
و گفت آنحضرت که جماعۀ از اصحاب من گرفته میشوند و برده میشوند بجانب دست چپ که عاصیان و گناهکاران را آنجا میبرند فاقول پس میگویم من بطریق
تحسر و بقصد استخلاص ایشان اصیحابی اصیحابی صیغه جمع قلت آورد و تصغیر کرد از جهت قلت عدد ایشان فیقول پس میگوید پروردگار تعالی بقصد
شکایت و بیان سبب تعذیب ایشان انهم لن یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم بدرستیکه ایشان همیشه بودند برگشته از دین و رجوع
کننده بر پشتهای خود از آن باز که جدا شدۀ تو از ایشان فاقول کما قال العبد الصالح پس میگویم من چنانکه گفت بندۀ صالح که عبارتست از عیسی پیغمبر علیه
السلام در اعتذار و استخلاص قوم خود بحضرت رب العزت این آیت را وکنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم و بودم من شاهد و واقف بر احوال ایشان
تا آنوقت که بودم در میان ایشان الی قوله العزیز الحکیم تا این کلمه که آخر آیت است و مضمون تمام آیت اینست که عیسی گفت علیه السلام خداوندا تا من
در میان ایشان بودم واقف بودم و نگذاشتم که کفر ورزند و جز حق گویند و چون برداشتی تو مرا از میان ایشان بودی تو نگاهبان و واقف بر حال ایشان برحال ایشان ۴
و تو بر همه چیز شاهد و حاضری اگر عذاب میکنی ایشانرا و میگیری ایشانرا بر کردار ایشان ایشان بندگان تو اند هرچه میخواهی میکنی و کسی نتواند گفت که چرا میکنی و
اگر می آمرزی ایشان را و در میگذری از عذاب ایشان تو غالبی و حکیمی هرچه میخواهی میکنی متفق علیه و گفته اند که مراد اینجا باصحاب خواص اصحاب نیست زیرا
که ما را بیقین معلوم است که هیچ یکی از خواص اصحاب بعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم مرتد نگشته الا قومی از جفاة عرب از اصحاب مسیلمه و اسود یا بعضی از مولفة
القلوب که نه بصیرتی در دین و قوتی در ایمان داشتند یا مراد بردت رجوع از دین مسلمانی نیست بلکه خروج از حد استقامت در بعضی حقوق و صلاح سریرت در بعضی
امور و رجوع از مرتبۀ حسن اخلاق و صدق نیت و تقصیر در بعضی حقوق و رعایت اهل بیت و ادب با ایشان بجهت ابتلا بدنیا و فتنه چه آنحضرت فرموده بود که من
نمیترسم بر شما کفر را و بت پرستی را و لیکن میترسم از مداخلت دنیا و آفات آن کذا قالوا ؎ وعن عائشة رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم یقول یحشر الناس یوم القیمة حفاة عراة غرلا قلت یا رسول الله الرجال والنساء جمیعا مردان و زنان همه ینظر
بعضهم الی بعض نگاه میکند بعضی از ایشان بسوی بعضی یعنی مردان و زنان برهنه می بینند مردان را و زنان را پس در حشر ایشان برهنه چه حکمت باشد فقال
پس فرمود آنحضرت یا عائشة الامر اشد من ان ینظر بعضهم الی بعض ای عائشه کار در آن روز سخت تر است از آنکه نگاه کند بعضی به بعضی یعنی کی مجال
و فرصت و شعور است با آنکه کسی بکسی نگاه تواند کرد متفق علیه ؎ وعن انس ان رجلا قال روایت است از انس که مردی بآنحضرت گفت یا رسول الله کیف یحشر
الکافر علی وجهه یوم القیمة چگونه حشر کرده میشود کافر بر روی خود در روز قیامت و چگونه ممکن باشد بر روی رفتن قال گفت آنحضرت الیس الذی امشاه علی
الرجلین فی الدنیا قادرا علی ان یمشیه علی وجهه یوم القیمة آیا نیست شان این که آنکسی که روان ساخته است او را بر دو پا در دنیا توانا است بر روان
گردانیدن وی روز قیامت بر روی وی متفق علیه ؎ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یلقی ابراهیم اباه آزر یوم القیمة
گفت آنحضرت که پیش می آید ابراهیم پدر خود را که نام او آزر است روز قیامت تحقیق نزد بعضی علما رحمهم الله که قائلند بآنکه آبا آنحضرت همه از لوث شرک و کفر پاک
و منزه اند آنست که آزر عم ابراهیم است علیه السلام که بمجاز آنرا پدر خوانده اند نام پدر وی تارخ است و ازین جهت مقید ساخت اباه را بآزر و فرمود پیش می آید
ابراهیم این پدر خود را که آزر است و علی وجه آزر قترة و غبرة و حال آنکه بر روی آزر سیاهی و غبار است قترة و غبرة بفتحتین بمعنی غبار آید و لیکن قترة غباریکه در وی سیاهی
بود و بعضی گویند قترت سیاهی و کدورتی که از هم و حزن بر روی دود فیقول له ابراهیم پس میگوید ابراهیم مر آزر را الم اقل لک لا تعصنی آیا نگفتم من ترا نافرمانی مکن مرا و اطاعت کن
مرا در آنچه از جانب حق بگویم و خبر دهم فیقول له ابوه پس میگوید مر ابراهیم را پدر وی که آزر است فالیوم لا اعصیک پس امروز بی فرمانی نمیکنم ترا شفاعت کن مرا فیقول ابراهیم یا رب
انک وعدتنی ان لا تخزنی یوم یبعثون پس میگوید ابراهیم ای پروردگار من بدرستیکه تو وعده کردۀ مرا و اجابت کردۀ دعای مرا که رسوا نگردانی مرا روزی

که برانگیخته شوند مردم و حشر کرده شوند فای خزی اخزی من ابی الابعد پس کدام رسوائی سخت تر و افزون تر از رسوائی پدر من که هالک است و دور است
از رحمت تو فیقول الله تعالی پس میگوید خدای تعالی انی حرمت الجنة علی الکافرین بدرستیکه من حرام گردانیده ام بهشت را بر کافران و دعائی که امروز
در حق وی کنی و التماس که در مغفرت وی داری سود مند نیفتد ثم یقال لابراهیم انظر ما تحت رجلیک پس گفته میشود مر ابراهیم را که چه چیز است
در زیر هر دو پای تو فینظر پس نگاه میکند ابراهیم زیر پاهای خود فاذا هو بذیخ پس ناگاه وی ملابس و مقرون است بذیخ بکسر ذال معجمه و سکون یای تحتانیه و خای
معجمه در آخر کرک کفتار نر که حیوانیست کلان شکل بی اندام و فی القاموس الذیخ بالکسر الذئب و در بعضی نسخ ذبح ببای موحده و حای حطی واقع شده بمعنی
متلطخ آلوده بگل و سرگین فیوخذ بقوائمه پس گرفته میشود و کشیده میشود پاهای آن ذیخ را فیلقی فی النار پس انداخته میشود در آتش دوزخ و آن آزر است
که مسخ گردانیده و خوار ساخته شده در چشم ابراهیم تا مهر وی که پیدا شده بود ساقط گردد و گفته اند که اگر چه ابراهیم از آزر در دنیا تبری کرده و بیزار شده بود ولیکن
چون روز قیامت ویرا دید مهر پدری دامن گیر وی شد برای وی مغفرت درخواست شاید که بدرجه قبول افتد و چون نیفتاد و مسخ شده دید ناامید شد و
تبرای ابد نمود و بعضی گفته اند که موت آزر بر کفر یقین ابراهیم نشده بود شاید که پنهانی ایمان آورده باشد و ویرا اطلاع دست نداده و تبری از وی بحکم ظاهر بود
و روز قیامت یقین شد که بکفر رفته بود پس متبری شد به تبرای ابدی والله اعلم رواه البخاری ۸ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم یعرق الناس یوم القیمة حتی یذهب عرقهم فی الارض سبعون ذراعا عرق میکنند و خوی میریزند مردم روز قیامت تا آنکه میرود خوی
ایشان در زمین هفتاد گز و یلجمهم حتی یبلغ اذانهم و لگام میکند عرق ایشان را یعنی میرود تا دهانهای ایشان مثل لگام و باز میدارد ایشان را از کلام تا آنکه
میرسد تا گوشهای ایشان متفق علیه ۹ وعن المقداد صحابی قدیم الاسلام است سادس در اسلام حاضر شد بدر را و باقی مشاهد را از فضلای کبار و نجبای
اخیار است روایت کرده است از وی علی بن ابی طالب و جز وی از صحابه و در بعضی مواضع زیاده برین از احوال وی نوشته شده است قال سمعت رسول
الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم یقول که میگفت تدنی الشمس یوم القیمة من الخلق نزدیک گردانیده میشود آفتاب در روز
قیامت از خلق حتی تکون منهم کمقدار میل تا آنکه میباشد آفتاب از ایشان بمقدار یک میل که ثلث فرسنگ است و بعضی گفته اند که مراد میل
سرمه است و مقصود نهایت قرب است فیکون الناس علی قدر اعمالهم فی العرق پس میباشند آدمیان بر قدر عملهای خود در عرق فمنهم من
یکون الی کعبیه پس بعضی از ایشان کسی است که میباشد عرق تا هر دو پاشنه پای وی و این جماعه اند که اعمال ایشان بهتر و خوبتر است و برین قیاس و منهم
من یکون الی رکبتیه و بعضی را تا هر دو زانوی وی و منهم من یکون الی حقویه و بعضی را تا هر دو جای بستن ازار وی و منهم من یلجمهم العرق الجاما
و بعضی از ایشان کسی است که لگام میکند ایشان را عرق لگام کردنی یعنی تا دهان میرسد بلکه در دهان می آید و اشار رسول الله و اشارت کرد پیغمبر خدا صلی
الله علیه و آله وسلم بیده الی فیه بدست شریف تا دهان مبارک خود رواه مسلم ۱۰ وعن ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه و
آله وسلم قال یقول الله تعالی گفت آنحضرت میگوید خدای تعالی روز قیامت یعنی در محشر و ندا میکند آدم را و میگوید یا آدم فیقول پس میگوید آدم لبیک
وسعدیک می ایستیم برای خدمت و فرمان برداری تو و اطاعت و انقیاد میکنیم ترا ای پروردگار ایستادنی بعد از ایستادنی والخیر کله فی یدیک و نیکی همه در دست
تست قال میگوید پروردگار با آدم اخرج بعث النار بیرون آر لشکر آتش را یعنی آن جماعت را که بدوزخ فرستادنی اند از میان فرزندان خود بیرون آر و جدا کن قال
میگوید آدم ای پروردگار و ما بعث النار و چیست مقدار لشکر دوزخ از میان ایشان قال من کل الف تسعمائة و تسعة و تسعین میگوید بیرون آر از هر هزار نهصد
و نود و نه را و این است مقدار دوزخیان که از هزار یکی را بجنت میفرستد و باقی را بدوزخ و در حدیث ابی هریره از هر صد نود و نه آمده و شیخ ابن حجر گفته که ممکن است حمل
حدیث ابی سعید بر جمیع ذریت آدم و حدیث ابی هریره بر ما عدای یاجوج و ماجوج بقرینه آنکه در حدیث ابوسعید ذکر یاجوج و ماجوج واقع شده است نه در حدیث ابی هریره
یا اول متعلق بهمه خلایق است و ثانی مخصوص این امت مرحومه است یا بعث نار در حدیث ابی سعید شامل کفار و عصاة است و در حدیث ابی هریره عصاة مومنین و کرمانی
گفته که مفهوم عدد معتبر نیست و مقصود تقلیل عدد مومنین است و تکثیر عدد کفار والله اعلم فعنده یشیب الصغیر پس نزد این حال و این حکم پیر میگردد خرد سال
وتضع کل ذات حمل حملها و می نهد و می افکند هر زن باردار بار خود را یعنی فرضا اگر در آن وقت زنی باردار باشد از هیبت این حال و صدمت مقام بار خود را می
افکند و بعضی گفته اند احتمال دارد که زن حامله حامله مبعوث گردد و از هیبت این مقام حمل خود بیفکند پوشیده نماند که در صغار نیز هم چنین تاویل میرود که ایشان صغیر
مبعوث میشوند پس نزد وقوع این حال پیر میشوند پس از آن در در آمدن بهشت جوان میسازند و صواب آنست که این عبارات کنایتست از شدت هم و حزن و
محنت با قطع نظر از خصوص معانی مفردات چنانکه در امثال آن گفته اند و تری الناس سکاری و می بینی تو ای مخاطب در آن حال مردم را مستان
وما هم بسکاری و نیستند ایشان مستان ولکن عذاب الله شدید ولیکن عذاب خداوند تعالی سخت است و این مستی و مدهوشی از آنست
قالوا گفتند صحابه از خوف و حسرت چون شنیدند که بهشتیان یکی از هزار خواهد بود یا رسول الله واینا ذلک الواحد کدام از ما آن یکی باشد که

نگاه کردن صح

او را به بهشت ببرند قال گفت از برای تفهیم و تسلیه ایشان ابشروا شاد مان شوید و غم مخورید فان منکم رجلا پس بدرستیکه از شما یکی و من یاجوج و ماجوج الفا و از یاجوج و ماجوج هزار آنها بحدی کثیر اند که اگر بهشتیان یکی از هزار باشند جماعۀ کثیر را شامل میگردد و بعد از آن اشارت کرد بکثرت امم سابقه نیز غیر یاجوج و ماجوج اگر شما نیمۀ اهل بهشت باشید و بهشتی یکی از هزار باشد گنجایش دارد چنانکه گفت راوی ثم قال پس گفت آنحضرت والذی نفسی بیده ارجو ان تکونوا ربع اهل الجنة امید وارم که باشید شما چهار یک بهشتیان فکبرنا پس تکبیر فرا آوردیم ما و گفتیم ما الله اکبر بحسب استبشار و استعظام این نعمت فقال پس زیادت بشارت داد و گفت آنحضرت ارجو ان تکونوا ثلث اهل الجنة امید وارم که باشید شما سه یک اهل بهشت فکبرنا پس باز تکبیر آوردیم فقال پس گفت آنحضرت ارجو ان تکونوا نصف اهل الجنة امید وارم که باشید شما نیمۀ اهل بهشت فکبرنا پس باز تکبیر آوردیم ما قال گفت آنحضرت ما انتم فی الناس نیستید شما در میان مردم در قلت الا کالشعرة السوداء فی جلد ثور ابیض مگر مانند موی سیاه در پوست گاو سفید او کشعرة بیضاء فی جلد ثور اسود یا همچو موی سفید در پوست گاو سیاه متفق علیه ۱۲ و عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم یقول و هم ابو سعید خدری است که گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت که یکشف ربنا عن ساقه میکشاید و برهنه میکند پروردگار ما ساق خود را یعنی مینماید شدت و محنت از پیش خود برای خلایق و این عبارت کنایت است از شدت و محنت و هم و حزن فی نظر بخصوص معانی مفردات چنانکه کسی بجد میشود در کاری و تشمیر ساق میکند و بعضی تاویل نکنند و علم آنرا بحق تفویض مینمایند چنانکه حکم متشابهات است فیسجد له کل مؤمن و مؤمنة پس سجده میکند مر او را هر مرد مسلمان و هر زن مسلمان و یبقی من کان یسجد فی الدنیا ریاء و سمعة و باقی میماند و سجده نمیکند هر که سجده میکرد در دنیا برای نمودن مردم و شنوانیدن ایشان نه باخلاص فیذهب لیسجد پس میرود و میخواهد وی که سجده کند فیعود ظهره طبقا واحدا پس باز میگردد پشت وی یک لخت که فاصله نیست میان استخوانهای آن که بدان دوتا شود نزد بر داشتن و فرود آوردن متفق علیه ۱۲ و عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم لیاتی الرجل العظیم السمین یوم القیمة هر آینه می آید مردی بزرگ فربه روز قیامت لا یزن عند الله جناح بعوضة نمی سنجد و نمی ارزد در ترازوی خدا بال پشه را و قال و گفت آنحضرت اقرؤا و بخوانید و بدانید که طالبان دنیا که مغرور اند و کردار خود را نیک می شمارند عملهای ایشان ضایع و نابود است این آیت را فلا نقیم لهم یوم القیمة وزنا پس بر پا نمیکنیم ما و نمینهیم ما مر ایشان را روز قیامت وزنی و مقداری و اعتباری متفق علیه ۱۲

الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قرأ رسول الله خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه و اله و سلم هذه الآیة این آیت را یومئذ تحدث اخبارها در آن روز که بجنبد زمین و بیرون آرد مردگان را گوید زمین خبرهای خود را قال فرمود اتدرون ما اخبارها آیا می دریابید و میدانید که چیست خبرهای زمین که میگوید آنرا قالوا گفتند الله و رسوله اعلم قال فان اخبارها ان تشهد علی کل عبد و امة فرمود پس خبرهای زمین اینست که گواهی میدهد بر هر بنده و هر داه یعنی زن و زن بما عمل علی ظهرها بچیزی که عمل کرده است بر پشت وی ان تقول اینچنین که بگوید عمل علی کذا و کذا عمل کرد بر من چنین و چنین یوم کذا و کذا روز چنین و چنین قال فرمود فهذه اخبارها اینست خبرهای زمین رواه احمد و الترمذی و گفت ترمذی هذا حدیث حسن صحیح غریب ۲ و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم ما من احد یموت الا ندم نیست هیچ یکی که بمیرد مگر آنکه پشیمان می گردد بعد از مردن قالوا و ما ندامته گفتند صحابه و چیست ندامت وی یا رسول الله قال ان کان محسنا ندم ان لا یکون ازداد فرمود اگر هست نیکوکار پشیمان میشود که زیادت نکرد نیکی را و ان کان مسیئا ندم ان لا یکون نزع و اگر هست بدکار پشیمان میشود که نکشید نفس خود را از بدی و باز نیامد از آن رواه الترمذی ۲ و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم یحشر الناس یوم القیمة ثلثة اصناف حشر کرده میشوند مردم روز قیامت سه گروه صنفا مشاة گروهی که پیاده بر پای روانند و این حال عامۀ مؤمنان باشد و صنفا رکبانا و گروهی سواران و اینها خواص مسلمانند و صلحا و اتقیای ایشانند و صنفا علی وجوههم و گروهی بر رویهای خود و آن قبل گفته شد و پرسیده شد یا رسول الله و کیف یمشون علی وجوههم چگونه میروند بر رویهای خود و چگونه میتوانند رفت قال ان الذی امشاهم علی اقدامهم فرمود بدرستیکه آنکس که روان ساخته است ایشان را بر پایهای ایشان قادر علی ان یمشیهم علی وجوههم توانا است بر روان کردانیدن ایشان بر رویهای ایشان اما انهم یتقون بوجوههم کل حدب و شوک آگاه باشید و بدانید که ایشان میپرهیزند برویهای خود هر زمین درشت بلند و خارها را یعنی رویهای ایشان بجای دستها و پایهای ایشان میگردد چنانکه بدست و پای از موذیات طریق و بلند و پست آن پرهیز ند و احتراز نمایند ایشان برویهای خود کنند و رویهای ایشان کار پایهای ایشان کنند بی هیچ تفاوت و لیکن چون در دنیا سجده نکردند و گردن اطاعت و انقیاد ننهادند پروردگار تعالی ایشان را خوار ساخت و سرنگون گردانید رواه الترمذی ۲ و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم من سره ان ینظر الی یوم القیمة کسی که شاد و خوشحال میگرداند او را که نظر کند بسوی روز قیامت و ببیند آنرا کانه رای عین گویا که آن دیدن بچشم است و شادی و خوشحالی از جهت حصول ایمان و قوت و یقین خواهد بود فلیقرأ پس باید که بخواند سورۀ اذا الشمس کورت و اذا السماء انفطرت و اذا السماء انشقت چه این سورتها بر احوال قیامت بتفصیل و تشخیص مشتمل اند هر خواننده اگر بحضور دل بخواند چنان

الفصل الثالث

او را مسخره میکردند که کو بچشم سر می بیند رواه احمد والترمذی ۱۱ الفصل الثالث عن ابی ذر قال ان الصادق المصدوق گفت ابوذر آنکه راست گفته و
راست گفته شده است بوی یعنی جبرئیل است خبر داده است بوی حقتعالی یعنی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم حدثنی ان الناس یحشرون علی ثلثة افواج خبر داد مرا که آدمیان
حشر کرده میشوند سه فوج فوجا راکبین طاعمین کاسین فوجی سوار خورنده پوشنده یعنی سیر کرده شده و متنعم وفوجا یسحبهم الملائکة علی وجوههم و فوجی دیگر
که میکشند ایشانرا فرشتگان بر زمین بر روهای ایشان وتحشرهم النار داینجا نسخه است یکی تحشرهم الی النار و برین تقدیر ضمیر تحشر راجع بملائکه است یعنی گرد می آرند ایشانرا
فرشتگان و میرانند شان بسوی آتش دوزخ دوم تحشرهم النار بنصب نار و اینجا نیز ضمیر راجع بملائکه است یعنی حشر میکنند ایشانرا و لازم میگردانند آتش از برای ایشان تا آنکه
مفارقت نمیکند از ایشان روز و شب صبح و شام چنانکه سابقا گذشت سیوم برفع النار و این معنی ظاهر است موافق احادیث دیگر که در آن اسناد حشر بنار واقع شده
وفوجا یمشون ویسعون و فوجی دیگر بپا میروند و میدوند و شتاب میروند ویلقی الله الآفة علی الظهر و می اندازد خدای تعالی آفت و هلاک را بر پشت
یعنی بر مراکب که بر پشت آنها سوار میشوند فلا یبقی پس باقی و پاینده نمی ماند مراکب حتی ان الرجل لیکون له الحدیقة تا آنکه مردی مر او را می باشد مر او را مر غزار یعطیها
بذات القتب میدهد آنرا در بدل شتر که ذات القتب عبارت از آنست و قتب بفتحتین پالان شتر پس خداوند پالان یعنی شتر باشد لا یقدر علیها با وجود آنکه حدیقه
در بدل شتر میدهد قدرت نمی یابد بران و وهم میرسد بدان که سیاق حدیث و ذکر وی درین باب دلالت دارد بر آنکه این حالت روز قیامت خواهد بود و لیکن
قول او وان الرجل لیکون له الحدیقة صریح است که این حشر قیامت نیست و همچنین قول و طاعمین کاسین ظاهر است دران و طیبی گفته که این حشر قیامت نیست بلکه حشر یست
که از اشراط الساعة است چنانکه در آن باب ذکر آن گذشت پس ذکر این حدیث درین باب استطرادی است رواه النسائی ۱۲ باب الحساب والقصاص و
الميزان حساب شمردن و مراد اینجا شمردن کردارهای بندگان است روز قیامت اگرچه همه پروردگار تعالی را معلوم است و بروی روشن است ولیکن تا حجت کرده بر
ایشان و روشن کرده بر خلایق قرآن مجید بدان ناطق است و احادیث صحیحه بدان وارد پس اعتقاد بدان واجب باشد وقصاص عمل کردن باشخص مانند آنچه کرده چنانچه
کشتن عوض کشتن و جراحت عوض جراحت و زدن عوض زدن فردای قیامت و هر که با هر کسی جبری کرده و اورا آزرده اگرچه مور و مگس باشد قصاص او از وی بستانند
اگرچه مکلف نباشد چنانکه حیوانات و اطفال و جمیع حیوانات را برای این مصلحت برانگیزند چنانکه گوسفند شاخ دار که نا شاخ دار را زده و آزرده باشد قصاص از وی
بگیرند و میزان عبارتست از آنچه دانسته شود بآن مقادیر اعمال و جمهور بر آنند که اورا دو کفه است و لسان چنانکه ترازوهای دنیا را باشد و دوری میان دو کفه مثل دوری
مشرق از مغرب برکشیده میشود بآن صحایف اعمال و بعضی گویند که حسنات را بصورتهای خوب متمثل کردانند و سیات را بصورتهای بد برآرند و برکشند انطباقه که باید
مقوی قول اولست و بعضی وزن را تاویل کنند بمقابل ساختن اعمال با جزای آن و ظواهر نصوص بر قول اول است ۱۳ الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها
ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لیس احد یحاسب یوم القیمة الا هلك نیست هیچ یکی که حساب کرده شود در روز قیامت مگر آنکه هلاک شده
و عذاب کرده شده قلت عائشه میگوید که چون این سخن بالطریق کلیه از آنحضرت شنیدم مشکل شد بر من از برای رفع اشکال گفتم اولیس یقول الله تعالی آیا نیست که
میگوید الله تعالی فسوف یحاسب حسابا یسیرا کسی که داده شد کتاب او بدست راست وی پس سرانجام است که حساب کرده شود آنکس حسابی آسان
پس چون حساب آسان باشد چرا هلاک شود فقال پس گفت آنحضرت در دفع اشکال من انما ذلك العرض نیست این حساب آسان که فرموده است مگر عرض محض
و بیان کردن مجرد چنانکه گویند این کردی و آن کردی بی آنکه بروی به پیچند و دقت کنند و در فصل ثالث بیاید که حساب یسیر آنست که کتاب او را بوی بنمایند
تا بنگرد و پس درگذرند ولکن من نوقش فی الحساب یهلك ولیکن مراد اینست که کسی که مناقشه کرده شود در حساب و دشوار گرفته شود بروی کار و دقت و
استقصا کرده شود و چیزی فرو گذاشته نشود از قلیل و کثیر هلاک کرده میشود آنکس و حساب بحقیقت همین است و اول عرض و اظهار است پس متفق علیه وعن عدی
بن حاتم قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما منکم من احد الا سیکلمه ربه عدی بن حاتم طائی مشهور که از صحابه است بعد از بدر روی خود
وی با قوم خود آمدند و مسلمان شدند گفت گفت رسول خدا نیست از شما هیچ یکی مگر آنکه کلام میکند و سخن میگوید او را پروردگار او باین صفت که لیس بینه وبینه ترجمان
نیست میان او و میان پروردگار شخصی واسطه که بیان میکند وی فهماند کلام را ولا حجاب یحجبه و نیست میان او و پروردگار او پرده بلکه بی پرده میگوید و ترجمان بفتح تا
و ضم جیم و بضم هردو و بفتح هردو نیز آمده کسی که زبانی را بزبانی دیگر تعبیر کند چنانکه زبان عربی را بفارسی یا فارسی را بعربی فهماند فینظر ایمن منه پس نگاه میکند آنکس جانب
دست راست خود فلا یری الا ما قدم من عمله پس نمی بیند مگر چیزی را که پیش فرستاده است از کردار خود وینظر اشأم منه فلا یری الا ما قدم ونگاه
میکند جانب دست چپ خود پس نمی بیند مگر آنچه پیش فرستاده است وینظر بین یدیه فلا یری الا النار تلقاء وجهه ونگاه میکند پیش خود پس نمی بیند
مگر آتش را پیش روی خود فاتقوا النار ولو بشق تمرة پس بپرهیزید آتش دوزخ را اگرچه نیمه خرما باشد این عبارت دو احتمال دارد یکی آنکه بپرهیزید آتش دوزخ
را و ظلم نکنید هیچ یکی را اگرچه نیمه خرما باشد یا آنکه تصدق کنید اگرچه این قدر باشد و در پناه آن باشید از آتش دوزخ متفق علیه ۲ وعن ابن عمر
رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله یدنی المؤمن خدای تعالی نزدیک میکرداند مؤمن را از جناب

باب الحساب والقصاص والميزان

رحمت خود فیضع علیه کنفه پس می نهد بر مؤمن حق سبحانه و تعالی پرده خود را کنف بفتحتین پناه و پرده و نگاهبانی و سایه و جانب و بازوی طایر و بیتوته و میپوشد مؤمن را تا در اهل محشر پرسش گناهان و پیدا گشتن آنها شرمنده و رسوا نگردد فیقول پس میگوید بمؤمن اتعرف ذنب کذا آیا می شناسی گناه چنین را آیا می شناسی گناه چنین را فیقول نعم ای رب پس میگوید مؤمن آری ای پروردگار من می شناسم گناهان چنین را حتی قرره بذنوبه تا آنکه در اقرار می آرد پروردگار تعالی مؤمن را بگناهان او و یرای فی نفسه انه قد هلك و می بیند و می دریابد مؤمن در ذات خود که بتحقیق هلاک شد بدریافت جزای این گناهان قال میگوید پروردگار تعالی مؤمن را سترتها علیك فی الدنیا پوشیدم من این گناهان را بر تو در دنیا وانا اغفرها لك الیوم و من می آمرزم آنها را مر ترا امروز فیعطی کتاب حسناته پس داده میشود مؤمن را کتاب حسنات وی واما الکفار والمنافقون فینادی بهم علی رؤس الخلائق اما کافران و منافقان پس ندا کرده میشود آواز داده میشود بر سرهای خلایق و در حضور ایشان هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم اینها آنکسانی اند که دروغ گفتند بر پروردگار خود الا لعنة الله علی الظالمین دانا و آگاه باشید که لعنت خداست بر ظالمان متفق علیه ٭ وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا کان یوم القیمة وقتیکه باشد روز قیامت دفع الله الی کل مسلم یهودیا او نصرانیا بسپارد خدایتعالی بهر مسلمان یک یهودی را یا نصرانی را فیقول هذا فکاکك من النار پس میگوید خدایتعالی این یهودی یا این نصرانی سبب خلاصی تست از آتش دوزخ فک کردن بیرون آوردن و فکاك بفتح فاء وکسر آن چیزی که بدان گرو را بیرون آرند گویا مسلمان در آتش دوزخ در بند گرو بود و این یهودی یا نصرانی را در بدل وی بآتش فرستادند و آن مسلمان را بیرون آوردند و تاویل وی آنست که هر مکلف را از کافر و مؤمن جایی است در بهشت و در دوزخ و هر که با یمان رفت مکان او که در دوزخ بود تبدیل کرده میشود بمکان او که در بهشت شد و هر که با یمان نرفت حال او بر عکس این آید پس گویا این کافران خلف و بدل مؤمنان اند در جاهای ایشان که در دوزخ بود پس گویا این کافر فکاک مؤمن شد از آتش و مراد آن نیست که کافر را بگناهان مؤمن عذاب کنند و لا تزر وازرة وزر اخری و تخصیص یهود و نصاری از جهت اشتهار ایشان است بعداوت و مضادت مؤمنین رواه مسلم ٭ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یجاء بنوح یوم القیمة آورده میشود نوح را روز قیامت فیقال له هل بلغت پس گفته میشود مر او را آیا رسانیدی او امر و احکام آلهی را بامت فیقول نعم یا رب پس میگوید نوح آری رسانیدم ای پروردگار من فتسأل امته هل بلغکم پس پرسیده میشود امت نوح آیا رسانید شما را فیقولون ما جاءنا من نذیر پس منکر میشوند امت وی و میگویند نیامد ما را هیچ رساننده و ترساننده فیقال من شهودك پس گفته میشود بنوح کیستند گواهان تو بر دعوای تبلیغ فیقول محمد وامته پس میگوید نوح گواهان من محمد و امت وی است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی صحابه خود را فیجاء بکم پس آورده میشود شما را فتشهدون انه قد بلغ پس گواهی میدهید شما که نوح بتحقیق رسانیده است احکام آلهی را بامت ثم قرأ رسول الله پس خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای تصدیق و تحقیق این حال این آیت کریمه را که حق تعالی خطاب باین امت کرده میفرماید وکذلك جعلناکم امة وسطا و همچنین گردانیدیم شما را امت نیک و عادل و فاضل لتکونوا شهداء علی الناس تا آنکه باشید شما گواهی دهنده بر مردم ویکون الرسول علیکم شهیدا و باشد پیغمبر بر شما گواه گواهی دادن ایشان بر مردم چنانکه گواهی دادند بر قوم نوح که رسانید نوح بر شما آنچه فرستاده شد بروی از دین و بودن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گواه بر ایشان چنانکه در حدیث دیگر آمده است که چون امم انبیا صلوات الله وسلامه علیهم منکر شوند که بما هیچکس چیزی نرسانید پس انبیا امت محمدیه را گواه گیرند و ایشان گواهی دهند و پرسیده شود از ایشان که شما چه دانید و از کجا گواهی دادید بر ایشان گویند که ما کتاب الله را ناطق یافتیم بدان پس گواهی دادیم بگواهی وی پس از آن امم انبیا سخن در صدق و عدالت این امت کنند پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تعدیل و تزکیهٔ ایشان کند و گواهی دهد که ایشان عادل و صادق اند اینست معنی بودن رسول شهید بر ایشان و بهمین اعتبار آنحضرت را گواه بر امم گفته شد که چون تزکیهٔ امت خود کرد و تحقیق شهادت ایشان نمود بر امم گویا خود نیز گواهی داد بر آن و باین اعتبار گفته محمد وامته فافهم رواه البخاری ٭ وعن انس رضی الله عنه قال کنا عند رسول الله بودیم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فضحك پس خنده کرد آنحضرت فقال پس فرمود هل تدرون مما اضحك آیا می دریابید و میدانید شما که از چه چیز خنده میکنم قال گفت انس قلنا گفتیم الله ورسوله اعلم خدا و رسول وی داناتر است قال من مخاطبة العبد ربه گفت خنده میکنم از سخن در روی گفتن بنده پروردگار خود را یقول که میگوید بنده یا رب الم تجرنی من الظلم ای پروردگار من آیا زنهار ندادی و نگاه نداشتی مرا از ظلم و فرمودی که ظلم نمیکنم بر بندگان خود مقدار ذره قال گفت آنحضرت یقول بلی میگوید پروردگار تعالی آری زنهار داده ام ترا از ظلم و ظلم نمیکنم بر بندگان قال گفت آنحضرت فیقول پس میگوید بنده فانی لا اجیز علی نفسی الا شاهدا منی پس اگر چنین است حال من اجازت نمیکنم و روا نمیدارم بر نفس خود گواه از جانب خود یعنی دیگری را بر خود روا ندارم اگر هم از ذات من بر من گواه پیدا شود قبول دارم خیال کرد که از ذات من بر من که گواهی خواهد داد و چه امکان آن دارد چه هیچکس بر ضرر خود گواهی ندهد و ندانست که وی تعالی قادر است که هم از ذات وی بر وی گواه پیدا کند که او را مجال انکار و گنجایش دم زدن پیدا نباشد و باعث خنده آن حضرت این ادا بود

از بنده و با مهر کردن حقتعالی بر دهان بنده و نطق کردن ارکان واعضا بآنچه عمل کرده و دشنام دادن بنده ایشان را و دعای بد کردن بر ایشان چنانکه
باید قال فرمود آنحضرت فیقول پس میگوید پروردگار تعالی کفی بنفسك الیوم علیك شهیدا بس است نفس تو امروز بر تو گواه وبالکرام الکاتبین شهودا وبس اند
فرشتگان بزرگ که نویسندگان اعمال بندگان اند گواهان و گواه گرفتن این فرشتگان زیاده بر مقصود است از برای تقریر و تاکید بعد از آنکه از نفس بنده گواه قرار
داده شد که خود بدان راضی شده و درخواسته ایشان را نیز گواه ساخت و اگر تنها ایشان را گواه میساخت خلاف قرار داده میبود قال گفت آنحضرت فیختم علی
فیه پس مهر کرده میشود بر دهان بنده فیقال لارکانه انطقی پس گفته میشود مر جماعت ارکان بنده را که نطق کن و گویا شو قال گفت آنحضرت فتنطق باعماله پس نطق میکند
و گویا میشود ارکان وی بکردارهای او ثم یخلی بینه وبین الکلام پس خالی گردانیده میشود و گذاشته میشود میان بنده و میان سخن کردن وی قال گفت آنحضرت
فیقول بعدا لکن وسحقا پس میگوید بنده مر اعضای خود را دوری باد مر شما را از خیر و هلاک باد مر شما را فعنکن کنت اناضل پس از شما بودم من که خصومت میکردم
با مردم و دفع میکردم ضرر را از شما یعنی محافظت شما میکردم و مدد و معونت شما مینمودم و شما را دوست خود میدانستم آخر شما دشمن و بدخواه من برآمدید رواه مسلم
وعن ابی هریرة قال قالوا گفت ابوهریره که گفتند صحابه یا رسول الله هل نری ربنا یوم القیمة آیا می بینیم ما پروردگار خود را روز قیامت قال فرمود هل
تضارون فی رؤیة الشمس فی الظهیرة لیست فی سحابة آیا نزاع و خلاف میکنید و شک دارید در دیدن آفتاب در نیمروز که نیست پوشیده در ابر قالوا لا
گفتند نه خلاف نمیکنیم قال فهل تضارون فی رؤیة القمر لیلة البدر لیس فی سحابة فرمود آیا نزاع و شک میکنید در دیدن ماه در شب چهاردهم که نیست پوشیده
در ابر قالوا لا گفتند نه قال فوالذی نفسی بیده لاتضارون فی رؤیة ربکم فرمود پس سوگند بخدائی که بقای ذات من در دست قدرت اوست نزاع و
خلاف نمیکنید در دیدن پروردگار خود الاکما تضارون فی رؤیة احدهما مگر چنانکه نزاع و خلاف و شک میکنید در دیدن آفتاب یا ماه و در دیدن اینها
خود خلاف و نزاع و شک نمیکنید پس در دیدن پروردگار نیز نمیکنید بدانکه تضارون بضم تا و تشدید را و تخفیف آن هر دو آمده اگر بتشدید است از مضارت
بمعنی ضرر و اگر بتخفیف است از ضیر که بمعنی ضرر آید و معنی آنست که ضرر نمیکنید یکدیگر را بمجادلت و منازعت تا در مخالفت یکدیگر افتید و تکذیب یکدیگر کنید در دیدن
و صحت نظر از جهت غایت ظهور و وضوح و بعضی گفته اند مراد آنست که بعضی حاجب بعضی نمیشوند تا ضرر کنند یکدیگر را و در مجمع البحار گفته که مضارت بمعنی
اجتماع و ازدحام است نزد نظر و قاضی عیاض مالکی گفته که بمعنی مضایقت و تنگ گرفتن یکدیگر است که نزدیک بمعنی ازدحام و اجتماع است و گفته که مضایقت در دیدن
چیزی بود که در مکان واحد و جهت مخصوص و باندازهٔ خاص بود و در روایت دیگر تضامون بمیم مکان را و آن نیز بضم تا و تشدید میم و تخفیف آن به تشدید از ضم و بتخفیف از ضیم
و ضم بمعنی اجتماع و ازدحام و ضیم بمعنی ظلم و ستم کردن و مآل معنی بر هر تقدیر یکی است قال گفت آنحضرت فیلقی العبد پس چون می بینند بندگان پروردگار تعالی را پیش می آید و خطاب
میکند وی تعالی یک بنده را فیقول ای فل پس میگوید پروردگار تعالی ای فلان الم اکرمك واسودك وازوجك آیا گرامی نداشتم ترا و بزرگ و محترم نگردانیدم ترا
و جفت نگردانیدم ترا واسخر لك الخیل والابل و مسخر نگردانیدم ترا اسپان را و شتران را واذرك ترأس وتربع و نگذاشتم ترا که رئیس و سردار قوم شوی و بگیری
ربع غنیمت را در جاهلیت چنان رسم بود که سردار قوم چهار یک از غنیمت میگرفت و باقی را بقوم میگذاشت فیقول بلی پس میگوید بنده بلی ای پروردگار من
کردی و دادی آنچه گفتی قال گفت آنحضرت فیقول پس میگوید پروردگار تعالی افظننت انك ملاقی آیا پس گمان میبردی تو که ملاقات کننده تو و پیش آینده مرا فیقول لا پس
میگوید بنده نه گمان میبردم و غافل بودم از آن و فراموش کردم ترا فیقول فانی قد انساك کما نسیتنی پس میگوید پروردگار تعالی پس بدرستیکه من بتحقیق فراموش
میکنم ترا و ترک میدهم ترا چنانکه فراموش کردی تو مرا ثم یلقی الثانی پس ملاقات و خطاب میکند پروردگار بنده دوم را فذکر مثله پس ذکر کرد آنحضرت در خطاب این بنده اول را وجواب بندهٔ مع
مانند آنچه در بنده اول مذکور شد ثم یلقی الثالث فیقول له مثل ذلك پس پیش آید پروردگار تعالی بنده سیوم را پس میگوید مر او را مانند آنچه گفت بدو بندهٔ
اول فیقول پس میگوید این بندهٔ سیوم در جواب پروردگار یا رب آمنت بك وبکتابك وبرسلك ای پروردگار من ایمان آوردم بتو و بکتاب تو و به پیغمبران
تو وصلیت وصمت وتصدقت و نماز گذاردم و روزه داشتم و تصدق کردم یعنی زکوة دادم ویثنی بخیر ما استطاع و ستایش میکند این بنده نفس
خود را به نیکی چندانکه میتواند فیقول ههنا اذا پس میگوید پروردگار تعالی اینجا باست یعنی اکنون که دعوی اعمال خیر و شکرگذاری نعمتهای ما کردی باش تا با تو
کردارهای ترا بنمایم ثم یقال الآن نبعث شاهدا علیك پس گفته میشود به بنده که همین ساعت برانگیزیم و بیاریم گواه بر تو ویتفکر فی نفسه من ذا الذی
یشهد علی و اندیشه میکند بنده در باطن خود کیست که گواهی میدهد بر من و که میداند کردارهای مرا فیختم علی فیه پس مهر کرده میشود بر دهان بنده و بصیغه
معلوم نیز خوانده اند یعنی مهر میکند خدا تعالی بر دهان وی ویقال لفخذه انطقی و گفته میشود ران او را نطق کن و سخن گو فتنطق فخذه ولحمه وعظامه پس
نطق میکند ران وی و گوشت وی و استخوانهای وی بعمله بکردار وی و در قرآن تکلم دست و پای و زبان و پوست واقع شده و اینجا نطق ران و گوشت
و استخوان ذکر یافته ظاهر مقصود تمامهٔ اعضا و ارکان اوست چنانکه در حدیث انس گذشت وذلك لیعذر من نفسه این سوال و جواب و مهر کردن
بر دهان بنده و نطق کردن اعضای که مذکور شد از برای آنست که تا ازاله عذر کند بنده از نفس خود و ثابت کرده گناهان وی و جای عذر نماند

باسمی

یا معنی آنست که تا صاحب عذر گردد در خدایتعالی در عذاب کردن آن بنده از جانب نفس وی وذلک المنافق و آن بنده که ذکر کرده شد حال وی منافق است
وذلك الذی یسخط الله علیه و آن بنده ایست که خشم گرفته بروی و ناخشنود شده خدایتعالی از وی رواه مسلم وذکره ذکر کرده شد حدیث ابی هریرة که اولش
اینست یدخل من امتی الجنة در می آیند از امت من بهشت را هفتاد هزار کس بیحساب فی باب التوکل در باب توکل بروایة ابن عباس یعنی این حدیث
در مصابیح درین باب ذکر کرده بروایت ابی هریرة ما آنرا در باب توکل ذکر کردیم بروایت ابن عباس از جهت شدت مناسبت بآن باب الفصل الثانی
عن ابی امامة قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت وعدنی ربی ان یدخل الجنة
من امتی وعده کرد مرا پروردگار من که درآرد بهشت را از امت من سبعین الفا لاحساب علیهم ولا عذاب هفتاد هزار کس را که نیست حساب
ایشان و نه عذاب مع کل الف سبعون الفا با هر هزار کس هفتاد هزار دیگر وثلث حثیات من حثیات ربی و با هفتاد هزار یا با هر هزار
سه حثیه از حثیات پروردگار من وحثیه آنچه بهر دو کف دست پر کرده بیکبار ریزند رواه احمد والترمذی وابن ماجة ؀ وعن الحسن عن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم یعرض الناس یوم القیمة ثلث عرضات ظاهر کرده و نموده میشوند مردم روز قیامت سه بار فاما عرضتان فجدال
ومعاذیر اما دو عرضه بحث و جدالست و مرا د بجدال آنست که بندگان در دفع گناهان و انکار آن از خود میکنند حضور صاکافران که تکذیب انبیا و رسل و تبلیغ
ایشان دین و شریعت را میکنند و معاذیر جمع معذرت است که بندگان اعتراف بگناهان نکنند ولیکن اعتذار نمایند بسهو و نسیان و عجز و اضطرار خود واما العرضة
الثالثة فعند ذلك تطیر الصحف فی الایدی اما عرضه سیوم پس نزد آن میپرد و میرسد صحیفهای اعمال در دستها بتمام شدن معامله حساب فآخذ بیمینه
وآخذ بشماله پس یکی گیرنده است صحیفهٔ اعمال را بدست راست و دیگری گیرنده است بدست چپ رواه احمد والترمذی وقال و گفت ترمذی لا یصح هذا الحدیث
صحیح نیست این حدیث من قبل ان الحسن لم یسمع من ابی هریرة از جهت آنکه حسن بصری که راوی این حدیث است نشنیده است حدیث را از ابی هریرة و صحبت او نرسیده
واگرچه او را دیده باشد و با او ملاقات نموده اما شنیدن او حدیث را از وی بصحت نرسیده و شیخ جزری در تصحیح مصابیح گفته که بخاری در صحیح خود سه حدیث از حسن از ابی
هریره اخراج کرده است واما مسلم بیرون نیاورده از وی چیزی والله اعلم وقد رواه بعضهم و بتحقیق روایت کرده اند این حدیث را بعضی از محدثین عن الحسن
عن ابی موسی از حسن بصری از ابو موسی اشعری ؏ وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله سیخلص رجلا
من امتی علی رؤس الخلایق یوم القیمة گفت آنحضرت بدرستی خدایتعالی بیرون می آرد مردی را از امت من بر سرهای خلایق یعنی در حضور تمامه مردم روز
قیامت فینشر علیه تسعة وتسعین سجلا پس پراگنده میکند برآنمرد نود و نه کتاب بزرگ را کل سجل مثل مد البصر هر کتاب مانند درازی بصر یعنی دراز تا
آنجا که نظر برسد ثم یقول اتنکر من هذا شیئا پس میگوید الله تعالی مرآنمرد را آیا منکر میشوی ازین که درین کتابهاست چیزی را اظلمك کتبتی الحافظون ایا ظلم کرده
اند ترا نویسندگان من که نگاهبانان افعال واحوال تو بودند فیقول لا یا رب پس میگوید آنمرد نه ای پروردگار من منکر نمیشوم ازین چیزی را و ظلم نکرده اند کاتبان تو فیقول
افلك عذر پس میگوید آیا پس ترا عذری هست قال لا یا رب گفت نه ای پروردگار من و مرا عذری نیست فیقول بلی ان لك عندنا حسنة پس میگوید
الله تعالی بلی بدرستی مر ترا نزد ما نیکی هست وانه لا ظلم علیك الیوم و بدرستیکه نیست ظلم بر تو امروز فتخرج بطاقة فیها پس بیرون آورده میشود
کاغذ پارهٔ خرد که نوشته شده است در وی این کلمه اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله و بطاقه بکسر موحده پارچه کاغذ که نهاده میشود
در ثوب و نوشته میشود در قیمت بهای وی بلغت اهل مصر فیقول احضر وزنك پس میگوید الله تعالی حاضر شود وزن عمل خود را فیقول یا رب ما هذه البطاقة
مع هذه السجلات پس میگوید آنمرد ای پروردگار من چه چیز است این کاغذ پاره و چه وزن خواهد داشت با این کتابهای بزرگ فیقول انك لا تظلم
پس میگوید الله تعالی بدرستیکه تو ظلم کرده نمیشوی یعنی این بطاقه عظیم است ببابد آنرا وزن کرد تا بر تو ظلم نرود قال گفت آنحضرت فتوضع السجلات
فی کفة والبطاقة فی کفة پس نهاده میشود سجلات در یک کفه ترازو و این کاغذ پاره در کفه دیگر فطاشت السجلات وثقلت البطاقة پس
سبک می آید تمامه آن سجلها و گران می آید این کاغذ پاره فلا یثقل مع اسم الله شیء پس گران نمی آید با نام خدا چیزی و نام خدا از همه عظیم و ثقیل است
اگرچه کوه کوه گناهان بود رواه الترمذی وابن ماجة ؏ وعن عائشة رضی الله عنها انها ذکرت النار فبکت روایتست از عائشه که وی یاد کرد آتش دوزخ
را پس بگریست فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما یبکیك چه چیز در گریه آورد ترا ای عائشه قالت ذکرت النار
فبکیت گفت عائشه یاد کردم آتش دوزخ را پس بگریستم از ترس عذاب آن فهل تذکرون اهلیکم یوم القیمة پس آیا یاد می آرید شما اهل و عیال خود را در روز
قیامت و خبر دار میباشید از احوال ایشان فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اما فی ثلثة مواطن فلا یذکر احد احدا اما در سه جایگاه
پس یاد نمی آرد هیچ یکی هیچ یکی را عند المیزان نزد میزان که بر میکشند اعمال را حتی یعلم ایخف میزانه ام یثقل تا آنکه میداند آنکس که سبک آید ترازوی وی
یا گران وعند الکتاب حین یقال دیگر نزد دادن کتاب بدست هاؤم اقرؤا کتابیه روزی که گفته میشود بگیرید بخوانید کتاب مرا این آنکس

الفصل الثانی

میگوید کتاب بدست راست وی میدهند و وی خوشحال میشود و میگوید بمردم بگیرید و بخوانید کتاب مرا حتی یعلم این یقع کتابه تا آنکه میداند کجا واقع شد کتاب وی افی یمینه ام فی شماله من وراء ظهره آیا در دست راست وی یا در دست چپ وی از پس پشت وی و در بعضی نسخ مصابیح او من وراء ظهره است وعند الصراط اذا وضع بین ظهری جهنم و دیگر نزد پل صراط وقتی که نهاده شود میان دو پشت دوزخ تیزتر از شمشیر و باریکتر از موی و گذرانیده شود مردم را بر آن درین سه موطن همه حیران و درمانده بنفس خود باشند و کسیرا مجال یاد آوردن و خبر گرفتن نباشد رواه ابوداود ۵ الفصل الثالث عن عائشة رضی الله عنها قالت جاء رجل فقعد بین یدی رسول الله آمد مردی پس نشست نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله ان لی مملوکین بدرستیکه مرا غلامانند که یکذبوننی دروغ میگویند با من ویخونوننی وبی دیانتی میکنند در حق من ویعصوننی وبی فرمانی میکنند مرا و اشتمهم واضربهم و دشنام میکنم ایشان را ومیزنم ایشان را فکیف انا منهم پس چگونه ام من از ایشان یعنی چگونه خواهد بود حال من روز قیامت از جهت ایشان و بسبب ایشان فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اذا کان یوم القیمة یحسب ما خانوک وعصوک وکذبوک وعقابک ایاهم چون باشد روز قیامت حساب کرده میشود آنچه خیانت کرده اند وبی فرمانی کرده اند و دروغ گفته اند این غلامان ترا و حساب کرده میشود عذاب کردن تو و دشنام دادن وزدن تست ایشان را فان کان عقابک ایاهم بقدر ذنوبهم پس اگر باشد عذاب کردن تو ایشان را برابر اندازهٔ گناهان ایشان کان کفافا لا لک ولا علیک باشد عذاب تو برابر گناه ایشان که نه سود تو در آنست و نه زیان تو وان کان عقابک ایاهم دون ذنبهم واگر باشد عذاب کردن تو ایشان را فرو دگناه ایشان و کمتر از آن کان فضلا لک باشد آن زیادتی مر ترا بر ایشان وان کان عقابک ایاهم فوق ذنوبهم واگر باشد عذاب کردن تو ایشان را بالای گناهان ایشان و بیشتر از آن اقتص لهم منک الفضل قصاص گرفته میشود مر ایشان را از تو آن زیادتی را فتنحی الرجل وجعل یهتف ویبکی پس یکسو شد آن مرد و بنیاد کرد فریاد کردن و گریه کردن را فقال له رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای تایید و اثبات آنچه فرمود اما تقرأ قول الله تعالی آیا نمیخوانی قول خدای تعالی را که میگوید ونضع الموازین القسط لیوم القیمة و می نهیم ترازوهای راست و درست را در روز قیامت فلا تظلم نفس شیئا پس ظلم کرده نمیشود هیچ نفس چیزی را از ظلم و فرو گذاشته نمیشود حق او چیزی وان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها واگر باشد عمل با علم مقدار دانه از خردل می آریم و حاضر میکردانیم آنرا وکفی بنا حاسبین و بنده ایم ما حساب کنندهٔ زیاده بر علم و عدل ما متصور نیست فقال الرجل پس گفت آن مرد یا رسول الله ما اجد لی ولهولاء شیئا خیرا من مفارقتهم نمی یابم مر خود را و مر ایشان را بهتر از جدائی ایشان اشهدک انهم کلهم احرار گواه میگیرم ترا که ایشان همه آزاد اند رواه الترمذی ۲ وعنها قالت سمعت رسول الله و هم از عایشه است که گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول فی بعض صلاته که میگفت در بعضی نمازهای خود که دعا میکرد و در آن اللهم حاسبنی حسابا یسیرا خدایا حساب کن مرا حساب آسان قلت گفتم یا رسول الله ما الحساب الیسیر چه چیز است حساب آسان و صورت آن چیست قال ان ینظر فی کتابه فیتجاوز عنه فرمود صورت حساب یسیر آنست که نگاه کند یعنی بنده در کتاب خود پس درگذرد الله تعالی از وی یعنی کتاب اعمال او را ببیند و بنماید و درگذرد و اگر ضمیر ینظر با الله تعالی راجع دانند نیز صورت دارد وانه من نوقش الحساب یومئذ یا عائشة هلک بدرستیکه شان اینست که کسیکه کاویده شد و دقت کرده شد حساب را در آن روز ای عایشه بتحقیق هلاک شد رواه احمد ۳ وعن ابی سعید الخدری انه اتی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت از ابی سعید خدری که وی آمد آنحضرت را فقال اخبرنی من یقوی علی القیام یوم القیمة پس گفت خبر ده مرا که چه کس قوت خواهد داشت بر ایستادن روز قیامت الذی قال الله عزوجل انکس که گفته است خدای عزوجل در شان او یوم یقوم الناس لرب العالمین روزی که بایستند مردم نزد پروردگار جهانیان آن با درازی که آن روز دارد فقال یخفف علی المؤمن پس گفت آنحضرت سبک و آسان گردانیده میشود ایستادن دران روز بر مسلمانان حتی یکون علیه کالصلوٰة المکتوبة تا آنکه میباشد آن روز بر وی مانند نماز فرض که نهایت آن چهار رکعت است ۴ وعنه قال سئل رسول الله و هم از ابی سعید آمده است که پرسیده شد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم عن یوم کان مقداره خمسین الف سنة از روزی که باشد مقدار آن پنجاه هزار سال ما طول هذا الیوم چه عجب است درازی این روز فقال پس گفت آنحضرت والذی نفسی بیده انه لیخفف علی المؤمن بخدا سوگند که آن روز سبک گردانیده میشود بر مسلمان حتی یکون اهون علیه من الصلوٰة المکتوبة تا آنکه میباشد سبکتر و آسانتر بر مسلمان از نماز فرض یصلیها فی الدنیا که میگذارد آنرا در دنیا رواهما البیهقی فی کتاب البعث والنشور ۵ وعن اسماء بنت یزید عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال یحشر الناس فی صعید واحد یوم القیمة فراهم آورده میشوند مردم در صعید واحد روز قیامت صعید در اصل بمعنی زمین و مراد اینجا زمین فراخ هموار چنانکه در حدیث آمده که زمین محشر زمین سفید هموار است که میلغزد پای در وی از جهت ملاست آن فینادی مناد پس آواز میدهد آواز دهنده فیقول پس میگوید آن آواز دهنده این الذین کانت تتجافی جنوبهم عن المضاجع کجا اند آن کسانی که دور و جدا میباشد پهلوهای ایشان از خوابگاههای ایشان مرا

الفصل الثالث

یا روی زمین صحیح

باب الحوض والشفاعة

بابن قیام لیل است از برای نماز تهجد و بعضی حیا رین الکثا ین مراد داشته نماز فجر موسون وهم قلیل پس بر منخیزند از اهل محشر آنها از سبقت ایشان اینست و حال
انکه ایشان کم باشند میان مردم فیدخلوا لجنة بغیر حساب پس میدر آیند بهشت را بی انکه حساب کرفته شود و از ایشان ثم یؤمر بسائر الناس الی الحساب
پس امر کرده میشود مردم را بحساب کرفتن رواه البیهقی فی شعب الایمان ۳۹ باب الحوض والشفاعة حوض در لغت جمع شدن آب وسیلان او را
وحیض که زنان را باشد وسبب سیلان دم است مشتق از انست ومراد اینجا حوضی است که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در روز قیامت باشد وصفات
وی در احادیث بیاید وو ارد شده که هر پیغمبر را حوضی است در روز قیامت که است هی بر آن ورود نمایند وشفاعت مشتق از شفع است ومعنی آن در اصل پیوستن
چیزی بچیزی است وشفع مقابل وتر که بمعنی زوج است مقابل فرد ونیز باینمعنی است وشفعه که حق همسایه است در زمینی که فروخته شود هم ازین قبیل است ودر شفاعت
نیز پیوستن شفیع است به مجرم بدرخواست کردن کناهان وی از درکاه عزت وانواع شفاعات همه ثابت است مر سید المرسلین را صلی الله علیه واله وسلم بعضی بخصوص
وی وبعضی بمشارکت واول کسی که فتح باب شفاعت کند آنحضرت باشد پس در حقیقت شفاعات با همه راجع بحضرت وی بود واوست صاحب شفاعات علی
الاطلاق نوع اول شفاعت عظمی است که عام است مر تمامه خلایق را ومخصوص است به پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم که هیچکس را از انبیا صلوات الله وسلامه علیهم مجال
جرات واقدام بر آن نباشد وآن برای ازاحت وتخلیص از طول وقوف در عرصات وتعجیل حساب وحکم کردن از تعالی وتقدس وبر آوردن از ان شدت ومحنت
چنانکه در احادیث بیاید دوم از برای در آوردن قومی در بهشت بغیر حساب وثبوت آن نیز وارد شده برای پیغمبر ما ونزد بعضی مخصوص بحضرت اوست سیوم
در اقوامی که حسنات وسیات ایشان برابر باشد وبامداد شفاعت به بهشت در آیند چهارم قومی که مستحق ومستوجب دوزخ شده باشند پس شفاعت کند وایشان را
به بهشت در آرد پنجم برای رفع درجات وزیادت کرامات ششم در کناهکاران که بدوزخ در آمده باشند وبشفاعت بر آیند واین شفاعت مشترک است میان
سایر انبیا وملائکه وعلما وشهدا وهفتم در استفتاح جنت هشتم در تخفیف عذاب از آنها که مستحق عذاب مخلد شده باشند نهم برای اهل مدینه خاصه دهم برای
زیارت کنندکان قبر شریف بروجه امتیاز واختصاص کذا ذکروا ۱۲ الفصل الاول عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بینا
انا اسیر فی الجنة فرمود آنحضرت در اثنای انکه من سیر میکنم در بهشت وظاهر آنست که این سیر در شب معراج باشد اذا انا بنهر حافتاه قباب الدر
المجوف ناکاه رسیدم بجوئی که در هر دو جانب او کنبدهای مروارید یکانه میانه کاواک اند یعنی هر کنبدی مروارید است مجوف قلت ما هذا پرسیدم چیست این
جوی باین صفت یا جبرئیل قال هذا الکوثر الذی اعطاک ربک کفت این حوض کوثر است که داده است ترا پروردکار تو اشارت است بکریمه انا
اعطیناک الکوثر وبسیاری از مفسران آنرا بحوض کوثر تفسیر کرده اند وتحقیق آنست که مراد بکوثر خیر کثیر مفرط است از علم وعمل وشرف واین حوض مذکور یکنوی
از آنست وبعضی باولاد واتباع وعلمای امت تفسیر کرده واین نیز داخل خیر کثیر است واین قوم را در بیان این سخنان بلند وکلمات ارجمند است برخی از ان در رسایل
مناقب ائمه اثنی عشر مذکور شده است فاذا طینه مسک اذفر پس ناکاه می بینم که کل وی مشک تیز بوی خالص است واذفر بفتحتین سخت تیزی بوی خوش یا ناخوش
ومشک اذفر مشک بغایت خوش وتیز بوی رواه البخاری ۲ وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم حوضی مسیرة
شهر مسافت حوض من مقدار سیر یکماه است وزوایاه سواء وکوشهای وی برابرند یعنی مربع است درازی وپهنای وی برابر ماءه ابیض من اللبن
آب وی سفیدتر از شیر است وریحه اطیب من المسک وبوی وی یعنی بوی آب وی خوشتر از بوی مشک وکیزانه کنجوم السماء وکوزهای وی
مانند ستارهای آسمان است در بسیاری ودرخشانی من یشرب منه فلا یظمأ ابدا کسیکه بنوشد از ان حوض پس تشنه نکردد همیشه اکر کویند برین تقدیر
لذت انهار بهشت بچه دریابند چه لذت آب بوجود تشنکی است وچون تشنکی نباشد لذت نیز نباشد کوییم مراد تشنکی مفرط مهلک است ونیز تشنکی وکرسنکی الم
است که بدفع آن لذتی متوهم میکردد وچون الم آن نباشد بدفع آن حاجت نیفتد وشاید در آنحال تشنکی لذت بخشد ونیز در بهشت هر چه خواهند حاصل
کردد واکر تشنکی نیز خواهند حاصل کردد متفق علیه ۳ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان حوضی ابعد من ایلة
من عدن بدرستی که حوض من دورتر است از دوری ایله بفتح همزه که نام شهریست از آخر شهرهای شام متصل دریای یمن از عدن که شهریست از شهرهای
یمن متصل دریای هند لهو اشد بیاضا من الثلج بتحقیق آب آن حوض سخت تر است در سفیدی از برف واحلی من العسل باللبن وشیرین تر از انکبین
تر است از شهد آمیخته باشیر ولآنیته اکثر من عدد النجوم وهر آینه آوندهای وی بیشتر است از شمار ستارکان وانی لاصد الناس عنه وبدرستی
که من هر آینه باز میدارم ومیرانم مردم را یعنی امتان دیکر را از وی کما یصد الرجل ابل الناس عن حوضه چنانکه میراند مرد شتران مردم را از حوض
خود قالوا کفتند یا رسول الله اتعرفنا یومئذ آیا می شناسی ما را در آنروز که غیر ما را میرانی وباز میداری قال نعم کفت آنحضرت آری می شناسم
شما را لکم سیماء لیست لاحد من الامم مر شما را علامتی ونشانی است که نیست مر هیچ یکی از اینها را سیما بکسر سین وسکون یا مقصور علامت
ومدود نیز آمده ترد دون علی غرا محجلین من اثر الوضوء می درآیید بر من سفید پیشانی ودست وپا از اثر نکاهداشت وضو چنانکه کذشت در کتاب

الطهارة در باب فضل وضو رواه مسلم وفي رواية له عن انس و در روايتي مر مسلم را از انس اينچنين آمده كه قال گفت آنحضرت ترى فيه اباريق الذهب والفضة
ديده ميشود در آن حوض آب ريزهاي طلا و نقره اباريق بكسر همزه معرب آبريز كعدد نجوم السماء مانند شمار ستارگان آسمان وفي اخرى له عن ثوبان و در روايتي
ديگر مر مسلم را از ثوبان اينچنين آمده كه قال گفت انس سئل عن شرابه پرسيده شد آنحضرت را از آب آن حوض فقال پس گفت اشد بياضا من اللبن واحلى من
العسل آب وي سخت تراست از روي سفيدي از شير و شيرين تراست از شهد يغت فيه ميزابان يمدانه من الجنة احدهما من ذهب والآخر من ورق
ميريزند بزور و سيلان ميكنند پي در پي در آن حوض دو ناودان كه مدد مي كنند آنرا از بهشت يكي از طلا و ديگري از نقره و يغت بغين معجمه و تاء منقوطه شده و
بمعني عصر و قهر و غلبه و پي در پي آمدن و يغت بكسر غين و ضم آن از ضرب و نصر هر دو آمده و يعب بباء موحده مشدده و ضم عين مهمله از عب بمعني پياپي
آب خوردن و يثعب بياء تحتانيه و ثاء مثلثه و فتح عين مهمله از ثعب بمعني محب يعني روان شدن و بيرون آمدن آب نيز روايت است و ميزاب بكسر
ميم مشتق است از وزب بمعني سيلان آب يا فارسي است معرب بهمزه و ميز در فارسي بمعني بول آيد ٭ وعن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلى
الله عليه وآله وسلم اني فرطكم على الحوض من پيش رونده شما ام بر حوض و فرط بفتحتين كسي را گويند كه پيشتر از قوم به منزل رود تا حوض و دلو و ريسمان طيار
دارد من مر علي شرب هر كسي كه مي گذرد بر من مينوشد آب آنرا ومن شرب لم يظما ابدا و هر كه بنوشد از آب آن تشنه نگردد هرگز ليردن علي
اقوام اعرفهم هرآينه در ودمي آيند و مي در آيند بر من گروه هاي يعني از امت من كه مي شناسم من ايشانرا ويعرفونني و مي شناسند ايشان مرا ثم يحال
بيني وبينهم پس حايل و مانع گردانيده ميشود ميان من وميان ايشان فاقول انهم مني پس ميگويم من بدرستيكه ايشان از منند فيقال انك
لاتدري ما احدثوا بعدك گفته ميشود كه تو در نمي يابي و نميداني كه چيز احداث كردند و نو پيدا آوردند بعد از تو فاقول سحقا سحقا لمن غير بعدي
پس ميگويم من دوري باد دوري باد از مقام قرب و رحمت مر كساني را كه تغيير دادند دين و سنت مرا بعد از من معني اين حديث نزديك بمضمون آن حديث است
كه در فصل اول در باب حشر گذشت كه در آنجا گفت اصحابي اصحابي و شرح و تاويل آن همانجا گذشت متفق عليه ٭ وعن انس ان النبي صلى الله عليه وآله
وسلم قال يحبس المؤمنون يوم القيمة حبس كرده ميشوند از جنبيدن مسلمانان روز قيامت حتى يهموا بذلك تا آنكه در قيد در آورده ميشوند و محزون
گردانيده ميشوند بسبب حبس فيقولون لو استشفعنا الى ربنا پس ميگويند مسلمانان كاشكي طلب شفاعت ميكرديم بسوي پروردگار خود و پيدا ميكرديم براي
خود كسي را تا در حضرت وي شفاعت ميكرد ما را فيريحنا من مكاننا پس مي جنباند و ميبرد ما را از اينجا كه ايستاده ايم تا در راحت مي انداخت و خلاص ميكرد
ما را ازين اندوه و محنت فياتون آدم پس مي آيند آدم را فيقولون پس ميگويند انت آدم ابو الناس تو آدمي پدر تمامه مردم خلقك الله بيده پيدا كرد ترا خداي تعالى
بدست قدرت خود واسكنك جنته و ساكن گردانيد ترا بهشت خود را واسجد لك ملائكته و ساجد گردانيد براي تو فرشتگان خود را وعلمك اسماء كل شيء و دانانيد ترا نامهاي
همه چيزرا اشفع لنا عند ربك شفاعت كن ما را نزد پروردگار تو كه مخصوص گردانيد ترا بآن فضايل و كرامات حتى يريحنا من مكاننا هذا تا راحت بخشد
وببرد ما را از اينجاي ما كه بغايت سخت و دشوار است فيقول لست هناكم پس ميگويد آدم نيستم من درين مقام و مرتبه كه گمان ميبريد شما تا جرات كنم و دليري
در مقام شفاعت و ابتدا كنم و فتح اين باب نمايم ويذكر خطيئته التي اصاب و ياد ميكند وي عليه السلام گناه و تقصير خود را كه رسيده بود وي را اكله من
الشجرة كه خوردن اوست از درخت وقد نهي عنها و حال آنكه بتحقيق نهي كرده شده بود از نزديك شدن بآن ولكن ائتوا نوحا اول نبي بعثه الله الى
الارض وليكن بيائيد نوح را كه اول نبي مرسل است كه فرستاده است او را الله بر كافران روي زمين فياتون نوحا پس مي آيند نوح را فيقول لست
هناكم پس ميگويد نوح نيستم من در اينجا و درين مقام كه شما گمان ميبريد ويذكر خطيئته التي اصاب سواله ربه بغير علم و ياد ميكند نوح گناه خود
را كه رسيده بوي و آن سوال كردن اوست پروردگار خود را در نجات پسر نادانسته و تحقيق ناكرده كه اين سوال مي بايست كرد يا نه تا عتاب آمد كه يا نوح مپرس
از آنچه بدان علم نداري ولكن ائتوا ابراهيم خليل الرحمن وليكن بيائيد ابراهيم را كه دوست خداي مهربانست قال فرمود آنحضرت فياتون ابراهيم
پس مي آيند ابراهيم را فيقول اني لست هناكم پس ميگويد ابراهيم بدرستيكه من نيستم درين مقام و سزاوار آن ويذكر ثلث كذبات كذبهن و ياد ميكند
ابراهيم سه دروغ را كه گفته بود آنرا در دنيا و بحقيقت آنها نه دروغ اند بلكه دروغ نما و در صورت دروغ اند وليكن چون مقام و مرتبه انبيا عالي است
بر ايشان بامثال اين امور مواخذه رود يكي از آن سه دروغ آنكه قوم او بتماشاي عيدي كه داشتند بيرون ميرفتند او خواست كه نرود و فرصت يابد
بتان ايشانرا بشكند گفت من بيمارم باشما بيرون نمي توانم رفت و بظاهر بيماري نداشت اما چه توان دانست شايد كه در باطن بوده باشد و مزاج آدمي
را در اكثر بي خللي و انحرافي نبود و شايد كه بيماري دل و بي ذوقي آن مراد داشته كه بجهت كفر و عناد ايشان بود دوم آنكه چون بتان ايشان را بشكست گفتند
تو كردي اين را با آلهه ما اي ابراهيم گفت من نكردم بلكه اين بت كلان كرد يعني باعث و باني بر اين فعل مرا وجود اين بت شد كه بعبادت تعظيم شما ممتاز و متفرد است
يا مقصود استهزا و الزام ايشان چنانكه يكي خطي بنويسد در غايت حسن و لطافت و ديگري كه آنرا نتواند نوشت گويد تو نوشته اين خط را مي گويد نه من نوشته ام

انوشته

تو نوشته کنایت میکند از آنکه اینچنین نوشتن از تو هرگز نباید سیوم آنکه زوجهٔ خود را که ساره نام داشت بجهت استخلاص از ظلم آن کافر گفت این خواهر منست و مراد
اخوت اسلام داشت و نیز دختر عم وی **و لکن ائتوا موسی عبداً آتاه الله التوراة** و لیکن بیایید موسی را که بنده ایست که داده است او را الله تعالی
توریت که کتابی عظیم الشان است و همه انبیاء بنی اسرائیل تابع او بیند **وکلّمه وقرّبه نجیاً** و سخن گفت الله تعالی با وی بی واسطه و نزدیک گردانید او را از دار حرم
اسرار حضرت خود ساخت **قال فیأتون موسی فیقول انی لست هناك** گفت پس می آیند موسی را پس میگوید موسی نیستم من درین مقام و اهل آن **و یذکر خطیئته**
التی اصاب قتله النفس و یاد میکند موسی گناه خود را که رسیده بوی و آن کشتن قبطی است که او را مشتی زد و کار وی بکشت تمام کرد **و لکن ائتوا عیسی**
عبدالله و رسوله و روح الله و کلمته و لیکن بیایید عیسی را که بندهٔ خاص خداست و فرستادهٔ اوست و روحانی است که بی مادهٔ جبلی از حضرت حق پیدا
شد و با سبب حیات اجسام و قلوب است و کلمهٔ اوست که بیک کلمهٔ کن پیدا شده و در مهد کلام کرده **فیأتون عیسی فیقول لست هناکم** پس می آیند عیسی را
پس میگوید عیسی من نیستم در اینجا و اهل این کار و عیسی علیه السلام عذری بیان نکرد و خطیئهٔ از خود یاد نیاورد و گفته اند شاید که توقف وی علیه السلام بجهت شرمندگی
بود که از جهت و اقوال نصاری بروی و بر والدهٔ وی بالوهیت داشت و در بعضی روایات مذکور نیز شده و احتمال دارد که وی علیه السلام خود را با قطع نظر از
اعتذار و تمسک بدان اهل این مقام که فتح باب شفاعت است مر عامهٔ خلایق را نیافت و جرأت بر آن نکرد و صواب آنست که همهٔ انبیاء و مرسلین صلوات الله علیهم
اجمعین از در آمدن درین مقام و اقدام برین کار عاجز و قاصرند بی احتیاج باعتذار و لیکن در ظاهر عذری نیز کردند بجز سید المرسلین و امام النبیین که بنهایت
قرب و عزت و مکانت مخصوص است و محمود و محبوب حضرت اوست و لهذا در احادیث دیگر آمده که انبیا همه گفتند که ما اهل این کار نیستیم [illegible] و تعلق با خدا
نمایند والله اعلم **و لکن ائتوا محمداً عبداً غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تأخر** و لیکن بیایید محمد را صلی الله علیه وآله وسلم که بنده ایست که آمرزیده است خدا
مر او را هرچه پیش گذشته از گناهان وی و هرچه پس آمده بدانکه اقوال و تاویلات درین آیت بسیار است بعضی گفته اند که مراد بمغفرت عصمت است و جمیع انبیا صلوات الله علیهم اجمعین
معصوم و مغفورند و آنچه بحضرت ایشان منسوب است از جنس گناه است هر یکی از آنها را تاویلی و توجیهی است خصوصاً سید انبیا صلی الله علیه وآله وسلم که هرگز در هیچ وقت
خطیئه و سیئه از حضرت وی بوجود نیامده و لیکن او را خبر داده اند در دنیا و اعلام نموده اند بدان نه دیگران را و لهذا ایشان یاد آورده اند خطیات خود را و احسن اقوال آنکه
این کلمه تشریف است از حضرت عزت برای سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم بی آنکه در اینجا گناهی باشد و مغفرتی بود و صاحبان و مالکان چون از بندهٔ خاص خود را
خوشنود شوند و خواهند که اختصاص و امتیاز آن بنده را اظهار نمایند و سرافراز سازند گویند که ما ترا بخشیدیم هرچه کردی و هرچه کنی ترا معاف است و بر تو هیچ گرفتی نه و باقی
اقوال نیز در شرح ذکر کرده ایم **قال** گفت آنحضرت **فیأتونی** پس می آیند مرا **فأستأذن علی ربی فی داره** پس طلب اذن در آمدن می کنم بر پروردگار خود در سرای عزت وی که مقامی خاص
و جای مخصوص است که هیچکس را در آن مدخلی و گنجایشی نبود **فیؤذن لی علیه** پس اذن کرده میشود مرا بدر آمدن بروی تعالی **فاذا رأیته وقعت ساجداً** پس چون می بینم او را
تعالی و تقدس می افتم سجده کننده **فیدعنی ما شاء الله ان یدعنی** پس میگذارد دور ها میکند مرا پروردگار تعالی در سجده چندانکه میخواهد که بگذارد **فیقول ارفع محمد**
پس از آن میگوید سر بردار ای محمد المحبوب من المطلوب من ای ستودهٔ درگاه من ای بندهٔ خاص من **و قل تسمع** و بگو هرچه میگوئی شنوده میشوی و اجابت نموده میشوی **و اشفع**
تشفع و شفاعت کن هرکرا میخواهی قبول کرده شود شفاعت از تو **و سل تعطه** و بطلب هرچه میخواهی داده میشوی آنرا **قال** گفت آنحضرت **فارفع رأسی** پس بر میدارم
سر خود را **فأثنی علی ربی بثناء و تحمید یعلمنیه** پس ستایش میکنم بر پروردگار خود به ثنا و ستودنی که می آموزد پروردگار تعالی مرا همدر آن وقت و ازین جهت این
را مقام حمد و مقام محمود گویند و ازینجا معلوم کرده که شفیع را باید که اول حمد و ثنای مشفع گوید تا بقرب و رضای وی مشرف گردد و بقبول شفاعت فایز گردد **ثم اشفع**
پستر شفاعت میکنم **فیحد لی حداً** پس حد میکند پروردگار تعالی برای من حدی معین یعنی تعیین مینماید طایفهٔ مخصوص از گناهکاران را برای شفاعت چنانچه بی نمازان و زنا
کاران و شراب خواران را مثلاً و حکم میکند که این طایفه را شفاعت کن **فأخرج فأخرجهم من النار** پس بیرون می آیم از درگاه حضور و بیرون می آرم این طایفه را از آتش و در
و ادخلهم الجنة و می آرم ایشانرا در بهشت و ازینجا معلوم میشود که مستحقان شفاعت در اینجا غیر این محبوسان که ذکر کرده شدند دیگران نیز بودند که ایشانرا بی توقف بهشت
فرستاده بودند چون ذکر شفاعت آنها نیز کرد یا مراد بنار اینجا گرمی سخت است که از وی آفتاب حاصل شده و مراد باخراج استخلاص از آنست کذا قیل والله اعلم **ثم اعود** آنها کرد شفاعت صح
الثانیة پستر بر میگردم و میروم بدرگاه بار دوم برای شفاعت طوایف دیگر **فأستأذن علی ربی فی داره فیؤذن لی علیه فاذا رأیته وقعت ساجداً فیدعنی**
ما شاء الله ان یدعنی ثم یقول ارفع محمد و قل تسمع و اشفع تشفع و سل تعطه قال فارفع رأسی فأثنی علی ربی بثناء و تحمید یعلمنیه
ثم اشفع فیحد لی حداً فأخرج فأخرجهم من النار و ادخلهم الجنة ثم اعود الثالثة فأستأذن علی ربی فی داره فیؤذن لی علیه فاذا رأیته
وقعت ساجداً فیدعنی ما شاء الله ان یدعنی ثم یقول ارفع محمد و قل تسمع و اشفع تشفع و سل تعطه قال فارفع رأسی فأثنی علی ربی
بثناء و تحمید یعلمنیه ثم اشفع فیحد لی حداً فأخرج فأخرجهم من النار و ادخلهم الجنة حتی ما یبقی فی النار تا آنکه باقی نمی ماند در آتش **الا من قد حبسه**
القرآن مگر کسیکه بتحقیق حبس کرده و نگاه داشته او را قرآن **ای وجب علیه الخلود** یعنی کسیکه واجب گشته بروی همیشه بودن در دوزخ یعنی کافران **ثم تلا هذه**

الآیة پستر خواند آنحضرت این آیه را که عسیٰ ان یبعثک ربک مقاما محمودا نزدیک است که برانگیزد ترا پروردگار تو در مقام محمود که مراد مقام مذکور است چنانکه فرمود
وهذا المقام المحمود الذی وعده نبیکم و این است مقام محمود که وعده کرده است خدا تعالی آنرا پیغمبر شما را و توصیف این مقام بمحمود یا بآن معنی است که می ستاید
او را هر که بآبیند در روی و بشناسد آنرا یا باین جهت که حمد میگوید آنحضرت در آن حق سبحانه تعالی را چنانچه از حدیث معلوم شد یا برای آنکه ستوده میشود آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم در آن مقام بر زبان اولین و آخرین متفق علیه * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اذا کان یوم القیمة ماج الناس
بعضهم فی بعض چون باشد روز قیامت مختلط و درهم افتند مردم بعضی در بعضی فیأتون آدم فیقولون اشفع الی ربک پس بیایند آدم را پس بگویند شفاعت
کن بسوی پروردگار خود فیقول لست لها پس میگوید من نیستم اهل و قابل برای شفاعت ولکن علیکم بابراهیم فانه خلیل الرحمن ولیکن لازم گیرید شما ابراهیم را
زیرا که بدرستی وی دوست خدا تعالی است فیأتون ابراهیم پس می آیند ابراهیم را فیقول لست لها پس میگوید ابراهیم نیستم من برای شفاعت ولکن علیکم بموسی فانه
کلیم الله زیرا که وی سخن گوینده است بحق تعالی بی واسطه فیأتون موسی فیقول لست لها پس می آیند موسی را پس میگوید موسی نیستم من اهل مر شفاعت را ولکن
علیکم بعیسی فانه روح الله وکلمته ولیکن لازم گیرید عیسی را زیرا که وی روح الله و کلمهٔ او فیأتون عیسی فیقول لست لها ولکن علیکم بمحمد پس
می آیند عیسی را پس میگوید عیسی نیستم من اهل آن ولیکن بر شما باد که بیائید محمد را پس آنحضرت میفرماید که فیأتونی پس می آیند مرا فاقول انا لها پس میگویم من برای شفاعتم و من اهل آن
و این کار منست از دیگری نیاید فاستاذن علی ربی فیؤذن لی پس طلب اذن در آمدن میکنم بر پروردگار خود و پس اذن کرده میشود مرا و یلهمنی محامد احمده بها والهام
میکند پروردگار من مرا و می اندازد در دل من حمدها و ثناها که می ستایم من او را بآن حمدها که لا تحضرنی الآن حاضر نمیشود مرا آن محامد و درین وقت یعنی بعد آن وقت نوری
خاص از مقام قرب و معرفت در دل من افتد که علم آن محامد اثر آن باشد فاحمده بتلک المحامد پس حمد میگویم خدا را بآن حمدها واخر له ساجدا و بروی می افتم مر خدای
تعالی را سجده کننده فیقال پس گفته میشود یا محمد ارفع راسک وقل تسمع وسل تعطه واشفع تشفع ای محمد بردار سر خود را و بگو هرچه گوئی شنیده شوی
و بطلب هرچه خواهی داده شوی و شفاعت کن مقبول الشفاعة شوی فاقول یا رب امتی امتی پس میگویم من ای پروردگار من بخش امت من امت مرا شفاعت
مسلم است خود را فیقال انطلق فاخرج من کان فی قلبه مثقال شعیرة من ایمان پس گفته شود بیرون آر کسی را که هست در دل وی مقدار جوی از ایمان
فانطلق فافعل پس میروم پس میکنم آنچه گفت پروردگار یعنی بیرون آرم کسی را که هست در دل وی مقدار جوی از ایمان ثم اعود فاحمده بتلک المحامد
ثم اخر له ساجدا پستر باز میگردم پس حمد میگویم الله تعالی را بآن حمدها که الهام کرده پستر بروی می افتم سجده کننده فیقال یا محمد ارفع راسک وقل تسمع
وسل تعطه واشفع تشفع فاقول یا رب امتی امتی فیقال انطلق فاخرج من کان فی قلبه مثقال ذرة او خردلة من ایمان اینجا مبالغه در
بخشایش بیشتر است چه مقدار ذره و خردله کمتر است از جو مراد بذره این جا یا مورچه خرد است یا آن ذره که در هوا از تاب آفتاب نماید فانطلق فافعل
ثم اعود فاحمده بتلک المحامد ثم اخر له ساجدا فیقال یا محمد ارفع راسک وقل تسمع وسل تعطه واشفع تشفع فاقول یا رب امتی امتی
فیقال انطلق فاخرج من کان فی قلبه ادنی ادنی ادنی مثقال حبة خردلة من ایمان فاخرجه من النار درینجا کمال مبالغه و نهایت فضل و کرم است
فانطلق فافعل ثم اعود الرابعة پس باز میگردم و التماس میکنم کرت چهارم فاحمده بتلک المحامد ثم اخر له ساجدا فیقال یا محمد ارفع راسک
وقل تسمع وسل تعطه واشفع تشفع فاقول یا رب ائذن لی فیمن قال پس میگویم من ای پروردگار من اذن ده مرا از برای شفاعت کسی که گفته است
لا اله الا الله و هیچ نیکی زیادت بر آن ندارد فیقول لیس ذلک لک میگوید پروردگار تعالی نیست شفاعت کردن هر کسی را که گفته است لا اله الا الله مر ترا و نیست این
کار تو ولکن وعزتی وجلالی وکبریائی وعظمتی ولیکن سوگند بعزت و جلال و کبریائی و عظمت ذات و اسماء و صفات و افعال خود لاخرجن منها
هر آئینه بیرون می آرم از آتش من قال کسی که گفته است لا اله الا الله متفق علیه * وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اسعد
الناس بشفاعتی یوم القیمة فیروزتر و بهره مندترین مردم بشفاعت من قال کسی که گفته است لا اله الا الله خالصا من قلبه ساده و بی آمیزش
نفاق از ته دل خود او نفسه یا من نفسه گفت بجای من قلبه شک راوی است و بر هر تقدیر این تاکید است چنانکه گویند دیدم بچشم خود و شنیدم بگوش خود چه اخلاص
البته از دل باشد و جای خلاص دل است رواه البخاری * وعنه قال اتی النبی صلی الله علیه واله وسلم بلحم گفت ابو هریره آورده شد نزد
آنحضرت گوشتی فرفع الیه الذراع پس برداشته شد و برده شد بسوی آنحضرت گوشت استخوان دست وکانت تعجبه و بود که خوش می آمد
گوشت این استخوان آنحضرت را فنهس منها نهسة پس بگزید آنحضرت از آن بدندان گزیدنی و نهس بسین مهمله گرفتن بدندان پیش و بمعجمه گرفتن بدندانها
پس که اضراس است و اکثر روایات بمهمله است و در بعضی روایات بمعجمه نیز آمده ثم قال پستر فرمود انا سید الناس یوم القیمة من بهتر و مهتر آدمیانم
روز قیامت یوم یقوم الناس لرب العالمین روزی که بایستند مردم برای حکم و فرمان پروردگار جهانیان وتدنو الشمس و نزدیک
که نزدیک شود آفتاب فیبلغ الناس من الغم والکرب ما لا یطیقون پس برسد آدمیان را از غم و اندوه و سختی چیزی که طاقت نیارند بر داشت

آنرا فیقول الناس الا تنظرون من یشفع لکم الی ربکم پس بگویند میان یکدیگر آیا نمی بینید و نمی جوئید کسی را که شفاعت کند شما را نزد پروردگار شما فیاتون آدم پس می آیند مر آدم را وذکر حدیث الشفاعة وذکر کرد آنحضرت تمام حدیث شفاعت را و آمدن آدمیان را نزد انبیا والتماس شفاعت از ایشان وجواب دادن انبیا بعدم قدرت بر در آمدن بر پروردگار تعالی درین مقام وقال وگفت آنحضرت بعد ذکر آن فانطلق فاتی تحت العرش پس میروم از میان مردم پس می آیم زیر عرش که مقام خاص عظیم کبریایست فاقع ساجدا لربی پس می افتم بر زمین سجده کننده مر پروردگار خود را ثم یفتح الله علی من محامده وحسن الثناء علیه شیئا پس میکشاید حق تعالی بر من والهام میکند مرا از حمدهای خود و ثنای نیک بر ذات خود چیزی را که لم یفتحه علی احد من قبلی نکشاده والهام نکرده بر هیچ یکی پیش از من بلکه بر من نیز پیش ازین وقت چنانکه از حدیث سابق لایح میشود ثم قال پس میگوید پروردگار تعالی یا محمد ارفع راسک وسل تعطه واشفع تشفع فارفع راسی فاقول پس بر میدارم سر خود را پس میگویم مکرر سه بار امتی یا رب امتی یا رب امتی یا رب فیقال یا محمد ادخل من امتک پس گفته میشود ای محمد در آر از امت خود من لا حساب علیهم کسانی را که نیست حساب بر ایشان یعنی گرفته نمیشود حساب از ایشان و بی حساب در آورده میشوند در بهشت من الباب الایمن من ابواب الجنة از در جانب دست راست از درهای بهشت وهم شرکاء الناس فیما سوی ذلک من الابواب و ایشان انباز مردمند در آنچه غیر این در است از درهای دیگر که در جانب دیگر ند یعنی باب ایمن بهشت مخصوص با یشانست و هیچکس در وی شریک ایشان نه و باقی درها مشترکست میان ایشان و غیر ایشان ثم قال پس گفت آنحضرت والذی نفسی بیده ان ما بین المصراعین من مصاریع الجنة لکما بین مکة وهجر سوگند خدائی که بقای ذات من در دست قدرت اوست بدرستی مسافت میان دو تخته در از درهای بهشت مانند مسافتی است که میان مکه وهجر است بفتحتین نام قریه ایست از قرای بحرین و مدینه وصحیح آنست که اینجا مراد اول است و دو مصراع دو قطعه از باب واحد که بسته میشوند بر منفذ واحد و در آمدن میان هر دو میشود و مصراع بیت هم بمشابهت مصراع باب میگویند و اصل وی از صرع بمعنی دفع والقا است و در مشارق الانوار گفته که مراد بمصاریع جنت ابواب اوست و مصراع باب گفته میشود مگر در جائی که دو باشند انتهی و مقصود بیان سعت باب جنت است که مسافت میان دو جانب در او این قدر است و مراد تحدید و تعیین نیست بلکه این تخمین و تقدیر است برای تفهیم مردم و حقیقت حال ورای اینست ٩ وعن حذیفة فی حدیث الشفاعة عن رسول الله و روایت از حذیفه بن الیمان در حدیث شفاعت از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال وترسل الامانة والرحم و فرستاده میشوند امانت که حفظ حقوق و اموال مردم است ونگاهداشت دیانت در ان ورحم که قرابت ولادت است وصله آن واجبست فتقومان جنبتی الصراط یمینا وشمالا پس ایستاده میشوند امانت ورحم برای طلب × حقوق خود و حجت وخصومت کردن با آدمیان در رعایت آن هر دو جانب صراط راست و چپ مقصود تعظیم شان وتاکید رعایت حقوق امانت ورحم است و تواند که حضرت حق سبحانه این دو صفت را بصورتی متمثل کرداند و بر هر دو جانب صراط ایستاده کند تا طلب حق خود نمایند رواه مسلم ١٠ وعن عبد الله بن عمرو بن العاص ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم تلا قول الله تعالی فی ابراهیم روایت از عبد الله بن عمرو که آنحضرت خواند قول خدا تعالی را در شان ابراهیم که وی سبحانه از ابراهیم خلیل حکایت کرده که گفت رب انهن اضللن کثیرا من الناس ای پروردگار من این بتان گمراه کردند بسیاری از مردم را فمن تبعنی فانه منی پس کسیکه پیروی میکند وی مرا پس بدرستی آنکس از من است و آخر آیت اینست که ومن عصانی فانک غفور رحیم وقال عیسی و آنحضرت خواند قول عیسی را که در حق امت خود به پروردگار تعالی گفت وقال اینجا بمعنی قول است ان تعذبهم فانهم عبادک اگر عذاب میکنی تو ایشانرا پس بدرستیکه ایشان بندگان تواند و چاره ندارند و کسی مانع نمیتواند آمد و آخر آیت اینست وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و حاصل آنست که آنحضرت شفاعت این دو نبی کریم را برای امت خود کردند یاد آورده از اینجا امت خود را یاد کرد و در رقت شد و شفاعت خواست و دعا کرد چنانکه گفت فرفع یدیه پس برداشت آنحضرت هر دو دست خود را فقال پس گفت اللهم امتی امتی خداوندا ببخش و بیامرز امت مرا امت مرا وبکی وبگریست آنحضرت فقال الله تعالی پس گفت خدا تعالی یا جبرئیل اذهب الی محمد برو بسوی محمد وربک اعلم و پروردگار تو ای جبرئیل دانا تر است و احتیاج بپرسیدن ندارد ولیکن با وجود علم کرم وعنایت خود میپرسد فسله ما یبکیه پس بپرس محمد را که چه چیز در گریه آورده است او را فاتاه جبرئیل فساله پس آمد آنحضرت را جبرئیل پس پرسید او را که چه چیز در گریه آورده ترا فاخبره رسول الله پس خبر داد جبرئیل را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بما قال بچیزی که گفت والتماس مغفرت امت کرد فقال الله یا جبرئیل پس جبرئیل بدرگاه رفت و عرض کرد و گفت الله تعالی مر جبرئیل را اذهب الی محمد فقل برو بسوی محمد پس بگو انا سنرضیک فی امتک بدرستیکه ما نزدیک است که راضی کردانیم ترا در باب امت تو ولا نسوءک و دلگیر وانده گین نسازیم ترا درین باب و در روایات آمده است که آنحضرت گفت که من هرگز راضی نشوم تا یکیک از امتان من بمن بخشد اکنون امت را باید بود و عقد ایمان او بوی درست کرد و مشکل که هست اینست دیگر هیچ نیست خاک او باش و پادشاهی کن آن او باش و هرچه خواهی کن رواه مسلم ١١ وعن ابی سعید الخدری ان ناسا قالوا روایت از ابی سعید خدری که جماعۀ

از آدمیان گفتند یا رسول الله هل نری ربنا یوم القیمة آیا می بینیم پروردگار خود را روز قیامت قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم نعم آری می بینید پروردگار خود را بعد از آن از برای تحقیق واثبات حال رویت فرمود هل تضارون فی رؤیة الشمس بالظهیرة صحوا لیس معها سحاب آیا شک میکنید و ازدحام مینمائید در دیدن آفتاب در نیمروز گشاده که نیست با وی ابری صحو بصاد مهمله گشاده شدن ابر از روی آفتاب وهل تضارون فی رؤیة القمر لیلة البدر صحوا لیس فیها سحاب و آیا شک میکنید در دیدن ماه در شب چاردهم گشاده که نیست در وی ابری قالوا لا گفتند نی یا رسول الله شک نداریم قال ما تضارون فی رؤیة الله یوم القیمة الا کما تضارون فی رؤیة احدهما فرمود شک میکنید در دیدن خدای تعالی روز قیامت مگر چنانکه شک میکنید در دیدن یکی از آن دو یعنی آفتاب و ماهتاب و در دیدن آفتاب و ماهتاب خود قطعا شک ندارید پس بدانید که آنجا نیز شک نخواهید داشت و گفته اند که این رویت که اینجا مذکور است غیر رویتی است که ثواب مومنانست در بهشت و این رویت امتحانی است از حق تعالی که واقع میشود بعد از تمیز میان کسی که عبادت کرده است خدا را و میان کسی که عبادت کرده است طواغیت را و امتحان و ابتلا بندگان جاریست در آن موطن تا وقت فراغ از حساب و وقوع جزا از ثواب و عقاب و آخرت اگرچه دار جزاست واقع میشود گاهی در وی امتحان چنانکه دنیا دار امتحانست و گاهی واقع میشود در وی جزا چنانکه فرموده است وما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم کذا قال الطیبی والله اعلم اذا کان یوم القیمة اذن مؤذن چون میباشد روز قیامت آواز میدهد آواز دهنده لتتبع کل امة ما کانت تعبد باید که در پی رود هر گروه چیزی را که عبادت میکرد آنرا فلا یبقی احد کان یعبد غیر الله پس باقی نمیماند هیچ یکی که عبادت میکرد غیر خدا را من الاصنام والانصاب اصنام جمع صنم بمعنی بت و انصاب جمع نصب سنگی که برپا کرده شود و عبادت کرده شود او را و ذبح کرده شود نزد آن بقصد تقرب و طاعت الا یتساقطون فی النار مگر آنکه می افتند همه عابد و معبود در آتش دوزخ حتی اذا لم یبق الا من کان یعبد الله من بر وفاجر تا آنکه چون باقی نماند مگر کسی که عبادت میکند خدا را از نیکوکار و بدکردار و مطیع و عاصی اتاهم رب العالمین می آید ایشانرا پروردگار جهانیان و سلطان وی و تجلی میکند وی تعالی بر ایشان بقرب و بحقیقت اتیان وجهی از صفات حق است که اسناد کرده است آنرا بذات خود در کتاب مجید و وارد شده است در کلام رسول وی و اعتقاد میکنیم ما آنرا بی آنکه کیفیت آنرا بدانیم و منزه میداریم از حرکت و انتقال که در اتیان وجهی مخلوقات میباشد چنانکه حکم سایر متشابهات است یا گوئیم می آید فرشته از فرشتگان او و طیبی نقل کرده که تواند که الله تعالی و تقدس در صورت ملکی از ملائکه که مشابه صفات آله هستند تعالی تا امتحان کند پس چون این ملک و این صورت بگوید که من پروردگار شما ام و به بینند بر وی از علامات مخلوق انکار کنند و بدانند که نه پروردگار است تعالی و تقدس و استعاذه نمایند و طیبی را درین مقام کلام شنیع است نقل از شراح حدیث قال فماذا تنظرون میگوید الله تعالی با ایشان پس چه چیز را انتظار دارید تتبع کل امة ما کانت تعبد در پی میرود هر گروه چیزی را که عبادت میکند یعنی شما چرا نمیروید قالوا یا ربنا فارقنا الناس فی الدنیا میگویند ایشان ای پروردگار ما جدائی کردیم ما مردم را در دنیا افقر ما کنا الیهم در حال محتاج تر بودن ما بسوی این مردم ولم نصاحبهم و مصاحبت نکردیم با ایشان و متابعت نکردیم ایشانرا پس اکنون چون متابعت میکنیم ایشان را و حال آنکه بی نیازیم از ایشان و ایشان و معبودان ایشان همه در دوزخ اند وفی روایة ابی هریرة و در روایت ابی هریره اینچنین آمده که فیقولون هذا مکاننا پس میگویند این عبادت کنندگان حق این است جای ما و نمیرویم حتی یاتینا ربنا تا آنکه بیاید ما را پروردگار ما فاذا جاء ربنا عرفناه پس وقتی که بیاید پروردگار ما بشناسیم ما او را وفی روایة ابی سعید و در روایت ابی سعید خدری اینچنین آمده که فیقول هل بینکم وبینه آیة تعرفونه پس میگوید پروردگار تعالی آیا هست میان شما و میان پروردگار تعالی نشانی که بدان می شناسید او را فیقولون نعم پس میگویند آری هست میان ما و میان وی نشانی فیکشف عن ساق پس آشکارا کرده میشود و نموده میشود یا کشف میکند و مینماید ساق را شرح این سابقا در آخر فصل اول از باب لا تقوم الساعة الا علی شرار الناس گذشته است که مراد بساق شدت و محنت هست و کشف ساق مثل است در شدت و بعضی گویند مراد نور عظیم است با جماعهٔ از ملائکه و صواب آنست که توقف کنند و تاویل ننمایند و حقیقت معنی و مراد را تفویض بعلم حق کنند فلا یبقی من کان یسجد لله من تلقاء نفسه پس باقی نمیماند کسی که سجده میکرد مر خدا را یعنی در دنیا از جانب نفس خود یعنی باخلاص نه برای ریای خلق و ملاحظهٔ ایشان و خوف شمشیر الا اذن الله له بالسجود مگر آنکه اذن میکند الله تعالی مر او را بسجود و میسر میگرداند سجدهٔ ایشان را ولا یبقی من کان یسجد اتقاء ورياء و باقی نمیماند کسی که سجده میکرد از جهت پرهیز و ترس قتل و غارت و برای نمودن مردم الا جعل الله ظهره طبقة واحدة مگر آنکه میگرداند خدای تعالی پشت او را یک لخت که بندها در استخوانهای او نباشد تا تواند دوتا شد و سجده کرد کلما اراد ان یسجد خر علی قفاه هرگاه که خواهد که سجده کند می افتد بر پس سر خود ثم یضرب الجسر علی جهنم پس زده میشود و نهاده میشود پل صراط بر دوزخ وتحل الشفاعة و حلول میکند و واقع میشود شفاعت ویقولون و میگویند یعنی انبیا بحبیب امتان خود برای طلب سلامت و استقامت ایشان چنانکه در حدیث ابی هریره تصریح بیاید اللهم سلم سلم خداوندا سلامت بگذران ایشانرا از صراط تا در آتش نیفتند فیمر المؤمنون پس پس میگذرند مسلمانان از صراط باقسام بر اندازهٔ علم و استقامت بر دین شریعت که در حقیقت این پل مثل صراط مستقیم شریعت است که باریک تر از شمشیر

است وسلوک کردن آن دشوار است اما روش است و درین معنی گفته شده بس کار غریبی ست عجب مشکل و آسان چون جسر صراط است بسی روشن و باریک فیمر المؤمن
کطرف العین پس میگذرند بعضی مؤمنان مانند چشم زدن وکالبرق وبعضی مانند برق که در آسمان درخشد وکالریح وبعضی مانند باد وکالطیر وبعضی مانند پرندگان وکاجاوید
الخیل وبعضی مانند اسپان تیزرو خوش رفتار والرکاب وبعضی مانند شتران فناج مسلم پس بعضی از مؤمنان نجات یابند وسلامت داده شده اند از آتش دوزخ یعنی
از صراط میگذرند ونمیرسد با ایشان هیچ ضرری ومخدوش مرسل وبعضی کسانی اند که مجروح وخراشیده میشوند وپراکنده میشوند پوستهای ایشان پس از ان رها
کرده وگذاشته میشوند وخلاص کرده میشوند از آتش ومکدوش فی نار جهنم وبعضی پاره کرده و انداخته ورانده میشوند در آتش ومکدوس بسین مهمله نیز روایت است بهمین
معنی ومکروس بضم میم وفتح کاف وسکون را وفتح دال نیز آمده یعنی بسته و دربند کرده وجمع ساخته وبر یکدیگر انداخته میشوند در آتش حتی اذا خلص المؤمنون
من النار تا آنکه چون خلاص شوند این مسلمانان که افتاده بودند در آتش وبیرون آیند از آتش یعنی بعضی از ایشان بعد از چشیدن عذاب بمقدار معصیت وپاک
شدن از آلایش واز ینجا معلوم شد که مؤمنان همیشه در عذاب نمی باشند وبیرون می آیند آخر از آن وشفاعت میکنند دیگرانرا که هنوز از آتش برنیامده اند بسبب کثرت
معاصی ایشان ومبالغه میکنند در مطالبه ومسئلت از حق عز وعلا بر آمدن ایشان را چنانچه فرمود فوالذی نفسی بیده ما من احد منکم باشد مناشدة
بخدا سوگند که نیست هیچ یکی از شما سخت تر از روی طلب وسؤال ومخاصمت فی الحق قد تبین لکم در حقی که بتحقیق ظاهر وثابت شده برخصم من المؤمنین لله
یوم القیمة لاخوانهم الذین فی النار از مؤمنان در مناشدت ومطالبت ومسألت کردن مر خدا را روز قیامت مر برادران خود را که در آتش دوزخ اند
یعنی شما در حقی که ثابت وظاهر میباشد بر خصم چگونه مطالبت ومؤاخذت بجد ومبالغه میکنید مؤمنان در شفاعت کردن برادران خود را که در آتش دوزخ مانده
اند وبیرون آوردن ایشان از ان جد ومبالغت ومسئلت از جناب حقتعالی بیشتر مینمایند یقولون ربنا کانوا یصلون معنا ویصومون ویحجون میگویند مؤمنان
ای پروردگار ما بودند ایشان که نماز میگذاردند با ما وروزه میداشتند وحج میکردند فیقال لهم اخرجوا من عرفتم پس گفته میشود مر ایشانرا بیرون آرید کسی را
که میشناسید که از اهل خیر وصلاح است چنانکه از سیاق حدیث ظاهر است فتحرم صورهم علی النار پس حرام کردانیده میشود صورتهای ایشان یعنی رویهای
مؤمنان که در دوزخند تا شناخته شوند فیخرجون خلقا کثیرا پس بیرون می آرند خلق بسیار را ثم یقولون ربنا ما بقی فیها احد ممن امرتنا به پس میگویند
ای پروردگار ما باقی نماند در آتش هیچ یکی از ان کسانیکه امر کردی تو ما را به برآوردن آنها فیقول ارجعوا فمن وجدتم فی قلبه مثقال دینار من خیر فاخرجوه
پس میگوید پروردگار تعالی باز گردید پس کسی که بیابید در دل وی مقدار دینار از نیکی پس بیرون آرید او را فیخرجون خلقا کثیرا پس بیرون می آرند مردم بسیار را
ثم یقول ارجعوا فمن وجدتم فی قلبه مثقال نصف دینار من خیر فاخرجوه فیخرجون خلقا کثیرا ثم یقول ارجعوا فمن وجدتم
فی قلبه مثقال ذرة من خیر فاخرجوه فیخرجون خلقا کثیرا ثم یقولون ربنا لم نذر فیها خیرا پس میگویند این مؤمنان ای پروردگار ما نگذاشتیم
در آتش نیکی را یعنی از اهل نیکی کسی را که ادنی نیکی او ذره از ان زیاده بر اصل ایمان داشت خواه از اعمال جوارح یا افعال قلوب فیقول الله تعالی پس
میگوید الله تعالی شفعت الملائکة وشفع النبیون وشفع المؤمنون شفاعت کردند فرشتگان وشفاعت کردند پیغمبران وشفاعت کردند مؤمنان
وشفاعت همه ایشان مخصوص بود بکسانی که نیکی کردند اگرچه مقدار ذره باشد زیاده بر اصل ایمان ولم یبق الا ارحم الراحمین وباقی نماند مگر صرف رحمت پروردگار
تعالی که مهربان ترین مهربانانست فیقبض قبضة من النار پس میگیرد پروردگار تعالی وتقدس یک مشت مردم را از آتش دوزخ فیخرج منها قوما لم یعملوا
خیرا قط پس بیرون می آرد وی تعالی از آتش گروهی را که نکرده اند هیچ نیکی را هرگز زیاده بر اصل ایمان قد عادوا حمما قومی که بتحقیق گشته اند در دوزخ مانند انگشتان
حمم بضم مهمله جمع حممه بمعنی فحم یعنی انگشت فیلقیهم فی نهر فی افواه الجنة یقال لها نهر الحیوة پس می اندازد ایشانرا در جوئی که واقع است در دهنهای
بهشت وراههای وی وگفته میشود مر او را جوی زندگانی وافواه جمع فوهة داشته اند بضم فا وتشدید واو مفتوحه وفی الصراح فوهة بالضم والتشدید دهانه کوی و
دهانه جوی ودر مشارق الانوار گفته گویا مراد فتحات مسالک قصور جنت ومنازل وی مراد است فیخرجون منه پس بیرون می آیند از آن نهر تر وتازه کما تخرج
الحبة فی حمیل السیل چنانکه بیرون می آید حبه در خس وخاشاک که بالای سیل میباشد حبه بکسر حا تخم تره ها و در مشارق گفته که حبه بکسر اسم جامع است تخمها
تره ها را که چون باد وزد پراکنده گردد و در صراح گفته که حبه بالکسر تخمهای دشتی که از وی قوت نشود ووجه تشبیه زود رستن وتر وتازه شدن است وحمیل
سیل بحا مهمله بر وزن فعیل آنچه بر میدارد آنرا سیل از گل وخس وخاشاک فیخرجون کاللؤلؤ فی رقابهم الخواتم پس بیرون می آیند مانند مروارید پاک وصاف
وروشن در گردنهای ایشان خاتمها وعلامتها که بدان شناخته می شوند وممتاز میگردند از انها که مغفور نشده اند وبرآمده اند از آتش بوسیله وواسطه عمل صالح
فیقول اهل الجنة پس میگویند بهشتیان هؤلاء عتقاء الرحمن این جماعه آزاد کرده شده گان خدای مهربان اند که ادخلهم الجنة بغیر عمل
عملوه در آورد است ایشانرا در بهشت بی سابقه عملی که کرده اند ولا خیر قدموه وبی واسطه نیکی که پیش فرستادند آنرا فیقال لهم لکم ما رأیتم پس
گفته میشود مر ایشانرا مر شماراست آنچه دیدید از انعام واکرام ومثله معه ونعمتهای دیگر است مثل آن با آن وطیبی گفته معنی این انست که تا هر جا که

وچون باران
ببارد روز و در
یکشب و روز بروید
ابو عمر گفت حبه روید
است که در خس
وخاشاک خود
بروید
مجمع

به بینید و چشم شما بر آن بیفتد و نظر شما تا آنجا کار کند برای شماست و مانند آن با اوست اگر گویند پس فرق چه باشد میان عاملان و غیر عاملان چون همه در بهشت در آمدند و به نعیم آن مسرور و مشرف شدند زیاده بر آن چه تصور توان کرد جوابش آنکه بهشت را درجات و مراتب است بعید و نهایت همه در بهشت در آمدند و در نعمتهای ظاهری شریک شدند اما جزای اعمال و امتیاز عمل باقیست و با وجود آن همه فضل اوست یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و از اینجا باید دانست که عمل و عبادت برای بهشت و نعیم آن نیست آن وظیفهٔ بندگی و مقتضای محبت است و اجر و جزای آن فضل و کرم است و با وجود آن هیچ عمل نزد وی ضایع نبود و هر چیز را اجری و جزای و مرتبتی و درجتی باشد متفق علیه ۔ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اذا دخل اهل الجنة الجنة واهل النار النار و هم از ابی سعید خدری است که گفت گفت پیغمبر خدا وقتی که در آیند بهشتیان بهشت را و دوزخیان دوزخ را یقول الله تعالی میگوید خدای تعالی من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان فاخرجوه کسی که هست در دل وی مقدار دانهٔ از خردل از ایمان پس بیرون آرید او را از دوزخ فیخرجون قد امتحشوا وعادوا حمما پس بیرون آیند و حال آنکه به تحقیق سوخته اند و گشته اند مانند انگشت فیلقون فی نهر الحیوة پس انداخته میشوند در نهر حیات فینبتون کما تنبت الحبة فی حمیل السیل پس میرویند و تر و تازه میشوند چنانکه میروید حبه در حمیل سیل الم تروا انها تخرج صفراء ملتویة آیا نمی بینید که حبه بیرون می آید زرد و در هم پیچیده یعنی تر و تازه متفق علیه ۔ وعن ابی هریرة ان الناس قالوا روایت است از ابی هریره که مردم گفتند یا رسول الله هل نری ربنا یوم القیمة آیا می بینیم ما پروردگار خود را روز قیامت فذکر معنی حدیث ابی سعید پس ذکر کرد حضرت معنی حدیث ابی سعید خدری را که گذشت اگر چه در لفظ اختلافی دارد غیر کشف الساق جز ذکر کشف ساق که در حدیث ابی هریره نیست وقال و گفت ابی هریره بجای آنکه در حدیث ابی سعید گذشت ثم یضرب الجسر علی جهنم الی آخره این عبارت را که در معنی اوست یضرب الصراط بین ظهرانی جهنم زده میشود و برپا کرده میشود صراط در میانهٔ دو کرانهٔ دوزخ فاکون اول من یجوز من الرسل بامته پس می باشم من نخستین کسی که میگذرد از صراط از پیغمبران با امت خود ولا یتکلم یومئذ الا الرسل و سخن نمیکند و مجال سخن ندارد در آن روز هیچکس مگر پیغمبران وکلام الرسل یومئذ و سخن پیغمبران در آن روز اینست که اللهم سلم سلم وفی جهنم و در دوزخ کلالیب جمع کلوب بفتح کاف و تشدید لام مضمومه آهنی سر کج و بعضی گفته آهن شعبه دار که آویخته میشود بدان گوشت مثل شوک السعدان مانند خارهای سعدان بفتح سین و سکون عین گیاهی است که مر او را خارهاست مانند سرپستان و آن بهترین چرای شتر است و نووی گفته مراد او خارهای بزرگ است مانند خسک هر جانب و خارهای او را خسک السعدان نیز گویند لایعلم قدر عظمها الا الله نمیداند مقدار بزرگی آنرا هیچکس مگر خدا تخطف الناس باعمالهم میربایند آن کلالیب مردم را بکردارهای ایشان و تخطف بکسر طاء و بفتح آن هر دو است فمنهم من یوبق بعمله پس بعضی از ایشان کسی است که هلاک کرده میشود بکردار خود و منهم من یخردل ثم ینجو و بعضی از ایشان کسی است که خراشیده میشود و پاره کرده میشود و پستر نجات می یابد و خلاص میشود پس کافر هلاک کرده میشود و نجات نمی یابد و فاسق خدش و کدس کرده میشود و پستر نجات می یابد حتی اذا فرغ الله من القضاء بین عباده تا آنکه چون میپردازد خدای تعالی از حکم کردن میان بندگان خود و تمام میکند آنرا و اراد ان یخرج من النار من اراد ان یخرجه و میخواهد که بیرون آرد کسی را که میخواهد بیرون آرد او را ممن کان یشهد ان لا اله الا الله از آن کسان که گواهی میدهند که نیست هیچ معبود بحق جز خدا و محمد فرستادهٔ اوست امر الملائکة ان یخرجوا من یعبد الله میفرماید فرشتگان را که بیرون آرند کسی را که پرستش میکند خدای را یعنی ایمان دارد و معبود نیست او را غیر او فیخرجونهم ویعرفونهم باثار السجود پس بیرون می آرند فرشتگان ایشان را و می شناسند ایشان را به نشانهای سجده وحرم الله علی النار ان تاکل اثر السجود و حرام گردانیده است خدای تعالی بر آتش دوزخ که بخورد اثر سجود را بعضی گفته اند که مراد باثر سجود جبهه است و بعضی سایر اعضا که بر آن سجده کنند اراده نموده و آن هفت عضو است دو پای و دو زانو و دو دست و جبهه فیخرجون من النار قد امتحشوا پس بیرون آورده میشوند از آتش و حال آنکه تحقیق سوخته و سیاه شده اند فیصب علیهم ماء الحیوة پس ریخته میشود بر ایشان آب حیات و این منافات ندارد با آنکه در آورده میشوند در نهر حیات فینبتون کما تنبت الحبة فی حمیل السیل پس میرویند و تر و تازه میشوند چنانچه میروید آن تخم در خس و خاشاک سیل ویبقی رجل بین الجنة والنار و باقی میماند مردی میان بهشت و دوزخ وهو اخر اهل النار دخولا الجنة و آن مرد پس دوزخیان است در در آمدن بهشت را مقبل بوجهه قبل النار روی آرنده است بجانب آتش فیقول یا رب اصرف وجهی عن النار پس میگوید آن مرد ای پروردگار من بگردان روی مرا از آتش دوزخ وقد قشبنی ریحها و تحقیق ایذا کرد مرا بوی آتش دوزخ بسبب سوختن دوزخیان در آن و تواند که آتش دوزخ را در حد ذات بوی بد باشد قشب زهر دادن و ایذا کردن به مکروه مستقذر قشبنی ریحه ای اذانی و قشبه الدخان وقتی که پر کند بینی را دود و قشبنی در روایت بتخفیف است و از صراح بتشدید معلوم میشود واحرقنی ذکاءها و سوخت مرا سختی و گرمی و زبانه زدن آتش و ذکاء بذال معجمه بفتح و مد است نزد روات ولیکن معروف در لغت قصر است و بمعنی زیرکی و نیز قسمی بضم و مد است باتفاق فیقول هل عسیت ان افعل ذلک ان تسئل غیر ذلک پس میگوید پروردگار تعالی آیا نزدیک است که اگر

بگردانم من آنرا یعنی بگردانم روی ترا از آتش دوزخ سؤال کنی و بخواهی جز این چیز دیگر را فیقول لا وعزتك پس میگوید آنمرد سوال نکنم و نخواهم هیچ چیزی دیگر را سوگند بعزت تو
فیعطی الله ماشاء الله من عهد ومیثاق پس میدهد این مرد خدایتعالی را از چیزی که میخواهد خدایتعالی از پیمان و استواری آن فیصرف الله وجهه عن النار پس میگرداند
خدایتعالی روی او را از آتش فاذا اقبل به علی الجنة پس چون متوجه گرداند خدایتعالی او را بر بهشت دای بهجتها می بیند حسن و نضارت آن را سکت ماشاء الله ان
یسکت پس خاموش میباشد زمانی که میخواهد خدایتعالی که خاموش باشد ثم قال یا رب قدمنی عند باب الجنة پس میگوید آنمرد ای پروردگار من پیش ببر مرا نزد در بهشت
فیقول الله تبارك وتعالی الیس قد اعطیت العهود والمیثاق آیا نیست که بتحقیق داده تو پیمانها و استواری را ان لا تسئال غیر الذی کنت سالت
برین که سوال نکنی جز آنچه سؤال کرده بودی یعنی که روی مرا بجانب بهشت آری فیقول یا رب لا اکون اشقی خلقك پس میگوید پروردگار من نباشم من بدبخت ترین
خلق تو که بیرون بهشت افتاده باشم مسلمان همه درون و اگر در بهشت نباشم باری کم از آن نبود که بر در بهشت باشم فیقول فما عسیت ان اعطیت ذلك ان
تسئال غیره پس میگوید پروردگار تعالی پس چیست که نزدیک است که اگر داده شوی تو آنرا یعنی که پیش برده شوی بر در بهشت سؤال کنی جز آن چیز دیگر را فیقول پس میگوید
آن مرد لا وعزتك لا اسأل غیر ذلك سوگند بعزت تو سوال نکنم از تو جز آن را اگر گفته شود چرا عتاب نمیکند پروردگار تعالی او را بر شکستن عهد و سوگند جوابش آنکه حال
او حال والهان و مجانین است و وی در آن معذور است یا آنکه آنجا تکلیف نیست تا مواخذه کند فیعطی ربه ماشاء من عهد ومیثاق پس میدهد بنده پروردگار
خود را درین مرتبه نیز چیزی را که میخواهد الله تعالی از عهد و میثاق که زیاده بر آن سوال نکند و نخواهد فیقدمه الی باب الجنة پس پیش میبرد او را خدایتعالی تا در بهشت فاذا بلغ
بابها فرای زهرتها وما فیها من النضرة والسرور پس چون میرسد آن مرد در بهشت را پس می بیند تازگی و خوبی بهشت را و چیزی را که در بهشت است از تازگی
و خوشی فسکت ماشاء الله ان یسکت پس خاموش میماند تا آنکه خواسته است خدا که خاموش ماند فیقول یا رب ادخلنی الجنة پس میگوید ای پروردگار من
در آر مرا در بهشت فیقول الله پس میگوید خدا تبارك وتعالی ویلك یا ابن ادم ما اغدرك هلاک باد ترا ای فرزند آدم چه عجب عهد می شکنی و بی وفائی میکنی
تو در عهدهای خود پس اغدرک بغین معجمه و دال مهمله از غدر یعنی عهد شکستن و بعین مهمله و ذال معجمه از عذر نیز خوانده اند یعنی چه چیز معذور وا داشت ترا و درین سوال الیس قد اعطیت
العهود والمیثاق ان لا تسئال غیر الذی اعطیت آیا نیست که بتحقیق دادی تو پیمانها و میثاق که سوال نکنی غیر آنکه داده شدی فیقول یا رب لا تجعلنی
اشقی خلقك پس میگوید ای پروردگار من مگردان مرا بدبخت ترین خلق خود که همه درون بهشت باشند و من بر در آن فلا یزال یدعوا حتی یضحك الله منه
پس همیشه دعا میکند و میخواند تا آنکه می خندد الله تعالی ازین حالت فاذا ضحك الله له فی دخول الجنة پس چون میخندد الله تعالی اذن میکند او را در در آمدن بهشت
فیقول تمن پس گوید خدایتعالی آرزو کن و بخواه هرچه میخواهی فیتمنی حتی اذا انقطع امنیته پس آرزو میکند آنمرد تا آنکه منقطع میگردد و بنهایت میرسد آرزوهای
او قال الله میگوید خدایتعالی تمن من کذا وکذا آرزو کن ازچنین وچنین اقبل یذکره ربه پیش می آید پروردگار او که یاد میدهد او را آرزوها و مطالب
و مدعیات را حتی اذا انتهت به الامانی تا آنکه چون بنهایت میرسد آرزوها قال الله تعالی میگوید خدای تعالی لك ذلك ومثله معه مر تراست
آنچه آرزو کردی و درخواستی و مانند آن با اوست وفی روایة ابی سعید و در روایت ابی سعید این چنین آمده است که قال الله تعالی لك ذلك وعشرة
امثاله مر تراست آن آرزوها و ده چند. آن متفق علیه وعن ابن مسعود رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال
اخر من یدخل الجنة رجل پسین مردمانی که در آیند بهشت را یک مردی است وهو یمشی مرة ویکبو مرة پس آنمرد را میرود و یکباری و بر روی
می افتد باری دیگر وتسفعه النار مرة و علامت میکند آتش او را باری دیگر باین طور که میرسد گرمی آتش بوی پس ظاهر میشود اثر آن در روی و متغیر میگردد
رنگ بشره او یا میسوزد بعضی اعضای او و اصل سفع سیاهی که در روی باشد و اصمعی گفته که سفع سرخی که بالای آن سیاهی بود فاذا جاوزها
التفت الیها پس چون میگذرد از آتش و میگذارد آنرا التفات میکند و مینگرد بجانب آتش فقال تبارك الذی نجانی منك پس میگوید
و خطاب میکند با آتش بزرگست خدائی که نجات داد مرا از تو لقد اعطانی الله شیأ ما اعطاه احدا من الاولین والاخرین والبته بتحقیق داد مرا
خدایتعالی چیزی را که نداد از انهیچ یکی از پیشینیان و پسینیان را و این کلامی است مبادر از غایت فرح و سرور و حقیقت آن مراد نیست و مراد
مبالغه در تکثیر عطاست فترفع له شجرة پس بلند نموده میشود مر او را درختی فیقول ای رب ادننی من هذه الشجرة پس میگوید آن مرد ای پروردگار
من نزدیک گردان مرا ازین درخت فلاستظل بظلها تا پناه جویم بسایه آن درخت واشرب من مائها و بنوشم از آب که در زیر آن درخت است
از غایت تشنگی گمان برد که در زیر وی آبی خواهد بود بنا بر آنکه عادت جاریست که در زیر درخت آبی میباشد یا بر سبیل احتمال گفت یعنی اگر آبی در آنجا
باشد بخورم فیقول الله یا ابن آدم پس میگوید حق تعالی ای پسر آدم لعلی ان اعطیتکها سالتنی غیرها شاید که اگر من بدهم ترا آن درخت را و
نزدیک گردانم ترا از آن درخت سوال میکنی و میخواهی چیزی دیگر غیر آن فیقول لا یا رب پس میگوید آنمرد نه ای پروردگار من سوال نکنم غیر آن را
ویعاهده ان لا یسأله غیرها و عهد میکند آن مرد پروردگار را که سوال نکند غیر آن را وربه یعذره و پروردگار وی معذور میدارد

وملامت میکند او را لانه یری ما لاصبر له علیه زیرا که وی می بیند چیزی را که صبر نیست مر او را بر آن چیز فید نیه منها پس نزدیک میگرداند او را از آن درخت فیستظل بظلها پس پناه میجوید آمد و بسایهٔ آن درخت و یشرب من مائها و مینوشد از آب آن ثم ترفع له شجرة هی احسن من الاولی پستر بلند مینود و میشود مر او را درختی دیگر که آن بهتر است از درخت نخستین فیقول ای رب ادننی من هذه الشجرة لاشرب من مائها واستظل بظلها ای پروردگار من نزدیک گردان مرا زین درخت تا بنوشم از آب وی و بنشینم در سایهٔ او لا اسألك غیرها سوال نکنم ترا غیر این درخت را فیقول یا ابن آدم الم تعاهدنی ان لا تسألنی غیرها آیا عهد نکردی تو با من اینکه سوال نکنی از من غیر آن درخت را فیقول لعلی ان ادنیتك منها تسألنی غیرها فیعاهده ان لا یسأله غیرها وربه یعذره لانه یری ما لاصبر له علیه فید نیه منها فیستظل بظلها و یشرب من مائها ثم ترفع له شجرة عند باب الجنة هی احسن من الاولیین فیقول ای رب ادننی من هذه الشجرة فلاستظل بظلها واشرب من مائها لا اسألك غیرها فیقول یا ابن آدم الم تعاهدنی ان لا تسألنی غیرها قال بلی یا رب هذه لا اسألك غیرها وربه یعذره لانه یری ما لاصبر له علیه فید نیه منها حاصل آنکه هر بار درختی مینماید بهتر از نخستین و وی میطلبد قرب آنرا و عهد میکند که دیگر نطلبد و هر بار عهدشکنی میکند و پروردگار تعالی چون بی صبری او را می بیند معذور میدارد تا درخت سیوم فاذا ادناه منها پس چون نزدیک میگرداند او را ازین درخت سمع اصوات اهل الجنة یشنود آوازهای بهشتیان را فیقول ای رب ادخلنیها پس میگوید ای پروردگار من در آر مرا در بهشت فیقول یا ابن آدم ما یصریٰ منك بفتح یا و سکون صاد مهمله از صری بمعنی قطع پس میگوید پروردگار تعالی ای ابن آدم چه چیز قطع میکند و خلاص میگرداند مرا از تو یعنی از سوال تو و خواهش تو که هر بار میکنی و در روایتی ما یصریك عنی چه قطع میکند ترا از من یعنی مکرر کردی سوال با وجود عهد کردن که دیگر نکنم پس چه چیز قطع کند و باز دارد سوال ترا از من و این معنی روشن تر است و روایت اول محمول بر قلب است ایرضیك ان اعطیك الدنیا ومثلها معها آیا راضی میکرداند ترا این که بدهم ترا جای در بهشت مقدار مسافت دنیا و مانند آن با آن قال ای رب اتستهزئ منی وانت رب العالمین میگوید آن بنده از غایت فرح و سرور آیا استهزا و سخریت میکنی بمن و حال آن که تو پروردگار جهانیانی فضحك پس خنده کرد ابن مسعود فقال پس گفت الا تسألونی مم اضحك آیا نمی پرسید مرا از چه خنده کردم فقالوا مم تضحك پس پرسیدند از چه خنده کردی فقال هکذا ضحك رسول الله پس گفت ابن مسعود همچنین خنده کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فقالوا مم تضحك یا رسول الله گفتند صحابه از چه خنده کردی یا رسول الله قال فرمود من ضحك رب العالمین خنده کردم از جهت خنده کردن پروردگار جهانیان حین قال وقتی که گفت بنده اتستهزئ منی وانت رب العالمین فقال پس گفت پروردگار تعالی انی لا استهزئ منك ولکنی علی ما اشاء قدیر بدرستی که من استهزا نمیکنم از تو و میدانم که اهل و مستحق آن نیستی و لیکن میدهم آنرا بتو زیرا که من بر هرچه میخواهم قادرم رواه مسلم وفی روایة له عن ابی سعید نحوه و آمده است در روایتی مر مسلم را از ابی سعید خدری مانند این الا انه لم یذکر الکن مسلم در روایت ابی سعید ذکر نکرده این عبارت را که فیقول یا ابن آدم ما یصرینی منك الی اخر الحدیث وزاد فیه و زیادت کرده است درین روایت ویذکره الله سل کذا وکذا یاد میدهد و می آموزد الله تعالی آن بنده را که سوال کن و بخواه چنین و چنین حتی اذا انقطعت به الامانی تا آنکه چون منقطع میگردد و بنهایت میرسد به بنده آرزوها قال الله میگوید الله تعالی هو لك وعشرة امثاله آنچه آرزو کردی آن برای تست و ده چندان دیگر قال گفت آنحضرت ثم یدخل بیته پس در می در آید آمرزد خانه خود را که در بهشت است فتدخل علیه زوجتاه پس در می آیند بر وی دو زن وی من الحور العین از جمع زنان سفید روی سیاه چشم کلان چشم حور جمع حوراء و عین جمع عیناء فتقولان پس میگویند آن دو زوجهٔ وی الحمد لله الذی احیاك لنا واحیانا لك شکر مر خدای را که پیدا کرد ترا برای ما و پیدا کرد ما را برای تو درین سرا که نیست موت در وی قال گفت آنحضرت فیقول پس میگوید آن بنده از غایت خوشی و شادی ما اعطی احد مثل ما اعطیت داده نشد هیچ کی مانند آنچه داده شدم من و عن انس ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال لیصیبن اقواما سفع من النار هر آینه میرسد گروهای مسلمانان را علامت و اثر از آتش دوزخ که متغیر میگرداند رنگ روی ایشان را و فی الصراح سفع سوختن آتش و باد سموم روی را و رنگ گردانیدن سوافع روی سوختگیها بذنوب اصابوها بسبب گناهان که رسیده بودند و کرده بودند ایشان آن گناهان را عقوبة عذاب کردن بجزاء گناهان ایشان ثم یدخلهم الله الجنة بفضل رحمته پس در می در آرد ایشان را خدای تعالی در بهشت بفضل رحمته بوسیلهٔ زیادت رحمت خود و در بعضی نسخ بفضله ورحمته برحمته فیقال لهم الجهنمیون پس گفته میشود مر این اقوام را دوزخیان بجهت در آمدن ایشان در دوزخ در اول بار و این نه بجهت تنقیص و تحقیر ایشان گویند بلکه برای تفریح و تذکیر تا شکر نعمت گویند و خوشحال و مسرور شوند رواه البخاری ۱۶ وعن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یخرج اقوام بیرون آورده میشوند قومها در بعضی نسخ قوم من النار از آتش دوزخ بشفاعة محمد بشفاعت آنحضرت فیدخلون الجنة پس در می آیند بهشت را و یسمون الجهنمیین و نامیده میشوند جهنمی رواه البخاری وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده که یخرج قوم من امتی من النار بشفاعتی یسمون الجهنمیین بیرون آورده میشوند گروهی

ازامت من از آتش دوزخ بشفاعت من ناامید میشوند ایشان جهنمی ۱۷ وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم انی لاعلم آخر اهل النار خروجا منها فرمود آنحضرت که من میدانم آخر دوزخیان را در برآمدن از دوزخ وآخر اهل الجنة دخولا آخر
بهشتیان در درآمدن در بهشت رجل یخرج من النار حبوا مردیست که بیرون می آید از آتش ومی رود بر شکم و دست خود وحبو بمعنی خزیدن کودک بر دو
سرین خود وخزیدن نیز آید فیقول پس میگوید الله تعالی اذهب فادخل الجنة برو پس درای بهشت را فیاتیها پس می آید مر بهشت را فیخیل الیه انها
ملأی پس انداخته میشود در خیال آن مرد که بهشت پر است از مردم ودر وی جائی نیست فیقول یا رب وجدتها ملأی پس میگوید آن مرد ای پروردگار
من یافتم من بهشت را پر از مردم فیقول الله پس میگوید الله تعالی اذهب فادخل الجنة برو پس درای در بهشت فان لک مثل الدنیا وعشرة امثالها
پس بدرستی مر تراست مثل مسافت دنیا وده چندان فیقول پس میگوید آن مرد یعنی به پروردگار تعالی اتسخر منی آیا تسخر میکنی از من او تضحک
منی یا میگوید آیا خنده میکنی از من وانت الملک وحال آنکه تو پادشاهی ابن مسعود میگوید فلقد رایت رسول الله پس بتحقیق دیدم پیغمبر خدا را صلی
الله علیه وآله وسلم ضحک خندید ازین سخن حتی بدت نواجذه تا آنکه ظاهر شد دندانهای درون او وکان یقال وبود که گفته میشد در دنیا یا در آخرت
ذلک ادنی اهل الجنة منزلة آنمرد که مقدار دنیا وده چندان دارد فروترین وکمترین بهشتیانست از روی منزل یا مرتبت وفی الصراح منزل جای فرود آمدن
درسرای منزلت مثله وایضا مرتبت وحرمت متفق علیه ۱۸ وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی لاعلم آخر اهل الجنة
دخولا الجنة بدرستی هر آینه من میدانم آخر بهشتیان را در درآمدن بهشت وآخر اهل النار خروجا منها وآخر دوزخیان در برآمدن از آتش دوزخ رجل
یؤتی به یوم القیمة مردیست که آورده میشود او را روز قیامت فیقال اعرضوا علیه صغار ذنوبه وارفعوا عنه کبارها پس گفته میشود یعنی بملائکه عرض
کنید بر وی گناهان صغیره او را وبردارید وبپوشید از وی گناهان کبیره او را فتعرض علیه صغار ذنوبه پس عرض کرده میشود بر وی صغیره گناهان وی را فیقال عملت
یوم کذا وکذا کذا وکذا پس گفته میشود کردی تو روز چنین وچنین کار چنین وچنین وعملت یوم کذا وکذا کذا وکذا کردی تو روز چنین وچنین کار چنین و
چنین فیقول نعم پس میگوید آری کردم فلان روز فلان روز چنین وچنین لا یستطیع ان ینکر نمیتواند که منکر شود وهو مشفق من کبار ذنوبه ان تعرض
علیه وحال آنکه وی ترسنده است از گناهان کبیره مبادا که عرض کرده شوند بر وی فیقال له فان لک مکان کل سیئة حسنة پس گفته میشود مر او را که تراست بجای هر بدی
نیکی است فیقول رب قد عملت اشیاء لا اراها ههنا پس میگوید مرد ای پروردگار من کرده ام چیزها یعنی گناهان که نمی بینم آنها را اینجا ولقد رایت رسول الله ابوذر
میگوید بتحقیق دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم ضحک خندید حتی بدت نواجذه تا آنکه ظاهر شد دندانهای پسین وی رواه مسلم ۱۹ وعن انس ان رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم قال یخرج من النار اربعة فرمود آنحضرت بیرون آورده میشوند از آتش دوزخ چهار مرد فیعرضون علی الله پس عرض کرده میشوند
بر خدای تعالی ثم یؤمر بهم الی النار پس امر کرده میشود بباز فرستادن ایشان بسوی آتش فیلتفت احدهم پس باز مینگرد یکی از ایشان فیقول پس میگوید
ای رب لقد کنت رجوت اذ اخرجتنی منها ان لا تعیدنی فیها ای پروردگار من بتحقیق بودم من که امید میداشتم که چون برآری مرا از آتش باز نیاری
بدرستی در آن قال فینجیه الله منها گفت آنحضرت پس نجات میدهد وخلاص میکند الله تعالی او را وباز نمیفرستد او را با آتش ومانا که بیرون آوردن وباز
فرستادن ونجات دادن از برای اظهار امتحان وامتنان ایشانست وذکر حال یکی وترک احوال سه دیگر بر مقایسه است یعنی بهمین قیاس آن دیگران نیز حال همین
منوال خواهد بود وذکر اربعه بر سبیل تقدیر وتمثیل است ومراد جماعه است والله اعلم رواه مسلم ۲۰ وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم یخلص المؤمنون من النار خلاص کرده داده میشوند مسلمانان از آتش دوزخ فیحبسون علی قنطرة بین الجنة والنار پس حبس کرده میشوند وموقوف
داشته میشوند بر پلی که میان بهشت ودوزخ است فیقتص لبعضهم من بعض مظالم پس قصاص گرفته میشود مر بعضی ایشان را از بعضی ظلمها وستمها که کانت
بینهم فی الدنیا بود میان ایشان در دنیا حتی اذا هذبوا ونقوا تا آنکه چون پاکیزه کرده میشوند از لوث اعمال خبیثه واخلاق ذمیمه اذن لهم فی
دخول الجنة اذن کرده میشود ایشان را در درآمدن بهشت ازینجا معلوم میشود که درآوردن مؤمنان فاسق در دوزخ برای تنقیه وتهذیب ایشان است
از کثافت تا پاک وصاف کرده در بهشت که مکان خلود ایشانست درآرند نه بطریق غضب وعداوت چنانکه در دنیا بامراض ومصایب کفارت ذنوب مینمایند
محققان گفته اند که بعضی گناهان هست که بامراض ومصایب ازان پاک گردانند وبعضی بشدت سکرات موت وبعضی بعذاب قبر وبعضی گناهان هست که تا آتش دوزخ
ازان پاک نگردد چنانکه طلا ونقره جز بگداختن صاف وپاک نگردد فوالذی نفس محمد بیده لاحدهم اهدی بمنزله فی الجنة پس بخدا سوگند که هر آینه از ایشان
راه یابنده تر وشناسنده تر است بمنزل ومکان خود که در بهشت دارد منه بمنزله کان له فی الدنیا از خود که راه یابنده وشناسنده بود بمنزل ومکان خود
که بود مر او را در دنیا اشارت است بقوت نورانیت قلب وهدایت نفس بعبادت وجود تهذیب وتنقیه وبآنکه چون در دنیا بنور توفیق بایمان وعمل صالح ومقام قرب
الهی عز وجل هدایت یافت در آخرت نیز بمنزل ومقام خود که در بهشت دارد اهتدا مییابد وثانی اثر اول است رواه البخاری ۲۱ وعن ابی هریرة

قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل احد الجنة الا اری مقعده من النار لو اساء در نمی آید هیچ یکی بهشت را مگر آنکه نموده میشود او را جای نشست وی از آتش که اگر بدی میکرد جای او آن بودی و این نمودن جای او در دوزخ برای آنست که بوده ازد شکرا تا زیاده کند شکر را و بشیر باید لیزداد
شکرا ولا یدخل النار احد الا اری مقعده من الجنة لو احسن لیکون علیه حسرة و در نمی آید آتش را هیچ یکی مگر آنکه نموده میشود جای نشست او از بهشت
که اگر نیکی میکرد جای او آن بودی تا باشد این نمودن بروی حسرت و زیادت کرد و عذاب رواه البخاری ۲۲ وعن ابن عمر رضی الله تعالی عنهما قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا صار اهل الجنة الی الجنة واهل النار الی النار وقتی که برگردند و بروند بهشتیان بسوی بهشت و برگردند و بروند
دوزخیان بسوی دوزخ جیئ بالموت آورده میشود مرگ را و در بعضی روایات آمده که آورده میشود مرگ بر صورت کبش حتی یجعل بین الجنة والنار
تا آنکه گردانیده میشود میان بهشت و دوزخ ثم یذبح پس ذبح کرده میشود ثم ینادی مناد پس آواز میدهد آواز دهنده یا اهل الجنة لا موت ویا اهل النار لا
موت ای بهشتیان نیست بعد ازین موت وای دوزخیان نیست بعد ازین موت فیزداد اهل الجنة فرحا الی فرحهم پس زیاده میکنند اهل بهشت خوشی را
مضاف بسوی خوشی خود که داشتند ویزداد اهل النار حزنا الی حزنهم و زیاده میکنند اهل دوزخ اندوه را مضاف بسوی اندوه خود که داشتند متفق علیه
۱۴ الفصل الثانی عن ثوبان عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال حوضی من عدن الی عمان البلقاء فرمود مسافت حوض من مقدار مسافت
از عدن که شهری معروف ست از یمن تا عمان البلقاء عمان بفتح عین و تشدید میم موضعی است از شام و بضم و تخفیف بلده ایست به یمن و طیبی موافق نهایه گفته
که موضعی است به بحرین و اینجا چون اضافه به بلقاء کرده که بفتح موحده و سکون لام و قاف و مد موضعی است بشام اراده معنی اول متعین باشد ماءه اشد بیاضا من
اللبن آب او سخت تر است از روی سفیدی از شیر واحلی من العسل شیرین تر است از شهد واکوابه عدد نجوم السماء و کوزهای او بشمار ستارگان آسمانند
من شرب منه شربة لم یظمأ بعدها ابدا کسی که بنوشد از وی یک نوشیدنی تشنه نگردد بعد از آن همیشه اول الناس ورودا فقراء المهاجرین نخستین مردم
که فرود آیند بر آن برای آب خوردن فقراء مهاجرین اند الشعث الرؤس که ژولیده موی گرد آلوده سر اند و شعث بضم شین و سکون عین جمع اشعث ژولیده موی الدنس
ثیابا چرکین جامها و دنس بضم دال و نون جمع دنس بفتح دال و کسر نون به معنی چرکین الذین لا ینکحون المتنعمات آنانکه نکاح کرده نمیشوند زنان نعمت دار یعنی اگر
خواستگاری کنند این زنان را قبول کرده نشوند ولا یفتح لهم السدد وکشاده نمیشود برای ایشان درها یعنی اگر بر درها بیایند و طلب اذن نمایند در آمدن اذن نشوند
رواه احمد والترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب ۲ وعن زید بن ارقم قال کنا مع رسول الله زید ارقم که صحابی مشهور است
میگوید بودیم ما با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فنزلنا منزلا پس فرود آمدیم منزلی را فقال پس گفت آنحضرت یعنی با صحاب ما انتم جزء من مائة الف
جزء ممن یرد علی الحوض نیستید شما یک جزو از صد هزار جزو نسبت بکسانی که فرود می آیند بر من حوض را قیل کم کنتم یومئذ گفته شد مر زید بن ارقم را چند کس بودید
شما در آن روز قال گفت زید بن ارقم سبعمائة او ثمانمائة بودیم ما هفتصد یا هشتصد و مراد باین تحدید و تعیین نیست بلکه مراد محض تکثیر است و شاید که مراد
غیر محصور زیاده برین باشند زیرا که ظاهر آنست که وارد تمام امت باشد مگر آنکه مخصوص باشد بعضی به بعضی از ایشان والله اعلم رواه ابوداود ۳ وعن سمرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان لکل نبی حوضا گفت سمرة بن جندب که گفت آنحضرت بدرستیکه مر هر پیغمبر را حوضیست وانهم
لیتباهون ایهم اکثر واردة و بدرستیکه انبیا مفاخرت میکنند بر یکدیگر که کدام یکی از ایشان بیشتر نداز روی امت که وارد میشوند بر حوض وانی لارجو ان اکون
اکثرهم واردة و بدرستیکه من هر آینه امید میدارم که باشم بیشترین ایشان از روی ورود کنندگان بر حوض من یعنی امت من بیشتر باشد از امم انبیا و این یقین است
ولفظ ارجو که مبنی از معنی شک و تردد است بجهت تواضع است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و بدانکه ظاهر آنست که این حدیث محمول
بر ظاهر بود و بحقیقت هر پیغمبر را حوضی باشد در روز قیامت و تاویل آن بعلم و هدی خلاف ظاهر است ۴ وعن انس رضی الله عنه قال سألت النبی گفت
انس پرسیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم ان یشفع لی یوم القیمة که شفاعت کند مرا روز قیامت فقال انا فاعل پس گفت آنحضرت
من کننده ام شفاعت را یعنی من شفاعت میکنم عالمی را تا که خادم و یار من باشی چرا نکنم یا معنی آنست که من از جانب خود میکنم و قول آن از جانب تعالی است
و وعدی تعالی خود و عده کرده است مراد بدان تاکید و تشدید تمام قلت گفتم یا رسول الله فاین اطلبک پس کجا بجویم و کجا یابم ترا قال اطلبنی اول ما
تطلبنی علی الصراط گفت طلب کن مرا در اول زمان طلبیدن من بر صراط قلت فان لم القک علی الصراط گفتم من پس اگر ملاقات نکنم و در نیابم ترا بر صراط
کجا طلبم ترا قال فاطلبنی عند المیزان فرمود اگر در آنجا نیابی طلب کن نزد میزان قلت فان لم القک عند المیزان گفتم پس اگر ملاقات نکنم و نیابم ترا نزد
میزان کجا طلبم ترا قال فاطلبنی عند الحوض فانی لا اخطئ هذه الثلث المواطن پس بدرستیکه من خطا نمیکنم و نمیگذارم این سه مکان را کاهی آنجا ام و گاهی
اینجا چون حاجات و کار و بارات و شفاعت ایشان درین مواطن است من بکار گذاری ایشان مشغولم رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و در
تطبیق این حدیث با حدیث عائشه که در فصل ثانی از باب الحساب گذشت که چون عائشه از آن حضرت پرسید که آیا یاد می آرید شما اهل و عیال خود را

ونهاده بجوی
صح

الفصل الثانی

روز قیامت آنحضرت فرمود اما درین سه موطن خود هیچکس هیچکس را یاد نتواند آورد و همه کس بخود درمانده باشند میگویند که این جواب آنحضرت مر عایشه را بجهت آن بود
که وی حرم پاک و محبوب بود همچنین فرمود تا تکیه و اعتماد بر شفاعت نکنند و از عمل و جد و اجتهاد باز نمانند چنانکه با اهل بیت و قرابت خود و سفیر فرمود که من مالک نیستم شما را چیزی را کار
کنید و تکیه بر من نکنید و با انس اینچنین گفت تا نا امید نشود و در حقیقت شدت و محنت آن روز در غایت سختی است و درجه شفاعت مر آنحضرت را ثابت و مرده حق است
و در جواب مصلحت حال مخاطب رعایت فرموده ٥ وعن ابن مسعود عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال قیل له ما المقام المحمود گفت ابن مسعود
گفته شد مر آنحضرت را چیست مقام محمود و چیست صفت آن که حق تعالی خبر داده است از آن و فرموده عسى ان یبعثك ربك مقاما محمودا قال گفت
آنحضرت ذلك یوم ینزل الله تعالى على كرسیه گفت آنحضرت مقام محمود در آن روز خواهد بود که فرود می آید خدای تعالی بر کرسی خود فیئط كما یئط الرحل
الجدید من تضائقه پس آواز میکند کرسی چنانکه آواز میکند پالان نو که از چرم میباشد از تنگی آن وهو كسعة ما بین السماء والارض و فراخی کرسی
همچو فراخی میان آسمان و زمین است و در خبر دیگر آمده است که نیست هفت آسمان و هفت زمین نسبت بکرسی مگر مانند حلقه در بیابانی و فضل عرش بر کرسی مانند فضل
آن بیابانست بر آن حلقه و اینجا ظاهر میشود که سعة ما بین السماء والارض که درین حدیث واقع شده است تصویر و تمثیل عظمت کرسی است بحسب متفاهم عرف نه تحدید
و تعیین مقدار اوست چنانکه در سعت جنت واقع شده است عرضها السموات والارض و مقصود اینجا بیان فراخی و دفع توهم ضیق اوست که از تشبیه او برحل
و اطیط او از تضایق پیدا شده و حدیث از قبیل متشابهات است و خلاصه معنی و زبده آن بیان عظمت الهی و کبریائی اوست و معنی معقول است کلام درینجا
ملحوظ حیثیت و کرسی ماخوذ است از کرسی پادشاه که بر آن بنشیند و حکم راند یا کرسی عالم که برای افاده و افاضه علوم و معارف نشیند ویجاء بكم حفاة
عراة غرلا و آورده میشوید شما پای برهنه تن برهنه ختنه ناکرده فیكون اول من یكسى ابراهیم پس میباشد نخستین کسی که جامه پوشانیده میشود ابراهیم
یقول الله تعالى اكسوا خلیلی میگوید خدای تعالی کسوت میدهم دوست خود را فیؤتى بریطتین بیضاوین پس آورده میشود دو چادر نرم از کتان سفید
من ریاط الجنة از چادرهای بهشت و ریطه بکسر را و سکون مثناة تحتانیه هر ثوب رقیق لین از کتان سفید که دو قطعه هم پیوسته نباشد و یک تخته بود ثم اكسى على
اثره پس تر پوشانیده میشوم من در پی ابراهیم و اثر بفتحتین و کسر همزه و سکون مثلثه هر دو خوانده اند و سبب تقدیم کسوت ابراهیم در فصل اول از باب حشر بیان کرده
شد و معلوم شد که آن دلالت بر تفضیل ابراهیم بر آنحضرت ندارد بلکه تقدیم و تعظیم وی بسبب ابوت آنحضرتست الا آنکه گفته شده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم در جامها مبعوث گردد و بظاهر منافات دارد بقول وی که فرمود ثم اكسى على اثره مگر آنکه گفته شود که آنحضرت مبعوث در کسوت شود و با وجود آن با انبیا صلوات
الله علیهم نیز کسوت داده شود مگر به جهت کمال شرف و فضل وی و تقدیم در کسوت فضل جزئی است و فضل کلی آنست که فرمود ثم اقوم عن یمین الله پس
می ایستم من از جانب دست راست مولی تعالی تقدس مقاما یغبطنی الاولون والاخرون ایستادنی که رشک میبرند مرا پیشینیان و پسینیان و درین
حدیث دلالت ظاهر است بر فضل پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم بر کافه کائنات از ملائکه و انبیا و مرسلین و سایر مقربین صلی الله علیه وآله وسلم وعلیهم اجمعین
رواه الدارمی ٦ وعن المغیرة بن شعبة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شعار المؤمنین یوم القیمة على الصراط شعار
مسلمانان روز قیامت بر صراط وقت گذشتن از آن این کلمه است رب سلم سلم و در بعضی نسخ رب سلم رب سلم در قاموس گفته که شعار بکسر شین علامت در
جنگ و در سفر و این کلمه علامت مسلمانان است روز قیامت که بدان شناخته شوند و مرامت بمتابعت و اقتدای پیغمبران خود آن را گویند رواه الترمذی وقال
هذا حدیث غریب ٧ وعن انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال شفاعتی لاهل الکبائر من امتی شفاعت من ثابت است مر گناه کبیره
کنندگان را از امت من چه جای اهل صغایر و مراد شفاعت است که برای نجات و خلاص از عذاب بود اما برای رفع درجات و مزید کرامات ثابت است برای اولیا
و اتقیا و صلحا رواه الترمذی وابوداود ورواه ابن ماجة عن جابر ٨ وعن عوف بن مالك قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اتانی
آت من عند ربی آمد مرا آینده از نزدیک پروردگار من مراد بدان جبرئیل باشد یا غیر وی از ملائکه والله اعلم فخیرنی بین ان یدخل نصف امتی الجنة مخیر گردانید
مرا درین که در آید نصف امت من بهشت را و بین الشفاعة و میان شفاعت کردن برای کل فاخترت الشفاعة پس اختیار کردم من شفاعت کردن را برای امت تا
همه مومنان را شامل باشد و هیچکس از آن بیرون نرود چنانکه فرمود وهی لمن مات لا یشرك بالله شیئا و شفاعت من ثابت است برای هر که بمیرد و شریک نکرده باشد
بخدا چیزی را یعنی برای مومنان همه رواه الترمذی وابن ماجة ٩ وعن عبد الله بن ابی الجدعاء بفتح جیم و سکون دال مهمله تمیمی و بعضی گفته اند کنانی
صحابی است معدود در بصریین کذا فی جامع الاصول و در تقریب ابن حجر گفته که او را دو حدیث است یکی این و دیگر کنت نبیا وآدم فی الروح والجسد و در منهم میر جمال
الدین محدث بجیم تصحیح نموده قال سمعت رسول الله گفت ابو الجدعاء شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت یدخل
الجنة بشفاعة رجل من امتی در می آید به بهشت بوسیله شفاعت کردن مردی از امت من اکثر من بنی تمیم بیشتر از بنی تمیم که قبیله ایست
در غایت کثرت چون شفاعت بکند چندین کس به بهشت روند و چندین مردان باشند در امت من که اگر همه شفاعت کنند عالم عالم بشفاعت ایشان

بهشت روند رواه الترمذی والدارمی وابن ماجة ۱۰ وعن ابی سعید ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان من امتی
من یشفع للفئام بدرستیکه بعضی از امت من کسی است که شفاعت میکند مرجماعتهای مردم را فئام بکسر فا جمع فیه است از روی معنی نه لفظ واو را واحد از لفظ وی نیست
واصلش بهمزه است وبی همزه نیز میخوانند ومنهم من یشفع للقبیلة وبعضی از ایشان کسی است که شفاعت میکند مر یک قبیله را وقبیله پسران یک پدر را گویند
ومنهم من یشفع للعصبة وازایشان کسی است که شفاعت میکند مر عصبه را وعصبه بضم عین وسکون صاد از ده تا چهل ومنهم من یشفع للرجل وازایشان
کسی است که شفاعت میکند مر یکمرد را حتی یدخلوا الجنة تا آنکه می در آیند بهمین طریق شفاعت تمامهٔ امت بهشت را رواه الترمذی ۱۱ وعن انس
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله عزوجل بدرستیکه خدای عزوجل وعدنی وعده کرد مرا ان یدخل الجنة من امتی
که در آرد در بهشت از امت من اربعمائة الف بلا حساب چهار صد هزار بی حساب فقال ابوبکر پس گفت ابوبکر زدنا زیادت کن ما را یا رسول الله یعنی زیادت
کن سوال از الله تعالی ودرخواه از وی که زیادت کند وآن بازیادت کن در حضر دادن از آنچه وعده کرده است ترا پروردگار تو وسابقا گذشت هفتاد هزار با هر هزار
هفتاد هزار وسه حثیات قال گفت آنحضرت وهكذا او زیادت برین اینچنین فحثا بكفیه وجمعهما پس برای بیان هکذا جمع کرد هر دو کف دست خود را چنان که در
وقت عطا می کنند وحثیه آنچه بهر دو کف دست بدهند یکبار فقال ابوبکر زدنا باز گفت ابوبکر زیادت کن ما را یا رسول الله قال باز گفت آنحضرت که وهكذا
بار دیگر اشارت بهر دو کف دست کرد فقال عمر دعنا یا ابابکر پس گفت عمر بگذار ما را ای ابابکر تا عمل کنیم وبخوف عذاب جد واجتهاد نمائیم در آن وباعتماد
کرم الهی از عمل باز نمانیم فقال ابوبکر پس گفت ابوبکر وما علیك ان یدخلنا الله كلنا الجنة وچه گران می آید بر تو ای عمر یا نیست زیان آن بر تو ای عمر که در آرد
خدایتعالی همه ما را در بهشت فقال عمر ان الله عزوجل ان شاء ان یدخل خلقه الجنة بكف واحد فعل پس گفت عمر بدرستی که خدایتعالی اگر میخواهد که
در آرد همه خلق خود را بیک کف دست یعنی بیک عطا یکبار میکند آنرا پس محتاج تکرار سوال وکثرت آن چیست فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم صدق عمر راست گفت عمر وگفته اند که آنچه ابوبکر گفت رضی الله عنه از باب فقر ومسکنت ونیازمندیست وقول عمر رضی الله عنه از
باب رضا وتسلیم وآنکه آنحضرت هم در اول جواب نداد ابوبکر را آنچه عمر گفت وثانیا تصدیق عمر کرد زیرا که بشارت راند خلق عظیم است در توجه وعمل وکلام عمر نیز بشارت
است بلکه عظیم تر از ان پس مآل هر دو یکی باشد فافهم رواه فی شرح السنة ۱۲ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یصف
اهل النار صف بسته می ایستند یا ایستاده کرده میشوند دوزخیان یصف بصیغهٔ معلوم ومجهول هر دو روایت است فیمر بهم الرجل من اهل الجنة پس
میگذرد مردی با ایشان از بهشتیان فیقول الرجل منهم پس میگوید مردی از دوزخیان مر بهشتی را یا فلان اما تعرفنی آیا نمیشناسی مرا انا الذی
اسقیتك شربة مرا آنکسی ام که نوشانیده بودم ترا یکبار آبی وقال بعضهم انا الذی وهبت لك وضوء ومیگوید بعضی از ان دوزخیان من آنکسی ام
که بخشیده بودم برای تو آب وضو فیشفع له پس شفاعت میکند آن مرد بهشتی مر آن دوزخی را فیدخله الجنة پس می در آرد اورا در بهشت از اینجا معلوم میشود
که فاسقان وگناه کاران اگر خدمتی وامدادی باهل طاعت وتقوی در دنیا کرده باشند در آخرت نتیجهٔ آن بیابند وبامداد وشفاعت ایشان در بهشت در آیند رواه
ابن ماجة ۱۳ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان رجلین ممن دخل النار فرمود که دو مرد از آنها که در آمده اند
آتش را اشتد صیاحهما سخت شد فریاد آن دو مرد فقال الرب پس گفت پروردگار تعالی اخرجوهما بیرون آرید این دو مرد را که فریاد میکنند
فقال لهما پس گفت پروردگار تعالی مر آن دو مرد را لای شیء اشتد صیاحکما از چه چیز سخت شد فریاد شما قالا فعلنا ذلك لترحمنا گفتند فریاد کردیم
تا رحم کنی ما را قال گفت پروردگار راز برای امتحان عبودیت وتسلیم ایشان فان رحمتی لكما ان تنطلقا فتلقیا انفسكما حیث كنتما من النار پس مرتبهٔ
که رحمت من شما را اینست که بروید پس بیندازید خود را در انجا که بودید از آتش فینطلق احدهما فیلقی نفسه پس می اندازد یکی از ان دو مرد خود را در آتش از جهت سلوک
طریق بندگی وامتثال وطلب رضای مولی فیجعلها الله علیه بردا وسلاما پس میگرداند آتش را خدایتعالی بروی سرد وسلامت از اینجا معلوم میشود که هر که در
بلا ومحنت ومصیبت طریقهٔ رضا وتسلیم سلوک نماید حق تعالی آن بلا را بروی آسان گرداند وشیرین سازد تا الم واندوه آن بدو نرسد ویقوم الاخر فلا
یلقی نفسه وایستاده میماند دیگری پس نمی اندازد خود را در آتش بمشاهدهٔ عجز ونیاز وامید لطف ورحمت باریتعالی فیقول له الرب تعالی ما منعك
ان تلقی نفسك كما القی صاحبك پس میگوید پروردگار او را چه چیز منع کرد ترا از انداختن تو خود را در آتش چنانکه انداخت یار تو فیقول پس میگوید آن مرد
رب انی لارجوان لا تعیدنی بعد ما اخرجتنی منها ای پروردگار من بدرستیکه من امید میدارم که باز نگردانی مرا در آتش بعد از بیرون آوردن تو مرا
از ان فیقول له الرب تعالی لك رجاءك پس میگوید پروردگار تعالی مر تراست آنچه امید داشتی تو ودر اینجا دلیل است بر آنکه رجاء بنده مولی را مفید ومؤثر است
بر کرم وعطای الهی تعالی اگرچه بجهت عجز وناتوانی خود از دایرهٔ اطاعت وامتثال بیرون افتد فیدخلان جمیعا الجنة برحمة الله تعالی پس در آورده میشوند آن دو مرد در
بهشت برحمت ومهربانی خدا رواه الترمذی ۱۴ وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یرد الناس النار ثم یصدرون

منها باعمالهم فرو دمی آیند مردم آتش را بعبور ایشان بر صراط که بر آتش نهاده اند پستر بازمی گردند از ان یعنی نجات می یابند و خلاص میشوند از ان بسبب اعمال خود
وبر اندازهٔ آن فاولهم کلمح البرق پس اول و افضل ایشان میگذرد مانند درخشیدن برق ثم کالریح پستر مانند وزیدن باد ثم کحضر الفرس پستر مانند
دویدن اسپ فی الصراح حضر بفتح حاء مهمله و سکون ضاد دویدن احضار دویدن اسپ ثم کالراکب فی رحله پستر مانند سوار بر شتر خود و اصل معنی
رحل پالان شتر است و مراد سواری بر راحله است و سواری بر رحل اقوی و امکن است از سواری نه بر رحل و فی بمعنی علی است ثم کشد الرجل پستر مانند دویدن
مرد است ثم کمشیه پستر مانند رفتن مرد بپای بر طریق معتاد رواه الترمذی والدارمی ؏ الفصل الثالث عن ابن عمر ان رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم قال ان امامکم حوضی و نمود که بدرستیکه پیش شما حوض منست ما بین جنبیه کما بین جرباء واذرح مسافت میان دو جانب
حوض مانند مسافتی است که مانند جربا و اذرح است و جنب بسکون نون جانب و بفتح آن شق انسان و غیره کذا فی القاموس و جربا بفتح جیم و موحده بمد
و قصر اذرح بفتح همزه و سکون ذال معجمه و ضم را و حاء مهمله قال بعض الرواة گفته اند بعضی راویان هما قریتان بالشام بینهما مسیرة ثلث لیال
جربا و اذرح دو قریه اند بشام که مسافت میان ایشان سیر سه شب است اینچنین گفته اند شراح حدیث و درین باب تحقیق است که صاحب قاموس آنرا ذکر کرده
است در شرح آنرا آورده ایم و فی روایة و در روایتی این زیادتی نیز آمده است که فیه اباریق کنجوم السماء در آن حوض آبریزهاست مانند ستارهای
آسمان در بسیاری و درخشیدن من ورده فشرب منه لم یظمأ بعدها ابدا کسی که فرود آمد آن حوض را پس بنوشد آب از وی تشنه نگردد بعد از آن
شربه همیشه متفق علیه وعن حذیفة وابی هریرة قالا قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یجمع الله الناس فراهم می آرد خدا تعالی آدمیان
را در محشر فیقوم المؤمنون حتی تزلف لهم الجنة پس می ایستند مسلمانان تا آنکه قریب کرده شود ایشان را بهشت فیاتون آدم پس می آیند آدم را فیقولون
یا ابانا استفتح لنا الجنة پس میگویند ای پدر ما طلب کشاد کن برای ما بهشت را فیقول پس میگوید آدم وهل اخرجکم من الجنة الا خطیئة ابیکم آیا
بر آورده است شما را از بهشت مگر گناه و تقصیر پدر شما که باعث بر بر آمدن شما شد باز پدر کشاده شدن بهشت و در آمدن در بهشت را چه میجوئید لست بصاحب
ذلك نیستم من صاحب و اهل این کار اذهبوا الی ابنی ابراهیم خلیل الله بروید بسوی پسر من که ابراهیم است دوست خدا درین حدیث ذکر نوح علیه
السلام نیامده قال گفت آنحضرت فیقول ابراهیم لست بصاحب ذلك پس میگوید ابراهیم نیستم من صاحب این کار انما کنت خلیلا من وراء وراء
بوده‌ام من خلیل لکن دور دور یعنی در مقام ادب و هیبت ایستاده در حد تسلیم و عبودیت نشسته انبساط و اذلال از من نیاید و لفظ وراء بضم همزه و فتح آن هر دو آمده و وجه آن در
شرح مذکور است اعمدوا الی موسی الذی کلمه الله تکلیما قصد کنید و بروید بسوی موسی که کلام کرد او را خدا تعالی کلام کردنی بی‌واسطه جبرئیل
فیاتون موسی فیقول لست بصاحب ذلك پس می آیند موسی را پس میگوید موسی نیستم من صاحب و اهل این کار اذهبوا الی عیسی کلمة الله وروحه
بروید بسوی عیسی که کلمة الله و روح اوست فیقول عیسی لست بصاحب ذلك پس میگوید عیسی نیستم من صاحب این کار فیاتون محمدا پس می آیند محمد
را که در غایت مقام قرب و عزت و مکانت است در حضرت رب العالمین و مشهور و ممتاز است در میان انبیا و مرسلین و لهذا گفت می آیند مرا و ذکر کرد اسم شریف
را با آنچه در وی است از معنی حمد و مبنی است از قیام بمقام محمود که مقام شفاعت و قبول است چنانچه فرمود فیقوم فیؤذن له پس می ایستد محمد و اذن کرده
میشود او را و ترسل الامانة والرحم و فرستاده میشود امانت و رحم فیقومان جنبتی الصراط یمینا و شمالا پس می ایستند امانت و رحم در دو
جانب صراط دست راست و دست چپ از برای طلب حق و اخذ انصاف فیمر اولکم کالبرق پس میگذرند طایفهٔ که اول و افضل اند از میان شما مانند
برق قال گفت راوی قلت گفتم من با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بابی انت وامی مادر و پدر من فدای تو باد ای شیء کمر البرق کدام چیز است
و چگونه میباشد همچو گذشتن برق قال گفت آنحضرت الم تروا الی البرق کیف یمر ویرجع فی طرفة عین آیا نمی بینید بسوی برق چگونه میگذرد و باز میگردد
در یک چشم زدن ثم کمر الریح پستر میگذرند همچو گذشتن باد ثم کمر الطیر پس تر میگذرند همچو گذشتن پرندها وشد الرجال و دویدن مردان تجری بهم
اعمالهم میبرد ایشان را صفا و نورانیت و قوت کردارهای ایشان و زور و غلبهٔ روحانیت و اصل این قوت و حالت بامداد و توجه و تصرف حضرت
نبوت است که بر سر ایشان ایستاده است مدد میکند چنانکه فرمود و نبیکم قائم علی الصراط و پیغمبر شما ایستاده است بر صراط یقول یا رب سلم سلم میگوید
ای پروردگار سلامت دار و استقامت بخش و نجات و خلاص ده حتی تعجز اعمال العباد تا آنکه عاجز می آید و سست میگردد قوت عملهای ایشان و نداشته باشند عمل یا که بدان عبور
بگذرند حتی یجیء الرجل فلا یستطیع السیر تا آنکه می آید مردی پس نمی تواند رفتن و سیر کردن و گذشتن از صراط الا زحفا مگر جنبیدن بر مقعد بر مثال صبی قال گفت آنحضرت
وفی حافتی الصراط کلالیب معلقة و در هر دو طرف صراط کلوبهاست آهن یاسرکج آویخته شده مامورة امر کرده شده است آن کلوبها از درگاه
قدرت تاخذ من امرت به میگیرند کسی را که امر کرده شده است بگرفتن وی فمخدوش ناج پس از این مردم که قوت عبور و مرور ندارند بعضی خدشه کرده شده خراشیده شده
و با وجود آن بهر حال نجات و خلاص یابنده کان اند و مکردس فی النار و بعضی دست و پا در بند افتاده اند در نار فی الصراح رجل مکردس مرد دست و پا بهم پیچیده و مکدوس

نیز روایت است یعنی ساقط او افتاده چنانچه گذشت وابوہریره بعد از روایت حدیث چون اینجا رسید سوگند یاد کرد وگفت والذی نفس ابی هریرة بیده ان قعر جهنم لسبعین خریفا بدرستیکه دوری تک دوزخ مسافت هفتاد سال است ومقصود بیان کثرت وتصویر وتمثیل آنست نه تحدید وتعیین ودر روایتی سبعون بواو واین تقاعد نحو موافق تر است چنانکه در شرح مبین شده رواه مسلم ۳ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یخرج من النار قوم بالشفاعة کانهم الثعارير بیرون می آیند از آتش دوزخ قومی بشفاعت گویا ثعاریر اند بفتح مثلثه وبعین مهمله قلنا کفتیم ما الثعارير ثعاریر چیست قال انه الضغابیس فرمود ثعاریر ضغابیس است بفتح معجمتین وکسر موحده وسکون تحتیه جمع ضغبوس بضم ضاد وغین معجمتین وبا موحده وسین مهمله خیار خرد پشم دار وبعضی گفته اند که گیاهی است سفید ‹:› مانند پنبه میروید در ریگ متفق علیه ۴ وعن عثمان بن عفان رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یشفع یوم القیمة ثلثة شفاعت میکنند روز قیامت سه قوم الانبیاء نخست پیغمبران ثم العلماء پس علماء ثم الشهداء پس شهیدان رواه ابن ماجة باید دانست که تخصیص شفاعت باین سه گروه بجهت زیادة فضل وکرامت ایشان است والا همه اهل خیر از مسلمانان را ثابت است واحادیث مشهوره درین باب وارد خواه از برای مغفرت معاصی باشد یا رفع درجات وانکار شفاعت بدعت وضلالت است چنانکه خوارج وبعض معتزله بدان رفته اند ۱۰

باب صفة الجنة واهلها — الفصل الاول

باب صفة الجنة واهلها

جنت در اصل لغت معنی پوشیدن است وترکیب این حروف برای ستر وپوشیدن آید پس از آن نام درختان سایه دار کردند بجهت پوشیدن وی ماتحت خود را پس از آن نام بستان شد که درختان سایه دار دارد وبعد از ان نقل کرده شد بدار ثواب که بهشت است ودر صراح گفته جنت باغ وبهشت ۱۸

الفصل الاول

عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال الله تعالی گفت خدای تعالی اعددت لعبادی الصالحین آماده کرده ام من مر بندگان صالح خود را ما لاعین رأت چیزی که نه هیچ چشم ذات آنرا دیده ولا اذن سمعت ونه هیچ گوش صفات آنرا شنیده ولا خطر علی قلب بشر ونگذشته ماهیت آن بر دل آدمی وتوانند که مراد باول صورتهای خوب وبثانی آوازهای دلکش وبثالث خاطرهای خوش باشد فاقرؤا ان شئتم پس بخوانید اگر میخواهید تحقیق وتصدیق آن این آیت را فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین پس نمیداند هیچ ذاتی چیزی را که پنهان کرده شده ونهاده شده است برای ایشان از چیزهای که خنک کند از آنچه سبب خنکی چشم وآرام اوست کنایت از شادی وخوشی ویافتن مقصود وقرة مشتق است از قر بفتح قاف بمعنی قرار وثبات وچشم در نظر بمحبوب قرار گیرد ومطمئن گردد وبجانب دیگر ننگرد وهمچنین در حال فرح وسرور سکون وآرام پذیرد ودر نظر بغیر محبوب متفرق وملتفت بود وهم چنین در حال ترس واندوه متحرک ومضطرب باشد یا مشتق از قر بضم قاف بمعنی سردی وخنکی وسردی چشم ولذت او در مشاهده محبوب ودریافت مقصود بود وگرمی وسوزش وی در دیدن دشمنان ودر حالت انتظار واستشراف مطلوب ولهذا ولد را قرة العین گویند وآنکه در حدیث واقع شده که جعلت قرة عینی فی الصلوة باین دو معنی است چنانکه درباب فضل فقرا گذشت متفق علیه ۲ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم موضع سوط فی الجنة خیر من الدنیا وما فیها جای یک تازیانه در بهشت یعنی اندک جای واد فی مکان در آن بهتر است از دنیا وهرچه در دنیا است وذکر تازیانه بنابر مجری عادت است که سوار چون در جائی نزول خواهد کرد تازیانه خود را بیندازد تا علامت باشد بر آن ودیگری در آنجا فرود نیاید متفق علیه ۳ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم غدوة فی سبیل الله او روحة خیر من الدنیا وما فیها یک بامداد رفتن در راه خدا یا یک شبانگاه رفتن بدراه وی بهتر است از دنیا وهرچه در دنیا است غدوه بفتح یکبار رفتن در بامداد وبضم بامداد تا برآمدن آفتاب وروحه بفتح یکبار رفتن در شبانگاه از زوال آفتاب تا شب وتخصیص بغدوه وروحه بر سبیل عادتست ومراد مطلق وقت وساعت است اگرچه نه در بامداد وشبانگاه باشد وسبیل الله جهاد وحج وطلب علم وهرچه در آن قصد تقرب الی الله تعالی وبرای خدا بود تا آنکه سفر برای طلب رزق حلال برای نفقهٔ عیال وتحصیل جمعیت وحضور در عبادت فی سبیل الله است وچون ذکر کرد فضیلت رفتن در راه خدا را معلوم شد که ثواب آن بهشت است باین تقریب ‹:› چیزی از محاسن بهشت بیان کرد بقول خود ولو ان امرأة من نساء اهل الجنة اطلعت الی الارض واگر باشد زنی از زنان بهشتیان ظاهر شود وفرود آید بسوی زمین لاضاءت ما بینهما هر آئینه روشن کند آن زن هرچیز را که میان بهشت وزمین است ولملأت ما بینهما ریحا وهر آئینه پر میکند آن زن هرچیز را که میان بهشت وزمین است به بوی خوش واحتمال دارد که ضمیر ما بینهما راجع بآسمان وزمین باشد بقرینهٔ مقام ولنصیفها علی رأسها خیر من الدنیا وما فیها وهر آئینه معجر آن زن که بر سر دارد بهتر است از دنیا وهرچه در دنیا ست رواه البخاری ۴ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان فی الجنة شجرة یسیر الراکب فی ظلها مائة عام بدرستیکه در بهشت درختی است که سیر میکند سوار در سایهٔ او یعنی در زیر شاخهای وی صد سال لا یقطعها وهنوز قطع نمیکند مسافت آنرا وگفته اند که مراد باین شجره درخت طوبی است ونزد احمد وطبرانی وابن حبان تفسیر باین آمده ولقاب قوس احدکم فی الجنة وهر آئینه جای مقدار کمان یکی از شما در بهشت قاب قوس وقیب قوس بکسر قاف مقدار قوس وقید قوس بکسر قاف مقدار کمان است وقاب کوشه کمان را نیز گویند وبلغتی قاب بمعنی ذراع نیز آمده وبهر دو معنی در قول حق سبحانه فکان قاب قوسین گفته اند پس معنی آید جای مقدار کمانی در بهشت خیر مما طلعت علیه الشمس وتغرب بهتر است از چیزی که طلوع کرده است بر آن آفتاب یا غروب میکند یعنی از تمامه دنیا

واین در معنی کمان سو ط است که در حدیث سابق مذکور شد عادت بر آنست که سوار تازیانه می اندازد و پیاده کمان متفق علیه و عن ابی موسیٰ قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم ان للمؤمن فی الجنة لخیمة من لؤلؤة واحدة مجوفة بدرستیکه مر مسلمانرا در بهشت خیمه ایست از یک مروارید میان کاواک
عرضها ستون میلا پهنائی آن خیمه و فی روایة و در روایتی طولها درازی آن خیمه شصت میل است فی کل زاویة منها اهل در هر گوشهٔ از آن خیمه اهل خانهٔ مؤمن بود که
مایرون الآخرین نمی بینند دیگرانرا از اهل خانه که در گوشهٔ دیگر اند یطوف علیهم المؤمن طوف میکند و میگردد بر آن مسلمان و در بعضی روایات المؤمنون آمده بصیغهٔ
جمع و مراد بالمؤمن نیز جنس است وجنتان من فضة آنیتهما وما فیهما و مر مسلمانرا دو بهشت است که از نقره است آوندها و هر چه در آنهاست از متاع و اسباب خانه
که مناسب است بود آن از نقره وجنتان من ذهب آنیتهما وما فیهما و دو بهشت است که از طلاست آوندهای آنها و هر چه در آنهاست وما بین القوم
وبین ان ینظروا الی ربهم و نیست میان مردم و میان نظر کردن ایشان بسوی پروردگار ایشان الا رداء الکبریاء علی وجهه مگر چادر بزرگی و عظمت
بر ذات پروردگار یعنی حجابهای جسمانی و کدورتهای طبیعی همه از میان بر افتاده مگر پردهای جلال و کبریا و عظمت ذات مقدس و چون آن نیز بر افتد جمال او عیانا به بینند
وتحقیق و بیان این معنی در باب رویت بیاید فی جنة عدن در بهشت که محل اقامت و خلود است و عدن در لغت بمعنی اقامت و باین وجه جنت عدن نام
کرده اند متفق علیه ۶ وعن عبادة بن الصامت صحابی مشهور است که در مواضع احوال وی نوشته شده است قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم فی الجنة مائة درجة در بهشت صد پایه است ما بین کل درجتین مسافت میان هر دو پایه کما بین السماء والارض بمقدار است که میان آسمان
و زمین است والفردوس اعلاها درجة و فردوس که نام یکی از بهشتهاست بلندترین آنهاست از روی درجه یعنی درجات وی بلندترین درجات است صوری
ومعنوی در قاموس گفته که فردوس بستانی که جمع کرده هر چه در بستانهاست از درختان تاک و جز آن و جنت الفردوس باین اعتبار نام است منها تفجر انهار
الجنة الاربعة از جنت فردوس روان کرده میشود جویهای بهشت که چهار اند و من فوقها یکون العرش و از بالای جنة الفردوس است عرش فاذا سألتم الله
فاسألوه الفردوس پس چون سؤال کنید و بخواهید از خدا بهشت را بخواهید فردوس را که از همه رفیع تر و بالاتر است رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را
ترمذی ولم اجده فی الصحیحین و نمی یابم آنرا در صحیحین بخاری و مسلم ولا فی کتاب الحمیدی و نه در کتاب حمیدی که جامع است میان صحیحین و بعضی از شراح نوشته اند
که موجود است در صحیح بخاری در دو موضع یکی در کتاب الجهاد و دوم در باب کان عرشه علی الماء و در صحیح مسلم در باب فضل الجهاد فی سبیل الله و در بعضی حواشی نوشته
که این حدیث در صحیح بخاری مذکور است از ابی هریره با دنی تفاوت ۷ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی الجنة لسوقا
یاتونها کل جمعة بدرستی در بهشت بازاریست یعنی مجمعی است که می آیند بهشتیان آنرا هر روز جمعه فتهب ریح الشمال پس میوزد باد شمال بفتح شین و کسر
نیز آمده و باد یکه از جانب دست راست آید چون مستقبل قبله بایستند مقابل جنوب و ما نکه مراد اینجا باد یست مثل باد شمال فتحثو فی وجوههم وثیابهم پس میریزد و می اندازد
آن باد یعنی مشک را و انواع طیب را در روی ایشان و جامهای ایشان و در بعضی روایت آمده است که آن باد و اناتر و ثنا ساتر است بر سانیدن آن مشک و طیب
بجاهائی که باید رسانید از نی که سپرده باشد یکی از شما انواع طیب بوی گویا اشارت است بفیوض و عطیات الٰهی که در محل قابل آن میرسد فیزدادون حسنا وجمالا
پس زیاده میشوند بهشتیان که در آن مجمع حاضر می آیند از روی حسن و جمال یا زیاده میکنند حسن و جمال را فیرجعون الی اهلیهم پس باز میگردند بسوی اهل خانه خود وقد
ازدادوا حسنا وجمالا و حال آنکه بتحقیق زیاده کرده اند حسن و جمال را فیقول لهم اهلوهم پس میگویند مر ایشانرا اهل خانهٔ ایشان والله لقد ازددتم حسنا
وجمالا بخدا سوگند زیاده کردید شما بعد از ما حسن و جمال را یعنی بعد از جدا شدن از ما حسن و جمال را فیقولون پس میگویند بهشتیان با اهل خانه خود وانتم والله لقد
ازددتم بعدنا حسنا وجمالا و شما هم بخدا سوگند بتحقیق زیاده کردید بعد از ما حسن و جمال را گویا که پرتو انوار و فاضت آثار آن مجلس بتأثیر صحبت با ایشان نیز
میرسد فللارض من کأس الکرام نصیب رواه مسلم ۸ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان اول زمرة یدخلون
الجنة بدرستیکه نخستین گروهی که در می آیند بهشت را علی صورة القمر لیلة البدر بر صورت ماه تمام اند که در شب چهاردهم میباشد در حسن و نورانیت و شکل
وهیئت ثم الذین یلونهم باز آنکسانی که متصل و نزدیک میشوند با ایشان یعنی بعد از ایشان می آیند کاشد کوکب دری فی السماء اضاءة بهیئت سخت تر و قوی تر
ستارهٔ درخشان در آسمان از روی روشنائی غیر ماه و آفتاب و دری منسوب بدر است بمعنی مروارید بزرگ و دری نزد عرب بمعنی عظیم المقدار آید قلوبهم
علی قلب رجل واحد دلهای همه ایشان بر دل یکمرد است یعنی متفق و متحد و یکدل و یکجان و دوست یکدیگر اند چنانکه فرمود لا اختلاف بینهم ولا
تباغض نیست هیچ اختلاف میان ایشان و نه دشمن داشتن یکدیگر را لکل امرء منهم زوجتان من الحور العین مر هر مرد را از بهشتیان دو زن است
از حور عین حور جمع حوراء بمعنی زن سخت سفید چشم و سیاهی آن و عین جمع عیناء بمعنی فراخ چشم اگر گویند در آخر فصل ثانی از حدیث ابی سعید بیاید که ادنی
اهل جنت را هفتاد و دو زوجه باشد و اینجا دو زوجه میفرماید جوابش آنکه مراد آنست که دو زوجه باشد ازین جنس که حور العین است با صفات دیگر که ذکر کرده
واین منافات ندارد با آنکه ورای این جنس زوجات دیگر بسیار باشد یری مخ سوقهن من وراء العظم واللحم من الحسن دیده میشود مغز استخوان ساقهای

برایشان صح

بعدنا نخ

ایشان از پس استخوان و گوشت از غایت حسن وصفا ولطافت یسبحون الله بکرة وعشیا باکی یاد میکنند خدا را صبح و شام یعنی همیشه لایسقمون بیمار نمی شوند اهل بهشت
ولا یبولون و بول نمیکنند ولا یتغوطون و پایخانه نمیروند ولا یتفلون و آب از دهن نمی افکنند ولا یمتخطون و آب از بینی نمی اندازند آنیتهم الذهب والفضة
آوندهای ایشان از طلا و نقره است وامشاطهم الذهب و شانهای ایشان از طلا و وقود مجامرهم الالوة و فروزینهٔ مجمرهای ایشان عود هندیست که
بخور کرده میشود و بآن یعنی مجمرهای دنیا فروزینهٔ آن هیمه یا پاره بود و بخور آن عود بخلاف مجمرهای بهشت که فروزینهٔ آن همه عود باشد و وقود بضم وا و افروختن آتش و بفتح
آن هیمه که افروخته شود بآن آتش و مجامر جمع مجمر بکسر میم بر صیغه آلت آنچه نهاده شود در وی اخگر برای بخور و بفتح نیز آمده والوة بفتح همزه وضم آن وضم لام و تشدید واو
عود که بخور کرده شود بدان ورشحهم المسك و عرق ایشان مشک است یعنی خوشبو مانند مشک علی خلق رجل واحد بضم خا یعنی همه بر خلق و سیرت یکمرد
یعنی خوش خلق و متفق و مختلط با یکدیگر چنانکه در صدر حدیث گذشت و بر یک وجه قول وی علی صورة ابیهم آدم ستون ذراعا فی السماء بر صورت و شکل پدر ایشان
که آدم است شصت گز در جانب آسمان یعنی در طول قامت کلامی جدا باشد از برای بیان صورت بعد از بیان سیرت و خلق بفتح خا نیز روایت است یعنی همه بر شکل و
صورت یکمرد و در حسن و خوبی موافق یکدیگر و بر این وجه قول وی علی صورت ابیهم الخ بیان و تفسیر این قول باشد و روایت بفتح و ضم هر دو صحیح است متفق علیه ۹ وعن
جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان اهل الجنة یاکلون فیها ویشربون گفت آنحضرت بهشتیان میخورند در بهشت و مینوشند
ولا یتفلون ولا یبولون ولا یتغوطون ولا یمتخطون قالوا گفتند و پرسیدند صحابه فما بال الطعام یعنی چون تغوط نمیکنند و پایخانه نمیروند حال فضلهٔ
طعام چیست و چگونه بدر میرود قال جشاء بضم جیم و شین معجمه ورشح کرشح المسك فرمود آروغ است و عرق است مثل عرق مشک یعنی آروغ میزنند
و بدان هوا از معده بدر میرود و عرق میکنند و بدان ماده رطوبتی بیرون می آید باین نهج فضلهٔ طعام بیرون میرود یلهمون التسبیح والتحمید کما تلهمون
النفس الهام و اعلام کرده میشوند بهشتیان تسبیح و تحمید و ذکر الهی را میکرد و آن لازم حال ایشان و بی تکلف می آید چنانکه بیرون آمده و میشود از شما نفس که
بی تکلف می آید و میرود و ذکر الهام در نفس بطریق مشاکلت است رواه مسلم ۱۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
من یدخل الجنة ینعم ولا یباس کسیکه در می آید به بهشت متنعم و آسایش میکند و مشوب نمیگردد و تنعم او بمحنت و مشقت یعنی در بهشت اصلا محنت و مشقت نبود و همه راحت
و آسایش باشد ولا یباس بفتح تحتانیه و سکون موحده از بوس بمعنی شدت و مشقت ولا یبلی ثیابه و کهنه نمیگردد جامهای او ولا یفنی شبابه و فانی نابود
نمیگردد جوانی او یعنی در بهشت تغیر و تحویل و فساد و خرابی نبود رواه مسلم ۱۱ وعن ابی سعید وابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
قال ینادی مناد آواز میدهد آواز دهنده به بهشتیان و میگوید که ان لکم ان تصحوا فلا تسقموا ابدا بدرستیکه مر شماراست که تندرست باشید و بیمار نشوید همیشه
وان لکم ان تحیوا فلا تموتوا ابدا و مر شماراست که زنده باشید پس نمیرید همیشه وان لکم ان تشبوا ولا تهرموا ابدا و مر شماراست که جوان
باشید و پیر نشوید ابدا تشبوا بکسر شین و تهرموا بفتح را وان لکم ان تنعموا ولا تباسوا ابدا و مر شماراست که راحت بینید و آسایش کنید و محنت و مشقت نه بینید
همیشه رواه مسلم ۱۲ وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال ان اهل الجنة یتراءون اهل الغرف من فوقهم
بدرستیکه بهشتیان می بینند اهل غرف را از بالای خود غرف بضم غین و فتح را جمع غرفه بضم و سکون منزل عالی و قصر رفیع کما یتراءون الکوکب الدری الغابر
فی الافق من المشرق او المغرب چنانکه می بینید ستارهٔ درخشان را که رفته است یا باقی است در کنارهٔ آسمان از مشرق یا مغرب چه ستاره درین دو وقت
روشنتر و بزرگتر نماید و اگر در آسمان میگفت بلندی و دوری غرف معلوم میشد ولیکن معنی روشنی و درخشیدن مفهوم نمی گشت و در افق هر دو معنی مستفاد
میگردد و در بعضی روایات غایر بیای تحتانیه نیز آمده از غور بمعنی نشیب و در بعضی عازب بعین مهمله و زای بمعنی بعید ذاهب و در روایت مشهور غابر است
بغین معجمه و باء موحده از غبور بمعنی در گذشتن و باقی ماندن لتفاضل ما بینهم و این ارتفاع و بلندی غرف بجهت تفاضل و تفاوت مراتب است که
میان بهشتیان است مرتبهٔ بعضی بلند و بعضی پست گفته اند که بهشت را طبقات باشد اعالی برای سابقان و اواسط برای مقتصدان و اسافل برای مخلطان
قالوا گفتند صحابه یا رسول الله تلك منازل الانبیاء لا یبلغها غیرهم این غرف و این قصرهای رفیع مگر منزلهای پیغمبران خواهد بود که نمیرسد بآن
منازل و مراتب غیر پیغمبران قال بلی فرمود بلی میرسند آن منازل و مراتب را غیر پیغمبران بمتابعت و محبت ایشان والذی نفسی بیده رجال
امنوا بالله وصدقوا المرسلین بخدا سوگند میرسند آن مردان که ایمان آورده اند بخدا و راست گو داشته اند پیغمبران را متفق علیه ۱۳ وعن ابی
هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یدخل الجنة اقوام افئدتهم مثل افئدة الطیر می در آیند بهشت را گروهها که دلهای
ایشان مانند دلهای پرندگان است یعنی در خوف و هیبت پروردگار و رمیدن و گریختن از اغیار چه پرندگان ترسنده تر و رمنده ترین جانوران اند در توکل
و رزق چنانکه در حدیث در شان پرندگان واقع شده است که بیرون می آیند بامداد گرسنه و بر میگردند شبانگاه سیر رواه مسلم ۱۴ وعن ابی سعید قال
قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الله تعالی یقول لاهل الجنة بدرستیکه خدا تعالی میگوید بهشتیان را و ندا میکند ایشان را که یا اهل

الجنة فيقولون پس میگویند بهشتیان در جواب میدهند پروردگار تعالی را که لبيك ربنا وسعديك می ایستیم برای خدمت تو ایستادنی بعد ایستادنی و یاری میدهیم دین ترا یاری دادنی بعد از یاری دادنی یعنی دایم و مستمر والخير في يديك و نیکی در دست تصرف تست هرکرا خواهی بدهی فیقول هل رضيتم پس میگوید پروردگار تعالی مر ایشان را آیا راضی شدید شما که در آورده ایم شما را در بهشت فيقولون ومالنا لانرضى يارب و چیست و چه شد ما را که راضی نشویم ای پروردگار ما وقد اعطيتنا مالم تعط احدا من خلقك و بتحقیق دادی تو ما را چیزی که ندادی هیچ یکی از خلق ترا فيقول الا اعطيكم افضل من ذلك پس میگوید پروردگار تعالی آیا ندهم شما را بهتر از آنچه دادم فيقولون يارب واي شيئ افضل من ذلك ای پروردگار من و کدام چیز است بهتر از آن فيقول احل عليكم رضواني فرود می آرم بر شما رضای خود را فلا اسخط عليكم بعده ابدا پس خشم نمیگیرم بر شما بعد ازین همیشه و چون مولی از بنده راضی شد همه نعمت ها و سعادت ها حاصل شد و دولت دیدار نیز اثر و نتیجهٔ آن است اول پرسید از ایشان که آیا راضی شدید از وی تعالی چون رضای ایشان از حضرت وی حاصل شد رضای خود را از ایشان بر آن مترتب ساخت تا معلوم کرد که دلیل و علامت رضای مولی تعالی از بنده است از مولی پس در حال خود نگاه کن اگر خود را راضی می یابی از پروردگار خود بدان که او نیز از تو راضی است صحابه رضوان الله عليهم اجمعين بحث میکردند و تفتیش مینمودند که بچه شناسیم که حق تعالی از ما راضی است اتفاق میکردند بر آن که اگر ما از وی راضیم به یقین وی نیز از ما راضی است ایشان را بشارت داد که رضای وی از ایشان دایم و ابدیست بالاتر ازین چه نعمت باشد اندک رضا از الله تعالی بزرگ تر است از بهشت و از هر چه در وست چنانکه فرموده ورضوان من الله اكبر چه جای آنکه دایم و مستمر باشد اللهم ارض عنا وارضنا عنك متفق عليه ١٥ وعن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه واله وسلم قال ان ادنى مقعد احدكم من الجنة بدرستیکه کمتر منزل و جای یکی از شما از بهشت آن مقدار است که ان يقول له تمن فيتمنى ويتمنى بگوید پروردگار تعالی مر او را آرزو کن و بخواه آن قدر که خواهی پس آرزو کند و بخواهد و مکرر آرزو کند و بخواهد فيقول له هل تمنيت پس بگوید پروردگار تعالی مر آن بنده را آرزو کردی و خواستی تا نهایت آنچه آرزو میتوان کرد فيقول نعم پس بگوید بنده آری آرزو کردم نهایت آنچه آرزو توان کرد فيقول له پس میگوید پروردگار تعالی مر آن بنده را فان لك ما تمنيت ومثله معه پس بدرستی که مر تر است آنچه آرزو کردی و مانند آن با وی رواه مسلم ١٦ وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم سيحان وجيحان والفرات والنيل كل من انهار الجنة فرمود آن حضرت هر یکی ازین چهار جوی از جویهای بهشت است رواه مسلم فرات و نیل خود نام نهر کوفه و مصر اند بی خلاف اما در تعیین سیحان و جیحان خلافی است بعضی گفته اند سیحان نهریست بشام و جیحان نهر بلخ است و گفته اند که سیحان و جیحان غیر سیحون و جیحون است که نهر ترک و نهر بلخ است چه اینها در بلاد ارمن است و بعضی گفته که قول جوهری که گفته جیحان نهر شام است غلط است و اتفاق دارند که جیحون بوا و نهر خراسانست و گفته اند که سیحون نهریست بسند و بالجمله مراد ببودن این چهار از انهار جنت آنست که چون آب های این ها خوشترین آب ها است و در اینها فواید و منافع بسیار است گویا از جویهای بهشت اند و بعضی گفته اند که انهار اربعه اند که اصول انهار جنت اند و انها را بنام این انهار اربعه که اعظم و اشهر و اعذب و انفع انهار دنیا اند خوانده است اشارت بانکه آنچه در دنیاست از فواید و منافع نمونهای بهشت است و بعضی گفته اند که وجه تسمیه اینها بانهار جنت آنست که ایمان شامل است بلاد را که این انهار در آنهاست و آب خوران آنها راجع اند بجنت و صحیح آنست که آن محمول بر ظاهر است و ماده این انهار مذکوره از بهشت است و مسلم روایت کرده است که فرات و نیل روان میشوند از بهشت و در صحیح بخاری آمده که از اصل سدرة المنتهى و در معالم التنزيل آورده که این چهار نهر از بهشت اند که حق سبحانه و تعالی آنها را بکوهها سپرده و از آنجا بر زمین جاری ساخته كذا ذكر الطيبي والله اعلم بحقيقة الحال ١٧ وعن عتبة بضم عين مهمله و سکون تا ابن غزوان بفتح معجمه و سکون زای صحابی بدری جلیل قدیم الاسلام اسلام آورد و بعد از شش مرد و بود از تیر اندازان مشهور قال كنت ذكر لنا ان الحجر يلقى من شفة جهنم ذکر کرده شد ما را یعنی روایت کرده شد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم که فرمود سنگ انداخته میشود از کنار دوزخ فيهوي فيها سبعين خريفا پس فرود می افتد آن سنگ در دوزخ تا هفتاد سال خریف مقابل ربیع است و چون عرب ابتدای سال از خریف اعتبار کنند سال تمام بدان مراد دارند لا يدرك لها قعرا در نمی یابد آن سنگ دوزخ را تک والله لتملأن بخدا سوگند هر آینه پر کرده میشود دوزخ با وجود این مغاکی و فراخی ولقد ذكر لنا ان ما بين مصراعين من مصاريع الجنة و بتحقیق ذکر کرده شد ما را که میان دو تختهٔ دراز تختهای در بهشت مسيرة اربعين سنة مسافت چهل سال است وليأتين عليها يوما وهو كظيظ من الزحام و هر آینه بیاید بر بهشت روزی و حال آنکه وی پر شده باشد پر کرده شده است از ازدحام رواه مسلم ٢ الفصل الثاني عن ابي هريرة قال قلت يا رسول الله مم خلق الخلق ابو هریره گفت پرسیدم از آن حضرت از چه چیز پیدا کرده شد خلق قال من الماء فرمود پیدا کرده شد از آب اختلافست عقلا را که نخستین چیزی که از اجسام پیدا شد چیست اکثر بر آنند که جوهر آبست زیرا که وی قابل است مر جمیع صور عالم را پس پیدا کرده شد از وی زمین به تکثیف و انجماد و آتش و هوا بتلطیف و ترقیق چه آب هرگاه لطیف کرده هوا شود و پیدا شد آتش از صفوه و خلاصهٔ آب و پیدا گشت آسمان از دخان مارد این حدیث دلیل است بر آن و گویند که در سفر اول از توریة

آمده که پروردگار تعالی پیدا کرد جوهری پس نظر کرد سوی وی بنظر هیبت پس بگداخت اجزای او و آب گشت و از وی بخاری بر آمد و بلاد حت مثل دخان پس آسمان
پیدا آمد پس ظاهر شد بر روی آب کف و از وی زمین شد و کوهها ارا کن آن ساخت و آنچه در بعضی حواشی نوشته شده است که مرا د بما نطفه است تقاضا میکند که
مراد بخلق حیوانات باشد چنانکه در قرآن مجید فرموده و جعلنا من الماء کل شیئ حی والله اعلم قلنا الجنة ما بناؤها پرسیدیم از آنحضرت که بهشت بنای او از چیست
قال فرمود لبنة من ذهب ولبنة من فضة بنای بهشت خشتی از طلا و خشتی از فضه ولبنه بفتح لا و کسر با و بکسر لام و سکون با نیز آمده وملاطها المسك الا
ذفر و گل آن که بدان بنا کنند مشک خالص تیز بوی وحصباؤها اللؤلؤ والیاقوت و سنگریزهای او که در جویها و جز آن باشد مروارید و یاقوت وتربتها
الزعفران و خاک او مثل زعفران زرد و خوشبو من یدخلها ینعم ولا یباس کسی که در آید بهشت را تنعم میکند و نمی بیند رنج و مشقت ویخلد لا یموت و نمیمیرد
میزید و هرگز نمیرد ولا تبلی ثیابهم و کهنه نمیگردد جامهای بهشتیان ولا یفنی شبابهم و فانی نمیگردد جوانی ایشان رواه احمد والترمذی والدارمی
٢ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ما فی الجنة شجرة الا وساقها من ذهب نیست در بهشت درختی مگر آنکه تنه وی از
طلاست رواه الترمذی ٣ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان فی الجنة مائة درجة ما بین کل درجتین مائة عام
بدرستیکه در بهشت صد پایه است مسافت میان هر دو پایه مسافت صد سال رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب ٤ وعن ابی سعید
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی الجنة مائة درجة لو ان العالمین اجتمعوا فی احداهن لوسعتهم بدرستیکه در بهشت صد
درجه است چنانچه اگر عالمیان تمام جمع شوند در یکی از ان درجات گنجایش میدهد همه را رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ٥ وعنه عن النبی
صلی الله علیه واله وسلم فی قوله آمده است از آن حضرت در تفسیر قول حقتعالی وفرش مرفوعة در بهشت فرشها باشد بر هم نهاده شده و تا آنکه بلند شده
قال ارتفاعها لکما بین السماء والارض فرمود بلندی آن فرشها چنانکه مسافت میان آسمان و زمین است مسیرة خمسمائة سنة پانصد ساله راه و گفته اند
که مراد بفرش از زنان اهل بهشت است و مرفوع بمعنی فایق و فاضل در حسن و جمال از زنان دنیا رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ٦ وعنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان اول زمرة ؛ یدخلون الجنة یوم القیمة بدرستیکه نخستین گروهی که می در آیند بهشت را روز قیامت
ضوء وجوههم علی مثل ضوء القمر لیلة البدر روشنی رویهای ایشان واقع شده است بر مانند روشنی ماه در شب چهاردهم والزمرة الثانیة علی مثل احسن
کوکب دری فی السماء و گروه دوم بر مانند بهترین ستاره درخشنده در آسمان لکل رجل منهم زوجتان علی کل زوجة سبعون حلة مر هر یکی از ایشان را
دو زن است بر هر زن هفتاد حله و هر یکی از این دو زن باین صفت که یری مخ ساقها من ورائها دیده میشود مغز استخوان ساق وی از پس ساق کنایت است از
غایت لطافت و صفا و جمال رواه الترمذی ٧ وعن انس عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال یعطی المؤمن فی الجنة قوة کذا وکذا من الجماع
داده میشود مسلمان در بهشت قوت چندین و چندین زن از جهت جماع قیل گفته شد یا رسول الله او یطیق ذلك آیا طاقت دارد مرد جماع چندین زنان را
قال یعطی قوة مائة فرمود داده میشود قوت صد مرد پس چرا طاقت چندین جماع زنان نیارد رواه الترمذی ٨ وعن سعد بن ابی وقاص عن النبی صلی
الله علیه وآله وسلم قال لو ان ما یقل ظفر مما فی الجنة بدا اگر آنکه چیزی که برمیدارد آن را ناخن از آن چیزهای که در بهشت است از اسباب زینت و آلات آن
ظاهر شود لتزخرفت له ما بین خوافق السماء والارض هر آینه زینت می یابد از جهت آن چیز چیزی که میان جوانب و اطراف آسمان و زمین است از مکانها و خوافق
جمع خافقه است بمعنی جانب و خافقین مشرق و مغرب را و افق آنها را گویند زیرا که شب و روز مختلف میشوند در آنها و خفق بمعنی حرکت و اضطراب آید و خفقان
دل از اینجاست و خوافق آسمان جوانب او که از آنجا چهار باد مشهور بر آید نیز گویند ولو ان رجلا من اهل الجنة اطلع و اگر آنکه مردی از بهشتیان بر آید و پیدا گردد
فبدا اساوره پس ظاهر میکرد دیارهای دست وی لطمس ضوءه ضوء الشمس هر آینه محو و ناپدید میگرداند روشنی او روشنی آفتاب را کما تطمس الشمس
ضوء النجوم چنانکه محو و ناپیدا میکرداند آفتاب روشنی ستارها را رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ٩ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی
الله علیه واله وسلم اهل الجنة جرد مرد کحلی بهشتیا جرد ند بضم جیم و سکون را جمع اجرد و مرد بهم بر وزن وی جمع امرد و کحلی بر وزن قتلی جمع کحیل بمعنی
الکحل و اجرد مرد را گویند که موی بر بدن وی نباشد و اصل ماده برای سلب و ازاله است چنانکه جرد بفتحتین فضائی که در وی نبات نبود و تجرید پوست برکندن و موی از
وی و تجرید از ثوب برهنه کردن از آن و امرد ساده زنخ و درقاموس گفته که امرد جوانی را گویند که طلوع کند موی لب وی و نروئیده ریش وی و کحل بفتحتین سیاهی
پلکهای مژگان بی سرمه چنانکه بسرمه کردن شود و در مثل آمده لیس التکحل کالکحل یعنی آنکه بتکلف سرمه کند آنچنان نبود که بی سرمه کردن در اصل خلقت مژگان و چشم سیاه افتد
لا یفنی شبابهم ولا تبلی ثیابهم فانی نمیگردد جوانی بهشتیان و کهنه نمیگردد جامهای ایشان رواه الترمذی والدارمی ١٠ وعن معاذ بن جبل ان النبی صلی
الله علیه واله وسلم قال یدخل اهل الجنة الجنة جردا مردا مکحلین می در آیند بهشتیان بهشت را موصوف باین صفات ابناء ثلثین او ثلث وثلثین سنة
سی ساله و یا سی و سه ساله یعنی چنانکه در دنیا در سن سی و سال باشند که کمال جوانی و قوت مردی در وقت است که آن را اشد خوانند بفتح همزه و ضم شین رواه الترمذی ١١

وعن اسماء بنت ابی بکر قالت سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم وذکر له وحال آنکه ذکر کرده شد مر آنحضرت را سدرة
المنتهی قال فرمود یسیر الراکب فی ظل الفنن منها مائة سنة سیر میکند سوار در زیر شاخهای وی صد سال فنن بفتحتین شاخ افنان جمع وی او یستظل
بظلها مائة راکب یا پناه میگیرد بسایه او صد سوار شك الراوی شك کرده است راوی حدیث که یسیر الراکب فی ظل الفنن منها مائة سنة شنید یا یستظل بظلها
مائة راکب شنید اما شک نیست که مبالغه در عبارت تخییل است فیها فراش الذهب در سدرة المنتهی کرمهای طلاست فراش بفتح فا وخفت را کرمی که می پرد گرد
چراغ و می افتد در وی که آنرا پروانه خوانند اما که مراد فرشتگان اند نورانی که درخشنده بالهای ایشان گویا که از طلاست یا تشبیه کرد انوار را که منبعث میگرد
ازان وتعبیر کرد ازان بفراش ذهب واین تفسیر این آیت کریمه است که اذ یغشی السدرة ما یغشی می پوشد سدره را آنچه می پوشد وبیضاوی گفته که می پوشد
آنرا جمعی غفیر از ملائکه که عبادت میکنند حق را کان ثمرها القلال گویا میوه او مثل سبوهای کلانست قلال بکسر جمع قله بضم سبوی بزرگ که آنرا جره گویند و سدرة المنتهی
نام درختی است در نهایت بهشت که منتهی میگردد بآن علم اولین وآخرین وهیچ یکی از مخلوقات نداند که ورای آن چیست و درنگذشت ازان جز محمد صلی الله علیه وآله وسلم وآن
مقام جبرئیل است که از آن پیش نتواند گذشت وآن بروایتی در آسمان ششم است ومشهور آنست که در آسمان هفتم است و وجه تطبیق درین دو روایت آنکه بیخ او در ششم باشد
وشاخها در هفتم والله اعلم رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۱۲ وعن انس قال سئل رسول الله پرسیده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم ما الکوثر چیست کوثر قال فرمود ذاک نهر اعطانیه الله یعنی فی الجنة جوئی است که داده است مرا خدای تعالی آن جوی را در بهشت اشد بیاضا من اللبن
سخت تر است آب وی در سفیدی از شیر واحلی من العسل وشیرین تر است از شهد فیه طیر اعناقها در آن جوی پرندگانند که گردنهای ایشان کاعناق الجزر مانند
گردنهای شتر است وجزر بفتحتین جمع جزور بفتح جیم شتر که آماده کرده شده است برای نحر وذبح قال عمر ان هذه لناعمة گفت عمر رضی الله عنه بدرستیکه این پرندگان
در آن حوض متنعم وفربه وخوشحال باشند قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اکلها انعم منها خورندگان آن پرندگان که بهشتیان باشند
متنعم تر ومترفه ترند از آن پرندگان رواه الترمذی ۱۳ وعن بریدة ان رجلا قال روایت است از بریده اسلمی که صحابی مشهور است گفت که مردی
گفت یا رسول الله هل فی الجنة من خیل آیا هست چیزی در بهشت از جنس اسپان قال گفت آنحضرت ان الله تعالی ادخلك الجنة اگر خدای تعالی در
آرد ترا در بهشت فلا تشاء ان تحمل فیها علی فرس من یاقوتة حمراء پس نخواهی تو که سوار کرده شوی در بهشت بر اسپی از یاقوت سرخ تطیر بك فی الجنة
که بپراند آن اسپ ترا در بهشت یعنی بدود و ببرد ترا حیث شئت آنجا که میخواهی تو الا فعلت این کلمه را صیغه خطاب خوانده اند مجهول و معروف یعنی مگر آنکه کرده
میشوی تو یعنی داده میشوی بمدعا و مقصود ترا یا میکنی تو یعنی می یابی و فایز میشوی بمقصود تو وبتاء تانیث بصیغه مجهول نیز آمده یعنی کرده میشود و ساخته میشود
آن اسپ برای تو و فرس مذکر و مونث هر دو آمده حاصل آنکه در بهشت هر کس هر چه خواهد یابد وسأله رجل و سوال کرد آنحضرت را مردی فقال پس گفت
یا رسول الله هل فی الجنة من ابل آیا هست در بهشت از جنس شتران قال گفت بریده فلم یقل له ما قال لصاحبه پس نگفت آنحضرت مر آن
مرد را چیزی که گفت مر یار او را در جواب یعنی نگفت که اگر در آرد ترا خدای تعالی در بهشت و خواهی که سوار کنند ترا بر شتری از یاقوت حمراء الخ فقال پس گفت بطریق کلیه
ان یدخلك الله الجنة یکن لك فیها ما اشتهت نفسك اگر در آرد ترا خدای تعالی در بهشت باشد ترا در بهشت هر چه خواهد نفس تو ولذت عینك
و مزه گیرد چشم تو رواه الترمذی ۱۴ وعن ابی ایوب قال اتی النبی گفت ابو ایوب انصاری که از کبار صحابه است آمد پیغمبر را صلی الله علیه و
آله وسلم اعرابی بادیه نشینی فقال پس گفت یا رسول الله انی احب الخیل افی الجنة خیل من دوست میدارم اسپان را آیا در بهشت اسپان میباشند قال
رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان ادخلت الجنة اگر در آورده شوی تو بهشت را اتیت بفرس من یاقوتة داده میشود
ترا اسپی از یاقوت له جناحان که مر آن اسپ را دو بازو است فحملت علیه پس سوار کرده میشوی بر آن اسپ ثم طار بك پس می پراند و میرساند ترا آن اسپ
حیث شئت هر جا که میخواهی رواه الترمذی وقال هذا حدیث لیس اسناده بالقوی وگفت ترمذی این حدیثی است که نیست اسناد او
قوی وابو سورة الراوی یضعف فی الحدیث وابو سوره بفتح سین مهمله وسکون واو که راوی اینحدیث است نسبت بضعف کرده میشود در حدیث
وسمعت محمد بن اسمعیل یقول وشنیدم من بخاری را که میگفت ابو سورة هذا منکر الحدیث یروی مناکیر این ابو سوره حدیث او منکر است
روایت میکند وی احادیث منکر را و معنی منکر در مقدمه معلوم شده ۱۵ وعن بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اهل الجنة عشرون
ومائة صف بهشتیان صد و بیست رسته باشند ثمانون منها من هذه الامة هشتاد ازین صفها ازین امت مرحومه محمدیه باشند واربعون من سائر الامم وچهل
از دیگر امتها ازین معلوم شود که بهشتیان ازین امت دو چندان امتها باشند رواه الترمذی والدارمی والبیهقی فی کتاب البعث والنشور اگر گفته شود که سابقا در
باب شفاعت گذشت که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم امیدوارم که باشید شما نصف اهل جنت و اینجا می فرماید دو چند ایشان جوابش آنکه تواند که امیدواری
آنحضرت از درگاه باری آن باشد بعد از آن زیاده کرده شد و بشارت داده شد زیاده از آنچه امید داشت و این زیاده فضل و کرم اوست تعالی شانه

درحق حبیب خود وامت او واللہ ذوالفضل العظیم ۱۶ وعن سالم عن ابیه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم سالم بن عبد الله بن عمر بن
الخطاب از اجلۂ علما وتابعین وسادات وثقات ایشان است امام مالک گفت که نبود هیچ یکی در زمان سالم مشابه تر بسلف در زهد وفضل وزندگانی دست
از وی و درشت میگفت سخن بحجاج بن یوسف ظالم روایت میکند از پدرش که گفت آنحضرت باب امتی الذین یدخلون منه الجنة دری از بهشت
که امت من از آن در درآیند بهشت را عرضه مسیرة الراکب المجود بضم میم وکسر واو مشدد و پهنائی آن در مقدار مسافت سیر سواریست که نیک میداند دوانیدن
اسپ را یا سیر سوار اسپ که نیک میدود ثلثا سه شب ۔ یا سه سال ثم انهم لیضغطون علیه پس بدرستی ایشان هر آینه از دحام کرده میشوند وفشار ده میشوند
بر در با وجود این وسعت وپهنای حتی تکاد مناکبهم تزول تا آنکه نزدیک ست که دوشهای ایشان زوال پذیرد وسوده گردد رواه الترمذی
وقال هذا حدیث ضعیف روایت کرد این حدیث را ترمذی وگفت که این حدیث ضعیف ست وسالت :: محمد بن اسمعیل عن هذا
الحدیث فلم یعرفه وپرسیدم بخاری را ازین حدیث پس نشناخت آنرا وقال یخلد بن ابی بکر یروی المناکیر گفت بخاری یخلد بروزن فعل مضارع از خلود
بن ابی بکر که راوی این حدیث است روایت میکند احادیث منکر را وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان
فی الجنة لسوقا بدرستیکه در بهشت بازاریست عجیب است که ما فیها شری ولا بیع نیست در آن بازار خریدن وفروختن چیزی را الا الصور من الرجال والنساء
مگر صورتهای خوب از مردان وزنان که تبدیل کرده میشوند در وی صورتهای بد بصورتهای خوب فاذا اشتهی الرجل صورة پس چون خوش دارد وبخواهد مرد صورتی
خوب را دخل فیها می درآید ومتصف میگردد باین صورت رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۸ وعن سعید بن المسیب انه لقی اباهریرة
روایتست از سعید بن المسیب که از کبار تابعین است که وی پیش آمد ابو هریره را فقال ابو هریرة اسال الله ان یجمع بینی وبینک فی سوق الجنة سوال
میکنم خدایتعالی را که جمع کند میان من ومیان تو در بازار بهشت فقال سعید افیها سوق پس گفت سعید بن المسیب آیا در بهشت بازاری خواهد بود قال نعم
گفت ابو هریره آری در بهشت بازاری خواهد بود اخبرنی رسول الله خبر داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ان اهل الجنة اذا دخلوها
بهشتیان چون درآیند بهشت را نزلوا فیها بفضل اعمالهم نزول میکنند در بهشت وفرود می آیند در منازل بهشت بقدر عملهای خود هر کرا عمل بیشتر وبهتر
درجه شریفتر وبزرگتر ثم یوذن لهم فی مقدار یوم الجمعة من ایام الدنیا پس اذن کرده میشود مر ایشان را در مقدار روز جمعه از روزهای دنیا یعنی در روزیکه
که در دنیا روز جمعه بود حکم پروردگار تعالی میشود که برآیند چنانکه در دنیا حکم بود که روز جمعه برآیند واین اثر ونتیجه جزای برآمدن جمعه ورفتن بنماز جمعه باشد فیزورون
ربهم پس می برآیند وزیارت میکنند پروردگار خود را ومی درآیند در حضرت کبریای وعز وعلا ویبرز لهم عرشه وظاهر وهویدا میکند پروردگار تعالی مر ایشان
عرش خود را کنایت است از ظهور حق وتجلی او تعالی مر بندگان را ویتبدی بفتح تحتانیه وفوقانیه وموحده ودال مهمله با تشدید لهم فی روضة من ریاض
الجنة وظاهر میشود وی جل جلاله مر بهشتیان را در مرغزاری از مرغزارهای بهشت فیوضع لهم منابر من نور پس نهاده میشود مر ایشان را منبرها از نور
نشینند ومنابر من لؤلؤ ومنبرها از مروارید ومنابر من یاقوت ومنبرها از یاقوت ومنابر من زبرجد ومنبرها از زمرد ومنابر من ذهب ومنابر
من فضة ومنبرها از طلا ومنبرها از نقره بر حسب تفاوت مراتب ودرجات واعمال وافعال ویجلس ادناهم ومی نشیند فروتر وکمتر ایشان در منزلت
مرتبت وما فیهم دنی ونیست در ایشان خسیس وکمینه یعنی ادنی که گفتیم بمعنی اقل وکمتر در مرتبه ونسبت با علی واکثر اراده کردیم نه متصف بدنائت
وخساست ورعه نوات که خود در آن در بهشت نایافت است علی کثبان المسک والکافور می نشینند ادنی در مرتبه بر تلهای مشک وکافور نه بر کرسی
ومنبرها که اعلی در مرتبه می نشینند چنانکه جماعه در صدر مجلس می نشینند وجماعه دیگر بر خاک می نشینند وکثبان بضم کاف وسکون مثلثه جمع کثیب تل ریگ ما یرون
ان اصحاب الکراسی بافضل منهم مجلسا گمان نمیبرند این قوم بر تل نشینند کان که بر کرسی ومنبر نشینند کانافاضل ترند از ایشان از روی جایگاه
ونشستگاه چه در بهشت هر کس بمقام ومرتبه خود راضی وشاکر باشد وآرزوی مرتبه فوق نکند والم وحرقت وحسرت وغیرت نبرد اگرچه میداند که او در مرتبه
فوق است ومن در مرتبه ادنی قال گفت ابو هریره قلت گفتم یا رسول الله وهل نری ربنا آیا می بینیم پروردگار خود را در آن روز قال نعم فرمود
آنحضرت آری می بینید پروردگار خود را هل تتمارون فی رؤیة الشمس والقمر لیلة البدر آیا شک وشبه میآرید در دیدن آفتاب بعینه ودر
دیدن ماه در شب چهاردهم قلت لا گفتم نه شک داریم قال کذلک لا تتمارون فی رؤیة ربکم فرمود همچنین شک نمیکنید در دیدن پروردگار خود
ولا یبقی فی ذلک المجلس رجل الا حاضره الله محاضرة وباقی نماند در آن مجلس مردی مگر آنکه کلام میکند او را حق سبحانه بی واسطه وکشف می کند
حجاب را واصل معنی محاضره سخن گفتن است روبرو بیواسطه وترجمان حتی یقول للرجل منهم تا آنکه میگوید خدای تعالی مردی را از ایشان یا فلان بن
فلان اتذکر یوم قلت کذا وکذا آیا یاد داری روزی که گفتی چنین وچنین فیذکره ببعض غدراته فی الدنیا پس یاد میدهد حق تعالی آن مرد را بعضی
غدرها وعهد شکنیها که کرده است در دنیا ومراد ذنوب ومعاصی است که در ارتکاب آن نقض عهد عبودیت است فیقول یا رب افلم تغفر لی پس میگوید آن مرد ای

پروردگار من آیا نه آمرزیده تو مرا آن گناه را فیقول بلی پس میگوید پروردگار تعالی بلی آمرزیده‌ام ترا فبسعة مغفرتی بلغت منزلتك هذه پس بسبب فراخی آمرزش من و رحمت من رسیده تو باین مرتبه و منزلت رافبینا هم علی ذلك غشیتهم سحابة پس در اثنای آنکه بهشتیان برین حال و درین قال باشند می پوشد ایشان را ابری از بالای ایشان فامطرت علیهم طیبا لم یجدوا مثل ریحه شیأ قط پس می بارد آن ابر بر ایشان خوش بوئی که نیافته اند مانند بوی او هیچ چیز را هرگز و یقول ربنا و میگوید پروردگار ما تعالی قوموا الی ما اعددت لکم من الکرامة بایستید و بیائید بسوی چیزی که آماده کرده‌ام من برای شما از بزرگی و گرامی داشتن فخذوا ما اشتهیتم پس بگیرید هر چیزی را که میخواهید و خوش دارید فنأتی سوقا قد حفت به الملائکة پس می آئیم ما بازاری را که تحقیق گرد کرده اند او را فرشتگان ما لم تنظر العیون الی مثله و می آئیم و می یابیم چیزی را که نگاه نکرده اند چشم ها بمانند آن و ندیده اند مثل آن را ولم تسمع الاذان و نشنیده اند گوشها مانند آن را ولم یخطر علی القلوب و نگذشته است بر دلها و خاطرها مانند آن فیحمل لنا ما اشتهینا پس برداشته میشود و داده میشود برای ما به چیزی که خواستیم و آرزو کردیم لیس یباع فیها ولا یشتری فروخته نمیشود در آن بازار و نه خریده میشود وفی ذلك السوق یلقی اهل الجنة بعضهم بعضا و در آن بازار ملاقات میکنند بهشتیان یکدیگر را قال گفت آنحضرت فیقبل الرجل ذو المنزلة المرتفعة پس روی می آرد مردی خداوند مرتبه بلند را فیلقی من هو دونه پس پیش می آید کسی را که آن کس فرود مرتبه اوست وما فیهم دنی و نیست در بهشتیان دنی و خسیس و همه در حد ذات خود رفیع و عالی اند اگرچه نسبت به بعضی فرود باشند فیروعه ما یری علیه من اللباس این عبارت احتمال دو معنی دارد و مروع بمعنی ترسانیدن و بشگفت آوردن و بر وجه اول این معنی شود که میترساند آن مرد بلند مرتبه را یعنی بگروه می آید چیزی که می بیند بر آن کس که دون اوست از لباس ادنی و بر وجه ثانی بشگفت می آرد و بعجب می اندازد مرد را چیزی که می بیند بر خود از لباس اعلی فما ینقضی اخر حدیثه حتی یتخیل علیه ما هو احسن منه پس تمام نمیکند و بپایان سخن آن مرد که با نفس خود میکرد یا با کسی که ملاقی شده او را میکرد تا آنکه ظاهر میشود و مهیا میگردد بر آن مرد عالی مرتبه لباسی که بهتر است از لباس او که بوده است بر وی یا بر آن کس که دون او بود و این معنی مناسب و موافق تر است بقول وی که فرمود و ذلك انه لا ینبغی لاحد ان یحزن فیها و آن ظهور لباس احسن از جهت آنست که نمی سزد و نمی آید مر هیچ یکی را که اندوهگین گردد در بهشت و شاید که مشاهدت لباس آنکس را حزنی واندوهی راه یافته باشد و شاید که آن مرد عالی مرتبه نیز لباس دیگر بهتر از و نیز میباشد محزون گردد فافهم ثم ننصرف الی منازلنا فتلقانا ازواجنا پس بازمیگردیم ما بسوی منزلهای خود پس پیش می آیند ما را زنان ما فیقلن مرحبا واهلا پس میگویند ما را خوش آمدید و خانه خود را آمدید و میگویند هر یکی مرد خود را لقد جئت وان بك من الجمال افضل مما فارقتنا علیه تحقیق آمدی تو و حال آنکه با تست از حسن و جمال فاضلتر و بیشتر از آنچه جدا شده بودی از ما به آن جمال فیقول انا جالسنا الیوم ربنا الجبار پس میگوئیم ما بازنان خود بدرستیکه ما همنشینی کردیم امروز پروردگار خود را که نیکو کننده حالها و درست کننده شکستگی‌ها است و یحقنا ان ینقلب بمثل ما انقلبنا و سزاوار است مر و میرسد ما را که بازگردیم بمانند آنچه بازگشته‌ایم چه هر که با چنین ذاتی که تمامه حسن و جمال پرتو نور اوست بنشیند چرا حسن و جمال نیابد رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب ۹

و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ادنی اهل الجنة الذی له ثمانون الف خادم کمتر و فروترین بهشتیان در مرتبه کسی است که مر او راست هشتاد هزار خدمتگار است واثنان وسبعون زوجة و هفتاد و دو زنان است وتنصب له قبة من لؤلؤ وزبرجد و یاقوت و برپا کرده میشود برای آنکس خیمه از مروارید و زبرجد و یاقوت یعنی ساخته میشود قبه از اینها یا مکلل و آراسته میشود بآنها کما بین الجابیة الی صنعاء مسافت و فراخی آن قبه چنانکه مسافت میان جابیه بجیم و موحده و تحتیه که شهریست بشام تا صنعا که موضعی است در یمن وبهذا الاسناد قال و بهمین اسناد که حدیث مذکور روایت کرده شده است گفت آنحضرت من مات من اهل الجنة من صغیر او کبیر اکما فی که بمرد در دنیا از اهل بهشت چون در بهشت درآورده شوند از خورد و کلان یردون بنی ثلاثین فی الجنة گردانیده میشوند سی ساله در بهشت لا یزیدون علیها ابدا زیاده نمیشوند بر سی سال همیشه و همیشه بریک حال و سن سال میباشند وکذلك اهل النار و همچنین دوزخیان سی ساله میباشند همیشه وبهذا الاسناد قال و بهمین اسناد گفت ان علیهم التیجان بدرستیکه بر بهشتیان تاجها می باشد که ادنی لؤلؤة منها لتضیء ما بین المشرق والمغرب فروترین مروارید آن تاجها از روی نفاست روشن میگرداند چیزی را که میان مشرق و مغرب است از اماکن وبهذا الاسناد قال و بهمین اسناد گفت المؤمن اذا اشتهی الولد فی الجنة مسلمان چون خواهد و آرزو کند فرزند را در بهشت کان حمله ووضعه وسنه فی ساعة کما یشتهی میباشد بار شکم وی و زائیده شدن وی و عمر وی در یک ساعت چنانکه میخواهد و میل دارد وقال گفت اسحق بن ابراهیم فی هذا الحدیث درین حدیث اذا اشتهی المؤمن فی الجنة الولد وقتی که میخواهد مسلمان در بهشت فرزند را کان فی ساعة پیدا کرد در ساعت ولکن لا یشتهی و لیکن نمیخواهد رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وروی ابن ماجة الرابعة والدارمی الاخیرة و روایت کرده است ابن ماجه روایت چهارم و روایت کرده دارمی روایت اخیر را که گفت اسحق بن ابراهیم است ۱۰

و عن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان فی الجنة لمجتمعا للحور العین بدرستیکه در بهشت اجتماعی است مر حور عین را یرفعن باصوات بلند میکنند آوازها را که لم تسمع الخلائق مثلها نشنیده اند خلایق

من فوقهم صح

سابق که لباس صح

مانند آن آوازها قیلن میگویند این کلمات را نحن الخالدات فلا نبید ما همیشه زنده مانیم پس هلاک نمیشویم و نمی میریم ونحن الناعمات فلا نبأس ما تنعم کنندگانیم پس
نمی بینیم شدت و احتیاج را ونحن الراضیات فلا نسخط ما خشنود شوندگانیم از ازواج خود پس ناخوشنود و خشمگین نمیشویم طوبی لمن کان لنا وکنا له خوشی و
خنکی باد مرکسی را که هست برای ما و هستیم ما برای او رواه الترمذی ۱۲ وعن حکیم بن معاویة اختلاف است در صحبت و بعلاوه است کلام در وی در اسدالغابة
روایت میکنند از وی معاویه بن حکیم و قتاده قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان فی الجنة بحر الماء وبحر العسل وبحر اللبن وبحر
الخمر بدرستیکه در بهشت دریای آبست و دریای شهد و دریای شیر و دریای شراب ثم تشقق الانهار بعد پس از ان می شکافد و بیرون می آید از ان دریاها
جویها بعد از درآمدن مسلمانان در بهشت و می آید بر سر یکی جوئی از ان چنانکه در قران مجید میفرماید فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن الایة رواه الترمذی
والدارمی عن معاویة ۔ الفصل الثالث عن ابی سعید عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال ان الرجل فی الجنة لیتکی فی
الجنة سبعین مسندا قبل ان یتحول بدرستیکه مرد در بهشت هر آینه تکیه میکند در بهشت بر هفتاد تکیه پیش از انکه بر گردد از پهلوی بپهلوی دیگر چنانکه در تفسیر
فرش مرفوعة آمده که فرشهای است که بر هم نهاده شده و لند بعضی بالای بعضی ثم تاتیه امراة فتضرب علی منکبه پس می آید آنمرد را زنی از زنان بهشت
پس میزند آن زن بر دوش آن مرد فینظر وجهه فی خدها اصفی من المراة پس می بیند آنمرد روی خود را در رخساره آن زن در حالیکه رخساره او روشنتر
از آینه است وان ادنی لؤلؤ علیها تضیئ ما بین المشرق والمغرب و بدرستیکه ادنی مرواریدیکه بر آن زن است روشن میکرداند میان مشرق
و مغرب را فتسلم علیه پس سلام میکند آن زن بر آن مرد فیرد السلام پس جواب میگوید آنمرد سلام او را ویسالها من انت ومیپرسد آن مرد از آن زن که یستی تو
فتقول انا من المزید پس میگوید آن زن من از جمله زیادتی ام که وعده کرده است حق تعالی مرنیکوکاران را آنجا که فرموده در قران مجید لهم ما یشاؤن فیها ولدینا
مزید مر بهشتیان راست هرچه بخواهند در بهشت و نزد ماست مزید بر آنچه خواهند و نیز فرموده للذین احسنوا الحسنی وزیادة مرکسانی را که نیکی کرده اند نیکی است و زیادة
و نیز تفسیر کرده اند زیادة را برویة الله و حسنی را بدر آمدن بهشت چنانکه بیاید وانه لیکون علیها سبعون ثوبا و بدرستیکه شان اینست که هر آینه میباشد برآن
زن هفتاد جامه فینفذها بصره پس نفوذ میکند و در میرود در آن جامها نظر آن مرد حتی یری مخ ساقها من وراء ذلک تا آنکه می بیند آنمرد مغز استخوان
ساق آن زن را از پس آن لباس وان علیها من التیجان ان ادنی لؤلؤة منها لتضیئ ما بین المشرق والمغرب و بدرستیکه بر سر آن زن تاجهاست
که فرود ترین مرواریدی از آن تاجها روشن میکرداند میان مشرق و مغرب را رواه احمد ۲ وعن ابی هریرة رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه واله وسلم
کان یتحدث وعنده رجل من اهل البادیة آنحضرت حدیث میکرد حال آنکه نزد وی مردی بود از بدویان صحرانشین ان رجلا من اهل الجنة استاذن
ربه فی الزرع حدیث این بود که مردی از بهشتیان طلب اذن کرد پروردگار خود را در زراعت کردن یعنی درخواست از حضرت عزت جل شانه که او را اذن فرماید
تا در بهشت زراعت کند فقال له الست فیما شئت پس گفت پروردگار تعالی مرآن مرد را آیا نیستی تو در هرچه میخواهی یعنی همه چیز از هر جنس که میخواهی حاضرست
دیگر زراعت برای چه میکنی قال بلی ولکنی احب ان ازرع گفت آنمرد بلی همه چیز هست ولیکن من خوش دارم که زراعت کنم فبذر پس اذن شد او را
بزراعت پس تخم ریخت آن مرد و بکاشت فبادر الطرف نباته واستواؤه واستحصاده پس شتافت و پیشی کرد آن زراعت چشم بر هم زدن را در روئیدن
آن و رسیدن آن و درودن آن زراعت و طرف بکون را جنبانیدن پلکها فکان امثال الجبال پس گشت چند مانند کوهها فیقول الله تعالی پس میگوید خدا تعالی
دونک یا ابن آدم بگیر ای فرزند آدم آنچه خواستی و آرزو کردی فانه لا یشبعک شیئ پس بدرستیکه سیر نمیکرداند ترا هیچ چیز که با وجود این همه نعمتهای بهشت
لا تعد ولا تحصی آرزوی زراعت کردی و از اینجا معلوم شود که آدمیزاد بر حرص و ترک قناعت مجبول است و این صفت هرگز از وی جدا نشود اگرچه در بهشت
رود فقال اعرابی والله لا تجده الا قرشیا او انصاریا پس گفت آن بادیه نشین بخدا سوگند نمی یابی تو آن مرد را مگر قریشی یا انصاری فانهم اصحاب
زرع زیرا که ایشان خداوندان زراعت اند واما نحن فلسنا باصحاب زرع واما اهل بدو پس نیستیم خداوندان زراعت بلکه بسبب کم مسکینم اکثر احوال بشیر
و خرما فضحک رسول الله پس خنده کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ازین سخن اعرابی رواه البخاری وعن جابر رضی الله عنه قال سال رجل
رسول الله گفت جابر پرسید مردی پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم اینام اهل الجنة آیا خواب میکنند بهشتیان قال النوم اخو الموت گفت
آنحضرت خواب برادر مرگ است و در حکم اوست در تعطیل قوی و جوارح ولا یموت اهل الجنة و نمی میرند اهل بهشت پس خواب عارض وقت ایشان نگردد رواه
البیهقی فی شعب الایمان ۹ باب رویة الله تعالی بدانکه رویت حقتعالی جایز است عقلا نزد اهل سنت وجماعت و مکان وجهت و مقابله شرط دیدن نیست
نزد ایشان و هرچه موجود است ممکن است دیدن آن اگرچه جسم و جسمانی نبود و در مکان و جهت نباشد و علیت این امور در دیدن بجریان عادت است و اگر قادر
مطلق بر خلاف عادت بی آن نماید نیز جایز است و وی تعالی قادر است که قوت بصیرت را در بصر نهد و چنانکه اولیا امروز در دنیا ببصیرت و حق یا بند فردا
ببصر به بینند انه علی کل شیئ قدیر و اتفاق دارند بر وقوع رویت مؤمنان حق را سبحانه وتعالی در آخرت و دلایل از کتاب وسنت واجماع

الفصل الثالث

باب رویة الله تعالی

صحابه و تابعین بر آن متظاهر و متناصر اند و آن دلایل با اعتراضات مبتدعه که منکر اند آنرا و تاویلات ایشان آیات و احادیث را و جواب اهل حق از آن بتفصیل در کتب کلامیه مذکور
است و مختار آنست که رویت حق سبحانه تعالی در دنیا نیز ممکن است ولیکن واقع نیست باتفاق الا حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج که آن
واقعست و بعضی را نیز در آنجا خلافست و بیان آن در ضمن شرح احادیث بیاید و از هیچ یکی از سلف و خلف دیدن حق سبحانه در دنیا بصحت نرسیده و از اولیا و
مشایخ طریقت هیچکسی بدان نرفته و دعوی آن نکرده و مشایخ اتفاق دارند بر تکذیب و تضلیل مدعی آن و در انوار که فقه شافعی است گفته هر که گوید خدا را عیانا در دنیا
بچشم سر می‌بینیم و وی تعالی بالمشافه بمن کلام میکند کافر گردد و اگر گویند که چون رویت الهی تعالی و تقدس ممکن است آفتی در حاسه بصره چرا نمی نماید و سبب
نا دیدن چیست جوابش آنکه دیدن بقدرت و خلق الهی است و حاسه بصره علت آن نیست حق سبحانه و تعالی بجریان عادت آنرا سبب ساخته و خلق داده اگر ننماید می
چشم توان دید اگر ننماید اگرچه چشم گشاده بود نیز نتوان دید و اگر کوهی بلند مثلا پیش چشم بود و وی تعالی صفت دیدن در چشم پیدا نکند نتوان دید و اگر کوری در اقصی
بلاد مشرق باشد و پشه در مغرب اگر وی تعالی بنماید توان دید این انکار و استبعاد منکران از گرفتاری عقل و قیاس خود است و نظر بقدرت باریتعالی همه ممکن و
آسان باشد و گفته اند که این تخصیص رویت بمؤمنان در بهشت است که بعد از در آمدن آن باین دولت مشرف شوند اما در موقف حشر همه ببینند چه مؤمن چه
کافر و کافران بعد از دیدن محجوب شوند و در حسرت ابد بمانند و صحیح آنست که نسا را نیز رویت باشد چنانکه مردانرا و بعضی گفته اند که دیدار زنانرا گاه گاه باشد مثل
ایام جمعه و اعیاد که اوقات بار عام بود و بعضی گفته که زنانرا دیدار نبود چه آنها در پرده باشند چنانچه فرمود حور مقصورات فی الخیام و این قول خطا و نا درست است
و عمومات نصوص وارده در رویت شامل است مردان و زنانرا و خیام جنت موجب پرده و حجاب نبود و چه صورت دارد که فاطمه زهرا و خدیجه کبری و عایشه صدیقه
و امثال ایشان از ین نعمت محروم و باین دولت مشرف نباشند با وجود افضلیت و اکملیت ایشان از بسیاری از مردان و نیز صحیح آنست که رویت عام است
مر جمیع مؤمنانرا چه از بشر و چه از ملائکه و جن و از کلام بعضی از علمای شافعی چنان مفهوم کرده که رویت مخصوص بمؤمنان بشر است و ملائکه و جن را رویت نبود
و این قول نیز صحیح نیست والله اعلم و رویت حق عز و علا در منام نیز جایز است و در حقیقت آن رویت قلبی است که بمثال بود و حق را مثال بود نه مثل و از سلف
نقل آن بصحت رسیده و از امام ابو حنیفه رضی الله عنه آمده که صد بار باین نعمت مشرف شد و از امام احمد بن حنبل رضی الله عنه نیز آمده که دیدم رب العزة را در منام
پس پرسیدم که کدام عبادت فاضلتر است فرمود تلاوت قرآن بار دیگر پرسیدم که بفهم معانی یا بی فهم آن فرمود بفهم یا بی فهم **الفصل الاول عن جریر بن عبد الله**
رضی الله عنه **قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم** جریر بن عبد الله بجلی که از کبار صحابه است گفت که گفت پیغمبر خدا **انکم سترون ربکم**
عیانا بدرستیکه شما نزدیک است که ببینید پروردگار خود را آشکارا بچشم **وفی روایة** و در روایتی آمده است که **قال کنا جلوسا عند رسول الله** گفت
بودیم ما نشسته نزد پیغمبر خدا **صلی الله علیه و آله و سلم فنظر الی القمر لیلة البدر** پس بنگریست آنحضرت بسوی ماه در شب چهار دهم **فقال** پس فرمود
انکم سترون ربکم کما ترون هذا القمر تحقیق شما ببینید شما پروردگار خود را چنانکه می بینید این ماه شب چهار ده را و این تشبیه رویت برویت است
در انکشاف تمام یعنی دیدن شما حق را اینچنین بود که دیدن ماه را که شک و شبهه بدان راه نبود نه تشبیه مرئی بمرئی یعنی چنانکه این ماه در مقابله شماست و در جهت است
و محدود است ذات حق تعالی و تقدس نیز چنین بود چنانکه فرمود **لا تضامون فی رویته** تضامون بضم تا و تخفیف میم مضمومه و بفتح تا و تشدید میم هر دو
روایتست بر وجه اول از ضیم است بمعنی ضرر و ظلم یعنی ضرر کرده نشوید در دیدن وی سبحانه باین طور که بعضی ببینند و بعضی نه یا ظلم کنند بر یکدیگر بتکذیب و
انکار و بر وجه ثانی از ضم بمعنی بهم پیوستن و از دحام کردن یعنی اجتماع و از دحام نمیکند در رویت وی تعالی از جهت کمال ظهور و وضوح چنانکه در ماه
شب چهار ده بخلاف دیدن ماه نو که خفائی و اشتباهی دارد **فان استطعتم ان لا تغلبوا** پس اگر میتوانید که غلبه کرده نشوید و عاجز و زبون نگردید **علی صلوة**
قبل طلوع الشمس وقبل غروبها بر نمازی که پیش از آمدن آفتاب است یعنی نماز بامداد و نمازی که پیش از فرو رفتن آفتاب است یعنی نماز دیگر **فافعلوا**
پس بکنید آنرا یعنی نتوانید مواظبت بر نماز فجر و عصر از دست ندهید که مواظبت کننده برین نماز ها سزاوارتر و لایق تر است به دیدن پروردگار تعالی که ملکه
شهود ذات از ینجا هم میرسد ان تعبد ربک کانک تراه وجعلت قرة عینی فی الصلوة شاهد آنست و چون در دنیا پرده در میان است کانک تراه گفت
فردا که پرده از میان برافتد کانک تراه انک تراه گردد و جعلت قرة عینی فی الصلوة بحقیقت اثبات معاینه میکند و این مقام خاصه آنحضرت است صلی
الله علیه و آله و سلم و تمامه نماز ها را حکم همین است و تخصیص بنماز بامداد و دیگر بجهت افضلیت آنها است چه اول وقت استراحت و غلبه خواب و ثانی وقت کار و بار
نفقه یا زاست و از جهت شرف این دو وقت و از جهت آنکه رویت در آخرت بهمین دو وقت باشد ثم قرار بستر خواند آنحضرت این آیت را که وسبح بحمد ربک
قبل طلوع الشمس و قبل غروبها نماز کن در حالی که حمد و ثنا گوینده پروردگار خود را پیش از بر آمدن آفتاب که مراد بآن نماز فجر است و پیش از غروب آفتاب که مراد نماز
عصر است و بعضی ظهر و عصر هر دو مراد داشته و اول ظاهر تر است و ظاهر حدیث نیز مؤید آنست متفق علیه ۲ وعن صهیب رضی الله عنه عن النبی صلی الله
علیه و آله و سلم قال اذا دخل اهل الجنة الجنة گفت آنحضرت چون در آیند بهشتیان بهشت را **یقول الله تعالی** میگوید خدای تعالی **تریدون شیئا ازیدکم**

الفصل الاول

میخواهید چیزی را وتمنی عظیم را که زیاده کنم شمارا بر در آمدن بهشت فیقولون پس تعجب میکنند بهشتیان ومیگویند الم تبیض وجوهنا آیا سفید وروشن نکردانیدی روی مارا
با فاضه حسن وجمال در غایت تفضل وکمال یا آسان کردانیدن حساب خلاص کردانیدن از ورطه بیم وعقاب الم تدخلنا الجنة آیا در نیاوردی مارا در بهشت وتنجنا
من النار ونجات ندادی مارا از آتش دوزخ زیاده برین چه خواهد بود قال فیرفع الحجاب فینظرون الی وجه الله پس برداشته میشود پرده پس مینگرند بسوی ذات اقدس
الله تعالی فما اعطوا شیئا احب الیهم من النظر الی ربهم پس داده نشوند بهشتیان هیچ چیزی را که دوست تر بود نزد ایشان از نظر کردن بجانب پروردگار منتهای
تمام نعمتها دیدار حق است چنانکه نهایت تمام نعمتها دیدار مراتب موجودات ادرس او ست ثم تلا تیز خواند آنحضرت این آیت را للذین احسنوا الحسنی
وزیادة مرکسانی را که نیکی کرده اند جزا نیکی است وزیاده بران مراد بحسنی بهشت است وبزیادت رویت حق تعالی وتقدس رواه مسلم اگر گویند که
صفات پرده ذات است وباصطلاح صوفیه هرگز این پرده بر نیفتد پس برداشتن پرده از ذات چه معنی دارد جوابش آنکه این تدقیقی از قوم در تحقیق احدیت
ذات وتنزه او از جمیع صفات واعتبارات ولیکن مبنای رویت بر عرف است وهر که ذات را با صفات دید گویند ذات را دید چون جسمی را ببینی سفید یا
سیاه دراز یا کوتاه متحرک یا ساکن گوئی جسم را دیدم هر چند پرده صفات در میانست فی آنکه فلسفی گوید مرئی اعراض است نه جوهر تدقیق بار وی است که در عرف
آنرا اعتبار نتوان کرد وبالجمله در آخرت چیزی بنمایند که صادق آید ویقین کردد که خدا را دیدیم وچشم را در وی دخلی بود وبعضی از عرفا گفته اند که ما یقین داریم
که دیدن حق ودریافتن وی تعالی بدل است وچون وی فرمود که دیده را در آن دخلی باشد امنا وصدقنا اگر میگفت که گوش شمارا ودوش شمارا در آن دخلی
خواهد بود نیز تصدیق میکردیم چه جای چشم فافهم وبالله التوفیق ٭ الفصل الثانی عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم ان ادنی اهل الجنة منزلة لمن ینظر الی جنانه وازواجه ونعیمه وخدمه وسرره مسیرة الف سنة بدرستیکه کمتر
وپست ترین بهشتیان از روی قدر ومرتبه هر آینه کسی است که می نگرد بجانب باغهای خود وزنان خود ومآکل ومشارب وملابس ناز ونعمت ومال ومنال خود
وخدمتکاران خود وسریرهای خود که می نشیند واستراحت میکند بر آن تا مسافت هزار سال که راست باین اشیا بنابر وسعت بهشت وفراخی جای آن
واکرمهم علی الله من ینظر الی وجهه غدوة وعشیة وگرامی تر وعزیز تر نزد خدا تعالی کسی است که مینگرد بجانب ذات مقدس وی صبح وشام یعنی
روز وشب علی الدوام یا مراد خصوص این دو وقت باشد وتجلی درین دو هنگام بود چنانکه از محافظت بر نماز پیش از طلوع وپیش از غروب که در حدیث سابق
گذشت استیفای باین معنی توان کرد واز اینجا معلوم میشود که بزرگی وعلو همت آنست که بما سوای حق ومشهود ذات وی بهیچ چیز نپردازند وتوجه والتفات
بغیر حق از پستی همت ودنائت پایه همت است اگر چه نعیم بهشت باشد ثم قرأ نیز خواند آنحضرت این آیت را وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة رویها باشد
در آن روز تر وتازه وخوش وخرم بجانب پروردگار خود نظر کننده رواه احمد والترمذی ٭ وعن ابی رزین بفتح را وکسر زای العقیلی بضم عین وفتح قاف
نام او لقیط است بفتح لام صحابی مشهور است معدود در اهل طایف رضی الله عنه قال قلت گفت ابو رزین گفتم یا رسول الله اکلنا یری ربه مخلیا به یوم
القیمة آیا هر یکی از ما می بیند پروردگار خود را در حالیکه تنهاست وخلوت دارنده است با پروردگار خود را روز قیامت ومخلیا بفتح میم وسکون خا وکسر
لام وتشدید یا وبضم میم وسکون خا وتخفیف یا وکسر لام هر دو روایت است قال بلی گفت آنحضرت آری می بیند هر یکی از شما پروردگار خود را در حالی
که تنها وخلوت دارنده است بوی تعالی قال پرسید ابو رزین از آنحضرت وما آیة ذلک فی خلقه وچیست علامت ونشان دیدن همه پروردگار را یکبار
در مخلوقات قال گفت آنحضرت یا ابا رزین الیس کلکم یری القمر لیلة البدر آیا نیست هر یک از شما که می بیند ماه را در شب چهاردهم مخلیا به تنها بی مزاحمت
وخلوت دارنده بوی قال بلی گفت ابو رزین آری می بیند هر یک از ما ماه را باین صفت قال گفت آنحضرت فانما هو خلق من خلق الله پس نیست ماه مگر
مخلوقی از مخلوقات خدا که در وی این صفت وحالت است که همه او را ببینند وهر یکی در دیدن منفرد وتنهاست بی هجوم وازدحام والله اجل واعظم وخدای
تعالی جلیل تر وعظیم تر است جلالت وعظمت هر دو بیک معنی ست بزرگی وبزرگ شدن کذا فی الصراح یکی باعتبار ذات ملاحظه کنید ودیگری بحیثیت
صفات رواه ابو داود ٭ الفصل الثالث عن ابی ذر رضی الله عنه قال سألت رسول الله ابو ذر گفت پرسیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه
واله وسلم هل رأیت ربک آیا دیدی تو پروردگار خود را یعنی در شب معراج قال نور انی اراه فرمود پروردگار تعالی وتقدس نور است چگونه ببینم
او را چه کمال نور وشدت ظهور مانع است از ادراک وخیره کننده است ابصار را واطلاق نور بر ذات پاک باری تعالی آمده چنانکه الله نور السموات والارض
یعنی ای منور بها ومظهرها یعنی روشن کننده آسمان وزمین وپیدا کننده آنهاست یا هادی اهل السموات والارض یا روشن کننده دلهای بندگان ودر بعضی قرآت
آمده مثل نوره فی قلب المؤمن کمشکوة فیها مصباح الآیة ونور در اصطلاح اهل تحقیق بمعنی ظاهر بوجود ومظهر غیر خود راست بر نهجی که تقریر معنی کرده نور بتنوین است وانی
بفتح همزه وتشدید نون مفتوحه بمعنی کیف ونورانی بصیغه نسبت نیز روایت است وتوانند که این نیز بر طریق استفهام بود بحذف همزه استفهام یا
برای اثبات رویت بود بی استفهام ودر حدیث دیگر آمده است رایت نورا واین محتمل است که بمعنی نفی رویت ذات باشد یعنی همین نور دیدم و

الفصل الثانی

الفصل الثالث

یعنی حجاب او نور است چگونه ببینم او را صحیح

بجزه

خیر گشتم و مجال دیدن ذات نبود یا دیدم ذاتی را که منور است والله اعلم رواه مسلم وعن ابن عباس رضی الله عنهما ما کذب الفؤاد ما رأی دروغ
نگفت دل محمد یا محمد در چیزی که دید وی ببصر و آن ذات اقدس الٰهی است تعالی شانه ولقد رآه نزلة اخری و بتحقیق دید آنحضرت پروردگار را یکبار دیگر قال گفت
ابن عباس در تفسیر این آیت رآه بفؤاده مرتین دید آنحضرت پروردگار تعالی را و تقدس بدل خود دو بار باین طور که درآورد پروردگار تعالی بصر او را
در دل وی یا درآورد دل او را در بصر وی باین معنی خواه گویند بچشم دل دید یا بچشم سر دید هر دو یک معنی دارد و این معنی بجهت آن گفتیم که مذهب ابن عباس
دیدن ببصر است و دیدن بدل مذهب دیگران است بر خلاف مذهب او چنانکه معلوم کرده رواه مسلم مقصود آنست که ابن عباس از رویت
حق مراد دارد و جمهور صحابه موافق اویند و ایشان دنو و تدلی و قاب قوسین او ادنی همه را باین قرب آنحضرت در شب معراج بدرگاه صمدیت دارند
و ابن مسعود و عایشه و بعضی دیگر از صحابه از آن رویت جبرئیل بصورت اصلی وی اراده نموده که درین شب و در غیر این شب حاصل شده بود
آیات مذکوره را باین این قرب داشته چنانکه در حدیث آینده معلوم کرده وفی روایة الترمذی و در روایت ترمذی اینچنین آمده که قال گفت
ابن عباس در تفسیر این آیت رأی دید محمد صلی الله علیه وآله وسلم ربه پروردگار خود را قال عکرمة قلت گفت عکرمه گفتم با ابن عباس قلت الیس
آورده مروی که الیس الله یقول آیا نیست که میگوید خدای تعالی در صفت ذات خود و مدح میکند خود را باین که لا تدرکه الابصار وهو یدرک
الابصار درنمی یابد او را بصرها و او تعالی و تقدس درمی یابد بصرها را پس چون قایل میشوی بدیدن آنحضرت رب العزت را جل جلاله قال گفت
ابن عباس در جواب عکرمه ویحک وای بر تو ای عکرمه ذاک آن ادراک ناکردن ابصار مر او را اذا تجلی بنوره الذی هو نوره وقتی است
که تجلی کند و ظاهر کرده بنور خود که آن نور خاص ذات اوست چنانکه مستغرق درین هنگام مضمحل گردد ادراک و فانی و نابود شود مدرک اما اگر تجلی کند
بقدری که وفا کند بآن قوت بشری ادراک میتواند کرد او را ابصار و نیز گفته اند که ادراک در لغت احاطه شی است بجمیع حدود و نهایات او و حق سبحانه را
حدی و نهایتی نباشد و این عامتر است از آن وقد رأی ربه مرتین و بتحقیق دید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پروردگار خود را جل و علا
دو بار یکی چون نزد سدرة المنتهی بود دوم چون بالای عرش برآمد رواه الترمذی وعن الشعبی قال لقی ابن عباس کعبا بعرفة ملاقات کرد ابن عباس کعب احبار را
بعرفات در روز عرفه فسأله عن شیء پس پرسید ابن عباس کعب را از چیزی یعنی از رویت حق عز و علا در دنیا فکبر پس تکبیر برآورد کعب احبار بجهت
استعظام و استبعاد این سوال ابن عباس حتی جاوبته الجبال تا آنکه جواب داد ندا و را کوهها بآن صدا یعنی چنان بلند تر برآورد تکبیر را که از
کوهها صدا برآمد فقال ابن عباس انا بنو هاشم پس گفت ابن عباس ما پسران هاشمیم یعنی مشهور بعلم و فضل که نادانسته سوال نکنیم و از آنچه مستحیل و مستبعد باشد نپرسیم
و از نزدیکان و ملازمان درگاه نبوت که استفاضه و اقتباس علوم و انوار حضرت وی کرده ایم تامل کن و بخشم و استبعاد و شتاب و تفکر کن در جواب که رویت حق در
دنیا فی الجمله ممکن است فقال کعب ان الله قسم رویته وکلامه بین محمد وموسی پس چون ابن عباس این مبالغه نمود کعب احبار بتفکر و تامل رفت و گفت بتحقیق
خدای تعالی بخش کرد رویت خود را و کلام خود را میان محمد و موسی فکلم موسی مرتین پس کلام کرد با موسی دو بار یکی در وادی ایمن و دیگر بر سر کوه طور ورآه محمد مرتین
و دید او را محمد دو بار و ظاهر آنست که کعب احبار این کلام را از توریت نقل کرد قال مسروق گفت مسروق که شعبی این حدیث روایت از وی وارد
فدخلت علی عایشة پس درآمدم بر عایشه بعد از دیدن مناظره ابن عباس و کعب احبار و شنیدن این کلام از کعب فقلت هل رأی محمد ربه پس گفتم
بعایشه آیا دید محمد صلی الله علیه وآله وسلم پروردگار خود را فقالت پس گفت عایشه مسروق لقد تکلمت بشیء قف له شعری بتحقیق تکلم کردی تو ای
مسروق به چیزی که برخاست بجهت وی موی براندام من قلت رویدا گفتم آهسته باش و شتابی مکن در انکار رویت حق ثم قرأت مسروق میگوید پس خواندم
برای اثبات رویت این آیت را لقد رأی من آیات ربه الکبری بتحقیق دید محمد صلی الله علیه وسلم از آیات و علامات پروردگار خود که بزرگترین آیات بود و مقصود
خواندن آیات دیگر است که باین آیت خاتمه آنهاست بدلیل روایت دیگر که در آخر حدیث بیاید که تا این قوله ثم دنی فتدلی فقالت پس گفت عایشه در جواب من این
تذهب بک کجا میبرد این آیات ترا که آن را بر رویت پروردگار تعالی حمل کردی انما هو جبرئیل نیست این مرئی مگر جبرئیل و مراد باین آیات و نور قرب جبرئیل
است با آنحضرت و رویت اوست جبرئیل را بعد از آن ذکر کرد عایشه چیزی چند که آنحضرت را و هیچ کس را ثابت نیست و اعتقاد و شیوع آن جایز نه و گفت من
اخبرک ان محمدا رأی ربه کسی که خبر داد ترا که محمد دید پروردگار خود را در شب معراج او کتم شیئا مما امر به یا خبر میدهد که آنحضرت پوشید چیزی از احکام
و شرایع دین را از آنچه امر کرده شده و بدان وحی کرده شده است بسوی وی تا برساند آن را بخلق او یعلم الخمس التی قال الله تعالی یا میداند آنحضرت هیچ چیز را که گفته است
الله تعالی در شان آنها ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث تا آخر آیت فقد اعظم الفریة پس بتحقیق عظیم افترا کرد و انکس و بسیار دروغ گفت
ولکنه رأی جبرئیل ولیکن مراد بآیات مذکوره آنست که وی صلی الله علیه وآله وسلم دید جبرئیل را لم یره فی صورته الا مرتین ندید جبرئیل را در صورت خاصه وی بی تمثیل مگر
دو بار مرة عند سدرة المنتهی یکبار نزد سدرة المنتهی چنانکه معلوم نمود ولقد رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی ومرة فی اجیاد و یکبار در اجیاد و بفتح همزه و سکون جیم و یاء تحتانیه موضعی

مشهور است در اسفل مکه یا کوهی که در آنجاست و دری است از درهای حرم شریف که او را باب الاجیاد گویند از جهت واقع شدن آن جانب شیخ ما در حدیث قاضی علی بن جار الله
چون باین حدیث میرسید آه می زد و گریه و حال میکرد و میگفت یا شیخ عبد الحق بای هذه الجبال والامکنة التی ترونها محال الرحمة وتجلیات الحق سبحانه له ستمائة جناح دید آنحضرت
جبرئیل را و حال آنکه مر او را ششصد بازو ست علما را در بیان مراد ازانچه اقوال است مختار آنست که مراد با جنحه قوای ملکه است و چون در قرآن اثبات اجنحه
ملائکه را کرده ما را اعتقاد آن باید کرد تا مراد بدان چه باشد والله اعلم قد سد الافق به تحقیق بسته بود تمام کرانه آسمانرا رواه الترمذی روایت کرد این حدیث
را بر وجهی که مذکور شد ترمذی و روی الشیخان و روایت کرده اند بخاری و مسلم مع زیادة واختلاف بازیادتی و اختلاف وفی روایتهما و در روایت
شیخین اینچنین آمده که قال گفت مسروق قلت لعایشه گفتم مر عایشه را فاین قوله پس اگر ندید محمد پروردگار خود را کجاست و بر چه محمول است قول حق
سبحانه ثم دنی فتدلی پس نزدیک آمد پس فرود آمد و متعلق شد بوی فکان قاب قوسین او ادنی پس بود مقدار مسافت قرب مانند مقدار دو کمان
یا نزدیکتر ازان و تحقیق معنی این لفظ در باب سابق گذشت قالت ذاک جبرئیل گفت عایشه که آن مراد است درین آیات جبرئیل است کان
یاتیه فی صورة الرجل بود که می آمد جبرئیل آنحضرت را در صورت مردی وانه اتاه هذه المرة فی صورته التی هی صورته و بدرستیکه جبرئیل آمد او را
درین بار در صورت خود که آن صورت خاص اوست فسد الافق پس بست و پر کرد تمام کران آسمانرا از جهت عظمت صورت او وعن ابن مسعود
رضی الله عنهما فی قوله روایت است از ابن مسعود در قول حق سبحانه فکان قاب قوسین او ادنی وفی قوله و در قول وی تعالی ما کذب الفواد
ما رای وفی قوله و در قول وی سبحانه لقد رای من آیات ربه الکبری قال فیها کلها گفت ابن مسعود در تفسیر این آیات که رای جبرئیل علیه
السلام دید آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم جبرئیل علیه السلام را له ستمائة جناح در حالی که مر او را ششصد بازو بود متفق علیه وفی روایة
الترمذی و در روایت ترمذی اینچنین آمده که قال ما کذب الفواد ما رای قال گفت ابن مسعود رای رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
جبرئیل دید آنحضرت جبرئیل را فی حلة من رفرف در جفت جامه از جامهای سبز قد ملاء ما بین السماء والارض حالیکه بتحقیق پر کرده است
جبرئیل چیزی را که میان آسمان و زمین است رفرف معانی بسیار دارد بمعنی جامهای سبز و آنچه از دیبا رقیق و تنک و نیکو ساخته بود و بساط و فراش و سحاب
و دامن خیمه و غیر آن بیاید و مناسب درینجا معنی اول است و بعضی از آن بازوهای جبرئیل مراد داشته اند که بگسترانید چنانکه جامها را و فرشها را گسترانند و فرو
جنبانیدن طایر بازوها را و بسط کردن آن را برای فرود آمدن نیز گویند وله وللبخاری و در روایتی ترمذی و مر بخاری را فی قوله در تفسیر قول حق تعالی لقد رای من
آیات ربه الکبری اینچنین آمده که قال گفت ابن مسعود رای رفرفا اخضر سد افق السماء دید آنحضرت رفرف سبز را که بسته است کرانه آسمان را
تنبیه از آنچه گذشته معلوم شد که در رویت آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم پروردگار را تعالی و تقدس در شب معراج به چشم سر صحابه را اختلاف
است عایشه رضی الله عنها نفی آن میکند و ابن عباس رضی الله عنهما اثبات آن مینماید و با هر یکی از ایشان جماعه اند از صحابه موافق و بعد از صحابه تابعین و من
بعدهم نیز بر طریقه اختلاف رفته و بعضی توقف کرده و گفته بر هیچ جانب دلیل واضح نیست ولیکن جمهور بجانب اثبات اند و شیخ محی الدین نووی گفته راجح و مختار
نزد اکثر علمای کبار آنست که آنحضرت دید پروردگار خود را بچشم سر و گفته که اثبات آن جز بسماع از پیغمبر علیه السلام راست نیاید و عایشه در انکار آن تمسک
بحدیث نکرده و چیزی بسماع از حضرت روایت ننموده بلکه آن استنباطی و اجتهادی است از وی رضی الله عنها بقول حق سبحانه ما کان لبشر ان یکلمه الله الا
وحیا او من وراء حجاب و قول وی سبحانه لا تدرکه الابصار و جوابش آنست که منفی در آیت اولی کلام در حال رویت است و اما نفی رویت بی کلام
لازم نیاید و ادراک احاطه است و از نفی احاطه نفی مطلق رویت معلوم نگردد و بعضی از علما گفته اند که اعتماد درین باب بر قول ابن عباس است و متعین است که وی این
قول را جز بسماع از حضرت نبوت نگفته و روا نباشد که اینچنین قول عظیم را بظن و اجتهاد گوید و ابن عمر درین مسئله مراجعت بوی کرده و از وی پرسیده که هل رای محمد ربه
پس وی گفت رآه پس ابن عمر تسلیم نموده و قطعا براه تردد و انکار نرفته و عمر بن راشد گفته که عایشه نزد ما اعلم از ابن عباس نیست انتهی و مختار اکثر از مشایخ صوفیه نیز ثبوت
رویت است و بحقیقت آنحضرت را کمالی است ورای افهام خلق و عقول ایشان خصوصا در شب معراج که اتم و اکمل است و اعلا و ارفع مقام قرب اوست
در امکان رویت حق در دنیا خود هیچکس را خلافی نیست و اگر درینمقام آنچه ممکن است او را حصول غایت قرب و کمال حاصل نشده باشد دیگر کجا و کی حاصل خواهد شد یا رب مگر رویت
بصر را مخصوص بدار آخرت و موقوف آن نشاه داشته باشد و نیست بر آن دلیلی قاطع و با وجود حصول رویت بصری درینجا بوجهی که مناسب این نشاه باشد
تواند که بعضی تفاصیل وجوه و حالات موقوف نشاه آخرت بوده باشد و چون کلام درینمقام بر طریقه علم و نقل بود بهمین قدر اقتصار نموده آمد و نزدیک
اهل معرفت و تحقیق درینجا کلامی دیگر است والله اعلم و سئل مالک بن انس و پرسیده شد امام مالک عن قوله تعالی از تفسیر قول حق تعالی الی ربها
ناظرة روی ها باشد در روز آخرت بسوی پروردگار خود نگرنده فقیل قوم یقولون الی ثوابه گفته شد یعنی مر امام مالک را که قومی میگویند که مراد نظر بسوی
پروردگار است نه بسوی ذات وی و بعضی گویند الی اینجا معنی نعمت است یعنی منتظر اند نعمت پروردگار خود را فقال مالک کذبوا پس گفت

امام مالک رضی الله عنه در فوع گفتند و خطا کردند این قوم که گفتند مراد نظر بسوی ثواب است نه بسوی ذات فاین هم عن قوله تعالی پس کجا اند این قوم و
چرا دور افتادند از فهم معنی قول حق تعالی که در شان کفار و تقبیح حال ایشان فرموده است کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون بدرستیکه ایشان از دیدن
پروردگار خود در آن روز محجوب و ممنوع اند قال مالک الناس ینظرون الی الله تعالی یوم القیمة باعینهم گفت مالک مردم یعنی مسلمانان نگرند
بسوی خدا تعالی روز قیامت بچشمهای خود بعد از آن تقریر کرد امام مالک دلیل را بر دیدن مؤمنان پروردگار تعالی و تقدس را و قال و گفت لو لم یر المؤمنون
ربهم یوم القیمة اگر نبینند مسلمانان پروردگار خود را روز قیامت لم یعیر الله الکفار بالحجاب سرزنش و نکوهش نمیکرد الله تعالی کافران را ببودن
ایشان محجوب از دیدار حق فقال پس گفت حق تعالی در شان کفار کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون یعنی تعذیب و تعییر درین است که دیگران بنعمت دیدار
محظوظ و مخصوص باشند و ایشان محروم و مخذول و اگر مؤمنان نیز محجوب باشند سرزنش کافران درین چه باشد رواه فی شرح السنه ٥ وعن جابر رضی الله عنه عن
النبی صلی الله علیه واله وسلم بینا اهل الجنة فی نعیمهم در اثنای آنکه بهشتیان در ناز و نعمت خود باشند اذ سطع لهم نور ناگاه برآمده و بلند
گشته باشد برای ایشان نوری فرفعوا رؤسهم پس برداشته باشند سرهای خود را تا بنگرند آن نور را فاذا الرب تعالی قد اشرف علیهم من فوقهم پس ناگاه می بینند
که پروردگار تعالی مشرف و مطلع شده است بر ایشان از بالای ایشان فقال پس گفت پروردگار تعالی السلام علیکم یا اهل الجنة قال گفت آنحضرت وذلک
قوله تعالی و آنست قول حق تعالی که فرمود سلام قولا من رب الرحیم و مر بهشتیان راست سلام در حالی که گفته از پروردگار مهربان بیضاوی گفته که
سلام میرسند پروردگار تعالی بر ایشان بواسطه ملایکه یا بیواسطه و ازین حدیث خود معلوم میکرد دکه بیواسطه است قال فنظر الیهم و ینظرون الیه پس نگریست
پروردگار تعالی بسوی ایشان و مینگرند ایشان بسوی وی سبحانه تعالی فلا یلتفتون الی شیء من النعیم پس التفات نمیکنند و میل و شهوت نمی نگرند ایشان بجانب
چیزی از نعمتهای بهشت ما داموا ینظرون الیه تا زمانیکه نظر میکنند بسوی وی تعالی حتی یحتجب عنهم و یبقی نوره تا آنکه محتجب و پنهان میگردد پروردگار تعالی
از نظرهای ایشان و باقی میماند آثار نور رانیت و ذوق و سرور آن رواه ابن ماجة و این احتجاب و استتار نیز از جمله لطف و مهربانی است از رحیم منان بر بندگان خود
چه دلیم در درگاه شهود و حضور داشتن و مستغرق نور ذات گردانیدن نه طاقت و تاب ایشانست زمانی باید که بیاسایند و بحال خود باز آیند و در پرده
ورای آن نعیم جنت است مشاهده نمایند و مستحق تجلی دیگر شوند و هر بار لذتی تازه و ذوقی جدید بیابند ٢٩٠ باب صفة النار واهلها نار آتش و اشتقاق
نار و نور از یک ماده است و جمع نار نیران و نیر بکسر نون و فتح یا و نور و نیار و انیار و استعمال وی مؤنث آید و مذکر نیز آمده و غالب آمده در زبان شرع بر آتش
دوزخ نعوذ بالله منها ٨ الفصل الاول عن ابی هریرة رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال نارکم جزء من سبعین
جزء من نار جهنم فرمود گرمی آتش شما یعنی آتش دنیا یکپاره ایست از هفتاد پاره آتش دوزخ یعنی آتش دوزخ هفتاد مرتبه گرمتر است ازین آتش اما که مقصود
از عدد هفتاد بیان کثرت و مبالغه است نه تعیین این عدد مخصوص و در ذکر این عدد اراده این معنی معهود و متعارف است قیل گفته شد یا رسول الله ان
کانت لکافیة بدرستیکه بود این آتش دنیا بسنده در عذاب کردن و سزا دادن پس چه حاجت بود به پیدا کردن آتشی سخت تر ازین قال فضلت علیهن
بتسعة و ستین جزءا فرمود زیادت کردانیده شد آتش دوزخ برین آتش شما به شصت و نه جزء کلهن مثل حرها گرمی هر یک از آن شصت و نه جزء مانند
گرمی آتش شماست این خود همان مضمون فقره اولی است که گفت گرمی آتش شما یک جزو از هفتاد جزء آتش دوزخ است برای تاکید و تقریر تکرار کرده و مقصود لکن
است که همچنین میباید که زیاده باشد گرمی آتش دوزخ بر آتش دنیا و لابد است از آن و کفایت نمیکند آتش ما تا ممتاز باشد عذاب خدا از عذاب خلق و از همین جهت
اختیار کرده شد تعذیب آتش بر سایر اجناس عذاب متفق علیه واللفظ للبخاری این حدیث در صحیح بخاری و مسلم است اما این لفظ که ذکر کرده شد از بخاری
است وفی روایة مسلم و در روایت صحیح مسلم اینچنین است که نارکم التی یوقد ابن آدم آتش شما که میفروزند نوع بنی آدم جزو یست از هفتاد جزو آتش
دوزخ و فیها و در روایت مسلم علیها و کلها بدل لفظ علیهن و کلهن و در روایت مسلم لفظ علیها و کلها بجای علیهن و کلهن یعنی در روایت بخاری آمده
فضلت علیهن تسعة و ستین جزءا کلهن و در روایت مسلم اینچنین آمده فضلت علیها بتسعة و ستین جزءا کلها ٢ وعن ابن مسعود رضی الله عنهما قال قال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم یؤتی بجهنم یومئذ آورده میشود دوزخ را در آن روز لها سبعون الف زمام مر آن دوزخ را هفتاد هزار مهار است که مع
کل زمام سبعون الف ملک یجرونها با هر مهاری هفتاد هزار فرشته اند که میکشند آنرا رواه مسلم ٣ وعن نعمان بن بشیر صحابی مشهور است
و اول مولودیست که بعد از هجرت در خانه انصار آمده رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان اهون اهل النار عذابا
بدرستیکه آسانترین و سبکترین دوزخیان از روی عذاب من له نعلان و شراکان من نار کسی است که مر او را نعلین و دوالهای نعلین از آتش در پا پست یغلی منهما
دماغه میجوشد از آن نعلین مغز وی کما یغلی المرجل چنانچه میجوشد دیگ مسین ما یری ان احدا اشد منه عذابا گمان نمیبرد آن کس که هیچکی از دوزخیان سخت تر باشد از وی از روی عذاب
وانه لاهونهم عذابا و حال آنکه آن کس بتحقیق آسانترین و سبکترین دوزخیانست از روی عذاب متفق علیه ٤ وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی

باب صفة النار واهلها

الفصل الاول

علیه واله وسلم اهون اهل النار عذابا ابو طالب سبکترین دوزخیان از روی عذاب ابو طالب است وهو منتعل بنعلین یغلی منهما دماغه وحال آنکه او پا
پوشیده است نعلین را که میجوشد از انها دماغ وی رواه البخاری وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یوتی بانعم اهل
الدنیا من اهل النار یوم القیمة آورده میشود متنعم ترین اهل دنیا از دوزخیان روز قیامت فیصبغ فی النار صبغة پس غوطه داده میشود وفرو برده میشود در
آتش دوزخ یک غوطه چنانکه جامه را در خم برای رنگ کردن اندازند ثم یقال یا ابن آدم هل رایت خیرا قط پستر گفته میشود ای فرزند آدم آیا دیدی روی نیکی را هرگز
هل مربك نعیم قط آیا گذشت بر تو نعمت وراحت هرگز در دنیا فیقول پس میگوید آن دوزخی لا والله یا رب بخدا سوگند ندیدم هرگز روی نیکی ونگذشت بر من هرگز
نعمت وآسایش در دنیا ای پروردگار من یعنی بعد از آنکه در دوزخ در آید همه ناز ونعمت وآسایش دنیا را فراموش کرد وگویا هرگز نداشت ویوتی باشد الناس بؤسا
فی الدنیا من اهل الجنة وآورده میشود سخت ترین مردم را از روی محنت واندوه در دنیا از بهشتیان فیصبغ صبغة فی الجنة پس یک غوطه داده میشود وانداخته میشود در بهشت
فیقال له یا ابن آدم هل رایت بؤسا قط پس گفته میشود ای فرزند آدم آیا دیدی روی محنت را هرگز وهل مربك شدة قط وآیا گذشت بر تو سختی هرگز فیقول
لا والله یا رب ما مربی بؤس قط ولا رایت شدة قط پس میگوید آنکس نه بخدا سوگند ای پروردگار من نگذشت بر من محنتی هرگز در دنیا وندیدم سختی
هرگز اینجا صریح نفی کرده گذشتن محنت ودیدن شدت در دنیا بسبب حصول کمال آسایش وخوشحالی در بهشت ومطلقا فراموش کردانید آنرا بخلاف دوزخی در دوزخ
اگرچه وی نیز فراموش کرده است اما اگر فی الجمله یا وهم داشته باشد موجب کمال حسرت ومحنت خواهد شد رواه مسلم وعنه عن النبی صلی الله علیه واله وسلم
یقول الله لاهون اهل النار عذابا یوم القیمة میگوید خدای تعالی مر آسانترین دوزخیان را از روی عذاب روز قیامت لو ان لك ما فی الارض من
شیٔ اگر میبود مر ترا چیزی که در زمین است از اشیای دنیا اکنت تفتدی به آیا بودی تو که فدیه میکردی بآن یعنی میدادی آنرا وخود را از عذاب دوزخ
باز میخریدی ومیرهانیدی اگرچه اندک عذابی میبود فیقول نعم پس میگوید آن دوزخی آری اگر میبود مرا چیزی فدیه میدادم وخود را از عذاب دوزخ
باز میخریدم فیقول پس میگوید خدای تعالی اردت منك اهون من هذا خواسته بودم من از تو وامر کرده بودم ترا چیزی آسانتر وکمتر ازین فدیه دادن
وانت فی صلب آدم وحال آنکه تو در صلب آدم بودی ان لا تشرك بی شیئا وآن چیز این است که شریک نکردانی بمن چیزی را اشارتست بعهد میثاق
که در روز الست گرفت وامر ونهی در دنیا مبنی ومتفرع بر آنست فابیت الا ان تشرك بی پس شکستی تو عهد را وفرمانبرداری نکردی امر ونهی مرا وباز نایستادی
وسرکشی کردی مگر آنکه شریک گردانیدی بمن متفق علیه وعن سمرة بن جندب صحابی مشهور است معدود از اهل بصره حسن بصری وابن سیرین از وی روایت
دارند رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال منهم من تاخذه النار الی کعبیه بعضی از دوزخیان کسی است که میگیرد او را آتش
دوزخ تا دو شتالنگ او ومنهم من تاخذه النار الی رکبتیه وبعضی از ایشان کسی است که میگیرد او را آتش تا دو زانوی او ومنهم من تاخذه النار الی
حجزته وبعضی از ایشان کسی است که میگیرد او را آتش تا نیفهٔ ازار او ومنهم من تاخذ النار الی ترقوته وبعضی از ایشان کسی است که میگیرد او را آتش دوزخ تا چنبر
گردن ترقوه بفتح مثناه فوقانیه وسکون را وضم قاف چنبر گردن رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ما بین
منکبی الکافر فی النار در میان دو دوش کافر در آتش دوزخ مسیرة ثلثة ایام للراکب المسرع مسافت سیر سه روزه است مر سوار تیز رو را وفی روایة
ضرس الکافر مثل احد وآمده است در روایتی که دندان کافر مانند کوه احد است واحد بضمتین نام کوه پاره ایست در مدینه جدا ایستاده که با هیچ کوه دیگر
اتصال ندارد ولهذا او را احد گویند وغلظ جلده مسیرة ثلث وستبری پوست او مقدار مسافت سیر سه شب است رواه مسلم وذکر وذکر کرده شد
حدیث ابی هریرة رضی الله عنه که اولش اینست اشتکت النار الی ربها فی باب تعجیل الصلوة الفصل الثانی عن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی
صلی الله علیه واله وسلم قال اوقد علی النار الف سنة حتی احمرت افروخته شد ودم کرده شد بر آتش دوزخ هزار سال تا آنکه سرخ شد ثم اوقد
علیها الف سنة حتی ابیضت پستر افروخته شد بر وی هزار سال تا آنکه سفید شد وآتش چون تیز ترگردد وصاف ترگردد سفید گردد چه سرخی وی از آمیزش
دود باشد ثم اوقد علیها الف سنة حتی اسودت پستر افروخته شد هزار سال تا آنکه سیاه شد وتیز ترگشت فهی سوداء مظلمة پس آن آتش دوزخ سیاه وتاریک
است که اصلا روشنائی ندارد رواه الترمذی وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ضرس الکافر یوم القیمة مثل احد
دندان کافر روز قیامت مانند کوه احد است وفخذه مثل البیضاء وران وی مانند بیضا است که آن نیز نام کوهی است ومقعده من النار مسیرة ثلث
مثل الربذة جای نشست او از آتش دوزخ مسافت سیر سه شب مانند ربذه براء وباء وذال معجمه مفتوح قریه ایست از قرای مدینه بر مسافت سه شب رواه الترمذی
وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان غلظ جلد الکافر اثنان واربعون ذراعا بدرستیکه ستبری پوست کافر چهل ودو گز است وان ضرسه
مثل احد وبدرستیکه دندان وی مانند کوه احد است وان مجلسه من جهنم ما بین مکة والمدینة وبدرستیکه جای نشست او مقدار مسافتی است که میان
مکه ومدینه است مسافت ده دوازده روز بشتر رواه الترمذی وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه واله

الفصل الثانی

وسلم ان الکافر لیسحب لسانه الفرسخ والفرسخین بدرستیکه کافر برآینه میکشد زبان خود را بر زمین سه میل یتوطاه الناس پامال میکنند زبان او را
مردم رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث غریب ۵ وعن ابی سعید رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال
الصعود جبل من نار صعود که در قرآن مجید واقع شده است سارهقه صعودا بفتح صاد کوهی است از آتش یتصعد فیه سبعین خریفا برآمده میشود
بروی هفتاد سال ویهوی به کذلك فیه ابدا و فرود انداخته میشود آن کافر همچنین یعنی هفتاد سال در دوزخ همیشه رواه الترمذی ۶ وعنه عن النبی
صلی الله علیه وآله وسلم قال فی قوله کالمهل بضم میم وسکون ها روایت کرد ابوسعید از آنحضرت که گفت در تفسیر قول حق تعالی ان شجرة الزقوم طعام الاثیم کالمهل
یغلی فی البطون بدرستیکه درخت زقوم خوراك گناهکاران است همچو مهل میجوشد در شکمها پس آنحضرت در بیان معنی کالمهل فرمود ای کعکر الزیت بفتحتین
دردی زیت روغن مشهور و تفسیر مهل بارزیز گداخته و بزر و آب روان از حدید نیز آمده فاذا قرب الی وجهه پس چون نزدیک گردانیده شود مهل بسوی
روی دوزخی سقطت فروة وجهه فیه می افتد پوست روی وی در آن رواه الترمذی ۷ وعن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله
علیه وآله وسلم قال ان الحمیم لیصب علی رؤسهم بدرستیکه آب گرم ریخته میشود بر سرهای ایشان فینفذ الحمیم حتی یخلص الی جوفه پس
در میکند آب گرم تا آنکه می پیوندد و میرسد تا درون شکم او فیسلت ما فی جوفه پس میبرد و قطع میکند چیزی که در شکم اوست حتی یمرق من قدمیه تا آنکه
بیرون می آید از هر دو پای او وهو الصهر و اینست صهر بفتح صاد مهمله وسکون ها بمعنی گداختن که مذکور شده است در قول حق تعالی یصب من فوق رؤسهم الحمیم
یصهر به ما فی بطونهم والجلود ریخته میشود از بالای سر ایشان آب گرم گداخته میشود چیزی که در شکم ایشانست و گداخته میشود پوستهای ایشان یعنی تاثیر میکند از فرط
حرارت در ظاهر و باطن ایشان ثم یعاد کما کان پس باز گردانیده میشود چنانچه بود یعنی بحال خود می آید پوست و احشا و ریخته میشود آب گرم و می درآید در شکم و
گداخته میشود آنچه در شکم است چنانکه در قرآن مجید فرموده است بدلناهم جلودا غیرها رواه الترمذی ۸ وعن ابی امامة رضی الله عنه عن النبی صلی الله
علیه وآله وسلم فی قوله تعالی ابوامامه روایت میکند از آنحضرت در تفسیر قول حق تعالی ویسقی من ماء صدید و نوشانیده میشود در دوزخ دردی که ذکر او بالا رفته
است از آب که زرداب است یتجرعه در حالی که جرعه جرعه میکشد آنرا بتکلف قال فرمود یقرب الی فیه فیکرهه نزدیک آورده میشود صدید بسوی دهن وی پس
ناخوش میدارد آن را فاذا ادنی منه شوی وجهه پس چون نزدیک گردانیده و پیوسته میشود از دهان او بریان میکند روی او را و وقعت فروة راسه
و می افتد پوست سر وی فاذا شربه قطع امعاءه پس چون مینوشد آنرا پاره پاره میکند رودهای او را حتی یخرج من دبره تا آنکه بیرون می آید از جانب پس او
یقول الله میگوید خدا تعالی وسقوا ماء حمیما فقطع امعاءهم و نوشانیده میشوند دوزخیان آب گرم را پس پاره پاره میکند رودهای ایشان را و نیز
میگوید حق تعالی وان یستغیثوا یغاثوا بماء کالمهل و اگر فریاد کنند کافران از تشنگی فریادرسی کرده میشوند بآبی که مانند مس گداخته است یا آنکه همچو دردی
زیت است چنانکه گذشت یشوی الوجوه بریان میکند رویها را بئس الشراب بد نوشیدنی است آن آب رواه الترمذی ۹ وعن ابی سعید الخدری
رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لسرادق النار اربعة جدر سرادق بضم سین چیزی که احاطه کند بچیزی از دیوار و جز آن مثل
سراپرده و جدر جمع جدار بمعنی دیوار و سرادق را بدو وجه روایت کرده اند بفتح لام و رفع قاف و کسر لام و جر قاف معنی بر وجه اول چنان شود که مر سراپرده
آتش دوزخ چهار دیوار است و بر وجه ثانی مر سراپرده آتش را چهار دیوار است کثف کل جدار مسیرة اربعین سنة ستبری هر دیوار مسافت سیر چهل سال است
رواه الترمذی ۱۰ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو ان دلوا من غساق یهراق فی الدنیا لانتن اهل الدنیا اگر آنکه دلوی
از غساق ریخته شود در دنیا هر آینه گنده میشوند اهل دنیا و غساق بتشدید سین و تخفیف آن زردآب که روان میگردد از جسدهای دوزخیان و بعضی گویند اشکهاست
که روانست از چشمهای ایشان رواه الترمذی ۱۱ وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قرأ هذه الآیة روایت است از ابن
عباس که آنحضرت خواند این آیت را که اتقوا الله حق تقاته بپرهیزید خدا را حق پرهیزیدن وی یعنی چنانچه سزاوار است و راست و درست ولا تموتن الا وانتم مسلمون
و نمیرید مگر در حالی که شما مسلمانید یعنی مسلمان باشید تا وقت مردن و چون تقوی سبب سلامت از عذاب دوزخ است و ترک آن سبب گرفتاری بدان ذکر کرد آنحضرت
باین تقریب بعضی غذاهای دوزخ را و روایت کرد آنرا راوی و گفت که قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو ان قطرة من الزقوم اگر آنکه یک (گفت پیغمبر خدا صح)
قطره از زقوم که درختی است در دوزخ و طعام دوزخیانست قطرت فی دار الدنیا چکد در سرای دنیا لافسدت علی اهل الارض معایشهم هر آینه تباه گرداند
بر زمینیان اسباب زندگانی ایشان را فکیف بمن یکون طعامه پس چگونه باشد حال کسی که باشد زقوم خوراک وی رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن
صحیح ۱۲ وعن ابی سعید رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال وهم فیها کالحون اول آیت اینست که تلفح وجوههم النار وهم فیها کالحون
میسوزد و زبانه میزند رویهای ایشان را آتش و ایشان در آن آتش روی گرفته و برهم جسته لب اند از سختی سوزش و کلوح روی ترش کردن و برهم جستن لبها از
دندان قال گفت آنحضرت در تفسیر این آیت تشویه النار بریان میسازد روی ایشان را آتش دوزخ فتقلص شفته العلیا پس برهم میجهد و منقبض میگردد

لب زیرین او تقلص از باب تفعل و قلوص برآمدن سایه و برجستن آب و جامه بعد از شستن او حتی تبلغ وسط راسه تا آنکه میرسد تا میان سر او و تسترخی
شفته السفلی و سست میگردد و فرو می افتد لب زیرین او حتی تضرب سرته تا آنکه میرسد تا ناف ورا رواه الترمذی ۱۳ وعن انس رضی الله عنه عن
النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یا ایها الناس ابکوا فرمود آنحضرت ای مردمان بگریید از ترس خدا فان لم تستطیعوا فتباکوا پس اگر نمیتوانید گریست
و نمیتوانید زیست و سلوک کرد چنانکه صاحب این حال شوید تکلف کنید در گریستن و خود را بر آن دارید و تذکر و تصور آن احوال کنید که گریه آرد و رقت بخشد
فان اهل النار یبکون فی النار پس بدرستیکه دوزخیان میگریند در آتش حتی تسیل دموعهم فی وجوههم تا آنکه روان میگردد اشکهای ایشان در رویهای
ایشان کانها جداول گویا آن اشکها جویها خرد اند حتی تنقطع الدموع تا آنکه سپری میشود اشکها فتسیل الدماء پس روان میگردد خونها فتقرح العیون
پس ریش میشود چشمها یا ریش میکند خونها چشمها را فلو ان سفنا ازجیت فیها لجرت پس اگر کشتیها رانده شوند در اشکهای ایشان که روانست هر آینه
میروند کشتیها در وی رواه فی شرح السنة ۱۴ وعن ابی الدرداء رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یلقی علی اهل
النار الجوع انداخته میشود بر دوزخیان گرسنگی فیعدل ما هم فیه من العذاب پس برابر میگردد عذاب گرسنگی چیزی را که ایشان در آنند از عذاب آتش
دوزخ و از اینجا معلوم میشود که آتش گرسنگی با آتش دوزخ برابر است فیستغیثون پس فریاد میکنند از الم گرسنگی فیغاثون بطعام من ضریع پس فریاد
رسی کرده میشوند از ضریع که نام گیاهی است خار دار چون خشک گردد لا یسمن ولا یغنی من جوع فربه نمیگرداند و بی نیاز نمیگرداند از گرسنگی فیستغیثون
بالطعام پس باز فریاد میکنند بطعام فیغاثون بطعام ذی غصة پس فریاد رسی کرده میشوند بطعام گلوگیر از امثال همین اشیا فیذکرون انهم کانوا
یجیزون الغصص فی الدنیا بالشراب پس یاد می آرند که ایشان بودند که میگذرانیدند طعامهای گلوگیر را بنوشیدنیها فیستغیثون بالشراب پس باز
فریاد میکنند آب فیرفع الیهم الحمیم پس برداشته میشود بسوی ایشان و داده میشود آب گرم بکلالیب الحدید با آهنهای سر کج و فی الصراح کلوب و کلاب
بفتح والضم اره کلالیب جماعت فاذا دنت من وجوههم شوت وجوههم پس چون نزدیک می آید از رویهای ایشان بریان میسازد رویهای ایشان را
فاذا دخلت بطونهم قطعت ما فی بطونهم پس چون می درآید شکمهای ایشان را پاره پاره میکند چیزی را که در شکم های ایشان است فیقولون ادعوا
خزنة جهنم پس میگویند دوزخیان دعا کنید ای خازنان دوزخ و نگاهبانان آن و بخواهید از پروردگار تعالی که سبک گرداند یکروزی عذاب را فیقولون پس میگویند
خازنان دوزخ اولم تك تاتیکم رسلکم بالبینات آیا نبود که می آمدند شما را پیغمبران شما بمعجزات و دلایل روشن قالوا بلی میگویند دوزخیان آری آمدند
ما را پیغمبران بمعجزات ولیکن ما گمراه شدیم و ایمان نیاوردیم قالوا میگویند خازنان فادعوا دعا کنید اما امید اجابت نیست زیرا که وما دعاء الکافرین
الا فی ضلال نیست دعای کافران مگر در گمراهی و زیان کاری و بی فایدگی قال گفت آنحضرت فیقولون پس میگویند دوزخیان بیکدیگر یا میگویند ملائکه با ایشان
ادعوا مالکا بخوانید مالک را که دوزخ حوالهٔ اوست فیقولون پس میگویند یا مالك لیقض علینا ربك ای مالک باید که بمیراند ما را پروردگار تو قال
گفت آنحضرت فیجیبهم انکم ماکثون پس جواب میدهد مالک ایشان را که بدرستیکه شما درنگ کنندگانید در دوزخ و برآمدنی نیستید از آن قال الاعمش
گفت اعمش که راوی این حدیث است نبئت ان بین دعائهم واجابة مالك ایاهم الف عام خبر داده شدم من که میان خواندن ایشان مالک را
و جواب دادن مالک ایشان را هزار سال و تا هزار سال منتظر جواب مالک میباشند و عذاب میکشند قال گفت آنحضرت فیقولون پس میگویند ادعوا ربکم
بخوانید پروردگار خود را و بخواهید از وی نجات خود را فلا احد خیر من ربکم زیرا که نیست هیچکس بهتر مر شما را از پروردگار شما فیقولون ربنا غلبت علینا
شقوتنا پس میگویند ای پروردگار ما غلبه کرد بر ما بدبختی ما وکنا قوما ضالین و بودیم ما قوم گمراه ربنا اخرجنا منها ای پروردگار ما بیرون آر ما را از آتش
فان عدنا فانا ظالمون پس اگر بازگردیم بکفر پس ما ظلم کنندگانیم بر نفس خود قال گفت آنحضرت فیجیبهم اخسئوا فیها پس جواب میدهد پروردگار تعالی
ایشان را دور شوید و خوار گردید در آتش چنانکه سگان رانده و اصل خسأ راندن سگ و برگشتن او بسبب آن پیش ولا تکلمون و سخن نکنید و هیچ نگوئید مراد در دفع عذاب
از خود که هرگز آن دور شدنی نیست قال گفت فعند ذلك یئسوا من کل خیر پس نزد آن نومید میشوند از هر نیکی خزنه را خواندند سود مند نشد و از مالک
درخواست نمودند که بمیراند ایشان را پروردگار تعالی فایده نکرد و بدرگاه حق تعالی تضرع و زاری و اعتذار نمودند قبول نیفتاد دیگر کجا روند و پیش که
نالند وعند ذلك یاخذون فی الزفیر و نزد آن بنیاد میکنند در ناله و فریاد و زفیر اول فریاد خر را گویند چنانکه شهیق آواز آخر آن را والحسرة والویل
و در دریغ خوردن و آه و واویلا کردن قال گفت عبد الله بن عبد الرحمن که یکی از روات این حدیث است والناس لا یرفعون هذا الحدیث و مردم
رفع نمیکنند این حدیث را و نمیرسانند بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و موقوف میدارند بر ابی الدرداء و قول وی میدارند ولا بد این حدیث مرفوع است حکماً بحضرت میرسانند
باز رسانند چه این خبرهای قیامت و گفته گوی دوزخیان جز ببلاغ از حضرت نتوان یافت رواه الترمذی ۱۵ وعن النعمان بن بشیر رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم یقول انذرتکم النار انذرتکم النار فرمود ترسانیدم شما را از آتش دوزخ ترسانیدم شما را از آتش دوزخ نعمان بن بشیر میگوید فما زال یقولها پس

منقل

متصل میگفت آنحضرت این کلام را و بلند میکرد آواز را و می جنبید آنحضرت حتی لو کان فی مقامی هذا تا آنکه اگر میبود آنحضرت درین جا که منم
اسمعه اهل السوق می شنیدند آنرا مردم که در بازار نشسته اند وحتی خمیصة کانت علیه عند رجلیه وتا آنکه افتاد گلیم سیاه علم دار که بود بر بدن
آنحضرت نزد پایهای او رواه الدارمی ۱۲ وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو ان رصاصة
مثل هذه اگر یافته شود ارزیز پاره مثل این واشار الی مثل الجمجمة و اشارت کرد آنحضرت برای بیان کردن اشارت بدو بسوی مانند جمجمه بدو جیم مضموم معنی
کاسه سر و قدح چوبین یعنی اگر ارزیزی مدور مقدار کله که زرین و گران است وعدو روان هر دو صفت سبب سرعت و حرکت و شدت سقوط و هبوط است ارسلت من
السماء الی الارض فرستاده شود و انداخته شود از آسمان بسوی زمین وهی مسیرة خمسمائة سنة وحال آنکه مسافت میان آسمان و زمین مسافت سیر پانصد
سال است لبلغت الارض قبل اللیل هر آینه میرسد آن رصاصه زمین را پیش از شب یعنی در اندک مدت ولو انها ارسلت من راس السلسلة اگر آنکه
شود تنگه آن رصاصه فرستاده شود از سر زنجیری که درازی او هفتاد گز است و در آورده میشود در آن کافر لسارت اربعین خریفا اللیل والنهار هر آینه سیر
میکند آن رصاصه چهل سال شب و روز و میگذرد چهل سال قبل ان تبلغ اصلها پیش از آن که برسد آن رصاص بیخ سلسله و پایان او را او قعرها یا برسد تک او را
شک راویست که اصلها گفت یا قعرها ظاهر عبارت همین است که ضمیر اصلها یا قعرها راجع بسلسله باشد و احتمال دارد که بجهنم بود زیرا که دوزخیان که در سلسله اند
دوزخ‌اند و بروجه اول مشکل میشود که سلسله که همه هفتاد گز باشد این قدر مسافت در وی از کجا باشد در جواب آن میگویند که مراد هفتاد عدد مخصوص نیست بلکه کثرت و مبالغه
است مگر آنکه گفته شود که ذرع آن جا را قیاس بذرع این جهان نتوان کرد چنانکه واقع شده است که قیراط مثل احد است و نیز هر گاه که جثه آنها را آن عظم باشد که در
احادیث آمده است سلسله که در گردن و پای آنها بندند قیاس میتوان کرد که چه مقدار باشد و با وجود آن پوشیده نماند که عود ضمیر بجهنم اظهر و اولی است از حیثیت معنی
رواه الترمذی ۱۳ وعن ابی بردة بضم با و سکون را پسر ابو موسی اشعری است تابعی ثقة قاضی کوفه نام او حارث و بعضی گفته اند عامر و بعضی گفته اند اسم او کنیت
اوست روایت میکند از پدر خود و از علی و زبیر و بود از نبلاء علما توفی سنة اربع ومائة عن ابیه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان فی جهنم لوادیا یقال
له هبهب بدرستیکه در دوزخ وادی ایست که گفته میشود مر او را هبهب بر وزن جعفر و هبهب بمعنی تیز و شتابنده است از هبت شتابی و قوع تعذیب گناهکاران و تیزی
زبانه زدن آتش در وی یسکنه کل جبار سکونت میکند در وی هر متکبر زور کننده رواه الدارمی ۱۴ الفصل الثالث عن ابن عمر رضی الله عنهما عن النبی
صلی الله علیه وآله وسلم قال یعظم اهل النار فی النار بزرگ و بی اندام میشوند دوزخیان در میان دوزخ حتی ان بین شحمة اذن احدهم الی
عاتقه تا آنکه میان نرمه گوش یکی از ایشان تا دوش وی مسیرة سبعمائة عام مسافت سیر هفتصد ساله راه است وان غلظ جلده سبعون ذراعا و بدرستی
که ستبری پوست وی هفتاد گز است وان ضرسه مثل احد و بدرستیکه دندان وی مانند کوه احد است ۲ وعن عبد الله بن الحارث بن جزء بفتح
جیم و سکون زا و همزه و در بعضی شروح مصابیح بفتح جیم و تشدید زای تصحیح کرده اند صحابی است حاضر شد فتح مصر را و ساکن شد در آن و آخر کسی است که باقی مانده در مصر
از صحابه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی النار حیات کامثال البخت بضم موحده بدرستیکه در آتش دوزخ مارانند مانند بختی یعنی
شتران قوی تلسع احداهن اللسعة میگزد یکی ازان ماران یکبار گزیدن فیجد حموتها اربعین خریفا پس می یابد دوزخی سختی درد آن چهل سال و حموه بفتح حا و سکون میم
شدت الم وان فی النار عقارب و بدرستیکه در آتش کژدمها است کامثال البغال الموکفة مانند استرهای پالان کرده تلسع احداهن اللسعة فیجد
حموتها اربعین خریفا رواهما روایت کرد این هر دو حدیث را احمد ۳ وعن الحسن قال حدثنا ابو هریرة عن النبی صلی علیه وآله وسلم قال
الشمس والقمر ثوران مکوران فی النار یوم القیمة آفتاب و ماهتاب دو ثور پیچیده شده و انداخته شده در آتش دوزخ روز قیامت ثور بفتح مثلثه پاره
پنیر فقال الحسن وما ذنبهما پس گفت حسن و چیست گناه آفتاب و ماهتاب فقال پس گفت ابو هریره احدثك ان رسول الله خبر میدهم ترا از پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم یعنی و تو در برابر سوال میکنی گویا که صدور سوال از حسن بطریق استبعاد و استغراب بود فسکت الحسن رواه البیهقی فی کتاب البعث والنشور
۴ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل النار الا شقی نمی در آید آتش دوزخ را مگر بدبخت قیل گفته شد و پرسیده
شد یا رسول الله ومن الشقی کیست بدبخت قال من لم یعمل لله بطاعة ولم یترك له معصیة فرمود کسی که نکند برای خدا طاعت را و ترک نکند برای خدا
گناه را رواه ابن ماجة ۵

باب خلق الجنة والنار

در پیدا کردن بهشت و دوزخ و بیان احادیثی که دلالت دارند بر وجود آن الآن پیش از قیامت
بر خلاف آنکه بعضی مبتدعه گویند که جنت و نار هنوز پیدا نشده اند و در روز قیامت پیدا خواهند شد ۲

الفصل الاول

عن ابی هریرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم تحاجت الجنة والنار مکالمت و حکایت کردند با یکدیگر بهشت و دوزخ یا اظهار نوعی از شکایت از حال خود که
چرا چنین شد ولهذا جواب داد ایشان را حضرت رب العزت که آن مقتضای مشیت و اختیار من است یکی را محل و مظهر لطف و رحمت ساختم و دیگری را محل
و مکان قهر و غضب فقالت النار پس گفت دوزخ اوثرت بالمتکبرین والمتجبرین اختیار کرده شده ام من برای متکبران و گردن کشان وقالت

الفصل الثالث
باب خلق الجنة والنار
الفصل الاول

الجنة فمالی لا یدخلنی الا ضعفاء الناس وگفت بہشت چه شد مرا که در نمی آیند در من مگر ضعیفان و مسکینان از مردم وسقطهم و انما کان
از چشم مردم و سقط بفتحتین متاع ردی و ناکار آمدنی را گویند و این بحسب اکثر و اغلب است و الا انبیا و رسل و ملوک و علما نیز داخل آن باشند و مراد
از ضعفا اهل خضوع لله و تواضع کنندگان برای خلق و خوار دارندگان نفس و ساقطان از نظر اعتبار نزد خود دارند و غرتهم بکسر غین معجمه و تشدید را و در معنی ینید
ما کولان و فریب خورندگان و ساده دلان چنانکه واقع شده است اکثر اهل الجنة البله قال الله تعالی للجنة گفت خدای تعالی مر بہشت را انما انت
رحمتی نیستی تو مگر مظهر رحمت من و محل آن ارحم بک من اشاء من عبادی رحمت میکنم بتو کسی را که میخواهم از بندگان من وقال للنار انما انت عذابی
وگفت خدای تعالی مر آتش دوزخ را نیستی تو مگر محل و جای عذاب من اعذب بک من اشاء من عبادی عذاب میکنم بتو کسی را که میخواهم از بندگان من
ولکل واحدة منکما ملؤها و مر هر یکی را از شما پری اوست یعنی هر یکی را پر میکردانم بمردم فاما النار فلا تمتلئ اما آتش دوزخ پر نمیشود حتی یضع الله رجله
تا آنکه بنهد خدای تعالی پای خود را تقول قط قط قط بتخفیف و سکون طا می گوید آتش دوزخ بس بس بس سه بار و اطلاق رجل بر حضرت حق سبحانه از متشابهات است
چنانکه ید و عین و وجه و حکم متشابهات که در قرآن مجید و حدیث آمده آنست که اعتقاد کنند که آنچه مراد است بدان حق است و در کیفیت آن نیفتند مذهب اسلم اینست
و بعضی آنرا تاویل کنند بانچه مناسب ذات اقدس است تا موهم تشبیه نگردد فهنالک تمتلئ پس در انجا و در آن وقت پر میشود و یزوی بعضها الی بعض
و جمع کرده میشود و گرد آورده میشود بعضی اجزای آتش بسوی بعضی یعنی تنگ کرده میشود و فراهم می آید فلا یظلم الله من خلقه احدا پس ستم نمیکند الله تعالی از خلق خود
هیچ یکی را که گناه نکرده و کسی را در دوزخ در آرد و جماعه را پیدا کند که دوزخ را با ایشان پر گرداند و مراد بظلم از روی صورت است والا اگر بی گناه هم در آرد بحقیقت
ظلم نباشد چه هر که تصرف در ملک خود کند ظلم نبود اما وی تعالی بصورت نیز ظلم نکند واما الجنة فان الله ینشئ لها خلقا و اما بہشت پس بدرستیکه خدای تعالی
پیدا میکند برای وی خلقی جدید را که بی سابقه عمل ایشان را بہشت در آرد و فضل و رحمت اوست که بی گناه بدوزخ نبرد و بی طاعت بہشت در آرد متفق علیه
وعن انس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال لا تزال جهنم یلقی فیها همیشه است دوزخ باین صفت که انداخته میشود در وی یعنی مردم
و تقول هل من مزید و میگوید دوزخ آیا هست هیچ زیادتی یعنی پر نمیشود و بس نمیکند از طلب زیاده حتی یضع رب العزة فیها قدمه تا آنکه می نهد
حق تعالی که خداوند عزت و قهر و غلبه است در وی قدم خود را فینزوی بعضها الی بعض پس گرد می آید و منقبض میگردد بعضی اجزای دوزخ بسوی بعضی و تنگ
میگردد و تقول قط قط پس میگوید بس بس بعزتک وکرمک سوگند بعزت تو و کرم تو که پر شدم ولا یزال فی الجنة فضل و همیشه است در بہشت وسعت
و زیادتی حتی ینشئ الله لها خلقا تا آنکه پیدا می کند خدای تعالی برای بہشت خلقی را فیسکنهم فضل الجنة پس ساکن میگرداند آن خلق را در زیادتی
و وسعت بہشت متفق علیه وذکر حدیث انس و ذکر کرده شد حدیث انس که در اول این کلام است که حفت الجنة بالمکاره فی کتاب الرقاق
الفصل الثانی عن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال لما خلق الله الجنة قال لجبرئیل چون پیدا کرد خدای تعالی
بہشت را گفت مر جبرئیل را اذهب فانظر الیها برو پس نظر کن :: بسوی بہشت که چه جمیل و لطیف آفریده ام آنرا فذهب فنظر الیها پس رفت جبرئیل
پس نظر کرد بسوی بہشت والی ما اعد الله لاهلها فیها و نظر کرد بسوی چیزی که آماده کرده است خدای تعالی مر بہشتیان را در آن ثم جاء جبرئیل
پس آمد جبرئیل در حضرت حق فقال ای رب پس گفت جبرئیل ای پروردگار من وعزتک لا یسمع بها احد بعزت تو سوگند نشنود صفات بہشت
را هیچ یکی الا دخلها مگر آنکه در آید او را یعنی طمع میکند در در آمدن از جهت حسن و بهجت وی مقصود بیان کمال خوبی و لطافت بہشت است چنانچه هر کس
آرزو خواهد که در آید ثم حفها بالمکاره پس گرد کرد الله تعالی بہشت را بمکروهات طبیعت و مشاق امر و نهی و محیط گردانید آنرا به بہشت تا هر که در تحمل
و مشاق نه در آید بہشت نرسد ثم قال یا جبرئیل اذهب فانظر الیها پس گفت حق تعالی ای جبرئیل برو پس نگاه کن بسوی بہشت با مکاره که محفوف بدان
شده فذهب فنظر الیها پس رفت جبرئیل پس نگاه کرد و بدان ثم جاء پس آمد فقال پس گفت ای رب وعزتک لقد خشیت ان لا یدخلها
احد ای پروردگار من سوگند بعزت تو بتحقیق ترسیدم من که در نیاید به بہشت را هیچ یکی مقصود بیان شدت تکالیف شرعیه و صعوبت وصول به جنت است
قال گفت آنحضرت فلما خلق الله النار پس هرگاه که پیدا کرد خدای تعالی آتش دوزخ را قال گفت خدای تعالی یا جبرئیل اذهب فانظر الیها ای جبرئیل برو پس
نظر کن بسوی آتش که چه فظیع و شنیع آفریده ام قال فذهب فنظر الیها گفت آنحضرت پس رفت جبرئیل پس نظر کرد بسوی آتش ثم جاء پس آمد جبرئیل فقال ای رب
وعزتک لا یسمع بها احد فیدخلها پس گفت جبرئیل ای پروردگار من سوگند بعزت و جلال تو نمی شنود صفت آتش دوزخ را هیچ یکی پس خواهد که در آید یعنی بغایت
فظیع و مهیب آفریده فحفها بالشهوات پس گرد کرد و محاط گردانید آنرا حق تعالی بشهوات نفس و خواهشهای طبیعت از ذنوب و معاصی ثم قال پس گفت
یا جبرئیل اذهب فانظر الیها ای جبرئیل برو پس نظر کن بسوی آتش قال گفت آنحضرت فذهب فنظر الیها پس رفت جبرئیل پس نظر کرد بسوی آتش با بسیاری
شهوات فقال پس گفت جبرئیل ای رب وعزتک لقد خشیت ای پروردگار من سوگند بعزت تو بتحقیق ترسیدم که ان لا یبقی احد الا

دخلها

دخلها باقی نیماند هیچ یکی مگر آنکه درآید دوزخ را یعنی این شهوات و معاصی بحدی شیرین است که هیچکی از اہل نفس و طبیعت نماند که میل بدان نکند و بآن بدوزخ درنیاید رواه الترمذی وابوداود والنسائی ۱ الفصل الثالث عن انس رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صلی لنا یوما الصلوة روایت است از انس که آن حضرت گذارد روزی برای ما نماز را یعنی امامت کرد ما را ثم رقی المنبر بعد ازان برآمد منبر را فاشار بیده قبل قبلة المسجد پس اشارت کرد بدست مبارک خود بجانب قبله مسجد فقال قد اریت الآن پس فرمود بتحقیق نموده شد مرا اکنون منذ صلیت لکم الصلوة ازان باز که گذاردم برای شما نماز را الجنة والنار بهشت و دوزخ را ممثلتین فی قبل هذا الجدار تمثیل کرده و صورت بسته در جانب پیش این دیوار و قبل بکسر قاف و فتح باء و بضم هر دو روایت است و بضم قاف و سکون با نیز آمده همه بمعنی مقابل فلم ارکالیوم فی الخیر والشر پس ندیدم هیچ چیزی را از جنس دیدنها مانند آنچه دیدم امروز در نیکی و بدی یعنی بهشت را نیکتر از همه دیدنها یافتم و دوزخ را بدتر از دیدنها رواه البخاری اینجا میگویند که بهشت و دوزخ با آن طول و عرض چگونه ممثل و مصور گردد در دیواری و جواب میگویند چنانکه ممثل میگردد باغی یا سرای وسیع در غایت وسعت در آینه و آب و تمثل شئ لازم نیست که مثل او باشد در طول و عرض و نیز از حدیث لازم نمی آید که بهشت و دوزخ تمثیل در دیوار کرده و در وی نموده بلکه میفرماید که تمثل کرده در جانب دیوار پس تواند که نمودن مثال وی در آن سو بوده و وجود مثال در جای دیگر و عالمی دیگر باشد و در بعضی احادیث آمده که رایت الجنة والنار فی عرض هذا الحائط دیدم بهشت و دوزخ را در عرض این دیوار و عرض بضم عین و سکون را بمعنی ناحیه و جانب و اینجا نیز این اشکال وارد و در جواب گفته اند و نیز گفته اند که مراد آن نیست که بهشت و دوزخ در جانب آن دیوار بودند بلکه مراد آنست که دیدم آنها را در حالی که من در اینجا بوده ام و علی هذا فلا اشکال والله اعلم بحقیقة الحال ۲۹ باب بدء الخلق و ذکر الانبیاء علیهم الصلوة والسلام در آغاز آفرینش و ذکر پیغمبران که آغاز امر دین و ملت و انتظام امور عالم و صلاح آن باینانست و آغاز آفرینش نوع انسان بآدم علیه السلام است بدانکه اهل ملل بلکه مجوس نیز همه برآنند که عالم حادث است یعنی از عدم بوجود آمده بمعنی آنکه هیچ چیز نبود جز خدا پس از آن پیدا کرد وی سبحانه عالم را و عمده درین باب خبر مخبر صادق است که فرمود کان الله ولم یکن معه شئ پس پیدا کرد لوح و قلم و نوشت کتابی را پیش از آنکه پیدا کند خلق را بعد ازان پیدا کرد عرش و کرسی و آسمانها و زمینها و فرشتها و جن و انس چنانکه در احادیث آمده و اتفاق کرده اند که اجسام حادث اند بذوات خود و صفات خود پس بعضی برآنند که اول مخلوق از اجسام آبست زیرا که وی قابل است تمام صور را چه آب چون لطیف گردد هوا شود و از خلاصه آن آتش پیدا آمد و از دخان آن آسمان متکون شد و اطلاق دخان بر آسمان در قرآن مجید آمده است و این قول نسبت کرده شده است به بعض حکما که نام او تالس ملطی و لیکن گفته اند که وی این قول از مشکات نبوت گرفته است و در سفر اول از توریت آمده است که الله تعالی پیدا کرد جوهری پس نظر کرد در وی نظر هیبت و جلال پس بگداخت اجزای وی و آب گشت و از وی بخاری برخاست مانند دود پس پیدا کرد از وی آسمانها پس ظاهر گشت بر روی آب کف و پیدا کرد از وی زمین پس تر لنگر کرد بر زمین کوهها را و مردم را و درین باب اقوال مختلف است و این امور بعقل و قیاس در نتوان یافت الا بوحی آسمانی یا باستنباط و فهم از آنچه وارد شده بآن وحی والله اعلم بحقایق الامور ۱۴ الفصل الاول عن عمران بن حصین بضم حا و فتح صاد مهملتین صحابی مشهور است که سی سال بر بستر بیماری افتاده بود و ملائکه را مشاهده میکرد و ملایکه بروی سلام میکردند آورده اند که یکبار داغ کرد و از دیدن ملائکه محجوب گشت قال انی کنت عند رسول الله گفت بدرستی من بودم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اذ جاءه قوم من بنی تمیم ناگاه آمد آنحضرت را گروهی از بنی تمیم فقال اقبلوا البشری یا بنی تمیم پس گفت آنحضرت بپذیرید خبر خوش را ای بنی تمیم یعنی قبول کنید وی را و ایمان آرید و عمل در آرید چیزی را که موجب بشارت بجنت و فوز بسعادت و این است به تعلیم احکام و عقاید آن و چون اکثر مضطر بودند و مطمح نظر همت ایشان دنیا و متاع آن بود و نعوذ بالله من ذلک قالوا گفتند بشرتنا فاعطنا بشارت دادی ما را بدین پس چیزی بده یعنی بشارت شنیده گرفتیم و پذیرفتیم تو چیزی بده از دنیا که ما را میباید فدخل ناس من اهل الیمن پس درآمدند مردم از اهل یمن فقال پس گفت آنحضرت اقبلوا البشری یا اهل الیمن اذ لم یقبلها بنو تمیم قبول کنید بشارت را ای اهل یمن چون قبول نکردند بنو تمیم قالوا گفتند اهل یمن قبلنا قبول کردیم جئناک لنتفقه فی الدین آمدیم ما نزد تا دانشور شویم در دین ولنسالک عن اول هذا الامر و آمدیم تا بپرسیم ترا از نخست این کار یعنی آفرینش ما کان که چه بود فقال کان الله ولم یکن قبله شئ گفت آنحضرت بود خدا و نبود پیش از وی چیزی بلکه هرچه شد بعد از وی شد وکان عرشه علی الماء و بود عرش خدای تعالی بر آب ثم خلق السموات والارض پس تر پیدا کرد خدای تعالی آسمانها را و زمین را ازینجا معلوم میشود که عرش و آب پیش از آسمان و زمین پیدا شده اند و بودن عرش بر آب باین معنی است که حایلی در میان ایشان نبود نه آنکه عرش بر روی آب بود و مراد بآب آب دریا نیست بلکه آبی دیگر زیر عرش و ذکر این در اول کتاب در باب الایمان بالقدر گذشته است وکتب فی الذکر کل شئ و نوشت وی تعالی یعنی بایجاد حروف یا امر کرد ملائکه را بنوشتن در لوح محفوظ هر چیز را و ظاهر آنست که این نوشتن پیش از پیدا کردن عرش باشد عمران بن حصین میگوید ثم اتانی رجل فقال یا عمران ادرک ناقتک فقد ذهبت پس تر آمد مرا مردی و گفت ای عمران دریاب شتر ماده خود را که بتحقیق رفته است و گریخته است میگوید فانطلقت اطلبها پس برآمدم بطلب ناقه وایم الله و بخدا سوگند بلکه سوگندها

الفصل الثالث

ومقابل دیوار

باب بدء الخلق و ذکر الانبیاء علیهم الصلوة والسلام

الفصل الاول

لوددت انها قد ذهبت ولم اقم نیز آنیه دوست میدارم که ناقه میرفت ومن برنمی خواستم عمران ناقه بیرون در بسته بحضرت رسول الله آمده بود ناکاه ناقه گریخت پس شخصی آمد وخبر کرد که ناقه تو گریخته است دریاب پس برخاست وی رضی الله عنه بحکم ضرورت وپشیمان شد که چرا برخاستم واز فواید صحبت شریف آنحضرت وحقایق وعلوم که در انجا مذکور میشد محروم شدم رواه البخاری ۲ وعن عمر رضی الله عنه قال قام فینا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مقاما گفت امیر المؤمنین عمر که ایستاد در میان ما از جهت ما وموعظت ما آنحضرت ایستادنی یا در مقام ایستادن یعنی خطبه خواند فاخبرنا عن بدء الخلق پس خبر داد ما را از آغاز آفرینش حتی دخل اهل الجنة منازلهم واهل النار منازلهم تا آخر روز قیامت که درآیند بهشتیان بهشت را ودوزخیان دوزخ را یعنی احوال مبدا ومعاد از اول تا آخر همه را بیان کرد حفظ ذلک من حفظه یاد دارد آنرا کسی که یاد گرفت وبعد از یاد گرفتن فراموش نکرد ونسیه من نسیه ویاد ندارد کسی که یاد نگرفت یا یاد گرفت وبعد از آن فراموش کرد حاصل معنی آنکه بعضی یاد دارند وبعضی فراموش کردند رواه البخاری ۳ وعن ابی هریرة قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت ان الله کتب کتابا قبل ان یخلق السموات والارض ان رحمتی سبقت غضبی بدرستیکه خدایتعالی نوشت کتابی را پیش از آنکه پیدا کند آسمانها را وزمین را این نوشت که مهربانی من پیشی کرده است خشم مرا فهو مکتوب عنده فوق العرش پس این کتاب یا این قول نوشته شده است ونزد اوست بالای عرش ومعنی سبقت رحمت کثرت ظهور آثار رحمت وشیوع وشمول آن تمامه مخلوقات را نسبت بغضب که جز گاه گاهی در مواد مخصوص نباشد چنانکه در قرآن مجید میفرماید که ان عذابی اصیب به من اشاء ورحمتی وسعت کل شئ فرمود بدرستی عذاب من میرسانم آنرا کسی را که میخواهم ورحمت من در گرفته است هر چیز را متفق علیه ۴ وعن عائشة عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خلقت الملائکة من نور پیدا کرده شده اند فرشتگان از نور فی القاموس نور روشنائی یا شعاع آن ومراد اینجا جوهر مضئ و تحقیق معنی نور از آنچه در تفسیر کریمه الله نور السموات والارض گفته اند باید جست وامام غزالی در کتاب مشکات الانوار استقصاء آن کرده وما نیز در رساله جدا آنرا ترجمه کرده وچیزها بر آن فزوده ایم وخلق الجان وپیدا کرده شده است جان که بمعنی جن است یا پدر جنیان چنانکه آدم پدر بشر راست من مارج من نار از زبانه آتش آمیخته بدود کذا فی النهایة ومارج در اصل لغت بمعنی مضطرب ومختلط است وبیضاوی گفته مارج صاف از دخان ومن نار بیان اوست موافق آنچه در صحاح وقاموس میگوید مارج من نار آتش بی دخان ونیز بیضاوی گفته است مراد بنور جوهر مضئ است وآتش نیز همچنین است جز آنکه روشنائی وی مکدر است ومنغص بدخان است وچون مهذب ومصفا شود محض نور ماند وچون پس رود وعود بحالت اصلی نماید نور او منطفی گردد ودخان صرف ماند یعنی فرق میان فرشته وجن اینست وخلق آدم مما وصف لکم وپیدا کرده شده است آدم از آنچه بیان کرده شده است برای شما در قرآن مجید یعنی از خاک گل رواه مسلم ۵ وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لما صور الله آدم فی الجنة ترکه ما شاء الله ان یترکه وقتیکه پیدا کرد خدا وتصویر نمود آدم را در بهشت ظاهر این حدیث آنست که خلق وتصویر آدم در بهشت است وحال آنکه اخبار متظاهر است در آنکه خلق وتصویر وی در روی زمین است که در میان مکه وطایف است وبعد از تسویه ونفخ روح به جنت بردند پس ذکر فی الجنة اینجا باعتبار عاقبت حال اوست فافهم وتوربشتی گفته که گمان آنست که ذکر فی الجنة سهو است از راوی ودر است نشنیده بر هر تقدیر چون آدم را پیدا کرد گذاشت او را در بهشت آن قدر که خواست خدا که بگذارد فجعل ابلیس یطیف به پس گشت ابلیس که نزدیک می آمد بآدم فی الصحاح اطافه فرود آمدن بچیزی ونزدیک شدن ینظر ما هو در حالیکه نگاه میکند ابلیس ومی بیند که چیست آدم وچه حال دارد وچه طور است ترکیب وی فلما رآه اجوف عرف انه خلق خلقا لا یتمالک پس چون دید ابلیس آدم را کاواک شناخت که وی پیدا کرده شده است پیدائیی که مالک نفس خود نمیتواند شد ونمیتواند نگاه داشت خود را از گرسنگی وشهوات یعنی پس خوشحال شد ابلیس وکرامید بربست در اضلال وی رواه مسلم ۶ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اختتن ابراهیم النبی وهو ابن ثمانین سنة بالقدوم ختنه کرد ابراهیم پیغمبر وحال آنکه وی هشتاد ساله بود ودر روایتی صد وبیست سال بقدوم بفتح قاف وتخفیف دال تیشه درودگر وبتشدید نام موضعی است بشام ودر مختصر نهایه گفته که بتخفیف وتشدید نام موضع است وبعضی گفته اند که بتشدید وتخفیف بمعنی تیشه است وتوربشتی گفته که قدوم بتخفیف دال است ونام موضعی است از شام وبعضی از محدثین بتشدید میخوانند وآن خطاست وبعضی مردم گمان میبرند که ختنه کرد بقدوم که تراشیده میشود بدان چوب وآن غلط است وبیشتر گمان من آنست که لفظ این بتشدید است متفق علیه ۷ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لم یکذب ابراهیم الا ثلث کذبات دروغ نگفت ابراهیم مگر سه دروغ وآن نیز باعتبار ظاهر است ونظر بمقصود همه راست اند اما ابراهیم که بنا بر ان است در وقت صغر بود که در آن وقت مکلف نبود کذا قیل وکذبات بفتح کاف وذال است جمع کذبه بر وزن رکعه که جمع وی رکعات است وبفتح کاف وسکون ذال نیز گفته اند ثنتین منهن فی ذات الله دو دروغ از آن سه دروغ در ذات خداست یعنی برای خدا ودر طلب رضای اوست که در آن نفع برای نفس خود نیست ومقصود توحید وتنزیه حق بود ودر ثالث که هذا اختی است اگرچه آن نیز برای خداست اما در وی نفعی برای وی نیز حاصل است وبعضی گفته اند که مراد بذات الله در قرآن است که صفت حق است وقایم بذات وی فافهم قوله انی سقیم یکی قول وی علیه السلام

است انی سقیم بدرستیکه من بیمارم این در آنجا گفت که قوم او وی را بتماشای عید خود طلبیدند و وی نرفت و عذر کرد که من بیمارم این بظاهر دروغ مینماید که وی بیمار نبود و تاویل وی آنست که مراد اتصاف اوست بسقم فی الجمله در زمانی از ازمنه پس ایهام کرد بلفظی که ظاهر در سقم اوست در حال و بعضی گفته اند که در وهم انداخت که وی استدلال کرد بامارات علوم نجوم که بیمار خواهد شد چنانچه از سیاق آیت معلوم میگردد یا آن مراد داشت که دل من بیمار و بد حال است بسبب کفر شما و نیز اگر صحت را تفسیر کنند بسلامت جمیع قوی و صدور افعال آن بر وجه سلامت و سقم با آنکه اینچنین نباشد هیچکس نیست که خالی از سقم باشد مگر کسی که مزاج وی بهمه وجوه معتدل باشد و آن نادر الوقوع بلکه معدوم الوجود است صاحب مقام عالی شاه ابو المعالی با این ضعیف در نصیحت باعتذار از خواندن مردم بمجالس میفرمود که اگر مردم تشویش دهند و بطلبند سخن ابو الملة خلیل الرحمن در این باب کافیست که انی سقیم و این بیت از خود انشا فرمود   اگر ترا بتماشای عید خود طلبند   خلیل وار جوابی بگو که بیمارم   وقوله دوم قول اوست بل فعله کبیرهم چون وی علیه السلام غایبانه ایشان بتان ایشان را شکست پرسیدند که تو کردی این کار را بخدایان ما ای ابراهیم فرمود بلکه این بت که کلان است میان ایشان وی کرد و این نیز روی صادق نیست ولیکن تاویل وی آنست که باعث بر بت شکستن مرا این بت کلان شد که تمیز و تقطیع وی مرا در غضب و شورش آورد و یا تعریض است بآنکه کسیکه قادر نیست بر دفع ضرر نفس خود لایق نیست که او را بپرستند وقال و گفت آنحضرت بینا هو ذات یوم وسارة این بیان صدور کذبه ثالثه است از ابراهیم که میگوید در اثنای آنکه ابراهیم و ساره بتخفیف را که زوجه وی بود در هجرتی که ابراهیم کرده بود بشام میرفتند اذ اتی علی جبار من الجبابرة ناگاه امد ابراهیم با ساره و گذشت بر متکبری از متکبران که نام وی صادوق ابن صادون و او از قبطیان بود فقیل له ان ههنا رجلا معه امراة گفته شد مر آن جبار را یعنی خبر رسانیدند بوی که در اینجا مردی آمده است که با وی زنی است من احسن الناس از بهترین مردم در حسن و جمال فارسل الیه پس کس فرستاد آن جبار بسوی ابراهیم فساله عنها پس پرسید آنکس ابراهیم را از حال ساره من هذه که کیست این زن که با تست قال اختی گفت ابراهیم که این خواهر منست این بظاهر دروغ است که ابراهیم گفت و توجیه و تاویل این بیاید فاتی سارة پس آمد ابراهیم ساره را و تعلیم کرد او را حیله در استخلاص وی از شر آن جبار فقال لها پس گفت مر ساره را ان هذا الجبار ان یعلم انک امراتی یغلبنی علیک بدرستیکه این جبار اگر بداند که تو زن منی غلبه میکند مرا بر تو و ترا از من میستاند فان سالک فاخبریه انک اختی پس اگر بپرسد ترا پس خبر ده تو او را که تو خواهر منی فی الاسلام در دین مسلمانی یعنی نیست کن اخوت اسلام را و این راست است زیرا که لیس علی وجه الارض مؤمن غیری وغیرک نیست بر روی زمین هیچ مسلمانی جز من و جز تو و این بیان واقع است که در آن وقت هیچکس دیگر بوی ایمان نیاورده بود و ساره بنت عم ابراهیم بود و این توجیهی دیگر است برای صدق هذا اختی و شاید که اقتصار ابراهیم بر اخوت اسلام از جهت شرف و اصالت این نسبت است و میگویند که چرا ابراهیم نگفت که این زوجه منست و حال آنکه زن را از دست مرد وی کم میستانند و نیز ظالم چه باک دارد زن باشد یا خواهر میگیرد جوابش آنکه عادت آن ظالم بر آن رفته بود که زن میگرفت نه خواهر را و نیز وی مجوسی بود و در دین مجوس اگر خواهر بود برادرش احق و اولی است بوی از غیر وی پس خواست ابراهیم که چنگ در زند بدین آن ظالم باوجود آن وی رعایت دین خود نکرد و قصد کرد و گرفتن وی را و اینجا اعتراض میکند که دین مجوس از زردشت آمده است و وی خود متاخر است از ابراهیم و جواب میگویند که دین مجوس قدیم است ولیکن زردشت آمد و خرافاتی چند بآن بربست و زیاده کرد فارسل الیها پس فرستاد آن جبار کسی را بسوی ساره و طلبید او را فاتی بها پس آورده شده ساره نزد وی فقام ابراهیم یصلی الیه ایستاد ابراهیم تا نماز کند و مناجات کند بپروردگار خود و روی بدو آرد تا از این ورطه نجات یابد و عادت مقربان درگاه است که چون بایشان امری در ماند بنماز درآیند و عادت شریف پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم نیز همچنین بود فلما دخلت علیه ذهب یتناولها بیده پس وقتی که درآمد ساره بر جبار خواست که دست اندازد در وی و بگیرد فاخذ بلفظ مجهول پس گرفته شد آن جبار یعنی باز داشته شد بقدرت الهی از نگاهداشتن ساره یا گرفته شد بگناه وی بعقاب کرده شد بر آن یا بیهوش گردانیده شد و بهر سه معنی تفسیر کرده اند این لفظ را و در روایتی اخذ بتشدید از تاخیذ نیز آمده است بمعنی گرفته شدن دل شخصی بافسون یا بسحر چنانکه هایم و حایر گردد و اخذه بضم افسون ساحر را گویند و بوی فغط و روایت کرده شده بجای فاخذ فغط بضم غین معجمه و تشدید طاء مهمله بر بنای مجهول یعنی خفه کرده شد و گرفته شد راه نفس بروی تا آنکه شنیده شد از حلق وی آواز چنانکه در خواب کسی آواز میکند که آنرا غطیط گویند حتی رکض برجله تا آنکه حرکت کرد بپاهای خود یعنی پاها را بر زمین میزد و میکشید چنانکه کسی را سحر میکنند یا جن میگیرد فقال ادعی الله لی پس گفت جبار یعنی بساره دعا کن خدا را برای من تا خلاص گرداند مرا از این بلا ولا اضرک و زیان نمیرسانم من ترا و نمیگیرم ترا فدعت الله پس دعا کرد ساره خدایتعالی را فاطلق پس رها کرده شد آن جبار از بند این بلا ثم تناولها الثانیة پس دیگر دست اندازی کرد و بگرفت ساره را کرت دوم فاخذ مثلها پس گرفته شد مانند گرفتن نخست او یا اشد بلکه سخت تر از آن فقال ادعی الله لی ولا اضرک فدعت الله فاطلق فدعا بعض حجبته پس خواند آن جبار بعضی از پرده داران سرای خود را حجبه بفتحات جمع حاجب چنانکه طلبه و طالب فقال انک لم تاتنی بانسان پس گفت بدرستیکه تو نیاوردی نزد من آدمی را انما اتیتنی بشیطان نیاوردی تو مگر شیطانی را شیطان نام هر کس که متمرد است جن باشد یا انس کذا فی القاموس و طیبی گفته مراد اینجا جن است و این قوم از جن بسیار میترسید فاخدمها هاجر پس خدمتگار گردانید برای ساره هاجر را بفتح جیم یعنی دایی بخشید که نام او هاجر بود و میگویند نام مادر اسمعیل است علیه السلام و ابراهیم را از ساره

فرزندی نمی شد پس ساره هاجر را با براهیم بخشید و گفت امید است که ترا از وی فرزندی شود پس اسمعیل شد و ابراهیم در آن تاریخ صد ساله بود و در آخر از ساره نیز اسحاق علیه السلام شد **فاتته وهو قائم یصلی** پس آمد ساره نزد ابراهیم و حال آنکه ابراهیم ایستاده نماز میکرد **فاومأ بیده مهیم** بفتح میم و سکون ها و فتح تحتانیه پس اشارت کرد بدست خود که چه حال داری و چه شد **قالت رد الله کید الکافر فی نحره** گفت ساره باز گردانید خدایتعالی بدسگالی آن کافر را در پیش سینه وی یعنی بداندیشی وی هم بوی بازگشت و با من سرایت نکرد و زیانی نرسید **واخدم هاجر** و خادم کردانیده است هاجر را **قال ابوهریرة تلک امکم یا بنی ماء السماء** گفت ابوهریره آن هاجر مادر شماست ای پسران آب آسمان این خطاب به پسران اسماعیل علیه السلام و بماء السماء تعبیر کرد از جهت طهارت ایشان و آب آسمان مثل است در طهارت چنانکه میگویند فلان از آب آسمان پاکتر است و بعضی گویند اشارت کرد بان به بیرون آوردن چشمهای زمزم تقرب اسمعیل و آن ابی است از آسمان قدس و طهارت برآمده و هر فیضی که در زمین پیدا میشود صانع تعالی آنرا از آسمان میفرستد و بعضی گفته اند که این خطاب بانصار حضرت است زیرا که ایشان اولاد عامر بن حارثه اند و وی ملقب بماء السماء بود زیرا که قوم وی طلب باران میکردند بوی و بعضی گفته اند مراد عرب است همه و نام کرد ایشان را بدان زیرا که ایشان پیروی میکنند باران را و معیشت میکنند در هر جا که باران است و اگرچه تمامه عرب از بطن هاجر نیستند ولیکن تغلیب کرد اولاد اسمعیل را بجهت شرف و غلبه ایشان و بعضی میگویند که این مبنی است بر آنچه مشهور است که همه عرب از اولاد اسمعیل است قد بر **متفق علیه** ٨ **وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم نحن احق بالشک من ابراهیم** گفت آنحضرت ما سزاوارتریم بشک آوردن از ابراهیم علیه السلام **اذ قال رب ارنی کیف تحی الموتی** وقتی که گفت ابراهیم ای پروردگار من بنما مرا که چگونه زنده میکنی مردها را و سبب ورود این حدیث آنست که چون نازل شد قول حق سبحانه **قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی** گفتند طایفه از صحابه شک آورد ابراهیم نه پیغمبر ما پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ما سزاوارتریم بشک از ابراهیم و ظاهر این عبارت در اثبات شک است مر ابراهیم را و مر نفس شریف خود را و حال آنکه هر دو محال است چه عروض شک مر انبیا را صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین که اول مؤمنان و موقنان اند معنی ندارد پس معنی آنست که اگر شک راه می یافت با براهیم ما نیز می یافت و شما میدانید که شک را دمنی یابد بما پس بدانید که ابراهیم نیز همچنین است پس سوال ابراهیم برای طلب ترقی بود از علم الیقین بعین الیقین که اطمینان قلب عبارت از آن است یا چون وی علیه السلام حجت آورد بر قوم خود که پروردگار من زنده میکرداند و میمیراند طلب کرد این را تا ظاهر کرداند دلیل وی عیانا فافهم لیکن اشکال آنست که ازین حدیث ترجیح ابراهیم بر نفس شریف آنحضرت مفهوم میگردد جوابش آنست که این سخن را بطریق تواضع فرمود یا پیش از آن فرمود که وحی آید که وی صلی الله علیه واله وسلم سید اولاد آدم است و همین است توجیه در حدیث که مشعر است بعدم افضلیت آنحضرت از انبیاء دیگر چنانکه فرمود تفضیل نکنید مرا بر یونس و امثال آن و گفت آنحضرت صلی الله علیه آله وسلم **ویرحم الله لوطا** رحمت کند خدایتعالی لوط را **لقد کان یاوی الی رکن شدید** هر آینه بتحقیق بود لوط که می آمد و پناه میگرفت بسوی رکن سخت و رکن کرانه قوی از هر چیز را گویند بیانش آنست که چون قوم لوط قصد کردند مهمانان او را که فرشتگان بودند متمثل بصورت امردان گفت **لو ان لی بکم قوة** کاشکی میبود مرا با شما قوتی یعنی بنفس خود قوت مقاومت و دفع شما میداشتم **او اوی الی رکن شدید** یا پناه میجستم بمردی قوی یا قومی سخت که روی می آوردم بوی و باز میداشتم خود را از شر شما لعقوبت آن کس پس میگوید آنحضرت رحمت کناد خدای تعالی لوط را که پناه میجست برکن شدید از آدمیان و حال آنکه رکن شدید متمسک بعصمت حق و حفظ اوست و عرب ترحم در جائی میکنند که از کسی تقصیری واقع شود و چیزی کند که نباید کرد میگویند خدا رحمت کند و بخشد فلان را که اینچنین کاری کرد یعنی کاری نابایستنی کرد و در ذکر این قول لوط در جنب قول ابراهیم ایمائی هست که قول ابراهیم نیز بی گونه تقصیری و غفلتی نیست والله اعلم و نیز فرمود آنحضرت **ولو لبثت فی السجن طول ما لبث یوسف** و اگر درنگ میکردم من در زندان در آن مدت دراز که درنگ کرد یوسف **لاجبت الداعی** هر آینه اجابت میکردم خواننده را که از جانب ملک بطلب یوسف علیه السلام آمده بود قصه آنست که یوسف علیه السلام نه سال در زندان بود و چون ملک مصر او را طلبید تا خلاص کند و مقرب خود کرداند یوسف علیه السلام در برآمدن توقف کرد و زود بیت اجابت نکرد و گفت نخست حال مرا تفتیش نمایند و از آن زنان که مرا دیده دست خود را بریدند عصمت دامان عزت من تحقیق کنند بعد از آن می برآیم پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم میفرمود که اگر من بجای یوسف میبودم و چندین مدت دراز در زندان بر من میگذشت و کسی برای استخلاص من می آمد زود اجابت میکردم و اصلا منتظر تحقیق حال نمی شدم و توقف و تامل نمی نمودم چنانکه نمود و بعضی این کلام آنحضرت را بر ثنای یوسف و صبر و ثبات و متانت رای وی حمل کرده اند یعنی با وجود طول لبث وی در زندان و محنت و شدت در آن کسی برای استخلاص وی باید و وی صبر و ثبات ورزد و زیاده برین استقامت متصور نیست اگر من درین طور حالی برین حال میبودم زود می برآمدم و صبر نمیکردم و این تواضع است از آن حضرت برای مبالغه در مدح و ثنای یوسف است و اگرنه استقامت آنحضرت بالاتر از استقامت جمیع انبیای اولی العزم است و بعضی گفته اند بلکه این اشارتست به تقصیر یوسف در شتابی برآمد نکردن با وجود آنکه برآمدن آنحضرت از زندان و درآمدن در میان ایشان سبب هدایت ایشان بود بلکه میگویند که وی علیه السلام مرسل بود بر ایشان و لهذا دعوت کرد زندانیان را بقول خود **یا صاحبی السجن ءارباب متفرقون خیر** الآیة

پس می بایست او را که زود می برآمد و دعوت میکرد و توقف نمینمود و مقید باثبات برارت نفس خود نمیشد کذا قیل و درین سخن نظر است زیرا که تقدیم
اثبات برارت نفس وی را دخل بود در امر دعوت و الابلاغ و الله اعلم متفق علیه ٭ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ان موسی کان رجلا حییا گفت آنحضرت بدرستیکه موسی علیه السلام بود مرد حیی بفتح حا و کسر تحتانیه اولی و تشدید ثانیه شرمناک ستیرا
بفتح سین و کسر آن و کسر فوقانیهٔ مشدده و سکون تحتانیه بسیار پوشنده بدن خود را و مبالغه کننده در آن چه جای عورت و شرمگاه و فی الصراح رجل
ستیر عفیف و جاریة ستیرة عفیفة لایری من جلده شیء استحیاء دیده نمیشد از پوست وی هیچ چیزی از جهت شرم داشتن فآذاه من آذاه من بنی
اسرائیل پس ایذا نمود و آزار کرد او را کسی که آزار کرد او را از قوم بنی اسرائیل فقالوا ما تستر هذا التستر پس گفتند آن قوم تکلف و مبالغه نکرد موسی در
ستر کردن و پوشیدن بدن این همه پوشیدن و این چنین مبالغه کردن در آن الا من عیب بجلده مگر از جهت عیبی که در پوست اوست اما
برص یا برصی است و برص بفتح با و را پیسی او ادرة بضم همزه و سکون دال مهمله و را یا آماس است در خصیتین وان الله اراد ان یبریه
و بدرستیکه خدای تعالی خواست که پاک گرداند موسی را از عیب و ظاهر گرداند بر مردم بی عیبی او را فخلا یوما وحده لیغتسل پس خالی شد موسی
روزی تنها تا غسل کند فوضع ثوبه علی حجر پس نهاد جامه خود را بر سنگی و درینجا جواز غسل است برهنه و در فعل موسی علیه السلام حکمتی بود که عاقبت
او تبریه ساحت عز و کمال او بود و ازالهٔ اتهام به عیب و نقصان ففر الحجر بثوبه پس گریخت آن سنگ و برد جامهٔ موسی را فجمح موسی فی اثره پس
شتاب رفت موسی در پی آن سنگ و نشان وی جمح بضم جیم شتافتن و اثر بکسر همزه و سکون مثلثه و بفتح هر دو نشان یقول در حالی که میگوید موسی
ثوبی یا حجر ثوبی یا حجر بده جامهٔ مرا ای سنگ بده جامه مرا ای سنگ حتی انتهی الی ملأ من بنی اسرائیل تا رسید موسی بجماعتی کثیر از بنی اسرائیل
فرأوه عریانا احسن ما خلق الله پس دیدند آن جماعه موسی را برهنه بر نیکوترین پیدایش خدا یعنی مبرا از عیب و نقصان که نسبت میکردند او را آن بیخردان
بدان وقالوا والله ما بموسی من باس گفتند بخدا سوگند که نیست بموسی هیچ باک و هیچ عیب ازینجا معلوم میشود که خدای تعالی پاک میگرداند
دوستان خود را از هر عیب و نقصان که نادانان و بیخردان و منکران ایشان را بدان موسوم و متهم میدارند تا از آن منزه و مبرا باشند و معزز و
مکرم در خلق باشند واخذ ثوبه و گرفت موسی جامهٔ خود را وطفق بالحجر ضربا پس در ایستاد موسی که زد سنگ را زدنی فوالله ان بالحجر
لندبا من اثر ضربه پس بخدا سوگند که پیدا شد در سنگ نشان از تاثیر زدن موسی آن را و ندب بفتحتین نشان جراحت که بلند نشده باشد از پوست
تشبیه کرد اثر ضرب را با اثر جراحت ثلثا او اربعا او خمسا سه نشان یا چهار یا پنج هر بار که زد اثری از آن پیدا آمد و این معجزهٔ موسی بود
علیه السلام و ظهور آن در نبوت مصلحت متفق علیه ٭ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بینا ایوب یغتسل عریانا
در اثنای آنکه ایوب علیه السلام غسل میکرد برهنه بعد از حصول صحت و عافیت از آن مرض که بدان مبتلا شده بود و حق سبحانه ملخها از زر در خانهٔ او بارانید
فخر علیه جراد من ذهب پس افتاد بر ایوب ملخی از زر فجعل ایوب یحتثی فی ثوبه پس گشت ایوب که گرد می آورد یعنی آن ملخ را در جامهٔ
خود فناداه ربه یا ایوب الم اکن اغنیتک عما تری پس آواز داد ایوب را پروردگار وی که ای ایوب آیا بی نیاز نگردانیده ام ترا از چیزی که می بینی تو
یعنی چندین زر را بارانیده ام بر تو که ترا احتیاج نمانده است باین ملخ که در جامهٔ خود بر داشتی آن را و گرد آوردی قال بلی وعزتک گفت ایوب آری بی نیاز
گردانیده سوگند بعزت تو ولکن لاغنا بی عن برکتک ولیکن نیست بی نیازی مرا از افزونی نعمت تو هر چند کرم تو بیشتر تعطش بیشتر پس معلوم شد که
برداشتن ایوب علیه السلام آن ملخ را به شهوة منت و استلذاذ از نعمت حق بود نه بطریق حرص دنیا و تکثر مال و ذلک ظاهر رواه البخاری ٭ و
عنه قال استب رجل من المسلمین ورجل من الیهود دشنام یکدیگر کردند مردی از مسلمانان و مردی از یهود فقال المسلم والذی اصطفی
محمدا علی العالمین سوگند بان خدائی که برگزید محمد را بر جهانیان فقال الیهودی پس گفت یهودی در برابر آن والذی اصطفی موسی علی العالمین
سوگند بخدائی که برگزید موسی را بر جهانیان فرفع المسلم یده عند ذلک فلطم وجه الیهودی پس برداشت مسلمان دست خود را از این گفتن آن یهودی
پس طپانچه زد بروی یهودی را ظاهر گفتن آن یهودی این قول را بر وجه انکار اصطفای آنحضرت بود والا اصطفای موسی بر جمله عالمیان ثابت است وحق سبحانه
در باب بنی اسرائیل گفت فضلناهم علی العالمین و در باب موسی علیه السلام انی اصطفیتک علی الناس فذهب الیهودی الی النبی پس رفت یهودی
بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فاخبره بما کان من امره وامر المسلم پس خبر داد آنحضرت را بچیزی که بود از کار وی و کار آن مسلمان و آنچه گذشته
بود از قصهٔ آن فدعا النبی صلی الله علیه وآله وسلم المسلم پس بخواند پیغمبر مسلمان را فساله عن ذلک پس پرسید مسلمان را از آنچه گذشته
بود میان وی و میان یهودی فاخبره پس خبر داد مسلمان آنحضرت را بآنچه گذشته بود فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم لاتخیرونی علی موسی بر نگزینید و فضیلت ننهید مرا بر موسی فان الناس یصعقون یوم القیمة زیرا که بدرستی آدمیان بیهوش

می شوند روز قیامت وصعق یعنی بانگ عذاب وآواز سخت وموت نیز آید فاصعق معهم پس بیهوش می افتم من نیز با ایشان فاکون اول من یفیق پس میباشم من نخستین کسی که بهوش می آید فاذا موسی باطش بجانب العرش پس ناگاه می بینم که موسی علیه السلام گرفته ایستاده است یک جانب عرش را بطش حمله کردن وسخت گرفتن فلا ادری کان فیمن صعق فافاق قبلی پس در نمی یابم من آیا بود موسی در میان آنکسان که بیهوش افتاده بودند پس بهوش آمد پیش از من ومتعلق شد بعرش او کان فیمن استثنی الله یا بود موسی در آنکسان که استثنا کرده وبیرون آورده است ایشان را خدای تعالی از صعق وفرمود فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله یعنی فرموده است حقتعالی روزی که دمیده شود در صور هلاک کرده شود هرکه در آسمان وزمین است مگر کسی که خواهد حقتعالی که وی هلاک نگردد چنانکه فرشتگان شاید که موسی نیز از ایشان باشد وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده است که گفت آنحضرت فلا ادری احوسب بصعقه یوم الطور پس در نمی یابم من آیا حساب کرده شد این صعقه با موسی بصعقه روز طور یعنی موسی را علیه السلام صعقه شد در آنروز که دیدار طلبیده بود واز آن ممنوع شد وحق تعالی تجلی کرده برکوه طور وموسی بیهوش افتاده شده بود وامروز این صعقه را بصعقه که او را در آن شده بود حساب کردند وصعقه نشد او بعث قبلی یا صعقه شد موسی را ولیکن برانگیخته شد وی پیش از من پس موسی را چون این فضیلت ثابت که مرا نیست تفضیل چون نهید مرا بر وی واین تواضع است از آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم ونیز این فضل جزئی است که موسی را علیه السلام ثابت است وآن منافی فضل کلی نیست یا وقوع این کلام پیش از نزول وحی بافضلیت اوست چنانکه مذکور شد وباید دانست که این صعقه آن صعقه نیست که بنفخ صور روز قیامت حاصل شود زیراکه آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم وموسی علیه السلام در آنروز کجا موجود بودند که ایشان را بدان صعق حاصل شود ونیز بعد از وی بعث است نه افاقت وآن حضرت اول مبعوث است باتفاق پس چون فرماید لا ادری بلکه مراد بصعقه درین حدیث صعقه ایست که بعد از بعث خواهد بود ومردم همه بیهوش افتند بعد از آن بافاقت آیند اینجا فرموده است که چون من بافاقت بیایم موسی را بینم باطش بجانب عرش واستثناء الا من شاء الله همچنانکه در صعق بنفخ صور است که قبل از بعث است چنانکه تفسیر آن ذکر کرده اند که این حدیث دلالت میکند که درین صعقه نیز خواهد بود فتدبر ولا اقول ان احدا افضل من یونس بن متی ونمیگویم من که هیچ یکی از پیغمبران فاضلتر است از یونس علیه السلام ومتی بفتح میم وتشدید فوقانیه مفتوحه نام پدر یونس است کذا فی القاموس ودر شرح ابن الملک از جامع الاصول نقل کرده که نام مادر اوست وتخصیص یونس علیه السلام بذکر بجهت آنست که وی از اولو العزم نبود واز ایذای قوم بی صبری نمود وغضب کرفت وبدر رفت ودر کشتی نشست القصه باسرنامیش اینجا نظر آنست که کسی بر وی فضل ننهند وفی روایة ابی سعید لاتخیروا بین الانبیاء یعنی برگزینید بعضی از پیغمبران را بر بعضی یعنی نگوئید که فلان پیغمبر فاضلتر است از فلان متفق علیه وفی روایة ابی هریرة لاتفضلوا بین انبیاء الله تفضیل نهید میان پیغمبران خدا ولاتفضلوا ایضا ومعنه نیز روایت کرده اند محل این نهی یا ورود اوست قبل از نزول وحی به تفضیل یا تفضیل در اصل نبوت یا تفضیل بر وجهی که تحقیر واز درای دیگری لازم آید ۱۲ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لاینبغی لعبد ان یقول انی خیر من یونس بن متی گفت آنحضرت نمیرسد مر هیچ بنده را که بگوید من بهترم از یونس پیغمبر این عبارت دو احتمال دارد یکی آنکه آنحضرت میفرماید که مرا بهتر نگوئید از یونس بوجهی که معلوم شد دوم آنکه کسی خود را بهتر از یونس گوید زیراکه هیچ ولی بمرتبه نبی نمیرسد اگرچه نه از اولوالعزم بود نقل است که در زمان حضرت غوث الثقلین شیخ عبدالقادر جیلانی یکی از مشایخ وقت خود را فوق یونس علیه السلام میگرفت ومیگفت من فاضلترم از یونس ومقام من بالاتر است از مقام وی علیه السلام پس حضرت غوث الثقلین در غضب آمدند وساده که در دست داشتند بجانب وی می انداختند وبر دل وی یا بر سینه او خورد ودر همانجا هلاک شد متفق علیه وفی روایة للبخاری ودر روایتی مر بخاری را اینچنین آمده است قال گفت آنحضرت من قال انا خیر من یونس بن متی فقد کذب کسیکه بگوید من بهترم از یونس بتحقیق دروغ میگوید وبر معنی ثانی مراد بکذب کفر است زیراکه علما اتفاق دارند بر تکفیر کسیکه خود را بهتر از پیغمبران داند ۱۲ وعن ابی بن کعب قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الغلام الذی قتله الخضر طبع کافرا بدرستی کودکی که کشت او را خضر علیه السلام سرشته شده بود کافر یعنی در تقدیر الهی چنان رفته بود که خاتمه وی بر کفر خواهد بود واین منافی نیست حدیث کل مولود یولد علی فطرة الاسلام را زیراکه مراد باین تهیؤ واستعداد قبول اسلام است واین منافی نیست شقاوت خاتمه را وبالجمله قطع غیر سابقه است وتحقیق این در اوایل کتاب در باب الایمان بالقدر گذشته است فتذکر ولو عاش لارهق ابویه واگر میزیست آن کودک هرآینه میپوشید وظلم میکرد پدر ومادر خود را وتکلیف میکرد ایشان را بر کفر طغیانا وکفرا از جهت از حد در گذشتن در ظلم کردن برایشان وکفران نمودن نعمت ایشان را بعقوق مقصود ذکر خضر است درین باب واشارت بآنکه وی از انبیاست وخضر بفتح خا وکسر آن وسکون ضاد وکسر آن کذا قال الکرمانی وقسطلانی گفته خضر بفتح خا وکسر ضاد وبسکون ضاد وبکسر خا وفتح آن نیز آمده ونام وی بلیا بن ملکان است وبعضی گفته است این مالک برادر الیاس بعضی گفته اند که پسر آدم است از صلب وی بعضی ابن فرعون گفته واین قول غریب است جدا وبعضی گفته که در زمان ابراهیم خلیل بود وبعضی

وجوه دیگر نیز باید ۱۲ صح

وبعضی گفته که از اولاد نوح است بهفت واسطه و پدرش از ملوک بوده والله اعلم وصحیح آنست که وی پیغمبر است معمر محجوب از ابصار و باقیست تا روز
قیامت از جهت خوردن وی آب حیات و برین اند جماهیر علما و صوفیه و بسیاری از صالحین و بعضی از کبار محدثین مثل بخاری و ابن المبارک و جمعی دیگر چنانچه حربی
و ابن جوزی حیات او را انکار کرده و کذا نقل فی شرح القصیدة الامالیة و ذکر او در کلام مشایخ بسیار آمده چنانکه شک و شبهه را بدان راه نباشد و در احوال
حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر جیلانی نوشته اند که گاهی در وقت تکلم ایشان خضر در هوا میگذشت و ایشان میفرمودند قف یا اسرائیلی واسمع کلام المحمدی
و مشایخ وقت که او را می یافتند وصیت میکردند ایشان را و میگفت علیکم بمجلس شیخ عبد القادر فانه ینزل فیه البرکات ویحصل منه السعادات او کما قال متفق علیه
١٤ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال انما سمی الخضر لانه جلس علی فروة بیضاء گفت آنحضرت که نام کرده شد خضر مگر از جهت
آنکه وی نشست بر زمین خشک که روئیدنی نبود در وی یا بر گیاه خشک فاذا هی تهتز من خلفه خضراء پس ناگاه آن زمین یا آن گیاه می جنبید از پس وی سبز
و تازه رواه البخاری ١٥ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جاء ملک الموت الی موسی بن عمران آمد فرشته مرگ یعنی
عزرائیل علیه السلام بسوی موسی فقال له اجب ربک پس گفت فرشته مر موسی را پاسخ ده مر پروردگار خود را و قبول کن حکم او را که بقبض روح تو شده است
قال فلطم موسی عین ملک الموت گفت آنحضرت پس طپانچه زد موسی چشم ملک الموت را ففقأها پس شکست و بر کند چشم فرشته را و کور کرد ففقؤ و تفقیه
کور کردن قال فرجع الملک الی الله پس باز گشت آن فرشته بجناب خدا فقال انک ارسلتنی الی عبد لک لا یرید الموت پس گفت فرشته یعنی بخدا فرستادی
تو فرستادی مرا بسوی بنده که مرگ را نمیخواهد و قد فقأ عینی و تحقیق کور کرد چشم مرا چون گفتم اجابت کن پروردگار خود را جان بده قال فرد الله
الیه عینه گفت آنحضرت پس باز داد حق تعالی چشم فرشته را فقال ارجع الی عبدی و گفت برگرد و باز برو بسوی آن بنده من و قل الحیوة ترید آیا زندگی
دراز میخواهی فان کنت ترید الحیوة فضع یدک علی متن ثور پس اگر میخواهی زندگانی دراز پس بنه دست خود را بر پشت گاوی فما توارت یدک من شعرة
پس چیزی را که بپوشد دست تو از موی یعنی آنچه در زیر دست تو بیاید از موی با آن کثرت فانک تعیش بها سنة پس بدرستی تو میزیی بشمار آن مویها یکسال و توارت
مروی است در صحیح مسلم و ظاهر وارت است بمعنی بپوشد دست تو و توارت بمعنی پوشیده شود و این درین عبارت معنی ندارد و اگرچه آنرا توجیهی است که در شرح
ذکر کرده ایم قال ثم مه گفت موسی پس چه بعد ازین همه زندگانی دراز چیست قال ثم تموت گفت فرشته پس میمیری تو قال گفت موسی فالآن من قریب
پس اختیار کردم موت را هم اکنون و مناجات کرد بحق تا قرار او در مقام متبرکه واقع کرده و گفت رب ادننی من الارض المقدسة خداوندا نزدیک گردان
مرا از زمین پاک کرده شده که بیت المقدس باشد و اشرف و افضل بقاع بود در آن زمان و مدفن انبیا و رسل بود رمیة بحجر نزدیک گردان مرا از آن اگرچه مقدار
یک سنگ انداز باشد و درین استحباب دفن است در مواضع متبرکه و قرب از مدافن صالحین قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والله لو
انی عنده لاریتکم قبره الی جنب الطریق گفت آنحضرت اگر این است که میبودم من نزد بیت المقدس هر آینه مینمودم شما را قبر موسی را در یک جانب
راه عند الکثیب الاحمر نزد توده ریگ سرخ که در آنجاست متفق علیه پوشیده نماند که در بعضی اذهان استبعادی از مضمون این حدیث راه می یابد که
کور شدن فرشته چه معنی دارد و فرشته که برای قبض روح بیاید طپانچه زدن بروی چه وجه دارد و از ینجا کراهت موت و طول بقا در دنیا مفهوم میگردد
و آنچه لایق مقام نبوت و رسالت باشد جوابش آنکه چون فرشته بصورت بشر آمد موسی علیه السلام ندانست که این ملک الموت است بقبض روح وی آمده
بلکه چون دید مردی یکایک بروی در آمد گمان کرد که بقصد هلاک وی آمده پس دفع کرد او را تا بکوری چشم وی کشید و نیز موسی او را دروغ گو دانست در آنکه دعوی
قبض روح او کرد زیرا که بشر قابض روح نمی باشد پس غضب کرد بروی و غضب بر دروغ گو لله فی الله میباشد پس مذموم نبود و لهذا عتابی از جناب حق بروی
متوجه نشد و گفته اند که در طبع موسی علیه السلام حدتی و شدتی بود و وی مظهر جلال بود تا روایت میکنند که چون در غضب می آمد کلاه که بر سر داشت اشتعال مینمود
و اخذ راس و لحیه هارون علیه السلام بجهت تقصیری که از وی در منع از گوساله پرستی دید هم ازین بابت و همه حق بود و بالجمله چون حدیث صحیح است
ایمان بدان باید آورد و بر آنچه صحیح است از محامل و تاویلات حمل باید کرد والله اعلم ١٦ وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال
عرض علیّ الانبیاء گفت آنحضرت بتحقیق عرض کرده شدند بر من پیغمبران و نموده شدند چنانکه لشکر را عرض میکنند بر سردار فاذا موسی ضرب من
الرجال کانه من رجال شنوءة پس ناگهان دیدم که موسی علیه السلام صنفی و قسمی از مردانست گویا که وی از مردان شنوءه است بفتح شین معجمه و
ضم نون پیش از واو و بعد از واو همزه و تا در آخر نام قبیله مشهور است از یمن و از شنوءه نیز میگویند بفتح همزه و سکون زای و ضرب بمعنی کم گوشت و بعضی
میانه جسم نه لاغر و نه فربه آید و مردان شنوءه ازین قسم اند و حمل برین معنی مناسب تر است و رأیت عیسی بن مریم و دیدم عیسی بن مریم علیه السلام
فاذا اقرب من رأیت به شبها عروة بن مسعود پس ناگاه نزدیک ترین کسی که دیده ام در مشابهت بوی عروه پسر مسعود است صحابی بود ثقفی بعد از
عود آنحضرت از طایف آمد و مسلمان شد پس رفت و دعوت کرد قوم خود را و قبول نکردند دعوت او را پس بالای بام خود و اذان گفت مردی

ازقوم وی تیری بسوی وی انداخت وبکشت پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود قصهٔ عروه مانند قصه صاحب یس است که دعوت کرد قوم خود را پس بکشتند او را ورایت
ابراهیم فاذا اقرب من رایت به شبها صاحبکم و دیدم ابراهیم خلیل را علیه الصلوة والسلام پس ناگاه نزدیکترین کسی که دیدم مشابه بوی مصاحب شماست
یعنی نفسه میخواهد ومراد میدارد آنحضرت بصاحبکم ذات شریف خود را تا معلوم میشود که میان آنحضرت وحضرت ابراهیم مشابهت تمام بود ورایت جبرئیل فاذا
اقرب من رایت به شبها دحیة بفتح دال وکسر آن بن خلیفة صحابی مشهور است که جبرئیل بدان متمثل میشد ودر وقت این رویت هم متمثل بصورت وی بود رواه
مسلم ۱۷ وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال رایت لیلة اسری بی موسی گفت آنحضرت دیدم در شب اسرا که برده شدم به بیت
المقدس در شب معراج موسی علیه السلام را رجلا آدم مردی گندم گون طوالا بضم طا وتخفیف واو بمعنی طویل یعنی دراز قد وتشدید واو بسیار دراز ودر
حدیث تخفیف است جعدا بفتح جیم وسکون عین وجعودت اکثر صفت موی می آید وگاهی صفت جسم می افتد که جمع وگرد باشد واینجا این معنی مراد داشته اند زیرا
که در حدیث آینده بیاید که موسی علیه السلام رجل الشعر بود ورجل غیر جعد است چنانچه بیاید وفی الصراح جعد مرغول ومرد گرد اندام کانه من رجال شنوءة ورایت
عیسی رجلا مربوع الخلق و دیدم عیسی را مردی میانه بالا الی الحمرة والبیاض مایل بسرخی وسپیدی یعنی رنگ وی میان سرخی وسپیدی بود سبط الراس
فروهشته موی سر وتحقیق معانی این الفاظ در شمایل شریف حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بیاید ورایت مالکا خازن النار و دیدم مالک را که خزینه
دار دوزخ است ودوزخ حواله اوست والدجال و دیدم دجال را فی آیات اراهن الله ایاه دید آنحضرت این جماعه را درضمن آیات وعلامات قدرت
خود که نمود آن آیات را خدا تعالی او را یعنی در شب اسرا این قول راوی است فلا تکن فی مریة من لقائه پس مباش تو ای مخاطب در شک از دیدن و
دریافتن آنحضرت ایشان را واین عبارت را توجیهی دیگر نیز است که در شرح مذکور است متفق علیه ۱۸ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم لیلة اسری بی لقیت موسی گفت ابوهریره که گفت آنحضرت که در شب اسری ملاقات کردم موسی را فنعته پس صفت
کرد آنحضرت موسی را وبیان کرد حلیهٔ او را بقول خود فاذا رجل مضطرب پس ناگاه که دیدم موسی مردیست مضطرب این را چند وجه تفسیر کرده اند
بعضی گفته اند که مضطرب بمعنی دراز بالا است وقاضی عیاض گفته مضطرب طویل غیر شدید وبعضی بمعنی خفیف اللحم گفته چنانکه در حدیث ضرب من الرجال آمده
بدان تفسیر کرده اند وبعضی گفته اند که مضطرب اینجا بمعنی جنبنده است از خوف وخشیت حق آمده است که وی علیه السلام اسنان مضطرب ومتحرک میبود و
در عوارف آنرا بیان کرده بکلامی که حاصلش آنست که جنبیدن وی از تموج دریای انس وحضور ومشاهدهٔ جلال حق بود در باطن وی رجل الشعر بکسر جیم کنه
فروهشته باشد که آنرا سبط گویند ونه زنگله که آنرا جعد گویند کانه من رجال شنوءة ولقیت عیسی ربعة بفتح را وسکون موحده احمر و دیدم عیسی
را میانه بالا سرخ سابقا سرخ سفید گفت واین جا سرخ چون سرخ سفید بود اطلاق سرخ راست آید وگویا سرخی از سفیدی غالب تر وبیشتر بود کانما خرج من
دیماس یعنی الحمام بکسر دال وسکون تحتانیه در آخر سین مهمله گویا برآمده است از حمام مقصود وصف اوست بصفاء لون وتر وتازگی جسم وغایت آبروی
بهجة غلبهٔ روحانیت ورایت ابراهیم وانا اشبه ولده به و دیدم ابراهیم را علیه السلام وحال آنکه من مشابه ترین فرزندان اویم بوی قال گفت آنحضرت
فاتیت باناءین پس داده شدم را دو آوند احدهما لبن یکی از آن دو آوند شیر است والآخر فیه خمر وآوند دیگر در وی می است در لبن فیه نیاورد ودر
خمر فیه گفت ظاهر آنست که تفنن عبارتست وبعضی گفته اند که درین اشارت است بکثرت لبن وقلت خمر فافهم فقیل لی خذ ایهما شئت پس مخیر ساخته شد
مرا وگفته شد بگیر هر کدام یکی ازین دو آوند که میخواهی واختیار کن شیر را یا می را فاخذت اللبن فشربته پس گرفتم شیر را پس نوشیدم آنرا فقیل لی هدیت الفطرة پس گفته
شد مرا راه نموده شدی تو دین واسلام را که مفطور ومخلوق اند مردم برآن زیرا که شیر درین عالم چون پاک وصاف وخالص وسفید وشیرین است واول چیزیست
که تربیت مولود وتغذیهٔ وی بدان حاصل میگردد ودر عالم اقدس از امثال هدایت وفطرت است که تمام میگردد وبا وغذای قوت روحانی ودر عالم
قدس صور وامثله از عالم سفلی ثابتست تا ازوی معانی مناسبه اخذ میکنند وآمده است که هر که شیر در خواب بیند وبخورد تعبیر وی علم ودین وهدایت است الحمد لله علی ذلک
برخلاف خمر که همه خیانت وفساد وشر ومضرت است درین عالم ودر آن وگفته شد بمن اما انک لو اخذت الخمر غوت امتک دانا وآگاه باش بدرستیکه
تو اگر میگرفتی خمر را گمراه وبی رشد میشد امت تو متفق علیه ۱۹ وعن ابن عباس قال سرنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بین مکة والمدینة
گفت ابن عباس سیر کردیم ما همراه آنحضرت میان مکه ومدینه فمررنا بواد پس گذشتیم ما بیک وادی فقال ای واد هذا پس پرسید آنحضرت کدام وادیست این
فقالوا وادی الازرق پس گفتند صحابه این وادی الازرق است بتقدیم زای بر رای و وجه تسمیهٔ این وادی باین کبودی که زمین وی دارد وبعضی گفته اند که منسوب
است بمردی که کبود چشم بود قال کانی انظر الی موسی گفت آنحضرت گویا نگاه میکنم من بسوی موسی ومی بینم او را فذکر من لونه وشعره شیأ پس ذکر کرد آنحضرت
از رنگ موسی وموی وی چیزی را که گفت گندم گون است ورجل الشعر است چنانکه گذشت واضعا اصبعیه فی اذنیه نهنده هر دو انگشت خود را
در هر دو گوش خود چنانکه در اذان می نهند برای بلندی آواز له جؤار الی الله بالتلبیة مرا او را آوازیست بلند وزاری وفریاد است بسوی خدا در لبیک

گفتن

گفتن که محرمان میکنند و جوار بضم جیم و تخفیف همزه بعد آن که الف در آخر را در اصل بانگ گاو و در کریمه عجلا جسدا له خوار جوار بحیم هم قرائتی آمده است و بمعنی آواز بلند
کردن بدعا و تضرع و زاری نیز آمده ما دا لهذا الوادی در حالی که گذرنده است موسی درین وادی قال ثم سرنا حتی اتینا علی ثنیة گفت ابن عباس
پس تر سیر کردیم تا آنکه بر آمدیم بر کوهی و ثنیه بفتح مثلثه و کسر نون و تشدید تحتانیه راه باشد بر کوه فقال ای ثنیة هذه پس پرسید آنحضرت کدام ثنیه و کدام کوه است این
قالوا هرشا این کوه هرشا است بفتح ها و سکون را و شین معجمه نام کوهی است میان مکه و مدینه او لفت یا لفتند کوه لفت است بکسر لام و فتح آن و سکون فا نیز نام
کوهی است درین راه شک راوی است فقال کانی انظر الی یونس علی ناقة حمراء علیه جبة صوف پس گفت آنحضرت گویا می بینم بسوی یونس سوار بر ناقه
سرخ بر وی جبه پشمین است خطام ناقته خلبة مهار ناقه وی از پوست خرما است خطام بکسر خاء معجمه و خلبه بضم خاء معجمه و سکون لام و ضم آن مارا بهذا الوادی
گذرنده باین وادی ملبیا تلبیه کننده که بحج می آید رواه مسلم تلبیه و دیدن آن حضرت انبیا را صلی الله علیه و آله و سلم و علیهم کنایت است از یقین تام یعنی من چنان علم دارم
باحوال ایشان که در حالت حیات داشتند گویا که می بینم آنرا و بعضی گفته اند که این همه در منام است و بعضی بر آنند که این تمثیل است که کشف کرده شد برای آنحضرت
و در آورده شد در حس مشترک وی صلی الله علیه و آله و سلم و بعضی از اهل تحقیق میگویند که بعد از آن وقت دید که در حالت حیات داشتند و این در عالمی میباشد که در آن
جا ماضی و مستقبل و حال نیست و تحقیق این از کلام بعضی از صوفیه که در حقیقت زمان و مکان تکلم کرده اند باید جست گفت بنده مسکین عبدالحق بن سیف الدین عصمه
الله عن شوایب الظن و التخمین که چون اتفاق است بر حیات انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین بحیات حقیقی دنیاوی لیکن محجوب اند از نظر عوام پس بحقیقت نمود
ایشان را بحبیب خود صلی الله علیه و آله و سلم بی منام و بی مثال و بی اشتباه و بی اشکال ۲۰ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال خفف
علی داؤد القران گفت سبک کردانیده شد بر داود علیه السلام قرائت زبور و توریت را فکان یامر بدوابه فتسرج پس بود داود که امر میکرد بزین
کردن چارپایهای خود را پس زین کرده میشدند فیقرأ القران قبل ان تسرج دوابه پس میخواند داود قرآن را و تمام میکرد از پیش از آن که زین کرده میشدند
دواب وی معلوم نشد که چند بود دواب داود و در چه مقدار از زمان زین کرده میشدند اما این قدر معلوم است که از مجرای عادت بیرون بود خصوصا
قرائت توریت با آن بسیاری و درازی که داشت چنانکه میگویند که حفظ وی معجزهٔ انبیای بنی اسرائیل بود و عزیر علیه السلام را که بعد از احیا وی را شناختند
بحفظ توریت شناختند و این از قبیل طی و بسط زمان است و آن امری مقرر است نزد عارفین و از سیدنا امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نیز نقل است که در رکاب
پای مینهاد و تا پای دیگر در رکاب نهادن ختم قرآن میکرد و در روایتی از ملتزم کعبه تا باب وی ولا یاکل الا من عمل یدیه و نمیخورد داود در وی مگر از کسب وی
کار و دست خود که زره بافی بود رواه البخاری ۲۱ وعنه عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال کانت امرأتان معهما ابناهما گفت آنحضرت
بودند دو زن که با آن دو زن دو پسر آنها بودند یعنی هر یکی از آن دو زن پسری داشت جاء الذئب فذهب بابن احدیهما آمد گرگ پس برد پسر یکی از
آن دو زن را فقالت صاحبتها انما ذهب بابنک پس گفت زنی که مصاحب آن زن بود که نبرده است گرگ مگر پسر ترا و قالت الاخری انما ذهب
بابنک و گفت زن دیگر نبرده است مگر پسر ترا پس خلاف میان این دو زن افتاد هر کدام میگوید که پسر ترا برده فتحاکمتا الی داؤد پس قصه بردند آن دو زن
بسوی داود تا حکم کند در میان ایشان فقضی به للکبری پس حکم کرد بآن پسر برای زنی که کلان تر بود بجهت شبهتی که پسر را با آن دید یا بجهت آنکه در دست وی
بود یا بدلیل دیگر که سانح شد مر او را باجتهاد و این حکم داود بوحی نبود و الا خلاف آن مر سلیمان را گنجایش نمیداشت فخرجتا علی سلیمان بن داؤد پس بیرون
آمدند آن دو زن بر سلیمان و آمدند نزد وی فاخبرتاه پس خبر دادند سلیمان را بصورت قضیه فقال ائتونی بالسکین اشقه بینکما پس گفت سلیمان بیارید
نزد من کارد را دو پاره کنم این پسر را میان شما یک پاره بیکی دهم و پارهٔ دیگر را بدیگری مقصود سلیمان علیه السلام ازین امتحان شفقت آن دو زن بود تا متمیز گردد
که مادر کیست فقالت الصغری لا تفعل یرحمک الله پس گفت زن خردتر دو پاره مکن پسر را رحمت کند ترا خدای تعالی هو ابنها این پسر پسر زن کلان تر است
و هم بوی ده فقضی به للصغری پس حکم کرد سلیمان بآن پسر مر زن خردتر را ظاهرا بعد از وی کبری اقرار هم کرد که این پسر صغری است پس بوی داد و کذا قیل اینجا
میگویند که سلیمان چون نقض کرد حکم داود را با آنکه حکم پیغمبر مردود و منقوض نمیگردد اگرچه باجتهاد باشد و جواب میگویند که آن حکم از داود علیه السلام بطریق جزم
و قطع نبود بلکه بطریق احتمال بود و قصد کرده بود که حکم کند و تواند که نسخ حکم مجتهد فیه جایز باشد در شریعت ایشان و الله اعلم متفق علیه ۲۲ وعنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال سلیمان لاطوفن اللیلة علی تسعین امرأة گفت سلیمان علیه السلام هر آینه طواف کنم امشب بر نود
زن کنایت از جماع کردن ایشان است و فی روایة بمائة امرأة و در روایتی طواف بصد زن واقع شده است کلهن تاتی بفارس یجاهد فی
سبیل الله هر یک از آن زنان بیارد یعنی بزاید سواری را که کارزار کند در راه خدا سلیمان علیه السلام این عهد را بجزم بر بست و عزم کرد که اینچنین کند
فقال له الملک قل ان شاء الله پس گفت مر سلیمان را فرشته بگو ان شاء الله یعنی میگم این را و میشود این اگر خواسته است خدا که بخواست وی
هیچ چیز بوجود نیاید و خواست بنده بخواست وی سودی ندارد فلم یقل و نسی پس نگفت سلیمان ان شاء الله در وقتی که ملک گفت و بعد از

وی هم نگفت بجهت آنکه فراموش کرد فطاف علیهن پس طوف کرد و گشت کرد سلیمان یعنی این زنان را و جماع کرد و این دلالت میکند بر کمال قوت و شهوت سلیمان علیه السلام و مباهات زیادتی قوت باه امری مقرراست میان مردان و نقصان آن معدود از نقایص خصوصا حضرات انبیا را و حال سید انبیا صلی الله علیه واله وسلم اقوی شاهد کمال آنست و تصور آن بصورت نقص از نقصان طبیعت رهبانیت است و احوال اهل جنت نیز از شواهد آنست فلم تحمل منهن الا امراة واحدة پس بار دار نشد ازین زنان هیچ زنی مگر یک زن وجاءت بشق رجل و آورد این زن و زائید نیمه مردی یا وتنی را بی سر و شق پاره از چیزی فی الصراح شق بکسر نیمه چیزی وایم الذی نفس محمد بیده و سوگند میخورم بکسی که بقای ذات محمد در دست اوست لو قال ان شاء الله اگر میگفت سلیمان انشاء الله لجاهدوا فی سبیل الله هرآینه از هر زنی پسری بوجود می آمد و جهاد میکردند همه در راه خدا فرسانا در حالی که سواران اجمعون همه ولیکن این زلتی بود از سلیمان علیه السلام و ابتلای از حضرت حق سبحانه مر او را و لهذا توبه کرد و انابت آورد بجناب حق چنانکه در قرآن مجید گفته است متفق علیه ۲۳ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال کان زکریا نجارا گفت آنحضرت که بود زکریا علیه السلام درودگر که از حرفت درودگری روزی میخورد و نجر بجیم چوب تراشیدن و زکریا ممدود و مقصور هر دو آمده رواه مسلم ۲۴ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انا اولی الناس بعیسی بن مریم فی الاولی والاخرة من نزدیکتر و متصل ترین مردمم بعیسی علیه السلام در آغاز و انجام زیراکه نیست میان آنحضرت و میان عیسی پیغمبری و عیسی مبشر بود بقدوم وی صلی الله علیه واله وسلم و ممهد قواعد دین وی بود و در آخر زمان نایب و خلیفه آنحضرت گردد والانبیاء اخوة من علات و پیغمبران برادراند از یک پدر وامهاتهم شتی و مادران ایشان مختلفند و علات بفتح عین و تشدید لام فرزندان یک پدر از چند زن چنانکه اخیاف برادران از یک مادر از پدران متعدد و آنکه از یک پدر و مادر باشند ایشان را اعیانی خوانند پس میفرماید پیغمبران همه از یک پدرند و مادران ایشان متعددند تشبیه کرد چیزی را که مقصود از بعث همه انبیاست که ارشاد و هدایت خلق است به پدر و شرایع ایشان را که مختلف و متعددند بمادران کذا قالوا و در کلام بعضی مشایخ واقع شده است که ابناء سبیل اخیاف لیس بینهم خلاف راه روان طریق حق پسران یک مادرند که شریعت باشد و پدران ایشان مختلف اند که مشایخ و مرشدان ایشان باشند که هر یک تربیت بطریق دیگر میکنند ودینهم واحد اصل دین پیغمبران که توحید است یکی است و انبیا همه در عقاید دینی متحدند اگرچه در شرایع و اعمال مختلف اند بجهت حکمت و مصلحت ارشاد مردم مناسب احوال ایشان ولیس بیننا نبی و نیست در میان ما یعنی من و عیسی هیچ پیغمبری پس قرب و اتصال معنوی در همه انبیا مشترک است و خصوصیت قرب و اتصال صوری با عیسی است علیه السلام متفق علیه ۲۵ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم کل بنی آدم یطعن الشیطان فی جنبیه باصبعه حین یولد هر فرزند آدم می خلاند و میزند شیطان در هر دو پهلوی وی هر دو انگشت خود در هنگام که زائیده میشود فرزند آدم غیر عیسی بن مریم جز عیسی بن مریم ذهب یطعن رفت شیطان تا بخلاند فطعن فی الحجاب پس خلانید و زد انگشت در پرده و مراد پوستی است که مولود در وی میباشد که آنرا مشیمه میگویند انگشت در وی خلانید و بجسد عیسی نرسید و کلام درین حدیث ما من مولود الا یمسه الشیطان در باب الوسوسه گذشت و معلوم شد که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مستثنی و خارجست ازین چه حکایت از احوال بنی آدم خبر خود میکند متفق علیه ۲۶ وعن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال کمل من الرجال کثیر گفت آنحضرت کامل شدند از مردان بسیاری ولم یکمل من النساء الا مریم بنت عمران وکامل نشدند از زنان مگر مریم دختر عمران وآسیة امراة فرعون و آسیه زن فرعون ظاهر این حدیث ناظر است در اکملیت و افضلیت این دو تن از هر که جز ایشان است حتی فاطمه و خدیجه و عایشه و سایر ازواج مطهرات و توجیه میکنند که مراد نساء در امم سابقه است یا این کلام پیش از نزول وحی بود در فضل و کمال این مطهرات باشد یا اینها مستثنی اند از آن بقرینه احادیث دیگر که در مناقب فاطمه زهرا واقع شده است که فاطمه سیدة النساء اهل الجنة و در بعضی طرق از حدیث افضلیت فاطمه و مریم و آسیه را استثنا آمده و بالجمله احادیث مختلفه درین باب آمده و پس از جهات و حیثیات متعدد آرند یا تخصیص عمومات قائل شوند و در رساله فارسیه در عقاید اقوال علما درین باب نقل کرده شده است والله اعلم درین حدیث فضل عائشه بلکه افضلیت او را بیان کرده و فرمود وفضل عائشة علی النساء کفضل الثرید علی سائر الطعام و فضل عائشه بر زنان دیگر مانند فضل ثرید است بر باقی طعام و ثرید طعامی مشهور است که آنرا اشکنه گویند و ترد نان شکستن در کاسه متفق علیه وذکر حدیث انس و ذکر کرده شده است حدیث انس که در وی یا خیر البریة واقع شده است وابی هریرة و ذکر کرده شد است حدیث ابی هریره که در وی ای الناس اکرم است وحدیث ابن عمر و ذکر کرده شد است حدیث ابن عمر که در وی ست الکریم ابن الکریم فی باب المفاخرة والعصبیة که گذشت

الفصل الثانی

عن ابی رزین بفتح را و کسر زای و سکون تحتانیه صحابی مشهور است عداد وی در اهل طائف است قال قلت گفت گفتم یا رسول الله این کان ربنا قبل ان یخلق خلقه کجا بود پروردگار ما پیش از آنکه پیدا کند خلق خود را قال کان فی عماء گفت آنحضرت بود در عما گفته اند که مراد بعما ممدود سحاب رقیق یا کثیف بر هم نشسته و روایت کرده شده است عمی بعد و بقصر و بر هر تقدیر مراد بدان امری است که ادراک نکند آنرا عقل و نرسد بکنه آن وصف و قول وی که فرمود ما تحته هواء وما فوقه هواء

حدیث — الفصل الثانی

ونبود زیروی ہوا ونبود زبروی ہوا کنایتیست ازانکہ نبود با وی چیزی پس حاصل آن راجع گردد بمضمون کان اللہ ولم یکن معہ شیٔ وبعضی گفتہ اند کہ این اشارتست بدفع توہم مکان زیراکہ ابر متعارف محال است وجود وی بی مکان و بی ہوا از ہری گفت کہ ما ایمان آوردیم بدان و بکیف ندانیم آنرا بچیزی وبعضی گفتہ اند کہ مراد از سوال آن بود کہ این کان عرش ربنا ولہذا فرمود وخلق عرشہ علی الماء وپیدا کرد عرش خود را بر آب رواہ الترمذی وقال قال گفت ترمذی کہ گفت یزید بن ھارون کہ از اعلام امت وائمہ حدیث وحافظ متقن صحیح الحدیث وامام احمد ثنای او گفتہ واصل او از بخارا است وفضایل او بسیار است مات سنۃ سبع عشر ومائتین العماء ای لیس معہ شیٔ یعنی عماء کنایت از آنست کہ نبود با وی چیزی چنانکہ گفتہ شد ۲ وعن العباس بن عبد المطلب زعم انہ کان جالسا فی البطحاء روایتست از عباس گفت کہ وی نشستہ بود در بطحای مکہ کہ نام موضعی است والبطح آب رود رسنگلاخ فی عصابۃ نشستہ بود در گروہی از مردم وظاہر عبارت حدیث در آنست کہ این قصہ پیش از اسلام عباس بود وآن گروہ نیز مسلمان نبودند ورسول اللہ وحال آنکہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جالس نشستہ است فیہم میان ایشان فمرت سحابۃ فنظروا الیہا گذشت ابری پس نگاہ کردند آن جماعت بسوی آن ابر فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما تسمون ھذہ پس گفت آنحضرت * چہ نام میکنید شما این را قالوا السحاب گفتند این سحاب است یا نام میکنیم این را سحاب وسحاب برفع ونصب ہر دو روایتست قال گفت آنحضرت والمزن ومزن ہم نام میکنید بضم میم وسکون زای ومزن ابر سفید را گویند قالوا والمزن گفتند مزن ہم نام میکنند قال والعنان گفت آنحضرت وعنان نیز نام میکنید بفتح عین قالوا والعنان گفتند وعنان ہم نام میکنیم وفی القاموس عنان ابری کہ نگاہ ندارد آب را قال ھل تدرون ما بعد ما بین السماء والارض گفت آنحضرت آیا درمی یابید ومیدانید کہ چہ چیز است وچہ مقدار است دوری مسافتی کہ میان آسمان وزمین است قالوا لاندری گفتند نمیدانیم قال ان بعد ما بینہما گفت آنحضرت کہ دوری مسافت کہ میان آسمان وزمین است اما واحدۃ یکی واما اثنتان ویا دو واو ثلث یا سہ وسبعون سنۃ وہفتاد سال است یعنی مسافت ہفتاد ویکسال است یا ہفتاد ودو * * یا ہفتاد وسہ سال واین تردید از شک راوی است والسماء التی فوقہا کذلک وآسمانی کہ بالای اوست نیز ہمچنین است کہ مسافت میان این آسمان وآن آسمان ہفتاد وچند سال است حتی عد سبع سموات تا آنکہ شمرد آنحضرت ہفت آسمان را ودر حدیث دیگر آمدہ کہ بعد میان زمین وآسمان وہم چنین میان آسمان ہا پانصد سالہ راہ است وپہنای ہر آسمان نیز مقدار پانصد سالہ راہ است وطیبی گفتہ کہ مراد بسبعین مبالغہ است نہ عدد معین واین عدد برای مبالغہ بسیار آید واللہ اعلم ثم فوق السماء السابعۃ بحر بعد از آن بالای آسمان ہفتم دریائی است کہ بین اعلاہ واسفلہ کما بین سماء الی سماء مسافت میان بالای آن دریا وپایان وی مانند مسافتی است کہ میان آسمان وآسمانی دیگر است ودر اخبار آمدہ است کہ حق تعالی زیر عرش دریائی آفریدہ است کہ از آن بازکہ عرش را پیدا کردہ است آن دریا زوان است ثم فوق ذلک ثمانیۃ اوعال پستر بالای آن دریا ہشت فرشتہ است بر صورت اوعال جمع وعل بفتح واو وسکون عین بزکوہی بین اظلافہن ورکبہن مثل ما بین سماء الی سماء مسافت میان سمہای ایشان وسرین ہای ایشان مقدار آنچہ میان آسمان وآسمانی دیگر است ثم علی ظہورہن العرش پستر بر پشتہای ایشان عرش است بین اسفلہ واعلاہ ما بین سماء الی سماء مسافت میان پایان عرش تا بالای آن مقدار آنچہ میان آسمانی تا آسمانی دیگر است ثم اللہ فوق ذلک پستر خدای تعالی بالای آنست بعلو وعظمت وحکم وعزت نہ بمکان وجہت واستقرار وتمکن واین تصویری وتمثیلی است برای علو وعظمت الہی تعالی وتقدس کہ وی فوق ہمہ وورای کل است چنانکہ در قرآن مجید میفرماید واللہ من ورائہم محیط وآنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خواست کہ ایشان را از شغل سفلیات برداشتہ بتصویر علویات وتفکر در ملکوت سموات وارض متعلق سازد تا از آنجا ترقی کردہ بہ پیدا کنندہ وبر پا دارندۂ ایشان متوجہ گردانند واز گرفتاری بہ پرستش بتان کہ در اسفل سافلین افتادہ اند باز دارد فافہم وباللہ التوفیق رواہ الترمذی وابوداود

۳ وعن جبیر بضم جیم وفتح با بن مطعم بضم میم وسکون طا وکسر عین صحابی است از اشراف قریش از اولاد عبد مناف اسلام آورد پیش از فتح بعد از عام خیبر عالم بود بعلم انساب واخبار وایام عرب شاگرد ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ قال اتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اعرابی گفت آمد آنحضرت را بادیہ نشینی فقال جہدت الانفس در مشقت انداختہ شد نفسہا وجاع العیال وگرسنہ شد اہل وعیال ونہکت الاموال ونقصان کردہ شد مالہا وہلکت الانعام وہلاک گشت چارپاہا فاستسق اللہ لنا پس طلب باران کن از خدا برای ما فانا نستشفع بک علی اللہ پس بدرستی ما طلب شفاعت میکنیم بتو بر خدا یعنی ترا شفیع ووسیلہ میگیریم بدرگاہ حق تا باران بفرستد ونستشفع باللہ علیک وطلب شفاعت میکنیم بخدا بر تو وخدا را شفیع می آریم نزد تو تا باران طلبی از وی فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سبحان اللہ سبحان اللہ مکرر فما زال یسبح حتی عرف ذلک فی وجوہ اصحابہ پس ہمیشہ تسبیح میکرد آنحضرت بتعجب وغضب تا آنکہ شناختہ شد اثر غضب در رویہای اصحاب وی یعنی صحابہ بغضب آنحضرت متاثر شدند تا در رویہای ایشان نیز اثر آن ظاہر شد ثم قال پستر گفت آنحضرت ویحک وای بر تو وعجب از تو انہ لا یستشفع باللہ علی احد بدرستی شان اینست طلب شفاعت کردہ نمیشود بخدا بہیچ یکی ووسیلہ گرفتہ نمیشود واورا شان اللہ اعظم من ذلک امر خدا وقدر ومرتبۂ او بزرگتر است از آن کہ وسیلہ سازند او را

نزد کسی وسیلت آورده می ما الله وای ترا آیا میدانی و در می یابی که چیست خدا وصفت وعظمت او چیست ان عرشه علی سمواته لهکذا بدرستیکه عرش او که وی بآن
محیط است بر آسمانهای وی هر آینه اینچنین است وقال باصابعه مثل القبة علیه واشارت کرد آنحضرت برای نمودن ونمایندن صورت، بکذا باکنشان خود برکف (مانند گنبد صح)
دست خود بمعنی احاطهٔ وی تمامه آسمانها را چه جای زمین ها وانه لیاطبه اطیط الرحل بالراکب وبدرستی عرش با آن عظمت وسعت هر آینه آواز میکند مانند
آواز کردن پالان شتر بسوار یعنی عاجز می آید عرش از بر داشت عظمت حق مانند عجز پالان از بر داشت سوار اطیط آواز پالان وزین وشکم تهی ونالیدن شتر کرو این
تصویر وتمثیل عظمت الٰهی است بر قدر فهم اعرابی رواه ابوداؤد ۴ وعن جابر بن عبدالله عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال اذن
لی ان احدث عن ملك من ملائكة الله من حملة العرش گفت آنحضرت اذن کرده شد مرا که تحدیث کنم وخبر دهم از عظمت فرشتهٔ از فرشتگان خدا
از حاملان عرش وبردارنده کان آن ان ما بین شحمة اذنه الی عاتقه که میان دو نرمه گوش وی تا دوش مسیرة سبعمائة عام جای سیر هفصد سال است (تا دو دوش دو)
عاتق دوش وبعضی گفته اند میان دوش وگردن موضع ردا رواه ابوداود ۵ وعن زرارة بضم زای وتخفیف رای اولی بن ابی اوفی بفتح همزه وسکون واو
وفا از ثقات تابعین است قاضی بصره بود واز علما وفضلا وعباد زمان خود از ابن عباس وابوهریره سماع دارد روزی در نماز فجر امامت میکرد وآیت فاذا نقر فی
الناقور میخواند صیحه زده جان داد سنهٔ ثلث وتسعین در زمن ولید بن عبدالملک ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال لجبرئیل روایت میکند
زراره که آنحضرت گفت مر جبرئیل را هل رایت ربك آیا تو دیده پروردگار خود را فانتفض جبرئیل نفض بفا وضاد معجمه افشاندن وانتفاض لرزیدن ونافض
تب لرزه را گویند میگویند پس بلرزید جبرئیل از دهشت این سوال وتصور این حال وقال وگفت یا محمد ان بینی وبینه سبعین حجابا من نور بدرستی
میان من ومیان خدا هفتاد پرده است غایت آنکه آن پردهای نورانی است وآن صفات ملکیه جبرئیل است بلکه صفات حق نیز که صفت پردهٔ ذات است و
تعین عدد موکول بعلم شارع است ودر روایتی سبعین الف حجاب وتواند که کنایت از کثرت حجاب باشد ودر حدیث دلیل است بر جواز رویت حق سبحانه
از جهت سوال آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم از ان وکلام جبرئیل نیز دلالت وارد بران وفرق میان ملائکه وبشر درین باب محکم است اگرچه بشر در حجب روحانی یا جسمانی
جمیع است وخود بشر احق باشد در روز قیامت برویت حق ودر رویت ✕ ملائکه خلاف است فافهم لو دنوت من بعضها لاحترقت اگر نزدیک شوم از بعضی
حجابها هر آینه بسوزم بیت اگر یکسر موی برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم این عبارت ناظر در حجب صفات حق وانوار ذات اوست تعالی شانه هکذا فی
المصابیح همچنین است در مصابیح که از زراره روایت کرده نام صحابی نبرده است ورواه ابونعیم فی الحلیة عن انس وروایت کرد آنرا ابونعیم در حلیه که نام
کتاب اوست از انس وتواند که زراره از انس روایت کرده باشد الا انه لم یذکر لیکن ابونعیم ذکر نکرده است این عبارت را که فانتفض جبرئیل وباقی جواب را
ذکر کرده ۶ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الله خلق اسرافیل منذ یوم خلقه بدرستی خدا تعالی پیدا کرد
اسرافیل را از آن روز که پیدا کرده است صافا قدمیه درحالی که صف زننده است هر دو پای خود را لایرفع بصره بر نمیدارد اسرافیل چشم خود را یعنی از صور رو
این عبارتست از نهی وانتظار وی برای امر به نفخ صور شاید که درهمین زمان فرمان در رسد بینه وبین الرب میان اسرافیل ومیان پروردگار تبارك وتعالی سبعون
نورا هفتاد نور است که حجاب است ما منها من نور یدنو منه الا احترق نیست از آن هفتاد نور هیچ نوری که نزدیک شود از پروردگار تعالی مگر آنکه بسوزد
رواه الترمذی وصححه ۷ وعن جابر عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال لما خلق الله آدم وذریته روایت از جابر که آنحضرت گفت چون
که پیدا کرد خدا تعالی آدم را واولاد او را قالت الملائكة یا رب خلقتهم یاکلون ویشربون وینکحون ویرکبون گفتند فرشتگان ای پروردگار پیدا کردی تو اینها
را که میخورند ومینوشند وجماع میکنند وسوار میشوند فاجعل لهم الدنیا ولنا الاخرة پس ایشان را دنیا بگردان وما را آخرت یعنی چون ایشان متمتع اند بدنیا وما را از ان
تمتعی نیست ایشان را همین دنیا باشد وما را آخرت وجمع کردن میان دنیا وآخرت مر ایشان را زیبا دنی است قال الله تعالی لا اجعل من خلقته بیدی
نمیکردانم کسی را که پیدا کرده ام من او را بهر دو دست قدرت خود جامع میان جلال وجمال ونفخت فیه من روحی ودمیدم من در وی از روح خود اضافت
برای تشریف وتکریم است کمن قلت له کن فکان همچو کسی که گفتم من او را پیدا کرده شو پس میشود وآدم وذریت وی این را هم دارند با وجود آن تشریف وتکریم
ولهذا ایشان جامع کمالات صوری ومعنوی وحسی وعقلی دنیا وآخرت شدند واین حدیث دلیل است بر افضلیت بشر بر ملائکه رواه البیهقی فی شعب
الایمان ۸ الفصل الثالث عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم المؤمن اکرم علی الله من بعض ملائكته مسلمان (الفصل الثالث)
بزرگتر است بر خدا از بعضی فرشتگان وی تفصیل این مسئله مذکور است در کتب کلام رواه ابن ماجة ۲ وعنه قال اخذ رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم بیدی وهم از ابی هریره است که گفت گرفت آنحضرت هر دو دست مرا فقال پس گفت خلق الله التربة یوم السبت پیدا کرد
خدا تعالی خاك را روز شنبه وخلق فیها الجبال یوم الاحد وپیدا کرد در وی کوهها را روز یکشنبه وخلق الشجر یوم الاثنین وپیدا کرد درختان
را روز دوشنبه وخلق المکروه یوم الثلثا وپیدا کرد مکروه را یعنی چیزهای ناخوش را روز سه شنبه وخلق النور یوم الاربعاء وپیدا کرد روشنائی را

دور

روز چهارشنبه این روایت مسلم است و در روایت غیر او خلق النون یعنی پیدا کرد حوت را روز چهارشنبه و تواند که نور و حوت هر دو درین روز پیدا شده باشند
وبث فیها الدواب یوم الخمیس و پراکنده کرد در زمین جنبنده‌ها را روز پنجشنبه وخلق آدم بعد العصر من یوم الجمعة و پیدا کرد آدم را بعد از همه دیگران روز جمعه
فی آخر الخلق در آخر پیدایش و آخر الساعة من النهار فیما بین العصر الی اللیل در آخر ساعت از روز در میان عصر تا شب و ازین جهت جمعه نام کردند که
پیدایش همه در وی جمع شد و فضیلت دادند آخر ساعت او را رواه مسلم ۳ وعنه قال بینما نبی الله صلی الله علیه وآله وسلم جالس واصحابه در اثنای
آنکه آنحضرت نشسته است و یاران او اذ اتی علیهم سحاب ناگاه آمد بر ایشان ابری و در بعضی نسخ سحابة فقال نبی الله صلی الله علیه وآله وسلم هل تدرون
ما هذا پس گفت آنحضرت آیا درمی‌یابید چیست این قالوا گفتند بر عادت خود الله ورسوله اعلم قال هذه العنان گفت آنحضرت این عنان است سابقا گذشت
که عنان بفتح عین نام ابر است وهذه روایا الارض فرمود این ابرها راویهای زمین است روایا برای جمله جمع راویه است و راویه شتری که بوی آب کشند تشبیه کرد
ابرها را بدان یسوقها الله تعالی الی قوم لا یشکرونه میراند خدای تعالی آنها را بسوی قومی که شکر نمی‌کنند خدا را ولا یدعونه و نمیخوانند او را درین شکایت است از
کفران این قوم که برین نعمت شکر نمیگویند ثم قال هل تدرون ما فوقکم پس گفت آنحضرت آیا درمی‌یابید شما چیست بالای شما قالوا گفتند صحابه الله ورسوله اعلم
قال فانها الرقیع گفت آنحضرت بدرستی آن چیزی که فوق شماست رقیع بروزن ضعیف آسمان و بعضی گفته‌اند نام آسمان دنیاست سقف محفوظ آسمان سقفی
است نگاه داشته شده از افتادن تشبیه کرده آسمان را بسقف خانه وموج مکفوف و آسمان موجی است منع کرده شده از سقوط بموج نیز تشبیه کردند چنانکه موج معلق
در هوا میباشد آسمان نیز معلق است بی‌ستون ایستاده ثم قال هل تدرون ما بینکم وبینها پس گفت آنحضرت آیا میدانید چه قدر مسافت است میان شما و میان
آسمان قالوا گفتند صحابه الله ورسوله اعلم قال بینکم وبینها خمسمائة عام گفت میان شما و میان آسمان پانصد ساله راه است ثم قال هل تدرون
ما فوق ذلک پس گفت آنحضرت آیا میدانید چیست بالای این آسمان قالوا الله ورسوله اعلم قال سماءان بعد ما بینهما خمسمائة سنة گفت بالای
این آسمان دو آسمان دیگر است که دوری مسافتی که میان آن دو آسمان است پانصد ساله راه است ثم قال کذلک پس گفت آن حضرت همچنین حتی عد سبع
سموات تا آنکه شمرد هفت آسمان را بالای یکدیگر ما بین کل سمائین ما بین السماء والارض مسافت میان هر دو آسمان مقدار مسافتی است که میان آسمان
و زمین است یعنی پانصد ساله راه ثم قال هل تدرون ما فوق ذلک قالوا الله ورسوله اعلم قال ان فوق ذلک العرش گفت بدرستیکه بالای آن
هفت آسمان عرش است وبینه وبین السماء بعد ما بین السمائین و میان عرش و میان آسمان مقدار دوری میان هر دو آسمان است ثم قال هل تدرون
ما الذی تحتکم پس گفت آنحضرت آیا می‌دریابید چیست آن چیزی که زیر شماست قالوا الله ورسوله اعلم قال انها الارض گفت آنچه زیر شماست زمین است
ثم قال هل تدرون ما تحت ذلک پس گفت آیا میدانید چیست زیر این زمین قالوا الله ورسوله اعلم قال ان تحتها ارضا اخری گفت بدرستی زیر این
زمین زمینی دیگر است بینهما مسیرة خمسمائة عام میان این دو زمین مسافت پانصد ساله راه است حتی عد سبع ارضین بین کل ارضین مسیرة
خمسمائة سنة تا آنکه شمرد آنحضرت هفت زمین را میان هر دو زمین پانصد ساله راه از این حدیث معلوم میشود که نسبت مسافت و دوری میان زمینها
بر وفق نسبت آسمانهاست پس آنکه میگویند که طبقات زمین همه متصل یکدیگرند و بهم پیوسته و لهذا ارض را در قرآن مجید مفرد ذکر میکنند و سموات را بلفظ جمع مخالف
این حدیث است وشاید افراد ارض باراده همین زمین است که زیر ایشانست و بزمین‌های دیگر کار ندارند بخلاف آسمانها که از همه فیوض و آثار میرسد والله اعلم ثم قال
والذی نفس محمد بیده لو انکم دلیتم بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله اگر بودی که شما فرو هامی کردید رسنی را بسوی زمین که پایان از همه است
هر آینه می‌افتاد آن رسن بر خدا چون در احادیث دیگر فوقیت و احاطت پروردگار تعالی و تقدس بر عرش عیان یافته است احاطه و وجود علم و قدرت
و ظهور آثار صفات افعال در زیر زمین بیان کرد که هر جا قدرت اوست و زیر و بالا همه را احاطه کرده است ثم قرأ پس خواند آنحضرت این آیت را که هو الاول
والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم شرح این اسماء شریف سابقا در شرح اسماء حسنی معلوم شده است رواه احمد والترمذی وقال الترمذی
قراءة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الایة تدل علی انه اراد لهبط علی علم الله و گفت ترمذی خواندن آنحضرت این آیت را دلالت دارد که
مراد در حدیث که گفته است لهبط علی الله لهبط علی علم الله است بقرینه وهو بکل شیء علیم یعنی می‌افتد آن ریسمان بر علم خدا وقدرته وسلطانه و بر قدرت او و بر قهر او
او وعلم الله وقدرته وسلطانه فی کل مکان و علم خدا و قدرت و سلطان او در هر جا است یعنی آثار این صفات در همه جاست والا این صفات حق هم
مکانی نه بیند وهو علی العرش و خدا به تجلی ذات خود بر عرش است کما وصف نفسه فی کتابه چنانکه وصف کرده است وی تعالی و تقدس ذات خود
را در کتاب خود گفته الرحمن علی العرش استوی و هو رب العرش العظیم یا مراد مجموع آنکه تحقیق ذکر کرده از وجوه علم و قدرت و سلطان و وجود
ذات بر عرش چنانکه و هو الله فی السموات و فی الارض فرموده والله بکل شیء محیط و بر هر تقدیر این آیات اگر چه بظاهر موهم جهت و مکانند ولیکن بحقیقت
کنایت و عبارت از ظهور سلطان علم و قدرت اند و مراد بآنها حقایق و معانی است که مناسب قدس و نزاهت او یند تعالی شانه و عظم برهانه والله اعلم

۴ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال کان طول آدم ستین ذراعا بود درازی قد آدم شصت گز فی سبع اذرع عرضا در هفت گز پهنا ذراع در اصل بمعنی رش دست از مرفق تا فوق اصبع وسطی و گز شرعی همین است ما تدانکه مراد ذراع آدم است که قد او مقدار شصت ذراع وی بود یا ذراع متعارف آلان از مردم و ظاهر آنست که مراد ذراع مردم باشد زیرا که اگر مرا د ذراع آدم باشد لازم آید که ذراع وی شصت یک قامت وی باشد و در غایت قصر باشد بحسب طول جسد وی و از تناسب بغایت بیرون بود کما لا یخفی ۵ وعن ابی ذر روایتیست از ابوذر غفاری که در صدق و زهد از اکابر و اعیان صحابه است قال قلت گفت گفتم یا رسول الله ای الانبیاء کان اول کدام یکی از پیغمبران بود نخست قال آدم گفت آنحضرت بود اول انبیا آدم علیه السلام قلت گفتم یا رسول الله ونبی کان پیغمبر بود آدم قال نعم نبی مکلم گفت آنحضرت آری پیغمبر بود سخن کرده شده یعنی فرستاده شده بروی صحف یعنی رسول است قلت گفتم من یا رسول الله کم المرسلون از میان انبیا مرسل چند کس اند قال ثلثمائة وبضعة عشر گفت آنحضرت رسل سیصد و ده و چند تن اند و در روایتی سیصد و چارده آمده جما غفیرا جاعتی انبوه جم بفتح جیم و تشدید میم بمعنی بسیار و غفیر از غفر است بمعنی ستر این نیز افاده معنی کثرت میکند چه جماعه کثیر میپوشد ما ورای خود را وفی روایة عن ابی امامة قال ابوذر قلت و در روایتی از ابی امامه آمده است که گفت ابوذر گفتم یا رسول الله کم وفاء عدة الانبیاء چند است تمام شمار انبیا چه رسل و چه غیر رسل قال مائة الف واربعة وعشرون الفا فرمود صد و بیست و چهار هزار الرسل من ذلک ثلثمائة وخمسة عشر جما غفیرا رسل از میان ان سیصد و پانزده تن فرق است میان نبی و رسول نبی آنکه وحی بوی بیاید تا بمردم برساند و رسول آنکه کتاب با وی باشد و در عدد انبیا دو یست و بیست و چار نیز روایت آمده و بسبب این اختلاف فاش از تعیین عدد انبیا منع کرده اند و مجمل باید گفت آمنا بالانبیاء کلهم اجمعین ۶ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لیس الخبر کالمعاینة نیست خبر چیزی شنیدن مانند آن چیز بچشم دیدن هرچند خبر یقینی باشد با وجود دیدن را خاصیتی و حکمی است که شنیدن را نیست و آنحضرت دلیل می آرد بر این معنی و میفرماید که ان الله تعالی اخبر موسی بما صنع قومه فی العجل بدرستی خدا تعالی خبر داد موسی را علیه السلام بچیزی که کردند قوم وی در باده گوساله فلم یلق الالواح پس نینداخت لوحها را که در آن توریت نوشته بودند فلما عاین ما صنعوا پس هرگاه که موسی نزد قوم آمد و بچشم دید آنچه ساخته اند از گوساله القی الالواح انداخت الواح را از جهت شدت غضب فانکسرت پس شکست الواح روی الاحادیث الثلثة احمد روایت کرد این سه حدیث را امام احمد رحمه الله باب فضائل سید المرسلین صلی الله علیه واله وسلم فضایل سید المرسلین صلی الله علیه واله وسلم از حد عدد و حصر خارج است و احاطه میکند بدان علوم اولین و آخرین و مبدا اند آنرا لکنه و حقیقت مگر پروردگار عز و جل و اتفاق دارند که آن حضرت سید اولاد آدم و فاضلترین پیغمبران است صلی الله علیه واله وسلم و علیهم اجمعین و بعد از وی ابراهیم خلیل الله پس از وی موسی کلیم است و یافته نشده است تصریح از علما بعد از موسی والله اعلم ۱ الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بعثت من خیر قرون بنی آدم قرنا فقرنا گفت آنحضرت برانگیخته شده و فرستاده شده ام من از بهترین طبقات فرزندان آدم قرنی بعد از قرنی یعنی در هر قرن در صلبهای پدران میگشتم و قرن طبقه مردم در یک زمان که قریب یکدیگر باشند چنانکه صحابه و تابعین و امثال آن و مراد بخیر قرون بنی آدم هر طبقه ایست که پدران آن حضرت در آن طبقه بودند و آنحضرت در اصلاب ایشان بود چنانکه بعد از اسمعیل علیه السلام کنانه بود و قریش بود و بعد از وی هاشم بود حتی کنت من القرن الذی کنت منه تا آنکه شدم از قرنی که شدم از وی و معنی خیریت محمول است بر خصایل حمیده و فضایل شریفه که در متعارف عقلا اهل کرم را بدان مدح کنند نه باعتبار دین و ایمان کذا قالوا و این در قرون است اما آبای کرام آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم پس همه ایشان از آدم تا عبدالله طاهر و مطهر اند از دنس کفر و رجس شرک چنانکه فرمود بیرون آمده ام از اصلاب طاهره بارحام طاهره و دلایل دیگر که متاخرین علمای حدیث آنرا تحریر و تقریر نموده اند و لعمری این علمی است که حق تعالی سبحانه مخصوص گردانیده است باین متاخران را یعنی علم آنکه آبا و اجداد شریف آن حضرت همه بر دین توحید و اسلام بوده اند و از کلام متقدمین لایح میگردد کلمات بر خلاف آن و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و یختص به من یشاء و خدا جزای خیر دهد شیخ جلال الدین سیوطی را که درین باب رسایل تصنیف کرده اند و افاده و اجاده نموده این مدعا را ظاهر و باهر گردانیده است و حاشا الله که این نور پاک را در جای ظلمانی پلید بنهند و در عرصات آخرت بتعذیب و تحقیر آبا اورا مخزی و مخذول گردانند رواه البخاری ۲ وعن واثلة بکسر مثلثه بن الاسقع بسین مهمله و قاف صحابی مشهور است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول ان الله اصطفی کنانة من ولد اسمعیل بدرستی خدا تعالی برگزید کنانه را بکسر کاف که از اولاد اسمعیل بچند واسطه است بعد از اسمعیل و پیش از قریش است بده واسطه واصطفی قریشا من کنانة و برگزید قریش را که از اولاد نضر بن کنانه است مشهور در تسمیه قریش آنست که آن نام دابه بحریه است که در غایت قوت و زور است و در صحاح از ابن عباس آورده که گفت قریش را از آن جهت قریش نام کردند که در دریا ماهی است که آنرا قریش میگویند میخورد ماهیان را و نمیخورد او را هیچ ماهی و غالب و بلند میگردد وی هیچ یکی از آنها و وجوه دیگر نیز در قاموس گفته است

واصطفی

باب فضائل سید المرسلین علیهم — الفصل الاول — و تبع تابعین

واصطفی من قریش بنی هاشم و برگزید از اولاد قریش ہاشم و پسران او را واصطفانی من بنی هاشم و برگزید مرا از پسران ہاشم پس وی صلی الله
علیه واله وسلم برگزیده ترین برگزیدگان و خلاصهٔ خلاصہا باشد رواه مسلم وفی روایة للترمذی ان الله اصطفی من ولد ابراهیم اسمعیل واصطفی
من ولد اسمعیل بنی کنانة و در روایت ترمذی این قدر زیاده کرده که خدا تعالی برگزید از اولاد ابراہیم اسمعیل را بعد از ان از اولاد اسمعیل کنانه را الی آخره وعن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انا سید ولد آدم یوم القیمة من مہتر و بہتر و بزرگتر فرزندان آدمم و بجمیع صفات کمال منه
قیامت تقیید بروز قیامت باعتبار ظهور آثار سیادت و کرامت است در آن روز چه در آن روز ظاہر گردد که روز روز اوست و ہیچکس از وی بحضرت
الہیه قریب تر و بزرگتر نیست و ازینجا افضلیت بر ملائکه نیز لازم آید بر مذہب اہل حق و میگویند بشر فاضلتر از ملائکه اند و در بعضی احادیث افضلیت
آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم بر خلق علی الاطلاق نیز مذکور است در مواہب لدنیه در حدیث سلمان ابن عساکر آورده که گفت سلمان فرو
آمد جبرئیل بر پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم و گفت بدرستی و راستی پروردگار تو میگوید نیافریدم ہیچ آفریدهٔ را بزرگتر بر من از تو و دنیا و اہل دنیا را برای آن پیدا
کردم تا بشناسانم ایشانرا بزرگی ترا و مرتبت ترا که نزد منست و اگر نبودی تو پیدا نمیکردم دنیا را پس ثابت شد که آنحضرت افضل خلایق است ہمه و آنکه
در بعضی احادیث آمده است که تفاضیل منهید میان پیغمبران و تفضیل منهید مرا بر موسی و بر یونس جواب آن در سابق معلوم شد واول من ینشق عنه
القبر و من نخست کسی ام که شگافته میکرد از وی قبر کنایت است از آنکه وی صلی الله علیه واله وسلم اول کسی است که بر انگیخته میشود از قبر واول شافع و من نخستین
شفاعت کننده ام واول مشفع و نخستین کسی که قبول کرده شود شفاعت وی چون وی صلی الله علیه واله وسلم نخستین شفاعت کننده است و شفاعت
وی البته مقبول است لازم آید که نخستین کسی که قبول کرده شود شفاعت وی اوست و تفصیل این در باب الشفاعت گذشت رواه مسلم وعن انس
قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انا اکثر الانبیاء تبعا یوم القیمة من بیشترین پیغمبرانم از روی تابعان روز قیامت وانا اول من
یقرع باب الجنة و من نخستین کسی ام که میکوبد در بہشت را و می در آید و می در آرد در بہشت رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم آتی باب الجنة یوم القیمة و ہم از انس است گفت گفت آنحضرت می آیم در بہشت را روز قیامت فاستفتح پس طلب میکنم گشادن در
بہشت را فیقول الخازن من انت پس میگوید خزینه دار بہشت چه کسی تو فاقول محمد پس میگویم محمدم فیقول بک امرت ان لا افتح لاحد قبلک پس میگوید خازن
بہشت بسبب تو امر کرده شده ام من که نگشایم در بر ہیچ یکی را پیش از تو رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انا اول شفیع
فی الجنة من نخستین شفاعت کننده ام برای در آمدن بہشت یا برای رفع درجات در ان لم یصدق نبی من الانبیاء ما صدقت تصدیق کرده نشد و ایمان آورده
نشد ہیچ پیغمبری از پیغمبران آن مقدار که تصدیق کرده شدم من یعنی من بیشترین انبیاام از روی امت و اتباع یا تصدیق کرده نشد ہیچ پیغمبری چنانکه تصدیق کرده
شدم من در قوت اعتقاد بر وجه اول بیان کثرت امت و بر وجه ثانی بیان قوت ایمان و زیادت محبت امت است بآنحضرت صلی الله علیه واله وسلم وان
من الانبیاء نبیا ما صدقه من امته الا رجل واحد و بدرستی از پیغمبران پیغمبریست که تصدیق نکرد او را از امت وی مگر یک مرد رواه مسلم وعن ابی
هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مثلی و مثل الانبیاء کمثل قصر احسن بنیانه قصه و حال عجیب من و پیغمبران سابق ہمچو
قصه و حال کوشکی است که نیک کرده شد بنای او و تمام کرده شد فی الصراح بنیان دیوار گرد بر آورده ترک منه موضع لبنة گذاشته شده از ان
کوشک جای یک خشت و لبنة بفتح لام و کسر با و کسر لام و سکون با نیز آمده فطاف به النظار پس گرد بر گرد او گشتند نظر کنندگان یتعجبون من حسن بنیانه
در حالی که شگفت میکنند نظر کنندگان از خوبی بنای آن کوشک الا موضع تلک اللبنة مگر جای آن خشت که خالی مانده فکنت انا سددت موضع
اللبنة پس بودم من که بستم جای آن خشت را ختم بی البنیان و ختم بی الرسل ختم کرده شد بمن بنا و ختم کرده شدند بمن پیغمبران وفی روایة فانا
اللبنة وانا خاتم النبیین پس منم مثال آن خشت و منم ختم کنندهٔ پیغمبران متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
ما من الانبیاء من نبی الا قد اعطی من الآیات نیست از پیغمبران ہیچ پیغمبری مگر بتحقیق داده شده از معجزات ما مثله آمن علیه البشر معجزه
که مثل وی در اعجاز و دلالت بر صدق پیغمبر ایمان آورده اند باطلاع بر آن مشاہدهٔ آن آدمیان و مضطر شده اند با یمان آوردن چنانکه شان معجزه است
یعنی ہیچ پیغمبری نیست که اظہار معجزه باین کیفیت نکرده ولیکن مخصوص بزمان وی بود بعد از انقطاع آن زمان منقطع گشت آن معجزه وانما کان الذی
اوتیت وحیا اوحی الله ونیست معجزهٔ که داده شده ام مگر وحی که فرستاده شده است بسوی من یعنی قرآن عظیم که معجزهٔ عظیم است باقی به بقای دہور
و شاہد صدق است بر نبوت سید العالمین و مرشد عالمیان بطریق حق و یقین [illegible]فارجو ان اکون اکثرهم تابعا الی یوم القیمة پس امید میدارم که باشم
من بیشترین پیغمبران از روی تابعان یعنی تابعان من بیشتر باشند تا روز قیامت از جہت بقای معجزه که تا روز قیامت ہر که آنرا مشاہده نماید ایمان آرد
متفق علیه اگر گویند که بانبیای دیگر نیز وحی و کتاب بود جوابش آنست که آن وحی و کتاب معجزه نبود. ہم چنین تقریر کرده اند در بیان معنی این حدیث و

بعضی گفته اند که معنی آنست که هر پیغمبر داده شده است از معجزات وچیزی که بود مانند آن مر پیغمبر را که پیش از وی بود از خوارق عادات وامامعجزهٔ عظیمه من که وحی است داده نشد هیچ یکی را ولهذا بیشتر شدند تابعان من واین معنی بحسب عبارت ظاهرتر مینماید اگرچه تقریر اول اجود واحکم است واکثر شراح بر آنند فافهم ۹ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اعطیت خمسا لم یعطهن احد من قبلی داده شده ام × من پنج خصلت که داده نشده است هیچ یکی پیش از من نصرت بالرعب مسیرة شهر فتح وظفر داده شده ام من باند اختن ترس در دل دشمنان من از مسافت یکماه راه وتخصیص این نسبت بانبیاء است صلواة الله وسلامه علیهم وامر سلاطین وجبابره خارج مبحث است ومقصود حصول فتح وظفر است برعب که بالفعل حاصل شود واما مجرد وقوع رعب چیزی دیگر است فافهم وجعلت لی الارض مسجدا وکردانیده شد برای من تمام روی زمین سجده گاه که درست در وی نماز گذاردن ودر امم سابقه جز در مواضع معهود که بیع وکنایس ایشان باشد درست نبود وبعضی گفته اند که معنی آنست که ایشان نماز میگذارند مگر در جائی که متیقن میبود طهارت آن ومباح کردانیده شد برای ما هر جا که باشد جز آنکه متیقن کردد نجاست آن وطهورا وکردانیده شد برای من زمین پاک کننده که تیمم باشد وبرای امم دیگر که طهارت جز آب نبود فایما رجل من امتی ادرکته الصلوة فلیصل پس هرکدام مرد از امت من که دریابد او را وقت نماز ویافته نشود آب پس باید که تیمم کند وبگذارد در آنجا نماز وباین تقریر این قول متفرع بر هر دو کرده وهم بکردانیدن تمام زمین مسجد وهم بر کردانیدن وی طهور واحلت لی المغانم ولم تحل لاحد قبلی وحلال کردانیده شد برای من غنیمت ها وحلال کردانیده نشد مر هیچ یکی را پیش از من گفته اند که امم سالفه چون غنیمت میکردند حیوانات را میکشتند آن ملک غنیمت کنندگان نه انبیا ایشان پس مخصوص کردانیده پیغمبر ما صلی الله علیه واله وسلم باخذ خمس وصفی که هر چیز از غنیمت خوش میکرد مثل شمشیری یا جاریه مثلا اختیار میکرد برای خود واگر غیر حیوانات را غنیمت میکردند گرد می آوردند او را در جائی پس آتش می آمد از آسمان وآنرا میسوخت کذا فی بعض الشروح واعطیت الشفاعة وداده شد مرا مرتبهٔ شفاعت عظمی عامهٔ شاملهٔ تمامه محال ومواطن شفاعت را چنانچه در باب شفاعت گذشت وکان النبی یبعث الی قومه خاصة وبود پیغمبر پیش از من که فرستاده میشد بسوی قوم خود خاصه وبقومی دیگر کار نداشت وبعثت الی الناس عامة وفرستاده شدم من بسوی تمامهٔ مردم بلکه بانس وجن وتواند که بعثت وی صلی الله علیه واله وسلم بسوی جن بعد از آن شده باشد از این جهت تعرض بجن نکرد وتحقیق این در حدیث آینده کرده شود متفق علیه ۱۰ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال فضلت علی الانبیاء بست روایتی است از ابی هریره که آنحضرت گفت فضیلت داده شده ام من بر پیغمبران بشش خصلت در حدیث سابق پنج گفت واینجا شش وبتحقیق فضایل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که بدان مخصوص وممتاز است بسیار است خارج از حد حصر واحصار ولیکن بعضی از آن بتقریب وقت وسوال در احادیث مذکور شد ومقصود حصر نیست اوتیت جوامع الکلم داده شده ام کلماتی که جامع کلمات وحاوی معانی کثیره اند وآنحضرت صلی الله علیه واله وسلم تکلم میکرد بکلامی موجز که شامل معانی کثیره میشد واین از خواص حضرت خاتمیه محمدیه است مثل انما الاعمال بالنیات × ومن حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه × والدین النصیحة × وامثال آن که هر یکی متضمن معانی کثیره جزیله است وبعضی از علماء از برای جمع این احادیث متصدی شده قطعی از آن گرد آورده اند وبعضی گفته اند که مراد بجوامع قرآن است که حق سبحانه در وی در الفاظ یسیره معانی کثیره جمع کرده ومعنی اول ظاهرتر است ودلالت میکند بر آن روایتی که زیاده کرده است در وی اختصر فی الکلام واین دلالت دارد بر معنی اول ونصرت بالرعب ونصرت داده شده ام برعب وخوف چنانکه در حدیث مسیرة شهر مذکور است واحلت لی الغنائم وجعلت لی الارض مسجدا وطهورا وارسلت الی الخلق کافة وفرستاده شدم من بسوی خلق همه وختم بی النبیون وختم کرده شدند بمن پیغمبران رواه مسلم ودر تخصیص عموم رسالت آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم سخن کرده اند که در زمان نوح علیه السلام پیغمبری دیگر نبود پس باید که مبعوث بتمامهٔ اهل آن زمان باشد ونیز دعای وی علیه السلام بر تمامهٔ اهل ارض بهلاک وغرق دلالت دارد بر آنکه مبعوث بهمه بود وامتثال امر وی نکردند ونیز سلیمان علیه السلام سیر میکرد در زمین وامر میکرد مردم را باسلام چنانکه بلقیس وجز وی وتهدید میکرد ایشان را بقتال واین دلیل است بر عموم رسالت وجواب داده شده است بآنکه عموم بر رسالت در اصل بعثت نبود بلکه حادث شد بعد از آن بانحصار خلق الله بعد از غرق در موجودین اما پیش از غرق احتمال دارد که وی مبعوث باشد بقوم خود خاصه وچون جز قوم وی بر زمین نبودند بظاهر چنان نمود که بعثت وی عام است اما دعای وی علیه السلام بر تمامهٔ اهل ارض از جهت آن بود که دعوت وی قوم خود را بتوحید رسید بتمامهٔ مردم را از جهت طول مدت عمر وی پس تمادی شدند بر شرک پس مستحق شدند عذاب را و بعضی گفته اند که تواند که توحید عام باشد در بعضی انبیا والتزام فروع شریعت وی عام نباشد وجواب از اشکال بحال سلیمان علیه السلام گفته اند که معنی رسالت مخصوص است بحال واجبات ومحرمات اما در مندوبات پس مردم مامور اند بدان وایا واما تهدید بقتال که بظاهر از خصایص واجبات مینماید حقیقت از خصایص آن نیست بلکه آنچه مخصوص است عقاب در آخرت است کذا فی حاشیة السیوطی علی النسائی واحتمال دارد که تهدید بلقیس وقتال وی از جهت ملک باشد نه از جهت رسالت وی علیه السلام هم ملک بود وهم رسول فلا اشکال کذا قیل ۱۱ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال بعثت بجوامع الکلم ونصرت بالرعب هم از ابی هریره است که آنحضرت

گفت برانگیخته شده و فرستاده شده ام من بجوامع کلم و نصرت داده شده ام برعب شرح این معلوم شد وبینا انا نائم رایتنی اتیت بمفاتیح خزائن الارض و در
اثنای آنکه من در خوابم دیدم خود را که آورده شده ام کلیدهای خزینه های زمین را یعنی داده شده است آن کلیدها را فوضعت فی یدی پس نهاده شد آن کلیدها
پیش من مراد فتوحات است که کشاد باری تعالی بر امت وی صلی الله علیه واله وسلم از بلاد شرق و غرب و استخراج کنوز و دفاین پادشاهان و کانهای زمین
که در وی سیم و زر است متفق علیه ۱۲ وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الله زوی لی الارض بدرستی خدای
تعالی فراهم آورد و دور کشید برای من زمین را فرایت مشارقها ومغاربها پس دیدم من بلاد مشرق و مغرب آنرا وان امتی سیبلغ ملکها ما زوی
لی منها و بدرستی امت من نزدیک است که برسد ملک وی و پادشاهی وی چیزی را که فراهم آورده شد و دور کشیده شده است برای من از زمین یعنی در
مشرق و مغرب پادشاه شوند و تصرف کنند واعطیت الکنزین الاحمر والابیض و داده شده مرا دو گنج سرخ و سفید مراد بگنج سرخ خزینه های اکاسره
که خسروان فارس اند که غالب بر این زر است و بگنج سفید خزینه های قیاصره که پادشاهان روم اند و غالب بر ایشان نقره است و بعضی گفته اند که مراد باحمر
ملک شام است از جهت سرخی رنگ ایشان و بابیض ملک فارس از جهت سفیدی رنگ ایشان و معنی اول ظاهرتر است وانی سألت ربی لامتی ان
لا یهلکها بسنة عامة و بدرستی من سوال کردم پروردگار خود را برای امت من این که هلاک نکند امت مرا بقحط عام یعنی بقحطی که تمام امت را هلاک کند وان
لا یسلط علیهم عدوا من سوی انفسهم و اینکه برنگمارد بر امت من دشمن را از جز ذات ایشان یعنی کافران را فیستبیح بیضتهم پس مباح کرداند و بتاراج
جای اجتماع ایشان و محل سلطنت و قهرمان ایشان را و بیضه میان سرای و میان شهر و جای قوم یعنی دشمن که محل و مستقر ایشان را بستانند و ایشان را بتمام هلاک کرداند وان
ربی قال و بدرستی پروردگار من گفت یا محمد انی اذا قضیت امرا فانه لا یرد بدرستی من چون حکم کنم امری را پس بدرستی که آن رد کرده و باز گردانیده نمیشود
آن حکم عطا باشد یا بلا وانی اعطیتک لامتک ان لا اهلکهم بسنة عامة بدرستی من دادم ترا بجهت امت تو که هلاک نکردانم ایشان را بقحط عام وان لا اسلط
علیهم عدوا من سوا انفسهم فیستبیح بیضتهم و دادم ترا که برنگمارم بر امت تو دشمن را جز ذات ایشان پس مباح کرداند بیضه ایشان را ولو اجتمع علیهم من باقطارها
واگر فراهم آیند بر ایشان کسانی که در تمام جوانب و نواحی زمین اند یعنی اگرچه کافران تمام عالم جمع شوند حتی یکون بعضهم یهلک بعضا ویسبی بعضهم بعضا
تا آنکه باشند بعضی از امت تو که هلاک کردانند بعضی را و بند و اسیر کنند بعضی را یعنی کافران را بر ایشان غلبه و تسلط نشود و ملک را نتوانند ستاند ولیکن امت تو میان خود
جنگ کنند و بعضی هلاک کنند و بند کنند بعضی را این چنین رفته است تقدیر الهی و قضای وی و قضای الهی عز شانه هرگز تغییر نیابد و تبدیل نپذیرد و اگرچه امر کرده
بدان و حکم شرع بدان تعلق گرفته رواه مسلم ۱۲ وعن سعد ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مر بمسجد بنی معاویة در روایتیست از سعد بن
ابی وقاص که آنحضرت گذشت بمسجد بنی معاویه که قبیله ایست از انصار والآن بیرون مدینه مطهره نشان آن مسجد قایم است و در صحن وی نشان پای ناقه آنحضرت
صلی الله علیه واله وسلم است دخل فرکع فیه رکعتین درآمد آنحضرت پس بگذارد در آن مسجد دو رکعت وصلینا معه وگذاردیم ما با آنحضرت ودعا ربه
طویلا و دعا کرد آنحضرت پروردگار خود را دعای دراز در تشهد یا بعد از آن و ظاهر ثانی است ثم انصرف پس برگشت آنحضرت از نماز و دعا فقال پس گفت
سألت ربی ثلثا سوال کردم و درخواستم از پروردگار خود سه خصلت را فاعطانی ثنتین ومنعنی واحدة پس داد مرا دو خصلت را و نداد یکی را بعد از آن
بیان آن سه خصلت میکند که درخواسته و آن دو که داد و یکی که نداد بقول خود سألت ربی ان لا یهلک امتی بالسنة سوال کردم پروردگار خود را که هلاک
نکرداند امت مرا بقحط عام فاعطانیها پس داد مرا این خصلت را وسألته ان لا یهلک امتی بالغرق و نیز سوال کردم که هلاک نکرداند امت مرا بغرق عام بفتح
را و سکون آن و اکثر روایت بسکون است فاعطانیها پس داد مرا این را نیز وسألته ان لا یجعل بأسهم بینهم و سوال کردم که نکرداند جنگ ایشان را
میان ایشان که بیکدیگر جنگ بکنند و بأس و عذاب و سختی و حرب سخت فمنعنیها پس منع کرد و نداد مرا این خصلت را ازینجا معلوم میشود که بعضی دعاهای
انبیا صلوات الله وسلامه علیهم مستجاب نیست و در اجابت هر دعا از پیغمبران کلامی است مذکور در جای خود و چیزی از آن در رساله تتمیم البشارة ذکر کرده ایم ۱۲
وعن عطاء بن یسار بفتح تحتانیه و تخفیف سین مهمله از مشاهیر تابعین و کبار علمای ایشان است مولی میمونه رضی الله عنها است قال لقیت عبد الله بن عمرو
بن العاص گفت ملاقات کردم عبد الله بن عمرو بن العاص را قلت اخبرنی عن صفة رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فی التوریة گفتم خبر
ده مرا از بعضی صفات پیغمبر خدا که در توریت مذکور است ظاهرا عبد الله بن عمرو توریت خوانده بود یا از آنحضرت شنیده باشد یا از بعضی اهل کتاب
که ایمان آورده بودند و بود وی رضی الله عنه از اهل علم و کتابت و عالم بکتب سابقه و خوانده بود آنها را و می نوشت احادیث رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم و وی کثیر الاحادیث است مثل ابی هریره و ابوهریره میگفت که فرق میان من و عبد الله بن عمرو همین است که وی مینویسید احادیث را و من نوشتن نمیدانم
پس او را حفظ عطا کرد چنانکه در حدیث دیگر آمده است قال گفت عبد الله بن عمرو اجل بفتح همزه و جیم از حروف تصدیق است بمعنی نعم یعنی آری خبر میدهم
ترا بصفت آنحضرت که در توریت است والله انه لموصوف فی التوریة بخدا بدرستی آنحضرت وصف کرده شده است در توریت

ببعض صفته فی القرآن ببعضی صفات وی که مذکور اند در قرآن درین آیت یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا ای گرامی پیغمبر بدرستی ما فرستادیم ترا شاهد بر احوال
امت ومبشرا ونذیرا وخبر خوش دهنده بثواب مر مطیعان را ونذیرا وترساننده از عذاب مر عاصیان را وحرزا للامیین وپناه مر عرب را حرز بکسر حا وسکون را ی حطی
جای استوار که پناه دهد ومراد بامیین عرب اند زیرا که در غالب خواندن ونوشتن نداشتند یا بجهت آنکه منسوب بام القری اند که نام مکه است وتخصیص عرب بجهت آنست
که مبعوث در ایشان واز قوم ایشانست وبجهت تحفظ ایشان از سطوت عجم واگر حرز از عوایل شیطانی وآفات نفس مراد دارند وجود شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم
پشت وپناه عالمیان است وبعضی گفته اند که مراد حفظ قوم اوست از استیصال ونزول عذاب بر ایشان مادامی که وی در ایشانست چنانکه در قرآن مجید میفرماید وما کان الله
لیعذبهم وانت فیهم انت عبدی تو ای محمد بندهٔ خاص منی که در حقیقت بندگی خاص هیچکس با تو شریک نیست ورسولی وتو رسول منی وفرستادهٔ منی بخلق سمیتک
المتوکل نام کرده ام من ترا متوکل که همه کارهای خود را بمن سپردهٔ وقطع از حول وقوت خود نه ایستادهٔ لیس بفظ اینچنین متوکل که نیست درشت خو ولا غلیظ ونه
درشت سخن ولا سخاب بتشدید خا معجمه ونه فریاد کننده فی الاسواق در بازارها تخصیص بازار بجهت عرف وعادتست که در انجا شور وغوغا بسیار میباشد وصخاب
بصاد نیز آمده است ولا یدفع بالسیئة السیئة ودور نمیکند بدی را ببدی یعنی هرکه بوی بدی کند ببدی جزای وی نمیدهد ولکن یعفو ویغفر ولیکن درمیگذرد
ومی پوشد بلکه احسان میکند ولن یقبضه الله حتی یقیم به الملة العوجاء وقبض نمیکند روح او را خدایتعالی تا آنکه راست میکرداند وهدایت میکند بوجود
وی قوم کج وگمراه را بان یقولوا راست کردانیدن ملت کج باین است که بگویند ایشان لا اله الا الله ومتصف شوند بتوحید ویفتح بها اعینا عمیا
ومیگشاید خدایتعالی باین کلمه چشمهای کور را واذانا صما ومیگشاید گوشهای کر را وقلوبا غلفا ودلهایی را که نمی فهمند چیزی ویاد ندارند چیزی را گویا در غلاف
ودر پرده اند رواه البخاری وکذا رواه الدارمی عن عطاء عن ابن سلام بنحوه وهمچنین روایت کرده است این حدیث را دارمی از عطاء بن یسار از
عبد الله بن سلام مانند این حدیث که روایت کرده است بخاری از عطاء از عبد الله بن عمرو وذکر حدیث ابی هریرة نحن الآخرون فی باب الجمعة وذکر کرده
شد حدیث ابی هریرة که در فضایل آنحضرت است ودر اول او لفظ نحن الآخرون است در باب جمعه ۞ الفصل الثانی عن خباب بفتح خا معجمه وتشدید
موحده بن الارت بفتح همزه وراء وتشدید فوقانیه صحابی است اسلام آورده پیش از درآمدن آنحضرت دار الارقم را وعذاب کرده شد در دین خدا وصبر کرد وحاضر
شد بدر را ومشاهد را که بعد از وست ووی اول کسی است که مرد بکوفه ونماز گذارد بروی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب قال گفت خباب صلی بنا رسول
الله نماز گذارد با ما یعنی ما را امامت کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم صلوة یک نمازی را فاطالها پس دراز کرد آن نماز را قالوا گفتند صحابه یا رسول الله صلیت
صلوة لم تکن تصلیها گذاردی تو نمازی را بدرازی که نبود تو که میگذاردی نماز باین درازی قال اجل گفت آنحضرت آری انها صلوة رغبة ورهبة
زیرا که این نماز رغبت وخواهش وبیم بود یعنی در وی دعا وسوال میکردم وامید اجابت وخوف خشیت داشتم ازین جهت دراز کردم وخضوع وخشوع بسیار نمودم
وانی سألت الله فیها ثلثا وبدرستی من سوال کردم خدا را درین نماز سه حاجت فاعطانی اثنتین ومنعنی واحدة پس داد خدای تعالی مرا دو حاجت
را ونداد یک حاجت را سألته ان لا یهلک امتی بسنة سوال کردم خدا را که هلاک نکند امت مرا بقحط فاعطانیها پس داد مرا این را وسألته ان لا یسلط علیهم
عدوا من غیرهم وسوال کردم او را که برنگمارد بر ایشان دشمن را از غیر ایشان یعنی کافر فاعطانیها پس داد مرا این حاجت را نیز وسألته ان لا یذیق بعضهم
باس بعض وسوال کردم خدا را که بچشاند بعضی از ایشان را عذاب بعضی یعنی جنگ نکنند میان خود وهلاک نکردانند یکدیگر را فمنعنیها پس نداد مرا این را رواه
الترمذی والنسائی ۞ وعن ابی مالک الاشعری صحابی است در نام وی اختلاف است بعضی عبد الله گفته وبعضی کعب وبعضی حارث ودر نسبت
وی نیز اختلافست بعضی اشعری گفته وبعضی اشجعی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله بدرستی خدای عز وجل اجارکم
پناه داد وخلاص گردانید شما را من ثلث خلال از سه خصلت ان لا یدعو علیکم نبیکم فتهلکوا جمیعا یکی آنکه دعای بد نکند بر شما پیغمبر شما پس هلاک شوید
شما چنانکه بعضی پیغمبران کردند وان لا یظهر اهل الباطل علی اهل الحق دوم آنکه غالب نیایند اهل باطل یعنی کافران اگرچه بسیار باشند بر اهل حق یعنی مسلمانان
اگرچه کم باشند چنانکه پست ونابود کردانند دین اسلام را وان لا تجتمعوا علی ضلالة سیوم که اتفاق نکنید شما همه بر گمراهی واین دلیل است بر آنکه اجماع حجت است که
عبارتست از اتفاق علمای هر عصر بر حکمی شرعی ومراد بعلما مجتهدان اند رواه ابو داود ۞ وعن عوف بن مالک صحابی است واول مشاهد وی خیبر است
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لن یجمع الله علی هذه الامة سیفین جمع نکند خدایتعالی برین امت دو شمشیر را سیفا منها وسیفا
من عدوها یک شمشیر از این امت وشمشیر دیگر از دشمن این امت تورپشتی گفت معنی اینست که حق تعالی برین امت دو شمشیر جمع نکند که واقع شود وآن
هلاک واستیصال ملکه وقتی که امت میان خود جنگ کنند بکار دشمن خدای تعالی کافر از جنگ ایشان تا از جنگی که میان خود میکردند باز آیند وطیبی
گفت ظاهر آنست که میفرماید وعده کرد خدای تعالی که جمع نکند بر امت من دو جنگ معا که میان خود هم جنگ کنند وبکافران هم جنگ کنند بلکه
اگر یکی باشد دیگری نباشد والله اعلم رواه ابو داود ۞ وعن العباس انه جاء الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم ودر روایتی از عباس

رضی الله

رضی الله عنه که وی آمد بسوی آنحضرت یعنی خشمگین فکانه سمع شیئا پس گویا که عباس شنیده بود چیزی را از طعن کافران در شان آنحضرت و می‌گفتند که جزوی از
کبرای عرب مستحق‌تر بودند به نبوت از وی صلی الله علیه وآله وسلم پس آنحضرت خواست که شان خود را با ایشان نماید تا بدانند که چه عظیم است شان وی و شریف
است نسب وی صلی الله علیه وآله وسلم و وی اولی و احق است از غیر خود فقام النبی صلی الله علیه واله وسلم علی المنبر فقال پس ایستاد آنحضرت
بر سر منبر پس گفت من انا میدانید که من چه کسم فقالوا انت رسول الله پس گفتند صحابه تو رسول خدائی قال گفت آنحضرت برای اظهار شرف نسب و کرامت ذات
خود انا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و عبد المطلب بغایت عظیم و شریف و مشهور بود در عرب ان الله خلق الخلق فجعلنی فی خیرهم بدرستی
که خدا تعالی پیدا کرد خلق را یعنی جن و انس را و احتمال دارد که ملائکه نیز داخل باشند و این احتمال ظاهرتر است از جهت عموم خلق پس گردانید مرا در بهترین خلق که نوع
انسان است و بهتر و فاضلتر از غیر خود ثم جعلهم فرقتین پس گردانید آدمیان را دو گروه عرب و عجم فجعلنی فی خیرهم فرقة پس گردانید مرا در فرقه که بهترین اینها
است که عرب اند ثم جعلهم قبائل پس گردانید عرب را قبیله قبیله فجعلنی فی خیرهم قبیلة پس گردانید مرا در بهترین قبایل عرب که قریش اند ثم جعلهم
بیوتا پس گردانید ایشان را خانه خانه فجعلنی فی خیرهم بیوتا پس گردانید مرا در بهترین خانهای ایشان که خانهٔ هاشم است فانا خیرهم نفسا پس من بهترین ایشانم یا بهترین
آدمیانم از روی ذات وخیرهم بیتا و بهترین ایشانم از روی خانه پس مستحق‌تر باشم از همه به نبوت و کتاب و از اینجا معلوم میشود که پیغمبر صاحب نسب عظیم میباشد
چنانکه از حدیث هرقل معلوم میگردد و این تفهیم ایشان و الزام ایشانست بر گمان ایشان که چرا قرآن نازل نشد و نبوت قرار نیافت بر مردی دیگر از عظمای عرب والا
نبوت فضل خداست بسبب و نسب متعلق نیست چنانکه در قرآن مجید میفرماید الله اعلم حیث یجعل رسالته و میفرماید والله یختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل العظیم
وکان فضل الله علیک عظیما رواه الترمذی ۵ وعن ابی هریرة قال قالوا گفت ابو هریره گفتند صحابه یا رسول الله متی وجبت لک النبوة کی ثابت
شد مر ترا نبوت و در کدام وقت بدان ملتزم گشتی قال وآدم بین الروح والجسد گفت آنحضرت ثابت شد مرا نبوت و حال آنکه آدم میان روح و جسد بود یعنی
خلقت آدم تمام نشده بود و روح او بجسد متعلق نشده بود کنایت از سبق و تقدم است رواه الترمذی ۶ وعن العرباض بکسر عین و سکون را و ضاد معجمه
ابن ساریة بسین مهمله و کسر رای و به تحتانیه صحابی است از اهل صفه و از جمله بکائین است که نازل شده در شان ایشان کریمه ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم
الآیه عن رسول الله روایت میکند از پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم انه قال انی عند الله مکتوب گفت آنحضرت بدرستیکه من نزد خدای
تعالی نوشته شده ام خاتم النبیین ختم کننده پیغمبران که بعد از من پیغمبری نباشد وان آدم لمنجدل فی طینته بدرستی آدم هر آینه افتاده بود
بر زمین در گل خود و سرشت خود طینت بمعنی پاره از گل و بمعنی خلقت و جبلت نیز آید وحاصل این معنی آنچه مشهور است بر زبانها بلفظ کنت نبیا وآدم
بین الماء والطین و در روایتی کتبت نبیا از کتابت یعنی نوشته شده ام من پیغمبر و حال آنکه آدم میان آب و گل بود یعنی مخلوق نشده بود اینجا میگویند که از
سبق نبوت آن حضرت چه مراد است اگر علم و تقدیر آلهی است نبوت همه انبیا را شامل است و اگر بالفعل است آن خود در دنیا خواهد بود جوابش آنست که مراد
اظهار نبوت اوست صلی الله علیه وآله وسلم پیش از وجود عنصری وی در ملائکه و ارواح چنانکه وارد شده است کتابت اسم شریف او بر عرش و آسمانها و
قصور بهشت و غرفهای آن و بر سینهای حور العین و برگهای درختان جنت و درخت طوبی و بر ابروها و چشمهای فرشتگان و بعضی از عرفا گفته اند
که روح شریف وی صلی الله علیه واله وسلم نبی بود در عالم ارواح که تربیت ارواح میکرد چنانکه درین عالم بجسد شریف مربی اجساد بود و بتحقیق ثابت شده است
خلق ارواح قبل اجساد والله اعلم وساخبرکم باول امری و سرانجام است که خبر دهم شما را به نخست کار خود دعوة ابراهیم اول امر من دعای ابراهیم است علیه السلام
که برسالت من کرده بود چنانکه کریمه ربنا وابعث فیهم رسولا منهم الآیة بر آن دلالت دارد وبشارة عیسی و نیز اول کار من خبر خوش دادن عیسی علیه السلام است
چنانکه در قرآن میفرماید ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد ورؤیا امی التی رات حین وضعتنی و نیز اول کار من خواب دیدن مادر منست که دید هنگامی که
زائید مرا وقد خرج لها نور اضاء لها منه قصور الشام و بتحقیق بیرون آمد برای مادر من روشنائی که روشن شد مر او را از آن روشنائی کوشکهای شام
چنانکه در اخبار آمده است که در وقت زائیدن آنحضرت نوری از آمنه ظاهر شد که خانهای ولایت شام نمایان گشت و گفته اند که این در بیداری بود پس مراد
برؤیا رویای عین است و خواب دیدن آمنه پیش از ولادت بود که فرشته در خواب آمد و گفت که میدانی تو که حامل شده به بهترین امت و پیغمبر خدا رواه فی
شرح السنة ورواه احمد عن ابی امامة من قوله ساخبرکم الی آخره و روایت کرده است این حدیث را امام احمد از ابی امامه از قول وی ساخبرکم تا آخر حدیث
حدیث را که در شرح السنه از عرباض بن ساریه روایت کرده است نکرده ۷ وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انا سید ولد آدم
یوم القیمة و فرمود آنحضرت من بهترین فرزندان آدم روز قیامت تخصیص ذکر روز قیامت به جهت ظهور آثار و انوار سیادت و مهتری است در آن
روز و الا وی صلی الله علیه وآله وسلم همیشه سید است و متصف بسیادت است چه در دنیا و چه در آخرت ولا فخر و فرمود نمیگویم این را بطریق تفاخر
و مباهات و نازیدن بلکه بجهت شکر و تحدیث به نعمت پروردگار و امتثال امر وی تعالی که فرموده واما بنعمة ربک فحدث و نیز تا بشناسند قدر مرا و اعتقاد

آرند بمن و عمل کنند بمقتضای آن در توقیر و تعظیم و محبت او ایمان برآ ندازه آن و بیدی لواء الحمد ولا فخر و بدست من است نیزه حمد مراد شهرت و انفراد
آنحضرت است بحمد برؤس خلایق و عرب وضع میکنند لوارا در مقام شهرت و آنحضرت را نسبت خاصیست بحمد که نام وی محمد و احمد است و صاحب مقام محمود است
و امت او را حمادون گویند که در شادی و اندوه خدا را حمد گویند و وی صلی الله علیه و آله و سلم حامد و محمود بود و بحمد الهی فتح باب شفاعت بنماید چنانکه در باب
الشفاعت گذشت وما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا تحت لوائی و نیست هیچ پیغمبری در روز قیامت چه آدم و چه هر که جز اوست مگر آنکه در زیر
لوای من در آید و پناه بمن جوید و تابع من باشد و ازینجا معلوم میشود که اظهار سر نیز آنحضرت را لوای باشد چنانکه پادشاهان و سرداران را میباشد و نام وی لواء
الحمد بود و انا اول من تنشق عنه الارض و من نخستین کسی ام که شکافته میکردد برای وی زمین کنایت است از سبق و تقدم در بعثت و ظهور و بر آمدن از عالم برزخ ولا فخر
و نیست مرا نازیدن باینها بلکه اعتراف است بفضل حق و شکر نعمت وی چه نازیدن من بخداست و نه بما سوای وی تعالی رواه الترمذی ۸ وعن ابن عباس
قال جلس ناس من اصحاب رسول الله گفت ابن عباس نشسته بودند مردمان از یاران پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فخرج پس بیرون آمد آن
حضرت از درون خانه حتی اذا دنا منهم سمعهم یتذاکرون تا آنکه چون نزدیک شد آنحضرت از اصحاب شنید ایشان را که مذاکره میکنند بیکدیگر قال
بعضهم ان الله اتخذ ابراهیم خلیلا گفتند بعضی از اصحاب که بدرستی خدایتعالی گرفت ابراهیم علیه السلام را دوست وقال آخر موسی کلمه
تکلیما و گفت صحابی دیگر که موسی علیه السلام سخن کرد خدایتعالی او را سخن کردنی وقال آخر فعیسی کلمة الله و گفت دیگری پس عیسی علیه السلام کلمه
خداست که بیک کلمه کن بی اسباب عادی پیدا شد و در گهواره سخن گفت و روحه و عیسی روح خداست که وی تعالی روح الامین را بما در ویش
فرستاد و در دمید و از ان عیسی پیدا شد و نیز آثار روحانیت وی چندان ظاهر شد که مرده را زنده میکردانید وقال آخر آدم اصطفاه الله و گفت دیگری آدم
برگزید او را خدا چنانکه فرمود ان الله اصطفی آدم و نوحا الآیه اصحاب این انبیا را ذکر میکردند و می ستائیدند فخرج علیهم رسول الله پس ناگاه بیرون آمد و آمد
بر ایشان پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقال قد سمعت کلامکم و عجبکم ان ابراهیم خلیل الله پس گفت آنحضرت بتحقیق شنیدم سخن شما را و شگفت
آوردن شما را که ابراهیم دوست و رانده خداست وهو کذلک و وی همچنین است دوست خاص خداست و موسی نجی الله و موسی همراز و هم سخن خدا
وهو کذلک و وی هم چنین است دوست خاص خداست و عیسی روحه و کلمته و عیسی کلمه خداست و روح او وهو کذلک و آدم اصطفاه الله
وهو کذلک الا و انا حبیب الله ولا فخر و انا و آگاه باشید و من دوست داشته خدا ام و گفته اند که حبیب محب که بمقام محبوبیت رسیده باشد و خلیل
محب مطلق و اگرچه انبیا و رسل بلکه مؤمنان نیز همه محب و محبوب درگاه الهی اند و لیکن سخن در ینجا در اعلا مرتبه کمال است و اخص درجات آن و بعضی از
عرفا و علما را در فرق میان حبیب و خلیل کلامیست غریب که در شرح ذکر کرده شده است و انا حامل لواء الحمد یوم القیمة و من بردارنده علم حمدم
روز قیامت تحته آدم فمن دونه ولا فخر زیر لوای من آدم است و هر که جز اوست و نیست فخر پس در جمیع این مناقب و القاب کاملتر و بهتر از همه ام و انا
اول شافع و اول مشفع یوم القیمة ولا فخر و من نخستین شفاعت کننده و نخستین مقبول شفاعتم روز قیامت و نیست فخر و انا اول من یحرک حلق
الجنة و من نخستین کسی ام که می جنبانند حلقهای در بهشت را و قصد در آمدن آن میکند فیفتح الله لی فیدخلنیها پس میکشاید خدا برای من یعنی در بهشت را یعنی
امر میکند ملائکه را بکشادن در و در آوردن مرا در ان و معی فقراء المؤمنین ولا فخر حال آنکه با من اند درویشان مسلمانان و نیست فخر و انا اکرم الاولین و الا
خرین علی الله ولا فخر و من بزرگترین پیشینیان و پسینیانم نزد خدا و نیست فخر ظاهر آنست که درین حدیث مراد اولین و آخرین انبیا اند و اگر در اولین
ملائکه را نیز داخل دارند دور نباشد رواه الترمذی والدارمی ۹ وعن عمرو بن قیس نام ابن ام مکتوم است که صحابی مشهور و اعمی بود و بعضی گفته اند
که نام وی عبد الله است و اول ارجح است ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال نحن الآخرون ما در وجود و ظهور پسترادیم و نحن السابقون
یوم القیمة و لیکن در مرتبه سابق و پیشینیم روز قیامت و انی قائل قولا غیر فخر و من گوینده ام گفتار یرا بی مفاخرت و مباهات و آن قول اینست
که ابراهیم خلیل الله ابراهیم خلیل خداست و موسی صفی الله و موسی برگزیده خداست و انا حبیب الله و من محبوب خدا ام و معی لواء الحمد یوم القیمة و با من
است لوای حمد روز قیامت و حامد و محمود دم در آن روز و ان الله وعدنی فی امتی و اجارهم من ثلث و بدرستی خدای تعالی وعده کرد مرا در
باب امت من و نگاه داشت و امان داد ایشان را از سه خصلت لا یعمهم بسنة در نمیگیرد ایشان را بقحط سال یعنی هلاک نمیکند همه را بقحط
ولا یستاصلهم عدو و از بیخ بر نمیکند یعنی مطلق هلاک نمیکردانند ایشان را دشمنان دین یعنی کافران چنانکه گذشت ولا یجمعهم علی ضلالة و جمع نمیکند
ایشان را بگمراهی که متفق شوند همه بر حکمی که موجب ضلالت است رواه الدارمی ۱۰ وعن جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و آله
و سلم قال روایتست از جابر که آنحضرت گفت انا قائد المرسلین ولا فخر من کشنده مرسلینم و نیست فخر یعنی مقدم ایشانم ایشان پس من می آیند
ببهشت یا بعرصات قود کشیدن اسب از پیش و سوق راندن از پس و انا خاتم النبیین ولا فخر و انا اول شافع و مشفع ولا فخر رواه

الدارمی ۱۱ وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انا اول الناس خروجا اذا بعثوا من نخستین مردمم از روی
بیرون آمدن از قبر وقتی که برانگیخته شوند از قبور وانا قائدهم اذا وفدوا ومن کشنده وپیشوای مردمم وقتیکه بیایند بدرگاه خداوندی وانا
خطیبهم اذا انصتوا ومن خطبه خواننده ایشانم وقتیکه خاموش شوند از اعتذار وتکلم کننده ام بشفاعت نزد پروردگار وقتیکه سکوت کنند
وتکلم نتوانند کر وانبیای کبار وانا مستشفعهم بفتح فا وکسر وی هر دو روایتست وبر وجه اول معنی آنست که طلب کرده میشود از من شفاعت برای
خدا وبر ثانی طلب میکنم من از خدا که شفاعت کنم مردم را اذا حبسوا وقتیکه حبس کرده شوند وایستاده کرده شوند مردم در موقف وانا مبشرهم
اذا ایسوا ومن بشارت دهنده ام مردم را بشفاعت ورحمت وقتیکه نومید شوند واز انبیا شفاعت طلبند واثیان اقدام بر آن نتوانند وعذر
آرند چنانکه در حدیث شفاعت آمده است الکرامة والمفاتیح یومئذ بیدی بزرگی دادن وکلیدهای بهشت وابواب رحمت آن روز بدست من
است ولواء الحمد یومئذ بیدی ولوای حمد در آن روز بدست من است وانا اکرم ولد آدم علی ربی ومن گرامی ترین فرزندان آدمم نزد پروردگار
من همیشه خصوصا در آن روز یطوف علی الف خادم گرد من گردند وخدمت میکنند مرا هزار خدمتگار کانهم بیض مکنون گویا آن خادمان بیضهای
پوشیده اند بیضاوی در تفسیر قول وی سبحانه کانهن بیض مکنون گفته که تشبیه کرده حور را به بیضهای شتر مرغ که مصون است از غبار ومانند
آن در صفا وبیاض مخلوط با دنی صفره که احسن الوان ابدان است ودر مجمع البحار گفته که مراد به بیض مکنون لؤلؤ مصون از ایدی وابصار است در صدف
که دست احدی بدان نرسیده است او لؤلؤ منثور یا مرواریدهای پراکنده کرده شده گویا وصف پراکندگی به جهت آنست که مشبه خادمانند
در حضور متفرق وپراکنده ایستاده میباشند ونیز لآلی در انتشار روشن تر ونمایان تر ودر نظر بهتر وزیباتر می در آید ومینماید معنی اول بعض
مغایرت ظاهر است ومعنی ثانی مغایرت باعتبار صفت است که انجا مکنون گفته واینجا منثور وبعضی گفته اند او برای شک راوی است رواه الترمذی
والدارمی قال الترمذی هذا حدیث غریب ۱۲ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال فاکسی حلة من حلل
الجنة پس پوشانیده میشوم من حله را از حلهای بهشت وحله جنت جامه را گویند ثم اقوم عن یمین العرش پس تر می ایستم من از جانب دست راست
عرش لیس احد من الخلایق یقوم ذلك المقام غیری نیست هیچیکی از خلق که بایستد در آن مقام جز من رواه الترمذی وفی روایة جامع
الاصول عنه ودر روایت جامع الاصول از ابی هریره این عبارت زیاده کرده که انا اول من تنشق عنه الارض فاکسی من اول کسی ام که شکافته
میگردد از وی زمین پس پوشانیده میشوم حله از حلهای بهشت الی آخره ۱۳ وعنه عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال واز ابی هریره از آنحضرت
آمده که گفت سلوا الله لی الوسیلة سوال کنید وبخواهید از خدا برای من وسیله قالوا گفتند یا رسول الله وما الوسیلة چه چیز است وسیله
وچه معنی دارد ان قال گفت آنحضرت اعلی درجة فی الجنة وسیله بلندترین پایه ایست در بهشت لا ینالها الا رجل واحد نمی یابد آن درجه
را مگر یک مرد وارجوا ان اکون هو امید میدارم که باشم من آن مرد واین تواضع است از آنحضرت ونگاهداشت ادب درگاه خداوندی والا متعین است
که آنحضرت است صلی الله علیه وآله وسلم که متفرد ومتمیز است از همه وبدانکه وسیله بمعنی سبب ودست آویز است پس مقصود طلب وسیله
است برای آنحضرت برای حصول شفاعت وظاهر اینکه در آن درجه بهشت سبب ودست آویز حصول مرتبه شفاعت است وتمام کلام در باب
اجابة الموذن گذشته است رواه الترمذی ۱۴ وعن ابی بن کعب عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اذا کان یوم القیمة
کنت امام النبیین گفت آنحضرت چون باشد روز قیامت میباشم امام وپیشوای همه پیغمبران وخطیبهم وصاحب شفاعتهم ومیباشم
خطیب پیغمبران وشفاعت کننده میان ایشان ومیباشم خداوند شفاعت میان ایشان غیر فخر بی آنکه فخر کنم بدان رواه الترمذی
۱۵ وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان لکل نبی ولاة من النبیین بدرستی مر هر پیغمبرا
دوستان ونزدیکان اند از پیغمبران وان ولیی ابی وخلیل ربی وبدرستی دوست وقریب من پدر من ودوست پروردگار من است
که ابراهیم خلیل است علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام ثم قرأ پس تر خواند آنحضرت برای تایید وتقویت این کلام این آیت را که ان اولی الناس
بابراهیم للذین اتبعوه بدرستیکه نزدیکترین مردم بابراهیم آنکسانی اند که متابعت کردند ابراهیم را وهذا النبی والذین آمنوا واین پیغمبر اشارت است بذات شریف
آنحضرت که مامور است بمتابعت وموافقت ابراهیم در دین وشریعت والله ولی المومنین وخدا تعالی دوست مسلمانان ومتولی امر ایشانست رواه الترمذی
۱۶ وعن جابر ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ان الله بعثنی لتمام مکارم الاخلاق گفت آنحضرت که خدا تعالی برانگیخته وفرستاده است مرا برای تمام کردن
خوبیهای نیک مکارم جمع مکرمة بمعنی خصلت مرضیه که گرامی داشته شود شخص بدان واخلاق جمع خلق بضم بمعنی سیرت باطن وکمال محاسن الافعال وفرستاده
برای کامل گردانیدن کردارهای نیک یعنی برای هدایت خلق وتکمیل ایشان بغایت مرتبه کمال در اخلاق باطن واعمال ظاهر رواه فی شرح السنة ۱۷ وعن کعب

تحکی عن التوریة روایتیست از کعب احبار که از کبار تابعین است از علمای اهل کتاب بود نقل میکند از توریت قال نجد مکتوبا کفت می یابیم نوشته یعنی در توریت
در صفات آنحضرت محمد رسول الله عبدی المختار محمد فرستادهٔ خدا بنده برگزیدهٔ منست لا فظ ولا غلیظ نه تندخوست و نه درشت سخن ولا صخاب
فی الاسواق و نه آواز بلند کننده در بازارها ولا یجزی بالسیئة السیئة و پاداش نمیدهد بدی بدی را ولکن یعفو و یغفر و لیکن عفو میکند و می بخشد
مولده بمکة ولادت او در مکه است وهجرته بطیبة و برآمدن او از مکه بمدینه است و طیبه بفتح طاء و سکون تحتانیه نام مدینه است وملکه بالشام و پادشاهی
او در شام مراد بپادشاهی دین و نبوت است و ظهور آن در ولایت شام غالب تر و غزو و جهاد در آن ملک بیشتر است والا ملک آنحضرت در جمیع آفاق و اکناف عالمست
وامته الحمادون وامت وی بسیار حمد گویند کانند مر خدا را سبحانه و شکر کنندگان مر او را یحمدون الله فی السراء والضراء حمد و شکر میگویند مر خدا را در شادی و غم
و در فراخی و سختی یحمدون الله فی کل منزلة حمد میگویند خدا را در هر جائی که فرود آیند و جای گیرند و یا مراد بمنزل مکان پست است بقرینهٔ قول وی ویکبرونه
علی کل شرف و تکبیر میگویند مر خدا را و ببزرگی یاد میکنند او را در هر جای بلند و در کتاب اذکار و دعوات گذشت بآنکه چون جای بلند برآیند تکبیر گویند
و چون فرود آیند تحمید و در بعضی روایات تهلیل رعاة للشمس رعایت کنندگان و چشم دارندگان آفتاب را و طلوع و غروب و زوال او را برای اوقات
عبادات یصلون الصلوة اذا جاء وقتها میگذارند نماز را چون بیاید و در رسد وقت نماز یأتزرون علی انصافهم ازار می پوشند بر میانهای خود یعنی
می بندند ازار را بر ناف خود و مبالغه میکنند بستر عورت یا مراد آنست که می پوشند تا نصف ساقهای خود و این معنی ظاهرتر و متبادرتر است ویتوضؤن
علی اطرافهم و وضو میکنند بر اطراف خود که دستها و پایها باشد. گفته اند مراد اسباغ وضو و اکمال اوست منادیهم ینادی فی جو السماء آواز کنندهٔ ایشان
آواز میکند در میان آسمان و زمین عبارت است از گفتن اذان در مکان بلند صفهم فی القتال وصفهم فی الصلوة سواء ایستادن و صف بستن ایشان
در کارزار و در نماز برابر است یعنی برابر و هموار می ایستند چنانکه امر است در قتال بجنگ کافران و در نماز بجنگ شیطان لهم بالليل دوی کدوی النحل مر ایشان را
است شب آواز پست بتسبیح و تهلیل و قرآن و ذکر مانند آواز مگس شهد هذا لفظ المصابیح این مذکور لفظ مصابیح است و روی الدارمی مع تغییر یسیر و روایت کرده
است دارمی بآنک تغییری ٭ وعن عبد الله بن سلام از کبار صحابه است و از علمای اهل کتاب بود ایمان آورد همان روزی که نظر او بر جمال مبارک آنحضرت افتاد
قال مکتوب فی التوریة صفة محمد گفت عبد الله بن سلام نوشته شده است در توریت صفات آنحضرت وعیسی بن مریم یدفن معه و این هم نوشته است که عیسی علیه
السلام دفن کرده میشود با آنحضرت در حجرهٔ وی قال ابو مودود گفته است ابو مودود که از راویان حدیث و علمای سیر است که وقد بقی فی البیت موضع قبر و تحقیق
باقی مانده است در خانه که آنحضرت مدفون است جای یک قبر و در آنجا عیسی مدفون کرده و گویا حکمت در باقی ماندن آنجا با وجود قصد بعضی اصحاب دفن را در آنجا و عدم تیسر
آن این بود و گفته اند که این یکی از تاویلات است که در قول آنحضرت کرده انا اولی بعیسی بن مریم والله اعلم رواه الترمذی ٭ الفصل الثالث عن ابن عباس
قال ان الله تعالی فضل محمدا صلی الله علیه وآله وسلم علی الانبیاء وعلی اهل السماء گفت ابن عباس رضی الله عنهما بدرستیکه خدا تعالی فضل و زیادتی
داد آنحضرت را بر پیغمبران و فضل داد بر اهل آسمان که فرشتگانند فقالوا یا ابا عباس کنیت ابن عباس است بم فضله علی اهل السماء بچه چیز فضل داد خدا تعالی محمد را
بر آسمانیان قال ان الله تعالی قال لاهل السماء گفت ابن عباس باین فضل داد خدای تعالی محمد را بر آسمانیان که خدای تعالی گفت مر فرشتگان را این کلام ومن یقل
منهم انی اله من دونه و کسی که بگوید از فرشتگان من خدا ام جز خدا فذلك نجزیه جهنم پس آنکس را پاداش میدهیم او را دوزخ کذلك نجزی الظالمین همچنین
پاداش میدهیم ظالمان را که از حد خود در گذرند پس حق تعالی خطاب کرد آسمانیان را باین صولت و شدت و غلظت و مترتب گردانید بر آن عذاب شدید را وقال
الله تعالی لمحمد صلی الله علیه وآله وسلم و گفت خدا تعالی مر آنحضرت را و خطاب کرد بوی بملاطفت و رحمت و گفت که هر چه از وی صادر گردد معفو و مغفور
است بقول خود انا فتحنا لك فتحا مبینا لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر بدرستی ما فتح کردیم مر ترا ابواب برکات و کرامات که از جمله آن فتح مکه است
تا بیامرزد مر ترا خدا تعالی هر چه پیش رفته است از گناه تو و هر چه از پس آید تاویلات درین آیت بسیار کرده اند و از وجه توجیهات آنست که این کلمه تشریف و تکریم و تلطف
و ترحم است بی آنکه ذنب وجودی داشته باشد و صاحبان چون از بنده خوشحال شوند گویند همه گناهان ترا بخشیدیم هر چه کنی بر تو نگیریم اگر چه آن بنده هیچ گناه نداشته
باشد قالوا وما فضله علی الانبیاء و گفتند چیست فضل محمد بر انبیا قال گفت ابن عباس در بیان فضل وی بر انبیا قال الله تعالی وما ارسلنا من رسول
الا بلسان قومه و نفرستادیم هیچ پیغمبری را پیش از تو مگر بزبان قوم وی که بر ایشان مبعوث است لیبین لهم تا بیان کند آن پیغمبر برای قوم خود احکام و شرایع
را فیضل الله من یشاء پس گمراه میگرداند خدا تعالی هر کرا میخواهد الایة تا تمام آیت وقال الله تعالی لمحمد و گفت خدا تعالی محمد را وما ارسلناك الا كافة
للناس فارسله الی الجن والانس پس فرستاد خدا تعالی محمد را بسوی پریان و آدمیان و تخصیص آدمیان در آیت بجهت فضل و شرافت ایشان است و مقصود
اصلی در آیت تعمیم گو میانست نا تخصیص بعرب چنانکه بعضی اهل کتاب میگفتند باطل کرده و دلایل در آیات و احادیث بر شمول نبوت آنحضرت مر جن را بسیار است
٭ وعن ابی ذر الغفاری قال قلت گفت ابو ذر گفتم من یا رسول الله کیف علمت انك نبی چگونه دانستی تو که پیغمبری حتی استیقنت

تا اینکه یقین کردی تو بنبوت خود ازینجا معلوم میشود که تعیین اعلی مراتب علم و نهایت اوست و علم عام تر است از آن فقال پس گفت آنحضرت یا اباذر اتانی ملکان وانا
ببعض بطحاء مکة آمدند مرا دو فرشته و حال آنکه من بجائی از بطحاء مکه بودم فوقع احدهما الی الارض پس افتاد یکی از ان دو فرشته بسوی زمین وکان الآخر بین السماء
والارض وبود فرشته دیگر میان آسمان و زمین فقال احدهما لصاحبه پس گفت یکی از ان دو فرشته مر یار خود را اهو هو آیا اوست یعنی آنکه را حقتعالی خبر داده که
پیغمبریست نزد وی برویدآن پیغمبر همین است قال نعم گفت یار او آری همین است قال فزنه برجل من امته گفت آن یکی یار خود را پس برکش او را و برابر نه و انداز کن برابر وی
از امت او فوزنت به پس برکشیده شدم من بآن مرد فوزنته پس راجح آمدم و چربیدم من از ان مرد ثم قال پس گفت زنه بعشرة برکش او را بده مرد فوزنت بهم
پس برکشیده شدم بده مرد فرجحتهم پس چربیدم من ازین ده مرد ثم قال زنه بمائة فوزنت بهم فرجحتهم ثم قال زنه بالف فوزنت بهم فرجحتهم کانی
انظر الیهم ینتثرون علی من خفة المیزان گویا من نگاه میکنم بسوی این هزار مرد که می افتند بر من از سبکی ترازو قال گفت آنحضرت فقال احدهما لصاحبه پس گفت
یکی از ان دو فرشته یار خود را لو وزنته بامته لرجحها اگر تو برکشی او را و برابر نهی بتمام امت هرآینه چربد بتمام امت را رواهما الدارمی روایت کرد این حدیث
وحدیث سابق را دارمی ۳ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم کتب علی النحر ولم یکتب علیکم فرض کرده شد بر من
نحر که مراد بدان قربانی است و فرض کرده نشد بر شما بقول حق سبحانه فصل لربک وانحر و مراد آنست قربانی بر آنحضرت واجب بود علی الاطلاق اگرچه غنی نباشد ولیکن
بر امت مقید بغنا است وامرت بصلوة الضحی ولم تؤمروا بها وامر کرده شدم من بنماز چاشت و امر کرده نشدید شما بآن و تحقیق این در باب صلوة الضحی گذشت
رواه الدارقطنی و در حدیث دیگر وتر نیز واقع شده باین لفظ که کتب علی ولم یکتب علیکم الضحی والاضحی والوتر ۲ باب اسماء النبی صلی الله علیه واله وسلم
وصفاته بدانکه اسماء شریف آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم بسیار است و مذکور است در قرآن مجید و کتب سماویه و وارد شده در سنت و لسان انبیاء علیهم السلام
واشهر اسمای آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم محمد است و تسمیه کرد او را باین اسم جد وی عبد المطلب و چون گفته شد او را که چرا نام نهادی این پسر خود را بنام پدران خود
و این نام هرگز در قوم تو نبوده گفت نام نهادم او را باین نام بامید آنکه ستوده شود بر زبان تمامه اهل زمین و در روایتی تا بستاید او را خدا در آسمان و بستایند مردم بر زمین
و آورده اند که عبد المطلب در خواب دید گویا سلسلهٔ از نقره از پشت او برآمده است یک طرف او در آسمان است و طرف دیگر در مشرق و طرف دیگر در مغرب بعد
از ان آن سلسله درختی شده است که بر هر برگ وی نوریست و اهل مشرق و مغرب متعلق اند بآن درخت پس گفت این خواب را با مردم و تعبیر کردند آنرا که از صلب وی
کسی پیدا شود که اهل مشرق و مغرب تابع وی شوند و ستوده شود در آسمان و زمین ازین جهت محمد نام نهاد و نیز آمنه والدهٔ آنحضرت در خواب دید که گویندهٔ میگوید
بار دار شدهٔ تو بسید این امت و پیغمبر وی و چون بزائی محمد نام وی کن و آورده اند که پیش از وجود شریف هیچکس مسمی باین نام نبود و چون اهل کتاب خبر داده اند
که نزدیک است که پیغمبر آخر الزمان بوجود آید که نام وی محمد باشد چهار کس پسران خود را باین آرزو محمد نام نهادند که شاید بشرف نبوت مشرف شوند و چون این
تسمیه بعد از سماع اسم آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم شد گویا بعد از وی شد و در مواهب لدنیه آورده که از القاب و اسمای آنحضرت در قرآن مجید بسیار آمده و علما
بحصر آن در عدد معین آن مقید شده اند بعضی نود و نه نام جمع کرده موافق اسمای آلهی عز و جل و قاضی عیاض گفته که حق جل و علا بثلثین اسم از اسمای خود حبیب
خود را مخصوص گردانیده و بعضی علما گفته اند که چون تفحص کرده شود اسماء آن حضرت از کتب متقدمه و قرآن و حدیث بسیصد میرسد و چهارصد نیز آمده
و قاضی ابوبکر بن العربی که از عظمای علمای مالکیه است گفته که بعضی صوفیه گفته اند مر حقتعالی را هزار نام است و حبیب او را صلی الله علیه واله وسلم نیز هزار نام
است و مراد اوصاف است و از هر صفت اسمی مشتق است و سیوطی کتاب علیحده در اسمای شریف تالیف کرده و طیبی بیست و دو اسم را آورده و شرح کرده
و مؤلف جز چند اسم در ضمن دو حدیث نیاورده و مراد بصفات آنحضرت درین جا احوال حلیهٔ شریف و صورت ظاهر است و بابی دیگر عقد خواهد کرد در
بیان اخلاق و شمایل و سیرت باطن اللهم صل وسلم علی محمد بعدد اسمائک الحسنی وبعدد کل معلوم لک وعلی اله واصحابه واتباعه اجمعین ۱۱ الفصل الاول
عن جبیر بضم جیم بن مطعم بضم میم و سکون طا و کسر عین مهملتین صحابی است قرشی است از اولاد عبد مناف اسلام آورده پیش از فتح ۷ قال سمعت
النبی صلی الله علیه واله وسلم یقول ان لی اسماء گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت مرا نامهاست انا محمد وانا احمد یک نام من
محمد است و دیگر احمد و در بعضی روایات محمود نیز آمده است و همه مشتق از حمد آمده محمود و ستوده شده در ذات و صفات در دنیا و آخرت و محمد بسیار
ستوده شده و بیرون از حد و عد و احصا و احمد از همه ستوده تر بر لسان اولین و آخرین و ستوده او را حق سبحانه در کلام قدیم یا ستاینده تر مر مولی
خود را زیرا که فتح کرده میشود بر وی در مقام محمود محامدی که گشاده نشده بر هیچکی پیش از وی پس بستاید بدان محامد و کار خود را و عقد کرده شود برای وی
لوای حمد وانا الماحی الذی یمحو الله بی الکفر و نام من ماحی است آنکه محو میکند خدا بوجود من و دعوت من کفر را زیاده از آنچه بدعوت پیغمبران دیگر
کرده محو ستردن و پاک کردن وانا الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی و نام من حاشر است که برانگیخته میشوند مردم بر قدم من یا بر هر دو
قدم من قدمی بلفظ افراد و تثنیه هر دو مرویست اگر گفته شود که حاشر بمعنی حشر کننده است و از حشر کردن پیش وی لازم نمی آید که وی

حاشر باشد جوابش آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وآله نخست از همه مردم محشور میگردد و همه پس وی محشور میشوند گویا حشر کننده همه اوست وانا العاقب ونام من عاقب است والعاقب الذی لیس بعده نبی و عاقب نام آن کسی است که نیست بعد از وی پیغمبری عاقب پس آینده مرا اینجا پس از همه پیغمبران آینده است متفق علیه ٢
وعن ابی موسی الاشعری قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یسمی لنا نفسه اسماء گفت ابو موسی بود آنحضرت که نام میکرد ذات شریف خود را برای ما نامها فقال انا محمد واحمد والمقفی بضم میم و فتح قاف وکسر فای مشدد و از تقفیه بمعنی پس آمدن و پیروی کردن قافیه و قفا از اینجاست پس بمعنی آخر انبیا و خاتم ایشان باشد و بمعنی عاقب موافق آید والحاشر ونبی التوبة پیغمبری که توبه کردند خلایق بر دست وی و توبه کرد خدایتعالی برایشان ببرکت وی واین صفت در جمیع انبیا مشترکست و در ذات شریف آنحضرت از همه بیشتر و وافر و کامل تر است ونبی الرحمة نیز نام شریف آنحضرت است صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه در قرآن مجید میفرماید وما ارسلناک الا رحمة للعالمین و فرمود آنحضرت انا رحمة مهداة رواه مسلم ٣ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الا تعجبون کیف یصرف الله عنی شتم قریش آیا عجب نمیکنید که چگونه باز داشت خدایتعالی از من دشنام مشرکان قریش را ولعنهم ولعنت کردن ایشان مرا یشتمون مذمما ویلعنون مذمما دشنام میکنند مذمم را و لعنت میکنند مذمم را وانا محمد ومن محامد مشرکان لعنهم الله آنحضرت را صلی الله علیه واله وسلم مذمم میخواندند که در معنی نقیض محمد است و دشنام میکردند پس آن حضرت گفت ایشان شتم و لعن مذمم میکنند و من نیستم رواه البخاری ٤ وعن جابر بن سمرة قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قد شمط مقدم راسه ولحیته بود آنحضرت که بتحقیق دو موی شده بود پیش آن حضرت و پیش لحیه وی و شمط سفیدی موی با سیاهی در آمیختن وکان اذا ادهن لم یتبین و بود وقتی که روغن و تیل میمالید پیدا نمیشد سفیدی موی واذا شعث راسه تبین و چون ژولیده میشد سر مبارک وی پیدا میشد سفیدی یا بجهت آنکه در صورت روغن مالیدن مو ها مجتمع و درهم میشوند و چون مو های سفید کم بود ظاهر نمیشدند و در پراکندگی و تطیلی مو ها از هم جدا میشوند پس پیدا میشد سفید از سیاه و یا بسبب آنکه چون روغن میمالند و موها براق و درخشنده میباشند و این موجب عدم امتیاز میگردد و در پیری آنحضرت در سر و ریش مبارک زیاده از بیست موی نیامده و در بعضی روایات کمتر از آن آمده وکان کثیر شعر اللحیة و بود آنحضرت بسیار موی ریش گویا این تفسیر آنست که در روایت دیگر آمده که بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کث اللحیة بفتح کاف و تشدید مثلثه یعنی بسیار موی سطبر نه سبک و تنک و در طول لحیه شریف چیزی ثابت نشده است و از صحابه عظام طول لحیه منقولست و از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه آمده که ریش مبارک وی تمام سینه وی را تا دوش ها پر کرده بود و عادت سلف در آن مختلف بوده و در حلیه غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر نوشته اند که کان طویل اللحیة وعریضها و از ابن عمر آمده که زیاده بر قبضه نمیگذاشت و بالجمله کم از قبضه روا نیست و در زیادت روایات و آثار مختلف است فقال رجل وجهه مثل السیف پس گفت مردی وقت بیان کردن جابر بن سمره حلیه شریف را بود روی وی مبارک وی مانند شمشیر یعنی در بریق و لمعان فقال لا بل کان مثل الشمس والقمر پس گفت جابر نه مثل شمشیر بلکه بود مانند آفتاب و مهتاب وکان مستدیرا و بود روی مبارک وی گرد و در شمشیر استدارت نیست اگرچه لمعان دارد و در حدیثی دیگر آمده است که لا بل کان مثل القمر و در دیگر آمده وکان وجهه قطعة قمر و در دیگری مید رخشید روی وی مانند درخشیدن ماه شب چهارده و در حدیثی آمده که میبود در روی مبارک وی چون خوشحال میبود مثل آینه و عکس می انداخت صورت دیوارها در بشره شریف وی و در مواهب لدنیه میگوید که این تشبیهات است که مردم برحسب فهم خود و رعایت عرف و عادت کرده اند والا هیچ یکی ازین امور در ابهت و جلالت و حسن و ملاحت بجمال و کمال وی و هیچ چیزی از مخلوقات و محدثات معادل و مشارک صفات خلقیه و خلقیه وی نبود نظم کسی بحسن و ملاحت بیار ما نرسد ٭ ترا درین سخن انکار کار ما نرسد ٭ هزار نقش بر آید ز کلک صنع ولی یکی بخوبی نقش نگار ما نرسد صلی الله علیه وسلم وعلی آله واصحابه ولقدر حسنه وجماله وکماله و باید دانست که استدارتی که در وجه شریف اثبات کرده اند نه بر شکل دایره است چنانکه از تشبیه بآفتاب و ماه و آئینه متوهم میگردد زیرا که در احادیث بیاید که لم یکن بالمکلثم نبود روی مبارک آنحضرت تمام گرد بلکه طولی داشت نه بسیار دراز بلکه باعتدال چنانچه موافق شیمه حسن و جمال است ضابطه در میان حسن و جمال وی همین است بیت خوبی و شکل و شمایل و حرکات و سکنات ٭ آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری بیت کس نیست در جهان که ز حسنت عجب نماند ٭ ای در کمال حسن عجب تر ز هر عجب اللهم صل وسلم علیه صلی الله علی محمد وآله ورایت الخاتم عند کتفه راوی میگوید دیدم مهر نبوت را نزد شانه وی و در روایتی میان دو شانه بر هر تقدیر بشانه چپ نزدیک تر بود مثل بیضة الحمامة یشبه جسده مانند بیضه کبوتر مشابهت میداشت تن مبارک او را در رنگ و آب و تاب رواه مسلم بدانکه بود مهر آنحضرت را صلی الله علیه واله وسلم میان دو شانه پاره گوشت بلند تر از سایر اجزاء بدن شریف که آنرا خاتم نبوت میگفتند یا بکسر تا از ختم بمعنی تمام شدن کاری و رسیدن وی بآخر یا بفتح تا به معنی مهر و نشان آنکه وی خاتم النبیین است و ذکر این خاتم در کتب متقدمه از توریت و انجیل و جز آن موجود بود و انبیا علیهم السلام بوجود و ظهور وی صلی الله علیه واله وسلم در آخر زمان بشارت داده بودند این نشان داده و حاکم در کتاب مستدرک از وهب بن منبه آورده که هیچ پیغمبری نبود که او را نشان نبوت در دست راست نبود الا سید ما که نشان نبوت وی بر پشت بود میان

دوشانه

دو شانه و این حکم مهر بر نامه داشت تا از تغییر و تبدیل مصون باشد ولنعم ما قال الشاعر ٭ نبوت را توئی آن نامه در مشت ٭ که از تعظیم دارد مهر بر پشت ٭ و در بعضی روایات آمده است که مکتوب بود در وی الله وحده لاشریک له توجه حیث کنت فانک منصور و در روایات آمده که نوری از وی میدرخشید که چشم را خیره میکرد و محدثان صورت و شکل ظاهر او را بیان کرده بچیزها تشبیه کرده اند که مردم آنرا بشناسند مانند بیضه کبوتر یا شکل مشت یا گوشت پاره و مانند آن اما حقیقت آن سری عظیم و آیتی شگرف بود مخصوص بسید انبیا صلوات الله و سلامه علیه وعلیهم اجمعین که جز رب العزت آنرا نداند وعن عبد الله بن سرجس صحابی است و تحقیق این اسم سابق در کتاب الطهارت گذشت و صحیح آنست که بفتح هر دو سین و سکون را و کسر جیم است قال رأیت النبی صلی الله علیه وآله وسلم گفت دیدم من آنحضرت را و دریافتم من صحبت شریف او را واکلت معه خبزا ولحما و خوردم با آنحضرت نان و گوشت او قال ثریدا یا گفت خوردم اشکنه را شک راویست و اشکنه نیز نان و گوشت است که نان را در شوربا می‌شکنند و میخورند ثم درت خلفه پس برگشتم و رفتم پس آن حضرت فنظرت الی خاتم النبوة بین کتفیه پس نگاه کردم بسوی خاتم نبوت میان دو شانه آنحضرت عند ناغض کتفه الیسری نزد استخوان نرم از شانه چپ و ناغض بنون و کسر غین و ضاد معجمتین استخوان نرم که بر طرف شانه است و بعضی گویند پیچ کردن و بمعنی شانه نیز می‌آید جمعا مانند مشت و جمع بضم جیم در اصل بمعنی مجموع است و مراد جمع اصابع است در کف که نام آن مشت است علیه خیلان بکسر خاء و سکون یا بر آن جمع خال‌هاست کامثال الثآلیل همچو امثال ثالیل بفتح مثلثه و مد همزه جمع ثؤلول داناها که بر بدن برآید مانند نخود و بمعنی سر پستان نیز می‌آید رواه مسلم ٭ وعن ام خالد بنت خالد بن سعید ام خالد صحابیه است و پدر وی خالد بن سعید بن العاص اموی نیز صحابی قدیم الاسلام است تا آنکه با امیر المؤمنین علی نزاع میکرد در سبقت اسلام ایمان آورد بعد ابی بکر و ابتدا علم وی خوابی دیده بود که تعبیر آن ظهور نور اسلام بود در مکه و خواب آنست که خالد بن سعید پیش از بعث شبی در خواب دید که گویا مکه بتاریکی پر شده است تا هیچکس کف دست خود را نمی تواند دید ناگاه نوری از زمزم برآمده بآسمان رفت و خانه کعبه را روشن ساخت بعد از آن مکه را روشن گردانید بعد از آن بجانب نجد رفت بعد از آن بطرف یثرب رفت و آنرا روشن گردانید پس خالد این خواب را به برادر خود گفت که عمرو بن سعید نام داشت و مردی عاقل و جزیل الرای بود پس گفت ای برادر در بنی عبد المطلب خواهد بود که از حفیره پدر ایشان ظاهر شد که زمزم است قالت گفت ام خالد اتی النبی آورده شد نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بثیاب فیها خمیصة سوداء صغیرة جامها که در آن گلیم سیاه بود خرد فقال ائتونی بام خالد پس گفت آنحضرت بیارید نزد من ام خالد را و وی صبیه بود فاتی بها تحمل بر داشته آورده شد ام خالد را فاخذ الخمیصة بیده پس گرفت آنحضرت آن گلیم را بدست مبارک خود فالبسها پس پوشانید او را قال گفت آنحضرت چنانکه سنت سنیه وی بود در دعا کردن مرکسی را که جامه نو میپوشید ابلی واخلقی کهنه کن این جامه را که پوشیده ثم ابلی واخلقی پس تر کهنه کن یعنی بسیار بزی تا جامها بسیار کهنه کنی وکان فیها علم اخضر او اصفر و بود در آن خمیصه علم سبز یا زرد شک راویست فقال یا ام خالد هذا سناه پس گفت آنحضرت ای ام خالد این جامه نیکوست و سناه بفتح سین مهمله و بنون و الف و ها سکت و سنه بی الف و تخفیف و تشدید نون نیز روایت است و سنه و سناه و سناه مکرر بتخفیف و تشدید نیز روایت است وهی بالحبشیة حسنة و این کلمه بلغت حبش بمعنی حسن است یعنی نیک قالت فذهبت العب بخاتم النبوة گفت ام خالد پس رفتم من که بازی میکنم بخاتم نبوت چون ام خالد خرد بود دستی بخاتم نبوت زد و بگرفت چنانکه عادت خردان است فزبرنی ابی پس منع کرد و باز داشت مرا پدر من فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دعها پس گفت آنحضرت بگذار وی را و منع مکن و در عوارف این حدیث را در الباس خرقه که روش مشایخ طریقت است قدس الله اسرارهم سند آورده است رواه البخاری ٭ وعن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لیس بالطویل البائن نبود آنحضرت دراز مفرط یعنی درازی ظاهر بیرون از اعتدال و این عبارت اشارت میکند که در قامت شریف درازی بود اما نه بسیار و آن حضرت میانه قد بود مایل بدرازی نسبت بکوتاهی والحق درین معنی حسن و جمال و ابهت است که در خلاف این ثابت آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون می‌ایستاد در جماعتی از همه بلندتر مینمود اگرچه در آن جماعت دراز قدان بود و نه آن از جهت طول قامت نبود بلکه بسبب عزت و رفعت و عظمت و ابهت بود و این در حقیقت معجزه بود از معجزات وی صلی الله علیه وآله وسلم ولا بالقصیر و نبود آنحضرت کوتاه قد این جا قید نکرد که بسیار کوتاه نبود بلکه کوتاهی مطلقا از وی منتفی بود ولا بالابیض الامهق و نبود آنحضرت سفید سخت سفید و امهق سفیدی که با وی سرخی آمیخته نبود و روشن نبود و بسیار مانند سفیدی گچ این چنین است در قاموس و کلام جوهری نیز موافق اینست و در مشارق گفته امهق سفیدی خالص که سرخی و زردی و گندم گونی و نورانیت با آن مشوب نبود و خلیل گفته که مهق سفیدی و کبودی و بعضی گفته اند مانند سفیدی برص ولا بالآدم و نبود آنحضرت سخت گندم گون مایل بسیاهی و گفته اند که آدمه سمره شدیده است و رنگی میان سیاهی و سفیدی و آن حضرت اسمر بود یعنی سرخ سفید گندم گون بود نه آدم و در بعضی روایات

آمده که آنحضرت شدید البیاض بود و مراد بیان است که بجهة آمیخته بود و عرب این را سمرة میگویند و بعضی گفته اند که آنچه بیرون بود از بدن از جامه و آفتاب و باد
بر آن میخورد چنانکه روی و گردن و دست اسمر بود و آنچه پوشیده بود در درون جامه سفید خالص بود و درین سخن نظر است زیرا که نوشته اند که آفتاب و باد
و امثال آن را تاثیری نبود در بدن شریف وی چنانکه در حدیث آمده است که کان انور المتجرد و لیس بالجعد القطط ولا بالسبط و نبود آنحضرت جعد
قطط و نه سبط و جعد بفتح جیم و سکون عین موی که در وی دو تائی و پیچش باشد و نرم و رها نباشد و قطط بفتح قاف و کسر طای و فتح سخت جعد مانند موی
سیاهان که آنرا چنگله گویند و سبط بفتح سین و سکون با و فتح و کسر آن موی نرم و فرو هشته ضد جعد و در صراح گفته جعد مرغول و قطط سخت مرغول و
سبط فرو هشته شدن موی پس موی آنسرور نه جعد بود و نه سبط و چنگله هم نبود بعثه الله علی اربعین سنة بر انگیخت او را خدای تعالی بر سر چهل سال یعنی تمام ۲ دامس
شدن چهل فاقام بمکة عشر سنین پس اقامت کرد بمکه معظمه ده سال درینجا خلاف است و مختار سیزده سال است و بالمدینة عشر سنین و اقامت کرد
بمدینه مطهره ده سال این باتفاق است که هیچگونه در آن خلافی نیست و توفاه الله علی راس ستین سنة و میرانید او را الله تعالی بر تمامی شصت سال
و چون مختار در اقامت مکه سیزده سال است وفات بر سر شصت و سه باشد و توجیهش آن میکنند که راوی درین روایت کسر را اعتبار نکرده سیزده را ده گفت و
شصت و سه را شصت و این عادت از اهل عرب است در عدد و لیس فی راسه ولحیته عشرون شعرة بیضاء و حال آنکه نبود در سر و ریش مبارک وی بیست
موی سفید و فی روایة عنه و در روایتی ازو همچنین آمده که یصف النبی روایت است از انس در حالی که وصف میکند پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم و قال
گفت کان ربعة من القوم بود آنحضرت ربعه بفتح را و سکون با میانه بالا چنانکه گفت لیس بالطویل ولا بالقصیر نه دراز و نه کوتاه ازهر اللون
روشن و درخشنده رنگ قال و گفت انس کان شعر رسول الله بود موی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم الی انصاف اذنیه تا نیمهای دو گوش
و فی روایة بین اذنیه و عاتقه و در روایتی میان دو گوش و دوش وی و در روایتی دیگر تا دو نرمه گوش و در دیگر تا نزدیک دوش و اختلاف روایات
باعتبار اختلاف احوال است کاهی که شانه میکردند و تیل می مالیدند دراز میشد و در غیر این حال کوتاه و یا رستن موی بعد از ستردن و در مجمع البحار گفته کاهی
که غفلتی میشد از تقصیر موی دراز میشد و چون قصر میکردند کوتاه میشد و ازین عبارت معلوم میشود که آنحضرت کاهی موی را قصر میکردند اما حلق نه و گفته اند
که در غیر حج و عمره نبود والله اعلم و فی روایة للبخاری کان ضخم الراس و القدمین بود آنحضرت سطبر سر و سطبر پایها و در بعضی روایات عظیم الراس
واقع شده است و آن نیز بهمین معنی است و خردی سر عیب است و نشان قامت عقل است اما بزرگی نیز ممدوح نیست اعتدال در همه جا معتبر است
و اعضای شریف و مزاج لطیف در غایت حسن و جمال و نهایت اعتدال بود که فوق آن متصور نیست و هیچکس با وی صلی الله علیه و آله وسلم در حسن و جمال
شریک و همتا نبود چنانکه میگوید هر چه اسباب جمال است رخ خوب ترا ٭ همه بر وجه کمال است کما لا یخفی لم ار بعده ولا قبله مثله ندیدم بعد از وی
و نه پیش از وی هیچکس را مانند وی و کان سبط الکفین و بود آنحضرت فراخ و کشاده کف دست و فی اخری له و آمده است در روایت دیگر مر بخاری را
قال کان گفت انس بود آنحضرت شثن القدمین و الکفین سطبر و پر گوشت پایها و کفهای دست ٭ و عن البراء قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم مربوعا گفت براء بن عازب که از مشاهیر صحابه است بود آنحضرت میانه بالا بعید ما بین المنکبین دور و فراخ مسافت میان دو منکب فی الصراح
منکب بکسر کاف سر بازو و کتف یعنی فرق میان هر دو منکب آنحضرت بسیار بود و ازینجا فراخی سینه نیز لازم می آید چنانکه تصریح نیز آمده است و بعید بضم
با و فتح عین بصیغه تصغیر نیز روایتست یعنی دور بود و پر دور نبود له شعر بلغ شحمة اذنیه مر آنحضرت را موئی بود که میرسید نرمه دو گوش او را
رایته فی حلة حمراء دیدم من آنحضرت را در حله سرخ حله جفت جامه را گویند از ازار و ردا مادامی که یک جنس باشند و مراد بحله جامه افریشمی نیست چنانکه بعضی
توهم میکنند و مراد بحمراء جامه که در وی خطها سرخ بود چنانکه الایچه در دیار ما میباشد نه سرخ خالص همچنین تحقیق کرده اند محدثین و حله خضراء و صفراء هم که در احادیث
واقع شده است هم بهمین معنی است که خطهای سبز و زرد داشت و آن حضرت را حله بود از برد یمن که خطهای سرخ داشت لم ار شیئا قط احسن منه ندیدم
من هیچ چیز را هرگز بهتر از آن حضرت ظاهر آنست که گوید هیچکس را یا هیچ مردی را و در تفسیر بهیچ چیز مبالغه بیشتر است کما لا یخفی متفق علیه و فی روایة
لمسلم قال ما رایت من ذی لمة احسن فی حلة حمراء من رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ندیدم من هیچ موی داری نیکوتر در حله
حمرا از آنحضرت شعره یضرب منکبیه موی او نزدیک می رسید بدو شانهای او بعید ما بین المنکبین لیس بالطویل ولا بالقصیر بدانکه موی
های آدمی را سه نام است جمه بضم جیم و تشدید میم و لمه بکسر لام و تشدید میم و وفره بفتح واو و سکون فا لمه آنکه از نرمه گوش درگذرد و چون بدوش رسد جمه است
و وفره آنکه بنرمه گوش برسد مشهور در تفسیر این الفاظ این است و از عبارت بعضی ازین قوم خلاف این ظاهر میگردد و گاهی جمه بمعنی مطلق موی نیز آید ٭
و عن سماک بکسر سین و تخفیف میم بن حرب بفتح حا و سکون را تابعی مشهور است گفت سی نفر از صحابه را دریافتم و وی یکی از علمای کوفه
است و بعضی محدثین او را تضعیف کرده اند و گفت وی رفت بصر من پس دعا کردم خدا را او باز داد مرا بصر عن جابر بن سمرة روایت

سکند از جابر بن سمرة قال کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ضلیع الفم بود آنحضرت بزرگ وگشاده دهن وعرب مدح میکنند مردان را
به گشاده دهنی وتنگی دهن را در مردان عیب میدارند وبعضی این را کنایت میدارند از فصاحت وگشاده سخنی اشکل العین آنکه سفیدی چشم او مخلوط بود به
سرخی گویا رگهای سرخ است وشکلة بضم شین نام این رنگ واز اسحرة بضم سین نیز گویند وشهلة بها خلط سرخی بسیاهی چشم که سیاهی بسیار نبود گویا بسرخی
میزند چنانکه در اشعار نرگس شهلا واقع میشود منهوس العقبین منهوس را در مشارق بسین مهمله وبمعجمه نیز گفته اند یعنی کم گوشت پاشنها وقیل لسماک ما
ضلیع الفم وگفته شد سماک بن حرب را که راوی حدیث است چیست معنی ضلیع الفم قال معنی ضلیع الفم عظیم الفم است قیل ما اشکل العین گفته
شد چیست معنی اشکل العین قال طویل شق العین گفت معنی اشکل العین دراز شگاف چشم وگفته اند که تفسیر کردن سماک اشکل العین را باین معنی خطاست
صواب آنست که گفته شد چنانکه علماء لغت برآن اتفاق دارند وقیل ما منهوس العقبین قال قلیل لحم العقب چنانکه گفتیم رواه مسلم ۱۰ وعن
ابی الطفیل از اصغار صحابه است هشت سال از زمان حیات آنحضرت دریافته وآخر من مات من الصحابة است در سنه صد وده سال مرد ووی از شیعه
علی بود ودر جمیع مشاهد با وی حاضر بود برابوبکر وعمر وعثمان ثنا میگفت رضی الله عنهم اجمعین وعالم وفاضل وحاضر الجواب بود قال رایت رسول الله
گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم کان ابیض ملیحا مقصدا بود سفید نمکین میانه در طول وقصر وجسامت ونحافت ودر تتمه صفات
وملاحت ولموحت نمکین شدن وآن صفتی است در حسن که در چشم نیک درآید ودر دل نیک نشیند وزبان از بیان خوبی آن قاصر بود رواه مسلم ۱۱ وعن
ثابت قال سئل انس روایت از ثابت بنانی بضم باکه از مشاهیر تابعین وکبار ایشان است گفت پرسیده شد از انس عن خضاب رسول الله از موی
رنگ کردن پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فقال انه لم یبلغ ما یخضب پس گفت انس بدرستی آنحضرت با پیری نرسید زمان خضاب کردن
را یعنی پیری وی اندک بود وپیدا نمیشد در بادی نظر چنانکه از سیاق حدیث ظاهر میشود یا مراد آنست که پیری وی خالص نبود وهنوز سرخ بود چنانکه در آغاز پیری
میباشد چنانکه در حدیث دیگر آمده است که کان شیبه احمر بود پیری وی سرخ لو شئت ان اعد شمطاته فی لحیته اگر میخواستم من که شمارم موهای سفید آن
حضرت را در لحیه شریف وی شمط بفتح شین معجمه وسکون میم سفیدی موی بسیاهی درآمیختن وبفتح میم موی سفید وفی روایة ودر روایتی باین لفظ آمده ولو شئت
ان اعد شمطات کن فی راسه واگر میخواستم که شمار کنم موهای سفید را که بودند در سر مبارک وی فعلت میکردم ومیشمردم وهرگاه که سفیدی موی این
قلت باشد محل خضاب نخواهد بود متفق علیه وفی روایة لمسلم قال ودر روایتی مر مسلم را چنین آمده که گفت انس انما کان البیاض فی عنفقته بفتح عین
مهمله وسکون نون وبفتح فاء وقاف نبود سفیدی مگر در موهای که از لب زیرین او بودند وفی الصدغین دیگر در موی های که در میان چشم ونرمه گوش اند صدغ
بضم صاد وسکون دال وغین معجمه در اصل نام این موضع است وبر موهای که درین موضع اند نیز اطلاق میکنند وفی الراس نبذ ودر سر موی چند پراکنده بودند نبذ
بضم نون وفتح موحده وبذال معجمه جمع نبذة وبسکون با بمعنی شیء یسیر ۱۲ وعن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ازهر اللون بود
آنحضرت روشن رنگ کان عرقه اللؤلؤ گویا که قطره های خوی وی مرواریدهاست بجهت صفائی رنگ ولطافت جسم اذا مشی تکفاء چون راه میرفت
آنحضرت بر میداشت پای را بقوت وجلادت وکشان نمیکرد چنانکه عادت قوی تنان ودلیران میباشد واین منافات بسرعت مشی ندارد چنانکه در حدیث دیگر آمده
است زیرا که سرعت عبارت از تتابع خطوات وپیاپی نهادن گامها میباشد وتکفاء بمعنی ریختن چیزی یکبارگی نیز آید وتعبیر کرده میشود بتمایل بجانب پیش چنانکه کسی از زمین بلند به
نشیب می آید ومنحدر میگردد چنانکه در فصل ثانی بیاید وما مسست بکسر سین اولی وفتح نیز آمده دیباجة بکسر دال ولا حریرا الین من کف رسول الله انس میگوید که نسودم
من هیچ دیبا را که نوعی از حریر است ونه هیچ حریر را نرمتر از کف دست پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ولا شممت بکسر میم وفتح نیز آمده مسکا ولا عنبرة ونبوئیدم من
هیچ مشک را ونه عنبر را اطیب خوشبوتر من رایحة النبی از بوی بدن پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم متفق علیه ودر روایتی من عرقه یعنی خوشبوتر از عرق پیغمبر خدا
۱۳ وعن ام سلیم بضم سین صحابیه است ووالده انس واز عقلای نساء وفضلای ایشان است مناقب وی بسیار است رضی الله عنها ان النبی روایت میکند که پیغمبر
صلی الله علیه واله وسلم کان یاتیها ویقیل عندها بود آنحضرت که می آمد ام سلیم را وقیلوله میکرد نزد وی فتبسط نطعا فیقیل علیه پس میگسترانید ام سلیم
نطع را بفتح نون وکسر آن وبفتح طا وسکون آن به چهار وجه بساط از چرم پس خواب میکرد آنحضرت برآن وگفته اند که ام سلیم از محارم آنحضرت بود صلی الله علیه واله وسلم
از رضاع یا نسب وبعضی گفته اند که اباحت نظر باجنبیات وجواز خلوت با ایشان از خصائص آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم کذا فی المواهب اللدنیة وکان کثیر العرق
وبود آنحضرت بسیار خوی فکانت تجمع عرقه پس بود ام سلیم که جمع میکرد خوی آنحضرت را فتجعله فی الطیب پس میکرد آنرا ام سلیم عرق آنحضرت را در عطر وخوشبو
ها فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم یا ام سلیم ما هذا پس چون دید آنحضرت که میگیرد عرق او را فرمود ای ام سلیم چیست این عرق گرفتن وچکار میکنی
آنرا قالت عرقک نجعله فی طیبنا گفت ام سلیم عرق تست میگردانیم ومی اندازیم آنرا در خوشبوئیهای خود وهو من اطیب الطیب وعرق تو از خوشبوی
ترین خوشبوئیهاست وفی روایة ودر روایتی اینچنین آمده است قالت گفت ام سلیم یا رسول الله نرجوا برکته لصبیاننا امیدواریم برکت عرق

ترا از برای خردان خود و میالیم آن را بر دو بهای ایشان تا برکت آن از همه بلاها محفوظ باشند قال گفت آنحضرت اصبت راست گفتی تو و خوب کردی متفق علیه ۝ وعن جابر بن سمرة پسر و پدر هر دو صحابی اند و وی خواهرزادهٔ سعد بن ابی وقاص است قال صلیت مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صلوة الاولی گفت جابر گذاردم با آن حضرت نماز پیشین ثم خرج الی اهله پس بیرون آمد آنحضرت از مسجد و رفت بسوی اهل خانه خود وخرجت معه و بیرون آمدم من نیز با آن حضرت فاستقبله ولدان پس پیش آمدند آنحضرت را بچگان فجعل یمسح خدی احدهم واحدا واحدا پس گشت آنحضرت که مسح میکند و میمالد بدست مبارک خود رخسارهای این بچگان را یکی یکی واما انا فمسح خدی واما من پس مسح کرد آنحضرت رخسارهٔ مرا خدی بکسر دال و سکون یا بلفظ مفرد است و در بعضی نسخ اینجا نیز بلفظ تثنیه است بفتح دال و تشدید یا یعنی مسح کرد هر دو رخسارهٔ مرا و موید روایت افراد است آنچه در حدیث دیگر آمده است که گفت جابر مسح کرد خد مرا پس بود آن خد نیکوتر از خد دیگر فوجدت لیده بردا پس یافتم من مر دست مبارک او را سردی او ریحا یا بوی در همه نسخها بکلمهٔ او ست نه واو و ظاهر آنست که برای شک راوی است کانما اخرجها من جونة عطار گویا بیرون آورده آنحضرت دست را از طبلهٔ عطار جونه بضم جیم طبلهٔ عطار رواه مسلم وذکر حدیث جابر و ذکر کرده شده است حدیث جابر که در اول او سموا باسمی است و در مصابیح درین باب مذکور است فی باب الاسامی در باب اسامی وحدیث السایب بن یزید فنظرت الی خاتم النبوة و ذکر کرده شد حدیث سایب بن یزید که در وی نظر بخاتم نبوة است فی باب احکام المیاه ۔

الفصل الثانی عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لیس بالطویل ولا بالقصیر روایت است از امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت بود آن حضرت نه دراز و نه کوتاه ضخم الراس واللحیة بود سطبر سر و ریش شثن الکفین والقدمین سطبر و پر گوشت کفهای دست و پاها مشربا حمرة سفید آمیخته بسرخی مشربا بضم میم و سکون شین و فتح را مخففه از اشراب بمعنی آمیختن رنگی برنگی دیگر گویا رنگی دیگر را نوشیده است ضخم الکرادیس سطبر بندهای استخوان کرادیس جمع کردوس بضم سرهای استخوان که بهم جمع شده اند طویل المسربة دراز مسربه بفتح میم و سکون سین و ضم را و با موحده موهای که در میانهٔ سینهٔ شریف بود خطی دراز باریک از بالای سینه تا ناف و سرب بفتحتین بمعنی راه و سینه آید و موهای ریزه میان سینه و ناف کذا فی الصراح اذا مشی تکفا تکفاء کانما ینحط من صبب وقتیکه راه میرفت میل میکرد و میل کردنی گویا فرود می آید از جای بلند به نشیب مقصود آنست که مشی میکرد مشی قوی که برمیداشت پایها را از زمین بقوت چنانکه گذشت و بعضی گفته اند که مراد آنست که مشی میکرد بطریق تواضع نه بطریق تکبر و اختیال وصبب بفتحتین جای نشیب و بمعنی آب ریزان از بالای بیابان نیز آید لم ار قبله ولا بعده مثله صلی الله علیه وآله وسلم رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح ۝ وعنه کان اذا وصف النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال وهم از امیر المومنین علی است رضی الله عنه که بود چون وصف میکرد آنحضرت را میگفت لم یکن بالطویل الممغط نبود آنحضرت طویل بائن یعنی بسیار دراز چنانکه گذشت و در روایت مشهور در ممغط ضم میم اولی و تشدید میم ثانیه مفتوحه روایت کرده اند و درین روایت بعین مهمله نیز روایت است و تخفیف میم ثانیه و تشدید غین معجمه مفتوحه نیز روایت کرده اند و درین روایت بعین مهمله نیز آمده و میم اول بر هر تقدیر مضموم است و ممغط به معجمه و مهمله بمعنی درازی و کشیدن دارد ولا بالقصیر المتردد و نبود بسیار کوتاه چنانکه بعضی اجزا در بعضی درآمده باشد گویا در کرده شده بعضی اجزا بسوی بعضی وکان ربعة من القوم و بود میانه بالا از مردم ولم یکن بالجعد القطط ولا بالسبط تصحیح و تفسیر این الفاظ معلوم شد کان جعدا رجلا بود جعد رجل بفتح را و کسر جیم و بفتح آن نیز آمده میانه موی میان قطط و سبط و در صراح گفته رجل فروهشته موی مقصود آنست که زنگله موی نبود ولم یکن بالمطهم ونبود آنحضرت مطهم بضم میم و فتح طا و تشدید ها مفتوحه پر گوشت روی مدور مجتمع و بمعنی نحیف نیز آید ولا بالمکلثم و نبود مکلثم بضم میم و فتح کاف و سکون لام و مثلثه کوته روی برآمده جبه مدور سبک گوشت و بعضی گفته بسیار گوشت و چون در هر دو این لفظ نفی تدویر است استدراک کرد آنرا بقول خود وکان فی الوجه تدویر و بود در روی شریف تدویری نه بافراط ابیض مشرب سفید مخلوط بسرخی ادعج العینین نیک سیاه چشمان و بعضی گفته اند نیک سفیدی آنها اهدب الاشفار دراز و بسیار مژگان ها واشفار جمع شفر بضم و فتح موی چشم جلیل المشاش بزرگ و سطبر سرهای استخوانها و مشاش بضم جمع مشاشه سر استخوان نرم که آن را توان خایید والکتد و بزرگ کتد بفتح مثناة و کسر آن محل اجتماع شانها یعنی میان دوشانه که آنرا کاهل گویند اجرد بی موی ذو مسربة خداوند خط دراز موی که از سینه تا ناف ۰ بود و ظاهر این حدیث آنست که بر بدن شریف جز مسربه موی نبود اما از احادیث دیگر معلوم شد که جز مسربه نیز در جاها موی بود چنانکه بالای سینه و بر بازو و ساقها و ذراعها مراد با جرد اینجا اینست و فی الحقیقت اجرد مقابل اشعر است واشعر آنکه بر تمامهٔ بدن وی موی بود پس اجرد آنکه چنین نباشد شثن الکفین والقدمین اذا مشی یتقلع چون راه میرفت بر میکند پایها را کانما یمشی فی صبب واذا التفت التفت معا و چون روی میکرد بسوی چپ و راست میکردانید تمام بدن شریف را بالکلیت متوجه میشد یعنی نظر نه دیده نگاه نمیکرد چنانکه عادت متکبران است و بعضی گفته اند که مراد آنست که هر ساعت کردن بچپ و راست نمی پیچید چنانکه سبکساران جفاکاران کنند بین کتفیه خاتم النبوة میان دوشانهٔ وی مهر نبوت بود وهو خاتم النبیین و وی ختم کنندهٔ پیغمبران بود اجود الناس صدرا سخی ترین مردم بود از روی سینه و گفته که مراد بسینه دل است که محل اوست یعنی جود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدل و جان و بطبع و رغبت بود نه بتکلف و سمعه و ریا و احتمال دارد که اجود از جودت باشد بفتح جیم و مراد بی تعلقی وی باشد بما سوی الله کذا فی شرح الشیخ واصدق

وبدبان‌های ایشان نسخه

الفصل الثانی

الناس لهجة وراست ترین مردم بود از روی زبان ولهجه بفتح ها است وبسکون نیز آمده وبعضی گفته اند بسکون لغت ضعیف است یعنی راستگوترین مردم بود وبعضی
گفته اند مراد آنست که زبان او راست ودرست ترین زبانها بود یعنی تکلم میکرد بمخارج حروف چنانکه باید وشاید چنان که هیچکس بر آن قادر نبود والینهم عریکة
ونرم ترین مردم بود از روی طبیعت واکرمهم عشیرة وبزرگترین مردم بود از روی قوم وقبیله ودر روایتی عشرة بکسر عین بمعنی صحبت من رآه بدیهة هابه کسی که میدید
آنحضرت را ناگاه میترسید او را وهیبت ناک میشد ومن خالطه معرفة احبه وکسی که اختلاط میکرد آنحضرت را وصحبت میداشت دوست میداشت او را یقول ناعته میگوید
وصف کننده آنحضرت راوی عبارت از ذات خود میکند وهر که بخواهد که وصف کند او را لم ار قبله ولا بعده مثله ندیدم ونه دیدم پیش از وی ونه پس از وی مانند او را
صلی الله علیه وآله وسلم رواه الترمذی ۳ وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم لم یسلك طریقا فیتبعه احد الا عرف انه قد سلکه
روایتست از جابر که آنحضرت نمیرفت راهی را پس پیروی میکرد او را کسی ودر پی او میرفت مگر آنکه میشناخت آنکس که آنحضرت بتحقیق رفته است این راه را من طیب عرفه
از خوشبوئی آنحضرت وعرف بفتح عین وسکون را بوی خوش وناخوش را گویند اما غالب اطلاق او بر بوی خوش است یعنی بهر راهی که میرفت از بوی خوش آنحضرت معطر
میشد وهم از بوی خوش میشناختند که وی ازین راه گذشته است وظاهر آنست که این بوی خوش ذاتی آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم وتواند که استعمال طیب که عادت
شریف آنحضرت بود نیز علاوه آن میشده باشد او قال یا گفت راوی بجای من طیب عرفه بقا من ریح عرقه بقاف یعنی از بوی عرق وی بمعنی خوی که از بدن چکد رواه
الدارمی ۴ وعن ابی عبیدة بضم عین بن محمد بن عمار بن یاسر تابعی ثقة است قال قلت للربیع بنت معوذ گفت ابو عبیده که گفتم مر ربیع را بضم را وفتح موحده
وکسر تحتانیه مشدده دختر معوذ بضم میم وفتح عین وکسر واو مشدده صحابیه مشهور است صفی لنا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صفت کن برای ما آنحضرت را وبیان کن حلیه
شریفه او را قالت یا بنی لو رأیته رأیت الشمس طالعة گفت ربیع در وصف جمال آنحضرت ای پسرک من اگر میدیدی تو آن حضرت را میدیدی تو آفتاب را بر آینده یعنی چنان
است وجلال ونورانیت وبهجت داشت که گویا آفتاب است طلوع کننده رواه الدارمی ۵ وعن جابر بن سمرة قال رأیت النبی صلی الله علیه وآله وسلم
فی لیلة اضحیان گفت جابر دیدم من آنحضرت را در شب روشن واضحیان بکسر همزه وسکون ضاد معجمه وکسر حاء مهمله شب روشن که در وی مهتاب بود وابر وگرد وغبار نباشد
فجعلت انظر الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والی القمر پس گشتم من که گاهی نگاه میکنم بسوی جمال آنحضرت وگاهی بسوی ماه وعلیه حلة حمراء وبر بالای
آنحضرت حله حمرا بود ومعنی حله حمرا معلوم شد در حدیث براء فاذا هو احسن عندی من القمر پس ناگاه آنحضرت نیکوتر وروشن تر بود نزد من از ماه ونزد من از برای اظهار استلذاذ
وذوق خود گفت والا وی صلی الله علیه وآله وسلم احسن بود از قمر در واقع ونزد همه کس رواه الترمذی والدارمی ۶ وعن ابی هریرة قال ما رأیت
شیئا احسن من رسول الله گفت ندیدم من هیچ چیز را نیکوتر از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم کان الشمس تجری فی وجهه گویا که آفتاب روان میشد
در روی مبارک وی وما رأیت احدا اسرع فی مشیه من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ندیدم من هیچ یکی را تیزتر در راه رفتن از آنحضرت که از همه
تیزتر میرفت کانما الارض تطوی له گویا که زمین پیچیده میشد برای آنحضرت انا لنجهد انفسنا وانه لغیر مکترث بدرستی ما در مشقت می انداختیم ذاتهای
خود را در تیز رفتن وتعب میکشیدیم وتکلف میکردیم وآنحضرت غیر باک دارنده بود وبی تکلف وبی تعب وبی باک وباسانی بطور خود میرفت ونجهد بضم نون
وسکون جیم وکسر ها ومکترث بضم میم وسکون کاف وفتح تا وکسر را وبمثلثه از اکتراث بمعنی باک داشتن واین از معجزات آنحضرت بود که دیگران میدویدند ومشقت میکشیدند
وبوی نمیرسیدند ووی صلی الله علیه وآله وسلم باسانی وبی تعب پیشتر از همه میرفت رواه الترمذی ۷ وعن جابر بن سمرة قال کان فی ساقی رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم حموشة گفت جابر بود در ساقهای آنحضرت یکنوع باریکی وپر وسطبر نبود وکان لا یضحك الا تبسما وبود آنحضرت که خنده میکرد مگر بطریق
تبسم وفی الصراح تبسم لب شیرین کردن وکنت اذا نظرت الیه قلت اکحل العینین وبودم من وقتی که نگاه میکردم بسوی آنحضرت میگفتم که سرمه کننده چشمهاست
ولیس باکحل وحال آنکه نبود سرمه کرده بلکه بحسب خلقت سرمه گون چشم بوده بیت دو چشم تو که سیاهند سرمه ناکرده بسان سرمه سیه کرده خانه مردم
الفصل الثالث
رواه الترمذی ۸ الفصل الثالث عن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم افلج الثنیتین بود آنحضرت گشاده دو دندان پیش
یعنی میان این دو دندان فرجه وفرقی بود فلج بفتح فا ولام وجیم گشادگی دندانهای پیش افلج الاسنان که میگویند همین مراد میدارند در حلیه شریف ودر روایتی
مفلج الاسنان نیز واقع شده است اذا تکلم رئی کالنور یخرج من بین ثنایاه چون سخن میکرد آن حضرت دیده میشد مانند نور که بیرون می آمد
از میان دندانهای پیش وی دندانها را نامهاست دو دندان پیش را از بالا وپایان ثنیان وثنایا میگویند بلفظ تثنیه وجمع ودو دندان دیگر را
که در دو طرف آنها اند رباعیات خوانند بفتح را وفلج بفتحتین فرجه میان دندانها وصاحب نهایه گفته که فلج فرجه میان ثنایا ورباعیات وفرجه میان
ثنایا را فرق گویند بفتحتین پس اینجا فلج را بجای فرق استعمال کرده است وظاهر عبارت حدیث آنست که این فرجه در ثنیتین در بالا وپایان بود نه مخصوص
ببالا والله اعلم رواه الدارمی ۲ وعن کعب بن مالك قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا سره استنار وجهه بود آنحضرت
وقتی که خوشحال کرده میشد روشن میشد روی مبارک وی حتی کان وجهه قطعة قمر تا آنکه گویا روی مبارک وی پاره از ماه بود وکنا نعرف

ذلک و بودیم ما که می شناختیم او را که آنحضرت در ینوقت خوشحال است بمشاهدهٔ تازگی و روشنائی روی شریف وی متفق علیه ۳ وعن انس ان غلاما یهودیا کان یخدم النبی صلی الله علیه وآله وسلم روایت از انس که کودکی یهودی بود که خدمت میکرد آنحضرت را فمرض پس بیمار شد آن کودک فاتاه النبی صلی الله علیه وآله وسلم یعوده پس آمد او را آنحضرت بعیادت فوجد اباه عند راسه یقراء التورية پس یافت آنحضرت پدر او را نزد سر او که میخواند توریت را فقال له رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت مر پدر او را آنحضرت یا یهودی انشدک بالله الذی انزل التورية علی موسی ای یهودی میپرسم و سوگند میدهم ترا بخدائی که فرستاد توریت بر موسی علیه السلام هل تجد فی التورية نعتی وصفتی ومخرجی آیا می یابی در توریت نعت مرا و صفت مرا و بیرون آمدن مرا از مکه بمدینه یا مخرج بمعنی بعث باشد یا زمان یا مکان آن باشد و نعت و صفت بیک معنی می آید گویا مراد بیکی صفات ظاهر و بدیگری باطن باشد قال لا گفت یهودی نمی یابم قال الفتی بلی والله گفت آن غلام آری بخدا سوگند یا رسول الله انا نجد لک فی التورية نعتک وصفتک ومخرجک بدرستی ما می یابیم در توریت نعت ترا و صفت ترا و مخرج ترا وانی اشهد ومن گواهی میدهم که ان لا اله الا الله وانک رسول الله فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لاصحابه مر یاران خود را اقیموا هذا من عند راسه برخیزانید این شخص را یعنی پدر او را از نزد سر وی ولوا اخاکم و نزدیک شوید برادر خود را که این غلام است و متولی امر وی شوید رواه البیهقی فی دلائل النبوة ۴ وعن ابی هريرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکند ابی هریره از آن حضرت انه قال که آنحضرت گفت انما انا رحمة مهداة جز این نیست من مگر رحمت فرستاده شده از جانب حق شیخ ابو العباس مرسی قدس الله سره فرموده درین تعظیم و تکریم این امت است زیرا که هدیه برای تکریم فرستاده میشود رواه الدارمی والبیهقی فی شعب الایمان این چیزیست که آورد مؤلف در بیان　　خلقت وصورت آن حضرت از احادیث و چیزی بسیار مانده است که ذکر نکرده و در شرح زیاده بر آن از آنچه در نظر از کتب احادیث آمده ذکر کرده ایم آن جا باید نگریست ۳۵ باب فی اخلاقه وشمائله صلی الله علیه وآله وسلم در اخلاق آنحضرت از مهربانی و مردی و شجاعت و سخاوت و رفق و تحمل و تواضع و رحمت و حیا و جز آن چون فارغ شد از بیان صورت و شکل ظاهر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم که آنرا صورت و خلق میگویند بفتح خا خواست که ذکر کند صفات باطن شریف او را که آنرا خلق مینامند بضم خا و شمایل جمع شمال است بکسر بمعنی طبع کذا فی القاموس و فی الصراح شمال بکسر دست چپ و خو و عادت و شمال بمعنی دست چپ جمع او اشمل می آید و شمایل نیز می آید و در شرح شفا گفته شمایل جمع شمال است بکسر شین سیرت و بمعنی خلق ۱۱ الفصل الاول عن انس قال خدمت النبی صلی الله علیه وآله وسلم عشر سنين گفت انس خدمت کردم آن حضرت را ده سال و قدمیان ایام که حضرت بمدینه هجرت کردند مادر انس و بعضی خویشان وی از انصار او را در ملازمت آن حضرت آوردند و در خدمت گذاشتند و وی هشت یا ده ساله بود اختلاف است و ده سال که مدت اقامت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه بود خدمت کرد و میگوید انس درین مدت که خدمت کردم فما قال لی اف پس نگفت آنحضرت مرا اف بضم همزه و تشدید فاء المکسوره منون و غیر منون کلمه ایست که دلالت دارد بر کراهت و بر زجر و دلتنگی و بانگ کردن بر ذی امر مکروه ولا لم صنعت و نگفت آنحضرت مرا چرا کردی این کار را ولا الا صنعت و نگفت چرا نکردی این کار را یعنی در آنچه متعلق بخدمتگاری دنیا باشد نه در امور دین و این دلالت دارد بر کمال سماحت و حسن خلق آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و طیبی گفت که درین مدح انس است مر خود را که هرگز کاری نکردم که از آن حضرت بر من اعتراض متوجه کردد و پوشیده نماند که معنی اول انسب و اوفق است بمقام نعم متضمن مدح است بکرم و شفقت آنحضرت بر وی متفق علیه ۲ وعنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من احسن الناس خلقا و هم از انس است که گفت بود آنحضرت نیکوترین مردم از روی خلق فارسلنی یوما لحاجة پس فرستاد آنحضرت روزی مرا برای کاری فقلت والله لا اذهب پس گفتم من بخدا سوگند نمی روم وفی نفسی ان اذهب لما امرنی به رسول الله و در دل من هست که میروم برای کاری که فرموده است مرا بآن پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی با وجود آنحضرت فرموده و در دل میخواهم که بروم بزبان گفتم نمیروم و صدور این قول از انس بجهت صغر سن و نادانی بود و نیز وی در سن تکلیف هم نبود لهذا آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم التفات بقول وی ننموده بر آن ادب نکرد بلکه ملاعبت کرد و خنده کرد و نرمی نمود فخرجت حتی امر علی صبیان وهم یلعبون فی السوق پس بیرون آمدم تا می گذرم بر کودکان که بازی میکردند در بازار فاذا رسول الله پس ناگاه می بینم که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قد قبض بقفای من ورای به تحقیق گرفته است گردن مرا از پس من قال فنظرت الیه وهو یضحک گفت انس پس نگاه کردم من بسوی آن حضرت و حال آنکه آن حضرت میخندد فقال یا انیس ذهبت حیث امرتک پس گفت آن حضرت ای انیس بلفظ تصغیر برای شفقت رفتی تو آنجا که فرموده بودم من قلت نعم انا اذهب گفتم آری اینک میروم و میخواهم که بروم یا رسول الله رواه

بیوزن خلق وشمایل ... الفصل الاول

مسلم ۳ وعنه قال کنت امشی مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وعلیه برد نجرانی وهم از انس است که گفته بودم من میرفتم همراه آن حضرت
وبر آنحضرت چادری بود منسوب به نجران بفتح نون وسکون جیم ونام موضعی است غلیظ الحاشیة چادری بود که درشت وسطبر بود کناره او فادرکه اعرابی فجبذه
بردائه پس دریافت آنحضرت را بادیه نشینی پس کشید آنحضرت را بچادرش جبذة شدیدة کشیدنی سخت ورجع نبی الله وبازگشت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم فی نحر الاعرابی در پیش سینه اعرابی یعنی چنان بزور کشید که آنحضرت پیش سینه اعرابی کشیده آمد حتی نظرت الی صفحة عاتق رسول الله تا آنکه نگاه کردم
من بکرانه گردن پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قد اثرت بها حاشیة البرد بتحقیق تاثیر کرده بود بصفحه عاتق آنحضرت کناره چادر من شدة جبذته از جهت
سختی کشیدن اعرابی برد او، عاتق موضع رداء از کتف ثم قال یا محمد مرلی من مال الله الذی عندك پس گفت اعرابی ای محمد امر کن برای من تا بدهند مرا چیزی از مال خدا
که نزد تست فالتفت الیه رسول الله پس بازنگریست بسوی آن اعرابی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ثم ضحك پس خنده کرد آنحضرت ثم امر له بعطاء پس امر
کرد وفرمود برای وی بخششی واین دلالت دارد بکمال حلم وتحمل آنحضرت جفای مردم را واین اعرابی از جفات عرب ودرشت خویان ایشان که تهذیب اخلاق نکرده
وادب نیاموخته بود ودر حدیث دلالت است بر آنکه حاکم ووالی را باید که بر ایذای رعایای ومجردان صبر کند وتحمل ورزد متفق علیه ۴ وعنه قال کان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم احسن الناس بود آنحضرت نیکوترین مردم در حسن وجمال وفضل وکمال وصفات حمیده واخلاق عظیمه واجود الناس وجوادتر وسخی ترین مردم
واشجع الناس ومردانه تر ودلیرترین مردم ولقد فزع اهل المدینة ذات لیلة وبتحقیق ترسیدند وفریاد کردند کسان مدینه یکشبی چنانکه از دزدی و دشمنی در آید فانطلق الناس
قبل الصوت پس رفتند مردم بجانب آواز فاستقبلهم النبی پس استقبال کرد وپیش آمد مردم را پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم قد سبق الناس الی الصوت
در حالی که بتحقیق پیشی کرد آنحضرت مردم را بسوی آواز و از همه پیشتر رفت وهو یقول وحال آنکه آنحضرت میگفت لم تراعوا لم تراعوا نترسید نترسید وگفته اند لم
بمعنی لا است روع ترسیدن تراعو بضم تا وعین است وهو علی فرس لابی طلحة عری وآن حضرت سوار بود بر اسپی که بود مر ابی طلحه انصاری را برهنه پشت ما علیه سرج نبود بر آن
اسپ زین بیان عری است وعری بضم عین وسکون را اسپ بی زین وفی عنقه سیف ودر گردن آنحضرت شمشیر بود فقال لقد وجدته بحرا وگفت آنحضرت
بتحقیق یافتم این اسپ را مانند دریا یعنی فراخ رو و گشاده گام متفق علیه ودر روایتی دیگر آمده بود که آن اسپ کم رفتار وحرون تنگ گام وبعد از آن روز چنان تیز
رفتار شد که هیچ اسپی از وی سبقت نمی توانست کرد وبحقیقت هر کس را وهر چیز را که یاری ومددکاری از آن حضرت بود اگر لاشی باشد شیء میگردد واگر زبون بود غالب
واگر پست بود بلند گردد واگر ضعیف بود قوی گردد ؎ تو مرا دل ده ودلیری بین * روبه خویش خوان وشیری بین ۵ وعن جابر قال ما سئل رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم شیئا قط فقال لا نخواست وسوال کرده نشد از آنحضرت چیزی پس که گفته باشد لا یعنی نمیدهم شیخ ابن حجر گفته که مراد آنست که هرگز تلفظ بلا نمیکرد بلکه اگر
میبود میداد واگر نمیبود بسکوت میورزید وحدیثی دیگر باین مضمون آمده واین قریب است بحدیث ابی هریره که آنحضرت طعام را عیب نکرده اگر خوشش می آمد میخورد واگر
نمیگذاشت واز شیخ عزالدین عبدالسلام نقل کرده اند که گفت لا هرگز برای منع از عطا بر زبان شریف وی نرفته واین منافات ندارد که در وقت ضرورت ونیافت بطریق
اعتذار گفته باشد چنانکه فرمود لا اجد ما احملکم علیه وفرزدق در نعت پیغمبری صلی الله علیه وآله وسلم گفته ؎ ما قال لا قط الا فی تشهده * لولا التشهد کانت لاءه نعم
مضمون این بیت است که شاعری از پارسیان اخذ کرده گفته ؎ نرفت کلمه لا بر زبان او هرگز * مگر باشهد ان لا اله الا الله * وعجب دوای وی که این جبلت مخصوص را در
درغیر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از ظلم ومنقبه صرف کرده نعوذ بالله من الزیغ والزلل متفق علیه ۶ وعن انس ان رجلا سال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم غنما بین جبلین روایت است از انس رضی الله عنه که مردی سوال کرد از آن حضرت گوسفندان میان دو کوه یعنی گوسفندان بسیار آن قدر که پر کرده بود
تمام وادی را که میان دو کوه بود فاعطاه ایاه ۵ پس داد آنحضرت آن مرد را همه آن گوسفندان فاتی قومه فقال پس آمد آن مرد قوم خود را پس گفت ای قوم اسلموا
ای قوم مسلمان شوید فوالله ان محمدا لیعطی عطاء ما یخاف الفقر پس بخدا سوگند بدرستی محمد هر آینه می بخشد بخششی را که نمی ترسد فقر را یعنی میدهد وهیچ نگاه
نمیدارد ودرین معنی گفته است شاعر ؎ هرچه آمدت بدست بدادی تو پیش از آن * این جود آن کس است کش از فقر عار نیست ۱۱ وعن جبیر بن مطعم بینما
هو یسیر مع رسول الله روایت است از جبیر بن مطعم بضم میم وسکون طا وکسر عین مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف ذهبی در کاشف در احوال او چنین
نوشته که سید حلیم وقور از اشراف قریش عالم بود بعلم انساب واخبار وایام عرب وبود شاگرد ابوبکر صدیق درین علم روایت میکند که در اثنای که وی سیر میکرد
با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مقفله من حنین در وقت بازگشتن آن حضرت از غزوه حنین که بعد از فتح مکه واقع شده فعلقت الاعراب بفتح عین وکسر
لام بتخفیف یسالونه پس چسپیدند بادیه نشینان عرب در حالی که سوال میکردند از آن حضرت اموال را از غنایم حنین وغنایم درین غزوه بسیار
بود وبخشش آنحضرت بسیار واکثر بر مؤلفة القلوب بود از اهل مکه وبخشیدن گوسفندان بآن مرد که در حدیث سابق گذشت هم درین جا بود حتی اضطروه
الی سمرة وچسپیدن اعراب بآن حضرت در سوال بجائی رسید که مضطر وبیچاره ساختند اعراب آنحضرت را وبردند بسوی سمره بفتح سین
وضم میم نام نوعی از درخت خار دار که در بادیه میباشد فخطفت بفتح خا وکسر طا رداءه ۵ پس بربود آن سمره ردای مبارك او را که پوشیده بود

آنحضرت فوقف النبی پس توقف نمود و باستاد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال اعطونی ردائی پس گفت آنحضرت بدهید ردای مرا
لوکان لی عدد هذه العضاه نعم لقسمته بینکم اگر میبود بشمار این درختان که درین جنگل اند چار پایها از شتر و گوسفند هر آینه بخشش میکردم آن را میان
شما ثم لا تجدونی بخیلا پس نمی یافتید شما مرا بخیل که ندهم آن را ولا کذوبا ونه دروغ گو که وعده کنم و نرسانم ولا جبانا ونه بد دل و ترسنده که در
دادن از فقر و نیستی ترسم واصل جبن بمعنی ضد شجاعت است و جوان مردی و در عطا قسمی از شجاعت است و تنگی در دادن آن مثل جبن است و بعضی
گفته اند که و لا کذوبا و لا جبانا خبر است برای تتمیم صفات و تعداد آن و اشارتست بجامعیت صفات حمیده فافهم رواه البخاری ۸ وعن انس قال کان رسول
الله صلی الله علیه وسلم اذا صلی الغداة جاء خدم المدینة بآنیتهم چون میگذارد آنحضرت نماز بامداد می آوردند خادمان اهل مدینه از زنان
و غلامان آوندهای خود را فیها الماء که در آن آب میبود فما یاتون باناء پس نمی آوردند هیچ آوندی را الا غمس یده فیها مگر آنکه فرو میبرد آنحضرت دست
مبارک خود را در آن آوندهای آب و متبرک میگردانید آن را برای ایشان تا شفا و برکت شود مر ایشان را فربما جاؤه بالغداة الباردة فیغمس یده فیها پس بسا
که می آمدند آنحضرت را در بامداد سرد پس فرو میبرد دست خود را در آن آوندها و درین کمال شفقت و مهربانی است بامت و اشارت است بآنکه از برای
نفع خلق ضرر خود را باید کشید و تحمل کرد رواه مسلم ۹ وعنه قال کانت امة من اماء اهل المدینة تاخذ بید رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم وهم از انس است گفت میبود داهی از داهان مدینه که میگرفت دست مبارک آنحضرت فتنطلق به حیث شاءت پس میبرد آنحضرت را هر جا که میخواست
و عرض حال خود میکرد و درینجا غایت تواضع و شفقت آن حضرت است صلی الله علیه وآله وسلم برامت حتی بر کمترین آدمیان رواه البخاری ۱۰ وعنه
ان امرأة کان فی عقلها شیء وهم از انس است که زنی بود که بود در خرد وی چیزی از نقصان و خلل فقالت پس گفت آن زن یا رسول الله ان لی الیک
حاجة بدرستی مرا بسوی تو حاجت و کاریست و ظاهر آنحضرت در راهی میرفتند فقال پس گفت آنحضرت یا ام فلان انظری ای السکک شئت به بین
هر کدام از کوچها که می خواهی یعنی بنشین یا بایست در آن کوچه که من با تو بنشینم و می ایستم حتی اقضی لک حاجتک تا آنکه ادا کنم و برآرم برای تو حاجت ترا
فخلا معها فی بعض الطرق حتی فرغت من حاجتها پس خلوت کرد و تنها شد آن حضرت با آن زن در بعضی راهها تا آنکه فارغ شد آن زن از حاجت خود
و برداخت آن را و عرض کرد آنچه عرض کردنی بود رواه مسلم ۱۱ وعنه قال لم یکن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فاحشا نبود آنحضرت
فحش گوینده و فحش از حد در گذشتن در جواب و در سخن و اکثر اطلاق آن در الفاظ وقایع آید و در آنچه متعلق است بدان چیزی که اهل فساد را و بی حیایان
را در آن عبارت صریحه فاحشه است که اهل صلاح و ارباب حیا از آن اعراض نمایند و بکنایت و ابهام از آن اکتفا نمایند بلکه از بول و غایط نیز
تعبیر بقضای حاجت و مانند آن نمایند و فحش بمعنی زیادت و کثرت و بمعنی زنا و معصیت نیز آید ولا لعانا ونبود آنحضرت لعن کننده کسی
را و چیزی را و لعن از خدا راندن و دور انداختن از درگاه رحمت و از بندگان دشنام دادن و دعا کردن بدان و لعنت کردن هر کسی را که نه مستحق آنست
از گناهان سخت است و بکثرت کبیره میگردد و اتفاق دارند بر تحریم لعن بر شخصی معین اگرچه کافر باشد مگر آنکه بیقین معلوم کرده که از دنیا کافر رفته باشد چنانکه
ابوجهل و امثال وی و حرام نیست بر موصوف بصفت عام چنانکه گویند لعنت خدا بر کافران و رباخواران و ظالمان و امثال آن و باید دانست که لعنت
بر دو قسم است یکی طرد و ابعاد از رحمت حق و درآمدن بهشت و موجب خلود نار و این مخصوص بکافرانست دوم طرد و ابعاد از جناب قرب و رحمت خاص
و درجهٔ سابقین و این شامل است مر بعضی گناهکاران را و بایت تحقیق مشغول میگردد بسی از مشکلات باب والله اعلم ولا سبابا ونبود آنحضرت دشنام کننده
کان یقول عند المعتبة بود آن حضرت که میگفت نزد عتاب کردن مر کسی را و خشم گرفتن بر کسی معتبه بفتح مثناة و کسر آن و عتاب خشمگین شدن و بمعنی
یاد کردن نیز آید ماله ترب جبینه چه شده است او را و چه میکند وی خاک آلوده باد پیشانی وی کنایت است از خواری و نگونساری یعنی بنهایت آنچه نزد خشم و
بی رضائی میگفت این کلمه بود و در معنی اینست رغم انفه خاک آلوده باد بینی او و این نیز در معنی سجده است و دشنام نیست رواه البخاری ۱۲ وعن
ابی هریرة قال قیل روایت است از ابی هریره گفت که گفته شد یا رسول الله ادع علی المشرکین دعای بدکن بر کافران تا همه مستاصل شوند و هلاک کردند
قال انی لم ابعث لعانا گفت بر انگیخته نشده و فرستاده نشده ام من لعنت کننده و رانندهٔ از رحمت خدا وانما بعثت رحمة و بر انگیخته نشده ام مگر
بسبب رحمت بر جهانیان چه بر مومنان و چه بر کافران اما بر مومنان خود ظاهر است اما بر کافران برفع عذاب از ایشان در دنیا بوجود شریف وی
چنانکه در قرآن مجید میفرماید و ما کان الله لیعذبهم وانت فیهم بخلاف امم سابق که بدعای پیغمبران مستهلک و مستاصل شدند یا رب مگر بر بعضی از مشرکان
که وقت برسید و بحکم الهی دعای بد کرد و هلاک شدند چنانکه مشرکان قریش که در روز بدر بهلاک شدند فتدبر رواه مسلم ۱۳ وعن ابی سعید الخدری
قال کان النبی صلی الله علیه وآله وسلم اشد حیاء من العذراء فی خدرها گفت ابوسعید رضی الله عنه بود آنحضرت سخت تر از
روی شرمناکی از بکر که در پردهٔ خود باشد و خدر بکسر خاء معجمه و سکون دال مهمله پرده که گذاشته میشود مر دخترک را در گوشهٔ خانه و در نهایه گفته گوشهٔ خانه

وصخابا ۲ نسخه

ولا سبابا ۲ نسخه

که گذاشته میشود بروی پرده دیگر و دراینجا میباشد وفی الصراح خدر بکسر پرده و مخدره زن پرده نشین فاذا رأی شیئا یکرهه عرفناه فی وجهه پس چون میدید آن
حضرت چیزیرا که ناخوش میداشت میشناختیم ما اثر آنرا در روی وی اگرچه از شرم چیزی نمیگفت و اظهار کراهت نمیکرد متفق علیه ۱۵ وعن عایشة رضی الله عنها قالت
ما رأیت النبی صلی الله علیه وآله وسلم مستجمعا قط ضاحکا گفت عایشه ندیدم من آنحضرترا مجتمع شونده هرگز در حالی که خنده کننده است مبارک وی صح
یعنی بتمام وکمال خنده کننده حتی اری منه لهواته تا آنکه ببینم از آنحضرت کام او را لهوات جمع لهاة بفتح آن گوشت پارهٔ که در اعلای حلق در نهایت دهان است
وفی الصراح لهاة کام ولفظ لهوات جمع باراده اجزای کام است وانما کان یتبسم و بود آنحضرت مگر آنکه تبسم میکرد ولب شیرین میکرد و دندان سفید میکرد واین
باعتبار غالب حال است وگاهی زیاده بر آنهم چنانکه در باب ضحک رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آمده رواه البخاری ۱۶ وعنها قالت ان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم لم یکن یسرد الحدیث کسردکم روایت از عایشه که نبود آنحضرت که پیاپی میگفت سخن را ومی آورد کلماترا متصل در پی یکدیگر چنانکه
شتر و ملتبس گردد بر شنونده بلکه گشاده میگفت سخن وجدا جدا می آورد کلمات را وسرد بفتح سین در زد دوختن چرم را و دوختن زره و پیاپی داشتن روزه و پیاپی
آوردن سخن را کان یحدث حدیثا لو عده العاد لاحصاه بود آنحضرت میگفت سخن را جدا جدا که اگر میشمرد آنرا شمرنده هر آینه میشمرد آنرا یعنی اگر یکی میکرد که بشمرد ممکن بود
متفق علیه ۱۷ وعن الاسود تابعی کبیر است زمان نبوت را دریافته وخلفای اربعه را دیده واز اکابر صحابه حدیث شنیده وهشتاد حج وعمره بجای آورده وتا آخر
وقت صوم دوام داشته ودر هر شب ختم قرآن کرده ثقه است فقیه ومکثر حدیث قال گفت اسود سألت عایشة پرسیدم عایشه را ما کان النبی صلی الله علیه وآله وسلم
یصنع فی بیته چه چیز بود که میکرد آنحضرت درون خانه خود قالت گفت عایشه کان یکون فی مهنة اهله بود شان که میبود آنحضرت در خدمت اهل خانه
خود ومهنة بفتح میم وکسر آن وانکار کرده اصمعی کسر را وسکون ها وبه تحریک آن وبر وزن کلمه خدمت چنانکه تفسیر کرد راوی بقول خود یعنی خدمة اهله مانند شاة
دوشیدن ونعل دوختن وپاره دوزی کردن واز اینجا معلوم میشود که خدمت خانه واهل خانه کردن سنت انبیاء مرسلین وشیمهٔ صالحین است فاذا حضرت الصلوة
خرج الی الصلوة پس چون حاضر میشد وقت نماز بیرون می آمد برای نماز رواه البخاری ۱۸ وعن عایشة قالت ما خیر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بین
امرین قط الا اختار ایسرهما مخیر گردانیده نشد آنحضرت واختیار داده نشد بدست وی میان دو کار هرگز مگر آنکه اختیار میکرد ومی گرفت آنحضرت آسان ترین دو کار را
ما لم یکن اثما مادام که نمیبود آن کار آسان تر موجب بزه فان کان اثما پس اگر میبود موجب بزه کان ابعد الناس منه میبود آنحضرت دورترین مردم از آن
کار ودرین حدیث تکلم کرده اند که تخییر عام تر است که از جانب پروردگار تعالی باشد یا از جانب خلق ولیکن بر تقدیر تخییر از جانب حق اثم بودن مشکل است
مگر آنکه مراد مفضی باثم باشد چنانکه مثلا مخیر سازند میان فتح کنوز ارض که در اشتغال بوی احتمال عدم تفرغ از برای عبادت است ومیان کفاف معیشت پس مراد باثم امر منهی است
ومراد بآن گناه نیست از جهت ثبوت عصمت کذا قال الشیخ ابن حجر ودر مجمع البحار گفته که اگر مراد تخییر از جانب کافران ومنافقان باشد بودن یکی دو امر اثم ظاهر است
واگر از جانب مسلمانان باشد مراد چیزیست که بود باثم است چنانکه تخییر میان مجاهده واقتصاد زیرا که مجاهده که مفضی بهلاک گردد جایز نیست ویا تخییر از جانب خدا باشد میان
چیزی که در وی دو عقوبت است یا یک عقوبت است یا میان وی ومیان کفار چنانکه قتال واخذ جزیه یا در حق خدا میان مجاهدت در عبادت یا اقتصاد فقد بر وما انتقم
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی شیء قط کینه نکشید آنحضرت برای نفس خود در هیچ چیز هرگز الا ان ینتهک حرمة الله مگر آنکه غلبه کرده میشد در حرمت دین خدا فینتقم
لله بها پس کینه میکشید برای خدا بسبب حرمت خدا که انتهاک کرده میشد در وی گفت شیخ ابن حجر که مراد آنست که انتقام نمیکشید آنحضرت برای حاجت نفس خود پس
مشکل نشود وکان حضرت که امر میکرد بقتل کسانی که ایذا میکردند او را زیرا که ایشان انتهاک حرمات خدا نیز میکردند وبعضی گفته اند که این خبریست که مقتضی بکفر گردد و
بعضی گفته اند که این مخصوص بقطعه مال است نه در عرض ونهک بمعنی غلبه است یعنی کسی که مبالغه میکرد در خرق محارم شرع وفی الصراح نهک کهنه وفرسوده شدن جامه نهک
بپوشیدن ومبالغه کردن رواه مسلم ۱۸ وعنها قالت ما ضرب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شیئا قط بیده ولا امرأة ولا خادما
گفت عایشه نزد آن حضرت چیزیرا وکسی را هرگز بدست خود نه زنرا ونه خادم را و خادم بر مذکر و انثی هر دو اطلاق می یابد الا ان یجاهد فی سبیل الله
مگر آنکه کارزار میکرد در راه خدا وما نیل منه شیء قط فینتقم من صاحبه ویافته نشد از آن حضرت چیزی هرگز یعنی نرسید بآنحضرت از جانب کسی آنچه
زیان کند او را پس انتقام کشد از صاحب وی یا صاحب آن چیز الا ان ینتهک شیء من محارم الله مگر آنکه غلبه کرده شود ودور کرده شود چیزی از محارم خدا فینتقم
لله پس انتقام می کشید از برای خدا رواه مسلم ۱۲ الفصل الثانی عن انس قال خدمت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وانا ابن الفصل الثانی
ثمان سنین گفت انس خدمت کردم آن حضرت را ودر آمدم در خدمت وی وحال آنکه من هشت ساله بودم خدمته عشر سنین خدمت
کردم او را ده سال که مدت اقامت آنحضرت است در مدینه فما لامنی علی شیء قط پس نکوهش نکرد مرا بر هیچ چیزی هرگز اتی فیه علی یدی
اتی بلفظ مجهول است وحاصل معنی ترکیب اینست که هلاک شد وتلف گردید آن چیز بر دو دست من فان لامنی لائم من اهله پس اگر ملامت میکرد مرا کسی از
اهل خانه آنحضرت قال دعوه فانه لو قضی شیء کان میگفت آنحضرت بگذارید او را وملامت نکنید او را زیرا که بدرستی شان اینست اگر قضا کرده میشود چیزی

واقع می شود آن چیز یعنی تلف شدن هر چیزی بقضا و تقدیر الهی است اگرچه بر دست وی شده نعم اگر حکم شرعی در وی ثابت میبود حکم میکردیم و اگر کسی حق خود عفو
کند چه مضایقه است و در حدیث دیگر آمده است که داهان را که ظروف بر دستان ایشان شکسته میشود ترسید که هر چیز را اجل و مدت بقاست هذا لفظ
المصابیح این لفظ که مذکور شد لفظ مصابیح است و روی البیهقی فی شعب الایمان مع تغییر و روایت کرده است بیهقی در کتاب شعب الایمان با ندک
تغییر و تبدیل در الفاظ ۲ وعن عائشة قالت لم یکن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فاحشا نبود آنحضرت فحش کننده در قول بالطبع ولا متفحشا
و نبود تکلف کننده در فحش و قصد کننده آنرا یعنی فحش از وی بوجود نمی آمد نه بالطبع و نه بتکلف و معنی فحش در حدیث انس معلوم شد ولا سخابا فی الاسواق و نه آواز
کننده در بازار ها چنانچه عادت عوام الناس است ولا یجزی بالسیئة السیئة و جزا نمیداد ببدی بدی را ولکن یعفو ویصفح ولیکن عفو میکرد و در میگذشت
و این صفات در کتاب فضائل آنحضرت گذشته است رواه الترمذی ۳ وعن انس یحدث عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه کان یعود المریض
روایتیست از انس که وی خبر میداد از صفات و اخلاق آن حضرت که وی صلی الله علیه وآله وسلم باز پرس میکرد بیمار را ویتبع الجنازة و میرفت پس
جنازه ویجیب دعوة المملوك و می پذیرفت خواندن غلام را که بطعام میخواند چه جای احرار ویرکب الحمار و سوار میشد دراز گوش را از جهت نهایت
تواضع و بی تکلفی و دفع پیادگی و در نیجا غایت تواضع و ترک تکلف و نفی تکبر است بر خلاف عادت ملوك و جبابره لقد رایته یوم خیبر علی حمار
هر آینه بتحقیق دیدم او را روز غزوهٔ خیبر با وجود آنکه روز اظهار شوکت و جلالت بود سوار بر دراز گوشی که خطامه لیف رسیمان مهار آن از پوست
خرما بود رواه ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان ۴ وعن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یخصف نعله
بود آنحضرت که میدوخت نعل خود را و خصف برهم نهادن پاره بر پاره و اصل آن جمع کردن و بهم پیوستن است ویخیط ثوبه و میدوخت جامه
خود را نو یا کهنه که پیوند میکرد آنرا ویعمل فی بیته و کار میکرد آنحضرت در خانهٔ خود کما یعمل احدکم فی بیته چنانکه کار میکند یکی از شما در خانهٔ خود وقالت کان
بشرا من البشر بود آنحضرت آدمی از آدمیان یفلی ثوبه می جست جامهٔ خود را تا اخسی و خاری و از حشرات چیزی نباشد و اصل فلی بمعنی
شپش جستن است ولیکن در مواهب لدنیه گفته که شپش در جامه و بدن شریف آنحضرت هرگز نیفتاد و از امام فخر الدین رازی نقل کرده که مگس بر آن
حضرت ننشسته و پشه و مانند آن آنحضرت را ایذا نکرده ولیکن چون وجود چیزی از موذیات و حشرات لازم تفلی است چاره نیست از قائل شدن بتعلق
چیزی ازان بجامهٔ شریف از خارج نه از بدن والله اعلم ویحلب شاته و میدوشید گوسپند خود را ویخدم نفسه و خدمت میکرد ذات شریف
خود را یعنی کار خود را خود میکرد و بدیگری کم میفرمود رواه الترمذی و درین حدیث دلیل است بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با دشاه
جبار متکبر نبود چه صدور این نوع افعال از ایشان بوجود نمی آید ملکه نبی مرسل متواضع بود واقف بر حد بشریت مخصوص کرد انید او را حق جل و
علا بفضل عظیم و منظور اصلی تعلیم و ارشاد خلق با داب کریمه و اخلاق عظیمه بود صلی الله علیه وآله وسلم ۵ وعن خارجة بن زید وهو بن زید بن ثابت
تابعی جلیل القدر است و از فقهای سبعه است که در مدینه بوده اند قال کنت خارجه دخل نفر علی زید بن ثابت در آمدند جماعه بر زید بن ثابت که پدر
اوست فقالوا له حدثنا احادیث رسول الله پس گفتند آنجماعه مر زید را روایت کن مارا احادیث پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم فقال
کنت جاره پس گفت زید بودم من همسایهٔ آنحضرت فکان اذا نزل علیه الوحی بعث الی پس بود آنحضرت چون فرود می آمد بر وی وحی کس میفرستاد
بسوی من فکتبته له پس مینوشتم من آن وحی برای آنحضرت فکان اذا ذکرنا الدنیا ذکرها معنا پس بود آن حضرت چون ذکر میکردیم ما دنیا را
ذکر میکرد آنحضرت دنیا را با ما و اذا ذکرنا الطعام ذکره معنا و چون ذکر میکردیم طعام را ذکر میکرد طعام را با ما مراد بیان حسن معاشرت و انبساط خلق و تالیف
قلوب اصحاب است بموافقت در آنچه از متعلقات عادات مردم و احوال ایشان است از آنچه مکروه و مذموم نیست و اما آنچه مکروه و مذموم باشد حاشا
که ذکر کند آنحضرت آنرا و ذکر کرده شود در مجلس شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم فکل هذا احدثکم عن رسول الله پس همه این احوال و حکایات حدیث
شمار از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم رواه الترمذی ۶ وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کان اذا صافح
الرجل لم ینزع یده من یده بود آنحضرت چون مصافحه میکرد مردی را نمی کشید دست خود را از دست آن مرد حتی یکون هو
الذی ینزع یده تا آنکه میبود آن مرد که وی می کشید دست خود را از دست آن حضرت و آن حضرت دست در دست وی گذاشته صبر میکرد
و نمی کشید و این دلالت دارد بر کمال صبر و تواضع آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مصافحه و تصافح دست یکدیگر را گرفتن ولا یصرف
وجهه عن وجهه حتی یکون هو الذی یصرف وجهه عن وجهه نمیگردانید آن حضرت روی مبارك خود را از روی آن مرد
تا آنکه میبود آن مرد که میگردانید روی خود را از روی وی ولم یر مقدما رکبتیه و دیده نشد آن حضرت پیش کننده زانو های خود را بین
یدی جلیس له پیش همنشینی که مر او را بودی یعنی در مجلس برابر صف بنشستی و زانو ها پیش نکردی چنانکه متکبران و جباران کنند و بعضی گفته

واذا ذکرنا الآخرة ذکرها معنا و وقتیکه ذکر میکردیم آخرت را ذکر میکرد آنحضرت نخریف را با ما صح

لہ کہ ادا

اند که مراد آنست که زانوها را در نشستن برنداشتی بقصد تعظیم اهل مجالس و فرط ادب و تعظیم اصحاب و این مشکل میشود بآنکه مروی است که گاهی زانوها را برداشتی و بروضع احتبا نشستی و شاید که آن در خلوت بودی یا با بعضی اصحاب بودی و بعضی گویند مراد در کتبین قدمین است و تقدیم عبارت از دراز کردن آنهاست میان اهل مجلس والله اعلم رواه الترمذی وعنه ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم کان لا یدخر شیئا لغد بود آن حضرت که نگاه نمیداشت چیزی برای فردا یعنی برای خاصه نفس خود والا بتحقیق ثابت شده است که مینهاد نفقه یکساله برای نسا خود ادخار کردن و ذخیره کردن ۹ رواه الترمذی ۸ وعن جابر بن سمرة قال کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم طویل الصمت گفت جابر بود آن حضرت که دراز بود خاموشی وی و تکلم نمیکرد مگر نزد حاجت رواه فی شرح السنة ۹ وعن جابر قال کان فی کلام رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ترتیل و ترسیل بود در سخن آنحضرت آرامیدگی و همواری و پیدا کردن حروف و حرکات جدا جدا و ترتیل و ترسیل قریب اند در معنی و اصل ترسیل درنگ کردن و فرو هشتن است رواه ابو داؤد ۱۰ وعن عایشة قالت ما کان رسول الله گفت عایشه نبود پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم یسرد سردکم هذا که پیهم میگفت سخن را مانند پیهم گفتن شما که عادت دارید ولکن کان یتکلم بکلام بینه فصل ولیکن بود آنحضرت که سخن میکرد بسخنان که میان آنها فرق بود و کلمات از یکدیگر جدا میبود یحفظه من جلس الیه یاد میگرفت کلام او را کسی که می نشست باوی رواه الترمذی ۱۱ وعن عبد الله بن حارث بن جزء بفتح جیم و سکون زای و همزه و در آخر صحابی آخر کسی که باقی مانده بود از صحابه قال ما رایت احدا اکثر تبسما من رسول الله گفت ندیدم من هیچ یکی را بیشتر از روی تبسم از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم رواه الترمذی ۱۲ وعن عبد الله بن سلام رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا جلس یتحدث یکثر ان یرفع طرفه الی السماء بود آنحضرت وقتی که می نشست که سخن کند بسیار میکرد برداشتن چشم خود را بجانب آسمان بانتظار نزول جبرئیل بوحی رواه ابو داؤد ۵

الفصل الثالث عن عمرو بن سعید عن انس صحابی قدیم الاسلام است از بنی امیه برادر خالد بن العاص اموی و ذکر برود در فصل اول از باب اسماء النبی در حدیث ام خالد گذشت روایت میکند از انس قال ما رایت احدا کان ارحم بالعیال من رسول الله صلی الله علیه واله وسلم گفت انس ندیدم من هیچ یکی را که بود مهربان تر باهل و عیال خود از آنحضرت کان ابراهیم ابنه مسترضعا فی عوالی المدینة بود ابراهیم پسر آنحضرت که از ماریه قبطیه شده بود شیر خورنده در بلندیهای مدینه یعنی در جانب بالای مدینه که بجانب مسجد قبا و مسجد بنی قریظه است و آن زن که او را شیر میداد آنجا بود فکان ینطلق ونحن معه پس بود آنحضرت که میرفت آنجا برای دیدن پسر و خبرداری وی و حال آنکه همراه آنحضرت میبودیم فیدخل البیت وانه لیدخن پس می درآمد آنحضرت خانه را و حال آنکه خانه پر دود کرده میشد لیدخن بفتح لام و ضم یا و تشدید دال مفتوحه و فتح خا یعنی در خانه پر دود می درآمد از جهت غایت شفقت و مهربانی وکان ظئره قینا و بود دایه ابراهیم آهنگر و دود خانه باین سبب بود و ظئر بکسر ظاء معجمه و سکون همزه دایه هم بر زنی که شیر میدهد و تربیت میکند اطلاق میکنند و هم بر شوهر وی و نام دایه ابراهیم ام یوسف بود و نام شوهر وی ابو یوسف و قین بفتح قاف و سکون تحتانیه آهنگر فیاخذه پس میگرفت آنحضرت ابراهیم را فیقبله پس بوس میکرد او را ثم یرجع پس تر برمیگردید و بمنزل شریف می آمد قال عمرو گفت عمرو بن سعید که راوی حدیث است فلما توفی ابراهیم قال رسول الله پس هنگامی که میرانیده شد ابراهیم گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان ابراهیم ابنی بدرستی ابراهیم پسر من است وانه مات فی الثدی و بدرستی که وی مرده است در پستان یعنی در مدت شیرخوارگی روایات در مدت عمر ابراهیم مختلف اند باتفاق بر آنکه در مدت رضاع بود وان له لظئرین و بدرستی مر او راست دو دایه تکملان رضاعه فی الجنة که شیر میدهند او را و تمام میکنند شیرخوارگی او را در بهشت یعنی او در عقب موت به بهشت می درآید و تمام میکنند در وی رضاع او را کذا قالوا رواه مسلم و در شان ابراهیم حدیثی روایت میکنند که آنحضرت فرموده صلی الله علیه وآله وسلم لو عاش ابراهیم لکان نبیا اگر میزیست ابراهیم هر آینه پیغمبر میبود و امام نووی گفته که این حدیث باطل است والله اعلم و در شرح تکلم در وی کرده شده است ۲ وعن علی رضی الله عنه ان یهودیا کان یقال له روایت است از امیر المومنین علی رضی الله عنه که یهودی بود که گفته میشد مر او را فلان حبر و حبر بفتح حاء مهمله و سکون موحده دانشمند یهود و جمع احبار کان له علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دنانیر بود آن یهودی را بر آن حضرت دینارها دین فتقاضی النبی پس تقاضا کرد آن یهودی و طلب کرد دین خود را از وی صلی الله علیه واله وسلم فقال له پس گفت آنحضرت مر یهودی را یا یهودی ما عندی ما اعطیك ای یهودی نیست نزد من چیزی که بدهم ترا قال فانی لا افارقك یا محمد گفت یهودی پس بدرستی من جدا نمیشوم از تو یا محمد حتی تعطینی تا آنکه میدهی مرا دین مرا فقال اذن رسول الله پس گفت مر یهودی را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم انا اجلس معك اکنون چون مفارقت نمیکنی و نمیگذاری مرا تا نیز هم می نشینم با تو و نمیروم از پیش تو فجلس معه پس نشست آنحضرت با آن یهودی فصلی رسول الله پس گذارد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم الظهر والعصر والمغرب والعشاء الاخرة والغداة این پنج نماز معلوم میشود که تمام شب

با وی نشسته بود وکان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یتهددونه ویتوعدونه میترسانیدند آن یهودی را و وعید میکردند که ترا چنین
کنیم و چنان کنیم ففطن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما الذی یصنعون به پس دریافت آنحضرت چیزی که میکردند صحابه با یهودی
از تهدید و وعید فقالوا پس گفتند صحابه یا رسول الله یهودی یحبسک یهودی حبس کند و منع کند ترا از برآمدن فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا منعنی
ربی ان اظلم معاهدا منع کرده است مرا پروردگار من ازین که ظلم کنم ذمی را که عهد بسته است معاهد بکسر ها وغیره ونه جزوی را یعنی هیچکس را ظلم
نکنم و این که از وی دین ادا ناکرده جدا شوم ظلم است فلما ترحل النهار وقال الیهودی پس هنگامی که برآمد روز گفت یهودی اشهد ان لا اله الا الله
واشهد انک رسول الله وشطر مالی فی سبیل الله و گفت نصف مال من تصدق است در راه خدا اما والله ما فعلت بک الذی فعلت
بک آگاه باش و بدان بخدا سوگند که آنکه کردم من بتو آنچه کردم من بتو از درشتی وسختی الا لانظر الی نعتک فی التوریة مگر از برای آنکه ببینم بسوی صفت
تو که نوشته شده است در توریت و دریابم آن صفت را در تو نعت اینست که محمد بن عبد الله مولده بمکة ومهاجره بطیبة وملکه بالشام
محمد پسر عبد الله ولادت وی بمکه است وهجرت او بمدینه است وملک او بشام است لیس بفظ ولا غلیظ نیست درشت خوی و درشت سخن ولا سخاب فی
الاسواق ونه فریاد کننده در بازارها ولا متزی بالفحش ولا قول الخناء متهم ومتصف بفحش ونه بگفتار بیهوده زی بزای وتشدید یا لباس وهیئت
وفحش بضم از حد ادب گذشتن در قول وخنا بفتح خاء معجمه سخن بیهوده اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله وهذا مالی فاحکم فیه بما اراک
الله واین مال من است پس حکم کن در وی بچیزی که بنماید و بداناند ترا خدای تعالی یعنی بکن هرچه قرار گیرد بران رای تو ظاهر آنست که تمام مال مراد باشد نخست نصف
مال در راه خدا کرد و چون نور ایمان قرار گرفت در دل ومحبت خدا و رسول خدا افزون گشت وغلبه کرد تمام مال را صرف کرد و در آخر جان نیز فدا خواهد کرد
وکان الیهودی کثیر المال و بود آن یهودی بسیار مال رواه البیهقی فی دلایل النبوة ۳ وعن عبد الله بن ابی اوفی صحابی مشهور است آخر کسی که وفات
یافت بکوفه از اصحاب قال کان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یکثر الذکر بسیار میکرد ذکر خدا را بسیار چه که هر دم و هر آن
شغل او بذکر بود ویقل اللغو وکم میکرد بیهوده گفتن را قلت اینجا بمعنی عدم است ویطیل الصلوة ودراز میکرد نماز را از جهت غایت شوق وحضور وشهود
ویقصر الخطبة وکوتاه میخواند خطبه را زیرا که یک کلمه از وی جامع معانی بیحد واندازه بود واین باعتبار اکثر احوال خواهد بود والا در جائی که مقصود تکثیر موعظه
ونصیحت بودی تطویل نیز کردی وظاهر مقصود آنست که خطبهٔ آنحضرت نسبت به نماز کوتاه بودی چنانچه در روز عید وجمعه و در حدیث آمده است که فرمود درازی
نماز وکوتاهی خطبه نشان فقه ودانش مرد است چنانکه در باب الجمعه گذشت ولا یانف ان یمشی مع الارملة والمسکین وننگ نداشت آنحضرت که برود وهمراه بیوه
ومسکین فیقضی له الحاجة پس برآرد مراد وحاجت او ارمله بفتح میم زنی که شوهر وی مرده وارمل مردی که زن وی مرده خواه غنی باشد خواه فقیر ارامل جمع وصیغهٔ جمع بجنس اخص
تر واستعمال وی در آن بیشتر وتفسیر ارامل بمساکین نیز کرده اند کذا فی النهایة وفی الصراح ارامل بیوگان ودرویشان ومحتاجان ودر قاموس نیز مثل آن گفته
رواه النسائی والدارمی ۴ وعن علی رضی الله عنه ان ابا جهل قال للنبی صلی الله علیه وآله وسلم انا لا نکذبک ولکن نکذب بما جئت به ابو جهل
لعنة الله علیه بحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت ما دروغگو نمیدانیم ترا وصدق تو بر ما عیان است وتو مشهوری بصدق وامانت ولیکن تکذیب میکنیم ترا
از کتاب وشریعت وتکذیب آن ترا نیز تکذیب میکنیم وبحقیقت حسد وعناد باعث بر آنست یعنی این را از تو نمیتوانیم تافت و دید واگر این نباشد ما را با تو
نزاعی نیست واین جاهل ملعون اینقدر نمی اندیشید ونمی فهمید که هرگاه که وی صادق باشد در کار دنیا با خلق دروغ نگوید وبر ایشان دروغ نه بندد در کار دین
چون دروغ میگوید وبر خدا چون دروغ می بندد چنانکه در حدیث هرقل در باب علامات النبوة بیاید مقصودش همان است که گفته شد فانزل الله
تعالی فیهم پس فرستاد خدای تعالی این آیت را در شان ایشان فانهم لا یکذبونک ولکن الظالمین بآیات الله یجحدون پس بدرستی کافران ترا تکذیب نمی
کنند ولیکن این ظالمان از حد تجاوز کنندگان بآیات خدا انکار میکنند در کشاف در تفسیر این آیت دو وجه گفته یکی آنکه این کافران که ترا تکذیب میکنند بحقیقت ترا
تکذیب نمیکنند بلکه آیات خدا را تکذیب میکنند چنانکه مولی بغلام خود که مردم او را می رنجانند میگوید ایشان ترا نمی رنجانند بحقیقت مرا میرنجانند به بین که با ایشان چه میکنم
ووجه دیگر آنکه ایشان ترا تکذیب نمیکنند زیرا که تو موسومی بصدق وامانت نزد ایشان ولیکن انکار ایشان بآیات خداست واین وجه اخیر موافق است به مضمون حدیث
رواه الترمذی ۵ وعن عایشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یا عایشة لو شئت لسارت معی جبال الذهب گفت
آنحضرت ای عایشه اگر من دنیا خواهم و درخواست کنم از پروردگار خود هر آینه همراه میروند با من کوههای زر جاءنی ملک وان حجزته لتساوی
الکعبة آمد مرا فرشته وبدرستی جای بند ازار وی هر آینه برابر بود کعبه را در بلندی مقصود بیان درازی قامت اوست وحجزه بضم حاء مهمله وسکون جیم وبزای
بند ازار واینجا مراد جای بند ازار است فقال ان ربک یقرأ علیک السلام پس گفت آن فرشته که پروردگار تو میخواند بر تو سلام ویقول ومیگوید ان شئت
نبیا عبدا وان شئت نبیا ملکا اگر میخواهی تو باش پیغمبر بنده موصوف بصفت بندگی وفقر واگر میخواهی باش پیغمبر پادشاه چنانکه سلیمان پیغمبر بود فنظر

الی جبرئیل پس نگاه کردم من بجانب جبرئیل تا وی چه فرماید و بچه اشارت کند فاشار الی ان ضع نفسک پس اشارت کرد جبرئیل بسوی من که فرونه نفس
خود را و تکبر یعنی بنده باش و فقیر پادشاه و غنی وفی روایة ابن عباس فالتفت رسول الله پس برگشته نگریست پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم الی
جبرئیل بجانب جبرئیل کالمستشیر له درنگ مشورت کننده و مراورا فاشار جبرئیل بیده پس اشارت کرد با دست خود جبرئیل بدست خود ان تواضع
که فرونه خود را از مرتبهٔ خود یعنی تو خود شایان هر مرتبه و عزت و جاهی ولیکن کم خود گیر و از مرتبهٔ خود فرو باش و این باعتبار ظاهر است والا قدر و مرتبه و عزت
وجاه حقیقی در فقر و بندگی بیشتر است فقلت نبیا عبدا پس گفتم من میباشم پیغمبر بنده نه پادشاه قالت گفت عایشه وکان رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم بعد ذلک لا یاکل متکیا و بود آنحضرت بعد از آن که طعام نمیخورد تکیه کننده یقول میگفت آکل کما یاکل العبد میخورم چنانکه میخورد بنده
واجلس کما یجلس العبد و می نشینم چنانکه می نشیند بنده رواه فی شرح السنة ۱۴ باب البعث وبدء الوحی مبعث بمعنی بعث و زمان بعث و مراد برانگیختن
و فرستادن آنحضرت است صلی الله علیه وآله وسلم برسالت بسوی کافهٔ خلق و بدء بفتح با و سکون دال و همزه بمعنی آغاز و بدو بضم با و دال و واو مشدد
بمعنی ظهور هر دو روایت است و هر دو را هر دو لفظ کلی است و اول ظاهرتر است معنی و روایت و وحی در اصل بمعنی اشارت و کنایت و رسالت و الهام و کلام خفی
و آواز و هر چه القا کرده شود بغیر کذا فی القاموس و در مشارق الانوار گفته که وحی اصل وی اعلام است در خفا و سرعت و آن در حق آنحضرت و انبیا صلوات الله و
سلامه علیه و علیهم اجمعین بر انواع است بعضی را بسماع کلام عزیز چنانکه موسی علیه السلام را و چنانکه پیغمبر ما را صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج و دیگر وحی
برسالت و وساطت ملک و این اکثر و اغلب است و دیگر وحی القاست چنانکه آنحضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم القی فی روعی یعنی رابینداخته شد در دل
من و گویند که وحی داود علیه السلام اکثر این قبیل بود و وحی که نسبت بغیر انبیا وقوع یافته بمعنی الهام است چنانکه فرموده واوحینا الی ام موسی و نیز آمده
چنانکه واذ اوحیت الی الحواریین و بمعنی خلق علم طبعی چنانکه فرموده واوحی ربک الی النحل و وحی کرد پروردگار تو بزنبور شهد یعنی در طبیعت او چنین نهاد والله اعلم
و در کتاب الرویا کلام متعلق بوحی و اقسام آن گذشت ۱۳ الفصل الاول عن ابن عباس قال بعث رسول الله گفت ابن عباس برانگیخته و فرستاده شد
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لاربعین سنة در چهل سالگی فمکث بمکة ثلاث عشرة سنة پس درنگ کرد بمکه سیزده سال یوحی الیه در حالیکه وحی
فرستاده میشد بسوی وی درین مدت ثم امر بالهجرة پس امر کرده شد به بریدن دل و برآمدن از مکه بمدینه فهاجر عشر سنین پس هجرت کرد و اقامت کرد در دار
هجرت ده سال ومات وهو ابن ثلث وستین سنة و وفات یافت آنحضرت و حال آنکه وی شصت و سه ساله بود متفق علیه ۲ وعنه قال اقام رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم بمکة خمس عشرة سنة و هم از ابن عباس است که گفت اقامت کرد آنحضرت بمکه یعنی بعد از چهل سال که مبدء ظهور نبوت بود پانزده
سال یسمع الصوت می شنید آواز را از چپ و راست که می آمد یا محمد ویری الضوء و میدید روشنائی یعنی نور محسوس را و بعضی گویند مراد وجود انشراح
وانکشاف است و ظاهر اول آنست که در بعضی روایات آمده است که میدید روشنائی را در شبهای تاریک سبع سنین هفت سال ازین پانزده ولا
یری شیئا و نمیدید هیچ چیز را که آواز میکرد و روشن میکرد ثمان سنین یوحی الیه و در هشت سال ازین پانزده سال وحی فرستاده میشد بسوی وی
این حدیث دلالت دارد بر آنکه شنیدن آواز و دیدن روشنائی بعد از نبوت بود در مدت اقامت بمکه که پانزده سال بود و از کتب سیر و احادیث
دیگر معلوم میشود که این حال پیش از ظهور نبوت بود و نکته در آن تحصیل استیناس و ایتلاف بعالم ملکوت بود تا ظهور آن یکبارگی سبب انهدام بنای بشریت
و اضمحلال رسوم انسانیت نگردد و با وجود حصول استقرار و تمکین در وقت وحی در بعضی اوقات از ثقل و تعب می یافت که از خود میرفت والله اعلم و بر هر
تقدیر برین روایت بعد از نبوت پانزده سال در مکه بود و بعد از آن هجرت کرد بمدینه واقام بالمدینة عشرا و اقامت کرد بمدینه ده سال وتوفی وهو ابن خمس
وستین سنة و وفات یافت در حالیکه وی شصت و پنج ساله بود متفق علیه و تحقیق آنست که این حدیث در صحیح مسلم است و در صحیح بخاری نیست ۳
وعن انس رضی الله عنه قال توفاه الله علی راس ستین سنة روایت است از انس که گفت بمیرانید او را خدا تعالی بر تمامی شصت سال متفق
علیه ۴ وعنه قال قبض رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وهو ابن ثلث وستین قبض کرده شد آنحضرت و وی شصت و سه ساله بود وابوبکر وهو
ابن ثلث وستین و قبض کرده شد ابوبکر رضی الله عنه و وی نیز شصت و سه ساله بود و بهمان مقدار که بعد حضرت حیات یافت حزن تر از وی بود وعمر و
هو ابن ثلث وستین و عمر رضی الله عنه نیز شصت و سه ساله بود رواه مسلم قال محمد بن اسمعیل البخاری ثلث وستین اکثر روایت شصت و سه
سال بیشتر است و مدار اختلاف بر اقامت مکه است که ده بود یا سیزده یا پانزده روایت سیزده بیشتر است و هو الاصح والله اعلم و در شرح در تطبیق این روایات تکلم کرده
شده است ۵ وعن عائشة رضی الله عنها قالت گفت عایشه و این گفتن وی بسماع از آنحضرت خواهد بود یا × × بعضی صحابه زیرا که عایشه در بدایت وحی حاضر
نبود اول ما بدئ به رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من الوحی نخست چیزی که آغاز کرده شد بدان آنحضرت از وحی الرویا الصادقة فی النوم دیدن خوابهای
راست بود و گویند که این حال شش ماه بود و کلام درین در باب رویا گذشت فکان لا یری رویا الا جاءت مثل فلق الصبح پس نبود آنحضرت که نمیدید

صبح خوابی مگر آنکه می آمد تعبیر و تاویل آن خواب مانند سفیده دم صبح یعنی ظاهر میشد پیدا و هویدا بی شایبه ابهام و اشتباه و درین کلام رمزی هست بوقوع آن بشتاب و قریب مانند صبح بعد از شب ثم حبب الیه الخلاء پستر دوست گردانیده شد بسوی آن حضرت صلعم خلوت و خلاء بمد به تنهائی ساختن واین ابتدا قصه است پیش از ظهور نبوت و نزول وحی وکان یخلو بغار حراء و بود آنحضرت که خلوت میداشت در غار کوه حرا بکسر حاء مهمله وراء ممدوده و بعضی بفتح و قصر گفته اند نام کوهی است معروف بمکه و از اجبل نور نیز میگویند و از انجا نظر بجمال کعبه نیز می افتد و ماناکه سبب اختیار این مکان این بود اورده اند که عبدالمطلب نیز در واقعه اصحاب فیل آنجا رفته دعا کرده بود فیتحنث فیه پس عبادت میکرد آنحضرت در آن غار وهو التعبد و تحنث بنون و مثلثه بمعنی عبادت کردنست اللیالی ذوات العدد وعبادت میکرد شبهای متعدد مراد روز و شب است و تخصیص ذکر شب بجهت آنکه مناسب تراست بخلوت قبل ان ینزع الی اهله عبادت میکرد در آن غار پیش از انکه باز گردد بسوی اهل خانه خود و دل بجانب ایشان کشد و نزع بمعنی اشتیاق است و در روایتی از بخاری یرجع آمده یعنی عبادت میکرد و هر گاه که دل بخبرداری مردم خانه و اداء حقوق ایشان میکشید بمکه می آمد ویتزود لذلک و توشه بر میداشت برای آن ثم یرجع الی خدیجة پستر باز می آمد بسوی خدیجه فیتزود بمثلها پس توشه بر میداشت برای مانند مدت آن لیالی و مدت خلوت یکماه بود و ماه رمضان بود و علما اختلاف دارند که آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم پیش از نبوت تابع شریعتی از شرایع سابقه بود یا بحکم عقل و استحسان آن عمل مینمود یا از هر شریعتی هر چه اولی و افضل می یافت میکرد و اگر تابع شریعت بود کدام شریعت بود مختار آنست که تابع دین ابراهیم بود علیه السلام و لهذا در روایتی بجای تحنث یتحنف بفاء نیز آمده که عمل کردن است بدین حنیف که لقب ابراهیم علیه السلام است و ظاهر آنست که از جانب حق نور رشد و هدایت در دل وی تافته بود که بدان مقرب و مرضی درگاه بعمل می آمد بی اتباع شریعتی و حکم عقل و نیز اختلاف دارند که تعبد وی بفکر بود یا بذکر و صحیح آنست که بذکر بود نه بفکر و درین رابیانی شگرف است در سفر السعادت و شرح آن پس ذکر میکرد و توجه بعلو جناب حق میداشت حتی جاءه الحق تا آمد او را حق یعنی وحی یا رسول حق که روح الامین است و در بعضی روایات حتی فجئه تا آنکه ناگهان آمد حق ازینجا گفته اند که فیض حق بناگاه رسد ولیکن بر دل آگاه رسد وهو فی غار حراء و حال آنکه آنحضرت در غار حرا بود فجاء الملک پس آمد آنحضرت را فرشته یعنی جبرئیل فقال اقرأ پس گفت فرشته بخوان فقال ما انا بقارئ پس گفت آنحضرت نیستم من خواننده ونمیتوانم خواند و نمی آید خواندن از من و شاید که این معنی از غایت دهشت و خوف بود که در دل شریف وی از رویت ملک و هیبت مقام درآمده نه از جهت آنکه تبادر می کند بفهم که آن حضرت امی بود و امی خواندن نداند زیرا که خواندن بخوانانیدن غیر و تعلیم وی با امیت منافات ندارد خصوصا از فصیح در غایت فصاحت امیت منافات بکتابت و خواندن نامه دارد و در قاموس گفته امی آنکه نوشتن نداند و کتاب نخواند و در بعضی روایات آمده است که جبرئیل صحیفه از حریر مرصع به جواهر در دست آنحضرت داد و گفت بخوان پس آنحضرت گفت نمیتوانم خواند و درین نامه چیزی نوشته نمی بینم چه خوانم و این معنی انسب و اظهر است و مقصود والله اعلم قال فاخذنی گفت آنحضرت پس گرفت آن فرشته مرا فغطنی بغین معجمه و طاء مهمله پس فراهم آورد بخود و بیفشرد و فی الصراح غط غوطه دادن باب حتی بلغ منی الجهد بضم جیم و فتح آن تا آنکه رسید جبرئیل یا بیفشردن وی از من غایت وسع و طاقت را یا رسیدن از من وسع و طاقت من غایت خود را یعنی انقدار که زور و طاقت من بود و تحمل توانستم کرد و گفته اند که این معنی اخیر اقرب و انسب است از معنی اول زیرا که بنیه بشری احتمال استیفای قوت ملکیه ندارد و لا سیما در آغاز کار و جواب داده اند که این مبالغه است در بیان غط و ضغط نه حقیقت و نیز جبرئیل بر صورت حقیقیه و قوت ملکیه خود نبود و این تصرف بود از جبرئیل در وجود شریف آنحضرت بدر آوردن نور ملکوت و وحی در باطن شریف وی تا متهی و مستعد حمل آن بار گردد ثم ارسلنی پستر رها کرد مرا جبرئیل فقال پس گفت اقرأ بخوان فقلت ما انا بقارئ پس گفتم نمیتوانم خواند فاخذنی فغطنی الثانیة پس گرفت مرا پس بیفشرد مرا بار دوم حتی بلغ منی الجهد ثم ارسلنی فقال اقرأ فقلت ما انا بقارئ فاخذنی فغطنی الثالثة حتی بلغ منی الجهد ثم ارسلنی فقال اقرأ باسم ربک الذی خلق بخوان بنام پروردگار تو که پیدا کرده است ترا و هر چیز را یعنی تو بحول و قوت خود منگر مدد و استعانت به پروردگار خود کن که پیدا کرد و بر همه چیز قادر است خلق الانسان من علق پیدا کرد آدمی را از خون بسته که در رحم بود اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم بخوان و پروردگار تو کریم تر و بزرگتر است از همه آن پروردگاری که تعلیم کرد انسان را بقلم مراد بقلم یا قلم اعلی است که سبب و باعث نگاشتن جمیع علوم و کتب سماویه است یا همین قلم که درین عالم منظور و متداول است صاحب کشاف گفته که اگر در دایره صنعت الهی همین قلم را نگیرند که عجایب و غرایب از علوم می نگارد بس است در دلالت بر کمال قدرت وی عز و علا علم الانسان ما لم یعلم دانانید مردم را انچه ممکن نبود که بقدرت خود تواند دانست و این نخست چیزیست که از قرآن بحقیقت نازل فرجع بها رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پس باز گشت آنحضرت باین کلمات یا باین قصه یرجف فؤاده در حالی که می جنبد و میلرزد دل وی فؤاد بضم فاء و همزه فدخل علی خدیجة پس درآمد آنحضرت بر خدیجه فقال زملونی زملونی پس گفت مرا بپیچید که بجهت انچه لاحق شد او را از خوف تپ و لرزه بپیچید مرا بپیچید مرا بجامه فی الصراح تزمیل بپیچیدن بجامه فزملوه پس بپیچیدند آنحضرت را بجامه حتی ذهب عنه الروع بفتح را تا آنکه رفت از وی ترس و بحال خود آمد فقال لخدیجة و اخبرها الخبر پس گفت مر خدیجه را و رسانید

خدیجه را خبر داد آنچه گذشته بود گفت لقد خشیت علی نفسی هر آئینه به تحقیق ترسیدم من بر نفس خود از غایت خوف و رعب که مبادا هلاک شوم یا دیوانه شوم یا
خوف عجز از برداشت بار نبوت یا عدم صبر بر ایذای قوم و قتل و تکذیب یا مفارقت وطن و مشهور در بیان خشیت خوف کهانت است و کاهنان در عرب جماعه بودند که
جنیان را با ایشان رجوعی بود و خبرهای راست و دروغ با ایشان میرسانیدند و دعوی علم غیب میکردند پس آنحضرت از مشابهه این حال ترسید که مبادا از این
قبیل باشد اما این ترس پیش از این حال بشنیدن آوازها و دیدن روشنیها محتمل است اما بعد از مشاهده ملک و نزول قرآن و ظهور انوار وحی بسی بعید است زیرا
که در این صورت آن حضرت را علم ضروری به نبوت حاصل شده دیگر این ترس چه احتمال دارد و لهذا قاضی ابوبکر بن العربی این احتمال را ابطال کرده است والله
اعلم فقالت خدیجة کلا پس گفت خدیجه این چنین نخواهد بود والله لا یخزیک الله ابدا بضم تحتانیه و سکون خاء معجمه و کسر زای و سکون یا از خزی بکسر خا بمعنی رسوائی
یعنی بخدا سوگند رسوا نمیکرداند ترا خدا تعالی همیشه و بحاء مهمله و نون نیز روایتست از حزن و یا بر این تقدیر مفتوحست و زای مضموم یعنی محزون و غمگین نمیکرداند خدای
تعالی ترا انک لتصل الرحم زیرا که بدرستی تو هر آئینه صله و پیوند میکنی رحم را یعنی قرابتان را و تصدق الحدیث و راست میگوئی سخن را و در بعضی روایات زیاده کرده
این را که تؤدی الامانة و ادا میکنی امانت را و تحمل الکل و بر میداری گرانی را و کل بفتح کاف و تشدید لام ثقل و گرانی از هر چه بر داشته شود و بمعنی عیال نیز
آید و اتفاق بر ضعیفان و غریبان و یتیمان نیز داخل کل است و اشتقاق وی از کلال است بفتح کاف سستی و ماندگی و در فتح الباری گفته که کل کسی که مستقل
نیست در کار خود و تکسب المعدوم و کسب میکنی معدوم را یعنی از کسب و تجارت میخوری و این مدح بود نزد عرب و بضم تا نیز روایتست یعنی در کسب
می آری غیر خود را یعنی مالی میدهی مردم را که بدان کسب و تجارت میکنند و صرف میکنی مال را در وجوه خیر و بعضی مراد به معدوم فقیر میدارند که در حکم میت
است که تصرف نیست مر او را یعنی فقرا را در کسب میدادی بدادن مال ایشان و تقری الضیف و مهمانی میکنی مهمان را القری بفتح فوقیه و سکون قاف از قری بکسر
قاف و را بمعنی مهمانی کردن و تعین علی نوائب الحق و یاری میدهی خلق را بر حوادث حق یعنی هر که بحادثه درمانده میشود مثل قرض و مال دیت مدد میکنی
و یاری میدهی او را و رهائی می بخشی او را از آن ورطه و نوائب حق بجهت آن گفت که حادثه ناحق مثل اسراف و غضب و مانند آن درمانده نشود که اعانت
در آن مذموم است استدلال کرد خدیجه رضی الله عنها اتصاف آنحضرت بمکارم اخلاق و محامد صفات بر عدم اصابت مکروهات در دنیا و دین و این از
غایت فراست و معرفت خدیجه و جزالت رای او بود و چگونه نباشد که مدتهای مدید در صحبت آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم و اول کسی که بحقیقت
ایمان آورد اوست و هیچکس را با وی مشارکت درین صفت نیست رضی الله عنها فانطلقت به خدیجة الی ورقة پس برد آنحضرت را خدیجه بسوی ورقه
بفتح واو و را و قاف ابن نوفل ابن عم خدیجة پسر عم خدیجه زیرا که خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی و وی ورقه بن نوفل بن اسد و وی مردی بود که نصرانی
شده بود از جاهلیت و انجیل را بزبان عربی ترجمه میکرد و پیر کبیر شده و اعمی گشته فقالت له یا ابن عم اسمع من ابن اخیک پس گفت خدیجه مر
ورقه را ای پسر عم من بشنو از برادرزاده خود آنچه میگوید یعنی از آنحضرت این بر روش عرب است که در محاورات یکدیگر را برادر و برادرزاده و عم و ابن عم
خوانند اینجا برادرزاده خواند بجهت کبر سن وی و بعضی گفته اند که ورقه در سن در مرتبه والد آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم فقال له پس گفت
مر آنحضرت را ورقه یا ابن اخی ماذا تری ای برادرزاده من چه چیزی مینی فاخبره رسول الله پس خبر داد ورقه را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم خبر
ما رای خبر چیزی را که میدید و مشایخ طریقت این را سند میگیرند برای عرض وقایع و مقامات بر پیران خود فقال ورقة هذا الناموس الذی انزل
الله علی موسی پس گفت ورقه این ناموس فرشته است که فرستاد خدا تعالی بر موسی علیه السلام و در روایتی نزل بتشدید معلوم و مجهول آمده و ناموس
صاحب سر کسی را گویند که مطلع شده بر باطن امر وی و بعضی گفته اند ناموس صاحب سر خیر و صاحب سر شر را جاسوس خوانند و مراد اینجا جبرئیل علیه السلام ∴
و علی موسی گفت نه علی عیسی از جهت عظم شان موسی و جامعیت کتاب و شریعت وی اگرچه ذکر عیسی مناسب تر بود بدین نصرانیت یالیتنی فیها جذعا ای
کاشکی بودم من در وقت نبوت و دعوت نوجوان و قوی و جذع بفتح جیم و ذال معجمه اصل در بهایم گوسفندی را گویند که در سال دوم و گاوی را که در سال سیوم
و شتر که در سال پنجم باشد و اینجا مراد جوانی و قوت است لیتنی اکون حیا کاشکی من میباشم زنده اذ یخرجک قومک وقتی که بیرون آرند ترا قوم
تو فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم او مخرجی هم آیا بیرون آرندگان منند ایشان قال نعم گفت ورقه آری بیرون خواهند کرد ترا
لم یات رجل قط بمثل ما جئت به الا عودی نیاورد هیچ مردی هرگز مانند آنچه آورده تو یعنی نبوة و شریعت مگر آنکه دشمنی داشته شد آن مرد
و در روایتی الا اوذی یعنی هر که پیغمبر شد او را کافران دشمن شدند و ایذا کردند وان یدرکنی یومک و اگر دریابد مرا روز تو یعنی در آن ایام که تو دعوت کنی و قوم
تو ترا در مقام ایذا شوند و بر آرند و من زنده باشم انصرک نصرا مؤزرا یاری میدهم ترا یاری دادنی سخت بمبالغه ازر بفتح همزه و سکون زای بمعنی پشت
ثم لم ینشب ورقة ان توفی پس درنگ نکرد ورقه که میرانیده شد ینشب بفتح شین معجمه لفظ معلوم از نشوب بمعنی درنگ کردن و در اصل تعلق کردن
بچیزی بدانکه در ایمان ورقه بآن حضرت خلافی نیست و لیکن در صحبت خلاف است اگر این واقعه بعد از ثبوت نبوت است صحابی است و اگر در مبادی

احوال است چنانکه ظاهر است صحابی نیست والله اعلم وفترة الوحی وبعد از آنکه وحی بر آنحضرت آمد ونبوت ثابت شد فتور پذیرفت وحی واز پیاپی آمدن باز
ایستاد وفترت سستی وزمان میان دو پیغمبر ومراد اینجا باز ایستادن وحی از پیاپی آمدن است ومدتی تاخیر شدن در آن وفتور در اصل مبنی از ضعف بعد از قوت
وسکون بعد از حدت است وگفته اند که مدت فترت سه سال بود وبعضی شش ماه گفته وبعضی دو ونیم سال وشیخ ابن حجر گفته مراد بفترت وحی میان نزول اقرأ
باسم ربک ویا ایها المدثر عدم مجیء جبرئیل نیست بلکه تاخیر نزول قرآن جبرئیل می آمد اما قرآن نمی آورد وگفته اند که حکمت در فترت وحی وتاخیر وحی آن بود که تا برود
از آن حضرت خوف که عارض شده بود وحاصل شود شوق وانتظار بیت دیر هست که دلدار پیامی نفرستاد ونه نوشت سلامی وکلامی نفرستاد متفق
علیه این مقدار از حدیث بخاری ومسلم هر دو روایت کرده اند وزاد البخاری وزیادت کرده است بخاری این را که حتی حزن النبی تا آنکه اندوهگین شد پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم فیما بلغنا در آنچه رسیده است ما را از احادیث داله بر وجود حزن این کلام یکی از راویان حدیث است که در میان آورده
حزنا غدا منه مرارا کی یتردی من رؤس شواهق الجبل اندوهگین شد آن حضرت آنچنان اندوهگین شدنی که بامداد کرد آنحضرت وگشت چند بار تا پایان
افتد از سرهای کوههای بلند یعنی میخواست که از بالای کوهها خود را بیندازد وهلاک گرداند از جهت فترت وحی وغایت محنت فراق وشدت اشتیاق فکلما اوفی
بذروة جبل لکی یلقی نفسه منه پس هرگاه که بر آمد بالای کوهی تا بیندازد خود را از کوه وذروه بضم ذال وکسر آن بالای هر چیزی تبدی له جبرئیل پیدا میشد
وظاهر میگشت مر او را جبرئیل فقال پس میگفت یا محمد انک رسول الله حقا بدرستیکه تو فرستاده خدائی براستی ظاهر این کلام در آن میکرد که خوف واندیشه
آنحضرت از کهانت ومانند آن بود ولیکن ممکن است که مراد آن باشد که چون تو رسول خدائی برحق از همه آفات ایمن باش وعاقبت کار تو بهمه وجوه در دنیا ودین
بخیر خواهد بود اگرچه محنت وابتلا در میان آید فیسکن لذلک جاشه پس می آرامید از این سخن ترس دل وی فی الصراح جاش بر آمدن دل از ترس واضطراب بهمزه وبی همزه
وتقر نفسه وقرار میگرفت نفس مبارک وی وعن جابر انه سمع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یحدث عن فترة الوحی روایت است از جابر که وی
شنید آنحضرت را که حکایت میکرد از فترت وحی فرمود فبینا انا امشی سمعت صوتا من السماء پس در اثنای آنکه من میروم شنیدم آوازی از آسمان فرفعت
بصری پس برداشتم بینائی خود را فاذا الملک الذی جاءنی بحراء قاعد علی کرسی بین السماء والارض پس ناگاه فرشته که آمده بود مرا بکوه حرا نشسته است
بر تختی میان آسمان وزمین فجثثت منه رعبا پس ترسانیده شدم من از وی ترسانیدنی جاث بجیم وهمزه ومثلثه ترسانیدن حتی هویت الی الارض
تا آنکه افتادم من بر زمین فجئت اهلی پس آمدم من اهل خانه خود را فقلت زملونی زملونی بجامه بپیچید مرا بجامه بپیچید مرا ودر بعضی روایات زملونی یکبار آمده
ودر روایت دیگر دثرونی آن نیز بمعنی تزمیل است از دثار بمعنی جامه که بر بالای جامه ها بپوشند فزملونی پس بجامه بپیچیدند مرا فانزل الله پس فرو فرستاد خدای
تعالی یا ایها المدثر قم فانذر ای مرد بجامه پیچیده پس برخیز ودعوت کن خلق را وربک فکبر وپروردگار خود را ببزرگی دان یعنی از خلق نترس وملاحظه
مکن وثیابک فطهر وجامهای خود را پاک کن از نجاست وبعضی گفته اند مراد بثیاب صفات نفس است وتطهیر کنایت از اجتناب رذایل والرجز فاهجر
وپلید را ترک کن مراد شرک است وعبادت اوثان وبغسل اوثان نیز تفسیر کنند ومآل یکی است ثم حمی الوحی وتتابع پس گرم شد وحی وپیاپی آمدن گرفت
متفق علیه وعن عائشة ان الحارث بن هشام روایت است از عائشه که حارث بن هشام که صحابی است وبرادر ابی جهل بن هشام اسلام آورد پیش از فتح
صاحب مکارم اخلاق بود در جاهلیت واسلام سأل رسول الله پرسید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم کیف یأتیک الوحی چگونه می آید ترا وحی فقال رسول
الله پس گفت پیغمبر خدا احیانا یأتینی مثل صلصلة الجرس گاه گاهی می آید مرا مانند آواز جرس که طنین دارد وصلصله در اصل آواز دادن آهن بر آهن چون بار بار
جنبانیده شود وآوازها در یکدیگر تداخل کنند بعد از آن اطلاق کرده شد بر هر آوازی که از طنین دارد وبعضی گفته اند که صلصله آوازی است که پیهم آید ودر اول بوهله مفهوم
نگردد مگر بتامل وتحقیق وتشبیه وحی بآن برای تفهیم عامه است وهو اشده علی واین قسم وحی سخت ترین آن بود بر من در فهم مقصود زیرا که فهم معنی از کلام مثل صلصله
مشکل تر است از فهم کلام مردی بتخاطب معهود فیفصم عنی پس منقطع میشد یا قطع کرده میشد ملک یا وحی از من وقد وعیت عنه ما قال وحال آنکه بتحقیق یاد میگرفتم
از آن وحی چیزی را که گفت فرشته ویفصم بفتح تحتانیه وضم آن وکسر صاد بضم تحتانیه وفتح صاد وهر سه روایت است فصم بفاء شکستن وبرمین بی آنکه جدا گردد وبقاف
قطع با جدای واین جا بفاست یعنی اگرچه ملک منقطع میشد اما علاقه هنوز باقی میبود واحیانا یتمثل لی الملک رجلا وگاه گاهی تمثل میکرد برای من فرشته بصورت
مردی چنانکه مشهور است که جبرئیل بصورت دحیه کلبی می آمد فیکلمنی فاعی ما یقول پس سخن میکرد مرا فرشته پس یاد میگرفتم چیزی را که میگفت وگفته اند که برای
استفاده واستفاضه میان متکلم وسامع مناسبت شرط است واینجا بدو طریق بود گاهی ملکیت جبرئیل وروحانیت وی بر آنحضرت غالب می آمد وآنحضرت را
از بشریت غایب میساخت این نوع اول است وگاهی بشریت آن حضرت بر جبرئیل غالب می آمد وجبرئیل متصف بوصف بشریت می شد واین
نوع ثانی است واین بر تقدیریست که صلصله آواز وحی باشد چنانکه ظاهر عبارت حدیث ناظر در آنست وبعضی میگویند که این صلصله آواز بال جبرئیل بود
وحکمت در تقدم وی آن بود که تا آن حضرت را بآن جانب آرد وفرغ کند وحی سمع او را ودر وی جای خیز نماند وحی اشد بود برای جمع هم وتوجه

باجانب کذا فی فتح الباری واللہ اعلم قالت عایشۃ ولقد رأیتہ ینزل علیہ الوحی فی الیوم الشدید البرد گفت عایشہ وبتحقیق دیدم من آنحضرت را کہ فرود
می آمد بر آنحضرت وحی در روزی کہ سخت سرد بودی فیفصم عنہ وان جبینہ لیتفصد عرقا پس منقطع میشد وحی از وی وحال آنکہ بدرستی از پیشانی وی میریخت
خوی را ظاہر آنست کہ این حال در نوع اول میبود وتواند کہ در نوع ثانی نیز عارض میشدہ باشد متفق علیہ ۸ وعن عبادۃ بضم عین وتخفیف با موحدہ
بن الصامت صحابی مشہور است از اکابر انصار حاضر شدہ عقبۂ اولی وثانیہ را وبدر را وتمامہ مشاہد را قال کان النبی گفت بود پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم اذا انزل علیہ الوحی وقتیکہ فرود فرستادہ میشد بروی وحی کرب لذلک غمگین واندوہگین ساختہ میشد از جہت وحی بسبب شدتی کہ
میرسید یا بسبب اہتمام بمطالعہ حقوق عبودیت وادای شکر نعمت از امت وکرب بفتح غم واندوہ وکہ بدان دم گرفتہ میشود وتربد وجہہ ومتغیر
میگشت روی مبارک وی وربد بضم خاکستر گونی وفی روایۃ ودر روایتی اینچنین آمدہ کہ چون نزول میکرد بروی وحی نکس راسہ پایان می افگند
آنحضرت سر خود را ونکس اصحابہ رؤسہم وپایان می افگندند یاران آنحضرت سرہای خود را نکس سر فرود افگندن فلما اتلی عنہ رفع راسہ پس چون بر طرف کردہ
میشد وحی از آن حضرت برمیداشت سر مبارک خود را واتلی بضم ہمزہ وسکون مثناۃ وکسر لام بلفظ مجہول واصل اتلی بمعنی حوالہ کردن است وسر پایان افگندن
اصحاب یا از جہت سرایت حال آنحضرت بود در ایشان یا بجہت موافقت واتباع واللہ اعلم رواہ مسلم ۹ وعن ابن عباس قال لما نزلت روایتست از
ابن عباس گفت ہنگامی کہ فرود آمد این آیت کہ وانذر عشیرتک الاقربین وبترسان از عذاب خدا قبیلہ وتبار خود را کہ قریش باشند خرج النبی صلی
اللہ علیہ وآلہ وسلم بیرون آمد آنحضرت حتی صعد الصفا تا آنکہ برآمد کوہ صفا را فجعل ینادی پس در ایستاد وگشت آنحضرت کہ آواز میکند قبیلہای قریش
را نام بنام وگفت یا بنی فہر ای پسران فہر بکسر فا وسکون ہا نام پدر قبیلہ ایست از قریش یا بنی عدی ای پسران عدی نیز نام کسی است از قریش لبطون
قریش مذاکر در بطنہای قریش والبطن بمعنی شکم است وبمعنی گروہ کمتر از قبیلہ آید حتی اجتمعوا تا آنکہ جمع شدند ہمہ قبایل وبطون فجعل الرجل اذا لم
یستطع ان یخرج ارسل رسولا پس گشت مرد چون نمی توانست کہ خود بیرون آید میفرستاد فرستادہ را از جانب خود لینظر ما ہو تا نگاہ کند وببیند کہ چیست این ندا
کردن وچہ غرض دارد فجاء ابولہب وقریش پس آمد ابولہب بن عبد المطلب کہ عم آنحضرت بود ومشرک بود وقریشیان دیگر ہمہ ہمراہ او آمدند فقال ارایتم
ان اخبرتکم ان خیلا تخرج من صفح ہذا الجبل پس گفت آنحضرت خبر دہید مرا کہ خبر دہم من شما را کہ سواران بیرون می آیند از کرانہ این کوہ وفی روایۃ ودر
روایتی اینچنین آمدہ کہ ان خیلا تخرج بالوادی ترید ان تغیر علیکم سواران بیرون می آیند بوادی یعنی بمکہ در حالی کہ میخواہند آن سواران کہ غارت آرند بر شما
وہلاک کنند شما را تغیر بضم فوقانیہ وکسر غین معجمہ وسکون تحتانیہ از اغارت بمعنی غارت کردن اکنتم مصدقی آیا ہستید شما راست گوداننده مرا درین خبر
قالوا نعم گفتند آری ہستیم راست گوداننده ترا ما جربنا علیک الا صدقا تجربہ نکردہ ایم ونیازمودیم بر تو مگر راستی را قال فانی نذیر لکم بین یدی
عذاب شدید گفت آنحضرت پس بدرستی من ترسانندہ ام مر شما را میان دو دست عذاب سخت یعنی میترسانم کہ عذاب شدید شما را پیش آمدنی است قال ابولہب
تبا لک گفت ابولہب زیان وہلاک باد ترا الہذا جمعتنا آیا برای ہمین فراہم آوردی تو ما را فنزلت پس فرود آمد سورۂ تبت یدا ابی لہب وتب ہلاک باد
ہر دو دست ابی لہب وہلاک شد ولفظ یدا معجم است ودر بعضی روایات آمدہ است کہ ابولہب بہر دو دست خود سنگی برگرفت وبجانب آن حضرت انداخت
واین حدیث در بابی کہ پس باب تغیر الناس است گذشتہ است متفق علیہ ۱۰ وعن عبد اللہ بن مسعود قال بینما رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
یصلی عند الکعبۃ در اثنائی آنکہ آنحضرت نماز میگذارد نزد خانہ کعبہ وجمع قریش فی مجالسہم وحال آنکہ جماعتی از قریش در مجلسہای خود بودند کہ در حرم داشتند
اذ قال قائل ناگاہ گفت گویندہ در روایت بخاری قائل منہم یعنی گویندہ از قریش ودر روایت بخاری این نیز زیادت کردہ کہ گفت گویندہ الا
تنظرون الی ہذا المرائی آیا نگاہ نمیکنید بسوی این ریاکنندہ یعنی آن حضرت وگویندہ این سخن ابوجہل بود لعنۃ اللہ علیہ کہ گفت ایکم یقوم الی جزور آل فلان
کدام یکی از شما باید وبرود بسوی شتر کشتہ شدہ واست در اولاد فلان یعنی فلان قبیلہ وفلان محلہ وجزور بفتح جیم وزای شتر کہ پارہ پارہ کردہ شود وبر شاۃ نیز اطلاق میکنند
فیعمد الی فرثہا پس قصد کند آنکس بسوی فرث وی بفتح فا وسکون را وثای مثلثہ سرگین در شکنبہ وبسوی خون وی ودمہا وسلاہا بفتح سین وتخفیف لام پوستی
کہ در وی بچہ میباشد از آدمیان ومواشی وبعضی گفتہ اند مخصوص بمواشی است ودر آدمیان مشیمہ میگویند ثم یمہلہ پس بگذارد وبنہد آن شی مذکور را حتی اذا سجد وضعہ
بین کتفیہ تا آنگہ وقتیکہ سجدہ کند آنحضرت بنہد آنرا میان ہر دو شانۂ وی فانبعث اشقاہم پس برخاست وبرفت بدبخت ترین ایشان کہ عقبہ بن ابی معیط باشد بضم
میم وفتح عین مہملہ وسکون تحتانیہ واو را اشقی گفتند تا آنکہ ابوجہل سرکردہ این اشقیا بود ووی امر کرد باین زیرا کہ مباشرت فعل قوی تر است از سبب بودن ودرین
آیت تلمیح است بقول وی سبحانہ اذ انبعث اشقاہا کہ پی کنندہ ناقۂ صالح باشد فلما سجد وضعہ بین کتفیہ پس ہنگامی کہ سجدہ کرد آنحضرت بنہاد آنرا
میان دو شانۂ وی وثبت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ساجدا وبرجا ماند آنحضرت سجدہ کنندہ فضحکوا پس خندیدند این مشرکان حتی
مال بعضہم الی بعض من الضحک تا آنکہ میل کردند بعضی بسوی بعضی از خندہ میل کردنی وضحک بکسر ضاد وسکون حا وبفتح ضاد وکسر حا نیز

آمده فانطلق منطلق الی فاطمة پس رفت رونده بسوی فاطمه زهرا رضی الله عنها و خبر کرد گویند که وی ابن مسعود بود فاقبلت تسعی پس پیش آمد فاطمه در
حالیکه میدود و دوشتابی میکند و ثبت النبی صلی الله علیه و آله وسلم ساجدا و برجای ماند آنحضرت سجده کننده حتی القته عنه تا آنکه انداخت
فاطمه رضی الله عنها آنرا از بالای آن حضرت واقبلت علیهم تسبهم و روی آورد فاطمه بر آن بدبختان در حالیکه دشنام میکند ایشانرا و این قوت و همت فاطمه
و شرف و کرامت اوست که باوجود صغر سن بر روی ایشان را دشنام کرد و ایشانرا مجال تعرض بوی نشد فلما قضی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
الصلوة قال پس هنگامیکه تمام کرد آنحضرت نماز را صلی الله علیه و آله وسلم گفت اللهم علیك بقریش خدایا و بر تو باد که بگیری قریش را از آنانیکه
ترکند از ایشان و مستمرند بدان و عذاب کنی ایشانرا ثلثا سه بار کرد این دعا را وکان اذا دعا دعا ثلثا و بود آنحضرت چون دعا میکرد و میخواند خدایتعالی را
دعا میکرد سه بار و اذا سأل سأل ثلثا و چون سوال میکرد و مطلب میخواست چیزی را از خدایتعالی سوال میکرد سه بار و بعد از آنکه علی العموم دعا کرد بخصوص این اشقیا که شقی الی
بودند نیز پیش کشید و گفت اللهم علیك بعمرو بن هشام نام ابی جهل لعین است و عتبة بضم عین و سکون تا بن ربیعة بفتح را و شیبة بفتح شین و سکون یا
بن ربیعة سر دو برادر است و الولید بن عتبة بضم عین و سکون فوقانیه وامیة بن خلف بفتح خا و لام و عقبة بن ابی معیط و عمارة بضم عین و تخفیف میم بن الولید این
اشقیا بودند که سرکرده مشرکان و موذیان بودند و آن حضرت بر ایذای ایشان بسیار صبر کرد و تحمل ورزید و چون وقت آمد و فرمان الهی در رسید بجزای عمل خود رسیدند
و کار بامضا کشید لطف حق گرچه مواسا با کند چونکه از حد بگذرد رسوا کند قال عبدالله گفت عبدالله بن مسعود که راوی این حدیث است فوالله لقد رأیتهم صرعی
یوم بدر ❊ پس بخدا سوگند هر آینه بتحقیق دیدم ایشانرا هلاک شده و بر زمین افتاده روز جنگ بدر ثم سحبوا الی القلیب پس کشیده شدند و انداخته
شدند بسوی چاه قلیب بدر چاه که در بدر بود فی الصراح قلیب چاهی سرکرد ناگرفته ثم قال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم واتبع
اصحاب القلیب لعنة و در پی فرستاده شد این جماعه را که در چاه انداخته شدند لعنت و خطاب کرد بایشان که ما وعده خدا است یافتیم شما هم یافتید و تتمه کلام در کتاب
الجهاد گذشت و انداختن این همه مشرکان باعتبار اغلب است و الا میگویند که عماره بن الولید در بدر نبود بلکه در حبشه مرد و عقبه بن ابی معیط بعد از رجوع از بدر کشته شد
و امیه بن خلف بسبب آماس کردن و گران شدن وی در چاه انداخته نشد چنانچه در کتب سیر مذکور است متفق علیه بدانکه درین حدیث اشکال کرده اند که آن
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم چون در نماز برجا ماند با وجود اثابت نجاست بر پشت شریف وی و جواب داده اند که آن حضرت ندانست که چه چیز بر پشت وی
نهاده اند پس برجای خود مانده و بحث کرده اند که پس چرا بعد از علم نجاست قضا نکرد پس شافعیه جواب میگویند که نماز نفل بود و شاید در وقتی دیگر اعاده کرده
باشند و اگر فرض بود هم وقت موسع بود که کرده باشند ولیکن میگویند که اگر میکردند نقل کرده میشد زیرا که نماز فرض بجماعت میکنند و حال آنکه هیچکس نقل نکرد و بعضی میگویند که
کسی را که حادث شده او بعد اثنای نماز آنچه که در ابتدا مانع انعقاد است فاسد میکرد نماز او و باین حدیث استدلال میکنند بر آن و بخاری نیز همبرین است
و عمل ابن عمر نیز همچنین بود والله اعلم چون میدید بر جامه خود خونی در نماز می نهاد جامه را از بر و میگذشت در نمازی که میگذارد و عن عایشة انها قالت روایت
است از عایشه که بدرستی عایشه گفت یا رسول الله هل اتی علیك یوم کان اشد من یوم احد آیا آمده بر تو روزی که بود سخت تر از روز احد سختی با آنحضرت
رسیده بود که دندان شریف مجروح شد و میخ خود در رخساره مبارک خلید و چیزها دیگر که در حدیث آینده بیاید فقال لقد لقیت من قومك پس گفت
آنحضرت هر آینه بتحقیق دیدم از قوم تو آنچه دیدم وکان اشد ما لقیت منهم یوم العقبه و بود سخت ترین آنچه دیدم ازین قوم روز عقبه است عقبه بفتحات راه
میان کوه و ظاهر آنست که مراد بعقبه مکانی است که در منا است و جمره بدان مضاف است و او را جمرة العقبه میگویند چنانکه در کتاب الحج گذشت
و آنحضرت در موسم حج آنجا استیاده قبایل را دعوت کرد چنانکه عادت شریف بود که در مواسم و مجامع دعوت میکرد و مردم را ترغیب و ترهیب مینمود
آنحضرت از آنجا بجانب ثقیف رفت و ابن عبد یالیل به تحتانیه بعد وی الف بعد از وی لام مکسور قبل تحتانیه بن کلال بضم کاف شخصی بود از رؤسای
ثقیف و او را نیز دعوت کرد چنانکه فرمود اذ عرضت نفسی وقتیکه عرض کردم نفس خود را علی ابن عبد یالیل بن کلال فلم یجبنی الی ما اردت پس پاسخ نداد مرا
آنچه خواستم یعنی قبول نکرد دعوت اسلام را و جاهلان وی خردان آن مکان ایذاها کردند و آنحضرت را سنگها زدند و خون آلود ساختند
فانطلقت و انا مهموم پس رفتم و روان شدم من حال آنکه اندوه گینم علی وجهی رفتم بر روی خود یعنی حیران و مغموم که در نمی یابم که کجای روی آرم
بیت ز درِ اغیار راز دیوار سنگ بار می بارد ❊ بلای دردمندان از در و دیوار می بارد فلم استفق الا بقرن الثعالب پس بهوش
نیامدم مگر بموضعی که نام وی قرن الثعالب است بفتح قاف و سکون را و نون که از جا میقات اهل نجد است و او را قرن المنازل نیز گویند
فرفعت راسی پس برداشتم من سر خود را فاذا انا بسحابة قد اظلتنی پس ناگاه من طالب و مقرون بابری ام که به تحقیق سایه کرده
است مرا فنظرت فاذا فیها جبرئیل پس نگاه کردم پس ناگاه در آن سحابه جبرئیل است فنادانی پس آواز داد مرا جبرئیل فقال ان الله
قد سمع قول قومك پس گفت بدرستی خدایتعالی شنید سخن قوم ترا و ما ردوا علیك و شنید آنچه رد کردند بر تو و جواب بتو دادند تکذیب

کوه ها یعنی فرشته

وسختی و درشتی ولقد بعث الیک ملک الجبال وبرآیینه بتحقیق فرستاده است بر تو فرشته کوه های روی زمین حوالۀ او ست لتأمره بما شئت فیهم
تا بفرمائی تو آن فرشته را بچیزی که میخواهی تو در قوم خود از عذاب و ہلاک و پست و زیر کردن ایشان درمیان کوه ها قال گفت آنحضرت فنادانی
ملک الجبال پس آواز داد مرا فرشته کوه ها فسلم علی پس سلام کرد بر من فقال پس گفت آن فرشته یا محمد ان اللہ قد سمع قول قومک
ای محمد بدرستی خدای تعالی بتحقیق شنید سخن قوم ترا وانا ملک الجبال ومن فرشته کوه ها ام وکوه ها حوالۀ من است قد بعثنی ربک الیک بتحقیق فرستاده
است مرا پروردگار تعالی بسوی تو لتأمرنی بامرک تا امر کنی مرا بامر خود و بهرچه فرمائی بکنم ان شئت ان اطبق علیہم الاخشبین اگر بخواهی تو که جمع کنم بر ایشان
هر دو کوه را که اخشبین اند اخشبین بخاء معجمه و شین معجمه و باء موحده نام دو کوه که مکه میان آنهاآباد است فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
بل ارجوان یخرج اللہ من اصلابہم من یعبد اللہ وحدہ لا یشرک بہ پس گفت آنحضرت نمیخواهم ہلاک ایشان بلکه امید دارم که بیرون آرد خدای تعالی
از پشتهای ایشان کسی را که پرستد خدا را تنها و شرک نیارد بوی متفق علیہ ۱۲ وعن انس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کسرت رباعیتہ یوم
احد روایت است از انس که آنحضرت شکسته شد یکی از چار دندان مبارک وی که آنرا رباعیه میگویند روز احد و رباعیه بفتح را و تخفیف یا بروزن ثمانیه چهار
دندان که میان ثنایا و انیاب است دو بالا و دو پایان پس دندان یمنی سفلی شکسته شد ولب پایان نیز مجروح گشت و شکسته شدن دندان نه بآن معنی که از
بیخ افتاده باشد و دندانها رخنه پیدا شده باشد بلکه پارۀ از آن جدا شد و این از دست عتبه بن ابی وقاص بود برادر سعد بن ابی وقاص و در اسلام وصحبت
وی اختلاف است و از اولاد وی هرکه زائیده می شد چون ببلوغ میرسید دندان پیش افتاده میبود وشج فی راسہ وشکستگی کرده شد در سر مبارک وی
شج بفتح شین و تشدید جیم شکستگی در سر و در بعضی روایات در جبهه آمده و آورده اند که هر دو حلقه از کوه فرو آمده فاعل آنرا پاره پاره کرد و چیزهای دیگر نیز
رسید کافران در میدان گو ها کنده بودند اسپ آنحضرت در آن افتاد پس طلحة بن عبید اللہ آمد و آنحضرت را در کنار گرفت و برداشت و فرمود اوجب
طلحة یعنی واجب گردانید طلحه برای خود بهشت را و حلقه خود که بر سر داشت در رخسار شریف در رفت چنانکه ابو عبیدة بن الجراح بدندانهای خود آنرا بر کند
دو دندان او بر آمد و مالک بن سنان خون آنحضرت را بمکید و آنحضرت فرمود هرکه خون را مکید واجب شد او را جنت فجعل یسلت الدم عنہ
پس گشت آنحضرت که پاک میکند خون را از خود وسلت لب کاسه بانگشت پاک کردن و دور کردن زن خضاب را از دست ویقول و می گفت
آنحضرت کیف یفلح قوم شجوا راس نبیہم وکسروا رباعیتہ چگونه رستگار شوند گروهی که شکستند سر پیغمبر خود را و شکستند دندان او را
و آورده اند که علی مرتضی بسپر خود آب آورد و فاطمه زهرا نمد پاره سوخت در زخم نشاند و در بعضی روایات آمده است که چون در آن حضرت تغیری بحکم بشریت
راه یافت این آیت نازل شد لیس لک من الامر شیء او یتوب علیہم او یعذبہم فانہم ظالمون و نیز آمده که آنحضرت خون را پاک میکرد و میگفت اگر قطرۀ از
وی بر زمین افتد فرود می آید بر ایشان عذاب از آسمان و فرمود اللہم اغفر لہم فانہم لا یعلمون رواہ مسلم ۱۳ وعن ابی ہریرة قال قال رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وآلہ وسلم اشتد غضب اللہ علی قوم فعلوا بنبیہ گفت آنحضرت سخت شد خشم خدا بر قومی که کرده اند به پیغمبر وی که فرستاده شد
بر ایشان یشیر الی رباعیتہ اشارت میکرد آنحضرت باین فعل بسوی دندان خود و شکسته شدن آن از دست ایشان و فرمود اشتد غضب اللہ
علی رجل یقتلہ رسول اللہ سخت است غضب خدا بر مردی که بکشد او را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی سبیل اللہ در راه خدا احتراز کرد از قتل بحد
وقصاص مراد برسول اللہ یا ذات شریف خود را داشته یا هر پیغمبر را زیرا که کشتن پیغمبر حق است و محل اشتباه نه پس مقتول وی واجب القتل و دوزخی است
بی شبہ متفق علیہ وهذا الباب خال عن الفصل الثانی و این باب خالی است از فصل ثانی الفصل الثالث عن یحیی بن ابی کثیر از اعلام تابعین ثقات

الفصل الثالث

اثبات است و از عباد و علما اثبات است ایوب گفت که باقی نماند بر روی زمین مثل یحیی بن ابی کثیر قال سألت ابا سلمة بن عبد الرحمن گفت یحیی پرسیدم
ابا سلمه پسر عبد الرحمن بن عوف را که وی از کبار تابعین و مشاهیر علماست و از فقهای سبعه است عن اول ما نزل من القرآن از نخستین چیزی که فرود آمد
از قرآن قال یا ایها المدثر گفت نخستین چیزی که فرود آمد از قرآن یا ایها المدثر است قلت یقولون اقرأ باسم ربک گفت یحیی گفتم میگویند که اول آنچه نازل
شد اقرأ باسم ربک الذی است قال ابو سلمة سألت جابرا عن ذلک گفت ابو سلمه سوال کردم من جابر را از آن یعنی وی نیز جواب گفت چنانکه من گفتم وقلت
لہ مثل الذی قلت وگفتم مر او را مانند آنچه گفتی تو مرا که میگویند اول نازل اقرأ باسم ربک است فقال لی جابر لا احدثک الا بما حدثنا رسول اللہ
پس گفت مرا جابر حدیث نمیکنم ترا مگر بآنچه حدیث کرد مارا پیغمبر خدای صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال حدیث که آن حضرت کرد این است که گفت
جاورت بحراء شہرا مجاورت کردم و خلوت گزیدم بغار حرا یکماه فلما قضیت جواری ہبطت پس هنگامی که گذاردم و تمام کردم خلوت و اعتکاف خود را
فرود آمدم از کوه فنودیت پس آواز کرده شدم من فنظرت عن یمینی فلم ار شیئا پس نگاه کردم من از جانب راستای خود پس ندیدم چیزی را ونظرت
عن شمالی فلم ار شیئا و نگاه کردم جانب چپ خود پس ندیدم چیزی را ونظرت خلفی فلم ار شیئا و نگاه کردم جانب پس خود پس ندیدم چیزی را

فوجئت رأسي پس برداشتم من سرخود را ونگریستم جانب بالا فرأیت شیئا پس دیدم چیزی را عبارت از فرشته که خبر داد به نبوت تا آخر قصه فاتیت خدیجة پس آمدم خدیجه را فقلت پس گفتم بجهت شدت خوف و دهشت که بمن سرایت کرده در را یافته بود دثرونی بجامه بپیچید مرا فدثرونی پس بپیچیدند مرا بجامه وصبوا علی ماء باردا وریختند بر من آب سرد که در دفع غشی و بهوش آمدن تاثیری قوی دارد فنزلت یا ایها المدثر قم فانذر وربک فکبر وثیابک فطهر والرجز فاهجر تفسیر این در فصل اول در حدیث جابر گذشت وذلک قبل ان تفرض الصلوة واین پیش از آنست که فرض کرده شود نماز متفق علیه وگفته اند که در اینجا اشتباه حال است بر راوی وصواب آنست که اول ما انزل اقرأ باسم ربک علمت و یا ایها المدثر نزول وی بعد از فترت وحی است وشاید که راوی این حدیث اختصار کرد قصه را وطی کرد ذکر نزول اقرأ را یا مشتبه شد امر بر وی باختلاط یا نسیان وحقیقت حال آنست که در فصل اول گذشت ۞ باب علامات النبوة علامت ومعلم بفتح وعلم بفتحتین در اصل نشان که بر سر راه نهند ومراد اینجا نشانها است که دلالت کند بر پیغمبری آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از صفات واخلاق وفضایل وشمایل وافعال واحوال آن حضرت که عاقل متفرس که در آن نظر کند استدلال کند بر نبوت وآنچه در کتب سالقه سماویه از صفات واحوال وی صلی الله علیه وآله وسلم نوشته شده نیز ازین قبیل است وشک نیست که معجزات همه علامات نبوت است ومعلوم نشد که مؤلف که دو باب عقد کرد یکی در علامات نبوت دیگر در معجزات بچه وجه است وچه فرق نهادن میان علامت ومعجزه با آنکه در هر دو باب خوارق ذکر کرده وجهی موجه برای آن ظاهر نمیشود و در شرح تقریر این سخن بتفصیل کرده شده است ۞ الفصل الاول عن انس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اتاه جبرئیل وهو یلعب مع الصبیان روایت از انس که آنحضرت آمد او را جبرئیل حال آنکه آنحضرت بازی میکرد با کودکان و بود در میان ایشان واین در وقتی بود که نزد حلیمه بود که مرضعه اوست فاخذه فصرعه پس گرفت جبرئیل آنحضرت را وبینداخت او را بر زمین فشق عن قلبه پس بشکافت دل او را فاستخرج منه علقة پس بیرون آورد از دل وی پاره خون بسته غلیظ سیاه که اصل مفاسد ومعاصی میباشد فقال هذا حظ الشیطان منک پس گفت جبرئیل که این نصیب شیطان است از تو ثم غسله فی طست من ذهب پس بشست دل او را در طشتی از زر از جهت تعظیم وتکریم وی واستعمال ذهب را که در دین ما منع کرده اند از جهت امتحان وابتلا است اما در آخرت آن از اوانی بهشت است واکثر آنچه واقع شده در آن وقت ودر شب معراج از عالم غیب واحوال آن جهان است وحال آنکه آنحضرت آنرا استعمال نکرده واستماع بدان ننموده بجمله زمزم شستند بآب زمزم وگفته اند از اینجا معلوم میشود که آب زمزم بهترین آبها است اگرچه آب بهشت باشد چه اگر آب دیگر فاضلتر از آن بودی بآن شستندی ثم لامه پس بهم پیوسته وبپیچید درست دل او را واعاده فی مکانه وباز نهاد او را در جای خود وجاء الغلمان یسعون الی امه وآمدند آن کودکان که همراه او بودند دوان بنزد مادر آن حضرت یعنی ظئره مراد میدارد راوی از مادر دایه آنحضرت را که شیر میداد فقالوا ان محمدا قد قتل پس گفتند آن کودکان که محمد تحقیق کشته شد فاستقبلوه وهو منتقع اللون بفتح قاف پس پیش آمدند مردم آنحضرت را وحال آنکه آنحضرت متغیر رنگ است فی الصراح انتقاع گونه روی برگشتن قال انس فکنت اری اثر المخیط فی صدره گفت انس پس بودم من که میدیدم اثر دوخت را در سینه آنحضرت ومخیط در اصل بمعنی سوزن است رواه مسلم بدانکه شق صدر شریف چهار بار واقع شده نخست در صغر سن نزد حلیمه دوم در ده سالگی سوم در نزد بعث چهارم در شب اسرا در وقتیکه جبرئیل بطلب وی آمد صلی الله علیه وآله وسلم ودر شرح از این تفصیل ذکر کرده ایم واختلاف کرده اند که شق صدر شریف وغسل قلب مبارک وی مخصوص باوست صلی الله علیه وآله وسلم یا مر پیغمبران دیگر را نیز واقع شده واز ابن عباس بعجز تابوت سکینه آمده که گفت در روی طشتی بود که شسته شده بود در وی قلوب انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین ۞ وعن جابر بن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی لاعرف حجرا بمکة کان یسلم علی قبل ان ابعث گفت آنحضرت بدرستی هر آینه می شناسم من سنگی را که در مکه است بود که سلام میکرد بر من پیش از آنکه مبعوث شدم من انی لاعرفه الآن بدرستی من میشناسم آن سنگ را اکنون بعضی گویند حجر اسود است واکثر برآنند که آن حجریست که بازراست در کوچه که در آنجا اثر مرفق آن حضرت است در طریق بیت خدیجه بزار و بتبرک میشیخ ابن حجر ملکی گفته که این متوارث آمده از اهل مکه خلفا عن سلف وآن کوچه را زقاق الحجر میگویند بضم زای وقاف یعنی کوچه رواه مسلم ۞ وعن انس قال ان اهل مکة سألوا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان یریهم آیة گفت انس که اهل مکه طلبیدند از آن حضرت که بنماید ایشانرا معجزه که نشان صدق وی کردد در دعوی نبوت فاراهم القمر شقتین پس بنمود ایشانرا ماه را دو پاره باشارت دست حتی رأوا حراء بینهما تا آنکه دیدند کوه حرا را میان آن دو پاره ماه متفق علیه ۞ وعن ابن مسعود قال انشق القمر علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرقتین شکافته شد ماه در زمان پیغمبر خدا فرقتین دو پاره فرقة فوق الجبل یکپاره بالای کوه وفرقة دونه وپاره دیگر زیر کوه ودر روایتی فلقتین بلام آمده است فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اشهدوا پس گفت آنحضرت به کافران که این معجزه را طلبیده بودند حاضر شوید وبه بینید وگواه شوید متفق علیه بدانکه انشقاق قمر بتحقیق واقع شده مر آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده اند از جمعی کثیر از صحابه وتابعین وروایت کرده اند از ایشان جم غفیر از ائمه حدیث علامه ابن سبکی در شرح مختصر ابن حاجب گفته که صحیح نزد من آنست که انشقاق قمر متواتر است ومرویست در صحیحین وجز آن از طرق کثیره چنانکه شبهه را قطعا مجال نیست کذا نقل

باب علامات النبوة

الفصل الاول

فى المواهب

في المواهب اللدنية ومفسران اجماع دارند که مراد در کریمهٔ اقتربت الساعة وانشق القمر همین انشقاق است که بمعجزهٔ آن حضرت واقع شده نه آنکه در قیامت
واقع شود وسیاق آیت که فرموده وان یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر دلالت دارد بر آن وانکار کرده این معجزه را بعضی از مبتدعهٔ متفلسفه باعتقاد
آنکه خرق والتیام بر فلکیات محال است ومبنی دانند این جهال که افلاک هم مخلوق پروردگار تعالی اند ومسخر قدرت کاملهٔ او نیند چنانکه دهد هم چیده اینها را
روز قیامت وبعضی از ملاحده میگویند که اگر این واقع بودی آنرا عوام وخواص مردم نقل کردندی وتمام اهل زمین در دیدن آن شریک بودندی ودیدن
او مخصوص باهل مکه نبودی وارباب تواریخ بتواتر آنرا نقل کردندی جوابش آنست که چون طلب کرده بودند قومی مخصوص بایشان نمود ومقصود از معجزه نمودن
والزام دادن ودر منظر ایشان درآوردن بود ونیز در شب بود ولحظه بیش نبود ومردم درخواب بودند وتوانند که ابر در آن وقت در بعضی منازل بوده باشد
که به بعضی اهل آفاق ظاهر شده ودر بعضی دیگر ظاهر نشده باشد چنانکه خسوف را بعضی از اهل بلاد می‌یابند وبعضی نه با آنکه در روایات آمده است که مسافران
از نواحی زمین در آن زمان رسیدند خبر دادند ونقل آن متواتر است بی شبهه در کتب سیر وتواریخ بدان مملو که هرگز کافران ومنکران نقل نکنند و
منکر شوند زیان ندارد وعن ابی هریرة قال قال ابوجهل یعفر محمد وجهه بین اظهرکم گفت ابوهریره رضی الله عنه که گفت ابوجهل لعنة الله
علیه آیا خاک آلوده میکرداند محمد روی خود را میان شما وتعفیر خاک آلود کردن روی ودر خاک غلطانیدن روی کنایت است از سجده کردن فقیل نعم
پس گفته شد آری تعفیر می کند فقال واللات والعزی لئن رأیته یفعل ذلک پس گفت آن ملعون سوگند بلات وعزی هرآینه اگر ببینم من اورا
که میکند آنرا یعنی سجده را لاطأن علی رقبته هرآینه بی سپر کنم گردن وی ولگد زنم بر آن فاتی رسول الله پس آمد ابوجهل پیغمبر خدا را صلی الله علیه
واله وسلم وهو یصلی وحال آنکه آنحضرت نماز میگذارد زعم لیطأ علی رقبته طمع کرد وخواست که بی سپر کند گردن آن حضرت فما فجئهم
منه الا وهو ینکص علی عقبیه ویتقی بیدیه پس نه درآمد آن ملعون ناگهان مردم را از آن حضرت مگر آنکه وی پس پس میرود بر هر دو پاشنه وپرهیز
میکند بدو دست خود یعنی چون آمد وبرگشت وچنان ظاهر میشد که گویا آفتی بوی میرسد ووی بهر دو دست خود آنرا باز میدارد فقیل له مالک
پس گفته شد مراو را چه کار میکنی وچه شده است ترا که بر میگردی وچه چیز را بدست ها از خود باز میداری فقال ان بینی وبینه لخندقا من نار پس گفت بدرستی
میان من ومیان آن حضرت خندقی است از آتش خندق بفتح خا ودال کوی گرداگرد شهر معرب کنده وهولا ومیان من ووی ترسی است واجنحة
وبازوهاست یعنی از فرشتگان فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لو دنا منی لاختطفته الملائکة عضوا عضوا اگر
نزدیک می شد ابوجهل از من هرآینه می ربودند او را فرشتگان چنانکه هر عضو را جدا جدا میبردند رواه مسلم ۶ وعن عدی ×
بن حاتم قال بینا انا عند النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذ اتاه رجل روایت است از عدی بن حاتم جواد مشهور که بعد از پدر
آمد واسلام آورد وصحابی شد گفت در اثنا آنکه من نزد آن حضرت بودم ناگاه آمد او را مردی فشکا الیه الفاقة پس شکایت کرد آن مرد
بسوی آن حضرت فاقه واحتیاج ودرویشی را ثم اتاه آخر فشکا الیه قطع السبیل سپس آمد آن حضرت را مردی دیگر پس گله کرد بسوی وی
راه زنی را که واقع میشود در بلاد فقال پس گفت آن حضرت یا عدی هل رأیت الحیرة ای عدی آیا دیدی تو حیره را بکسر حای مهمله وسکون
تحتانیه ورا نام شهری قدیم است بظهر کوفه ونام محله ایست به نیشاپور فان طالت بک حیوة فلترین الظعینة ترتحل من الحیرة پس اگر دراز کرده
شود زندگانی پس هرآینه ببینی تو زنی نشسته در هودج را که کوچ میکند از حیره حتی تطوف بالبیت تا طواف کند کعبه یعنی از حیره بمکه میرود ولا تخاف
احدا الا الله در حالی که نمیترسد هیچ یکی را مگر خدا را این را در جواب مردی فرمودند که گله از بی امنی وراه زنی کرد ×. ودر جواب از شکایت مردی
از فقر وفاقه فرمودند وخطاب هم بعدی بن حاتم کردند که در مجلس شریف حاضر بود ولئن طالت بک حیوة لتفتحن کنوز کسری وهرآینه
اگر دراز شد تبو زندگانی می بینی که کشاده میشود گنجهای کسری پادشاه فارس وقسمت میابد میان مسلمانان ولئن طالت بک حیوة لترین الرجل یخرج ملاء
کفه من ذهب وفضة واگر دراز شود تبو حیات هرآینه می بینی مرد را که بیرون می آرد آنچه در پری کف دست خود از زر یا سیم یطلب من یقبله نمی یابد کسی را از فقرا
که قبول کند آن را فلا یجد احدا یقبله منه پس نمی یابد هیچ یکی را که قبول کند آنرا از وی از جهت عدم فقر واحتیاج وگرفتن زر وسیم برای دفع حاجت است
وچون حاجت نباشد گرفتن زر وسیم برای چه باشد وگفته اند که این حال در آخر زمان خواهد بود در زمان نزول عیسی علیه السلام چنانکه در حدیث آمده است
در باب نزول عیسی گذشت وبعضی گفته اند که مثل این در زمان دولت عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه نیز بوجود آمد که مصدوق این حدیث گشت وجزم کرده
بیهقی باین معنی وظاهر عبارت فلئن طالت بک حیوة لترین بهمدین است فتدبر والله اعلم وچون بشارت داد آن حضرت ببعث رزق وفراغ
معیشت انذار کرد بشدت ومحنت روز قیامت تا جمع کند میان بشارة وانذار چنانکه شان مقام نبوت است پس فرمود ولیلقین الله احدکم
یوم یلقاه وهرآینه پیش می آید خدا را یکی از شما روزی که پیش می آید یعنی روز قیامت ولیس بینه وبینه ترجمان یترجم له وحال آنکه نیست

میان وی ومیان خدا کسی که بیان کند وتفسیر نماید برای وی وترجمان بفتح تا وضم جیم وفتح هر دو وضم هر دو کسی که تعبیر می کند کلام را از زبانی دیگر
ومراد اینجا مفسر ومبین است فلیقولن الم ابعث الیك رسولا فیبلغك پس هر آینه میگوید خدای تعالی آیا نفرستادم بسوی تو پیغمبری را تا که برساند ترا
احکام دین را وحضور روز قیامت را فیقول بلی پس میگوید آری فرستادی رسول را فیقول الم اعطك مالا وافضل علیك پس میگوید خدا تعالی
آیا ندادیم ترا مالی را وآیا افضال نکردم وفزونی نکردم در رزق بر تو فیقول بلی پس میگوید بنده آری دادی مال وفزونی کردی فینظر عن یمینه فلا یری
الا جهنم پس نگاه میکند آنکس جانب راست خود پس نمی بیند مگر دوزخ را وینظر عن یساره فلا یری الا جهنم پس نگاه میکند آنکس جانب چپ خود پس
نمی بیند مگر دوزخ را فاتقوا النار ولو بشق تمرة پس پرهیز کنید آتش دوزخ را یعنی تصدق والو به نصف خرما باشد وشی قلیل بود فمن لم یجد فبکلمة طیبة پس کسی
که نیابد شق تمره را پس بسخن خوب ونرم که سایل گوید که خوشحال گردد بدان ما دام که در آن مداهنت در دین نبود قال عدی فرأیت الظعینة
ترتحل من الحیرة حتی تطوف بالکعبة گفت عدی پس دیدم زن هودج نشین را که کوچ میکرد از حیره تا آنکه طوف کند کعبه را لاتخاف الا الله نمی ترسد مگر خدا را چنانکه
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بود وکنت فیمن افتتح کنوز کسری بن هرمز وبودم من در میان کسانی که کشادند گنجهای کسری پسر هرمز بن نوشیروان
را ولئن طالت بکم حیوة لترون ما قال النبی ابو القاسم وهر آینه اگر دراز گردد زندگانی هر آینه می بینید چیزی که گفته است پیغمبر ابو القاسم صلی
الله علیه وآله وسلم یخرج ملأ کفه بیرون می آرد مردم سیم وزر را ومیجوید کسی را که قبول کند آنرا ازو پس نیابد کسی را که قبول کند وفات عدی بن حاتم در سنه
سبع وستین او ثمان او تسع وستین است پیش از زمان عمر بن عبد العزیز رواه البخاری ۷ وعن خباب بفتح خاء معجمه وتشدید موحده بن الارت بفتح همزه
ورا در آخر تا فوقانیه مشدده صحابی است اسلام آورده پیش از در آمدن آن حضرت دار ارقم را قال گفت خباب شکونا الی النبی شکایت کردیم ما بسوی پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم وهو متوسد بردة فی ظل الکعبة وحال آنکه آنحضرت زیر سر نهاده بود گلیمی را در سایه کعبه افتاده وساده بکسر بالین وبرد
بضم گلیم مخطط ولقد لقینا من المشرکین شدة وحال آنکه تحقیق یافتیم ما از مشرکان سختی عذاب فقلنا الا تدعو الله پس گفتیم ما آیا دعا نمی کنی خدا را
برین کافران وظالمان فقعد وهو محمر وجهه نشست آنحضرت وحال آنکه سرخ شده است روی مبارک وی بجهت حالتی که عارض شد او را از شنیدن
ظلم وبی اندامی کافران یا بجهت بی صبری کردن مسلمانان وشکایت نمودن از کافران واین مناسب تر است بقول وی که وقال گفت آنحضرت کان الرجل
فیمن کان قبلکم یحفر له فی الارض بود مرد در میان آن کسانی که بودند پیش از شما که کنده میشد مر آنمرد را گوی در زمین فیجعل فیه پس گردانیده میشود
آنمرد در آن گو فیجاء بمنشار فیوضع فوق راسه پس آورده میشد اره پس نهاده میشد اره بالای سر آن مرد فیشق باثنین پس شگافته میشد بدو پاره
فما یصده ذلك عن دینه پس باز نمیداشت آنمرد را آن عذاب کردن از دین وی ویمشط بامشاط الحدید وشانه کرده میشد مردی بشانهای
آهن ما دون لحمه من عظم وعصب چیزی که نه گوشت است از استخوان وپی یعنی شانه از جهت تیزی وسختی از گوشت گذشته به پی واستخوان میرسید
وما یصده ذلك عن دینه وباز نمیداشت او را آن عذاب از دین وی والله لیتمن هذا الامر بخدا سوگند هر آینه بتمام وکمال میرسد این دین وآسانی
می شد بعد از دشواری حتی یسیر الراکب من صنعاء الی حضرموت تا آنکه سیر میکند سوار از صنعا تا حضرموت که مسافت بعیدست میان این دو
موضع لایخاف الا الله درحالیکه نمیترسد از هیچکس را مگر خدا را وصنعا شهریست بیمن بسیار درخت وآب مشابه بدمشق وقریه ایست در دمشق کذا فی القاموس
وحضرموت بسکون ضاد وفتح میم وبضم میم نیز میگویند شهری مشهور بیمن جای صلحا وعباد تا آنکه گفته اند حضرموت ینبت الاولیاء آن شهری میرویاند اولیا را
یعنی اولیا از آن زمین بسیار میخیزند ووجه تسمیه وی باین اسم آنست که صالح پیغمبر حاضر شد آنجا ومرد در آن وبعضی گفته اند حاضر شد در وی موت جرجیس
او الذئب علی غنمه یا میترسد مردم گرگ را بر گوسفندان خود ومقصود بیان امن است از ظلم مردم بر یکدیگر چنانکه در جاهلیت بود وامن از حمله گرگ بر گوسفند
زیرا که آن خارج از عادتست واین نیز خواهد شد ولیکن در آخر زمان نزد نزول عیسی علیه السلام ولکنکم تستعجلون ولیکن شما شتابی مینمائید وبی صبری میکنید رواه
البخاری ۸ وعن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یدخل علی ام حرام بنت ملحان گفت انس بود آنحضرت که می در آمد برین
زن که ام حرام است بحا مهمله ورا دختر ملحان بکسر میم وسکون لام ووی خاله انس است خواهر مادر وی که ام سلیم است واین هر دو زن نسبت خالگی بآنحضرت
نیز داشتند از رضاع وبعضی میگویند که خاله پدر آن حضرت بوده اند صلی الله علیه وآله وسلم واز دودمان بنی النجار بود که قبیله ایست از انصار وکانت تحت عبادة
بن الصامت وبود ام حرام زن عباده بن الصامت که از کبار انصار ونقبای ایشان است پس آنحضرت بجهت محرمیتی که باین دو خواهر داشت بر ایشان می در آمد
وقیلوله میکرد چنانکه در باب اسماء النبی از حدیث ام سلیم گذشت فدخل علیها یوما پس در آمد آنحضرت برام حرام روزی فاطعمته پس طعام خورانید ام حرام آن
حضرت را ثم جعلت تفلی راسه پس در گرفت آن زن که شپش میجوید از سر مبارک آن حضرت سخن در معنی این در فصل ثانی از باب فی اخلاقه گذشت وصحیح آنست
که شپش بر بدن مبارک آن حضرت نبود ومراد تفحص کردن وپاک کردن سر است از مانند غبار وخس وخاشاک والله اعلم فنام رسول الله صلی الله

علیه واله وسلم ثم استیقظ پس خواب کرد آنحضرت بعد از ان بیدار شد وهو یضحک وحال آنکه خنده میکند آنحضرت قالت فقلت ما یضحکک گفت
ام حرام پس گفتم من چه چیز خندانید ترا یا رسول الله قال ناس من امتی عرضوا علی غزاة فی سبیل الله گفت آنحضرت که جمعی مردمان از امت من عرض
کرده شدند بر من ونموده شدند مرا در خواب غزا کنندگان اند در راه خدا یرکبون ثبج هذا البحر سوار میشوند آن مردمان میانه این دریا و پشت آن ثبج
بمثلثه و موحده مفتوحتین ودر آخر جیم میان کتف و پشت و میانه هر چیز و بلندی ریگ ملوکا علی الاسرة سوار میشوند بر دریا مانند ملوک بر تختها او مثل
الملوک علی الاسرة شک راویست ومعنی هر دو عبارت یکی است ومراد تشبیه نشستن بر کشتی است بجلوس ملوک بر تخت فقلت ام حرام میگوید پس گفتم
من یا رسول الله ادع الله ان یجعلنی منهم دعا کن خدا را که بگرداند مرا ازین طایفه که سوار میشوند دریا را برای غزا فدعا لها پس دعا کرد آنحضرت ام حرام
را بانچه درخواست کرده بود ثم وضع راسه فنام پس نهاد آنحضرت سر مبارک خود را پس خواب کرد ثم استیقظ وهو یضحک پس بیدار شد آنحضرت وحال آنکه
خنده میکرد فقلت یا رسول الله ما یضحکک قال ناس من امتی عرضوا علی غزاة فی سبیل الله کما قال فی الاولی چنانکه در بار اول گفت که سوار میشوند
بر پشت دریا مانند ملوک بر سریرها فقلت یا رسول الله ادع الله ان یجعلنی منهم قال انت من الاولین گفت آنحضرت تو از نخستینانی از ینجا ظاهر میشود
که جماعه که بار دوم نموده شدند جز آن جماعه بودند که در بار نخستین نموده شدند یعنی همیشه نوبت به نوبت بر دریا نشینند و غزا کنند و تو از آن جماعه خواهی بود که در اول این
کار کنند فرکبت پس سوار شد ام حرام البحر فی زمن معاویة بر دریا بقصد غزا در زمان معاویه ظاهر عبارت آنست که در زمان امارت وی بود و باین رفته
ا حی و قاضی عیاض واکثر برانند که در وقت امارت وی بود در خلافت عثمان بن عفان در غزای قبرس سنه ثمان وعشرین کذا ذکره السیوطی فصرعت عن
دابتها حین خرجت من البحر پس افکنده شد ام حرام بر زمین از پشت چارپای وی هنگامی که بیرون آمد از دریا فهلکت پس هلاک شد و بمرد در راه خدا متفق علیه
۹ وعن ابن عباس ان ضمادا قدم مکة روایتست از ابن عباس که ضماد بکسر ضاد معجمه وضم آن و دال در آخر قدوم آورد مکه را وکان من ازد شنوءة
بفتح همزه وسکون زا وکسر دال و فتح شین معجمه وضم نون و همزه و تا در آخر ازد دیار یمن است واین مرد در اصل از آنجا بود ومیگویند که با آن حضرت پیش از بعثت آشنا
بود و یار بود و بعضی ضمام بمیم در آخر روایت کرده اند و بعضی گفته اند ضمام غیر ضماد است وضمام از وفد بنی سعد بن بکر بود و هر دو ابن ثعلبه اند وضماد بدال مرد
متطبب افسونگر بود و طالب علم وکان یرقی من هذا الریح و بود ضماد که افسون میکرد ازین باد و مراد علتی است که از آسیب جن میرسد وجن را ریح خوانند باعتبار آنکه
دیده نمیشوند چنانکه باد فسمع سفهاء اهل مکة یقولون ان محمدا مجنون پس شنید ضماد بیخردان اهل مکه را که میگویند محمد دیوانه شده است فقال لو انی رایت
هذا الرجل پس گفت ضماد اگر ببینم من این مرد را بهتر باشد لعل الله یشفیه علی یدی شاید که خدایتعالی تندرستی دهد او را بر دست من بسبب من
قال فلقیه پس گفت ابن عباس پس پیش آمد ضماد آنحضرت را و دید فقال پس گفت یا محمد انی ارقی من هذا الریح بدرستی من افسون میکنم ازین باد فهل لک پس
آیا هست مر ترا رغبت در افسون من و دور شدن این علت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ان الحمد لله بدرستی سپاس و ستایش
همه مر خدا راست نحمده ونستعینه حمد میگوییم مر خدا را بر ذات وصفات وی وشکر میگوییم بر نعمتهای وی و یاری میجوییم از وی بتوفیق ذکر و عبادت و طاعت وی
من یهده الله فلا مضل له کسی که راه نماید و بمقصد برساند او را خدای پس نیست هیچکس گمراه کننده و از راه برنده او را ومن یضلله فلا هادی له
و کسی که گمراه کرد او را خدای پس نیست هیچکس راه نماینده و بمنزل مقصود رساننده او را اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان
محمدا عبده ورسوله اما بعد این کلمه بعد از شهادتین در خطبها مذکور و مشهور است چنانکه در کتاب الجمعه گذشت خواست آنحضرت که خطبه بخواند در
وعظ ونصیحت آن شخص ولیکن بهمین قدر بس کرد و آنحضرت بصریح جواب ضماد گفت واین کلام خواند که قابل این اعقل عقلا باید و توهم جنون و آسیب جن ما کرد
مرا بدهد حال وی مجال نبود و شهادت آورد بر رسالت خود واشارت بانکه مجنون نیست فقال اعد علی کلماتک هولاء پس گفت ضماد بآن حضرت باز بگردان و
بخوان این کلمات خود را فاعادهن علیه رسول الله ثلث پس اعاده کرد و خواند این کلمات را بر ضماد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ثلث مرات سه بار
فقال لقد سمعت قول الکهنة وقول السحرة وقول الشعراء پس گفت ضماد بتحقیق شنیده ام من قول کاهنان وقول ساحران و قول شاعران فما سمعت
مثل کلماتک هولاء پس نشنیده ام مانند این کلام تو ولقد بلغن قاموس البحر و بتحقیق رسیده اند این کلمات میانه ومعظم آنرا قاموس وسط دریا که آب آنجا
عمیق تر است وقمس بمعنی غوطه خوردن آمده است در دریا وقاموس غواص هات یدک ابایعک علی الاسلام بده دست خود را تا بیعت کنم ترا بر اسلام قال گفت
ابن عباس فبایعه پس بیعت کرد ضماد آنحضرت را رواه مسلم روایت کرد این حدیث را مسلم وفی بعض نسخ المصابیح بلغنا ناعوس البحر و در بعضی نسخهای مصابیح ناعوس
واقع شده و بلغنا بجای بلغن و ناعوس بنون و عین مهمله بجای قاموس بقاف و میم وهذا الثانی هو المشهور فی روایات الحدیث و شیخ محی الدین نووی در شرح صحیح مسلم
گفته که این لفظ را بهر دو نوع ضبط کرده ایم ناعوس بنون و عین و موجود در اکثر نسخ بلاد ما این است وقاموس بقاف و میم و مشهور در روایات آنست
در غیر صحیح مسلم و قاضی عیاض گفته بعضی ناعوس روایت کرده و شیخ ما ابو الحسن گفته ناعوس بمعنی قاموس است و توربشتی گفته ناعوس البحر خطا است

الفصل الثالث

وتصحیف است و وسم ملوسیت ونزد بعضی قاعوس بقاف وعین نیز آمده و ناعوس درکتب مشهوره لغت مذکور نیست وذکر حدیث ابی هریرة وجابر بن سمرة
بود ذکر وشد حدیث ابی هریره و حدیث جابر بن سمره که در اول یک حدیث هلاک کسری است والاخر و در اول حدیث دیگر لتفتحن عصابة فی باب الملاحم
در باب ملاحم وهذا الباب خال عن الفصل الثانی . الفصل الثالث عن ابن عباس قال حدثنی ابوسفیان بن حرب من فیه الی فی گفت
ابن عباس حدیث کرد مرا ابوسفیان حدیثی که رسیده است از دهن وی بسوی دهن من یعنی مشافهه بی واسطه میان من و وی قال انطلقت فی المدة التی
کانت بینی وبین رسول الله گفت بسفر رفتم من در مدتی که بود درمیان من ومیان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم مراد مدت صلح حدیبیه است فبینا انا بالشام
اذ جئ بکتاب من النبی صلی الله علیه وآله وسلم الی هرقل پس در اثنای آنکه من بملک شام بودم ناگاه آمد کتاب آنحضرت بجانب هرقل بکسرها وفتح را
وسکون قاف وبکسر ها وسکون را وقاف نیز میگویند نام بادشاه روم وکان دحیة الکلبی جاء به وبود دحیه کلبی بفتح دال وکسر آن که از مشاهیر صحابه
از قبیله که نام آن بنی کلب است آورده بود آن کتاب را فدفعه الی عظیم بصری پس رسانید دحیه آن کتاب را بکلان ومقدم بصری که از اعاظم امرای هرقل
بود وبصری بضم موحده وسکون صاد مهمله نام شهری از شهرهای شام فدفعه عظیم بصری الی هرقل پس رسانید عظیم بصری بهرقل وهمچنین حکم کرده
بودند بدحیه که تو این را بعظیم بصری میرسانی و وی بهرقل میرساند فقال هرقل هل ههنا احد من قوم هذا الرجل الذی یزعم انه نبی پس گفت هرقل
آیا هست اینجا هیچ یکی از قوم این مردی که دعوی میکند ومیگوید که وی پیغمبر است قالوا نعم گفتند مردم آری هست اینجا یکی از قوم آن مرد که بتجارت آمده است
فدعیت فی نفر من قریش پس خوانده شدم من در جماعه از قریش که مقدار سی کس بودند وبعضی بیست گفته فدخلنا علی هرقل پس درآمدیم ما بر هرقل فاجلسنا
بین یدیه پس نشانده شدیم ما در پیش هرقل وبلفظ فاجلسنا معلوم نیز خوانده اند یعنی امر کرد بنشاندن ما فقال ایکم اقرب نسبا من هذا الرجل الذی یزعم
انه نبی پس گفت هرقل کدام یکی از شما نزدیک است از روی نسب از این مرد که میگوید که وی پیغمبر است قال ابوسفیان فقلت انا گفت ابوسفیان پس گفتم من
نزدیک ترم در نسب از این مرد فاجلسونی بین یدیه پس نشاندند مرا در پیش هرقل واجلسوا اصحابی خلفی ونشاندند یاران مرا پس پشت من ثم دعا بترجمانه پس
خواند هرقل ترجمان خود را که زبان رومی وعربی هر دو میدانست فقال قل لهم انی سائل هذا عن هذا الرجل الذی یزعم انه نبی پس گفت هرقل به ترجمان
بگو مریاران او را که من سوال میکنم این را یعنی ابوسفیان را از احوال این مرد که میگوید وی پیغمبر است فان کذبنی فکذبوه پس اگر دروغ گوید بمن پس دروغ گو سازید
او را وبگوئید که دروغ میگوید قال ابوسفیان وایم الله لولا مخافة ان یؤثر علی الکذب لکذبته گفت ابوسفیان سوگند بخدا اگر نبودی ترس این که نقل کرده
شود از من دروغ هر آینه دروغ میگفتم من بهرقل بجهت عداوتی ومخالفتی که با آنحضرت داشتم در آن مدت تا وی بنشان صدق نبوت آن حضرت نشان مند نگردد وتو
بوی نگرود ثم قال لترجمانه پس گفت هرقل مر ترجمان خود را سله کیف حسبه فیکم بپرس او را که چگونه است حسب آن مرد درمیان شما قال قلت گفت ابوسفیان
گفتم هو فینا ذو حسب وی در میان ما خداوند حسب است ودر صحیح البخاری فکیف نسبه فیکم وحسب آنچه بشمارد مرد وفخر کند بدان از شرف وفضل خود وپدران
خود واین شامل است نسب را نیز ومراد اینجا بنو هاشم اند که در میان قریش از همه فاضلتر وبرگزیده تر بوده اند قال گفت هرقل هل کان من اباءه من ملك پس آیا
بوده است از پدران این مرد هیچ پادشاهی قلت لا گفتم نبوده است قال هل کنتم تتهمونه بالکذب قبل ان یقول ما قال گفت هرقل پس آیا تهمت
میکردید او را بدروغ گفتن پیش از آنکه بگوید چیزی که میگوید الآن یعنی پیش از دعوی نبوت دروغی از وی ظاهر میشد واو را متهم بدروغ میداشتید قال
قلت لا گفت ابوسفیان گفتم متهم نمیداشتیم او را بکذب پیش از این قول قال ومن یتبعه گفت هرقل وکیست که متابعت میکند او را وایمان می آرد بوی اشراف
الناس ام ضعفاءهم اکابر وبزرگان مردمان یا ضعیفان وخردان ومراد باشراف اینجا اهل نخوت وتکبرند والا کیست شریف تر از اولاد هاشم مثل عباس وحمزه
وعلی وجعفر ودیگران از اکابر قریش مثل ابی بکر وعمر ودیگر صحابه از قریش که پیش از سوال هرقل ایمان آورده بودند قال قلت گفت ابوسفیان گفتم بل ضعفاءهم
بلکه ضعیفان مردم ایمان آورده ودر روایت ابی اسحق اینچنین آمده که گفت متابعت کرده اند ضعفا ومساکین واحداث اما خداوندان انساب وشرف متابعت
نکرده اند واین محمول بر اکثر واغلب است قال ایزیدون ام ینقصون گفت هرقل آیا افزون میشوند مردم روز بروز در تبعیت وی یا کم میشوند قال قلت
گفت ابوسفیان گفتم لا بل یزیدون کم نمیشوند بلکه افزون میشوند قال هل یرتد احد منهم عن دینه بعد ان یدخل فیه سخطة له گفت هرقل آیا مرتد
میشود وبیرون می آید یکی از ایشان بعد از درآمدن در دین او از جهت بیرضائی وناخوش داشتن مر دین او را قال قلت لا گفت گفتم نی مرتد نمیشود ونمی برآید
قال هل قاتلتموه گفت هرقل پس آیا قتال میکنید شما با وی قلت نعم گفت آری قتال میکنیم قال گفت فکیف کان قتالکم ایاه پس چگونه باشد قتال شما او را
قال قلت یکون الحرب بیننا وبینه سجالا گفت گفتم میباشد جنگ میان ما ومیان وی مانند دلوها که گاهی آن پر است واین تهی وگاهی این پر است وآن تهی
یصیب منا ونصیب منه می یابد وی از ما ومی یابیم ما از وی یعنی گاهی از وی مصیبت میرسد با وگاهی میرسد از ما بوی قال هل یغدر گفت هرقل
آیا می شکند وی عهدی وصلحی که میکند وبوفا نمیکند قلت لا گفتم نمیکند غدر ونحن منه فی هذه المدة لا ندری ما هو صانع فیها وما ادری

درین مدت صلح ونمی یابیم که چه کنند واست درین مدت یعنی درمیان ما و وی صلحی است و ما اینجائیم نمیدانیم که وی چه کرده است بر قرار خود است یا غدر
کرده است قال والله ما امکننی من کلمة ادخل فیها شیئا غیر هذه گفت ابوسفیان بخدا سوگند ممکن نشد مرا از سخنی که در آرم در وی چیزی جز این کلمه یعنی
هیچ سخنی که در وی نسبت نقص و عیب بجانب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم باشد نتوانستم در آورد جز این کلمه که در وی احتمال نسبت غدر داشت
قال فهل قال هذا القول احد قبله گفت هرقل پس آیا گفته است این قول را هیچکی پیش ازین مرد کسی از قوم شما دعوی نبوت کرده است قلت لا
گفتم نگفته است این قول را هیچ یکی پیش از وی ثم قال لترجمانه قل له پس گفت هرقل مر ترجمان خود را بگو مر او را یعنی ابوسفیان را انی سالتك عن حسبه
فیکم بدرستی من پرسیدم ترا از حسب این مرد درمیان شما فزعمت انه فیکم ذو حسب پس گفتی تو که وی درمیان شما صاحب حسب است وکذلك الرسل تبعث
فی احساب قومها و همچنین جماعه پیغمبران برانگیخته میشوند در احساب قوم خود و اشراف آن وسالتك هل كان فی آبائه ملك و پرسیدم ترا آیا بود در
پدران وی هیچ پادشاهی فزعمت ان لا پس گفتی تو که نبود فقلت لو کان من آبائه ملك پس گفتم من در دل خود اگر میبود از پدران او پادشاهی قلت رجل یطلب
ملك ابائه میگفتم مردیست که میطلبد ملک پدران خود را وسالتك عن اتباعه اضعفاؤهم ام اشرافهم و پرسیدم ترا از تابعان او که آیا از ضعفاء مردم اند
یا اشراف و اکابر فقلت بل ضعفاؤهم پس گفتی تو که بلکه ضعفاء مردم اند وهم اتباع الرسل و همین ضعفا اند تابعان پیغمبران که مبادرت می نمایند بمتابعت
ایشان اما اکابر گرفتار جاه و تکبر اند محروم و موقوف اند از نیل این سعادت و مبادرت و مسابقت بدان تا آخر که عاجز شوند و راه بر آمدن تنگ کرده و مضطر
شوند بدر آمدن در اسلام وسالتك هل كنتم تتهمونه بالكذب قبل ان یقول ما قال و پرسیدم ترا آیا بودید شما که تهمت میکردید او را بدروغ گفتن
پیش از انکه بگوید چیزی که گفت یعنی پیش از دعوی نبوت فزعمت ان لا پس گفتی تو که تهمت نمی کردیم او را بدروغ پیش ازین فعرفت انه لم یکن لیدع
الکذب علی الناس ثم یذهب فیکذب علی الله پس شناختم و دانستم من که نیست معقول و متصور که ترک کند دروغ گفتن را بر مردم پس از آن برود
و پس دروغ گوید بر خدا وسالتك هل یرتد احد منهم عن دینه بعد ان یدخل فیه سخطة له و پرسیدم ترا آیا باز میگردد هیچ یکی از مردم از دین
این مرد بعد از درآمدن در دین بجهت مکروه داشتن مر دین او را فزعمت ان لا پس گفتی تو که باز نمیگردد وکذلك الایمان و همچنین است حال ایمان که
بیرون نمیرود اذا خالط بشاشته القلوب وقتی که بیامیزد لذت و حلاوت و انشراح وی دلها را که رنگ ایمان قرار بست و اگر یکی بازگشت ایمان در
درون دل وی در نیامده و قرار نگرفته بود و ازینجا گفته اند طایفه صوفیه قدس الله سرهم که الفانی لا یرد الی اوصافه وسالتك هل یزیدون ام ینقصون و پرسیدم
ترا که روز بروز افزون میشوند تابعان او یا کم میگردند فزعمت انهم یزیدون پس گفتی تو ایشان افزون می شوند وکذلك الایمان حتی یتم و همچنین است
دین و ایمان که افزون میشود تا آنکه تمام شود و کامل گردد وسالتك هل قاتلتموه و پرسیدم ترا که آیا قتال می کنید شما با او فزعمت انکم قاتلتموه پس
گفتی تو که شما قتال میکنید او را فتکون الحرب بینکم و بینه سجالا پس میباشد جنگ میان شما و میان او مانند دلوها ینال منکم میگیرد وی از شما وتنالون منه
و میگیرید شما از وی وکذلك الرسل تبتلی و هم چنین پیغمبران مبتلا و ممتحن گردانیده میشوند باعدای دین ثم یکون لها العاقبة پس میباشد مر جماعت پیغمبران
را فتح و نصرت در آخر کار و غالب می آید دین ایشان وسالتك هل یغدر و پرسیدم ترا آیا عهد می شکند و بدعهدی میکند آن مرد فزعمت انه لا یغدر
پس گفتی تو که وی غدر نمیکند وکذلك الرسل لا تغدر و هم چنین پیغمبران غدر نمیکنند وسالتك هل قال هذا القول احد قبله و پرسیدم ترا آیا گفته است
این قول را یعنی دعوی نبوت را هیچکی پیش از وی فزعمت ان لا پس گفتی تو که نگفته است فقلت لو کان قال هذا القول احد قبله قلت رجل ائتم
یقول قیل قبله پس گفتم من که اگر میبود که میگفت این قول را کسی پیش از وی میگفتم مردیست که اقتدا میکند بقولی که گفته شده است پیش از وی قال ثم قال گفت ابو
سفیان پس گفت هرقل و پرسید از من بما یأمرکم چه چیز امر میکند آن مرد شما را قلنا گفتیم ما باتفاق یامرنا بالصلوة والزکوة والصلة والعفاف امر میکند ما را
بنماز و زکوة و صله ارحام و پارسائی و باز ایستادن از حرام قال ان یك ما تقول حقا فانه نبی گفت هرقل اگر هست آنچه میگوئی تو راست پس بدرستی و تحقیق
وی پیغمبر است وقد کنت اعلم انه خارج و بتحقیق بودم من که میدانستم که وی بیرون آینده است ولم اك اظنه منکم و گمان نمی بردم او را از شما و دانستن
هرقل به بیرون آمدن آنحضرت باخبار از کتب قدیمه بود و بحکم کهانت و نجوم نیز بود چنانکه در صحیح بخاری آمده که گفت هرقل نظر کردم در نجوم و دیدم ملك ختان را آمد
پرسیدم کیست درین امت که ختان میکنند گفتند که عرب اند که ختان میکنند ولو انی اعلم انی اخلص الیه لاحببت لقاءه و اگر میدانستم که من میتوانستم رسید
بسوی وی هر آینه دوست میداشتم دیدن او را ولو کنت عنده لغسلت عن قدمیه و اگر میبودم نزد وی هر آینه می شستم هر دو پای او را ولیبلغن
ملکه ما تحت قدمی و هر آینه میرسد ملک وی زمینی را که زیر هر دو پای من است که ملک روم و شام است ثم دعا بکتاب رسول الله پس طلبید
هرقل کتاب پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم فقرأ پس خواند آن کتاب را متفق علیه وقد سبق تمام الحدیث فی باب الکتاب
الی الکفار و بتحقیق گذشت تمام حدیث در باب الکتاب الی الکفار از کتاب الجهاد و در صحیح البخاری آورده که هرقل عظمای روم را در سرای

جمع کرد و حکم کرد که درهای آنرا ببندند و گفت ای گروه اگر فلاح و رشد خواهید ایمان آرید باین نبی آخر الزمان پس بجهیدند و میان و رمیدند چنانکه خران وحش
بجهند و برمند و هرقل چون وحشت و نفرت ایشان دید گفت بحال خود باشید من شمارا می آزمودم که در دین خود چه مقدار قوت و استحکام دارید پس سجده کردند
او را و راضی گشتند از وی و بود این آخر کار هرقل و اختلاف کرده اند در ایمان هرقل راجح بقای اوست بر کفر و در مسند امام احمد آمده که وی نوشت از تبوک که بجانب
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که من مسلمانم آنحضرت فرمود دروغ میگوید وی بر نصرانیت خود است و از قصهٔ هرقل معلوم میکرد که علم و دانش در اهتدا کافی
نیست تا توفیق رفیق نگردد چنانکه حال یهود بود ؛ عشق کاریست که موقوف هدایت باشد ؛ و نیز معلوم میگردد که محبت دنیا و حب ریاست مانع اهتداست از
دریافت حق والله اعلم نسال الله العافیة ؛ باب فی المعراج عروج بمعنی صعود است یعنی بالا رفتن و معراج آلت صعود یعنی نردبان گویا برای آنحضرت
نردبانی نهادند که بآن بر آسمان بر آمد و در روایت نیز آمده است که چون بر صخره صعود کرد نردبانی بهر آسمان می نهادند که بآن بالا رفت و آن نردبانی است
که ملائکه بدان عروج و نزول میکنند و اکثر بر آنند که معراج در ربیع الاول بود در سال دوازدهم از بعثت و بعضی گویند در بیست و هفتم رمضان بود و مشهور
آنست که در بیست و هفتم رجب بود و عمل اهل مدینه در رجبیه که از مواسم شریفهٔ ایشان است بر این است و بعضی گفته اند که در سنهٔ پنجم یا ششم بود و باید
دانست که اینجا اسرا است و معراج اسرا از مسجد حرام است تا مسجد اقصی و معراج از مسجد اقصی است تا آسمان و اسرا ثابت است بنص قرآن و منکر آن
کافر است و معراج باحادیث مشهوره که منکر آن ضال و مبتدع است و مختلف آمده است بیان اقوال علما درین باب که در خواب بود یا در بیداری و یکبار
بود یا بارها یکبار در بیداری بود و بارهای دیگر در خواب و آنچه در نوم بود توطیه و تمهید آن بود که در یقظه بود تا قوتی و استینائی بآن عالم حاصل کرد چنانکه
در رویاء صادقه در بدا نبوت این نکته گفته اند یا در یقظه بود بجسد تا بیت المقدس و بروح تا آسمان و تحقیق آنست که یکبار در یقظه بود بجسد شریف از مسجد حرام
تا مسجد اقصی و از آنجا تا آسمان و از آسمان تا آنجا که خدا خواست تا آخر قصه که در احادیث مذکور است و همین است مذهب جمهور فقها و متکلمین و صوفیه و تواردند
بر آن ظواهر احادیث صحیحه و اخبار صریحه از صحابه در غایت کثرت و در واقع اگر در منام بودی باعث این همه فتنه و غوغا نمی شد و باعث اختلاف و ارتداد نمی
گشت و معراج بجسم از خواص حضرت ختمیت محمدیه است و مقامی است مخصوص بوی صلی الله علیه و آله و سلم که هیچ یکی از انبیا را جز وی نبوده و تشریف
و تکریم خاص است از حق سبحانه بوی و فهم این معنی از حوصلهٔ ادراک گرفتاران مضیق حس و عادت بیرون است اینجا ایمان باید آورد و کیفیت آن بعلم
الهی تفویض نمود و بحقیقت تمامهٔ اطوار نبوت و وحی و معجزات از حیطهٔ عقل و قیاس بیرون اند هرکه آن را تابع قیاس و موقوف فهم و درک عقل خود دارد
و گوید که تا معقول من نشود نمیگروم و اعتقاد نمیکنم از نصیبهٔ ایمان محروم باشد اینجا طوری دیگر است که ولایت است و ظل و تلو مقام نبوت است اگر اینجا رسند
مقداری از آن روشن و واضح گردد و پیش از رسیدن بدان طور ایمانست که سلامت در آنست و ولایت نیز از مقام نبوت نازل و نا قص است
نسال العافیة والله اعلم ؛ الفصل الاول عن قتادة روایتست از قتاده که از مشاهیر تابعین است عن انس بن مالک که صحابی مشهور است
عن مالک بن صعصعة بفتح صادین مهملتین و سکون عین مهمله اول نیز صحابی است قلیل الحدیث و انس از وی حدیث معراج روایت کرده این اصح و احسن
حدیث است درین باب ان النبی صلی الله علیه و اله و سلم حدثهم که آنحضرت حدیث کرد و خبر داد صحابه را عن لیلة اسری بد از احوال
شبی که برده شد آنحضرت را بلیل بینما انا فی الحطیم در اثنای آنکه من بودم در حطیم و ربما قال فی الحجر و اندکیست یا بسیار است که گفت در حجر حطیم بفتح حا و حجر
بکسر حا نام دو موضع است در صحن کعبه و تفسیر آنها در کتاب الحج گذشت مضطجعا در حالتی که بر پهلو خواب کننده ام فاتانی آت پس آمد مرا آینده مراد فرشته
است که جبرئیل است فشق ما بین هذه الی هذه پس بشگافت چیزی که میان این تا این است یعنی من ثغرة نحره الی شعرته یعنی از بالای سینه تا زیر ناف
ثغره بضم مثلثه و سکون غین معجمه و را مغاک میان چنبر گردن و شعره بکسر شین و سکون عین مهمله جای رستن موی زهار فاستخرج قلبی پس بیرون آورد دل
مرا ثم اتیت بطست من ذهب پس آورده شد نزد من طشتی از زر و طست بسین مهمله معرب طشت بشین معجمه مملوا ایمانا پر کرده شده با ایمان این از باب
کنایت و تمثیل است یا تمثیل ساخته شده مراد و معانی چنانکه متمثل ساخته میشود اعمال روز قیامت برای وزن فغسل قلبی ثم حشی پس شسته شد دل من پس
پر کرده شد یعنی بعلم و ایمان ثم اعید پس باز گردانیده شد دل و نهاده شد بجای خود و فی روایة و در روایتی اینچنین آمده که ثم غسل البطن بماء زمزم
پس شسته شد شکم من بآب زمزم ثم ملئ ایمانا و حکمة پس پر کرده شد با ایمان و حکمت ثم اتیت بدابة دون البغل و فوق الحمار پس آورده شدم من
بمرکبی در قامت پایان اشتر و بالای حمار ابیض سفید یقال له البراق گفته میشد این مرکوب را براق بحسب سرعت سیروی مانند برق و بجهة بریق و لمعان
او شیخ عالم عارف سیدی الشیخ عبد الوهاب متقی میفرمود که او را براق باید گفت و مرکب و دابه باید گفت و فرس نباید گفت چنانکه در کلام بعض
شعرا واقع شده و میفرمود هر پیغمبری را براقی است مناسب مرتبه و مقام او چنانکه هر یکی را خواص است در آخرت موافق مقام وی و در کلام
اهل تاویل آمده که براق مثال نفس شریف اوست صلی الله علیه و اله و سلم و نفس مرکب بروح است و سبب وصول اوست بمقام اعلی

باب فی المعراج
الفصل الاول

وازین بود که سرکشی میکرد چنانکه خاصیت نفس است بعد از آن اطمینان پذیرفت وازینجا معلوم میشود که این براق مخصوص بآنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم
وآنکه در بعضی روایات آمده که این براقی است که ابراهیم بر آن سوار شده ودر بعضی سوار شدند بروی سایر انبیا درصحت این سخن است والله اعلم یضع خطوه عند اقصی
طرفه می نهاد این براق گام خود را نزد نهایت منتهی بصر خود وبعضی استدلال کرده اند باین بر آنکه رسیدن او بآسمان بیک گام باشد زیرا که نظر هرکه بر زمین است
بآسمان میرسد پس رسیدن او بر آسمانها در هفت گام باشد فحملت علیه پس برداشته شدم وسوار کرده شدم من بروی ودرین عبارت اشارتست بآنکه
سوار شدن آن حضرت بر براق بمحض اعانت الهی وقدرت وی بود وممکن است که گفته شود که حامل وی صلی الله علیه وآله وسلم بر آن جبرئیل بود بقوت [?]
ملکوت خود واینجا هیچ بعدی نیست چه جبرئیل واسطه بود در وصول فیض الهی وورود وحی بر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم واین نوعی از خدمت
بخدام ملوک میکنند وجبرئیل درین شب چاکر دولت وغاشیه دار آن سرور بود ودر روایتی آمده است که جبرئیل رکاب آنحضرت گرفته بود ومیکائیل
زمام براق در دست داشت فانطلق بی جبرئیل پس برد مرا جبرئیل حتی اتی السماء الدنیا تا آنکه آمد آسمان فرودتر را واین حدیث قصهٔ اسرا طی کرد
وازینجا گمان برده اند بعضی که معراج در غیر شب اسرا بود واین دلالت دارد بر آنکه سواری تا برآمدن آسمان بود وبعضی گمان برده اند که بعد از رسیدن
بمسجد اقصی نردبانی نهاده شد که بدان بر آسمان رسید ودر روایتی برداشت او را جبرئیل بر بازوی خود وبآسمان برد والله اعلم فاستفتح پس طلب
کرد جبرئیل گشادن در آسمان را قیل گفته شد یعنی دربانان آسمان گفتند وپرسیدند من هذا کیست این قال جبرئیل گفت جبرئیل منم جبرئیل قیل ومن
معک گفتند وکیست با تو قال محمد گفت جبرئیل با من محمد است قیل وقد ارسل الیه گفتند بطریق استفهام وتحقیق کسی فرستاده شده است بسوی
وی یعنی محمد که با تو آمده است طلبیده آمده است یا بخود آمده است قال نعم گفت جبرئیل آری فرستاده شده است کسی بسوی وی وبعضی گفته
اند که سؤال از آنست که آیا مبعوث شد آنحضرت ووحی فرستاده شد بوی ودرین سخن نظر است زیرا که امر بعثت صلی الله علیه وآله وسلم مشهور بود
در ملکوت چه جای سؤال از آنست وقول اول نیز خالی از ضعفی نیست چه معلوم است که هیچکس بی اذن وامر الهی همراه جبرئیل بآسمان نه برآید واحسن اقوال
آنست که سؤال ایشان بطریق استعجاب واستبشار بعروج وقدوم آن حضرت بود واین قول اظهر واحسن واعجب است وانسب است بقول وی قیل مرحبا
به فنعم المجیء جاء گفتند مرحبا به محمد پس خوش آمدنی آمد ومعنی مرحبا آمد مکان فراخ را ففتح پس گشاده شد در آسمان قرآن عظیم واحادیث ناطق اند
بآنکه آسمان را درهاست ومیگویند که آن درها مقابل ومحاذی بیت المقدس است وقول فلاسفه ببطلان خرق والتیام بر آن باطل است چه قدرت پروردگار
تعالی همه را شامل است وآسمان مثل اجسام دیگر است وهمه قابل خرق والتیام اند ودلایل که بر آن اقامت کرده اند همه مدخول ومعلول اند وچون آسمان
را در ثابت شد خرق والتیام نیز لازم نیاید فلما خلصت فاذا فیها آدم پس هنگامی که رسیدیم ودرآمدم در آسمان پس ناگاه در آن آسمان آدم است فقال
هذا ابوک آدم فسلم علیه پس گفت جبرئیل این پدر تست آدم پس سلام ده بروی وگفته اند که امر جبرئیل مر آنحضرت را بابتدا در سلام بر انبیا بجهت تعلیم تواضع
وشفقت بود بر انبیا ولاجرم هرچه جبرئیل گوید از جانب حق گوید وچون آنحضرت صلی علیه وآله وسلم در علو ورفعت بمقامی رسیده بود که فوق آن ممکن و
متصور نباشد محل آن بود که تواضع کند وشفقت نماید ونیز گفته اند که چون آن حضرت روی در عبور داشت در حکم قایم بود وانبیا چون در مقام خود ثابت بودند
حکم قاعد داشتند وقایم سلام میگوید بر قاعد اگرچه فاضلتر باشد از وی فسلمت علیه پس سلام دادم بر آدم علیه السلام فرد السلام پس جواب سلام داد آدم
ثم قال مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح پس گفت آدم مرحبا به پسر صالح وپیغمبر صالح وصفت کرد آدم وتمام انبیا که مذکور اند درین حدیث آن حضرت را بصلاح
وازینجا معلوم میشود که صلاح مرتبهٔ عظیم ومقامی رفیع است وپروردگار تعالی نیز در کتاب مجید وصف کرده انبیا را بدان وگفت وکل من الصالحین وکلا جعلنا
صالحین وصلاح ضد فساد است ومتضمن اتصاف است بتمامه آنچه صالح گرداند قلب را از کمالات وصفات جمیل بحقیقت آن چنانکه حضرت غوث الثقلین
رضی الله عنه در فتوح الغیب فرموده اند صلاح فنای عبد است بکلیت از وجود هستی خود که تا شائبه از هستی باقی است فساد است وچون فنا فی الله کامل شد
بقا بالله نیز کامل خواهد بود واکمل افراد آنحضرت سید السادات وافضل کاینات است صلی الله علیه وآله وسلم وعلی آله وسایر النبیین وآل کل وسایر الصالحین
ثم صعد بی حتی اتی السماء الثانیة پس بالا برد جبرئیل مرا وآمد آسمان دوم را فاستفتح قیل من هذا قال جبرئیل ومن معک قال محمد قیل وقد
ارسل الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجیء جاء ففتح فلما خلصت اذا یحیی وعیسی چون رسیدم بآسمان دوم ناگاه این دو پیغمبر یحیی وعیسی ایستاده
اند وهما ابنا خالة یحیی وعیسی پسران خاله اند زیرا که خواهر مریم در خانه زکریا علیه السلام بود وباین نسبت زکریا کفالت مریم میکرد قال هذا یحیی وهذا عیسی
فسلم علیهما گفت جبرئیل این یحیی است واین عیسی است پس سلام ده بر ایشان فسلمت فردا پس سلام دادم بر ایشان پس جواب سلام دادند ثم
قالا پس گفتند یحیی وعیسی مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح مرحبا به برادر صالح وپیغمبر صالح ثم صعد بی حتی اتی السماء الثالثة فاستفتح قیل
من هذا قال جبرئیل قیل ومن معک قال محمد قیل وقد ارسل الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجیء جاء ففتح فلما خلصت اذا یوسف

قال هذا یوسف فسلم علیه فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح ثم صعد بی حتی اتی السماء الرابعة فاستفتح قیل من هذا قال جبرئیل
قیل ومن معک قال محمد قیل وقد ارسل الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجیٔ جاء ففتح فاذا ادریس فقال هذا ادریس فسلم علیه
فسلمت علیه فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح اگرچه ادریس از آبای آنحضرت است ولیکن انبیا همه برادران یکدیگر اند و چون ابوت
آدم و ابراهیم مشهورتر و روشن تر بود ایشان الابن الصالح گفتند ثم صعد بی حتی اتی السماء الخامسة فاستفتح قیل من هذا قال جبرئیل قیل ومن
معک قال محمد قیل وقد ارسل الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجیٔ جاء ففتح فلما خلصت فاذا هارون قال هذا هارون فسلم علیه
فسلمت علیه فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح ثم صعد بی حتی اتی السماء السادسة فاستفتح قیل من هذا قال جبرئیل قیل
ومن معک قال محمد قیل وقد ارسل الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجیٔ جاء ففتح فلما خلصت فاذا موسی قال هذا موسی فسلم
علیه فسلمت علیه فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح فلما جاوزت بکی پس هنگامی که گذشتم از پیش موسی گریه کرد موسی قیل له ما
یبکیک گفتند موسی را چه چیز گریانید ترا و باعث بر گریه تو چیست قال ابکی لان غلاما بعث بعدی گفت موسی میگریم از جهت آنکه کودکی فرستاده شد بعد از من که
یدخل الجنة من امته اکثر ممن یدخلها من امتی می درآید بهشت را از امت وی بیشتر از آن کسان که می درآیند بهشت را از امت من علما گفته اند که نبود گریه موسی
علیه السلام بجهت حسد بر فضیلت پیغمبر ما و امت وی زیرا که حسد مذموم است از آحاد مؤمنین و کشیده شده و است از ایشان در آن جهان فکیف از کسی که برگزید او را خدای
تعالی و کلام کرد با وی و راز گفت با وی بلکه از سبب آنچه فوت شد مر موسی علیه السلام را از اجری که مترتب میگشت بوی بر رفع درجات بسبب چیزی که واقع شد از امت
او از مخالفت امر و توقف در امتثال آن که موجب تنقیص اجور ایشان شد که مستلزم نقص اجر اوست علیه السلام زیرا که هر پیغمبر را اجر کسی است که تبعیت وی کرده و بعضی
گفته اند که این محمول بر رقت وی علیه السلام بر امت خود و شفقت بر ایشان بود بسبب آنکه منتفع نشدند بمتابعت وی چنانکه منتفع شدند این امت مرحومه بمتابعت پیغمبر خود
و رسید کثرت ایشان بکثرت این امت و بتحقیق نهاده شده است رأفت و رحمت و شفقت در دلهای پیغمبران بر امم خود و بیشتر از آنچه در دیگران نهاده شده است پس گریه
کرد موسی علیه السلام بسبب رحمت بر امت خود درین ساعت که وقت افضال وجود و کرم است شاید که حق سبحانه رحم کند بر ایشان ببرکت این ساعت و بعضی گفته که مقصود
موسی بر ادخال سرور است بر پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم بآنکه تا معاین وی بشنوند و می درآیند در بهشت بیشتر از آنکه می درآیند از امتان دیگر و اما قول موسی که گفت کودکی
فرستاده شد بعد از من نه بر سبیل تحقیر و استصغار شان وی است صلی الله علیه وآله وسلم بآنکه تنویه و تعظیم قدرت پروردگار و عظم کرم وی سبحانه باعتبار آنچه بود
آنحضرت در آن سن و اعطای آنچه هیچ یکی از پیشینیان را با وجود کبر سن نداده بود اکثریت سواد امت وی از امم دیگر و گاهی غلام میگویند و مراد قوی
طرب و شاب مراد میدارند اگرچه در سن کهولت باشد و لهذا اهل مدینه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم شاب می گفتند و ابوبکر صدیق را رضی الله عنه با وجود آنکه
صغر سن بود از آنحضرت پیر می گفتند ثم صعد بی الی السماء السابعة فاستفتح جبرئیل قیل من هذا قال جبرئیل قال ومن معک قال محمد قیل وقد
بعث الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجیٔ جاء فلما خلصت فاذا ابراهیم قال هذا ابوک ابراهیم فسلم علیه فسلمت علیه فرد السلام ثم قال
مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح ثم رفعت الی سدرة المنتهی پس بر داشته شدم من بسوی سدرة المنتهی که نام درختی است در آسمان هفتم و بیخ او در آسمان
ششم است و سدره در لغت بمعنی درخت کنار است و منتهی بجهت آن گویند که علوم خلایق از ملایکه و غیرهم منتهی بدان میشود و هیچکس از آن نگذشته مگر پیغمبر ما صلی الله
علیه وآله وسلم بنیت چنان کرم در تیه قربت بر اند که در سدره جبریل از و باز ماند اشارت بآنست فاذا نبقها مثل قلال هجر پس ناگاه میوهٔ آن مانند کوزهای
هجر است نبق بفتح نون و کسر با و بقاف بر درخت کنار و قلال بکسر قاف جمع قله بضم قاف آوند بزرگ و هجر بفتحتین نام موضعی است قریب مدینه که کوزهای
بزرگ میباشد چنانکه در حدیث قلتین آمده و اذا ورقها مثل اذان الفیلة و ناگهان برگهای او مانند گوشهای فیلان است فیلة بکسر فا و فتح یا جمع فیل
چنانکه دیکه جمع دیک و این تشبیه بقدر فهم عامه و قیاس عقل است و الا بزرگی وی بیرون از حد حصر است قال هذا سدرة المنتهی گفت جبرئیل این سدرة
المنتهی است مقصود جبرئیل یا تعلیم و تعریف آن مقام است و اشارت بدان و بشارت آنحضرت بوصول باین مقامی که منتهی عقول و علوم خلایق است یا
اعتذار از مفارقت خود و باز پس گردیدن از مصاحبت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیت بگفتا فراتر مجالم نماند بماندم که نیروی بالم نماند
اگر یکسر موی برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم فاذا اربعة انهار پس ناگاه آنجا چهار جوی است نهران باطنان و نهران ظاهران دو جوی باطن اند
و دو جوی ظاهر قلت ما هذان یا جبرئیل گفتم چیست این دو نهر ظاهر و دو نهر باطن ای جبرئیل قال اما الباطنان فنهران فی الجنة گفت جبرئیل
اما دو نهر باطن دو نهر است در بهشت طیبی گفته که یکی سلسبیل و دیگری کوثر است و در شرح ابن فرشته گفته یکی کوثر و دیگر نهر الجنة و باطن از آن جهت گویند که
در بهشت روانند و از وی بیرون نمی آیند و بعضی گویند از آن جهت باطن گویند که عقول بکنه وصف آنها نرسد و اما الظاهران فالنیل والفرات و اما دو
نهر ظاهر پس نیل و فرات ظاهر آنست که مراد نیل مصر و فرات کوفه است و بحکم حدیث اینها از بیخ سدره می بر آیند و بر زمین می افتند و روان میروند در وی

ولیشان

وشیخ جلال الدین سیوطی در جمع الجوامع در باب نیل و فرات احادیث آورده متضمن عجایب و غرایب که متحیر شد عقول در ان و بعضی گفته اند که این
دو باب تشبیه است که آب ایشان در لطافت و عذوبت و منافع مشابه آب بهشت است یا انبات توافق اسماست که این دو نهر دنیا موافق دو نهر بهشت
است در نام کذا فی شرح ابن الملک والله اعلم ثم رفع لی البیت المعمور پس ظاهر نموده شد برای من بیت معمور و آن خانه ایست در آسمان هفتم محاذی
خانهٔ کعبه که اگر فرض کرده شود افتادن آن بر زمین راست بر خانه می افتد و ذکر وی در حدیث آید و بیاید ثم اتیت باناء من خمر واناء من لبن واناء
من عسل پس آورده شد نزد من آوندی از می و آوندی از شیر و آوندی از شهد تا اختیار کنم هر کدام یکی از اینها را که خواهم فاخذت اللبن پس گرفتم من شیر را
و خوردم آن را نه خمر و عسل را فقال هی الفطرة پس گفت جبرئیل شیر فطرت است یعنی دین اسلام که مخلوق اند مردم بر آن و گفته اند که لبن در ان عالم مثال دین
و علم است حتی اگر کسی در خواب بیند که شیر میخورد تعبیر آن بود که از دین و علم منتفع و محظوظ گردد و بمناسبت آنکه غذای آدمی در ابتدا از آن است و بجهت
صفا و لطافت و عذوبت و گوارائی آن انت علیها وامتك تو بر فطرت خواهی بود و امت تو و اما خمر پس ام الخبائث و مادر شر و فساد است و در حدیث دیگر
آمده است که گفت جبرئیل اگر تو شراب میخوردی فاسد میشد امت تو اگرچه خمر در آن زمان مباح بود خصوصا خمر جنت اما تعبیرش در این جهان این بود و عسل
اگرچه شیرین و شافی است اما لطافت شیر و گوارائی وی زیاده بر آنست و در حدیث آینده ذکر عسل نیست همین دو انا خمر و لبن مذکور است و از این حدیث
معلوم میگردد که آوردن این سه ظرف بالای آسمان بود و در حدیث آینده آمده که نزد آمدن بمسجد اقصی بود و ظاهر آنست که در هر دو مقام بود در بیت المقدس
انا خمر و لبن و بالای آسمان انا خمر و لبن و عسل والله اعلم ثم فرضت علی الصلوة خمسین صلوة کل یوم پس فرض کرده شد بر من پنجاه نماز نماز هر روز
فرجعت فمررت بموسی پس برگشتم من از درگاه پس گذشتم بموسی علیه السلام فقال بما امرت پس گفت موسی و پرسید از من بچه چیز امر کرده شدی قلت امرت
بخمسین صلوة کل یوم پس گفتم من امر کرده شدم به پنجاه نماز هر روز فقال ان امتك لا تستطیع خمسین صلوة کل یوم پس گفت موسی بدرستی امت تو نمی
توانند بجای آورد پنجاه نماز هر روز وانی والله قد جربت الناس قبلك و بدرستی من بخدا سوگند آزموده ام مردم را پیش از تو و دریافته ام که دشوارست
مشاق تکلیف سخت است بر طبیعت ایشان و عالجت بنی اسرائیل اشد المعالجة و علاج کرده ام بنی اسرائیل را سخت ترین علاج و اصلاح نپذیرفتند
فارجع الی ربك پس برگرد و برو بسوی پروردگار خود فاسأله التخفیف لامتك پس سوال کن و درخواست کن پروردگار را سبکی و آسانی برای امت خود
فرجعت فوضع عنی عشرا پس برگشتم و رفتم بدرگاه پروردگار پس نهاد و کم کرد از من ده نماز را و چهل ماند فرجعت الی موسی فقال مثله پس باز
برگشتم بسوی موسی پس گفت مانند آنچه گفته بود بار اول که امت تو نمیتوانند گذارد چهل نماز و من آزموده ام مردم را فرجعت فوضع عنی عشرا پس بازگشتم بدرگاه
پس نهاد از من ده دیگر را پس سی ماند فرجعت الی موسی فقال مثله پس باز آمدم نزد موسی پس گفت مانند آن که گفته بود فرجعت فوضع عنی عشرا پس باز گشتم
پس نهاد پروردگار تعالی ده دیگر بیست ماند فرجعت الی موسی فقال مثله فرجعت فوضع عنی عشرا فامرت بعشر صلوة کل یوم پس امر کرده شدم بده
نماز هر روز فرجعت الی موسی فقال مثله فرجعت فامرت بخمس صلوات کل یوم پس امر کرده شدم به پنج نماز هر روز فرجعت الی موسی فقال بما
امرت قلت امرت بخمس صلوات کل یوم قال ان امتك لا تستطیع خمس صلوات کل یوم وانی قد جربت الناس قبلك و عالجت بنی اسرائیل
اشد المعالجة فارجع الی ربك فاسأله التخفیف و در بعضی نسخ لامتك قال گفت آنحضرت سألت ربی حتی استحییت گفت آنحضرت
بموسی سوال کردم پروردگار خود را تا آنکه شرم زده شدم اکنون رجوع نمیتوانم کرد ولکن ارضی واسلم ولیکن راضی میباشم و تسلیم میکنم امر الهی را یا تسلیم میکنم
و می سپارم کار امت را بخدا و توفیق وی قال فلما جاوزت نادی مناد امضیت فریضتی پس هنگامی که بگذشتم از آن مقام آواز داد آواز دهنده و گفت
گذرانیدم و مقرر گردانیدم فریضهٔ خود را وخففت عن عبادی و سبک گردانیدم فریضه را بر بندگان خود و نهادم بار از ایشان متفق علیه ۲ وعن ثابت
البنانی بضم با و تخفیف نون تابعی مشهور است از اعلام بصره و فقهای ایشان اعبد اهل وقت خود بود و لباس فاخر میپوشید و چهل سال در صحبت
انس بود و اصحاب کتب ستة از وی روایت دارند و انس گفت مر خیر را قفل است و ثابت از مصابیح خیر است عن انس روایت میکند ثابت از انس ان
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال که آنحضرت گفت اتیت بالبراق آورده شد مرا براق وهو دابة ابیض طویل فوق الحمار ودون
البغل و براق چارپایه ایست سفید دراز بالای حمار و پایان استر یضع حافره عند منتهی طرفه می نهد سم وی نزد نهایت بصر وی فرکبته حتی اتیت
بیت المقدس پس سوار شدم براق را تا آنکه آمدم ببیت المقدس را بفتح میم و سکون قاف و فتح دال مشدد نیز آمده فربطته بالحلقة التی یربط بها الانبیاء
پس بستم براق را بحلقهٔ در مسجد که می بستند براق را آن حلقه پیغمبران حلقه بسکون لام و فتح نیز آمده و یربط بفوقانیه و تحتانیه هر دو روایت است و بها بضمیر
مؤنث راجع بحلقه و در اکثر اصول بضمیر مذکر بنظر معنی قال ثم دخلت المسجد گفت آنحضرت پس در آمدم من در مسجد فصلیت فیه رکعتین
پس گذاردم در وی دو رکعت و بتحقیق فوت شد این راوی را ذکر امامت آن حضرت انبیا را بجهت اختصار یا ذهول چنانکه در حدیث اول ذکر دخول

و بکسر آن بضم میم و فتح قاف

بیت المقدس تشریف شده بود ثم خرجت فجاءنی جبرئیل باناء من خمر واناء من لبن پس بیرون آمدم پس آورد مرا جبرئیل اوندی از خمر و آوندی از شیر فاخترت
اللبن پس اختیار کردم و برگزیدم من شیر را فقال جبرئیل اخترت الفطرة پس گفت جبرئیل اختیار کردی تو فطرت را و دین را ثم عرج بنا الی السماء پس بالا برده شد
مرا بسوی آسمان وساق مثل معناه ورانده راوی مثل معنی این حدیث که گذشت چنانکه میفرماید قال گفت آنحضرت فاذا انا بآدم پس ناگاه من گذشتم بآدم
ورسیدم بوی فرحب بی پس ترحیب کرد آدم بمن و مرحبائی گفت و دعا لی بخیر و دعا کرد مرا به نیکی و قال فی السماء الثالثة و گفت در آسمان سیوم فاذا
انا بیوسف پس ناگاه من بایوسفم چنانکه در حدیث سابق نیز هم چنین بود واذا هو اعطی شطر الحسن ناگاه یوسف داده شده است شطر حسن را فرحب بی
ودعا لی بخیر پس ترحیب کرد یوسف بمن و دعا کرد مرا بخیر شطر بمعنی نصف و بمعنی جزوی از شئی نیز آید نصف باشد یا کمتر از ان و بمعنی جهت و سوی نیز آید و
مراد اینجا جزو است و اگر بمعنی جهت حمل کنند نیز درست است یعنی داده شده است جهتی از حسن و طرفی بزرگ از ان و بالجمله ثابت شده
است در شان حسن یوسف علیه السلام و صباحت وی چیزی که می اندازد در ذهن که وی را درین باب جزوی عظیم از همه فزون تر بود و هم درین قصه معراج
روایتی آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود رسیدم بمردی که احسن خلق الله بود و افزون بود از خلق در حسن چنانکه قمر نسبت بسایر کواکب
با ترمذی حدیثی آورده در جامع خود از انس بن مالك که نفرستاد خدای تعالی هیچ پیغمبر را مگر خوب روی و خوش آواز و هست پیغمبر شما خوبرو
ترو خوش آوازتر از همه پس حدیث معراج مخصوص بغیر آن حضرت باشد چنانکه بعضی گفته اند که متکلم در عموم خطاب داخل نمی باشد و شیخ ابن حجر مکی در
شرح شمایل گفته که از تمام ایمان بآن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آنست که اعتقاد کند که جمع نشد در ظاهر صورت هیچ آدمی از حسن و لطافت آنچه جمع
شده در وی چنانکه جمع نشده در باطن سیرت هیچ یکی از فضل و کمال آنچه جمع شده در وی زیرا که ظاهر عنوان باطن است و حد و ضابطه در وصف
وی صلی الله علیه وآله وسلم آنست که هر چه جز مرتبه الوهیت است از فضل و کمال همه او را ثابت است و هیچکس کامل تر از وی و مساوی با وی نیست
کسی بحسن و ملاحت بپایه ما نرسد ٭ ترا درین سخن انکار کار ما نرسد ٭ هزار سکه ببازار کاینات زنند ٭ یکی بخوبی صاحب عیار ما نرسد ٭ صلی الله علیه وآله بمقدار
حسنه وجماله وفضله وکماله ولم یذکر بکاء موسی و ذکر نکرد راوی این حدیث گریستن موسی را علیه السلام چنانکه در حدیث سابق گذشت وقال فی السماء
السابعة و گفت راوی این حدیث در آسمان هفتم فاذا انا بابراهیم مسندا ظهره الی البیت المعمور در حالی که تکیه کننده است ابراهیم
پشت خود را بسوی بیت المعمور واذا هو یدخله کل یوم سبعون الف ملك ثم لا یعودون وناگاه بیت معمور می در آید اورا از برای طواف
هر روز هفتاد هزار فرشته پس باز نمیگردند آن فرشتها و نمی در آیند یعنی آنرا هر روز هفتاد هزار فرشته دیگر می آیند و در شرح حدیث سابق معلوم
شد که این بیت المعمور مساوات و مقابل خانه کعبه است و میگویند که این بیت المعمور همان خانه است که برای آدم علیه السلام فرود آورده بودند
باز برداشتند ثم ذهب بی الی سدرة المنتهی پس برده شد مرا بسوی سدرة المنتهی فاذا ورقها کاذان الفیلة واذا ثمرها کالقلال معنی این در حدیث
سابق معلوم شد فلما غشیها من امر الله ما غشی تغیرت پس هرگاه که پوشید سدره را از امر الهی آنچه پوشید از انوار دیگرگون شد و رنگ دیگر گرفت
و در حدیث آمده است مثل پروانها که بر شمع می افتد و این از زر بود و بعضی گفته انوار یا لهای فرشتگان بود فما احد من خلق الله یستطیع ان
ینعتها من حسنها پس نیست هیچکس از خلق خدا که تواند وصف کردن او را از خوبی او فاوحی الی ما اوحی و وحی کرد حق سبحانه بسوی من
آنچه وحی کرد و آنرا جز خدا و رسول وی هیچ کس نداند و احوط و اقرب بصواب آنست که آنرا بابهام و اجمال گذارند و به بیان و تفسیر آن تعرض نکنند
ففرض علی خمسین صلوة فی کل یوم و لیلة پس فرض گردانید وی تعالی بر من پنجاه نماز در هر روز و شب فنزلت الی موسی پس فرود آمدم
از علو آن مقام بسوی موسی در آسمانی که وی بود فقال ما فرض ربك علی امتك پس گفت موسی چه چیز فرض گردانید پروردگار بر امت تو قلت
خمسین صلوة گفتم فرض گردانید پنجاه نماز و در بعضی نسخ فی کل یوم و لیلة قال ارجع الی ربك فسئله التخفیف گفت موسی باز گرد بسوی پروردگار خود پس سوال
کن او را سبکی را فان امتك لا یطیق ذلك زیرا که امت تو طاقت ندارد آنرا فانی بلوت بنی اسرائیل وخبرتهم پس بدرستی من آزموده ام و تجربه کرده ام
بنی اسرائیل را قال فرجعت الی ربی فقلت یا رب خفف علی امتی گفت آنحضرت پس باز گشتم من بسوی پروردگار خود گفتم ای پروردگار
من سبك گردان بر امت من فحط عنی خمسا پس کم کرد از من پنج نماز را فرجعت الی موسی وقلت حط عنی خمسا پس باز گشتم بسوی موسی و گفتم کم
کرد پروردگار تعالی از من پنج نماز را قال ان امتك لا تطیق ذلك فارجع الی ربك فسئله التخفیف قال گفت آنحضرت فلم ازل ارجع بین ربی
و بین موسی پس همیشه بودم من که بر میگشتم میان پروردگار من و میان موسی و هر بار پنج نماز کم میشد تا آخر پنج نماز مقرر شد حتی قال تا آنکه گفت پروردگار
یا محمد انهن خمس صلوات کل یوم و لیلة لکل صلوة عشر این نمازهای فرض پنج است هر نماز را ده حسنه است فذلك خمسون صلوة پس این حسنات ایشان حکم
پنجاه نماز دارند پوشیده نماند که ازین حدیث معلوم شد که پنج پنج نماز کم کرد پس مراجعت نه بار شد و از حدیث سابق ده ده معلوم شد و در آخر

پنج کم شد و در حدیث آینده بیاید که شطر شطر کم گشت و ظاهر شطر بمعنی نصف است و تطبیق میان روایات اینچنین کرده اند که وضع شطر و نصف عام تر است که یکبارگی کرده باشند یا در دفعات پس چون پنج پنج کم کردند در دو دفعه ده شد و در پنج دفعه بیست و پنج و کرمانی گفت در وضع اول بیست و پنج کم کردند و در ثانی سیزده و در ثالث هفت قدیر و بعد از آن که یک حسنه به ده شد زیاده تفضل نمود مولی رحیم بر امت نبی کریم خود و فرمود من هم بحسنة فلم یعملها کسی که قصد کرد و نیت بست به نیکی کردن پس نکرد آن نیکی را و بعمل در نیاورد کتبت له حسنة نوشته میشود آن حسنه که قصد آن کرده مراو را یک نیکی کامل تمام فان عملها کتبت له عشرا پس اگر عمل کرد آن نیکی را نوشته میشود آن حسنه مراو را ده چند آن اقل اینست و در احادیث دیگر آمده است که از آن مضاعف نیز میکردانند تا هفتصد بلکه زیاده بر اندازه صدق و اخلاص ومن هم بسیئة فلم یعملها لم تکتب له شیئا کسی که قصد کرد و بد کردن پس نکرد و بدیرا نوشته نمیشود آن سیئه هیچ چیز فان عملها کتبت له واحدة پس اگر عمل کرد آن بدیرا نوشته میشود برای وی یک بدی و گفته اند که این در هم و قصد است اما عزم بمرتبهٔ دیگر است بالاتر از هم و آن عمل قلب است در وی مواخذه است چنانکه در موضع دیگر به تفصیل بیان کرده شده است قال لعنت آنحضرت فنزلت پس فرود آمدم از آن مقام عالی حتی انتهیت الی موسی فاخبرته تا آنکه رسیدم بموسی پس خبر دادم او را بحقیقت حال فقال ارجع الی ربک فسله التخفیف پس هنوز گفت موسی برگرد بسوی پروردگار خود پس سوال کن تخفیف را تا از پنج هم چیزی کم کند فقلت قد رجعت الی ربی حتی استحییت منه پس گفتم من تحقیق رجوع کردم بسوی پروردگار خود چندین بار تا آنکه شرم داشتم از وی رواه مسلم وعن ابن شهاب عن انس قال کان ابو ذر یحدث ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال فرج عنی سقف بیتی روایتست از ابن شهاب زهری از انس که گفت بود ابو ذر رضی الله عنه حدیث میکرد که آنحضرت گفت گشاده شد از من سقف خانهٔ من وانا بمکة و حال آنکه من بمکه بودم فرج بلفظ مجهول است به تخفیف وتشدید نیز گفته اند و روایات در تعیین مکان اسرا مختلف آمده در بعض حطیم و در بعضی حجر چنانکه در حدیث اول از فصل اول گذشت و در بعضی عند البیت و در بعضی شعب ابی طالب و در بعضی بیت ام هانی و این مشهورتر است و جمع میان اقوال چنانکه در فتح الباری گفته باعتبار بیتوتت در آن و آن در شعب ابی طالب است پس فرشته آمد و برد در کعبه آورد و از آنجا گرفته بمسجد اقصی برد فنزل جبرئیل ففرج صدری پس فرود آمد جبرئیل پس شکافت سینهٔ مرا و فرج اینجا بلفظ معلوم است مخفف ثم غسله بماء زمزم پس شست سینه را بآب زمزم ثم جاء بطست من ذهب ممتلئ حکمة وایمانا پس آورد جبرئیل طشتی را از زر پر به حکمت و ایمان فافرغه فی صدری پس ریخت طشت را در سینهٔ من ثم اطبقه پس پوشید سینه را شرح این در فصل اول گذشت ولیکن ظاهر در آنجا آن بود که غسل قلب در طشت ذهب بود و بعد از آن پر کرده شد بعلم و ایمان و از اینجا ظاهر میشود که نخست شسته بود بآب زمزم بعد از آن و طشت ممتلی به حکمت و ایمان و ریخته شد در سینهٔ مبارک قال ثم اخذ بیدی فعرج بی الی السماء پس گرفت جبرئیل دست مرا پس برداشت مرا بسوی آسمان در اینجا ذکر سواری براق و رفتن بمسجد اقصی نیست از اینجا رفته اند بعضی بآنکه معراج در غیر لیلة الاسری بود و سواری براق در اسری بود والله اعلم فلما جئت الی السماء الدنیا قال جبرئیل لخازن السماء افتح پس هنگامی که آمدم بآسمانی که پایان تر است گفت جبرئیل مر گنجینه دار آسمان را بکشا یعنی در آسمان را قال من هذا قال جبرئیل قال هل معک احد قال نعم معی محمد فقال ارسل الیه قال نعم فلما فتح علونا السماء الدنیا پس هنگامی که کشاده شد در بالا بر آمدیم این آسمان را اذا رجل قاعد علی یمینه اسودة وعلی یساره اسودة ناگاه مردی نشسته است که بر جانب راست وی سیاهی هاست و بر دست چپ وی سیاهی هاست یعنی اشخاص مردم اسوده بفتح همزه و سکون سین و کسر واو جمع سواد و اشخاص انسان را گویند و در فتح الباری اشخاص از هر چیزی اذا نظر قبل یمینه ضحک واذا نظر قبل شماله بکی چون نگاه میکند آن مرد بجانب دست راست خود میخندد و چون نگاه میکند بجانب دست چپ گریه میکند فقال پس گفت آن مرد مرحبا بالنبی الصالح والابن الصالح قلت لجبرئیل من هذا گفتم من جبرئیل را کیست این مرد که بر دست راست وی و دست چپ وی سیاهی هاست قال هذا آدم گفت جبرئیل این آدم است وهذه الاسودة عن یمینه وعن شماله نسم بنیه و این سیاهی ها از جانب راست وی و از جانب چپ وی ارواح اولاد اوست که متمثل شده اند اینجا و نسم بفتح نون و سین نفس و روح و بدن و بمعنی انسان نیز آید فاهل الیمین منهم اهل الجنة پس آنها که بر دست راست اند بهشتیان اند والاسودة التی عن شماله اهل النار و سیاهی ها که در جانب چپ اند دوزخیان اند فاذا نظر عن یمینه ضحک واذا نظر قبل شماله بکی پس چون نگاه میکند آدم بجانب یمین خود میخندد و چون نظر می افکند بجانب دست چپ می گرید از اینجا معلوم میکرد که پدران بشادی اولاد شاد و اندوه اولاد اندوهگین میشوند بد باشند یا نیک حتی عرج بی الی السماء الثانیة تا آنکه بالا برده شد مرا بسوی آسمان دوم فقال لخازنها افتح پس گفت جبرئیل مر خازن آسمان دوم را بکشا فقال له خازنها مثل ما قال الاول پس گفت جبرئیل را خازن آسمان دوم مانند آنچه گفت خازن آسمان اول که کیست دیگر با تو کیست گفتم منم جبرئیل و با منست محمد الی آخره قال انس فذکر انه وجد فی السموات گفت انس پس ذکر کرد آنحضرت یا ابو ذر که وی یافت در آسمان ها این انبیا را آدم و ادریس و موسی و عیسی و ابراهیم ولم یثبت کیف منازلهم و اثبات نکرد و بیان ننمود که چگونه بود منزلها و مقامهای این پیغمبران

غیر انه ذکر انه وجد آدم فی السماء الدنیا خبر اکو وی ذکر کرد که یافت آدم را در آسمان نخستین که پایان تر است وابراهیم فی السماء السادسة ویافت ابراهیم
را در آسمان ششم و در حدیث اول گذشت که ابراهیم را در آسمان هفتم دید و این اثبت واقوی است زیرا که در حدیث جائے آمده است که دید او را تکیه زده به بیت المعمور
و بالجمله در تعیین سموات و دیدن انبیا در آن اختلاف گونه در احادیث واقع شده است و آن یا باشتباه روات است یا تواند که در هر دو آسمان دیده باشد
فتدبر قال ابن شهاب فاخبرنی ابن حزم گفت ابن شهاب پس خبر داد مرا ابن حزم بحاء مهمله و زای معجمه ان ابن عباس وابا حبة بفتح مهمله و تشدید موحده و بعضی
بتحتانیه گفته و بعضی بنون و مشهور بیا موحده است صحابی است الانصاری کانا یقولان قال النبی بودند ابن عباس و ابو حبه که میگفتند گفت پیغمبر صلی
الله علیه و آله وسلم ثم عرج بی حتی ظهرت لمستوی اسمع فیه صریف الاقلام پس برده شد مرا بالا تا آنکه ظاهر شدم و بر آمدم بجایی بر آمدنی که
می شنودم در وی آواز قلم ها که فرشتگان بدان تقدیرها و حکمهای الهی می نویسند و از لوح محفوظ انتساخ میکنند و کیفیت آن قلم ها را بجز خدا و رسول خدا
ندانند و حقیقت قلم چیزیست که بدان نقوش و حروف پیدا شوند و نی و فولاد در حقیقت آن داخل نیست و قومی از متفلسفه آن را تاویلات کنند و از ظاهر برآیند
و طریقه اسلام آنست که آن را محمل بر ظاهر کنند و بوجود قلم قائل شوند و حقیقت آن را حواله بعلم الهی نمایند والله اعلم و قال ابن حزم و انس گفت ابن حزم و انس
قال النبی گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ففرض الله علی امتی خمسین صلوة پس فرض گردانید خدای تعالی بر امت من پنجاه نماز فرجعت بذلک
حتی مررت علی موسی فقال ما فرض الله لک علی امتک قلت فرض خمسین صلوة قال فارجع الی ربک پس رجوع کن بسوی پروردگار خود فان امتک
لا تطیق پس تحقیق امت تو طاقت آن ندارند فراجعنی پس باز گردانید مرا یعنی سخن مرا فی الصراح رجع بازگشتن و مراجعت باز گردانیدن سخن را فوضع شطرها
پس بنهاد و کم کرد نصف آن را و یا بعضی آن را بیان این در شرح حدیث ثابت گذشت فرجعت الی موسی فقلت وضع شطرها فقال ارجع ربک مراجعت کن پروردگار
خود را فان امتک لا تطیق ذلک فرجعت و در بعضی نسخ فراجعت نسخه است بجای فرجعت و این ظاهر تر است فوضع شطرها فرجعت الیه فقال ارجع
الی ربک فان امتک لا تطیق ذلک فراجعته تفسیر این عبارت از سابق ظاهر شده است فقال هی خمس و هی خمسون پس گفت پروردگار تعالی این پنج نماز
است بصورت در عمل و پنجاه است معنی در ثواب لا یبدل القول لدی تغییر و تبدیل کرده نمیشود قول نزد من و مراد یا عدم تبدیل فرضیت خمس است و
بودن او حکم مؤبد یا عدم تبدیل حکم با آنکه پنج در حکم پنجاه است بحکم بودن حسنه بده فرجعت الی موسی فقال ارجع ربک فقلت استحییت من ربی ثم انطلق
بی حتی انتهی الی سدرة المنتهی پس تر برده شد مرا تا آنکه بنهایت رسانید و شد تا سدرة المنتهی انطلق و انتهی هر دو بلفظ مجهول تصحیح کرده اند وغشیها
الوان لا ادری ماهی پوشید سدرة المنتهی را رنگها که در نمی یابم که چیست حقیقت آن رنگها ثم ادخلت الجنة پس تر درآورده شدم من در بهشت فاذا
فیها جنابذ اللؤلؤ پس ناگاه در بهشت گنبذهای مروارید است و جنابذ جمع جنبذه بضم جیم و سکون نون و ضم موحده و در آخر ذال معجمه عمارتی بلند مدور
چنانکه قبه و عامه بفتح با خوانند و ظاهر آنست که این معرب گنبذ است و در روایت مسلم آمده که سیر میکردم من در بهشت ناگاه در آن جوئی است که بر هر دو
کناره وی قبه هاست از مروارید کاواک و اذا ترابها المسک و ناگاه خاک بهشت از مشک است یعنی خوشبو مثل مشک یا بحقیقت مشک است
متفق علیه و عن عبد الله قال لما اسری برسول الله روایت است از عبد الله بن مسعود گفت هنگامی که شب برده شد پیغمبر خدا را صلی الله
علیه و آله وسلم انتهی به الی سدرة المنتهی بنهایت برده شد آنحضرت را تا سدرة المنتهی وهی فی السماء السادسة و سدرة المنتهی در آسمان
ششم است و در حدیث مالک بن صعصعه گذشت که در آسمان هفتم است و میگویند که بیخ او در آسمان ششم است و شاخها در هفتم الیها ینتهی ما یعرج
به من الارض بسوی سدرة المنتهی نهایت پذیر میشود چیزی که بالا برده میشود از زمین از اعمال و علوم فیقبض منها پس گرفته میشود از وی بقدرت الهی یا آنکه
ملایکه فوق آن روند والیها ینتهی ما یهبط به من فوقها فیقبض منها و بسوی سدرة المنتهی منتهی میگردد چیزی که پایان فرستاده میشود از بالای وی از اوامر
و احکام الهی تعالی پس قبض کرده میشود از وی و میگیرند ملایکه که ایستاده اند آنجا و منتهی علوم خلق و عروج ملایکه آنست و لهذا سدرة المنتهی نام کرده اند و جز حضرت
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم بالاتر از آن هیچکس نرفته و آنحضرت بجائی رفت که آنجا جا نیست بیت بر داشت از طبیعت امکان قدم که آن ؎ اسری بعبده
است من المسجد الحرام ؎ تا عرصه وجوب که اقصای عالم است ؎ کانجا نه جا و نی جهت و نی نشان نه نام ؎ سریست پس شگرف در آنجا مپیچ هان ؎ از آشنای
عالم جان پرس ازین مقام قال گفت آنحضرت یا ابن مسعود برای تائید قول خود که گفت وغشیها الوان قول خداوند تعالی در قرآن مجید اذ یغشی السدرة ما
یغشی وقتی که میپوشید سدره را چیزی که میپوشید یعنی چیزی که بکنه آن نتوان رسید که چه است و چون است مقصود تعظیم و تکثیر آنست و شاید که مراد بقول آن
حضرت لا ادری ماهی نیز همین است بحقیقت عدم علم و درایت و در حدیث دیگر آمده است که بر هر برگ وی فرشته ایستاده است که تسبیح میکند و جماعه
از جانوران سبز که آن را عبارت از ارواح انبیا و اولیا میدارند و آنکه فرمود قال فراش من ذهب باعتبار تشبیه گفت و آن انوار نازله از عالم ملکوت را تشبیه
کرد بفراش بفتح فا پرنده مشهور که گرد شمع میگردد و درینجا اشارتی است بشوق و محبت ملکوت و حیرانی و سرگردانی وی بر نور اقدس رب تعالی

و در روایتی جراد من ذهب یعنی ملخ از زر نیز آمده و این نیز بر سبیل تشبیه و تمثیل است زیرا که بر درختان این جانوران می آیند و می نشینند و من ذهب گفتن
بنابر صفا و ضیاست و تواند که مراد حقیقت ذهب باشد و قدرت شامل همه چیز است والله اعلم فاعطی رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم ثلثا پس داده شد آنحضرت را در آن شب معراج سه چیز و بحقیقت آنچه داده شد بوی صلی الله علیه وآله وسلم در آن شب از مواهب علمی و عملی و انوار
و اسرار و فیوض و برکات بیرون از حد حصر و احصاست ولیکن عبدالله بن مسعود این سه چیز بحیثیت شرف و کرامت که تعلق بامت دارند ذکر کرد
اعطی الصلوة الخمس داده شد نمازهای پنجگانه واعطی خواتیم سورة البقرة و داده شد آیتها که خاتم سورهٔ بقره است آمن الرسول بما انزل
الیه تا آخر سورة و مضمون آن ناطق است بکمال رحمت خداوندی مر این امت مرحومه را و تخفیف تکالیف از ایشان و عفو و مغفرت او مر ایشان را و نصرت
وی مر ایشان را بر کافران وغفر لمن لا یشرک بالله من امته شیئا المقحمات و آمرزیده شد مر کسی را که شریک نمیگرداند بخدا از امت وی چیزی را گناهان
کبیره که می در آرند مرتکب آن را در آتش دوزخ بزور و شدت و اقحام در افکندن بسختی یعنی عاصیان امت را آخر آمرزیده به بهشت می در آرند رواه
مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لقد رایتنی فی الحجر هر آینه بتحقیق میدانم من خود را که بودم در حجر بکسر حا
و سکون جیم موضعی است متصل کعبه که ناودان کعبه در آن جاست وقریش تسالنی عن مسرای و حال آنکه مشرکان قریش میپرسیدند مرا از شب رفتن به بیت
المقدس از علامات و نشانهای آن فسالتنی عن اشیاء من بیت المقدس لم اثبتها پس سؤال کردند مرا از چیزها از بیت المقدس که ثابت نداشتم
آن را در وقت پرسیدن ایشان از غایت اضطراب و نسیان فکربت کربا ما کربت مثله پس اندوهگین کرده شدم من اندوهی که هرگز اندوهگین کرده
نشده ام مانند آن فرفعه الله لی انظر الیه پس برداشت خدا بیت المقدس را و نزدیک گردانید آن را بمن و برداشت حجاب را از آن و بنمود مرا در
حالیکه نظر می کنم بسوی آن و می بینم آن را بی حجاب ما یسالونی عن شیء الا انباتهم نمی پرسیدند قریش مرا از هیچ چیز مگر آنکه می آگاهانیدم من ایشان را و خبر میدادم
بهر چه میپرسیدند وقد رایتنی فی جماعة من الانبیاء و بتحقیق میدانم خود را نزد بیت المقدس در جماعتی از پیغمبران فاذا موسی قائم یصلی پس ناگاه
می بینم که موسی ایستاده است نماز میکند فاذا رجل ضرب پس ناگاه موسی مردیست سبک گوشت جعد مرغول موی یا گرد اندام جعودت بهر دو
معنی می آید کاسی بمعنی جعودة شعر و کانی جعودة جسم به معنی اجتماع وی کانه من رجال شنوءة گویا که وی از مردان شنوءة است که نام قبیله ایست از یمن
و اذا عیسی قائم یصلی و ناگاه عیسی نیز ایستاده است نماز میگذارد اقرب الناس به شبها عروة بن مسعود الثقفی نزدیکترین مردم بوی از روی مشابهت
عروة بن مسعود ثقفی است که نام یکی از صحابه است و در کتاب بدء الخلق گذشت که سرخ و سفید بود و لطیف بود چنانکه گویا آب از روی وی میچکید و اذا ابراهیم
قائم یصلی اشبه الناس به صاحبکم مشابه ترین مردم با ابراهیم یار شماست یعنی نفسه میخواهد آنحضرت از صاحبکم ذات شریف خود را اگر گویند که آن
جهان دار تکلیف نیست نماز در وی چرا باشد جوابش آنکه انبیا صلوات الله وسلامه علیهم زنده اند بحیات حقیقی دنیاوی و چون زنده اند شاید که تکلیف نیز
باشد و نیز مرفوع در آن جهان وجوب است نه وجود آن فحانت الصلوة پس در رسید وقت نماز فاممتهم پس امامت کردم من انبیا را و این امامت
با انبیا در بیت المقدس بود بعد از آن ایشان را بر آسمان بردند یا ارواح ایشان را در آسمان متمثل و متشکل ساختند مگر عیسی و ادریس که بجسد بر آسمانند
والله اعلم فلما فرغت من الصلوة قال لی قائل یا محمد هذا مالک خازن النار فسلم علیه پس هرگاه که فارغ شدم از نماز گفت مرا گوینده
ای محمد این گنجینه دار آتش است پس سلام ده بر وی فالتفت الیه پس باز نگریستم بسوی وی فبدانی بالسلام پس ابتدا کرد وی مرا بسلام و نگذاشت مرا که من
بر وی سلام کنم از جهت وجود غلبهٔ شوکت و رحمت آنحضرت بر نار و خازن وی فافهم ظاهر چنان می نماید که این احوال بر آسمان باشد و تواند که امامت
آنحضرت مر انبیا را بر آسمان نیز باشد ولیکن سیاق حدیث در آنست که در بیت المقدس بود والله اعلم رواه مسلم وهذا الباب خال من الفصل
الثانی الفصل الثالث عن جابر انه سمع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول روایتست از جابر رضی الله عنه که وی شنید آنحضرت را که
میگفت لما کذبنی قریش هنگامی که نسبت بدروغ کردند مرا مشرکان قریش در قضیهٔ اسرا به بیت المقدس و پرسیدند مرا از نشانهای آن مکان قمت فی
الحجر ایستادم من در حجر فجلی الله لی بیت المقدس پس روشن گردانید و نمود خدا تعالی مرا بیت المقدس را و دور کرده پرده را میان من و وی چنانکه
دیدم آن را بی شبه و احتمال دارد که بیت المقدس را برداشته پیش آنحضرت اینجا آورده باشند چنانکه در حدیث ابن عباس آمده است که گفت آنحضرت
پس آورده شد مسجد را و نهاده شد نزد دار عقیل و این ابلغ و ادخل است در معجزه چنانکه حاضر گردانیده شد تخت بلقیس در طرفة العین نزد سلیمان علیه السلام
فطفقت اخبرهم عن آیاته پس در ایستادم من که خبر میدهم قریش را از نشانهای بیت المقدس و انا انظر الیه و حال آنکه من نظر میکنم بسوی آن متفق علیه
بدانکه در احادیث معراج حدیثی نیاورد که حال رویت آنحضرت مر رب العزة را معلوم گردد و صحابه را و تابعین را اختلاف است در آن و قول
مختار اثبات آنست و بعضی گویند بدل دیده و دیدن بدل ورای دانستن بدل است و تحقیق و تفصیل این در باب رویة الله در کتاب الجنة والنار کند

الفصل الثالث

باب المعجزات

قدس سره باب المعجزات معجزه از اعجاز است بمعنی عاجز گردانیدن و آن امری است خارق عادت که ظاهر میکرد و بوی دعوت نبوت و خوارق عادت که پیش از
ظهور نبوت ظاهر شد آنرا ارهاصات گویند و ارهاص محکم گردانیدن بناست بسنگ و گل گویا که وی استحکام امر نبوت است و مجموع خارق عادات را
چهار قسم نهاده اند آنچه از کفار و فساق ظاهر گردد آنرا استدراج گویند و آنچه از عموم مسلمانان ظاهر شود آنرا معونت خوانند و آنچه از اولیا بود کرامت و تقیید
دعوی نبوت این همه را تمام بیرون رفت و سحر خارق عادت نیست بلکه ظاهر میکرد و باسباب از هر که آنرا مباشرت کند و هرچه باسباب عادیه ظاهر
گردد خارق عادت نبود چنانکه شفا بادویه طبیه و هر که آنرا خارق عادت خواند باعتبار ظاهر آنست الفصل الاول عن انس بن مالك ان ابابکر الصدیق

الفصل الاول

قال روایتست از انس که صدیق رضی الله عنه در وقت حکایت کردن از قصهٔ هجرت و در آمدن در غار و رسیدن مشرکان بر سر غار گفت من سید ابرار
صلی الله علیه و آله و سلم گفت نظرت الی اقدام المشرکین علی رؤسنا و نحن فی الغار نگاه کردم من بسوی پایهای مشرکان که ما را میجستند و حال آنکه ما در درون
غاریم و صورت آن غار چنان واقع شده است که اگر کسی بر در وی ایستاده باشد نظر هرچه آنکه در درون غار است بر پایهای وی می افتد و اگر آنکس بر جای پای خود چشم
نهند ببیند آنرا که درون غار است فقلت پس گفتم من یا رسول الله لو ان احدهم نظر الی قدمه ابصرنا اگر بتحقیق یکی از ایشان نگاه کند بجانب پای
خود و نهد چشم خود را بر جای پای خود می بیند ما را فقال پس گفت آنحضرت یا ابابکر ما ظنك باثنين الله ثالثهما چیست گمان تو با آن دو کسی که خداست سوم
آن دو کس یعنی خدا با ایشان است بنصرت و اعانت و معجزه درین قصه برگردانیدن خدای تعالی است همت کفار را از تفحص و تفتیش و نظر کردن بدرون غار با جزم آن
ایشان که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و ابوبکر صدیق رضی الله عنه در غار اند بیت فالصدق فی الغار والصدیق لم یرما ٭ وهم یقولون ما بالغار من ارم و حدیثی
روایت کرده است که آنحضرت دعا کرد بر ایشان و گفت خداوندا کور گردان چشمهای ایشان را پس گرد غار میگشتند و در نمی یافتند ایشان را و بیضه نهادن
کبوتر و پرده بستن عنکبوت نیز معجزه بود چنانکه در احادیث آمده است متفق علیه وعن البراء بن عازب عن ابیه انه قال لابی بکر روایتست از براء
بن عازب از پدرش که عازب است که وی گفت ابی بکر را خبر ده مرا چگونه کردید و چه کردید شما یعنی تو و پیغمبر خدا هنگامی که شب رفتی تو با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
و سلم قال گفت ابوبکر اسرینا لیلتنا تمام شب رفتیم ما ومن الغد و پاره از فردای آن شب حتی قام قائم الظهیرة تا آنکه نیمروز شد و بایستاد آفتاب قیام
اینجا بمعنی توقف و ظهیره بمعنی نیمروز و مراد بقائم ظهیره آفتاب که در نیمروز چنان نماید که گویا ایستاده است و حرکت نمیکند وخلا الطریق لا یمر فیه احد و خالی
شد راه چنانکه نمی گذرد در وی هیچ یکی فرفعت لنا صخرة طویلة لها ظل پس نموده شد ما را و ظاهر شد بر ما سنگی دراز که مر او را سایه ایست لم تات علیها الشمس
نیامده است بر آن صخره آفتاب فنزلنا عندها پس فرود آمدیم ما نزد آن صخره وسویت للنبی صلی الله علیه و آله و سلم مکانا بیدی و برابر و هموار
کردم من مر آنحضرت را جایی بهر دو دست خود لینام علیه که خواب کند آنحضرت بر آن جا وبسطت علیه فروة وقلت و فرو گسترانیدم من بر آنجا پوستین
پاره را و گفتم خواب کن یا رسول الله وانا انفض ما حولك و من می بینم چیزی که گرد تست و هر که پیدا شود از هر جانب و نگاهبانی و پاسبانی میکنم و خبر می آرم
از هر جانب و نفض بفا و ضاد معجمه نظر کردن در جانبی و هرچه و هر که در وست و نفضه بفتحات جماعه را گویند که فرستاده میشوند در رفتن بجاسوسی فنام پس خواب کرد
آنحضرت وخرجت انفض ما حوله و بیرون آمدم من در حالتی که می بینم و جاسوسی میکنم جاهایی که گرد آنحضرت است فاذا انا براع مقبل پس ناگاه من ملاقی شوند
ام بچرانندهٔ گوسفندان که پیش آینده است قلت افی غنمك لبن پس گفتم آیا در گوسفندان تو شیری هست قال نعم گفت راعی آری هست قلت افتحلب گفتم
آیا پس میدوشی شیر را قال نعم گفت آری میدوشم فاخذ شاة فحلب فی قعب کثبة من لبن پس گرفت گوسفندی را پس دوشید در کاسهٔ چوبین قدری از
شیر را قعب بفتح قاف و سکون عین قدح چوبین مغاک سطبر که سیراب کند آدمی را و کثبه بضم کاف و سکون مثلثه و باء موحده یک دوشیدن از شیر ومعی اداوة
حملتها للنبی صلی الله علیه و آله و سلم یرتوی منها یشرب و یتوضأ و با من مطهره بود که برداشته بودم آنرا برای آنحضرت که سیراب میشد روی وی می
نوشید و وضو میکرد فاتیت النبی صلی الله علیه و آله و سلم وهو فی النوم پس آمدم نزد آنحضرت و آنحضرت در خواب بود فکرهت ان اوقظه پس ناخوش
داشتم که بیدار کنم او را فوافقته پس موافقت کردم من آن حضرت را در خواب یعنی من نیز بخواب رفتم و به تقدیم قاف بر فا نیز روایت کرده اند یعنی صبر کردم و
توقف نمودم و بیدار نکردم حتی استیقظ تا آنکه خود بیدار شد آن حضرت فصببت من الماء علی اللبن پس ریختم پاره از آب بر شیر حتی برد اسفله
تا آنکه خنک شد پایان شیر یا پایان قدح یعنی آب بسیار ریختم تا شیر همه سرد شد و این عادت عرب است که آب سرد در شیر میریزند و میخورند ظاهرا در دفع حرارت
شیر فایده و ارد فقلت اشرب پس گفتم من بنوش یا رسول الله فشرب حتی رضیت پس نوشید آنحضرت تا آنکه راضی و خوشحال شدم
من و ازینجا معلوم می شود که شادی جان محب بخوش دلی وی در خوشی و آسایش محبوب است و اینجا اشکال می آرند و میگویند که چون
بی اذن مالك گوسفند شیر دوشیدند و خوردند جواب میگویند که گوسفند از ان دوستی از دوستان ابوبکر بود رضی الله عنه که اعتماد
بر رضای او داشت و نیز عادت اهل مکه بودی که دستوری میدادند گوسفند چرانان خود را که برای رهگذریان و گرسنگان شیر میداده باشند

وتولذکه

و تواند که چیزی داده خریده باشند فافهم والله اعلم ثم قال الم یان للرحیل پس گفت آنحضرت آیا وقت نشده مر کوچ کردن را قلت بلی گفتم آری وقت آن
شد که کوچ کنیم قال فارتحلنا بعد ما مالت الشمس گفت ابو بکر پس کوچ کردیم پس از خمیدن آفتاب از مشرق بجانب مغرب یعنی بعد از وقت زوال واتبعنا و پیروی
کرد ما را و آمد دنبال ما سراقة بن مالک که اهل مکه او را و جماعهٔ دیگر را پی دنبال ما برگماشته بودند که هر که محمد را بیارد او را صد شتر بدهیم و ابن سراقه بعد از فتح مکه بشرف اسلام
مشرف شد فقلت اُتینا ابو بکر میگوید رضی الله عنه پس گفتم من آمده شدیم ما یا رسول الله یعنی کسی آمده بدیدن ما و گرفتن ما فقال لا تحزن پس گفت آنحضرت اندوه مکن
و غم مخور ان الله معنا بدرستی خدا با ماست بعضی عارفان گفته اند در فرق میان این قول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و قول موسی علیه السلام که گفت
ان معی ربی نظر شهود آنحضرت نخست برحق و لطف و کرم وی افتاد پس بر نفس خود بر عکس حال موسی که نظر وی اول بر نفس خود پس از ان برحق افتاد و شهود اول اتم و اکمل
است و موافق ما رایت شیئا الا رایت الله قبله و ثانی ما رایت شیئا الا رایت الله معه او بعده اول حال اهل جذب و عیان است و ثانی حال استدلال و برهان و نیز آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم معنا گفت تا فقرای امت را نیز ازان نصیب باشد و موسی علیه السلام معی گفت و مخصوص بخود کرد و اینجا نکته دارنی و ارنا حقائق الاشیاء
فدعا علیه النبی پس دعا کرد بر سراقه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فارتطمت به فرسه الی بطنها فی جلد من الارض پس فرو رفت با سراقه پاهای اسپ
وی تا شکم در زمین سخت ارتطام فرو رفتن در گل و در آمدن در کاری که بیرون نتوان آمد از وی و جلد بجیم و لام مفتوحتین زمین درشت فقال انی اراکما دعوتما علی
پس گفت سراقه بدرستی من می بینم شما را که دعا کردید بر زیان من فادعوا لی پس دعا کنید برای سود من فالله لکما پس خدا نگاه دارنده و یاری دهنده مر شما
راست ان ارد عنکما الطلب تا که دفع کنم از شما طلب کاران را فدعا له النبی پس دعا کرد مر او را پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فنجا پس برست سراقه ازان
محنت و در روایتی سه بار دعا کردند و هر بار فرو میرفت و نجات می یافت فجعل لا یلقی احدا الا قال پس در ایستاد سراقه که پیش نمی آمد هیچ یکی از کافران که در
طلب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر آمده بودند مگر میگفت کفیتم ما ههنا کفایت کرده شدید شما در طلب یعنی بس است دیگر طلب نکنید من طلب کردم
نیست اینجا کسی که او را می طلبید فلا یلقی احدا الا رده پس پیش نمی آمد سراقه هیچ یکی را مگر آنکه باز میگردانید او را متفق علیه ۳ وعن انس قال سمع عبد الله بن
سلام بمقدم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایتست از انس گفت شنید عبد الله بن سلام که یکی از احبار یهود و علمای ایشان بود خبر قدوم آوردن
آنحضرت را بمدینه در هجرت وهو فی ارض یخترف بخاء معجمه و حال آنکه عبد الله بن سلام در زمینی بود که میچید میوه را از درختان یعنی در باغ و بستان خود بود
میوه را از درختان می برید و میچید مقصود بیان واقع است یا مبالغه است در آمدن او نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و استعجال وی در آن با وجود آنکه در
کاری بوده و مجال فرصت تنگ بوده و وی صفات آن حضرت را در توریت خوانده تحقیق نموده منتظر ظهور نور نبوت بوده هم در روز اول قدم ایمان آورد
بیت مدتی بود که مشتاق لقایت بودم ۞ لاجرم روی ترا دیدم و از جا رفتم فاتی النبی پس آمد پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فقال انی سائلک
عن ثلث پس گفت عبد الله بن سلام از برای تحقیق علامات و نشان صدق آن حضرت بدرستی من سوال کننده و پرسنده ام ترا از سه چیز که لا یعلمهن الا نبی نمیداند آن
سه چیز را مگر کسی که پیغمبر است فما اول اشراط الساعة یکی از ان سه چیز آنست که چیست نخستین علامتهای قیامت وما اول طعام اهل الجنة و چیست نخستین خورش
بهشتیان که در اول در آمدن آن بهشت بخورند وما ینزع الولد الی ابیه او الی امه و چیست که میکشد فرزند را بسوی پدرش یا بسوی مادرش و شبیه میگرداند او را
بیکی ازین دو یعنی فرزند که گاهی در صورت مشابه بپدر می آید و گاهی مشابه بمادر سبب آن چیست قال اخبرنی بهن جبرئیل آنفا گفت آنحضرت خبر داد مرا باین سه چیز
جبرئیل اکنون همین ساعت گفتن آن حضرت این سخن را بعبد الله تنبیه است مر او را و گشادن گوش هوش وی را بوجود وحی و نزول جبرئیل اما اول اشراط الساعة فنار
تحشر الناس من المشرق الی المغرب اما نخستین نشانهای قیامت پس آتشی است که می برانگیزد و گرد می آرد مردم را از جانب مشرق بجانب مغرب شرح این در باب اشراط الساعة
گذشته است واما اول طعام یاکله اهل الجنة واما نخستین طعامی که میخورند آنرا بهشتیان فزیادة کبد حوت زیاده جگر ماهی است و آن جگر پاره ایست آویخته
بجگر و طعم او در غایت لذت است بیان این نیز در باب صفة الجنة واهلها گذشته است واذا سبق ماء الرجل ماء المرأة نزع الولد و چون پیش میشود آب مرد آب زن
را یعنی پیشتر در رحم می افتد میکشد فرزند را و مانند میگرداند بخود واذا سبق ماء المرأة و چون سبقت میکند آب زن یعنی آب مرد را و در بعضی نسخ ماء الرجل مذکور است
نزعت میکشد زن فرزند را و مانند میگرداند بخود ازین حدیث معلوم میشود که سبب شبه فرزند به پدر یا مادر سبقت آب یکی ازین دو است و از حدیث
دیگر که در باب الغسل از کتاب طهارت گذشت معلوم میگردد که سبب غلبه است یا سبقت است و سبقت را متضمن هر دو معنی توان داشت قال
گفت عبد الله بن سلام بعد از شنیدن جواب اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله و گفت عبد الله یا رسول الله ان الیهود قوم بهت بدرستی یهود
گروهی اند بسیار بهتان کننده و دروغ گوینده و افترا کننده و بهت دروغ بستن بر کسی و بهت بضم با و ها و سکون آن هر دو روایتست جمع بهوت
بر وزن فعول وانهم ان یعلموا باسلامی من قبل ان تسألهم یبهتونی و بدرستی ایشان اگر بدانند اسلام آوردن مرا پیش از آنکه بپرسی تو ایشان را دروغ
می بندند بر من یعنی بعد از شنیدن فجاءت الیهود پس آمدند یهود نزد آن حضرت و عبد الله در گوشه پنهان فقال ای رجل عبد الله فیکم پس گفت پیغمبر

آنحضرت کدام مرد است یعنی چگونه مرد یست عبد الله بن سلام اندر میان شما قالوا اخیرنا وابن خیرنا گفتند بهترین ماست و پسر بهترین ماست وسیدنا وابن سیدنا
ومهتر ماست و پسر مهتر ماست وعبد الله بن سلام از اولاد یوسف علیه السلام بود قال ارأیتم ان اسلم گفت آنحضرت خبر دهید مرا اگر اسلام آرد
عبد الله بن سلام یعنی شما هم مسلمان میشوید قالوا اعاذه الله من ذلک گفتند پناه دهد و نگاه دارد او را خدایتعالی از ان یعنی از اسلام آوردن فخرج
عبد الله پس بیرون آمد عبد الله از ان جائی که مختفی شده بود فقال اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله فقالوا پس گفتند یهود
بعد از ان که معلوم کردند اسلام عبد الله را شرنا وابن شرنا وی بدترین ما و پسر بدترین ماست فانتقصوه پس نقص او کردند و کم او گفتند قال
هذا الذی کنت اخاف گفت عبد الله اینست چیزی که بودم من که میترسیدم از بهتان و افترای یهود یا رسول الله رواه البخاری
۱۵ وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شاور حین بلغنا اقبال ابی سفیان و هم از انس است که آنحضرت مشاوره کرد هنگامی که رسید
ما را پیش آمدن و روی آوردن ابی سفیان یعنی بکاروان از شام بمکه و این مقدمه غزوه بدر است که ابو سفیان اموی بتجارت شام رفته بود و اموال بسیار
می آورد و با وی چهل سوار بود و چون مسلمانان این خبر شنیدند خواستند که برین قافله بزنند و چون این خبر بمکه رسید ابوجهل بالای کعبه برآمد و بلند آواز
و مردم را جمع کرد و برآمد با وی گفتند که کاروان را ساحل گرفت و نجات یافت و بیرون میا و چون وقت زوال آن بی دولت رسیده بود و گفته
مردم نیامد و ببدر رسید و واقع شد آنچه واقع شد چنانکه در کتب سیر مسطور است مقصود اینجا ذکر معجزه آنحضرت رسالت است صلی الله علیه وآله
وسلم که خبر داد و تعیین مواضع هلاک و افتادن مشرکان را در عرصه نمود و چون آنحضرت با اصحاب مشورت کرد فقام سعد بن عبادة والیا سعد
بن عباده که از کبراء و نقبای انصار بود فقال پس گفت یا رسول الله والذی نفسی بیده لو امرتنا ان نخیضها البحر لاخضناها اگر امر کنی تو
و میفرمائی که درآریم مرکب را از اسپ و شتر در دریا هر آینه می درآریم آنها را در دریا یعنی بر روی زمین چه باشد که بفرموده تو بیرون دریا می شیم
خوض درآب آمدن و اخاضه درآوردن در آن ولو امرتنا ان نضرب اکبادها الی برک الغماد لفعلنا و اگر میفرمائی ما را که بزنیم جگرهای شتران ولبها را
تا برک الغماد و برک بکسر موحده و فتح آن و سکون راء وغماد بکسر معجمه و ضم آن و بعضی بفتح معجمه نیز گفته اند نام بلدی است از بلاد یمن یا در اقصای یمن یا اقصای معموره
هر آینه میکنیم و میزنیم جگرهای شتر از کنایت است از تیز راندن آنها که در وقت سواری و دویدن پاهای سوار بر جگر میزنند قال گفت انس فندب
رسول الله پس خواند و برانگیخت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم الناس مردم را برآمدن فانطلقوا حتی نزلوا بدرا پس برآمدند و رفتند مردم
تا فرود آمدند بدر را که نام موضع مشهور است میان مکه و مدینه و وجه تسمیه بدر در کتاب الجهاد گذشت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم بطریق اخبار از غیب و وحی آسمانی هذا مصرع فلان این جای هلاک شدن و افتادن فلانی است نام یکی از ان اشقیای برد ویضع یده
علی الارض و می نهاد آنحضرت دست خود را بر زمین برای تعیین موضع ههنا وههنا اینجا و اینجا یعنی هر کدام از موضع را تعیین مینمود و اشارت میکرد
قال گفت انس فما ماط احدهم عن موضع ید رسول الله پس دور نشد و در نگذشت هیچکی از ایشان از جائی که دست نهاده بود پیغمبر خدا صلی
الله علیه وآله وسلم ومیط دور شدن و دور کردن رواه مسلم ۱۶ وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال وهو فی
قبة یوم بدر و روایت است از ابن عباس که آنحضرت گفت و حال آنکه وی در خیمه بود در روز بدر اللهم انشدک عهدک ووعدک خداوندا
سوال میکنم ترا بپیمان و امان تو و بصیرت و نوید تو که بفتح و نصرت من را عطا دهی و انشد بفتح همزه و ضم شین و نشد و نشدان بالکسر گم شده
و انشاد و تعریف گم شده کردن گویا از خاطر وی گم شده بود و تو یاد وی از او نیز گفت آنحضرت اللهم ان تشأ لا تعبد بعد الیوم خداوندا
اگر میخواهی که پرستیده نشوی پس امروز یعنی بر روی زمین پس آن آید میان کسی که ترا نپرستد یعنی اگر این جماعه مسلمانان را هلاک میکنی و کسی که میپرستد ترا و این عبارت
بصریح نیز روایت آمده و نیز آمده است که آنحضرت مناجات میکرد تا آنکه رداء از بر او بیفتاد و از دوش رفت فاخذ ابو بکر بیده پس گرفت ابوبکر رضی الله عنه
دست آنحضرت را فقال حسبک پس گفت ابوبکر بس است ترا این قدر که گفتی و کردی یا رسول الله الححت علی ربک بسیار مبالغه کردی تو در دعا والحاح
ستیهیدن و الحاح آنحضرت در دعا برای دلیر ساختن و پابرجای کردن مسلمانان بود زیرا که ایشان میدانستند که دعای آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم درامثال این مواطن البته مستجاب است خصوصا وقتی که الحاح کند و مبالغه نماید در سوال فخرج وهو یثب فی الدرع پس چون گفت ابوبکر این
سخن بیرون آمد آنحضرت از جائی که دعا میکرد و حال آنست که آنحضرت بر میجهید از زره خود و از غایت فرح و نشاط ویقول سیهزم الجمع ویولون
الدبر میگوید نزدیک است که شکست داده شود این جماعه و روی گردانند و پشت دهند چون آنحضرت درین حال و اثر و جایر بود و میان بیم
و بی نیازی حق و امید بوعده وی بتعالی و راجح آید جانب رجا به تعیین وطمانینتی که از جانب ابی بکر رضی الله عنه و غنچه دل وی بنسیم امید شگفت رنگ شد
خبر داد و بانهزام مشرکان و نصرت مؤمنان بطریق اعجاز که باطلاع و اوادن حق سبحانه او را بر غیب ظهور کرد و گفته اند که کما این بنبر دکسی وجه جای

گمان بردن است که مگر وثوق ویقین ابوبکر به پروردگار متعالی وتقدس قوی تر ومحکم تر بود از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آن حال حاشا وکلا بلکه باعث مر آنحضرت را بر دعا والحاح شفقت بر اصحاب وتقویت قلوب ایشان بود زیرا که این اول مشهدی بود از مشاهد جهاد فی سبیل الله که مشاهد کرده بودند ایشان پس مبالغه کرد در توجه وتضرع وابتهال بدرگاه ذوالجلال از برای تسکین نفوس وتقویت قلوب ایشان پس چون دریافت آن حضرت قوت یقین وطمانینت از جانب ابی بکر ودریافت استجابت را وجمع کرد خاطر را که از جانب ایشان پشتی ونگرانی داشت وامام غزالی گفت رحمة الله علیه که حال آنحضرت اتم واکمل بود باتباع نظر وعلم بصفات غناء لاابالی درگاه حق وسطوت وجلال ونظر ابوبکر بر ظاهر وعده بود وصدق آن واین را تحقیقی دیگر است که در رساله تسلیة المصاب از بعضی محققین نقل کرده ایم ودر شرح نیز چیزی از آن مذکور است رواه البخاری

وعنه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یوم بدر وهم از ابن عباس است که آنحضرت گفت روز بدر هذا جبرئیل آخذ براس فرسه این جبرئیل است که گیرنده است سر اسپ خود را وعنان آن از برای ساختگی جنگ علیه اداة الحرب در حالی که بر جبرئیل است دست افزار جنگ وسلاح آن معجزه این جا دیدن آنحضرت است جبرئیل را برای جنگ کردن همراه وی در روز بدر رواه البخاری

وعنه قال بینما رجل من المسلمین یومئذ یشتد وهم از ابن عباس است که گفت در اثنای آنکه مردی از مسلمانان روز واقعه بدر حمله میکرد ومیدوید فی اثر رجل من المشرکین امامه در پی مردی از مشرکان که پیش آن مرد مسلمان بود اذ سمع ضربة بالسوط فوقه ناگاه شنید آن مرد مسلمان آواز زدن تازیانه بالای خود وصوت الفارس یقول وشنید آواز فارس را که میگوید اقدم حیزوم اقدام کن ای حیزوم اقدام در آمدن بجنگ وشجاعت نمودن یا پیش آی ای حیزوم واقدم بمعنی اول بفتح همزه وسکون قاف وکسر دال است وبر وجه ثانی بضم همزه وضم دال وحیزوم بفتح حاء مهمله وسکون تحتانیه وضم زای نام اسپ جبرئیل است کذا فی القاموس وبعضی گفته اند نام اسپ یکی از فرشتگان است اذ نظر الی المشرک امامه خر مستلقیا ناگاه نگاه کرد آن مسلمان بسوی مشرک در پیش خود که بر زمین افتاد بر قفا فنظر الیه پس باز نگاه کرد در پیش خود بسوی مشرک فاذا هو قد خطم انفه پس ناگاه آن مشرک بتحقیق زده شده است بر بینی او وپیدا آمده است اثر زدن بر بینی او وخطام بکسر نشان بر بینی شتر وبتحقیق رسیده بود جراحت بر بینی ولید بن المغیره روز بدر وباقی مانده بود اثر آن بر بینی وبا این است اشارت قول حق سبحانه سنسمه علی الخرطوم وشق وجهه کضربة السوط وشکافته شده بود روی آن مشرک مانند زدن تازیانه فاخضر ذلک اجمع پس سبز شد جای ضربه همچنانکه باقی میماند از ضرب سبز وسیاه فجاء الانصاری پس آمد انصاری که همان مرد مسلمان است که دیده بود مشرک را بآن حال فحدث رسول الله پس خبر داد پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم بآنچه دیده بود از شنیدن آواز زدن سوط بر مشرک وافتادن او بر زمین تا آخر آنچه گذشت فقال صدقت پس آنحضرت گفت بانصاری راست میگوئی ذلک من مدد السماء الثالثة آن مذکور از کومک فرشتگان از آسمان سیوم بود فقتلوا یومئذ سبعین پس کشتند فرشتگان در آن روز هفتاد کس از مشرکان واسروا سبعین واسیر ساختند وبند کردند هفتاد کس را رواه مسلم

۸ وعن سعد بن ابی وقاص قال رایت عن یمین رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وعن شماله یوم احد رجلین گفت سعد دیدم من از راست آنحضرت واز جانب چپ او روز واقعه احد دو مرد را علیهما ثیاب بیض بر آن دو مرد جامهای سفید بود یقاتلان کاشد القتال کشش وکارزار میکردند همچو سخت ترین کارزار وکشش کردن ما رایتهما قبل ولا بعد نه دیدم من آن دو مرد را پیش از آن ونه پس از آن یعنی جبرئیل ومیکائیل میخواهد سعد بن ابی وقاص بآن دو مرد جبرئیل ومیکائیل را این تفسیر از راوی است ولابد بسماع از آنحضرت واخبار وی صلی الله علیه وآله وسلم خواهد بود متفق علیه

۹ وعن البراء قال بعث النبی صلی الله علیه وآله وسلم رهطا الی ابی رافع روایت از براء بن عازب گفت برانگیخت وفرستاد آن حضرت گروهی را بسوی ابی رافع یهودی که کنیت وی ابو الحقیق بضم حاء مهمله وفتح قاف اولی وسکون تحتانیه میان دو قاف که دشمن ترین دشمنان آنحضرت بود که عهد شکنیها کرد وفتنه گریها نمود وهجوها کرد ودر حصنی که داشت پناه جست پس آنحضرت جماعت را بروی گماشت که بیخ فساد او بر کنند وهلاک سازند فدخل علیه عبدالله بن عتیک بیته لیلا پس در آمد بر ابی رافع عبدالله بن عتیک بفتح عین مهمله وکسر فوقانیه بر وزن عتیق که از مشاهیر انصار است خانه ابی رافع را در شب وهو نائم فقتله وحال آنکه وی در خواب بود پس کشت او را فقال عبدالله بن عتیک فوضعت السیف فی بطنه حتی اخذ فی ظهره پس نهادم شمشیر را در شکم وی تا آنکه گرفت در پشت او ودر گذشت از آن فعرفت انی قتلته پس شناختم من وبیقین دانستم که کشتم من او را فجعلت افتح الابواب پس ایستادم من که میکشایم درهای حصن او را تا در آیند آن رهط نیز که فرستاده بود آنحضرت ایشان را همراه من برای کشتن او وبیرون در ایستاده بودند وشریک شوند در قضیه وعبدالله بن عتیک بحیله غریب در آمد وبو تتبع این در کتب سیر مذکور است ودر صحیح بخاری نیز در اوایل کتاب المغازی بعد از غزوه بدر حدیث آن مذکور است وبغایت غریب حتی انتهیت الی درجة فوضعت رجلی تا آنکه رسیدم بپایه زینه پس نهادم پای خود را بر پایه زینه فوقعت فی لیلة المقمرة پس افتادم از آن

پای زینه بسبب اشتباه و پای زینه بر زمین در شب مهتاب فانکسرت ساقی پس شکست ساق من فعصبتها بعمامة پس بربستم ساق را بدستاری
فانطلقت الی اصحابی پس رفتم من بسوی یاران خود که بیرون در ایستاده بودند فانتهیت الی النبی پس رسیدم من بجناب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
فحدثته پس خبر دادم آن حضرت را بقضیه کشتن وی فقال ابسط رجلک پس گفت آنحضرت فراخ کن و دراز کن پای خود را فبسطت رجلی پس
فراخ کردم پای خود را فمسحها پس مالید و گذرانید بر ساق دست مبارک خود را فکانما لم اشتکها قط پس بشد ساق من گویا که شکایت نکردم
ساق را و دردمند نشدم از ان هرگز شکایت دراصل بمعنی گله کردن و بمعنی درد و بیماری نیز آمده رواه البخاری ۰ و عن جابر قال انا یوم الخندق
نحفر روایت است از جابر گفت که ما روز خندق که عبارت است از غزوهٔ احزاب میکندیم خندق را و خندق کوی که گرد شهر بکنند معرب کنده
و قصهٔ آن مذکور است در احادیث و کتب سیر فعرضت کدیة شدیدة پس پیش آمد و پیدا شد زمین سخت که کندن آن آسان نبود کدیه بضم کاف و سکون
دال و تحتانیه زمین سخت میان کوه که تبر و کلند در وی کار نکند فجاؤا النبی پس آمدند اصحاب نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقالوا هذه کدیة
عرضت فی الخندق پس گفتند این زمین سختی است که پیش آمده است در خندق فقال انا نازل پس گفت آن حضرت من فرود آیم ثم قام پس ایستاد
وبطنه معصوب بحجر و شکم آنحضرت بسته شده بود بسنگ از جهت گرسنگی ولبثنا ثلثة ایام لا نذوق ذواقا و درنگ کرده بودیم ما سه روز که نمی
چشیدیم هیچ چشیدنی را و ذواق بفتح آنچه چشیده شود از ماکول و مشروب یعنی گرسنه بودیم و سه روز گذشته بود که هیچ نچشیده بودیم فاخذ النبی صلی الله
علیه وآله وسلم المعول پس گرفت آنحضرت میتین را فضرب فعاد کثیبا اهیل پس زد در آن کدیه پس گشت آن کدیه تودهٔ ریگ ریزان معول
بکسر میم و سکون مهملهٔ آهنی که شکسته و شکافته میشود بوی کوه و کثیب بفتح کاف و کسر مثلثه تل ریگ و اهیل بروزن افعل بتحتانیه ریگ ریزان روان فا
نکفات الی امراتی جابر میگوید پس چون مشاهده کردم از جوع را در آن حضرت برگشتم و میل کردم و رفتم بسوی زن خود که نام وی سهیله بنت معوذ انصاری
بود فقلت هل عندک شیء پس گفتم من آیا هست نزد تو چیزی از طعام و اسباب آن فانی رایت بالنبی پس بدرستی من دیدم به پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم خمصا شدیدا اثر گرسنگی سخت را خمص بفتح خا و سکون میم و فتح نیز آمده گرسنگی چنانچه مخمصه و خمیص و خمصان مرد باریک و لاغر شکم از گرسنگی
فاخرجت جرابا فیه صاع من شعیر پس بیرون آورد آن زن انبانی را که در وی پیمانهٔ از جو بود و جراب بکسر و فتح انبان از چرم و غیر آن ولنا بهیمة داجن
و ما را بزغاله بود خانه پرورد و بهمه بفتح با و سکون یا بچه میش و فی الصحاح بهمه ستور ریزه چون بره و بزغاله نر و ماده و در بعضی نسخ بهیمه بلفظ تصغیر و داجن
بجیم از حیوان آنچه در خانها الفت گرفته باشد فذبحتها پس ذبح کردم من آن بهمه را وطحنت الشعیر و آس کرد زن من جو را و در بعضی نسخ بضم تا
نیز تصحیح کرده اند یعنی من آس کردم جو را حتی جعلنا اللحم فی البرمة تا آنکه گردانیدیم و انداختیم گوشت را در دیگ برمه بضم موحده و سکون را دیگ
از سنگ و الآن نیز متعارف در حرمین دیگ از سنگ است و برمه میگویند و قدر نیز میگویند ثم جئت النبی پس آمدم من پیغمبر را صلی الله علیه وآله
وسلم فساررته فقلت پس سرگوشی کردم آنحضرت را پس گفتم یا رسول الله ذبحنا بهیمة و طحنت صاعا من شعیر ذبح کرده ایم ما بزغالکی را و آس
کرد است زن من یا من پیمانهٔ را از جو این مقدار چیزی حاضر است فتعال انت ونفر معک پس بیا تو و جماعه با تو نفر بفتحتین گروهی از مردان کم از
ده فصاح النبی صلی الله علیه وآله وسلم یا اهل الخندق ان جابرا صنع سورا فحی هلا بکم پس آواز در داد آنحضرت و گفت ای اهل
خندق بدرستی جابر ساخته است مهمانی پس شتابی کنید و بیائید و سور بضم سین و سکون واو طعامی که خوانده شوند مردم بدان لفظ فارسی است که زبان
شریف آن حضرت رفته و چند لفظ دیگر هم هست از فارسی که آن حضرت انها را مشرف ساخته فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و
آله وسلم لا تنزلن برمتکم ولا تخبزن عجینکم حتی اجیء فرود نیارید شما دیگ خود را و نان نپزید خمیر خود را تا آنکه بیایم ولا تنزلن بضم فوقانیه و
سکون نون و ضم لام و تخبزن بفتح تا و ضم زا هر دو بصیغه جمع وجاء و آمد آنحضرت فاخرجت له عجینا پس بیرون آورد زن من برای آن حضرت
خمیری که داشت فبصق فیه پس آب دهن مبارک انداخت در خمیر وبارک و دعا کرد ببرکت و زیادتی ثم عمد الی برمتنا پس قصد کرد و آمد بسوی
دیگ ما فبصق وبارک ثم قال ادع خابزة فلتخبز معک پس گفت آنحضرت بزن بطلب زن نان پزنده را پس باید که بپزد همراه تو واقدحی
من برمتکم ولا تنزلوها و غرف کن گوشت بکفلیز از برمه خود نان ولا تنزلوها و فرود نیارید دیگ را از دیگدان وهم الف جابر میگوید و این اهل خندق هزار کس بودند
فاقسم بالله لاکلوا پس سوگند میخورم بخدا هر آینه خوردند این هزار کس حتی ترکوه وانحرفوا تا آنکه باقی گذاشتند آنرا و برگشتند وان برمتنا لتغط کما هی
و بدرستی دیگ ما هر آینه میجوشید چنانچه بود و غط بمعنی جوشیدن دیگ کذا فی کلام الشارحین وان عجیننا لیخبز کما هو و بدرستی هر آینه خمیر ما پخته
میشد چنانچه بود متفق علیه این همه از برکات آن سید السادات و منبع البرکات بود صلی الله علیه وآله وسلم که زمین و آسمان و ظاهر و باطن از
برکات و نعم وی پر است و تصور باید کرد که چه ذوق و سرور ازین سور در دلهای اهل حضور حاصل شده باشد که نان دلی و خوشنا باطنی که در

برکت آن رحمة للعالمین در وی راه یابد کیا این فقیر در بازار مکه که در مسعی است از تره فروشی میشنود که بر ترهای خود آب می فشاند و میگوید یا برکة
النبی تعالی وانزلی ثم لا تر تحلی ای برکت پیغمبر بیا و منزل من فرود آی پس از آن هرگز کوچ مکن اللهم صل وسلم وزد و بارک وکرم علی سیدنا و مولینا و برکتنا
محمد واله وصحبه اجمعین ز مهجوری برآمد جان عالم ترحم یا نبی الله ترحم نه آخر رحمة للعالمینی ز محرومان چرا فارغ نشینی ۱۱ وعن ابی قتادة ان
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال لعمار حین یحفر الخندق فجعل یمسح راسه ویقول روایت است از ابی قتاده که از مشاهیر
صحابه است که آنحضرت گفت مر عمار بن یاسر را در هنگامی که میکند آنحضرت با عمار خندق را پس شروع کرد آنحضرت که مسح میکند سر عمار را و پاک میکند گرد از سر
وی و میگوید بؤس ابن سمیة ای شدت و مشقت و محنت پسر سمیه بضم سین مهمله و فتح میم و تشدید تحتانیه نام مادر عمار است که مسلمان شد بمکه و عذاب
کرده شد در دین خدا و بیرون نیامده از ان تا آنکه خنجر زد ابوجهل لعین در فرج وی و بکشت او را پس آنحضرت سختی و محنت عمار را یاد میکند و ندا میکند آنرا
و در حقیقت مراد ندای عمار است و لهذا فرمود تقتلك الفئة الباغیة میکشند ترا گروهی که بغی میکنند و بیرون می آیند از اطاعت امام برحق مراد
باین فئه معاویه و قوم اوست زیرا که قتل عمار در حرب صفین است و عمار با امیر المؤمنین علی بود و وی از دلائل حقانیت علی است دران قضیه چنانکه
آورده اند که عمرو بن العاص نزد معاویه آمد که عجب کاری مشکل پیش آمد که عمار بن یاسر بر دست ما کشته شد معاویه گفت مشکل چیست گفت من شنیدم
که آنحضرت بعمار گفت تقتلك الفئة الباغیة معاویه گفت که عمار را ما نکشته ایم علی کشت که او را بجنگ آورد و در بعضی اخبار آورده اند که معاویه بعمرو
بن العاص گفت تو عجب مردی بوده که در کمیز خود می لغزی والله اعلم و این حدیث را طرق کثیره بالغ بمرتبه شهرت و تواتر چنانکه در رساله تتمیم البناء
ذکر کرده ایم و معجزه درینجا اخبار بغیب است که از قتل عمار بر وجه مخصوص خبر داده اند رواه مسلم ۱۲ وعن سلیمان بن صرد بضم صاد و فتح را ابو المطرف
خزاعی کوفی صحابی است و بود وی رضی الله عنه حبر فاضل عابد سن عالی داشت و شریف بود در قوم خود و امیر بود بر طالبان کینه امام شهید حسین بن علی
رضی الله عنهما و خلق کثیر را برآن آورده و خوانده و در میان حال شهید شد در سن نود و سه سال رضی الله عنه قال قال النبی صلی الله علیه واله
وسلم حین اجلی الاحزاب گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هنگامی که دور کرده شد و پریشان کرده شده گروها که در غزوهٔ خندق بر جنگ و عداوت
آنحضرت اجتماع و اتفاق کرده بودند و غزوهٔ خندق را غزوهٔ احزاب نیز میگویند بهمین جهت که مشرکان و یهود همه گروه های کافران اتفاق کرده آمده
بودند پس پروردگار تعالی باد ها و لشکرها فرستاد از ملائکه که درهم و برهم کردند ایشان را چنانکه در احادیث و کتب سیر مذکور است و اجلی بلفظ مجهول و معلوم
هر دو روایت است پس آنحضرت بطریق اخبار از غیب فرمود الآن نغزوهم ولا یغزونا به تشدید نون اکنون غزا می کنیم ما ایشان را و غزا نمیکنند ایشان
ما را و نحن نسیر الیهم و ما سیر میکنیم بسوی ایشان و میرویم بر سر ایشان و نمی آیند ایشان بر سر ما و همچنین شد که بعد ازین غزوه قدم مشرکان بمدینه
بجنگ مسلمانان نیامد و مسلمانان بر ایشان رفتند و فتح ها کردند رواه البخاری ۱۳ وعن عائشة رضی الله عنها قالت لما رجع رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم من الخندق هنگامی که برگشت آنحضرت از غزوهٔ خندق و انهزام کفار و وضع السلاح و نهاد سلاح جنگ را جهت فراغ از جنگ و اغتسل
و غسل کرد و در بعضی روایات آمده است که یکجانب سر شسته بود یعنی غسل هنوز تمام نکرده بود که اتاه جبرئیل آمد نزد آنحضرت جبرئیل وهو ینفض راسه
من الغبار و حال آنکه جبرئیل می افشاند سر خود را و پاک میکرد از گرد که در غزوهٔ خندق بدان آلوده شده بود فقال قد وضعت السلاح پس گفت جبرئیل آنحضرت
بتحقیق نهادی تو سلاح را والله ما وضعته بخدا سوگند من ننهاده ام سلاح را چنانکه می بینی اخرج الیهم بیرون آی بسوی این کافران فقال النبی پس گفت
پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فاین پس کجا روم و بسوی که بیرون آیم فاشار الی بنی قریظة پس اشارت کرد جبرئیل بسوی بنی قریظه که قومی از یهود
بودند و بسه چهار میل از مدینه بودند و حصنی داشتند و الآن آثار آن باقی است و مسجد بنی قریظه که آن حضرت در ایام محاصره
ایشان در آنجا اقامت داشت و نماز میکرد و بعد از وی در آن مکان مسجدی بنا کرده اند مشهور است و آن در جانب عوالی مدینه است فخرج النبی صلی الله
علیه واله وسلم الیهم پس بیرون آمد آنحضرت و رفت بسوی بنی قریظه متفق علیه وفی روایة للبخاری قال انس کانی انظر الی الغبار ساطعا فی
زقاق بنی غنم گفت انس گویا من نگاه میکنم بجانب غبار که برخواسته است در کوچه بنی غنم بفتح غین معجمه و سکون نون و بفتح نون نیز آمده نام قبیله ایست از انصار زقاق بضم زای کوچه را گویند
موکب جبرئیل از جماعت سواران که همراه جبرئیل بودند و در بعضی نسخ من موکب این ظاهرتر است و موکب بکسر کاف جماعه سوار و پیاده کذا فی القاموس و از عبارت
نهایه تخصیص آن بسواران مفهوم میشود که سیر کنند نرمی و آهستگی حین سار رسول الله صلی الله علیه واله وسلم هنگام سیر کردن و رفتن پیغمبر ما صلی الله علیه واله
وسلم الی بنی قریظة بسوی این قبیله و معجزه اینجا آمدن جبرئیل است سلاح پوشیده با موکبش برای جنگ و دیدن غبار از موکب هرچند ذوات ایشان دیده نمی شد ۱۴
وعن جابر قال عطش الناس یوم الحدیبیة گفت جابر تشنه شدند مردمان روز حدیبیه بتخفیف و تشدید ۲ نیز آمده ورسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
بین یدیه رکوة و حال آنکه آنحضرت و پیش وی رکوه بود بفتح را ظرفی از چرم که در وی ساخته شود بوی فتوضأ منه پس وضو میکرد آنحضرت از وی ثم اقبل الناس نحوه پس

روی آوردند مردم وآمدند بجانب آنحضرت قالوا لیس عندنا ماء نتوضأ به گفتند مردم نیست نزد ما آبی که وضو کنیم بآن و نشرب و بنوشیم آن آب را
الا ما فی رکوتک مگر همین آبیکه در رکوۀ تست فوضع النبی صلی الله علیه واله وسلم یده فی الرکوۃ پس نهاد آنحضرت دست خود را در رکوه
فجعل الماء یفور من بین اصابعه پس گشت آب که میجوشید از میان انگشتان آنحضرت کامثال العیون مانند چشمها قال گفت جابر فشربنا وتوضأنا پس نوشیدیم
ما و وضو کردیم ما قیل لجابر کم کنتم گفته شد مر جابر را چند کس بودید شما قال لو کنا مائة الف لکفانا گفت جابر چند بودید چه سخن است آن قدر آب روان شده اگر می
بودیم ما صد هزار کس هر آئینه بسنده میبود ما را کنا خمس عشرة مائة در واقع بودیم ما پانزده صد ظاهر عبارت آن بود که گوید هزار و پانصد ولیکن مقصود مبالغه در تکثیر
است و نیز اهل حدیبیه فوجها بودند جدا جدا هر فوجی صد کس کذا قیل متفق علیه ۱۵ وعن البراء بن عازب قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم اربع عشرة مائة یوم الحدیبیة گفت براء بودیم ما چهارده صد کس در روز حدیبیه و در روایت جابر پانزده صد گفت بعضی میگویند یا دوازده
چهارده صد بود پس آنکه پانزده صد گفت خبر کسر داد و آنکه چهارده صد گفت کسر را انداخت یا فوج فوج می آمدند و میرفتند وقتی چهارده صد بودند وقتی دیگر
پانزده صد شدند یا پانزده صد بودند چهارده صد شدند اندازه بر غلبۀ ظن و تخمین است والحدیبیة بیر و حدیبیه نام چاهی است نزدیک مکه بر ده دوازده میل
فنزحناها فلم نترک فیها قطرة پس کشیدیم ما آب او را پس نگذاشتیم در وی یک قطره فبلغ النبی پس رسید این خبر پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم
فاتاها فجلس علی شفیرها پس آمد آنحضرت بسر آن چاه پس نشست بر کرانۀ آن ثم دعا باناء من ماء پس طلبید آنحضرت آوندی از آب فتوضأ پس وضو
کرد آنحضرت ثم مضمض ودعا پس بعد از وضو آب در دهن کرد و دعا کرد ثم صبه فیها پس ریخت آن آب را در چاه ثم قال دعوها ساعة پس گفت بگذارید
ساعتی تا پر شود فارووا انفسهم پس سیراب کردانیدند مردم ذاتهای خود را و رکابهم و مرکبهای خود را حتی ارتحلوا تا آنکه کوچ کردند از حدیبیه یعنی تا مدت
اقامت ایشان و شتران ایشان از آن آب سیراب بودند و مدت اقامت ایشان در آنجا نزدیک بیست روز بود رواه البخاری ۱۶ وعن عوف روایتست
از عوف که از تابعین است عن ابی رجاء از ابی رجاء عطاردی از کبار تابعین است ولادت وی در زمان نبوت است ولیکن آنحضرت را ندید و عمر طویل یافته
قریب از صد و بیست سال عالم عامل بود مقری است وفات او در سنه خمس و مائة عن عمران بن حصین که صحابی مشهور است قال کنا فی سفر مع النبی گفت عمران
بودیم ما در سفری با پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فاشتکی الیه الناس من العطش پس گله کردند مردم بسوی آنحضرت از تشنگی فنزل پس فرود آمد آنحضرت
فدعا فلانا پس خواند آنحضرت فلان را نام شخصی گرفت و طلبید کان یسمیه ابو رجاء بود که نام میبرد آن فلان را ابو رجاء که راوی حدیث است از عمران بن حصین
ونسیه عوف و فراموش کرد نام او را عوف که راوی است از ابی رجاء ودعا علیا وخواند آنحضرت علی را رضی الله عنه نیز قال اذهبا فابتغیا الماء و گفت
بروید هر دو شما پس طلب کنید آب را فانطلقا پس رفتند هر دو علی و آن فلان فتلقیا امرأة بین مزادتین او سطیحتین من ماء پس ملاقات کردند و دیدند
زنی را میان دو مزاده یا دو سطیحه از آب مزاده بفتح میم وتخفیف زای در اصل بمعنی توشه دان و بر راویه که در وی آب آرند نیز اطلاق میکنند و آن از دو چرم میباشد
و کاهی چرم سیوم در وی میدوزند تا فراخ شود کذا فی القاموس و در فتح الباری گفته مزاده مشک بزرگ که زیاده کرده میشود چرمی دیگر و سطیحه بفتح
سین و کسر طا نیز بمعنی مزاده است یا نوعی از مزاده از دو چرم که یکی بر بالای دیگر دوخته شده است فجاءا بها الی النبی پس آوردند علی و آن شخص دیگر
آن زن را نزد پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فاستنزلوها عن بعیرها پس فرود آوردند آن زن را یا آن مزاده را از شتر ش و معنی اول ظاهر ترست
ودعا النبی صلی الله علیه واله وسلم باناء و طلبید آنحضرت ظرفی را ففرغ فیه من افواه المزادتین پس ریخت یعنی امر کرد بریختن آب در آن ظرف
از دهنهای هر دو مزاده ونودی فی الناس اسقوا و آواز داده شد در مردم که آب دهید خود را یعنی یکدیگر را اسقوا بفتح همزه و کسر او هر دو لغت است
و فتح افصح است کذا قیل فاستقوا پس آب خوردند قال گفت عمران فشربنا عطاشا اربعین رجلا پس نوشیدیم ما در حالی که تشنه بودیم چهل مرد حتی روینا
تا آنکه سیراب شدیم روینا بفتح را و کسر واو فملأنا کل قربة معنا واداوة پس پر کردیم ما هر مشک و هر مطهره که با ما بود یعنی هر ظرف که با ما بود فی الصراح اداوه
مطهره یعنی آب دستان وایم الله لقد اقلع عنها وانها لیخیل الینا انها اشد ملئة منها حین ابتدأ و سوگند خدا هر آئینه بتحقیق باز داشته شد
آن مزاده و حال آنکه بدرستی آن مزاده هر آئینه در خیال انداخته میشود بر ما که آن مزاده سخت تر و بیشتر است از روی پر شدن از خودش که در نخست بود یعنی
همه آب خوردند و پر کردند و آن مزاده بحال خود بود و همچنان پر بود که نخست بود و برای مبالغه فرمود که از نخست پر تر بود واقلع بضم همزه بلفظ مجهول و
یخیل مضارع مجهول از تخییل وملئة بکسر میم و سکون لام و ابتدی نیز مجهول است متفق علیه ۱۷ وعن جابر قال سرنا مع رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم حتی نزلنا وادیا افیح بفا و حای مهمله گفت جابر سیر کردیم ما با آنحضرت تا آنکه فرود آمدیم در وادی فراخ فذهب رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم یقضی حاجته پس رفت آنحضرت که قضا کند حاجت خود را و حاجت انسانی فلم یر شیئا یستتر به پس ندید چیزی را از دیوار یا تل و سنگ که پرده کند از
از مردم واذا شجرتین بشاطئ الوادی ناگاه دید آنحضرت دو درخت را در کرانۀ وادی و در روایتی سمرتان و این لفظ ظاهر ترست فانطلق

رسول الله پس رفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم الی احدهما بسوی یکی ازین دو درخت فاخذ بغصن من اغصانها پس گرفت آن
حضرت شاخی از شاخهای آن درخت را فقال انقادی علی باذن الله پس گفت آنحضرت گردن نه و فرمان برداری کن آینده بر من بدستوری خدا
فانقادت معه پس گردن نهاد آن درخت با آن حضرت کالبعیر المخشوش الذی یصانع قائده مانند شتر چوب در بینی کشیده که مطاعت و فرمان
برداری میکند از پیش کشنده خود را خشاش بکسر خاء معجمه و شین معجمتین چوبی که در بینی شتر می اندازند تا بیشتر و شتاب تر شود در انقیاد و مصانعت در اصل بمعنی
رشوت دادن و مداهنت نمودن است و مراد اینجا الطاعت والانقیاد است حتی اتی الشجرة الاخری تا آمد آن حضرت درخت دیگر را فاخذ بغصن من
اغصانها پس گرفت شاخی از شاخهای او را فقال انقادی علی باذن الله فانقادت معه کذلک همچنان که درخت نخست آمده بود حتی اذا کان
بالمنصف مما بینهما تا وقتی که شد آنحضرت در میان راه آن دو درخت منصف بفتح میم و سکون نون و فتح صاد جای میانه در میان دو جا قال التئما
علی باذن الله گفت آنحضرت بهم بچسپید بر من بدستوری خدا التیام اتفاق کردن و سازواری نمودن فالتأمتا پس بهم چسپیدند آن دو درخت فجلست
احدث نفسی جابر میگوید پس نشستم من در حالی که حدیث میکنم نفس خود را و سخن میگویم با وی یعنی با خود و توقع این امر عجیب که دیدم از آنحضرت با خود گفتم که این
چه حالت و چگونه است یا در چیزهای دیگر چنانکه عادت انسان میباشد که با خود در سخن میباشد و آنرا حدیث نفس میگویند فحانت منی لفتة پس ظاهر شد از من التفاتی
و نگریستنی بجانبی یعنی مشغول بودم بنفس خود و التفات نداشتم بهیچ چیز پس التفات کردم و نگریستم فاذا انا برسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مقبلا
پس ناگاه می بینم آنحضرت را که روی آرنده است باین جانب واذا الشجرتین قد افترقتا و ناگاه می بینم آن دو درخت که بتحقیق جدا شده اند فقامت کل واحدة
منهما علی ساق پس ایستاد هر یکی از آن دو درخت بر تنه خود چنانکه بر حالت اصلی خود بودند رواه مسلم ۱۸ وعن یزید بن ابی عبید بضم عین و فتح با تابعی
ثقة است مولی سلمة بن الاکوع قال رأیت اثر ضربة فی ساق سلمة بن الاکوع گفت یزید دیدم نشان زخمی در ساق سلمه فقلت پس گفتم یا ابا مسلم کنیت سلمة بن
الاکوع است ما هذه الضربة چیست این اثر ضربه قال ضربة اصابتنی یوم خیبر گفت این اثر ضربه ایست که رسیده بود مرا در غزوه خیبر فقال الناس اصیب
سلمة پس گفتند مردم رسیده شد سلمه یعنی کشته شد و مرد یعنی ضربه شدید رسید که مردم گمان بردند که مرد فاتیت النبی پس آمدم پیغمبر را صلی الله علیه وآله و
سلم فنفث فیه ثلث نفثات پس دردمید آن حضرت در آن موضع سه دمیدن فما اشتکیتها حتی الساعة پس شکایت نکردم آنرا و دردمند نشدم تا این
ساعت رواه البخاری ۱۹ وعن انس قال نعی النبی صلی الله علیه وآله وسلم زیدا وجعفرا وابن رواحة للناس گفت انس خبر رسانید آنحضرت بموت
زید بن حارثه و جعفر بن ابی طالب و عبد الله بن رواحه از برای مردم قبل ان یأتیهم خبرهم پیش از آنکه بیاید مردم را خبر موت ایشان و این سه صحابی در غزوه
موته بضم میم که شهریست از شام در سنه ثمانیه شهید شدند و مسلمانان سه هزار بودند و روم صد هزار و تمام این قصه مسطور است در کتب سیر فقال پس گفت آنحضرت
در بیان کیفیت شهید شدن ایشان اخذ الرایة زید گرفت رایت را نخستین زید بن حارثه فاصیب پس کشته شد ثم اخذ جعفر فاصیب پس گرفت رایت را جعفر
بن ابی طالب پس کشته شد ثم اخذ ابن رواحة پس گرفت رایت را عبد الله بن رواحه فاصیب پس کشته شد وعیناه تذرفان میگفت آنحضرت این حکایت را و هر دو
چشم آنحضرت اشک میریختند حتی اخذ الرایة سیف من سیوف الله تا آنکه گرفت رایت را آنکه لقب وی شمشیر است از شمشیرهای خدا یعنی خالد بن ولید و گویند
که هفت شمشیر از دست خالد بن ولید در آن روز شکسته شد حتی فتح الله علیهم تا آنکه گشاد خدای تعالی بر مسلمانان یعنی نصرت داد ایشانرا بر روم و مسلمانان از دست
ایشان بسلامت ماندند رواه البخاری ۲۰ وعن عباس قال شهدت مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوم حنین گفت عباس حاضر
شدم با آن حضرت یعنی غزوه حنین که بعد از فتح مکه واقع شد و حنین بضم حاء مهمله و فتح نون اولی و بعد آن تحتیه ساکن است نام موضعی است میان مکه و طایف
وراء عرفات فلما التقی المسلمون والکفار ولی المسلمون مدبرین پس هنگامی که پیش آمدند یکدیگر مسلمانان و کافران برگشتند مسلمانان در حالی که پشت
دهنده اند و بحقیقت این هزیمت نبود بلکه برگشته بپناه آنحضرت آمدند تا استمداد جویند از حضرت وی و بالجمله یک جولانی بود از مسلمانان که واقع شد
فطفق رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یرکض بغلته قبل الکفار پس در ایستاد آنحضرت که می جنبانید استر خود را که نام وی دلدل
بود بجانب کفار رکض جنبانیدن دابه بپای و قبل بکسر قاف و فتح موحده جانب و این غایت جرأت و شجاعت است که در چنان معرکه کسی با استر تازد
وانا آخذ بلجام بغلة رسول الله عباس میگوید رضی الله عنه و حال آنکه من گیرنده ام لگام استر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم اکفها ارادة
ان لا تسرع در حالی که باز میدارم بغله را از جهت خواهش این که شتاب نکند بغله و تیز نرود وابو سفیان بن الحارث آخذ برکاب رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم و ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب ابن عم رسول الله که از فتیان قریش و شجعان عرب بود گیرنده بود رکاب آنحضرت را تا تازد
تواکر غرضا تا تازد و در رکاب باشد فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ای عباس ناد اصحاب السمرة پس گفت آنحضرت ای
عباس آواز ده خداوندان سمره را بفتح سین و ضم میم نام درختی است که بیعت کردند زیر آن روز حدیبیه که آنرا بیعة الرضوان خوانند یعنی نداء ده اهل

عباسؓ حدیبیه را که در شوقت بر سند فقال عباس وکان رجلا صیتا پس گفت عباس رضی الله عنه ودی صیت بفتح صاد و کسر تحتانیه مشدده مرد بلند آواز مبالغه صائت فقلت باعلی صوتی عباس میگوید پس گفتم من باواز بلند خود این اصحاب السمرة کجا اند اصحاب سمره فقال پس گفت عباس والله لکان عطفتهم حین سمعوا صوتی هر آیینه گویا باز برگشتن اصحاب سمره بهنگامی که شنیدند آواز مرا عطفة البقر علی اولادها بود مانند برگشتن گاوان بر بچه‌های خود که چگونه تیز و به محبت و شوق می آیند همچنین این جماعه آمدند فقالوا پس گفتند برای اظهار خدمت و ملاعت و امتثال امر یالبیک یالبیک قال گفت عباس فاقتتلوا والکفار پس کشش کردند با کافران والدعوة فی الانصار و دعوت یعنی استغاثت و نداکردن در انصار بود یقولون میگفتند غازیان یامعشر الانصار یامعشر الانصار و مکرر میگفتند ای گروه انصار مدد کنید و یاری رسید ثم قصرت الدعوة علی بنی الحارث بن الخزرج پس کوتاه کرده شد دعوت بر اولاد حارث بن الخزرج انصار اولاد دو برادرند یکی اوس و دیگر خزرج و بنی حارث از اولاد خزرج اند فنظر رسول الله صلی الله علیه واله وسلم وهو علی بغلته کالمتطاول علیها الی قتالهم پس نگاه کرد آنحضرت و حال آنکه وی بر استر خود بود مانند گردن درازکننده در نگریستن بر بغله سوی قتال ایشان یعنی صحابه قتال میکردند و آن حضرت علیه السلام گردن دراز کرده بجانب ایشان میدید فقال هذا حین حمی الوطیس پس گفت آنحضرت این هنگام گرم شدن جنگ است طیس بفتح واو و کسر طاء مهمله بمعنی تنور است و مراد اینجا حرب است فی الصراح وطیس تنور آهنین وگفته اند که این عبارت از هیچ یکی پیش از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنیده نشده است ثم اخذ حصیات پس گرفت آنحضرت چند سنگریزه فرمی بهن وجوه الکفار پس انداخت آن سنگریزه‌ها را بر روی کافران ثم قال انهزموا ورب محمد پس گفت آن حضرت شکست خوردند این کافران سوگند به پروردگار محمد فوالله ماهو الا ان رماهم بحصیاته پس بخدا سوگند نبود این انهزام مگر بسبب آنکه انداخت آنحضرت ایشان را بسنگریزه‌های خود یا نبود واقع مگر انداختن سنگریزه‌ها فمازلت اری حدهم کلیلا پس همیشه بودم من که میدیدم تیزی ایشان را کند وامرهم مدبرا و میدیدم کار ایشان را پس رونده رواه مسلم ٢١ وعن ابی اسحق نام او عمرو بن عبدالله سبیعی بفتح سین مهمله وکسر موحده و سکون تحتانیه نسبت بسبیع که نام مردیست بود ابواسحق از مشاهیر تابعین کثیر الروایه ثقه از سی وهشت صحابی سماع دارد قال قال رجل للبراء گفت ابواسحق گفت مردی مر براء بن عازب را که از مشاهیر صحابه است یا اباعماره کنیت براء است فررتم یوم حنین آیا گریختید شما از پیش کافران روز حنین قال گفت براء لا والله ماولی رسول الله نه بخدا سوگند پشت نداد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ولکن خرج شبان اصحابه لیس علیهم کثیر سلاح ولکن این مقدار بود که بیرون آمدند جوانان از اصحاب آنحضرت که نبود بر ایشان بسیار سلاح فلقوا قوما رماة لایکاد یسقط لهم سهم پس پیش آمدند گروهی را از کافران که نزدیک نبود که بیفتد مر ایشان را تیری یعنی انچنین تیرانداز بودند که خطا نمیخورد تیر ایشان فرشقوهم رشقا مایکادون یخطئون پس تیر انداختند آن گروه این جوانان را تیر انداختنی که نزدیک نبود که خطا کنند فاقبلوا هناک الی رسول الله پس روی آوردند این جوانان آنجا بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم یعنی جای را که پشته پناه آن حضرت آوردند رسول الله و پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم علی بغلته البیضاء بر استر سفید خود بود که آنرا دلدل نام است وابوسفیان بن الحارث یقوده وابوسفیان که ابن عم آن حضرت بود میکشید آنحضرت را یعنی بغله او را که در رکاب آن حضرت بود فنزل واستنصر پس فرود آمد آن حضرت از بغله و طلب نصرت کرد از خدا و دعا کرد وقال وگفت آنحضرت چنانکه عادت غازیان میباشد ورجز نفس خود برای اظهار جلادت و شجاعت و مسکنت بعزوه وثقی انا النبی لاکذب من پیغمبرم هیچ دروغ نیست درین انا ابن عبدالمطلب من پسر عبدالمطلبم که مشهور بود بشرف و عزت و کرم ثم صفهم پس صف بست آنحضرت صحابه را و ایستاده کرد بصف رواه مسلم وللبخاری معناه روایت کرد این حدیث را مسلم و مر بخاری راست معنی آن و لفظش مر مسلم راست وفی روایة لهما و در روایتی مر بخاری و مسلم را هر دو آمده است که قال البراء گفت براء بن عازب کنا والله اذا احمر الباس نتقی به بودیم ما وقتی که سرخ میشد عذاب یعنی قتال و سرخ شدن قتال سختی و تندی اوست چنانکه کسی در وقت غضب می شود و قایه میکردیم و پناه می جستیم بآن حضرت وان الشجاع منا الذی یحاذی به و بدرستی دلیر و مردانه از ما کسی میبود که مقابل می ایستادی و در جائی که وی میبود بر جای میبود یعنی النبی یعنی با پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم و معجزه اینجا نزول و استنصار بود و بگرفتن سنگریزه‌ها و انداختن آن بجانب کفار و هزیمت خوردن ایشان بدان که در حدیث اول مذکور است و ذکر حدیث ثانی برای تتمیم قصه حنین است و بعضی گفته اند که اتقاء شجعان بآنحضرت و پناه جستن ایشان بوی در امثال این موطن معجزه است بیرون از جریان عادت ٢٢ وعن سلمة بن الاکوع قال غزونا مع رسول الله صلی الله علیه واله وسلم حنینا فولی صحابة رسول الله صلی الله علیه واله وسلم گفت سلمة بن الاکوع غزا کردیم با همراه آنحضرت غزوه حنین پس برگشتند و پشت دادند بعضی از اصحاب آنحضرت فلما غشوا بفتح غین معجمه وضم شین معجمه مشدده رسول الله پس هنگامیکه نزدیک آمدند و قصد خیانت کردند کافران با آن حضرت نزل عن البغلة فرود آمد آنحضرت از استر ثم قبض قبضة من تراب من الارض پس گرفت آنحضرت مشتی از خاک زمین که سنگریزه‌ها هم در وی بود ثم استقبل به وجوههم پس مقابل کرد آنحضرت با آن خاک رویهای کافران را یعنی مقابل رویهای ایشان

خاک

خاک انداخت فقال پس گفت آنحضرت این کلمه را شاهت الوجوه زشت شد یا زشت باد روهای ایشان یا ذاتهای ایشان فما خلق الله منهم
انسانا الا ملأ عینیه ترابا بتلک القبضة پس پیدا نکرد خدایتعالی از ایشان هیچ آدمی را یعنی هیچ آدمی نبود مگر آنکه پر کرد هر دو چشم او را بخاک بآن
قبضهٔ خاک که انداخت بجانب رویهای ایشان فولوا مدبرین پس برگشتند کافران در حالی که پشت دهنده اند فهزمهم الله پس شکست داد ایشان را
خدایتعالی و نصرت داد مسلمانان را و هزم رسول الله صلی الله علیه واله وسلم غنائمهم بین المسلمین و بخش کرد آنحضرت غنیمتهای
ایشان را میان مسلمانان غنیمت مالی که از جنگ کافران بدست آید رواه مسلم ۲۳ و عن ابی هریرة قال شهدنا مع رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم حنینا گفت ابوهریره حاضر شدیم ما با آنحضرت غزوهٔ حنین را و در مواهب لدنیه این قصه را در غزوهٔ خیبر ذکر کرده و در صحیح البخاری نیز
همچنین است فقال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لرجل ممن معه یدعی الاسلام پس گفت آنحضرت مرد دیرا از جمله کسانی که همراه او بودند دعوی
میکرد آنمرد اسلام را و هیچ نشان کفر و نفاق ظاهر نبود بر وی هذا من اهل النار فرمود این مرد دوزخیست فلما حضر القتال قاتل الرجل من اشد القتال
پس هنگامیکه حاضر شد جنگ مقاتلت کرد آنمرد با کافران قتالی که از سخت ترین قتالها بود وکثرت به الجراح و بسیار شد بآن مرد جراحتها جراحت بکسر خستگی
جراح بکسر جماعت فجاء رجل فقال پس آمد مردی از صحابه پس گفت یا رسول الله ارأیت الذی تحدث انه من اهل النار قد قاتل فی سبیل الله من اشد
القتال خبر ده مرا از حقیقت حال آنمردی که خبر میدهی تو که وی از اهل آتش است بتحقیق قتال کرد در راه خدا سخت ترین قتال فکثرت به الجراح پس بسیار شد بوی
جراحتها فقال اما انه من اهل النار پس گفت آنحضرت ﷺ آگاه باش که وی از اهل نار است فکاد بعض الناس یرتاب پس نزدیک بودند بعضی مردم که
شک کنند در صدق خبر آنحضرت که با وجود این جد و جهد وی در قتال چون پیغمبر میاید که وی از اهل نار است فبینما هو علی ذلک اذ وجد الرجل
الم الجراح پس اثنای آنکه وی بر آن حال بود ناگاه یافت آنمرد درد جراحتها را فاهوی بیده الی کنانته پس مایل کردانید دست خود را بسوی تیرادان
خود فانتزع سهما پس کشید تیری را و در اکثر روایات بخاری اسهما بلفظ جمع یعنی بر کشید تیرها را فانتحر بها پس بر ید پیش سینه خود را بآن تیر و در صحیح
البخاری آمده که آمد و نهاد شمشیر خود را بر زمین و نهاد سینهٔ خود را بر تیزی شمشیر و زور کرد بر آن تا کشته شد و این منافات ندارد تجربه بتیر شاید که هر دو کرده باشد اول
بتیر کرد چون تمام نشد قتل بشمشیر کرد و الله اعلم فاشتد رجال من المسلمین الی رسول الله پس بشتاب رفتند و دویدند مردان مسلمانان بسوی پیغمبر خدا
صلی الله علیه واله وسلم فقالوا پس گفتند یا رسول الله صدق الله حدیثک راست کردانید خدایتعالی سخن ترا که گفته بودی آمرد از اهل نار است
قد انتحر فلان و قتل نفسه بتحقیق بر ید نحر خود را فلان یعنی آنمرد و کشت خود را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم الله
اکبر اشهد انی عبد الله و رسوله گواهی میدهم که من بندهٔ خدا ام و فرستادهٔ وی گواهی که معجزه ظاهر میشد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گواهی میداد بر رسالت
خود از جهت تازگی یقینی که پیدا می شد در آن وقت عیانا برای تنبیه و تلقین مردم بدان و فرمود آنحضرت یا بلال قم فاذن لا یدخل الجنة الا مؤمن ای
بلال برخیز پس اعلام کن مردم را باین که در نمی آید بهشت را مگر مسلمان و ان الله لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر و بدرستی خدایتعالی قوی میکرداند
این دین را بمرد فاجر و جهاد و قتال وی بفجور بی فرمانی و تباهی کردن رواه البخاری این حدیث دلالت دارد بر آنکه قاتل نفس در دوزخ است و مذهب
آنست که اگر مؤمن است و تصدیق ایمانی دارد مخلد در نار نخواهد بود و همچنین است حکم قاتل مؤمن عمدا و قاتل نفس نیز فرد قاتل مؤمن است و در قرآن مجید
حکم بخلود وی در نار کرده و علما در آن تاویلات دارند و بعضی محدثین از اهل ظواهر گفته اند که اگرچه مؤمن است اما این قسم مؤمن مخلد است در نار پس ایشان
خلود نار را مخصوص بکافر نمیدارند اما این قول شاذ است مخالف اجماع اهل مذهب سنت و جماعت و در خصوص این مرد که قصهٔ او در حدیث گذشت
میگویند که وی منافق بود چنانکه خطیب بغدادی گفته است یعنی در واقع منافق بود اگرچه ظاهر نبود نفاق وی و الله اعلم ۱۲ و عن عائشة رضی الله عنها
قالت سحر رسول الله صلی الله علیه واله وسلم حتی انه لیخیل الیه انه فعل الشیء و ما فعله روایت کرده شده است از عائشه که گفت
سحر کرده شد آنحضرت تا آنکه هر آینه در خیال انداخته میشد او را که وی کرده است چیزی را و حال آنکه نکرده است آنرا و در حدیث دیگر آمده است که در
خیال انداخته میشد که بیاید اهل خود را و جماع کند و نمی آمد ایشان را یعنی ظاهر میشد او را از نشاط و فرح که وی قادر است بر آمدن زنان را و چون نزدیک میشد
بایشان قدرت نمی یافت بر آن بدانکه قومی از ملاحده استبعاد نموده اند عروض سحر و امثال آن از عوارض و امراض بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
و راه سخن و انکار و طعن در آن یافته و توهم کرده اند که بر این تقدیر اعتماد بر شریعت و اقوال و افعال وی نماند و شک و التباس راه یافته که شاید از این قبیل باشد
و این توهم زایل و باطل است بعد از وجود دلایل قطعیه یقینیه بر صدق وی و ثبوت نبوت وی صلی الله علیه وآله وسلم و سحر مرضی است از امراض و
عارضی است از علل که جایز است طریان آن بر انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین چنانکه سایر انواع مرض و اگر فرض کرده شود چیزی از اختلال
در افعال بعلت مرض موجب نقص نگردد و آن کمال اختلال در سایر افعالی که مدخلیت نیست در آن مرض را بعد از حصول صحت و زوال مرض

چنانکه در سایر ناس و انبیا علیهم الصلوة و السلام جایز است بر ایشان طریان عوارض بشری از آفات و تغییرات و آلام و اسقام آنچه جایز است بر سایر بشر
و گذشته شده است بر حد اجسام و ظواهر ایشان بر حد بشریت و جبلت و اما ارواح و بواطن ایشان معصوم است از آن و متعلق بملاء اعلا و گیرنده است
علم و وحی را از ایشان اجساد ایشان ارضیه و ارواح ایشان سماویه که گویند این معنی دارد و گاهی نگاه میدارد ایشان را از آفات بشریت و احکام جبلت بطریق اعجاز
و خرق عادت از برای اظهار شرف و کمال و امتیاز ایشان از سایر بشر و وقتی که تقاضا کند آنرا حکمت چنانکه از تاثیر زهر یهودیه و امثال آن نگاه داشت
و نزد آن حضرت که اتصاف القا زهر یهودیه کمتر از سحر این اعصم نیست و حکمت در تاثیر سحر در جسم شریف وی صلی الله علیه و آله و سلم اظهار حقیقت
تاثیر سحر و جریان سنت الهی بر ثبوت آن که السحر حق و اظهار نبوت و اثبات آن بوده چه سحر در ساحر تاثیر نمیکند و کافران آنحضرت را ساحر میگفتند پس
حقتعالی تاثیر سحر در وی ظاهر گردانید که وی ساحر نیست و اما تخیل فعل و عدم قدرت بر جماع که در حدیث مذکور شد و طریان ضعف بصر که در بعضی
روایات آمده داخل در تبلیغ شریعت و قدح در صدق وی نیست از جهت قیام دلیل بر عصمت و نزاهت وی در ابلاغ شریعت و آن در بعضی امور
دنیاوی است که آن حضرت برای آن مبعوث نشده و فضیلت داده نشده و در هیچ حدیثی و خبری نیامده که صادر شده از وی صلی الله علیه و آله
و سلم قولی یا فعلی بر خلاف آنچه اخبار کرده و ابلاغ نموده و مخالف آنچه نفس الامر است گفته و کرده و آنچه مذکور است خواطر و تخیلات است و این
تخیلات را صادق اعتقاد نمی کرد و اثبات نمی نمود و اعتقادات وی بر نهج صدق و سداد و اقوال وی بطریق صحت و عدم فساد بود و اگر ضعف
بصری هم ظاهر میشد مخل عقل و تمیز نبود فافهم و بالله التوفیق و قضیه سحر بعد از رجوع از حدیبیه بود در ذی الحجه از سنه سادسه و مدت بقای او گفته اند چهل
روز بود و در وجه بعضی آثار تا شش ماه و بقای بعضی و بقایای او تا سال والله اعلم و طریق علم بدان که حاصل شد اینست که گفت عایشه حتی اذا کان
ذات یوم عندی تا وقتی که بود آنحضرت روزی نزد من دعا اللّٰه و دعاه دعا کرد آنحضرت خدا را و دعا کرد آن را یعنی دعائی کرد و بعد دعای مکرر کرد
و بر آن مستمر بود و در این جا دلیل است بر استحباب وسعیت دعا نزد حصول مکروه و نزول بلا و گفته اند که از خواص همان وقت دعای کنانند که وقت
اجابت رسد و دیگر از امیگذرانند که دعا میکرده باشند تا در وقت خود مستجاب میگردد ثم قال پس گفت آنحضرت اشعرت یا عایشة ای میدانی و خبر داری
ای عایشه ان الله قد اتانی فیما استفتیته که خدا تعالی جواب داد مرا در چیزی که در خواسته بودم از وی جواب آن جاءه نی رجلان جلس احدهما
عند راسی والاخر عند رجلی آمدند مرا دو مرد و نشست یکی از آن دو مرد نزد سر من و نشست دیگری نزد پاهای من ثم قال احدهما لصاحبه پس گفت
یکی از آن دو مرد مر یار و مصاحب خود را ما وجع الرجل چیست سبب دردمندی و رنجوری این مرد قال مطبوب گفت صاحب وی این مرد سحر کرده شده است
طب بمعنی سحر می آید و یکی از معانی طب سحر است قال گفت آن یکی و من طبه و که سحر کرده است او را قال لبید بن العاصم الیهودی گفت آن دیگر سحر کرده است
او را لبید بن عاصم یهودی و گفته اند که دختران وی کرده بودند با مردی و شرکت وی قال فیما ذا گفت در چه چیز سحر کرده است قال فی مشط و مشاطة گفت سحر
کرده است در مشط بضم میم و سکون شین و بضم آن و لغات دیگر نیز دارد و مشاط بضم مو ها که از شانه افتد و جف طلعة ذکر و در غلاف شکوفه نر جف بضم جیم و تشدید
فا غلاف شکوفه و طلعه بفتح طا و سکون لام شکوفه و آن برای نر و ماده هر دو میباشد و اینجا شکوفه نر بود و ظاهر آن خاصیتی دیگر دارد و جب بموحده نیز روایت
است و معنی جب و جف هر دو یکی است قال فاین هو گفت پس کجا نهاده اند آنرا قال فی بیر ذروان گفت در چاه ذروان بفتح ذال معجمه و سکون را نام چاهی
است و در بعضی روایات اروان بفتح همزه هر دو صحیح و مشهور است و اول اصح و اشهر است فذهب النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی اناس من اصحابه
الی البیر پس رفت آنحضرت در میان چند مردم از اصحاب خود بسوی این چاه فقال هذه البیر التی اریتها پس گفت آنحضرت این چاهی است که نموده شد مرا
کان ماءها نقاعة الحناء و گویا آب آن چاه آبی است که رنگ کرده شده است در وی حنا بکسر حا و تشدید نون گیاهی خوشبوی مشهور است و کان نخلها رؤس
الشیاطین و گویا سرهای خرماهای او سرهای دیوان است فاستخرجه پس بیرون آورد آنحضرت آن سحر را که در آن چاه نهاده بود و تورپشتی گفته که کاهی
فهم آن میرود که مراد بقول وی و نخلها کانها رؤس الشیاطین درختانند که گرد آن چاه بودند که آنها را تشبیه برؤس شیاطین داده باشند در قبح منظر و لیکن مراد شکوفهای
نخل است که در چاه دفن کرده بودند و عرب رؤس شیاطین را اقبح مناظر میدارند و بعضی گفته اند که مراد بشیاطین مارهای خبیث اند که آنها را تسمیه بشیاطین
کرده اند متفق علیه و در روایتی از ابن عباس آمده است که آن حضرت علی و عمار را رضی الله عنهما فرستاد از برای استخراج سحر از بیر ذروان پس یافتند
ایشان در وی غلاف شکوفه نخل را که در وی تمثال آنحضرت از موم ساخته اند و سوزنها در وی خلانیده و در رشته زده یازده گره بسته اند پس آورد جبرئیل معوذتین
را هر آیتی که از آن میخواندند گرهی گشاده میشد و هر سوزنی که از آن بیرون می آوردند آنحضرت را تسکینی و آرامی میشد و شاید که آنحضرت بسر آنجا رفته
و علی و عمار را بدر آمدن و درون چاه و بیرون آوردن امر کرده باشد و نیز در روایات آمده است که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آن یهود را هیچ
نگفت و در مقام انتقام آنها نایستاد و فرمود فتنه بر انگیختن را دوست نمیدارم و عن ابی سعید الخدری قال بینما نحن عند رسول الله

و در روایتی ششماه و بقولی تمام سال غالبا قوت و غلبه وی چهل روز بوده بود صح

صلی الله علیه وآله وسلم وهو یقسم قسما گفت ابو سعید در اثنای آنکه ما نزد آنحضرت بودیم و حال آنکه آن حضرت بخش میکرد مالی را وقسم بفتح قاف مصدر است و بمعنی مقسوم و قسم بکسر قاف بمعنی نصیب و بخش و این مال از غنایم حنین بود که قسمت کرد آنرا بجعرانه اتاه. آمد آنحضرت را ذو الخویصرة بضم خاء معجمه و فتح واو و سکون تحتانیه و کسر صاد مهمله وهو رجل من بنی تمیم و ذو الخویصره مردی بود از بنی تمیم فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله اعدل عدل کن در قسمت و همه را برابر ده فقال ویلک فمن یعدل اذا لم اعدل پس گفت آنحضرت وای تو پس که عدل میکند وقتی که من عدل نکنم قد خبت وخسرت ان لم اکن اعدل بتحقیق نومید شدی و زیان کار شدی تو اگر نیستم من که عدل کنم زیرا که امید واری و سود مندی شما در عدالت من است و مرا رحمت عالمیان ساخته
[margin: چیزی نیست صح]
و برای اقامت عدل فرستاده و اگر من عدالت نورزم شما را جز نا امیدی و زیان کاری نیست فقال عمر ائذن لی ان اضرب عنقه پس گفت عمر رضی الله عنه اذن ده مرا که بزنم گردن او را فقال دعه فان له اصحابا پس گفت آنحضرت بگذار او را و تعرض مکن بوی زیرا که مر او را یارانند یحقر احدکم صلوته مع صلوتهم خوار و خورد می پندارد یکی از شما نماز خود را در مقابله نماز ایشان وصیامه مع صیامهم و روزهٔ خود را با روزهٔ ایشان یعنی در ظاهر نماز و روزهٔ ایشان بیشتر و قویتر از نماز و روزهٔ شماست و از کثرت مصلیان بنی واقع شده است اگرچه نماز و روزهٔ ایشان بمصعد قبول نمیرسد و اگرچه ایشان واجب القتل شوند نزد خروج ایشان بر امام چنانکه میفرماید یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیهم میخوانند قرآن را و نمیگذرد قرآن حنجرهای ایشان را کنایت است از عدم صعود و وصول بمحل اثابت و قبول یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة می برآیند از دین چنانچه می برآید و میگذرد تیر از شکار که انداخته میشود تیر بسوی وی ینظر الی نصله نگاه کرده میشود بسوی پیکان تیر الی رصافه نگاه کرده میشود بسوی رصاف تیر بضم را و کسر آن پی که پیچیده میشود بر مدخل نصل و بالای وی الی نضیه نگاه کرده میشود بسوی نضی سهم بفتح نون و کسر ضاد معجمه و تشدید تحتانیه وهو قدحه و نضی قدح تیر است بکسر قاف و سکون دال یعنی چوب تیر و این تفسیر از راوی است در میان قول آنحضرت الی قذذه نگاه کرده میشود بسوی قذذ وی بضم قاف و فتح ذال معجمه اولی پر تیر یعنی میگذرد تیر از شکار از پیکان تا پرها فلا یوجد فیه شیء پس یافته نمیشود در تیر چیزی از اثر شکار قد سبق الفرث والدم در حالی که گذشته است تیر سرگین را و خون را یعنی این فرقه همچنان از دین میگذرند که تیر باین صفت از شکار میگذرد که هیچ اثر آن از خون وغیره در هیچ جزوی از پایان تا بالا پیدا نمیگردد و باین حدیث استدلال کرده است کسی که تکفیر کرده است خوارج را و خطابی گفته است که مراد بدین اینجا الطاعت امام است و در بخاری و مسلم و ابن ماجه آمده است که بیرون می آیند از دین چنانچه بیرون می آید تیر از شکار نگاه میکند تیر انداز در پیکان پس نمی بیند چیزی و نظر میکند در چوب تیر پس نمی بیند چیزی و نظر میکند در پر پس نمی بیند چیزی و شک میکند در فوق بضم فا و قاف سوفار آیا چسپیده است بوی چیزی از خون بعضی از علما گفته اند که این اشارتست از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بتوقف در تکفیر خوارج بشبه ایمان و از امام مالک از تکفیر اهل هوا پرسیدند که آیا کافرند ایشان گفت از کفر گریخته اند و مثل این از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در شان خوارج نیز نقل کرده اند والله اعلم آیتهم رجل اسود علامت اصحاب این مرد که ذو الخویصره است
[margin: سیاه رنگ]
مردیست که بیرون خواهد آمد از ایشان که احدی عضدیه مثل ثدی المرأة یکی از دو بازوی وی مانند پستان زن است او مثل البضعة یا مانند پارهٔ گوشت تدردر بفتح تا و دال مهمله و سکون را اصل تدردر تتدردر است تدحرج یعنی حرکت میکند و می آید و میرود و آن تا روی او و او را ازین جهت ذو الثدیه گویند بضم مثلثه و فتح دال و تشدید تحتانیه و وی رئیس خوارج خواهد بود ویخرجون علی خیر فرقة من الناس و بیرون می آیند این مرد و هر که با وست به بغی بر بهترین گروهی از مردم و اطاعت نمیکنند ایشانرا و مراد به خیر فرقه اینجا علی و اصحاب اوست رضی الله عنه قال ابو سعید اشهد انی سمعت هذا الحدیث من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت ابو سعید خدری گواهی میدهم من که شنیده ام این حدیث را از آنحضرت و اشهد ان علی بن ابی طالب رضی الله عنه قاتلهم وانا معه و گواهی میدهم که امیر المؤمنین علی قتال کرد این طایفهٔ خوارج را که آنحضرت وصف کرد ایشان را و من با علی بوده ام فامر بذلک الرجل فالتمس و چون فتح کرد و کشت ایشان را علی مرتضی امر کرد بطلب کردن و جستن این مرد میان کشتگان پس طلب کرده شد فاتی به پس آورده شد او را نزد علی رضی الله عنه حتی نظرت الیه تا آنکه نظر کردم من بسوی او و یافتم او را علی نعت النبی بر وصف پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم الذی نعته وصفی که وصف کرده بود آنحضرت او را وفی روایة و در روایتی بجای اتاه ذو الخویصره که در اول حدیث واقع شده است اینچنین واقع شده که اقبل رجل آمد مردی غائر العینین فرو رفته چشمان در سر اصل غور فرو رفتن آبست در زمین ناتئ الجبهة بلند و بالا برآمده پیشانی و ناتی بالف و تا عضو بمعنی ورم اوست کث اللحیة مزدحم و کثیف ریش مشرف الوجنتین بلند رخسار با اشراف بلندی و وجنه بهر سه حرکت واو رخسار محلوق الراس تراشیده موی سر پس این صفات ذو الخویصره است که در زمان آن حضرت بود و ذو الثدیه که بر امیر المؤمنین علی خروج کرد از قوم اوست و توهم اتحاد هر دو خطاست فقال پس گفت این مرد با این بدشکلی یا محمد اتق الله ای محمد پرهیز کن و الطاعت کن خدا را و عدل کن فقال پس گفت آنحضرت فمن یطع الله اذا عصیته پس کیست که فرمان برداری خواهد کرد خدا را وقتی که من بیفرمانی کنم یعنی من از همه مطیع تر و فرمان بردار تر

ترم خدا را امن امر با طاعت چه میکنی فیامننی الله علی اهل الارض پس این میکند مرا خدا تعالی بر تمامه زمینیان و میفرستد مرا بر خلق تا عدل کنم میان ایشان ولا
تامنونی و این منکر دانید شما مرا و اعتماد نمیکنید بر من سأل رجل قتله پس درخواست از آنحضرت مردی از صحابه کشتن ویرا که این حرف گفت چنانکه در روایت
سابق گذشت که گفت عمر که اذن ده مرا که بزنم گردن او را فمنعه پس باز داشت آنحضرت آن صحابی را از کشتن وی فلما ولی پس چون پشت داد این مرد
قال ان من ضئضئ هذا قوما گفت آنحضرت از اصل این مرد گروهی پیدا خواهد شد یقرؤن القرآن لا یجاوز حناجرهم یمرقون من الاسلام مروق السهم
من الرمیة ضئضئ بکسر دو ضاد معجمه و بدو همزه به معنی اصل مرد و از اصل این در نسب و مذهب است که متولد از وی زیرا که خوارج از نسل و اولاد ذو الخویصره بوده
فیقتلون اهل الاسلام و یدعون اهل الاوثان پس میکشند این قوم خوارج مسلمانان را و میگذارند و ترک میدهند بت پرستان را و جنگ اینها نمیکنند که
اهم است لئن ادرکتهم لاقتلنهم قتل عاد فرمود آنحضرت والله اگر فرضا دریابم من ایشان را و در زمان من باشند هر آینه می کشم ایشان را همچو کشتن عاد مراد بکشتن
عاد اهلاک و استیصال ایشانست بالکلیه و تعبیر بقتل برای مشاکلت است و الا عاد کشته نشده اند بلکه بصرصر قهر هلاک شده متفق علیه ۲۶ وعن ابی هریرة قال کنت
ادعوا امی الی الاسلام وهی مشرکة گفت ابوهریره رضی الله عنه بودم من میخواندم من مادر خود را باسلام و وی بر دین مشرکان بود فدعوتها یوما پس دعوت
کردم من مادر خود را روزی فاسمعتنی فی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما اکره پس شنوانید مادر من مرا یعنی گفت و من شنیدم از وی در شان و امر
آنحضرت چیزی که ناخوش دارم گفتن وی آنرا یا ذکر کردن من اکنون آنرا و ظاهر آنست که مراد کراهت است در دل با قطع نظر از ذکر فاتیت رسول الله پس آمدم نزد
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وانا ابکی و حال آنکه من گریه میکنم بر حال او فقلت پس گفتم یا رسول الله ادع الله ان یهدی ام ابی هریرة دعا کن خدا
را و درخواه از وی که راست نماید مادر ابی هریره را فقال اللهم اهد ام ابی هریرة پس گفت آنحضرت خداوندا هدایت کن مادر ابی هریره را فخرجت مستبشرا
بدعوة النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس بیرون آمدم من از پیش آنحضرت خوشحال بدعای آنحضرت که کرد بهدایت مادر من فلما صرت الی الباب
پس هنگامی که گشتم و آمدم بر در خانه فاذا هو مجاف پس ناگاه دیدم که در بسته و برهم زده است فسمعت امی خشف قدمی پس شنید مادر من آواز
پاهای مرا خشف بخا و شین معجمتین فقالت مکانک پس گفت مادر بجای خود باش و نه درآ یا ابا هریرة و از تصریح باسم ابی هریره و نداء وی اعتنا بحال
وی و رضا بقبول قول وی مفهوم میگردد و میگوید ابوهریره که وسمعت خضخضة الماء و شنیدم جنبانیدن آب را که مادر من غسل میکرد خضخضه بدو خا و بدو ضاد
معجمه جنبانیدن است و سوی تا غتسلت فلبست درعها پس غسل کرد مادر من ✻ و پوشید پیراهن خود را وعجلت عن خمارها و شتابی کرد از سرپوش خود یعنی
از بس شتابی خمار را نتوانست پوشید و خمار بکسر خاء معجمه معجر زنان ففتحت الباب پس گشاد مادر در را ثم قالت یا ابا هریرة اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا عبده ورسوله فرجعت الی رسول الله ابوهریره میگوید پس برگشتم و آمدم من بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
وانا ابکی من الفرح و حال آنکه من گریه میکنم از شادی گریه را اقسام است گاهی از غم باشد گاهی از شادی بعضی از خوش طبعان گفته اند گریه شادی از
آنست که غم بصورت گریه شده از درون بدر میرود فحمد الله پس ثنا گفت آنحضرت خدا را و شکر کرد بر اسلام مادر من وقال خیرا و گفت آنحضرت نیک
یعنی کلامی گفت متضمن نیکی از دعا و بشارت معجزه اینجا ظهور اثر دعای آنحضرت در شان مادر ابی هریره فی الحال با وجود آن ابا و امتناع و شدت
که وی داشت پس این از تصرف آنحضرت بود در وی و گردانیدن روی دل او را از کفر باسلام باذن الله رواه مسلم ۲۷ وعنه قال انکم تقولون اکثر
ابوهریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم گفت ابوهریره بدرستی شما میگوئید که بسیار کرد ابوهریره روایات تا احادیث از آنحضرت والله الموعد
ولقای خدا محل وعده است مرا روز قیامت یعنی اگر من کم و بیش کرده باشم و خیانتی ورزیده خدای تعالی روز قیامت جزای من خواهد داد و آن
حضرت فرموده است من کذب علی متعمدا الحدیث بعد از آن سبب اکثار خود را بیان میکند و میگوید وان اخوتی من المهاجرین کان یشغلهم الصفق
بالاسواق بدرستی برادران من که مهاجران بودند باز میداشت ایشان را از ملازمت شریف آنحضرت دست بر دست زدن ببازارها کنایت است
از بیع و شرا که در آن بایع و مشتری دست بر دست یکدیگر میزنند از جهت بودن ایشان اصحاب تجارت وان اخوتی من الانصار کان
یشغلهم عمل اموالهم و بدرستی برادران من که انصار اند باز میداشت ایشان را کار مالهای ایشان مراد باموال نزد اهل مدینه باغها و
زراعتها می افتد چنانکه نزد اهل مکه شتران و گوسفندان و انصار ارباب بساتین و زراعت بودند وکنت امرأ مسکینا الزم رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم و بودم من مردی مسکین که پیوسته میبودم و ملازمت میکردم آنحضرت را علی ملاء بطنی بر پر کردن
شکم خود یعنی فقیری بودم هر چه میرسید بهمان قدر که شکم پر گردد و سد جوع کند قناعت مینمودم و تجارتی و زراعتی نداشتم تا بآن مشغول
شوم و از دربار شریف دور افتم و در ملازمت شریف میبودم و احوال و اقوال آن حضرت را میدیدم و می شنیدم وقال النبی صلی الله
علیه وآله وسلم یوما و گفت آنحضرت روزی لن یبسط احد منکم ثوبه حتی اقضی مقالتی هذه هرگز فراخ نکند و نگشاید یکی

از شما

از شما جامهٔ خود را تا آنکه تمام کنم سخن خود را که امیست اشارت است بدعائی که کرد آنحضرت برای امت خود بحفظ ونگاهداشتن وآنچه شنیدند از آنحضرت از احادیث
ثم یجمعه الی صدره پستر گرد آرد و جامهٔ خود را بسوی سینهٔ خود فینسی من مقالتی شیئا ابدا پس فراموش کند هیچ چیز را از احادیث من که یاد گرفته است
همیشه یعنی دعای میکنم هرکه جامهٔ خود را فراکند وبرکت آن دعا را در آن جامه بسینهٔ خود ضم کند هرچه از احادیث من یاد گرفته است هرگز از یاد وی
نرود فبسطت نمرة لیس علی ثوب غیرها پس بسط کردم کلیمی را و نمره بفتح نون وکسر میم کلیم پشمین که در وی سیاهی وسپیدی باشد حتی قضی
النبی صلی الله علیه واله وسلم مقالته تا آنکه تمام کرد آنحضرت مقالهٔ خود را یعنی دعای را که خواند ثم جمعتها الی صدری پستر جمع کردم آنرا بسوی سینهٔ
خود فوالذی بعثه بالحق ما نسیت من مقالته ذلک الی یومی هذا پس سوگند بخدائی که فرستاده است او را براستی فراموش نکردم از سخنان آن
حضرت که شنیده بودم تا امروز متفق علیه ۲۸ وعن جریر بن عبد الله قال قال لی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الا تریحنی من ذی الخلصة
گفت جریر بن عبد الله بجلی که در عزت وشرف وحسن صورت وسیرت ونصیحت کلی یگانه بود گفت مرا آنحضرت آیا آسایش نمی دهی وخلاص نمیکردانی تو مرا از ذی
الخلصة ونمی شکنی او را وذا الخلصة بفتح خاء معجمه ولام وبضم هر دو نیز آمده وصاد مهمله نام بتخانه بود که او را الکعبة الیمانیة میگفتند از قبیلهٔ خثعم در وی بتی بود تا نام او
خلصه یا خلصه نام درختی است که بدرخت می پیچد خوشبو در انجا می روید قلت بلی گفتم بلی راحت میدهیم وخلاص میکردانم ترا از آن وشکنم آنرا وکنت
لا اثبت علی الخیل وبودم من که ثابت وبرجای خود نمی ماندم براسپ در سواری ومی افتادم از وی فذکرت ذلک للنبی پس ذکر کردم آنرا که من ثابت نمی
توانم بود براسپ مر پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم فضرب یده علی صدری پس زد آنحضرت دست مبارک خود را بر سینهٔ من برای تقویت
وتثبیت حتی رأیت اثر یده علی صدری پس یافتم نشان دست شریف آنحضرت را در سینهٔ خود وقال اللهم ثبته وگفت آن حضرت ودعا
کرد مرا خدا وندا ثابت دار او را ومحکم وبرجا دار براسپ بلکه در همه کارها وهمه حال ها واجعله هادیا مهدیا وبگردان او را راه راست یافته شده قال
فما وقعت عن فرسی بعد گفت جریر پس نیفتادم من از اسپ خود بعد از ان ازینجا معلوم میشود که هرکه را آنجناب قوت ودلیری بخشید هرگز سست
وناتوان نشدی اللهم ارزقنا تو مرا دل ده و دلیری بین روبه خویش خوان وشیری بین ومن یکن برسول الله نصرته ان تلقه الاسد فی آجامها تجم
واین ضعیف در وقتی که باقامت مکهٔ معظمه مشرف بودم چون در خدمت حاجی نظر بدخشی که از مردان راه وپهلوانان طریقت بود میرسیدم دستی
بر پشت این فقیر میزدند ومیفرمودند اللهم ثبته اللهم ثبته امیدواری تمام است که بر طریقهٔ حق ودین ثابت وراسخ باشد ان شاء الله تعالی فانطلق
فی مائة وخمسین فارسا من احمس پس روان شد جریر بجانب ذی الخلصه دشکستن آن در صد وپنجاه سوار از احمس بحاء وسین مهملتین بروزن احمر
نام قبایل است از قریش نام کرده شدند بدان از جهت شدت وصلابت وشجاعت وحماسه بمعنی شجاعت است فحرقها بالنار وکسرها پس سوخت
جریر ذی الخلصه را بآتش وشکست آنرا متفق علیه ۲۹ وعن انس قال ان رجلا کان یکتب للنبی صلی الله علیه واله وسلم روایت است
از انس که مردی بود مینوشت برای آنحضرت وحی یا جز آن فارتد عن الاسلام ولحق بالمشرکین پس مرتد شد وبازگشت از مسلمانی وبازپیوست به
مشرکان واین مرد نصرانی بود که مسلمان شده وباز مرتد گشته بنصرانیت باز رفت فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم ان الارض لا تقبله
بدرستی زمین نمی پذیرد او را ودرون خود نمیگذارد فاخبرنی ابو طلحة انه اتی الارض التی مات فیها انس میگوید پس خبر داد مرا ابو طلحه انصاری
که از مشاهیر صحابه وزوج ام انس است که وی آمد مر زمینی را که مرد آن مرد ودفن کرده شده بود در وی فوجده منبوذا پس یافت ابو طلحه او را بیرون انداخته
شده واز قبر بدر افتاده فقال ما شان هذا پس گفت وپرسید ابو طلحه چیست حال این مرده که بیرون افتاده است فقالوا دفناه مرارا فلم تقبله
الارض پس گفتند گور کردیم او را چند بار پس قبول نکرد او را زمین وهربار که دفن می کنیم بیرون می افتد متفق علیه ۳۰ وعن ابی ایوب قال خرج النبی صلی
الله علیه واله وسلم وقد وجبت الشمس روایت است از ابی ایوب انصاری که از کبار اصحاب است وآنحضرت در ابتداء هجرت بمنزل وی نزول کرده
بود گفت بیرون آمد آنحضرت وحال آنکه فرو افتاده بود آفتاب یعنی غروب کرده فسمع صوتا پس شنید آنحضرت آوازی را فقال یهود تعذب فی قبورها
پس گفت آنحضرت این آواز بسبب آنست که یهود عذاب کرده میشوند در قبرهای ایشان واین آواز یا عذاب یهود است که از عذاب فریاد میکردند
یا آواز وقع شدن عذاب یا آواز فرشتگان که عذاب میکنند واول ظاهرتر است ونزد طبرانی چیزیست که دلالت دارد بر آن متفق علیه ۳۱ وعن جابر
قال قدم النبی صلی الله علیه واله وسلم من سفر روایت است از جابر رضی الله عنه گفت باز آمد آنحضرت از سفری فلما کان قرب المدینة پس هنگامی
که بود آنحضرت در نزدیکی مدینه هاجت ریح برانگیخت وبرخاست بادی سخت تکاد ان تدفن الراکب پس نزدیک بود که درگور کند سوار را یعنی ببرد
وپوشیده گرداند از نظر وهلاک کند فقال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم پس گفت پیغمبر خدا بعثت هذه الریح لموت منافق
برانگیخته شده است این باد از جهت مردن منافقی فقدم المدینة فاذا عظیم من المنافقین قد مات پس رسید آنحضرت بمدینه پس ناگاه

سر شود بر بدن سن چرآن کلیم صح

نمایند دو راه راست صح

کلان‌تری از منافقان مرده است و سبب هیجان ریح بموت منافق وجود وحشت و کدورت و پریشانی بردن اشرار که در حال مردن وزندگانی محل
کلفت و محنت‌اند رواه مسلم ۳۳ وعن ابی سعید الخدری قال خرجنا مع النبی صلی الله علیه واله وسلم بیرون آمدیم ما با آنحضرت از مکه بسوی
مدینه حتی قدمنا عسفان تا آنکه رسیدیم بعسفان بضم عین و سکون سین مهملتین و بفا موضعی است بر دو مرحله از مکهٔ معظمه فاقام بها لیالی پس اقامت کرد
آنحضرت بعسفان چند شب فقال الناس ما نحن ههنا فی شیئ پس گفتند مردم نیستیم ما اینجا در هیچ کاری و چیزی وان عیالنا لخلوف و بدرستی
اهل و عیال ما غایب و واپس مانده‌اند و خلوف بضم خا جمع خلف یا خالف و اطلاق کرده میشود بر حاضر و غایب و در نهایه گفته خالف می
گویند وقتی که بسافرت غایب شوند مردان و اقامت کنند زنان ما نامن علیهم ایمن نیستیم بر عیال که دشمن بر ایشان بتازد و غارت کند
فبلغ ذلک النبی پس رسید این سخن پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم فقال والذی نفسی بیده ما فی المدینة شعب ولا نقب الا علیه ملکان
یحرسانها پس گفت آنحضرت و سوگند خورد که نیست در مدینه راهی و نه سوراخی مگر گماشته و گذاشته شده‌اند بر هر یک دو فرشته که پاسبانی
و نگاهبانی میکنند مدینه را شعب بکسر شین راه میان کوه و نقب بفتح نون و سکون قاف نیز بمعنی راه در کوه است ولیکن اینجا مراد راه میان دو
سرای است که کوچهای شهر است چنانکه در حدیث آمده که بر انقاب مدینه ملایکه‌اند که در نمی آید آنرا طاعون و دجال حتی تقدموا الیها تا آنکه
قدوم آرید شما بسوی مدینه و برسید آنجا ثم قال ارتحلوا پس گفت آنحضرت کوچ کنید فارتحلنا پس کوچ کردیم ما واقبلنا الی المدینة و روی آوردیم
بسوی مدینه فالذی یحلف به پس سوگند با آن کسی که سوگند خورده میشود بوی و سزاوار است با آنکه سوگند بوی خورند نه بغیر وی و آن حق جل و علا است
ما وضعنا رحالنا حین دخلنا المدینة ننهادیم ما رختهای خود را هنگامی که در آمدیم مدینه را حتی اغار علینا تا آنکه غارت زد بر ما بنو عبدالله بن غطفان
بغین معجمه و طاء مهمله مفتوحتین نام قبیله‌ایست وما یهیجهم قبل ذلک شیئ و برنمی انگیخت ایشان را پیش از آن هیچ چیزی پس صادق آمد خبر آنحضرت
که خبر داده بود که نگاه میدارند مدینه را پس از شما فرشتگان تا وقتی که قدوم آرید آنرا رواه مسلم ۳۳ وعن انس قال اصابت الناس سنة
علی عهد رسول الله صلی الله علیه واله وسلم گفت انس رسید مردم را قحطی در زمان آنحضرت سنه بمعنی سال است غالب آمده بر سال
قحط فبینا النبی پس در اثنای آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم یخطب فی یوم الجمعة خطبه میخواند در روز جمعه قام اعرابی ایستاد
بادیه نشینی فقال پس گفت یا رسول الله هلک المال وجاع العیال هلاک شد مال از باغ و بوستان و زراعت و دواب از نایافت آب و
گرسنه شد عیال از تنگی معاش فادع الله لنا پس دعا کن خدا را برای ما فرفع یدیه پس برداشت آنحضرت هر دو دست مبارک خود را
وما نری فی السماء قزعة و حال آنکه نمی بینیم ما در آسمان پارهٔ ابر قزع بفتح قاف و زای پارهای ابر تنک قزعة تا یکی فوالذی نفسی بیده ما
وضعها حتی ثار السحاب امثال الجبال پس بخدا سوگند ننهاد آنحضرت دست را تا آنکه برجست ابرها مانند کوهها در جامع الاصول ما وضعهما
هر دو دست را و این ظاهرتر است ثم لم ینزل عن منبره حتی رأیت المطر یتحادر عن لحیته پس فرود نیامد از منبر خود که بر وی ایستاده بود تا دیدم
باران را که میریخت و فرود می افتاد از لحیهٔ شریف وی یعنی متصل فرود آمدن از منبر و بیرون آمدن از مسجد باران شروع و اصل حدور از بالا بپایان فرود
آمدن ضد صعود فمطرنا یومنا ذلک پس باران داده شدیم ما آن روز که دعا کرد آنحضرت ومن الغد و فردای آن روز ومن بعد الغد و پس فردا حتی الجمعة
الاخری تا جمعهٔ دیگر وقام ذلک الاعرابی او غیره فقال و در ایستاد در آن جمعهٔ دیگر آن اعرابی یا مردی دیگر جز وی پس گفت یا رسول الله تهدم البناء وغرق
المال ویران شد خانها و آب از سر گذشت مالها را فادع الله لنا پس دعا کن خدا را برای ما یعنی که بایستد باران فرفع یدیه پس برداشت آنحضرت
هر دو دست خود را فقال پس گفت آنحضرت اللهم حوالینا ولا علینا خداوندا باران کن و اکن در مزارع و منابت و مباران بر ما و حوالی بفتح لام است
نه کسر آن و حول و حوال بیک معنی است و تثنیه بقصد معنی تعدد و تکرار است فما یشیر الی ناحیة من السحاب الا انفرجت پس اشارت نمیکرد
آنحضرت هیچ سوی از ابر مگر آنکه کشاده میگشت و در روایتی من السماء بجای من السحاب وصارت المدینة مثل الجوبة و گشت بالای مدینه مانند کوی یعنی
در همه اطراف و آفاق مدینه ابر بود و باران می بارید الا بر مدینه که ابر نبود و جوبه بفتح جیم و سکون واو و بموحده گوی گرد فراخ و در قاموس گفته که جوب
سپر و جوبه حفره و در روایتی بجای مثل الجوبة کالاکلیل آمده و گشت مدینه یعنی فوق مدینه مانند تاج تشبیه کرد فرجهٔ سحاب را بدان وسال الوادی قناة
شهرا و سیلان کرد و رود وادی روان رفت رود مانند کاریز تا یکماه و قناة باین وجه منصوب است و برفع نیز روایت کرده‌اند بیان وادی و قناة نام وادی
است از جانب جبل یعنی روان شد آن وادی که نام آن قناة است تا یکماه و این موافق است با آنچه در روایت بخاری آمده وسال الوادی وادی قناة و قناة برین روایت
مفتوح است بغیر تنوین ولم یجیئ احد من ناحیة الا حدث بالجود و نیامد هیچ یکی از هیچ سوی مگر آنکه خبر داد بباران نیکو و جود بفتح جیم و سکون واو باران بسیار
بارانی که فوق او بارانی نیست وفی روایة قال گفت آنحضرت اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الاکام خداوندا باران بر پشتها و آکام بمد همزه جمع اکمه پشتهاست

جای بلند سخت که هنوز سنگ نشده است والظراب وباران بر کوه‌ها ظراب بکسر ظای معجمه جمع ظرب بر وزن کتف کوه فراخ یا کوه خرد وبطون الاودیة وباران در درونهای وادیها ومنابت الشجر ودر جای رستن درختان قال گفت راوی حدیث که انس است فاقلعت پس قطع کرده شد وکشاده شد ابرها وخرجنا نمشی فی الشمس وبیرون آمدیم ما در حالی که راه میرویم در آفتاب متفق علیه ۳۴ وعن جابر قال کان النبی صلی الله علیه واله وسلم اذا خطب استند الی جذع من جذوع النخلة گفت جابر وقتیکه خطبه میخواند آنحضرت تکیه میکرد به تنه درخت خرما جذع بکسر جیم وسکون ذال معجمه من سواری المسجد از ستونهای مسجد که در زمان آن حضرت ستونهای مسجد از چوب خرما بود واین تکیه کردن تا آن چوب پیش از ساختن منبر بود فلما صنع له المنبر پس چون هنگامی که ساخته شد منبر فاستوی علیه پس بالا بر آمد آنحضرت بر منبر وخطبه بر منبر خواند صاحت النخلة التی کان یخطب عندها فریاد کرد آن جذع نخله که خطبه میخواند آن حضرت نزد وی پیش از نهادن منبر حتی کادت ان تنشق تا آنکه قریب شد که دو پاره شود آن نخله از فراق آنحضرت فنزل النبی صلی الله علیه واله وسلم پس فرود آمد آنحضرت از منبر حتی اخذها تا آنکه گرفت آن نخله را فضمها الیه پس فراهم آورد آنحضرت اورا بسوی خود ودر کنار گرفت فجعلت تئن انین الصبی الذی یسکت بتشدید کاف پس گشت آن نخله که ناله میکند همچو ناله کردن کودکی که خاموش کردانیده میشود از گریه وزاری وخاموش میکردد ودر بعضی روایات حن حنین الناقة وحنین بمعنی شوق ومیل ومراد اینجا آوازی است دلالت کند بر شوق بسوی آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم حتی استقرت تا آنکه قرار یافت وآرام گرفت آن نخله قال گفت آنحضرت بکت علی ماکانت تسمع من الذکر گریه کرد آن نخله بر فقدان چیزی که می شنید از ذکر رواه البخاری بدانکه حدیث جذع از جماعه از اصحاب از طرق کثیره روایت کرده اند که شک وشبهه را آنجا مجال تنگ است ودر مواهب لدنیه از شیخ علامه تاج الدین سبکی که از اکابر مشاهیر علماء شافعیه است نقل کرده که گفته است صحیح نزد من آنست که حدیث حنین جذع متواتر است وحافظ ابن حجر در فتح الباری گفته که حدیث حنین جذع وانشقاق قمر هر دو منقول است به نقل مستفیض که مفید یقین است نزد کسی که مطلع است بر طرق حدیث وقاضی عیاض در مشارق گفته حدیث حنین جذع مشهور ومنتشر است وخبر آن متواتر است تمامه اهل صحیح آنرا اخراج کرده اند وحسن بصری چون حدیث میکرد با آن میگریست ومیگفت ای بندگان خدا چوب خشک میگرید وناله میکند از شوق پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم پس شما سزاوارترید که مشتاق باشید بلقای وی وکم از چوب نباشید حیف سنگی وگیاهی که در آن خاصیتی هست به آدمی دان که دراه معرفتی نیست ۳۵ وعن سلمة بن الاکوع ان رجلا اکل عند رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بشماله روایت از سلمه بن الاکوع که مردی خورد نزد آن حضرت بدست چپ فقال کل بیمینک پس گفت آن حضرت بخور بدست راست خود قال لا استطیع گفت نمیتوانم بدست راست خورد قال لا استطعت گفت آنحضرت بطریق دعا هرگز نتوانی خورد مامنعه الا الکبر باز نداشت اورا از خوردن بدست راست مگر کبر وبقیدی به عجز وناتوانی این قول راوی است که گفت به جهت دفع وهم کسی که توهم کند که آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم چون دعا کرد بروی بعدم استطاعت با وجود بودن وی صلی الله علیه وآله وسلم رحمة للعالمین قال گفت راوی فما رفعها الی فیه پس نتوانست برداشت آن دست را بسوی دهن خود بعد از آن رواه مسلم ۳۶ وعن انس ان اهل المدینة فزعوا مرة روایت است از انس که ساکنان مدینه ترسیدند وفریاد کردند یکبار که از دزدان ویا دشمنان فرکب النبی صلی الله علیه واله وسلم فرسا لابی طلحة بطیئا پس چون شنید آنحضرت آواز فریاد ایشان سوار شد اسپی را که مر ابو طلحه انصاری را بود وسست رو وکان یقطف وبود آن اسپ که تنگ ونزدیک مینهاد گام را فلما رجع قال وجدنا فرسکم هذا بحرا پس هنگامی که باز گشت آنحضرت گفت یافتیم ما این اسپ را دریا ومیگویند وقتی که فراخ گام میباشد وسیری میکند در روانی وی چنانکه سیری میکند دریا وکان بعد ذلک لا یجاری وگشت آن اسپ بعد از سواری آنحضرت بحیثیتی که همراهی نمیتوانست کرد ومعارضه نمود باوی هیچ اسپی ویجاری بجیم وراء بلفظ مجهول از مجارات بمعنی معارضه ومباهات ودر اصل بمعنی باهم رفتن است ودر روایتی لا یحاذی بحاء حطی وذال معجمه یعنی مقابله کرده نمی شد از محاذات بمعنی مقابلت وفی روایة ودر روایتی اینچنین آمده که فما سبق بعد ذلک الیوم پس مسبوق کردانیده نشد آن اسپ بعد از آن روز وهیچ اسپی سبقت نتوانست کرد بروی رواه البخاری ۳۷ وعن جابر قال توفی ابی وعلیه دین گفت جابر بن عبدالله وفات یافت پدر من وحال آنکه بروی وام بود فعرضت علی غرمائه ان یاخذوا التمر پس عرض کردم بر وام خواهان وی که بگیرند خرما را که از نخل ما حاصل شده بود بما علیه در بدل چیزی که بر پدر من بود از وام فابوا پس ابا آوردند وقبول نکردند ایشان خرما را از جهت قلت آن وعدم وفا بدین فاتیت النبی پس آمدم پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم فقلت قد علمت ان والدی استشهد یوم احد پس گفتم تحقیق دانسته تو که پدر من شهید کرده شده است روز احد وترک دینا کثیرا وگذاشته است وام بسیار وانی احب ان یراک الغرماء ومن دوست میدارم که ببینند ترا وام خواهان تا بملاحظه آن مساهلت کنند یا بطور معجزه وفا کند تمر بدین فقال اذهب پس گفت آنحضرت مرا فبیدر کل تمر علی ناحیة پس خرمن ساز هر قسمی از تمر را بر جانبی ففعلت ثم دعوته پس کردم وخرمنها ساختم پس ترخواندم آنحضرت را فلما نظروا الیه کانهم اغروا بی تلک الساعة پس هنگامیکه نگاه کردند غرما بسوی آنحضرت گویا که ایشان چسپنده شدند بمن الحسر لستیم وستیهیدند در مطالبه من اغروا بضم همزه وسکون معجمه

وبصم راى الصراح غرابتين بعجمه سرشيم ماهى نعتيح غين المقصور بكسر آن ممدود فلما راى ما يصنعون اطاف حول اعظمها بيدرا ثلث مرات پس هنگامي كه ديد آنحضرت
آنچه ميكنند غرما از چسپيدن وستيهيدن گشت آنحضرت گرد بزرگترين ان خرمنها سه بار ثم جلس عليه پس نشست آنحضرت بر آن خرمن ثم قال ادع لي اصحابك پس
گفت آنحضرت بخوان براى من يعني نزد من ياران خود را يعني وام خواهان را فما زال يكيل لهم حتى ادى الله عن والدى امانته پس هميشه بود كه مي پيمود براى ايشان
تمر آنحضرت يعني امر ميكرد به پيمودن تا آنكه گذارد خدا تعالى از پدر من دين او وانا ارضى ان يودى الله امانة والدى ولا ارجع الى اخواتي بتمرة ومن خوشنود
خرسند شدم كه ادا كند خدا تعالى وام پدر مرا ازين خرمنها و باز نگردانم بسوى خواهران خود يك خرما و والد جابر رضي الله عنه دختران بسيار گذاشته بود و خواهران كه ميگويد
آنها را اراده مي كند يعني راضيم كه دين پدر ادا شود وچيزي براى ما باقي نماند فسلم الله البيادر كلها پس سلامت گذاشت خدا تعالى خرمنها را همه بمعجزة آن حضرت
صلى الله عليه واله وسلم حتى انى انظر الى البيدر الذى كان عليه النبي و تا آنكه بدرستي من مي بينم بسوى خرمني كه نشسته بود بر وى پيغمبر صلى الله
عليه واله وسلم كانها لم تنقص تمرة واحدة گويا كه نقصان نشد يك تمره يا نقصان نكرد بيادر يك خرما او تمره برفع ونصب هر دو وجه است و چون
ازان بيدر كه حضرت بر وى نشسته بود وازان كيل كرده داد وازان اداى دين كرد چيزي نقصان نشد آن بيادر ديگر بطريق اولى سلامت ماندند رواه
البخاري ٣٨ وعنه قال ان ام مالك كانت تهدى للنبي صلى الله عليه واله وسلم في عكة لها سمنا وهم از جابر روايتست كه ام مالك
انصاريه كه از صحابيات است بود كه ميفرستاد براى آنحضرت در آوندي كه مر او را بود روغن و عكه بضم عين وتشديد كاف ظرفي كه در وى روغن و شهد ميدارند
وبروغن مخصوص تر است فياتيها بنوها پس مي آمدند ام مالك را پسران وى فيسألون الادم پس ميطلبيدند نان خورش را وليس عندهم شيء وحال آنكه نيست
نزد ايشان چيزي از نان خورش زيرا كه آنچه بود از روغن بحضرت فرستاده بود ادم بضم همزه وسكون دال و ادام بكسر نان خورش فتعمد الى الذى كانت
تهدى فيه للنبي صلى الله عليه واله وسلم پس قصد ميكرد ام مالك بسوى ظرفي كه ميفرستاد در وى روغن براى آنحضرت وميديد و ميجست در وى
فتجد فيه سمنا پس مي يافت در وى روغن فما زال يقيم لها ادم بيتها پس هميشه بود كه برپا ميداشت آن ظرف يا آن سمن براى ام مالك نانخورش خانه او را
يعني هميشه ازان روغن در خانه ايشان نان خورش ميبود حتى عصرته تا آنكه بفشرد ام مالك آن ظرف را و چون بفشرد ديگر روغن پيدا نشد فاتت النبي صلى
الله عليه واله وسلم پس آمد ام مالك نزد آنحضرت يعني قصه را عرض كرد فقال عصرتيها پس گفت آن حضرت شايد كه بفشردى تو آنرا قالت نعم گفت
آرى بفشردم قال لو تركتيها ما زال قائما گفت آنحضرت اگر ميگذاشتى تو آنرا بحال خود يعني نمى افشردى عكه را هميشه ميبود روغن برپا و بحال خود رواه مسلم
٣٩ وعن انس قال قال ابو طلحة لام سليم روايتست از انس گفت گفت ابو طلحه انصاري كه شوهر مادر انس است مر ام سليم را كه مادر انس است لقد سمعت صوت
رسول الله صلى الله عليه واله وسلم ضعيفا بتحقيق شنيدم من آواز آنحضرت را سست اعرف فيه الجوع ميشناسم در آنحضرت گرسنگي را و اين ضعف
اثر آنست فهل عندك من شيء پس آيا هست نزد تو چيزي يعني از طعام فقالت نعم پس گفت ام سليم آرى هست چيزي فاخرجت اقراصا من شعير پس بيرون آورد
ام سليم نانى چند از جو ثم اخرجت خمارا لها پس بيرون آورد ام سليم سرافكندني كه مر او را بود فلفت الخبز ببعضه پس پيچيد نانها را به بعضي از خمار و گوشه از وى
ثم دسته تحت يدي پس پوشيد خمار را كه در وى نان بود در زير دست من ولاثتني ببعضه و دستار ساخت مرا به بعض خمار يعني سر مرا پوشيد و چند
بند نيز مانند دستار بر بست و لاثت بفتح از لوث بمثلثه بمعنى دستار پيچيدن وانس رضي الله عنه در آن زمان كودكي هشت نه ساله بود كه در خدمت آن
حضرت در آمده بود ثم ارسلتني الى رسول الله پس فرستاد مرا بسوى پيغمبر خدا صلى الله عليه واله وسلم فذهبت به پس بردم من آن نانها را فوجدت
رسول الله صلى الله عليه واله وسلم في المسجد ومعه الناس پس يافتم آنحضرت را در مسجد و حال آنكه با وى مردم اند و گفته اند كه مراد بمسجد جائيست
كه ساخته شده بود براى نماز و وقوع اين در غزوه خندق بود چنانكه در قصه جابر است والله اعلم فسلمت عليهم پس سلام گفتم بر مردم فقال لي رسول
الله پس گفت مرا پيغمبر خدا صلى الله عليه واله وسلم ارسلك ابو طلحة فرستاده است ترا ابو طلحه قلت نعم گفتم آرى قال بطعام گفت با طعامي
فرستاده است قلت نعم گفتم آرى فقال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم لمن معه قوموا پس گفت آنحضرت مردم را كه بودند با او برخيزيد تا بخانه
ابو طلحه رويم چون آنحضرت مطلع شد كه با انس چند نان است ونخواست كه تنها يا با دو سه كس مخصوص بخورد و باعث معجزه نيز در خاطر شريف وى انداختند
برخاست و نيز صحابه را فرمود كه برخيزيد فانطلق پس روان شد آنحضرت باصحاب بسوى خانه ابو طلحه وانطلقت بين ايديهم وانس ميگويد و روان شدم من نيز در پيش ايشان
حتى جئت ابا طلحة فاخبرته تا آنكه آمدم ابا طلحه را پس خبر كردم او را كه آنحضرت صلى الله عليه واله وسلم باصحابه مي آيد فقال ابو طلحة پس گفت ابو طلحه يا ام سليم
قد جاء رسول الله بتحقيق آمد پيغمبر خدا صلى الله عليه واله وسلم بالناس با مردم بسيار وليس عندنا ما نطعمهم و نيست نزد ما چيزي كه بخورانيم ايشان را
فقالت الله ورسوله اعلم پس گفت ام سليم خدا و رسول خدا داناتر است كه براى چه آمده است و چيست حكمت در آمدن او و گويا فهميد ام سليم كه
آن حضرت براى اظهار معجزه آمده بود و وى رضي الله عنها از عاقلات نساء و بر خصايص احوال شريف مطلع و اگر قصه جابر رضي الله عنه

پیش ازین وقوع یافته باشد تبقرب و قیاس برآن نیز دانسته باشد والله اعلم فانطلق ابوطلحة حتی لقی رسول الله پس روان شد ابوطلحه تا آنکه پیش آمد پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وسلم فاقبل رسول الله پس پیش آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم وابو طلحة معه وحال آنکه ابوطلحه با آن حضرت است فقال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم هلمی یا ام سلیم ما عندك بیا و شتابی کن و حاضر آر ای ام سلیم چیزی که پیش تست فاتت بذلك الخبز پس آورد
ام سلیم آن نانها را که داشت فامر به رسول الله پس امر کرد بآن خبز پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم که شکسته شوند و ریزه کرده شوند آن خبز ففت پس
ریزه کرده شد نان فت بفتح فا و تشدید مثناة ریزه ریزه کردن نان وجز آن وعصرت ام سلیم عکة فادمته و فشرد ام سلیم ظرف روغن را پس نان خورش کرد
آنرا که بیرون آمد از عکه ثم قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فیه ما شاء الله ان یقول پس گفت آنحضرت و دعا کرد در آن چیزی که خواسته بود
خدا که بگوید یعنی از دعای خیر و برکت در وی بدمید ثم قال ائذن لعشرة پستر گفت آنحضرت با بوطلحه یا کسی دیگر که حاضر بود دستوری ده مر ده کس را و بطلب فاذن
لهم پس طلبید مر ده کس را فاکلوا حتی شبعوا پس خوردند آن ده کس تا آنکه سیر شدند ثم خرجوا پستر بیرون آمدند ثم قال ائذن لعشرة ثم لعشرة پستر گفت اذن ده
مر ده کس را پستر ده کس را همین دستور ده ده کس را طلبید فاکل القوم کلهم وشبعوا پس خوردند قوم همه و سیر شدند والقوم سبعون او ثمانون رجلا و اتفاق
هشتاد کس بودند یا هشتاد کس میگویند که شاید که سبب در ده ده کس طلبیدن یکبارگی آن بود که جا تنگ بود و کاسه که در آن طعام بود زیاده بر ده کس بروی حلقه
نمی توانستند بست و بعضی گفته اند که حکمت آن بود که جمع کثیر چون نظر بر طعام قلیل افگنند حرص ایشان بر اکل زیاده میگردد و گمان میبرند که این طعام سیری نخواهد بخشید و
حرص و توهم عدم کفایت سبب زوال برکت است والله اعلم متفق علیه وفی روایة لمسلم انه قال و در روایتی مر مسلم را آمده است که آنحضرت بگفت ائذن
لعشرة اذن کن مر ده کس را فدخلوا پس درآمدند ده کس فقال کلوا و سموا الله پس گفت آنحضرت بخورید و نام برید خدا را فاکلوا پس خوردند حتی فعل ذلك
بثمانین رجلا تا آنکه کرد آنرا بهشتاد مردم ثم اکل النبی صلی الله علیه واله وسلم واهل البیت پستر خورد آنحضرت و اهل خانه ابوطلحه وترکوا سورا وکذا
باقی از طعام پس خورده وفی روایة للبخاری قال ادخل علی عشرة گفت درآر بر من ده کس را حتی عد اربعین تا آنکه شمرد چهل کس را ثم اکل النبی
پستر خورد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فجعلت انظر هل نقص منها شیء پس گشتم من که نظر میکنم آیا کم شد از وی چیزی یعنی دیدم که کم نشد از وی چیزی
واین روایات منافات ندارد بروایت خوردن هشتاد مرد از جهة احتمال آنکه بعد از چهل کس آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم خورده و بعد از آن چهل دیگر خورده
چنانکه میگوید وفی روایة لمسلم ثم اخذ ما بقی فجمعه ثم دعا فیه بالبرکة فعاد کما کان پستر گرفت آنحضرت چیزی را که باقی ماند پس جمع کرد آنرا پستر دعا
کرد در وی ببرکت پس بازگشت چنانکه بود فقال دونکم هذا پس گفت بگیرید و بخورید این را ۴۰. وعنه قال اتی النبی صلی الله علیه واله وسلم باناء
وهو بالزوراء و هم ازانس است که گفت آورده شد نزد آن حضرت آوندی وحال آنکه آنحضرت در زورا بود بفتح زای و سکون واو و برا ممدود نام
جائی معروفست بمدینه نزد بازار فوضع یده فی الاناء پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را در آن آوند فجعل الماء ینبع من بین اصابعه
گشت آب که بیرون می آید از میان انگشتان آنحضرت ینبع مثلثة الباء الموحدة فتوضأ القوم پس وضو کردند قوم قال قتادة قلت لانس کم کنتم
قال ثلثمائة گفت قتاده گفتم مر انس را چند کس بودید شما گفت سیصد کس او زهاء ثلث مائة یا گفت مقدار سیصد کس شک راویست متفق
علیه ۴۱. وعن عبدالله بن مسعود قال کنا نعد الایات برکة گفت ابن مسعود بودیم ما اصحاب رسول الله که میشمردیم آیات را سبب برکت و نور
که حاصل میشد از آن در دلهای ما وانتم تعدونها تخویفا و شما ای مردم میشمارید آنرا سبب ترسانیدن مر کافران را که منکرند آنرا و مراد بآیات یا آیات
قرآنی است که فرود می آید از آسمان یا معجزات که صادر میشدند از آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم و اراده معجزات ظاهرتر و موافق تر است بسیاق
حدیث یعنی اگرچه آیات برای تخویف و انذار برای کافران و منکرانست ولیکن موجب بشارت و برکتست در دلهای مؤمنان که محب و معتقد اند آنرا و ممکن
است که مراد آن باشد که غرض از نقل معجزات در زمان صحابه نبود مگر تبرک و تیمن بذکر پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم از جهت عدم وجود مخالفان و
منکران که شان ایشان انذار و تخویف است بخلاف این زمانه که چیزی از شک و انکار راه یافته گاهی مقصود از نقل آن تخویف و انذار و رد و انکار نیز واقع
میشود فافهم بعد از ان نقل کرد ابن مسعود رضی الله عنه معجزه از معجزات آنحضرت را صلی الله علیه واله وسلم و گفت کنا مع رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم فی سفر فقل الماء بودیم ما همراه آنحضرت در سفری پس کم شد آب فقال اطلبوا فضلة من ماء پس گفت آنحضرت بجوئید زیاده مانده
از آب را یعنی ظرفی که در وی اندکی از آب باقی مانده باشد فجاؤا باناء فیه ماء قلیل پس آوردند ظرفی را که در وی اندک آبی بود فادخل یده فی
الاناء پس درآورد آنحضرت دست مبارک خود را در ظرف ثم قال حی علی الطهور المبارك پستر گفت آنحضرت بیائید و اقبال کنید و استعجال
نمائید بآب پاك کننده برکت کرده شده در وی والبرکة من الله و برکت و زیادت از خداست ولقد رایت الماء ینبع من بین اصابع رسول
الله و هر آینه بتحقیق دیدم آب را که بیرون می آید از میان انگشتان پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم لفظ حدیث صریح است در برآمدن آب

ومعجزات که صح

از میان انگشتان مبارک و بر همین اند جمهور علما و لهذا ترجیح کرده شده است آن از بر آمدن آب از حجر چنانکه برای موسی علیه السلام بود پس التفات کرده نشود
بقول کسی که میگوید مراد آنست که آب در حد ذات خود بسیار شد پس جوش بزد از میان انگشتان و نمیدانیم چه باعث است این قایل را برین تاویل مانند آنکه میگوید
چه سرّیست در طلب فضلهٔ از آب و معجزه شامل است مر وجود آب را بی فضله نیز جواب میگوید که آن از برای این بود که تا گمان برده نشود که آنحضرت موجدیست
از اصل و ایجاد از خدائیست عزوجل و این سخن خالی از چیزی نیست زیرا که زیادت آب نیز از وی تعالی است و لهذا فرمود و البرکة من الله گفت بندهٔ مسکین
عبد الحق بن سیف الدین رزقه البرکة و الیقین که سبب تحقیق ظهور این قسم معجزه در تکثیر طعام و شراب و جز آن که بقیهٔ از آن که حکم ماده و اصل داشت موجود بود
و با عجاز برکت و زیادة در آن پیدا شد و بحقیقت در نمیتوان یافت که سبب آن چیست و همچنین امر کردن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بتقطیه او انی و نظر کردن
در وی و تفحص نمودن آن از حتی که اگر کشف کرده میشد و نظر کرده میشد بر طرف میشد اثر ظهور معجزه و علما از برای آن وجوه پیدا می کنند و الله اعلم بحقیقة الامر
معجزهٔ دیگر ذکر می کند ابن مسعود و میگوید ولقد کنا نسمع تسبیح الطعام وهو یوکل و هر آینه بتحقیق بودیم ما که می شنیدیم تسبیح گفتن طعام را حالا آنکه آن طعام
خورده می شد رواه البخاری ۴۲ وعن ابی قتادة قال خطبنا رسول الله گفت ابو قتاده که از مشاهیر صحابه است خطبه خواند برای ما پیغمبر خدا صلی الله
علیه واله وسلم فقال انکم تسیرون عشیتکم ولیلتکم پس گفت آنحضرت و خبر داد که بدرستی شما سیر میکنید این شبانگاه خود را و این شب خود را عشیه وقت
بعد از زوال وتاتون الماء ان شاء الله غدا و می آئید آب را اگر خواسته است وی تعالی فردا اشارت است ... که بطریق معجزه پیدا خواهد شد چنانکه
آخر حدیث باید فانطلق الناس لا یلوی احد علی احد پس روان شدند مردم در حالیکه میل نمیکند و التفات نمی نماید هیچ یکی بر هیچ یکی
... ود بر یک و مقید نمیشود بصحبت از جهت غایت اهتمام بطلب آب و نهایت حرص بر آن قال ابو قتادة فبینما رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم یسیر گفت ابو قتاده در اثنا آنکه آنحضرت سیر میکند و میرود حتی ابهار اللیل تا آنکه نصف شد شب و هر چیز نصیم با وسط از کویند
و ابهار بکسر همزه و تشدید را بر وزن احمار فمال عن الطریق پس میل کرد و بیک سو شد آنحضرت از راه فوضع راسه پس نهاد سر مبارک خود را
یعنی برای خواب ثم قال احفظوا علینا صلوتنا نگاه دارید بر ما نماز ما را یعنی بیدار باشید تا نماز صبح از دست نرود پس همه در خواب شدند و
صبح یکی برای نماز بیدار نشد فکان اول من استیقظ رسول الله پس بود نخست کسی که بیدار شد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم والشمس فی ظهره و حال
آنکه آفتاب رسیده بود در پشت آنحضرت ثم قال ارکبوا پس گفت آنحضرت سوار شوید فرکبنا پس سوار شدیم فسرنا پس سیر کردیم حتی اذا
ارتفعت الشمس نزل تا وقتی که بلند شد آفتاب فرود آمد آنحضرت ثم دعا بمیضاة کانت معی پس طلبید آنحضرت مطهره را که بود همراه من و میضاة
بکسر میم و سکون یا و همزه بعد از ضاد معجمه مطهرهٔ کبیره فیها شیء من ماء که بود در آن مطهره چیزی از آب فتوضأ منها وضوءا دون وضوء پس وضو کرد
از آن میضاة وضوئی فرود وضوئی که در سایر اوقات میکرد یعنی وضوئی میانه کرد از جهت قلت آب قال گفت ابو قتاده وبقی فیها شیء من ماء
باقی ماند در مطهره چیزی از آب ثم قال احفظ علینا میضاتک پس گفت آنحضرت نگاه دار بر ما مطهرهٔ خود را فسیکون لها نبأ پس نزدیک است که باشد
مر او را خبری و شانی عظیم بظهور معجزه ثم اذن بلال بالصلوة پس اذان گفت بلال و اعلام کرد بنماز فصلی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
رکعتین پس گذارد آنحضرت دو رکعت نماز سنت بامداد ثم صلی الغداة پس گذارد نماز فرض بامداد را یعنی با صحابه که همراه او بودند ظاهر آنست
که این قوم که با آنحضرت نماز گذاردند نیز آبی داشته اند که بدان وضو کرده اند یا تیمم کرده باشند در حدیث ذکر آن صریحا نیست والله اعلم ورکب و سوار
شد آنحضرت ورکبنا معه و سوار شدیم ما نیز با آن حضرت فانتهینا الی الناس پس رسیدیم ما بسوی مردم که پیشتر رفته بودند و بگذاردن نماز
همراه آنحضرت مفید نشدند حین امتد النهار در هنگامیکه دراز شد روز و بلند شد آفتاب وحمی کل شیء و گرم شد همه چیز و سخت شد گرمی وهم
یقولون و حال آنکه مردم میگویند یا رسول الله هلکنا و عطشنا هلاک شدیم ما و تشنه شدیم فقال لا هلک علیکم بعضهم پس گفت آنحضرت نیست هلاک
بر شما و این بشارت است به پیدا شدن آب ودعا بالمیضاة وطلبید آن حضرت مطهرهٔ ابی قتاده را فجعل یصب پس گشت آن حضرت که میریزد
آب را از میضاة وابو قتادة یسقیهم و حال آنکه ابی قتاده آب مینوشاند مردم را فلم یعد ان رای الناس ماء فی المیضاة تکابوا علیها پس
تجاوز نکرد و نگذشت دیدن مردم آب را در میضاة تا ازدحام نمودند ایشان بر میضاة یعنی چون دیدند که آب از میضاة می افتد مردم از آن آب
میخوردند ازدحام نمودند بر میضاة و تکابوا بفتح کاف و ضم نیز آمده و تشدید موحده از ازدحام نمودن و بمعنی جماعت از مردم و غیر هم نیز آمده و در صراح گفته کبه
جماعهٔ سواران چنانکه کبکبه فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم احسنوا الملاء نیکو کنید خلق را و آهستگی و نرمی کنید و ملا بفتح میم
ولام و همزه خلق و اشراف و کرام قوم را نیز میگویند و خلق نیز اکرم و اشرف چیزیست در آدمی کلکم سیروی همه شما زود یک است که سیراب شوید یروی بفتح داو
مضارع روی بکسر واو از ری بمعنی سیرابی بر عکس روی یروی نیز روایت قال ففعلوا گفت ابو قتاده پس کردند مردم آنچه فرمود آنحضرت از احسان خلق و نرمی

و آهستگی

و اہتکی فجعل رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یصب و اسقیهم پس گشت آنحضرت که میریزد آب را از میضات و من مینوشانم حتی مابقی
غیری و غیر رسول الله باقی نماند جز من و جز پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ثم صب فقال لی اشرب پس فریخت پس گفت مرا بنوش فقلت لا
اشرب حتی تشرب پس گفتم نمی نوشم من تا آنکه نمی نوشی تو یا رسول الله فقال ان ساقی القوم آخرهم پس گفت آنحضرت بدرستی ساقی قوم یعنی آنکه
آب میدهد مردم را پسترین مردم است در آب خوردن یعنی ادب آنست که نخست همه را سیراب کند بعد ازان خود بخورد و این عبارت حقیقت حال و ساقی
در حقیقت آنحضرت بود و اگرچه ابو قتاده متوسط شده بود چنانکه گفت یصب و اسقیهم قال فشربت پس نوشیدم من و شرب و نوشید آنحضرت قال فاتی
الناس الماء جامین رواء گفت ابو قتاده پس آمدند مردم آب را و خوردند در حالی که راحت یابندگانند و سیراب شوندگانند و جام بکسر جیم راحت و رواء
بکسر جمع راوی بمعنی ریان یعنی سیراب شونده رواه مسلم هکذا فی صحیحه همچنین است در متن صحیح مسلم و کذا فی کتاب الحمیدی و جامع الاصول و همچنین است در
کتاب حمیدی که جامع صحیحین است و در جامع الاصول که جامع صحاح است وزاد فی المصابیح بعد قوله آخرهم و زیاده کرده است در مصابیح بعد از لفظ آخرهم
لفظة شربا یعنی گفته ان ساقی القوم آخرهم شربا ۴۳ وعن ابی هریرة قال لما کان یوم غزوة تبوک گفت آنحضرت ابو هریره هنگامی که بود روز غزوهٔ تبوک
که در سال نهم بود در رجب و آخر غزوات آنحضرت بود صلی الله علیه واله وسلم و تبوک نام زمینی است میان شام و مدینه اصاب الناس مجاعة بفتح میم رسید
مردم را گرسنگی فقال پس گفت عمر یا رسول الله ادعهم بفضل ازوادهم بخوان مردم را بزیادتی توشه‌های ایشان یعنی امر کن که هر که از توشه زیادتی مانده
است بیارد ثم ادع الله لهم علیها بالبرکة پس دعا کن خدا را برای ایشان برکت بطریق اعجاز فقال نعم پس گفت آنحضرت آری میخواهم ایشان را و دعا میکنم فدعا
بنطع پس طلبید آنحضرت بساط از چرم و نطع بفتح نون کسر و یا فتح طا و سکون آن افصح کسر نون و فتح طا ست فبسط پس گسترانیده شد نطع ثم دعا بفضل ازوادهم
پس طلبید زیادتی توشه‌های ایشان را فجعل الرجل یجیئ بکف ذرة پس گشت مرد که می‌آورد مقدار مشتی از ذرة بضم ذال معجمه و تخفیف را نام دانه مشهور و فی الصراح
ذرة ارزن و یجیئ الآخر بکف تمر و می‌آورد دیگری کف از خرما و یجیئ الآخر بکسرة و می‌آورد دیگری پاره از نان کسره بکسر کاف و سکون سین حتی اجتمع
علی النطع شیء یسیر تا آنکه فراهم آمد بر نطع چیزی اندک فدعا رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بالبرکة پس دعا کرد آنحضرت برکت ثم قال
خذوا فی اوعیتکم پس گفت آنحضرت بگیرید در ظرفهای خود فاخذوا فی اوعیتهم پس گرفتند مردم در ظرفهای خود حتی ما ترکوا فی العسکر وعاء الا ملؤه
تا آنکه نگذاشتند در لشکر هیچ ظرفی را مگر آنکه پر کردند آن ظرف را قال گفت ابو هریره فاکلوا حتی شبعوا پس خوردند تمامه لشکر تا آنکه سیر شدند و فضلت فضلة و زیاده ماند
زیادتی فضلت بفتح ضاد بلفظ ماضی و فضلة بفتح فا و سکون ضاد و لشکر در غزوهٔ تبوک گفته اند که بصد هزار رسیده بود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه واله وسلم اشهد ان لا اله الا الله وانی رسول الله گواهی میدهم نیست هیچ معبود بحق مگر خدا و گواهی میدهم من که پیغمبر خدا ام لا یلقی الله بهما عبد غیر شاک
فیحجب عن الجنة پس نیاید خدا را و میرد با این دو گواهی هیچ بندهٔ شک نیارنده پس پوشیده شود از بهشت رواه مسلم ۴۴ وعن انس قال کان النبی صلی الله
علیه واله وسلم عروسا بزینب گفت انس بود آنحضرت نو کدخدا بزینب بنت جحش بفتح جیم و سکون حا مهمله فی الصراح عروس بفتح زن و مرد نوخواسته فعمدت
امی ام سلیم الی تمر و سمن و اقط پس قصد کرد مادر من که ام سلیم است بضم سین بسوی خرما و روغن و قروت سمن بفتح سین و سکون میم و اقط بفتح همزه و کسر قاف
فصنعت حیسا پس ساخت ام سلیم حیس را بفتح حاء مهمله و سکون تحتانیه طعامی که از تمر و سمن و اقط سازند و گاهی بجای اقط دقیق یا سویق بیندازند فجعلته فی
تور پس کرد آنرا ام سلیم حیس را در تور بفتح تحتانیه و سکون واو در ظرفی مانند قدح که آب خورده میشود در روی فقالت یا انس اذهب بهذا الی رسول الله
پس گفت ام سلیم ای انس ببر این را بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فقل بعثت بهذا الیک امی پس بگو فرستاده است این را بسوی تو مادر
من که ام سلیم است وهی تقرئک السلام و مادر من میخواند ترا سلام را وتقول ان هذا لک منا قلیل و میگوید مادر من بدرستی که این طعام مر ترا است از جانب
ما اندک یا رسول الله فذهبت فقلت فقال ضعه پس رفتم من پس گفتم آنچه مادر من گفته بود پس گفت آنحضرت بنه آنرا ثم قال اذهب فادع لی فلانا وفلانا وفلانا پس گفت
آنحضرت برو پس بخوان فلانرا و فلانرا و فلانرا رجالا سماهم سه مرد را که نام برد ایشان را وادع لی من لقیت و بخوان برای من هر که را بیش آئی فدعوت من سمی
و من لقیت پس خواندم من آنها را که نام برده بود آنحضرت و هر که را پیش آمدم فجئت فاذا البیت غاص باهله پس برگشتم من ناگاه خانه پر است و
تنگ است باهل خانه و غاص بغین معجمه و صاد مهمله مشدده از غص بمعنی پری و تنگی و غصه هم ازین است که پر میکند و تنگ میکرداند راه نفس را فی الصراح
منزل غاص اهله قیل لانس عدد کم کانوا گفتم زای و مد بمعنی قدر فرایت النبی صلی الله علیه واله وسلم وضع یده علی تلک الحیسة پس دیدم
من آنحضرت را که نهاد دست مبارک خود را بر آن حیسه که فرستاده بود مادر من و تکلم بما شاء الله و تکلم کرد بچیزی که خواسته بود خدا تعالی یعنی دعا
کرد برکت ثم جعل یدعو عشرة عشرة یاکلون منه پس گشت آنحضرت که میخواند از آن جماعه انبوه نزد خود ده ده کس را در حالی که میخوردند از آن
ویقول لهم اذکروا اسم الله ولیاکل کل رجل مما یلیه و میگوید آنحضرت مر ایشان را ذکر کنید نام خدا را و باید که بخورد هر مردی از آنچه متصل است بوی و پیش

[illegible]

اوست و این ادب دایمی است در اکل طعام که ذکر کرد اینجا بقصد اهتمام و تواند که ذکر وی درینجا برای نفی شره و اضطراب باشد بجهت قلت طعام و وجود برکت و زیادت در آن بمعجزه یا بجهت آنکه رعایت ادب سبب مزید برکت کرد و الله اعلم قال فاکلوا حتی شبعوا گفت انس پس خوردند ایشان تا آنکه سیر شدند فخرجت طائفة و دخلت طائفة پس بیرون آمدند گروهی و در آمدند گروهی دیگر حتی اکلوا کلهم تا آنکه خوردند همه ایشان قال لی یا انس ارفع گفت آنحضرت مرا ای انس بردار فرفعت پس برداشتم فما ادری حین وضعت کان اکثر ام حین رفعت پس ندانستم که در هنگامی که نهاده بود بیشتر بود یا هنگامی که برداشتم متفق علیه بدانکه ظاهر این حدیث آنست که ولیمه زینب ازین حیس بود که ام سلیم فرستاده بود و مشهور از روایات آنست که ولیمه وی بخبز و لحم بود و انس میگوید که ولیمه کرد بر وی بشاة و سیر گردانید هزار کس را بخبز و لحم و شاید که حضور حیس در وقت خبز و لحم اتفاق افتاد کذا فی شرح الشروح و تواند که هر کدام در روزی دیگر باشد و الله اعلم ۴۰ وعن جابر قال غزوت مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و انا علی ناضح قد اعیی گفت جابر غزا کردم همراه آنحضرت و حال آنکه سوار بودم من بر شتری که مانده شده بود ناضح شتر آب کش را گویند فلا یکاد یسیر پس نزدیک نبود که سیر تواند کرد آن شتر و راه رفتن فتلاحق بی النبی پس در رسید و دریافت مرا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فقال ما لبعیرک پس گفت آنحضرت چه شده است مر شتر ترا که راه نمیرود قلت قد اعیی گفتم تحقیق مانده شده است فتخلف رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فزجره پس باز ایستاد آنحضرت پس زد و راند شتر را و در روایتی دیگر آمده است که زد بچوبی که در دست شریف بود فدعا له پس دعا کرد آنحضرت آن شتر را به تندی و تیز روی فما زال بین یدی الابل قدامها یسیر پس همیشه بود آن شتر که پیش پیش شتران سیر میکرد فقال لی کیف تری بعیرک پس گفت آنحضرت مرا چگونه می بینی شتر خود را قلت بخیر قد اصابته برکتک گفتم به نیکی و خوبی می بینم بتحقیق رسید او را برکت تو قال افتبیعنیه بوقیة گفت آنحضرت آیا پس میفروشی بدست من او را بوقیه بفتح واو و کسر قاف و تشدید یا و اوقیه بضم همزه و سکون واو نیز گویند چهل درهم فبعته پس فروختم من او را علی ان لی فقار ظهره الی المدینة بر این شرط و قرار که باشد مرا سواری وی تا مدینه فقار بفتح فا استخوان پشت و ازین حدیث معلوم میشود جواز اشتراط بشرطی که در وی منفعت بایع باشد و شاید که این حدیث منسوخ باشد یا این شرط در صلب عقد نباشد بلکه بالتماس جابر یا عنایت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد بعد از عقد اگرچه خلاف ظاهر عبارت است و الله اعلم فلما قدم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم المدینة غدوت علیه بالبعیر پس هرگاه که رسید آنحضرت بمدینه بامداد کردم بر آنحضرت بشتر یعنی بردم شتر را بخدمت تا بسپارم فاعطانی ثمنه پس داد آنحضرت مرا بهای شتر را که بدان بها خریده بود و رده علی و باز گردانید شتر را بر من پس هم بها داد و هم شتر انعام کرد متفق علیه ۴۱ وعن ابی حمید بضم حا و فتح میم الساعدی از بنی ساعده است صحابی است که در میان جماعة اصحاب گفت که من داناترم و حافظترم بنماز پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پس بیان کرد آنرا چنانکه در کتاب الصلوة گذشت قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم غزوة تبوک گفت ابو حمید بیرون آمدیم ما با آنحضرت برای غزوه تبوک فاتینا وادی القری پس آمدیم ما وادی القری که موضعی است که میان وی و میان مدینه سه روز راه است از جانب شام الی حدیقة لامرأة آمدیم بر باغچه که مر زنی را بود فی الصراح حدیقه مرغزار با درخت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم اخرصوها اندازه کنید میوه درختان او را که چه مقدار است اخرصوا بضم همزه و را بلفظ امر از خرص بخا معجمه و صاد مهمله اندازه کردن میوه درخت و کشت بر زمین فخرصناها پس اندازه کردیم ما آن حدیقه را بچیزی که در قیاس ما آمد و خرصها رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عشرة اوسق و اندازه کرد او را آنحضرت ده وسق بفتح واو و سکون سین که شصت صاع باشد یا بار شتر فقال گفت آنحضرت بآن زن احصیها ضبط کن و نگاه دار عدد اوسق از وقتی که وزن کنی آنرا حتی نرجع الیک ان شاء الله تا آنکه باز گردیم ما بسوی تو ازین سفر اگر خواسته است خدا و انطلقنا حتی قدمنا تبوک و روان شدیم ما تا آنکه رسیدیم بتبوک را که متوجه بودیم بآن فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ستهب علیکم اللیلة ریح شدیدة پس گفت آنحضرت نزدیک است که بوزد بر شما امشب بادی سخت تند فلا یقم فیها احد پس نایستد و بر پا نماند در آن باد هیچکس فمن کان له بعیر فلیشد عقاله پس کسی که باشد مر او را شتری پس باید که سخت ببندد پای بند شتر را فهبت ریح شدیدة پس بوزید باد سخت تند فقام رجل فحملته الریح پس بایستاد مردی پس برداشت او را باد حتی القته بجبلی طیئ تا انداخت او را بدو کوه طی که جای حاتم طائی در آن دیار بوده طی بفتح طا و کسر یای مشدده و در آخر همزه ثم اقبلنا حتی قدمنا وادی القری پس تر روی آوردیم یعنی بمدینه تا آنکه قدوم آوردیم وادی القری را فسال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم المرأة عن حدیقتها کم بلغ ثمرها پس پرسید آنحضرت آن زن را از حدیقه وی که چند رسیده میوه آن فقالت عشرة اوسق پس گفت آن زن رسیده ده وسق چنانچه آنحضرت اندازه کرده و فرموده بود متفق علیه ۴۲ وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انکم ستفتحون مصر گفت ابوذر غفاری که گفت آنحضرت

بدرستی شما نزدیک است که فتح کنید مصر را ارض یسمی فیها القیراط و مصر زمینی است که نامیده میشود در وی قیراط یعنی ذکر قیراط بزبان بازاریان اهل
مصر در معاملات بسیار میرود و از جهت شدن در معامله و قلت مروت و عدم مسامحت پس منافی نباشد آنرا مشارکت غیر ایشان از اهل بدو و حضر در ذکر قیراط
وازینجا معلوم میشود که برزبان اهل کرم باید که شیء حقیر خسیس جاری نگردد قال بعض الحکما رحم الله من لم یجر علی لسانه الدانق والقیراط و اینرا محملی دیگر نیز هست که تورپشتی
ذکر کرده و آن در شرح ذکر کرده ایم و قیراط است و وزن آن در بلاد در مکه معظمه ربع سدس دینار یعنی یکجزو از بیست و چهار جزو دینار و در عراق نصف عشر یعنی
یکجزو از بیست جزو و با وجود آن وصیت کرد آنحضرت برعایت حقوق اهل مصر در آنچه متعلق و راجع بملاحظه و نسبت آن حضرت است صلی الله علیه وآله وسلم و فرمود
فاذا فتحتموها فاحسنوا الی اهلها وقتی که فتح کنید مصر را پس نیکی کنید بسوی اهل مصر بصفح و عفو و ستر فان لها ذمة زیرا که بدرستی مر مصر را یعنی
اهل آنرا ذمه است یعنی حرمت و اما ذمه جهة ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم زیرا که مادر وی ماریه قبطیه از قوم ایشانست ورحما و مر آنرا رحم
است بفتح را و کسر حا یعنی قرابت از جانب هاجر ام اسمعیل علیه السلام زیرا که وی نیز از اهل ایشان بود او قال یا گفت ذمة وصهرا بکسر صاد و سکون ها خسر
و داماد و اهل بیت و شوی و مصاهره دامادی و خسری کردن و پیوستن بدامادی و این نیز از جهت ام ابراهیم بن رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم بعد از ان ذکر
کرد آن حضرت از فتنها پس ایشان که موضع یکخشت خصومت میورزند و جنگ می کنند و فرمود فاذا رایتم رجلین یختصمان فی موضع لبنة
پس چون ببینید شما دو مرد را که پیکار در جای یکخشت ولبنة بفتح لام و کسر با فاخرج منها پس بیرون آی ای ابا ذر از آن مصر تخصیص خطاب بابی ذر بجهت کمال
شفقت است و احتمال دارد که خطاب عام باشد و بتحقیق واقع شد از جانب ایشان فتنه های دیگر از قتل عثمان و محمد بن ابی بکر بعد از وی قال گفت ابوذر
فرأیت عبدالرحمن بن شرحبیل بن حسنة بفتحات واخاه ربیعة یختصمان فی موضع لبنة فخرجت منها گفت ابو ذر پس دیدم این
دو برادر را که خصومت میکردند در یکخشت پس بیرون آمدم از مصر و شرحبیل بضم شین بن حسنه بفتحات صحابی است از مهاجره حبشه معدود در وجوه
قریش و عبدالرحمن و ربیعه پسران شرحبیل اند و عبدالرحمن را روایت است و روایت کرده اند از وی جماعه و ربیعه نیز صحابی است رواه مسلم ۱۴۸
وعن حذیفة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم حذیفه بن الیمان که صاحب سر رسول الله بود و نزد وی علم منافقین بود و در روایت میکند از پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم قال که آنحضرت فی اصحابی در اصحاب من وفی روایة قال و در روایتی گفت فی امتی در امت من اثنا عشر منافقا
لا یدخلون الجنة دوازده منافق اند که در نمی آیند بهشت را ولا یجدون ریحها و آمدن بهشت چه باشد که نمی یابند بوی بهشت را حتی یلج
الجمل فی سم الخیاط تا آنکه در آید شتر در سوراخ سوزن سم بفتح و بضم سوراخ و خیاط مخیط سوزن و این مبالغه و تعلیق بمحال است چنانکه در قران مجید
نیز واقع شده است و پوشیده نماند که اطلاق امت بر منافقان میتوان کرد باراده امت دعوت اما اطلاق صحابی نتوان کرد مگر باعتبار ظاهر و نسبت این
میانه صحابه بتلفظ کلمه شهادت و این وجه امت اجابت نیز توان خواست و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعضی از خواص و مقربان خود براحوال این
فرقه مشومه اطلاع داده بود تا ذکر و شر ایشان بر حذر باشند و در لیلة العقبه در وقت رجوع آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از غزوه تبوک مکر و خداع
ایشان نسبت بآنحضرت بود آمده چنانکه در کتب سیر مذکور است و طیبی نیز از شرح تورپشتی نقل کرده است ثمانیة منهم تکفیهم الدبیلة هشت کس
از ایشان کفایت میکند هلاک میکرداند ایشانرا ریش مهلک دبیله بضم دال مهمله و فتح موحده و سکون تحتیه دملی که حادث میگردد در شکم آدمی پس می کشد
اورا غالبا و در قاموس دبیله بمعنی طاعون گفته و بمعنی حادثه و سختی نیز آمده و در حدیث تفسیر کرد آنرا بقول خود سراج من نار یظهر فی اکتافهم
چراغی و شعله از آتش که پیدا میشود در کتفهای ایشان گویا مراد ورم حار است حتی تنجم فی صدورهم تا آنکه می بر آید و پدید میگردد اثر آن حرارت در سینهای
ایشان رواه مسلم وسنذکر حدیث سهل بن سعد لاعطین هذه الرایة غدا فی باب مناقب علی و حدیث جابر من یصعد الثنیة فی باب
باب جامع المناقب ان شاء الله تعالی و در مصابیح این دو حدیث را در باب معجزات ذکر کرده ۱۶ الفصل الثانی عن ابی موسی قال خرج ابوطالب الی
الشام روایتست از ابی موسی اشعری گفت بیرون آمد ابوطالب عم آن حضرت بسوی شام برای تجارت چنانکه عادت اهل مکه بود وخرج معه النبی و بیرون آمد با وی
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فی اشیاخ من قریش در میان پیران از قریش یعنی چند مردی پیر دیگر از قریش همراه بودند آن حضرت در آن وقت دوازده ساله بود
فلما اشرفوا علی الراهب پس هرگاه که مطلع شدند بر راهب که نام او بحیرا بود بفتح موحده و کسر مهمله و سکون تحتانیه مقصور و رسیدند بوی و بود جای وی بصری بضم با
بلاد شام هبطوا فرود آمدند فحلوا رحالهم پس بکشادند بارهای خود را فخرج الیهم الراهب پس بیرون آمد بسوی ایشان برای ملاقات راهب فکان
قبل ذلک یمرون به فلا یخرج الیهم و بودند ایشان پیش ازین بارهای دیگر که سفر میکردند میگذشتند بر راهب پس بیرون نمی آمد بسوی ایشان و نمی دید
ایشانرا قال گفت ابو موسی فهم یحلون رحالهم پس ایشان می کشادند بارهای خود را فجعل یتخللهم الراهب پس برگشت که در می آید میان ایشان
راهب حتی جاء فاخذ بید رسول الله تا آنکه آمد پس گرفت دست پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم فقال پس گفت هذا سید العالمین

هذا رسول رب العالمين يبعثه الله رحمة للعالمين میفرستد او را خدای تعالی بسبب رحمت و مهربانی برای جهان فقال له اشياخ من قريش پس
گفتند مر راهب را بعضی پیران از قریش ما علمك به چیست سبب علم تو بوی و از کجا میدانی تو حال او را فقال انكم حين اشرفتم من العقبة پس گفت
راهب بدرستی شما هنگامیکه بالا بر آمدید و پیش آمدید ازین راه که میان دو کوه است لم يبق شجر ولا حجر الا خر ساجدا باقی نماند هیچ درختی
و نه سنگی مگر آنکه افتاد سجده کننده ولا يسجدان الا للنبي و سجده نمیکنند سنگ و درخت مگر برای پیغمبر و انى اعرفه بخاتم النبوة و بدرستی من می
شناسم او را بمهر نبوت اسفل من غضروف كتفه مثل التفاحة که واقع است پایان تر از استخوان شانهٔ وی مانند سیب و در روایات دیگر آمده است
که راهب برخاست و آنحضرت را در کنار گرفت و از احوال و صفات شریف وی پرسید از هیئت خواب و طعام و شراب و جز آن و همه را موافق
یافت بآنچه در کتابها بود ثم رجع فصنع لهم طعاما پس برگشت راهب پس ساخت برای ایشان طعامی فلما اتاهم به كان هو في رعية
الابل پس هنگامی که آورد راهب طعام را بود آنحضرت در چرانیدن شتران فقال ارسلوا اليه پس گفت راهب کس بفرستید بسوی وی فاقبل
پس روی آورد و آمد آنحضرت و عليه غمامة تظله و حال آنکه بر آنحضرت ابری بود که سایه میکرد او را فلما دنا من القوم وجدهم قد سبقوه الى
فىء شجرة پس هنگامی که نزدیک شد یافت قوم را که تحقیق پیشی کرده بودند او را بسوی سایهٔ درختی و نشسته بودند در سایه فلما جلس مال فىء الشجرة
عليه پس هنگامی که نشست خمید سایهٔ آن درخت بر آنحضرت اگرچه سایهٔ ابر بر سر مبارک وی بود اما برای اظهار امتیاز وی در مجلس سایه نیز
برگشت و سایهٔ ابر بر سر آنحضرت از معجزات بود و لیکن میگویند دایم نبود بلکه گاه گاه میبود نزد احتیاج فقال الراهب انظروا الى فىء
الشجرة مال عليه گفت راهب نگاه کنید بسوی سایهٔ درخت که میل کرد بروی فقال انشدكم الله بفتح همزه و ضم شین سوال میکنم شما را و طلب میکنم از شما بخدا جواب
این سوال را ايكم وليه کدام یکی از شماست قریب وی [illegible] و دوست و متولی امر وی قالوا ابو طالب گفتند وی ابو طالب است فلم يزل
يناشده پس همیشه بود راهب که طلب و سوال میکرد ابو طالب را بخدا سوگند بر تو که باز گردانی محمد را بمکه و نگاه داری او را از کید دشمنان که یهود و نصاری
اند حتى رده ابو طالب تا باز گردانید و فرستاد ابو طالب آنحضرت را بمکه آورده اند که راهب میترسید که مبادا او را ببرند و آنجا در مقام کشتن
وی شوند و ترمذی و حاکم آورده اند که در این سفر هفت کس از روم آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم می جستند و در قصد قتل وی بودند پس پیش آمد بحیرا
و گفت چه چیز آورده است شما را درینجا گفتند این پیغمبر درین ماه بیرون آمدنی است پس هیچ راهی نماند که مردم را بر نفرستند تا آنکه اگر بیابند بکشند بحیرا
گفت خبر دهید شما مرا که اگر خواسته باشد خدا امری را که تقدیر کند میتواند هیچ یکی از آدمیان که تغییر دهد آنرا گفتند نمیتواند گفت بیعت کنید با وی و محبت
ورزید با وی و بعث معه ابو بكر بلالا و چون ابو طالب آنحضرت را بجانب مکه برگردانید فرستاد با آنحضرت ابو بکر بلال را و زوده الراهب
من الكعك والزيت و توشه داد آنحضرت را راهب از کاک و روغن زیت رواه الترمذي بدانکه در حدیث گفته اند که فرستادن ابو بکر
بلال را همراه آنحضرت بمکه درین قصه چه صورت دارد و حال آنکه بلال هنوز مخلوق نشده و ابو بکر در آنوقت صبی بود و همراه آن حضرت نمانده و نیم سال
و ابو بکر در آنزمان نخریده بود بلال را و ذهبی این حدیث را تضعیف کرده و حافظ ابن حجر در اصابه گفته که حدیث رجال وی ثقات و منکر نیست در وی مگر این لفظ
و تواند که مدرج باشد مقطع از حدیث دیگر بطریق وهم از بعضی رواة و جزری گفته است که رجال این حدیث رجال صحیحین اند و ذکر ابی بکر و بلال غیر محفوظ است
و عد کرده اند آنرا ائمه از وهم و بلال شاید که در آن وقت مولود نشده بود فتدبر ۲ وعن علي بن ابي طالب قال كنت مع النبي صلى الله عليه وآله وسلم
بمكة روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت بودم با آن حضرت در مکه فخرجنا في بعض نواحيها پس بیرون آمدیم در بعضی نواحی که در نواحیه سوی
فما استقبله جبل ولا شجر الا هو يقول پس پیش نیامد آنحضرت را کوهی و نه درختی مگر آنکه وی میگفت السلام عليك يا رسول الله ظاهر آنست
که علی رضی الله عنه نیز می شنید آنرا و احتمال دارد که علم وی رضی الله عنه باخبار آن حضرت باشد صلی الله علیه و آله و سلم رواه الترمذي والدارمي ۲
وعن انس ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم اتي بالبراق ليلة اسري به ملجما مسرجا روایت است از انس که بآن حضرت آورده شد براق در شب اسرا
لگام کرده زین بسته فاستصعب عليه پس تندی و سرکشی کرد براق بر آن حضرت و زود رام نشد و سواری نداد فقال له جبرئيل ابمحمد تفعل
هذا پس گفت مر براق را جبرئیل آیا بمحمد این میکنی تندی و سرکشی را فما ركبك احد اكرم على الله منه پس سوار نشده است ترا هیچ یکی بزرگتر نزد خدا از وی
و ازین عبارت معلوم میشود که برین براق انبیای دیگر هم سوار شده اند تا ختم سواری آن بخاتم الانبیا شد و در باب المعراج این سخن مذکور شده است والله اعلم
قال فارفض عرقا گفت انس پس ریخت از براق و روان شد خوی رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب ۲ وعن بريدة قال قال رسول الله صلى
الله عليه وآله وسلم لما انتهينا الى بيت المقدس گفت بریده که رسید گفت پیغمبر خدا که هرگاه رسیدیم ما به بیت المقدس قال جبرئيل باصبعه اشارت
کرد جبرئیل بانگشت خود فخرق بها الحجر پس درید و پاره کرد و سوراخ کرد بانگشت سنگ را فشد به البراق پس براق را بدان بر بست و در باب معراج

ان کرده مع

۲ و بعضی حکم ببطلان آن کرده مع

از تصحیح

از حدیث انس گذشت که براق را بحلقه بربست که انبیای دیگر بر آن بسته بودند وگویا که مراد بحلقه موضع حلقه است وشاید که مسدود شده باشد پس
خرق کرد آنرا جبرئیل بانگشت رواه الترمذی ه وعن یعلی بفتح تحتانیه وسکون مهمله بن مرة بضم میم وتشدید را الثقفی نسبت به ثقیف که یکی از اجداد
اوست صحابی است حاضر شد حدیبیه وخیبر را وفتح حنین وطایف را قال ثلثة اشیاء رایتها من رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
گفت یعلی سه چیز است که دیدم من آنرا از آن حضرت بینا نحن نسیر معه اذ مررنا ببعیر یسنی علیه در اثنای آنکه ما سیر میکنیم همراه آن
حضرت ناگاه گذشتیم بشتری که آب کشیده میشود بر وی سانیه بسین مهمله ونون شتر آب کش فلما راه البعیر جرجر پس هرگاه که دید آنحضرت را شتر
آواز کرد و فریاد برآورد و جرجره آواز کردن گلوی شتر فوضع جرانه پس نهاد شتر گردن خود را یعنی بر زمین وجران بکسر جیم وخفت را پیش گردن شتر تا منحر
فوقف علیه النبی پس ناگاه شد یا ایستاد بر وی پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فقال این صاحب هذا البعیر پس گفت آنحضرت کجاست صاحب
این شتر فجاءه پس آمد صاحب شتر نزد آن حضرت فقال بعنیه پس گفت آنحضرت بفروش این شتر را بدست من قال بل نهبه لك گفت صاحب
شتر فروختن چه باشد بلکه می بخشیم ما آنرا مر ترا یا رسول الله وانه لاهل بیت مالهم معیشة غیره وبدرستی این شتر مر کسانی خانه راست که نیست
مر ایشانرا سببی که نانی جز این شتر قال اما اذ ذکرت هذا من امره گفت آنحضرت اما چون ذکر کردی تو از شان وحال آن شتر پس طلب نمی کنم خریدن
آن را ولکن وصیت میکنم بخیر درباره وی فانه شکی کثرة العمل وقلة العلف فاحسنوا الیه زیرا که بدرستی وی گله کرد بسیاری کار ومشقت خود
را وکمی علف را پس نیکی کنید بسوی وی ثم سرنا حتی نزلنا منزلا فنام النبی یعلی بن مره میگوید پس سیر میکردیم تا آنکه فرود آمدیم جای فرود
آمدن را پس خواب کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فجاءت شجرة تشق الارض پس آمد درختی که میشکافت زمین را حتی غشیته تا آنکه
پوشید آن درخت آنحضرت را ثم رجعت الی مکانها پس باز گشت آن درخت بجای خود فلما استیقظ رسول الله پس هرگاه که بیدار شد پیغمبر خدا صلی الله
علیه واله وسلم ذکرت له ذلك ذکر کردم من مر آنحضرت را آمدن درخت را وباز برگشتن آنرا فقال پس گفت آنحضرت هی شجرة استاذنت
ربها فی ان تسلم علی رسول الله این درختی است که دستوری خواست پروردگار خود را که سلام کند بر پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم
فاذن لها پس دستوری داد خدایتعالی آن درخت را قال گفت یعلی بن مره واین سیوم چیزیست که دید بر آنحضرت ثم سرنا فمررنا بماء پس سیر کردیم
ما پس گذشتیم بآبی وجوئی که آن جا بود فاتته امرأة بابن لها به جنة پس آمد آنحضرت را زنی با پسری که مر آن زن را بود وبود با آن پسر جنون ودیوانگی
فاخذ النبی صلی الله علیه واله وسلم بمنخره پس گرفت آنحضرت سوراخ بینی آن پسر را ومنخر بفتح میم وکسر خا وبکسر میم نیز آمده فقال پس گفت آنحضرت
اخرج فانی محمد رسول الله بیرون آی پس بدرستی من محمدم فرستاده خدا ثم سرنا فلما رجعنا مررنا بذلك الماء پس سیر کردیم ما پس
هنگامی که برگشتیم گذشتیم بآن آب فسالها عن الصبی پس پرسید آن حضرت آن زن را از حال آن کودک که دیوانه شده بود فقالت پس گفت آن
زن والذی بعثك بالحق ما راینا منه ریبا بعدك سوگند بآن خدای که فرستاده است ترا براستی ندیدیم ما از آن کودک مکروهی که در شک
اندازد بعد از مفارقت تو بیت کم ابرات وصبا باللمس راحته * واطلقت اربا من ربقة اللمم رواه فی شرح السنة ۶ وعن ابن عباس قال ان امراة
جاءت بابن لها الی رسول الله گفت ابن عباس که زنی آورد پسری را که مر او را بود بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فقالت پس گفت آن
زن یا رسول الله ان ابنی به جنون بدرستیکه این پسر من بوی دیوانگی است وانه لیاخذه عند غدائنا وعشائنا وبدرستی جنون میگیرد او را نزد
بامداد وگاه ما وشبانگاه ما فمسح رسول الله صلی الله علیه واله وسلم صدره ودعا پس مالید بدست مبارک خود آن حضرت سینه آن پسر را و
دعا کرد فثع ثعة پس قی کرد آن پسر قی کردنی ثع بمثلثه وتشدید مهمله قی وخرج من جوفه مثل الجرو الاسود یسعی وبیرون آمد از شکم آن پسر مثل
سگ بچه سیاه که می جنبد ومی دوید فی الصراح جرو بکسر جیم وسکون را بچه سباع چون سگ وگرگ وخرس وجز آن رواه الدارمی ۷ وعن انس قال
جاء جبرئیل الی النبی صلی الله علیه واله وسلم وهو جالس حزین روایت است از انس گفت آمد جبرئیل بسوی آن حضرت نشسته بود واندوه
گین قد تخضب بالدم من ضرب اهل مکة در حالیکه بتحقیق شده بود آن حضرت بخون از باعث زدن اهل مکه مراد روز احد است که دندان
مبارک شکسته بود وجراحتی در رخساره شریف رسیده فقال پس گفت جبرئیل یا رسول الله هل تحب ان نریك آیة آیا دوست میداری که بنمایم ترا علامتی
ومعجزه قال نعم گفت آنحضرت آری فنظر الی شجرة من ورائه پس نگاه کرد جبرئیل بسوی درختی از پس خود یا پس آنحضرت فقال پس گفت جبرئیل آن حضرت ادع بها بخوان این درخت
را فدعا بها پس خواند آنحضرت درخت را فجاءت پس آمد درخت فقامت بین یدیه پس بایستاد آن درخت پیش آنحضرت فقال مرها فلترجع پس گفت جبرئیل بفرما آن درخت را تا باز
گردد فامرها پس امر کرد آنحضرت آن درخت را فرجعت پس برگشت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم حسبی بس است
مرا بس است مراد تسلی ودفع حزن وشدت این کرامت از پروردگار من ودر اینجا دلالت است بر آنکه ظهور خارق عادت مؤثر است در حصول

يقين و دفع غم وحزن وبدانكه كسى را كه قرب وكرامت در دركاه حق باشد اكر غمى وحزنى از دست اعدا برسد صبر كند والاجر على قدر التعب رواه الدارمي
٨ وعن ابن عمر قال كنا مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في سفر فاقبل اعرابي كفت ابن عمر بوديم ما با آن حضرت در سفرى پس پيش آمد اعرابي
فلما دنا قال له رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم تشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله پس
هركاه نزديك شد آن اعرابي كفت مر او را آن حضرت كواهى ميدهى بوحدانيت خدا و رسالت محمد قال ومن يشهد على ما تقول كفت اعرابي كواهى ميدهد
بر آنچه تو ميكوئى يعنى از غير جنس آدميان قال هذه السلمة كفت آنحضرت كواهى ميدهد اين درخت و سلمه بفتح سين ولام نام نوعى از درختان بلند خاردار است فدعاها
رسول الله پس خواند آن درخت را پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم وهو بشاطئ الوادي وآنحضرت بكرانه وادى بود فاقبلت تخد الارض پس روى
آورد آن درخت در حالى كه ميشكافت زمين را خد بفتح خاء معجمه وتشديد دال شكافتن زمين را كويند حتى قامت بين يديه تا آنكه ايستاد آن درخت پيش آنحضرت
فاستشهدها ثلثا پس طلب شهادت كرد آن حضرت از آن درخت سه بار فشهدت ثلثا انه كما قال پس كواهى داد آن درخت سه بار كه واقع همچنين است كه
كفت آنحضرت از صدق رسالت وى ثم رجعت الى منبتها پس باز كشت آن درخت بسوى جاى روئيدن خود يعنى بهمانجا در رفت كه از آنجا آمده بود شعر جاءت لدعوته
الاشجار ساجدة ~ تمشى اليه على ساق بلا قدم رواه الدارمي ٩ وعن ابن عباس قال جاء اعرابي الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال بما اعرف
انك نبى كفت ابن عباس آمد اعرابى بسوى آن حضرت كفت بچه دليل شناسم كه تو پيغمبرى قال ان دعوت هذا العذق من هذه النخلة يشهد انى رسول
الله كفت آنحضرت باين دليل شناس كه بخوانم من اين خوشه را ازين خرما كواهى دهد كه من پيغمبر خدا ام وان بفتح همزه است وبكسر آن نيز روايتست يعنى اكر بخوانم وعذق
بكسر عين مهمله وسكون ذال معجمه وقاف خوشه خرما چنانكه عنقود خوشه انكور كذا فى الصراح فدعاه رسول الله پس خواند آن عذق را پيغمبر خدا صلى الله عليه
وآله وسلم فجعل ينزل من النخلة پس كشت آن عذق كه فرو مى آيد از درخت خرما حتى سقط الى النبى تا آنكه افتاد بجانب پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم
يعنى كواهى داد ثم قال ارجع فعاد پس كفت آنحضرت بركرد بجاى خود پس بركشت فاسلم الاعرابى پس اسلام آورد آن اعرابى رواه الترمذي وصححه ١٠ وعن ابى هريرة
قال جاء ذئب الى راعى غنم كفت ابو هريره آمد كركى بسوى چراننده كوسفندان فاخذ منها شاة پس كرفت كرك از آن كوسفندان كوسفندى را فطلبه الراعى
حتى انتزعها منه پس جست كرك را آن چراننده تا آنكه كشيده كرفت آن شاة را از دهان آن كرك قال فصعد الذئب على تل كفت ابو هريره پس رفت كرك
بر توده ريكى فاقعى پس نشست آن كرك بر آن بروضعى كه كرك مى نشيند كه انها را بر زمين مى نهد وپايها را ايستاده ميدارد وفى الصراح اقعاء بركون نشستن
سك واستثفر ودر آورد دم خود را درميان هر دو پاى خود استثفار بمثلثه وفاء دم درميان پاى كرفتن سك وقال قد عمدت الى رزق رزقنيه الله
وكفت كرك بتحقيق قصد كردم من يا قصد كردى تو بسوى رزقى كه داده رسانيد مرا آن رزق را خداى تعالى وعمدت بضم تا وفتح آن بصيغه متكلم وخطاب هر دو
روايت است وخطاب براعى است اخذته ثم انتزعته منى كرفتم من آن رزق را پس كشيده كرفتى تو آن رزق را از من فقال الرجل تالله ان رايت
كاليوم ذئب يتكلم پس كفت امروز يعنى راعى بخدا سوكند نديدم من اعجوبه مانند اعجوبه امروز كه كركى سخن ميكند فقال الذئب اعجب من هذا رجل فى النخلات ٢ يا نديدم روزى مانند امروز هيچ
بين الحرتين پس كفت كرك عجب تر ازين حال مرديست در خرماستان ميان دو سنكستان يعنى مدينه عبارت است از ذات شريف آنحضرت صلى
الله عليه وآله وسلم يخبركم بما مضى وبما هو كائن بعدكم خبر ميرساند شما را بآنچه كذشته است وبآنچه شدنى است بعد از شما قال كفت ابو هريره
فكان الرجل يهوديا پس بود مرد از قوم يهود فجاء الى النبى پس آمد بسوى پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فاخبره واسلم پس خبر داد آنحضرت
را ومسلمان شد فصدقه النبى پس تصديق كرد وراست كو كردانيد او را پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم ثم قال النبى صلى الله عليه وآله وسلم
انها امارات بين يدى الساعة اين وامثال اين امور نشانها وعلامتهاست پيش قيامت قد اوشك الرجل ان يخرج بتحقيق نزديك است مرد كه بيرون
آيد يعنى از خانه فلا يرجع حتى يحدثه نعلاه وسوطه بما احدث اهله بعده پس باز نميكردد ونمى آيد بخانه تا آنكه خبر ميدهد او را هر دو نعلين وتازيانه وى
بچيزى كه احداث كرده اند اهل خانه وى بعد از برآمدن وى رواه فى شرح السنة ١١ وعن ابى العلاء روايتست از ابى العلاء كه از تابعين است عن سمرة
بن جندب كه صحابى مشهور است قال كفت سمره كنا مع النبى بوديم ما با پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم نتداول من قصعة نوبت بنوبت
ميخورديم از يك كاسه يعنى در وقت ظهور معجزه آنحضرت قصعه بفتح قاف وسكون صاد كاسه بزرك من غدوة حتى الليل از بامداد كاه تا شب يعنى
تمام روز يقوم عشرة ويقعد عشرة مى ايستادند ده مرد ومى نشستند ده بيان تداول است قلنا فما كانت تمد كفتيم ما پس چه چيز بود كه مدد كرده ميشد
قصعه بدان چيز قال من اى شئ تعجب كفت از چه چيز عجب ميكنى تو ما كانت تمد الا من ههنا نبود كه مدد كرده ميشد مكر ازينجا واشار بيده
الى السماء واشارت كرد بدست خود بسوى آسمان يعنى ازين عالم قدرت است ونزول بركات از آن واين يا قول سمره است وسايل ابو العلاء ويا
قول آنحضرت است وسايل صحابه فافهم رواه الترمذى والدارمى ١٢ وعن عبد الله بن عمرو ان النبى صلى الله عليه وآله وسلم خرج يوم

بدر فی ثلثمائة وخمسة عشر روایت است از عبدالله بن عمرو بن العاص که آنحضرت بیرون آمد روز غزوهٔ بدر در سه صد و پانزده مرد و مشهور آنست که بیرون آمد
در سه صد و سیزده هفتاد و هفت از مهاجرین و دویست و سی و شش از انصار قال اللهم انهم حفاة فاحملهم گفت آنحضرت و دعا کرد خداوندا ایشان یعنی صحابه
برهنه پایانند پس سوار کن ایشان را اللهم انهم عراة فاکسهم خداوندا ایشان برهنه تن اند پس جامه بپوشان ایشان را اللهم انهم جاع فاشبعهم خداوندا ایشان
گرسنگانند پس سیر گردان ایشان را ففتح الله له پس فتح داد خدا تعالی مر او را فانقلبوا وما منهم رجل الا وقد رجع بجمل او جملین پس بازگشتند از
فتح بدر و حال آنکه نیست از ایشان هیچ مردی مگر حال آنست که برگشت بیک شتر و دو شتر واکتسوا وشبعوا و جامه پوشیدند و سیر شدند بجهت شتران
و ثیاب و اطعمه و اموال که غنیمت کردند از مشرکان و همه دعاهای آنحضرت مستجاب شد و ازینجا معلوم میشود که اجابت دعا از قبیل خارق عادت است خصوصا
بدین سرعت و خصوصیات رواه ابوداود ۱۳ وعن ابن مسعود عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال روایت است از عبدالله بن مسعود
از آنحضرت که گفت انکم منصورون بدرستی شما یاری داده شده اید از جانب پروردگار ومصیبون و یابندگان اشیا و اموال را ومفتوح لکم
و فتح کرده شده و گشاینده مر شما را یعنی فتح کرده میشود مر شما را بلاد و امصار و این بشارتست و خبر دادن صحابه را با آنچه در زمان آینده واقع خواهد شد فمن ادرک
ذلک منکم فلیتق الله پس هر که دریابد آنرا از شما پس باید که تقوی ورزد و بپرهیزد از عذاب خدا ولیامر بالمعروف ولینه عن المنکر و باید که امر
کند بمشروع و نهی کند از خلاف آن یعنی بر طریقهٔ اعتدال رود و در اشر و بطر و اسراف و اتراف نیفتد و این تلمیح است بقول حق سبحانه الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا
الصلوة واتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر رواه ابوداود ۱۴ وعن جابر ان یهودیة من اهل خیبر سمت شاة مصلیة روایت
از جابر که زنی یهودیه از اهل خیبر که نام وی زینب بود زن سلام بن مشکم زهر کرد گوسفند بریان کرده شده را و مصلیه بفتح میم و سکون صاد مهمله و کسر لام و تشدید
تحتانیه از صلی بمعنی بریان کردن ثم اهدتها لرسول الله پس هدیه فرستاد آنرا مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم آورده اند که آن زن پرسید که آن
حضرت از گوسفند کدام جای خوشتر دارد گفتند ذراع پس بزرگی داشت آنرا ذبح کرد و در وی زهری انداخت که در ساعت بکشد و در ذراع و کتف بیشتر کرد و پیش آنحضرت
و صحابه که حاضر بودند نهاد فاخذ رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الذراع فاکل منها پس گرفت آنحضرت ذراع را پس خورد از آن واکل رهط من اصحابه
معه و خوردند گروهی از یاران آنحضرت با آنحضرت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ارفعوا ایدیکم بردارید دستهای خود را
از شاة و نخورید وارسل الی الیهودیة فدعاها و پس فرستاد آنحضرت بسوی آن زن یهودیه پس طلبید او را فقال سممت هذه الشاة پس گفت آنحضرت زهر کردی
تو این گوسفند را فقالت من اخبرک پس گفت یهودیه که خبر کرد ترا قال اخبرتنی هذه فی یدی گفت آنحضرت خبر داد مرا این چه در دست من است للذراع
گفت مر ذراع را یعنی اشارت بهنده بذراع کرد قالت نعم گفت یهودیه آری زهر کرده ام درین قلت ان کان نبیا فلن تضره گفتم اگر هست وی پیغمبر زیان نمی کند
او را بجهت آنکه زهر تاثیر نمیکند موت در انبیا یا بسبب آنکه موت آنحضرت پیش از اتمام دعوت و اکمال دین متوقع نیست و در احتمال اول خلجان است آنچه میگویند که
فوت آن حضرت بتاثیر زهری شد که در خیبر خورده بود اما این روایت صحیح نیست و در حدیث آمده است که کسی گفت بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که ترا
تاثیر میکند هر سال زهری که داده بودند در خیبر فرمود نمیرسد مگر آنکه مقدر است و نوشتهٔ خداست فقدر وان لم یکن نبیا استرحنا منه و اگر نیست وی پیغمبر
ما آسایش می یابیم و خلاص میشویم از وی فعفا عنها رسول الله پس درگذشت از آن زن پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ولم یعاقبها و سزا نداد
او را و عذاب نکرد و توفی اصحابه الذین اکلوا من الشاة و مردند اصحاب آنحضرت که خوردند از آن شاة واحتجم رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم علی کاهله و خون کشید آنحضرت بر میان دو کتف خود من اجل الذی اکل من الشاة از جهت زهری که خورد از گوسفند تا اثر زهر برود
رو و تن لطیف وی ازین کثافت پاک گردد حجمه ابو هند بالقرن والشفرة حجامت کرد آنحضرت را ابو هند بشاخ و کارد وهو مولی لبنی بیاضة
من الانصار و آن ابو هند مولی بود مر بنی بیاضه را بیاضه بتخفیف نام قبیله ایست از انصار رواه ابوداود والدارمی بدانکه اهل روایت اختلاف کرده اند
که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عقاب کرد آن یهودیه را و بکشت یا ترک داد و هیچ نگفت پس بیهقی از ابی هریره آورده که اعراض کرد و هیچ نگفت
و از جابر آورده که عقاب نکرد و زهری گفته که اسلام آورد پس بگذاشت و گفت بیهقی که نخست ترک داده باشند و بعد از آن که بشر بن براء مرد بقصاص وی کشتند
الا اینجا خلجان میکند که وجه تخصیص ذکر موت بشر و اقتصاص بدان چیست حال آنکه اصحاب دیگر که خوردند مردند شاید که بشر علی الفور مرد پیش از وفات اصحاب
نون و فتح صح دیگر پس قصاص کرده شد بدان والله اعلم ۱۵ وعن سهل بن الحنظلیة بفتح حاء مهمله و سکون ظاء معجمه و کسر لام و تشدید تحتانیه صحابی انصاری است و از اهل
بیعت رضوان است فاضل بود و گوشه گیر از مردم کثیر الصلوة والذکر و حنظلیه نام مادر اوست قال انهم ساروا مع رسول الله گفت که ایشان یعنی صحابه
سیر کردند با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یوم حنین روز غزوهٔ حنین فاطنبوا السیر پس دراز کردند و سخت کردند سیر را حتی کان
عشیة تا آنکه بود سیر تا شبانگاه فجاء فارس فقال پس آمد سواری پس گفت یا رسول الله انی طلعت علی جبل کذا وکذا بدرستی من برآمدم

بکوه چنین و چنین و طلعت بفتح لام است در اکثر نسخ و بکسر نیز تصحیح کرده اند فاذا انا بهوازن پس ناگاه من ملتبسم بهوازن بفتح ها و کسر زای که قومی
است از عرب یعنی دیدم هوازن را علی بکرة ابیهم که آمده اند بر شتر × پدر خود یعنی همه آمدند و این عبارت مثل است که زده میشود در قومی که همه
بیایند و هیچ یکی تخلف نکند و بکره شتر جوان و اصلش آنست که قومی از عرب از جای کنده بودند و کوچ کرده و هرکس هر جا که شتری یافته گرفته و سوار شده و هر چه
آن شتر از آن وی نبود و از پدرش بود بظعنهم و نعمهم دیدم هوازن را بشتران هودج دار خود و باقی چارپایان خود و ظعن بضم ظاء معجمه و عین مهمله
مضموم و ساکن جمع ظعینه زن در هودج زنی باشد و گاهی بر ابل که بروی هودج است نیز اطلاق کنند اجتمعوا الی حنین گرد آمدند بسوی حنین فتبسم
رسول الله پس تبسم کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم وقال تلک غنیمة المسلمین غدا و گفت آنحضرت آن غنیمت مسلمانان است فردا
انشاء الله ثم قال من یحرسنا اللیلة پس گفت آنحضرت کیست که پاسبانی کند ما را امشب قال انس بن ابی مرثد الغنوی مرثد بفتح میم و سکون
را و فتح مثلثه و غنوی بغین معجمه و نون مفتوحتین صحابی است حاضر شده فتح مکه را و حنین را انا من پاسبانی میکنم یا رسول الله قال ارکب گفت آنحضرت
سوار شو فرکب فرسا له پس سوار شد اسپی را که مر او را بود فقال استقبل هذا الشعب گفت آنحضرت پیش آی این راه را که در کوه است حتی تکون
فی اعلاه تا آنکه باشی تو در جائی بلند آن کوه فلما اصبحنا خرج رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الی مصلاه پس هنگامی که صبح کردیم بیرون آمد آنحضرت
بسوی جای نماز خود یعنی جائی که برای نماز ساخته بودند فرکع رکعتین پس گزارد آنحضرت دو رکعت را مراد سنت فجر داشته اند قال هل احسستم فارسکم
پس گفت آنحضرت آیا احساس کردید و دیدید شما سوار خود را و در یجا جواز تکلم است بعد از سنت فجر برای حاجت و در کتاب الصلوة گذشت فقال رجل
پس گفت مردی یا رسول الله ما احسسناه ندیدیم و احساس نکردیم فثوب بالصلوة پس اقامت گفته شد بنماز فجر و تحقیق معنی تثویب در باب الاذان گذشت فجعل
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم وهو یصلی یلتفت الی الشعب پس گشت آنحضرت و حال آنکه وی نماز میکند که مینگریست بسوی آن شعب و در یجا جواز
التفات است در نماز برای مصلحت و بنیه و این از باب تداخل عبادات است حتی اذا قضی الصلوة قال تا چون تمام کرد آن حضرت نماز را گفت ابشروا فقد
جاء فارسکم خوش باشید پس بتحقیق آمد سوار شما که پاسبانی میکرد فجعلنا ننظر الی خلال الشجر فی الشعب پس گشتیم تا که نگاه میکنیم بسوی میان درختهای درخت
در شعب فاذا هو قد جاء پس ناگاه آن سوار بتحقیق آمد حتی وقف علی رسول الله تا آنکه بایستاد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فقال انی
انطلقت حتی کنت فی اعلی هذا الشعب پس گفت آن سوار بدرستی من روان شدم تا آنکه بودم بر جای بلند این شعب حیث امرنی رسول الله
آنجا که فرموده بود مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فلما اصبحت طلعت الشعبین کلیهما پس هنگامی که صبح کردم بر آمدم این دو شعب را مر نظر
فلم ار احدا پس ندیدم هیچ یکی را فقال له رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم هل نزلت اللیلة آیا فرود آمدی امشب
یعنی از اسپ خود قال لا گفت فرود نیامدم در هیچ حال الا مصلیا مگر در حالی که نماز گذارنده ام او قاضی حاجة یا برآرنده حاجت انسانی را از بول و غائط
قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فلا علیک ان لا تعمل بعدها پس نیست باک بر تو که نکنی بعد از امشب هیچ عملی را از نوافل خیرات
و جهد و اجتهاد دیگر که ترا فضیلتی و ثوابی حاصل شده است که کفایت است در آن و بخشیده شده است گناهان تو بدان و این مبالغه و تاکید است در تحسین این عمل
و بشارت است بمغفرت و بعضی گفته اند که مراد عمل جهاد است درین قضیه و این ظاهر تر است والله اعلم رواه ابو داود وعن ابی هریرة قال اتیت النبی
صلی الله علیه واله وسلم بتمرات گفت ابو هریره آوردم نزد آن حضرت چند خرما را و گفته اند که بیست و یک خرما بود فقلت پس گفتم من یا رسول الله ادع الله
فیهن بالبرکة دعا کن خدا را درین خرماها به برکت فضمهن پس فراهم آورد آنحضرت آن خرماها را ثم دعا لی فیهن بالبرکة پس دعا کرد آن حضرت برای من درین
خرماها به برکت قال خذهن فاجعلهن فی مزودک گفت آنحضرت بگیر این خرماها را پس بگردان آنها را در توشه دان خود فی الصراح مزود بکسر توشه دان کلما اردت
ان تاخذ منه شیئا فادخل فیه یدک فخذه هرگاه خواهی که بگیری از آن مزود چیزی را یعنی از تمر پس درآر در وی دست خود را پس بگیر آن چیز را ولا تنثره
نثرا و پراگنده مکن آنرا پراگنده کردنی فقد حملت من ذلک التمر کذا و کذا من وسق فی سبیل الله پس بتحقیق برداشتم من از آن تمر چندین و چندین از وسق
در راه خدا و وسق شصت پیمانه یا بار اشتری فکنا ناکل منه ونطعم پس بودیم ما که میخوردیم از آن تمر و میخورانیدیم وکان لا یفارق حقوی و بود آن مزود که جدا
نمی شد هرگز از مرا و همیشه در کمر من بود حتی کان یوم قتل عثمان تا آنکه شد روز کشته شدن عثمان رضی الله عنه فانه انقطع پس بدرستی آن مزود گسسته
شد و گم شد و از ینجا معلوم میشود که چون تفرقه و فساد شایع کرد میان مردم بر طرف میشود برکت و آورده اند که ابو هریره در آن روز میگفت که مردم را
یک غم است و مرا دو غم غم بر طرف شدن آن انبان و غم کشته شدن شیخ عثمان رواه الترمذی الفصل الثالث عن ابن عباس
قال تشاورت قریش لیلة بمکة گفت ابن عباس کنگاش کردند مشرکان قریش شبی بمکه فقال بعضهم اذا اصبح فاثبتوه بالوثاق پس گفتند
بعضی از ایشان چون صبح کند پس بر جای خویش دارید به بند کردن یرید ون النبی میخواهند پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم یعنی بعضی از

هودج که در وی زن باشد صح

مشرکان هم چنین کنکاش دادند که محمد را بند باید کرد و نگاه باید داشت و ثاق بکسر و بفتح بند کردن وقال بعضهم بل اقتلوه و گفتند بعضی از ایشان بلکه بکشید او را
وقال بعضهم بل اخرجوه و گفتند بعضی از ایشان بلکه بیرون کنید او را از زمین شهر تا از اینجا بدر رود فاطلع الله نبیه بفتح همزه و سکون طاء
مخففه پس مطلع گردانید خدای تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه وآله وسلم علی ذلک بر آنچه کنکاش کردند مشرکان در کار وی چنانکه در قرآن مجید
در سورهٔ انفال مذکور است فبات علی علی فراش النبی صلی الله علیه وآله وسلم تلک اللیلة پس شب گذرانید علی رضی الله عنه بر جای خواب
آنحضرت در آن شب وخرج النبی و بیرون آمد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم حتی لحق بالغار تا آنکه پیوست و رسید بغار ثور که بهجرت
رفت و چند شب در آن غار گذرانید و غار مغاک در کوه است و در برآمدن آن حضرت از درون خانه و گذشتن از پیش مشرکان که بر در ایستاده بودند
و مطلع نشدن ایشان با وجود تکلم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با ایشان قصهٔ غریب و معجزهٔ عجیب است که در شرح ذکر کرده ایم و در تاریخ مدینه در ذکر
هجرت نیز به تفصیل مذکور است وبات المشرکون یحرسون علیا و شب گذرانیدند مشرکان در حالی که پاسبانی میکردند علی را رضی الله عنه یعنی
علی درون خانه بود و ایشان بیرون ایستاده وهم یحسبونه النبی و ایشان گمان می بردند علی را نبی صلی الله علیه وآله وسلم و خیال میکردند که آن
حضرت درون خانه در خواب است همین که برآید کار وی بکنیم و حال آنکه علی بود و آنحضرت از پیش ایشان بدر رفته فلما اصبحوا ثاروا علیه پس
هنگامی که صبح کردند و برجستند بر آنحضرت بگمان خود فلما راوا علیا رد الله مکرهم پس هرگاه که دیدند علی را باز گردانید خدای تعالی حیله و بدسگالیدن
ایشان را فقالوا این صاحبک هذا پس چون دیدند علی را گفتند کجاست این یار تو یعنی آنحضرت و اشارت بهذا برای تحقیر و تصغیر است قال لا ادری
گفت علی نمیدانم من کجاست فاقتصوا اثره پس رفتند مشرکان در پی آنحضرت بر نشانهای وی قصص بقاف و صاد مهملتین در پی کسی رفتن فلما
بلغوا الجبل اختلط علیهم پس هنگامی که رسیدند کوه را که او را جبل ثور نام است مشتبه شد بر ایشان نشان پای فصعدوا الجبل پس برآمدند کوه را
فمروا بالغار پس گذشتند بغاری که در آن کوه است فراوا علی بابه نسج العنکبوت پس دیدند بر در آن غار بافتن عنکبوت را که اگر داخل در آمدن آنحضرت
درون غار آمده خانه بافته و عرض در غار مقدار شبری باشد و طول مقدار گزیست فقالوا لو دخل ههنا لم یکن نسج العنکبوت علی بابه پس گفتند
اگر در آمده بودی محمد اینجا نبودی بافتن عنکبوت بر در وی و بیضه نهادن کبوتر در این حدیث مذکور نیست شعر ظنوا الحمام وظنوا العنکبوت علی خیر البریة لم
تنسج ولم تحم فمکث فیه ثلث لیال پس درنگ کرد آنحضرت در غار سه شب و روز دوشنبه در آمد و روز پنجشنبه بدر رفت رواه احمد
٢ وعن ابی هریرة قال لما فتحت خیبر اهدیت لرسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شاة فیها سم بفتح سین و ضم آن و بعضی بکسر
نیز گفته اند گفت ابوهریره هنگامی که کشاده شد قلعهٔ خیبر فرستاده شد برای آن حضرت گوسفندی بریان کرده شده که در وی زهر بود چنانکه در فصل ثانی از حدیث
جابر گذشت فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اجمعوا الی من کان ههنا من الیهود پس گفت آنحضرت گرد آرید بر من هر که هست این
جا از یهود فجمعوا له پس گرد آوردند برای آنحضرت یهود را فقال لهم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی سائلکم عن شیء فهل انتم
مصدقی عنه پس گفت آنحضرت بدرستی من پرسنده ام شما را از چیزی پس آیا هستید شما راست گو گرداننده من از آن چیز و قتیکه تکذیب کنم شما را در جوابی
که بگوئید شما از آن سوال چنانکه از سیاق حدیث معلوم میگردد و مصدقی بضم میم و فتح صاد و تشدید دال مکسوره و کسر قاف و تشدید یا در آخر قالوا نعم
گفتند یهود آری راست گو گرداننده ایم ترا یا ابا القاسم عادت یهود نا بهبود آن بود که اکثر آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بکنیت وی که ابو
القاسم است نام می بردند و محمد نمی گفتند زیرا که ذکر این نام شریف در توریت و انجیل شایع و مشهور بود و دلیل بود بر صحت نبوت وی صلعم فقال لهم
رسول الله پس گفت مر ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من ابوکم کیست پدر شما گویا که آن حضرت ایشان را از پدر کلان ایشان پرسید
چنانکه پدر قبیله پدر میباشد قالوا فلان گفتند یهود پدر ما فلان کس است نام پدر کلان خود را بردند قال کذبتم بل ابوکم فلان گفت آنحضرت دروغ گفتید
شما بلکه پدر شما فلان است جز آنکسی که او را نام بردید قالوا صدقت و بررت گفتند یهود راست گفتی و نیکو گفتی بررت بکسر راء اولی و سکون ثانیه
قال فهل انتم مصدقی عن شیء ان سالتکم عنه گفت آنحضرت پس آیا هستید شما راست گو گرداننده من از چیزی اگر سوال کنم شما را از آن چیز
قالوا نعم یا ابا القاسم وان کذبناک عرفت کما عرفته فی ابینا اگر دروغ میگوئیم با تو میشناسی تو دروغ ما را چنانچه شناختی آنرا در پدر ما و
کذبناک بتخفیف ذال است فقال لهم من اهل النار پس گفت آنحضرت و پرسید مر یهود را کیست دوزخی قالوا نکون فیها یسیرا گفتند یهود میباشیم
ما در آتش اندک زمانی چند روز چنانکه در قرآن مجید از ایشان نقل کرده است که میگویند لن تمسنا النار الا ایاما معدودات ثم تخلفونا فیها پس خلیفه میشوید
شما گروه مسلمانان ما را در آتش یعنی پس از برآمدن ما شما می درآئید و همیشه میباشید در آن و تخلفونا بتشدید نون است و تخفیف نیز روایتیست چنانکه قاعدهٔ نحو است
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اخسئوا فیها گفت آنحضرت سخن مکنید در باب آتش و دور شوید و اصل اخسا برای زجر سگ و راندن

جهیدند ٤

اوست یعنی شما ہمیشہ در دوزخ خواہید بود اگر بکفر از عالم رفتید واللہ لا نخلفکم فیہا ابدا بخدا سوگند کہ ما خلیفہ نمی شویم شما را در آتش ہمیشہ و در نمی آییم در وی
پس از شما چنانکہ شما میگویید ثم قال لہم باز گفت آنحضرت ہل انتم مصدقی عن شیٔ ان سألتکم عنہ فقالوا نعم یا ابا القاسم فقال ہل جعلتم فی
ہذہ الشاۃ سما پس گفت آنحضرت آیا کردانیده اید شما درین گوسفند زہر را قالوا نعم گفتند آری کردانیده ایم قال فما حملکم علی ذلک گفت آنحضرت چہ
باعث شد شما را بر آن قالوا اردنا ان کنت کاذبا ان نستریح منک گفتند خواستیم ما اگر ہستی تو دروغ گو آسایش می یابیم ما و خلاص می شویم از تو وان کنت صادقا
لم یضرک و اگر ہستی تو راست گو زیان نمی کند ترا زہر شرح این سخن در فصل ثانی در حدیث جابر گذشت اکنون وید برابراین مردگان نمی توان گفت کہ چون زیان نکرد و صدق
ظاہر شد چرا ایمان نمی آرید رواہ البخاری وعن عمرو بن اخطب بخاء معجمہ الانصاری کہ اورا ابوزید اعرج گویند مراورا صحبت است و غزوات و گفتہ اند کہ
غزا کردہ ہمراہ آنحضرت سیزدہ غزوہ و مسح کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سر او را و دعا کردہ بجمال او و رسید عمر او بصد سال و نبود در سر و ریش وی مگر چند
موی سفید قال گفت صلی بنا رسول اللہ نماز گزارد با ما پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یوما روزی الفجر نماز بامداد و صعد علی المنبر و برآمد بر منبر
فخطبنا پس خطبہ خواند ما را حتی حضرت الظہر تا آنکہ حاضر شد ظہر و در آمد وقت آن فنزل فصلی پس فرود آمد از منبر پس بگزارد نماز ظہر را ثم صعد المنبر
فخطبنا پس برآمد بر منبر پس خطبہ خوانی کرد ما را حتی حضرت العصر تا آنکہ وقت عصر شد ثم نزل فصلی پس فرود آمد از منبر پس بگزارد نماز عصر را ثم صعد
المنبر حتی غربت الشمس پس برآمد بر منبر یعنی خطبہ خواند تا آنکہ فرو رفت آفتاب پس تمام روز بخطبہ گذشت فاخبرنا بما ہو کائن الی یوم القیمۃ پس خبر داد ما را
بچیزی کہ پیدا شونده است از حوادث و وقایع و عجائب و غرائب تا روز قیامت قال فاعلمنا احفظنا گفت عمرو بن اخطب پس داناترین ما یا دارنده ترین ما بود
آن علوم را کہ آنحضرت بیان کرد آن خبرہا را کہ وی داد رواہ مسلم ع وعن معن بفتح میم و سکون عین بن عبد الرحمن نبیرہ عبد اللہ بن مسعود است رضی اللہ
عنہ ثقہ است امام عفیف جامع علوم روایت دارد از پدر خود کہ عبد الرحمن بن عبد اللہ بن مسعود است و ابن مسعود را نسبت بوی عبد الرحمن گویند و از برادر خود
کہ قاسم بن عبد الرحمن است و روایت کرده است از وی ثوری و جز وی قال گفت معن سمعت ابی شنیدم پدر خود را قال سألت مسروقا گفت پرسیدم مسروق را
کہ از کبار تابعین است من آذن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بالجن لیلۃ استمعوا القرآن کہ دانانید آنحضرت را بآمدن جن در شب شنیدن جن قرآن را قال
گفت مسروق حدثنی ابوک خبر داد مرا پدر تو ای عبد الرحمن یعنی عبد اللہ بن مسعود انہ قال کہ وی گفت آذنت بہم شجرۃ دانانید آنحضرت را بآمدن جن درختی
یعنی درخت خبر داد کہ یا رسول اللہ جن آمده اند تا ایمان بیارند و استماع قرآن بکنند پس آنحضرت بیرون رفت و جنیان را دید و قرآن بر ایشان خواند متفق
علیہ ه وعن انس قال کنا مع عمر بین مکۃ والمدینۃ گفت انس بودیم ما ہمراه عمر بن الخطاب میان مکہ و مدینہ فتراءینا الہلال پس دیدیم ماه نو را و کنت
رجلا حدید البصر و بودم من مردی تیز نظر فرائیتہ پس دیدم من ہلال را ولیس احد یزعم انہ رآہ غیری و حال آنکہ نیست ہیچ یکی کہ گمان میبرد و میگوید کہ دیده است
آن را جز من یعنی جز من ہیچکس نمیگوید کہ من دیده ام فجعلت اقول لعمر اما تراہ پس گشتم من کہ میگویم مر عمر رضی اللہ عنہ را آیا نمی بینی تو فجعل عمر لا یراه پس گشت عمر کہ نمی بیند
ہلال را یعنی من می بینم و ہر چند عمر را می نمایم وی نمی بیند قال گفت انس یقول عمر سأراه وانا مستلق علی فراشی میگوید عمر نزدیک است کہ ببینم ہلال را و حال آنکہ
من بر قفا خسپیده ام بر جامہ خواب خود یعنی حاجت نیست کہ الآن ببینم و تعب و مشقت کشم در دیدن آن بعد از زمانی یا بعد از روزی کہ روشن شود و بالکلان شود خواہم
دید بی تعب و درین عدم خوض است در چیزی کہ ضروری نباشد و عدم صرف وقت در مالا یعنی ثم انشأ یحدثنا عن اہل بدر پس شروع کرد عمر کہ حدیث میکند ما را از
قصہ کشتگان اہل بدر از مشرکان یا شروع کرد انس کہ حدیث میکند آنچہ شنیده بود از عمر از احوال اہل بدر فقال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کان یرینا
مصارع اہل بدر بالامس گفت کہ آنحضرت بود کہ مینمود ما را جاہای کشتن و بر زمین افکندن کشتگان اہل بدر دی روز یعنی پیش از وقوع واقعہ و کشتہ شدن مشرکان
و یک روز خبر داد کہ ہر کدام از این اشقیا کجا کشتہ خواہد افتاد یقول ہذا مصرع فلان غدا ان شاء اللہ میگفت آنحضرت اینجای افکندن فلان است فردا
اگر خواستہ است خدا وہذا مصرع فلان غدا ان شاء اللہ و این مصرع فلان است اگر خواستہ است خدا پس جای افکندن ہر کدام را جدا
جدا تعیین کرد قال عمر والذی بعثہ بالحق ما اخطأوا الحدود التی حدہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت عمر سوگند بآن
خدای کہ فرستاده است او را براستی خطا نکردند و تجاوز ننمودند آن مشرکان حدہا و جاہای را کہ حد کرده بود و تعیین نموده بود آنحضرت قال فجعلوا
فی بئر بعضہم علی بعض گفت عمر پس گردانیده شدند و انداختہ شدند آن کشتگان در چاہی کہ در میدان بود و بعضی بر بالای بعض فانطلق رسول اللہ پس روان
شد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حتی انتہی الیہم تا آنکہ منتہی شد و رسید بسوی این کشتگان کہ در چاه انداختہ شده بودند فقال پس گفت آنحضرت یا فلان
بن فلان و یا فلان بن فلان ہل وجدتم ما وعدکم اللہ ورسولہ حقا آیا یافتید و دیدید شما چیزی را کہ وعده کرده بود شما را خدا و رسول خدا حق و
ثابت فانی قد وجدت ما وعدنی اللہ حقا پس بدرستی من بتحقیق یافتم چیزی را کہ وعده کرده بود مرا خدای تعالی حق فقال پس گفت عمر
یا رسول اللہ کیف تکلم اجسادا لا ارواح فیہا چگونہ سخن میکنی تو بدنہا را کہ نیست جانہا در آن فقال ما انتم باسمع لما اقول منہم پس گفت

آنحضرت نیستید شما شنواتر مر چیزی را که میگویم من از ایشان یعنی ایشان شنواتر تنها برابر اند با شما در شنیدن یعنی ایشان می شنوند این سخن را که میگویم من غیر انهم لا یستطیعون
ان یردوا علی شیئا جز آنکه ایشان نمی توانند که رد کنند بر من چیزی را و جواب گویند در کتاب جهاد کلام درین معنی بتفصیل گذشته است فبذکر رواه مسلم ۶ وعن انیسة
بضم همزه و فتح نون و سکون مثناة و سین مهمله بنت زید بن ارقم تابعیه است و نسبت وی زید بن ارقم را ابو انیسه گویند و او را ابو سعید نیز گویند و مشهور بهمین کنیت است
عن ابیها روایت میکند از پدرش ان النبی که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دخل علی زید یعوده من مرض کان به در آمد بر زید بن ارقم در
حالی که عیادت میکند زید را از بیماری که بود بوی قال گفت آنحضرت لیس علیك من مرضك باس نیست بر تو از بیماری تو باکی ولکن کیف لك اذا
عمرت بعدی فعمیت ولیکن چگونه است مر ترا و چه حال باشد ترا وقتی که دراز عمر کردانیده شوی پس از من پس کور شوی تو و چکار خواهی کرد قال احتسب واصبر
گفت زید چشم داشت ثواب میکنم و صبر می کنم قال گفت آنحضرت اذن تدخل الجنة بغیر حساب اکنون می در آئی بهشت را بی حساب قالت گفت
انیسه و در بعضی نسخ قال یعنی گفت راوی فعمی بعد ما مات النبی پس کور شد زید بعد از مردن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ثم رد الله علیه بصره
پس باز کردانید خدای تعالی بر زید بینائی او را ثم مات بعد از ان مرد ۷ وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من تقول علی
ما لم اقل فلیتبوء مقعده من النار گفت اسامه بن زید که گفت آنحضرت کسی که دروغ بندد بر من چیزی را که نگفته ام پس باید که آماده کند جای نشست خود را
از آتش دوزخ تقول بفتح مثناة و تشدید واو مضمومه سخن بدروغ بر بستن بر کسی و ذلك انه بعث رجلا فكذب عليه ومصداق آن اینست که آنحضرت فرستاد
مردی را پس دروغ بست بر آنحضرت فدعا علیه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس دعا کرد آنحضرت بر آن مرد فوجد میتا پس مرده یافته
شد آنمرد وقد انشق بطنه وحال آنکه بتحقیق شگافته شده است شکم وی ولم تقبله الارض ونه پذیرفت او را زمین و این نشان دوزخی است رواهما روایت
کرد این هر دو حدیث را البیهقی فی دلائل النبوة ۸ وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جاءه رجل یستطعمه روایت از جابر که
آنحضرت آمد او را مردی که طلب طعام کرد از آنحضرت فاطعمه شطر وسق شعیر پس خورانید و داد آنحضرت او را نصف وسق جو سابقا معلوم شد که وسق بسکون
سین شصت پیمانه یا بار شتر فما زال الرجل یاکل منه وامرأته وضیفهما پس همیشه بود آنمرد که میخورد از ان نصف وسق و میخورد زن او و آنکه مهمان
ایشان می شد حتی کاله تا آنکه به پیمود آنمرد آنرا ففنی پس فانی شد آن طعام و تمام شد فاتی النبی پس آمد آنمرد پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم
صورت حال عرض کرد فقال پس گفت آنحضرت لو لم تکله لاکلتم منه اگر نمی پیمودی تو آنرا هر آینه میخوردید شما از ان همیشه ولقام لکم و هر آینه
می ایستاد و باقی میماند آن برای شما رواه مسلم ۹ وعن عاصم بن کلیب بضم کاف و فتح لام و سکون تحتانیه ثقة است واز افاضل عباد در زمان
خود بود سفیان ثوری و سفیان بن عیینه از وی حدیث دارند و بعضی گویند که حرمی بود والله اعلم عن ابیه روایت میکند از پدر خود که کلیب است
واز تابعین عن رجل من الانصار از مردی روایت میکند از مردی از انصار که نامش معلوم نیست قال گفت آنمرد از انصار خرجنا مع رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم فی جنازة بیرون آمدیم ما همراه آنحضرت از برای نماز جنازه فرایت رسول الله پس دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه
وآله وسلم وهو علی القبر وحال آنکه آنحضرت نشسته است نزد قبر که میکنند یوصی الحافر وصیت میکند آنحضرت قبر کننده را یقول میگوید اوسع
من قبل رجلیه فراخ کن قبر را از جانب پایهای میت واوسع من قبل راسه وفراخ کن از جانب سر وی فلما رجع استقبله داعی امرأته
پس چون برگشت آنحضرت یعنی از دفن میت پیش آمد آنحضرت را دعوت کننده بطعام از جانب زن آن میت فاجاب پس اجابت کرد آنحضرت
و قبول کرد دعوت او را ورفت بخانه او ونحن معه وما با آنحضرت بودیم یعنی ما نیز رفتیم وطفیلی آنحضرت شدیم یا آن حضرت را با جماعه دعوت
کرده بود فجیئ بالطعام پس آورده شد طعام فوضع یده پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را یعنی برای خوردن طعام ثم وضع القوم پس
نهادند قوم دستهای خود را فاکلوا پس خوردند قوم طعام را فنظرنا الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یلوك لقمة فی فیه پس نگاه
کردیم ما جانب آنحضرت که میخاید لقمه را و میگرداند آنرا در دهن مبارك خود و فرو نمی برد ثم قال پس گفت آنحضرت اجد لحم شاة اخذت
بغیر اذن اهلها می یابم من این گوشت را گوشت گوسفندی که گرفته شده است بی دستوری و بی رضای صاحب گوسفند فارسلت المرأة تقول
پس فرستاد آن زن کسی را نزد آنحضرت در حالی که میگوید یا رسول الله انی ارسلت الی النقیع بدرستی من فرستادم خادم را بسوی نقیع بنون
وهو موضع یباع ونقیع موضعی است که فروخته میشود در وی گوسفندان و این نقیع موضع در جانب وادی عقیق است نزدیك به بیست کروه (فید الغنم ۳ صح)
از مدینه غیر بقیع بموحده که مقبره مدینه آنجاست خطابی گفت که خطا کرد هر که او را با خواند وآنها که با خوانده اند میگویند که در بقیع در زمان سابق بازار بوده
والله اعلم لیشتری لی شاة تا خریده شود برای من گوسفندی فلم توجد پس یافته نشد گوسفند فارسلت الی جار لی قد اشتری شاة
ان یرسل بها الی بثمنها پس فرستادم من کسی را بسوی همسایه که مرا بود که بفرستد آن گوسفند را که خریده است بسوی من به بهای آن

فلم یوجد پس یافته نشد آن همسایه در خانه اش فارسلت الی امراته پس فرستادم نزد زن وی فارسلت الیّ بها پس فرستاد زن وی بسوی من آن شاة را بی اذن مرد خود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم اطعمی هذا الطعام الاسرٰی بخوران این طعام اسیران را که در بند اند و آنها کافر اند بیرون از دایرهٔ تکلیف و ظاهر اصحاب شاة را نیافتند تا از وی بحلی گیرند و با ذن وی مقرون سازند و طعام ضایع میشد والله اعلم رواه ابو داود والبیهقی فی دلائل النبوة ۱۰ وعن حزام بکسر حای مهله و زای بن هشام عن ابیه روایت میکند از پدرش که هشام است عن جده حبیش بن خالد از جد پدرش که حبیش است بضم حاء مهمله و فتح موحده و سکون مثناة وهو اخو ام معبد حبیش برادر ام معبد بفتح میم و سکون عین و فتح موحده که نام او عاتکه بنت خالد خزاعیه است و آن زنی است که آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم در طریق هجرت بخیمهٔ وی در آمده بود وی زنی بود جلد و قوی تکیه کرده می نشست در صحن خیمه طعام و شراب میداد فقرا و مساکین را ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم حین اخرج من مکة روایت میکند که آنحضرت وقتی که برآورده شد از مکه خرج مهاجرا الی المدینة بیرون آمد هجرت کننده بسوی مدینه هو وابوبکر آنحضرت وابوبکر و مولی ابی بکر عامر بن فهیرة بضم فا و فتح ها و سکون تحتانیه اسلام آورده و پیش از در آمدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دار ارقم را و دلیلهما و راهبر آنحضرت و ابی بکر عبد الله اللیثی او را همراه گرفته بودند تا راه نمائی کند این چهار تن در راه مدینه میرفتند مرّوا علی خیمتی ام معبد گذشتند بر دو خیمهٔ ام معبد که در آن وادی جای او بود و خیمه بفتح خا و سکون یا مشهور است و خیم اقامت در مکان فسألوها لحما وتمرا لیشتروا منها پس طلبیدند گوشت را و خرما را تا بخرند از وی فلم یصیبوا عندها شیئا من ذلک پس نیافتند نزد ام معبد هیچ چیزی را از آنچه طلبیدند وکان القوم مرملین بضم میم اولی و کسر میم ثانیه و بودند مردم بی زاد و بی توشه ارمال بی توشه شدن قوم و بی باران شدن مسنتین بضم میم و سکون سین مهمله و کسر نون و فوقانیه تاکید مرملین است قحط زده و سنه سال و معنی قحط آید فنظر رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الی شاة فی کسر الخیمة پس نگاه کرد آنحضرت بسوی گوسفندی که در جانب خیمه بود و کسر بکسر کاف و سکون سین و فتح نیز آمده شقه فرود ین خیمه فقال ماهذه الشاة پس گفت آنحضرت چیست این گوسفند و چه حال وارد یا ام معبد قالت شاة خلفها الجهد عن الغنم گفت ام معبد گوسپندیست که پس انداخته است او را از گوسفندان مشقت و ناتوانی و لاغری همراه گوسپندان بچراگاه بیرون نتوانست رفت قال هل بها من لبن گفت آنحضرت آیا هست در وی چیزی از شیر قالت هی اجهد من ذلک گفت ام معبد این شاة از تعب و مشقت افتاده تر و دور تر است از آنکه شیر داشته باشد قال اتاذنین لی ان احلبها گفت آنحضرت آیا اذن میدهی مرا که بدوشم من او را قالت بابی انت وامی ان رأیت بها حلبا فاحلبها گفت ام معبد پدر و مادرم فدای تو باد اگر می بینی درین شاة شیری پس بدوش آنرا یعنی در وی شیری نیست چه میدوشی او را و حلب بسکون لام دوشیدن و فتح آن شیر دوشیده شده و روایت بفتح است فدعا رسول الله پس طلب کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فمسح بیده ضرعها پس مسح کرد بدست مبارک خود پستان او را وسمّی الله تعالی و گرفت نام خدا را ودعا لها فی شاتها و دعا کرد آنحضرت ام معبد را در شان شاة وی فتفاجت علیه به تشدید جیم پس بگشاد شاة میان هر دو پای خود بر آنحضرت برای دوشیدن چنانکه عادت حیوان شیر دار است که در وقت دوشیدن میان هر دو پا بهم گشاده میکند و درت و شیر داد به تشدید را شیر و باریدن باران و جرّت واجترت و خائیدن گرفت آنچه از شکم بر آورد چنانکه عادت شتر و گاو و گوسفند است و جره بکسر جیم و تشدید را آنچه شتر از گلو بر آرد و بجهت نشخوار فدعا باناء یربض الرهط پس طلبید آنحضرت آوندی را که سیراب گرداند گروهی را فی الصراح ربض بتحریک وضاد معجمه قوت که بنده و رسنده باشد و یربض بضم تحتانیه و کسر موحده از ارباض بمعنی خوابانیدن ستور و معنی خوابانیدن اینجا آنست که چنان سیراب گرداند که گران شوند و بخواب روند و ربط کرده کم از ده فحلب فیه ثجا پس دوشید در آن ظرف ریزان و روان مرثج بمثلثه و تشدید جیم سیلان و روان شدن آب حتی علاه البهاء تا آنکه بالا آمد ظرف را مسکهٔ شیر که نزد جوش زدن می آید یا کفک شیر ثم سقاها پس نوشانید ام معبد را حتی رویت کمبر را تا آنکه سیراب شد وی وسقی اصحابه حتی رووا بضم واو و نوشانید یاران خود را تا آنکه سیراب شدند ثم شرب آخرهم پس نوشید آن حضرت بعد از همه بحکم قاعدهٔ مستمرهٔ خود که فرمود ساقی القوم آخرهم ثم حلب فیه ثانیا بعد بدء پس دوشید در آن اناء ثانیا بعد بدء دوم بار بعد از بار نخستین حتی ملأ الاناء تا آنکه پر کرد آوندرا ثم غادره عندها پس باقی گذاشت شیر را نزد ام معبد وبایعها و بیعت کرد آنحضرت ام معبد را با سلام وارتحلوا عنها و کوچ کردند از نزد ام معبد و آورده اند که چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بهجرت آمد واهل مکه ندانستند که کجا رفت و بکدام جانب رفت مردی از جن بر جبل ابو قبیس بر آمد و این ابیات خواند آواز می شنیدند و هیچکس را نمی دیدند از آنجمله دو بیت اینست شعر

جزی الله رب الناس خیر جزائه رفیقین حلا خیمتی ام معبد

هما نزلا بالبر ثم ترحلا فافلح من امسی رفیق محمد

رواه فی شرح السنة وابن عبد البر فی الاستیعاب وابن الجوزی فی کتاب الوفاء وفی الحدیث قصة و در حدیث قصه ایست که در کتب سیر مذکور است و آن این است که چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کوچ کرد ابو معبد زوج ام معبد آمد و در خانه شیر دید گفت

این چیست و از کجاست پس ذکر کرد ام معبد صفات و شمایل آنحضرت با فصح عبارتی پس گفت ابو معبد والله این نباشد مگر صاحب قریش که شنیدیم ما صفات او را
در مکه والله تحقیق قصد دارم که در یابم صحبت او را اگر بیابم راهی ۱۲ **باب الکرامات** اہل حق اتفاق دارند بر جواز و وقوع کرامت از اولیا و ولی کسی است که
عارف باشد بذات و صفات حق بر قدر طاقت بشری و مواظب باشد بر انواع طاعت و ترک منہیات غیر منہمک در لذات و شہوات و کامل باشد
در تقوی و اتباع و بر حسب تفاوت و مراتب آن و دلیل بر وقوع کرامت کتاب و سنت و تواتر اخبار است از صحابه و من بعدهم تواتر معنوی چنانکه در قدر مشترک
میان ان نزد انصاف و ترک عناد مجال شبه و انکار نیست خصوصا از بعضی اکابر مشایخ طریقت و سادات ایشان مثل غوث الثقلین سیدی الشیخ محی الدین عبد
القادر جیلانی و جز ایشان آنجا ن بحد کثرت رسیده است که لا یعد ولا یحصی است بعضی از مشایخ اہل زمان ایشان گفته اند که کرامات وی رضی الله عنه
مانند رشته مروارید بود که در پی یکدیگر می آمدند گاہی در روی ظاہر میشدند و گاہی از وی و یکی از ما اگر میخواست که در یک مجلس چیزهای متعدد از ان عد کند میکرد
و امام عبدالله یافعی گفته است که کرامات وی ثابت است بی شبه و معلوم است باتفاق رسیده است مانند آن از ہیچ یکی از شیوخ آفاق و جماعه از
معتزله و امثاله که در پی ایشان رفته اند منکر شده اند کرامت را و بعضی گفته اند که صادر نمی شود کرامت از ولی بقصد و اختیار و اگر صادر شود بی قصد و
اختیار خواہد بود و بعضی بآن رفته که کرامت از جنس معجزه نمی باشد مثل تکثیر طعام قلیل نبع ما از اصابع و مانند آن و حق جواز و وقوع است بقصد و
اختیار و بی قصد و از جنس معجزه و غیر معجزه و تمام کلام در اثبات کرامت بدلایل و رفع شبه مخالفان در کتب کلام مذکور است ولا حاجة الی البیان لعدم العیان

الفصل الاول

۱ **الفصل الاول** عن انس ان اسید بضم ہمزه و فتح سین و سکون تحتانیه بن حضیر بضم حاء مہمله و فتح ضاد معجمه و سکون تحتانیه و عباد بفتح عین و تشدید موحده
بن بشر بکسر موحده و سکون شین معجمه روایت میکند انس که این دو صحابی جلیل القدر تحدثا عند النبی سخن کردند نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فی حاجة
لهما در کاری که مر این دو کس را بود حتی ذهب من اللیل ساعة تا آنکه رفت از شب ساعتی یعنی پاره فی لیلة شدیدة الظلمة در شب سخت تاریک
ثم خرجا من عند رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ینقلبان پس بیرون آمدند آن دو صحابی از نزد آن حضرت در حالی که بر میگردند بسوی خانه
خود و بید کل واحد منهما عصیة و بدست ہر یکی از ان دو عصا یکی بود فاضاءت عصا احدهما پس روشن شد عصای یکی از ان دو برای ہر دو حتی مشیا فی ضوءها
تا آنکه رفتند ہر دو در روشنی آن عصا حتی اذا افترق بهما الطریق تا آنکه چون جدا شد ہر دو کس راه یعنی بجائی رسیدند که از ان جا بخانه ہر یک راه جدا میرود
اضاءت للآخر عصاه روشن شد برای دیگر نیز عصای او فمشی کل واحد منهما فی ضوء عصاه پس رفت ہر یکی از ان دو صحابی در روشنائی عصای خود
حتی بلغ اهله تا آنکه رسید ہر یک اہل خانه خود را رواه البخاری و در روایت بخاری در کتاب الصلوة اینچنین آمده که بیرون آمدند آن دو صحابی از
نزد آنحضرت در شب تاریک و با ایشان مانند دو چراغ بود که روشن میشدند و چون جدا شدند ماند با ہر یکی چراغی جدا تا آنکه آمد ہر یک اہل خانه خود را ۲
وعن جابر قال لما حضر احد دعانی ابی من اللیل گفت جابر ہنگامی که حاضر شد غزوۀ احد خواند مرا پدر من از ابتدای شب فقال ما ارانی بضم ہمزه
الا مقتولا فی اول من یقتل من اصحاب النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت پدر من گمان نمی برم خود را مگر کشته شده در نخست کسی که کشته شود
از یاران آن حضرت درین عبارت ایمائی است که اگر ولی بطریق کرامت خبری دہد باید که بطریق ظن و حسبان دہد بخلاف نبی اگر بوحی گوید وانی لا اترک
بعدی اعز علی منک و بدرستی من نمیگذارم پس از خود ارجمند تر بر من از تو غیر نفس رسول الله جز نفس نفیس پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم که وی
از ہمه عزیز تر و محبوب تر است وان علی دینا فاقض و بدرستی بر ذمۀ من وامی است پس بگذار آن وام را و قصۀ گذاردن وام در باب معجزات گذشت واستوص
باخواتك خیرا و بپذیر وصیت مرا در باب خواہران خود که با ایشان نیکی کنی و بود مر او را رضی الله عنه نه خواہر فاصبحنا پس صبح کردیم فکان اول قتیل
پس بود وی نخستین کشته شده در آن غزوه و دفنته مع آخر فی قبر و گور کردم من او را با صحابی دیگر در یک قبر چنانچه حکم آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم
در شہدای احد که بعضی را با بعضی در یک قبر دفن کنید چنانکه در باب آن گذشت و آن صحابی دیگر عمرو بن الجموح بود که یار والد جابر و شوہر خواہر وی
رواه البخاری ۳ وعن عبدالرحمن بن ابی بکر روایت است از عبدالرحمن که اکبر اولاد ابی بکر صدیق است و مادر او ام رومان است که مادر
عائشه صدیقه است اسلام آورد در عام حدیبیه و بود نام او عبد الکعبه پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را عبدالرحمن نام کرد قال ان اصحاب
الصفة کانوا اناسا فقراء گفت عبدالرحمن که اصحاب صفه بودند مردم فقیر و صفه موضعی بود مظلل از مسجد که ایشان شب باش میکردند در آن و
ایشان را اضیاف المسلمین میخواندند خانه و اہل و عیال و مال و منال ہیچ نداشتند وان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من کان عنده طعام
اثنین فلیذهب بثالث و بدرستی آنحضرت فرمود کسی که باشد نزد وی طعام دو کس پس باید که ببرد سیوم کس را یعنی از اصحاب صفه ومن کان
عنده طعام اربعة فلیذهب بخامس وسادس و کسی که باشد نزد او طعام چهار کس پس باید که ببرد پنجم را یا ششم را و کلمۀ او برای تخییر است اقسام
بسیار است بعضی را بیان کردند و بعضی را بقیاس گذاشتند مقصود آنست که ہر که را دست رسی است باید که از ایشان کسی را مہمان کند وان ابا بکر جاء بثلثة

وبدرستی ابوبکر رضی الله عنه آورد سه کس را وانطلق النبی صلی الله علیه وآله وسلم بعشرة وبرد آنحضرت ده کس را وان ابابکر تعشی عند
النبی صلی الله علیه وآله وسلم وبدرستی ابوبکر طعام شب خورد نزد آنحضرت ثم لبث حتی صلیت العشاء پستر درنگ کرد ابوبکر نزد آنحضرت
تا آنکه گذارده شد نماز عشا ثم رجع پستر برگشت ابوبکر بسوی خانه آنحضرت فلبث حتی تعشی النبی پس درنگ کرد تا آنکه طعام شب خورد پیغمبر صلی
الله علیه وآله وسلم این تکرار است برای گرفتن قصه از سر و تیر در اول بیان تعشی ابوبکر کرد رضی الله عنه و در ثانی تعشی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
درین میان اهل وعیال ابوبکر صدیق و مهمانان همه منتظر ایشان بودند فجاء بعد ما مضی من اللیل ما شاء الله پس آمد ابوبکر بخانه بعد از گذشتن شب آنقدر
که خدا خواسته بود قالت له امرأته ما حبسک عن اضیافک گفت مر ابوبکر را زنش چه منع کرد و باز داشت ترا از مهمانان تو یعنی چرا تاخیر کردی که مهمانان
انتظار تو کشیدند قال اوما عشیتهم گفت ابوبکر آیا طعام نخورانیده تو مهمانان را قالت ابوا حتی تجئی گفت امرأة ابوبکر ابا آوردند و سر باز زدند مهمانان
از خوردن تا آنکه بیائی تو فغضب پس خشم گرفت ابوبکر قال و گفت والله لا اطعمه ابدا بخدا سوگند که نمی خورم این طعام را هرگز فحلفت المرأة
ان لا تطعمه پس سوگند خورد امرأة ابوبکر که نخورد این طعام را وحلف الاضیاف ان لا یطعموه و سوگند خوردند مهمانان که نخورند آنرا قال ابوبکر
کان هذا من الشیطان گفت ابوبکر رضی الله عنه هست این غضب من و سوگند خوردن من از شیطان پس در حال از غضب باز آمد و استغفار
کرد فدعا بالطعام پس طلبید ابوبکر طعام را فاکل واکلوا پس خورد ابوبکر طعام را و خوردند عیال و مهمانان و یمین یا مقید بود بقید که مراد داشته
که درین ساعت نمیخورم یا بجهت آن خورد که با وجود یمین که آنحضرت فرموده است که هرکه سوگند خورد بامری و به بیند غیر آنرا خیر پس باید که بکند آن
امر را و کفارت دهد از یمین خود فجعلوا لا یرفعون لقمة الا ربت من اسفلها اکثر منها پس گشتند که برنمی داشتند لقمه را مگر آنکه بالا می آمد و زیاده
میشد از زیر آن لقمه بیشتر از آن فقال لامرأته پس گفت ابوبکر مر زن خود را یا اخت بنی فراس ای خواهر بنی فراس بکسر فا و سین مهمله نام قبیله است
و این زن که نام او ام رومانست از آن قبیله بود ما هذا چیست این زیاده شدن طعام قالت وقرة عینی گفت امرأة ابوبکر سوگند بقرة العین من
مراد بدان ابوبکر صدیق را داشته و بعضی گویند آنحضرت را مراد داشته و قرة العین عبارت از شادی و رویت محبوب است زیرا که یا از قرار است
بضم بمعنی خنکی یا از قر بفتح بمعنی قرار و دیده بدیدن محبوب خنک گردد و برقرار بود و چپ و راست نگردد انها الآن لاکثر منها قبل ذلک
بثلث مرار بدرستی آن طعامها اکنون بیشتر است از آنچه پیش از آن بوده سه چند فاکلوا وبعث بها الی النبی پس خوردند و فرستاد آنرا
ابوبکر بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فذکر انه اکل منها پس ذکر کرده شد و روایت کرده شده است که آنحضرت خورد از آن طعام متفق علیه و گذشت
و ذکر کرده شد حدیث عبد الله بن مسعود که در اول وست وکنا نسمع تسبیح الطعام فی المعجزات در کتاب المعجزات * الفصل الثانی عن عائشة قالت لما مات
النجاشی هنگامی که مرد نجاشی بتخفیف جیم و سکون یا در آخر که بادشاه حبشه بود و بر دین نصرانیت بود و بآنحضرت ایمان آورده و هم در حبشه مرد و آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم در مدینه بر جنازه او غایبانه نماز گزارد پس عائشه میگوید هنگامی که مرد نجاشی کنا نتحدث انه لا یزال یری علی قبره نور بودیم ما که بگدیگر حدیث میکردیم
و میگفتیم که بدرستی همیشه بود که دیده میشد بر قبر وی نور ظاهر آنست که مراد نور محسوس است مثل نور چراغ یا ماه و آفتاب و تواند که عبارت باشد از ضیا و بها که می دریافتند مردم
بدلهای خود از زیارت قبر وی و مشاهده آن و الله اعلم رواه ابو داود * وعنها قالت لما ارادوا غسل النبی صلی الله علیه وآله وسلم قالوا لا ندری
گفت عائشه هنگامی که خواستند صحابه غسل آنحضرت را بعد از موت گفتند نمی دانیم که انجرد رسول الله آیا برهنه کنیم ما پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم
من ثیابه از جامهای آنحضرت و برکشیم جامها را جدا از زیر وی کما نجرد موتانا چنانکه برهنه میکنیم مردهای خود را ام نغسله وعلیه ثیابه یا بشوئیم او را
و حال آنکه باشد بر بدن شریف وی جامهای وی فلما اختلفوا پس چون صحابه اختلاف کردند و گفتند بعضی که برهنه کنیم و جامها را از بدن شریف برکشیم و بعضی گفتند هم در جامهای
وی غسل دهیم القی الله علیهم النوم و برگماشت خدای تعالی برایشان خواب را و همه را خواب گرفت حتی ما منهم رجل الا و ذقنه فی صدره تا آنکه
نبود از ایشان هیچ مردی مگر آنکه زنخدان وی بر سینه وی بود کنایت است از خواب ثم کلمهم مکلم پستر سخن کرد با ایشان سخن کننده من ناحیة البیت از گوشه خانه لا یدرون
من هو در حالی که نمی یابند ایشان که کیست این سخن کننده اغسلوا النبی صلی الله علیه وآله وسلم وعلیه ثیابه بشوئید پیغمبر را و حال آنکه بر اوست جامهای وی فقاموا
فغسلوه وعلیه قمیصه پس برخواستند صحابه و غسل دادند آنحضرت را و حال آنکه بر اوست پیراهن وی یصبون الماء فوق القمیص میریختند آب را
بالای پیراهن ویدلکونه بالقمیص و میمالیدند آنحضرت را به پیراهن و نقل کرده اند از نووی که صواب آنست که آن جامه که غسل داده بودند وی را برکشیدند
از آنحضرت وقت تکفین و آنچه روایت کرده اند که نکشیدند و در آن کفن کرده اند ضعیف است صحیح نیست احتجاج بدان رواه البیهقی فی دلائل النبوة *
وعن ابن المنکدر روایتست از محمد بن المنکدر که از مشاهیر ائمه تابعین است از کبار ایشانست جامع علم و زهد و عبادت و صدق و ثقه و
بکاء و ناله ان سفینة مولی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سفینه که مولی آنحضرت بود و سفینه بجهت آن * نام شد که در سفری در خدمت

الفصل الثانی

وعلیه

آنحضرت بود

آنحضرت بود و بار بار برداشته بود و هر که مانده میشد بار خود بر وی می انداخت و وی همه بارها را میکشید چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را دید فرمود
انت السفینة دیگر این نام بر وی ماند و هر که از وی اصل نام وی میپرسید میگفت که نام من همانست که پیغمبر خدا نهاد صلی الله علیه وآله وسلم پس محمد بن المنکدر
روایت میکند که ابن سفینه اخطاء الجیش بارض الروم گم کرد راه لشکر در زمین روم او اسر فانطلق هاربا یلتمس الجیش یا بند کرده شد یعنی اسیر
شد گریخته از دست کافران در حالی که میجوید لشکر را فاذا هو بالاسد پس ناگاه وی یعنی سفینه مقارن شیری است که پیش آمد او را فقال پس گفت سفینه
یا ابا الحارث انا مولی رسول الله من مولی پیغمبر خدایم صلی الله علیه وآله وسلم و ابو الحارث کنیت شیر است کان من امری کیت
وکیت بود از کار من و حال من چنین و چنین یعنی قصه خود را از گم کردن راه و در افتادن از لشکر یا در بند افتادن و گریختن بشیر باز بر گفت فاقبل الاسد
له بصبصة پس پیش آمد شیر در حالی که مر او را چاپلوسی است و بصبصه بموحده و مهمله بر وزن دحرجه دم جنبانیدن و چاپلوسی کردن و خواری
نمودن سگ و گربه و جز آن بصاحبش حتی قام الی جنبه تا آنکه ایستاد شیر در پهلوی سفینه کلما سمع صوتا اهوی الیه هر گاه می شنید شیر آوازی را که باید
باشد و در وی خوف ایذا باشد قصد میکرد و بسوی آن آواز تا دفع کند چیزی که در وی خوف میبود و اصل اهوا دراز کردن دست است بسوی چیزی تا بگیرد آنرا
ثم اقبل یمشی الی جنبه پس تر روی می آورد شیر و می آمد در حالی که میرود در پهلوی سفینه چنانکه عادت راهبران است که خبردار میرود و نحو حتی بلغ
الجیش تا آنکه رسید سفینه لشکر را فرجع الاسد پس برگشت شیر رواه فی شرح السنة ع و عن ابی الجوزاء بفتح جیم و سکون واو و زای بعد تابعی مشهور
الحدیث است که تابعان از وی روایت میکنند قال قحط اهل المدینة قحطا شدیدا گفت قحط کرده شد اهل مدینه قحط سخت فی الصراح قحط خشک
سالی قحوط باز ایستادن باران از هوا فشکوا الی عائشة پس شکایت کردند بسوی عائشه تا دعائی کند و علاجی سازد فقالت انظروا قبر النبی پس گفت
عائشه نگاه کنید قبر پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فاجعلوا منه کوی الی السماء پس بگردانید از قبر شریف منافذ بسوی آسمان حتی لا یکون
بینه وبین السماء سقف تا آنکه نباشد میان قبر و میان آسمان سقف یعنی بردارید از میان قبر و آسمان حجاب و کوی جمع کوه بفتح کاف و ضم آن
و تخفیف واو در مفرد و جمع روزن خانه و سبب رفع حجاب میان قبر شریف و آسمان آن باشد که این طلب شفاعت است از قبر شریف زیرا که در حیات
آنحضرت استسقا میکردند بذات شریف و چون ذات شریف وی در پرده شد امر کرد عائشه که کشف کرده شود قبر شریف تا باران ببارد گویا استسقا
کردند بقبر و در حقیقت استسقا و استشفاع است بذات شریف وی و کشف قبر مبالغه است در آن ففعلوا پس کردند ایشان آنچه امر کرد عائشه
صدیقه رضی الله عنها فمطروا مطرا پس باران داده شدند باران دادنی بسیار حتی نبت العشب بضم عین و سکون شین تا آنکه روئید گیاه وسمنت
الابل و فربه شدند شتران حتی تفتقت من الشحم تا آنکه بشگافتند شتران از پیه کنایت است از غایت فربهی فسمی عام الفتق پس نامیده شد این سال
را سال فتق پس شفاعت جستن عائشه از قبر شریف و قبول افتادن شفاعت و ظهور اثر آن کرامت است مر عائشه را و در حقیقت معجزه است مر آنحضرت
را و خود کرامات اولیا همه معجزه است مر پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم کما قالوا رواه الدارمی ه وعن سعید بن عبد العزیز مفتی اهل شام
است در زمن اوزاعی که امام اهل شام بود و بعد از وی در مرتبه اول است امام احمد گفت که در شام صحیح تر در حدیث از وی و اوزاعی کسی نیست و برو
برابر اند نزد من ثقه ثبت است از تبع تابعین گریان و ترسان بود رحمة الله علیه قال لما کان یوم الحرة گفت وقتیکه بود روز واقعه حره بفتح حاء مهمله و
تشدید را زمین سنگستان مراد زمین مدینه است و واقعه حره آنکه یزید بن معاویه بمدینه لشکر فرستاد و خراب کرد و شناعت آن قضیه بیشتر از آنست که توان گفت
و شنید پاره از آن در تاریخ مدینه مذکور است و یکی از شنایع آن قضیه آنست لم یؤذن فی مسجد النبی صلی الله علیه وآله وسلم ثلثا اذان گفته نشد در
مسجد آنحضرت سه روز و لم یقم و اقامت گفته نشد و هیچ کس بنماز نتوانست آمد و در مسجد حاضر شد و لم یبرح سعید بن المسیب المسجد و بیرون
نرفت سعید بن المسیب که از کبار تابعین بود از مسجد و کان لا یعرف وقت الصلوة و بود سعید بن المسیب که نمی شناخت در آمدن وقت نماز الا بهمهمة
یسمعها من قبر النبی صلی الله علیه وآله وسلم مگر بآوازی که میشنید آنرا از درون حجره که قبر شریف آنحضرت در آن بود و همهمه بها و میم مکرر بر وزن
دحرجه آواز پنهان که فهم کرده نشود فی الصراح همهمه گردانیدن آواز در سینه رواه الدارمی ۶ و عن ابی خلدة بفتح خاء معجمه و سکون لام و دال مهمله نام او خالد
بن دینار است تابعی قال قلت لابی العالیة سمع انس من النبی صلی الله علیه وآله وسلم گفت ابو خلده گفتم مر ابی العالیه را که از کبار تابعین است آیا
شنیده است انس از آنحضرت قال خدمه عشر سنین گفت شنیدن چگونه که خدمت کرده است انس آنحضرت را ده سال در وقتیکه آنحضرت بمدینه هجرت آمد انس هشت
ساله بود و مادرش او را آورده در خدمت شریف گذاشت و تا وقت وفات در خدمت بود و دعا له النبی صلی الله علیه وآله وسلم و دعا کرد مر او را آنحضرت و کان
له بستان یحمل فی کل سنة الفاکهة مرتین و بود مر انس را باغی که بار می آورد میوه را در هر سال دوبار و کان فیها ریحان یجیء منه ریح المسک و بود در آن باغ ریحانی
که می آمد از ان بوی مشک و نیز آمده است که دعا کرد آنحضرت و را ببرکت در عمر و اولاد و اموال پس در گذشت عمر او از صد سال و رسید اولاد او بصد و هفتاد و سه از ذکور و بنات و بعضی گفته

بستان

اثاث و برکت در اموال آنست که درین حدیث مذکور است و تخصیص آن بذکر از جهت بودن او صریح در خرق عادت و این همه کرامتی است که ثابت است مر آنرا
را بدعای آن حضرت رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب ۲ الفصل الثالث عن عروة بن الزبیر عروه از کبار تابعین است و زبیر والد او از
عشرهٔ مبشره ان سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بضم نون و فتح فا و سکون تحتانیه و سعید بن زید نیز از عشره است زوج اخت عمر بن الخطاب رضی
الله عنه و بود مستجاب الدعوات پس روایت میکند عروة بن الزبیر که سعید بن زید خاصمته خصومت کرد او را اروی بفتح همزه و سکون را و فتح واو
بنت اوس بفتح همزه و سکون واو و اینچنین است در نسخ مشکاة و در جامع الاصول گفته که در نسخ بایم که وی صحابیه است یا تابعیه الی مروان بن الحکم
خصومت کرد او وی سعید بن زید را و برد او را بسوی مروان که حاکم مدینه بود از جانب معاویه وادعت انه اخذ شیئا من ارضها و دعوی کرد این
زن که سعید بن زید گرفت و غصب کرد چیزی از زمین او را فقال سعید انا کنت اخذ من ارضها شیئا پس گفت سعید بطریق استبعاد و استغراب من
میگیرم از زمین او چیزی را بعد الذی سمعت من رسول الله بعد آنچه شنیدم از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال ما ذا سمعت من
رسول الله گفت مروان چه چیز شنیده تو از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال سمعت رسول الله گفت سعید بن زید شنیدم پیغمبر خدا
را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت من اخذ شبرا من الارض ظلما کسیکه بگیرد یک دست از زمین کسی بطریق ظلم طوقه طوق کرده شود
بعینی مدامنه شود آن زمین در گردن وی و در بعضی نسخ طوقه الله طوق کرداند او را خدا تعالی الی سبع ارضین تا هفت زمین فقال له مروان
لا اسالک بینة بعد هذا پس گفت مروان نمی طلبم از تو گواه بعد این حدیث یعنی چیزی که دلالت کند بر صدق تو آنچه بر سعید متوجه بود یمین بود ما
بینه را بجای یمین ذکر کرد یا مراد آنست که سوال میکنم بر تو از وی بینه فقال سعید اللهم ان کانت کاذبة فاعم بصرها پس گفت سعید خداوندا اگر است
آن زن دروغ گو پس کور گردان بینائی او را واقتلها فی ارضها و بکش او را درین زمین او که دعوی میکند آنرا و در روایتی آمده است که واجعل قبرها
فی دارها و بگردان قبر او را در سرای وی قال گفت عروه فما ماتت حتی ذهب بصرها پس نمرد آن زن تا آنکه رفت بینائی او و بینما هی تمشی
فی ارضها و در اثنای آنکه آن زن میرفت در زمین خود اذ وقعت فی حفرة فماتت ناگاه افتاد در گوی پس مرد متفق علیه و فی روایة لمسلم عن
محمد بن زید بن عبدالله بن عمر تابعی مدنی صدوق است و ذکر کرده است او را ابن حبان در ثقات روایت میکند از جد خود و از ابن عباس و روا
میکنند از وی پسران او و اعمش و معمر بمعناه بمعنی این حدیث آمده است و لفظ مخالف است وانه رآها عمیاء و این آمده است که وی دید آن زن را
کور تلتمس الجدر طلب میکرد دیوارها را در راه رفتن تقول اصابتنی دعوة سعید میگفت آن زن رسید مرا دعای سعید بن زید که کور کرده بود
وانها مرت علی بئر فی الدار التی خاصمته فیها و بدرستی آن زن گذشت بر چاهی که در سرای بود که خصومت میکرد وی سعید بن زید را در آن سرا فوقعت فیها
پس افتاد آن زن در آن چاه فکانت قبرها پس بود همان چاه قبر وی یعنی ساخته شد آن چاه قبری مر او را ۲ وعن ابن عمر ان عمر رضی الله عنه بعث جیشا روایت
از ابن عمر که عمر رضی الله عنه فرستاد بجائی لشکری را وامر علیهم رجلا یدعی سارية و امیر کرد بر آن لشکر مردی را که نام برده میشد او را ساریه بسین مهمله و راء و تحتانیه
فبینما عمر یخطب فجعل یصیح پس در اثنای آنکه عمر خطبه میخواند پس گشت که آواز میکند و میگوید یا ساری الجبل ای ساریه بگیر کوه را و پناه آر بسوی یعنی بگردان
کوه را پس پشت خود و در روایتی الجبل الجبل مکرر پس امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه را از مدینه کشف شد و ساریه در نهاوند بود فقدم رسول الجیش پس قدوم آورد فرستاده
از لشکر فقال یا امیر المؤمنین لقینا عدونا فهزمونا ملاقات کردیم با دشمنان ما پس شکست دادند ما را فاذا الصائح یصیح پس ناگاه کننده آواز
میکند و میگوید یا ساری الجبل فاسندنا ظهورنا الی الجبل پس تکیه دادیم ما پشتهای خود را بسوی کوه فهزمهم الله پس شکست داد ایشان را خدا تعالی
رواه البیهقی فی دلائل النبوة ۳ وعن نبیهة بضم نون و فتح موحده و سکون تحتانیه اینچنین است در نسخ مشکاة و در کتب اسماء الرجال نبیه است بی تا و بن
است صواب بن وهب بفتح واو و سکون ها تابعی است و برادر زاده شیبة بن عثمان حجبی است و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده است و بعضی او را الا
بگفته اند ان کعبا دخل علی عائشة روایت میکند که کعب احبار در آمد بر عائشه فذکروا رسول الله پس ذکر کردند کعب و عائشه و هر که حاضر بود پیغمبر خدا را صلی
الله علیه وآله وسلم فقال کعب ما من یوم یطلع الا نزل سبعون الفا من الملائکة نیست هیچ روزی که طلوع میکند و می بر آید مگر آنکه فرو می آیند هفتاد
هزار فرشتگان حتی یحفوا بقبر رسول الله تا آنکه گرداگرد می در آیند قبر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یضربون باجنحتهم ویصلون علی
رسول الله میزنند بازوهای خود را و درود می فرستند بر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم حتی اذا امسوا عرجوا تا آنکه چون شام میکنند بالا
میروند و هبط مثلهم و فرود می آیند مانند ایشان یعنی هفتاد هزار فرشته دیگر فصنعوا مثل ذلک پس میکنند ایشان نیز مانند آنچه میکردند فرشتهای
روز از گرد گردن قبر شریف و زدن بازوها و درود فرستادن بر آن حضرت حتی اذا انشقت عنه الارض خرج فی سبعین الفا من الملائکة تا آنکه چون می شکافد از
حضرت زمین یعنی مبعوث میگردد آنحضرت و می بر آید در آن هفتاد هزار فرشته یزفونه در حالی که میبرند آنحضرت را فرشتگان بدرگاه عزت جل جلاله

زفاف شتاب رفتن و بردن عروس را بخانهٔ شوی . مزفه محفه را گویند و بزفونه بر معنی اول بکسر زای است و بر ثانی بضم و مراد بردن محبوب است بسوی حبیب و گویا کعب این فرشتگان را شاهد و کرد تا داخل کرامت باشد والا کرامت سماع و نقل از کتب سماویه باشد کرامت نمیشود و قد بر والله اعلم رواه الدارمی ۱۷ باب در اکثر نسخ همچنین است باب مطلق بی ترجمه و در بعضی نسخ باب وفات النبی صلی الله علیه و آله وسلم و این اولی و اظهر است زیرا که عادت مؤلف وضع باب مطلق از برای ذکر لواحق و متممات باب سابق است و اینجا نه چنین است بلکه ذکر کرده است احوال متعلق بوفات آنحضرت پس مناسب است ترجمه ساختن بدان و نیز بعد از این باب بابی آورده است بی ترجمه متعلق بوفات پس ظاهر آنست که این باب مترجم بوفات النبی صلی الله علیه و آله وسلم بود و باب آینده غیر مترجم در لواحق و متممات این بدانکه ابتدای مرض آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آن بود که حادث شد صداعی در اواخر شهر صفر که یکشب یا دو شب از آن مانده بود و بعضی گفته اند که ابتدای مرض در اول ربیع الاول بود و ابن جوزی در کتاب الوفا گفته که ابتدای مرض در شهر صفر بوده که دو شب از آن مانده بود و وفات وی در دوازدهم ربیع الاول بود و سلیمان تیمی که یکی از ثقات است جزم کرده است بآنکه ابتدای مرض در روز شنبه بود بیست و دوم صفر و وفات در روز دوشنبه دوم ربیع الاول والله اعلم و این قول را ترجیح کرده اند باآنکه وفات فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها در سیوم رمضان است و اتفاق دارند بر آنکه حیات وی رضی الله عنها شش ماه است بعد از آنحضرت پس سخت شد درد سر و تپ تا می گشت از پهلو به پهلو بر بستر و میفرمود نیست هیچکس که سخت تر باشد بلای او از ما که گروه انبیائیم لاجرم زیاده است اجر ما پس بیمار بود آنحضرت مدت دوازده روز یا سیزده بنا بر اختلاف در زمان ابتدای مرض و آزاد کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در مرض خود چهل تن از بندگان را و نماز میگذارد با اصحاب در مدت مرض مگر سه روز و بعضی گفته هفده نماز بود که ابو بکر را فرمود رضی الله عنه که با مردم نماز کند و بیرون آمد روزی بسوی مسجد و نماز بگذارد و گفت ای گروه مسلمانان شما را وداع میکنم و به پناه خدا می سپارم خدا خلیفهٔ من است بر شما پس از من بر شما باد که تقوی کنید و نگاه دارید طاعت او را زیرا که من میگذارم دنیا را و جدا می شوم از شما و روایات متعاضد است بر آنکه امام ابو بکر بود رضی الله عنه از ابن عباس مرویست که گفت نماز نگذارد آنحضرت پس هیچ یکی از امت خود مگر پس ابو بکر و یکبار پس عبد الرحمن بن عوف یکباری در سفر یک رکعت و آنچه واقع شد در مرض موت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آن بود که سخت شد درد وی روز پنجشنبه پس خواست که کتابی نویسد پس گفت مر عبد الرحمن بن عوف را بیار شانهٔ گوسفندی را یا تخته را تا بنویسم برای ابو بکر کتابی را پس چون خواست که برخیزد و بیارد فرمود حاجت نیست ابا دارند خدا و مؤمنان که اختلاف کنند در ابی بکر و روایت کرده اند که عباس گفت مر علی را که من میشناسم رویهای پسران عبد المطلب را نزد موت و میترسم که برخیز و بپرسیم خدا از این در بر و بطلب از وی این امر را علی گفت رضی الله عنه آیا میدانی تو که اگر بطلبیم و بدهد هرگز نمیدهند مردم بما پس هرگز نمی طلبیم و آنچه واقع شد در مرض آنحضرت آنست که آنحضرت را هفت دینار بود پس انفاق کرد آنرا تا چیزی باقی نگذارد و اکثر وصیت آنحضرت در مرض موت رعایت نماز و احسان بر خدمتگاران بود دمیری در حیوة الحیوان از واقدی می آرد که چون شک واقع شد در موت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نهاد اسماء بنت عمیس دست خود را در میان دو کتف آنحضرت پس گفت وفات یافت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و برداشته شد خاتم نبوت از میان کتفین وی و روایت میکند ام سلمه که نهادم دست خود را بر سینهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم روزی که وفات یافت پس گذشت بر من جمعها که طعام میخوردم و دست می شستم و نمیرفت از دست من بوی مشک و در شواهد النبوة می آرد که پرسیده شد علی رضی الله عنه از سبب فهم و حفظ وی گفت چون غسل داده شد آنحضرت را جمع شد آب در پلکهای وی پس برداشتم من بزبان خود آنرا و فرو بردم پس میدانم قوت حفظ خود را از وی و کفن داده شد آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم در سه جامهٔ سفید از پنبه که نبود در وی قمیص و عمامه و مختلف آمده است روایات در کفن آنحضرت و صحیح همین است که در حدیث عائشه آمده و لیکن اختلاف کرده اند در تفسیر قول عائشه که گفت نبود در وی قمیص و عمامه و بعضی گفته اند که مراد آنست که سه جامه بود ورای قمیص و عمامه که مجموع پنج باشد و گفته اند که صحیح آنست که معنی این عبارت اینست که قمیص و عمامه در کفن آنحضرت نبود و نووی گفت که جمهور علما برین اند چنانکه میگویند که زیاده بر سه مکروه است و نزد شافعی جایز غیر مستحب است و نزد مالکیه مستحب است مر مردانرا و زنانرا و زنانرا موکد تر است و نزد حنفیه کفن سه جامه است ازار و قمیص و لفافه و نزد متاخرین ایشان عمامه مستحب است از برای علما و تحقیقه فی کتب الفقه و نماز گذاردند بر آن حضرت تنها تنها و امامت نکرد هیچکس جماعه جماعه می آمدند و نماز میگذاردند و چون نهاده شد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در قبر شقران که یکی از موالی آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم قطیفهٔ نجرانیه را که آنحضرت روز خیبر یافته بود و گاهی میپوشید و گاهی میگسترانید در زیر آنحضرت در قبر نهاد و گفت نمیخواهم که بعد از تو کسی آنرا بپوشد و بنا کردند در قبر آنحضرت خشتهای خام و گفته اند که مجموع نه خشت بود و چون فارغ شدند از نهادن خشتها بیرون آوردند قطیفه را و علما اتفاق دارند بر کراهت نهادن قطیفه و مانند آن زیر مرده در قبر و گردانیده شد قبر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مسطوح و پاشیده شد بروی آب و مشهور آنست که مسنم بود یعنی بر وزن کوهان شتر و تسنیم قبر مستحب است و برین اند ائمه اربعه و غیر ایشان و قبض کرده شد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم روز دوشنبه و دفن کرده شد در شب چهارشنبه و بعضی

کفته اند روز شنبه بعد کشتن آفتاب و اول صحیح تر است و دفنه کردند و مرثیه کفتند اهل بیت آنحضرت و اصحاب وی ذکر کرده ایم ما آن را و باقی احوال مرض و موت
و دفن و آنچه متعلق است بآن در رساله جدا مسمی بما ثبت فی السنة من احکام سنة و اینجا این قدر کافیست ؛ الفصل الاول عن البراء روایتست از براء بن
عازب که از مشاهیر انصار است و اول مشاهد وی خندق است و پیش از آن صغیر بود و فتح کرد ری و قزوین را و حاضر شد با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
جمل و صفین و نهروان را و مرد بکوفه در زمان مصعب بن زبیر که حاکم بود از جانب برادر خود عبد الله بن زبیر قال کفت براء بن عازب اول من قدم علینا
من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مصعب بن عمیر وابن ام مکتوم نخستین کسی که قدوم آورد از مکه بمدینه بر ما یعنی بر انصار از اصحاب
آن حضرت این دو صحابی اند در خبر است که آن حضرت بالتماس انصار بعضی از اصحاب خود را پیش از هجرت بمدینه فرستاد تا تعلیم قرآن و احکام دین بکنند
و برای مصالح دیگر که در آن دیدیش دو صحابی جلیل القدر را فرستاد فجعلا پس در ایستادند یقرئاننا القرآن که میخوانانیدند قرآن را ثم جاء عمار و
بلال و سعد پس آمد عمار بن یاسر و بلال بن رباح و سعد بن ابی وقاص ثم جاء عمر بن الخطاب فی عشرین من اصحاب النبی پس آمد امیر
المؤمنین عمر در بیست کس از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ثم جاء النبی بعد از آن آمد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فما رأیت
اهل المدینة فرحوا بشیء فرحهم به پس ندیدم اهل مدینه را که شادمان شده باشند بچیزی همچو شادمان شدن ایشان بآمدن آنحضرت حتی
رأیت الولائد والصبیان یقولون تا آنکه دیدم من دختر کان را و پسر کان را می کفتند هذا رسول الله این پیغمبر خداست صلی الله علیه
وآله وسلم قد جاء بتحقیق آمده و لاید جمع ولیده است بمعنی دخترک و ولید بمعنی پسر و ولیده کاهی داه را نیز کویند اگرچه کبیره باشد
فما جاء حتی قرأت سبح اسم ربک الاعلی پس نیامد آنحضرت تا آنکه خواندم من یعنی آموختم سوره سبح اسم ربک الاعلی یعنی این سوره را پیش از آمدن
آن حضرت آموخته بودم فی سور مثلها من المفصل با سورت های دیگر مانند آن از مفصل و معنی مفصل در باب القراءة از کتاب الصلوة معلوم
شده است و این حدیث دلالت دارد بر آنکه این سوره در مکه نازل شده باشد و درین کلامی است که در شرح ذکر کرده ایم رواه البخاری
وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جلس علی المنبر روایتست از ابو سعید خدری که آنحضرت نشست بر منبر
و بود آن در مرض موت آنحضرت بر پنج شب پیش از موت فقال ان عبدا خیره الله بین ان یؤتیه من زهرة الدنیا ما شاء وبین ما عنده پس کفت
آنحضرت که بنده بود که مخیر کردانید او را خدای تعالی میان این که بدهد او را از ناز و نعمت دنیا هر چه خواهد وی تعالی یا هر چه خواهد آن بنده و میان چیزی که نزد
خداست از ثواب آخرت فاختار ما عنده پس اختیار کرد و برکزید آن بنده چیزی را که نزد خداست از ثواب آخرت فبکی ابو بکر پس کریه کرد ابو بکر
بشنیدن این سخن از آنحضرت قال کفت ابو بکر خطاب بآنحضرت کرده فدیناک بآبائنا وامهاتنا پدران و ما دران ما فدای تو باد فعجبنا له پس شکفت
کردیم ما مر ابو بکر را فقال الناس انظروا الی هذا الشیخ یخبر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن عبد خیره الله تعالی بین ان یؤتیه من
زهرة الدنیا وبین ما عنده پس کفتند مردم نکاه کنید بجانب این پیر خبر میدهد آن حضرت از حال بنده که مخیر کردانید خدای تعالی او را میان آنکه بدهد او را
از زهره دنیا و میان آنچه نزد اوست وهو یقول و آن پیر میکوید فدیناک بآبائنا وامهاتنا یعنی این چه جای کریه و تفدیه است آنحضرت از یک بنده لا علی
التعیین خبر میدهد و این شیخ کریه میکند و بآنحضرت تفدیه میکند فکان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هو المخیر پس بود آنحضرت مراد به بنده
که مخیر کردانیده شد یعنی آنحضرت به بنده ذات شریف خود را مراد داشت وکان ابو بکر اعلمنا و بود ابو بکر داناترین و فهم کننده ترین ما این کلام را متفق علیه ؛ وعن عقبة
بن عامر قال صلی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کفت عقبه بن عامر که صحابی مشهور است و احوال او در مواضع متعدده نوشته شده است نماز جنازه
کذارد آنحضرت علی قتلی احد بعد ثمان سنین بر کشتکان غزوه احد بعد از هشت سال از دفن ایشان کالمودع للاحیاء والاموات مانند وداع کننده
مرزندکان را بجهت رحلت آنحضرت از دنیا بود و مر مردکان را بجهت انقطاع دعا و استغفار وی از ایشان و این در آخر زمان حیات آنحضرت بود و مراد
بصلوة نماز جنازه است و این مؤید مذهب حنفیه است که قایلند به نماز کذاردن بر شهدا و نزد شافعیه که قایل نیستند بدان مراد دعاست و تحقیق این مبحث در شرح سفر السعادة
بسیار کرده شده است و درین شرح نیز در محلش کذشت ثم طلع المنبر پس بر آمد آنحضرت منبر را فقال انی بین ایدیکم فرط پس کفت آنحضرت بدرستی من در پیش شما
فرطم و فرط بفتح فا و را آنکه پیش رود منزل برای راست کردن و درست کردن و پاک کردن چاه و حوض آن و کارسازی منزل مراد پیش رفتن آنحضرت است بدار آخرت
برای کارسازی امت و تهیه اسباب نجات و شفاعت ایشان وانا علیکم شهید و من بر شما کواهم کواهی میدهم بر انقیاد و طاعت و قبول دعوت اسلام وان
موعدکم الحوض و بدرستی که وعده کاه دیدار و میقات ملاقات میان من و شما حوض کوثر است وانی لانظر الیه و بدرستی من هر آینه نکاه میکنم و می بینم حوض
وانا فی مقامی هذا و حال آنکه من درینجای خودم وانی قد اعطیت مفاتیح خزائن الارض و بدرستی که من بتحقیق داده شده ام کلیدهای زمین را اشارتست بمالک شدن
امت خزاین ملوک ماضیه و جز آن را واما در خزاین معنوی مفاتیح آسمان و زمین مالک ملکوتست تخصیص بزمین ندارد وانی لست اخشی علیکم ان تشرکوا بعدی و بدرستی

الفصل الاول

این دو صحابی بلال و سعد اند صح

و مردکان را ... مانند وداع کننده مرزندکان صح

من نمیترسم بر شما مشرک شدن و کافر گشتن شما را پس از من ولکن اخشی علیکم الدنیا ان تنافسوا فیها ولیکن میترسم بر شما دنیا را که رغبت کنید و میل کنید در دنیا تنافس رغبت کردن نفیس چیزی گرانمایه که رغبت کرده میشود در وی منافست رغبت کردن در چیزی بطریق مبارات و معارضه و زاد بعضهم و زیاد کرده اند بعضی راویان این عبارت را که فتقتتلوا پس کشش کنید میان خود فتهلکوا پس هلاک شوید کما هلک من کان قبلکم چنانکه هلاک شدند کسانیکه بودند پیش از شما متفق علیه ؏ وعن عایشة قالت ان من نعم الله علی ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم توفی فی بیتی گفت عایشه بدرستیکه از نعمتهای خدا بر من که مخصوص گردانید مرا بآن آنست که آنحضرت قبض کرده شد در خانهٔ من زیرا که آنحضرت استیذان کرد از ازواج مطهره را که تمریض وی در خانهٔ عایشه کرده شود وفی یومی و در روز نوبت من یعنی با وجود آنکه آنحضرت در مدت مرض تا وقت وفات در خانهٔ عایشه بود در روز وفات موافق نوبت عایشه نیز افتاد و بین سحری ونحری وقبض کرده شد آنحضرت میان سینهٔ من و گردن من سحر بفتح سین وسکون حا سینه در اصل بمعنی شش است نحر و منحر پیش سینه زیرا که آنحضرت تکیه داشت در آنوقت بر سینهٔ عایشه وان الله جمع بین ریقی وریقه عند موته و از نعمتهای خدا بر من آنست که خدای تعالی جمع کرد میان آب دهن من و آب دهن آن حضرت نزد موت آنحضرت این معنی همیشه نعمتست و در وقت موت عظیمتر است که وقت منتهای برکاتست یا بیان واقع میکند که حصول این نعمت در آنوقت بود بعد از ان بیان تقریب وجود میکند و میگوید دخل علی در آمد بر من عبد الرحمن بن ابی بکر و وی برادر عایشه بود وبیده السواک و در دست وی مسواک بود وانا مسندة رسول الله و من تکیه دهنده پیغمبر خدا بودم صلی الله علیه وآله وسلم فرأیته ینظر الیه پس دیدم من آنحضرت را که نگاه میکند بسوی عبد الرحمن که مسواک در دست داشت یا بسوی مسواک وعرفت انه یحب السواک و شناختم من که آنحضرت دوست میدارد که مسواک کند فقلت آخذه لک پس گفتم من آیا بگیرم من مسواک را برای تو فاشار براسه ان نعم پس اشارت کرد آنحضرت بسر مبارک خود که آری بگیر فتناولته پس گرفتم مسواک را از دست عبد الرحمن یعنی دادم بآنحضرت و گرفت و کرد فاشتد علیه پس سخت آمد مسواک بر آن حضرت وقلت الینه لک و گفتم نرم گردانم مسواک را برای تو فاشار براسه ان نعم فلینته پس نرم گردانیدم فامره پس گذرانید آنحضرت مسواک را بر دندان و بر دهن وبین یدیه رکوة فیها ماء و پیش آنحضرت کوزه بود که در وی آب بود و رکوه کوزهٔ آبخوردن فجعل یدخل یدیه فی الماء پس گشت آنحضرت که می درآرد هر دو دست خود را در آب فیمسح بهما وجهه ویقول پس میمالید هر دو دست تر بتر روی مبارک خود را و میگوید لا اله الا الله ان للموت سکرات بدرستی که مر موت را سختیهاست سکرة الموت بفتح سین و سکون کاف شدت وهم وغشی اوست و این نیز از سکر است بمعنی مستی و از اینجا معلوم میشود که سکرات آنحضرت بنوع حرارتی بود عارض ببدن شریف که بمسح آب اطفاء آن میکردند چنانکه در زهر می درآید از شدت که خلایق را می باشد و نسبت بحال شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم این هم عظیم مینمود و از اینجاست قول عایشه که گفت رشک نمیبرم بر هیچ یکی بآسانی موت بعد از آنچه دیدم از سختی موت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فافهم وبالله التوفیق ثم نصب یده پس راست ایستاده کرد آنحضرت دست شریف خود را فجعل یقول پس گشت که میگوید فی الرفیق الاعلی یعنی بگردان خداوندا مرا در رفیق اعلی یا میخواهم در آمدن در رفیق اعلی و در روایتی آمده که فرمود اخترت الرفیق الاعلی اختیار کردم رفیق اعلی را حتی قبض ومالت یده تا آنکه قبض کرده شد آنحضرت و میل کرد و پایان افتاد دست شریف وی و در مراد برفیق اعلی اقوال است بعضی گفته اند که مراد از وی انبیاست که ساکن اند در اعلی علیین در حضرت قدس چنانکه در حدیث ذکر واقع شده است مع النبیین والصدیقین وحسن اولئک رفیقا و رفیق اسم جنس است و واقع میشود بر واحد و کثیر یا مراد ملأ اعلی و عالم ملکوت است و بعضی گفته اند که مراد برفیق اعلی حضرت رب العزت است و اطلاق رفیق بر وی تعالی آمده است و در حدیث آمده است ان الله رفیق یحب الرفق فی الامر و موید این اراده است آنچه در بعضی اخبار آمده است که جبرئیل آمد و گفت که خدا تعالی مشتاق است و مخیر میگرداند ترا در بودن در دنیا و در آمدن اینجا فرمود آنحضرت اخترت الرفیق الاعلی والله اعلم و بعضی رفیق اعلی را نیز بر بهشت حمل کرده اند رفق بمعنی نرمی کردن و سود داشتن نیز آمده است و مراد برفیق جای رفق است رواه البخاری ؏ وعنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ما من نبی یمرض الا خیر بین الدنیا والآخرة و هم ازوی است گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت نیست هیچ پیغمبری که بیمار شود مگر آنکه مخیر گردانیده میشود میان دنیا و آخرت یعنی بدست او اختیار میدهند که اگر خواهد در دنیا باشد و اگر خواهد باخرت خرامد وکان فی شکواه الذی قبض و بود آنحضرت در بیماری خود که قبض کرده شد در وی و در بعضی نسخ قبض فیه اخذته بحة شدیدة گرفت آنحضرت را سعال سخت و بحه بضم موحده و تشدید حاء مهمله درشتی آواز و فی الصراح بحه کلو گرفتگی فسمعته یقول پس شنیدم آنحضرت را که میگوید مع الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین اختیار میکنم صحبت با آن کسان که انعام کردهٔ تو بر ایشان که پیغمبران و راست کرداران و راست گفتاران و شهیدان و نیکوکاران اند فعلمت انه خیر عایشه میگوید رضی الله عنها پس فهمیدم من از این عبارت که آن حضرت مخیر کردانیده شد و این کلام در جواب تخیر گفت باختیار شق بیرون رفتن از دنیا متفق علیه ؏ وعن انس قال لما ثقل النبی صلی الله علیه وآله وسلم جعل یتغشاه الکرب گفت انس هنگامی که گران شد و سخت گشت مرض آنحضرت

(حواشی:) ١ ابن نعمت ٤ — ٢ رکوه بفتح را صح — ٣ در اصل صح

گشت آنحضرت که بیهوش شده وبیهوش میکرداند او را محنت وشدت مرض فقالت فاطمة واكرب اباه پس گفت ای اندوه ومحنت پدرم وی چه سختی تو فقال لها
ليس على ابيك كرب بعد اليوم پس گفت آنحضرت مر فاطمه را نیست بر پدر تو محنت وشدت بعد از امروز که در دنیاست وچون باخرت میرود آنجا همه سرور وحضور است
فلما مات قالت پس چون گذشت آنحضرت گفت فاطمه در ندبه آنحضرت يا ابتاه ای پدر من اجاب ربا دعاه اجابت کرد و رفت به پروردگار را که
خوانده او را پیش پیشگاه خود يا ابتاه من جنة الفردوس ماواه ای پدر من ای کسی که بهشت برین جای اوست يا ابتاه الى جبرئيل ننعاه ای پدر من بسوی جبرئیل
میرسانیم خبر او را ومیگوئیم نزد وی وتعزیت میکنیم نعی بفتح نون وسکون عین خبر موت کسی رسانیدن فلما دفن قالت فاطمة يا انس پس هنگامی که دفن کرده شد آنحضرت
گفت فاطمه رضی ای انس اطابت انفسكم ان تحثوا على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم در متون یافته مصحح هست ودر نسخه شیخ میت التراب آیا
خوش شد وخورسند شد نفسهای شما که بنهادید وبریزید بر پیغمبر خدا خاک راحثی مثلثه خاک ریختن بر روی کسی رواه البخاری ۲ الفصل الثانی عن انس قال لما قدم
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم المدينة گفت انس وقتیکه قدوم آورد آنحضرت مدینه را شادمانی کردند تمامه مردم تا آنکه لعبت الحبشة بحرابهم بازی
کردند حبشیان بحربهای خود چنانکه عادت ایشان است حراب بکسر حاء حطی جمع حربه بفتح نیزه خرد و دشنه وفی الصراح حربه چوب دستی وتازیانه حراب
لکبر جماعت فرحا لقدومه از جهت شاد شدن مر قدوم آنحضرت را صلى الله عليه وآله وسلم رواه ابو داود وفى رواية الدارمى ودر روایت دارمی
اینچنین آمده است که قال گفت انس ما رأيت يوما قط كان احسن ولا اضوء من يوم دخل علينا فيه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
ندیدم من هیچ روزی را هرگز که بود نیک تر ونه روشن تر از روزی که در آمد بر ما پیغمبر خدا در خوشی وشادمانی وبهجت وسرور دلها صلى الله عليه وآله وسلم
وما رأيت يوما اقبح ولا اظلم من يوم مات فيه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وندیدم من روزی را زشت تر ونه تاریک تر از روزی که مرد
در وی آنحضرت از حیثیت اندوه ومصیبت ووحشت قلوب والا از حیثیت برکت وکمالیت ونورانیت بهترین ایام وروشن ترین اوقات بود چنانکه فرمود واجعل
خیرا ایامی یوم القاک فیه وفی روایة الترمذی قال ودر روایت ترمذی اینچنین آمده که گفت انس لما كان اليوم الذى دخل فيه رسول الله صلى الله عليه وآله
وسلم المدينة چون شد روزیکه در آمد در وی آنحضرت مدینه را اضاء منها كل شئ روشن شد از مدینه هر چیز حتی در و دیوار وی فلما كان اليوم الذى مات
فيه اظلم منها كل شئ پس هرگاه که شد روزی که مرد آنحضرت در وی تاریک شد از مدینه هر چیز وما نفضنا ايدينا عن التراب وانا لفى دفنه حتى انكرنا قلوبنا
ونیفشانیدیم ما دستهای خود را از خاک تا آنکه منکر شدیم دلهای خود را ونا آشنا دانستیم او را که نیافتیم از کم شدن صفا ونورانیت که حاصل بود از مشاهده وحضور آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم واشارتست بتفاوت حال حضور وغیبت وانقطاع ماده وحی وفقدان نورانیت آن واین معنی را در رساله مرج البحرین بیانی کرده شد بزبانی خوش
۲ وعن عائشة قالت لما قبض رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اختلفوا فی دفنه گفت عائشه هنگامی که قبض کرده شد روح آنحضرت اختلاف کردند
صحابه در موضع دفن آنحضرت که در کجا باید دفن کرد پس بعضی صحابه گفتند که بمکه میباید دفن کرد وبعضی گفتند بمدینه باید دفن کرد در بقیع وبعضی دیگر گفتند که در
قدس باید برد که قبور انبیا آنجاست فقال ابو بكر سمعت من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم شيئا پس گفت ابوبکر رضی الله عنه شنیده ام من از آنحضرت
درین باب چیزی وآن چیز اینست قال گفت آنحضرت ما قبض الله نبيا الا فى الموضع الذى يحب ان يدفن فيه قبض نکرده است خدا روح هیچ پیغمبر را
مگر در جائی که دوست میدارد آن پیغمبر یا حق تعالی که دفن کرده شود آن پیغمبر در آنجا ادفنوه فى موضع فراشه دفن کنید او را در جای خوابگاه وی رواه
الترمذى ۹ الفصل الثالث عن عائشة رضي الله عنها قالت كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول وهو صحيح انه لن يقبض
نبى گفت عائشه بود آنحضرت که میگفت وحال آنکه وی تندرست بود که هرگز قبض کرده نمیشود روح هیچ پیغمبری حتى يرى مقعده من الجنة تا آنکه نموده شود
آن پیغمبر را جای نشست او در بهشت ویری بفتح یا نیز آمده است یعنی تا می بیند آن پیغمبر جای نشست خود را از بهشت ثم يخير بعد از آن مخیر ساخته میشود آن پیغمبر اگر خواهی
بدرگاه ما بیا واگر میخواهی هم در دنیا باش واین صورت تخییر است از برای اظهار شرف وعزت انبیا در درگاه صمدیت والا آنچه حکم است البته شدنی است وایشان
نیز همان را اختیار میکنند که باطن حکم است قالت عائشة فلما نزل به بضم نون وکسر زای یعنی نزول کرده شد بآنحضرت یعنی نازل شد بوی ملک الموت وبنفحات نیز روایت
است ودر روایتی فلما نزلت به نیز آمده یعنی نزول کرد منیت یعنی مرگ بآنحضرت ورأسه على فخذى وحال آنکه سر آنحضرت بر ران من بود غشى عليه بیهوشی
افکنده شد بروی یعنی بیهوش شد ثم افاق پس بهوش آمد فاشخص بصره الى السقف پس بلند کرد ودید بینائی خود را بجانب سقف خانه ثم قال پس گفت
اللهم الرفيق الاعلى خداوندا اختیار کردم رفیق اعلی را قلت اذن لا يختارنا گفتم من اکنون که اختیار میکند آن عالم را اختیار نمیکند ما را قالت گفت عائشه وعرفت
انه الحديث الذى كان يحدثنا به وهو صحيح وشناختم من که این مصدق بیان خبر است که بود آنحضرت که خبر میداد ما را در حال صحت فی قوله انه
لم يقبض نبى قط حتى يرى مقعده من الجنة ثم يخير خبر میداد ودر قول خود که قبض کرده نمیشود هیچ پیغمبری هرگز تا می بیند جای نشست خود را از بهشت
پس مخیر گردانیده میشود پس این دیدن بجانب بهشت بود وگفتن این سخن اللهم الرفيق الاعلى جواب آن تخییر بود واز اینجا استیناسی بآن قول که مراد

برفیق اعلی بهشت است میتوان یافت قالت عایشة فکان اخر کلمة تکلم بها النبی صلی الله علیه وآله وسلم قوله گفت عایشه پس بود پسین که تکلم کرد بآن کلمه آنحضرت این قول او بود که اللهم الرفیق الاعلی متفق علیه ۲ وعنها قالت کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یقول فی مرضه الذی مات فیه وهم از عایشه است که گفت بود آنحضرت که میگفت در بیماری خود که فوت کرد در آن بیماری یا عایشة ما ازال اجد الم الطعام الذی اکلت بخیبر ای عایشه همیشه بودم من که می یافتم درد طعامی را که خورده بودم بخیبر از گوسفندی که زهر آلوده کردند آن را اگر چه تاثیر نکرد در هلاک برای ظهور معجزه ولیکن المی از وی باقی بود و گاه گاه ظهور میکرد وهذا اوان وجدت انقطاع ابهری من ذلک السم واین وقت یافتن من است بریده شدن رگ دل مرا از آن زهر وابهر بفتح همزه وسکون موحده وفتح ها رگ دل کذا فی الصحاح ودر قاموس گفته ابهر پشت ورگیست در پشت ورگ گردن است وچون این متعلق است بدل باین اعتبار آن را رگ دل نیز گویند ظاهر حکمت الهی عز اسمه اقتضای آن کرد که اثر آن زهر را در وقت موت ظاهر کرد تا نیز از برای حصول مرتبه شهادت چنانکه میگویند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه باثر زهر مار مرد که در غار هجرت گزیده بود رواه البخاری

۳ وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال لما حضر رسول الله گفت ابن عباس هنگامیکه حضور کرده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی حاضر شد او را موت مراد ایام مرض است که در آن حضور موت بود وآغاز آن پنجشنبه بود ووفات روز دوشنبه واقع شد وفی البیت رجال فیهم عمر بن الخطاب ودر خانه مردان بوده اند که در میان ایشان عمر بود رضی الله عنه قال النبی گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم هلموا اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده بیائید بنویسیم برای شما نوشته که هرگز گمراه نشوید بعد از آن فقال عمر قد غلب علیه الوجع پس گفت عمر تحقیق غالب است بر آنحضرت درد وعندکم القرآن ونزد شما ست قرآن حسبکم کتاب الله بس است شما را کتاب خدا وسنت نیز تابع وتالی آنست ومفسر ومبین اوست گفته اند که آنحضرت خواست که تعیین کند یکی از صحابه را برای خلافت تا واقع نشود نزاع میان ایشان وبعضی گفته اند که خواست که بیان کند مهمات احکام را به تفصیل وتلخیص تا حاصل شود اتفاق بر منصوص وعمر رضی الله عنه خواست که تخفیف کند بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نزد سختی درد بیماری ودانست وی رضی الله عنه که این حکم وامر از حضرت وی بجزم وایجاب نبود بلکه برای مصلحت ایشان بود واگر بکنند مختارند واگر نکنند ایشان دانند وعادت مستمره بود که چون امر میکرد صحابه را نه بطریق ایجاب والزام وایشان مراجعت میکردند از آن میگذاشت ایشان را برای وصلاح دید ایشان واگر امری لابد وضروری میبود میگذاشت ایشان را با ایشان وعمر دانست که شاید امری باشد شاق وسخت بر صحابه موجب امتحان وفتنه ازین جهت اشارت کرد که ترک آن اولی است وآن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیز ترک کرد واین مثل آنست که گذشت در اول کتاب از فرستادن ابی هریره که بشارت دهد مردم را هر که لا اله الا الله گوید به بهشت درآید پس منع کرد او را عمر تا مردم تکیه نکنند ودر عمل سست نشوند وطایفه گفته اند که این امر از آنحضرت ابتدا نبود بلکه نخست بعضی اصحاب از وی صلی الله علیه وآله وسلم طلبیدند که چیزی بنویسد پس اجابت کرد رغبت ایشان را وچون دید که بعضی راغب نیستند چنانکه عمر وهر که موافق وی بود ترک کرد کذا قال القاضی عیاض فی الشفاء والله اعلم وبیهقی گفته است که سفیان بن عیینه از اهل علم نقل کرده است که آنحضرت میخواست که خلافت ابوبکر صدیق را بنویسد بعد از آن ترک کرد بجهت اعتماد بر آنچه تقدیر الهی رفته است واعتماد بر آنکه تجاوز نخواهند کرد از آن مومنان چنانکه فرمود یابی الله والمؤمنون الا ابابکر چنانکه در فصل ثالث از حدیث بخاری بیاید وادعای شیعه که مقصود کتابت وصیت برای علی مرتضی واستخلاف وی بود خالی از تناقض نیست چه ایشان میگویند که در غدیر خم استخلاف وی رضی الله عنه بنص قطعی ثبوت پیوسته پس دیگر چه احتیاج نوشتن است وتمام این مبحث در باب مناقب علی بیاید فاختلف اهل البیت واختصموا پس اختلاف کردند آنهائی که در خانه بودند وخصومت وجدال وپیکار نمودند فمنهم من یقول قربوا یکتب لکم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس بعضی از ایشان کسی بود که میگفت نزدیک گردانید یعنی اسباب کتابت را که بنویسد برای شما پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ومنهم من یقول ما قال عمر وبعضی از ایشان کسی بود که میگفت آنچه گفت عمر فلما اکثروا اللغط والاختلاف قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قوموا عنی پس چون بسیار کردند بانگ وخروش واختلاف گفت آنحضرت برخیزید ودور شوید از من ولغط بفتح لام وغین معجمه مفتوحه وسکون آن نیز شور وطاره هله آواز یا آواز مبهم که فهم کرده نشود قال عبید الله گفت عبید الله که راوی حدیث است از ابن عباس فکان ابن عباس یقول پس بود ابن عباس که میگفت ان الرزیة کل الرزیة ما حال بین رسول الله همه مصیبت چیزی است که در میان آمد میان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وبین ان یکتب لهم ذلک الکتاب ومیان آنکه بنویسد مر ایشان را آن کتاب را لاختلافهم ولغطهم از جهت اختلاف ایشان وآواز وخروش ایشان که اشکال اختلاف ولغط میکردند تا چیزی مینوشت که سبب هدایت میشد ورزیه بروزن خطیه مصیبت ارزا جماعت وفی روایة سلیمان بن ابی مسلم الاحول ودر روایت سلیمان که یکی از ثقات وائمه ایشان است وروایت میکند از وی سفیان بن عیینه این چنین آمده است که قال ابن عباس یوم الخمیس وما یوم الخمیس روز پنجشنبه وچه غریب است روز پنجشنبه وآنچه واقع شده از مصیبت غریب در آن اشارت میکند بآن روز پنجشنبه که قضیه مذکور در وی واقع شده ثم بکی بسیار گریه کرد ابن عباس بر یاد آن

روز پنجشنبه تا یاد کرد حال مرض آنحضرت و وفات وی صلی الله علیه وآله وسلم حتی بل دمعه الحصی چندان گریه کرد که تر کرد اشک وی سنگریزها را که در آنجا افتاده بودند قلت یا ابن عباس وما یوم الخمیس گفتم من ای ابن عباس چیست روز پنجشنبه و چه حال دارد و چه واقع شده در وی ظاهر عبارت درشت که قائل ابن سلیمان احول باشد و نه چنین است بلکه قایل این سعید بن جبیر است که سلیمان احول راوی است از وی و وی راوی است از ابن عباس چنانکه از سیاق کلام بخاری ظاهر میشود قال کفت ابن عباس را اشتد برسول الله صلی الله علیه واله وسلم وجعه سخت شد بآنحضرت درد وی فقال ایتونی بکتف اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا پس گفت آنحضرت بیارید مرا شانه شتر یا کوسفند را بنویسم برای شما کتابی را که هرگز گمراه نشوید بعد از وی همیشه گفته اند این عبارت بظاهر در آن میلکرد که مراد کتب احکام باشد مفصلا والله اعلم فتنازعوا پس نزاع و کشاکش کردند و اختلاف نمودند ولا ینبغی عند نبی تنازع ونمی باید ونمی سزد نزد هیچ پیغمبر تنازع و اختلاف ظاهر سیاق کلام در آنست که این کلام ابن عباس است که در میان حدیث ادراج نموده وبعضی گفته اند که کلام آنحضرت است فافهم فقالوا ما شانه اهجر پس گفتند بعضی صحابه چیست شان او و چه شده است او را آیا مختلط و پریشان شده است کلام او بسبب مرض و این انکار است بر کسی که میگفت بنویسید یعنی چرا منع میکنید از نوشتن خیال میکنید که مختلط شده است کلام این اعتقاد بحضرت او نتوان کرد و هجر بمعنی فحش و هذیان نیز آمده و می آمد و این نیز ممتنع است از آن حضرت بگذارید که بنویسید و کلام محمول بر استفهام انکاری است قد ذکر در بعضی روایات حرف استفهام مذکور نباشد مقدر است فافهم استفهموه استفهام کنید از وی و بپرسید که چه میفرماید و چه غرض دارد فذهبوا یردون علیه پس رفتند صحابه و خواستند که باز گردانند کلام را بر وی فقال دعونی ذرونی بگذارید مرا بمانید مرا ازین شور و غوغا کردن فالذی انا فیه خیر مما تدعوننی الیه پس این حالتی که من در آنم از مراقبه حق و توجه بلقای وی سبحانه تعالی بهتر است از آنچه شما در آن میخوانید مرا بسوی آن از نزاع و خلاف ولغط فامرهم بثلث پس چون در گذشتند ازین گفتگو امر کرد آنحضرت ایشان را به سه خصلت فقال اخرجوا المشرکین من جزیرة العرب بیرون آرید مشرکان را از جزیره عرب یعنی این جزیره عرب در اول کتاب در باب الوسوسه گذشته است واجیزوا الوفد وجایزه دهید وانعام کنید بر ایلچیان که از امرا و ملوک نزد شما آیند و آن ازانکه بیند و نکشید ایشان را خواه مسلمان باشند یا کافر بنحو ما کنت اجیزهم بمانند آنچه من بودم که جایزه میدادم ایشان را و سکت عن الثالثة و خاموش ماند آنحضرت از خصلت سیوم او قالها فنسیتها یا گفت آنحضرت پس من فراموش کردم گفته اند که سیوم تجهیز جیش اسامه است که آن حضرت در تهیه اسباب آن بود و در اثنای آن بیمار شد یا منع از قبر پرستی است چنانکه فرمود مگیرید قبر مرا بعد از من مانند بتی که پرستیده میشود قال سفیان هذا من قول سلیمان گفت سفیان بن عیینه این سخن که سکوت کرد یا گفت که من فراموش کردم قول سلیمان احول است متفق علیه وعن انس قال قال ابو بکر لعمر رضی الله عنهما بعد وفاة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم واز انس است که گفت گفت ابو بکر مر عمر را بعد از وفات آنحضرت انطلق بنا الی ام ایمن ببر ما را بسوی ام ایمن بفتح همزه و میم که مولاة آنحضرت بود و بوراثت از پدرش رسیده بود و زوجه زید بن حارثه و والده اسامه بن زید بود نزوره‌ا کما کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یزورها تا زیارت کنیم ام ایمن را چنانکه بود آنحضرت که زیارت میکرد ام ایمن را فلما انتهینا الیها بکت پس چون رسیدیم بسوی ام ایمن بگریست ام ایمن ازین عبارت ظاهر میشود که انس نیز همراه ابو بکر و عمر شد و در بعضی نسخ انتهیا بلفظ تثنیه غایب یعنی رسید ابو بکر و عمر فقالا لها ما یبکیک پس گفتند ابو بکر و عمر چه چیز گریانید ترا و بچه سبب در گریه آمدی اما تعلمین ان ما عند الله خیر لرسول الله آیا نمیدانی تو ای ام ایمن که چیزی که نزد خداست از درجت و ثواب بهتر است مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم فقالت انی لا ابکی انی لا اعلم ان ما عند الله تعالی خیر لرسول الله گفت ام ایمن که من گریه نمی کنم از جهت این که من نمیدانم که آنچه نزد خداست بهتر است مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم ولکن ابکی ان الوحی قد انقطع من السماء ولیکن میگریم ازین جهت که وحی بتحقیق منقطع شد نزول وی از آسمان فهیجتهما علی البکاء پس انگیخت و شورانید ام ایمن باین کلمه وی ابو بکر و عمر را بر گریه فجعلا یبکیان معها پس گشتند ابو بکر و عمر که گریه میکنند با ام ایمن رواه مسلم وعن ابی سعید الخدری قال خرج علینا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی مرضه الذی مات فیه گفت ابو سعید بیرون آمد بر ما آنحضرت در بیماری خود که مرد در وی ونحن فی المسجد و حال آنکه ما در مسجد بودیم عاصبا راسه بخرقة بسته سر مبارک خود را یعنی عصب بجامه سر بستن و عصابه سربند و خرقه پاره جامه زده حتی اهوی نحو المنبر تا آنکه میل کرد آنحضرت بسوی منبر فاستوی علیه پس برآمد بر منبر واتبعناه و پیروی کردیم ما آن حضرت را و همراه وی رفتیم تا منبر قال گفت آنحضرت والذی نفسی بیده انی لانظر الی الحوض من مقامی هذا سوگند بآن خدا که بقای ذات من در دست قدرت اوست بدرستی من می بینم بسوی حوض ازینجای خود که ایستاده ام ثم قال ان عبدا عرضت علیه الدنیا وزینتها پس گفت آنحضرت که بنده از بندگان عرض کرده و نموده شد بر وی دنیا و آرایش آن فاختار الآخرة پس برگزید آن بنده آخرت را بر دنیا و در روایت

آمده است که جبرئیل آمد و گفت یا محمد فرمان می شود که اگر خواهی در دنیا باش و خزاین دنیا را بتو بسپاریم و کوه ها را برای تو از طلا و نقره سازیم باش و ثوابی و درجتی
که نزد ما تراست از آن کم نکنیم و اگر خواهی نزد ما بیا آنحضرت سر فرود افکند و می گویند که از موالی آن حضرت یکی حاضر بود عرض کرد یا رسول الله چند روز
همین جا باش که از دولت تو ما برخوریم و بیاسائیم آن حضرت نگاه بجانب جبرئیل کرد و فهمید که مقصود چیست و گفت همان خواهم که آنجا بیایم غرض
که چون آن حضرت قصهٔ آن بنده را گفت فلم یفطن لها احد غیر ابی بکر پس در نیافت و زیرکی نکرد مر این کلمه را و نفهمید مقصود را جز ابوبکر
صدیق یفطن بفتح تحتانیه و سکون فا بحرکات ثلثهٔ طا فطنت دانا شدن و زیرکی نمودن و فهمیدن مقصود از کلام غیر فذرفت عیناه پس روان
شد اشک از دو چشم ابی بکر رضی الله عنه فبکی پس گریه کرد ثم قال بل نفدیك بآبائنا و امهاتنا و انفسنا و اموالنا پس تر گفت که عاشق
صادق جمال محمدی بود بلکه فدای تو می گردانیم پدران و مادران و جانهای خود را و مالهای خود را یا رسول الله قال گفت راوی ثم هبط پس تر
فرود آمد آن حضرت از منبر فما قام علیه حتی الساعة پس نایستاد آن حضرت بر منبر تا روز قیامت و این آخر بر آمدن آن حضرت بود بر منبر صلی الله علیه
و آله و سلم رواه الدارمی ۶ وعن ابن عباس قال لما نزلت گفت ابن عباس هنگامی که فرود آمد سورهٔ اذا جاء نصر الله والفتح دعا
رسول الله خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فاطمة فاطمهٔ زهرا را پیش خود فقال نعیت الی نفسی گفت آن حضرت رسانیده شده است
بسوی من خبر موت من یعنی این سوره که مخبر است بآمدن نصر و فتح الٰهی و در آمدن مردم در دین اسلام و امر الٰهی تعالی من بتسبیح و تحمید و استغفار مشعر است
به تمام شدن کارخانهٔ دعوت و توجه استعداد سفر آخرت و رجوع بدرگاه عزت فبکت پس گریه کرد فاطمه رضی الله عنها بشنیدن این سخن بر فراق آن حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم قال لا تبکی فانك اول اهلی لاحق بی گفت آن حضرت بفاطمه مگری زیرا که تو نخستین اهل بیت منی در رسنده بمن و در یابندهٔ مرا
یعنی تو بعد از من بیش از همه می میری و بمن میرسی و الم فراق را بسیار نمی بینی و آنچنان بود که فاطمهٔ زهرا بعد از آن حضرت بقول صحیح شش ماه رحلت کرد و بقولی
هشت ماه و بعضی سه ماه و دو ماه نیز گفته اند و بقولی هفتاد روز فضحکت پس فاطمه چون خبر زود رسیدن بآن حضرت رسید خنده کرد فرآها بعض
ازواج النبی پس دیدند فاطمه را بعض از زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درین حال و گفته اند که مراد به بعض ازواج عایشه است رضی الله عنها
چنانکه در بعضی روایات بصریح آمده است و لیکن ظاهر لفظ این حدیث در تعدد است فقلن پس گفتند آن بعض ازواج یا فاطمة رأیناك بکیت ثم ضحکت
ای فاطمه دیدیم ما ترا که اول گریه کردی پس تر خنده کردی این چه بود فقالت انه اخبرنی انه قد نعیت الیه نفسه فبکیت گفت فاطمه بدرستی آن حضرت
خبر داد مرا که رسانیده شده است بوی خبر موت وی پس گریه کردم فقال لی لا تبکی فانك اول اهلی لاحق بی فضحکت و در بعضی روایات آمده است
که فاطمه خبر نداد به حقیقت حال و گفت این سریست میان من و میان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبر نمیدهم بآن هیچ یکی را بعد از آن خبر داد بعد از وفات
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و آن حضرت نیز بوی پوشیده و پنهان گفته بود و قال رسول الله و گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم اذا جاء نصر الله
والفتح وجاء اهل الیمن وقتی که آمد یاری دادن خدا و فتح کردن مکه و آمدن اهل یمن که ابو موسی اشعری و گروه او باشند رضی الله عنهم مقصود تفسیر قول حق
تعالی است که فرموده و رأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا و اعلام بآنکه مراد بناس اهل یمن اند بعد از آن مدح اهل یمن کرد و فرمود هم ارق
افئدة ایشان یعنی اهل یمن نرم و تنک است دلهای ایشان کنایتست از سرعت اجابت و قبول احکام و تاثیر از قوارع تذکیر و مواعظ و سلامت از
غلظت و قساوت والایمان یمان و ایمان یمنی است که از یمن آمده اشارتست بکمال اهل یمن در ایمان و اطاعت و انقیاد به جهت مبالغه در مدح
و عنایت والحکمة یمانیة و علم و حکمت که عبارت از معرفت حقایق اشیا و احوال آنهاست نیز یمنی است و نسبت تمام به یمن دارد و اشارتست بآنچه سؤال
کرد ابو موسی رضی الله عنه از احوال مبدا و معاد و حقایق و معارف ابتداء آفرینش چنانکه در کتاب بدء الخلق گذشت و بعضی گفته اند که نسبت دادن ایمان
و حکمت به یمن بجهت آنست که ایمان از مکه پیدا شده و مکه از تهامه است و تهامه از یمن است و بعضی گفته اند که این کلام را آن حضرت در تبوک گفته که بجانب شام است
و مکه و مدینه از آنجا بجانب یمن است پس مراد مدح مکه و مدینه است پوشیده نماند که سیاق حدیث در آنست که این کلام در مرض خود فرموده مگر آنکه گویند
راوی این کلام را به تقریب فضائل یمن درین حدیث از حدیث دیگر آورده ذکر کرد والله اعلم و ابو عبید گفته که مراد بدان انصار اند که در اصل از یمن اند
پس نسبت کرده شد ایمان و حکمت بایشان به جهت مبالغه در مدح و صاحب فتوحات مکی حدیث انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن را هم بر
حمل کرده که تنفیس و تفریج آنحضرت از کرب و ضیق معامله اهل شرک از جانب انصار حاصل شده والله اعلم رواه الدارمی ۷ وعن عائشة
انها قالت و روایتیست از عایشه صدیقه رضی الله عنها که وی گفت یعنی نزد آن حضرت وا رأساه یعنی وای در د سر من ظاهرا سر عایشه درد می کرد پس ندبه
کرد بران و بعضی گفته اند که مراد بدین ذات است و اشارت کرد بدان بموت خود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ذاك لو كان وانا حی آن یعنی موت
تو ای عایشه اگر واقع شود و من زنده باشم فاستغفر لك وادعو لك پس طلب آمرزش کنم ترا و دعا کنم برای تو فقالت عائشة وا ثكلیاه ای مردن و مصیبت و هلاک من

بفتح شلثه وضم آن در اصل بمعنی مردن و هلاک شدن و فقدان ولد یا دوست است و مراد اینجا موتست و ذکر مرض نیز یا ذکر موت میدهد و این کلمه همین طور بر زبان عرب
نز و محنت و مصیبت میرود بی آنکه معنی حقیقی مراد باشد والله انی لاظنک تحب موتی عایشه خطاب بحضرت کرد و بجهت ناز و نیازی که در میان ایشان بود
گفت بخدا سوگند بدرستی من گمان می برم ترا که دوست میداری و می خواهی تو مرگ مرا فلو کان ذلک پس اگر واقع شود مرگ من لظللت آخر یومک معرسا
ببعض ازواجک هرآینه میگردی در آخر همان روز عروسی کننده به بعضی از زنان خود فی الصراح عرس و اعراس زنا شوی کردن و جماع کردن و روایت در حدیث
از اعراس است و از تعریس نیز آمده بهمین معنی یا بمعنی در آخر شب فرود آمدن مقصود آنست که مرا فراموش می کنی و بدیگران می پردازی؟ در مردم این ناله
از رفتن جانست و از بار جدائی شوم این ناله از آنست فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بل انا وارأساه بگذار ای عایشه ذکر درد سر خود را و یاد
کردن مرگ خود را و مشغول باش بدرد سر من و ذکر موت من که من از عالم می روم و تو بعد از من بسیار زنده خواهی بود و اینمعنی را آنحضرت بوحی دانست بعد از آن بتقریب
ذکر موت خود یاد از خلافت ابوبکر صدیق کرد که واقع شدنی است و درین خوش کردن دل عایشه و بشارت دادن او را باین دولت و نعمت نیز هست فرمود
ولقد هممت او اردت شک راوی است ان ارسل الی ابی بکر وابنه و هرآینه بتحقیق قصد کردم و خواستم که بفرستم کسی را بسوی ابی بکر و پسر وی مراد
بدان عبد الرحمن است که پسر رشید ابوبکر و شقیق عایشه بود واعهد و وصیت کنم ابوبکر را بخلافت و ولی عهد خود گردانم او را ان یقول القائلون او یتمنی
المتمنون از جهت ترس و کراهت این که بگویند گویندگان که ما سزاوارتریم بخلافت یا آرزو کنند آرزو کنندگان کاشکی ما خلیفه باشیم ثم قلت یابی الله پس
گفتم من با دل خود یا باز دارد خدا تعالی از خلافت غیر ابی بکر ویدفع المومنون و دور می کنند مسلمانان آنرا او یدفع الله ویابی المومنون یا بر عکس عبارت مذکور
فرمود پس از این جهت نه طلبیدم و وصیت نکردم و دانستم که خلاف آن واقع شدنی نیست و در واقع هم چنان شد که آن حضرت خبر داد رواه البخاری
واین حدیث اول دلیل است بر خلافت ابی بکر بعد از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ۸ وعنها قالت رجع الی رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم ذات یوم من جنازة من البقیع گفت عایشه رضی الله عنها باز برگشت بسوی من آنحضرت روزی از دفن جنازه از بقیع که مقبرهٔ مدینه است فوجدنی
وانا اجد صداعا پس یافت مرا آنحضرت و حال آنکه من می یابم درد سر را وانا اقول و من میگویم وارأساه قال گفت آن حضرت بل انا یا عائشة بلکه من
میگویم ای عایشه وارأساه قال وما ضرک لو مت قبلی فغسلتک وکفنتک وصلیت علیک ودفنتک گفت آنحضرت و چه زیان می کند ترا ای
عایشه اگر بمیری تو پیش از من پس بشویم من ترا و کفن کنم ترا و نماز گذارم بر تو و در گور کنم ترا قلت گفتم من لکانی بک هرآینه گویا که من طالبم و مخاطبم تو
والله لو فعلت ذلک لرجعت الی بیتی بخدا سوگند اگر می کردی تو آنرا هرآینه باز می گشتی بسوی خانهٔ من فعرست فیه ببعض نسائک پس عروسی می کردی
تو در خانهٔ من به بعضی زنان تو فتبسم رسول الله پس لب شیرین کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ثم بدئ فی وجعه الذی مات فیه
پس آغاز کرده شد در درد آنحضرت که فوت کرد در وی رواه الدارمی ۹ وعن جعفر بن محمد عن ابیه ان رجلا من قریش دخل علی ابیه علی
بن الحسین روایت میکند امام جعفر صادق از پدر بزرگوار خود که امام محمد باقر است که مردی از قریش درآمد بر پدر وی که امام علی زین العابدین بن امام شهید حسین بن
علی بن ابی طالب است رضی الله عنهم و سلامه علیهم اجمعین فقال الا احدثک عن رسول الله گفت آن مرد آیا حدیث نکنم ترا از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم قال بلی حدثنا عن ابی القاسم گفت امام زین العابدین بلی حدیث کن ما را از ابی القاسم که کنیت آن حضرت است صلی الله علیه وآله وسلم قال لما
مرض رسول الله هنگامی که بیمار شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اتاه جبرئیل آمد او را جبرئیل علیه السلام فقال پس گفت جبرئیل یا محمد ان الله
ارسلنی الیک بدرستی که خدا تعالی فرستاده است مرا بسوی تو تکریما لک از جهت گرامی داشتن مر ترا و تشریفا لک و بزرگ داشتن مر ترا خاصة لک
در حالیکه این تکریم و تشریف مخصوص است بتو یسالک عما هو اعلم به منک میپرسد ترا از چیزی که وی تعالی داناتر است بآن چیز از تو یقول کیف تجدک
می گوید خدای تعالی چگونه می یابی تو خود را و چیست حال تو قال اجدنی یا جبرئیل مغموما گفت آنحضرت می یابم خود را ای جبرئیل غمگین واجدنی
مکروبا و می یابم خود را اندوهگین شاید که این غم و کرب از جهت امت و دین بود که چه واقع خواهد شد بعد از وی ثم جاءه الیوم الثانی پس آمد جبرئیل آنحضرت را
روز دوم فقال له ذلک پس گفت مر او را آن سخن که روز نخست گفته بود فرد علیه النبی صلی الله علیه وآله وسلم کما رد اول یوم پس رد کرد بر جبرئیل و
جواب داد او را آنحضرت چنانچه جواب داده بود نخستین روز ثم جاءه الیوم الثالث فقال له کما قال اول یوم ورد علیه کما رد علیه وجاء معه ملک
یقال له اسمعیل و آمد با جبرئیل فرشته که گفته می شود او را اسمعیل علی مائة الف ملک که موکل است بر صد هزار فرشته کل ملک علی مائة الف ملک هر
فرشته از آن موکل بر صد هزار فرشته و گفته اند که این اسمعیل صاحب مهمات دنیاست و در حدیث ذکر ملک الموت نکرد از جهت ظهور آن و علم بدان یا تواند که
ملک الموت بعد از آمدن جبرئیل و آن ملک درآمده حاضر شده باشد و سیوطی در کتاب الحبایک فی اخبار الملایک از بیهقی در کتاب دلایل آورده که چون روز سیوم شد
فرود آمد جبرئیل و با وی ملک الموت بود و با هر دو فرشته بود در هوا که او را اسمعیل میگویند موکل بر هفتاد هزار فرشته و هر فرشته از آن موکل بر هفتاد هزار فرشته فاستاذن

علیه پس طلب اذن کرد آن فرشته اسمعیل نام از برای درآمدن برآن حضرت فسأل عنه پس پرسید آنحضرت جبرئیل را از حال این فرشته پس جواب داد جبرئیل که این فرشته ایست چنین و چنین و این در حدیث مذکور نیست ثم قال جبرئیل هذا ملك الموت یستأذن علیك پس گفت جبرئیل این فرشته مرگست یعنی عزرائیل ست طلب اذن می‌کند تا درآید بر تو ما استأذن علی آدمی قبلك استیذان نکرده است برای درآمدن بر هیچ آدمی پیش از تو ولا یستأذن علی آدمی بعدك و استیذان نخواهد کرد بر هیچ آدمی بعد از تو یعنی این شرف و کرامت مخصوص بحضرت تست که ملك الموت طلب اذن میکند که درآید بر تو والا بر آدمیان دیگر بیکبارگی می درآید و جان می‌ستاند فقال ائذن له پس گفت آنحضرت اذن ده مر او را فاذن له پس اذن داد جبرئیل ملك الموت را پس درآمد فسلم علیه پس سلام داد ملك الموت بر آن حضرت ثم قال پس گفت ملك الموت یا محمد ان الله ارسلنی الیك بدرستی خدایتعالی فرستاده است مرا بسوی تو فان امرتنی ان اقبض روحك قبضت پس اگر بفرمائی مرا که بستانم روح پاك ترا بستانم آنرا فقال وتفعل پس گفت آنحضرت میکنی و می‌ستانی جان مرا یا ملك الموت قال نعم بذلك امرت گفت ملك الموت آری میکنم و باین امر کرده شده‌ام وامرت ان اطیعك وامر کرده شده‌ام که فرمان برداری کنم ترا و بفرموده تو بستانم ثم قال پس گفت راوی فنظر النبی صلی الله علیه وآله وسلم الی جبرئیل علیه السلام پس نظر کرد آنحضرت بسوی جبرئیل که چه میگوید ملك الموت و چه باید کرد مرا فقال جبرئیل یا محمد ان الله قد اشتاق الی لقائك پس گفت جبرئیل بدرستی خدایتعالی بتحقیق آرزومند و خواهان است بدیدار تو و ملاقات تو فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم لملك الموت مر ملك الموت را امض لما امرت به و در بعضی نسخ لما امرت به درگذران هر چیز را که امر کرده شده بدان چیز و بکن هر چه حکم خداست فقبض روحه پس قبض کرده ملك الموت روح پاك آن حضرت را گویا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از آمدن جبرئیل و ملك الموت و ملك دیگر و این گفت و گوی که مذکور شد زمانی فرصت یافته و ازین قضیه به بعضی اصحاب خبر داد و بعد از آن مقبوض شد یا بر بعضی اصحاب که حاضر بودند نیز این قضیه مکشوف گشت و مشاهده نمودند و از آنجمله این صحابی یا تابعی بود که از وی تعبیر بمردی از قریش نموده و در باطن چنین می خلد که تواند خضر علیه السلام بصورت مردی از قریش متمثل شده بر امام زین العابدین رضی الله عنه آمده و تحدیث کرده باشد و لهذا تعبیر بلفظ مبهم نموده حکایت کردند فتدبر والله اعلم فلما توفی رسول الله پس چون وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم جاءت التعزیة آمد تعزیت و تعزیة تصبیر فرمودن مصیبت زده را و تسلی دادن او را وعزا صبر و شکیبائی و در بعضی نسخ وجاءت بوا و یسمعوا صوتا من ناحیة البیت شنیدند صحابه آوازی را از گوشه خانه که میگوید السلام علیکم اهل البیت سلام بر شما ای اهل بیت پیغمبر یا ای جماعه که در خانه اید ورحمة الله وبرکاته و مهربانی خدا بر شما باد و فزونی های کرم وی ان فی الله عزاء من کل مصیبة بدرستی مر خدا راست عزا از هر مصیبت این عبارت را بچند وجه معنی گفته اند بدرستی که در خدا یعنی در کتاب خدا تعزیه و تسلیه است از هر مصیبت اشارت است بقول وی سبحانه انا لله وانا الیه راجعون پس عزا اینجا بمعنی تعزیه است یا در دین خدا تعزیه است که شارع ترغیب و تحریض بران نموده است و بعضی گفته اند که معنی آنست که خدا صبر فرماینده و تسلی دهنده است و این را بزبان عرب علم تجرید می گویند که نحو رأیت فی زید اسدا یعنی دیدم در زید شیر را یعنی زید را هم چو شیر یافتیم و این مناسب تر است بقول وی که فرمود وخلفا من کل هالك و خدا خلف است از هر هلاك شونده و خلف بمعنی خلیفه یعنی آنکه بجای کسی نشیند در کاری ودرکا من کل فائت و دریافتن و دررسیدن است از هر درگذرنده و تواند که معنی آن باشد که امید ثواب خدا و نظر داشتن بران حاصل است بر صبر بر هر فایت و بر هر مصیبت و جبر میکند نقصان آنرا و تمامه این معانی نزدیك یکدیگرند و حاصل همه این است که خدا بسنده است از هر چیز و بسندگی نمیکند از وی هیچ چیز فبالله فثقوا پس بخدا اعتماد کنید نه بجز وی و در بعضی نسخ فاتقوا یعنی پس بیاری خدا تقوی کنید وایاه فارجوا و خدا را امید دارید نه جز او را وانما المصاب من حرم الثواب و نیست مصیبت زده مگر کسی که محروم گردانیده شده است ثواب را یعنی مصیبت دنیا مصیبت نیست از جهت وجود ثواب آخرت و مصیبت حقیقی آنست که صبر نکند و از ثواب محروم ماند فقال علی رضی الله عنه اتدرون من هذا پس گفت علی رضی الله عنه آیا در می یابید کیست این مرد که تعزیه کرد هو الخضر این خضر است که بتعزیه اصحاب و اهل بیت آنحضرت آمده ظاهر و متبادر از سیاق کلام آنست که مراد بعلی امیرالمؤمنین علی باشد که حاضر بود در آن وقت و واحتمال دارد که امام علی زین العابدین باشد که وقت روایت حدیث بحاضران مجلس خود گفت والله اعلم رواه البیهقی فی دلائل النبوة و در حصن حصین برمز مستدرك آورده که چون وفات یافت آنحضرت تعزیه کردند ایشان را ملائکه و ذکر کرد این عبارت که در حدیث مذکور شد بعد از آن آورده که درآمد مردی سفید ریش صبیح ملیح پس گام زد و در گذشت از مردم پس بگریست پس تر التفات کرد بسوی صحابه و گفت ان فی الله عزاء پس گفت ابوبکر وعلی هذا الخضر و این دلالت دارد بر آنکه مراد بعلی در حدیث سابق علی مرتضی است رضی الله عنه ٦ باب در متممات و لواحق باب سابق الفصل الاول

عن عائشة رضی الله عنها قالت ما ترك رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دینارا ولا درهما ولا شاة ولا بعیرا گفت عائشه رضی الله عنها که نگذاشت آنحضرت بعد از وفات نه دینار زر و نه درهم نقره و نه گوسفند و نه شتر ولا اوصی بشیء و نه وصیت کرد بچیزی از مال زیرا که نگذاشت هیچ مالی تا وصیت کند و اما آنچه از مال بنی النضیر و فدك و مانند آن بود صدقه کرده بود بر مسلمانان بعد از نفقه عیال رواه مسلم وعن عمرو

باب در متممات و لواحق باب سابق الفصل الاول

بن الحارث اخی جویریة روایت کرده است از عمرو بن الحارث که صحابی بود برادر جویریه بنت الحارث که از امهات مومنین و احوال وی در ذکر ازواج مطهره
گذشت قال ما ترک رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عند موته دینارا ولا درهما ولا عبدا ولا امة ولا شیئا نگذاشت آنحضرت نزد موت
نه دیناری و نه درهم و نه غلام و نه داه و نه چیزی الا بغلته البیضاء مگر استری که سفید بود که آنرا دلدل نام بود و مقوقس بضم میم و فتح قاف اول و کسر ثانیه حاکم
اسکندریه بهدیه فرستاده بود وسلاحه و مگر ساز جنگ وی و در بعضی روایات زره مخصوص واقع شده که در پیش یهودی گرو بود وارضا جعلها صدقة
و مگر زمینی که گردانیده بود آنرا صدقه و وقف بر فقراء اهل که زمین و درختان بنی النضیر و فدک و مانند آن بود رواه البخاری ۳ وعن ابی هریرة ان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم قال لا یقتسم ورثتی دینارا قسمت نکنند وارثان من یک دینار را ما ترکت بعد نفقة نسائی چیزی که بگذارم من پس از نفقه زنان
من و گفته اند که زنان آنحضرت حکم معتدات دارند از جهت عدم جواز نکاح بعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم پس لازم است مر ایشان را نفقه چنانچه معتدات را
ومؤنة عاملی و بعد از اجرت عامل من مراد بعامل کسی است که خلیفهٔ وی صلی الله علیه وآله وسلم بعد از وی باشد که صرف کند ترکه را بمصارف وی و برساند
او را بمستحقان که آن حضرت صرف میکرد برایشان و مؤنت در اصل بمعنی بار و گرانی فهو صدقة پس آنچه باقی ماند بعد از نفقهٔ نساء و مؤنهٔ عمال صدقه است
مصروف است بر فقراء چنانکه در حالت حیات هم چنین بود متفق علیه ۴ وعن ابی بکر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا
نورث ما ترکناه صدقة میراث یافته نمی شود از ما چیزی که گذاشته ایم ما از مال صدقه است و مصروف است بر فقراء و مساکین این حدیث را ابوبکر
صدیق رضی الله عنه در وقت طلب کردن فاطمه زهرا میراث را روایت کرده و گفت که من خلیفهٔ آن حضرتم هر جا که آن حضرت صرف میکرد منهم میکنم
و غمخواری شما نیز میکنم چنانچه آن حضرت میکرد و من از آن حضرت شنیده ام که ما یعنی انبیا را میراث نمی باشد و نه که این را تنها بفاطمه گفت رضی الله عنها
بازواج مطهره نیز گفت وقتی که ایشان نیز طلب میراث کردند و عمر رضی الله عنه تولیت آنرا بعباس و علی رضی الله عنهما داد و چون در میان ایشان نزاع شد
و گفتند که قسمت کرده بده میان ما قسمت نکرد و بقسمت میان ایشان نگذاشت و تا مدتها تولیت آن در دست اهل بیت نبوت بود بعد از ان بظلم
و تعدی مروانیه از دست ایشان رفت و نه که تنها ابوبکر صدیق حکم کرد بعدم میراث از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بلکه کبار صحابه را طلبید و از همه
پرسید و همه حکم کردند بدان و گفتند که از آن حضرت همچنین شنیده ایم و برین قرار یافت چنانکه در احادیث آمده است متفق علیه ۵ وعن ابی موسی
عن النبی روایتست از ابی موسی اشعری از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم انه قال که آن حضرت گفت ان الله اذا اراد رحمة امة من عباده
خدای تعالی چون میخواهد مهربانی گروهی از بندگان خود امت جماعتی که فرستاده شده است بسوی ایشان پیغمبری قبض نبیها قبلها می میراند خدای تعالی پیغمبر آن
امت را پیش از ان امت یعنی پیش از نزول عذاب فجعله لها فرطا وسلفا بین یدیها پس میگرداند خدای تعالی پیغمبر را برای امت فرط بفتحتین سلف
نیز بر وزن او و معنی فرط چنانچه سابقا معلوم شد آنکه پیش رود بمنزل تا اسباب را از دلو و رسن و پاک کردن چاه و جز آن راست کند یعنی تدبیر منزل کند و مهیا
سازد و سلف آنکه پیش گذشته باشد از پدران و قرابتان و اینجا هر دو بیک معنی اند واذا اراد هلکة امة عذبها ونبیها حی و چون خواهد خدای تعالی
هلاک امتی را عذاب میکند آن امت را و حال آنکه پیغمبر آن امت زنده است هلکة بفتحتین و هلاک بضم ها و سکون لام تا هلاک فاهلکها وهو ینظر پس هلاک میکرد
خدای تعالی آن امت را و حال آنکه پیغمبر می نگرد فاقر عینه بهلکتها پس خنک می گرداند و آرام میدهد چشم پیغمبر را بهلاک شدن امت و قرة العین کنایت
است از خوشی و شادمانی و تحقیق این لفظ در مواضع متعدده کرده شده است حین کذبوه وعصوا امره هنگامی که نسبت بدروغ کردند امت پیغمبر را
و بی فرمانی کردند امر او را و درین حدیث بشارتست از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مر امت مرحومهٔ خود را بگذشتن وی از سر ایشان پیش از نزول عذاب
رواه مسلم ۶ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والذی نفس محمد بیده سوگند بخدای که بقای ذات محمد در دست
قدرت اوست لیأتین علی احدکم یوم ولا یرانی هر آئینه بیاید بر یکی از شما روزی و نه بیند مرا بجهت گذشتن از عالم ثم لان یرانی احب الیه من اهله
وماله معهم پس هر آئینه دیدن وی مرا دوست داشته شده است بسوی وی از اهل و عیال وی مع ملاقی اهل و عیال مراد با دیدن آنحضرت است در حیات
او و صحبت داشتن با وی صلی الله علیه وآله وسلم لا بعد از وفات در خواب یا در بیداری بلکه این مناسب تر است بسیاق کلام و همچنین است حال مشتاقان
جمال او که مستغرق اند در تصور بجمال او صلی الله علیه وآله وسلم رواه مسلم ۲۷ باب مناقب قریش وذکر القبائل مناقب جمع منقبت است
باب مناقب قریش وذکر القبائل
بمعنی فضیلت و شرف و در قاموس گفته منقبت مفخرت و فی الصراح منقبت هنر و ستوده گی مردم ضد مثلبت که جمع او مثالب است و نقیب مهتر و دانندهٔ قوم نقباء جماعت
اقامت نقیبی کردن و از سیبویه منقولست که نقابت بکسر اسم است بمعنی نقیبی و بفتح مصدر بمعنی نقیبی کردن و نقب در اصل بمعنی راه در کوه و هنر و ستوده گی که
است بمدح و رفع شان مرد و نقب بمعنی تفتیش و تحقیق خبر نیز آمده و قریش قبیلهٔ خاص است از عرب و در اصل نام ولد نضر بن کنانه است نام کرده شدند بنام پدر و در اصل
نام دابه ایست قوی ترین دواب دریا و گویند در دریا ماهی است که میخورد ماهیان را و هیچ ماهی بروی غلبه نتواند کرد و معانی دیگر نیز گفته اند و مشهور این است

الفصل الاول

اگفته شد و قبایل جمع قبیله است بمعنی اولاد یک پدر و قبیله در اصل بمعنی کاسهٔ سر است و قبایل اجزای وی و اسم قبایل عرب ازینجاست و بالاتر از همه شعب است بعد از آن قبیله بعد از آن عمارت بعد از ان بطن بعد از آن فخذ و حی بمعنی قبیله است کذا فی الصحاح ؀ الفصل الاول عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال الناس تبع لقریش فی هذا الشان گفت آنحضرت مردم تابعان و پس روانند مر قریش را درین کار مسلمهم تبع لمسلمهم مسلمانان مردم تابعانند مسلمانان قریش را وکافرهم تبع لکافرهم و کافران مردم تابعانند مر کافران قریش را مراد مسلم و کافر جنس است پوشیده نماند که ظاهر از سیاق حدیث آنست که مراد باین شان دین باشد وجه آن عدم آنکه قریش اسبق و اقدم اند در امر دین و پیشوای مردم اند در ایمان وکفر پس مسلمانان اتباع مسلمانان ایشان باشند و کافران اتباع کافران و عرب انتظار میبردند اسلام قریش را و چون مکه فتح شد و قریش در اسلام آمدند عرب فوج فوج آمدند و درآمدند در اسلام چنانکه سورهٔ اذا جاء نصر الله اشارت بآن میکند مقصود بیان تقدم و ریاست ایشان است در عهد اسلام و جاهلیت ولیکن فضل و شرف باعتبار اول است و ثانی مگر آنکه مراد بیان مطلق ریاست باشد خواه بحسب دین یا باعتبار دنیا و در جاهلیت نیز بلیت الله و مناصب وی از سدانت و سقایت و رفادت و جز آن در قریش بود نه غیر ایشان و بعضی گفته اند مراد بشان خلافت و امامت است چنانکه در احادیث آمده است و مراد امر است مردم را بتبعیت قریش و اگر مخالفت ورزند تبعیت ایشان نورزند منافات بآن ندارد متفق علیه ؀ وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال الناس تبع لقریش فی الخیر والشر مردم تابعان قریش اند در نیکی و بدی یعنی در اسلام وکفر چنانکه تقریر کرده شد رواه مسلم وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لایزال هذا الامر فی قریش گفت آنحضرت همیشه میباشد امر خلافت در قریش یعنی میباید که در ایشان باشد و جایز نیست شرعا عقد خلافت مر غیر ایشان را و برین منعقد شد اجماع در زمن صحابه و باین حجت کردند مهاجران با انصار ما بقی منهم اثنان مادام که باقی باشد از ایشان دو کس جز خلیفه یا تا آنکه باشد از ایشان دو کس یکی خلیفه باشد و دیگری تابع واین مبالغه است والا امر خلافت بدو کس انتظام نپذیرد متفق علیه وعن معاویة قال سمعت رسول الله گفت معاویه شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت ان هذا الامر فی قریش بدرستی این امر یعنی خلافت در قریش است لا یعادیهم احد الا کبه الله علی وجهه دشمنی ندارد ایشان را هیچ یکی مگر آنکه بر روی افگند او را خدای تعالی یعنی خوار و مخذول گرداند ما اقاموا الدین مادامی که برپا دارند قریش دین را و تائید و ترویج کنند احکام دین و شریعت را و اگر این نکنند بیرون آید این امر از ایشان و مستحق عزل گردند و بعضی گفته اند که مراد بدین نماز است و اطلاق دین و ایمان بر نماز آمده است و در روایت دیگر آمده است ما اقاموا الصلوة و بعضی گفته اند که مراد ترغیب و تحریص ایشانست بر اقامت صلوة و ترهیب و تخویف تا که اگر اقامت نکنند شاید که این امر از دست برآید و مردم بر ایشان غالب آیند رواه البخاری وعن جابر بن سمرة صحابی است و پدر وی خواهرزادهٔ سعد بن ابی وقاص است نقل است از وی که گفت که میگذشتند کودکان بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پس آنحضرت مسح کرد رخسارهای ایشان را بعضی را یک رخساره و بعضی را هردو رخساره بجهت شفقت و رحمت و مسح کرد یک رخسارهٔ مرا پس بود آن رخساره بهتر و روشن تر از رخسارهٔ دیگر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول لایزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت همیشه باشد اسلام گرامی و ارجمند تا دوازده خلیفه کلهم من قریش همه ایشان از قریش اند وفی روایة لایزال امر الناس ماضیا ما ولیهم اثنا عشر رجلا کلهم من قریش همیشه باشد کار مردم گذرنده و برفق عدل و انتظام رونده مادام که والی شوند ایشان را دوازده مرد که همه ایشان از قریش اند وفی روایة لایزال الدین قائما حتی تقوم الساعة همیشه میباشد دین تا آنکه قایم شود قیامت او یکون علیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش یا آنکه باشد بر ایشان دوازده خلیفه همه ایشان از قریش متفق علیه و در بعض طرق این حدیث آمده است که وابوبکر لایلبث الا قلیلا و ابوبکر درنگ نمیکند مگر اندک اشکال کرده اند درین حدیث که ظاهر از وی آنست که دوازده خلیفه بعد از آنحضرت باشند در پی یکدیگر متصل که مستقیم شود بدیشان امر دین و عزیز کردد بوجود ایشان اسلام و جاری گردد بعدالت ایشان احکام تا آنکه شهادت نمیدهد بآن آنچه واقع است در وجود زیرا که هستند در ایشان از امرای جور و جفا از بنی مروان که ممدوح نیست طریقهٔ ایشان و محمود نیست سیرت آنها و نیز در حدیث صحیح آمده که الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یصیر ملکا عضوضا واتفاق کرده اند علما بر آنکه بعد از سی سال خلفا نیستند بلکه ملوک و امرااند و اختلاف کرده اند در توجیه این اشکال بر اقوال اول آنکه مراد دوازده نفس است که قایم شدند بعد از آنحضرت بسلطنت و امارت و انتظام پذیرفت با ایشان ملک و سلطنت بی نزاع و اختلاف در ظاهر امور مسلمین و رعایا اگرچه بعضی از ایشان جابر و خارج از دایرهٔ عدل و احسان بودند و واقع شد اختلال در زمان ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان که دوازدهم است و اجتماع آوردند بر وی مردم وقتیکه مرد عم وی هشام نزدیک بچهار سال بعد از آن ابتا دند بر وی و کشتند او را پس منتشر شد فتن و متغیر گشت از آن روز احوال این چنین گفته است قاضی عیاض مالکی و استحسان کرده است شیخ ابن حجر عسقلانی و گفته است که ظاهرترین اقوال درین حدیث و راجح ترین توجیهات در وی این قول است و گفته است که موید این است آنچه در بعضی طرق صحیحهٔ این حدیث واقع شده است که کلهم یجتمع علیه الناس و مراد باجتماع انقیاد و اطاعت و اتفاق است بر بیعت آنها اگرچه بکراهت هم باشد و حدیث وارد در مدح و ثنای ایشان نیست بدین و عدالت و حقانیت که از بن حیث

که انتظام واجتماع واتحاد کلمه است وخلافتی که حکم کرده است حدیث بانتهای آن تا سی سال خلافت کبری است که خلافت نبوت است واین خلافت امارت است
مستمر وشایع است قول به تسمیه امرا بعد از خلفای راشدین خلفاء الله چنانچه خلفای عباسیه میگفتند اگرچه بمجاز است انتهی پوشیده نماند که این قول خالی نیست از عدم
ملایمت بسیاق حدیث که فرموده است لا یزال الاسلام عزیزا ولا یزال الدین قائما اگرچه ملایم است بروایت دیگر که لا یزال امر الناس ماضیا وحدیث
صریح است در مدح ایشان بصلاح دین وظهور حق وقوت اسلام در زمان ایشان بعدالت ایشان والله اعلم ثانی آنکه مراد خلفای عادل وامرای صالح
اند که مستحق اسم خلافت اند بحقیقت ولیکن لازم نیست که بعد از آن حضرت در پی هم متصل باشند شاید که این عدد تمام شود تا زمانی اگرچه تا قریب قیام
ساعت است باشد توربشتی گفته که راه راست درین حدیث وهرچه درین معنی وارد یافته همین است ثالث آنکه مراد وجود ایشانست بعد از موت مهدی
واین خبر است از مخبر صادق از آن حال ودر حدیث دیگر آمده است که چون بمیرد مهدی مالک میشود پنج مرد از اولاد سبط اکبر یعنی امام حسن مجتبی پس تر مالک
میشوند پنج مرد از اولاد سبط اصغر یعنی امام حسین شهید پس تر وصیت میکند آخر ایشان مردی را از اولاد حسن پس تر مالک میشود بعد از وی ولد وی وتمام میگردد
بآن عدد دوازده ومر هرکدام از ایشان امام عادل هادی مهدیست واین توجیهی موجه است اگر حدیث وارد در وی صحیح باشد وروایت کرده شده است از
ابن عباس در وصف مهدی که گفت کشاده میگرداند حق تعالی بوجود وی غم واندوه وبر میگرداند بعدل وی هر جور وفساد بعد از آن والی امر میشود
بعد از وی دوازده کس در صد وپنجاه سال پس تر منتهی میشود زمانه رابع آنکه مراد وجود این عدد است در عصر واحد که اتباع واطاعت میکنند هر یکی را طایفه
مؤید است آنچه واقع شده است نزدیک است که باشند بعد از من خلفا وبسیار شوند ومقصود آنحضرت اخبار است یا عاقبت فتن که بعد از وی ظاهر خواهد
شد تا آنکه در یکزمان دوازده خلیفه باشند ومراد آنست که امر دین منتظم خواهد بود واسلام عزیز تا این زمان ودرین زمان اختلال خواهد پذیرفت ودر
توجیهات سابق معنی آن میباشد که در زمان دولت این دوازده منتظم باشد وبعد از وی مختل این است آنچه ذکر کرده اند شراح این حدیث والله اعلم
براد رسوله ۶ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم غفار غفر الله لها غفار بکسر غین معجمه ونام قبیله ایست وابو ذر غفاری
رضی الله عنه از وست دعا کرد آنحضرت ایشانرا وفرمود بیامرزد خدا تعالی ایشان را واحتمال دارد که اخبار باشد از مغفرت الهی ایشانرا واسلم نیز نام
قبیله ایست که نسبت بوی اسلمی میگویند سالمها الله صلح کند ایشانرا خدا تعالی یعنی معامله کند با ایشان بچیزی که موافق باشد وایذا نکند ایشانرا ودعا کرد
ایشانرا باین دعا زیرا که ایشان اسلام آوردند بی حرب واین نیز احتمال خبر دارد وعصیة بضم عین وفتح صاد مهمله وتشدید یا عصت الله ورسوله معصیت
کرد خدا را ورسول خدا را وآن قبیله ایست که قراء را ببیر معونه کشتند وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دعا میکرد بر ایشان در قنوت واین اخبار است قطعا و
احتمال دعا ندارد واین ناظر است در آنکه ما قبل او نیز خبر باشد متفق علیه ۷ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قریش
والانصار وجهینة بضم جیم وفتح ها وسکون یا ومزینة بضم میم وفتح زای وسکون یا ونون واسلم وغفار واشجع بفتح همزه وسکون شین معجمه وجیم
موالیّ این همه قبیله ها موالی من اند یعنی ناصر ومحب وبرین تقدیر موالی بفتح یا مشدد جمع مولی است در روایت کرده شده است موال بفتح میم وکسر
لام با تنوین یعنی بعضی از ایشان دوستان یاری دهندگان بعضی اند لیس لهم مولی دون الله ورسوله نیست مر ایشانرا محب وناصر جز خدا وپیغمبر
وی متفق علیه ۸ وعن ابی بکرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اسلم وغفار ومزینة وجهینة خیر من بنی تمیم
فرمود این قبایل بهتر اند از بنی تمیم از جهت سبق اسلام وحسن آثار ایشان واز بنی تمیم خبری غریب در صحیح بخاری روایت کرده شده است که آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم با ایشان فرمود بشارت باد شمارا ای بنی تمیم پس ایشان گفتند بشارت دادی چیزی بما بده یعنی از دنیا یعنی معلوم شد بشارت چیزی بده که ما محتاجیم
بشارت موقوف باشد پس آنحضرت در غضب آمد وروی باشعری آورد وگفت اشعری بشارت باد شمارا ای اشعری قبول کنید بشارت را چون قبول نکردند
بنی تمیم چه این سخن از بنی تمیم از غایت احتیاج واضطرار وبی طاقتی ومیل بدنیا بود نه از بدی کفر وانکار واز این قبیله خبرهای غریب از شدت وجفا در کتب سیر از
ایشان منقول است که چه توان گفت عفا الله عنهم ومن بنی عامر واین قبایل بهتر از بنی عامر ومن الحلیفین بنی اسد وغطفان وبهتر اند از دو حلیف که بنو
اسد وغطفان اند بفتح غین معجمه وطاء مهمله واین دو قبیله حلیف یکدیگر اند که بر تعاون وتناصر یکدیگر سوگند خورده بودند چنانکه عادت عرب بود متفق علیه ۹
وعن ابی هریرة قال ما زلت احب بنی تمیم منذ ثلث سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول فیهم گفت ابو هریره همیشه ام
که دوست میدارم من بنی تمیم را از آن باز که سه خصلت یا سه کلمه شنیدم آنحضرت را که میگفت برای ایشان سمعته یقول شنیدم آنحضرت را که میگفت
هم اشد امتی علی الدجال یکی آنست که ایشان یعنی بنی تمیم سخت ترین امت منند بر دجال بانکار وجدال ونزاع وتجنب قال وجاءت صدقاتهم
گفت ابو هریره دوم آن که آمد صدقها وزکوةهای ایشان فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم هذه صدقات
قومنا این صدقات قوم ماست پس ایشان را اضافت کرد بخود وقوم خود خواند بجهت تشریف وتکریم ایشان وکانت سبیة بفتح سین مهمله و

کسر موحده و تشدید تحتانیه منهم عند عائشة سیوم آنکه بود جاریه بندی از ایشان نزد عایشه فقال اعتقیها فانها ولد اسمعیل پس گفت آنحضرت
آزاد کن ای عایشه او را زیرا که وی از اولاد اسمعیل است یعنی از عرب است و عرب اولاد اسمعیل اند اگرچه این صفت مشترک است درمیان سایر عرب و
مخصوص نیست به بنی تمیم ولیکن با وجود این درین کلمه عنایتی و تشریفی هست و ازین حدیث معلوم میشود که جایز است بنده کردن عرب و برده ساختن ایشان
متفق علیه ۱۳ الفصل الثانی عن سعد عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من یرد هوان قریش اهانه الله روایت است از سعد بن
ابی وقاص از آنحضرت که گفت کسی که خواهد خواری قریش را خوار گرداند او را خدایتعالی خواه ائمه باشند یا غیر ائمه اگر ائمه اند ظاهر است و اگر غیر ائمه باشند از جهة
انتساب ایشان بحضرت رسول و شرف و فضل ایشان باین نسبت رواه الترمذی ۲ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم اللهم اذقت اول قریش نکالا گفت آنحضرت خداوندا چشانیدی پیشینیان قریش را عذاب فاذق آخرهم نوالا
پس بچشان پسینیان ایشان از بخشش نکال بفتح عقوبت کردن و سزای عمل دادن چنانکه دیگران عبرت گیرند و نوال عطا و احسان کردن و مانا که مراد به نکال
آنچه دیدند قریش از خواری و رسوائی و قتل و نهب بسبب انکار کردن بر رسول خدا و بنوال آنچه حاصل شد اولاد ایشان را از عزت و دولت و ملک و امارت
بیرون از حد بیان و عبارت رواه الترمذی ۳ وعن ابی عامر الاشعری عم ابی موسی اشعری است از کبار صحابه است کشته شد در حنین و
امیر بود بر طلب اوطاس و چون خبر قتل وی رضی الله عنه بآنحضرت رسید صلی الله علیه وآله وسلم دست برداشت و دعا کرد و گفت خداوندا
بگردان او را فوق بسیاری از بندگان خود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نعم الحی الاسد والاشعرون نیکو قبیله ایست
اسد و اشعریان اسد بفتح همزه و سکون سین پدر قبیله ایست ازیمن که ایشان را بنام او میخوانند و ازد بزای نیز میگویند و ازد شنوءه نیز میگویند انصار همه
از اولاد اویند و اشعر لقب عمرو بن حارثه اسدیست و وی نیز پدر قبیله ایست ازیمن ابوموسی اشعری و قوم او از اولاد اویند و ایشان را اشعریون گویند
و اشعرون بحذف یا نسبت نیز میگویند لایفرون فی القتال نمیگریزند در جنگ که روی گشته میشود ولایغلون بفتح یا و ضم غین معجمه و خیانت نمیکنند در غنیمت
هم منی وانا منهم ایشان از من اند و من از ایشان مقصود بیان اتحاد و وداد است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۴ وعن انس قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الازد ازد الله فی الارض گفت آنحضرت ازد ازد خداست در زمین اضافه کرد ایشان را بخدا تعالی
یا بجهت اشتهار ایشان باین لقب یا از برای تشریف چنانکه ناقة الله اند بجهت بودن ایشان حزب خدا و اهل نصرت وی و رسول وی و بعضی گفته اند ازد اسد بمعنی
اسد الله اند که شیر معرکه جلادت و شجاعت اند یرید الناس ان یضعوهم میخواهند مردم که فرو نهند ایشان را در مرتبه ویابی الله الا ان یرفعهم و آبا می آرد
و نمیخواهد خدا مگر آنکه بالا برد و بلند گرداند مرتبه ایشان را ولیاتین علی الناس زمان یقول الرجل و هر آینه بیاید بر مردم زمانی که بگوید مرد یالیت ابی کان ازدیا
ویالیت امی کانت ازدیة ای کاش میبود پدر من از قبیله ازد و ای کاش میبود مادر من از ازد یعنی مرتبه ازدیان چنان بلند بود که مردم بر ایشان رشک
برند و آرزو برند که کاش ما هم ازدی میبودیم رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۵ وعن عمران بن حصین بضم حاء و فتح صاد مهملتین از
مشاهیر صحابه است اسلام آورد در سال خیبر با ابوهریره و سی سال بر بستر بیماری افتاده بود چنانکه قوت ایستادن و نشستن نداشت و ملایکه بروی
سلام میکردند و دستی از دوستان وی درین حال بپرسیدن وی رسید و گریه کرد و گفت مگری که خبر دهم ترا از حال خود خنده کنی ملایکه بزیارت من می آیند
و سلام میکنند و من میشنوم سلام ایشان را زنهار تا بمن زنده ام این سخن فاش نکنی شاید که منقطع شوند قال مات النبی گفت عمران مرد پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم وهو یکره ثلثة احیاء و حال آنکه آنحضرت ناخوش میداشت سه قبیله را ثقیف که حجاج بن یوسف ظالم مشهور از انجاست وبنی حنیفة
که مسیلمه کذاب از انجا بود وبنی امیة که عبیدالله بن زیاد که مباشر قتل امام شهید حسین بن علی رضی الله عنهما از ایشان بود کذا قیل و عجب است ازین قایل که
یزید را نگفت که امیر عبیدالله بن زیاد بود و هرچه کرد بامر وی و رضای وی کرد و باقی بنی امیه هم در کارهای خود تقصیر نکرده اند یزید و عبیدالله را
چگویند و در حدیث آمده است که آنحضرت در خواب دید که بوزنها بر منبر شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم بازی میکنند و تعبیر آن به بنی امیه کرده و دیگر
خبرها بسیار است چه گوید رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۶ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی
ثقیف کذاب ومبیر در ثقیف شخصی است که کذاب است و شخصی دیگر است که هلاک کننده مردم خواهد بود بظلم و جور مبیر بضم میم و کسر موحده و سکون
تحتانیه قال عبدالله بن عصمة تابعی حجازیست ثقه گفت در تعیین کذاب و مبیر یقال الکذاب هو المختار گفته میشود یعنی علما میگویند که مراد بکذاب مختار بن ابی
عبید بضم عین والمبیر هو الحجاج بن یوسف و مبیر حجاج ظالم مشهور است وقال هشام بن حسان بتشدید سین که ثقه است و از ائمه اهل حدیث شنید از حسن
و ابن سیرین و بود اعلم الناس بحدیث حسن و بسیار بزرگست احصوا ما قتل الحجاج صبرا شمرده و ضبط کرده اند آنچه کشته است حجاج بحبس و بند نه در معرکه فبلغ مائة الف
وعشرین الفا پس رسیده است عدد ایشان صد و بیست هزار را و رای آنچه در معرکه کشته و گفته اند که برآمد از زندان وی پنجاه هزار کس و زندان او را

سقف نبود رواه الترمذی وروی مسلم فی الصحیح حین قتل الحجاج عبد الله بن زبیر و روایت کرده است مسلم در صحیح خود هنگامی که کشت حجاج
عبد الله بن زبیر را قالت اسماء ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حدثنا ان فی ثقیف کذابا ومبیرا گفت اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما
که مادر ابن زبیر است که آنحضرت حدیث کرد ما را که در ثقیف کذابی خواهد بود و مبیری اما الکذاب فراینا ه اما کذاب پس دیدیم ما او را واما المبیر فلا اخالک
الا اباه واما مبیر پس گمان نمیبرم ترا مگر آن خطاب بحجاج کرد و سجیئ تمام الحدیث و سرانجام است که بیاید تمام حدیث فی الفصل الثالث بدانکه
احوال حجاج مشهور است احتیاج بذکر آن نیست واما مختار بن ابی عبید بن مسعود ثقفی ✻ پدر وی از اجلهٔ اصحاب بود و ولادت مختار در سال هجرت است
ونیست او را صحبت و روایت و در اول مشهور بود بعلم و فضل و خیر و میگویند که باطن او بر خلاف آن بود تا آنکه جدا شد از عبد الله بن زبیر و طلب امارت کرد
و رغبت در دنیا نمود و ظاهر کرد باطن را از فساد رای و بطلان عقیده تا آنکه ظاهر شد از وی اشیاء کبیره که مخالف دین باشد و میگویند که دعوی نبوت و
نزول وحی کرد والله اعلم و بود پدر وی امیر در اسلام در زمان عمر رضی الله عنه و بود مختار در صحبت عم خود و ملازمت میکرد او را در عقیدهٔ صحیح و محبت
با اهل بیت رضی الله عنهم بعد از آنکه نخست کوشهٔ عداوت داشت با ایشان و مشهور بود بدان و بعد از شهادت امام حسین رضی الله عنه اظهار محبت کرد
و کینهٔ شهدای کربلا از یزیدیان کشید و عالمی را از ایشان کشت میگویند که این همه از برای طلب دنیا و طلب امارت بود تا آنکه در سنه سبع و ستین در امارت مصعب
بن الزبیر کوفه کشته شد و علما او را از کذابان می شمرند و این حدیث را که یخرج من ثقیف کذاب و مبیر بر وی و بر حجاج حمل میکنند والله اعلم ۷ وعن جابر قال قالوا
گفت جابر گفتند صحابه یا رسول الله احرقتنا نبال ثقیف سوخت ما را تیرهای ثقیف نبال بکسر جمع نبل بفتح و سکون فادع الله علیهم پس دعا کن خدا را بر ضرر
ایشان قال اللهم اهد ثقیفا گفت خداوندا راه راست نما ثقیف را رواه الترمذی ۸ وعن عبد الرزاق ۹ ایت است از عبد الرزاق بن همام که
از اعلام امت و اعیان ملت صاحب تصانیف کثیره بود روایت کرد از وی احمد بن حنبل و یحیی بن معین عن ابیه از پدر خود که همام بن نافع است
عن میناء بکسر میم و سکون تحتانیه بمد و قصر تابعی است ضعیف مولی عبد الرحمن بن عوف عن ابی هریرة قال کنا عند النبی گفت ابو هریره بودیم
ما نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فجاءه رجل احسبه من قیس پس آمد آنحضرت را مردی که گمان میبرم او را از قیس که نام قبیله ایست بفتح قاف
و سکون تحتانیه و سین مهمله فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله العن حمیرا لعنت کن حمیر را بکسر حاء مهمله و سکون میم و فتح تحتانیه که نام قبیلهٔ مشهور
است از یمن فاعرض عنه پس روی گردانید آنحضرت از آن مرد ثم جاءه من الشق الآخر پس تر آمد آن مرد آنحضرت را از جانب دیگر فاعرض عنه پس
اعراض کرد از وی ثم جاءه من الشق الآخر فاعرض عنه فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم رحم الله حمیرا پس گفت آنحضرت رحمت کناد
خدایتعالی حمیر را افواههم سلام دهنهای ایشان سلام است وایدیهم طعام و دستهای ایشان طعام است یعنی سلام میکنند بر مردم بدهنهای خود و طعام
میدهند مردم را بدستهای خود یعنی جامع صفت تواضع و سخاوت اند که اصل مکارم و محامد و ادای حقوق الناس است وهم اهل امن وایمان و ایشان
خداوندان امن و ایمانند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب لا نعرفه الا من حدیث عبد الرزاق و گفت ترمذی این حدیث غریب است
نمی شناسیم آنرا مگر از حدیث عبد الرزاق ویروی عن میناء هذا احادیث مناکیر و روایت کرده میشود از این میناء حدیثهای منکر اگرچه عبد الرزاق ثقه است
و قوی اما میناء ضعیف است ۱۰ وعنه و هم از ابی هریره است قال قال لی النبی صلی الله علیه وآله وسلم ممن انت گفت گفت آنحضرت مرا از کدام
قبیلهٔ تو قلت من دوس گفتم از دوس بفتح دال و سکون واو و سین مهمله در آخر قال ما کنت اری ان فی دوس احدا فیه خیر گفت آنحضرت نبودم من
که گمان برم که در قبیلهٔ دوس هیچ یکی باشد که در وی نیکی آید و در اینجا منقبت است مر ابی هریره را و مذمت مر دوس را که اگر ابو هریره نبودی در وی خیر نبودی
رواه الترمذی ۱۰ وعن سلمان قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تبغضنی فتفارق دینک روایت است از سلمان
فارسی رضی الله عنه گفت گفت مرا آنحضرت دشمن مدار مرا پس جدا شوی از دین خود قلت گفتم من یا رسول الله کیف ابغضک وبک هدانا الله
چگونه دشمن دارم ترا و حال آنکه بتو راه راست نمود ما را خدایتعالی بغض داشتن ترا چه معنی دارد قال تبغض العرب فتبغضنی گفت آنحضرت
دشمن داری تو عرب را پس دشمن داری مرا دشمن داشتن تو مرا این معنی است که عرب را دشمن داری ظاهرا از سلمان بر حسب عجمیت و فارسیت اصلی
وی تکبری و سوء ادبی بعرب یا به بعضی اعراب میشده باشد بغض خود چه صورت دارد و صورت بغضی باشد پس آنحضرت او را آگاه داشت که احتراس کند و
احتیاط نماید تا بحقیقت منجر بغض نگشد که آن به بغض من میکشد فافهم رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب ۱۱ وعن عثمان بن عفان رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من غش العرب لم یدخل فی شفاعتی ولم تنله مودتی کسی که خیانت کند عرب را و خیرخواهی نکند ایشان را یا ظاهر کند خلاف
آنچه مضمر دارد و کینه ورزد با ایشان در نیاید در شفاعت من و نرسد او را دوستی من رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب لا نعرفه الا من حدیث حصین بن
عمر نمی شناسیم آنرا مگر از حدیث حصین بن عمر بضم حاء و فتح صاد ولیس هو عند اهل الحدیث بذاک القوی و نیست وی نزد اهل حدیث

انجبان قوی ۱۲ وعن ام الحریر بفتح حا وکسر را و اول میان هر دو تحتانیه ساکنه تابعیه است مولاة طلحة بن مالك که از صحابیه است قالت سمعت مولای
یقول قال گفت ام الحریر شنیدم مولای خود را که طلحه بن مالک است میگفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من اقتراب الساعة هلاك العرب
از جملهٔ علامات نزدیک آمدن قیامت است هلاک شدن عرب رواه الترمذی ۱۲ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم الملك فی قریش والقضاء فی الانصار گفت آنحضرت خلافت و پادشاهی در قریش است و قضا در انصار است مراد نقابت است چنانکه دوازده
نقبا از انصار ساخته بود و بعضی گفته اند که نه بلکه مراد قضا بمعنی مشهور است چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم معاذ انصاری را فرستاد والاذان فی
الحبشة و بانگ نماز گفتن در قوم حبشه است چنانکه بلال رضی الله عنه موذن آن سرور بود والامانة فی الازد و این گرفتن و این ساختن در قبیله ازد است
یعنی الیمن میخواهد آنحضرت از دوبین را که قبیله ایست از یمن که ذکر ایشان در احادیث سابق گذشت مقصود آنست که می باید که این مناصب را درین اقوام کرده
از ایشان ساخت وفی روایة موقوفا و در روایتی این حدیث موقوف است بر ابی هریره رواه الترمذی روایت کرده آنرا ترمذی وقال هذا اصح گفت
ترمذی روایت این حدیث بطریق وقف صحیح تر است از روی اسانید و معنی حدیث موقوف در مقدمه معلوم شده الفصل الثالث عن عبد الله بن مطیع
روایت میکند عبد الله بن المطیع قرشی عدوی از سادات قریش و فرسان ایشان عن ابیه از پدر خود مطیع که صحابی است و نام وی عاصی بود آنحضرت او را مطیع
نام کرد قال سمعت رسول الله گفت عبد الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول یوم فتح مكة میگفت روز فتح مکه لا یقتل قرشی صبرا
بعد هذا الیوم الی یوم القیمة کشته نشود هیچ قریشی بحبس و بند و معرکه بعد از این روز تا روز قیامت بعضی گفته اند که مراد نهی قتل قرشی است بصبر و بعضی گفته
معنی آنست که کشته نشود بسبب ارتداد زیرا که یافته شد اند بعضی که کشته شد اند بصبر رواه مسلم ۲ وعن ابی نوفل معاویة بن مسلم از تابعین است روایت
وارد از ابن عباس و ابن عمر روایت کرد از وی شعبه قال رایت عبد الله بن الزبیر علی عقبة المدینة گفت دیدم عبد الله بن زبیر را بر عقبهٔ مکه که واقع است
در راه مدینه اضافت عقبی بمدینه باین جهت است و الا عبد الله بن الزبیر رضی الله عنه در مکه بود که حجاج ظالم او را کشت و بر دار کشید قال گفت معاویه بن مسلم فجعلت
قریش تمر علیه والناس پس گشتند قریش که میگذرند بر وی و مردم دیگر حتی مر علیه تا آنکه گذشت بر وی عبد الله بن عمر فوقف علیه پس ایستاد ابن عمر بر سر
ابن الزبیر که بر دار بود فقال پس گفت ابن عمر السلام علیك ابا خبیب السلام علیك ابا خبیب السلام علیك ابا خبیب سه بار گفت و ابو خبیب
کنیت عبد الله بن زبیر است بضم خاء معجمه و فتح موحدهٔ اولی و سکون تحتانیه اما والله لقد کنت انهاك عن هذا اما والله لقد کنت انهاك عن هذا
اما والله لقد کنت انهاك عن هذا سه بار گفت دانا و آگاه باش هر آئینه بتحقیق بودم من که باز میداشتم ترا ازین کار مراد کار خروج بدعوی خلافت و امامت
که عبد الله بن الزبیر کرد که به یزید بیعت نکرد و در مکه نشست و ولایتها در تحت تصرف خود آورد و همچنین بمروان بعد از یزید و بعبد الملک بعد از مروان پس
عبد الملک حجاج را بر سر وی بمکه فرستاد و حجاج او را کشت و سر او را بمدینه منوره فرستاد و جسد او را در مکه بر دار کشید و یزید نیز لشکر برای تخریب کردن
مدینه و قتل اهل آن که آنرا واقعهٔ حره گویند فرستاده بود و همان لشکر بمکه آمد تا عبد الله بن زبیر را بکشد درین میان لعن عالم برفت پس ابن عمر گفت که من ترا
ای ابا خبیب ازین معامله منع میکردم و منع مرا قبول نکردی تا آخر کار باینجا کشید مقصود ازین تحیر و تاسف است بر حال ابن الزبیر و تشنیع و ملامت است بر جماعه
ظالم اما والله لقد کنت ما علمت صواما قواما دانا و آگاه باش بخدا سوگند هر آئینه بتحقیق بودی تو روزه دار و شب خیز آورده اند که وی رضی الله عنه روزه
بسیار میداشت و تمام شب بیدار میبود وصولا للرحم صله و پیوند و احسان کننده مر خویشان و قرابتان را اما والله لامة انت شرها لامة سوء دانا
و آگاه باش بخدا سوگند هر آئینه امتی که تو بدترین آن امتی باعتقاد ایشان هر آئینه امت بدی است وفی روایة لامة خیر و در روایتی بجای لامة سوء لامة خیر آمده یعنی
امتی که تو شر ایشانی امت خیر است این هر دو روایت آمده و نووی گفته که روایت جمهور لامة خیر است و روایة لامة سوء خطا و تصحیف است و ظاهر نمیشود که رد این
از حیثیت روایت است یا از طریق درایت اگر از حیثیت روایت است فلا کلام اگر از طریق درایت و بحسب معنی است این موقوف بر تشخیص معنی این دو عبارت است
و خالی از خفا نیست و آنچه ظاهر میشود آنست که معنی روایت اولی آنست که امتی که تو در گمان ایشان و اعتقاد ایشان از جملهٔ اشراری امت بدی است که این چنین
کسی را که توئی از اشرار گویند و معنی روایت ثانی آنست که ترا که این امت بد میدانند ایشان امت خیرند شاید بطریق تعریض و استهزا است ولیکن معنی اول ظاهر
تر است و با وجود آن حکم کرده اند که آن خطا است شاید که از حیثیت روایت است والله اعلم ثم نفذ عبد الله بن عمر پس برفت و گذشت ابن عمر از آنجا
فبلغ الحجاج موقف عبد الله وقوله پس رسید حجاج را ایستادن ابن عمر و گفتن وی این سخن را فارسل الیه پس فرستاد حجاج کسی را بسوی ابن عمر فانزل عن
جذعه پس فرود آورده شد ابن الزبیر از چوب وی که بر دار کشیده بود بر آن جذع بکسر جیم و سکون ذال معجمه تنهٔ درخت فالقی فی قبور الیهود پس انداخته
شد در گورهای یهودان قبور یهود الآن در مکه متعارف نیست مگر در آن زمان بوده است تا حکم کرد حجاج که در جای برند و بیندازند که در آنجا قبور
یهود باشد والله اعلم ثم ارسل الی امه اسماء بنت ابی بکر پس فرستاد حجاج کسی را بسوی مادر ابن الزبیر که اسماء بنت ابی بکر است که بیاید

الفصل الثالث

فابت ان تاتیه پس اباآورد و سرباز زد اسما که بیاید نزد و انظالم فاعاد علیها الرسول پس بازگردانیده فرستاده حجاج بر اسما آن فرستاده شده
را گفت ولیاتینی ولابعثن الیك من یسحبك بقرونك هر آینه می آئی تو ای اسما بطور رخود و یا میفرستم بسوی تو کسی را بر زمین کشیده می آرد ترا بگیسوانت
تقرن شاخ و گیسو قال گفت راوی که معاویه بن مسلم است فابت پس باز اباآورد اسما وقالت و گفته فرستاد والله لا اتیك حتی تبعث الی من
یسحبنی بقرونی بخدا سوگند نمی آیم ترا تا آنکه میفرستی تو بسوی من کسی که میکشد مرا بگیسوهای من قال گفت راوی فقال پس گفت حجاج ارونی سبتی بنمائید نعلین
مرا وسبتیه بکسر سین مهمله و سکون موحده و کسر فوقانیه و تشدید تحتانیه نعلی که دباغت داده شده است چرم او و سترده شده است موهیای و سبتی بلفظ تثنیه
است مضاف بیاء متکلم فاخذ نعلیه پس گرفت هردو نعلین خود را ثم انطلق یتوذف بذال معجمه و فا پس تر روان شد حجاج در حالی که نزدیک میزند کامهارا و
میجنباند دوشهای خود را و میخرامد حتی دخل علیها تا آنکه درآمد بر اسما فقال و در بعضی نسخ فقال لها پس گفت حجاج مر اسما را کیف رأیتنی صنعت بعدو الله
چگونه دیدی تو ای زن مرا که کردم باین دشمن خدا قالت گفت اسما رأیتك افسدت علیه دنیاه دیدم من ترا که تباه کردانیدی بروی دنیای او را وقطع
کردی حیات دنیا را از وی وافسد علیك آخرتك و تباه کردانید او آخرت ترا که بسبب قتل او مستحق عذاب دوزخ شدی بلغنی انك تقول
له یا ابن ذات النطاقین رسیده است مرا که تو میگفتی مر او را ای پسر خداوند دو کمربند ذات النطاقین لقب اسما بنت ابی بکر است که آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم نهاده بود و جهت آنکه در وقتی که آنحضرت در غار هجرت بود اسما از برای وی طعام میبرد و چون دوالی و بندی برای بستن سفره نیافت نطاق خود را که بستن
آن در کمر عادت زنان عربست دو پاره کرد بیک پاره سفرهٔ طعام آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم ببست و پارهٔ دیگر کمر خود را ببست چنانکه فرمود
وانا والله ذات النطاقین و من بخدا سوگند خداوند دو نطاقم اما احدهما فکنت به ارفع طعام رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و
طعام ابی بکر اما یکی از آن دو نطاق پس بودم من که بستم طعام آن حضرت و طعام ابی بکر را من الدواب نگاه میداشتم طعام ایشان را از جنبندهای
زمین که سفره نگشاید و بر زمین نیفتد و ضایع نکردد اما الاخر فنطاق المراة التی لا تستغنی عنه واما نطاق دیگر پس کمر بند زن است که بی نیاز
نیست زن از آن گویا که آن ظالم معنی این لفظ بر ذم حمل کرد و کنایت داشت از بودن وی خادمه بیرون آینده و ندانست آن بیچیز که کدام فضیلت است
فوق خدمت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و خدمت ابی بکر اما ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حدثنا ان فی ثقیف کذابا و مبیرا
آگاه باش که آن حضرت تحدیث کرد ما را که در قبیلهٔ ثقیف کذابست و مبیر یعنی دروغ گوئی است و هلاک کننده اما الکذاب فرأیناه اما کذاب پس دیدیم
ما او را اشارتست بمختار بن ابی عبید واما المبیر فلا اخالك الا ایاه اما مبیر پس گمان نمیبرم ترا مگر آن مبیر که آنحضرت خبر داده است چنانکه در فصل
ثانی از حدیث ابن عمر گذشت قال گفت راوی فقام عنها پس برخاست حجاج از پیش اسما فلم یراجعها پس مراجعت نکرد او را و جواب نداد در برابر
این سخن بدو رواه مسلم ۳ وعن نافع روایتست از نافع که مولی ابن عمر است ان ابن عمر اتاه رجلان فی فتنة ابن الزبیر که ابن عمر آمدند او را دو مرد
در فتنهٔ ابن زبیر فقالا ان الناس صنعوا ما تری پس گفتند آن دو مرد که مردم کردند آنچه می بینی تو از اختلاف در امر امامت و امارت وانت ابن
عمر وصاحب رسول الله و تو پسر عمر بن الخطابی و یار پیغمبر خدائی صلی الله علیه وآله وسلم فما یمنعك ان تخرج پس چه چیز باز میدارد ترا از برای
برآمدن بدعوی امامت و خلافت و کشیدن انتقام از ظالمان فقال یمنعنی ان الله حرم علی دم اخی المسلم گفت باز میدارد مرا از خروج و قتال
علم بآنکه خدای تعالی حرام کردانیده است بر من خون برادر مسلمان مرا اشارت کرد به پرهیز کردن از خون و گرفتن او طریق احتیاط را والا حاجت نیست
لفظ علی بود فافهم قالا گفتند آن دو مرد الم یقل الله آیا نگفته است خدای تعالی وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة و قتال کنید مردم را تا آنکه پیدا نشود فتنه
فقال ابن عمر قد قاتلنا حتی لم تکن فتنة پس گفت ابن عمر بتحقیق قتال کردیم ما یعنی همراه آنحضرت و خلفای راشدین تا آنکه نبود فتنه وکان الدین لله
و بود دین مر خدا را وانتم تریدون ان تقاتلوا حتی تکون فتنة ویکون الدین لغیر الله و شما میخواهید که قتال کنید تا آنکه پیدا شود فتنه و باشد دین
مر غیر خدا را یعنی جنگ شما بر سر دنیا و پادشاهی است نه بسبب حق و ترویج دین رواه البخاری ٤ وعن ابی هریرة قال جاء الطفیل بضم طا و فتح فا
بن عمرو الدوسی بفتح دال صحابی است اسلام آورد بمکه پس از آن رجوع کرد بقوم خود و آنجا میبود تا هجرت کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
پس قدوم آورد نزد آنحضرت در خیبر پس همیشه در خدمت بود تا رحلت کرد آنحضرت و او را ذو النور لقب است زیرا که چون آنحضرت او را بسوی قوم خود فرستاد
تا دعوت کند ایشان را گفت که بگردان یا رسول الله برای من آیتی تا تصدیق من کنند پس دعا کرد او را آنحضرت و گفت خدایا ببخش او را نوری پس
ساطع گشت نور در میان دو چشم وی گفت میترسم که ایشان مثله گویند پس برگشت این نور بطرف تازیانه وی پس روشن میگشت در شب تاریک پس
رفت و دعوت کرد قوم خود را پس ایمان آورد بدو زوجهٔ وی و ایمان نیاورد مادرش روایت میکند ابو هریره که آمد ابن طفیل بن عمرو الی رسول الله
بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال پس گفت طفیل ان دوسا قد هلکت عصت وابت پس گفت بتحقیق هلاک شد قبیله

دوس زیرا که عصیان کردوابا آوردازامتثال و اطاعت فادع الله علیهم پس دعا کن برضرر ایشان فظن الناس انه یدعو علیهم پس گمان بردند مردم که آنحضرت دعا میکند بر ایشان فقال اللهم اهد دوسا پس گفت آنحضرت خداوندا راه راست بنما دوس را وایت بهم وبیار ایشانرا یعنی درحالی که مسلمانند متفق علیه ه وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم احبوا العرب لثلث دوست دارید عرب را از جهت سه خصلت لانی عربی یکی از جهت آنکه من از عربم والقرآن عربی دوم آنکه قرآن بزبان عرب است وکلام اهل الجنة عربی وسیوم از جهت آنکه سخن بهشتیان عربی است یعنی عرب را فضل است در دنیا وآخرت رواه البیهقی فی شعب الایمان ۱ باب مناقب الصحابة رضی الله عنهم اجمعین صحابی شخصی را گویند که دریافت پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم در حالت ایمان و بر دین اسلام مرد اگرچه درمیان ردت نیز متخلل باشد چنانکه در اشعث بن قیس میگویند قول اصح اینست وبعضی شرط کرده اند طول صحبت را با آنحضرت و ملازمت وی صلی الله علیه وآله وسلم واخذ علم از وی وحضور مشاهد بغزوات واقل آن شش ماه داشته اند و دلیل بر تعیین شش ماه معلوم نیست والله اعلم وخفائی نیست در رجحان آنکه کسی که ملازمت نکرده وحاضر نشده در مشهدی از مشاهد و ندید آنحضرت را مگر نظرهٔ از دور وسخن نکرد با وی مگر اندکی یا دید در حال طفولیت اگرچه شرف صحبت حاصل است همه را وسخن در عدالت صحابه وفضیلت ایشان بر ما ورای خود دراز است پارهٔ از ان در شرح مذکور است وطریقهٔ اهل سنت وجماعت آنست که زبان از گفتگوی ایشان جز بخیر بسته دارند اگر چیزی بر خلاف آن منقول باشد از ان اغماض کنند که سلامت درین است والله اعلم ع الفصل الاول عن ابی سعید الخدری قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم لا تسبوا اصحابی گفت آنحضرت دشنام مکنید یاران مرا فلو ان احدکم انفق مثل احد ذهبا پس اگر ثابت شود که یکی از شما خرج کند در راه خدا مانند کوه احد ما بلغ مد احدهم نمیرسد ثواب آن ثواب را پیمانه یکی از ایشان را مد بضم میم وتشدید دال پیمانه وآن رطل وثلث رطل است ولا نصیفه ونه ثواب نیم پیمانه یکی از ایشان را وازینجاست که فضیلت صحابه یعنی کثرت ثواب داشته اند متفق علیه ۲ وعن ابی بردة بضم باء وسکون را پسر ابوموسی اشعری تابعی ثقه است قاضی کوفه عن ابیه روایت کرده است از پدر خود که ابوموسی اشعری است قال گفت پدروی رفع برداشت یعنی النبی یعنی برداشت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم راسه الی السماء سر مبارک خود را بسوی آسمان وکان کثیرا ما یرفع راسه الی السماء وبود آنحضرت زمان کثیر که برمیداشت سر خود را بسوی آسمان بجهت انتظار وحی وتوجه بجانب علو وعالم علوی فقال النجوم امنة للسماء پس گفت آنحضرت ستارگان سبب امن اند مر آسمانرا وامنه بفتحات مصدر است بمعنی امن چنانکه در قول وی سبحانه اذ یغشیکم النعاس امنة فاذا ذهبت النجوم اتی السماء ما توعد پس وقتیکه برود ستارگان از تکویر وانکدار چنانکه فرموده است اذا الشمس کورت واذا النجوم انکدرت می آید آسمانرا آنچه وعده کرده شده است بآسمان وتقدیر کرده شده اورا از انفطار وانشقاق چنانچه فرمود اذا السماء انفطرت واذا السماء انشقت وانا امنة لاصحابی ومن سبب امنم برای اصحاب خود فاذا ذهبت اتی اصحابی ما یوعدون پس وقتی که بروم من از عالم می آید اصحاب مرا چیزی که وعده کرده شده است ووقوع آن درمیان ایشان از فتن وحروب وارتداد بعض اعراب واصحابی امنة لامتی فاذا ذهب اصحابی اتی امتی ما یوعدون واصحاب من باعث امن اند برای امت من پس وقتیکه بروند اصحاب من بیاید امت مرا چیزی که وعده کرده شده اند امت از بدع وحوادث وفتن وذهاب خیر وحدوث شر رواه مسلم ۳ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یاتی علی الناس زمان گفت آنحضرت می آید بر مردم زمانی فیغزو فئام من الناس پس غزا میکند جماعتی از مردم فئام بکسر فا وهمزه وبیا نیز آمده است جماعتی از مردم جمع آن فؤم بضمتین مثل کتاب وکتب وبعضی بفتح فا نیز گفته اند فیقال هل فیکم من صاحب رسول الله پس گفته میشود وپرسیده میشود از ان جماعت آیا هست درمیان شما کسی که صحبت داشته پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم فیقولون نعم پس میگویند وجواب میدهند آری هست میان ما کسی که صحبت داشته بآن حضرت فیفتح لهم پس گشاده میشود حصنی وحصاری وشهری که مقید اند بآن وغزا میکنند بر آن یعنی ببرکت وشوکت اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فتح ونصرت دست میدهد ثم یاتی علی الناس زمان فیغزو فئام من الناس فیقال هل فیکم من صاحب اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس گفته میشود آیا هست درمیان شما کسی که صحبت داشته باصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم که تابعین باشند فیقولون نعم فیفتح لهم ثم یاتی علی الناس زمان فیغزو فئام من الناس فیقال هل فیکم من صاحب من صاحب اصحاب رسول الله آیا هست میان شما کسی که صحبت داشته است با کسی که او صحبت داشته است اصحاب پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یعنی تبع تابعین فیقولون نعم فیفتح لهم ودرینجا بیان فضل قرون ثلثه است چنانکه تصریح نیز در حدیث آید وباید متفق علیه وفی روایة لمسلم قال یاتی علی الناس زمان یبعث منهم البعث ودر روایت مسلم اینچنین آمده است که گفت آنحضرت می آید بر مردم زمانی که فرستاده میشود میان ایشان لشکر بعث بفتح با وسکون عین وبفتح نیز آمده لشکر که فرستاده شود وبمعنی جمع بعوث فیقولوا انظروا هل

ملازمت کرد آنحضرت را وقتال کرد همراه وی صلی الله علیه وآله وسلم کسیکه

وتقدیر کرده شده

تجدون فیکم احدا من اصحاب رسول الله پس میگویند مردم نگاه کنید آیا می یابید درمیان شما هیچ یکی از اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم فیکم بکاف خطاب و در روایتی فیهم بضمیر غایب و در قراین دیگر همه جا فیهم است فیوجد الرجل فیفتح لهم پس یافته میشود مردی از اصحاب
پس فتح کرده میشود برای ایشان ثم یبعث البعث الثانی بعد از آن فرستاده میشود لشکر دیگر یعنی در وقت دیگر فیقولون هل فیهم من رأی
اصحاب النبی صلی الله علیه وآله وسلم آیا هست میان ایشان کسی که دیده است اصحاب آنحضرت را ازینجا معلوم میشود که در تابعین دیدن اصحاب
کافی است چنانکه در صحابه دیدن آنحضرت معتبر است و بعضی گفته اند که در صحبت دیدن کافی است اما در تابعیت صحبت و ملازمت میباید چنانکه در روایت
اولی آمده و مگر آنکه دیدن با صحبت مراد باشد فیفتح لهم اینجا فیقولون نعم مذکور نیست اکتفاء من رأی ثم یبعث البعث الثالث فیقال انظروا هل ترون
فیهم من رأی من رأی اصحاب النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس گفته میشود نگاه کنید آیا می بینید درمیان ایشان کسی را که دیده است آنرا که دیده
است یاران آنحضرت را وینجا فیفتح لهم هم ذکر نکرده ثم یکون البعث الرابع پس میباشد فرستادن لشکر چهارم در مرتبهٔ چهارم فیقال پس گفته میشود انظروا
نگاه کنید هل ترون فیهم احدا آیا می بینید در ایشان هیچ یکی را رأی من رأی احدا رأی اصحاب النبی که دیده است کسی را که دیده است یکی را
که دیده است اصحاب پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فیوجد الرجل فیفتح له پس یافته میشود مرد پس فتح کرده میشود مر او را گویا که این همه متعلق
است درین حدیث چهار مرتبه مذکور شد اصحاب و تابعین و اتباع و تبع اتباع و در روایتی از صحیح بخاری نیز در حدیث خیر القرون چهار مرتبه واقع شده
است ۴ وعن عمران بن حصین صحابی مشهور جمله از احوال وی در مواضع متعدده مذکور شده و عنقریب در فصل ثانی از باب مناقب قریش نیز مذکور شده
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خیر امتی قرنی بهترین امت من اصحاب منند ثم الذین یلونهم بعد از ایشان بهترین امت من
آن کسانی اند که متصل اند با ایشان که تابعین باشند ثم الذین یلونهم که تبع تابعین اند بدانکه قرن جماعه از اهل زمان که متقارب و متقارن باشند در امری
از امور و اصح اینست که مضبوط و معتبر در آن عددی معین از زمان نیست زیرا که قرن آن حضرت که صحابه اند تا صد و ده سال باقی بودند و قرن تابعین از
سنه یکصد تا هفتاد سال باقی بودند و قرن اتباع تابعین از آنجا تا حدود دویست و شصت سال و در آن وقت ظاهر شد بدعتها و پیدا شد اشیاء که
ور داشتند فلاسفه سرهای خود را و کشادند معتزله زبانها را و ممتحن گشتند اهل علم بقول خلق قرآن و متغیر شد احوال و فاحش گشت اختلافات و
نقصان پذیرفت احکام سنت روز بروز و ظاهر شد مصداق قول مخبر صادق ثم ان بعدهم قوما یشهدون ولا یستشهدون پس
بدرستی بعد ازین سه قرن قومی خواهند بود که گواهی میدهند و طلب گواهی کرده نمیشوند ازینجا معلوم میشود که گواهی دادن پیش از طلب کردن مذموم است اما
اشکال می آرند که در حدیث دیگر آمده است که بهترین گواهان کسی است که گواهی دهد پیش از آنکه طلبیده شود گواهی از وی و وجه جمع میان این دو حدیث
آنست که ذم در جائی است که معلوم است شاهد بودن او و آنجا گواهی دادن پیش از طلب ضایع است و محمول است بر غرض و مدح در جائی است که معلوم
نیست پس خبر میدهد که من شاهدم تا در وقت احتیاج نزد قاضی آمده شهادت دهد یا حدیث شهادت پیش از سوال مبالغه است در ادای شهادت
و سرعت اجابت بعد از سوال چنانکه میگویند جواد کسی است که پیش از سوال دهد یا ذم محمول بر کسی است که اهل شهادت نیست یا محمول است بر شهادت
زور یا ذم در حقوق ناس است و مدح در حقوق الله آن نیز اگر مصلحت در ستر و کتمان نباشد و بعضی گفته اند که مراد بشهادت اینجا سوگند است یعنی سوگند بدروغ می خورند
پیش از آنکه کسی ایشان را سوگند دهد و سوگند از ایشان طلبد چنانکه در روایت دیگر آمده ویخونون ولا یؤتمنون و خیانت میکنند و امین گرفته نمیشوند و اعتماد کرده نمیشود
برایشان و مراد آنست که خیانت ایشان ظاهر باشد و فاحش چنانچه اصلا محل امانت نمانند و اگر نه گاه گاه واقع شد اعتبار ندارد وینذرون ولا یفون و پیمان میکنند
با خدا و سبر نمیبرند آنرا و یظهر فیهم السمن بکسر سین و فتح میم و پیدا میشود در ایشان فربهی یعنی فربهی که از توسع در اکل و شرب و تنعم و ترفه در آن پیدا آید نه آنکه
خلقی و طبعی بود و بعضی میگویند که مراد بسمن در احوال ست و مراد آنست که دعوی میکنند چیزی را که در ایشان نیست از کمال و ثبت مراتب از شرف و نیز گفته
اند که مراد جمع مال و غفلت از دین یا توسع در ماکل و مشارب است وفی روایة ویحلفون ولا یستحلفون و سوگند میخورند و سوگند داده نمیشوند متفق علیه
وفی روایة لمسلم عن ابی هریرة ثم یخلف قوم یحبون السمانة بفتح سین پس از پس ایشان می آیند گروهی که دوست میدارند فربهی را و در بعضی روایات آمده
است که سبقت میکند شهادت یکی از ایشان یمین او را و سبقت میکند یمین او شهادت او را مقصود حرص او ست بر شهادت زور و یمین کاذب
و قلت مبالات بدین و دیانت چنانکه گاهی آنرا میکند و گاهی این را الفصل الثانی عن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم اکرموا اصحابی فانهم خیارکم گرامی دارید یاران مرا زیرا که بدرستیکه ایشان نیکترین و برگزیدگان شمااند و خود چرا نباشد که مصاحبان
و ملازمان درگاه و حاضران گاه و بیگاه و تربیت یافتگان علم و عمل و حال او بیند و اگر ملازمت و مصاحبت نکرده باشند نظارگیان جمال و مشاهدان
طلعت با کمال او بیند شیخ ابو طالب مکی رحمة الله علیه گفته که بیک نظره که بر جمال مصطفی افتد چیزی نماید و کشاید که دیگر آنرا باربعینات و خلوات نه نماید و نکشاید

الفصل الثانی

وایمان عیانی ویقین شہودی کہ ایشانراست کسی را درآنجا شرکت نیست ثم الذین یلونھم ثم الذین یلونھم این ترکرہ اخیار امت وسرارلمت اند وغالب درآنزمان واہل آن زمان صدق و دیانت وعفت وامانت است ومستوران ایشان محکوم بعدالتند الا نادر از جہت عدم عصمت وبعد از ایشان امر بعکس است چنانچہ فرمود ثم یظھر الکذب بعد از ان ظاہر وشایع میگردد دروغ وخیانت در دین و دنیا اشارت است بظہور وشیوع بدع واہوا اگرچہ حدوث بعضی ازین امور مثل قدر واعتزال وارجا در اواخر این قرون پیدا آمد ولیکن ظہور وشیوع آن بعد از نہوی شد حتی ان الرجل لیحلف ولا یستحلف ویشھد ولا یستشھد تا آنکہ مردی باشد کہ سوگند میخورد وسوگند داده نمیشود وگواہی میدہد وگواہی طلبیده نمیشود اشارتست بترک تدین واحتیاط الا من سرہ بحبوحۃ الجنۃ داناو آگاه باش کسی کہ شاد میگرداند اورا وسط بہشت یعنی میخواہد کہ در میانہ جنت باشد کہ بہترین جاہای اوست بحبوحہ دار بضم موحدتین وسکون حاء اولی وسط آن فلیلزم الجماعۃ پس باید کہ لازم گیرد جماعت مسلمانان را وسواد اعظم اہل قرون ثلثہ را ومتابعت وپیروی کند ایشان را فان الشیطان مع الفذ پس بدرستی شیطان با تنہاست فذ بفتح فا وتشدید ذال معجمہ تنہا ویگانہ ومراد کسی است کہ مستبد است برای خود ومتابعت نمی کند رای جماعت را وھو من الاثنین ابعد وشیطان از دو کس دورتر است نسبت بیک کس از یک کس شاید گاہی دور شود اما از دو کس دورتر است یا ابعد اینجا بمعنی بعید است ولا یخلون رجل بامرأۃ و باید کہ تنہا نباشد مردی بازنی اجنبیہ فان الشیطان ثالثھم زیرا کہ شیطان سوم این سہ کس است کہ مرد وزن وشیطان اند ومن سرتہ حسنتہ وساءتہ سیئتہ وکسی کہ شاد کرداند اورا نیکی او واندوہگین کرداند اورا بدی او وھو مؤمن پس آنکس مؤمن است یعنی علامت صحت ایمان وکمال وی آنست کہ بہ نیکی کردن شاد وخوش کردد وگر بدی بوجود آید غمگین وناخوش شود وگفتہ اند کہ نشان زندگی دل است رواہ　　　در اصل بیاض است ودر حاشیہ نوشتہ اند النسائی ۲ وعن جابر عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا تمس النار مسلما رآنی او رای من رآنی گفت آنحضرت نمی ساید آتش دوزخ مسلمانی را کہ دیدہ است مرا یا دیدہ است کسی را کہ دیدہ است مرا یعنی مردہ است بر اسلام واین حدیث تخصیص کردہ است این بشارت را اتفاقا بصحابہ وتابعین ومخصوص نیست بآن دہ تن کہ ایشان را عشرہ مبشرہ گویند وجز ایشان از انہا کہ بشارت یافتہ اند بدان داخل اند بلکہ تمامہ مؤمنان ومسلمانان را شامل است ولیکن صحابی وتابعی ومسلم کسی است کہ بر اسلام مردہ واین خبر مخبر صادق وبشارت دادن وی بدان معلوم نگردد وبدین جہت مخصوص شدہ جماعہ کہ آنہا را مبشرہ خوانند وممکن است کہ این بشارت باشد بموت بر ایمان چنانکہ در حدیث من زار قبری وجبت لہ الجنۃ گفتہ اند فتدبر رواہ الترمذی ۳ وعن عبد اللہ بن مغفل بضم میم وفتح غین معجمہ وتشدید فا مفتوحہ صحابی بود از اہل شجرہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اللہ اللہ فی اصحابی بترسید خدا را در حق اصحاب من ویاد نکنید ایشان را جز بہ تعظیم وتوقیر وادا کنید حق صحبت ایشان را یا من اللہ اللہ فی اصحابی اللہ اللہ فی اصحابی سہ بار مکرر فرمود برای تاکید ومبالغہ لا تتخذوھم غرضا من بعدی نگیرید ونسازید ایشان را مثل ہدف بعد از من کہ نیندازید بجانب ایشان تیرہای دشنام وعیوب فمن احبھم فبحبی احبھم پس کسیکہ دوست میدارد ایشان را پس بدوستی من دوست میدارد ایشان را ومن ابغضھم فببغضی ابغضھم وکسی کہ دشمن میدارد ایشان را پس بدشمنی من دشمن میدارد ایشان را یعنی محبت ایشان مستلزم محبت من است وبغض ایشان بسبب بغض من اعاذنا اللہ من ذلک وگفتہ اند کہ علامت صحت محبت ونشان دوستی آنست کہ از محبوب سرایت وتجاوز کند بمتعلقان وی پس نشان محبت حق جل وعلی محبت رسول است ونشان محبت آل واصحاب وی ہمچنین ومن اذاھم فقد اذانی وکسیکہ برنجاند ایشان را پس بتحقیق رنجانیده مرا ومن اذانی فقد اذی اللہ وکسی کہ برنجاند مرا بتحقیق رنجانید خدا را ومن اذی اللہ فیوشک ان یاخذہ وکسیکہ برنجاند خدا را پس نزدیک است کہ بگیرد وعذاب کند خدا تعالی اورا رواہ الترمذی وقال ھذا حدیث غریب ۴ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مثل اصحابی فی امتی کالملح فی الطعام ولا یصلح الطعام الا بالملح حال وقصہ عجیبہ اصحاب من در میان امت من مانند نمک در طعام است وصلاح نمی پذیرد ونیک نمیگردد طعام مگر بنمک قال الحسن گفت حسن بصری بعد از شنیدن این حدیث فقد ذھب ملحنا فکیف نصلح پس بتحقیق رفت نمک ما پس چگونہ صلاح پذیریم ما حسرت میخورد بر گذشتن بعضی صحابہ وبا وجود آنکہ در زمان ایشان وجود صحابہ بود وفات حسن بصری در یکصد ودہ است رواہ فی شرح السنۃ ۵ وعن عبد اللہ بن بریدۃ عن ابیہ روایت کرد عبد اللہ بن بریدہ اسلمی کہ قاضی مرو وعالم آن بود واز مشاہیر تابعین است از پدر خود کہ بریدہ اسلمی صحابی مشہور نقل کردہ قال قال النبی گفت بریدہ کہ گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما من احد من اصحابی یموت بارض نیست ہیچ یکی از اصحاب من کہ بمیرد بزمینی الا بعث قائدا ونورا لھم یوم القیمۃ مگر آنکہ برانگیختہ شود از قبر در حالی کہ کشندہ است مردم را بہ بہشت وسبب روشنائی است برای ایشان روز قیامت رواہ الترمذی وقال ھذا حدیث غریب وذکر حدیث ابن مسعود وذکر کردہ شد حدیث ابن مسعود کہ در اول وست لا یبلغنی احد فی باب حفظ اللسان کہ در وی ذکر صحابہ است ودر مصابیح درین باب ذکر کردہ است مؤلف ذکر وی آنجا مناسب دید ۲ الفصل الثالث عن ابن عمر قال

محبت رسول ﷺ

الفصل الثالث

رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا رایتم الذین یسبون اصحابی فقولوا لعنة الله علی شرکم وقتیکه ببینید کسانی را که دشنام
میکنند اصحاب مرا پس بگوئید لعنت خدا و دوری از رحمت او باد برین فعل بد شما و درین حدیث اشارتست بآنکه اگر لعنت بر فعل کنند نه بر ذات تر دیک با حتیاط باشد
رواه الترمذی ۲ وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت عمر رضی الله عنه شنیدم آنحضرت
یگفت یقول سألت ربی عن اختلاف اصحابی من بعدی پرسیدم پروردگار خود را از حال اصحاب من بعد از من فاوحی الی پس وحی فرستاد بسوی من
یا محمد ان اصحابک عندی بمنزلة النجوم فی السماء ای محمد اصحاب تو نزد من بجای ستارگان اند در آسمان بعضها اقوی من بعض بعضی از آن
ستارگان قویتر و روشن ترند از بعضی ولکل نور و هر یکی را نوری است فمن اخذ بشئ مما هم علیه من اختلافهم پس کسی که گرفت بچیزی یعنی بعلمی و عملی از آنچه
ایشان بر آن چیزند از اختلاف ایشان در مسائل علم فهو عندی علی هدی پس آنکس نزد من بر راه راست است چنانکه فرموده است اختلاف امتی رحمة قال
گفت عمر بن الخطاب وقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اصحابی کالنجوم فبایهم اقتدیتم اهتدیتم اصحاب من بمنزلهٔ ستارگانند که بآنها
راه یافته میشود پس بهر کدام ایشان که اقتدا کنید و پیروی نمائید راه راست میابید چنانکه اشارت کرد بقول خود ولکل نور پس هدایت بر قدر علم و فقهی است
که نزد اوست با وجود تفاوت مراتب آن و ازین معنی هیچ صحابی خالی نیست البته علم دین و شریعت نزد وی هست و اگر در بعضی مواضع بجهت بشریت
وخطائی بر طریق ثواب رفته باشد چنانکه بغی و خلاف امام برحق ورزیده باشند از جهت عدم عصمت در خصوص آن حکم اقتدا درست نباشد و اتباع است
نباید و آن مستثنی و خارج بحث است فافهم وبالله التوفیق رواه رزین ۱۶ باب مناقب ابی بکر الصدیق رضی الله عنه احادیث در
مناقب فضایل وی رضی الله عنه از صحاح و حسان و ضعاف بسیار وارد شده و بعضی محدثان بر بعضی از آنها حکم بوضع کرده از آنجمله است ان الله یتجلی
للناس عامة ولابی بکر خاصة خدای تعالی تجلی میکند مردم را عام و مر ابوبکر را خاص و حدیث ما صب الله فی صدری شیئا الا وصببته فی صدر ابی بکر نریخت خدا در سینه
من هیچ چیزی از حقایق و معارف مگر آنکه بریختم من آنرا در سینهٔ ابی بکر و حدیث کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا اشتاق الجنة قبل شیبة ابی بکر
بود آنحضرت چون مشتاق میشد بسوی بهشت می بوسید پیری ابوبکر را و حدیث ان الله لما اختار الارواح اختار روح ابی بکر خدای تعالی هنگامیکه اختیار میکرد ارواح
را اختیار کرد روح ابی بکر را کذا ذکر شیخ مجد الدین الشیرازی فی سفر السعادة و گفته است که بطلان آن معلوم است ببداهة عقل انتهی و شاید که آن از جهة آنست
که لازم می آید فضیلت ابی بکر بر تمامه خلق از انبیا علیهم السلام وجز ایشان و لازم می آید مساوات او با سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم و لازم می آید
آنچه خارج است از دایرهٔ عقل و عادت پوشیده نماند که ابواب تاویل غیر مسدود است اگر صحیح بود و باشد احادیث و حدیث ان الله یتجلی للناس را در تنزیه
الشریعة از انس آورده و گفت رواه الخطیب و ابونعیم و ابن حبان فی الضعفاء و حکم کرده است ذهبی بوضع آن و بعضی حسن گفته اند، حاکم آنرا در مستدرک آورده
و در احیاء العلوم نیز آورده والله اعلم الفصل الاول عن ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان من امن الناس علی فی
صحبته وماله ابوبکر گفت آنحضرت بدرستی از عطا کننده ترین مردم بر من در صحبت خود و مال خود ابوبکر است وعند البخاری ابابکر واقع شده
بالف و این بقاعدهٔ نحو موافق تر و ظاهر تر است و ابوبکر بواو نیز جایز است و توجیه واو در شرح مذکور است ولو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا
و اگر بودم من گیرنده دوست خالص جانی را هر آینه میگرفتم ابوبکر را اینچنین دوست ولکن اخوة الاسلام ومودته ولیکن برادری که بحق مسلمانی است
و محبت آن باقی است و خلیل از خلت است بضم خا بمعنی صداقت و محبت متخلل یعنی درآینده در باطن قلب محب که داعی است بسوی اطلاع محبوب بر سر
محب یعنی اگر روا بودی مرا که بگیرم دوستی از خلق باین صفت که محبت او در درون دل من می آید و مطلع میبود بر سر من ابابکر را اینچنین دوست میگرفتم که لایق و قابل
این صفت است ولیکن نیست مرا محبوب باین صفت مگر حق سبحانه و محبت من خلق را بر ظاهر دل من است و آگاه نیست بر سر من جز حق تعالی و تواند که از خلت باشد
بفتح خا بمعنی حاجت یعنی اگر میگرفتم دوستی که رجوع میکردم بوی در حاجات خود و اعتماد میکردم بر وی در مهمات خود ابابکر را میگرفتم ولیکن اعتماد من در جمیع امور و رجوع
من در همه احوال بخداست عز شانه و اوست ملجا و ملاذ من و این معنی اقرب و انسب است بسیاق حدیث ولیکن قوم حکم کرده اند که معنی اول اوجه و اولی است
فافهم لاتبقین فی المسجد خوخة الاخوخة ابی بکر باقی داشته نشود در مسجد هیچ روزنی در دیوار مگر روزنی که در دیوار ابوبکر است و خوخه بفتح دو خاء معجمه
و واو در میان آن روزنی که گذاشته میشود در دیوار تا روشنائی در خانه درآید و دریچه با و کذر و در خانهای که ملاصق مسجد شریف بود با و کذرها بوده که از راه آن
بمسجد می درآمدند ناگاه میکرد و ندا از آن بمسجد که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم درآمد یا نه پس امر فرمود که همه خوخها بسته شود الا خوخهٔ ابوبکر بیا و تفضیلا و این
در آخر خطبه بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خوانده و گفته اند که درینجا تعریض است بخلافت صدیق رضی الله عنه و سد مقالهٔ دیگران درین باب و چون مردم
تکلم کردند درین باب فرمود من این کار را از پیش خود نکرده ام مگر بامر خدا عز وجل و در روایتی آمده است که عمر رضی الله عنه درخواست کرد که در دیوار خانهٔ خود
روزنی گذارد که نظر کند برسول خدا در هنگامی که می درآید بمسجد پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نه گذارد اگر چه مقدار سوفار سوزن باشد وفی روایة

لو کنت متخذا خلیلا غیر ربی لاتخذت ابابکر خلیلا اگر بودمی من گیرندۀ خلیل جز پروردگار من هر آینه میگرفتم ابابکر را خلیل متفق علیه بدانکه حافظ ابن حجر عسقلانی
در شرح صحیح بخاری گفته که بتحقیق آمده است درین باب احادیث بطرق متعدده که بظاهر متخالف مینماید این حدیث مذکور را که در باب ابی بکر آمده است رضی الله
عنه از انجمله حدیث سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه که گفت امر کرد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بسد ابوابی که بجانب مسجد بود مگر باب علی را و روایت کرد این
حدیث را احمد و نسائی و اسناد او قوی است و روایت کرد طبرانی در اوسط به نقل ثقات که صحابه جمع شدند و گفتند یا رسول الله امر کردی بسد ابواب اصحاب
و فتح کردی باب علی را گفت آنحضرت من نه بسته ام و نگشاده ام بلکه خدا بست و گشاد و من امر کرده شده ام بسد ابواب جز باب علی و همچنین روایت کرده احمد
و نسائی از ابن عباس و ابن عمر و گفت شیخ ابن حجر و هر یکی ازین احادیث صالح است مر حجت را لاسیما که متعاضد شده اند بعضی از انها به بعضی و قوت
گرفته بدان و گفت که ابن جوزی حکم کرده است برین حدیث که وارد شده است در شان علی رضی الله عنه بوضع و تکلم کرده بر بعضی طرق وی بجهت
مخالفت وی احادیث صحیحه را که وارد شده اند در شان ابی بکر رضی الله عنه و گفت وضع کرده اند این را روافض در معارضۀ آن و رد کرده است شیخ
ابن حجر بر ابن جوزی در حکم کردن وی بوضع این حدیث بمجرد توهم معارضۀ وی بحدیث ابی بکر و گفته است که حدیث علی را طرق کثیره است بعضی از ان بحد
صحت رسیده است و بعضی بمرتبۀ حسن و معارضت میان این حدیث و حدیثی که وارد شده است در شان ابی بکر نیست و وجه توفیق آنست که امر بسد ابواب
و فتح باب علی در اول امر بود نزد بنا مسجد و بود مر علی را رضی الله عنه دری جانب مسجد که می در آمد و می بر آمد از ان و تحقیق بصحت رسیده است از آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود مر علی را رضی الله عنه در نباید این مسجد را جنب هیچ یکی مگر من و تو و امر بسد خوخات مگر خوخۀ ابی بکر رضی الله عنه در آخر امر بود در مرض
آنحضرت که باقی مانده بود از عمر شریف وی دو سه روز و دلیل برین سخن اینست که وارد شده است که چون امر کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسد ابواب جز
باب علی آمد حمزه بن عبد المطلب بعد از انکه ظاهر شد از وی در امتثال امر اندک توقفی و هر دو چشم وی رمد داشت و آب میرفت از انها و گفت یا رسول الله
بیرون کردی عم خود را و در آوردی ابن عم را گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ای عم من امر کرده شدم باین و مرا درین اختیاری نیست پس بذکر حمزه در قصه دانسته
شده که این مقدم بود زیرا که حمزه رضی الله عنه در غزوۀ احد شهید شد و در روایتی آمده است که خطبه خواند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و گفت وحی فرستاد
حضرت رب العزت جل شانه بسوی موسی علیه السلام تا مسجدی بنا کند مطهر که ساکن نگردد در وی مگر وی و هارون و هر دو پسر هارون شبر و شبیر و همچنین وحی فرستاد
وی سبحانه بسوی من که بنا کنم مسجدی را مطهر که ساکن نگردد در وی مگر من و علی و هر دو پسر وی حسن و حسین رضی الله عنهم اجمعین و شیخ ابن حجر را درین باب کلام است ابسط
ترازین که قدری از ان در تاریخ مدینه ذکر کرده ایم والله اعلم ۲ وعن عبد الله بن مسعود عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لو کنت متخذا خلیلا لا
تخذت ابابکر خلیلا ولکنه اخی وصاحبی ولکن ابوبکر برادر من است و یار من است و در روایت احمد اخی فی الدین وصاحبی فی الغار وقد اتخذ الله
صاحبکم خلیلا و بتحقیق گرفته است خدا تعالی صاحب شما را عبارت است از ذات شریف او دوست از حدیث دل گرفتن وی صلی الله علیه وآله وسلم خدا تعالی را
دوست معلوم شد و ازین حدیث دوست گرفتن وی تعالی برا و را فرمود و معلوم شود که هر که در محبت صادق است بمرتبۀ محبوبیت میرسد چه هم محبوبند ❊ هر که او در عشق
صادق آمده است ❊ بر سرش معشوق عاشق آمده است ❊ تحقیق محبت و جذب از ان جانب ناشی است که اثر او انجذاب است از ینجا و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
حبیب الله بود و حبیب آن محب را گویند که بمرتبۀ محبوبیت رسد و بعضی خلت را اعلی و اخص دارند و آنحضرت را جامع گویند میان مرتبۀ محبت و خلت و خلت
آنحضرت را اتم و اکمل دارند از خلت ابراهیم کذا قال الغزالی رواه مسلم ۳ وعن عائشة قالت قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی مرضه گفت
عایشه گفت مرا آنحضرت در مرض موت خود ادعی لی ابابکر اباک واخاک بخوان و بطلب برای من ابابکر را که پدر تست و بخوان برادر خود را یعنی عبد الرحمن را که برادر اباک صح
عایشه بود و در احادیث دیگر بتصریح نام او واقع شده است حتی اکتب کتابا تا آنکه بنویسم کتاب را یعنی امر کنم بنوشتن فانی اخاف ان یتمنی متمن زیرا که
بدرستی من میترسم که آرزو کند آرزو کننده ویقول قائل انا اولی و بگوید گویندۀ من مستحقم خلافت را و مستحق نیست غیر من ویابی الله والمؤمنون الا ابابکر و ابا
دارد خدا تعالی و نمیخواهد و ابا دارند مسلمانان و نمیخواهند مگر ابابکر را رواه مسلم وفی کتاب الحمیدی که جمع بین الصحیحین است همچنین واقع شده که انا اولی من
سزاوار ترم بخلافت بدل بجای انا اولا و طیبی از قاضی عیاض نقل کرده که گفت این روایت اجود است ۴ وعن جبیر بن مطعم بضم میم و سکون طا و کسر
عین قرشی است از اولاد نوفل بن عبد مناف کنیت او ابو محمد است اسلام آورد پیش از فتح بعد عام خیبر و بعضی گفته اند عام الفتح و نیکو شد اسلام او از
اشراف قریش بود و موصوف بود بحلم و وقار عالم بود بعلم انساب و شاگرد ابوبکر بود رضی الله عنه درین علم قال گفت جبیر اتت النبی صلی الله علیه و
آله وسلم امراة آمد آنحضرت را زنی فکلمته فی شیء پس سخن کرد در چیزی یعنی حاجتی درخواست یا سخنی پرسید فامرها ان ترجع الیه پس امر کرد آنحضرت
آن زن را که وقت دیگر بیاید بسوی آنحضرت قالت گفت آن زن یا رسول الله ارأیت ان جئت ولم اجدک خبر ده مرا که اگر بیایم و نیابم ترا کانها
ترید الموت گویا که آن زن اراده میکند بنایافتن آن حضرت موت او را ظاهرا این زن نزدیک بایام وفات آنحضرت آمده بود و گفته قال فان

لم تجدینی فاءت ابابکر گفت آنحضرت پس اگر نیابی تو مرا پس بیای ابو بکر را ظاهر این حدیث اشارت بخلافت ابوبکر است بعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم
ولیکن نص قطعی نیست و با وجود آن دلالت دارد بر فضل ومنقبت او وجمهور علما بر آنند که نص قطعی بر استخلاف در هیچ جانب نیست وصحت خلافت ابی بکر
رضی الله عنه باجماع صحابه است وشیخ ابن الهمام در مسایره ادعای نص بر خلافت ابی بکر کرده اثبات نموده است والله اعلم متفق علیه ٥ وعن عمرو بن العاص
ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم بعثه علی جیش ذات السلاسل روایت است از عمرو بن العاص که آنحضرت فرستاد او را وامیر گردانید بر لشکری
و بذات السلاسل فرستاد که نام زمینی است وسلاسل در اصل نام ریگستان که ریگ در وی بر هم نشسته باشد وآن زمین اینچنین بود وصاحب مواهب لدنیه گفت
که ذات السلاسل بوجهت آن گفتند که مشرکان در وی خود را بیکدیگر بسته بودند تا نگریزند وبعضی گفته اند که از جهت آن گفتند که در آنجا آبی بود که او را سلسل
میگفتند واز مدینه بر ده روزه راه بود پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عمرو بن العاص را آن جا فرستاد ولوای سفید برای او بربست وسه
صد کس از مهاجرین وانصار با وی همراه کرد ورایت سیاه با ایشان بربست وچون عمرو بن العاص نزدیک بآن موضع رسید مدد خواست وکمک طلبید پس
آنحضرت ابو عبیده بن الجراح را فرستاد با دویست کس از بزرگان مهاجرین وانصار ودر میان ایشان ابوبکر وعمر بودند ولوای دیگر برای ایشان نیز بربست
وفرمود که ملحق شوید بعمرو بن العاص ومخالفت نکنید با وی پس خواست ابو عبیده که امامت کند مردم را پس گفت عمرو بن العاص ترا بمدد من فرستاده اند و
امیر منم پس اطاعت کرد ابو عبیده او را پس بود عمرو که امامت میکرد مردم را تا رسیدند بدیار دشمن پس حمله کردند مسلمانان بر ایشان پس گریختند کافران وپریشان گشتند
پس چون دید عمرو بن العاص که مهاجران وانصار را با وی فرستادند وابوبکر وعمر در میان ایشان بودند در نفس او چنان افتاد که وی مقدم است در منزلت
از ایشان پس آنحضرت جواب داد بچیزی که قطع کرد طمع او را چنانکه راوی میگوید که قال گفت عمرو بن العاص فاتیته پس آمدم من آنحضرت را فقلت ای الناس
احب الیک پس گفتم من یعنی با آنحضرت کدام یکی از مردمان دوست داشته تر است بسوی تو قال عائشة گفت آنحضرت محبوب ترین مردمان نزد من عائشه
است قلت من الرجال گفتم از مردان کدام محبوب تر است قال ابوها گفت پدر عائشه که ابوبکر است قلت ثم من گفتم من بعد از ابوبکر کدام محبوب تر است
قال عمر گفت بعد از وی عمر محبوب تر است فعد رجالا پس شمرد آنحضرت مردان را فسکت پس خاموش شدم من مخافة ان یجعلنی فی آخرهم از جهت
ترس آنکه گرداند مرا در آخر ایشان متفق علیه ٦ وعن محمد بن الحنفیة ابوالقاسم محمد بن علی بن ابی طالب القرشی الهاشمی اسم ام او خوله بنت جعفر بن
قیس حنفیه بود از بنی حنیفه که از بنی یمامه بود تابعی مدنی ثقه عالم فاضل کامل موصوف بطاعت وشجاعت شدیدة القوت چنانکه آورده اند که نزد امیر المؤمنین
علی زره آهن آورده بودند که دراز بود وبقد مبارک وی راست نیامده پس گرفت آن زره را محمد بن حنفیه وقطع کرد بقوت دست خود قدر آنچه دراز بود
از دامان وی واز وی پرسیدند که سبب چیست که پدر تو ترا بغزوات وحروب ومهالک میفرستد وحسن وحسین را نمیفرستد گفت حسن وحسین بمثابه
هر دو چشم اند ومن بمنزله دست وچشم نگاه داشته میشود بدست قال قلت لابی گفت محمد بن حنفیه گفتم بپدر خود یعنی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ای الناس
خیر بعد النبی کدام یکی از مردمان بهتر است بعد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال ابوبکر گفت پدر من ابوبکر بهتر است قال قلت ثم من
گفتم پس تر کیست قال عمر وخشیت ان یقول عثمان وترسیدم من که گوید عثمان یعنی پس ترسیدم که بعد عمر که بهتر است وذکر عثمان را از میان طی کردم قلت ثم
انت گفتم پس تر تو بهتری ودر تفضیل عثمان بر علی خلافی که هست در میان علما قال ما انا الا رجل من المسلمین گفت نیستم من مگر مردی از مسلمانان
مردی وچه مردی این را بروجه تواضع فرمود والا وی بهترین مردم بود در وقت این سوال رضی الله عنه وکرم الله وجهه رواه البخاری ٧ وعن ابن عمر
رضی الله عنهما قال کنا فی زمن النبی صلی الله علیه وآله وسلم لا نعدل بابی بکر احدا بودیم ما در زمان آنحضرت که برابر نمیکردیم با ابی بکر هیچ یکی را
ثم عمر پس تر برابر نمیکردیم بعمر هیچ یکی را ثم عثمان پس تر بعثمان زیرا که ایشان بزرگ بودند ومقرب ودر کار وبار دنیا ودین مقدم وابوبکر وعمر هر دو وزیر و
مشیر آنحضرت بودند ثم نترک اصحاب النبی صلی الله علیه وآله وسلم لا نفاضل بینهم پس تر میگذاشتیم اصحاب آن حضرت را که فضل نمی نهادیم
میان ایشان یکی را بر دیگری اگر چه ثابت بود رواه البخاری وفی روایة لابی داود قال کنا نقول ورسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
حی بودیم ما که میگفتیم وحال آنکه آنحضرت زنده بود افضل امة النبی صلی الله علیه وآله وسلم بعده فاضل ترین امت آنحضرت بعد از وی ابوبکر
ثم عمر ثم عثمان وگفته اند که مراد ابن عمر پیران مسن اند از اصحاب که چون امری وکاری پیش می آمد مشاورت میکرد آنحضرت با ایشان وعلی رضی الله عنه در زمان
آن حضرت جوان وحدیث السن بود والا فضیلت او را بعد از مذکورین هیچ کس منکر نیست ونیز تفاضل ثابت است میان صحابه بی شبهه چنانکه اهل بدر واهل بیعة
الرضوان وعلماء صحابه وامام احمد از ابن عمر آورده که گفت بودیم ما در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که میگفتیم خیر الناس ابابکر ثم پس تر عمر را
وگفت واما علی بتحقیق داده شده است ثلث خصلت اگر یکی از آن سه مرا باشد بهتر میدانم از دنیا وهر چه در دنیا ست تزویج کرد آنحضرت او را دختر
خود را فاطمه وحاصل شد آنحضرت را از وی اولاد وبست درهای همه را مگر در علی را وداد او را رایت خود در روز خیبر ونسائی روایت کرده که پیغمبر

الفصل الثانی

می شد ابن عمر که چه میگوئی در عثمان و علی پس تحدیث کرد باین حدیث بعد از ان گفت پسر سید از علی و قیاس نکنید هیچکس را بروی بست در بای همه را مگر در او را کذا ذکره الشیخ فی فتح الباری ۞ الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ما لاحد عندنا ید الا وقد کافیناه گفت ابوهریره گفت آنحضرت نیست مر هیچ یکی را نزد ما نعمتی و نیکی مگر آنکه بتحقیق مکافات کردیم و جزا دادیم آنرا ما خلا ابی بکر مگر ابوبکر فان له عندنا یدا یکافیه الله بها یوم القیمة پس بدرستی مر ابوبکر را نزد ما نعمتی و نیکی هست که مکافات دهد او را خدا تعالی در بدل آن نعمت روز قیامت این غایت مبالغه در تکریم و امتنان است از آن حضرت مر ابی بکر را والا آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بر همه نعمتها و منتهاست که هیچ یکی از ان سر بر نمیتواند داشت نعمتها و خدمتهای ایشان در جنب آن چه خواهد بود چنانکه روشن است و فرمود وما نفعنی مال احد قط ما نفعنی مال ابی بکر و سود نکرد مرا مال هیچ یکی آنچه سود کرد مرا مال ابی بکر چنانکه هرچه در خانه داشت بخدمت آورد و هیچ چیزی نگذاشت و ذوالخلال بکسر خا لقب ابوبکر است چون تمام مال صرف راه خدا کرده و خرقه پوشید و بجای تکمها خلال ساخلالانید ولو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا ترجمه این سابقا معلوم شد الا وان صاحبکم خلیل الله آگاه باشید که صاحب شما خلیل خداست و جز خدا خلیل حقیقی ندارد رواه الترمذی ۲ وعن عمر رضی الله عنه قال ابوبکر سیدنا وخیرنا گفت عمر ابوبکر مهتر ماست در فضل و ریاست و بهتر ماست در عمل و فعل خیرات واحبنا الی رسول الله و محبوب ترین ماست بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم و نتیجهٔ مهتری و بهتری و اکمل وجوه مرتبهٔ سیادت و ریاست است رواه الترمذی ۳ وعن ابن عمر عن رسول الله و روایت است از ابن عمر که روایت میکند از پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم قال لابی بکر انت صاحبی فی الغار وصاحبی علی الحوض گفت آنحضرت مر ابی بکر را که تو یار و مصاحب منی در غار و یار و مصاحب منی بر حوض یعنی در دنیا و آخرت یار منی و غالبا یار غار که می گویند ازینجاست رواه الترمذی ۴ وعن عایشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا ینبغی لقوم فیهم ابوبکر ان یومهم غیره گفت عایشه که گفت آنحضرت نمی رسد و نمی سزد مر قومی را که در میان ایشان ابوبکر است که امامت کند این قوم را جز ابوبکر این را در مرض موت فرمود تا باشد که امر کرد او را بامامت و عایشه دران توقف کرد یا وقت دیگر نیز و چون آقدم و اولی بامامت شد بخلافت نیز بود و لهذا سیدنا علی رضی الله عنه فرمود پیش کرد ترا پیغمبر خدا در امر دین ما کیست که پس اندازد ترا در امر دنیای ما رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۵ وعن عمر رضی الله عنه قال امرنا رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان نتصدق گفت عمر امر کرد ما را آنحضرت که تصدق کنیم و در راه خدا مالی صرف کنیم ووافق ذالک عندی مالا و موافق افتاد آن یعنی امر کردن آنحضرت بتصدق نزد من مالی را یعنی اتفاقا در آن وقت مال بسیار بدست من بود فقلت الیوم اسبق ابابکر ان سبقته یوما پس گفتم من امروز پیشی کنم ابوبکر را درین امر خیر اگر ممکن باشد پیشی من او را روزی و تو اند که ان نافیه باشد یعنی هرگز پیشی نکرده ام او را امروز بکنم قال فجئت بنصف مالی گفت عمر پس آوردم نیمهٔ مال خود را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ما ابقیت لاهلک چه چیز و چه مقدار باقی داشته تو مر اهل و عیال خود را فقلت مثله پس گفتم من باقی گذاشته ام برای اهل و عیال مانند آنچه آورده ام یعنی نصفی آورده ام و نصفی گذاشته واتی ابوبکر بکل ما عنده و آورد ابوبکر هرچه بود نزد او و درینجا ایمائی هست که فرضا نصف مال عمر بیشتر بود از آنچه ابوبکر آورد اما چون هرچه داشت آورد فضل او بر عمر باقی است چنانکه واقع شده است افضل الصدقة جهد المقل والله اعلم فقال یا ابابکر ما ابقیت لاهلک پس گفت آنحضرت ای ابوبکر چه چیز گذاشته تو مر اهل و عیال خود را فقال ابقیت لهم الله ورسوله پس گفت ابوبکر باقی گذاشته ام برای ایشان خدا و رسول خدا را یعنی هیچ چیز از مال باقی نگذاشته ام فضل خدا و رازقیت او و امداد و اعانت رسول خدا برای ایشان بس است اگر کل مال ابوبکر زیاده بود بر نصف مال عمر پس هیچ شبهه نیست در افضلیت وی رضی الله عنه و اگر کم هم باشد اتفاق کل افضل است قلت لا اسبقه ابدا گفتم من پیشی نمیتوانم کرد ابوبکر را هرگز یعنی امروز که با وجود سبب سبق و موجب آن موجود بود نتوانستم سبقت کرد معلوم که هرگز بر وی سبقت نخواهم کرد و در بعضی روایات واقع شده است که آنحضرت فرمود بینکما ما بین کلمتیکما فرق میان شما در فضل بمانند است که میان کلمهٔ دو قول شماست که مذکور شد رواه الترمذی وابوداؤد ۶ وعن عایشة ان ابابکر دخل علی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فقال و روایت است از عایشه که ابوبکر در آمد بر آن حضرت پس گفت آنحضرت خطاب بابی بکر کرده انت عتیق الله من النار تو آزاد کرده شدهٔ خدائی از آتش دوزخ فیومئذ سمی عتیقا پس در آن روز نامیده شد ابوبکر بنام عتیق و در تسمیه بعتیق وجوه دیگر گفته اند که عتیق بمعنی حسن و جمال و کرم و نجابت و حریت نیز می آید و این حدیث صریح است که عتیق بمعنی معتق از نار است و بعضی گفته اند که عتیق نام اوست که مادرش نهاده والله اعلم رواه الترمذی ۷ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انا اول من تنشق عنه الارض من نخستین کسی ام که شکافته میگردد از وی زمین کنایت است از بعث ثم ابوبکر ثم عمر بعد از من ابوبکر بعد از وی عمر که در یک حجره با وی مدفون شده اند ثم اتی اهل البقیع پس تر می آیم مدفونان اهل بقیع را فیحشرون

چشم فراهم آید واکر روان کردد عمص کویند وسمعت خشفة وشنیدم آواز پای را خشفه بخاء وشین معجمتین مفتوحتین وبسکون شین نیز آمده فا در آخر حرکت وصوت
وحس خفی وفی الصراح خشفه جنبیدن وآواز آمدن از برف که بروی روند فقلت من هذا پس کفتم من کیست این قالوا هذا بلال کفتند این بلال است وقصه
بلالی در باب التطوع از کتاب الصلوة کذشته است ورایت قصرا بفنائه جاریة ودیدم کوشکی را که در صحن وی زن جوانی است فقلت لمن هذا پس
کفتم مر کراست این قصر قالوا لعمر بن الخطاب کفتند مر عمر بن الخطاب راست فاردت ان ادخله فانظر الیه پس خواستم که درآیم آن قصر را پس ببینم آن را فذکرت
غیرتك پس یاد آوردم من رشک ترا فقال عمر بابی انت وامی پس کفت عمر پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله اعلیك اغار آیا بر تو غیرت میبرم و در بعضی روایات
آمده است که عمر کفت آیا هست که برداشته است مرا خدایتعالی الا بتو و آیا هست که هدایت کرده است مرا خدا مکر بتو متفق علیه۶ وعن ابی سعید قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بینا انا نائم رایت الناس یعرضون علی کفت آنحضرت در اثنای آنکه من خواب کننده ام می بینم مردم را که عرض کرده
میشوند و نموده میشوند بمن و کذرانیده میشوند از پیش من وعلیهم قمص منها ما یبلغ الثدی و حال آنکه برین مردم پیراهنها ست بعضی از پیراهنها چیزیست
که میرسد پستانها را ثدی بفتح مثلثه وسکون دال پستان زن یا مرد و در بعضی نسخ الثدی بضم مثلثه وکسر دال وتشدید یا جمع ثدی چنانچه حلی جمع حلی بفتح وسکون
ومنها ما دون ذلك و بعضی از آن پیراهنها چیزیست که فروتر و کمتر از آنست یعنی کوتاه تر از آن که بالای ثدی باشد هم چنین تفسیر کرده اند این را وعرض
علی عمر بن الخطاب وعلیه قمیص یجره وعرض کرده شد بر من عمر و حال آنکه بروی پیراهنی است که میکشد آن را یعنی تا زمین قالوا فما اولت ذلك کفتند
صحابه پس چه تاویل کردی آن را و بچه تعبیر مینودی یا رسول الله قال الدین کفت آنحضرت تاویل و تعبیر کردم آن را بدین که دین وی از همه درازتر و کاملتر و تمامتر
است و تعبیر قمیص بدین بجهت آنکه سبب ستر و زینت و تجمل است متفق علیه ۷ وعن ابن عمر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
یقول بینما انا نائم اتیت بقدح لبن پس کفت ابن عمر شنیدم آنحضرت را که میکفت در اثنای آنکه من خواب کننده ام آورده شدم بقدحی از شیر
یعنی قدح شیر کس بمن آورده داد فشربت پس نوشیدم من آن شیر را حتی انی لاری الری یخرج فی اظفاری تا آنکه بدرستی من هر آینه دیدم سیرابی را
که بیرون می آید در ناخنان من از جهت بسیاری آن شیر و کوارائی آن ری بکسر را و تشدید یا سیرابی ثم اعطیت فضلی عمر بن الخطاب پس تر دادم من زیادتی خود را
یعنی آنکه از خوردن زیاده و باقی مانده عمر بن خطاب را قالوا فما اولته کفتند پس چه چیز تاویل و تعبیر کردی آن را یا رسول الله قال العلم کفت تعبیر کردم
آن را بعلم و کفته اند که صورت مثالیه علم در آن عالم لبن است هرکه در خواب بیند که شیر میخورد تعبیرش آنست که علم خالص نافع نصیب او کردد و وجوه
مشابهت میان علم و شیر بسیار است کما لا یخفی و کاتب حروف عفا الله عنه یکبار در خواب می بیند که سبوئی نو و تازه از شیر لطیف شیرین خنک در پیش
دارد همه را فرو برده است والحمد لله متفق علیه۸ وعن ابی هریرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول بینا انا نائم رایتنی علی
قلیب علیها دلو کفت ابو هریره شنیدم آن حضرت را که میکفت در اثنای آنکه من در خوابم می بینم خود را بر سر چاهی که بر آن دلوی است قلیب بفتح قاف
وکسر لام چاه سرکرد نا کرفته که آن را بسنگ و خشت بنا کرده باشند طوی کویند و کفته اند که قلیب و بدنه طوی نا معلوم کرد که همت اهل دین موقوف
بر معانی مطلوبه است نه بر قوالب معموله فنزعت منها ما شاء الله پس آب کشیده ام من از آن چاه این قدر که خواسته است خدایتعالی ثم اخذها ابن
ابی قحافة پس تر ابو قحافه بضم قاف یعنی ابوبکر صدیق و ابوبکر است و نام او عثمان صحابی است و تا زمان خلافت ابوبکر بوده است و ابوبکر رضی الله عنه در حیات
او وفات یافته فنزع منها ذنوبا او ذنوبین پس کشید ابوبکر از آن چاه یک دلو یا دو دلو شک راوی است و صحیح روایت ذنوبین است اشارت بقلت زمان
خلافت وی که دو سال و چیزی است و ذنوب بفتح ذال معجمه دلو کلان پر آب وفی نزعه ضعف و در کشیدن ابوبکر سستی و ناتوانی است و درین نقص و حط
در منزلة ابی بکر نیست و نه اثبات فضیلت عمر بروی بلکه اخبار است از کمی مدت ولایت وی و کثرت انتفاع مردم در ولایت عمر و بعضی تفسیر کرده اند
ضعف را بنرمی و مهربانی نه سستی و نا توانی والله یغفر له ضعفه و خدا بیامرزد ابوبکر را و درین اثبات نسبت کناهی و تقصیری نیست
با بوبکر رضی الله عنه بلکه این کلمه هم چنین زبان زد عرب و عادت ایشان است که میکویند فلان چنین کرد و خدا بیامرزد او را ثم استحالت
غربا پستر کشت دلو غرب بفتح غین معجمه و سکون را دلو عظیم که کرفته میشود از پوست کاو و غرب بفتح را آبی که سایل است میان چاه
و حوض فاخذها ابن الخطاب پس کرفت آن را عمر رضی الله عنه اشارت است بکثرت فتوح و اتساع بلاد اسلام در زمان عمر رضی الله
عنه فلم ار عبقریا من الناس ینزع نزع عمر پس ندیدم من قوی و سخت از مردم تا که میکشد آب را هم چو کشیدن عمر و عبقری بفتح عین
مهمله و سکون با و فتح قاف کامل از هر چیز و مهتر و بزرگ قوم و قوی و سخت ترین ایشان حتی ضرب الناس بعطن تا آنکه زدند آدمیان
و راست کردند الخ و عطن بفتحتین جای نشست شتران و کوسفندان کرد حوض آب اشارت است بانتفاع و استمتاع صغیر و کبیر
در زمان خلافت و دولت وی و فی روایة ابن عمر و در روایت ابن عمر این چنین آمده ثم اخذها ابن الخطاب من ید

رفت دلو را پیچیچ ابوقحافه لینت پدر ۲

الفصل الثانی

ابی بکر پس گرفت دلو را عمر بن الخطاب از دست ابی بکر فاستحالت فی یده غربا پس گشت آن دلو در دست عمر غرب ظاهر روایت ابی هریره دلالت دارد بر آنکه غرب گشتن پیش از گرفتن است فلم ار عبقریا یفری فریه پس ندیدم من عبقری را که عمل میکند هم چو عمل عمر و قطع میکند همچو قطع وی و فری بفتح فا و سکون را و تخفیف یا و بکسر را و تشدید یا و خلیل انکار تشدید کرده بمعنی قطع است و بمعنی قطع چرم برای موزه و جز آن آید و مراد اصلاح کار و خوب ساختن آن افتد فی الصراح فری بریدن موزه و توشه دان و مانند آن فرت الادیم بریدم چرم را بر وجه اصلاح و افریته بریدم بر وجه فساد حتی روی الناس وضربوا بعطن تا آنکه سیراب شدند و زدند با بخور روی بفتح را و کسر واو متفق علیه ۷ الفصل الثانی عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله جعل الحق علی لسان عمر وقلبه بدرستی خدا تعالی پیدا کرده است و جاری گردانیده است حق را بر زبان عمر و دل وی رواه الترمذی وفی روایة ابی داؤد عن ابی ذر و در روایت ابی داود از ابی ذر چنین آمده است که قال گفت آنحضرت ان الله وضع الحق علی لسان عمر یقول به خدا تعالی نهاده است حق را بر زبان عمر می گوید بحق ۲ وعن علی رضی الله قال ماکنا نبعد ان السکینة تنطق علی لسان عمر گفت علی رضی الله عنه نبودیم ما که دور میداشتیم این که سکینه نطق میکند بر زبان عمر یعنی عمر نطق میکند بچیزی که ساکن گردد و آرام گیرد با آن چیز نفوس و اطمینان پذیرد با آن قلوب و این امر غیبی است که انداخته شده بر زبان او و احتمال دارد که مراد بسکینه فرشته باشد که الهام میکند حق را کذا قال التورپشتی رواه البیهقی فی دلائل النبوة ۳ وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب روایتست از ابن عباس از آنحضرت که گفت و دعا کرد خداوندا عزیز و غالب گردان دین اسلام را با بوجهل بن هشام یا بعمر بن الخطاب یعنی مسلمان گردان یکی ازین دو را تا بسبب آن اسلام قوت گیرد فاصبح عمر پس صبح کرد عمر فغدا علی النبی پس پیش آمد عمر اول روز بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فاسلم پس اسلام آورد و قصه اسلام وی رضی الله عنه عجیب است مذکور است در ترجمه وی ثم صلی فی المسجد ظاهرا پستر نماز گذارد آنحضرت در مسجد آشکارا و پیش از اسلام وی هیچکس نماز آشکارا نمیتوانست گذارد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مختفی بود در دار ارقم رواه احمد والترمذی ۴ وعن جابر قال قال عمر لابی بکر یا خیر الناس بعد رسول الله گفت جابر که گفت عمر مر ابی بکر را ای بهترین مردم بعد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال ابو بکر پس گفت ابو بکر اما انک ان قلت ذلک فلقد سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول آگاه باش ای عمر بدرستی تو اگر گفتی مرا خیر الناس پس هر آینه بتحقیق شنیده ام آنحضرت را که میگفت ما طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر نه بر آمد آفتاب بر هیچ مردی که بهتر است از عمر وجه تطبیق آنست که وجوه خیریت متعدد و مختلف است پس منافات ندارد با بودن هر یک ازان دو خیر الناس و بودن ابو بکر افضل از جهت کثرت ثواب چنانکه قرار داده اند و این سخنی است که از اکثر احادیث رفع اشکال میکند فافهم رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۵ وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب گفت عقبه بن عامر که صحابی مشهور است گفت آنحضرت اگر بودی بالفرض والتقدیر پس از من پیغمبری هر آینه بودی عمر بن الخطاب و این عبارت را در محال نیز استعمال میکند مبالغة و گویا که این به جهت آنست که عمر ملهم و محدث است و القا میکند ملک در دل وی حق پس او را مناسبتی هست بعالم وحی والله اعلم رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۶ وعن بریدة قال خرج رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی بعض مغازیه بریده اسلمی که از مشاهیر صحابه است گفت بیرون آمد آنحضرت در بعضی غزوات خود فلما انصرف جاءته جاریة سوداء پس آن هنگامی که برگشت آنحضرت از غزا آمد آن حضرت را زنی سیاه حبشیه بود یا رنگش سیاه بود فقالت پس گفت آن زن یا رسول الله انی کنت نذرت ان ردک الله صالحا ان اضرب بین یدیک بالدف واتغنی بدرستی من نذر کرده ام اگر باز گرداند ترا خدا تعالی از سفر بسلامت که بزنم پیش تو دف را و سرود گویم بجهت شادمانی کردن بقدوم تو و سلامت تو نذر پیمان بستن بخدا دف بضم دال افصح است و بفتح نیز آمده فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان کنت نذرت فاضربی اگر هستی تو که نذر کرده پس بزن دف را والا فلا و اگر نذر نکرده پس مزن بدانکه علما را در دف زدن اختلاف است بعضی مباح داشته اند مطلقا و بعضی مکروه گفته مطلقا و بعضی مباح داشته اند در عرایس و اعیاد و مانند آن از سرورهای مشروع و مذهب صحیح مختار همین است و بعضی آنچه جلاجل دارد و ندارد فرقی نهاده اند که اول مکروه است باتفاق و این حدیث دلیل اباحت ضرب دف است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم امر کرد بوفای نذر و وفای واجب است و مقرر شده است که نذر نمی باشد مگر بچیزی که از جنس طاعت و قربت است و این مذهب جمهور ائمه است و نزد حنیفه کافیست بودن آن مباح و نذر نزد ما ایجاب مباح است و اما نذر معصیت جایز نیست باتفاق پس دلالت کرد حدیث بر اباحت ضرب دف بلکه بر بودن او مستحب و در ما نحن فیه هم چنین است زیرا که سرور بمقدم شریف رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

وسلامت وی قربت و عبادت است و دلالت کرد نیز بر آنکه سماع اصوات نسا بغنا مباح است اگر خالی باشد از فتنه کذا قالوا و آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم تعرض نکرد بذکر تغنی و همین فرمود که اگر نذر کرده بزدن دف بزن یا بجهت آنکه تغنی در ذکر تابع دف بود چون حکم دف ذکر کرد حکم وی نیز معلوم شد یا بجهت آنکه تغنی مباح است شبهه که هست در دف است فرمود اگر او را نیز نذر کرده بکن فافهم فجعلت تضرب پس گشت آن زن که میزد دف را فدخل ابو بکر وهي تضرب پس درآمد در مجلس ابو بکر رضی الله عنه و حال آنکه آن زن دف میزد ثم دخل علي وهي تضرب بعد از آن درآمد علی رضی الله عنه و آن زن دف میزد ثم دخل عثمان وهي تضرب پس درآمد عثمان رضی الله عنه و وی میزد دف ثم دخل عمر بعد از آن درآمد عمر رضی الله عنه فالقت الدف تحت استها پس انداخت آن زن دف را زیر دبر خود ثم قعدت علیها پس نشست بر دف و پنهان کرد فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان الشیطان لیخاف منك یا عمر بدرستی شیطان هر آینه می ترسد از تو ای عمر انی کنت جالسا وهي تضرب بدرستی من بودم نشسته و وی میزد دف فدخل ابو بکر وهي تضرب ثم دخل علي وهي تضرب ثم دخل عثمان وهي تضرب فلما دخلت انت یا عمر القت الدف پس وقتیکه درآمدی تو انداخت وی دف را رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح غریب اشکال درین حدیث آنست که چگونه تقریر کرد آن حضرت فعل آن زن ساخت بلکه امر کرد او را بدان و همچنین نزد دخول ابو بکر و علی و عثمان و نام کرد آنرا در آخر شیطان جواب میگویند که چون اتفاق کرد آن زن برگشتن رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بسلامت نعمتی از خدا موجب شکر گذاری و سرور و شادمانی و در واقع همچنین است امر کرد او را بوفای نذر وی و بیرون آمد دف زدن از صفت لهو بصفت حقانیت و از کراهت باستحباب ولیکن این حاصل میشد بادنی و اقل آن و چون زیاده از حد تجاوز کرد و بحد مکروه کشید و موافق افتاد وقت آمدن عمر گفت آن حضرت آنچه گفت و اشارت کرد بمنع زیادت و استکثار از آن و کردن آن بی ضرورت و صریحا منع نکرد تا بحد تحریم نکشد و اما ترک کردن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دو جاریه را که در ایام منی پیش عایشه رضی الله عنها دف میزدند و تغنی میکردند و عدم تحدید آن بیک حدی و آن ظاهر در استمرار آنست از جهت بودن ایام عید پس حالات متفاوتند بعضی اقتضای استمرار میکنند و بعضی اقتضا نمی کنند ذکر کرد این کلام را تورپشتی و نقل کرده است از وی طیبی والله اعلم ٧ وعن عایشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جالسا گفت عایشه بود آنحضرت نشسته فسمعنا لغطا پس شنیدیم آوازهای درهم را و لغط بفتح لام و غین معجمه مفتوحتین بانگ خروش و صوت صبیان و شنیدم آواز خردان را فقام رسول الله پس ایستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فاذا حبشیة تزفن پس ناگاه زنی حبشیه پای می کوبد و رقص میکند و زفن بزای و فا و نون پای کوفتن والصبیان حولها و حال آنکه کودکان گرد اویند و ایشان نیز رقص میکنند فقال یا عایشة تعالی بفتح لام فانظری پس گفت آنحضرت ای عایشه بیا پس ببین و تماشا کن فجئت فوضعت لحیي علی منکب رسول الله پس آمدم و نهادم هر دو لحیه خود را بر دوش پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و لحی بفتح لام و سکون حاء مهمله استخوانی که جای روئیدن لحیه است از رخساره و ذقن از هر دو جانب فجعلت انظر الیها ما بین المنکب الی راسه پس گشتم من که نظر می کنم بسوی حبشه میان دوش آنحضرت تا سر وی فقال لي اما شبعت اما شبعت پس گفت مرا آنحضرت آیا سیر نشده آیا سیر نشده ازین تماشا دیدن مکرر فرمود فجعلت اقول لا پس گشتم من که میگویم سیر نشده ام لانظر منزلتي عنده تا ببینم مرتبه خود را نزد آن حضرت در محبت داشتن وی مرا و طلب وی رضای مرا اذ طلع عمر فارفض الناس عنها ناگاه پیدا شد عمر پس متفرق و پریشان شدند مردم از هیبت عمر ارفض بتشدید ضاد بروزن احمر فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم انی لانظر الی شیاطین الجن والانس قد فروا من عمر بدرستی من نگاه میکنم بسوی شیطانان پری و آدمی که بتحقیق میگریزند از عمر قالت فرجعت گفت عایشه پس بازگشتم و گذاشتم دیدن ایشان را گویا این قول باعتبار بودن او ست در صورت لهو و لعب الا چگونه میدید آنرا آنحضرت و می نمود عایشه را و توجیه این در حدیث نیز مثل توجیه حدیث سابق است رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح غریب بدانکه حدیث لعب و رقص حبشه در صحیحین بطریق دیگر نیز آمده که حبشه در مسجد بحراب خود بازی میکردند و آنحضرت عایشه را مینمود پس عمر آمد و منع کرد و سنگ زدن گرفت پس آنحضرت فرمود درگذار یا عمر که امروز روز عید است یعنی در روز عید چیزی از جنس لهو و لعب مباح است و نیز درین حدیث ذکر امراة حبشیه و صبیان است احتیاج باین نیست که گفته شود که عایشه چون نظر میکرد با جانب وجواب داده شود که وی صغیره بود در آن زمان و شاید که این واقعه دیگر است که ترمذی روایت کرد و آن دیگر است که شیخین کرده اند والله اعلم ٥

الفصل الثالث عن انس وابن عمر رضی الله عنهم ان عمر قال وافقت ربي في ثلث گفت عمر موافقت کردم من پروردگار خود را در سه خصلت قلت یا رسول الله گفتم من یا رسول الله لو اتخذنا من مقام ابراهیم مصلی اگر میگرفتیم ما از مقام ابراهیم جای نماز هر آینه بهتر میبود یعنی برای نماز در مقام ابراهیم می ایستادیم و مقام ابراهیم عبارتست از سنگی که در وی اثر قدمهای ابراهیم است و آن در پیش کعبه میبود فنزلت پس فرود آمد آیت کریمه واتخذوا من مقام

الفصل الثالث

ابراهیم

ابراهیم مصلی وقلت دوم آنکه گفتم یا رسول الله یدخل علی نسائك البر والفاجر می درآید بر زنان تو نیکوکار و بدکار یعنی این مناسب شان و عظمت تو نمی بینیم فلو امرتهن ان یحتجبن پس اگر امر میکردی زنان خود را که در پرده باشند و پیش مردم نیایند بهتر بودی فنزلت آیة الحجاب پس فرود آمد آیت حجاب این حجاب که واجب بود بر نساء آن حضرت جز ستر عورت است که بر همه زنان واجب است به تفصیلی که در فقه مذکور است حجاب باین معنی است که شخص خود اگرچه در جامهای پوشیده و مستور باشند پیش مردم نیایند و این خاصه ازواج مطهره است واجتمع نساء النبی صلی الله علیه واله وسلم فی الغیرة سیوم آنست که مجتمع و متفق شدند زنان آنحضرت در قصه شرب عسل پس آنحضرت عسل را حرام کردانید بر خود فقلت پس گفتم من عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا خیرا منکن نزدیک است پروردگار وی صلی الله علیه واله وسلم اگر طلاق دهد شما را که بدل کرداند او را زنان بهتر از شما فنزلت کذلك پس فرود آمد این آیت همچنین موافق لفظ و معنی وفی روایة لابن عمر قال قال عمر و در روایتی مر ابن عمر را اینچنین آمده است که گفت ابن عمر که گفت عمر وافقنی ربی فی ثلث موافقت کرد مرا پروردگار من در سه کار خود را در سه جا فی مقام ابراهیم وفی الحجاب وفی اساری بدر یکی در نماز گذاردن در مقام ابراهیم دوم حکم کردن بحجاب مر زنان آنحضرت را سیوم در اسیران بدر که حکم کردم بکشتن اسیران غزوه بدر و آنحضرت بمشاورت ابی بکر فدیه گرفت و خلاص کرد پس آیت نازل شد متفق علیه اگر گفته شود که موافقات عمر آنچه ازین حدیث مفهوم شد سه چیز است یا چهار و سابق گفته شد که بیست است بلکه زیاده جوابش آنست که تخصیص ثلث منع نمیکند زیاده را و شاید که در آن وقت تقریب ذکر همین سه چیز شده باشد پس ذکر کرد آنرا ۲ وعن ابن مسعود قال فضل الناس عمر ابن الخطاب رضی الله عنه باربع تفضیل داده شد مردم را عمر بچهار چیز بذکر الاساری یوم بدر امر بقتلهم یکی بذکر اسیران روز بدر که امر کرد عمر بقتل ایشان فانزل الله تعالی پس فرستاد خدای تعالی این آیت را که لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم و تمام این قصه مذکور است در تفسیر این آیت در سوره انفال وبذکر الحجاب و دیگر بذکر کردن عمر حجاب را امر نساء النبی امر کرد زنان پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم ان یحتجبن که حجاب کنند و در پرده باشند فقالت له زینب پس گفت عمر را زینب بنت جحش که یکی از ازواج مطهره است وانك علینا یا ابن الخطاب و بدرستی تو آیا حکم میکنی بر ما ای پسر خطاب والوحی ینزل فی بیوتنا و حال آنکه وحی فرود می آید در خانهای ما فانزل الله پس فرستاد خدای تعالی این آیت را واذا سالتموهن متاعا و چون طلب کنید شما ای مسلمانان ازین زنان متاعی را فاسئلوهن من وراء حجاب پس طلب کنید از پس پرده متاع چیزی که بدان منفعت گرفته شود از اسباب خانه وغیره وبدعوة النبی دیگر بدعای پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم که کرد اللهم اید الاسلام بعمر خداوندا قوی گردان دین اسلام باسلام عمر وبرایه چهارم فضل داده شد عمر بر مردم برای و فکر وی فی ابی بکر در بیعت ابی بکر رضی الله عنهما کان اول ناس بایعه بود عمر نخستین مردمان که بیعت کرد ابوبکر را رواه احمد ۳ وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ذالك الرجل ارفع امتی درجة فی الجنة آن مرد بلندترین امت من است از روی مرتبه در بهشت همین طور بطریق ابهام فرمود و تعیین نکرد که آن مرد کیست و مقصود آن بود که تا کوشش کنند و جهد و جد نمایند که آن مرتبه را دریابند و آن مرتبه یافته نمیشود مگر بمواظبت و غایت جد بر طاعات و عبادات و اتصاف باخلاق و کمالات و یا ذکر مردی رفته باشد که متصف است باین صفات پس اشارت کرد آنحضرت بر هر که متصف گردد بدان ارفع است درجه وی و بر هر تقدیر قال ابو سعید والله ما کنا نری ذلك الرجل الا عمر بن الخطاب گفت ابو سعید بخدا سوگند نبودیم ما که گمان بریم آن مرد را که کیست مگر عمر بن الخطاب را از جهت آنچه میدیدیم در وی از خیرات و مبرات بجهت مبالغه در شان او و رفعت مکان او ولیکن لازم نمی آید که بطریق قطع و یقین که وی افضل باشد از غیر خود درین صفات و کمالات پس لازم نیاید بودن وی افضل از ابی بکر هم چنین تقریر کرده اند این حدیث را فافهم و قول وی حتی مضی بسبیله تا آنکه گذشت عمر براه خود کنایت است از موت وی و استمرار وی برین حال در مدت عمر خود رواه ابن ماجة ۴ وعن اسلم روایتست از اسلم که مولی عمر است و از تابعین است و اسلم نام ابو رافع نیز هست که صحابی است اما ظاهر آنست که اینجا اسلم مولی عمر مراد است پدر زید بن اسلم قال سالنی ابن عمر عن بعض شانه گفت اسلم سوال کرد مرا ابن عمر از بعضی احوال عمر فاخبرته پس خبر دادم من او را قال گفت اسلم در بیان آنچه خبر داد از حال عمر ما رایت احدا قط بعد رسول الله ندیدم من هیچکس را هرگز بعد از پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم من حین قبض از آن هنگام که وفات آنحضرت کان اجد واجود حتی انتهی من عمر که باشد وی بکوشش تر و نیکوتر از عمر در اعمال خیر تا آنکه بنهایت رسید یعنی تا آخر عمر و گفته اند که این محمول است بر زمان خلافت وی رضی الله عنه تا ابوبکر رضی الله عنه ازین عموم برآید رواه البخاری ۵ وعن المسور بکسر میم و بسکون سین مهمله بن مخرمة بفتح میم و سکون خاء معجمه قرشی زهری خواهرزاده عبدالرحمن بن عوف است و صحابی صغیر است که بعد از هجرت بدو سال بمکه تولد کرده آورده اند او را بمدینه سنه ثمان پس دید آنحضرت را شنید و یاد داشت قال لما طعن عمر جعل یالم گفت مسور هنگامی که مجروح کردانیده شد عمر گشت عمر که درد ظاهر میکند فقال له ابن عباس پس گفت عمر را ابن عباس وکانه یجزعه و گویا که ابن عباس نسبت بجزع و بی صبری میکند یا دور میکند از وی جزع را یا امیر المؤمنین ولا کل ذلك و نه این همه جزع باید کرد

ومبالغه در آن باید نمود و لقد صحبت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هر آینه بتحقیق صحبت داشته تو پیغمبر خدا را فاحسنت صحبته
پس نیک داشتی تو صحبت آنحضرت را برعایت حقوق و آداب ثم فارقك وهو عنك راض پس جدائی کرد آنحضرت ترا و حال آنکه آنحضرت از تو
راضی بود ثم صحبت ابابکر پس صحبت داشتی تو ابابکر را فاحسنت صحبته ثم فارقك وهو عنك راض ثم صحبت المسلمین فاحسنت
صحبتهم پس صحبت داشتی مسلمانان را پس نیک کردی صحبت ایشان را ولئن فارقتهم لتفارقنهم وهم عنك راضون و هر آینه اگر مفارقت
میکنی تو ایشان را هر آینه مفارقت میکنی ایشان را در حالی که ایشان از تو راضی اند قال اما ماذکرت من صحبت رسول الله گفت عمر اما آنچه ذکر کردی
تو از صحبت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و رضاه و رضای او فانما ذلك من من الله من به علی پس آن نیست مگر نعمتی از خدا که منت نهاده
است بکن بر من بنعمت دادن و منت نهادن و اما ماذکرت من صحبت ابی بکر و رضاه اما آنچه ذکر کردی تو از صحبت ابی بکر و رضای وی
فانما ذلك من من الله من به علی و اما ماتری جزعی فهو من اجلك ومن اجل اصحابك و اما آنچه می بینی تو از ناشکیبائی من پس آن از جهت تست
و از جهت یاران تو یعنی از جهت غم مسلمانان است که حال ایشان چه خواهد بود و چه خواهند کرد والله لو ان لی طلاع الارض ذهبا لافتدیت اگر ثابت
شود مرا پری زمین است از طلاع و طلاع بکسر طای مهمله پری هر چیزی لافتدیت به من عذاب الله هر آینه فدیه میدادم بوی از عذاب خدا قبل ان اراه
پیش از آنکه ببینم خدا را و ملاقات کنم او را و ظاهر آنست که ضمیر اراه راجع بعذاب باشد فدیه بکسر فا سربها و سر خرید و باقی وصایای عمر رضی الله عنه و کلمات او در
وقت رحلت در احادیث صحیحه بسیار مذکور است رواه البخاری ۱۲ باب مناقب ابی بکر و عمر رضی الله عنهما چون واقع شده است ذکر شیخین معاً
بعضی احادیث عقد کرد مؤلف بابی دیگر در ذکر آن احادیث و بتحقیق بودند رضی الله عنهما مذکور معا در اکثر احوال از جهت بودن هر دو وزیر پیغمبر صلی الله علیه و آله
وسلم و مقرب گاه و بیگاه در گاه و مستشار و مؤتمن در امور و مصاحب و مقارن حضرت وی در جمیع اوقات و احوال ۱۲ الفصل الاول عن ابی هریرة عن
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال بینما رجل یسوق بقرة اذ عیی گفت ابوهریره در اثنای آنکه مردی میراند گاوی را ناگاه مانده شده
آمد و فرکبها پس سوار شد آمرد آن بقره را فقالت انا لم نخلق لهذا پس گفت آن بقره بدرستی ما پیدا کرده نشده ایم برای این یعنی نسواری انما خلقنا
الارض پیدا کرده نشده ایم مگر برای کشت و کار زمین در بنجا دلالت است بر آنکه سوار شدن گاو و بار کردن بر وی غیر مرضی است و شیخ ابن حجر گفته که استدلال
کرده شده است باین بر آنکه چارپایها استعمال کرده نشوند مگر در چیزی که جاری شده است عادت باستعمال آنها در آن چیز و احتمال دارد که این اشارت باشد
باشد باولی و افضل یعنی بهتر آنست که در آنچه معهود است از خلقت بکار برده شوند والا حقیقت حصر مراد نیست که البته در حراثت استعمال کنند زیرا که از جمله آنچه مخلوق شد آنها برای آن ذبح
و اکل است باتفاق فقال الناس پس تعجب کردند مردم و گفتند سبحان الله بقرة تکلم پاکی مر خدا را گاو سخن میکند فقال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
فانی اومن بهذا پس گفت آنحضرت پس بدرستی من ایمان می آرم باین یعنی بتکلم بقره که حق است و از محل وهم و خیال یا از القای شیطان نیست یا آنچه وی
گفت که آنها مخلوق نیستند مگر برای حراثت وابوبکر وعمر و ایمان می آرند ابوبکر و عمر و تخصیص ایشان بذکر از برای اشارتست بقوت و کمال ایمان ایشان اگر گویند
که ابوبکر وعمر رضی الله عنهما این را ندانستند و نشنیدند و صادر نشد از ایشان ایمان بدان پس چون فرمود ایمان می آرند بدان ابوبکر و عمر جوابش آنکه مراد آنست
که این امریست که از شان او آنست که اگر مطلع شوند بر آن ایمان آرند بآن و تصدیق کنند بدان و تردد و شک نکنند در آن وما هما ثم و نبودند ابوبکر و عمر آنجا
حاضر این مبالغه است در مدح و قدر ایشان یعنی اگر حاضر نبودند احتمال داشت که تخصیص ذکر ایشان اتفاقی بتقریب حضور ایشان نبود و چون مدح و ذکر
ایشان درین باب غایبانه کرد لوخل شد در مقصود و صریح شد در آن که ذکر بجهت کمال و قوت ایمانست فافهم وقال و گفت ابوهریره بینما رجل فی
غنم له در اثنای آنکه مردی بود در گوسپندان که مر او را بودند اذ دخل الذئب علی شاة منها ناگاه درآمد گرگ بر گوسفندی از آن گوسپندان فاخذها پس
گرفت گرگ آن گوسفند را فادرکها صاحبها پس دررسید آن گوسفند را صاحب گوسفند فاستنقذها پس رها کرد گوسفند را استنقاذ و انقاذ و تنقید رهانیدن کسی را
از کسی فقال له الذئب فمن لها یوم السبع یوم لاراعی لها غیری پس گفت مر آن مرد را گرگ پس کیست نگاهبان مر این گوسفند را یعنی مر جنس او را روز سبع
روزی که نیست چرانندهٔ مر آن را جز من یوم السبع بسکون با و ضم آن هر دو روایت است و متعدد و مختلف آمده در بیان آن اقوال اما بسکون گفته اند
که مراد بان روز فتنهاست که مردم بجنگ یکدیگر افتاده باشند و گوسفندان را بی راعی بگذارند و سبع و سباع بمعنی ترک و اهمال آمده است و سبع بمعنی
مهمل آمده و چوپان بی راعی گذاشته شد گویا راعی آنها ذیاب اند پس این اخبار است از ذیب بوجود شدائد و فتن که واقع خواهند شد و بعضی گفته اند که یوم السبع بسکون نام
عیداست که اهل زمانه بودند در جاهلیت که جمع میشدند در آن برای موسم که بازی میداشتند ایشان را از هر چیز و میگذاشتند در آن مواشی را پس میخوردند آنرا ذیاب پس گویا گرگ خبر داده از
گذشته که در آن روز که نگاهبان گوسفندان می شد که تو امروز نگاهبانی آنها میکنی یا روز عید که باقی و دایم است نگاهبانی آنها در آن روز خواهند کرد و اما بضم بمعنی درنده
و آن نیز همین معانی را احتمال دارد و راجح بآن میتواند شد و بعضی گفته بضم نیز بمعنی روز عید است و در مشارق گفته است که بعضی گفته که این لفظ یوم السبع است

بتحتانیه بمعنی ضایع شدن وسبع بمعنی ضایع است فقال الناس سبحان الله ذئب یتکلم پس گفتند وتعجب کردند مردم که گرگ سخن میکند فقال پس گفت آنحضرت
او من به انا وابو بکر وعمر وما هما ثم متفق علیه ۲ وعن ابن عباس قال انی لواقف فی قوم گفت ابن عباس بدرستی من هر آینه ایستاده بودم
در گروهی یعنی در مردم وفات عمر فدعوا الله لعمر پس دعا خیر کردند آنگروه برای عمر وقد وضع علی سریره وتحقیق نهاده شده بود عمر بر تخت وی برای
غسل دادن بعد از موت اذا رجل من خلفی قد وضع مرفقه علی منکبی ناگاه مردی از میان آن قوم که دعای خیر میکردند برای عمر از پس من حاضر
است در حالی که بتحقیق نهاد آرنج خود را بر دوش من یقول یرحمك الله میگوید بیامرزد رحمت کند ترا خدای تعالی خطاب برای عمر است رضی الله عنه انی لارجوان
یجعلك الله مع صاحبیك بدرستی من هر آینه امید میدارم که بگرداند ترا خدای تعالی با دو یار تو یعنی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وابو بکر رضی الله عنه وگردانیدن
با ایشان در حجره یا در حظیره قدس مراد است لانی کثیرا ما کنت اسمع رسول الله زیرا که من بسیار بودم که می شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله
وسلم یقول میگفت کنت وابو بکر وعمر بودم من وابو بکر وعمر وفعلت وابو بکر وعمر وکردم من وابو بکر وعمر وانطلقت وابو بکر وعمر روان شدم من وابو بکر
وعمر ودخلت وابو بکر وعمر ودر آمدم من وابو بکر وعمر وخرجت وابو بکر وعمر وبیرون آمدم من وابو بکر وعمر فالتفت فاذا علی بن ابی طالب پس باز نگریستم
الفصل الثانی من پس ناگاه آمرد علی مرتضی است رضی الله عنه متفق علیه ۸ الفصل الثانی عن ابی سعید الخدری ان النبی صلی الله علیه واله وسلم
قال ان اهل الجنة لیتراؤن اهل علیین روایت از ابی سعید که آنحضرت گفت که بهشتیان می بینند اهل علیین را بکسر عین ولام وتشدید یای اولی
وسکون ثانیه در قاموس گفته که علیین مقامی است در آسمان هفتم که صعود میکنند بسوی وی ارواح مومنان وبعضی گفته اند که اسم دیوان ملائکه حفظه
است که بر وی داشته میشود بدان اعمال صالحان وتحقیق این لفظ در شرح کرده شده است کما ترون الکوکب الدری فی افق السماء چنانکه می بینید شما ستاره
سخت روشن را در کرانه آسمان که ستاره درکرانه روشن تر می نماید ودری بضم دال وکسر را مشدد ویای نسبت تشبیه به در معنی مروارید داده در روشنی و
صفا وان ابا بکر وعمر منهم بدرستی ابا بکر وعمر از ایشان اند یعنی اهل علیین وانعما وزیاده اند وافزونتر این هر دو در صفت فضل وشرف یا زیاده و
افزونتر از بودن ایشان اهل علیین بوده بنهایت رسیده اند در فضل وشرف رواه فی شرح السنة وروی نحوه ابو داؤد والترمذی وابن
ماجة ۲ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابو بکر وعمر سیدا کهول اهل الجنة ابو بکر وعمر هر دو مهتر کهول اهل بهشت
اند من الاولین والآخرین از پیشینیان وپسینیان الا النبیین والمرسلین مگر انبیا ورسل وکهول جمع کهل است بفتح کاف وسکون ها کسی که رسیده
است او را پیری یا کسی که از سی یا از سی وچهار گذشته یا از پنجاه ویک کذا فی القاموس وفی الصراح کهل مرد میانه سال اکتهال دو مویه شدن وتمام رسیدن نبات
ووصف ایشان بکهولت باعتبار حال ایشان در دنیاست والا در بهشت کهل نمی باشد پس معنی آنست که سید کسانی اند که کهل مردند در دنیا چون سید پیران باشند
سید جوانان نیز باشند وبعضی گفته اند که مراد بکهل اینجا حلیم وعاقل است یعنی می در آرد ایشان را خدای تعالی در بهشت حلیم وعاقل رواه الترمذی ورواه ابن
ماجة عن علی رضی الله عنه ۳ وعن حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انی لا ادری ما بقائی فیکم گفت حذیفه که از کبار
صحابه وواقف سر رسول الله است که گفت آنحضرت بدرستی من در نمی یابم که چیست وچند است زندگانی وماندن من در میان شما فاقتدوا باللذین من بعدی
ابی بکر وعمر پس متابعت وپیروی کنید با آن دو کس که پس از من خلیفه من خواهند بود وآن دو کس کدام اند ابو بکر وعمر رواه الترمذی ۴ وعن انس قال
کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اذا دخل المسجد لم یرفع احد راسه غیر ابی بکر وعمر بود آنحضرت چون می در آمد مسجد را برنمیداشت
هیچ یکی سر خود را جز ابو بکر وعمر کانا یتبسمان الیه ویتبسم الیهما بودند ابو بکر وعمر که تبسم میکردند بنگاه کردن بسوی آن حضرت وتبسم میکرد آن حضرت بنظر
کردن بسوی ایشان واین از خاصیت محبت وعادت محبان است که چون بروی یکدیگر نظر افتد بی اختیار تبسم کنند وشاد شوند رواه الترمذی و
قال هذا حدیث غریب ۵ وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه واله وسلم خرج ذات یوم ودخل المسجد در روایت از ابن
عمر که آن حضرت بیرون آمد یعنی از حجره خود دیگر روزی ودر آمد در مسجد شریف وابو بکر وعمر احدهما عن یمینه والآخر عن شماله وابو بکر وعمر
یکی از این دو جانب راست آنحضرت بود ودیگری در جانب چپ وهو آخذ بایدیهما وآنحضرت گیرنده بود دستهای ایشان را فقال
هکذا نبعث یوم القیمة پس گفت آنحضرت همچنین برانگیخته میشویم روز قیامت رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۶ وعن عبد الله
بن حنطب بفتح حا وطا ومهملتین میان هر دو نون ساکن ذکر کرده است او را صاحب جامع الاصول در صحابه وبعضی گفته اند که نیست صحبت او را
ووی تابعی است ولیکن تابعی کبیر است ومختار ترمذی همین است ان النبی صلی الله علیه واله وسلم رای ابا بکر وعمر روایت است از وی که آن
حضرت دید ابو بکر وعمر را فقال هذان السمع والبصر پس گفت آنحضرت این دو بمنزله شنوائی وبینائی اند یعنی ایشان میان مسلمانان بمثابه گوش
وچشم اند در جسد نسبت بسایر اعضا در شرف ونفاست ونزدیک باین معنی است که بعضی گفته اند که مثل ایشان در دین بمنزله سمع وبصر است در جسد

با ایشان نسبت من بمنزلهٔ سمع و بصر اند که میشنوم بایشان و می بینم بایشان و این راجع میکرد بمعنی وزارت و وکالت یا مراد بیان شدت حرص ایشانست
بر استماع حق و اتباع آن و بمشاهدهٔ حق در انفس و آفاق رواه الترمذی مرسلا ۱۰ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ما من نبی الا وله وزیران من اهل السماء نیست هیچ پیغمبری مگر آنکه اورا دو وزیر اند از فرشتگان آسمان که امداد و اعانت او
میکنند از عالم ملکوت ووزیران من اهل الارض و دو وزیر اند از اهل زمین از یاران او که خدمت و نصرت او میکنند در عالم ناسوت فاما
وزیرای من اهل السماء فاما دو وزیر من از اهل آسمان فجبرئیل ومیکائیل واما وزیرای من اهل الارض فابوبکر وعمر واما دو وزیر
من از اهل زمین ابوبکر و عمر اند و وزیر مشتق از وزارت است بکسر واو و سکون زای بمعنی گرانی و وزیر بر میدارد از پادشاه گرانی مهمات ملک اورا و اعانت میکند
او را برای و تدبیر خود و آن حضرت مشاورت میکرد با ابوبکر و عمر در مهمات و کار میکرد بتدبیر ایشان رواه الترمذی ۸ وعن ابی بکرة صحابی مشهور است
که در غزوهٔ طائف مسلمان شده و خود را از بالای قلعه در چرخ چاه انداخته و در لشکر حضرت انداخت و ازین جهت اورا ابوبکره نام شد بکره بمعنی چرخ
چاه است ان رجلا قال لرسول الله روایت کرده است ابوبکره که مردی گفت پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم رایت کان میزانا
نزل من السماء یعنی دیدم من در خواب گویا که ترازویی فرود آمده است از آسمان فوزنت انت وابوبکر پس برکشیده شدهٔ تو و ابوبکر فرجحت
انت پس چرب آمدهٔ تو و وزن ابوبکر وعمر فرجح ابوبکر و برکشیده شده ابوبکر و عمر پس چرب آمد ابوبکر و وزن عمر وعثمان فرجح عمر و
برکشیده شد عمر و عثمان پس چرب آمد عمر ثم رفع المیزان پس برداشته شد ترازو و عجب که آن مرد برکشیدن عثمان و علی را ندید رضی الله عنهما و گویا آن
بجهت آن بود که در تفاضل این دو خلافی است میان سلف چنانکه در کتب کلامیه مذکور است فافهم والله اعلم فاستاء لها رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم استاء بر وزن افتعل است از سوء بمعنی اندوهگین شدن و لها جار و مجرور است یعنی اندوهگین شد آن حضرت از جهت
این رویا که آن مرد دید چنانکه راوی تفسیر کرد بقول خود یعنی فساءه ذلک پس محزون و اندوهگین گردانید آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم
شنیدن این حکایت فقال خلافة نبوة یعنی خلافت ابوبکر و عمر خلافت نبوت است که در وی اصلا شایبهٔ ملک و خلاف نیست ثم یؤتی الله الملک
من یشاء پس تر میدهد خدا تعالی ملک را هر کرا میخواهد تفسیر و تاویل کرد آنحضرت به برداشتن میزان که زمن خلافت خالص و منتهی میشود با ابوبکر و عمر که اتفاق
میباشد بر آن و بعد از وی شوبی از ملک میشود و خلافی و بی انتظامی راه می یابد و اما بعد از خلافت اربعه خود ملکی میشود عضوض یعنی گزنده چنانکه در حدیث آمده
است و فهم این معنی از رفع میزان بجهت آن کردند که موازنه رعایت کرده میشود در اشیاء متقاربه و در چیزهای که نزدیک یکدیگر اند و چون متباعد و متباین
شدند موازنه معنی ندارد پس برداشته شد و برطرف کرده شد موازنه پس این رویا دلالت کرد بر اختلاط امر خلافت بعد از ابوبکر و عمر این چنین تفسیر کرده اند
شارحان این حدیث را و بعضی این لفظ استاء لها بر وزن استفعل از اول خوانده اند یعنی طلب تاویل کرد آنحضرت بفکر و نظر خود این رویا را و قول
راوی یعنی فساءه بیان تاویل حاصل معنی باشد و برین وجه لام داخل کلمه است و کلمه استاول است و بر وجه اول استاء است فافهم رواه الترمذی و
ابو داؤد ۲ الفصل الثالث عن ابن مسعود ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال روایت است از عبدالله بن مسعود که آنحضرت گفت
و خبر داد باصحاب که یطلع علیکم رجل من اهل الجنة فاطلع ابوبکر پیدا میشود بر شما مردی از اهل بهشت پس پیدا شد ابوبکر ثم قال پس گفت یطلع
علیکم رجل من اهل الجنة فاطلع عمر در احادیث بشارت بجنت مر جماعهٔ از اصحاب را واقع شده است و چون درین حدیث برای ابوبکر و عمر رضی الله
عنهما جمیعا واقع شده درین باب ذکر کرده اگر گوئی که چون بشارت بجنت برای غیر ایشان نیز واقع شده همه شریک باشند درین فضیلت جوابش آنکه عقد باب اینجا
بیان فضیلت ایشان است نه افضلیت و بعضی احادیث بر افضلیت نیز دلالت دارند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۲ وعن
عائشة قالت بینا راس رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی حجری فی لیلة ضاحیة گفت عائشه در اثنای آنکه سر مبارک آنحضرت در
کنار من بود در شب روشن اذ قلت ناگاه گفتم من یا رسول الله هل یکون لاحد من الحسنات عدد نجوم السماء آیا می باشد مر کسی را از نیکی ها
او شمار ستاره های آسمان قال نعم عمر گفت آنحضرت آری عمر آنکسی است که نیکی های او شمار ستاره های آسمان است مقصود بیان واقع است که سوال در
شب روشن بود پس مراد بنجوم آسمان است مطلقا پس متوجه نشود که نجوم در شب روشن کم باشد قلت فاین حسنات ابی بکر گفتم پس کجااند نیکیهای ابوبکر
و در کدام مرتبه اند قال انما جمیع حسنات عمر کحسنة واحدة من حسنات ابی بکر گفت آنحضرت نیستند همه حسنات عمر مگر مانند یک حسنه از حسنات
ابی بکر از آنهم بیشتر اند و اگر فرض کرده شود که حسنات عمر بیشتر از حسنات ابوبکر باشد و با وجود آن ابوبکر افضل است از جهت قوت حسنات وی بجهت کیفیت
و نفاست آن بوجود کمال اخلاص و شهود و معرفت چنانکه روایت کرده میشود از حدیث که نیست فضل ابوبکر بر شما بکثرت صوم و صلوٰة بلکه بچیزی که نهاده شده است
در دل وی ذکر کرده است این حدیث را غزالی و عراقی گفته که نیافتم من این حدیث را مرفوع و این نزد حکیم ترمذی در نوادر الاصول از قول ابی بکر بن عبدالله مزنی است کذا قال ابن

الفصل الثالث

یعنی حسنات ابوبکر ۱۲

ابن

ربیع من اکابر علماء الیمن شیخ شیوخنا فی الحدیث رواه رزین ۱۳ باب مناقب عثمان رضی الله عنه احادیث در مناقب وی رضی الله عنه
چنانکه روایت کرده اند کفایت است ا الفصل الاول عن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مضطجعا فی بیته
گفت عائشه بود آنحضرت بر پهلو خفته در خانه خود کاشفا عن فخذیه برهنه کننده هر دو ران خود را و دور دارنده پرده را از وی او ساقیه یا هر دو ساق
خود را شک راوی است پس استدلال نبود مرکسی را که رفته است بآنکه فخذ عورت نیست زیرا که محتمل صلاحیت حجت ندارد و بعضی تاویل کرده اند کشف آنرا
که از قمیص بوده نه میزر و گفته اند که ظاهر از حال شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم اینست والله اعلم فاستأذن ابوبکر پس دستوری خواست ابوبکر آ
در آمدن فاذن له پس دستوری داد آنحضرت او را وهو علی تلک الحال و آنحضرت بهمان حال بود یعنی نپوشید فخذ را فتحدث پس سخن کرد ابوبکر یعنی نشستن
ابوبکر و صحبت داشتن زمانی امتداد یسیر یافت ثم استأذن عمر فاذن له وهو کذلک پس استیذان کرد عمر پس اذن داد آنحضرت مر عمر را و آنحضرت بهمان حال بود
فتحدث پس سخن کرد عمر ثم استأذن عثمان پس طلب اذن کرد عثمان در آمدن فجلس رسول الله پس نشست پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بعد از آن که مضطجع
بود و گفته اند که قعود بعد از قیام بود و جلوس بعد از اضطجاع و سجود و سوی ثیابه و برابر کرد و راست کرد آنحضرت جامهای خود را فلما خرج قالت عائشة
پس هنگامی که بیرون آمد عثمان گفت عائشه دخل ابوبکر فلم تهتش له ولم تباله در آمد ابوبکر پس نجنبیدی برای وی و باک نداشتی از وی و بشاشت معنی بشاشت
است و اصل هشاشت شادمانی و سبکی مودن رجل هش بش شادمان و سبک روح ثم دخل عمر فلم تهتش له ولم تباله پس آمد عمر و نجنبیدی مر او را و باک
نداشتی او را ثم دخل عثمان فجلست وسویت ثیابک پس در آمد عثمان پس نشستی و کرد آوردی جامهای خود را فقال الا استحیی من رجل
تستحیی منه الملائکة پس گفت آنحضرت آیا شرم ندارم من از مردی که شرم دارند از وی فرشتگان مراد باستحیا اینجا توقیر و تعظیم و مبالات است
وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده که قال گفت آنحضرت ان عثمان رجل حیی بدرستیکه عثمان مردی شرمناک است وانی خشیت ان اذنت له علی
تلک الحالة و بدرستی من ترسیدم که اگر اذن کنم مر عثمان را بدر آمدن بر آن حالت یعنی حالت کشف فخذین یا ساقین ان لا یبلغ الی فی حاجته که نرسد
عثمان بسوی من در حاجت خود یعنی از شرم نتواند پیش من آمد و نشست و عرض حاجت و کشف حال خود کرد رواه مسلم ۲ الفصل الثانی عن طلحة بن
عبید الله از عشرهٔ مبشره و برادرزادهٔ ابوبکر صدیق است رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لکل نبی رفیق ورفیقی
یعنی فی الجنة عثمان فرمود مر هر پیغمبر را همراه و یار و همراهان است و رفیق من یعنی در بهشت عثمان است و قول وی یعنی فی الجنة کلام راوی است که بقرینه آنرا
فهمیده و بدان تفسیر کرده است رواه الترمذی ورواه ابن ماجة عن ابی هریرة وقال الترمذی هذا حدیث غریب ولیس اسناده
بالقوی وهو منقطع ۲ وعن عبد الرحمن بن خباب بفتح خاء معجمه و تشدید موحده اولی تابعی است معدود در بصریین و پدر او خباب بن الارت
بفتح همزه و راء و تاء مشدده از مهاجران اولین معذب در راه خداست و قصهٔ قتل وی از غرائب است و مذکور است در صحیح بخاری قال شهدت
النبی صلی الله علیه وآله وسلم وهو یحث علی جیش العسرة گفت حاضر شدم آنحضرت را و حال آنکه وی برانگیخت یعنی مردم را بر لشکر تبوک که او را
جیش العسرة می گویند بجهت شدت و تنگی که در آنجا مسلمانان کشیدند و سامان نداشتند و در آن زمان سختی گرما و قحط و کم آبی بود چنانکه برگ درختان می
خوردند و شکنبهٔ شتران را میفشردند و دهنی تر میکردند چنانکه در کتب سیر مسطور است و بی سامانی از حد منتها وز بود فقام عثمان فقال پس برخاست
عثمان پس گفت یا رسول الله علی مائة بعیر بر من است صد شتر باحلاسها واقتابها فی سبیل الله با حلاس آن و اقتاب آن احلاس در راه خدا
احلاس حلس بکسر حاء و سکون لام گلیم سطبر که در زیر فرش های فاخر بیفکنند و احلاس گلیم بر شتر افکندن و اقتاب جمع قتب بقاف و فوقانیه مفتوحتین
پالان شتر ثم حض علی الجیش پس برانگیخت و برغلانید آنحضرت بر لشکر و ترغیب کرد بر سامان کردن لشکر فقام عثمان فقال علی مائتا بعیر پس گفت عثمان
بر منست دویست شتر باحلاسها واقتابها فی سبیل الله ثم حض علی الجیش فقام عثمان فقال علی ثلثمائة بعیر باحلاسها واقتابها فی
فی سبیل الله بر منست سیصد شتر فانا رأیت رسول الله پس من دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم ینزل عن المنبر وهو یقول فرود
می آمد از منبر و حال آنکه وی میگوید ما علی عثمان ما عمل بعد هذه ما علی عثمان ما عمل بعد هذه نیست بر عثمان باکی و بزه آنچه بکند بعد از این حسنه کرد
یعنی این بکفر اعمال و خطایای او است اگر فرضا واقع شود از وی چنانکه در شان اهل بدر بود اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم رواه الترمذی ۲ وعن عبد
الرحمن بن سمرة عبد الرحمن از اولاد عبد الشمس بن عبد مناف اسلام آورد روز فتح و بود از طلقاء و او را عبشمی گویند نسبت بعبد شمس قال جاء عثمان
الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم بالف دینار فی کمه گفت آورد عثمان نزد آن حضرت هزار دینار در آستین وی حین جهز جیش العسرة هنگامی
که سامان کرد آنحضرت یا عثمان سامان جیش عسره و آنچه سامان عروس و مسافر و مرده فنثرها فی حجره پس پراکنده کرد آن هزار دینار را در کنار آن حضرت فرایت
النبی صلی الله علیه وسلم یقلبها فی حجره وهو یقول پس دیدم آنحضرت را که میگردانید آن دینارها را در کنار خود و میگفت ما ضر عثمان ما عمل بعد الیوم زیان نیکند

عثمان را هر عملی که کند عثمان و هر تقصیری که رود از وی پس از امروز مرتین دو بار فرمود این کلمه را از اینجا معلوم میشود که هر گاه که کسی مقبول درگاه افتاده و در
دیوان مقبولان ثبت یافت بعد از ان اگر از وی تقصیری هم رود بکرم آلهی مغفور خواهد بود رواه احمد عن انس قال لما امر رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ببیعة الرضوان کان عثمان رضی الله عنه رسول رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الی مکة کنت انس هنگامی که امر کرد
حضرت صحابه را به بیعت رضوان که در حدیبیه بود بود عثمان رسول آنحضرت بسوی اہل مکه که فرستاده بود بسوی ایشان تا بگذارند که به مکه درآید و عمره بجای آرد فبایع
الناس پس مبایعت کرده آنحضرت مردم را و عثمان رضی الله عنه در وقت بیعت حاضر نبود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
ان عثمان فی حاجة الله وحاجة رسوله بدرستیکه عثمان در کار خدا و کار رسول اوست فضرب باحدی یدیه علی الاخری پس زد آنحضرت یکدست
خود را بر دست دیگر یعنی دست خود را نایب دست عثمان کردانید واز جانب عثمان بیعت کرد بعضی گویند دست راست بود و بعضی گویند دست چپ و منقول است
که عثمان رضی الله عنه میگفت که شمال رسول خدا بهتر است از یمین من فکانت ید رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لعثمان خیرا من ایدیهم لانفسهم پس بود
دست آنحضرت مر عثمان را بهتر از دستهای صحابه مر خود شان را ٭ واین فضیلت خاص است مر عثمان را رضی الله عنه رواه الترمذی وعن ثمامة بضم مثلثه
وتخفیف میم اولی ابن حزن بفتح حاء مهمله وسکون زای معجمه القشیری بضم قاف وفتح شین تابعی است از طبقه ثانیه و زمان نبوت را دریافته اما آنحضرت را ندیده و حدیث او
در بصریان است قال شهدت الدار حین اشرف علیهم عثمان گفت حاضر شدم سرای عثمان را هنگامی که اشراف کرد عثمان برین قوم که سرای او را گرد کرده بودند
و قتل وی رضی الله عنه مقید شده اشراف از بالا بزیر نگریستن فقال انشدکم الله والاسلام پس گفت عثمان ذکر میکنم و یاد میدهم شما را والاسلام را یعنی سوال میکنم شما خدا را بحق
را بخدا و بحق دین اسلام هل تعلمون ان رسول الله آیا میدانید شما که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قدم المدینة قدوم آورد مدینه را ولیس بها ماء
یستعذب و نبود در مدینه آبی که شیرین داشته شود غیر بیر رومة جز آب چاه رومه بضم را و سکون واو و بعضی بهمزه نیز گفته اند چاهی کلان است شمال مسجد ذوالقبلتین
بوادی عقیق که آب او در غایت شیرینی و لطافت و پاکیزگی است که عامه آنرا الآن بیر جنت میخوانند از جهت ترتب دخول جنت مر عثمان را بر خریدن و وقف
کردن آن و باقی احوال این چاه در تاریخ مدینه ذکر کرده ایم فقال من یشتری بیر رومة یجعل دلوه مع دلاء المسلمین پس گفت آنحضرت کیست که بخرد
بیر رومه را و بگرداند دلو خود را با دلوهای مسلمانان یعنی وقف کند آنرا و بگرداند دلو خود را مساوی بدلوهای مسلمانان و از ملک خود برآرد و مخصوص بخود ندارد بخیر
له منها فی الجنة در بدل نیکی و ثوابی که مر آن مشتری را باشد از ان بغیر خریدن و وقف کردن آن در بهشت فاشتریتها من صلب مالی پس خریدم من
بیر رومه را از اصل مال خود و خالص یعنی از سرمایه خود و میگویند که خرید به سی و پنج هزار درهم و بروایتی هشتاد هزار درهم وانتم الیوم تمنعونی ان اشرب منها
و شما امروز منع میکنید مرا از نوشیدن من از ان چاه حتی اشرب من ماء البحر تا آنکه مینوشم از آب دریا یعنی آب شور که مانند آب دریاست در شوری و تلخی فقالوا
اللهم نعم پس گفتند آن مردم خداوندا آری میدانیم یعنی تصدیق عثمان کردند درین کلام و تصدیر باللهم برای تاکید و تبرک باسم الهی است فقال انشدکم الله و
الاسلام هل تعلمون ان المسجد ضاق باهله آیا میدانید که مسجد تنگ آمد بر اهل خود یعنی در وقتیکه آنحضرت بنای مسجد شریف خود نهاد جای تنگ
بود و گنجایش مردم نداشت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من یشتری بقعة آل فلان کیست که بخرد جای اولاد فلان را مراد
جماعه از انصار اند که در همسایگی مسجد بودند و زمینی داشتند که اگر آنرا داخل مسجد کردانند فراخ شود پس آنحضرت فرمود کیست که جای آن جماعه را بخرد فیزیدها فی
المسجد پس بیفزاید آن بقعه را در مسجد بخیر له منها فی الجنة فاشتریتها من صلب مالی و گفته اند که شرای آن بقعه به ده هزار درهم بود فانتم الیوم تمنعونی
ان اصلی فیها رکعتین پس شما امروز منع میکنید مرا ازین که بگذارم در آن بقعه دو رکعت نماز را فقالوا اللهم نعم قال انشدکم الله والاسلام هل تعلمون
انی جهزت جیش العسرة من مالی آیا میدانید که من تجهیز کردم جیش عسره را از مال خود قالوا اللهم نعم قال انشدکم الله والاسلام هل تعلمون
ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کان علی ثبیر مکة آیا میدانید که آنحضرت ایستاده بود بر ثبیر بفتح مثلثه و کسر موحده و سکون تحتانیه
نام کوهی است بمکه و مشهور آنست که بمنا است و بعضی گفته اند در هر دو جا است و چون کوهها بیکدیگر چسپیده اند هر دو نسبت میتوان داد
و معه ابوبکر و عمر و انا و با آنحضرت ابوبکر و عمر و من ایستاده بودیم فتحرک الجبل پس جنبید آن کوه حتی تساقط حجارته بالحضیض تا آنکه
افتاد سنگهای وی بپایان حضیض پستی زمین و پایان کوه و هیچ بیان نکرده اند که سبب جنبیدن کوه چه بود مگر بعضی صفات قهریه حق تجلی کرد و فی غلبات
و سطوت و ثبوت نبوت بود والله اعلم فرکضه برجله پس زد آنحضرت کوه را بپای مبارک خود رکض جنبانیدن پای قال اسکن ثبیر فانما
علیك نبی وصدیق وشهیدان گفت آرام گیر و مجنب ای ثبیر زیرا که نیست بر تو مگر پیغمبر و صدیق که ابوبکر باشد و دو شهید که عمر و عثمان
اند رضی الله عنهما صدیق بکسر صاد و تشدید دال بسیار راست گو و گفته اند که صدیق مرد دائم الصدق و آنکه قول خود را بعمل خود صادق کرداند
قالوا اللهم نعم گفتند آری همچنین است قال گفت عثمان الله اکبر شهدوا ورب الکعبة انی شهید گواهی دادند سوگند بپروردگار کعبه

که من شهیدم ثلاثا سه بار گفت این کلمه را تعجب کرد از اقرار کردن ایشان بصدق وی و اصرار ایشان بر عناد و اهلاک وی رواه الترمذی والنسائی و
الدارقطنی ٭ وعن مرة بضم میم و تشدید را بن کعب صحابی است اعداد او در اهل شام است قال سمعت من رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم وذکر الفتن گفت شنیدم از آنحضرت و حال آنکه ذکر کرد آنحضرت فتنها و جنگها و آشوبها را که پیدا خواهند شد بعد از آن حضرت فقربها پس
نزدیک گردانید آنحضرت آن فتنها را یعنی گفت که نزدیک است وقوع آن فمر رجل مقنع فی ثوب پس گذشت مردی که پوشیده بود جامه خود را بر سر که آن را
تقلس نیز گویند یعنی طیلسان بر سر افکندن و اخبار و آثار در تقلس بسیار آمده و بعضی آن را مکروه پنداشته‌اند بتشبیه یهود و داشته وجوب استحباب و مستحسن است
واین حدیث و امثال آن سند داست و در شرح سفر السعادة بتفصیل بیان یافته است و مقنع بضم میم و فتح قاف و تشدید نون مکسوره و قناع بکسر جامه پوش
ومقنعه بکسر بر سر افکند فی زنان فقال هذا یومئذ علی الهدی پس گفت آنحضرت این مرد در آن روز که فتنه واقع خواهد شد بر راه راست خواهد بود فقمت
الیه مره بن کعب میگوید پس برخاستم من در عقب بسوی آن مرد تا به بینم که کیست وی فاذا هو عثمان بن عفان پس ناگاه وی عثمان است رضی الله عنه قال
فاقبلت علیه بوجهه گفت مره پس اقبال آوردم بر آنحضرت بوجه عثمان یعنی متوجه آنحضرت را روی عثمان را فقلت هذا پس گفتم این مرد بر هدی خواهد
بود در آن روز قال نعم گفت آنحضرت آری رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح ٭ وعن عائشة ان النبی صلی
الله علیه و آله وسلم قال روایت کرد عائشه که آنحضرت گفت یا عثمان انه لعل الله یقمصک قمیصا بدرستی شان اینست که شاید خدای تعالی بپوشاند
ترا پیراهنی عبارت است از خلافت فان ارادوک علی خلعه پس اگر بخواهند مردم و جبر کنند ترا بر بیرون کشیدن آن جامه از بدن یعنی بر عزل کردن تو از خلافت
فلا تخلعه لهم پس بیرون مکش تو آن قمیص را برای ایشان یعنی عزل مکن خود را از بهر ایشان و ازین جهت عزل نکرد عثمان نفس خود را و تحقیقکه محاصره کردند او را
یوم الدار هر چند بجد شدند مردم بر آن فی الصراح خلع بیرون کردن جامه و موزه و نعل و معزول کردن از عمل رواه الترمذی وابن ماجة وقال
الترمذی فی الحدیث قصة طویلة درین حدیث قصه دراز است و آن قصه آمدن مصریان باستغاثت از دست عامل مصر نزد عثمان و فرستادن
محمد بن ابی بکر را بولایت مصر و برگشتن وی از میانه راه بمکر مروان و محصر کردن و بقتل رسانیدن عثمان رضی الله عنه و این قصه ایست بغایت موحش و
مولم چنانکه در کتب سیر مسطور است و این اول فتنه ایست که در دین اسلام واقع شده فانا لله وانا الیه راجعون ٭ وعن ابن عمر قال ذکر رسول الله
گفت ابن عمر ذکر کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فتنة فتنه را فقال یقتل هذا فیها مظلوما پس گفت آنحضرت کشته میشود این در آن فتنه بظلم لعثمان
گفت این را برای عثمان و اشارت کرد بهذا بسوی عثمان رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب اسنادا ٭ وعن ابی سهلة بفتح سین مهمله
و سکون ها مولای عثمان است رضی الله عنه قال قال لی عثمان یوم الدار گفت ابوسهله گفت مرا عثمان روز دار که روز واقعه قتل او بود و مراد
بدار دار عثمان است که در وی محصر بود و شهید شد ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد عهد الی عهدا آنحضرت بیان کرده و اندرز نموده
است بسوی من که عزل نکنی خود را او وصیت کرده است بصبر و تحمل بر جفای قوم و ترک قتال با ایشان وانا صابر علیه ومن صبر کننده‌ام بر آن عهد و پیمان و
قتال مکن با ایشان والا بعضی اصحاب و خویشان گفته بودند که تو خلیفه وقتی بیرون آی و با ایشان جنگ کن که مجال مقاومت تو ندارند تا بر ایشان تنگ کرده رواه الترمذی
وقال هذا حدیث حسن صحیح ٭ الفصل الثالث عن عثمان بن عبد الله بن موهب بفتح ها و سکون واو است در تابعین ثقه است روایت دارد از وی
ابوحنیفه و ثوری و جز ایشان قال جاء رجل من اهل مصر یرید حج البیت گفت آمد مردی از اهل مصر در حالی که میخواهد حج را فرأی قوما جلوسا پس دید گروهی
را نشسته فقال من هؤلاء القوم پس گفت آن مرد کیستند این گروه که نشسته‌اند قالوا هؤلاء من قریش گفتند که اینها جماعه از قریش‌اند قال فمن الشیخ فیهم گفت
پس کیست شیخ و بزرگ و مقتدا در میان ایشان قالوا عبد الله بن عمر گفتند شیخ در میان ایشان عبد الله بن عمر است قال یا ابن عمر انی سائلک عن
شیء گفت آن مرد ای ابن عمر بدرستی من سوال کننده‌ام ترا از چیزی فحدثنی پس حدیث کن و خبر ده مرا هل تعلم ان عثمان فر یوم احد آیا میدانی تو که عثمان
گریخت در روز احد قال نعم گفت ابن عمر آری گریخت قال هل تعلم انه تغیب عن بدر ولم یشهدها گفت آن مرد آیا میدانی تو که عثمان غایب شد از غزوه
بدر و حاضر نشد آن را قال نعم گفت ابن عمر آری حاضر نشد عثمان غزوه بدر را قال هل تعلم انه تغیب عن بیعة الرضوان گفت آن مرد آیا میدانی
تو که عثمان غایب شد از بیعت رضوان که در حدیبیه شد و حاضر نبود آن را قال نعم گفت آری حاضر نبود در بیعت رضوان چون همه جا ابن عمر تصدیق آن مرد
کرد قال گفت آن مرد الله اکبر از جهت تعجب بتعریض از عثمان رضی الله عنه و گفته‌اند که این مردی بود که اعتقاد وی در عثمان رضی الله عنه فاسد بود قال ابن عمر تعال
ابین لک گفت ابن عمر پیش آی ای مرد بیان کنم مر ترا حقیقت حال را اما فراره یوم احد فاشهد ان الله عفا عنه اما گریختن عثمان روز احد پس گواهی
میدهم که خدای تعالی عفو کرده و در گذرانده است ازوی اشارت کرد بکریمه ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا
ولقد عفا الله عنهم ان الله غفور حلیم بدانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در روز احد جماعه را برگماشته و امر کرده بود که از جای خود نجنبند

پس کافران بهزیمت رفتند و ایشان دنبال کافران کردند و بقصد غنیمت برآمدند و کار ستر لزل شد پس سبحانه تعالی از ایشان شکایت میکند باز میفرماید که آینه
بتحقیق عفو کرد خدا تعالی از ایشان و این مخصوص بعثمان رضی الله عنه نبود هر که تو اخلی این تقصیر بود خدا تعالی عفو کرد از وی اما تغیبه عن بدر فانه کان تحته رقیة
بنت رسول الله اما غایب بودن عثمان رضی الله عنه از بدر و حاضر نشدن وی بدر را سبب آن بود که بود در زیر وی رقیه دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم وکانت مریضة و بود رقیه بیمار فقال له رسول الله پس گفت مر عثمان را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان لک اجر رجل ممن شهد بدرا وسهمه
بدرستی مر ترا مزد و ثواب مردی است از آن کس که حاضر شده است غزوهٔ بدر را و حصهٔ اوست یعنی تو حکم حاضران بدر داری در دنیا و آخرت واما تغیبه عن بیعة
الرضوان واما غایب بودن عثمان از بیعت رضوان فلو کان احد اعز ببطن مکة من عثمان لبعثه پس اگر میبود یکی ارجمند تر در درون مکه از عثمان هر آینه
میفرستاد آنحضرت او را فبعث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عثمان الی مکة پس فرستاد آنحضرت عثمان را بمکه تا مشرکان از جانب آنحضرت
سخن کند و ایشان را از تعرض بوی باز دارد وکانت بیعة الرضوان بعد ما ذهب عثمان الی مکة و بود بیعة الرضوان در حدیبیه بعد از رفتن عثمان بمکه
فقال رسول الله پس اشارت کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بیده الیمنی بدست راست خود هذه ید عثمان این دست من نایب دست
عثمان است فضرب بها علی یده پس زد دست راست خود را بر دست چپ خود وقال هذه لعثمان و گفت آنحضرت این بیعت است مر عثمان را
ثم قال ابن عمر اذهب بها الآن معک پس گفت ابن عمر مر این کلمات را باین مقاله مرا اکنون که بیان کردم با خود و همچنین اعتقاد فاسد خود را در شان عثمان
رضی الله عنه رواه البخاری ۲ وعن ابی سهلة مولی عثمان قال جعل النبی صلی الله علیه وآله وسلم یسر الی عثمان و روایت است از ابی سهله مولای
عثمان رضی الله عنهما گفت گشت آنحضرت که پنهان میگوید سخنی را بعثمان و آن سخن فتنه خواهد بود که بر سر وی قایم شود و قتل کنند او را و صبر باید کرد او را در آن ولون
عثمان یتغیر و حال آنکه رنگ عثمان دیگرگون میگردد از جهت فظاعت آن سخن فلما کان الیوم الدار قلنا الا تقاتل پس هنگامی که شد واقعه یوم الدار
گفتیم ما آیا قتال نمیکنیم با ایشان قال لا گفت قال ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عهد الی امرا بدرستی آن حضرت وصیت
کرده است بسوی من کاری را فانا صابر نفسی علیه پس من حبس کننده و باز دارنده ام نفس خود را بر آن امر فی الصراح صبر باز داشتن کسی را
از برای کشتن قتل فلان صبرا اذا حبس علی القتل ۳ وعن ابی حبیبة بفتح حا و کسر بای اولی و سکون تحتانیه تابعی طائی است واسم او کنیت اوست
و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده است انه دخل الدار وعثمان محصور فیها روایت میکند که وی درآمد در دار عثمان را و حال آنکه عثمان رضی الله
عنه احاطه کرده شده و تنگ گرفته شده است در دار وانه سمع ابا هریرة و بدرستی ابو حبیبه شنیده ابو هریره را که میستاذن عثمان فی الکلام
طلب اذن میکند ابو هریره عثمان را در سخن کردن یعنی گفت ابو هریره بعثمان رضی الله عنهما اگر بفرمائی سخن بخدمت تو عرض کنم فاذن له پس اذن کرد
عثمان ابو هریره را رضی الله عنهما و گفت بگو چه میگوئی فقام پس برخاست ابو هریره فحمد الله پس سپاس ادا کرد خدا را واثنی علیه و ستایش کرد بر
خدا چنانکه برای خطبه میکنند ثم قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول پس گفت ابو هریره شنیدم آنحضرت را که میگوید
انکم ستلقون بعدی فتنة واختلافا بدرستی شما سرانجام است که ببینید پس از من بلاها را که در آن آزمایش شما باشد و مخالفت کنید
با یکدیگر او قال یا گفت آنحضرت اختلافا وفتنة بتقدیم لفظ اختلاف بر فتنه بر عکس روایت اولی شک راویست فقال له قائل من الناس
فمن لنا پس گفت مر آنحضرت را گوینده از مردم پس کیست مارا یعنی که را متابعت کنیم که در متابعت وی سود ما بود نه زیان یا رسول الله او ما تامرنا
به گفت آن گوینده پس چه امر میکنی ما را قال علیکم بالامیر واصحابه گفت آنحضرت بر شما باد که متابعت امیر و اصحاب وی کنید وهو یشیر الی
عثمان بذلک و حال آنکه ابو هریره اشارت میکند بسوی عثمان بلفظ امیر یعنی ما را متابعت این باید کرد که امیر ماست رواهما روایت کرد این دو حدیث
را حدیث ابی سهله را وابی حبیبه را البیهقی فی شعب الایمان ۴ باب مناقب هؤلاء الثلثة رضی الله عنهم بعضی احادیث در مناقب ابو بکر و
عمر و عثمان رضی الله عنهم مجتمع نیز وارد شده و درین باب آن احادیث را ذکر کرده ۳ الفصل الاول عن انس ان النبی صلی الله علیه وآله و
سلم صعد احدا روایت است از انس که آنحضرت برآمد احد را بضمتین جبل مشهور بمدینه مطهره وابو بکر وعمر وعثمان نیز برآمده بودند با آنحضرت فرجف
بهم پس بجنبید کوه با ایشان فضربه برجله پس زد آنحضرت کوه را بپای خود فقال اثبت احد پس گفت آنحضرت بر جای خود باش ای احد فانما
علیک نبی وصدیق وشهیدان پس نیست بر تو مگر پیغمبر و صدیقی و دو شهید رواه البخاری ۲ وعن ابی موسی الاشعری قال کنت مع النبی
صلی الله علیه وآله وسلم فی حائط من حیطان المدینة گفت ابو موسی بودم من با آن حضرت در بستانی از بستانهای مدینه و آن بستانی است که
در وی بیر اریس است بفتح همزه و کسر را و سکون تحتانیه و سین مهمله در آخر نام چاهی است در جانب مسجد قبا فجاء رجل فاستفتح پس آمد مردی و طلب کشادن
در بستان کرد فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم افتح له وبشره بالجنة پس گفت آنحضرت در کشا برای او و بشارت ده مر او را به بهشت ففتحت له

باب مناقب هؤلاء الثلثة رضی الله عنهم

الفصل الاول

پس بکشادم در برای او فاذا ابوبکر پس ناگاه ابوبکر است آنمرد فبشرته بما قال رسول الله پس بشارت دادم مر او را بچیزی که گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم فحمد الله پس حمد گفت ابوبکر خدا را برین نعمت ثم جاء رجل فاستفتح پس آمد مردی و طلب درگشادن کرد فقال النبی پس گفت
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم افتح له وبشره بالجنة بکشا در برای او و بشارت ده مر او را به بهشت ففتحت له فاذا عمر فاخبرته بما قال
النبی صلی الله علیه وآله وسلم فحمد الله پس بکشادم در برای او پس ناگاه آنمرد عمر است پس خبر دادم او را بچیزی که گفت آنحضرت پس شکر گفت عمر
مر خدا را ثم استفتح رجل فقال لی افتح له وبشره بالجنة علی بلوی تصیبه پس طلب کرد گشادن در را مردی پس گفت آنحضرت مرا بکشا در برای او و بشارت
ده او را بهشت بر بلائی که میرسد او را فاذا عثمان فاخبرته بما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم فحمد الله پس شکر گفت عثمان بر بشارت بهشت
ثم قال پس گفت الله المستعان خداست طلب یاری کرده شده بصبر بر تلخی آن بلا متفق علیه ۱ الفصل الثانی عن ابن عمر قال کنا نقول ورسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم حی گفت ابن عمر بودیم ما که میگفتیم و حال آنکه آنحضرت زنده بود ابوبکر وعمر وعثمان رضی الله عنهم یعنی این
سه کس را بهم ذکر میکردیم و مقبول و مرضی درگاه نبوت بودند میان صحابه و ممتاز و مذکور بودند میان ایشان و رضی الله عنهم اینجا عجب بموقع واقع شده است و ابهام
آن دارد که داخل حدیث باشد آنچه را و یا ان ذکر میکنند نزد ذکر اصحاب و مراد آن باشد که میگفتیم ما که ابوبکر و عمر و عثمان راضی است خدای از ایشان رواه الترمذی
۲ الفصل الثالث عن جابر ان رسول الله روایت است از جابر که پیغامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت اری اللیلة رجل صالح
نموده شد در خواب امشب مردی صالح یعنی مردی صالح در خواب دید یعنی من خواب دیدم که کان ابی بکر نیط برسول الله گویا که ابوبکر درآویخته شده
است و پیوست کرده شده است به پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم نیط بکسر نون وسکون تحتانیه از نوط بمعنی درآویختن ونیط عمر بابی بکر و
درآویخته و پیوسته شده است عمر بابی بکر ونیط عثمان بعمر و درآویخته شده است عثمان بعمر قال جابر فلما قمنا من عند رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم قلنا اما الرجل الصالح فرسول الله گفت جابر چون برخاستیم از پیش پیغمبر خدا گفتیم آنا مردی صالح که آنحضرت فرموده رسول خدا خود
است صلی الله علیه وآله وسلم واما نوط بعضهم ببعض فهم ولاة الامر الذی بعث الله به نبیه اما درآویختن و پیوستن بعضی از ایشان
ببعضی معنیش آنست که ایشان والیان کاری اند که برانگیخته و فرستاده است خدای تعالی بدان کار پیغمبر خود را صلی الله علیه وآله وسلم یعنی خلفای اویند
در اجرای احکام دین و شریعت بهمین ترتیب رواه ابوداود ۲۰ باب مناقب علی بن ابی طالب رضی الله عنه مناقب وی رضی الله عنه بسیار است
خارج از حد حصر و احصا مذکور است در کتب حدیث بیشتر ازآنچه مذکور است مر غیر او را از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین و بعضی از آنها را وضع نیز راه
یافته باشد و شیخ مجد الدین شیرازی چنانکه در بعضی احادیث منقوله در فضایل ابوبکر صدیق حکم بوضع کرد و گفت بطلان آن بدیهه عقل معلوم است این جا نیز گفته که
در فضایل علی ابن ابی طالب رضی الله عنه احادیث بیشمار وضع کرده اند اما فاضح ترین آن احادیثی است که در کتابی جمع کرده اند و آنرا وصایای نام نهاده اند
اول هر حدیث یا علی و از آنجمله یک حدیث ثابت است یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی اینچنین گفته است والله اعلم انتهی وبالجمله وقوع احادیث
از طرفین بجهت تعصب و غلو که دارند که درمیان ایشان است شبهه نیست و در نسبت آن احادیث که بوضع حکم بدان از جانبین بجهت تعصب و مکابره راه یافته
است والله اعلم بحقیقت الحال چنانچه در مناقب ابی بکر رضی الله عنه همچنین است کذا ذکروا والله اعلم و از امام احمد و نسائی و جز ایشان منقول است که ایشان
گفته اند که در مناقب علی احادیث آمده باسانید جید بیشتر از آنچه در غیر او از صحابه آمده و سیوطی گفته که گویا سببش آنست که علی رضی الله عنه متاخر است
و در زمان وی اختلاف واقع شده و مخالفان که با وی محاربه کردند و بر وی خروج نمودند بسیار شدند پس علما خواستند که منتشر گردانند مناقب او را از برای رد
بر مخالفان باین باعث بسیاری از صحابه آنرا روایت میکردند والا خلفای ثلثه را نیز مناقب بسیار است موازی آن بلکه بیشتر از آن کذا ذکره السیوطی ۳ الفصل
الاول عن سعد بن ابی وقاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لعلی انت منی بمنزلة هارون من موسی گفت
سعد بن ابی وقاص که از عشره مبشره است که گفت آنحضرت مر علی را رضی الله عنه تو نسبت بمن بجای هارونی نسبت بموسی که برادر وی و خلیفه او بود الا انه لا نبی
بعدی مگر فرق همین است که نیست پیغمبر بعد از من و هارون پیغمبر بود و تو پیغمبر نه متفق علیه این حدیث را آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وقتی فرمود که
خلیفه گردانید علی را رضی الله عنه بر اهل و عیال خود و خود بغزوه تبوک رفت که آخرین غزوات آنحضرت بود پس گفت وی رضی الله عنه بگذاشتی مرا بر زنان و خردان
گویا که ناقص و نازل دانست وی رضی الله عنه گذاشتن آنحضرت او را پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آیا راضی نیستی تو ای علی که باشی تو از من بمنزله هارون
از موسی چون بمیقات رفت هارون را خلیفه گردانید در قوم خود و باین حدیث تعلق کرده اند و تمسک نموده اند شیعه در آنکه خلافت بعد رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم حق علی است رضی الله عنه و آنحضرت وصیت کرده او را بخلافت و علمای اهل سنت و جماعت میگویند که حجت نیست مر ایشان را در آن بلکه ظاهر حدیث
آنست که علی را رضی الله عنه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خلیفه ساخت مدت غیبت خود بغزوه تبوک چنانکه موسی علیه السلام هارون را خلیفه گردانید

الفصل الثانی
۲ وشهور بودند
الفصل الثالث
باب مناقب علی بن ابی طالب رضی الله عنه

در قوم خود مدت غیبت او بمناجات بر طور و نبود هارون خلیفه بعد از موسی زیرا که وفات هارون پیش از موسی است به چهل سال و آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم درهمین مدت استخلاف کرد ابن ام مکتوم را برای امامت مردم در نماز و علی رضی الله عنه تفقد اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مینمود و ابن ام مکتوم امامت میکرد بمردم اگر خلافت مطلق میبود امامت نیز بحضرت علی رضی الله عنه حکم می فرمود بلکه اولی و اهم بود و آمدی که از علمای اصول است تکلم کرده است در صحت این حدیث ولیکن خطا کرده و ائمه حدیث متفق اند بر صحت حدیث و اعتماد بر قول ایشانست و بعضی گفته اند الا انه لا نبی بعدی در بعضی طرق نیست واگر باشد دلالت ندارد بر حصر خلافت در وی رضی الله عنه و نه وجود آن بعد از وفات بی واسطه وعن زر بکسر زای و تشدید راء بن حبیش بضم مهمله وفتح موحده و سکون تحتیه و در آخر معجمه تابعی است که جاهلیت و اسلام را دریافته شصت سال در جاهلیت بود و شصت سال در اسلام و بعضی گفته اند که عمر وی صد و سی و بعضی صد و بیست و بعضی صد و شصت سال گفته و از اصحاب عبد الله بن مسعود و از اکابر علمای قرائت بوده و عبد الله بن مسعود از وی چیزها در عربیت میپرسید قال قال علی گفت زر که گفت علی مرتضی رضی الله عنه والذی فلق الحبة سوگند بخدائی که شکافت دانه را یعنی رویانید و برآورد از وی نبات چه دانه در رستن شکافته میشود و برأ النسمة و پیدا کرد خلق را نسمه بفتحات نفس و روح و انسان و معنی خلق نیز آید انه لعهد النبی الامی الیّ تحقیق بیان کرده و حکم کرده و وصیت نموده است پیغمبر امی صلی الله علیه وآله وسلم الی بسوی من ان لا یحبنی الا مؤمن که دوست ندارد مرا مگر مؤمن ولا یبغضنی الا منافق و دشمن ندارد مرا مگر منافق پس محبت علی علامت ایمان است و عداوت وی نشان نفاق اعاذنا الله رواه مسلم

وعن سهل بن سعد سهل بن سعد ساعدی از انصار است و آخر کسی است که مرد در مدینه از صحابه و در زمان رحلت آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم پانزده ساله بود ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال یوم خیبر روایت میکند که آنحضرت گفت روز غزوه خیبر که بر هشت مرحله از مدینه است بجانب شام قلعها و مزرعها دارد و این غزوه در سنه سابع بود لأعطین هذه الرایة غدا رجلا یفتح الله علی یدیه هر آینه بدهم این علم را فردا مردی را که بگشاید خدا تعالی یعنی قلعه خیبر را بر دست وی یحب الله ورسوله دوست میدارد آنمرد خدا را و رسول خدا را ویحبه الله ورسوله و دوست میدارد او را خدا و رسول خدا فلما اصبح الناس غدوا علی رسول الله پس چون صبح کردند مردم یعنی صحابه بامداد کردند به پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و آمدند در ملازمت او کلهم یرجون ان یعطاها در حالی که همه صحابه امید میداشتند که داده شود رایت بایشان آورده اند که صحابه را تمام شب خواب نبرد از شوق و انتظار آنکه فردا این نعمت نصیب که باشد فقال این علی بن ابی طالب پس گفت آنحضرت کجاست علی بن ابی طالب و پس مانده بود وی رضی الله عنه بجهت درد چشم بعد از آن در اثنای راه یا بعد از وصول بخیبر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملحق شد فقالوا هو پس گفتند وی یا رسول الله یشتکی عینیه شکایت میکند هر دو چشم خود را یعنی چشمان او بدرد آمده اند قال فارسلوا الیه گفت آنحضرت پس بفرستید کسی را بسوی وی که بیارد او را فاتی به پس آورده شد علی رضی الله عنه فبصق رسول الله پس آب دهن انداخت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فی عینیه در هر دو چشم وی رضی الله عنه فبرأ حتی کان لم یکن به وجع پس به شد علی رضی الله عنه تا آنکه گویا نبود بوی درد برء بضم با و سکون راء این از بیماری و بعد از آن هرگز درد نکرد چشم او فاعطاه الرایة پس داد آن حضرت علی را رایت فقال علی یا رسول الله اقاتلهم حتی یکونوا مثلنا جنگ میکنم با ایشان تا آنکه شوند مانند ما یعنی مسلمان شوند قال انفذ علی رسلک برو بگذر باهستگی و نرمی خود نفوذ بذال معجمه در گذشتن تیر از جائی که رسید برآ و رسل بکسر را و سکون سین روش نرم و تیر حتی تنزل بساحتهم تا آنکه فرود آئی در زمین ایشان ساحة الدار کشادگی سرای ثم ادعهم الی الاسلام پس بخوان ایشان را بمسلمانی واخبرهم بما یجب علیهم من حق الله فیه و خبر ده ایشان را بآنچه واجب است بر ایشان از حق خدا در اسلام فوالله لان یهدی الله بک رجلا واحدا پس بخدا سوگند هر آینه اینکه هدایت کند خدا تعالی بسبب تو و دعوت تو یک مرد را خیر لک من ان یکون لک حمر النعم بهتر است از آنکه باشد مر ترا چارپایهای سرخ و شتران سرخ که اعز و انفس اموال است نزد عرب و این مثل شده است نزد عرب در هر شی نفیس و حمر بسکون میم جمع احمر و بضم میم جمع حمار است متفق علیه و ذکر حدیث البراء قال لعلی و ذکر کرده شد حدیث براء بن عازب که در وی گفته است آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم مر علی مرتضی را انت منی و انا منک تو از منی و من از توئی در باب بلوغ الصغیر

الفصل الثانی

عن عمران بن حصین بضم حاء و فتح صاد از قدمای صحابه و فضلای ایشان است و ملائکه بزیارت وی می آمدند و بر وی سلام میکردند ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان علیا منی و انا منه روایت کرده است که آنحضرت گفت که علی از من است و من از علی کنایت است از کمال اتحاد و اتصال و اخلاص و یگانگی وهو ولی کل مؤمن و علی ولی هر مسلمان و دوست و محب و ناصر وی است رواه الترمذی وعن زید بن ارقم ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من کنت مولاه فعلی مولاه زید بن ارقم که از مشاهیر صحابه است و در هفده غزوه در خدمت آنحضرت حاضر بود و از خواص امیر المؤمنین علی است رضی الله عنهما روایت میکند که آنحضرت گفت هر کس که هستم من مولای او پس علی نیز مولای آن کس است رواه احمد والترمذی و این حدیث در فصل ثالث بتفصیل بیاید و در آنجا شرح یابد

انشاء الله تعالی ٣ وعن حبشی بضم مهمله وسکون موحده وکسر شین معجمه بن جناده بضم جیم وتخفیف نون مراو را صحبت است و دیده است آنحضرت را در حجة (وتشدید یا)
الوداع عداد او در اهل کوفه است قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم علی منی وانا من علی علی از من است ومن از علی ام ولا
یؤدی عنی الا انا او علی وادا نکند وحق نگذارد از جانب من هیچکس مگر من یا علی در آن سال که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابوبکر صدیق رضی الله عنه را حج فرستاد
وامیر حاج ساخت بعد از برآمدن وی متعاقب علی مرتضی را رضی الله عنه نیز فرستاد تا نقض عهد مشرکان کند وسوره برات را که متضمن این باب آیات منزل است
بر ایشان بخواند وندا کند که مشرکان نجس اند نزدیک نشوند بمسجد حرام بعد ازین سال وجز این احکام دیگر وعادت عرب بود که چون میان ایشان گفت وگوئی
میشد از نقض وابرام وصلح وعهد واستسلام ادا نمی کرد این امور را مگر کسی که سید قوم وبهتر ایشانست یا کسی که متصل است بوی از قرابتان وخویشان وی
وهر که جز ایشانست ازوی قبول نمیکردند پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم علی مرتضی را رضی الله عنه فرستادند تا این کار بکند واین حدیث فرمود رواه
الترمذی ورواه احمد عن ابی جناده ٤ وعن ابن عمر قال آخی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بین اصحابه گفت ابن عمر برادری
داد آنحضرت میان یاران خود ومیان هر دو کس از صحابه بیکدیگر وعقد مودت واخوت بست واین بعد از پنج ماه از قدوم مدینه بود فجاء علی تدمع
عیناه پس آمد علی رضی الله عنه در حالی که اشک میریزد هر دو چشم او فقال پس گفت علی آخیت بین اصحابک برادری دادی میان یاران خود ولم تواخ
بینی وبین احد وبرادری ندادی میان من ومیان هیچ یکی فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم انت اخی فی الدنیا والآ
خرة تو برادر منی در دنیا وآخرت ترا چه حاجت وچه مناسبت که بدیگری برادری دهم رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب ٥
وعن انس قال کان عند النبی صلی الله علیه وآله وسلم طیر روایت است از انس گفت بود نزد آنحضرت پرنده یعنی پخته ودر روایت دیگر
پرنده بریان کرده شده فقال پس گفت آنحضرت ودعا کرد اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی هذا الطیر خداوندا بیار نزد من دوست
داشته شده ترین خلق بسوی تو بخورد با من این طیر را فجاءه علی پس آمد آنحضرت را علی رضی الله عنه فاکل معه پس خورد وی با وی رواه الترمذی
وقال هذا حدیث غریب واین حدیث دلالت دارد بر آنکه علی مرتضی رضی الله عنه احب خلق خدا بود نزد خدا وشارحان بدان رفته اند وتخصیص
وتقییدات میکنند که از جمله احب خلق خدا است یا احب خلق از بنی اعمام آنحضرت یا قرابتان قریب وی صلی الله علیه وآله وسلم یا کسی که اولی واقرب واحق
است باحسان کردن من بوی وغالبا این تخصیصات بجهت آنست که احبیت از ابی بکر صدیق وعمر فاروق لازم نیاید وبتحقیق حاجت باین تخصیصات
نیست زیرا که یقین است که مراد تمام خلق علی العموم نیست چه احب مطلق سید المحبوبین وافضل المخلوقین است صلی الله علیه وآله وسلم ودر صحابه اگر بعضی را
محبوبتر به بعضی وجوه وحیثیات دارند چه میشود وافضلیت از جهت کثرت ثواب منافات بآن ندارد چه مراد بجمیع وجوه نیست چنانکه در مسئله افضلیت صحبت
بعضی علما گفته اند ومقام وسیع است این همه تضییق در کار نیست فافهم وبالله التوفیق ٦ وعن علی رضی الله عنه قال کنت اذا سألت رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم اعطانی گفت علی مرتضی بودم من چون سوال میکردم ومی طلبیدم از آن حضرت چیزی میداد مرا بدوام واذا سکت
ابتدانی وچون خاموش میشدم میداد مرا بی سوال واین مقام محبوبیت است رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب ٧
وعنه وهم از علی است قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انا دار الحکمة وعلی بابها من سرای حکمتم وعلی در آنست ومشهور
بلفظ انا مدینة العلم وعلی بابها وگفته که شک نیست که علم از آنحضرت از جانب صحابه دیگر نیز آمده ومخصوص بمرتضی نیست بلکه تخصیص بوجهی خاص
خواهد بود که وسیع تر ومفتوح تر وعظیم تر خواهد بود مثلا چنانکه آمده است اقضاکم علی واصل این حدیث از ابی الصلت عبد السلام بن صالح
هروی است که شیعی است ولیکن صدوق است ودر تعظیم اصحاب تقصیر نمیکرد رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وقال روی
بعضهم هذا الحدیث عن شریک وگفته است ترمذی روایت کرده اند بعضی این حدیث را از شریک بفتح شین که از تابعین است ولم یذکروا
فیه عن الصنابحی وذکر نکرده اند در وی از صنابحی چنانکه در بعضی روایات آمده است ولا نعرف هذا الحدیث عن احد من الثقات و
نمی شناسیم این حدیث را از هیچ یکی از ثقات غیر شریک جز شریک وکلام درین باب بسیار است پاره ازان در شرح مذکور است ٨ وعن جابر
قال دعا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم علیا یوم الطائف فانتجاه گفت جابر خواند آنحضرت علی را روز غزوه طائف پس راز گفت با وی
فقال الناس لقد طال نجواه مع ابن عمه پس گفتند مردم هر آینه بتحقیق دراز شد راز گفتن وی با پسر عم خود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم ما انتجیته ولکن الله انتجاه من راز نگفته ام با وی از پیش خود ولیکن خدایتعالی راز گفته است با وی یعنی امر کرده است مرا که راز گویم با او پس راز گفتم من بسبب فرمان
بردای کردن امر حق تعالی با او وتواند که معنی آن باشد که من ابتدا براز گفتن با وی نکرده ام ولیکن خدایتعالی راز میگوید با وی والقای اسرار میکند در دل وی من نیز راز میگویم با وی از جهت
موافقت ومتابعت فعل الهی تعالی رواه الترمذی ٩ وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لعلی گفت ابوسعید خدری گفت آنحضرت مر علی را یا علی لا یحل

لاحد یجنب فی هذا المسجد غیری وغیرك ای علی روا نیست مر هیچ یکی را که جنب بگذرد درین مسجد جز من وجز تو اتفاقا در آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ودر علی مرتضی رضی الله عنه وهم ایشان در مسجد واقع شده بود وجایز است مر کسی را که در راهی که از آن راه میگذرد وی بجانب مسجد واقع شود اگرچه جنب باشد از مسجد بگذرد ولهذا قید کرده فرمود درین مسجد یعنی درین مسجد که مرو اقعشد وضروریت مرور ان بخلاف سایر مساجد قال علی بن المنذر گفت علی بن المنذر بضم میم وسکون نون وکسر ذال معجمه مردی مشهور است از عباد گویند که پنجاه وپنج حج گذارده وحدیث شنیده واز جماعه از ائمه روایت کرده شیعی محض است ولیکن ثقه صدوق است وابن حبان او را در ثقات ذکر کرده فقلت لضرار بن صرد پس گفتم من ضرار بن صرد را ضرار بکسر ضاد معجمه وصرد بضم صاد مهمله وفتح را کوفی تسماع دارد از معتمر بن سلیمان وروایت کرد ازوی علی بن المنذر ما معنی هذا الحدیث چیست معنی این حدیث قال گفت ضرار بن صرد لایحل لاحد یستطرقه جنبا غیری وغیرك حلال نیست هیچ یکی را که راه سازد او را در حالت جنابت جز من وجز تو رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب ١ وعن ام عطیة انصاریه است که از کبار صحابیات است بغزوات میرفت همراه آن حضرت وبیمار داری میکرد بیماران را ودوا میکرد مجروحان را قالت گفت ام عطیه بعث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جیشا فیهم علی فرستاد آنحضرت لشکری را که در ایشان علی بود رضی الله عنه قالت گفت ام عطیه فسمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وهو رافع یدیه یقول پس شنیدم آنحضرت را حال آنکه آنحضرت بردارنده بود هر دو دست خود را بدعا میگفت اللهم لا تمتنی حتی تریني علیا خداوندا ممیران مرا تا آنکه بنمائی مرا علی را دلالت دارد بر غلبه محبت آنحضرت او را وتالم او بفراق وی رضی الله عنه رواه الترمذی ٢

الفصل الثالث عن ام سلمة روایتست از ام سلمه که از ازواج مطهره است قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یحب علیا منافق ولا یبغضه مؤمن دوست ندارد علی را هر که منافق است ودشمن ندارد او را هر که مؤمن است چنانکه در فصل اول گذشت رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب اسنادا ٣ وعنها وهم از ام سلمه است قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من سب علیا فقد سبنی کسی که دشنام داد علی را پس تحقیق دشنام داد مرا از جهت آنکه لازم می آید از سب او سب من رواه احمد ٣ وعن علی رضی الله عنه قال قال لی النبی گفت علی که گفت مرا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فیك مثل من عیسی در تو شبیهی است از عیسی پیغمبر ابغضته الیهود حتی بهتوا امه دشمن داشتند او را یهود تا آنکه دروغ بر بستند مر مادر او را که مریم است نسبت کردند بزنا واحبته النصاری حتی انزلوه بالمنزلة التی لیست له ودوست داشتند او را نصارا تا آنکه فرود آوردند وشاندند او را بمنزله ومرتبه که ثابت نیست او را که او را الله یا ابن الله گفتند ثم قال یهلك فی رجلان پس گفت علی رضی الله عنه هلاك میشوند در من واز جهت من دو مرد محب مفرط یکی دوست دارنده واز حد درگذرنده یقرظنی بما لیس فی مدح میکند مرا بچیزی که نیست در من تقریظ بقاف وظاء معجمه ستودن کسی را بحق یا باطل وبضاد نیز آمده است ومبغض یحمله شنانی علی ان یبهتنی ودیگر دشمن که باعث میشود او را عداوت من بر آنکه بهتان میکند بر من وچیزها بر می بندد بر من که بری کرداننده است خدا تعالی مرا از آن وازینجا معلوم میشود که محبت بآن قدر محمود است که از حد نگذرد وموافق قاعده عقل وشرع باشد ومحبت چون مفرط شد بضلال کشد واز طریق مستقیم عدالت بیرون اندازد ومنسوب بضلال گرداند ومتصف باین صفت اهل سنت وجماعت اند که از طرفین افراط وتفریط درین باب محفوظ اند خصوصا آنها که گرد تعصب بر چهره حال ایشان نه نشسته براه وسط میروند وبالجمله سرمایه سعادت وجناح نجاح دو چیز است محبت خاندان وتعظیم اصحاب سعی باید کرد که این هر دو جمع کرده واعتدال پذیرد رزقنا الله رواه احمد ٤ وعن البراء بن عازب وزید بن ارقم هر دو از مشاهیر صحابه اند واز مخلصان جناب مرتضوی ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لما نزل بغدیر خم روایت میکند که آنحضرت چون فرود آمد در وقت رجوع از حجة الوداع بموضعی که نام آن غدیر خم است بضم خاء معجمه وتشدید میم در جحفه میان حرمین اخذ بید علی گرفت آنحضرت دست علی مرتضی را رضی الله عنه فقال پس گفت بعد از آنکه جمع کرد صحابه را ودر روایتی آمده است که آنحضرت منبری ساخت از بالا نهای شتر وبر آمد بر آن الستم تعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم آیا نمیدانید شما که من نزدیک تر ودوست ترم بمؤمنان از نفسهای ایشان چنانکه در قرآن مجید هم مذکور است ودر روایتی آمده است که سه بار مکرر فرمود قالوا گفتند صحابه بلی قال بعد از آنکه مؤمنان علی العموم فرمود هر مؤمن را نیز ذکر کرد وگفت الستم تعلمون انی اولی لکل مؤمن من نفسه آیا نمیدانید که من اولی واقربم بهر مؤمن از نفس وی یعنی امر میکنم مؤمنان را مگر در آنچه صلاح ونجاح وخیریت دنیا وآخرت ایشان باشد بخلاف نفوس ایشان که گاهی بشر وفساد نیز میخوانند قالوا بلی فقال اللهم من کنت مولاه فعلی مولاه پس گفت آنحضرت خداوندا کسی که هستم من مولای او پس علی مولای اوست اللهم وال من والاه خداوندا دوست دار کسی را که دوست دارد علی را وعاد من عاداه ودشمن دار کسی را که دشمن دارد علی را ودر روایتی واحب من احبه وابغض من ابغضه وانصر من نصره واخذل من خذله ویاری ده کسی را که یاری دهد علی را وفرو گذار ویاری مده کسی را که فرو گذارد ویاری ندهد او را وادر الحق معه حیث دار وبگردان حق را با علی هر سوی که بگردد فلقیه عمر رضی الله عنه بعد ذلك پس

پس ملاقات کرد عمر علی را بعد از ان فقال له هنيئا يا ابن ابی طالب پس گفت عمر گوارنده باشی وشاد باشی ای پسر ابی طالب اصبحت وامسيت مولی کل
مؤمن ومؤمنة صبح کردی وشام کردی وگشتی مولی هر مرد وزن مسلمان رواه احمد بدانکه این اقوی چیزیست که تمسک کرده اند شیعه در ادعای ایشان
نص تفصیلی بخلافت علی مرتضی رضی الله عنه ومیگویند که مولی اینجا بمعنی اولی بامامت است بدلیل قول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم الست اولی بکم نه
ناصر ومحبوب والاحتیاج بجمع کردن صحابه وخطاب کردن با یشان واین مبالغه نمودن ودعا کردن مر ونی را رضی الله عنه نبود زیرا که میدانست و
می شناخت آن را هر یکی از صحابه ومثل این دعا نمی باشد مگر امام معصوم مفروض الطاعت را پس باشد مر علی را رضی الله عنه از ولاء آنچه مر آن حضرت
راست از ولا بر امت پس این نص صریح است بر خلافت وی رضی الله عنه واین حدیث صحیح است بی شک روایت کرده اند آنرا جماعتی مانند ترمذی
ونسائی واحمد وطرق وی کثیر است روایت کرده اند آنرا شانزده صحابه ودر روایتی مر احمد را آمده که شنیده اند آنرا از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سی
صحابی وگواهی دادند بدان مر علی را در وقتی که نزاع وخلاف کرده شد با وی در ایام خلافت وی وبسیاری از اسانید آن صحاح وحسان است و
التفات نیست بقول کسی که سخن کرده است در صحت وی ونه بقول بعضی که گفته اند که زیادت اللهم وال من والاه موضوع است زیرا که وارد شده است
از طرق متعدد که تصحیح کرده است اکثر آن را ذهبی کذا قال شیخ ابن حجر فی الصواعق وگفته لیکن ما میگوئیم شیعه بطریق الزام که ایشان اتفاق کرده اند بر اعتبار
تواتر در دلیل امامت وگفته اند که تا حدیث متواتر نباشد بدان استدلال بر صحت امامت نتوان کرد ویقین است که این حدیث متواتر نیست با وجود خلاف
در آن اگر چه خلاف مردود است بلکه طعن کننده در آن بعضی از ائمه حدیث وعدول ایشانند که رجوع است با یشان در این امر مثل ابی داود سجستانی
وابی حاتم رازی وجز ایشان وروایت نکرده اند آنرا از اهل حفظ وایقان که در طلب حدیث طواف بلاد وسیر امصار کردند مثل بخاری ومسلم وواقدی
وجز ایشان از اکابر اهل حدیث واین اگر چه مخل نیست بصحت حدیث لیکن دعوای تواتر در مثل این از اعجب عجایب است وایشان شرط کرده اند
تواتر را در حدیث امامت فقد بر اهل سنت وجماعت رد کرده اند بر شیعه وکلام ایشان درینجا طویل است که در صواعق محرقه ذکر کرده وما چیزی از آن
بطریق اختصار آورده ایم گفته است لا نسلم که مولی درینجا بمعنی حاکم ووالی است بلکه بمعنی محبوب وناصر است زیرا که لفظ مولی مشترک است میان چند معنی
معتق وعتیق ومتصرف در امر وناصر ومحبوب وتعیین بعضی معانی مشترک بی دلیل اعتبار ندارد وما وایشان متفقیم بر صحت ارادت محبوب وناصر وعلی رضی الله عنه
وکرم الله وجهه سید ما وحبیب ما وناصر ماست وسیاق حدیث نیز ناظر درین معنی است وبودن مولی بمعنی امام معهود ومعلوم نیست در لغت ونه در شرع و
هیچ یکی از ائمه لغت ذکر نکرده است که مفعل بمعنی افعل می آید ومیگویند که این چیز اولی است از فلان چیز ونمیگویند که مولی است از وی پس غرض از تنصیص بر
موالات تنبیه است بر اجتناب از بغض وی زیرا که تنصیص بر آن وافی تر وموکد تر است مزید شرف او را رضی الله عنه واز این جهت تصدیر کرد بقول خود الست اولی
بالمؤمنین من انفسهم ودعا نیز از همین جهت است ودر بعضی طرق ذکر اهل بیت نبوت عموما وذکر علی رضی الله عنه خصوصا آمده چنانکه نزد طبرانی وجز وی بسند صحیح
آمده واین دلالت دارد که مراد حث وترغیب وتاکید بر محبت ایشان است ونیز میگویند که سبب این آن است که بعضی صحابه با علی رضی الله عنه درین بوده و
شکایتی از وی رضی الله عنه در بعضی امور وانکاری بر وی نموده بود چنانکه بریده اسلمی ودر صحیح بخاری آورده وذهبی تصحیح آن نموده پس روی مبارک آنحضرت متغیر گشت
وفرمود یا بریده الست اولی بالمؤمنین من انفسهم الحدیث وصحابه را نیز جمع کرد وتاکید درین نمود وگفت شیخ ابن حجر سلمنا که مولی بمعنی اولی است ولیکن از کجا
لازم آید که اولی بامامت مراد است بلکه بقرب واتباع چنانکه در قرآن مجید میفرماید ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه ودلیل قاطع بلکه ظاهر بر نفی این احتمال
نداریم سلمنا مراد اولی بامامت است اما دلیلی نیست بر امامت فی الحال بلکه در مآل ودر وقت عقد بیعت مراد را وتقدیم ائمه ثلثه باجماع است وعلی رضی الله عنه نیز
در آن اجماع داخل است وبقرینه چیزهای دیگر که مصرح است بخلافت ابی بکر بعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم وچگونه نص بامامت باشد وحال آنکه حجت نیاورده بدان
علی وعباس رضی الله عنهما ونه غیر ایشان وقت حاجت بدان بلکه احتجاج آورده بدان علی رضی الله عنه در وقت خلافت خود پس سکوت وی رضی الله عنه
از احتجاج تا ایام خلافت دلیل است بر آنکه دانست که نصی نیست در وی بر خلافت وی عقیب وفات پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با وجود آنکه علی رضی الله
عنه خود تصریح کرده است که نصی نیست از آنحضرت بر خلافت وی ونه خلافت غیر وی چنانکه در اخبار صحیحه آمده است ودر صحیح بخاری وغیر وی
آمده است که علی وعباس از نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مرض موت برآمدند وعباس بعلی گفت بطلب این امر را اگر در ما باشد بدانیم آن را اما ان
حضرت علی از منع طلب مردم الحدیث اگر این حدیث نص میبود در امامت وی رضی الله عنه چه حاجت میبود بمراجعت بحضرت وپرسیدن از وی صلی الله علیه وآله وسلم
وگفتن عباس که اگر این امر در ما باشد بدانیم آنرا با قرب عهد بیوم غدیر خم مانند دو ماه کما بیش وتجویز نسیان تمام صحابه خبر یوم غدیر را وپوشیدن ایشان
آنرا با وجود علم بدان از ان قبیل است که عقل تجویز نمی کند آنرا پس ایشان در حالت بیعت با ابی بکر یاد داشتند آنرا وعالم بودند بدان وآنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم بعد از مدت غدیر خطبه خواند وآشکارا کرد حق ابی بکر وعمر را وگفت که امیر شوید شما هیچکی چنانکه در اخبار آمده است وتحقیق ثابت شده است که آنحضرت

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حث کردہ وترغیب نمودہ است بر مودت اہل بیت خود و محبت اتباع ایشان و فرقت میان محبت و خلافت وشیعہ میگویند کہ اکثر
صحابہ این نص را ولیکن اتباع نکردند آنرا و انقیاد ننمودند بدان بظلم و عناد و مکابرہ و امیر المؤمنین علی کہ ترک طلب و احتجاج کرد از جہت تقیہ بود و این کذب
وافترا است زیراکہ وی رضی اللہ عنہ قوت تمام داشت و کثرت بی اندازہ و شجاعت ویرا خود چہ گویند و باوجود آن از حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم نص شنیدہ باشد و احتجاج بدان نیارد و عمل بدان نکند از محالات است و چون ابوبکر رضی اللہ عنہ احتجاج کرد بحدیث الائمۃ من قریش حسدا
نگفتند کہ نص بخصوص علی رضی اللہ عنہ واقعست احتجاج باین عموم چہ میکنی و بیہقی از امام ابی حنیفہ آوردہ است کہ گفت اصل عقیدہ شیعہ تضلیل صحابہ است
و روافض قایل اند بتکفیر ایشان و میگویند ہمہ غیر ازین چند تن کافر رفتند و قاضی ابوبکر باقلانی گفتہ کہ در آنچہ رفتہ اند روافض بدان ابطال دین اسلام است
بتمام زیراکہ چون کتمان نصوص و ظلم و افترا و کذب ایشان در اول احکام اسلام بتعرض نفسانی از ایشان واقع شد دیگر ہرچہ از احادیث و اخبار از ایشان
مروی شدہ زور و باطل باشد بلکہ این منقصت راجع بحضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میگردد کہ در صحبت وی اینچنین برآمدند و علی مرتضی
نیز کہ تہاون و تقصیر در طلب حق و تائید آن کرد و این کلام شیخ ابن حجر است در صواعق محرقہ و ہنوز طول دارد و در آنچہ ما ذکر کردیم کفایت است و باللہ التوفیق
۵ وعن بریدۃ روایتست از بریدہ اسلمی قال گفت خطب ابوبکر وعمر فاطمۃ رضی اللہ عنہم خطبہ کردند و خواستگاری نمودند ابوبکر وعمر فاطمہ را فقال رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انہا صغیرۃ پس آنحضرت عذر آوردہ و گفت وی صغیرہ است فخطبہا علی فزوجہا منہ پس خواستگاری کرد او را علی
پس نکاح کرد او را بعلی رضی اللہ عنہما رواہ النسائی و در بعضی روایات آمدہ است کہ گفت ام ایمن بعلی تو چرا خواستگاری نمی نمائی فاطمہ را حال آنکہ ابن عم
رسول خدائی گفت مرا شرم می آید کہ باین حرف مواجہ کنم آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنید و راضی شد و چون علی رضی اللہ عنہ رضای آنحضرت
دریافت اظہار کرد پس تزویج کرد آنحضرت فاطمہ را با وی ۶ وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امر
بسد الابواب الا باب علی روایت است از ابن عباس کہ آنحضرت امر کرد به بستن درہا کہ بجانب مسجد شریف بودند مگر در علی را شرح این در باب مناقب
ابی بکر گذشتہ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب ۷ وعن علی رضی اللہ عنہ قال کانت لی منزلۃ من رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم لم تکن لاحد من الخلایق گفت علی رضی اللہ عنہ بود مرا قدری و مرتبتی و قربی نزد آنحضرت کہ نبود ہیچ یکی را از خلایق گفت ہیچ یکی از اصحاب را
از جہت مبالغہ در غایت ابتہاج و افتخار او بدان بر تمامہ خلق اتیتہ ما علی سحر فاقول می آمدم من آنحضرت را پیش از سحر پس میگفتم السلام علیک یا نبی اللہ
فان تنحنح انصرفت پس اگر تنحنح میکرد آنحضرت باز میگشتم و میدانستم کہ بکاری مشغول است کہ مانع است از در آمدن از نماز و جز آن فی الصراح تنحنح
گلو روشن کردن والا دخلت علیہ و اگر تنحنح نمیکرد در می آمدم بر آن حضرت و این مرتبہ ہیچکس را نبود زیراکہ وی رضی اللہ عنہ قریب تر بود با آنحضرت در خانہ و خلوت
و مصاحبت و اخوت بہ جہت نسبت فاطمہ رواہ النسائی ۸ وعنہ قال کنت شاکیا فمر بی رسول اللہ و ہم از علی است رضی اللہ عنہ گفت بودم
من بیمار پس گذشت بمن پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وانا اقول ومن میگفتم بجہت شدت مرض و وجع اللہم ان کان اجلی قد حضر فارحنی
خداوندا اگر ہست اجل من کہ بتحقیق حاضر شدہ پس آسایش دہ مرا یعنی بمیران تا راحت یابم و خلاص شوم از سختی این درد اجل مدتی کہ برای عمر نہادہ اند
اطلاق او بمعنی موت بجہت آنست کہ معنی آخر اجل و سپری شدن مدت عمر میخواہند وان کان متاخرا و اگر ہست اجل من پس ماندہ و ہنوز نرسیدہ فارفعنی
پس فراخ گردان زندگانی مرا رفع بفا و غین معجمہ فراخی عیش و ارزانی و زیستن و زندگانی وان کان بلاء فصبرنی و اگر ہست این بیماری برای امتحان
و آزمایش من پس شکیبا گردان مرا فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کیف قلت چگونہ گفتی اعادہ کن و باز گو فاعاد علیہ ما قال
پس اعادہ کرد علی رضی اللہ عنہ بر آنحضرت و باز گفت آنچہ گفتہ بود فضربہ برجلہ پس زد آنحضرت علی را بپای خود تا متنبہ شود ازین شکایت و بجہت غایت
محبت و نشاط و تا برسد او را برکت پای مبارک وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و شفا یابد وقال اللہم عافہ و گفت آنحضرت و دعا کرد خداوندا عافیت بخش او را
او اشفہ یا گفت شفا بخش او را شک الراوی شک کردہ است راوی کہ عافہ گفت یا اشفہ فما اشتکیت وجعی بعد گفت علی رضی اللہ عنہ پس بیمار نشدم
بآن درد بعد از آن ہرگز رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن صحیح باب مناقب العشرۃ رضی اللہ عنہم ابوبکر وعمر وعثمان و علی و طلحہ و
زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف و ابی عبیدۃ بن الجراح و سعید بن زید این دہ تن از صحابہ مشہورند بعشرہ مبشرہ از جہت بشارت دادن آن
حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایشان را بجنت و ہمہ ایشان قرشی اند و ایشان را تقدم و مناقب و مآثر است کہ دیگران را نیست و باید دانست کہ بشارت مخصوص بایشان نیست از جہت ورود
آن باہل بیت نبوت از اولاد و ازواج و جز ایشان از اصحاب و بتحقیق تفصیل کردہ ایم کلام درین باب در رسالہ کہ مسمی است بتحقیق الاشارہ الی تعمیم البشارہ آنجا باید نگریست
و الفصل الاول عن عمر رضی اللہ عنہ قال ما احد احق بہذا الامر من ہؤلاء النفر روایتست از امیر المؤمنین عمر گفت در وقت گذشتن
وی از عالم و وصیت کردن بخلافت مر اصحاب شوری را نیست ہیچ یکی سزاوار تر باین کار یعنی بخلافت از این چند نفر الذین توفی رسول اللہ آنکسانیکہ وفات

یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وهو عنهم راض و حال آنکه آنحضرت از ایشان راضی بود یعنی کمال رضا داشت و زیاده تر از صحابهٔ دیگر فسمی
پس نام برد عمر این شش تن را علیًا وعثمان والزبیر وطلحة وسعدا وعبد الرحمن وسعد بن ابی وقاص را وعبد الرحمن بن عوف را و دو کس دیگر از عشرهٔ
مبشره را نام نبرد یکی ابو عبیدهٔ بن الجراح که او را آنحضرت امین امت و امین حق الامین خوانده زیرا که وی پیش از عمر فوت شده بود دیگر سعید بن زید را زیرا که خویش
وی بود و ابن عمر و زوج اخت وی بود و مقصود استخلاف یک کس بود از میان آنها و در بعضی روایات آمده که عمر ذکر کرد او را در کسانیکه آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم راضی بود از ایشان ولیکن در اهل شوری داخل نکردانید رواه البخاری ۲ وعن قیس بن ابی حازم بحای مهمله و زای تابعی کبیر است که
جاهلیت را دریافته و اسلام آورده چون بقصد مبایعت بدرگاه آمد آن حضرت وفات یافته بود و بعضی او را در اسماء صحابه ذکر کرده اند قال رایت ید
طلحة شلاء گفت دیدم دست طلحه را شل شل و شلل تباه شدن دست یا به جهت خشک شدن یا بریده شدن و بعضی مخصوص بقسم اول دارند وقی بها
النبی دست وی شل بجهت آن شده بود که نگاه داشت بدست پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم یوم احد روز احد و طلحه روز احد خود را سپر آن
حضرت ساخته بود و در جسد وی هشتاد و چند جراحت شده بود تا آنکه انگشت مردی وی نیز مجروح شده بود و صحابه چون ذکر روز احد میکردند میگفتند آن
روز تمام روز طلحه بود رواه البخاری ۳ وعن جابر قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم من یاتینی بخبر القوم یوم الاحزاب گفت
جابر که گفت آنحضرت روز غزوهٔ احزاب کیست که بیارد مرا خبر قوم که قریش با یهود بنی قریظه و بنی النضیر جمع شده و اتفاق نموده با رسول خدا بجنگ
برآمده بودند و احزاب عبارت از ایشانست جمع حزب بمعنی گروه پس حقتعالی باد و باران فرستاده همه را بهزیمت داد و آنجا فرموده بود آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم که کسی هست که خبر این قوم بیارد و رفتن آنجا و درآمدن میان ایشان متعسر بود تا خبر تحقیق بیارد فقال الزبیر انا گفت زبیر من می آرم
خبر قوم را فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان لکل نبی حواریا پس گفت آنحضرت بدرستی مر هر پیغمبر را حواری است وحواری الزبیر وحواری
من زبیر است حواری بکسر راء و تشدید یا بمعنی مخلص و صاف دل و یاری ده و اصلش از حور است بفتحتین بمعنی بیاض و از اینجاست حواریون عیسی علیه السلام و بعضی
گفته اند که اینها گازران بوده اند که جامه سفید میکردند و قصارت مینمودند و زبیر پسر عمهٔ آنحضرت بود که صفیه نام داشت رضی الله عنها متفق علیه ۴ وعن الزبیر
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من یاتی بنی قریظة گفت آنحضرت کیست که بیاید بنی قریظه را که قبیله ایست از یهود فیاتینی بخبرهم پس
بیارد مرا خبر ایشان فانطلقت پس روان شدم من تا بیارم خبر ایشان را بعد آنکه آنحضرت بعد از غزوهٔ احزاب متوجه بنی قریظه شد و پانزده روز ایشان را محصور ساخت
و فتح نکرد و این حکایت آنجا گفت یا هم در غزوهٔ احزاب بنو قریظه هم بودند آنجا خبر ایشان طلبید فلما رجعت جمع لی رسول الله زبیر میگوید رضی الله عنه
پس هنگامی که خبر گرفته برگشتم و باز آمدم جمع کرد برای من پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ابویه پدر و مادر خود را فقال فداك ابی وامی پس گفت
آنحضرت فدای تو باد پدر و مادر من معنی جمع کردن ابویه این است متفق علیه ۵ وعن علی رضی الله عنه قال ما سمعت رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم جمع ابویه لاحد الا لسعد بن مالك گفت علی رضی الله عنه نشنیدم من آنحضرت را که جمع کرد مادر و پدر خود را برای هیچکس مگر برای سعد بن مالک
مراد سعد بن ابی وقاص است و مالک اسم ابی وقاص است فانی سمعته یوم احد یقول پس من بدرستی شنیدم آنحضرت را روز غزوهٔ احد که میگفت یعنی
سعد را وقتیکه تیر می انداخت بکافران یا سعد ارم فداك ابی وامی ای سعد تیر بینداز فدای تو باد پدر و مادر من گویا علی رضی الله عنه تفدیهٔ زبیر را
ندانسته و نشنیده و لهذا گفت ما سمعت متفق علیه ۶ وعن سعد بن ابی وقاص قال انی لاول العرب رمی بسهم فی سبیل الله گفت سعد بن
ابی وقاص بدرستی من نخست از عربم که انداخت تیر در راه خدا و پیش از من هیچکس تیر در راه خدا نینداخت و آنچنان بود که در اول سال هجرت ابو عبیده
بن الحارث را با شصت کس بقتال ابو سفیان بن حرب و مشرکان دیگر فرستادند ایشان جمعی کثیر بودند پس میان ایشان حربی نیفتاد جز آنکه سعد بن ابی
وقاص تیری بجانب ایشان انداخت و این اول تیری بود که در میان این امت در راه خدا انداخته شد متفق علیه ۷ وعن عائشة رضی الله عنها
قالت سهر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مقدمه المدینة گفت عایشه بیدار بود آنحضرت در وقت قدوم آوردن وی مدینه را
یعنی در بعضی غزوات لیلة شبی ظاهرا ملاحظه داشت از بعضی اعدای دین سهر بکسر ها و مقدم بفتح دال فقال لیت رجلا صالحا یحرسنی پس گفت
آنحضرت کاشکی مردی نیکوکار نگاهبانی کند مرا اذ سمعنا صوت سلاح ناگاه شنیدیم ما آواز آلت جنگ را از تیر و کمان و شمشیر فقال من هذا پس گفت
آنحضرت کیست این قال انا سعد گفت منم سعد بن ابی وقاص قال ما جاء بك گفت آنحضرت چه چیز آورد ترا و چه سبب آمدی قال وقع فی نفسی خوف علی رسول
الله گفت افتاد در نفس من ترسی بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم که تنها است مبادا اعداء دین کری کنند با وی و آزاری رسانند فجئت احرسه پس آمدم
تا نگاهبانی کنم او را و خدمتی بجای آرم فدعا له رسول الله پس دعا کرد مر سعد را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ثم نام پس خواب کرد آنحضرت متفق
علیه ۸ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لکل امة امین و هر امت را امانت داریست که در حقوق خدا و خلق و نفس

فرستاده لشکر ملائکه ۱۲

خیانتی نکند وامین هذه الامة وامین این امت ابوعبیدة الجراح متفق علیه ٭ وعن ابن ابی ملیکة بضم میم وفتح لام وسکون یا از مشاهیر تابعین است قرشی تیمی مکی الاصل قاضی بود در عهد عبد الله بن الزبیر سی تن از صحابه را دریافته قال سمعت عائشة وسئلت من کان رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم مستخلفا لو استخلفه گفت شنیدم عایشه را وحال آنکه پرسیده شد عایشه که کرا می بود آنحضرت خلیفه خود کرداننده اگر فرضا بحضور خود خلیفه میکردانید کسی را از اصحاب قالت ابوبکر گفت عایشه ابوبکر را خلیفه میکردانید فقیل ثم من بعد ابی بکر پس گفته شد و پرسیده شد عایشه بعد از آن کرا میساخت بعد از ابی بکر قالت عمر گفت عمر را میساخت قیل من بعد عمر گفته شد کیست بعد از عمر که او را خلیفه میساخت قالت ابوعبیدة بن الجراح گفت عایشه ابوعبیده بن الجراح را میساخت که این بود ولایق این کار و ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز گفت که مرا با خلافت چه کار است این علی است و عمر است و ابوعبیده بن الجراح هر که را از ایشان خواهید خلیفه سازید پس گفتند از تو لایق تر کیست پیش کرد ترا آنحضرت برای کار دین ما پس کیست که موخر کرداند ترا در کار دنیا رواه مسلم ٭ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم کان علی حراء روایت از ابی هریره که آنحضرت بود بر کوه حرا که او را الآن جبل نور میگویند و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پیش از نزول وحی در آنجا مشغول میبود و وحی در آنجا نازل شد هو آنحضرت بود وابوبکر وعمر وعثمان وعلی وطلحة والزبیر فتحرکت الصخرة پس جنبید سنگ فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم اهدأ ساکن باش و مجنب فما علیک الا نبی او صدیق او شهید پس نیست بر تو مگر پیغمبر یا صدیق یا شهید که عبارتست از عمر و علی و عثمان و طلحه و زبیر که همه شهید شده اند و شهادت طلحه و زبیر در واقعهٔ حرب جمل است در حرب ملکه بیرون آنچنانکه در محلش مذکور است وزاد بعضهم وسعد بن ابی وقاص و زیاده کرده اند بعضی از روات این لفظ که سعد بن ابی وقاص یعنی وی نیز بر حرا بود و همراه آنحضرت ولم یذکر علیا و ذکر نکرده این بعض علی را ولیکن این مشکل است زیرا که سعد بن ابی وقاص مقتول نیست و در قصر خود مرده که در وادی عقیق داشت و آورده شد از آنجا و دفن کرده شد به بقیع مگر آنکه داخل صدیق دارند و صدیق اگر چه لقب امیر المؤمنین ابی بکر شده رضی الله عنه ولیکن معنی این منحصر نیست در وی و صادق است بر غیر او از صدیقان و سیوطی بطرق متعدده در مناقب امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آورده که این اول کسی است که ایمان آورده و اول کسی است که مصافحه میکند روز قیامت واین صدیق اکبر و فاروق این امت است یا مراد بشهید کسی است که او را ثواب شهید است چنانچه مبطون و امثال آن والله اعلم رواه مسلم ٭ الفصل الثانی عن عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ابوبکر فی الجنة وعمر فی الجنة وعثمان فی الجنة وعلی فی الجنة وطلحة فی الجنة والزبیر فی الجنة وعبد الرحمن بن عوف فی الجنة وسعد بن ابی وقاص فی الجنة وسعید بن زید فی الجنة وابوعبیدة بن الجراح فی الجنة رواه الترمذی ورواه ابن ماجة عن سعید بن زید و یکی از وجوه شهرت و امتیاز این ده کس به بشارت جنت اینست که در بشارت ایشان یک حدیث واقع شده با وجود دیگر که گفته اند والاشارت محصوص و منحصر در ایشان نیست صرح بذلک العلماء و اینجا نکته ایست که برای آن متنبه باید شد که ذکر خلفای اربعه هر جا که در احادیث واقع شده کلا و بعضا بهمین ترتیب شده با این استیناسی بمذهب اهل سنت و جماعت حاصل میکردد و اما گمان آنکه راویان تغیر ترتیب داده و موافق اعتقاد خود آورده باشند فحاشا و کلا ایشان باندک تغیر و تقدیم و تاخیر رعایت میکنند که تاثیری و سرایتی ندارد و مقصود بآن تفاوتی نمی پذیرد اینجا خود چه نوع کنند محدثان همچنانکه سهل ادای نمایند تحقیق مذهب و تاویل کلام کار مجتهدان و فقهاست فقدبر ٭ وعن انس ان النبی صلی الله علیه و اله وسلم قال ارحم امتی بامتی ابوبکر مهربان ترین امت من بامت من که بلطف و رفق و موعظت مردم را بخدای خواند و میرهاند ابوبکر است واشدهم فی امر الله عمر و سخت ترین امت در کار دین خدا که بعنف و شدت و جدال امر معروف و نهی منکر میکند عمر است واصدقهم حیاء عثمان و راست و صحیح ترین ایشان از روی حیا عثمان است صفت حیا را بعثمان رضی الله عنه خصوصیتی و امتیازی هست و حیا شعبهٔ عظمی است از ایمان ظاهرا صدق برای آن گفت که حیا گاهی بحکم طبیعت بشری نیز میباشد اگر چه بحکم شرع حق و درست نباشد اما حیا صادق و معتبر آنست که موافق شریعت و مطابق حق باشد وافرضهم زید بن ثابت و عالم ترین بعلم فرایض و مواریث زید بن ثابت است که کاتب وحی بود و از اجلاء صحابه و جامع و کاتب قرآن بود در زمان ابوبکر و عثمان رضی الله عنهما واقرأهم ابی بن کعب و خواننده تر مر قرآن را و ماهر تر در تجوید قرآن ابی بن کعب است وی نیز کاتب وحی بود و او را سید القراء گفتند و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را سید الانصار نام کرده و عمر رضی الله عنه سید المسلمین میگفت و چون سورهٔ لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب نازل شد آنحضرت فرمود که خدا امر کرده است که آن را بر تو بخوانم و ترا بشنوانم گفت وی رضی الله عنه آیا خدا مرا نام برد گفت آنحضرت نعم نام تو برد و ترا بنام تو خواند پس وی گریه کرد و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نیز بگریه در آمد واعلمهم بالحلال والحرام معاذ بن جبل و داناترین امت بحلال و حرام معاذ بن جبل است و وی رضی الله عنه انصاری است و یکی از هفتاد تن که حاضر شدند عقبه را و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را مواخات داد بعبد الله بن مسعود و قیل بجعفر بن ابی طالب و فرستاد او را معلم و قاضی یمن و وی در آن وقت هژده ساله بود و در طاعون عمواس از عالم رفت و گفت خداوندا این رحمت است از تو بر بندگان تو خداوندا

الفصل الثانی

معاذ و اهل و عیال او را محروم نداری و آورده اند که در وقت رفتن از عالم میگفت خفه کن چندانکه خواهی بعزت تو چنانکه میدانی که من ترا دوست میدارم
یا چنانکه گفت والله اعلم و ابن مسعود گفت بودیم ما که تشبیه میدادیم معاذ را بابراهیم خلیل علیه السلام در مضمون این آیت کان امة قانتا لله حنیفا
و فتوی میداد معاذ در زمان آنحضرت و در زمان ابوبکر و چون بهمین رفت میگفت عمر رضی الله عنه خالی گذاشت معاذ اهل مدینه را از فقه و حاضر شد وی رضی
الله عنه بدر را و مشاهد دیگر را و در وقت رحلت گفت اصحاب خود را وقتیکه گریه کردند چرا میگرئید و چه چیز در گریه آورد شما را گفتند میگرئیم بر علمی که منقطع
میگردد بموت تو گفت علم و ایمان قایم اند تا روز قیامت بگیرید حق را از هر که باشد و رد کنید باطل را بر هر که باشد مناقب وی رضی الله عنه بسیار است خارج
از حد حصر و احصا، ولکل امة امین و امین هذه الامة ابو عبیدة بن الجراح و مر هر امتی را امین است و امین این امت ابو عبیدة بن الجراح است
و در روایتی مر هر پیغمبر را امینی است و امین من ابو عبیده است و وی رضی الله عنه قرشی است بهفت واسطه با آنحضرت در فهر بن مالک جمع میشود حاضر
شده جمیع مشاهد را همراه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و در روز بدر پدر خود را بمحبت خدا و رسول خدا کشته و ثابت ماند با آنحضرت روز احد و برکشید دو حلقه
مغفر که در رخساره مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خلیده بود بدندان خود پس افتاد از جهت زوری که کرده دندان وی و وی نیز در طاعون عمواس رفت
از عالم در زمان عمر بن الخطاب و نماز کرد بروی معاذ بن جبل و میگفت امیر المؤمنین عمر در روز موت خود اگر ابو عبیده بن جراح میبود میسپردم این کار را
بوی یعنی امر خلافت را یا اختیار را بدست مشاورت وی تفویض میکردم والله اعلم رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح
و روی عن معمر بن قتادة مرسلا و روایت کرده شده است از معمر بفتح میم و سکون عین از قتاده بطریق ارسال وفیه و در حدیث معمر آمده
است واقضاهم علی و قاضی تر و حکم کننده تر بحق از امت من علی است و لهذا عمر رضی الله عنه بی مشاورت و فتوای وی رضی الله عنه حکم
نمی نمود و اگر حاضر نبودی توقف میکرد و میگفت قضیة لا ابا حسن لها وعن الزبیر قال کان علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم یوم احد درعان
روایتست از زبیر رضی الله عنه که گفت بود بر آنحضرت روز غزوه احد دو زره و این بجهت غایت شجاعت و قوت اقدام وی صلی الله علیه وآله وسلم
بود بر حرب و هر که شجاع تر است دغدغه تردد او در کارزار بیشتر و سلاح او و استعداد او برای جنگ زیاده تر و از ینجا معلوم میشود که استعمال اسلحه
و مباشرت اسباب منافات بتوکل ندارد زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سید المتوکلین بود با وجود آن این چنین میکرد و تواند که امثال این
امور برای تعلیم امت میکرده باشد اما تحقیق آنست که اینها ناشی از عبودیت محض و امتثال اوست فنهض الی الصخرة پس برخاست آنحضرت متوجه شد
بجانب سنگی بزرگ که آنجا بود تا بروی برآید و بنشیند و آرام گیرد فلم یستطع پس نتوانست از جهت کوفتها که رسیده بود فقعد طلحة تحته پس بنشست طلحه زیر آنحضرت
با وجود آن جراحت ها و زخمها که داشت حتی استوی علی الصخرة تا آنکه برآمد و قرار گرفت آنحضرت بر صخره و این صخره در اصل جبل احد است معلوم و معروف
فسمعت رسول الله پس شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت اوجب طلحة واجب گردانید طلحه برای خود بهشت را باین عمل که بجهت خدا
و رسول خدا کرد رواه الترمذی ع و عن جابر قال نظر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الی طلحة بن عبید الله گفت جابر رضی الله
عنه نظر کرد آنحضرت بجانب طلحه قال من احب ان ینظر الی رجل یمشی علی وجه الارض وقد قضی نحبه گفت آنحضرت کسی که دوست دارد که نظر
کند بسوی مردی که میرود بر روی زمین و حال آنکه بتحقیق مرده است و یا منتظر مردن است یعنی اگر کسی خواهد که مرده را بیند که بر روی زمین میرود فلینظر الی
هذا پس باید که نظر کند بسوی این اشارت بطلحه است رضی الله عنه وفی روایة و در روایتی باین لفظ آمده است که من سره ان ینظر الی شهید یمشی
علی وجه الارض کسی که شاد میکرداند او را که نظر کند بسوی شهید که میرود بر روی زمین فلینظر الی طلحة بن عبید الله پس باید که نظر کند بسوی طلحه
بن عبید الله و تحقیق لفظ قضی نحبه آنست که نحب بنون و حاء مهمله و بموحده بمعنی نذر و موت و اجل آید و در آیت کریمه من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا
الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر هر دو معنی تفسیر کرده اند یعنی از مسلمانان مردانند که راست گردانیدند هر چه عهد بستند با خدا پس بعضی از ایشان
ادا کردند و وفا نمودند نذری که بجان سپاری در راه خدا کرده بودند یعنی مردند در راه خدا و بعضی انتظار آن دارند و در حدیث نیز حمل بر هر دو
معنی درست است و ظاهر ثانی است چنانکه در روایت دیگر آمده شهید یمشی علی وجه الارض و بحقیقت این اشارت است بموت اختیاری که
حاصل میکردند اهل سلوک و ارباب فنا را یا مراد موت غیبوبت از عالم شهادت باستغراق در ذکر خدا و مشاهده ملکوت و انجذاب بجناب قدس سبحانه
و این نتیجه موت اختیاریست و سیدی الشیخ علی متقی رحمة الله علیه را رساله ایست مسمی بهدایة ربی عند فقد المربی که در آنجا بیان موت اختیاری کرده تحقیق
آن کرده اند و حضرت شیخ عبد الوهاب متقی میفرمودند که یکبار در مکه معظمه شهرت یافت که شیخ علی متقی وفات یافتند مردم بشنیدن این خبر دویدند و بخانقاه
شیخ رسیدند شیخ را دیدند تازه و خرم بسلامت نشسته پس یاران فرمودند که اگر یکی آن عالم را دیده و احوال آن نشاة را عیانا دریافته بیاید و خبر دهد لاجرم تصدیق خبر او باید کرد یاران
باید که بدانند که ما را بآن عالم بردند و آن عالم را دیده آمدیم اکنون یاران هم توبه کنند و ما هم تجدید توبه میکنیم ولیکن در خلوت بما گفتند که این خبر نشان قبول کار و تمامی ورزش

است که در کسب موت اختیاری میکردیم رواه الترمذی ۵ وعن علی رضی الله قال سمعت اذنی من فی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول گفت علی مرتضی شنید گوش من از دهان آنحضرت که میگفت طلحة والزبیر جاراى فی الجنة طلحه و زبیر دو همسایه من اند در بهشت رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۶ وعن سعد بن ابی وقاص ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال یومئذ یعنی یوم احد روایت از سعد بن ابی وقاص که گفت آنحضرت یعنی برای وی در آن روز یعنی روز احد اللهم اشدد رمیته خداوندا قوی و استوار گردان تیراندازی او را واجب دعوته و پاسخ ده و قبول کن دعای او را مناسب اجابت دعا قوت رمی ظاهر است که تعبیراز دعا به تیر کرده اند چنانکه گفته است ۵ از بهر کرانه تیر دعا سکنم روان ۰ و گویا اجابت دعای وی رضی الله عنه اثری از اصابت رمی وی بود که نخست در راه خدا کرد رواه فی شرح السنة ۷ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال اللهم استجب لسعد اذا دعاك و هم از سعد بن ابی وقاص روایت است که آنحضرت گفت و دعا کرد خداوندا قبول و پذیرا کن مر سعد را وقتی که دعا کند ترا رواه الترمذی ۸ وعن علی رضی الله عنه قال ماجمع رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اباه وامه الا لسعد گفت علی مرتضی رضی الله عنه جمع نکرد آنحضرت پدر و مادر خود را برای هیچکی مگر برای سعد قال له یوم احد گفت آنحضرت مر سعد را روز احد ادم فداك ابی وامی تیرانداز فدای تو باد پدر و مادر من وقال له ارم ایها الغلام الحزور و گفت آنحضرت مر سعد را تیر بینداز ای کودک توانا و حزور بفتح حاء مهمله و زای مفتوحه و واو مشدده و را در آخر و بسکون زای و تخفیف واو نیز آمده فی الصراح حزور کودک رسیده و زورمند شده و حزوره بمعنی پشته خرد از زمین نیز آمده و بود وی رضی الله عنه جوان که دست بر اسلام آورد بر دست ابی بکر صدیق و بود در آن وقت هفده ساله رواه الترمذی ۹ وعن جابر قال اقبل سعد فقال النبی صلی الله علیه و آله وسلم هذا خالی روایت از جابر که گفت پیش آمد سعد بن ابی وقاص پس گفت آنحضرت این خال من است بمعنی برادر مادر فلیرنی امرؤ خاله پس باید که بنماید مرا مردی خال خود را یعنی برابر این خال که من دارم و مانند او رواه الترمذی وقال گفت جابر در توجیه گفتن آنحضرت سعد را خال خود وکان سعد من بنی زهرة و بود سعد از بنی زهره که محله از قریش است اولاد زهره بنت کلاب وکانت ام النبی صلی الله علیه و آله وسلم من بنی زهرة و بود مادر آنحضرت از بنی زهره فلذلك قال النبی پس از آنجهت گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم سعدا هذا خالی این خال منست وفی المصابیح فلیکرمن پس باید که گرامی دارد مرد خال خود را چنانکه من اکرام میکنم خال خود را بدل فلیرنی ودر بدل لفظ فلیرنی و بعضی گفته اند فلیکرمن تصحیف است والله اعلم ۷ الفصل الثالث عن قیس بن ابی حازم حال او در حدیث ثانی از فصل اول گذشت قال سمعت سعد بن ابی وقاص یقول انی لاول رجل من العرب رمی بسهم فی سبیل الله گفت قیس شنیدم سعد را که میگفت بدرستی که من نخستین مردی ام از عرب که انداخت تیر در راه خدا ورأیتنا نغزو مع رسول الله و میدانم من خود را و دیگر اصحاب پیغمبر خدا را که غزا میکردیم همراه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ومالنا طعام الا الحبلة وورق السمر و نبود ما را خورش مگر حبله بضم حا و فتح آن و سکون موحده ثمر آن دانه سمر نبود ما را طعام مگر برگ سمر بفتح سین و ضم میم نام درختی است مشهور و احد او سمره است وان کان احدنا لیضع کما تضع الشاة بتحقیق بود یکی از ما که مینهاد یعنی پشک خشک یعنی چنانکه مینهد گوسپند ماله خلط در حالیکه نیست افگنده را آلودگی و آمیزش بعضی اجزای او ببعضی از جهت خشکی ثم اصبحت بنو اسد تعزرنی علی الاسلام پس برگشتند بنو اسد که واقف میکردانند و تعلیم میکنند مرا در احکام اسلام و تعزیر بمعنی توقیف آمده یا تعزیر و تادیب و توبیخ میکنند مرا بر تقصیر در حق اسلام واصل تعزیر بمعنی رد و منع است و بمعنی نصرت دادن نیز می آید چنانکه در قول حق سبحانه وتعزروه وتوقروه زیراکه ناصر منع میکند از منصور دشمنان او را مرا دبا سلام اینجا نماز است که لقد خبت اذن وضل عملی هر آینه بتحقیق نومید گشتم و زیان کار گشتم و گم شد عمل من یعنی هرگاه بنو اسد مرا احکام اسلام و آداب نماز تعلیم کنند با این سابقه که من در اسلام دارم دیگر مرا امید فلاح و هدایت چه باشد وکانوا وشوا به الی عمر و بودند بنو اسد که سخن چینی کرده بودند و شکایت برده از سعد بن ابی وقاص نزد امیر المؤمنین عمر و بود وی عامل عمر رضی الله عنهما بر کوفه وقالوا لایحسن یصلی و گفته بودند نیک نمیکند وی نماز را پس عمر تهدید کرده فرستاد او را و وی نزد عمر کشف حقیقت حال کرد پس تصدیق کرد او را و گفت گمان من همچنین است که تو میگوئی و سعد کرد بر بنی اسد و مراد به بنی اسد اولاد زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد اند و ازینجا معلوم میگردد که فخر بعلم و فضل و اظهار کمال خود را به بیان واقع از برای مصلحت دینی و دفع عار و منقصت در دین جایز است و صحابه را رضی الله عنهم مفاخرت میان خود بوده بجهت اغراض صحیحه صالحه متفق علیه ۲ وعن سعد قال رأیتنی وانا ثالث الاسلام و در صحیح بخاری لقد رأیتنی هر آینه بتحقیق میدانم من خود را و من سیوم اهل اسلام بودم و در روایت بخاری وانا ثلث الاسلام بضم ثا یعنی ثلث یک اهل اسلام مقصود یکی است یعنی دو کس مسلمان شده بودند سیوم من مسلمان شدم و گفته اند که مراد وی از آن دو کس ابوبکر و خدیجه است و صواب آنست که مراد سیوم مردان بلکه مردان احرار است و در استیعاب گفته که وی هفتم هفت کس است مراد بدان عاشر از مرد و زن و آزاد و بنده است وما اسلم احد الا فی الیوم الذی اسلمت فیه و اسلام نیاورده هیچکی مگر در روزی که اسلام آوردم من

الفصل الثالث

درآن روز وگفته اند که هیچ یکی درین کلام شامل او وغیر او نیست یعنی یافته نشد اسلام از هیچ یکی مگر در روزی که اسلام آوردم من در آن روز که در آن روز مسلمانی یافته
شد که منم ولقد مکثت سبعة ایام وانی لثلث الاسلام وبتحقیق درنگ کردم من هفت روز و حال آنکه من سوم یک مسلمانان بودم یعنی اسلام آوردم من بعد از
دو کس وبعد از ان هفت روز گذشت که کسی دران هفت روز اسلام نیاورد و بعد از هفت روز اسلام آورد هر که آورد اینچنین تفسیر کرده است این حدیث را طیبی
فافهم رواه البخاری ۳ وعن عائشة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کان یقول لنسائه روایت میکند عائشه که آنحضرت میگفت مر زنان
خود را ان امرکن مما یهمنی من بعدی بدرستی که کار شما وحال شما از جنس چیزیست که در اندیشه می اندازد مرا بعد از من که حال شما چه خواهد شد ومردم بشما چه معامله
خواهند کرد وکه متکفل ومتصدی مهمات معیشت شما خواهد شد وتوفیق بدان خواهد یافت ولن یصبر علیکن الا الصابرون الصدیقون وصبر نخواهند کرد
بر شما وتفقد احوال شما مگر آنها ئی که کامل اند در صبر وصبر خوی وعادت ایشانست وکامل اند در صدق معامله وادای حقوق قالت عائشة یعنی المتصدقین
گفت عائشه مراد میدارد آنحضرت ازین صابران وصدیقان صدقه دهندگان وخیر کنندگان را زیرا که سوق کلام از بهر نفقات ایشان است ثم قالت
عائشة لابی سلمة بن عبد الرحمن پس گفت عائشه صدیقه از برای شکرگذاری واظهار منت داری عبد الرحمن بن عوف به پسر وی که ابو سلمه است و
از کبار تابعین است سقی الله اباك من سلسبیل الجنة بنوشاند خدایتعالی پدر ترا از چشمه که در بهشت است وسلسبیل نام چشمه ایست در بهشت ودر
قاموس گفته سلسبیل نهر جنت وچشمه جنت وسلبیل الجنة نیز روایتست بمعنی آب سرد وآب روشن وخوش که نکلو روان وفرو شود وسلسال الجنة نیز بمعنی سلسبیل
وسلسل الجنة نیز آمده بمعنی شراب بارد وبعضی گفته اند خالص صافی از خس وخاشاك وتیرگی وطیبی گفته که یا در سلسبیل زیاده شد تا کلمه خماسی گشت و دلالت
بر غایت سلاست کرد فتدبر وکان ابن عوف قد تصدق علی امهات المؤمنین وبود عبد الرحمن بن عوف که بتحقیق تصدق کرده بود بر زنان آنحضرت
بحدیقة بیعت باربعین الفا به باغی که فروخته شد بچهل هزار درهم یا دینار والله اعلم رواه الترمذی ۴ وعن ام سلمة قالت سمعت رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم یقول لازواجه گفت ام سلمه شنیدم آنحضرت را که میگفت برای زنان خود ان الذی یحثو علیکن بعدی هو الصادق
البار کسی که بدهد شما را بکفهای دست خود ونثر کند بر شما اموال بعد از من اوست صادق نیکو کار اللهم اسق عبد الرحمن بن عوف من سلسبیل الجنة
خداوندا بنوشان عبد الرحمن بن عوف را از چشمه بهشت ظاهر آنست که این کلام ام سلمه باشد چنانکه در حدیث سابق از عائشه مذکور شد وبعضی گفته اند که این کلام
آن حضرتست زیرا که وی صلی الله علیه وآله وسلم دانسته بود که وی رضی الله عنه احسانی بازواج مطهره بوجود خواهد آمد و درین معجزه آنحضرتست رواه احمد
۵ وعن حذیفة قال جاء اهل نجران الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایتست از حذیفه بن الیمان که از کبار صحابه وصاحب سر رسول الله
بود گفت آمدند اهل نجران بفتح نون وسکون جیم نام موضعی است بیمن که در سال دهم فتح شد ودر نهایه گفته موضعی میان حجاز وشام بسوی آنحضرت فقالوا پس گفتند
یا رسول الله ابعث الینا رجلا امینا بفرست بسوی ما مردی امین که در حق ما خیانت راضی نباشد قال لابعثن الیکم رجلا امینا حق امین فرمود آنحضرت
هر آینه میفرستم بسوی شما مردی امین ثابت در امانت فاستشرف لها الناس پس نگران شدند ومنتظر گشتند بجهت این کلمه برای این اشارت وامانت مردم تا کدام
یکی را اختیار کنند وکدام یکی بابن منصب مشرف وممتاز کردد قال وگفت حذیفه فبعث ابا عبیدة بن الجراح پس فرستاد آنحضرت بامینی بر آن قوم ابو عبیده
بن الجراح را متفق علیه ۶ وعن علی رضی الله عنه قال قیل گفت امیر المؤمنین علی گفته شد بآنحضرت یا رسول الله من نؤمر بعدك کرا امیر کردانیم ما بر خود بعد
از تو قال ان تؤمروا ابا بکر تجدوه امینا زاهدا فی الدنیا گفت آنحضرت اگر امیر میگردانید ابو بکر را می یابید او را امانت دار در حقوق دین رغبت نکننده در دنیا
راغبا فی الاخرة راغب در کار آخرت وان تؤمروا عمر تجدوه قویا امینا لا یخاف فی الله لومة لائم واگر امیر می سازید عمر را می یابید او را توانا ومحکم
وامانت دار که نمیترسد در اجرای احکام دین خدا ملامت هیچ ملامت کننده را وان تؤمروا علیا ولا اراکم فاعلین واگر امیر میسازید علی را ونمیدانم ونمی
بینم شما را کننده آنرا تجدوه هادیا مهدیا می یابید او را راه راست نماینده وراست یابنده یاخذ بکم الصراط المستقیم میگیرد ومیبرد شما را راه راست درین
حدیث دلیل است که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم تنصیص وتعیین نکرده بر خلافت هیچ یکی وظاهر آن مینماید که مراد بامیر بعد از آنحضرت بیواسطه
باشد ودرین حدیث ذکر عثمان رضی الله عنه نیست وبعضی گفته اند که شاید آنحضرت ذکر کرده نسیان کرده باشد والله اعلم رواه احمد ۷ وعنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رحم الله ابا بکر زوجنی ابنته رحمت کند خدایتعالی ابو بکر را که نکاح کرد و داد مرا دختر خود را وحملنی
الی دار الهجرة وبرداشت وسوار کرد مرا بر ناقه ومرافقت کرد وآورد بسوی دار هجرت آورده اند که ابو بکر صدیق رضی الله عنه دو ناقه
پرورده وطیار کرده داشته بود که تا کی امر بهجرت شود پس یک ناقه نزد آن حضرت آورده گفت یا رسول الله این را اختیار کن وسوار شو
فرمود سوار نشوم مگر آنگه بفروشی بدست من وبی آن اختیار نکنم پس بهشت صد درهم بخرید وقرض کرد وصحبنی فی الغار وصحبت داشت مرا در غار و
اعتق بلالا من ماله وآزاد کرد بلال را از مال خود یعنی در خدمت من گذاشت یا اصل خریدن بلال با آن قوت وکمال ایمان بعثمی است واصل

در ترمذی ہے

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رحم الله عمر یقول الحق وان کان مرا رحمت کند خدایتعالی عمر را میگوید حق اگرچه تلخ باشد ترکه الحق وماله من صدیق
گذاشته است عمر را حق گوئی وقال آنکه نیست مراورا هیچ دوستی از آنهائی که دوستی ایشان برای مراعات ومداهنت باشد رحم الله عثمان یستحیی منه الملائکة
رحمت کند خدایتعالی عثمان را شرم میدارند ازوی فرشتگان رحم الله علیا رحمت کند خدایتعالی علی را اللهم ادر الحق معه حیث دار خداوندا بگردان حق
را با علی هر جا و بهر جانب که بگردد علی واین موافق حدیثی است که سیوطی در جمع الجوامع آورده القرآن مع علی وعلی مع القرآن رواه الترمذی وقال هذا
حدیث غریب ۷۶ باب مناقب اهل بیت النبی صلی الله علیه وآله وسلم بدانکه اطلاق اهل بیت بچند معنی آمده کسانی که حرام است بر ایشان
زکوة گرفتن وایشان بنو هاشم اند واین شامل است آل عباس وآل علی وآل جعفر وآل عقیل وآل حارث را رضی الله عنهم اجمعین وگاهی بمعنی اهل وعیال آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم آمده وشامل مر ازواج مطهرات را وبیرون آوردن زنان آنحضرت از اهل بیت مکابره است ومنافی است مر سوق آیت
کریمه را انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا زیراکه خطاب با ایشان است در اول آیت وآخر آن پس بیرون آوردن ایشان از آنچه
در ما بین واقع شده وبیرون می آرد کلام را از انتساق وانتظام امام فخر الدین محمد رازی گفته که این آیت شامل است مر زنان آنحضرت را زیراکه سیاق آیت ندا
می کند بر آن پس بیرون آوردن ایشان را از آن ومخصوص کردن بغیر ایشان صحیح نباشد ونیز گفته که اولی آنست که گفته شود اهل بیت اولاد آنحضرت وازواج او اند
وحسن وحسین رضی الله عنهما از ایشانند وعلی مرتضی نیز از اهل بیت اوست بجهت معاشرت او بنت پیغمبر را وملازمت او مر وی را صلی الله علیه وآله وسلم وگاهی اطلاق
اهل بیت چنان آمده که مفهوم میگردد اختصاص آن بفاطمه زهرا وعلی وحسن وحسین سلام الله علیهم اجمعین روایت میکند انس رضی الله عنه که آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم میگذشت بخانه فاطمه چون برای نماز فجر بمسجد می آمد ومیگفت الصلوة یا اهل البیت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا رواه الترمذی
وابن ابی شیبة واز ام سلمه آمده که بودم من نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که خادم آمد وخبر کرد که علی وفاطمه بر آستانه ایستاده اند پس گفت آنحضرت مرا یکسو
شو پس من اندرون خانه رفتم پس در آمد حسن وحسین پس نشاند آنحضرت حسن وحسین را در کنار مبارک خود وگرفت علی را بیک دست خود وگرفت فاطمه را بدست
دیگر وبچسپانید بخود وپیچید بر ایشان گلیم سیاه که پوشیده بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وگفت خداوندا اینها اهل بیت من اند آمده اند بسوی تو نه بسوی
آتش من واهل بیت من ونیز از ام سلمه آمده که گفت آنحضرت این مسجد من حرام است بر هر حایض از زنان وهر جنب از مردان مگر محمد واهل بیت وی علی و
فاطمه وحسن وحسین روایت کرد این حدیث را بیهقی وتضعیف کرد وبالجمله اطلاق اهل بیت برین چهار تن پاک شایع ومشهور است وعلما در تطبیق این
اقوال وتوجیه این اطلاقات گفته اند که بیت سه است بیت نسب وبیت سکنی وبیت ولادت پس بنو هاشم اولاد عبد المطلب اهل بیت پیغمبر اند صلی الله علیه
وآله وسلم از جهت نسب اولاد جد قریب را بیت میخوانند ومیگویند خانه فلانی بزرگ است وازواج مطهره آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اهل بیت سکنی اند
واطلاق اهل بیت بر زنان مرد اخص واعرف است بحسب عرف وعادت واولاد شریف آنحضرت اهل بیت ولادت اند وباوجود شمول اهل بیت تمامه اولاد
آنحضرت را علی وفاطمه وحسن وحسین سلام الله علیهم اجمعین از میان ایشان ممیز اند بمزید فضل وکرامت وتعلق محبت ومودت ممتاز ومخصوص اند چنانکه متبادر از
اطلاق اهل بیت ایشانند ودر فضایل ومناقب وکرامت ایشان احادیث بیرون از حد عد واحصا وارد شده ومؤلف ذکر کرده است درین باب
بعضی بنی هاشم را وذکر کرد علی را وفاطمه را وحسن وحسین را رضی الله عنهم اجمعین وذکر کرد ابراهیم ابن رسول الله را وزید بن حارثه وپسر او اسامه بن زید را نیز
ذکر کرد تقریبا واستطرادا از جهت کمال محبت وعنایت آن سرور با ایشان یا از جهت ادخال ایشان در اهل بیت وذکر نکرد ازواج مطهره را وعقد کرد
برای ایشان بابی علاحده یا از جهت استبداد واستقلال ایشان بمناقب مخصوصه یا بسبب عدم ادخال ایشان در اهل بیت بنا بر رعایت تعارف
اطلاق او بر اربعه والله اعلم ۱۲ الفصل الاول عن سعد بن ابی وقاص قال لما نزلت هذه الآیة گفت سعد وقتیکه فرود آمد این آیت فقل تعالوا ندع
ابناءنا وابناءکم دعا رسول الله خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم علیا وفاطمة وحسنا وحسینا فقال اللهم هؤلاء
اهل بیتی پس گفت آنحضرت خداوندا اینها اند اهل بیت من رواه مسلم بدانکه این آیت را آیت مباهله میگویند وبهل بمعنی لعنت کردن است وبهله
بضم وفتح بمعنی لعنت مباهله لعنت کردن یکدیگر را ودعا کردن بدان اصل ابتهال اینست بعد از آن اطلاق کرده شد بر هر دعائی که کوشش کرده شود
در آن وعادت عرب بود که چون قومی میان خود اختلاف مینمودند وتکذیب یکدیگر میکردند بیرون می آمدند ولعنت میکردند یکدیگر را ومیگفتند لعنة الله
علی الکاذب والظالم وآنحضرت را امر شد از درگاه عزت که مباهله کند با نصاری واین آیت فرود آمد فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم پس کسی که حجت
کند ترا پس از آنچه آمده است ترا علم وشریعت فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم پس بگو بیائید بخوانیم ما پسران خود را وبخوانید شما پسران خود را ونساءنا
ونساءکم وبخوانیم ما زنان ما وزنان شما را وانفسنا وانفسکم وذاتهای خود را وذاتهای شما را ثم نبتهل پس ابتهال کنیم فنجعل لعنة الله علی الکاذبین پس
بگردانیم لعنت خدا را بر هر که دروغ گو است ما یا شما پس بر آمد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در حالی که در کنار خود گرفت حسن وحسین را که

الفصل الاول
علم میکردند صحیح

خرد بودند درآن زمان و فاطمه پس آنحضرت و علی پس فاطمه سبحان الله این چه وقت و چه کسانند ربا ب اینوقت وامر کرد آنحضرت بایشان که چون من دعا کنم شما آمین گوئید و چون پیشوای ترسایان ایشانرا دید گفت با قوم خود وای برشما من می بینم این رویها را که اگر از خدا درخواست کنند که کوه را از جای برکند برمیکند تا چه انوار تجلی درآنوقت بر روی ایشان تافته بود که کافر بیگانه آنرا دریافت واز جای رفت مؤمن محب یگانه را که بآن نور آشناست چه حال باشد عرف من ذاق پس گفت ای ترسایان زنهار مباهله نکنید با ایشان واگرنه هلاک میشوید واز بیخ برکنده میشوید پس بقهر و جبر انقیاد آوردند و جزیه قبول کردند و چون مناسبت معنوی در درون نداشتند مسلمان نشدند بیت معجزه از بهر قهر دشمن است بوی جنسیت پی دل بردن است فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم اگر مباهله میکردند ایشان مسخ کرده میشدند قرده وخنازیر وآتش میشد بر ایشان تمام وادی واز بیخ برکنده میشدند و میوه خشک میشد تا به پرندگان بر درختان ۲ وعن عائشة قالت خرج النبی صلی الله علیه وآله وسلم غداة گفت عائشه رضی الله عنها بیرون آمد آنحضرت در یک بامدادی وعلیه مرط مرحل وحال آنکه بر آنحضرت گلیمی بود که در وی نقشها بود من شعر اسود از موی سیاه مرط بکسر میم وسکون را گلیم از صوف یا خز که بر میان بندند ومرحل بضم میم وفتح حاء مهمله مشدده آنکه در وی نقش پالانها باشد وبعضی بجیم نیز روایت کرده اند یعنی آنکه در آن نقش مرحل یعنی دیگ آهنی باشد واما تفسیر او بنقش مردان خطا است مگر آنکه پیش از تحریم نقشها ویر باشد فجاء الحسن بن علی پس آمد امام حسن فادخله پس درآورد آنحضرت او را ثم جاء الحسین پس آمد امام حسین فدخل معه پس درآمد حسین با حسن ثم جاءت فاطمة پس آمد فاطمه فادخلها پس درآورد آنحضرت فاطمه را ثم جاء علی پس آمد علی فادخله پس درآورد او را ثم قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا نمی خواهد خدای تعالی مگر آنکه دور گرداند از شما پلیدی گناهان را ای اهل بیت نبوت و پاک گرداند شما را پاک گردانیدن رواه مسلم ۳ وعن البراء قال لما توفی ابراهیم قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان له مرضعا فی الجنة گفت براء بن عازب که صحابی مشهور است هنگامی که وفات یافت ابراهیم پسر آنحضرت که از ماریه قبطیه بود و از احوال آن در باب کسوف مجملی گذشته است گفت آنحضرت که بدرستی مر او را شیر دهنده هست در بهشت یعنی وی را در بهشت درآورده اند و شیر دهنده را بر وی گماشته و وی رضی الله عنه در مدت رضاع از عالم رفته بود و بعضی تاویل کرده اند و تمام رضاعش تمام گردانیدن حق تعالی لذت جنت و نعیم آن مر او را گویا که بجای رضاع است والله اعلم بحقیقة الحال ومرضع بضم میم وکسر ضاد معجمه است بمعنی شیر دهنده و بفتح هر دو نیز روایت است بمعنی شیر دادن و بعضی از قوم صوفیه قدس الله اسرارهم از این حدیث اشارتی به ترقی بعد الموت یافته اند واین مسئله مختلف فیها است در محل خود در وی تکلم کرده ایم و مختار نزد ما این در ویش ثبوت آنست والله اعلم رواه البخاری ۴ وعن عائشة قالت کنا ازواج النبی صلی الله علیه وآله وسلم عنده گفت عائشه بودیم ما که ازواج پیغمبریم نزد آنحضرت فاقبلت فاطمة پس روی آورد فاطمه رضی الله عنها ماتخفی مشیتها بکسر میم من مشیة رسول الله پنهان نبود و ممتاز نبود هیئت و رونق فاطمه از روش و رفتار پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم زیرا که وی رضی الله عنها مشابه بود در سمت و هیئت و راه و روش با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و در روایات آمده است که چون وی رضی الله عنها نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می آمد پس می ایستاد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و بوسه میداد او را و چون آنحضرت نزد وی می آمد وی نیز همچنین میکرد فلما رآها قال پس هنگامی که دید آنحضرت فاطمه را گفت مرحبا بابنتی فراخی و گشادها باد دختر من ثم اجلسها پس بنشاند آنحضرت فاطمه را ثم سارها پس سخنی گفت با وی پنهانی فبکت بکاء شدیدا پس بگریست فاطمه گریستن سخت فلما رای حزنها سارها الثانیة پس هرگاه که دید آنحضرت اندوهگین فاطمه را سخنی گفت با وی پنهانی دوم بار فاذا هی تضحک پس ناگاه فاطمه میخندد واین در ایام مرض موت یا قریب آن ایام بود فلما قام رسول الله پس چون برخاست پیغمبر خدا از آن مجلس صلی الله علیه وآله وسلم سألتها عما سارک پس میگوید عائشه پرسیدم من فاطمه را و گفتم چه چیز سخنی پنهانی گفت آنحضرت با تو قالت گفت فاطمه ماکنت لافشی علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سره نیستم من که پراگنده و آشکارا کردانم بر آنحضرت سر او را افشا پراگنده کردانیدن خبر در اینجا استحباب اخفای اسرار کبار و احباب است از اغیار و همین است مستند در کتمان مریدان اسرار مشایخ را فلما توفی قلت عزمت علیک بمالی علیک من الحق پس چون وفات یافت آنحضرت گفتم من یعنی بفاطمه سوگند میخورم بر تو بچیزی که مراست بر تو از حق صحبت و محبت لما اخبرتنی مگر آنکه خبر دهی تو مرا قالت اما الآن فنعم گفت فاطمه اما اکنون که آنحضرت از عالم رفت پس آری میگویم اما حین سارنی فی الامر الاول اما هنگامی که پنهانی گفت مرا در بار اول فانه اخبرنی ان جبرئیل کان یعارضه القرآن پس بدرستیکه آنحضرت خبر داد مرا که جبرئیل بود که مقابله میکرد قرآن را و میخواند با من قرآن بطریق مدارست چنانکه حافظان با یکدیگر میخوانند کل سنة مرة هر سال یکبار و آن در رمضان میبود وانه عارضنی به العام مرتین وبدرستی جبرئیل معارضه کرد مرا بقرآن امسال دو بار ولا اری الاجل الا قد اقترب و گمان نمیبرم من مدت حیات را مگر آنکه نزدیک آمده است بسپری شدن آن زیرا که معارضه دو بار برخلاف معتاد مشعر بوصیت بحفظ القران و حفظ احکام اوست تا کامل شود امر دین و تمام کردد نعمت فاتقی الله پس تقوی کن و پرهیز

کن ای فاطمه از جزع و اصبری و صبر کن فانی نعم السلف لنا لك پس بدرستی من نیکو پیش رونده ام من برای تو سلف پدران و قرابتان در گذشته
فبکیت پس چون آنحضرت خبر وفات خود داد بگریستم فلما رای جزعی سارنی الثانیة پس هنگامی که وید آنحضرت ناشکیبائی مرا بار دیگر قال
یا فاطمة الا ترضین ان تکونی سیدة نساء اهل الجنة گفت آنحضرت ای فاطمه راضی نیستی که باشی تو بهتران زنان از میان زنان بهشت او
نساء العالمین یا گفت سیدة نساء العالمین یعنی دل تنگ مباش و از خدا راضی و شاکر باش که ترا این مرتبه داده است وفی روایة و در روایتی این
چنین آمده که گفت فاطمه فسارنی فاخبرنی انه یقبض فی وجعه فبکیت پس سخن نهانی گفت آنحضرت مرا پس خبر داد مرا که وی قبض کرده میشود
درین درد وی که دارد پس گریستم من ثم سارنی فاخبرنی انی اول اهل بیته اتبعه فضحکت پستر نهانی گفت مرا پس خبر داد مرا که من نخستین اہل
بیت اویم که در پی میروم او را یعنی بعد از وی زود از عالم میروم من پس خندیدم من و اتبعه بتخفیف است و بتشدید نیز روایت است متفق علیه بدانکه این
حدیث دلالت دارد بر فضل فاطمه بر تمامه نسا و مومنات حتی از مریم و آسیه و خدیجه و عایشه هم چنین گفته است سیوطی و در بعضی احادیث مریم بنت عمران
را از عموم نسا که زهرا رضی الله عنها بر ایشان تفضیل داده استثنا کرده است و در حدیث دیگر آمده که مثل فاطمه درین امت مثل مریم است در قوم خود یعنی فاضلتر
از غیر خود و تواند که اختلاف این اخبار بجهت تدریج اطلاع آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم بر فضیلت فاطمه بوحی و اعلام پروردگار تا آخر عموم فضل وی
بر تمامه نسا عالم ثابت شد والله اعلم و بعضی از علما عایشه را فضل نهند بر فاطمه از جهت آنکه عایشه با پیغمبر در بهشت باشد و فاطمه با علی ولا بد مقام مکان
پیغمبر اعلی و اشرف از مقام علی است و لیکن در احادیث واقع شده است که آنحضرت با فاطمه خطاب کرد که من و تو و علی و حسن و حسین در یک
مکان و یک مقام خواهیم بود و نیز میگویند عایشه مجتهده بود و در زمان خلفای اربعه فتوی میداد و اجتهاد میکرد و سیوطی در فتاوی میگوید در اینجا
سه مذهب است اصح مذهب آنکه فاطمه رضی الله عنها افضل است از عایشه رضی الله عنها و بعضی بمساوات رفته اند و بعضی در توقف مانده و سبکی
از حنفیه و بعضی شافعیه بتوقف مایل ترند و چون مالک را از ان پرسیدند گفت فاطمه بضعة من النبی فاطمه گوشت پاره پیغمبر ولا افضل علی بضعة من
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم احدا فضیلت نمی نهم من بر جگر پاره پیغمبر هیچکس را و امام سبکی فرموده است که آنچه مختار ما و دین ماست آنست که فاطمه
افضل است بعد از وی مادرش خدیجه بعد از ان عایشه رضی الله عنهن اجمعین و در خدیجه و عایشه نیز اختلاف دارند و [illegible] آنست که حیثیات مختلف
اند و بعضی افضلیت بمعنی کثرت ثواب دارند که علما اعتبار کرده اند و لیکن هیچکس بحسب شرف ذات و طهارت طینت و پاکی جوهر بفاطمه و حسن و
حسین نرسد والله اعلم ٭ وعن المسور بکسر میم و سکون سین مهمله بن مخرمة بفتح میم و سکون خاء معجمه صحابی صغیر است ولادت یافت بمکه بعد از
هجرت بدو سال و قدوم آورد بمدینه سنه ثمان ان رسول الله روایت میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم قال فاطمة بضعة منی
فاطمه گوشت پاره من است بضعه بفتح با و کسر ضاد معجمه پاره از گوشت و سبکی استدلال کرده است باین که هر که دشنام کند فاطمه را کافر شود فمن اغضبها
اغضبنی پس کسیکه در خشم آرد او را در خشم می آرد مرا از جهت مکان حرمت و اتحاد وفی روایة یریبنی ما ارابها بد می آید و ناخوش میکرداند مرا چیزی که
بد می آید و ناخوش میکرداند او را و یؤذینی ما آذاها و آزار میکند مرا چیزی که آزار میکند او را متفق علیه و در روایات آمده است که حارث بن هشام برادر
ابوجهل خواست که تزویج کند دختر ابوجهل را که نامش عوزاء بود بعلی بن ابی طالب و در روایتی آمده که علی خواستگاری کرد او را از عم او که حارث بن هشام
است و استشاره کرد از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هرگز اذن نکنم بآن و بغضب آمد و این حدیث فرمود و گفت من حرام نمیکردانم حلال
و حلال نمیکردانم حرام را و لیکن هرگز جمع نشود دختر دوست خدا و دختر دشمن خدا در یک جا پس علی مرتضی آمد و عذر خواهی نمود و گفت من هرگز نکنم
چیزی را که ترا ناخوش آید یا رسول الله و مر این حدیث را طرق کثیره است ٭ وعن زید بن ارقم صحابی مشهور است غزوات بسیار همراه آنحضرت
کرده و نفاق ابی بن سلول را اظهار کرده و باعث نزول سوره اذا جاءک المنافقون شده و وی از خواص علی مرتضی بود رضی الله عنهما قال گفت
قام رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یوما فینا خطیبا بماء یدعی خما بین مکة والمدینة ایستاد آنحضرت بخطبه روزی میان
ما در موضعی که در آنجا آبی بود که خوانده میشود او را خم بضم خا و تشدید میم و غدیر خم که سابقا در باب مناقب علی مرتضی مذکور شد عبارت از ان
است غدیر حوض آب و خم نام آن موضع است و آن آب را خم غدیر میخوانند و این موضع میان مکه و مدینه است بجحفه بضم جیم و سکون حاء حطله
و فا که نام موضعی مشهور است فحمد الله واثنی علیه پس سپاس گفت آنحضرت خدا را و ستایش کرد بروی و وعظ و پند داد و ذکر و تذکیر کرد و تر
و عقاب خدا عز و جل یاد داد ثم قال پس گفت آنحضرت اما بعد الا ایها الناس اما بعد حمد خدا دانا و آگاه باشید ای مردمان انما انا بشر یوشك ان
یاتینی رسول ربی نیستم من مگر آدمی نزدیک که بیاید مرا فرستاده پروردگار من یعنی ملك الموت که بجهان ستاندن آید فاجیب پس اجابت کنم من و قبول کنم امر
پروردگار را و هو واقع قریب بود اجل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم این واقعه در آخر ذی الحجه بود بعد از رجوع از حجة الوداع و رحلت او در ربیع

نهانی بگفت مرا

الاول

الاول وانا تارك فيكم الثقلين من گذارنده ام درمیان شما دو متاع نفیس را که کتاب الله و اہل بیت رسول الله اند چنانکه بیان میکند ثقل بفتحتین گرانی
وبار و بضم وبفتحتین متاع مسافر وحشم او و ہر چیز نفیس مصون اینچنین است در قاموس گفته که در حدیث باین معنی است وبعضی گفته اند که کتاب الله و اہل بیت
را بآن جہت ثقل گفت که اخذ واتباع آن ثقیل است که ہر کس بار آن نتواند برداشت وجن وانس را نیز ثقلین گویند که بار زمین اند چنانکه بر دابه بار میکنند ومتاع
زمین اند که بایشان معمور است یا باعتبار نفاست ایشان نسبت بحیوانات وکتاب وسنت نیز موجب عمارت زمین وصلاح عالمند بعد از ان بیان کرد
ثقلین را وفرمود اولهما كتاب الله فيه الهدى والنور اول ثقلین قرآن است که در وی بیان راه راست است که بسعادت دنیا وآخرت میرساند
ودر وی روشنائی است یعنی بیان اعمال است که بدان راه روشن گردد وبآسانی بمنزل مقصود برساند ونور از اسمای قرآنست فخذوا بكتاب الله
واستمسكوا به پس عمل کنید بکتاب خدا وچنگ در زنید بآن ومحکم گیرید آنرا واز دست مدہید فحث على كتاب الله پس برانگیخت مارا وبر غلانید بر عمل وتمسک
بکتاب خدا ورغب فيه وترغیب نمود وخواہانی داد مردم را بر آن ثم قال واهل بيتي پستر گفت آنحضرت دوم اہل بیت من اند اذكركم الله
في اهل بيتي یاد میدہانم شمارا خدارا ومیترسانم از عقاب او بر تقصیر کردن شما در حق اینها اذكركم الله في اهل بيتي تکرار فرمود این کلمه را برای مبالغه
وتاکید ومعنی اہل بیت معلوم شد وحمل این بر جمیع آن معانی درست است خصوصا بر معنی اخیر که محبت وتعظیم ایشان ورعایت حقوق وآداب ایشان اقدم
واہم واتم است وظاہر چنان مینماید که این اشارت باخذ سنت است چنانکه اول بعمل بکتاب است وباین معنی تمامه مومنان مطیع اہل بیت نبی وآل اویند شیخ
ولی مقتدا حکیم علی ترمذی رحمه الله علیه رحمة واسعة در نوادر الاصول میفرماید که بیت دو بیت است بیت تن وبیت ذکر واہل این ہر دو خانه سبب آبادانی
عالم است ظاہر وباطن وصلاح کار خانۂ دنیا ودین است ساکنان بیت جسم اہل وعیال واولاد صوری او بند وساکنان بیت ذکر علما واتقیا که اولاد معنوی
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وسبب عمارت خانۂ دین واساس بنای شریعت اند ومثل سفینۂ نوح وامثال آن در شان ایشان صادق است و
ہر که جامع این دو صفت افتاد ونسبت دینی را با نسبت طینی جمع کرد اینه اتم واکمل شد از غیر خود چنانکه بعضی از اولیا که جامع اند میان علم وسیادت وولایت
وبا وجود آن رعایت ادب وتعظیم تقدیم وادای حقوق نسبت طینی واجب ولازم است ہکذا قال الحکیم وفي رواية ودر روایتی مدح کتاب الله
اینچنین آمده كتاب الله هو حبل الله کتاب خدا حبل خداست حبل در لغت رسن ومعنی عہد وامان وپیوستگی نیز آمده یعنی عہد وامان اوست
که ہر که بدان تمسک کند از عذاب خدا ایمن گردد وسبب پیوستگی است بجناب قرب حق وترقی بمعارج قدس من اتبعه كان على الهدى کسی که پیروی
کند کتاب خدا را وعمل کند بر آن باشد بر راه راست ومن تركه كان على الضلالة وکسی که بگذارد او را وتمسک نکند بدان باشد بر گمراہی رواه مسلم ۷ وعن
ابن عمر رضي الله عنهما انه كان اذا سلم على ابن جعفر قال مرویست از ابن عمر که وی بود چون سلام میکرد بر عبد الله بن جعفر بن ابی طالب میگفت
السلام عليك يا ابن ذي الجناحين سلام بر تو ای پسر خداوند دو بازو وذو الجناحین لقب جعفر طیار است که آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم او را بعد از شہادت وی در غزوۂ موته که از بلاد شام است در مدینه دید که دو بازو دارد وبا ملائکه در طیران است حیران شد که این چه حال
است بعد از ان خبر آمد که وی شہید شده از ان روز او را جعفر طیار میگفتند وذو الجناحین لقب میکردند ودر روایتی آمده که دیدم جعفر را در بہشت که طیران
میکند با ملائکه رواه البخاري ۸ وعن البراء قال رأيت النبي صلى الله عليه وآله وسلم والحسن بن علي على عاتقه يقول گفت براء بن عازب
دیدم آنحضرت را وحال آنکه حسن بن علی بر دوش اوست در حالی که میگوید آنحضرت اللهم اني احبه فاحبه خداوندا بدرستی من دوست میدارم او را
پس دوست دار تو او را واحبه اول بضم ہمزه وکسر حا وضم باست وثانی بفتح ہمزه وفتح با متفق عليه ۹ وعن ابي هريرة قال خرجت مع رسول الله صلى
الله عليه وآله وسلم في طائفة من النهار گفت ابو ہریره بیرون آمدم ہمراه آنحضرت در پارۂ از روز حتى اتى خباء فاطمة تا آمد آنحضرت خانۂ فاطمه
را وخبا بکسر خاء معجمه وبموحده خیمه ومراد اینجا بیت است ودر بعضی نسخ مصابیح جناب بجیم ونون بمعنی آستانه وصحن خانه آمده وظاہر آنست که این تصحیف است
كذا قالوا فقال اثم لكع اثم لكع پس گفت آنحضرت آیا آنجا کودک ہست مکرر گفت یعنی حسنا میخواہد آنحضرت بلکع امام حسن را ومیطلبد او را وگفت آیا آن کودک
اینجاست ولکع بضم لام وفتح کاف مخفف بچند معنی می آید یکی از ان معانی صغیر است اینجا آن معنی مراد است فلم يلبث ان جاء پس درنگ نکرد آنحضرت
تا آن کودک آمد ودر رسید يسعى در حالی که میدوید چنانکه عادت طفلان است حتى اعتنق كل واحد منهما صاحبه تا آنکه دست در گردن
یکدیگر افکند ہر یکی از ان دو یعنی آنحضرت وامام حسن صاحبش را یعنی ہر دو بیکدیگر چسپیدند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اللهم
اني احبه خداوندا بدرستی من دوست میدارم او را فاحبه پس دوست دار تو او را واحب من يحبه ودوست دار کسی را که دوست میدارد او را اللهم ارزقنا متفق عليه ۱۰
وعن ابي بكرة بفتح با وسکون کاف در آخر تا صحابی مشہور است نام او نفیع بضم نون وفتح فا ابن الحارث ثقفی است واحوال او مکرر نوشته شده قال رأيت رسول
الله صلى الله عليه وآله وسلم على المنبر گفت دیدم آنحضرت را بر منبر والحسن بن علي الى جنبه وحسن بن علی رضی الله عنه در پہلوی آن حضرت بود

وهو يقبل على الناس مرة وعليه اخرى وحال آنکه آنحضرت روی می آرد بر مردم یکبار و بر حسن بن علی بار دیگر یعنی کاہی بجانب مردم مینگرد برای وعظ و نصیحت و کاہی بجانب وی از روی شفقت و محبت ويقول ان ابنى هذا سيد ومیگوید آنحضرت بدرستی این پسر من سید است گفته اند سید آنکه فایق باشد در نیکی و بعضی گفته اند سید آنکه غالب نیاید بروی غضب وی یعنی حلیم و اطلاق سید بر معانی بسیار آمده مربی و مالک و شریف و فاضل و کریم و حلیم و متحمل ایذای قوم و رئیس و مقدم ولعل الله ان يصلح به بين فئتين عظيمتين من المسلمين و امید است که خدا صلح دہد بسبب وی میان دو جماعه بزرگ از مسلمانان اخبار است از آن حضرت از تفرق مسلمانان بدو فرقه فرقه با حسن و فرقه با معاویه و امام حسن احق بود بخلافت زیرا که شش ماه باقی مانده بود از سی سال که آنحضرت خبر داده بود بقول خود که الخلافة بعدى ثلثون سنة پس شفقت و رحمت بر امت جد خود او را بر آن داشت که ترک ملک دنیا کرد و رغبت در ملک آنجهان نمود روایت کرده اند که گفت نمیخواهم که یکقطره خون از امت محمد ریخته شود و این حدیث دلالت دارد بر آنکه ہر دو فرقه بر ملت اسلام اند با وجود یکی بر حق بود و اہل سنت و جماعت را صلح امام حسن رضی الله عنه دلیل است بر صحت امارت معاویه رواه البخاری ١١ وعن عبد الرحمن بن ابى نعم بضم نون و سکون عین مهمله تابعی زاہد عابد فاضل ثقه است از عباد کوفه بود و ہمیشه برگرسنگی صابر بود و حجاج او را گرفت و در خانه تاریک در آورد و در بست و بعد از پانزده روز بر آورد تا بکشد و اگر مرده باشد دفن کنند دیدند ایستاده نماز میکند پس سر داد و گفت برو ہر جا که خواہی قال سمعت عبد الله بن عمر وسأله رجل عن المحرم گفت شنیدم ابن عمر را و حال آنکه سوال کرده بود او را مردی یعنی از اہل عراق از حکم محرم قال شعبة احسبه يقتل الذباب گفت شعبه که راوی این حدیث است از عبد الرحمن گمان میبرم که پرسید از حکم محرم که میکشد مگس را یعنی اگر محرم مگسی را بکشد جزای آن چیست و چه لازم می آید بروی دم یا صدقه یا ہیچ چیز لازم نمی آید فقال اهل العراق يسألوني عن الذباب گفت ابن عمر اہل عراق میپرسند مرا از جزای کشتن مگس وقد قتلوا ابن بنت رسول الله وبتحقیق کشته اند پسر دختر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یعنی امام حسین را وقال رسول الله وگفت پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم هما ريحانى من الدنيا بفتح نون و تشدید یاء مفتوحه حسن و حسین هر دو ریحان من اند از دنیا و ریحان بمعنی رحمت و راحت و رزق آید و ولد را نیز ریحان باین معنی گویند و بمعنی گیاه خوشبو و باین معنی نیز تشبیها اطلاق بر ولد میتوان کرد و ریحاناتی و ریحانای بکسر نون و سکون یا نیز روایت است و طیبی گفته که موقع لفظ من الدنيا مثل قول اوست من دنیاکم در حدیث حبب الى من دنياكم رواه البخارى ١٢ وعن انس قال لم يكن احد اشبه بالنبى صلى الله عليه وآله وسلم من الحسن بن على گفت انس نبود ہیچ یکی مانندہ تر بآنحضرت از حسن بن علی وقال فى الحسين ايضا كان اشبههم برسول الله وگفت انس در امام حسین نیز بود مشابه ترین مردم به پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم یعنی نسبت بمردم دیگر جز حسن و در فصل ثانی از حدیث علی رضی الله عنه بیاید که حسن مشابه تر بود از سینه تا سر او و حسین پایان تر از آن رواه البخارى ١٣ وعن ابن عباس قال ضمنى النبى صلى الله عليه وآله وسلم الى صدره فقال اللهم علمه الحكمة گفت ابن عباس فراہم آورد و بپیوست مرا آنحضرت بسینه خود پس گفت خداوندا تعلیم کن او را علم و حکمت و معرفت حقایق اشیا و عمل بدانچه سزاوار است و بعضی گفته حکمت درست کرداری گواست گفتاری وفى رواية علمه الكتاب تعلیم کن او را کتاب الله که شامل تمامه علم و حکمت است رواه البخارى ١٤ وعنه ان النبى صلى الله عليه وآله وسلم دخل الخلاء وہم از ابن عباس است که آنحضرت در آمد متوضا را و فی الصراح خلاء آبدست جای فوضعت له وضوء پس نہادم من برای آنحضرت آب وضو را وضو بفتح واو آب وضو و این در شبی بوده است که ابن عباس در خانه خاله خود میمونه که از ازواج مطہره بوده است بیتوتت کرده بود و آنحضرت بتجد برخاست و ابن عباس صغیر بود چنانکه در باب قیام اللیل گذشت فلما خرج قال من وضع هذا پس چون بر آمد آنحضرت از متوضا گفت که نہاده است این آب را فاخبر پس خبر داده شد یعنی گفتند مردم خانه که ابن عباس نہاده است فقال اللهم فقهه فى الدين پس دعا کرد آنحضرت و گفت خداوندا داناگردان او را در دین این علم و فضل و دانائی ابن عباس از آنجا بوده است که بیک خدمتی که آنحضرت را کرد باین عطا مشرف شد خدمت باید کرد که مردان زخدمت بجائی رسند متفق عليه ١٥ وعن اسامة بن زيد عن النبى صلى الله عليه وآله وسلم كان يأخذه والحسن فيقول اللهم احبهما فانى احبهما روایت میکند اسامه بن زید از آنحضرت که آنحضرت میگرفت او را و امام حسن را پس میگفت خداوندا دوست دار این دو را زیرا که بدرستی من دوست میدارم ایشان را زید بن حارثه مولای آنحضرت و متبنای او بود و اسامه پسر او آنحضرت بعد از دوست داشتن زید را پسر او را که اسامه است باین مرتبه دوست میداشت که به امام حسن یکجا میکرد و در محبت شریک میداشت و ہمچنین معروف بود او را حب رسول الله میگفتند بکسر حا بمعنی محبوب و بود اسامه رضی الله عنه کودکی سیاہی چنانکه خانه زادان میباشند ٭ از آنکه ترا بر مسکین نظر است ٭ آثارم از آفتاب مشهورتر است ٭ وفى رواية قال و در روایتی گفت اسامه بن زید كان رسول الله پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم يأخذنى فيقعدنى على فخذه میگرفت مرا پس می نشاند مرا بر ران خود ويقعد الحسن بن على على فخذه الاخرى و می نشاند حسن بن علی را بر ران دیگر خود ثم يضمهما باز فراہم میکرد ہر دو را یعنی مرا و حسن را با ہر دو ران خود را ثم يقول اللهم ارحمهما فانى ارحمهما باز میگفت خداوندا مہربانی کن ہر دو را زیرا

که بدرستی من مهربانی میکنم مهر ورا رواه البخاری ۱۶ وعن عبد الله بن عمران رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعث بعثا وامر
علیهم اسامة بن زید وروایت کرد ابن عمر که آنحضرت فرستاد لشکر را وامیر کردانید بر آن لشکر اسامه بن زید را فطعن بعض الناس فی امارته
پس عیب کرفتند بعضی مردم در امارت اسامه بن زید فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان کنتم تطعنون فی امارته پس گفت آنحضرت
اگر هستید شما که طعن میکنید در امارت وی فقد کنتم تطعنون فی امارة ابیه من قبل پس بتحقیق بودید شما که طعن میکردید در امارت پدر وی پیش ازین اشارت است
با امارت زید بن حارثه در غزوهٔ موته بضم میم وسکون واو وبه وفوقانیه که از بلاد شام است با وجود آنکه در وی خیار صحابه بودند ونزد نسائی از عایشه آمده است
رضی الله عنها که نفرستاد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم زید بن حارثه را در هیچ لشکری مگر آنکه امیر ساخت او را بر آن وایم الله ان کان لخلیقا للامارة وسوگند
بخدا بتحقیق بود پدر وی سزاوار مر امارت را وان کان لمن احب الناس الی وبتحقیق بود از محبوب ترین مردمان بسوی من وان هذا لمن احب الناس الی بعده بدرستی این یعنی
اسامه نیز از جمله محبوب ترین مردم است نزد من پس از پدر خود چون زید در غزوهٔ موته شهید شد آنحضرت اسامه را امیر ساخت تا برود از آن قوم انتقام پدر بگیرد وبزرگان
مهاجرین وانصار را که در ایشان ابو بکر وعمر نیز بودند همراه وی نامزد کرد پس قومی در آن سخن کردند که غلامی را سردار مهاجرین وانصار میسازند پس آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم در اثنای این حال بیمار شده ودرد سر پیدا کرد وچون گفتگوی مردم را شنید سر عصابه بربست وبرآمد وبالای منبر رفت وخطبه خواند وگفت ایها الناس
الحدیث پس درد بر حضرت غالب آمد ومرض موت رسید واین امر تمام نشد ودر حدیث دلیل است بر جواز امارت مولی وتولیت صغار بر کبار ومفضول بر فاضل
اگر مصلحت باشد متفق علیه وفی روایة لمسلم نحوه ودر روایتی مر مسلم را مانند این است وفی آخره ودر آخر حدیث آورده است اوصیکم به وصیت
میکنم شما را با اسامه که نیکی ورزید بوی فانه من صالحیکم پس بدرستی وی از جمله صالحان شماست ودر روایتی آمده که فاستوصوا به خیرا فانه من خیارکم
۱۱ وعنه قال ان زید بن حارثة مولی رسول الله وهم از ابن عمر است که زید بن حارثه مولی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما کنا ندعوه الا
زید بن محمد نبودیم ما که میخواندیم او را مگر زید بن محمد یعنی پسر آنحضرت میگفتیم زیرا که آنحضرت او را پسر خوانده بود وعرب پسر خوانده گان را پسر میخواندند ومیراث میدادند
حتی نزل القرآن تا آنکه فرود آمد قرآن که امر کرد بنسبت کردن پسر به پدر خود وکه متضمن نهی از نسبت بغیر پدر است وآن قرآن اینست که ادعوهم لآبائهم
پسر خواندگان را ونسبت کنید ایشان را به پدران ایشان ومضمون آخر آیت اینست که خواندن ایشان به پدران ایشان عدل تر وراست تر است واگر ندانید پدران
ایشان را پس برادران شما وموالی شما اند متفق علیه وذکر حدیث البراء وذکر کرده شد حدیث براء بن عازب قال لعلی انت منی که در مصابیح اینجا مذکور است
فی باب بلوغ الصغیر وحضانته ۱ الفصل الثانی عن جابر قال رایت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی حجته یوم عرفة گفت جابر
دیدم آنحضرت را در حج وی که حجة الوداع باشد روز عرفه وهو علی ناقته القصواء یخطب وحال آنکه آنحضرت بر ناقهٔ خود که نام او قصواء است خطبه میخواند
وقصواء ناقه را گویند که گوشهٔ از گوش وی بریده باشد وناقهٔ آنحضرت نه چنین بود بلکه صفت وی چنین واقع شده بود واحتمال دارد که از قصو باشد بمعنی دور
شدن که با قصی الغایت میدوید فسمعته یقول یا ایها الناس انی ترکت فیکم ما ان اخذتم به لن تضلوا پس شنیدم آنحضرت را که میگفت آگاه باشید
ای مردمان بدرستی من گذاشته ام در شما چیزی را که اگر بگیرید آنرا وعمل کنید بدان هرگز گمراه نمی شوید کتاب الله وعترتی کتاب خدا را واهل بیت خود را
وعترت قوم وخویشان ونزدیکان مرد واهل بیت وی تفسیر کرد آنرا بقول خود واهل بیتی بجهت اشارت کردن بآنکه مراد اینجا از عترت اخص از قوم و
اقربا است که اولاد وجد قریب باشند یعنی اولاد وذریت وی صلی الله علیه وآله وسلم وسابقا گذشت که این اشارت باخذ بسنت است فافهم رواه الترمذی
۲ وعن زید بن ارقم قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی بدرستی من گذارنده ام در شما چیزی را
که اگر چنگ در زنید شما بدان چیز هرگز گمراه نمیشوید پس از من احدهما اعظم من الآخر یکی ازان دو چیز بزرگ تر است از دیگر کتاب الله حبل ممدود
من السماء الی الارض میگذارم کتاب خدا را واو مانند رسنی است دراز کرده شده از آسمان بسوی زمین واویخته شده تا دست در آن زنند وبه
آسمان قدس برآیند وعهد وامان اوست برای بندگان وعترتی اهل بیتی ومیگذارم عترت خود را که اهل بیت من اند ولن یتفرقا حتی یردا علی
الحوض وهرگز جدا نمیشوند کتاب الله وعترت من از هم تا آنکه میدر آیند بر من حوض را یعنی پس همراهی شما میکنند وشکر میگویند شما را پیش من در معامله که با ایشان
کرده اید ورود ودرآمدن بآب فانظروا کیف تخلفونی فیهما پس نظر کنید وتامل وتفکر نمائید که چگونه خلیفه میشوید شما مرا در کتاب وعترت
یعنی چگونه معامله میکنید وتمسک می نمائید بایشان بعد از من رواه الترمذی ۳ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لعلی
وفاطمة والحسن والحسین انا حرب لمن حاربهم وسلم لمن سالمهم من جنگم یعنی جنگ کننده ام هر کسی را که جنگ کند ایشان را وسلم
یعنی صلح کننده ام هر کسی را که صلح کند ایشان را سلم بکسر سین وفتح آن صلح رواه الترمذی ۴ وعن جمیع بضم جیم بن عمیر بضم عین تابعی
است شیعی محل صدق وصالح الحدیث روایت میکند از عایشه وابن عمر وبخاری گفته است که در احادیث او نظر است قال دخلت مع عمتی

الفصل الثانی
ما آن بمسکة ۲

علی عایشة گفت درآمدم همراه عمه خود بر عایشه فسألت ای الناس کان احب الی رسول الله پس پرسیدم من کدام از آدمیان بود محبوب تر
بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قالت فاطمة گفت عایشه فاطمه محبوب ترین مردم بود نزد آن حضرت فقیل من الرجال پس پرسیده شد
از عایشه از مردان کدام محبوب تر بود قالت زوجها گفت عایشه از مرد محبوب تر شوی فاطمه که علی مرتضی است رضی الله عنهم اجمعین اینجا انصاف
عایشه صدیقه و صدق او باید دید که چه گفت و جای آن بود که میگفت من و پدر من و دور نیست که اگر از حضرت فاطمه زهرا میپرسیدند میگفت که عایشه و
پدرش بر خلاف زعم اهل زیغ و تعصب که ایشان را بیکدیگر مخالف و معاند خیال کنند و حاشا ثم حاشا با وجود فرق میان محبت و فضیلت قد بر رواه الترمذی
۵ وعن عبد المطلب بن ربیعة بفتح را پسر ربیعه بن حارث بن عبد المطلب بن هاشم قرشی هاشمی ابن عم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صاحب جامع
الاصول او را در صحابه ذکر کرده و گفته وی مرد بود در زمان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و در کاشف گفته صحابی شامی است ساکن مدینه بود بعد از آن
بشام رفت و همانجا وفات یافت در سنه اثنین وستین روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ان علی رضی الله عنه ان العباس دخل علی رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم مغضبا روایت میکند عبد المطلب بن ربیعه که عباس عم آنحضرت درآمد بر آنحضرت در حالی که در غضب در آورده
شده است عباس یعنی کسی او را بغضب درآورده و کاری کرده یا حرفی گفته که موجب غضب عباس شده وانا عنده و من نزد آنحضرت بودم
فقال ما اغضبك پس گفت آنحضرت خطاب بعباس کرده چه چیز در غضب در آورد ترا قال گفت عباس یا رسول الله ما لنا ولقریش چه حال است
ما را و قریش را اذا تلاقوا بینهم تلاقوا بوجوه مبشرة وقتیکه ملاقات کنند قریش میان خود با ملاقات کنند بروی های تر و تازه و مبشره بضم میم و سکون موحده
و فتح شین معجمه مخففه از بشر بمعنی طلاقت بمعنی تازه دلی و گشاده روئی و روایت کرده شده است مسفرة بضم میم و سکون مهمله و کسر فا از اسفار یعنی روشنی واذا
لقونا لقونا بغیر ذلك و چون پیش آیند ما را که بنی هاشم و بنی عبد المطلبیم پیش آیند بغیر آن صفت و حال یعنی بی بشر و طلاقت فغضب رسول الله پس در غضب
آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم حتی احمر وجهه تا آنکه سرخ گشت روی آنحضرت ثم قال والذی نفسی بیده لا یدخل قلب الرجل الایمان
حتی یحبکم لله ولرسوله پس گفت آنحضرت بخدا سوگند درنیاید در دل هیچ مردی را ایمان تا آنکه دوست دارد شما را برای محبت خدا و رسول وی ثم قال ایها
الناس من اذی عمی فقد اذانی پس گفت آنحضرت آگاه باشید ای مردم کسی که آزار کند عم مرا پس بتحقیق آزار کرد مرا فانما عم الرجل صنو ابیه زیرا که نیست
عم مرد مگر مثل پدر او و صنو بکسر صاد و سکون نون یکی از چند شاخه درخت که همه از یک بیخ باشند و برادر پدر صنوان تثنیه و صنوان بالضم جماعت و بعضی مخصوص
به درخت خرما دارند رواه الترمذی وفی المصابیح عن المطلب یعنی بجای عبد المطلب بن ربیعه المطلب بن ربیعه گفته و صحیح عبد المطلب است ۶ وعن
ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم العباس منی وانا منه گفت ابن عباس گفت آنحضرت عباس از من است و من از
عباسم کنایت است از اتحاد و یگانگی و محبت و گفته اند که آنحضرت اصل است باعتبار شرف و فضل و نبوت و عباس اصل است از جهت نسب و عمومت
و ظاهر آنست که این عبارت کنایت است از اتحاد و محبت و اخلاص چنانکه با امیر المؤمنین علی فرموده انا منك وانت منی رواه الترمذی
۷ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم للعباس اذا کان غداة الاثنین فأتنی انت وولدك وهم از ابن عباس
است که گفت گفت آنحضرت مر عباس را وقتیکه باشد بامداد روز دوشنبه بیا تو و اولاد تو و ولد بر مفرد و جمع هر دو اطلاق یابد و تواند
که مراد بولد ابن عباس باشد و اول اوفق است بقول وی وغدونا معه حتی ادعو لکم تا آنکه دعا کنم مر شما را و در بعضی نسخ لهم بجای لکم بدعوة
ینفعك الله بها وولدك بدعائی که سودمند کرداند ترا خدای تعالی بآن دعا و اولاد ترا فغدا وغدونا معه پس بامداد کرد
عباس و آمد نزد آنحضرت و آمدیم ما همراه وی والبسنا کساءه و پوشانید آنحضرت ما را گلیم خود را اشارت بآنکه ایشان خاصه آنحضرتند و بمثابه
یک ذاتند که یک کساء ایشان را شامل است و بآنکه بسط کند خدای تعالی بر ایشان رحمت خود را چنانکه بسط کرده ام من کساء خود را ثم
قال اللهم اغفر للعباس وولده پس گفت آنحضرت خداوندا بیامرز عباس را و اولاد او را مغفرة ظاهرة وباطنة
آمرزشی آشکارا و نهانی لا تغادر ذنبا آمرزشی که نگذارد هیچ گناه را اللهم احفظه فی ولده خداوندا نگاه دار او را
در اولاد او یعنی گرامی دار او را و رعایت کن حق او را از آفات و بلایا در اولادش تا ضایع نگردد رواه الترمذی وزاد رزین و زیاده کرده
است رزین که یکی از ائمه حدیث است در روایت خود این عبارت را که واجعل الخلافة باقیة فی عقبه و بگردان پادشاهی را و ملک و دولت پاینده
در اولاد او یعنی تا مدت مدید و تا چند سال خلافت در خانه عباسیان بود و با حقیقت این ریاست امامت را که خلافت حق ایشانست باید که جز از ایشان کسی را نصب نکنند
والله اعلم وقال الترمذی هذا حدیث غریب ۸ وعنه انه رای جبرئیل مرتین وهم از ابن عباس است که وی یعنی ابن عباس دید جبرئیل را دوبار ودعا له رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم مرتین و دعا کرد مر او را آنحضرت دوبار رواه الترمذی ولا یدن او جبرئیل را دوبار سیوطی در جمع الجوامع روایت کرده که گفت

بخدا سوگند ۱۲

نگاه دار او را ۱۲

ابن عباس گذشتم من به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و در بدن من جامهاء سفید بود و آنحضرت راز می گفت با دحیهٔ کلبی و من ندانستم که وی جبرئیل بود پس گفت جبرئیل مر آنحضرت را یا رسول الله این ابن عباس است اگر سلام می کرد بر ما جواب سلام وی می گفتیم و وی بسیار سفید جامه است و باشد که بپوشند اولاد وی بعد از وی سیاه را و چون عروج کرد جبرئیل و آنحضرت بازگشت گفت بمن ترا چه باز داشت از سلام کردن وقتی که گذشتی بما گفتم یا رسول الله تو سخن سری کردی و رازی می گفتی بدحیهٔ کلبی پس ناخوش داشتم که قطع کنم راز گفتن شما را بجواب گفتن شما سلام را گفت آن حضرت که وی جبرئیل بود الحدیث رواه ابن عساکر و ترمذی گفته که این قصه دو بار واقع شده کذا فی جامع الاصول گفت بندهٔ مسکین کاتب این حروف عبد الحق بن سیف الدین که پوشیده نیست که جبرئیل نزد آنحضرت در صورت دحیهٔ کلبی می آمد و صحابه آنرا میدیدند پس وجه تخصیص ابن عباس بدان چه باشد پس ظاهر آنست که ابن عباس جبرئیل را دید متمثل بصورت دحیه اما در عالم ملکوت که جز وی از صحابه کس ندید و دیدن صحابه در عالم ناسوت می بود و گفت آنحضرت با بن عباس که هر که جبرئیل را جز پیغمبر دید بصر او رفت و بصر تو ای ابن عباس نیز رفتنی است ولیکن روز وفات تو باز رسانیده هند بصر ترا بتو آورده اند که چون ابن عباس مرد و او را در کفن پیچیدند طایر سفید آمد و در کفن او در آمده غایب شد هر چند جستند نیافتند پس عکرمه مولی ابن عباس گفت آیا احمقانید شما این بصر او بود که وعده کرده بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم که روز وفات او باو باز خواهند داد و چون ابن عباس را در لحد نهادند آوازی از غیب آمد که همه شنیدند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة الحدیث و اما دعای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ابن عباس دو بار پس چنانچه گذشت در حدیث وی در آخر فصل اول که آنحضرت چسپانید وی را بسینهٔ خود و گفت اللهم علمه الحکمة والکتاب دوم نیز در حدیث وی که آنحضرت در آبدست خانه در آمد و من آب وضو نهادم پرسید که نهاد این آب را گفتند ابن عباس فرمود اللهم فقهه فی الدین و احتمال دارد که یکبار در بیتوتت او در خانهٔ میمونه باشد و دوم در وقت دعوت آنحضرت عباس را با اولادش و دعا کردن مر ایشان را وعنه انه قال دعا لی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان یؤتینی الله الحکمة مرتین وهم از ابن عباس است که وی گفت دعا کرد مرا آنحضرت که بدهد مرا خدای تعالی حکمت را دو بار این حدیث ناظر در وجه اول است چه فقه در معنی حکمت است رواه الترمذی وعن ابی هریرة قال کان جعفر یحب المساکین گفت بود جعفر بن ابی طالب دوست میداشت مسکینان را ویجلس الیهم و می نشست و میل میکرد با ایشان ویحدثهم ویحدثونه و سخن میکرد با ایشان را و سخن می کردند ایشان او را وکان رسول الله و در بعضی نسخ فکان و بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم یکنیه بابی المساکین کنیت میکرد جعفر را بابو المساکین یعنی پدر مساکین و مربی ایشان و مهر کننده بر ایشان رواه الترمذی وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم رایت جعفرا یطیر فی الجنة مع الملائکة دیدم جعفر را که می پرید در بهشت با فرشتگان رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة گفت ابو سعید خدری که گفت آنحضرت حسن و حسین مهتر و بهتر جوانان بهشت اند و شباب بفتح شین و تخفیف با جمع شاب بمعنی جوان آنکه بسن سی یا چهل رسیده باشد و مشتبه بفتحات و شبان بضم شین و تشدید با در آخر نون نیز جمع شاب آمده و طیبی گفته که مراد آنست که ایشان افضل اند از کسی که جوان مرد در راه خدا و درین سخن نظر است زیرا که نیست وجه تخصیص مر فضل ایشان را بر کسی که جوان مرد بلکه ایشان افضل اند از بسیاری از کسان که پیر مردند پس اولی آنست که بعضی گفته اند که مراد آنست که ایشان سید اهل الجنة اند زیرا که اهل جنت همه جوانانند لیکن تخصیص کنند بغیر انبیا و خلفای راشدین و گفته اند که شباب بمعنی فتوت و جوانمردی و کرم باشد و مراد آن باشد که جوان از عالم رفتند یا تشبیه بشباب بلطف و محبت باشد چنانکه پدر پسر را جوان و غلام و صغیر و صبی و ولید می گوید اگر چه مسن و شاب می باشد والله اعلم رواه الترمذی وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال ان الحسن والحسین هما ریحانی من الدنیا رواه الترمذی وقد سبق فی الفصل الاول و به تحقیق گذشته است این حدیث در فصل اول که عبد الرحمن بن ابی نعم از ابن عمر روایت کرد و آنجا جز و حدیثی بود و صاحب مصابیح در فصل ثانی مستقل آورد و گویا مولف این را اعتراض گونه بر صاحب مصابیح می گوید و هیچ محل اعتراض نیست شاید که بهر دو طریق آمده باشد و محدثان این را بسیار می کنند وعن اسامة بن زید قال طرقت النبی صلی الله علیه و آله وسلم ذات لیلة فی بعض الحاجة گفت اسامه بن زید شب آمدم آن حضرت را در یکشبی جهة بعضی حاجتی که داشتم طروق و طرق در شب آمدن طارق در شب آینده فخرج النبی صلی الله علیه و آله وسلم وهو مشتمل علی شیء لا ادری ما هو پس بیرون آمد آنحضرت و حال آنکه وی قرار گیرنده است بر چیزی که در نمی یابم من که چه چیز است آن چیز فلما فرغت من حاجتی پس چون پرداختم من حاجت خود را قلت ما هذا الذی انت مشتمل علیه گفتم چیست این چیزی که تو در گیرنده مر آنرا فکشفه پس بگشاد و برهنه کرد آن چیز را فاذا الحسن والحسین علی ورکیه پس ناگاه حسن و حسین بر هر دو سوی ران او بودند یعنی هر دو پسر را گرفته خود را با آنها پیچیده است چنانکه متاعی نفیس گرفته می شد و ورک بفتح واو و کسر را و سکون آن بالای رانها که او را سرین نیز گویند چنانکه کتف بالای بازو فقال هذان ابنای وابنا ابنتی پس گفت آنحضرت این هر دو پسران من اند و پسران دختر من اند ازین جا معلوم میشود که ابن بنت

ابن است چنانکه ابن ابن و درین ثبوت شرف نسب ہست از جانب مادر و حجت بر آن قول خداوند تعالی است ذریة بعضها من بعض بر خلاف آنچه شاعر بحسب
عرف و عادت گفته است: بنونا بنوا ابنائنا و بناتنا ؛ و بنوهن ابناء الرجال الاباعد اللهم انی احبهما فاحبهما واحب من یحبهما خداوندا بدرستی که دوست
میدارم این هر دو را پس دوست دار تو این هر دو را و دوست دار کسی را که دوست دارد این هر دو را رواه الترمذی[۵] وعن سلمی زوجة ابو رافع
است زنی بود که خدمت بعضی از ازواج مطهره می کرد و دایهٔ ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و غسل دهندهٔ فاطمه همراه اسماء بنت عمیس قالت
دخلت علی ام سلمة وهی تبکی گفت سلمی در آمدم بر ام سلمه و حال آنکه وی می گریید فقلت ما یبکیک پس گفتم چه میگریاند ترا و بچه سبب می گریی
قلت رایت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت ام سلمه دیدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم تعنی فی المنام می خواهد ام سلمه ازین
دیدن دیدن در خواب یعنی آنحضرت را در خواب می بینم وعلی راسه ولحیته التراب و حال آنکه بر سر آنحضرت و بر ریش مبارک وی خاک است
فقلت ما لك پس گفتم چه شده است ترا یا رسول الله که خاک آلوده شده قال شهدت قتل الحسین آنفا گفت آنحضرت حاضر شدم کشتن حسین را اکنون
رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب پوشیده نماند که موت ام سلمه رضی الله عنها در سنه پنجاه نه است وبعضی گفته اند سنه شصت و دو قول
اول صحیح تر است و شهادت حضرت امام حسین رضی الله عنه در سنه احدی وستین ہست اگر قول ثانی صحیح است هیچ اشکالی نیست و بقول اول نیز اشکالی ندارد
چه تواند که پیش از وقوع آن واقعه را در خواب ایشان نموده باشند و آنفا گفتن باعتبار تحقق او ست در آن وقت[۶] وعن انس قال سئل رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ای اهل بیتك احب الیك گفت انس پرسیده شد آنحضرت که کدام یکی از اهلبیت تو محبوب تر است بسوی تو قال الحسن والحسین وکان
یقول لفاطمة ادعی لی ابنی و بود آنحضرت که میگفت مر فاطمه را بخوان و بطلب برای من هر دو پسر مرا فیشمهما ویضمهما الیه پس می بوئید آنحضرت حسن و
حسین را و کرو می آورد ایشانرا بسوی خود و می چسپانید بخود رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب[۷] وعن بریدة بضم با و فتح را و اهمال او گفته
شده است قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یخطبنا اذ جاء الحسین والحسن گفت بریده بود آنحضرت که خطبه می خواند ما را ناگاه آمدند
حسن و حسین علیهما قمیصان احمران بود بر ایشان دو پیراهن سرخ یمشیان ویعثران راه می رفتند هر دو و می لغزیدند و می افتادند بر زمین چنانکه
روش اطفال می باشد و یعثران بضم یا فنزل رسول الله پس فرود آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من المنبر از منبر فحملهما ووضعهما
بین یدیه پس برداشت آنحضرت هر دو را و نهاد هر دو را پیش خود ثم قال صدق الله پس تر گفت آنحضرت راست گفته است خدای تعالی
انما اموالکم واولادکم فتنة نیست اموال شما و اولاد شما مگر فتنه و ابتلا و محل آزمایش نظرت الی هذین الصبیین یمشیان ویعثران نگاه کردم
بسوی این دو خرد که راه می روند و می افتند فلم اصبر حتی قطعت حدیثی پس صبر نتوانستم کرد تا آنکه بریدم سخن خود را که در پند و نصیحت است
و بیان احکام اوامر و نواهی می کردم ورفعتهما و برداشتم ایشانرا و این از جهت تاثیر رقت و رحمت و شفقت در قلب شریف او بود و شفقت
و رحمت بر اولاد و اطفال امری مستحسن و مستحب و مرضی حق است و عمل در خطبه جایز است پس این قسم تداخل عبادت باشد مقصود و اصلی اثبات
فرزندی و اظهار محبت است و اعتذار آنحضرت تواضعی بود و تنبیه اصحاب را تا بر ارتکاب این چنین عمل عادت نکنند و مسابله نورزند و بهانه نگیرند
با آنکه از علو مقام قرب و خلوت حقیقی چیزی از تنزل واقع شده باشد و ما را مجال تکلم در احوال شریف نیست والله اعلم بحقیقة حال حبیبه صلی الله علیه
وآله وسلم رواه الترمذی وابو داود والنسائی[۸] وعن یعلی بفتح تحتانیه و سکون مهمله و فتح لام بن مرة بضم میم و تشدید را صحابی است معدود
در اهل کوفه و بعضی گویند در اهل بصره حاضر شده حدیبیه و خیبر را و فتح و حنین و طایف را قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حسین منی
وانا من حسین گفت آنحضرت حسین از من است و من از حسین احب الله من احب حسینا دوست دارد خدای تعالی کسی را که دوست میدارد حسین را
حسین سبط من الاسباط حسین سبطی ہست از اسباط سبط بکسر سین و سکون موحده فرزند فرزند اسباط جماعت و فرزندان یعقوب علیه
السلام و اسباط از بنی اسرائیل چنانکه قبایل از عرب و سبط بالتحریك در اصل درختی که او را شاخهای بسیار باشد و بیخ وی یکی و تسمیهٔ امام حسین به سبط
اشارت است بآنکه منشعب می گردد از نسل وی خلق کثیر رواه الترمذی[۹] وعن علی رضی الله عنه قال الحسن اشبه رسول الله گفت امیر المؤمنین علی
که حسن مشابه است به پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما بین الصدر الی الراس در چیزی که میان سینه است تا سر والحسین اشبه النبی صلی الله علیه وآله
وسلم ما کان اسفل من ذلك و حسین مشابه ہست آنحضرت را در چیزی که ہست پایان تر از سینه گویا هر دو این شاهزاده مجموعهٔ آنحضرت بودند و وجود شریف آنحضرت قسمت
یافته بود میان هر دو رواه الترمذی[۱۰] وعن حذیفة قال قلت لامی دعینی آتی النبی گفت حذیفه الیمان گفتم مر مادر خود را بگذار مرا و اذن ده که بیایم پیغمبر را
و برسم بخدمت وی صلی الله علیه وآله وسلم فاصلی معه المغرب پس بگذارم با آنحضرت نماز شام واسأله ان یستغفر لی ولك و طلب کنم از وی که طلب آمرزش کند از
خدا برای من و برای تو پس اذن داد مادر فاتیت النبی پس آمدم من پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فصلیت معه المغرب پس گذاردم با آنحضرت نماز مغرب را فصلی حتی

حتی صلی العشاء پس گذارد آنحضرت نوافل تا آنکه گذارد نماز خفتن را و درین حدیث فضیلت شغل ما بین مغرب و عشاست بنماز نفل و مشایخ این را احیاء ما بین العشائین میگویند ثم انفتل پس برگشت آن حضرت از نماز و بازگشت بجانب خانه فتبعته پس پیروی کردم آنحضرت را و رفتم دنبال وی فسمع صوتی پس شنید آنحضرت آواز مرا آواز پای نعلین مراد است یا سخنی میگفتم چنانکه آنحضرت آن را شنید فقال من هذا حذیفة پس گفت کیست این حذیفه است یا تو حذیفهٔ قلت نعم گفتم آری حضرت منم حذیفه قال ما حاجتك گفت آنحضرت چیست حاجت تو چه میگوئی و چه می خواهی غفر الله لك ولامك بیامرزد خدا مر ترا و مادر ترا ان هذا ملك لم ینزل الی الارض قط قبل هذه اللیلة بدرستی این فرشته ایست که فرو نیامده است بسوی زمین هرگز پیش ازین شب استاذن ربه ان یسلم علی دستوری خواست از پروردگار وی که بیاید و سلام کند بر من ویبشرنی بان فاطمة سیدة نساء اهل الجنة و مژده دهد مرا باین که فاطمه بهترین بی بی زنان اهل بهشت است وان الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة و باین که حسن و حسین بهتر و صاحب جوانان اهل بهشتند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب [٢١] وعن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حامل الحسن علی عاتقه گفت ابن عباس بود آنحضرت بر دارنده حسن بر دوش خود فقال رجل نعم المرکب رکبت یا غلام پس گفت مردی نیکو مرکبی است که سوار شده تو ای کودک فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ونعم الراکب هو و نیکو سواری است وی یعنی مرکب خود نیکو است و راکب هم نیکو است و این واو در ونعم الراکب مثل واوی است که در وعلیك السلام آمده است چون آن مرد همین مرکب را مدح کرد گویا وی را رضی الله عنه بچشم کم دید پس فرمود در جواب وی آنچه فرمود و درینجا کمال مدح و غایت فضیلت مر حسن را رضی الله عنه وارضاه رواه الترمذی [٢٢] وعن عمر رضی الله عنه انه فرض لاسامة فی ثلثة آلاف وخمسمائة روایت است از امیر المؤمنین عمر که وی اندازه کرد و تعیین نمود مر اسامه بن زید را در خلافت خود از بیت المال برای رزق وی و اذن کرد در سه هزار و پانصد درهم وفرض لعبد الله بن عمر فی ثلثة آلاف و تقدیر کرد برای پسر خود که عبد الله بن عمر است و اذن کرد او را در سه هزار فقال عبد الله بن عمر لابیه لم فضلت اسامة علی پس گفت ابن عمر مر پدر خود را بچه سبب زیادتی دادی و افزونی کردی اسامه را بر من فوالله ما سبقنی الی مشهد پس بخدا که پیشی نکرده است وی از من بهیچ مشهدی از مشاهد غزوات قال لان زیدا کان احب الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من ابیك گفت عمر ازین جهت فضیلت دادم او را که زید بن حارثه که پدر اسامه بود محبوب تر بود بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم از پدر تو که منم وکان اسامة احب الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم منك و بود اسامه محبوب تر بسوی آنحضرت از تو فاثرت حب رسول الله پس اختیار کردم من محبوب پیغمبر خدا را که اسامه است صلی الله علیه وآله وسلم علی حبی بر محبوب خود که توئی رواه الترمذی [٢٣] وعن جبلة بجیم و موحده و لام مفتوحات بن حارثة برادر زید بن حارثه است کلانتر از وی صحابی است روایت دارد از آنحضرت و از برادر خود قال قدمت علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فقلت گفت قدوم آوردم بر آنحضرت پس گفتم یا رسول الله ابعث معی اخی زیدا بفرست با من برادر مرا که زید است قال هو ذا گفت آنحضرت او یعنی زید بن حارثه این است فان انطلق معك لم امنعه پس اگر برود با تو باز نمی دارم او را و نمی گویم که مرو دهید و او داند قال زید گفت زید یا رسول الله والله لا اختار علیك احدا بخدا سوگند بر نمی گزینم بر تو هیچ یکی را قال گفت جبله فرایت رای اخی افضل من رای پس دیدم و یافتم من رای برادر خود را که زید است و اختیار کردن او خدمت آنحضرت را فاضلتر و بهتر از رای خود در بردن او با خود رواه الترمذی و اصل قصه وی و زید آنست که وی باصل از یمن است در عهد کودکی خود که هشت ساله بود در بند قومی از عرب افتاده بود و پس آنگاه او را بر سر بازار آوردند تا بفروشند و حکیم بن حزام که برادر زاده خدیجه رضی الله عنها بود او را برای عمهٔ خود خدیجه بخرید و چون خدیجه در تزوج آنحضرت در آمد صلی الله علیه وآله وسلم او را بآنحضرت بخشید و آنحضرت او را به پسری برگزید و ام ایمن را که مولاة آنحضرت بود بوی تزویج کرد و اسامه از وی متولد شد پس ازان بزینب بنت جحش که بنت عمهٔ آنحضرت بود تزویج کرد و وی اول من اسلم است در قول بعضی و خوردتر است از آن حضرت به ده سال بعضی گویند به بیست سال حاضر شد بدر را و مشاهده یگر را و نام هیچ صحابی در قرآن مذکور نشده مگر نام او در قول حق سبحانه فلما قضی زید منها وطرا و آن حضرت او را با جعفر بن ابی طالب برادری داد و در غزوهٔ موته شهید شد پنجاه و پنج ساله رضی الله عنه [٢٤] وعن اسامة بن زید قال لما ثقل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هبطت وهبط الناس المدینة روایت است از اسامه گفت چون گران شد آن حضرت و بیمار شد فرود آمدم من و فرود آمدند مردم مدینه را یعنی از آن لشکری که آن حضرت مرا با مهاجرین و انصار روان کرده بود و بیرون افتاده بودیم بعد از چند روز بشنیدن خبر گرانی آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه باز آمدیم و ذکر هبوط که بمعنی از بالا بپایان فرود آمدن است بجهت آن است که آن موضعی که لشکر در آنجا افتاده بود . موضعی است که در جانب علو مدینه است که او را جرف بجیم و فا و ضمتین گویند چنانکه عرفات در مکه و عرب در کلام رعایت علو و اسفل می کنند چنانکه اگر از مکه بعرفات روند می گویند صعدنا الی عرفات و اگر از عرفات بمکه بیایند هبطنا الی مکة همچنین از مدینه بجرف رفتن صعود و از آنجا بمدینه در آمدن هبوط است حتی در مسجد حرام اگر بجانب باب السلام روند که بجانب عرفات روند صعود است

صعدنا الی باب السلام می گویند فدخلت علی رسول الله پس در آمدم من بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فاصمت وحال آنکه بتحقیق خاموش کردانیده شده است آن حضرت وطاقت سخن کردن ندارد فلم یتکلم پس سخن نکرد آن حضرت صمت وصموت خاموش شدن اصمات وتصمیت خاموش کردانیدن فجعل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یضع یدیه علیّ ویرفعهما پس گشت آن حضرت که می نهد هر دو دست خود را بر من و بر میدارد فاعرف انه یدعو لی پس می شناسم و می فهمم از نهادن دو دست آن حضرت بر من و برداشتن آنها که دعا می کند مراد این غایت کرم و شفقت است از نبی صلی الله علیه وآله وسلم در حق اسامه که در چنان وقت مهربانی می نماید بروی و دعا می کند او را رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن عائشة قالت اراد النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان ینحی مخاط اسامة روایت است از عائشه که گفت خواست آن حضرت در وقتی که اسامه خورد بود و در کنار آن حضرت می بود که یک سو کند و دور کند آب بینی اسامه را و پاک کرداند بینی او را چنانکه اطفال را می کنند مخاط بضم میم آب بینی وتمخط بینی افشاندن قالت عائشة دعنی حتی اذا الذی افعل گفت عائشه بگذار مرا تا آنکه من بکنم این کار را یعنی یکسو انداختن آب بینی اسامه را گویا عائشه را رضی الله عنها خوش نیامد این فعل از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم قال یا عائشة احبیه فانی احبه گفت ای عائشه دوست دار اسامه را زیرا که من دوست میدارم او را یعنی اگر تو بالطبع او را دوست نمیداری ازین جهت که من دوست میدارم دوست دار که محبوب محبوب است و در حقیقت کمال محبت آنست که از محبوب به متعلقان وی تجاوز کند و سرایت نماید هر کس و هر چیز که باشد از یار و دیار وی ومن مذهبی حب الدیار لاهلها وللناس فیما یعشقون مذاهب رواه الترمذی وعن اسامة قال کنت جالسا اذ جاء علی والعباس یستاذنان روایت است از اسامه گفت بودم من نشسته یعنی در ملازمت آنحضرت ناگاه آمدند علی وعباس رضی الله عنهما در حالی که طلب اذن میکنند که در آیند بر آن حضرت فقالا لاسامة استاذن لنا علی رسول الله پس گفتند علی وعباس مرا طلب اذن کن برای ما بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و خبر کن فقلت پس گفتم من یا رسول الله علی والعباس یستاذنان علی و عباس اذن می طلبند که در آیند فقال اتدری ما جاء بهما پس گفت آن حضرت آیا در می یابی و می فهمی تو که چه چیز آورده است ایشانرا و بچه کار آمده اند فقلت لا گفتم نمیدانم و نمی دانم قال لکنی ادری گفت آن حضرت لیکن من در می یابم که بچه تقریب آمده اند ایذن لهما اذن ده مر ایشان را که بیایند پس اذن دادم فدخلا پس در آمدند فقالا پس گفتند علی و عباس یا رسول الله جئناک نسألک ای اهلک احب الیک آمده ایم ترا که بپرسیم ترا کدام کس از اهل بیت تو محبوب تر است بسوی تو قال فاطمة بنت محمد گفت آن حضرت محبوب ترین اهل بیت من نزد من فاطمه دختر محمد است و درین وصف تفخیم و تعظیم شان فاطمه زهرا و بیان علت حکم است فقالا ما جئناک نسألک عن اهلک من النساء گفتند نیامده ایم که ترا بپرسیم تر از حال اهلبیت تو از زنان لفظ من النساء در مصابیح مذکور است و در جامع الاصول و جامع ترمذی نیست قال گفت آن حضرت احب اهلی الی من قد انعم الله علیه محبوب ترین اهلبیت من بسوی من کسی است که بتحقیق انعام و احسان کرده است خدای تعالی بهدایت و کرامت بروی وانعمت علیه و انعام و احسان کرده ام بروی باعتاق و تبنی آنکس کیست اسامه بن زید پوشیده نماند که انعام حق جل وعلا و انعام آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در قرآن نسبت بزید که پدر اسامه است مذکور است ولیکن انعام بر پدر مستلزم انعام بر پسر است بااین اعتبار آنحضرت مصداق آیت کریمه را بر اسامه فرود آورده گویا که فرمود زید و پسر او اسامة فقال العباس پس گفت عباس یا رسول الله جعلت عمک آخرهم کردانیدی عم خود را آخر اهل بیت خود یعنی اگر بعد ازین بپرسیم مرا خواهی گفت قال ان علیا سبقک بالهجرة گفت آن حضرت بدرستی علی سبقت کرده است ترا بهجرت اسلام عباس رضی الله عنه بعد از واقعه بدر است و بعضی می گویند عباس هم در مکه مسلمان بود ولیکن از مشرکان می پوشید و با وجود هجرت بعد از آن کرد پوشیده نماند که اگر تعدد وجوه منظور و ملحوظ نباشد تقدم اسامه بر علی در احبیت مشکل می شود فافهم وبالله التوفیق پس البته درین مقام تعدد و اعتبار وجوه و حیثیات معتبر است رواه الترمذی وذکر ان عم الرجل صنو ابیه فی کتاب الزکوة وذکر کرده شد این حدیث که در منقبت عباس رضی الله عنه واقع است در کتاب زکوة واین جا در ضمن حدیث عبد المطلب بن ربیعه مذکور شد الفصل الثالث عن عقبة بضم عین و سکون قاف ابن الحارث صحابی است از اولاد نوفل بن عبد مناف اسلام آورد روز فتح قال گفت صلی ابوبکر العصر گذارد ابوبکر صدیق نماز دیگر را ثم خرج یمشی ومعه علی پس بیرون آمد ابوبکر در حالی که راه می رود و با وی علی بود رضی الله عنهما فرأی الحسن یلعب مع الصبیان پس دید ابوبکر حسن را که بازی می کند با کودکان فحمله علی عاتقه پس برداشت ابوبکر حسن را بر دوش خود و قال بابی شبیه بالنبی صلی الله علیه وآله وسلم لیس شبیها بعلی و گفت ابوبکر بطریق طیب بسو گند بپدرم به پدر خود حسن مانند است به پیغمبر نیست مانند بعلی وعلی یضحک وعلی خنده می کرد رواه البخاری وعن انس قال اتی عبید الله بن زیاد برأس الحسین گفت انس آورده شد نزد عبید الله بن زیاد که قاتل حضرت امام حسین و سردار لشکر یزید بیان بود سر مبارک امام حسین را فجعل فی طست فجعل ینکت پس کردانیده شد سر شریف در طشت پس گشت آن شقی که می کاود سر مبارک او را بچوبی که در دست او بود وقال فی حسنه شیأ وگفت در حسن امام حسین چیزی یعنی گفت

گفت بطریق انکار و ابعاد که حسین چندان حسن نداشت و از روایت ترمذی ظاهر می شود که مدح کرد و مبالغه نمود در حسن و جمال وی اما بطریق استهزا
و سخریت و تبجح و سرور که حاصل شد آن بدبخت را بقتل وی رضی الله عنه قال انس فقلت والله انه کان اشبههم برسول الله گفت انس پس گفتم
من بخدا سوگند بدرستی وی بود مشابه‌ترین مردم به پیغامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وکان مخضوبا بالوسمة و بود سر مبارک وی رنگ کرده شده
بوسمه که نام گیاهی است که با آن سیاه می کنند موی را وسمه بفتح واو است وضم آن خطاست و سکون سین و فتح آن و کسر سین افصح است در لغت حجاز
رواه البخاری وفی روایة الترمذی این چنین آمده است که قال گفت انس کنت عند ابن زیاد و بودم من نزد ابن زیاد فجیئ برأس
الحسین پس آورده شد سر مبارک حضرت امام حسین رضی الله عنه فجعل یضرب بقضیب انفه پس گشت ابن زیاد مردود که میزد بشاخی که در دست
او بود در بینی امام حسین رض ویقول ما رایت مثل هذا حسنا و می گوید ندیده ام مثل این در حسن فقلت اما انه کان اشبههم برسول الله پس
گفتم من آگاه باش بدرستی وی بود مشابه‌ترین مردم به پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وقال و گفته است ترمذی هذا حدیث صحیح حسن غریب
وعن ام الفضل بنت الحارث والده ابن عباس است و فضل رض نیز پسر اوست بزرگتر از عبدالله بن عباس کنیت کرده شد بنام وی و وی خواهر میمونه است
که از ازواج مطهره است انها دخلت علی رسول الله روایت می کند ام الفضل که وی درآمد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقالت پس گفت
یا رسول الله انی رایت حلما منکرا بدرستیکه من دیده ام خوابی بد را اللیلة امشب حلم بضم حاء مهمله خواب که دیده شود قال وما هو گفت آن حضرت
و چیست آن خواب قالت گفت ام الفضل انه شدید بدرستی آن خواب سخت است بر یارم گفت قال باز گفت آن حضرت وما هو قالت رایت کان
قطعة من جسدك قطعت گفت ام الفضل گویا پاره از تن تو بریده شده است ووضعت فی حجری ونهاده شد در کنار من فقال رسول الله
پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم رایت خیرا دیدی تو ای ام الفضل خواب نیک را تلد فاطمة انشاء الله غلاما می زاید فاطمه اگر خواسته
است خدا پسری را یکون فی حجرك می باشد آن پسر در کنار تو یعنی می نهند او را در کنار تو به جهت خویشیها و قرابتها که در میان است تا تربیت آن پسر
تو کنی تو فولدت فاطمة الحسین پس زائید فاطمه حسین را فکان فی حجری پس بود حسین در کنار من کما قال رسول الله چنانچه گفته بود پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم فدخلت یوما علی رسول الله پس درآمدم روزی بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فوضعته فی حجره پس نهادم
در کنار آن حضرت و در بعضی نسخ فی حجری نهادم در کنار خود ثم کانت منی التفاتة پس تر شد از من نگریستنی بجانبی فاذا عینا رسول الله پس ناگاه
هر دو چشم پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم تهریقان الدموع میریزند اشکها را قالت گفت ام الفضل فقلت یا نبی الله بابی انت وامی پس گفتم ای
پیغمبر خدا پدر و مادر من فدای تو باد ما لك چه شد ترا که اشک میریزی قال اتانی جبرئیل گفت آنحضرت آمد مرا جبرئیل علیه السلام فاخبرنی ان امتی
ستقتل ابنی هذا پس خبر داد جبرئیل مرا که امت من نزدیک است که بکشند این پسر مرا فقلت هذا پس گفتم بطریق تعجب و استبعاد این پسر را قال نعم
گفت آری این پسر را واتانی بتربة من تربته حمراء و داد مرا جبرئیل خاکی از خاک آن موضع سرخ ۴ وعن ابن عباس انه قال رایت النبی صلی الله
علیه وآله وسلم فیما یری النائم ذات یوم بنصف النهار گفت ابن عباس دیدم آن حضرت را در آنچه می بیند خواب بیننده یک روزی در نیم روز
اشعث اغبر ژولیده موی غبار آلوده بیده قارورة فیها دم در دست آن حضرت شیشه ایست که در وی خون است فقلت بابی انت وامی ما هذا
پس گفتم پدر و مادرم فدای تو باد چیست این حال و این شیشه قال هذا دم الحسین واصحابه گفت آن حضرت این خون حسین و یاران اوست ولم
ازل التقطه منذ الیوم و همیشه ام که می چینم آنرا تا امروز فاحصی ذلك الوقت ابن عباس گفت پس یاد میدارم و می شمارم آن وقت را فاجد
قتل ذلك الوقت پس می یابم کشته شد حسین در ان وقت رواهما البیهقی فی دلایل النبوة روایت کرده است این دو حدیث را بیهقی در دلایل
النبوة واحمد الاخیر و روایت کرده است احمد حدیث اخیر را ۵ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم احبوا الله لما یغذوکم
من نعمه و هم از ابن عباس است که گفت گفت آن حضرت دوست دارید خدا را از جهت چیزی که خورش میدهد و پرورش می کند شما را از نعمت و در بعضی
نسخ من نعمه بصیغهٔ جمع یعنی از نعمتهای خود واحبونی لحب الله پس دوست دارید مرا از جهت دوستی خدا یعنی از جهت دوست داشتن شما خدا را یا از جهة
دوست داشتن خدا مرا واحبوا اهل بیتی لحبی و دوست دارید اهل بیت مرا از جهت دوستی من بهر دو معنی و ظاهر آنست که مراد اول باشد
رواه الترمذی ۶ وعن ابی ذر قال وهو آخذ بباب الکعبة سمعت النبی روایتست از ابی ذر که وی گفت و حال آنکه وی گیرنده است در کعبه را شنیدم پیغمبر را
صلی الله علیه وآله وسلم یقول الا ان مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح میگفت آنحضرت آگاه باشید که حال عجیب و داستان اهل بیت من در میان شما مثل
کشتی نوح است من رکبها نجا کسیکه سوار شد کشتی نوح را رستگار شد ومن تخلف عنها هلك و کسیکه پس ماند و سوار نشد آنرا هلاک شد رواه احمد ۱۲

باب مناقب ازواج النبی صلی الله علیه وآله وسلم

ورضی الله عنهن بدانکه ازواج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وقتی نه بودند و در وقت دیگر یازده و در وقت دیگر زیاده بران و بقولی کمتر ازان در جامع الاصول آورده است که علما اختلاف دارند

در عدد ازواج پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و در ترتیب ایشان و عدد آنهائیکه مرده اند پیش از آنحضرت و آنهائیکه مرده اند بعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم و آنهائیکه دخول کرده با آنها و آنها که دخول نکرده و جماعهٔ از زنان هستند که آنها را خواستگاری کرده و در نکاح نه در آورده و آن زنان که عرض کردند خود را بر آنحضرت و گفته که ما ذکر میکنیم آنچه مشهورتر است از اقوال پس از ان ذکر کرده صاحب جامع الاصول اسماء ایشانرا و کاتب حروف در شرح اسما و تاریخ نکاح و وفات ذکر کرده و در تکملهٔ شرح احوال نیز نوشته است و درینجا بر ذکر اسما و تاریخ اقتصار نموده اوّل از ازواج مطهره ام المؤمنین خدیجه بنت خویلد است تزوج کرد او را آن حضرت و خدیجه چهل ساله و آنحضرت بیست و پنج ساله بود و وفات یافت پیش از ہجرت به سه سال بر قول صحیح بعد از وی سوده بنت زمعه را تزوج در مکه کرد و مرد در سال پنجاه و چهار عایشه صدیقه بنت ابی بکر صدیق تزوج کرد او را بمکه و وی شش ساله بود و بنا کرد با و در نه سالگی و وفات یافت در سال پنجاه و پنج یا پنجاه و هشت حفصه بنت عمر بن الخطاب تزوج کرد در سال دوم یا سوم از ہجرت و مرد در سال چهل و پنج یا چهل و یک زینب بنت خزیمه تزوج کرد در سال سیوم و مرد در سال چهارم ام سلمه بنت امیه مخزومی تزوج کرد در سال چهارم یا سیوم و مرد در سال پنجاه و نه و بعضی گفته اند در سال شصت و دو و اوّل صحیح تر است و زینب بنت جحش تزوج کرد در سال پنجم و مرد در سال بیستم یا بیست و یکم و وی اوّل کسی است که رفت از عالم از ازواج بعد از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ام حبیبه بنت ابی سفیان خواهر معاویه و اصح و اشهر آنست که تزویج کرد او را نجاشی برای آن حضرت به چهار صد درهم در سال ششم در حبشه که همراه شوہر خود عبید الله بن جحش رفته بود و عبید الله نصرانی شد و بمرد جویریه بضم جیم و فتح واو بنت حارث بند کرد آنحضرت او را در غزوهٔ مریسیع در سال ششم پس آزاد کرد و تزوج نمود و مرد در سال پنجاه و شش میمونه بنت الحارث تزوج در سال هفتم موت در سال شصت و یک یا پنجاه و یک و وی خالهٔ ابن عباس است صفیه بنت حیی بن اخطب در سال هفتم در غزوهٔ خیبر اسیر ساخت و آزاد کرده تزوج نمود و وی در آن زمان هفده ساله بود و وفات یافت در سن خمسین و قیل اثنین و خمسین و قیل غیر ذالک ریحانه بنت زید یهودیه بود بند کرد و اعتاق کرده تزوج نمود در سال ششم و مرد در وقت رجوع از حجة الوداع این یازده زن را تزوج کرده دخول نموده است و جماعهٔ از زنان مقدار بیست یا بیشتر بوده اند که ایشانرا تزوج فرموده و پیش از دخول مفارقت نمود و بعضی را خواستگاری نموده و تزوج نفرموده و بعضی نزد نزول کریمهٔ یا ایها النبی قل لازواجك الآیه دنیا اختیار کرده بدر رفتند و تفاصیل آن مذکور است در جامع الاصول و امّا سراری بعضی گفته اند چهار بوده مشهورترین آنها ماریه قبطیه ام ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در سال شانزده مرده و ریحانه بنت شمعون یا بنت زید که مذکور شد بعضی گفته اند آزاد نکرده و طی بملک یمین نمود دیگر جاریه بود که زینب بنت جحش او را بخشیده بود و دیگری بود اسیر که از جای بند کرده شده و الله اعلم الفصل الاول عن علی رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را می گفت خیر نسائها مریم بنت عمران بهترین زنان دنیا یا آن امت که مریم در وی بود مریم بنت عمران است و خیر نسائها خدیجة بنت خویلد و بهترین زنان دنیا یا این امت خدیجه بنت خویلد است متفق علیه و فی روایة قال ابو کریب گفت ابو کریب بضم کاف که راوی این حدیث از وکیع است و اشار وکیع الی السماء و الارض و اشارت کرد وکیع که از حفاظ حدیث است و در مرتبهٔ مالک و اقران اوست بسوی آسمان و زمین از برای بیان معنی دنیا یعنی بهتر است از آنهائی که در زیر آسمان و بر زمین اند و ازین حدیث ظاهر شد که مریم و خدیجه هر یک بهترین امت خود است و لیکن معلوم نشد نسبت میان این هر دو که کدام فاضله است نقل کرده شده است از تیسیر نسفی که خدیجه و عایشه افضل اند از مریم بر قول صحیح که مریم پیغمبر نیست و این خود مقرر است که این امت مرحومه بهتر است از امتان دیگر باز در عایشه و خدیجه نیز اختلاف کرده اند و هم چنین در فضل فاطمه بر عایشه و مالک گفت رحمة الله علیه فاطمه جگر پارهٔ پیغمبر است و من بر جگر پارهٔ پیغمبر هیچکس را فضل نه نهم و بقیهٔ کلام در فصل اول از مناقب اهل بیت گذشت ۲ وعن ابی هریرة قال اتی جبرئیل النبی صلی الله علیه وآله وسلم فقال گفت ابو ہریره آمد جبرئیل آن حضرت را پس گفت یا رسول الله هذه خدیجة قد اتت معها اناء فیه ادام این خدیجه است بتحقیق آمده بسوی تو و همراه وی ظرفی است که در وی نان خورش است او طعام یا طعام شک از راویست و آمدن خدیجه از مکه بود بغار حرا که آنحضرت در آنجا مشغول می بود و قوت چند روزه با خود می برد روزی مگر خدیجه خود آورده است و این بشارت یافته هم چنین گفته اند بعضی شراح پوشیده نماند مشهور آنست که مشغول بودن آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش از نزول جبرئیل بود و ظاهر بعد از نزول نیز زمانی در آنجا بوده اند و خدیجه رضی الله عنها دران زمان طعامی برای آنحضرت برده یا این طعام آوردن وقت دیگر باشد و الله اعلم این خبر جبرئیل داد و گفت فاذا اتتك فاقرأ علیها السلام من ربها و منی پس چون بیاید خدیجه ترا پس بخوان بروی سلام از پروردگار وی و از جانب من و گفته اند که درین جا فضل است مر خدیجه را بر عایشه که در حدیث عایشه السلام جبرئیل اکتفا کرده اند چنانچه بیاید و بشرها ببیت فی الجنة من قصب و مژده ده مر خدیجه را بخانهٔ در بهشت از قصب بفتح قاف و صاد مهمله مروارید میان کاواک فراخ مقدار کوشکی و در بهشت کنیدها بود از مروارید قصب از جواہر آن بود که دراز و مجوف باشد و در احادیث دیگر صریحا ذکر لولو در آمده لا صخب فیه و لا نصب نیست غوغا دران خانه و نه رنج و تعب وصخب بفتحتین بانگ و فریاد و نصب بفتحتین رنج و رنج دیدن یعنی خانهٔ بی زحمت و بی رنج بر خلاف خانهای دنیا با بانگ

واحوال ایشانرا

الفصل الاول

وفریاد کردن و رنج کشیدن در بناء خانه که بناء خانه بی فریاد و رنج کشیدن نمی باشد و آنجا همین طور طیار رست و گفته اند که این جزای آنست که وی رضی الله
عنها تحت اسلام آورد بطوع و رغبت بی رفع صوت و منازعت و تعب متفق علیه ۳ وعن عائشة رضی الله عنها قالت ما غرت بکسر غین معجمه علی
احد من نساء النبی صلی الله علیه وآله وسلم ما غرت علی خدیجة گفت عائشه که من غیرت نکرده ام و رشک نبرده ام بر هیچکی از زنان پیغمبر آن چنانکه غیرت
برده ام بر خدیجه وما رایتها و من ندیده ام خدیجه را ولکن کان یکثر ذکرها ولیکن بود آنحضرت که بسیار می کرد یاد خدیجه را وربما ذبح الشاة و بسا که ذبح می کرد
گوسفند را ثم یقطعها اعضاء پستر پاره پاره می کرد گوسفند را عضو عضو تقطیع پاره پاره کردن و عضو بضم و کسر اندام ثم یبعثها فی صدائق
خدیجة پستر می فرستاد آنحضرت آن گوسفند را با اعضا را در زنانی که دوستان خدیجه بودند فربما قلت له وکان لم تکن فی الدنیا امراة الا خدیجة پس بسا
که می گفتم من مر آنحضرت را گویا نبود در دنیا هیچ زنی موصوف بصفات حمیده مگر خدیجه فیقول انها کانت وکانت پس می گفت آنحضرت در مدح و تعریف
خدیجه که خدیجه بود چنین و چنین و بود چنین و چنین بطریق ابهام می گفت بجهت مبالغه و اشارت بانکه بیان صفات وی از حد و اندازه بیرونست و می فرمود
وکان لی منها ولد و بود مرا از خدیجه اولاد و همه اولاد آنحضرت از خدیجه است رضی الله عنها الا ابراهیم از ماریه و کدام اولاد فاضلتر و کاملتر از فاطمه سیدة
نساء العالمین مادر حسن و حسین سلام الله علیهم اجمعین بود و در اینجا تعریض است بعایشه که از وی هیچ ولدی نشده و اشارت است که اخص و اعظم صفات
نسا و فواید آن اولاد است متفق علیه ۴ وعن ابی سلمة ابوسلمه نام صحابی مشهور است زوج ام سلمه و هم نام پسر عبد الرحمن بن عوف است تابعی کبیر امام
نبیل القدر راوی عائشه است و اینجا همین مراد است ان عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت می کند ابوسلمه که عایشه گفت گفت آنحضرت
یا عائش هذا جبرئیل یقرئک السلام ای عایشه این جبرئیل است میخواناند ترا سلام یعنی میرساند بتو سلام عائش بحذف تا و این را در اصطلاح نحو ترخیم می گویند
که از آخر منادی حرفی حذف می کنند و یقرئک بضم یا از اقراء بمعنی خوانانیدن و چون بعد از سلام رسیدن جواب سلام می گویند گویا سلام خواندن بر کسی
سلام خوانانیدن است و ازین جهت می گویند که فلانی سلام میخواناند ترا و اگر گویند یقرأ علیک السلام بفتح یا یعنی میخواند بر تو سلام و میگوید ترا اسلام
چنانکه در حدیث خدیجه گذشت این سخن مکرر گفته شده است فتذکر قالت گفت عایشه یعنی در جواب سلام جبرئیل وعلیه السلام ورحمة الله و بر جبرئیل سلام
و رحمت خدا قالت وهو یری ما لا اری و گفت عایشه و آنحضرت می دید چیزی را که نمی بینیم من و آن شخص جبرئیل است که آنحضرت میدید و عایشه نمی دید متفق
علیه ۵ وعن عائشة قالت قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اریتک فی المنام ثلث لیال گفت عایشه مر آنحضرت نموده شده تو مرا در خواب
سه شب یجیئ بک الملک فی سرقة من حریر می آورد ترا یعنی صورت و مثال ترا در قطعهٔ از جامهٔ ابریشمی جید و سره سرقه به مهمله و قاف بفتحات شقهٔ حریر سفید یا مطلق
معرب سره و در حدیث دیگر آمده است که گفت عایشه فرود آورد جبرئیل صورت مرا در کف دست آنحضرت وجه توفیق میان دو روایت آنست که صورت در حریر بود
و حریر در کف دست و تواند که دو بار نزول کرده باشد یکبار در کف دست و بار دیگر در قطعهٔ حریر فقال لی هذه امرأتک پس گفت فرشته برای من این زن تست
فکشفت عن وجهک الثوب پس برداشتم از روی صورت تو جامه فاذا انت هی پس ناگاه تو آن صورتی که دیده بودم یا کشف کردم جامه را از روی
تو و نزد مشاهدهٔ تو پس ناگاه تو آن صورتی که دیده بودم هر دو معنی گفته اند فافهم فقلت ان یکن هذا من عند الله یمضه پس گفتم اگر هست این خواب دیدن
از پیش خدا درگذراند خدای تعالی این را یعنی می سازد و این مهم اگر گفته شود که شک در بودن این از نزد خدا چه معنی دارد و نوم انبیا وحی است خصوصا سید الانبیا
صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین جوابش آن گفته اند که اگر این واقعهٔ منام پیش از نبوت بود فلا اشکال و اگر بعد از نبوت باشد پس مراد اینجا شک نیست
بلکه برای تقریر وقوع و تحقیق اوست و این کلام مانند کسی می گوید که به تحقیق ثابت است امر بر وی چنانکه سلطان میگوید اگر من سلطانم ببین که چه می کنم ترا اگر گویند آمدن فرشته
منافی است ببودن این پیش از نبوت جوابش آنکه رویت ملک مخصوص به نبی نیست خصوصا در خواب آنچه مخصوص است آوردن اوست وحی را از خدا و بعضی گفته اند
که اصل این رویا حق است ولیکن شک در تعبیر اوست که مراد همین ظاهر باشد یا چیزی دیگر باشد خلاف ظاهر یا مراد زوجه در دنیاست یا در آخرت فتدبر متفق
علیه ۶ وعنها قالت ان الناس کانوا یتحرون بهدایاهم یوم عائشة و هم از عایشه است که مردم بودند که قصد می کردند بهدیهای خود در روز نوبت من
یعنی پیشکشها را که میخواستند برای آنحضرت بیارند نگاه میداشتند تا روزی که نوبت عایشه باشد بخدمت ببرند و تحری به تشدید بمعنی قصد و کوشش در طلب
آید چنانکه تحری قبله و تحری لیلة القدر می گویند یعنی طلب آنچه سزاوار است و اولی است و احری یبتغون بذلک مرضاة رسول الله طلب می کردند بآن تحری
رضای پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم مرضات بفتح میم و سکون را مصدر راست بمعنی رضا وقالت ان نساء رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم کن حزبین گفت عایشه که زنان آنحضرت بودند دو گروه فحزب فیه پس یک گروه بود که در وی عائشة
وصفیة وحفصة وسودة بود و عایشه سردار اینها بود و از جهت محبت رسول خدا وی و حفصه موافق و مرافق یکدیگر بودند چنانکه ابوبکر و عمر
متفق و متحد بودند والحزب الاخر ام سلمة وسائر نساء رسول الله و گروه دیگر ام سلمه و باقی زنان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و سردار ایشان

ام سلمه بود فکلم حزب ام سلمة پس سخن کردند کروه ام سلمه فقلن لها پس گفتند مر ام سلمه را کلّی رسول الله سخن کن وبگو پیغمبر خدا را صلّی الله علیه وآله وسلّم
یکلم الناس فیقول سخن کند مردم پس می گوید من اراد ان یهدی الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فلیهده الیه حیث کان کسیکه خواهد که
هدیه فرستد بسوی آن حضرت پس باید که هدیه فرستد هرجا که باشد چه درخانهٔ عایشه وچه درخانهٔ غیری وتخصیص نکند بخانهٔ عایشه فکلمته پس کلام کرد ام سلمه آنحضرت
درین باب فقال لها لا تؤذینی فی عایشة پس گفت آنحضرت مر ام سلمه را آزار مکن مرا در باب عایشه واز جهت عایشه فان الوحی لم یاتنی وانا فی ثوب
امراة الا عایشة زیرا که بدرستی وحی نمی آید مرا وحال آنکه من در جامهٔ خواب هیچ زنی باشم جز عایشه قالت اتوب الی الله من اذاک گفت ام سلمه توبه میکنم بسوی
خدا از آزار تو یا رسول الله ثم انهن دعون فاطمة فارسلن الی رسول الله پس تر این زنان که حزب ام سلمه اند خواندند فاطمه را پس فرستادند بسوی پیغمبر
صلّی الله علیه وآله وسلم فکلمته پس کلام کرد فاطمه رض آنحضرت را فقال یا بنیة الا تحبین ما احب پس گفت آن حضرت ای دخترک من آیا دوست
میداری تو چیزی را که دوست میدارم من قالت بلی گفت فاطمه بلی دوست میدارم چیزی را که دوست میداری تو قال فاحبی هذه گفت آنحضرت
پس اگر دوست میداری چیزی را که دوست میدارم من دوست دار این زن را یعنی عایشه را وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم امر نکرده بود کسی را که در روز
عایشه بیارد وحق آن نساء بآن تعلق نگرفته بود واگر کسی بطور خود بیاید منع برای چه کند متفق علیه وذکر حدیث انس وذکر کرده شد حدیث انس که در اول
وی این است فضل عایشة علی النساء فی باب بدء الخلق بروایة ابی موسی در باب بدء الخلق بروایت ابی موسی اشعری رض ٤ الفصل الثانی عن

الفصل الثانی

انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال حسبک من نساء العالمین مریم بنت عمران وخدیجة بنت خویلد وفاطمة بنت محمد وآسیة امرأ ٥
فرعون روایت است از انس که آن حضرت گفت بس است ترا از زنان جهانیان شناختن مناقب وفضایل این چهار زن که از غیر خود فاضل اند وذکر عایشه
درین حدیث نکرد از جهت اکتفا کردن بذکر وی در احادیث دیگر کما قالوا وآسیه بتقدیم همزه بر سین است وخطاب بانس است یا عام رواه الترمذی ٢ وعن
عایشة ان جبرئیل جاء بصورتها فی خرقة حریر خضراء الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت است از عایشه که جبرئیل آورد صورت او را
در پارهٔ جامهٔ ابریشمی سبز بسوی آنحضرت از اینجا معلوم می شود که سرقه مخصوص بحریر سپید نیست یا قضیه متعدد است یا اشتباه راوی است والله اعلم فقال هذه زوجتک
فی الدنیا والآخرة پس گفت جبرئیل این زوجهٔ تست در دنیا وآخرت ودرینجا بشارت است عایشه را به بهشت وهمه ازواج مطهره بهشتی اند چنانکه از احادیث
معلوم می گردد وبشارت مخصوص بعشره نیست چنانکه تحقیق یافته است رواه الترمذی ٣ وعن انس قال بلغ صفیة ان حفصة قالت لها ابنة یهودی
گفت انس که رسید صفیه را که حفصه گفت مر او را دختر یهودی وبود صفیه دختر حیی بن اخطب بضم حاء مهمله وفتح تحتانیهٔ اولی وتشدید ثانیه فبکت پس گریست
صفیه فدخل علیها النبی پس در آمد بر صفیه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وهی تبکی وحال آنکه وی می گریست فقال ما یبکیک پس گفت آنحضرت چه چیز
می گریاند ترا وچرا می گریی فقالت پس گفت صفیه قالت لی حفصة انی ابنة یهودی گفت مرا حفصه که من دختر یهودی ام فقال النبی صلی الله علیه و
آله وسلم انک لابنة نبی پس گفت آنحضرت بدرستی تو هر آینه دختر پیغمبری وان عمک لنبی وبدرستی عم تو پیغمبر است بجهت آنکه حیی بن اخطب پدر صفیه
از اولاد هارون پیغمبر برادر موسی علیهما السلام بود وباین حساب پدر او پیغمبر باشد وعم او نیز پیغمبر بود وانک لتحت نبی وبدرستی تو ای صفیه زیر پیغمبری
وزوجهٔ اوئی مراد ذات شریف خود داشته است صلی الله علیه وآله وسلم ففیم تفخر علیک پس در چه چیز وبسبب کدام فضیلت فخر می نازد حفصه بر تو وبزرگی
می کند بر تو مقصود دفع منقصت از صفیه است که وی جامع صفات فضل وکرم است نه تفضیل وی بر دیگران پس نگوییم که این صفات مخصوص بصفیه است
بلکه تمامهٔ نساء آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که قریشیه اند شریک اند درین صفات زیرا که دختران اسمعیل اند که برادر اسحق است ودر تحت تصرف آنحضرت
ثم قال پس تر گفت آنحضرت بحفصه بعد از تسلیهٔ صفیه اتقی الله یا حفصة پرهیز کن خدا را وبترس از وی ای حفصه که جنگ کنی با کسی وفخر کنی وعیب گیری بر کسی
رواه الترمذی والنسائی ٤ وعن ام سلمة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دعا فاطمة عام الفتح روایت است از ام سلمه که آنحضرت
خواند فاطمه را وطلبید نزد خود سال فتح مکه فناجاها پس راز گفت بوی پنهانی فبکت پس بگریست فاطمه ثم حدثها فضحکت پس تر باز سخن گفت آنحضرت
فاطمه را پس بخندید فاطمه فلما توفی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سالتها عن بکائها وضحکها پس هنگامیکه وفات یافت آن حضرت پرسیدم فاطمه را
از گریستن او واز خندهٔ وی ثانیا فقالت اخبرنی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه یموت فبکیت پس گفت فاطمه خبر داد
مرا آنحضرت که وی می میرد درین نزدیکی پس بگریستم من ثم اخبرنی انی سیدة نساء اهل الجنة پس تر خبر داد مرا که من سید
زنان اهل بهشتم الا مریم بنت عمران مگر مریم دختر عمران فضحکت پس بخندیدم مناسبت این حدیث باین
باب ظاهر نیست مگر آنکه تلمیح باشد بآنچه وارد شده است که مریم زوجهٔ آنحضرت است در بهشت کذا قال الطیبی رواه الترمذی ٢

الفصل الثالث

الفصل الثالث عن ابی موسی قال ما اشکل علینا اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حدیث قط گفت

ابوموسی اشعری مشکل می شد بر ما که اصحاب آن حضرتیم ہیچ حدیثی و ہیچ معنی اشتکل تباست بعد از شین از باب افتعال و در بعضی نسخ اشکل بی فسا لنا عائشة
پس پرسیدیم ما عایشه را الا وجدنا عندها منه علما مگر می یافتیم نزد عایشه از ان مشکل علمی که حل آن اشکال می کرد با زجهت وفور علم وی بسماع از آن
حضرت وقوت اجتهاد رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح غريب ٭ وعن موسى بن طلحة تابعی ثقه جلیل ست و می گویند که تولد
او در زمان نبوت شده است و طلحه طلحه بن عبید الله است که از عشرۂ مبشره است قال ما رأيت احدا افصح من عائشة گفت ندیدم ہیچ کس فصیح
از عایشه مبالغہ ست یا بر حقیقت ست که وی ندیده باشد ہیچ کس را فصیح تر از وی رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح غريب ٭ باب جامع
المناقب ذکر کرده مؤلف درین باب مناقب بعضی از مشاهیر اصحاب بی تخصیص بطایفۂ مخصوص از ایشان و مترجم بترجمه مخصوصه چنانچه خلفا و عشره و اهل
بیت و ازواج و مهاجرین و انصار و غیرهم ٭ الفصل الاول عن عبد الله بن عمر قال رأيت في المنام كأن في يدي سرقة من حرير گفت ابن عمر
دیدم در خواب گویا در دست من قطعۂ از حریر است لا اهوي بها الى مكان في الجنة الا طارت بي اليه قصد نمی کنم باین سرقه بسوی مکانی در بهشت بالا
بر آمدن را و بپایان افتادن را مگر آنکه می پراند سرقه مرا و بر ساند بسوی آن مکان گویا که آن سرقه مثل بازوی پرنده شد فقصصتها على حفصة پس گفتم من
این حال را و عرض کردم بر حفصه که خواهر ابن عمر بود فقصتها حفصة على رسول الله پس گفت و عرض کرد آنرا حفصه بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
وسلم فقال ان اخاك رجل صالح او ان عبد الله رجل صالح شک راوی است پس گفت آنحضرت بدرستی برادر تو یعنی ابن عمر مردی صالح است
متفق عليه ٭ وعن حذيفة قال ان اشبه الناس دلا وسمتا وهديا برسول الله لابن ام عبد گفت حذیفه بدرستیکه مشابه ترین مردم اند
روی دل و سمت و هدی بپیغمبر خدا ابن ام عبد است یعنی عبد الله بن مسعود که مادر او را کنیت بام عبد می کردند و دل بفتح دال و تشدید لام است سیرت و حالت
و هیئت و بعضی گفته اند حسن حدیث گویا ماخوذ از دلالت است که ظاهر حال او دلالت می کند بر حسن سیرت و در قاموس گفته دل هم چون هدی است بمعنی
دو قار و حسن منظر و در مجمع البحار دل شکل و شمایل و سمت بفتح سین و سکون میم طریق و قصد و بیشتر اطلاق او بر طریق اهل خیر آمده و در قاموس گفته
سمت طریق و هیئت اهل خیر و في الصراح سمت راه و روش نیکو و هدی بفتح ها و سکون دال طریقت و سیرت و هیئت و بالجمله این هر سه لفظ قریب اند
در معنی و هر سه با یکدیگر نیکو رمی شوند و آمده است که اصحاب عبد الله نزد عمر می رفتند و نظر می کردند بسمت و هدی و دل وی پس شبه می کردند بان من
حين يخرج من بيته الى ان يرجع اليه هنگامیکه بیرون می آمد عبد الله از خانۂ خود تا آن وقت که باز می گشت بسوی خانه لا ندري ما يصنع في اهله
اذا خلا در نمی یابیم و نمی دانیم که چه میکند در اهل بیت خود وقتیکه بخلوت می رود یعنی ظاهر حال او که بر ما ظاهر است خود دلالت بر حسن استقامت او دارد و نمیدانیم
که باطن او چگونه است و در خلوت چه حال دارد و این بجهت استغراب طریقه و حال و حسن و کمال وی می گوید یعنی این طور حال غریب و راه و روش ستهات
مشکل است که مستمر باشد و در غیبت و حضور یکسان بود یا آنچه نزد حذیفه بود از خوف تکلف و نزد وی بود علم منافقین رواه البخاري ٭ وعن ابي
موسى الاشعري قال قدمت انا واخي من اليمن گفت ابی موسی قدوم آوردم من و برادر من از یمن فمكثنا حينا پس درنگ کردیم چندگاهی
در مدینه بر در بار آنحضرت ما نرى الا ان عبد الله بن مسعود رجل من اهل بيت النبي كان نمی بردیم ما مگر آنکه عبد الله بن مسعود مردی است از
اہل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم لما نرى من دخوله ودخول امه على النبي از جهت آنچه میدیدیم از در آمدن وی و در آمدن مادر وی
کاه بیکاه بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نری در اول بضم نون است بمعنی نظن و در ثانی بفتح آورده اند که آن حضرت عبد الله بن مسعود را حکم کرده بود که اگر
بیند و کس را نبینی که نزد من هستند در آی و حاجت باذن نیست متفق عليه ٭ وعن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلى الله عليه وآله
وسلم قال روایتست از عبد الله بن عمرو بن العاص که آن حضرت گفت استقرؤا القرآن من اربعة طلب قرائت قرآن کنید و بیاموزید آنرا از چهار کس
من عبد الله بن مسعود یکی از عبد الله بن مسعود که اقرا این قوم بود و سالم مولى ابي حذيفة که از فضلای موالی و خیار و کبار صحابه بود و از اهل
فارس بود و از اصطخر و امامت میکرد مهاجرین اولین را در وقتی که قدوم آوردند مدینه را با وجود آنکه در میان ایشان عمر می بود و ابو سلمه رضی الله عنهما و ابو حذیفه
پسر عتبه بن ربیعه بن عبد شمس بود و نام او هشام است از فضلای صحابه و از مهاجرین اولین اسلام آورد پیش از در آمدن آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم دار ارقم
وابي بن كعب و سیوم ابی بن کعب رضی الله عنه که اقرأ صحابه بود و او را سید القراء می گفتند و امیر المؤمنین عمر او را سید المسلمین می نامید و کاتب وحی بود
ومعاذ بن جبل مناقب او بیرون از حد و حصر و احصاست و برادری داده بود او را آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم با عبد الله بن مسعود و بفقهای یمن
فرستاده بود و سابقا از احوال وی چیزی نوشته شده است متفق عليه ٭ وعن علقمة تابعی کبیر است که در زمان آنحضرت تولد کرده از یاران و تابعان ابن مسعود است
قال قدمت الشام گفت قدوم آوردم بشام فصليت ركعتين پس گذاردم دو رکعت ثم قلت پس گفتم و دعا کردم که اللهم يسر لي جليسا صالحا خداوندا
آسان گردان و پیدا کن برای من همنشین نیک فاتيت قوما وجلست اليهم پس آمدم گروهی را و نشستم مایل با ایشان فاذا شيخ قد جاء حتى جلس الى جنبي

پس ناگاه پیری بتحقیق آمد تا آنکه نشست به پهلوی من قلت من هذا گفتم من و پرسیدم از ان قوم کیست این قالوا ابو الدرداء گفتند این ابو الدرداء
است صحابی مشهور جلیل القدر فقیه عالم حکیم زاهد از اصحاب صفه برادری داد آن حضرت میان او و میان سلمان فارسی قلت انی دعوت الله ان
یسر لی جلیسا صالحا فیسرک لی گفتم ابو الدرداء را بدرستی من دعا کردم خدای تعالی را که میسر گرداند مرا همنشین نیک پس میسر گردانید ترا برای
من فقال من انت پس گفت ابو الدرداء کیستی تو و از کجائی قلت من اهل الکوفة گفتم از اهل کوفه ام قال اولیس عندکم ابن ام عبد گفت
ابو الدرداء آیا نیست نزد شما ابن ام عبد یعنی عبد الله بن مسعود صاحب النعلین والوسادة والمطهرة بکسر میم و فتح آن صاحب نعلین و بالین
و آبدست دان آنحضرت که این اشیاء حواله او بود و باین خدمات و سعادات شب و روز مشرف و ممتاز بود پس بوجود این ملازمت نزد او علما
باشند که طالب را مستغنی می گرداند از غیر وی وفیکم الذی اجاره الله من الشیطان علی لسان نبیه و در میان شما ست آن کسی که امان داده است
او را خدا از شیطان بر زبان پیغمبر خود یعنی عمارا می خواهد ابو الدرداء باین کس عمار بن یاسر را که آن حضرت او را طیب مطیب می فرمود و بشارت بهشت
داد و دعا کرد او را در وقتی که عذاب می کردند او را مشرکان و می سوختند و گفت سرد شو و سلامت شو ای آتش بروی چنانکه بر ابراهیم خلیل الله گشتی و
فرمود می کشند ترا ای عمار گروه باغیان می خوانی تو ایشان را به بهشت و میخوانند ایشان ترا بآتش و این در معنی امان دادن از شیطان است که بر طریق هدی
مستقیم می ماند و بوسوسه از راه نمی رود اولیس فیکم صاحب السر الذی لا یعلمه غیره آیا نیست در میان شما صاحب سر رسول خدا صلی الله علیه وآله
وسلم که نمی داند آن سر جز وی یعنی حذیفة مراد باین صاحب سر حذیفه بن الیمان رض است که او را صاحب سر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم می گفتند و بود
نزد او علم منافقان و علامات نفاق که آن حضرت او را بران اطلاع داده و بدان مخصوص گردانیده بود و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از وی می پرسید
که آیا هیچ می بینی ای حذیفه در من از نشان نفاق چیزی گفت لا والله نمی بینم جز آنکه می گویند که بر سفرۀ تو الوان طعام حاضر می شود و چون تحقیق کردند بعضها
بوی شکسته بود و زرد و سفید می نمود رواه البخاری و ازین حدیث معلوم می شود که عالم را باید که اگر دیگری را فاضلتر از خود داند طالب را حواله بوی کند
و طالب نیز اگر در جای خود علما باید احتیاج سفر و اتعاب نفس ندارد ۲ وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال اریت الجنة روایت
است از جابر که آن حضرت گفت نموده شد مرا بهشت فرایت امراة ابی طلحة پس دیدم زن ابو طلحۀ انصاری را که مادر انس بن مالک و کنیت او ام سلیم است
و در نام وی اختلاف است نخست در تحت مالک بن النضر بود پس زائید انس را و کشته شد مالک در حالت اشراک و مسلمان شد ام سلیم و ابو طلحه
او را خواستگاری کرد و ابا آورد ام سلیم از ان و او را باسلام دعوت کرد پس مسلمان شد ابو طلحه پس قبول کرد و گفت من ترا باسلام تو خود را بزنی دادم مهر من همین
اسلام تست و نیز گفت آن حضرت وسمعت خشخشة امامی و شنیدم آواز پای را پیش خود فاذا بلال پس ناگاه بلال است که پیش من به بهشت می رود و خشخشه
بفتح هر دو خاء معجمه و سکون شین معجمه اولی آواز سلاح و هر چیز خشک که اجزای او بهم ساید مثل سلاح و نعل و جامه و مثل این حدیث در شان بلال در باب التطوع نیز
گذشته است رواه مسلم ۳ وعن سعد قال کنا مع النبی صلی الله علیه وآله وسلم ستة نفر روایت است از سعد بن ابی وقاص گفت بودیم ما با آن حضرت شش
کس فقال المشرکون اطرد هؤلاء لا یجترؤن علینا پس گفتند مشرکان بران و دور کن اینها را از مجلس خود تا با تو حکایت کنیم و ایشان دلیری نکنند در حرف
و حکایت بر ما اطرد بضم همزه و را و سکون طا قال گفت سعد وکنت انا وابن مسعود ورجل من هذیل وبلال ورجلان لست اسمیهما گفت سعد در بیان
شش نفر که چه کسان بودند بودم من و ابن مسعود و یکمردی از قبیلۀ هذیل بضم ها و فتح ذال معجمه و بلال و دو مرد دیگر که نام نمی برم آنها را و گفته اند آن دو مرد خباب و عمار
و اینکه گفت نام نمی برم آنها را از جهت مصلحتی که در نام نبردن داشت یا به جهت نسیان و اول اظهر است از عبارت فوقع فی نفس رسول الله پس افتاد در خاطر پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم ما شاء الله ان یقع چیزی که خواست خدا که واقع شود یعنی خواست آنحضرت که براند آنها را و دور کند بجهت استمالت دلهای مشرکان بطمع آنکه ایمان
بیارند فحدث نفسه پس حکایت کرد آن حضرت نفس خود را باندیشه فانزل الله تعالی پس فرو فرستاد خدای تعالی این آیت را و لا تطرد الذین یدعون
ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه و مران آنکسانی را که میخوانند و ذکر می کنند پروردگار خود را صبح و شام می خواهند ذات پروردگار و رضای وی رواه
مسلم ۸ وعن ابی موسی ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال له یا ابا موسی لقد اعطیت مزمارا من مزامیر آل داؤد روایت است از ابی موسی اشعری که گفت
آنحضرت مر او را ای ابو موسی داده شده است ترا مزماری از مزامیر داؤد و مزمار بکسر آلت زمر به معنی سرود کردن مثل نی و دف و طنبور و مانند آن که نه بزبان باشد
و اینجا مراد آواز خوب است و لفظ آل مقحم است زیرا که آنکه مشهور است بحسن صوت داؤد علیه السلام است نه آل داؤد علیه السلام و بعضی گفته اند که آل اینجا بمعنی
شخص است و داؤد پیغمبر علیه السلام بغایت خوش آواز بود وقتی که زبور را با آواز خوش می خواند جنازها از مجلس بر می خواست و ابو موسی الاشعری رضی الله عنه
نیز در غایت خوش آوازی و خوش خوانی بود و در باب تلاوت حدیثی در خواندن وی رضی الله عنه قرآن را و گوش نهادن آن حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بر آن گذشته است متفق علیه ۹ وعن خباب بفتح خاء معجمه و تشدید موحده بن الارت بفتح همزه و را و تشدید فوقانیه قدیم

الاسلام است ایمان آورد پیش از دخول دار ارقم و عذاب کرده شد بر اسلامش پس صبر کرد و از مهاجرین اولین است حاضر شد بدر
و ما بعد او را از مشاهد قال هاجرنا مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نبتغی وجه الله تعالی فوقع اجرنا علی الله گفت هجرت کردیم ما با
آن حضرت در حالی که طلب می کردیم ذات خدا و رضای او را پس واقع و ثابت شد اجر و ثواب ما بر خدا و فضل و کرم وی تعالی فمنا من مضی لم یأکل
من اجره شیئا پس بعضی از ما کسانی اند که گذشتند از عالم و نخوردند از اجر در دنیا چیزی را و در فقر رفتند منهم مصعب بن
عمیر از جمله ایشان مصعب بضم میم و سکون صاد و فتح عین مهملتین بن عمیر بضم عین و فتح میم و سکون تحتانیه قتل یوم احد کشته شد روز احد فلم یوجد له
ما یکفن فیه پس یافته نشد مر او را جامه که تکفین کرده شود و روی الا نمرة مگر نمره بفتح نون و کسر میم گلیمی سیاه و سفید بر مثال رنگ حیوان مشهور که
او را پلنگ گویند و آن هم تمام نبود که از سر تا پا پوشیده شود فکنا اذا غطینا راسه خرجت رجلاه پس بودیم ما چون می پوشیدیم سر او را بیرون
می آمد هر دو پای او و اذا غطینا رجلیه خرج راسه و چون می پوشیدیم هر دو پای او را بیرون می آمد سر وی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم غطوا بها راسه بپوشید با آن نمره سر او را غطوا بفتح غین معجمه و ضم طاء مهمله مشدده واجعلوا علی رجلیه من الاذخر و بگردانید بر هر دو پای او
اذخر بکسر همزه و سکون ذال معجمه گیاهی مشهور است در مکه بوی خوش هم دارد و در احادیث ذکر آن بسیار است و در حدیث آمده است که روزی مصعب
بن عمیر نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و بود بر وی پوست تازه از گوسپند که بدان کمر خود را بسته بود پس آنحضرت فرمود نگاه کنید باین شخص که روشن
گردانیده است خدای تعالی دل او را بنور ایمان من دیده ام در مکه پدر و مادر او می خورانیدند او را بهترین طعام و شراب را و دیده ام بر وی حله که بدویست
درهم خریده بودند پس خواند او را محبت خدا و رسول خدا باینچه می بینید و منا من اینعت له ثمرته خباب بن الارت می گوید و بعضی از ما کسی است که رسید مر
او را میوه او فهو یهدبها پس وی می چیند آن ثمره را کنایت است از غنایم که دریافتند آنرا کسانی که در زمان فتوح بلاد بودند و یافتند نصیبه
خود را از اجر دنیا نیز اول صبر کردند و در آخر شکر ورزیدند پس ثمره مقصور بر اجر آخرت نیست بنوع رسیدن میوه و ینع میوه رسیده و یهدب بکسر دال
و بضم نیز روایت است هدب میوه چیدن متفق علیه ۱۰ وعن انس قال جمع القران علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اربعة جمع
کردند قرآن را یعنی یاد گرفتند تمام قرآن را در زمان آن حضرت چهار کس ابی بن کعب و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و ابو زید چهارم ابو زید
انصاری است نام او سعد بن عمرو و بعضی گفته اند قیس بن السکن از اهل بدر است قیل لانس من ابو زید گفته شد مر انس را کیست ابو زید قال احد
عمومتی گفت انس ابو زید یکی از اعمام منست و عمومه بضم عین جمع عم چنانکه احمام و اعمم کذا فی القاموس و مراد چهار از انصار اند بلکه از خزرج که قوم انس اند
و انس این را در مقام افتخار گفته است در وقتی که اوس افتخار کردند به چهار کس از قوم خود بفضایل که از توربشتی در شرح ذکر کرده ایم و اگر عام هم داریم در وی تصریح
نیست باآن که غیر این چهار دیگر نیستند زیرا که مفهوم عدد در امثال این مقام معتبر نیست و بتحقیق ثابت شده است حفظ بسیاری از صحابه تمامه قرآن را و اتمام
کلام درین مقام در اتقان سیوطی باید جست متفق علیه ۱۱ وعن جابر قال سمعت النبی صلی الله علیه و آله و سلم یقول اهتز العرش لموت سعد
بن معاذ سعد بن معاذ بن نعمان انصاری اشهلی اوسی رضی الله عنه از اجله صحابه و اکابر ایشان است اسلام آورد بمدینه بر دست مصعب بن عمیر و در
وقتی که فرستاده بود او را آنحضرت پیش از قدوم شریف خود بمدینه پس مسلمان شدند باسلام وی بنو عبد الاشهل و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
او را سید الانصار خوانده حاضر شد بدر را و احد را و ثابت ماند با آنحضرت در روز احد و در روز خندق در اکحل وی تیری رسید و نایستاد خون وی تا بعد از ماهی وفات
یافت و فرمود آنحضرت فرود آمدند بر موت وی هفتاد هزار فرشته و فرمود جنبید عرش از جهت موت سعد بن معاذ و فی روایة اهتز عرش الرحمن لموت سعد بن
معاذ متفق علیه بدانکه شراح اختلاف کرده اند در بیان معنی اهتزاز عرش و سبب آن بعضی گفته اند که اهتزاز عرش کنایت است از فرح و استبشار عرش
بقدوم روح پاک وی حقیقه یا مجازا و صواب آنست که محمول بر حقیقت است زیرا که حق جل و علا در جمادات علم و تمیز نهاده است چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
در شان کوه احد فرموده که وی کوهی است که دوست میدارد ما را و بعضی گفته اند که مراد فرح اهل عرش است که ملایکه اند و بعضی گفته جنبیدن عرش را علامت
ساختند بر موت سعد یا این عبارت کنایت است از عظم شان وفات وی چنانکه می گویند قیامت برخاست بموت فلانی و کلام درین حدیث در اوایل کتاب در
فصل ثالث از باب اثبات عذاب القبر گذشته است ۱۲ وعن البراء قال اهدیت لرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حلة حریر گفت براء بن عازب
که از مشاهیر صحابه است که بپیشکش فرستاده شد برای آنحضرت جفت جامه ابریشمی ظاهرا یکی از ملوک اعاجم آنرا فرستاده بود فجعل اصحابه یمسونها ویعجبون
من لینها پس گشتند یاران آنحضرت که مساس می کردند و بدست می سودند آن حله را و شگفت می کردند از نرمی آن و در روایتی آمده است که می گفتند فرود فرستاده
شده است بر وی از آسمان از جهت غایت تعجب و نادیدن مانند آن فقال اتعجبون من لین هذه پس گفت آن حضرت آیا عجب دارید شما از نرمی این حله
لمناديل سعد بن معاذ فی الجنة خیر منها والین هر آینه مندیلهای سعد بن معاذ در بهشت بهتر است از آن و نرم تر است و مندیل بکسر میم و فتح آن

و بر وزن منبر جامه که پاک کرده شود و مالیده شود بدان دست و اصل آن از مدل است به معنی چرک و در ذکر مندیل نه جامهای دیگر مبالغه است
کما لا یخفی متفق علیه ۱۳ وعن ام سلیم بضم سین مادر انس که او را در صغر سن در خدمت آن حضرت گذاشته بود انها قالت روایت می کند
وی گفت یا رسول الله انس خادمك انس خدمت کار تست ادع الله له دعا کن مر او را یعنی از برکات دنیا که ثواب آخرت بحصول ایمان
و برکت صحبت و خدمت تو حاصل شدنی ست قال گفت آن حضرت اللهم اکثر ماله وولده خداوندا بسیار گردان مال او را و فرزندان او را
و بارك له فیما اعطیته و برکت و افزونی ده مر او را در چیزی که داده تو او را از نعمتها، خود قال انس فوالله ان مالی لکثیر گفت انس
پس بخدا سوگند که مال من بسیار است و آورده اند که نخلستان وی در سالی دو بار بر می داد وان ولدی وولد ولدی و بدرستی فرزندان من و فرزند
فرزندان من لیتعادون علی نحو المائة الیوم هر آینه می آیند مر و ایشان بر مانند صد امروز یعنی امروز که این حکایت می کنم صد و باین مقدار رسید بعد از
ان زیاده هم شنیده باشد پس منافی نشود با آنچه در روایتی دیگر آمده است که گفت روزی گرده شده ام من از صلب من ورای اولاد اولاد یکصد
و بیست و پنج همه ذکور مگر دو دختر و گفته است دختر او که دفن کرده ام از اولاد صلبی وی نزدیک بصد و ازینجا معلوم می شود که اموال و اولاد از نعم الهی اند
اگر موجب غفلت از ذکر حق و باعث بر معصیت نشوند متفق علیه ۱۴ وعن سعد بن ابی وقاص قال ما سمعت النبی صلی الله علیه وآله وسلم
یقول لاحد یمشی علی الارض انه من اهل الجنة گفت نشنیدم من آن حضرت را که می گفت مر هیچ یکی را که میرود بر زمین که وی اهل بهشت است بالقطع
الا لعبد الله بن سلام مگر مر عبد الله بن سلام را که از اکابر یهود و علمای ایشان و از اولاد یوسف علیه السلام بود و در همان روزی که حضرت بمدینه
قدوم آورد اسلام آورد و مناقب او بسیار است و ازین جا لازم نمی آید که بشارت بجنت مخصوص بوی باشد غایت آنکه سعد نشنیده باشد و از ان خود نیز نشنیده
باشد یا از خود نه گفت از جهت کراهت تزکیه نفس یا این سخن از سعد بن ابی وقاص پیش از بشارت دیگران باشد یا بعد از موت مبشرین باشد موید این
است آنچه آمده است در روایت دارقطنی ما سمعت النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول فی المشی انه من اهل الجنة متفق علیه ۱۵ وعن قیس بن عباد
بضم عین و تخفیف با از طبقه اولی از تابعین بصره است ثقه است و از خیار صالحین است ذکر کرده است او را ابن حبان که در کتاب ثقات و متقی متاله متعبد
بود قتل کرد او را حجاج بصبر روایت می کند از عمر و علی و ابی بن کعب و عبد الله بن سلام روایت کرده از وی حسن بصری و غیر وی قلیل الحدیث است
قال کنت جالسا فی مسجد المدینة گفت قیس بودم من نشسته در مسجد مدینه فدخل رجل علی وجهه اثر الخشوع پس در آمد مردی که بر روی وی نشان
طاعت و حضور بود و خشوع فروتنی کردن و چشم فرو خوابانیدن فقالوا هذا رجل من اهل الجنة پس گفتند حاضران این مردی است از اهل بهشت فصلی رکعتین
تجوز فیهما پس گذارد دو رکعت که سبک کرد در ان دو رکعت ثم خرج پستر بیرون آمد و تبعته و پیروی کردم او را و در دنبال او رفتم فقلت انك حین دخلت
المسجد پس گفتم بدرستی تو هنگامی که در آمدی مسجد را قالوا هذا رجل من اهل الجنة گفتند مردم این مردی است از اهل بهشت قال والله ما ینبغی لاحد
ان یقول ما لا یعلم گفت آن مرد بخدا سوگند نمی باید و نمی سزد مر هیچ یکی را که گوید چیزی را که نمی داند ظاهر آنست که مراد تصدیق ایشان است در آنچه گفتند
یعنی چون ایشان می گویند البته علمی باین داشته باشند و من نیز چیزی از ان میدانم و آن جواب است که بیان کرد و ایشان آن را شنیده باشند یا بطریق
دیگر علم بدان حاصل کرده و وی حدیث سعد را نشنیده و ایشان شنیده اند یا این کراهت ثنا و مدح خود است و مقصود آن است که من این خواب دیده ام
و ازین جا خود یقین نمی توان کرد بدان کذا ذکروا و لیکن پوشیده نماند بعد از ان که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده باشد که انت علی الاسلام حتی
تموت دیگر محل شک و تردد نیست پس این بطریق تواضع و هضم نفس باشد و بعضی گفته اند که اولی آنست که گفته شود که آن قوم که خبر داده اند بطریق استدلال
و اجتهاد داده اند نه بسماع خبر از آنحضرت و این در مشیت خداست و این سخن خالی از بعدی نیست زیرا که ظاهر آنست که ایشان بسماع حدیث سعد بن ابی وقاص گفته
باشند فقیر فاحدثك لم ذاك پس نزدیکست که خبر کنم ترا که بجهت چیست این گفتن ایشان رایت رؤیا علی عهد رسول الله دیدم من خوابی در زمان پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم فقصصتها علیه پس خواندم و عرض کردم آن خواب را بر آنحضرت و رایت کانی فی روضة و دیدم من گویا در مرغزاری ام ذکر من سعتها و خضرتها
ذکر کرد آن مرد از فراخی آن روضه و سبزی وسطها بسکون سین عمود من حدید در میان آن روضه ستونی است از آهن اسفله فی الارض واعلاه فی السماء که پایان
آن عمود در زمین است و بالای او در آسمان فی اعلاه عروة در بالای آن عمود گوشه ایست عروه بضم در اصل مقبض دلو کوزه و استعمال کرده می شود در هر چه استوار کرده می شود
بآن چیزی و اعتماد کرده شود بران اینجا مراد این معنی است فقیل لی ارقه پس گفته شد مرا بالا بر آن عمود را ها بجای سکت است فقلت لا استطیع پس گفتم
من نمی توانم بالا بر آمد فاتانی منصف پس آمد مرا خادمی منصف بکسر میم و فتح نیز گفته اند و فتح صاد مهمله خادم و چاکر فرفع ثیابی من خلفی پس بر داشت آن خادم
جامهای مرا از پس من فرقیت پس بالا بر آمدم حتی کنت فی اعلاه تا آنکه شدم من در بالای آن عمود فاخذت بالعروة پس گرفتم من عروه و دست زدم
بدان فقیل استمسك پس گفته شد چنگ در زن باین عروه و محکم گیر آنرا فاستیقظت پس بیدار شدم من و انها لفی یدی و حال آنکه بدستی

العروة

آن عروه در دست من ست فقصصتها على النبي پس خواندم قصهٔ آن خواب را بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال تلك الروضة الاسلام پس گفت
آن حضرت در تعبیر این خواب آن روضه که دیدی سلام ست وتر وتازه ست وذلك العمود عمود الاسلام وآن ستون ستون سلام ست عبارت از احکام
وارکان آنست که بنای مسلمانی بر آنست وتلك العروة العروة الوثقى وآن عروه که دیدی تو چنگ دران زدی عروهٔ وثقی ست که قول حق سبحانه فقد
استمسك بالعروة الوثقى اشارت بدان ست فانت على الاسلام حتى تموت پس تو بر دین سلامی که چنگ بدان زدهٔ وبر مقام عالی بر آمدهٔ تا آنکه بمیری
وذلك الرجل عبد الله بن سلام وآن مرد عبد الله بن سلام بود وظاهر آنست که این قول قیس بن عباد ست که راوی حدیث ست متفق علیه ۱۶ وعن
انس قال كان ثابت بن قيس بن شماس بفتح شین معجمه وتشدید میم وبسین مهمله در آخر خطيب الانصار گفت انس بود ثابت بن قیس خطیب انصار که خطبه میخواند در
حسب ونسب ایشان یا خطبه می کرد در خواستگاری ها ودر کارهای بزرگ ایشان فلما نزلت يا ايها الذين آمنوا لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبي الى آخر الآية
پس چون نازل شد این آیت که نهی می کند از بلند کردن آواز ها بالای آواز پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم جلس ثابت في بيته واحتبس عن النبي نشست ثابت بن قیس
در خانهٔ خود وممنوع شد وباز ایستاد از خدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فسال النبي صلى الله عليه وآله وسلم سعد بن معاذ فقال ما شان ثابت
ايشتكي پس پرسید آن حضرت سعد بن معاذ را وفرمود چیست حال ثابت که نمی آید ونمی نماید آیا بیماری دارد وظاهر اصدق حال ثابت تاثیر کرده باعث بر خبر
گرفتن آن حضرت شد از حال وی ؛ حالت خویش چه حاجت که بوی شرح دهم ؛ که مرا سوز دلی هست از خواهد کرد فاتاه سعد فذكر له قول رسول الله پس آمد
سعد بن معاذ ثابت بن قیس را وذکر کرد مر او را قول پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم که میپرسید چه حال دارد مگر بیمار ست فقال ثابت انزلت هذه الآية
پس گفت ثابت در عذر تقصیر ملازمت فرو فرستاده شد این آیت که نهی می کند از بلند کردن آواز بالای آواز پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ولقد علمتم اني من ارفعكم
صوتا على النبي وهر آئینه بتحقیق میدانید شما ای یاران که من از بلند آواز ترین شماام بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فانا من اهل النار پس من از اهل آتشم که حبط شده
است عملهای من چنانکه حکم می کند آیت کریمه بآن فذكر سعد ذلك للنبي پس ذکر کرد سعد بن معاذ آن قول ثابت را برای پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
بل هو من اهل الجنة پس گفت آن حضرت این چنین نیست بلکه وی از اهل بهشت ست وواقع شد مصداق این سخن که وی کشته شد بیمامه همراه ابوبکر صدیق رضی الله عنه
آورده اند که چون قتال مسیلمه کذاب شد درخت ثابت کفن خود را وپوشید وقتال کرد وهم در کفن کشته شد رضی الله عنه ودر مدارج النبوة احوال وی زیاده برین نوشته
شده ست رواه مسلم ۱۷ وعن ابي هريرة قال كنا جلوسا عند النبي صلى الله عليه وآله وسلم اذ نزلت سورة الجمعة گفت ابوهریره بودیم ما نشسته
نزد آن حضرت ناگاه فرود آمد سورهٔ جمعه فلما نزلت پس چون فرود آمد ورسید این آیت وآخرين منهم لما يلحقوا بهم مضمون این آیت آنست که دیگران از آن جماعه
که فرستاده ست خدای تعالی پیغمبر را بسوی ایشان هستند که هنوز نیامده اند وناپیوسته اند به جماعهٔ اصحاب که امی اند یعنی عرب اند وبرانگیخته شده ست میان ایشان رسول
صلی الله علیه وآله وسلم قالوا من هؤلاء گفتند وپرسیدند کیستند این جماعه که هنوز نیامده اند ولاحق نشده اند یا رسول الله قال وفينا سلمان الفارسي گفت ابوهریره
ونشسته بود در میان ما سلمان فارسی قال فوضع النبي صلى الله عليه وآله وسلم يده على سلمان گفت ابوهریره پس نهاد آن حضرت دست خود را بر سلمان
ثم قال لو كان الايمان عند الثريا لناله رجال من هؤلاء پس گفت آنحضرت اگر می بود ایمان نزد ثریا هر آئینه می گرفتند ومی یافتند آنرا مردمان از اینها یعنی
از قوم فارسی ومراد مطلق عجم ست غیر عرب مقصود آنست که آن جماعه که هنوز نیامده ونه پیوسته اند اهل عجم اند از تابعین وآنها باین صفت اند که اگر دین وایمان
بر آسمان باشد می یابند آنها ومی رسند بآن غرض مدح سلمان ست که عجم ست واکثر تابعین از عجم اند وصحابه از عرب وبتحقیق ظاهر شد بسعت علم واجتهاد در تابعین
که ظاهر نشد در غیر ایشان وباوجود اختصاص فضل وکرامت باصحاب فافهم وسلمان فارسی مولی رسول خدا است که از یهود بخرید وآزاد کرد واز نجبای
صحابه است اصل او از فارس یا مهرمز است آن قریه که اسپان ابلق را سیه پرستند پس بطلب دین بشنیدن صفت پیغمبر
آخر زمان بر آمد ودر دین های مختلف در آمد وچندین جاها فروخته شد وسیصد وپنجاه سال عمر یافت وبعضی گفته اند زمان عیسی علیه السلام را
دریافته وصحیح آنست که دویست وپنجاه سال عمر او بود پس در آخر عمر روی مقصود دید وبملاقات پیغمبر آخر زمان رسید صلی الله علیه وآله وسلم
متفق علیه ۱۸ وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اللهم حبب عبيدك هذا يعني ابا هريرة وامه الى عبادك المؤمنين
وهم از ابی هریره است که دعا کرد آن حضرت مر او را ومادر او را وگفت خداوندا محبوب گردان این بندک خود را یعنی ابوهریره را ومحبوب
گردان مادر او را بسوی مسلمانان یعنی چنان کن که ایشان محبوب مسلمانان باشند که بیکس ونامراد اند وتصغیر عبید برای ترحم وتعطف و
تحسین ست وحبب اليهم المؤمنين ومحبوب گردان بسوی ایشان مسلمانان را که ایشان مسلمانان را دوست دارند ومحبوب ومحب مسلمانان
باشند ودر بعضی نسخ اليهما ست وضمیر راجع بابوهریره ومادر اوست واکثر نسخ مشکوة ونسخ مسلم اليهم است بضمیر جمع مراد ابوهریره وام
او وتوابع ولواحق واولاد ایشان اند رواه مسلم ۱۹ وعن عائذ بن عمرو به تحتیه وذال معجمه صحابی است از اصحاب شجره ساکن شد بصره را

فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ... ازاهل

و روایت کرد از وی حسن بصری وغیر وی ان ابا سفیان اتی علی سلمان وصهیب وبلال فی نفر روایت می کند عایذ بن عمرو که ابوسفیان اموی والد معاویه آمد در وقت کفر خود بر سلمان فارسی وصهیب رومی وبلال حبشی که بودند در جماعهٔ دیگر از اصحاب واین آمدن ابوسفیان در مدینه بعد از صلح حدیبیه بود از برای تجدید وتوثیق آن عهد که مشرکان قریش مقدمات غدر ونقض عهد بنیاد کرده اند پس آمد ابوسفیان واین جماعه از صحابه دیدند او را فقالوا ما اخذت سیوف الله من عنق عدو الله ما خذها پس گفتند این صحابه بحرقت شمشیرهای بندگان خدا که بحکم خدا کار می کردند از گردن این دشمن خدا جای گرفتن خود را یعنی حیف که هنوز این مشرک از دست ما گشته نشد فقال ابو بکر پس گفت ابوبکر بجهت استمالت خاطر ابوسفیان و رعایت حق استیمان اتقولون هذا لشیخ قریش وسیدهم آیا میگوئید شما این سخن را برای شیخ قریش وسید ایشان که ابوسفیان باشد چنانکه آن حضرت نیز گاهی استمالت خواطر بعضی مشرکان که روسای قبایل می بودند می کردند فاتی النبی پس آمد ابوبکر نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فاخبره پس خبر داد آن حضرت را باین قصه که گذشت میان وی واین صحابه فقال یا ابا بکر لعلک اغضبتهم پس گفت آن حضرت ای ابوبکر شاید که تو در خشم در آوردی ایشان را و در بعضی روایات ادرک یا ابا بکر دریاب ای ابوبکر لئن کنت اغضبتهم لقد اغضبت ربک هر آئینه والله اگر در خشم در آوردی تو ایشان را هر آئینه بتحقیق در خشم در آوردی پروردگار خود را و در بعضی روایات آمده که هر آئینه در غضب در آوردی پروردگار عرش عظیم را فاتاهم پس آمد ابوبکر این جماعه را تا عذر خواهی کند فقال یا اخوتاه اغضبتکم پس گفت ابوبکر ای برادران ما در غضب در آوردم من شما را وشما رنجیده اید از من قالوا لا گفتند ایشان لا در غضب نه در آورده تو ما را ونه رنجیده ایم ما از تو یغفر الله لک یا اخی بیامرزد خدا ترا ای برادر من و در بعضی یا اخی به تشدید یا بصیغه تصغیر و در این حدیث فضل عظیم است مر فقرای صحابه را وحث است بر تعظیم وتکریم ایشان و رعایت خاطر ایشان ؛ هلا خوش باش کان سلطان دین را بدرد نسیان سکینان سری هست رواه مسلم ۲۰ وعن انس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال آیة الایمان حب الانصار گفت انس بن مالک که انصاری خزرجی است روایت می کند از آن حضرت که گفت نشان ایمان محبت انصار هست وآیة النفاق بغض الانصار ونشان نفاق دشمنی انصار است انصار جمع ناصر یا نصیر هست ومراد نصرت کنندگان آن حضرت اند از اهل مدینه وانصار دو قبیله اند اوس وخزرج که دو برادر بودند که انصار اولاد ایشانند ودر میان ایشان تا صد وبیست سال جنگ وعداوت بود وبعلاقهٔ اسلام وکلمهٔ توحید عداوت مبدل به محبت شد وآن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را انصار لقب نهاد که بدان مشهور وممتاز گشتند وبعد از ایشان بر اولاد وموالی ایشان این نام باقی ماند ونصرت ایشان مر آنحضرت را موجب عداوت کفار عرب وعجم شد با ایشان لاجرم محبت ایشان علامت ایمان آمد وعداوت ایشان علامت کفر ونفاق وکمال محبت موجب کمال ایمان ونقصان موجب نقص واگر از جهت نصرت ایشان عداوت دارد یقین هست که موجب حقیقت کفر خواهد بود متفق علیه ۲۱ وعن البراء قال سمعت رسول الله براء بن عازب که انصاری اوسی هست گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول می گفت الانصار لا یحبهم الا مؤمن انصار دوست نمی دارد ایشان را مگر مسلمان ولا یبغضهم الا منافق ودشمن نمی دارد ایشان را مگر منافق فمن احبهم احبه الله ومن ابغضهم ابغضه الله پس کسی که دوست دارد انصار را دوست دارد او را خدا وکسی که دشمن دارد ایشان را دشمن دارد او را خدا متفق علیه ۲۲ وعن انس قال ان ناسا من الانصار قالوا گفت انس که بعضی مردمان از انصار گفتند حین افاء الله علی رسوله من اموال هوازن ما افاء هنگامی که غنیمت داد خدای تعالی بر پیغمبر خود از مالهای هوازن که نام قبیله ایست آنچه داد افاءت غنیمت دادن فی غنیمت ودرین عبارت اشارت هست بکثرت آن اموال زیرا که غنیمت که حاصل شد ازین قبیله بسیار بود ودر روایات آمده است که از اسیران شش هزار بودند وبیست وچهار هزار شتر بود وچهار هزار اوقیه بود از فضه واوقیه چهل درهم است وبیشتر از چهل هزار گوسفند و در روایتی آمده که کثرت گوسفندان خارج از حصر بود فطفق یعطی رجالا من قریش پس در ایستاد آنحضرت که می دهد مردان را از قریش از اهل مکه که نو مسلم بودند ودر فتح اسلام آورده بودند هنوز نور ایمان در دلهای ایشان قرار نگرفته بود وایشان را مؤلفة القلوب می گویند المائة من الابل میداد صد از شتران فقالوا یغفر الله لرسول الله پس گفتند جماعهٔ از انصار بیامرزد خدا مر رسول خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یعطی قریشا می دهد قریش را ویدعنا وترک می کند ما را ونمی دهد چیزی وسیوفنا تقطر من دمائهم وشمشیرهای ما می چکد از خونهای ایشان یعنی از شمشیرهای ما فحدث رسول الله پس خبر داده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بمقالتهم بسخن انصار که گفتند وبآن حضرت رسانیدند که انصار این چنین می گویند فارسل الی الانصار فجمعهم فی قبة من ادم پس کس فرستاد آن حضرت بسوی انصار پس فراهم آورد آن حضرت ایشان را در خیمهٔ از چرم ولم یدع معهم احدا غیرهم ونگذاشت آن حضرت هیچ یکی را که در آید جز انصار فلما اجتمعوا جاءهم رسول الله پس چون جمع شدند انصار آمد ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال ما حدیث بلغنی عنکم پس گفت آن حضرت چیست این سخن که رسید بهست مرا از جانب شما فقال له فقهاؤهم اما ذوو رأینا پس گفتند دانایان ایشان اما خداوندان عقل وفکر ما یا رسول الله فلم یقولوا شیئا پس

نگفته اند چیزی را از آنچه بحضرت خبر رسانیده اند واما اناس منا حدیثة اسنانهم واما مردمان از ما که نو است سنهای ایشان و جوانانند قالوا
گفتند این سخن که یغفر الله لرسول الله بیامرزد خدای تعالی مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یعطی قریشا ویدع الانصار می دهد قریش را
و میگذارد انصار را وسیوفنا تقطر من دمائهم و شمشیرهای ما می چکد از خونهای ایشان فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم انی اعطی رجالا حدیثی عهد بکفر بدرستی که من میدهم مردان را که نو زمان اند بکفر اتألفهم اظهار الفت می کنم ایشان را تا ایمان ایشان بامداد
دنیا باقی ماند تألیف سازواری دادن دو چیز را باهم و تألیف سازوار یافتن کسی را بر چیزی و تسمیه مولفة القلوب ازینجا است اما ترضون ان یذهب
الناس بالاموال آیا راضی نیستید شما ای انصار که ببرند مردم مالها را یعنی بجایهای خود و ترجعون الی رحالکم برسول الله و باز گردید شما بسوی رحت
جاهای شما به پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قالوا بلی گفتند آری یا رسول الله قد رضینا به تحقیق راضی شدیم ما متفق علیه ۲۳ وعن ابی
هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لولا الهجرة لکنت امرأ من الانصار اگر نمی بود هجرت هر آئینه می بودم من مردی از انصار
یعنی اگر نمی بود شرف بسبب هجرت و فضیلت آن هر آئینه انتساب می کردم من بانصار و دیار ایشان و انتقال می کردم از اسم مهاجرین باسم انصار و
درین جا بیان اکرام انصار و فضل نسبت نصرت است و باوجود درین اشارت است بافضیلت هجرت و جلالت رتبه مهاجرین زیرا که ایشان گذاشتند
اوطان را و ترک دادند اهل و اولاد را به محبت خدا و رسول وی و نصرت و ایثار فضیلت کامله است لیکن ساکنند در اوطان خود و قبیله و قرابت خود پس
بعد از هجرت فضیلت نصرت راست و بعد از مهاجرین انصار را و بعضی گفته اند که مراد آنست که من ممتاز نیستم از انصار مگر بفضیلت هجرت و اگر هجرت نمی بود
یکی از ایشان می بودم و مساوی و مثل ایشان می بودم در مرتبه و درین تواضع عظیم و رفع منزلت انصار است ولو سلک الناس وادیا وسلکت الانصار
وادیا وشعبا لسلکت وادی الانصار وشعبها و اگر سلوک می کردند مردم وادی را و شعبی را و میرفتند براهی و سلوک می کردند انصار وادی را و شعبی را
و می رفتند براهی سلوک می کردم من وادی انصار و راه ایشان را وادی فرجه میان کوه ها و تل ها که آن را آو خوانند جمع او ودار و اودیه شعب بکسر شین را
در کوه و فرجه میان دو کوه و مراد رای و مذهب است یعنی اگر اختلاف کنند مردم در آرای و مذاهب اختیار می کنم من رای و مذهب انصار را و موافق
می باشم با ایشان مقصود حسن موافقت و مرافقت است با ایشان بسبب آنچه مشاهده کرد از ایشان حسن وفا و حسن جوار نه اتباع و اقتداء زیرا که وی صلی الله
علیه وآله وسلم متبوع مطلق است و همه تابع اویند الانصار شعار الانصار بمنزله شعار اند بکسر شین جامه درونی که متصل بجسد باشد و بشعر که بمعنی موی بر بدن است
تشبیه کرد انصار را بدان از جهت اتصال و قرب ایشان بحضرت وی صلی الله علیه وآله وسلم والناس دثار و باقی مردم بمثابه دثار بکسر دال جامه بیرونی
که بالا پوشند چنانکه رداء و مانند آن از دثر بمعنی اشتمال انکم ستلقون بعدی اثرة بدرستی که شما ای انصار نزدیک است که به بینید پس از من اختیاری
واستبدادی اثرة بفتح همزه و فتح مثلثه و بضم همزه و سکون مثلثه و بفتح آن نیز اسم است از استیثار بمعنی استبداد و اختیار و فی الصراح الاستیثار بخودی خود
بکاری پرداختن ایثار برگزیدن یعنی مردم خود را بر شما خواهند برگزید و امرا شده در امارت آنها که دون شما اند در مرتبه بالاتر و افزون تر خواهند شد
و بتحقیق واقع شد آنچه خبر داده بود بدان مخبر صادق خصوصا در زمان امیر المؤمنین عثمان و بعضی عصرهای دیگر که بنی امیه غالب آمدند فاصبروا پس صبر کنید
شما برین شدت و ابتلا حتی تلقونی علی الحوض تا آنکه ملاقات کنید مرا بر حوض و درین بشارت است مر ایشان را بدخول جنت در جزای صبر ایشان آورده
اند که بعضی از انصار نزد معاویه در زمان امارت وی از بعضی مهاجرین شکایت آوردند پس علاج نکرد آن را پس گفت انصاری راست گفت پیغمبر خدا که خواهید
دید بعد از من اثره را گفت معاویه بچه امر کرده است شما را رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم گفت بصبر معاویه گفت پس صبر کنید که شما را بدان امر کرده اند
رواه البخاری ۲۴ وعنه قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوم الفتح وهم از ابی هریره است گفت بودیم ما با آنحضرت روز فتح فقال
آنحضرت من دخل دار ابی سفیان فهو آمن کسیکه در آید از مشرکان سرای ابوسفیان را پس در امن و امان است و هیچ کسی بوی متعرض نشود ومن القی السلاح
فهو آمن و هر کسی از مشرکان که بیندازد سلاح را پس وی نیز در امان است آورده اند که چون ابوسفیان در اسلام در آمد عباس گفت یا رسول الله این مردیست
که دوست میدارد فخر و بزرگی را پس بگردان برای وی چیزی را که بدان مفتخر گردد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم من دخل دار ابی سفیان فهو
آمن و نیز می گویند که ابوسفیان در ایام موادعت قریش امن داده بود آنحضرت را و در آورده بود در سرای خود پس این مکافات بود از آن حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم مر ابوسفیان را فقالت الانصار اما الرجل فقد اخذته رافة بعشیرته ورغبة فی قریته پس انصار چون مشاهده کردند عنایت و رعایت
با ابوسفیان که شدید العداوة بود به آنحضرت مقرر فرمود هر که در آید دار ابی سفیان را در امن است و هر که بیندازد سلاح را آمن است متحیر شدند
و تعجب کردند و از روی غیرت و سادگی گفتند این مرد یعنی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم به تحقیق گرفت او را مهربانی بقوم خود
و میل و رغبت در قریه خود یعنی مکه بحکم جبلت بشریت ونزل الوحی علی رسول الله و فرود آمد وحی بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم

باین که انصار این چنین می گویند قال گفت آن حضرت با نصار قلتم گفتید شما که اما الرجل فقد اخذته رافة فی عشیرته و رغبة فی قریته کلا
این چنین نگوئید و این چنین نیست انی عبد الله و رسوله بدرستی من بندهٔ خدا و فرستادهٔ اویم هر چه می کنم بحکم وی و امر وی عزوجل می کنم هاجرت
الی الله و الیکم هجرت کردم و از وطن برآمدم بسوی خدا و بامید فضل و کرم و امداد و اعانت وی بسوی شما و دیار شما از روی ظاهر که نصرت
دهید و باین سعادت و کرامت برسید بعد از ان بقصد تسلی و دلداری ایشان فرمود المحیا محیاکم و الممات مماتکم زندگانی من یا جای زندگانی
من با زندگانی شما و یا جای زندگانی شماست و مردن من یا جای مردن من با مردن شما یا جای مردن شماست یعنی جدا نمی شوم از شما نه در حیات و نه
در ممات من با شما ام و شما با من خاطر خود جمع دارید قالوا والله ما قلنا الا ضنا بالله و رسوله گفتند بخدا سوگند نگفته ایم ما آنچه گفتیم مگر جهت
بخل کردن بخدا یعنی به نعمت وی و فضل وی بر ما و رسول خدا یعنی شرف جوار و صحبت وی و غیرت کردن و روا نداشتن میل و محبت ترا با دیگران مبادا از
عنایت و محبت و جوار و صحبت تو محروم شویم و غیرت لازم محبت است و محبت هرگز نمی خواهد که یکدم نظر محبوب بر اغیار افتد بیت غیرتم با تو چنان نسبت
که گر دوست دهد نگذارم که در آئی بخیال دگران و ضن و ضنه بکسر ضاد معجمه بخیلی کردن و مضنون شی نفیس را گویند که نتوان بکسی داد قال گفت آنحضرت فان الله
و رسوله یصدقانکم و یعذرانکم پس بدرستی خدا و رسول خدا تصدیق می کنند و راست گو میدانند شما را و قبول می کنند عذر شما را یعذرانکم بضم یا
و سکون عین و اعذار قبول کردن عذر کسی را رواه مسلم ۲ و عن انس ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم رای صبیانا و نساء مقبلین من عرس روایتست از انس
که آنحضرت دید کودکان را و زنان را یعنی از انصار روی آرنده و آینده از طعام عروسی فقام النبی پس بایستاد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ممثلا پس گفت اللهم انتم
من احب الناس الی خداوندا شما از محبوب ترین مردمانید بسوی من اللهم انتم من احب الناس الی خداوندا شما از محبوب ترین مردمانید بسوی من و در بعضی نسخ
الی الله و در صحیح بخاری گفت که این سه بار گفت و این موید روایت الی است یعنی الانصار میخواهد آن حضرت بمخاطبین انصار را و معنی اللهم یا قسمست یا معنی او آنست که
خداوندا تو میدانی صدق مرا در آنچه میگویم چون دید آن حضرت این جماعه را خوشحال شد بدیدن ایشان و جنبید از آن حضرت پایه محبت خبر داد بدان و گواه گرفت
حق سبحانه را بران از جهت کمال عنایت و مکرمت متفق علیه ۲ و عنه قال مر ابو بکر و العباس بمجلس من مجالس الانصار و هم از انس است که گفت گذشت
ابو بکر و عباس رضی الله عنهما بمجلسی از مجالس انصار و هم یبکون و حال آنکه انصار می گریستند فقالا ما یبکیکم پس گفتند ابو بکر و عباس چه چیز می گریاند شما را و برای چه می گریید
فقالوا ذکرنا مجلس النبی صلی الله علیه و آله و سلم منا پس گفتند انصار از ان می گرییم که یاد کردیم مجلس آن حضرت را نسبت بخود و این در ایام مرض موت آن حضرت
بود فدخل احدهما علی النبی صلی الله علیه و آله و سلم فاخبره بذلک پس در آمد یکی از ان دو ابو بکر یا عباس رضی الله عنهما بر آن حضرت پس خبر داد از ان یکی
آن حضرت را بگریستن انصار بریاد مجلس شریف وی فخرج النبی پس بیرون آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و قد عصب علی راسه حاشیة برد و حال آنکه
بتحقیق بسته است بر سر مبارک خود کرانهٔ جامه را عصب عصابه بکسر بر سر بستن فصعد المنبر پس بالا بر آمد آنحضرت منبر را تا خطبه خواند و لم یصعد بعد ذلک الیوم
و نه بر آمد بر منبر و نخواند خطبه را بعد از ان روز و این آخر خطبه بود که خواند آنحضرت فحمد الله و اثنی علیه پس سپاس گفت خدا تعالی را و ستایش کرد مر خدا را ثم قال اوصیکم
بالانصار پس گفت آن حضرت وصیت میکنم شما را به نیکی کردن با نصار فانهم کرشی و عیبتی زیرا که ایشان کرش من اند و عیبه من اند کرش بفتح کاف و کسر را بر وزن
کتف شکنبه ستور نشخوار زننده چون معدهٔ مردم را و عیبه بفتح مهمله و سکون تحتانیه و موحده جامه دان که از آن بقچه گویند و مراد آنست که انصار دوست درونی و محل سر و امانت و اعتماد
من اند در امور و ستور جمع می کند علف خود را در کرش و مردم می نهند و نگاه میدارند جامهای خود را در جامه دان و عرب کنایت می کنند از قلب و صدر بعیبه و کرش بمعنی
عیال مرد و اولاد صغار و جماعت نیز می آید و حمل برین معنی نیز درست است یعنی انصار جماعهٔ من و صحابهٔ منند و بمنزلهٔ عیال و اولاد صغار من اند که محل شفقت و مهربانی و غمخواری منند
می باشند قد قضوا الذی علیهم بتحقیق گذاردند حقی که بر ایشان بود از نصرت و نصیحت و صرف مال و جان و بقی الذی لهم و باقی ماند آنچه مر ایشان راست نزد خدا است از ثواب
و در آوردن در بهشت اشارتست بانچه مبایعت کرد بر آن انصار در لیلة العقبه نازل شده در آن قول حق سبحانه ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم
بان لهم الجنة فاقبلوا من محسنهم و تجاوزوا عن مسیئهم پس بپذیرید کاری نیک که از نیکوکاران ایشان بوجود آید و در گذرانید از کار بد که از بدکار
ایشان صادر گردد رواه البخاری ۲۲ و عن ابن عباس قال خرج النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی مرضه الذی مات فیه گفت ابن عباس
بیرون آمد آن حضرت در مرض خود که رفت از عالم در ان مرض حتی جلس علی المنبر فحمد الله و اثنی علیه تا آنکه نشست بر منبر پس حمد گفت خدا
را و ثنا گفت بر وی ثم قال پس گفت اما بعد فان الناس یکثرون اما بعد از حمد و ثنا باید که مردم در اسلام بسیار میشوند
و روز بروز افزون می گردند و از هر طرف می آیند و مهاجرت می کنند از اوطان و یقل الانصار و کم میشوند انصار زیرا
که بدل ندارند چه انصار عبارت از جماعه اند که جای دادند آن حضرت را و نصرت نمودند او را و این چیزیست که منقضی می شود و سپری
میگردد بانقضای زمان آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم کذا قیل و این معنی در مهاجرین که از مکه به مدینه همراه آن

حضرت آمدند قایم است پس ظاهر آنست که این اخبار است از آن حضرت بکثرت مهاجرین و اولاد ایشان و فراخی ایشان در بلاد و تمکن و تملک
ایشان در ان بخلاف انصار که کم می گردد وجود ایشان و عدم بقای ایشان و به تحقیق واقع شد آنچه خبر داده بود بدان مخبر صادق که کم می شود
وجود انصار حتی یکونوا فی الناس بمنزلة الملح فی الطعام تا آنکه می شوند در مردم بجای نمک در طعام و درین تشبیه هم بیان قلت انصار است
وهم اشارت بمدح ایشان که چنانچه ملح مصلح طعام است وجود انصار نیز مصلح اهل اسلام خواهد بود فمن ولی منکم شیئا یضر فیه قوما وینفع فیه
آخرین پس کسی که والی شود از شما کاری را که زیان کند در وی گروهی را و سود کند گروهی دیگر را یعنی والی و حاکم گردد فلیقبل من محسنهم و
لیتجاوز عن مسیئهم پس باید که قبول کند از نیکوکار انصار و باید که درگذرد از بدکار ایشان رواه البخاری ۲۸ وعن زید بن ارقم قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اللهم اغفر للانصار ولابناء الانصار وابناء ابناء الانصار خدا وندا بیامرز مر انصار را و مر پسران انصار را و پسران پسران
انصار را ظاهر حدیث تخصیص مغفرت است بدو مرتبه و اگر حمل کرده شود بر آخر مراتب ابنا تا هر جا که باقی ماند دور نیست بلکه اگر ابنا را بر معنی اولاد حمل کنند دور نباشد
رواه مسلم ۲۹ وعن ابی اسید بضم همزه و فتح سین و بفتح همزه و کسر سین هر دو گفته اند که بفتح و کسر صحیح تر است نام او مالک بن ربیعه است و مشهور شده به
کنیت و وی آخر کسی است که مرد از بدریین قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خیر دور الانصار بنو النجار بهترین قبیلها و خانهای انصار
بنی نجار اند بفتح نون و تشدید جیم نام قبیله ایست از انصار ثم بنو عبد الاشهل پس تر بنو عبد الاشهل که نیز قبیله ایست از انصار ثم بنو الحارث بن الخزرج
بفتح خاء معجمه و سکون زای و فتح را و جیم ثم بنو ساعدة بکسر عین وفی کل دور الانصار خیر و در همه قبیله های انصار نیکی است یعنی فضل و شرف حاصل است
همه قبایل انصار را اگرچه بعضی فاضل تر اند و مراتب آن متفاوت است پس خیر در اول بمعنی نیک تر است و در ثانی بمعنی نیکی فی الصراح خیر نیکی و نیکوئی و نیکوتر متفق علیه
۳۰ وعن علی رضی الله عنه قال بعثنی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انا والزبیر والمقداد گفت امیر المومنین علی رضی الله عنه که فرستاد آن
حضرت مرا و زبیر و مقداد را وفی روایة وابا مرثد بفتح میم و سکون را و فتح مثلثه بدل المقداد یعنی در روایتی وابا المرثد واقع شده در بدل والمقداد فقال
انطلقوا حتی تاتوا روضة خاخ پس گفت آن حضرت روان شوید تا آنکه بیائید مرغزار خاخ بدو خاء معجمه نام جای است نزدیک مدینه در جانب مکه فان بها
ظعینة معها کتاب زیرا که در روضه خاخ زنیست در هودج نشسته با وی نامه ایست که باهل مکه می برد فی الصراح ظعینة بظاء معجمه و عین مهمله هودج و زن که در هودج
باشد فخذوه منها پس بگیرید آن نامه را از آن زن فانطلقنا تعادی بنا خیلنا پس روان شدیم ما در حالی که شتابی می کند با ما و می دود اسپان ما
حتی اتینا الی الروضة تا آنکه آمدیم ما بروضه خاخ فاذا نحن بالظعینة پس ناگاه ما رسیدیم بآن زن فقلنا اخرجی الکتاب پس گفتیم ما بیرون آر تو
این نامه را قالت ما معی من کتاب گفت آن زن نیست با من هیچ کتابی که بیرون آرم فقلنا لتخرجن الکتاب پس گفتیم ما هر آئینه بیرون می آری تو کتاب را
او لنلقین الثیاب یا آنکه می اندازیم ما جامهای را و برهنه می کنیم ترا و در بعضی نسخ لتلقین یعنی بتاء فوقانیه یعنی می اندازی تو جامها را فاخرجته من عقاصها
پس بیرون آورد آن زن آن نامه از گیسوهای خود عقیصه موی گره زده و عقاص بکسر عین جمع آن فاتینا به النبی پس آوردیم ما آن نامه را نزد پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم فاذا فیه پس ناگاه در آن نامه است این عبارت من حاطب بحاء و طاء مهملتین بن ابی بلتعة بفتح موحده و سکون لام و فتح فوقانیه الی ناس من المشرکین
من اهل مکة این نامه از حاطب است بسوی مردمان از مشرکان اهل مکه یخبرهم ببعض امر رسول الله در حالی که خبر میدهد حاطب مشرکان اهل مکه را به بعضی
کارهای پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و آن توجه آنحضرت است بسوی اهل مکه برای فتح و ندانسته بود آن حضرت این خبر را هیچ کی و این کلام راوی است والا حاطب این نامه
با اهل مکه از برای خوش آمد ایشان و استمالت قلوب ایشان نوشته بود پس باین عبارت چون می نویسد که من حاطب الی ناس من المشرکین حاصل قصه آنست
که آن حضرت بقصد فتح مکه از مدینه بجانب خیبر متوجه شده بود و هیچ کس را از حقیقت این حال اطلاع نداده و این از مکر و خداعی است که در محاربه مباح است
چنانکه گفته است سکندر که با شرقیان حرب داشت درخیمه گویند در غرب داشت واین حاطب بن بلتعه که از جمله اصحاب بود با اهل مکه خبری نوشت
از حقیقت حال آگاهی داد که پیغمبر بر سر شما می آید هشیار باشید فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یا حاطب ما هذا ای حاطب
چیست این نوشتن تو و خبر دادن تو ایشان را از حقیقت حال فقال پس گفت حاطب یا رسول الله لا تعجل علی شتابی مکن در سزا دادن مرا برین عمل
انی کنت امرأ ملصقا فی قریش ولم اکن من انفسهم بدرستی من هستم مردی چسپانده شده در قریش و نیستم از ذاتهای ایشان و حاطب حلیف قریش
بود و بعضی گفته اند غلام ایشان بود وکان من معک من المهاجرین لهم قرابة و بود هر که با تست از مهاجران مر ایشان را قرابتی با اهل مکه یحمون بها اموالهم
واهلیهم بمکة حمایت می کردند بسبب آن قرابت مالهای مهاجران را و اهل و عیال ایشان را بمکه و تواند که ضمایر بمهاجران باشد فاحببت اذ فاتنی ذلک من
النسب پس دوست داشتم من که چون فوت شده است مرا پیوند از نسب در ایشان ان اتخذ فیهم یدا یحمون بها قرابتی که بگیرم در ایشان نعمتی را تا قدر آن
که حمایت کنند و نگه دارند خویشی مرا یا خویشان مرا یعنی من برای غرض و مصلحت کسان خود کرده ام که در مکه اند و مشرکان باین خوش آمد از کسان

ولابناء الانصار

من خبردار باشند وما فعلت كفرا ونكرده ام من از جهت آنكه من كافر و منافقم كه ايمان نياورده ام ولا ارتدادا عن ديني ونكرده ام از جهت آنكه مرتد شده ام
وبعد از ايمان كافر شده ام وبرآمده ام از دين خود ولا رضى بالكفر بعد الاسلام ونه از جهت راضى شدن بكفر بعد از اسلام كه مى خواهم برآيم از دين اسلام
فقال رسول الله پس گفت پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم انه قد صدقكم بدرستى كه حاطب بتحقيق راست گفت با شما وحقيقت حال همين است گفته است
كه وى گفت فقال عمر دعني پس گفت عمر رضى الله عنه بگذار مرا يا رسول الله اضرب عنق هذا المنافق كه بزنم گردن اين منافق را وگفته اند شايد كه بيان قصه
تقديم و تاخير است والا گفتن عمر اين قول را بعد از تصديق آنحضرت حاطب را بعيد است فقال رسول الله پس گفت پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم انه
قد شهد بدرا بدرستى حاطب بتحقيق حاضر شده است بدر را گويا كه عمر گفت چه شد اگرچه بدر را حاضر شده پس گفت آنحضرت وما يدريك لعل الله اطلع على
اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم وچه درمى يابانيد ترا حقيقت حال او وچه ميدانى كه وى مستحق قتل است شايد كه خداى تعالى مطلع شده باشد بر صفاى اهل بدر
پس گفت وى تعالى بكنيد هرچه خواهيد فقد وجبت لكم الجنة پس بتحقيق واجب ولازم شد شما را بهشت وفي رواية ودر روايتى بجاى فقد وجبت
لكم الجنة فقد غفرت لكم واقع شده يعنى حق تعالى نظر كرد باشان نظر رحمت ومغفرت يعنى ترجى واميد داشتن راجع است بعمر والا آنحضرت را يقين است بتحقيق اين امر
واقرب آنست كه لعل براى آن فرموده تا اهل بدر بر آن اعتماد واتكا نكنند واز عمل باز نمانند واعملوا ما شئتم از براى اظهار كرم وعنايت است نه رخصت كردن وسر
دادن كه هرچه خواهند بكنند فافهم وبالله التوفيق فانزل الله تعالى پس فرو فرستاد خداى تعالى در زجر ومنع از اين فعل كه حاطب كرد وامثال آن اين آيت را
يا ايها الذين آمنوا لا تتخذوا عدوي وعدوكم اولياء آگاه باشيد اى مسلمانان بگيريد دشمنان مرا ودشمنان خود را دوستان تا آخر آيه
متفق عليه ٣١ وعن رفاعة بكسر را وتخفيف فا ابن رافع انصارى بدرى است قال جاء جبريل الى النبي صلى الله عليه وآله وسلم
فقال ما تعدون اهل بدر فيكم گفت آمد جبرئيل بسوى آنحضرت گفت در چه مرتبه مى داريد واز كدام طايفه مى شماريد شما اهل بدر را در ميان خود قال من
افضل المسلمين گفت آنحضرت مى شماريم ما اهل بدر را در ميان خود افضل مسلمانان او كلمة نحوها يا كلمه گفت در جواب جبرئيل كلمه را كه مانند اين كلمه است در معنى
افاده زيادت شرف ومنزلت قال گفت جبرئيل وكذلك من شهد بدرا من الملائكة گفت جبرئيل وهم چنين از افضل ملائكه مى داريم كسى را كه حاضر
شده است بدر را از ملائكه رواه البخاري ٣٢ وعن حفصة روايت است از ام المؤمنين حفصه كه دختر امير المؤمنين عمر بن الخطاب است قالت قال رسول قال
الله گفت حفصه كه گفت پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم انى لارجو ان لا يدخل النار ان شاء الله تعالى احد شهد بدرا والحديبية
بدرستى من هر آئينه اميد مى دارم كه در نيايد آتش دوزخ را اگر خواسته است خداى تعالى هيچ يكى كه حاضر شده است بدر را و حديبيه را وتقييد بمشيت حق از جهت رغبت وادب
در گاه الهى است تعالى نه از براى شك قلت حفصه مى گويد گفتم من يا رسول الله اليس قد قال الله آيا نيست كه بتحقيق گفته است خداى تعالى وان منكم
الا واردها ونيست از شما هيچ يكى مگر آنكه در آينده است آتش دوزخ را يعنى در وقت گذشتن از صراط وچون در آمدن دوزخ عام باشد مر همه را و ميان را نفى آن از اهل بدر و حديبيه
چون راست آيد قال فلم تسمعيه يقول گفت آنحضرت پس نشنيده تو خداى تعالى را كه ميگويد ثم ننجي الذين اتقوا باز رستگارى ميدهيم آن كسانى را كه تقوى كرده اند پس
سرد وسلامت ميشود آتش بر ايشان چنانكه بر ابراهيم عليه السلام يعنى ورود مى نمايند ومثل برق خاطف يا باد وزان مى گذرند وآزارى از آن بايشان نمى رسد مراد نفى دخول
آنست واين مر متقيان را مى باشد واهل بدر وحديبيه داخل اين جماعت اند وفي رواية لا يدخل النار ان شاء الله من اصحاب الشجرة احد ودر روايتى
اين چنين آمده است كه در نمى آيد آتش را اگر خواسته است خدا از اصحاب شجره هيچ يكى الذين بايعوا تحتها آنكسانى كه بيعت كردند با آنحضرت زير شجره اين واقعه تفسير
اصحاب الشجره است واين در حديبيه بوده رواه مسلم ٣٣ وعن جابر قال كنا يوم الحديبية الفا واربعمائة گفت جابر بوديم ما روز حديبيه يك هزار
وچهار صد كس ودر روايتى هزار وپانصد وهزار وسيصد نيز آمده است ووجه توفيق در شرح مذكور است قال لنا النبي گفت ما را پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم يا گيست
انتم اليوم خير اهل الارض شما امروز بهترين اهل زمينيد متفق عليه ٣٤ وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من يا بالا برآيد
يصعد الثنية ثنية المرار كسى كه بالا برآيد ثنيه را كه ثنيه مرار است ثنيه بفتح مثلثه وكسر نون وتشديد تحتانيه راه بلند در كوه ومرار بضم ميم وبفتح نيز آمده است نام موضعى صح
است ما بين مكه ومدينه از راه حديبيه كه رسيد آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم واصحاب وى رضى الله عنهم تا آن موضع در شب پس ترغيب كرد آنحضرت ايشان را بالصعود
آن وبرآمدن بر آن تا حكمت در آن چه باشد وظاهرا حكمت اطلاع بر حال اهل مكه كه جاى كمين نكرده باشند وبد انديشى نه نموده ودر هلاك خود نكوشيده كما قيل فرمود هر كه صعود
كند بر اين فانه يحط عنه ما حط عن بني اسرائيل پس بدرستى شان اين است كه فرو نهاده مى شود وكم كرده ميشود از آن كسى كه صعود مى كند آنرا مانند آنچه كم كرده شد
وفرونهاده شد از بنى اسرائيل مليح است بقول وى سبحانه وقولوا حطة نغفر لكم وقصه آنست كه بنى اسرائيل بعد از آنكه برآورده شدند از بيابان كه تا چهل سال در وى
تايه وحاير بودند وسايه كرده بر ايشان ابر وفرستاده شد بر ايشان من وسلوى امر كرده شد ايشان را به در آمدن قريه از شام كه نام آن اريحا بود به سجده ودعا وطلب حط ذنوب
واستغفار تا آمرزيده شود گناهان ايشان ليكن ايشان تبديل كردند طلب توبه واستغفار را وطلب مشتهيات خود از اغراض دنيا پس نازل كرده شد

بر ایشان عذاب پس مراد بحطه از بنی اسرائیل وعدهٔ حط ومغفرت است پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باصحاب خود هر که برآید بر ثنیهٔ مرار آمرزیده شود گناهان وی وحط کرده شود از وی مانند آنچه وعده کرده شده بود بحطه آن از بنی اسرائیل پس جابر رضی الله عنه میگوید فكان اول من صعدها خیلنا خیل بنی الخزرج پس بود نخستین کسی که صعود کرد آن ثنیه را اسپان ما یعنی اسپان بنی الخزرج که قبیله ایست از انصار وجابر ازین قبیله است سابقا گفته شد که انصار دو قبیله بودند اوس وخزرج که دو برادر بودند ثم تتام الناس پستر تمام آمدند مردم یعنی همه آمدند پیاپی تا تمام نفقع هر دو تا و تشدید میم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم کلکم مغفور له هر که هست از شما آمرزیده شده است اورا الا صاحب الجمل الاحمر مگر خداوند شتر سرخ فاتیناه فقلنا تعال یستغفر لك رسول الله پس آمدیم ما آن شخص خداوند شتر سرخ را پس گفتیم بیا تا آمرزش خواهد ترا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال لان اجد ضالتی احب الی من ان یستغفر لی صاحبکم گفت آن صاحب شتر سرخ هر آینه اگر بیابم من گم شدهٔ خود را که همان شتر سرخ باشد یا چیزی دیگر که محبوب تر است نزد من ازین که آمرزش خواهد مرا یار شما که حضرت رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر آن مرد کافر بوده است که نفاق خود را در میان مسلمانان پنهان کرده بود رواه مسلم وذکر حدیث انس وذکر کرده شد حدیث انس که در وی این است که قال لابی بن کعب ان الله امرنی ان اقرأ علیك گفت آنحضرت مر ابی بن کعب را که خدای تعالی امر کرده است مرا که بخوانم بر تو سورهٔ لم یکن الذین کفروا فی باب بعد فضائل القرآن در بابی که بعد از کتاب فضائل القرآن مذکور است وصاحب مصابیح این حدیث را درین فصل ذکر کرده است مؤلف ذکر آن را اینجا مناسب ندید چه ذکر قرآن ۵ ۲

الفصل الثانی عن ابن مسعود ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اقتدوا باللذین من بعدی من اصحابی ابی بکر وعمر پیروی کنید بآن دو کسی که بعد از من خلیفه خواهند بود از اصحاب من کدام اند آن دو کس ابوبکر وعمر واهتدوا بهدی عمار وسیرت پذیر شوید و راه راست روید بسیرت وراه ودرش عمار بن یاسر اقتدوا واهتدوا واهدوا بضم دال ودرین اشارت است بهانت خلافت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه وتمسکوا بعهد ابن ام عبد وچنگ درزنید بپیمان واندرز ابن ام عبد که عبد الله بن مسعود است ام عبد کنیت مادر اوست چنانکه گذشت وفی روایة حذیفة ودر روایت حذیفه آمده است که ما حدثکم ابن مسعود فصدقوه چیزی که حدیث میکند خبر میدهد ابن مسعود از امور دین واحکام آن پس تصدیق کنید او را وراست گو دانید او را بدل این عبارت در بدل این عبارت است که وتمسکوا بعهد ابن ام عبد وگفته اند که آنچه وصیت کرده وتحدیث نموده ابن مسعود استخلاف ابوبکر است زیرا که مردی است که وی رضی الله عنه گفت تاخیر نکنیم ما کسی را که تقدیم کرد او را پیغمبر خدا ومثل این مروی است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نیز رواه الترمذی ۲ وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو کنت مؤمرا بضم میم وفتح همزه وکسر میم مشدد من غیر مشورة لامرت علیهم ابن ام عبد گفت آنحضرت اگر می بودم امیر وحاکم سازنده کسی را بی کنکاش هر آینه امیری کردانیدم بر ایشان عبد الله بن مسعود را یعنی در امیر ساختن او هیچ حاجت بمشورت وفکر نیست وگفته اند که مقصود امیر ساختن اوست رضی الله عنه در لشکر معین یا در حالت حیات در امری از امور والاخلاقی که بعد از آنحضرت است صلی الله علیه وآله وسلم مخصوص بقریش است وابن مسعود قریشی نیست رواه الترمذی وابن ماجة ۳ وعن خیثمة بفتح خاء معجمه وسکون تحتانیه وفتح مثلثه بن ابی سبرة بفتح سین مهمله وسکون موحده از کبار تابعین وثقات ایشان است قال اتیت المدینة وسالت الله ان ییسر لی جلیسا صالحا گفت آمدم مدینه را وسؤال کردم خدا را که میسر گرداند مرا همنشینی صالح فیسر لی ابا هریرة پس میسر گردانید خدای تعالی برای من ابو هریره را فجلست الیه پس نشستم من بسوی وی فقلت انی سالت الله ان ییسر لی جلیسا صالحا پس گفتم من که درخواستم از خدا که میسر گرداند مرا همنشینی نیک فیسر لی پس میسر گردانید فوفقت لی پس موافق کرده شدی تو برای من وفقت بتخفیف با لفظ مجهول از وفق بمعنی سازوار افتادن ودر بعضی نسخ فیسر لی نیست فقال من این انت پس گفت ابو هریره از کجائی تو قلت من اهل الکوفة گفتم از اهل کوفه ام جئت التمس الخیر آمده ام در جائی که میجویم نیکی را که کجا ست واطلبه وطلب میکنم نیکی را برای نفس خود فقال الیس فیکم سعد بن مالك پس گفت ابو هریره آیا نیست در میان شما سعد بن مالک مراد وسعد بن ابی وقاص است ومالک نام پدر اوست که ابی وقاص است مجاب الدعوة قبول کرده شده است دعای او وابن مسعود صاحب طهور رسول الله دیگر عبد الله بن مسعود خداوند آب وضوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم که آب وضو حوالهٔ وی بود و وی مهیا می داشت وحاضر میآورد وطهور بفتح طا بمعنی پاک کننده که آب است وطهور بضم بمعنی طهارت ونعلیه وصاحب نعلین آنحضرت که نگاه میداشت وحذیفة صاحب سر رسول الله دیگر حذیفه صاحب سر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم که علم منافقان نزد وی بود وعمار الذی اجاره الله من الشیطان دیگر عمار بن یاسر که در امان داشته است او را خدا از شیطان علی لسان نبیه بر زبان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی بر زبان آن حضرت رفته است که خدای تعالی عمار را از شیطان واتباع وی نگاه داشته است وسلمان صاحب الکتابین دیگر سلمان فارسی صاحب هر دو کتاب یعنی الانجیل والقرآن زیرا که وی انجیل خوانده و بدان ایمان آورده بعد از آن بخدمت محمد رسول الله رسیده وقرآن را خوانده وبعضی گویند که عیسی را دریافته ومشهور نیست

الفصل الثانی امر نبی

که عمر وی سیصد سال بود وصحیح آنست که دویست وپنجاه بود والله اعلم ولقب او سلمان الخیر است ونام پدر او را معلوم نیست وچون نسب او می پرسیدند
می گفت انا ابن الاسلام رواه الترمذی ۴ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نعم الرجل ابو بکر نعم الرجل عمر
نیکو مرد است ابو بکر نیکو مرد است عمر نعم الرجل ابو عبیدة بن الجراح نعم الرجل اسید بضم همزه وفتح سین وبفتح همزه وکسر سین نیز گفته اند بن حضیر بضم حاء مهمله
وفتح ضاد معجمه نعم الرجل ثابت بن قیس بن شماس نعم الرجل معاذ بن جبل نعم الرجل معاذ بن عمرو بن الجموح بفتح جیم وبحاء مهمله انصاری حاضر شده
عقبه اولی را غالبا این صحابه کبار از مهاجرین وانصار در یک مجلس حاضر بودند پس هر یکی را بمدح وثنا مشرف گردانید یا تفرقه دیگر شده باشد در جمع کردن ایشان
رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۵ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله ان الجنة تشتاق الی ثلثة علی وعمار وسلمان مقصود مبالغه وتاکید است (وسلمان)
در بهشتی بودن ایشان بحدی که بهشت مشتاق است وطلبان که گوی شود که ایشان در آیند وبعضی گویند مراد اشتیاق اهل جنت است از ملائکه وحور وغلمان رواه
الترمذی ۶ وعن علی رضی الله عنه قال استاذن عمار علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم گفت علی مرتضی طلب اذن کرد عمار بن یاسر
تا در آید بر آنحضرت فقال پس گفت آنحضرت ایذنوا له اذن دهید مراو را مرحبا بالطیب المطیب فراخی جای باد مر پاک بجوهر ذات وپاک کرده شده بتهذیب
صفات واخلاق رواه الترمذی ۷ وعن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما خیر عمار بین امرین الا اختار اشدهما
اختیار داده نشد بدست عمار بن یاسر میان دو کار مگر آنکه اختیار کرد وبرگزید وی سخت ترین آن دو چیز را بر نفس وی وآنچه باحتیاط نزد فاضل تر از آن دو چیز
است چنانکه طریقه سالکان طریق قرب وولایت است وآنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آسان تر رخص را اختیار می کرد بجهت تیسیر وتسهیل بر امت بود ودر
بعضی نسخ ارشدهما از رشد وهدایت واین نیز نزدیک به معنی اول است رواه الترمذی ۸ وعن انس قال لما حملت جنازة سعد بن معاذ
بر داشته شد جنازه سعد بن معاذ که در فصل اول در حدیث جابر بعضی از احوال وی رضی الله عنه گذشت قال المنافقون ما اخف جنازته گفتند منافقان (چون)
عجب سبک می رود جنازه او وذلک لحکمه فی بنی قریظة وگفتند که این سبکی جنازه او از جهت حکم کردن اوست در بنی قریظه که قبیله ایست از یهود وقصه آنست
که این قبیله در عهد وامان سعد بن معاذ بوده اند پس بعد او از حصن فرود آمدند وقرار دادند که هر چه وی حکم کند ما را اختیار است پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
به سعد گفت که چه حکم می کنی تو در ایشان گفت مردان ایشان را باید کشت واطفال وزنان ایشان را بند کرد آنحضرت بر همین عمل کرد وگفت به سعد بن معاذ که تو حکم کردی بحکم
خداوند تعالی که از بالای هفت آسمان کرد پس منافقان را این سخن یافتند وزبان طعن دراز کردند وگفتند که سبکی جنازه وی به جهت این حکم است که بناحق کرد واین ماده
است که گفتند سبکی جنازه با این معنی چه مناسبت دارد فبلغ ذلک النبی پس رسید آن سخن منافقان پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فقال ان الملائکة
کانت تحمله پس گفت آنحضرت که فرشتگان بر داشته می بردند وآنحضرت خبر داد صلی الله علیه وآله وسلم که هفتاد هزار فرشته بر جنازه سعد حاضر آمده
اند رواه الترمذی ۹ وعن عبد الله بن عمرو قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت عبد الله بن عمرو بن العاص شنیدم
آنحضرت را که می گفت ما اظلت الخضراء سایه نکرد آسمان سبز ولا اقلت الغبراء وبر نداشت زمین گرد آلود اصدق من ابی ذر راست گو تر از ابی ذر غفاری
را که از بزرگان صحابه وفقرا ومجردان وزاهدان ایشان است واحوال شریف وی در بعضی مواضع از کتاب نوشته شده باشد وگفته اند که این قول از آنحضرت
بر سبیل مبالغه است یا مخصوص است بغیر انبیاء وصحابه که فاضل تر اند از وی رواه الترمذی ۱۰ وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء من ذی لهجة اصدق سایه نکرد آسمان وبر نداشت زمین هیچ خداوند زبان را که راست گو تر از ابی
ذر است که هیچ مسامحت ومداهنت نمی کند در حق ومیگوید حق را اگرچه تلخ باشد چنانکه از احوال وی رضی الله عنه منقول است ولهجه بفتح لام وسکون ها وفتح آن زبان
ولا اوفی وبه وفا کننده تر وادا نماینده تر حق خدا ورسول خدا را وبعضی گفته اند ادا نماینده تر حق کلام را که هیچ چیز از آن فرو نمی گذارد من ابی ذر از ابی ذر متعلق
به هر دو است یا صدق واوفی شبه عیسی بن مریم صفت ابی ذر است یعنی ابو ذر مشابه است به عیسی پیغمبر علیه السلام یعنی فی الزهد در زهد وتجرد
وادخار مال بمذهب وی رضی الله عنه حرام بود اگرچه حق زکوة ادا کند واین قول یعنی فی الزهد از راوی است ودر مصابیح مذکور نیست رواه الترمذی
۱۱ وعن معاذ بن جبل لما حضره الموت قال روایت است از معاذ بن جبل چون حاضر شد او را موت گفت التمسوا العلم عند اربعة بجوئید علم
نزد چهار کس عند عویمر بضم عین وفتح واو و را در آخر ابی الدرداء که نام ابی الدرداست مشهور شده وکنیت نسبت بدرداء که دختر
او بود انصاری خزرجی است فقیه عالم زاهد حکیم از اهل صفه یاری داد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میان او ومیان سلمان فارسی
ومناقب وی مشهور ومذکور است وعند ابن مسعود نزد عبد الله بن مسعود وحاجت ذکر مناقب او نیست وعند عبد الله
بن سلام ونزد عبد الله بن سلام الذی کان یهودیا فاسلم که بود یهودی پس مسلمان شد در اول روزی که آنحضرت
بمدینه قدوم آورد که به کتب سابقه علمی ومعرفتی که بکمال شریف بخواندن توریت داشته مشتاق لقای شریف بود

[illegible] بهشت تعاینت بودم لاجرم روی ترا دیدم و ارجا بتم فانی سمعت رسول الله پس به درستی من شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وآله وسلم یقول می گفت انه عاشر عشرة فی الجنة به درستی وی هم ده کس است در بهشت یعنی مانند ایشان هم ده کس است که بهشتی اند زیرا که وی از
عشره مبشره نیست کذا قال الطیبی وازین تقریر وی ظاهر میشود که فی الجنة را صفت عشره داشته و حمل بر عشره مبشره کرده است و ظاهر عبارت در آنست
که وی وهم کسی است که در بهشت در آید و پیشی نه کنند از وی در در آمدن بهشت مگر نه کس و احتمال دارد که جماعتی که وی با ایشان در بهشت در آید و هم صفات
باشد فافهم والله اعلم رواه الترمذی ۱۲ وعن حذیفة قالوا روایت است از حذیفه بن الیمان گفتند صحابه یا رسول الله لو استخلفت اگر خلیفه می ساختی کسی را از
اصحاب بحضور خود بهتری بود قال ان استخلفت علیکم فعصیتموه عذبتم گفت آنحضرت اگر خلیفه سازم من کسی را بر شما پس بی فرمانی کنید او را و اطاعت نکنید
و خلافت او قبول نکنید و خلاف نماید عذاب کرده میشوید شما ولکن ما حدثکم حذیفة فصدقوه لیکن چیزی که حدیث کند شما را و خبر دهد حذیفه پس تصدیق
کنید او را و راست کردانید او را وما اقرأکم عبدالله فاقرءوه و چیزی که بخواند شما را عبدالله بن مسعود پس بخوانید آنرا تقریر معنی این حدیث این چنین
کرده اند که گویا آنحضرت فرمود مهم ضروری نیست شما را که از من سوال استخلاف کنید زیرا که آن حاصل میشود باتفاق و اجماع شما بر کسی که اهل آن می دانید او را
یا آنکه از تنصیص و تخصیص مانعی هم هست آنچه ضروری است شما را عمل بکتاب و سنت است و تمسک بآن و تخصیص کرد حذیفه و ابن مسعود را اند کر از جهت اشارت
بمزید فضل و مرتبه ایشان در علم یقین و آنچه اجتناب باید کرد از آن از نفاق و این نزد حذیفه بود از جهت بودن وی صاحب سر رسول الله وعنده علم المنافقین
و آنچه امتثال باید کرد بدان از احکام و این نزد ابن مسعود است زیرا که فرموده است رضیت لامتی ما رضی به ابن ام عبد راضی شدم من برای امت
خود بچیزی که راضی شده بدان ابن ام عبد که عبدالله بن مسعود است و فرموده تمسکوا بعهد ابن ام عبد چنگ در زنید به پیمان و اندرز ابن مسعود و گفته اند
که درین حدیث و در حدیث اول از فصل بیان استخلاف ابی بکر رضی الله عنه نیز هست زیرا که مروی است از ابن مسعود که گفت تقدیم کرد ابوبکر را آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم در کار دین ما که امامت نماز باشد پس اختیار کنیم ما او را در کار دنیای خود ۱۳ وعنه قال ما احد من الناس تدرکه الفتنة
الا انا اخافها علیه الا محمد بن مسلمة و هم از حذیفه است که گفت وی نیست هیچ یکی از مردم که دریابد او را فتنه مگر آنکه من میترسم تاثیر فتنه را بر وی مگر محمد
بن مسلمه بفتح میم و سکون سین و فتح لام فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول لا تضرک الفتنة زیرا که من شنیده ام آنحضرت
را که می گفت محمد بن مسلمه را که زیان نمی کند ترا فتنه و محمد بن مسلمه انصاری خزرجی اشهلی است حاضر شده همه مشاهد را مگر تبوک را و بعضی گویند استخلاف کرد او را
آنحضرت در سال تبوک و بود از فضلای صحابه و اسلام آورد بر دست مصعب بن عمیر در مدینه و مرد در سال چهل و سه یا شش یا هفت و گوشه گرفت در ایام
فتنه بامر نبوی و سلامت ماند از ضرر و شر آن رواه ابوداود وسکت عنه روایت کرد این حدیث را ابوداود و سکوت کرد از وی یعنی طعن نکرده و تصحیح و تحسین نیز ننموده
و محدثین را اختلاف است در آنکه حدیثی که سکوت کرده است ابوداود از آن صحیح است یا حسن است یا ضعیف صالح احتجاج چنانکه در محلش مذکور است واقره المنذری
و مقرر کردانید و ثابت داشت این حدیث را عبدالعظیم منذری که از علماء حدیث است و در اصل مشکات درینجا بیاض است و در حاشیه این عبارت را جزری
نوشته اند ۱۴ وعن عائشة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم رای فی بیت الزبیر مصباحا روایت است از عائشه که آنحضرت دید در خانه زبیر
بن العوام چراغی را و زبیر رضی الله عنه از عشره مبشره است و ابن عمه رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم و داماد ابوبکر صدیق است زوج اسماء بنت ابی بکر
فقال یا عائشة ما اری اسماء الا قد نفست پس گفت آنحضرت ای عائشه گمان نمی برم اسماء بنت ابی بکر را مگر آنکه بتحقیق زائیده است یعنی این چراغ را که
درین وقت افروخته اند نشان است که اسماء که حمل داشت زائیده است نفست بضم نون و کسر فا بلفظ مجهول و بفتح نون بلفظ معلوم نیز نوشته اند فی الصراح
زچگی زن زچه شدن ولا تسموه حتی اسمیه و نام منهید آن مولود را تا آنکه نام نهم من او را فسماه عبدالله پس نام نهاد آنحضرت او را عبدالله و ابن عبدالله
بن الزبیر است رضی الله عنهما صحابی مشهور است و مناقب و وقایع وی مذکور و مشهور است و وی رضی الله عنه اول مولودی است در مهاجرین بعد از هجرت
وحنکه بتمرة بیده و تحنیک کرد آنحضرت او را بخرما بدست مبارک خود و تحنیک خائیدن خرما یا خر آن و مالیدن آن کام مولود را و این سنت است رواه
الترمذی ۱۵ وعن عبدالرحمن بن ابی عمیرة بفتح عین و کسر میم و سکون تحتانیه مضطرب الحدیث است ثابت نیست در صحابه و بعضی گفته اند که صحابی است
روایت کرده است ترمذی از وی همین یک حدیث که میگوید عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال لمعاویة اللهم اجعله هادیا مهدیا خداوندا بگردان
او را راه راست نماینده و راه راست یافته شده واهد به و هدایت کن مردم را بوی رواه الترمذی بدانکه سیوطی گفته و صاحب سفر السعادة نیز میگوید که
محدثان گفته اند که صحیح نشده در فضایل معویه هیچ حدیثی و در جامع الاصول گفته که آنچه ثابت شده است کتابت او است مر
پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم و ثابت نشده است کتابت وحی و تحقیق وارد شده است در شان وی حدیثی
که روایت کرده است او را احمد در مسند خود از عرباض بن ساریه که شنیدم پیغمبر خدا را که می گفت اللهم علم

معاویة الکتاب والحساب وقه العذاب خداوندا بیاموز ان معاویه را کتابت و حساب و نگه دار او را از عذاب و این حدیث را طرق متعدده است و در بعضی طرق این کلمه زیاد کرده ومکن له فی البلاد و کنت و قدرت ده او را در شهرها و تمکین پای برجای کردن دیگر این حدیث یا معاویة اذا ملکت فاسجح ای معاویه چون مالک و پادشاه شوی اسجاح کن بر مردم و سخت مگیر و در روایتی آمده است فاحسن پس احسان کن و فوق همه این حدیث است که ترمذی از عبد الرحمن بن ابی عمیره روایت کرده و گفته اند که هیچ یکی از این احادیث نزد محدثین بصحت نرسیده است والله اعلم پوشیده نماند که هدایت مبنی راه نمودن فرع علم است و تمامه صحابه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عالم بودند باحکام دین و اوامر و نواهی آن به تفاوت در آن و برین است مدار حدیث اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و از اینجا لازم نمی آید که در همه جا با وی و مقتدی باشند اما این در غیر چیزی خواهد بود که خطا کرده باشند و حق به دست ایشان نیامده و در فتنه و ابتلا افتاده از راه هدایت گشته باشند و در غیر آن قصه صاحب علم و هدایت اند کما لا یخفی و این سخن حق است منقصه طعن والله اعلم ١٩ وعن عقبة بن عامر صحابی است و والی مصر بود از جانب معاویه بعد از برادرش عتبه بن ابی سفیان بعد از آن عزل کرد او را و در سنه ثمان و خمسین فوت کرد روایت کرده از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و روایت کرده از وی جابر و ابن عباس و از تابعین خلقی کثیر کذا فی جامع الاصول و ذهبی گفته در کاشف خود صحابی کبیر امیر شریف فصیح مقری فرضی شاعر بود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اسلم الناس وآمن عمرو بن العاص اسلام آوردند مردم و ایمان آورد عمرو بن العاص مراد بناس مردمی اند از مکه که اسلام آوردند روز فتح مکه بجبر و قهر بعد از آن صحیح شد ایمان هر که خواست خدای تعالی از ایشان و عمرو بن العاص ایمان آورد بطوع و رغبت و هجرت آورد از حبشه به مدینه و انداخت خدای تعالی ایمان را در دل وی بعد از آنکه اقرار آورد نجاشی به نبوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پس اقبال کرد بجانب آنحضرت بی آنکه کسی او را بآنجانب خوانده پس دویده آمد به مدینه و ایمان آورد و پیش از اسلام مبالغه داشت در عداوت آنحضرت تخصیص وی با یمان و نسبت مردم دیگر با سلام ازین جهت است و چون خواست که ایمان آرد و بیعت کند دست کشید گفت آنحضرت چرا دست کشیدی ای عمرو گفت شرط می کنم یا رسول الله فرمود چه شرط می کنی گفت ایمان آرم بشرط آنکه آمرزیده شود همه گناهان من که پیش از این کرده ام فرمود نمیدانی یا عمرو که اسلام می اندازد و می پوشد هر گناهی را که پیش از وی کرده شد و هجرت می اندازد و می پوشد هر گناهی را که پیش از آن کرده شد و در حدیث دیگر آمده که عمرو بن العاص و برادر وی هشام بن العاص هر دو مومن اند و نیز آمده است که عمرو بن العاص از صالحان قریش است و نیز روایت می کنند که گفت آنحضرت بوی اتاك لویشبك و گفت آنحضرت که عمرو بن العاص صدقه را بهتر از دیگران می آرد والله اعلم و بود عمرو بن العاص خداوند عقل و زیاد بود عمرو بن العاص هر گاه بلید و غبی می دید می گفت سبحان الله خالق این و عمرو بن العاص یکی است و روایت کرده شده است که وی در وقت گذشتن ازین عالم ترسی و بی تابی و بی آرامی بسیار می کرد پس گفت پسر وی عبد الله ای پدر این همه فزع چیست صحبت داشته تو با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و غزا کرده با وی گفت ای پسر من بر من سه حالت گذشته است بودم من در اول امر که دشمن میداشتم رسول خدا را دشمنی سخت بعد از آن مسلمان شدم و صحبت داشتم با وی پس تر بودم در امارت و ولایت و مبتلا شدم بدان و رسید مرا از ره گذر دنیا آنچه رسید نمی دانم که بکدام یکی ازین حال معامله خواهند کرد و چه پیش آمدنی است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و لیس اسناده بالقوی ٢٠ وعن جابر قال لقینی رسول الله گفت جابر ملاقات کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال یا جابر مالی اراك منکسرا پس گفت آنحضرت ای جابر چه شده است مرا که می بینم ترا شکسته و دلگیر یعنی چیست سبب شکستگی و دلگیری تو فقلت استشهد ابی وترك عیالا ودینا گفتم شهید کرده شد پدر من و آن در غزوهٔ احد بود و گذاشت پدر من عیال و وام چرا دلگیر نباشم قال افلا ابشرك بما لقی الله به اباك گفت آنحضرت آیا خبر خوش ندهم ترا بآنچه پیش آمد خدا عزوجل و معامله کرد با آن پدر ترا یعنی از جهة غم و اندوه دنیا دلگیر مباش که این آسان خواهد شد ولیکن شاد باش بآنچه در وی قرب و کرامت مولی است و درین اشارت است بآنکه فضل و کرامت پدر آن سرایت می کند در پسران که بر راه راست باشند و بآنکه پسران را بشادی دینی پدران شاد باید بود قلت بلی گفتم بلی خبر ده یا رسول الله قال ما کلم الله احدا قط الا من وراء حجاب گفت آنحضرت کلام نکرده است خدای تعالی هیچ یکی را هرگز مگر از پس پرده و احیی اباك فکلمه کفاحا و زنده گردانید خدای تعالی پدر ترا پس سخن کرد با وی روی بروی بی پرده و شهدا خود زنده اند ولیکن حق سبحانه زیادت قوت و روحانیت بروی افاضه کرد که بدان مشاهدهٔ حق کرد بی حجاب و اشتراط حجاب درین عالم است قیاس آن عالم برین نتوان کرد قال یا عبدی تمن علی اعطك گفت خدای تعالی پدر ترا ای بندهٔ من آرزو کن و بخواه باعتماد فضل و کرامت من هر چه می خواهی بدهم ترا قال یا رب تحیینی فاقتل فیك ثانیة گفت پدر تو ای پروردگار من آرزوی دارم و می خواهم که زنده گردانی مرا و بفرستی بدنیا پس کشته شوم در راه تو کرت دوم قال الرب گفت پروردگار تبارك وتعالی انه قد سبق منی انهم لا یرجعون بدرستی شان اینست که بتحقیق گذشته است حکم من که آدمیان بعد از مردن و آمدن باین عالم باز نمی گردند بدنیا فنزلت پس فرود آمد این آیت ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله

امواتاً گمان مبر تو آن کسانی را که کشته شدند در راه خدا مرده الآیة تا آخر آیت رواه الترمذی ۱۸ وعنه قال استغفر لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خمسا وعشرین مرة وهم از جابر است که آمرزش خواست برای من آن حضرت بیست وپنج بار معلوم نشد که استغفا بچندین بار در یک وقت ویک مجلس بود یا در اوقات متعدده واین ظاهرتر است والله اعلم رواه الترمذی ۱۹ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کم من اشعث اغبر گفت آن حضرت بسیار ژولیده موی غبار آلوده ذی طمرین خداوند دو جامهٔ کهنه طمر بکسر طا جامهٔ کهنه یا گلیم کهنه لا یؤبه له پاک داشته نمی شود والتفات نموده نمی شود مر او را ودانسته نمی شود او را که کیست از جهت حقارت وی بی اعتباری وی نزد مردم لو اقسم علی الله لابره اگر سوگند خورد بر خدا یعنی سوگند خورد که خدا این چنین خواهد کرد وهر آئینه راست گوی گرداند او را خدا در سوگند او ومی کند آنرا یا سوگند خورد بر فعل خود که چنین کنم با عتماد بر خدا مهیا می گرداند وی تعالی اسباب فعل وتوفیق میدهد او را که بکند وی آن فعل را منهم البراء بن مالک از جملهٔ ایشانست براء بن مالک برادر انس بن مالک رضی الله عنهما از یک مادر ویک پدر از فضلاء صحابه ودلیران وپهلوانان ایشانست حاضر شد احد ومشاهد را که بعد از وی اند وکشت از مشرکان چندین را سوای آنکه شریک شد با دیگران وظاهر شد از وی مبارزت شدید ودر روز یمامه شهید شد در سال بیستم رواه الترمذی والبیهقی فی دلائل النبوة ۲۰ وعن ابی سعید قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الا ان عیبتی التی آوی الیها اهل بیتی آگاه باشید بدرستی که دوست درونی ومحل سر وامانت من که باز گشت می کنم بسوی آن اهل بیت من اند ومعنی عیبت در فصل اول از حدیث انس معلوم شد وآنجا این لفظ در مدح انصار واقع شده واین منافات ندارد بورود آن در شان غیر ایشان خصوصا اهل بیت که اخص اند باین صفت وتواند که صفت التی اوی الیها برای تخصیص وتقیید باشد یعنی آنها که رجوع می کنم بسوی آنها بیشتر وغالب تر وتخصیص این صفت با اهل بیت بزیادت شرف وفضیلت ایشان باشد وان کرشی الانصار وبدرستی کرش من انصار اند معنی کرش نیز در فصل اول معلوم شد در حدیث انس فاعفوا عن مسیئهم پس عفو کنید از بدکاران ایشان واقبلوا عن محسنهم وبپذیرید از نیکوکاران ایشان رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن ۲۱ وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا یبغض الانصار احد یؤمن بالله والیوم الآخر دشمن ندارد انصار را هیچ یکی که ایمان دارد بخدا وروز آخرت رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح ۲۲ وعن انس عن ابی طلحة روایت است از انس که روایت میکند از ابی طلحه که زوج ام وی است ام سلیم قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اقرئ قومک السلام گفت انس که گفت مرا آن حضرت بخوان این قوم خود را سلام را اقراء بفتح همزه وسکون قاف وکسر را وبکسر همزه وفتح را نیز می باشد وبرین تقدیر بعلی آید وبر تقدیر فتح همزه بی علی ومعنی خوانانیدن سلام آنست که چون یکی بدیگری سلام میرساند آن دیگر در جواب آن سلام میخواند تحقیق این معنی مکرر کرده شده است غرض که آنحضرت با بوطلحه گفت که قوم خود را از من سلام رسان فانهم ما علمت اعفة صبر زیرا که بدرستی ایشان آنچه من میدانم پارسایانند صابرند اعفه بفتح همزه وکسر عین وفتح فاء مشدد جمع عفیف عفت وعفاف پارسائی وباز ایستادن از حرام وصبر بضمتین با خفت یا جمع صبور بفتح صاد وتشدید باء مفتوحه نیز تصحیح کرده اند جمع صابر یعنی صابرند بر فقر وفاقه یا بر جهاد وقتال یا در غضب ووجه اول اوفق است به معنی عفت رواه الترمذی ۲۳ وعن جابر ان عبدا لحاطب جاء الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرد جابر رضی الله عنه که غلامی مر حاطب بن ابی بلتعه را آمد نزد آنحضرت یشکو حاطبا الیه در حالی که شکایت می کند آن غلام حاطب را نزد آنحضرت فقال پس گفت آن غلام یا رسول الله لیدخلن حاطب النار هر آئینه می درآید حاطب آتش دوزخ را یعنی ظلم میکند وکارها می کند که بدان مستحق دوزخ می گردد وظاهر آنست که آن غلام بیان قصهٔ کتاب حاطب را که باهل مکه فرستاده وآمده وگفته باشد والله اعلم فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کذبت لا یدخلها دروغ گفتی در نمی آید حاطب آتش را فانه قد شهد بدرا والحدیبیة زیرا که بدرستی وی حاضر شده است بدر را وحدیبیه را رواه مسلم ۲۴ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تلا هذه الآیة روایت می کند ابو هریره که آنحضرت خواند این آیت را وان تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم واگر روی گردانید شما از ایمان واسلام می آرد خدای تعالی در بدل شما گروهی را جز شما پس نمی باشند آن گروه مانند شما در روی گردانیدن واعراض کردن از حق قالوا گفتند صحابه یا رسول الله من هؤلاء الذین ذکر الله ان تولینا استبدلوا بنا کیستند آن قومی که ذکر کرده است خدا که اگر روی بگردانیم در بدل ما وبجای ما گرفته می شوند آن قوم ثم لا یکونوا امثالنا پس نمی باشند آن قوم مانند ما فضرب علی فخذ سلمان پس زد دست آنحضرت بر ران سلمان فارسی ثم قال هذا وقومه پس گفت آن قوم این است وقوم این یعنی فارسیان وعجمیان ولو کان الدین عند الثریا لتناوله رجال من الفرس واگر می بود دین نزد ثریا یعنی در آسمان هر آئینه می گیرند آنرا مردان از عجم چنانکه سابقا معلوم شد که اکثر تابعین از عجم اند وما نشان بلند شده پایه علم ودین وبیضاوی آن قوم را با نصار واهل یمن نیز تفسیر کرده رواه الترمذی ۲۵ وعنه قال ذکرت الاعاجم عند رسول الله وهم از ابی هریره است گفت ذکر کرده شدند اهل عجم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم عجم خوب نامرد عجمی یکی در عجم وعرب بضم نیز آمده واعجم آنکه سخن پیدا وفصیح نتواند گفتن واگرچه از عرب باشد اعاجم جمع آن وباین اعتبار اعجم را بر عجم اطلاق کنند که سخن ایشان

نزد عرب فصیح و پیدا شود وقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لانا بهم او ببعضهم اوثق منی بکم او ببعضکم پس گفت آن حضرت هر آئینه من بایشان یا به بعض ایشان یعنی عجمان اعتماد کننده و استوار دارنده ترم در حفظ دین و امانت از خود و از آنکه بشما یا به بعض شما یعنی عربان طیبی گفت که خطاب بقومی مخصوص ست که خوانده شدند بانفاق مال فی سبیل الله پس تقاعد و تکاسل نمودند در ان و بر هر تقدیر درین مدح اهل عجم و عنایت و رعایت ست بایشان و قول وی او ببعضهم واو ببعضکم شک راوی ست یا تنویع ست رواه الترمذی ١١

الفصل الثالث

عن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان لکل نبی سبعة نجباء ورقباء گفت علی که گفت آن حضرت بدرستی مر هر پیغمبر را هفت کس میبودند از برگزیده ها از اصحاب و نگاه دارنده و نگاهبان احوال ظاهر و باطن وی که با وی می بودند نجباء بضم نون و فتح جیم جمع نجیب مرد کریم حسیب و رقباء بضم را و فتح قاف جمع رقیب حافظ و حارس واعطیت انا اربعة عشر و داده شدم من چهارده مرد که نجبا رقبای منند قلنا من هم گفتیم ما کیستند آن چهارده مرد قال انا وابنای وجعفر وحمزة گفت علی آن چهارده من و هر دو پسر من یعنی حسن و حسین و جعفر بن ابی طالب و حمزه بن عبد المطلب وابوبکر وعمر ومصعب بن عمیر وبلال وسلمان وعمار وعبد الله بن مسعود وابو ذر والمقداد رضی الله عنهم ازین حدیث معلوم می شود که درین چهارده بحسب نجابت و رقابت خصوصیتی هست که در دیگران نیست و در دیگران نیز فضائل و کمالات است که مخصوص بآنهاست و گفته اند که در هر یکی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رضی الله عنهم اجمعین حتی خصوصیتی و صفتی بود که مخصوص بود بوی رواه الترمذی ٢ وعن خالد بن الولید قال کان بینی وبین عمار بن یاسر کلام فاغلظت له فی القول گفت خالد بود میان من و میان عمار سخنی پس درشتی کردم من مر عمار را در سخن گفتن خالد بن الولید از کابر قریش بود و عمار بن یاسر از موالی و فقرا خالد او را بچشم کم دیده درشتی کرد می گوید خالد فانطلق عمار یشکونی الی رسول الله پس روان شد عمار با راده آنکه گله کند از من بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم راوی می گوید فجاء خالد وهو یشکوه الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس آمد خالد و حال آنکه عمار شکایت می کند از خالد نزد آن حضرت قال گفت راوی فجعل یغلظ له ولا یزیده الا غلظة پس گشت خالد که درشتی می کند مر عمار را و زیاده نمی کند مگر درشتی را والنبی صلی الله علیه وآله وسلم ساکت لا یتکلم و حال آنکه آن حضرت خاموش است که هیچ سخن نمی گوید فبکی عمار پس گریه کرد عمار از شکستگی و نامرادی خود و غلظت خالد و سکوت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم وقال و گفت عمار یا رسول الله الا تراه آیا نمی بینی تو که خالد چه میکند و چه می گوید فرفع النبی صلی الله علیه وآله وسلم رأسه پس برداشت آن حضرت سر مبارک خود را وقال من عادی عمارا عاداه الله کسی که دشمنی ورزد با عمار دشمنی ورزد با او خدا ومن ابغض عمارا ابغضه الله و کسی که دشمن دارد عمار را دشمن دارد او را خدا بغض و عداوت بیک معنی است پس این تاکید است یا مراد بیکی دشمنی بالفعل است و بدیگری کردن چیزی که دشمنی آرد قال خالد فخرجت فما کان شیء احب الی من رضا عمار پس بیرون آمدم من پس نبود هیچ چیزی محبوب تر نزد من از راضی شدن عمار یعنی کاری کنم که عمار از من راضی گردد تا میان من و او محبت پیدا آید فلقیته بما رضی پس پیش آمدم من عمار را بچیزی که راضی گردد عمار از تواضع و انکسار و اهتدا و اعتذار فرضی پس راضی گشت ٣ وعن ابی عبیدة بضم عین و فتح با انه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول خالد سیف من سیوف الله ابو عبیده بن جراح گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت خالد شمشیری است از شمشیرهای خدا در قهر و غلبه بر اعدای دین و قتل کفار و جریان وی بحق و نعم فتی العشیرة و نیکو جوان قبیله و تبار خود است خالد و بود وی رضی الله عنه از بنی مخزوم بدرجی از قریش رواهما احمد روایت کرد این دو حدیث را احمد ٤ وعن بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله تبارک وتعالی امرنی بحب اربعة واخبرنی انه یحبهم گفت آنحضرت بدرستی خدای تعالی امر کرد مرا بدوستی چهار کس و خبر داد خدا مرا که وی تعالی دوست میدارد آن چهار کس را قیل گفته شد یعنی گفتند صحابه یا رسول الله سمهم لنا نام ببر ایشان را برای ما و نام بنام بفرما که آنها چه کسانند قال علی منهم گفت آنحضرت علی یکی از آنهاست یقول ذلک ثلثا و حالی که می گوید آن حضرت این سخن را سه بار از برای تاکید و قول آنحضرت علی منهم جدا و نشمردن با سه دیگر یکی نیز مفید اعتنا و اهتمام است و فرد کامل این جماعت است وابوذر والمقداد وسلمان علی را خود چه تعریف توان کرد رضی الله عنه و کرم وجهه و ابوذر اصدق و ازهد صحابه بود و مقداد نیز قدیم الاسلام و سادس در اسلام بود حاضر شد بدر و احد و همه مشاهد را با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و از نجبای خیار و فضلای کبار از صحابه بود امیر المؤمنین علی از وی روایت دارد و نماز گذارد بروی عثمان رضی الله عنهم اجمعین و سلمان معدود از اهل بیت است سیصد سال در طلب نبی آخر زمان صلی الله علیه وآله وسلم گشت تا روی مقصود دید و قوت خود را از بوریا بافی می کرد و وظایف خود را بفقرا می داد و بار برای تاکید و تقریر فرمود امرنی بحبهم امر کرد خدا مرا به محبت ایشان واخبرنی انه یحبهم و خبر داد که وی محبت خالص میدارد ایشان رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب حسن ٥ وعن جابر قال کان عمر یقول ابوبکر سیدنا واعتق سیدنا گفت جابر بود امیر المؤمنین عمر که می گفت ابوبکر مهتر ماست آزاد کرد مهتر ما را یعنی بلال را گفته که عمر این را بطریق تواضع گفت و الا عمر افضل است از بلال رضی الله عنهما و بعضی گفته اند سیادت مستلزم افضلیت نیست کذا قالوا و گفتم من و بخدا توفیق تمسیر متکلم مع الغیر واجب

نیست که شامل کل باشد و باعتبار اکثر بس است و ضمیر کنایت از صحابه است پس در اول شامل کل است و در ثانی اکثر و اضافه درین فقره از برای تخصیص است
یعنی سید است در میان ما رواه البخاری ٭ وعن قیس بن ابی حازم بحاء مهمله و کسر زای تابعی کبیر است در زمان آن حضرت اسلام آورده و با دراک
شرف صحبت نشتافت تا رسیدن وی آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم رحلت فرموده بود و در نهروان با علی بن ابی طالب رضی الله عنه همراه بود
ان بلالا قال لابی بکر روایت میکند که بلال گفت مر ابی بکر را در وقتی که ابو بکر بعد از وفات آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفت مر بلال را او درخواست
که در صحبت وی باشد و برای وی اذان می گفته باشد چنانکه برای رسول خدا می گفت صلی الله علیه و آله و سلم و بلال را ابو بکر خریده و از دست کافران رهانیده
آزاد کرده بود ان کنت انما اشتریتنی لنفسك فامسکنی اگر هستی تو که نخریدی مرا برای نفس خود پس نگاهدار مرا یعنی نزد خود و خدمت فرما وان کنت انما اشتریتنی
لله فدعنی وعمل الله و اگر هستی تو که نخریدی مرا مگر برای خدا و طلب رضا و ثواب وی پس بگذار مرا با عمل خدا یعنی بگذار مرا تا برای خدا کاری می کرده باشم
و با خلق کاری نداشته باشم و در بعضی روایات آمده که گفت بلال مرا طاقت دیدن جای پیغمبر بی وی نیست و بی وی اینجا نمی توانم بود چه مشکل تر ازین بر عاشق
زار که بی دلدار بیند جای دلدار را پس همراه لشکری که بشام میرفت برفت و در دمشق در سال بیستم یا هژدهم درگذشت رواه البخاری ٭ و در بعضی روایات
آمده است که بلال بعد از رفتن وی بشام بعد از شش ماه آن حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دید که میفرماید این چه جفاست ای بلال که تو بر ما میکنی
و بزیارت ما نمی آئی پس بلال همان ساعت متوجه مدینه شد چون بمدینه آمد اول چیزی که پرسید این بود که فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و حسن و حسین چه حال دارند گفتند که فاطمه رحلت کرد از عالم و حسن و حسین باقی اند پس بگریست و نزد حسن و حسین آمد پس مردم خواستند که بلال برای ایشان
اذان گوید تا از زمان سعادت نشان آن حضرت یاد دهد هیچ کس را مجال نشد که او را امر بدان تواند کرد و گفتند که اگر امام حسین بفرماید شاید که بگوید پس امام حسین
رضی الله عنه امر کرد و بلال بموضعی که در زمان آنحضرت می ایستاد بر آمد و شروع در اذان گفتن کرد و چون گفت الله اکبر الله اکبر هیبتی در دل مردم افتاد و بگریه در آمدند
چون گفت اشهد ان لا اله الا الله گریه زور آورد و چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله گویا تمام در و دیوار شهر لرزیدند و همه در گریه و زاری
بی اختیار شدند و از جای رفتند نه بلال را طاقت اذان گفتن ماند و نه شنوندگان را هوش شنیدن و اذان تمام نشد و در روایتی آمده است که آنحضرت
فرموده هر که بعد از شش ماه بزیارت من نیاید گویا بر من جفا کرده باشد سبحان الله و واویلاه الآن سی سال گذشت و عمر آخر رسید و این سعادت دست
نداد خدا داند که دیگر شود یا نشود ٭ وصلت چو عمر رفته میسر نمی شود ٭ یکبار رشد میسر و دیگر نمی شود ٭ اللهم ارزقنا ٭ وعن ابی هریرة قال جاء رجل
الی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت ابو هریره آمد مردی بسوی آن حضرت فقال انی مجهود پس گفت آن مرد بدرستی من رنج و مشقت کشیده
شده ام یعنی چیزی بدهید فارسل الی بعض نسائه پس فرستاد آنحضرت کسی را نزد بعضی از زنان خود تا خبر کند اگر چیزی حاضر است بوی بدهد فقالت پس گفت آن بعض
زن والذی بعثك بالحق ما عندی الا ماء سوگند آن کسی که فرستاد ترا براستی نیست نزد من مگر آب ثم ارسل الی اخری فقالت مثل ذلك بعد از فرستاد آنحضرت
کسی را نزد زنی دیگر پس گفت آن زن مانند آنچه گفته بود زن نخستین و فرستاد نزد همه زنان خود حتی قلن کلهن مثل ذلك گفتند همه زنان مانند آن فقال من
یضیفه یرحمه الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم کیست که مهمانی کند این مرد را رحمت کند خدای تعالی او را یضیف بضم یا و کسر ضاد معجمه و سکون
تحتانیه به تشدید هر دو روایت است اضافت و تضیف هر دو بمعنی مهمانی کردن و مهمان فرود آوردن است و در اصل معنی ضیافت میل کردن است و قول وی
یرحمه برفع و جزم هر دو مضبوط است فقام رجل من الانصار یقال له ابو طلحة پس بایستاد مردی از انصار که گفته می شود او را ابو طلحه انصاری مشهور
زوج ام سلیم فقال انا پس گفت من مهمان گیرم این مرد را یا رسول الله فانطلق به الی رحله پس برد ابو طلحه آن مرد را بسوی خانه خود رحل بحای مهمله رخت و جای
باش مرد فقال لامرأته هل عندك شیء پس گفت ابو طلحه مر زن خود را آیا هست نزد تو چیزی از طعام قالت لا الا قوت صبیانی گفت زن وی
نیست چیزی نزد ما از طعام مگر خوردن ما قوت بضم و سکون چیزی که بایستد و برپا شود بوی بدن آدمی از طعام قال فعللیهم بشیء و نومیهم
گفت ابو طلحه یعنی بزن خود پس مشغول کردان خوردان را به چیزی و بخوابان ایشان را تعلیل مشغول کردن کسی را به چیزی و تنویم خوابانیدن و این محمول است بر آن که
صبیان محتاج نبوده بطعام و طلب می کردند طعام را برعادت صبیان بی جوع والا واجب بود تقدم صبیان بر مهمان و چگونه ترک می کردند ایشان واجب را و
حال آنکه حق تعالی ثنا کرد ایشان را فاذا دخل ضیفنا فاریه انا ناکل پس چون درآید مهمان ما بخوردن پس بنما او را بظاهر هر که ما می خوریم فاذا اهوی
بیده لیاکل پس چون میل کند و دراز کند دست خود را بخورد فقومی الی السراج پس بایست تو بسوی چراغ کی فتصلحیه تا اصلاح کنی و میفروزی چراغ را اصلاح نیکو
خلاف اخفاء فاطفئیه پس بکش چراغ را تا مهمان بر ما خوردن ما مطلع نشود اطفاء فرو میرانیدن آتش ففعلت پس کرد
آن زن این کار را که گفت بوی مرد فقعدوا پس نشستند ایشان یعنی این زن و مرد و مهمان بر طعام واکل الضیف و خورد مهمان
وباتا طاویین و شب کردند ابو طلحه و زن او گرسنه فلما اصبح غدا علی رسول الله پس گفت چون صبح کرد ابو طلحه آمد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه

و آله و سلم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم لقد عجب الله هر آئینه بتحقیق عجب کرد خدا او ضحک الله یا گفت راوی خنده کرد خدا یعنی راضی شد من فلان و فلانة از فلان مرد و فلان زن نام ابو طلحه و زن او بود و فی روایة مثله و در روایتی دیگر از ابو هریره مانند این حدیث آمده موافق در لفظ و معنی و لم یسم ابا طلحة و نام نبرد ابو هریره درین روایت ابو طلحه را و نه گفت یقال له ابو طلحة و فی آخرها و در آخر این روایت این آمده که فانزل الله پس فرو فرستاد خدا تعالی این آیت را و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و برمی گزینند بر نفسهای خود غیر خود را و اگرچه باشد بایشان حاجت فی الصراح خصاصت بالفتح درویشی و این آیت در شان انصار است و سبب نزول آن این قصه است متفق علیه ۸ و عنه قال نزلنا مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم منزلا و هم از ابی هریره است که گفت فرود آمدیم ما همراه آنحضرت منزلی را فجعل الناس یمرون پس گشتند مردم که می گذرند از آنجا فیقول رسول الله پس میگوید پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و می پرسد من هذا یا ابا هریرة کیست این که میگذرد ای ابو هریره فاقول فلان پس می گویم و جواب میدهم من این فلان کس است که می گذرد فیقول پس می گوید آنحضرت نعم عبد الله هذا نیکو بنده خداست این و یقول من هذا فاقول فلان و می گوید آنحضرت مرد دیگری را که می گذرد کیست این پس می گویم من این فلانی است فیقول بئس عبد الله هذا پس میگوید آنحضرت بد بنده خداست این شاید که می گفت این را برای کسی که میدانست که وی از منافقان است زیرا که گفتن آنحضرت مؤمن را این قول دور است و معهود نیست اگرچه بد و در وش بد باشد و نبود در آن زمان مومن باین کیفیت نبود و اگر باشد اقل قلیل باشد و الله اعلم حتی مر تا آنکه گذشت خالد بن الولید فقال من هذا پس گفت آنحضرت کیست این فقلت خالد بن الولید پس گفتم من این خالد بن ولید است فقال نعم عبد الله پس گفت آنحضرت نیکو بنده خداست خالد بن الولید سیف من سیوف الله شمشیری از شمشیرهای خداست رواه الترمذی ۹ و عن زید بن ارقم صحابی مشهور احوال او مکرر ذکر کرده شده است قال گفت قالت الانصار یا نبی الله لکل نبی اتباع ای پیغمبر خدا مر هر پیغمبر را پیروانند و انا قد اتبعناک و بدرستی ما بتحقیق پیروی کردیم ترا فادع الله ان یجعل اتباعنا منا پس دعا کن خدا را که گرداند پیروان ما را از ما یعنی بگردان تابعان ما را از خلفای و موالی ما که ایشان را نیز انصار گویند و وصیت که مردم را در حق ما باحسان کرده ایشان را نیز شامل باشد چنانکه گفته اوصیکم بالانصار و فرموده فاقبلوا من محسنهم و تجاوزوا عن مسیئهم و جز این مناقب و فضایل و عنایات و کرامات کذا فی شرح الشیخ یا بگردان از ما یعنی مقتدی باثار ما و متصل بما و بر طریق و سیرت ما و تابعین باحسان و این معنی ظاهر تر می نماید فدعا به پس دعا کرد آنحضرت باین دعا که التماس کردند از حضرت وی صلی الله علیه و آله و سلم رواه البخاری ۱۰ و عن قتادة تابعی مشهور اکثر روایت از انس می کند قال ما نعلم حیا من احیاء العرب اکثر شهیدا اعز یوم القیامة من الانصار گفت نمی دانیم ما محله را از محلهای عرب که بیشتر اند شهیدان ایشان عزیز تر روز قیامت از انصار که شهیدان ایشان بیشترند و عزیز ترند قال گفت قتاده و قال انس قتل منهم یوم احد سبعون و گفت انس کشته شد از انصار روز احد هفتاد کس و ابن منده که از علمای حدیث و سیرت است از حدیث ابی آورده که کشته شدند از انصار روز احد شصت و چهار و از مهاجرین شش کس و یوم بئر معونة سبعون و کشته شدند روز بئر معونه هفتاد کس که آن را قرا می گویند و قصه آن در کتب سیر مذکور است و یوم الیمامة علی عهد ابی بکر سبعون و کشته شدند روز جنگ یمامه در زمان خلافت ابی بکر که با قوم مسیلمه کذاب کرد هفتاد رواه البخاری ۱۱ و عن قیس بن ابی حازم قال کان عطاء البدریین خمسة آلاف گفت قیس بود عطای بدریان از بیت المال پنج هزار و قال عمر لافضلنهم علی من بعدهم گفت عمر هر آئینه تفضیل می کنم من ایشان را بر کسی که بعد از ایشان است رواه البخاری تسمیة من سمی من اهل بدر فی جامع البخاری بدانکه بخاری اسمای جماعه از اهل بدر از آنهایی که در کتاب خود آنها را ذکر کرده و از آنها حدیث آورده در بابی علیحده بر طریق فذلکه الحساب و اجمال مفصل آورده تا معرفت فضیلت و سبق و رجحان ایشان بر غیر خود و دعا برای ایشان و دعا برحمت و رضوان کرده شود و گفته اند دعا نزد ذکر ایشان در صحیح بخاری مستجاب است و ذکر آنها بر ترتیب حروف معجم کرده مگر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و خلفاء اربعه که اینها را مقدم کرده باقی را به ترتیب حروف آورده و مولف نیز بهمین روش اتباع وی کرده پس اول ایشان و امام و سید ایشان و سید تمام عالمیان النبی محمد بن عبد الله الهاشمی ولادت وی در عام الفیل و بعثت او بر راس اربعین و روز نبوت وی ثلث و عشرین و عمر شریف وی ثلث و ستین سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم و علی آله و اصحابه و اتباعه و احزابه اجمعین عبد الله بن عثمان ابو بکر الصدیق القرشی التیمی بن مره است اجتماع او با آنحضرت به پنج واسطه است نام او در جاهلیت عبد رب الکعبه بوده و آنحضرت او را عبد الله و عتیق نام کرده و بعضی گفته اند که عتیق نام قدیم او است آورده اند که مادر او را فرزندی نمی زیست و چون وی متولد شد مادر وی وی را در پیش خانه کعبه برد و گفت خدایا این را از موت آزاد گردان و به بخش بمن و بعضی گفته اند که نام اصل او عبد الله است غالب آمد بر وی عتیق و بعضی گفته اند عتیق بجهت حسن و جمال روی و کرم و خوبی وی گویند و عتق بمعنی کرم و جمال و نجابت نیز آید و اتفاق کرده اند امت بر تسمیه او بصدیق از جهت مبادرت او بتصدیق رسول صلی الله علیه و آله و سلم و التزام وی صدق را در همه احوال خود رضی الله عنه و پدر او ابو قحافه عثمان نام دارد و در رساله فتح ایمان آورده

و در سنه چهار و هم بعد از ابی بکر شش ماه و چند روز وفات یافته و عمر او نود و هفت بوده خلافت صدیق دو سال و چند ماه بود و عمر وی شصت و سه موافق
عمر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود وی رضی الله عنه معتدل القامة خوش روی تابان جمال نحیف البدن خفیف العارضین سهل الخدین و بود در خدین وی
رگهای سبز لیح جمیل جلیل کریم عتیق عمر بن الخطاب العدوی از اولاد عدی بن کعب است و بنج واسطه بحضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم جمع می شود
و از اشراف قریش بود و در جاهلیت سفارت و رسالت بنام وی بود و سفید روی جسیم سرخ چشم بلند قامت بود و مشرف بود بر مردم چنانکه گویا بر شتری سوار
است و مردم پیاده اند و بود در عارضین او خفت و وهب بن منبه گفته که وصف او در توریت این چنین است که قرن حدید شدید امین و قرن کوه خرد را گویند
و فاروق لقب او ست از جهت تفریق او میان حق و باطل و کفر و اسلام و عزت اسلام بایمان او شد و مهیب و شجاع بود و پیش از آن حضرت با مر وی هجرت
کرد و چون خواست که هجرت کند تیغ خود را حمایل ساخت و کمان را زه کرد و در دست تیرها گرفته بکعبه آمد و رؤساء قریش همه آنجا حاضر بودند پس طواف
کرد و دو رکعت نماز گذارد و بر حلقهای قریش جدا جدا آمد و گفت زشت باد رویهای شما هر که خواهد که بگرید او را مادر او و یتیم گردد فرزند او و بیوه گردد زن
او باید که بیاید و ملاقی گردد بمن در پس این وادی یعنی مکه پس هیچ کس نتوانست در پی او رفت خلافت وی ده و نیم سال بود و عمر وی شصت و سه بر قول
مشهور و بقولی شصت و هشت و بقولی دیگر پنجاه و نه عثمان بن عفان القرشی خلفه النبی صلی الله علیه و آله و سلم علی ابنته رقیة وضرب
له بسهمه و گذاشت آن حضرت او را بر دختر خود رقیه بجهت تیمارداری وی و تعین کرد مر او را بهرهٔ وی از غنیمت بدر و باین اعتبار او را از اهل بدر شمرده
اند و تولد او در سال ششم از عام الفیل است اسلام آورد پیش از دخول دار ارقم بعد ابی بکر و علی و زید بن حارث و اسلام او بدعوت ابوبکر بود و چون
اسلام آورد عم او حکم بن العاص بن امیه او را ببست و حبس کرد و گفت از دین پدران بدین حادث در آمدی و الله نمی گذارم ترا تا نمی گذاری این دین را
گفت این دین را هرگز نگذارم و از وی جدا نشوم تو هر چه دانی بکن چون حکم صلابت او را دید رها کرد و رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پیش از
عهد نبوت در تحت وی بود و در غزوهٔ بدر مرد و بعد از ان ام کلثوم را آن حضرت بوی تزویج کرد و در سال نهم از هجرت وی نیز مرد پس گفت آن حضرت
اگر می بود نزد من دختر سیوم میدادم آن را بوی و هیچ کس خبر وی نبود که دو دختر هیچ پیغمبری نزد وی بود و ازین جهت ذو النورین لقب او شد
رضی الله عنه بود میانه بالای خوش روی سفید و سرخ و بود در روی وی نکتها از جدری بزرگ ریش اجمل الناس و گفت آن حضرت بام کلثوم تزویج
کردم ترا بمشابه ترین مردم بجد تو ابراهیم علیه السلام و بپدر تو محمد صلی الله علیه و آله و سلم و بود حیای او بحدی که در درون خانه در بسته غسل می کرد و از
حیا صلب خود را راست نمی توانست کرد و بود قتل او در اوسط ایام تشریق سنه خمس و ثلاثین و خلافت او سیزده سال و عمر او هشتاد و دو و بعضی
سه و شش نیز گفته اند علی بن ابی طالب الهاشمی ابن عم پیغمبر خدا و برادر او بمواخات و زوج فاطمه زهرا بتول و پدر حسن و حسین است و اول هاشمی
است که متولد شده از دو هاشمی قدیم الاسلام و بقول جماعهٔ کثیر از صحابه اول کسیکه اسلام آورد او ست و گفته اند که مبعوث شد آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم روز دوشنبه و اسلام آورد علی رضی الله عنه روز سه شنبه و عمر وی در آن مدت ده سال بود یا هفت و امین و شریف و هادی و مهدی
و یعسوب المسلمین و ابو الریحانتین و ابو تراب از القاب او بیند و بود وی رضی الله عنه میانه بالای سخت گندم گون اهل بحمرت انزع اشعر البدن روشن
روی تابان جمال بزرگ چشم عظیم البطن نیک سیاه چشم عظیم اللحیه و طویلها و عریضها حسن الوجه ضحوک السن مثل ماه شب چهاردهم قوی دل شجاع منصور واسع
العلم کثیر الزهد سخی النفس رضی الله عنه و کرم وجهه مدت خلافت وی پنج سال و شهادت وی شب جمعه قریب سحر هفدهم رمضان المبارک سنه احدی واربعین
و عمر شریف وی شصت و سه علی الصحیح المختار ایاس بن بکیر و در بعضی نسخ البکیر بالف و لام ایاس بکسر همزه و تخفیف تحتانیه در آخر سین مهمله و بکر بضم موحده و فتح
کاف و سکون تحتانیه و بعضی از رواة بخاری بکیر بکسر با و تشدید کاف ضبط کرده اند از مهاجرین اولین است حاضر شد بدر را و مشاهدی را که بعد از
او بیند و بود اسلام او و اسلام برادر او را عامر بن بکیر در دار ارقم و بود او را برادران او را خالد و عاقل و عامر صحبت و همه از اهل بدر بوده اند وفات
او در سنه سی و چهار بود بلال بن رباح بفتح را مولی ابی بکر الصدیق مؤذن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کنیت او ابو عبد الرحمن است
و بعضی ابو عبد الله گفته و بعضی ابو عبد الکریم و بعضی ابو عمرو مادر او حمامه بفتح حاء مهمله و تخفیف میم وی از مولدین است قدیم الاسلام نخستین کسی است که
ظاهر کرده اسلام را بمکه و عذاب کرده شده در دین خدا و آسان شده بر وی بذل روح و عذاب می کرد او را امیه بن خلف جمحی که مولای او بود
و آخر در بدر بدست بلال کشته شد و مر آنرا قصه است و میکشید او را امیه در درع حدید و می انداخت در آفتاب و می کوفت بچوب پس ابوبکر صدیق او را
بخرید و آزاد کرد و امر آنحضرت بلال را در سال فتح تا گفت اذان بالای کعبه و فضایل او بسیار است و بس است در فضیلت وی که آنحضرت فرمود سباق چهار اند من سابق عرب
و بلال سابق حبشه و صهیب سابق روم و سلمان سابق فرس و بود وی رضی الله عنه سخت گندم گون دراز قامت کثیر الشعر مرد بدمشق در سال بیستم و بعضی سال هژدهم و عمر وی شصت و چند سال
بود و بعضی گفته اند هفتاد و بعضی از احوال وی در آخر باب سابق در فصل سیوم مذکور شده حمزة بن عبد المطلب الهاشمی عم رسول الله و برادر او ست از رضاعت کنیت او ابو عماره است نسم دهن و عبّاس و

سید الشهداء و اسد الله و اسد رسوله نیز از القاب او ست اسلام آورد در سال دوم از بعثت و بعضی گویند در سال ششم

سال ششم بعد از برآمدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در دار ارقم در سالی که عمر بن الخطاب رضی الله عنه ایمان آورد پس عزیز و قوی شد دین اسلام
باسلام وی حاضر شد بدر را و شهید شد بروز احد بر دست وحشی بن حرب و اسن بود از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم به چهار سال و مادر وی
هاله بنت وهب خواهر آمنه بنت وهب ام رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و این اخوت دیگر است میان وی و میان آنحضرت که پسر خاله یکدیگر بودند و بود وی
رضی الله عنه شجاع پس قوی عزیز و آثار او در شجاعت و بسالت بسیار است و در حدیث آمده است که دیدم ملائکه را که غسل میدهند حمزه بن عبد المطلب را
و حنظله بن الراهب را و نیز آمده که مکتوب است نزد خدا تبارک و تعالی در آسمان هفتم حمزة بن عبد المطلب اسد الله و اسد رسوله حاطب بن ابی بلتعة بفتح
موحده و سکون لام و فتح فوقانی کنیت او ابو عبد الله و بعضی گفته اند ابو محمد حلیف قریش است و بعضی گفته حلیف زبیر بن العوام و بعضی گفته اند غلام ایشان
بود حاضر شد بدر را و خندق را و مشاهد دیگر را که بعد از آن بود مرد در سال سی ام بمدینه و عمر او شصت و پنج بود و قصه کتابت او بسوی اهل مکه در باب سابق
گذشت ابو حذیفة بن عتبة بن ربیعة القرشی اسم او خلاف است و مشهور آنست که وی هشام بن عتبه بن ربیعه بن عبد شمس است از فضلای صحابه
و از مهاجرین اولین است بقبلتین نماز گذارده و هجرتین هجرت کرده بود اسلام او پیش از دخول دار ارقم حاضر شد بدر را و ما بعد آن را شهید شد یوم الیمامه
عمر او پنجاه و سه یا چهار بود حارثة بن ربیع بضم را و فتح موحده و کسر تحتانیه مشدده و بعضی بفتح را و کسر یا و تخفیف نیز ضبط کرده و الصحیح هو الاول الانصاری قال ابو عمر
بدر کشته شد روز بدر و هو حارثة بن سراقة بضم سین و تخفیف را و بقاف و ربیع نام مادر او ست و سراقه نام پدر او و کان فی النظارة و بود در نظاره
کنندگان نه قتال کنندگان چنانچه احمد و نسائی روایت کرده اند و در حواشی نوشته اند از آنها که بر جای بلند ایستاده بودند تا بر احوال دشمنان نظر کنند و خبر دهند
نظاره بفتح نون و تشدید ظا قومی که نظر کنند بچیزی و ابن حارثه نوجوانی بود که بنظارگی در معرکه ایستاده بود ناگاه تیری رسید که انداخته آن معلوم نشود و در میان
دو چنبر گردن او خورد پس مادرش نزد آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم آمد و گفت یا رسول الله به تحقیق میدانستی جای و مرتبه حارثه نسبت من
که چه قدر دوست می داشتم من او را و چه مقدار تعلق بود مرا با وی اگر در بهشت رفته است صبر کنم و اگر در آتش است بگریم بر وی چندانکه توانم و در روایتی
آمده اگر در دوزخ است به بیند خدا از من آنچه بکنم از گریه بر وی پس آنحضرت فرمود یا ام حارثه آنجا یک بهشت نیست بهشتهاست بالای یکدیگر و پسر تو
در فردوس اعلی است پس گفت مادر او سرانجام است که صبر کنم بر وی خبیب بن عدی الانصاری بضم خاء معجمه و فتح موحده اولی و سکون تحتانیه حاضر شد
بدر را و اسیر کرده شد در غزوه رجیع در سال سیوم از هجرت و بمکه بردند او را مشرکان پس بردار کشیدند وی اول کسی است که بردار کشیده شد در اسلام و اول
کسی است که سنت گذاشت گذاردن دو رکعت نزد قتل قصه آن عجیب است مذکور است در صحیح بخاری و در روایت آمده است که در وقت قتل گفت خداوندا من کسی را
نمی یابم که سلام من به پیغمبر تو رساند تو برسان سلام مرا او را صلی الله علیه وسلم پس جبرئیل نزد آنحضرت آمد و سلام او را رسانید الحدیث خنیس بضم معجمه و فتح نون
و سکون تحتانیه بسین مهمله در آخر بن حذافة السهمی از مهاجرین بود حاضر شد بدر را بعد از هجرت بحبشه بستر حاضر شد احد را پس بمدینه آمد بجراحتی که داشت
جان داد و وی زوج حفصه بود بنت عمر بن الخطاب پیش از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رفاعة بن رافع الانصاری بکسر راء بدری است و پدر وی
نقیب است و برادر او مالک بن رافع است روایت می کند از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و از ابوبکر صدیق و از عبادة بن الصامت و روایت می کنند
از وی دو پسر او معاذ و عبید و پسر خواهر او یحیی بن خلاد رفاعة بن عبد المنذر ابو لبابة الانصاری و وی از نقبا بود حاضر شد عقبه را و بدر را و همه مشاهد
را و بعضی گفته اند که حاضر نشد بدر را بلکه امیر ساخت آنحضرت او را بمدینه و زد او را سهمها اصحاب بدر چنانکه عثمان رضی الله عنه را کرد وفات او در خلافت علی
بن ابی طالب و قصه بستن او خود را بستون مسجد بجهت توبه از آنچه واقع شده بود از وی در قضیه بنی النضیر مشهور است و در مسجد شریف ستونی است که او را اسطوانه
ابولبابه می نامند رضی الله عنه الزبیر بن العوام القرشی عوام بفتح عین و تشدید واو جمع می شود با آنحضرت در قصی بچهار واسطه و مادر او صفیه بنت عبد المطلب عمه
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و ام المؤمنین خدیجه عمه او ست و اسماء بنت ابی بکر زوجه او اسلام آورد وی و مادر وی صفیه بر دست ابوبکر صدیق و وی در آن زمان
شانزده ساله بود و بعضی گویند بیست و پنج ساله و عذاب کرد او را عم او بدخان تا ترک کند دین اسلام را و هجرت کرد بحبشه و حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر را همراه
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و برجای ماند با آن حضرت در روز احد و وی اول کسی است که کشید شمشیر را در راه خدا و بود سفید مردی دراز قامت خفیف
اللحم کثیر الشعر خفیف العارضین شهید شد یوم الجمل سنه ست و ثلثین و عمر وی شصت و چهار سال بود و دفن کرده شد بوادی السباع پس تر آورده شد ببصره
و قبر او در آنجا مشهور است و کشت او را ابن جرموز که از لشکر امیر المؤمنین علی بود در نماز و نزد امیر المؤمنین علی آمد و گفت بشارت باد ترا قاتل زبیر
امیر المؤمنین گفت بشارت باد مر ترا نیز بآتش دوزخ و قصه قتل او در کتب احادیث و سیر مسطور است زید بن سهل ابو طلحة الانصاری
حاضر شد عقبه را با هفتاد نفر و حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر را که بعد از وی است وی زوج ام سلیم است که مادر انس بن مالک است و از تیر اندازان
مشهور بود و آنحضرت میفرمود که آواز طلحه در لشکر بهتر است از صد مرد و در روایتی از هزار مرد [illegible]

صلی الله علیه وآله وسلم میان او ومیان ابوعبیده و بود از نقبای انصار و اغنیای ایشان و مر او را فضایل بسیار است ابو زید الانصاری یکی
از آنها است که جمع کردند قرآن را در عهد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم یکی از اعمام انس است چنانکه در باب سابق گذشت حاضر شد بدر را معروف بود
بسعد قاری سعد بن مالک الزهری یعنی سعد بن ابی وقاص که از عشرهٔ مبشره است و مالک نام ابو وقاص است زهری قرشی اسلام آورد وقد پنهابر
دست ابوبکر صدیق و وی هفده ساله بود و بعضی گفته اند نوزده ساله بود وی گفته که من ثالث اسلامم و اول کسی ام که انداخت تیر در راه خدا حاضر شد بدر را
و همه مشاهد را همراه آنحضرت وجمع کرد مرا و را پیغمبر خدا ما در و پدر خود را روز احد و فرمود تیر انداز ما در و پدر من فدای تو باد و بود قصیر غلیظ بزرگ سر درشت
انگشتان گندم گون پست بینی پرموی بدن مرد در کوشک خود که در عقیق بود نزدیک بمدینه برده میل پس برداشته شد بمدینه و دفن کرده شد به بقیع سنه
خمس و خمسین یا ثمان و خمسین در عهد معاویه هفتاد و چند ساله و بعضی گفته اند هشتاد و دو ساله و بود وی رضی الله عنه آخر عشرهٔ مبشره در موت و فتح
کرده شد بر دست وی ممالک عجم و بر اقتاد بسعی وی بنیاد اکاسره و مناقب او کثیر است سعید بن خولة القرشی بفتح خاء معجمه و سکون واو از بنی عامر بن لوی
و بعضی گفته اند حلیف ایشان است و بعضی گفته اند از یمن است و بعضی گفته اند از عجم فرس است و بود از مهاجرهٔ حبشه هجرت ثانیه و بعضی گفته اند حاضر شد بدر را مرد
بمکه در حجة الوداع سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بضم نون و فتح فاء و سکون تحتانیه القرشی ابو الاعور کنیت اوست قرشی عدوی است از عشرهٔ مبشره زوج اخت
عمر بن الخطاب قدیم الاسلام پیش از در آمدن دار ارقم حاضر شد همه مشاهد را همراه آنحضرت و بود در غزوهٔ بدر همراه طلحه بن عبد الله که بخبر گرفتن قافلهٔ قریش
رفته بود گندم گون و دراز قامت جمع می شود با آن حضرت بپانزده واسطه در کعب بن لوی و اسلام آورد و وی بیست ساله بود و گفت دیدم خود را که بسته بود
مرا عمر بر اسلام و اسلام آورده بود و جهٔ وی فاطمه بنت الخطاب پیش از برادر خود عمر بن الخطاب و مرد به عقیق قریب بمدینه در سنه احدی و خمسین یا اثنین و خمسین و
عمر او هفتاد و چند سال بود و بعضی گفته اند که متجاوز از هشتاد بود و بعضی گفته اند بکوفه وفات یافته و پدر او زید بن عمرو بن نفیل در جاهلیت دین ابراهیم را اختیار کرده و از
مشرکان اجتناب و تبری نموده بود و با آنحضرت نیز پیش از نزول وحی ملاقات کرده و او را موحد الجاهلیه خوانند و بعضی گفته اند نبی بود که مبعوث بخلق نبود و در صحیح
بخاری و کتب دیگر از احادیث احوال او مذکور شده است سهل بفتح سین و سکون ها بن حنیف بضم حاء مهمله و فتح نون و سکون تحتانیه الانصاری
بدر را و احد و مشاهد دیگر حاضر شده و در روز احد با آنحضرت ثابت مانده و بعد از آنحضرت صحبت با امیر المؤمنین علی داشته و امیر المؤمنین او را بر مدینه استخلاف
نموده و بر ولایت فارس والی گردانید و بکوفه در سنه سی و هشت وفات یافته و علی رضی الله عنه بر وی نماز گذارد ظهیر بن رافع الانصاری و اخوه
ظهیر بضم ظاء معجمه و برادر او خدیج بن رافع هر دو از اهل بدر اند حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر را که بعد از وست و ابن عبد البر از ابن اسحق حکایت کرده که وی حاضر نشده
است بدر را و وی عم رافع بن خدیج و والد اسید بن ظهیر است و متفرد است بذکر وی اوزاعی عبد الله بن مسعود الهذلی بضم ها و فتح ذال معجمه عبد الله
بن مسعود بن غافل بغین معجمه منسوب است بهذیل بن مدرکه بن الیاس بن مضر حلیف بنی زهره از سابقین اولین بود قدیم الاسلام پیش از در آمدن دار ارقم و
بعضی گفته اند پیش از عمر رضی الله عنه باندک زمانی هجرت کرد بحبشه و حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر را که بعد از وست و نماز گذارده بقبلتین و گواهی داد او را پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم بجنت و فرمود راضی شدم برای امت بهر چه راضی است ابن ام عبد و ناراضی ام از آنچه ناراضی است وی مناقب او بسیار است
و در باب سابق پارهٔ از آن گذشت و بود وی رضی الله عنه قصیر القامت چنانکه ایستادن وی با نشستن دیگران نزدیک بود سخت گندم گون نحیف والی
شده قضای کوفه و بیت المال او را از جانب عمر و اوائل خلافت عثمان رضی الله عنهما پس از آن جهت کوفتی که میان او و میان عثمان واقع شده به مدینه آمد و در سنه
سی و دو وفات یافت و در مدینه دفن کردند و عمر او شصت و چند سال بود و می گویند نود هزار دینار ترکه گذاشت غیر از رقیق و مواشی والله اعلم روایت کرده
از وی خلفای اربعه و جز ایشان از صحابه و تابعین رضی الله عنهم اجمعین عبد الرحمن بن عوف الزهری از اولاد زهره بن کلاب جمع می شود با آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم در کلاب بن مره بشش واسطه و بود نام او در جاهلیت عبد الکعبه ولادت یافت او بعد از عام الفیل بده سال اسلام آورد بر دست ابوبکر صدیق
قدیما و ما در وی نیز اسلام آورده و هجرت کرد وی بحبشه دو هجرت و حاضر شد بدر را و جمیع مشاهد را با آنحضرت و ثابت ماند روز احد و رسید بوی زیاده از بیست
جراحت گذارد رسول خدا خلف او نماز در سفری و تمام کرد از آنچه باقی ماند چنانکه حکم مسبوق است که غزوهٔ تبوک را و تلافی کرد این را تصدق چهار هزار در راه خدا
پس از آن به چهل هزار دینار و سوار کرد مردم را بر پانصد اسپ در راه خدا پستر بر پانصد شتر راحله و مواسات کرد امهات المؤمنین را بعد از آن حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم و بود اکثر اموال وی از تجارت و مناقب او بسیار است و بود وی رضی الله عنه دراز قامت [illegible]
لنگ شد بسبب تیر که بر پای او رسیده بود [illegible] اغنیای صحابه [illegible]
یافت چهار زن داشت [illegible]
قسمت کرده شد [illegible]

تتمه ذبایح

الله علیه وآله وسلم که گفت دیدم عبد الرحمن بن عوف را که می رود در بهشت و می خیزد و روی بطریق حبو که رفتار کودک است بر سرین تصدق کرد تمام قافله او که از شام
آمده بود بصد شتر با بار آن و پوشش به جهت شکرانه و بشارت دخول جنت یا تلافی اعتذار که از خبر این مفهوم میکرده و بوده وی رضی الله عنه که دراز می گذارد نماز را پیش
از ظهر روایت است که در وقت وفات بیهوش شد چون بهوش آمد گفت که آمدند مرا دو فرشته سخت درشت خوی و گفتند که او را پیش حاکم عزیز امین می بریم
پس دو فرشته دیگر آمدند و گفتند این را کجا می برید گفتند می بریم او را پیش حاکم عزیز امین گفتند بگذارید او را که سبق کرده است سعادت بروی در وقتی که در شکم
مادر بوده رواه ابو نعیم و ابن عساکر و بوده وی رضی الله عنه که فتوی می داد در عهد ابی بکر و عمر و عثمان و وفات یافت در خلافت عثمان و چون وفات یافت امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه گفت برو ای ابن عوف که صافی چشیدی و دردی را ندیدی مناقب او بسیار است و در اسلام آوردن او قصه غریب است در اسماء
الرجال نیز نقل کرده ایم عبیدة بضم عین بن الحارث القرشي کنیت وی ابو الحارث و بعضی گفته اند ابو معاویه عبیده بن الحارث و بعضی گفته اند ابو معاویه
عبیده بن الحارث و بعضی گفته اند ابو معاویه عبیده بن الحارث بن المطلب بن عبد مناف کلان تر از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بده سال و اسلام
آورد پیش از در آمدن دار ارقم و بود هجرت او با دو برادرش طفیل و حصین مبارزت کرد روز بدر با ولید بن عتبه را و آمد و رفت کرد میان ایشان دو ضربه و مرد
عبیده از آن و کشته شد ولید نیز در آن روز روایت کرده از وی علی بن ابی طالب رضی الله عنهما عبادة بضم عین و تخفیف موحده بن الصامت الانصاري از نقبای انصار
بود حاضر شد عقبه اولی و ثانیه را و حاضر شد بدر را و همه مشاهد را و وی یکی از آنهاست که جمع کردند قرآن را در عهد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و بود
طویل جسیم جمیل فرستاد او را عمر رضی الله عنه بشام قاضی و معلم کرده پس بحمص اقامت کرد بعد از آن بفلسطین انتقال کرد و برمله وفات یافت و بعضی گفته اند
به بیت المقدس در سال سی و چهار هفتاد و دو ساله و بعضی گویند تا زمان معاویه باقی بود عمرو بن عوف حلیف بنی عامر بن لؤی بضم لام و فتح همزه و
تشدید باء و بی همزه نیز خوانند انصاری است حلیف بنی عامر بن لوی حاضر شد بدر را و ساکن بود مدینه را و نگذاشت چیزی از اولاد روایت کرد
از حضرت یک حدیث که فرمود نمی ترسم بر شما فقر را و لیکن می ترسم فراخی دنیا را الحدیث عقبة بن عمرو الانصاري ابو مسعود انصاری بدری از مشاهیر صحابه است
حاضر شد عقبه ثانیه را و بود خرد ترین ایشان و جمهور برآنند که نسبت او به بدر بجهت سکونت است نه حضور غزوه آن وفات یافت در خلافت علی بن ابی طالب و بعضی
گویند بعد از وی در احدی و اربعین یا اثنین و اربعین عامر بن ربیعة العنزي بعین مهمله و نون مفتوحتین و زای نسبت بعنزه که یکی از اجداد اوست و در جامع
الاصول العنوی و غین معجمه و او حلیف بنی عدی و لهذا در نسبت او عدوی نیز واقع شده و در کاشف حلیف آل خطاب گفته هجرت کرده بهر دو هجرت و حاضر
شده بدر را و همه مشاهد را و اسلام آورده پیش از عمر رضی الله عنه وفات یافت در سنه اثنین یا ثلثه یا خمس و ثلاثین و قول اول مشهور تر است و ثانی
اوفق است بآنچه در کاشف گفته که مات قبل عثمان عاصم بن ثابت الانصاري حاضر شد بدر را و او آنکسی است که نگاه داشتند او را زنبوران در وقتی که
خواستند مشرکان که سر او را ببرند به جهت کشتن او عظیمی از عظمای ایشان را و وی دعا کرده بود خدا را عز و جل که دست مشرک بوی نرسد پس فرستاد
خدای تعالی زنبوران را پس نگاه داشت او را از دست مشرکان و چون شب شد سیل آمد او را ببرد و این قصه در غزوه رجیع بود و وی جد مادری عاصم بن عمر
بن الخطاب است رضی الله عنهما عویم بضم عین مهمله و فتح واو و سکون تحتانیه بن ساعدة الانصاري حاضر شد هر دو عقبه و بدر را و همه مشاهد را و وفات
یافت در حیات رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و بعضی گفته اند در خلافت عمر بمدینه و صحیح آنست که وی بعد از آنحضرت باقی بود روایت کرد از وی عمر بن
الخطاب و بود عمر او شصت و پنج یا شصت و شش رضی الله عنه عتبان بکسر عین و سکون فوقانیه و موحده بن مالك الانصاري حاضر شد بدر را
روایت کرد از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و روایت کرد از وی انس بن مالک و محمود بن الربیع و بود وی ضریر البصر و قصه اعتذار وی
از آمدن مسجد و آمدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خانه وی و گذاردن نماز در آن تا آنرا جای خود گیرد مذکور است در صحیح بخاری توفی زمن
معویة قدامة بضم قاف و تخفیف دال مهمله بن مظعون بفتح میم و سکون ظاء معجمه و عین مهمله قرشی خال عبد الله بن عمر رضی الله عنهم هجرت کرد بحبشه
و حاضر شد بدر را و همه مشاهد را با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و عامل گردانید او را عمر بن الخطاب بر بحرین بعد از آن عزل کرد روایت
کرده است از وی عبد الله بن عمر مات سنة ست و ثلثین وله ثمان و ستون قتادة بن النعمان الانصاري صحابی است حاضر شد بدر را
و مشهور قتاده و تابعی دیگر است که بصری است و اعمی است حافظ مفسر اکمه و احفظ زمان خود بود و گفت هرچه شنیدم فراموش نشد روایت دارد از انس
بن مالک و از حسن بصری و سعید بن المسیب معاذ بن عمرو بن الجموح بفتح جیم و حاء مهمله انصاری حاضر شد عقبه را و بدر را وی و پدر وی عمرو بن الجموح روایت
کرد از وی ابن عباس وفات یافت در زمان عثمان بن عفان رضی الله عنه معوذ بضم میم و فتح عین و کسر واو مشدده بن عفراء بفتح عین مهمله و سکون
فاء و راء مهمله و مد و برادر وی معاذ بن عفراء هر دو از اهل بدرند و عفراء نام مادر ایشان است و نام پدر ایشان الحارث بن رفاعه انصاری و معوذ قاتل ابو جهل لعین است
روز بدر باعانت برادرش معاذ و معوذ بعد از آن قتال کرد و کشته شد و معاذ باقی ماند و مشاهد دیگر را دریافت الی ماشاء الله و ایشان را برادر دیگر است که نام او عوف است او نیز

بدر کشته شد مالک بن ربیعه بفتح را ابو اسید بضم همزه و فتح سین و سکون تحتانیه و بعضی بفتح و کسر گفته اند الانصاری ابو اسید کنیت مالک بن ربیعه است و مشهور است به کنیت حاضر شد بدر را و احد را و سایر مشاهد را روایت کرده است از وی انس بن مالک و ابو سلمه بن عبد الرحمن مات سنه ستین هفتاد و هفت ساله بعد از ذهاب بصرش و وی آخر کسی است که مرد از بدریین مسطح بکسر میم و سکون سین مهمله و بفتح طاء غیر منقوطه و در آخر حای مهمله بن اثاثه بضم همزه و دو ثاء مثلثه بن عباد بفتح عین و تشدید موحده بن المطلب بن عبد مناف حاضر شده بدر را و احد را و مشاهد دیگر را و اوست که گفت عایشه صدیقه را در قضیه افک آنچه گفت و تازیانه زد او را آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آنها که تازیانه زد ایشان را مات سنة اربع و ثلثین وهو ابن ست و خمسین مرارة بضم میم و تخفیف رای اولی بن الربیع بروزن و ضد حریف الانصاری از بنی عمرو بن عوف حاضر شده بدر را و وی یکی از آن سه کس است که تخلف کرده اند از غزوه تبوک مشهورترین ایشان کعب بن مالک است دیگر هلال بن امیه و توبه کرد بر ایشان حق عز و جل و فرو فرستاد در آن قرآن و بدین سبب نامیده شد سوره توبه معن بفتح میم بن عدی بفتح عین و کسر دال مهمله و تشدید تحتانیه الانصاری حلیف بنی عمرو بن عوف از این جهت گفته می شود او را انصاری حاضر شد بدر را و مشاهد را که بعد از وست و حاضر شد عقبه را و برادری داد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم میان او و میان زید بن الخطاب برادر عمر بن الخطاب و شهید شدند هر دو در روز یمامه در خلافت صدیق رضی الله عنهم مقداد بن عمرو الکندی بکسر کاف و سکون نون حلیف بنی زهرة و او را مقداد بن الاسود نیز گویند و اما کندی بجهت آنکه پدر او عمرو حلیف کنده شد از این جهت کندی گویند و حلیف شد وی اسود بن عبد یغوث زهری را از این جهت زهری گفتند و او را ابن الاسود نیز از این جهت گفتند و بعضی گویند از آن جهت که در حجر وی بود و تزوج مادرش و بعضی گویند بلکه غلام او بود که تبنی ساخت او را ابن عبد البر گفت که قول اول صحیح تر است قدیم الاسلام بود و بعضی گویند سادس اسلام بود و عداد او در اهل حجاز است و از فضلای نجبا و کبار خیار بود از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است از وی علی بن ابی طالب و طارق بن شهاب و جز ایشان وفات یافت بجرف که موضعی است بر سه میل از مدینه و برداشته شد بسوی مدینه و دفن کرده شد به بقیع سنة ثلث و ثلثین وهو ابن سبعین و نماز گذارد بر وی عثمان بن عفان رضی الله عنه هلال بن امیة الانصاری یکی از آن سه کس که تخلف از تبوک و توبه کرد خدای تعالی بر ایشان و قذف کرد زن خود را پس لعان کرد حاضر شد بدر را و روایت کرد از وی جابر بن عبد الله و عبد الله بن عباس رضی الله عنهم اجمعین

باب ذکر الیمن والشام و ذکر اویس القرنی

یمن بفتحتین بلادی که از جانب یمین کعبه است یمنی و یمان و یمانی به تخفیف یا منسوب بیمن و بعضی بتشدید یا نیز گفته اند و شام هم بلادی که در جانب چپ اوست و اشام هم جانب چپ را گویند چنانکه ایمن جانب راست و شام بهمزه و بی همزه هر دو آمده است و قرن بفتح قاف و راء از بلاد یمن است اما قرن که میقات اهل نجد است بسکون راست و خطا کرده است جوهری در تحریک وی و نسبت اویس قرنی بوی زیرا که اویس منسوب بقرن بن ردمان بن ناجیه بن مراد که یکی از اجداد اوست کذا قال صاحب القاموس

الفصل الاول

عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال ان رجلا یاتیکم من الیمن یقال له اویس روایت است از امیر المؤمنین عمر که آنحضرت گفت که مردی می آید شما را از جانب یمن گفته می شود او را اویس لا یدع بالیمن غیر ام له نمی گذارد آن مرد در یمن جز مادری که مر او راست قد کان به بیاض تحقیق بود بوی سپیدی یعنی برص و پیسی فدعا الله فاذهبه پس دعا کرد خدا را پس دور کرد خدا آنرا الا موضع الدینار او الدرهم مگر مقدار دیناری یا درهمی شک راوی است و در روایتی آمده است که این نیز بدعای او بود که گفت خداوندا بگذار در جسد من چیزی از آن که یاد کنم با آن نعمت ترا فمن لقیه منکم فلیستغفر لکم پس کسی که پیش آید او را از شما پس باید که طلب آمرزش کند مر شما را یعنی باید که درخواهد آن کس طلب آمرزش وی برای آن کس وفی روایة قال و در روایتی این چنین آمده است که گفت عمر سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم یقول می گفت ان خیر التابعین رجل یقال له اویس بدرستی بهترین تابعین مردی است که گفته می شود مر او را اویس وله والدة و مر او را مادری است و کان به بیاض و بود بوی برصی فمروه فلیستغفر لکم پس امر کنید و درخواهید از وی که استغفار کند مر شما را رواه مسلم و در این حدیث طلب دعاست از اهل خیر و صلاح اگرچه طالب افضل باشد و بعضی گفته اند که آنحضرت این از جهت خوش کردن دل اویس فرمود و دفع توهم کسی که توهم کند که وی تخلف کرد از صحبت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم زیرا که وی این از جهت خاطر مادر و نیکوئی کردن بوی کرد و نیز از این حدیث معلوم می گردد که اویس بهترین تابعین است و در وی منقبتی ظاهر و فضلی عظیم است مر او را و از امام احمد بن حنبل رح منقولست که افضل تابعین سعید بن المسیب است و این باعتبار معرفت علوم و احکام شرایع است و این منافات ندارد خیریت و افضلیت اویس را باعتبار کثرت ثواب عند الله و در قاموس گفته که اویس بن عامر از سادات تابعین است و شاید که لفظ حدیث نیز محمولست بر آن بدان که اخبار و آثار در شان اویس قرنی رضی الله عنه آمده است که سیوطی در جمع الجوامع ذکر کرده است ما نیز آنرا ترجمه کردیم اگرچه مفضی بتطویل گردد زیرا که نزد ذکر اولیای خدا فرود می آید رحمت گفت سیوطی روایت کرد اسیر بن جابر گفت بود عمر بن الخطاب رضی الله عنه که چون می آمد او را امداد اهل یمن می پرسید ایشان را که آیا در شما اویس بن عامر مردی

هست تا وقتی که اویس میان ایشان رسید گفت آیا تو اویس بن عامری گفت آری من اویس بن عامرم گفت از قبیله مرادی پس از قرن گفت آری چنین
است گفت آیا بود بتو برص پس به شدی از آن مگر موضع درهم گفت نعم گفت آیا مر ترا والده هست گفت نعم گفت عمر شنیدم از پیغمبر خدا که گفت می آید شما را
اویس بن عامر با مداد اهل یمن از مراد پس از قرن بود بوی برص پس بهتر شد از آن مگر موضع درهم مر او را والده ایست که او نیکی می کند بآن اگر سوگند خورد بر
خدا راست می گرداند خدا او را اگر توانی طلب استغفار کرد از وی بکن پس استغفار کن برای من ای اویس گفت مثل من یا امیر المؤمنین استغفار کند ترا گفت البته
استغفار کن برای من پس استغفار کرد اویس برای عمر رضی الله عنه پس گفت عمر با اویس کجا میخواهی که بروی گفت می خواهم که بکوفه روم گفت آیا چیزی بنویسم
برای تو بر عامل کوفه گفت اگر در پس ماندگان از مردم باشم محبوبتر است نزد من پس سال آینده مردی از اشراف یمن به حج آمد و ملاقات کرد بعمر رضی الله
عنه و عمر از حال اویس پرسید که چه حال وار گفت گذاشتم او را گرسنه جامه قلیل المتاع پس عمر حدیث آن حضرت را بروی می خواند پس آن مرد بر اویس آمد
و طلب استغفار کرد از وی اویس پرسید تو استغفار کن برای من که از سفر صالح می آئی باز گفت آن مرد استغفار کن برای من و حدیث عمر را بر خواند پس
استغفار کرد اویس برای وی پس شناختند مردم او را و دریافتند حقیقت حال او را پس از آنجا بدر رفت روایت کرد این را ابن سعد در طبقات
و ابو عوانه در دیانی و ابو نعیم در حلیه و بیهقی در دلایل و در روایتی دیگر هم از اسیر بن جابر آورده که گفت محدثی بود بکوفه که حدیث میکرد ما را و چون فارغ می شد از
حدیث متفرق می شدند مردم و جماعتی بر جای خود می بودند و در میان این جماعت مردی بود که تکلم می کرد بکلامی که هیچ کس را نشنیدم که بآن کلام تکلم می کرد
پس می آمدم نزد وی پس گم کردم روزی او را پس گفتم بیاران خود می شناسید شما آن مرد را که می نشست با ما و سخنان می کرد چنین و چنین پس گفت
مردی از قوم آری می شناسم او را آن اویس قرنی است گفتم می شناسی منزل او را گفت می شناسم پس رفتم با وی و زدم در حجره او را پس بدر آمد از
حجره گفتم یا اخی چه باز داشت ترا از ما گفت برهنگی و بودند اصحاب وی که مسخرگی می کردند با وی و می رنجانیدند او را گفتم بگیر این چادر را بپوش گفت مکن
این را زیرا که ایشان چون ببینند این جامه را بر تن من ایذا می کنند مرا پس مبالغه کردم من تا آنکه پوشید آن را پس بیرون آمد بر ایشان پس گفتند
که را فریب داده است از این جامه و از که ربوده است آن را گفت دیدی که چه گویند پس گفتم من چه میخواهید شما از این مرد و چرا ایذا می کنید او را آدمی گاهی برهنه
و گاهی جامه پوشد پس گرفتم ایشان را بزبان خود گرفتنی سخت پس بقضای الهی اهل کوفه نزد عمر آمدند پس آمد میان ایشان مردی از آنها که مسخرگی می کردند
با ویس گفت عمر آیا اینجا از اهل قرن کسی است پس آوردند آن مرد را که مسخرگی می کرد با ویس خواند عمر رضی الله عنه حدیث پیغمبر را صلی الله علیه و آله
و سلم که در شان اویس شنیده بود و گفت شنیده ام که وی قدوم کرده است بر شما بکوفه آن مرد گفت نیست این چنین کسی در میان ما و می شناسیم
او را گفت عمر بلی مردی هست چنین و چنین یعنی خوار و خراب گفت در میان ما مردی هست اویس نام که مسخرگی می کنیم بوی گفت عمر دریاب او را و نمی بینم
ترا که دریابی او را پس اقبال کرد آن مرد بر اویس تا آنکه در آمد بروی پیش از آنکه بر اهل و عیال خود در آید پس گفت او را اویس این عادت تو نبود
از کجاست گفت از امیر المؤمنین عمر شنیدم تعریف ترا که در حق تو چنین و چنین می گفت ببخش مرا ای اویس آنچه بتو کرده ام از مسخرگی و بی ادبی و استغفار کن مرا گفت
می کنم بشرطی که نگوئی با کسی که آنچه شنیدی از عمر پس استغفار کرد مرا گفت اسیر که راوی این خبر است بعد از این فاش شد امر اویس در کوفه روایت کرد این را ابن
سعد در طبقات و ابو نعیم در حلیه و بیهقی در دلایل و ابن عساکر در تاریخ و در روایتی دیگر از یحیی بن سعید از سعید بن المسیب از عمر بن الخطاب آمده که گفت گفت
مرا پیغمبر خدا روزی یا عمر گفتم لبیک و سعدیک یا رسول الله پس گمان بردم که مگر بکاری می فرستد مرا آن حضرت گفت یا عمر در امت من مردی باشد که او را
اویس قرنی گویند میرسد او را بلائی در جسد پس دعا می کند خدا را پس دور می کند آن را خدا مگر لمعه در پهلوی چون می بیند آن را یاد می کند خدای را عز و جل
پس چون ملاقات کنی تو او را بخوان او را از من سلام و امر کن او را که دعا کند ترا زیرا که وی کریم است بر پروردگار خود و بزرگست نزد وی اگر سوگند خورد بر خدا
راست گو می گرداند او را خدا شفاعت می کند وی مانند ربیعه و مضر را عمر رضی الله عنه می گوید پس طلب کردم او را در حیات پیغمبر خدا صلی الله علیه و
آله و سلم پس قدرت نیافتم بر وی و طلب کردم در خلافت ابو بکر پس قدرت نیافتم بر وی و طلب کردم او را در امارت خویش می جستم رفقا را
که از بلاد می آمدند و می گفتم آیا هست از مراد آیا هست از قرن در میان شما کسی که نام او اویس باشد گفت مردی از قوم قرن وی ابن عم من است
یا امیر المؤمنین می پرسی تو از مردی پست پای و خوار و نیست وی کسی که مثل تو از وی پرسد گفتم می بینم ترا در شان وی از هالک
شوندگان پس بودم در همین سخن ناگاه نموده شد شتری بکهنه جامه پالانی بر وی مردی است بکهنه جامه پس افتاد در دل من که او اویس همین باشد گفتم ای بنده خدا تو ئی
اویس قرنی گفت نعم گفتم پیغمبر خدا سلام می خواند بر تو گفت علی رسول الله السلام و علیک یا امیر المؤمنین گفتم امر می کند ترا آنحضرت که دعا کنی مرا بعد از آن ملاقات
می کردم او را هر سال یعنی در حج پس می گفتم من احوال و اسرار خود را بوی و می گفت وی بمن روایت کرد این را ابوالقاسم عبد العزیز بن جعفر الخرقی فی فوائده و الخطیب و ابن عساکر
فی تاریخه و در روایتی دیگر از حسن بصری آمده که چون اهل قرن در موسم حج آمدند پرسید امیر المؤمنین عمر با ایشان که آیا در میان شما مردی هست که نام او اویس است گفت مردی از میان

ایشان چه میخواهی تو یا امیرالمؤمنین از وی وی مردی است که در خرابها میباشد و در مردم نمی آید گفت از من بوی سلام رسانی و بگوئی تا ملاقات کند مرا پس رسانید آن مرد سلام
عمر را بوی پس قدوم آورد اویس بر عمر و گفت اویس توئی گفت نعم یا امیرالمؤمنین گفت تو سپید بودی که دعا کردی خدا را و دور کرد آنرا از تو باز دعا کردی تا باقی ماند بقیه
ازان در تو گفت نعم ترا که خبر داد یا امیرالمؤمنین بدان گفت خبر داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وامر کرد مرا که سؤال کنم ترا تا دعا کنی برای من پس دعا
کرد اویس مر عمر را و گفت حاجت من بتو یا امیرالمؤمنین این است که بپوشی حال مرا بر من و اذن دهی تا برگردم و بروم از اینجا پس همیشه بود اویس پنهان از
مردم تا کشته شد روز نهاوند و شهید شد رواه ابن عساکر و از سعید بن المسیب آورده که نداکرد عمر بن الخطاب بر منبر منی گفت یا اهل قرن پس برخاستند
پیران این قوم و گفتند ما ئیم یا امیرالمؤمنین چه میفرمائی گفت آیا در قرن کسی هست که نام او اویس است پس گفت پیری از میان ایشان نیست در میان ما کسی که نام
او اویس باشد مگر دیوانه که در بیابانها و ریگها می باشد نه کسی را با وی الفت و نه او را با کسی صحبت پس عمر گفت همون را می خواهم چون بقرن روید او را بجوئید سلام
مرا برسانید و بگوئید که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بشارت داده است مرا بتو و امر کرده است مرا که بخوانم بر تو سلام آنحضرت را پس چون رسیدند آن قوم بقرن
بجستند او را و یافتند در ریگستانی افتاده پس رسانیدند او را سلام عمر و سلام رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت شهرت داد مرا امیرالمؤمنین و مشهور
گردانید تمام السلام علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و علی آله و روی نهاد بوادی هیمان و حیران و یافته نشد از وی اثری تا آنکه باز آمد در ایام علی رضی الله عنه
پس قتال کرد پیش وی پس شهید شد در جنگ صفین رواه ابن عساکر و صعصعه بن معاویه آورده که بود عمر بن الخطاب رض که می پرسید وفد اهل کوفه را وقتی که قدوم
می آوردند بروی آیا می شناسید شما اویس بن عامر قرنی را می گفتند نمی شناسیم و اویس مردی بود که ملازمت میکرد مسجد را در کوفه و بیرون نمی آمد ازان و او را
ابن عم بود که ایذا می کرد او را پس آمد ابن عم وی در کسانی که آمدند از اهل کوفه گفت ابن عم او یا امیرالمؤمنین نیست اویس کسی که باین مرتبه برسد که بپرسی
و بشناسی تو او را وی آدمی است کمترین آدمیان و وی ابن عم من است پس گفت عمر وای تو هلاک شدی تو در وی پس خواند عمر حدیث آنحضرت را که
شنیده بود در شان وی و گفت چون برسی آنجا سلام من بوی برسانی پس مشهور شد امر اویس پس گم شد و بدر رفت رواه ابو یعلی و ابن منده
و ابن عساکر و در روایتی از ابن عباس آمده رضی الله عنهما که گفت درنگ کرد عمر که می پرسید از احوال اویس قرنی ده سال تا آنکه گفت در موسم حج
ای اهل یمن هر که از شما از قبیله مراد است ایستاده شود پس ایستادند آنها که از مراد بودند و نشستند دیگران پس گفت عمر آیا میان شما اویس است
پس گفت مردی یا امیرالمؤمنین نمی شناسیم او را و لیکن یک برادرزاده من است که او را اویس میگویند و وی ضعیف تر و خوارتر است از آنکه
مثل تو پرسد از مثل وی گفت عمر وی در حرم است گفت نعم او در اراک عرفه است می چراند شتران قوم را از اینجا گفته اند که کسی داند که شتر می چراند
پس سوار شدند عمر و علی رضی الله عنهما بر دو حمار پس روان شدند تا آمدند اراک را ناگاه دیدند وی را که ایستاده است و نماز می کند و دوخته است
نظر خود را بر سجده گاه خود پس چون دیدند او را عمر و علی گفتند اگر باشد آنکه میجوئیم ما او را پس این شخص است پس چون شنید حس ایشان را سبک
گردانید نماز را و برگشت از نماز پس سلام دادند ایشان بروی پس رد سلام کرد وی بر ایشان و گفت علیکم السلام و رحمة الله و گفتند
چیست نام تو رحمت کند ترا خدای تعالی گفت عبدالله گفت علی مرتضی رضی الله عنه می دانیم که هر که در آسمان و زمین است بندهٔ خدا است
سوگند می دهم ترا به پروردگار کعبه و پروردگار این حرم چیست نام تو که مادر تو ترا بدان نام کرده گفت چه می خواهید نام من اویس بن مراد
است گفتند برهنه کن پهلوی چپ خود را پس برهنه کرد دیدند که در وی لمعه ایست سفید قدر درهم پس شتافتند علی و عمر که بوسه دهند آن لمعه را
پس گفتند که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم امر کرده است ما را که سلام خوانیم بر تو و سؤال کنیم ترا که دعا کنی ما را گفت دعای من در شرق زمین
و غرب آن شامل است همه مسلمانان را مرد و زن ایشان را گفتند دعا کن ما را بخصوص پس دعا کرد ایشان را و مر مؤمنین و مؤمنات را پس گفت
عمر رضی الله عنه بدهم ترا چیزی از رزق خود یا از عطای خود گفت اویس هر دو جامهٔ من نو اند و هر دو نعل من پاره زده و با من چهار
درهم است چون تمام شود اینها بگیرم و گفت هر که امل کرد جمعه را امل می کند ماه را و کسیکه امل کند ماه را امل می کند سال را بعد ازان سپرد قوم را شتران
ایشان را و بدر رفت از اینجا و دیده نشد بعد ازان رواه ابن عساکر فی تاریخه والله اعلم • وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم
قال اتاکم اهل الیمن گفت آنحضرت در وقتی که آمد ابو موسی اشعری و قوم وی آمدند شما را اهل یمن هم ارق افئدة ایشان تنک تراست فوادهای
ایشان و الین قلوبا و نرم تراست قلوب ایشان افئده جمع فواد بضم فا و همزه و بواو لغت غریب است از نفو و بمعنی تحرق و قلوب جمع قلب از تقلب بمعنی
از حالی بحالی گشتن و فواد و قلب را اکثر اهل لغت بیک معنی گفته اند و تکریر آن در حدیث برای تاکید است و این حدیث در فصل ثالث از وفات النبی گذشته است
آنجا همین ارق افئده مذکور است والین قلوبا نیست از اینجا نیز اتحاد هر دو ظاهر می شود و بعضی گفته اند فواد پردهٔ دل است که چون رقیق باشد در رود و نفوذ
کند سخن حق در وی و برسد بدل و دل چون نرم بود در آید در درون وی رقت ضد غلظت است و لین ضد صلابت مثلا شیشه رقیق است و نرم نیست

و دل چون متاثر نگردد از آیات و تذر وصف کرده می شود او را بغلظت و چون متاثر بود وصف کرده می شود برقت و لین و علمی گفته احتمال دارد
که مراد برقت جودت فهم و بلین قبول حق باشد الایمان یمان یعنی است والحکمة یمانیة علم و حکمت نیز یمنی است یا نیه بتخفیف یا نسبت و تشدید
آن نیز حکایت کرده شده است نسبت کرد ایمان و حکمت را بیمن بجهت کمال آن در آنیشان در ان وقت در مقابله اهل مشرق و این را تاویلات
دیگر است که در فصل ثالث در باب وفات النبی صلی الله علیه و آله وسلم ذکر کرده شده است و چون ابوموسی اشعری با قوم خود بملازمت
آنحضرت از خلق عالم و بدایت کار پرسید و از حکم و اسرار آن استکشاف نمود بیان کرد آن حضرت آن را با ایشان چنانکه در باب بدء
الخلق گذشت و ظهور و وصول آن نور اثر در شیخ ابوالحسن اشعری که رئیس اهل سنت و جماعت و از اولاد ابوموسی اشعری است پیدا
شد رحمة الله علیه والفخر والخیلاء فی اصحاب الابل ؛ و نازیدن و ستایش نفس کردن و کبر نمودن در خداوندان شتران است و خیلا بضم
خاء معجمه و فتح تحتانیه و مد کبر که ناشی می گردد از تخیل انسان فضیلت را در نفس خود و اسپان را که خیل گویند هم باین اعتبار است که در سواری
آن درین خیال می افتد و تکبری در نفس خود می یابد والسکینة والوقار فی اهل الغنم و آرامش و آهستگی و گرانباری در خداوندان گوسفندان
است متفق علیه بدانکه حدیث دلالت می کند که مخالطت حیوانات تاثیر می کند در نفس آدمی و سرایت می کند از انها که صفات و هیات که
مناسب طبایع ایشان است پس چرانده خلق و خوی وی مناسب چیزی است که می چراند آن را و چون در طبیعت اهل قساوت و غلظت است
و در غنم نرمی و آرام تجاوز و سرایت می کند این صفات با اهل آن کذا قالوا و بعضی گفته اند که چون اصحاب غنم قریب به عمرانات میباشند و اختلاط
با اهل آن دارند زیرا که غنم صبر نمی کند از آب و تحمل نمی کند سرما را در طبایع ایشان نرمی و سکونتی هست و این موذی است بانقیاد و عدم خروج از اطاعت
امام و اما اصحاب ابل دور بودن ایشان از عمرانات و بودن در صحرا و دشت و بیابان و قلت اختلاط ایشان بخلق باعث می شود بر درشتی و طغیان
و سرکشی و خروج از اطاعت و انقیاد این چنین گفته اند شراح در شرح این حدیث و گفتم من بخدا توفیق ظاهر آنست که چون مال و منال در اهل ابل بسیار
است مفضی می گردد بغلظت بخلاف غنم که چندان مالیتی ندارد و لفظ اصحاب در ملاک ظاهرتر است از رعاة فافهم ۞ وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم راس الکفر نحو المشرق سر کفر و معظم آن سوی مشرق است یعنی ظاهر می گردد از جانب مشرق کفر و فتنها چنانکه دجال و یاجوج و ترکان
سیوطی از باجی نقل کرده که گفت مراد به مشرق فارس است یا اهل نجد و نجد ورای زمین حجاز را گویند و اصل معنی وی زمین بلند است مخالف غور
و بعضی گفته اند که این اشارت است بابلیس چنانکه آمده است که طلوع می کند آفتاب میان دو قرن شیطان والفخر والخیلاء فی اهل الخیل و ناز و تکبر در خداوندان
اسپان است آنگاه در خداوندان شتران شد در خداوندان اسپان بطریق اولی و بیشتر و قوی تر از آن خواهد بود والفدادین اهل الوبر و فخر و خیلا در آواز بلند کنندگانست که خداوندان خیمها از پشم شترانند یعنی سکان بوادی و صحرا نشینان چنانکه عادت عرب است و بر بفتح واو و با پشم شتر و فداد بفا و تشدید دال
مهمله سخت آواز و فی القاموس فدید رفع صوت یا سخت صوت یا صوت عدد گوسپند و خران و تشکیه و در مشارق گفته فدوجفا و قسوت و در روایت درین
حرف به تشدید دال اولی است نزد اهل حدیث و جمهور اهل لغت و معرفت هم چنین گفته اصمعی و گفته آن جماعه که بلند کنند آوازهای خود را در کشتها
و مواشی و اموال خود از شتران و گاوان و اسپان و سخن در تحقیق این لفظ در شرح پیشتر از این است والسکینة فی اهل الغنم و آرام و نرمی در خداوندان گوسفندان
است متفق علیه ۞ وعن ابی مسعود الانصاری عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من ههنا جاءت الفتن گفت آنحضرت
ازین جا آمده است فتنها و باعث شود و شر در دین و ابتلا و امتحان مردم و آن نحو المشرق در حالی که اشارت کننده است آنحضرت به نهان بسوی مشرق و
الجفاء وغلظ القلوب مراد درشتی خوی و سختی دلها فی الفدادین اهل الوبر عند اصول اذناب الابل والبقر در بلند آوازان خیمه نشین نزد دنبهای و
مهای شتران و گاوان که می روند دنبال ایشان برای چرانیدن و تند کار زمین فی ربیعة و مضر درین دو قبیله که اسپان و اموال ایشان بسیار است
متفق علیه ۞ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم غلظ القلوب والجفاء فی المشرق گفت آن حضرت سختی دلها و درشتی خوی در
مشرق است از جهت بودن وی محل کفر و فتن والایمان فی اهل الحجاز و ایمان در اهل حجاز است که عبارتست از مکه و مدینه و طایف و مضافات آن و حجاز را حجاز
از آن گویند که حاجز است میان نجد و تهامه و نجد نام زمینی است بلند و آن مخصوص است بادون حجاز آنچه متصل است بعراق ضد غور که آنرا تهامه گویند کذا قالوا
رواه مسلم ۞ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اللهم بارک لنا فی شامنا خداوندا برکت و فزونی ده ما را در شام ما اللهم بارک لنا فی یمننا
خداوندا برکت ده ما را در یمن تخصیص شام و یمن بجهت آنست که مولد است صلی الله علیه وآله وسلم و آن از یمن است و مدینه مسکن و مدفن اوست و آن از شام است قالوا یا رسول
الله و فی نجدنا یعنی بگو که اللهم بارک لنا فی نجدنا خداوندا برکت ده ما را در نجد ما قال گفت اللهم بارک لنا فی شامنا اللهم بارک لنا فی یمننا قالوا یا رسول الله و فی نجدنا فاظنه قال
فی الثالثة ابن عمر می گوید پس گمان می برم آنحضرت را که گفت در بار سوم هنالک الزلازل والفتن آنجا یعنی در نجد زلزلها است و فتنهاست و بها یطلع قرن الشیطان

وبارض نجد طلوع میکند قرن شیطان یعنی حزب او واعوان او وبیان این درکتاب الصلوة دراوقات صلوة گذشته است رواه البخاري ؏ الفصل
الثاني عن انس عن زيد بن ثابت ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم نظر قبل اليمن ؛ روایت می کند انس از زید بن ثابت که آنحضرت نظر کرد بجانب یمن
فقال ؛ پس دعا کرد واهل یمن را وگفت اللهم اقبل بقلوبهم خداوندا اقبال کن بدل های ایشان یعنی بسوی ما یعنی بگردان دلهای ایشان را بسوی ما تا بیایند
نزد ما وچون اهل مدینه در تنگی حال وضیق معیشت بودند واهل یمن جماعهٔ کثیر بودند وبآمدن ایشان معیشت تنگتر می نمود دعا کرد ببرکت در رزق واسباب آن
وفرمود وبارك لنا في صاعنا ومدنا وبرکت ده ما را در صاع ما ومد ما صاع پیمانه مد بضم ربع صاع ومراد طعامی است که پیموده شود بدان رواه الترمذي
٢ وعن زيد ابن ثابت قال قال رسول الله گفت زید بن ثابت که گفت پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم طوبى للشام خوشی باد مر اهل شام را
قلنا لاي ذلك ؛ گفتیم ما از چه چیز است این دعا کردن مر اهل شام را وچیست سبب امتیاز ایشان باین فضیلت ودر بعضی نسخ مصابیح لای شيء ودر نسخ
مشکات شی نیست ای به تنوین است قال لان ملائكة الرحمن باسطة اجنحتها عليها گفت زیرا که فرشتهای خدای مهربان فراخ کننده اند بازوی خود
را بر ایشان کنایست از شمول رحمت ورافت الهی تعالى وتقدس بر اهل شام ومانا که مراد ابدال اند که می باشند بشام یا تمام ساکنان زمین اند والله
اعلم ومراد با جنحه ملائکه صفات وقوای ملکیه اند وقیاس نتوان کرد آنرا بر بازهای پرندگان زیرا که پرنده را جز سه وچهار بازو نمی باشند چه جای ششصد بازو که
آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم در شب معراج جبرئیل را دید وبالجمله اثبات اجنحه بملائکه باید کرد واز بیان کیفیت آن باز ایستاد والله اعلم رواه احمد
والترمذي ٣ وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ستخرج نار من حضرموت ؛ نزدیک است که برآید آتشی از جانب
حضرموت بفتح حاء مهمله وسکون ضاد معجمه وفتح را ومیم وبضم میم نیز می گویند نام بلده است از یمن مشهور او من نحو حضرموت شک راوی است ودرین روایت
لفظ نحو نیست تحشر الناس می برانگیزد این آتش ومیراند وگرد می کند مردم را قلنا گفتیم یا رسول الله فما تامرنا پس چه میفرمائی ما را چکنیم در
وقت بیرون آمدن آن آتش وکجا رویم وبکجا گریزیم قال عليكم بالشام ؛ گفت آنحضرت بر شما باد که بروید بشام تا امن یابید از آن وگفته اند که احتمال دارد
که مراد حقیقت نار باشد چنانکه ظاهر لفظ است واحتمال دارد که مراد فتنه باشد که تعبیر کرده شده است از وی بنار وتحقیق گذشت در امارات ساعت ذکر
ناری که میراند مردم را بمحشر ایشان که مراد بدان شام است وآن ظاهر در آن است که میراند ایشان را بشام بی اختیار ایشان واین حدیث دلالت دارد
بر امر کردن ایشان باختیار سفر بجانب شام پس ظاهر آنست که مراد فتنه باشد که حادث گردد پیش از قیام ساعت که تعبیر کرده شده است از آن بنار و
الله اعلم رواه الترمذي ٤ وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول انها ستكون هجرة بعد هجرة
گفت عبد الله بن عمرو شنیدم آنحضرت را که می گفت بدرستی که قصه این است که می باشد هجرتی دیگر بعد از هجرت که در اول اسلام بود یعنی باشد هجرهٔ بشام
بعد از هجرت که بود بمدینه وبعضی گفته که مراد تکریر وتکثیر هجرت است واین معنی ظاهرتر است از لفظ حدیث وسیاق آن واین در آن اوقات است که بسیار شود
فتنها در عباد ومستولی شوند کفره بر بلاد وکم شوند حامیان دین وقایم بامر خدا در اسلام وباقی ماند بلاد شامیه محروس ومحفوظ ونگاهبانی کنند آنرا عساکر اسلامیه
غالب وناصر حق تا آنکه قتال کنند دجال را پس هر که خواهد نگاهدارد دین خود را مهاجرت کند بدان بلاد وبعد از آن تفصیل فرمود این مجمل را بقول خود فخيار الناس
الى مهاجر ابراهيم ؛ پس نیکوترین مردم هجرت می کنند بسوی هجرت گاه ابراهیم که شام است مهاجر بضم میم وفتح جیم موضع مهاجرت وفي رواية در
روایتی باین عبارت آمده که فخيار اهل الارض الزمهم مهاجر ابراهيم ؛ پس نیکوترین اهل زمین لازم وثابت گیرنده ترین ایشان است جای هجرت ابراهیم
را ويبقى في الارض شرار اهلها وباقی مانند در زمین بدترین اهل زمین تلفظهم ارضوهم می اندازد وبیرون می افگند ایشان را زمین
های ایشان یعنی ننگ می دارد از وجود ایشان ومکروه می پندارد بودن ایشان را در آن تقذرهم نفس الله پلید ومکروه می دارد ایشان را ذات
خدا یعنی دور می دارد از مکان رحمت ومحل کرامت تحشرهم النار مع القردة والخنازير ؛ می راند وگرد می آرد ایشان را آتش فتنه که آن نتیجه کردار
های زشت ایشان است یا آتشی که در آن وقت پیدا می آید با بوزنها وخوکها مراد یا حقیقت وصورت آنهاست یا معنی بودن ایشان تخلق باخلاق واتصاف
بصفات ایشان است یا مراد مردم زشت خوی وکفره اند که مانند قرده وخنازیر اند تبيت معهم اذا باتوا شب می کند آن آتش با ایشان وقتی که شب
کنند وتقيل معهم اذا قالوا ؛ وقیلوله می کند با ایشان وقتی که می کنند قیلوله نیم روز خفتن یعنی شب وروز ملازم وقت ومصاحب حال ایشان است آن
آتش نعوذ بالله من ذلك رواه ابوداود ٥ وعن ابن حوالة بفتح حاء مهمله وتخفیف واو صحابی است اسدی نزول کرد شام را وروایت کرده
اند از وی جماعه مات بالشام سنة ثمانين وقيل خمس وثمانين كذا في جامع الاصول ودر کاشف گفته که صحابی است روایت کرده سه حدیث را قال قال رسول
الله صلى الله عليه وآله وسلم سيصير الامر ان تكونوا جنودا مجندة گفت آنحضرت نزدیکست که بگردد کار ودین باینکه باشید شما لشکرهای مختلف مجتمع مجنده بضم میم وفتح جیم وتشدید
نون مفتوحه جند بالشام لشکری در شام وجند باليمن ولشکری در یمن وجند بالعراق ؛ ولشکری در عراق فقال ابن حوالة خر لي اختیار کن برای من یا رسول الله که بکدام یکی از این لشکرها باشم

ان ادرکت ذلک اگر دریابم آن وقت را فقال علیک بالشام پس گفت آن حضرت لازم گیر تو شام را فانها خیرة الله من ارضه زیرا که شام برگزیدهٔ
خداست از زمین خدا وخیره بکسر خا وفتح یا و گاهی ساکن نیز کرده می شود یجتبی الیها خیرته من عباده برگزیند وفراهم می آرد بسوی آن زمین خدای تعالی
برگزیدگان را از بندگان خود فاما ان ابیتم پس اگر ابا می کنید و امتناع می آرید از آنچه اختیار کرده و برگزیده است خدای تعالی برای شما که آن قصد کردن
شام است فعلیکم بیمنکم پس بر شما باد که بروید بیمن خود اضافت یمن با ایشان از جهت آنکه مخاطب عرب اند ویمن از زمین ایشان است کذا قالوا واین کلامی است
که درمیان واقع شده میان قول وی علیک بالشام و میان قول وی واسقوا من غدرکم و آب دهید خود را و دواب خود را از غدیرها و حوضهای خود
وغدیر بغین معجمه جایکه جمع گردد در وی آب زیرا که این معنی مخصوص بشام است یعنی باید که آب دهد هر یکی از غدیر خود که مخصوص است بوی و مزاحمت
و معارضت نکند با غیر خصوصا آنهائی که بر سرحدهای اسلام نشسته اند تا نگردد سبب نزاع و اختلاف و تهیج فتن کذا قالوا فان الله عز وجل تو
کل لی بالشام واهله زیرا که خدای وکیل شده است برای من بشام یعنی بر فضل و کرم خود گرفته است کار مرا در محافظت شام و حفظ اهل آن از شر کفره
واستیلای ایشان بران دیار رواه احمد وابو داود الفصل الثالث عن شریح بضم شین معجمه وفتح را ابن عبید بضم عین وفتح با تابعی ثقه است
از کبار شیوخ حمص و مقربان ایشان است قال ذکر اهل الشام عند علی رضی الله عنه گفت شریح ذکر کرده شدند اهل شام نزد امیر المؤمنین
علی مراد باهل شام اینجا مخالفان علی اند معاویه و هر که با او در شام بود و هر که متولی ملک شام بود از زمان عمر تا آخر وقیل العنهم و گفته شد بعلی لعنت کن
ایشان را یا امیر المؤمنین چنانکه در زمان طایفین یکدیگر را لعنت می کردند قال لا گفت علی لعنت نمی کنم اهل شام را انی سمعت رسول الله بدرستی شنیدم پیغمبر خدا
را صلی الله علیه وآله وسلم یقول یکون بالشام الابدال می گفت باشند بشام ابدال یعنی چون لعنت کنم ایشان را اگر ابدال آنجا می باشند پس مبادا
متناول گردد لعنت ابدال را علمای اهل سنت می گویند که این منع است از علی رضی الله عنه لعن اهل شام را بالفعل از جهت دفع شناعت و مجادله و از اینجا لازم نمی آید
جواز لعن غیر ابدال از اهل شام چنانکه متبادر بفهم میرسد و چگونه باشد وحال آنکه روایت کرده شده است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که فرمود ایشان برادران
ما اند که بغی کردند بر ما و آورده اند که یکباری یکی از اهل لشکر مخالفان را گرفته آوردند شخصی گفت واعجبا من میدانم که وی نیکو مسلمان بود علی رضی الله عنه فرمود چه میگوئی
که هنوز مسلمان است و جز آن از آثار و اخبار که دلالت میکند بر اسلام ایشان بعد از آن بیان ابدال می فرماید وهم اربعون رجلا و ابدال چهل مردند کلما مات
رجل ابدل الله مکانه رجلا هر گاه که بمیرد مردی می آرد خدای تعالی در بدل او فردی دیگر را یسقی بهم الغیث آب داده می شود بوجود ایشان و برکت
ایشان باران یعنی باران ببرکت ایشان می بارد وینتصر بهم علی الاعداء و داد ستانیده شود و انتقام کشیده می شود بیاری ایشان بر دشمنان ویصرف
عن اهل الشام بهم العذاب و برگردانیده می شود از اهل شام ببرکت ایشان عذاب و تخصیص باهل شام بجهت قرب جوار و مزید ارتباط ایشان خواهد بود
والا برکت و نصرت ایشان عالم را شامل است خصوصا کسی که استنصار و استعانت کند از ایشان و وجود ابدال درین حدیث و در احادیث دیگر نیز از علی
رضی الله عنه آمده است و شیخ ابن حجر بعد از ذکر این احادیث حدیثی دیگر از ابن عمر رضی الله عنهما از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آورده است که فرمود خیار امت
پانصد مردند و ابدال چهل اند نه پانصد کم میشوند و نه این چهل هر گاه که بمیرد بدل ابدال می کند خدای تعالی یکی را از پانصد بجای او پس گفتند صحابه یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم دلالت کن ما را و بیان کن عملهای ایشان را که چه عمل می کنند که باین مرتبه میرسند فرمود ایشان عفو می کنند از کسی که ظلم کند ایشان را و نیکی می کنند با کسی که بدی
کند با ایشان و مواسات فقرا می کنند از آنچه داده است خدای تعالی ایشان را و تصدیق این در کتاب خداست که فرمود والکاظمین الغیظ والعافین عن
الناس والله یحب المحسنین ۲ وعن رجل من الصحابة روایتست از مردی از صحابه که نام وی معلوم نشده است و جهالت نام راوی در صحابه
زیان ندارد زیرا که ایشان همه عدول اند ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال روایتست که آن حضرت گفت ستفتح الشام نزدیک است که فتح کرده شود
بلاد شام فاذا خیرتم المنازل فیها فعلیکم بمدینة یقال لها دمشق پس چون مخیر کرده شوید و گذاشته شود کار باختیار شما منزلها و جاها بودن
را دران بلاد پس بر شما باد که اختیار کنید و نزول کنید بشهری که گفته می شود مر آنرا دمشق بکسر دال وفتح میم بر قول اکثر و افصح که پای تخت شام است فانها
معقل المسلمین من الملاحم پس بدرستی مدینهٔ دمشق جای پناه مسلمانان است از جنگها که پناه می آرند بآن و می در آیند دران و معقل بفتح میم و سکون عین و کسر
قاف از عقل بمعنی حصن و پناه و ملاحم جمع ملحمه بمعنی حرب وفسطاطها دمشق بلدهٔ جامعهٔ شام است و فسطاط بضم فا و سکون سین بمعنی بلدهٔ جامعه
که جمع کند مردم را و لهذا مصر را نیز فسطاط نام می کنند و فسطاط بمعنی خیمه نیز می آید منها ارض یقال لها الغوطة از زمین شام زمینی است که گفته می شود
مر او را غوطه بضم غین معجمه و سکون واو و طاء مهمله شهرستان طیبی گفته غوطه نام بستانها و آبهاست که گرد دمشق اند و بعضی گفته اند غوطه شهری است نزدیک دمشق
رواهما احمد روایت کرد این دو حدیث را احمد ۳ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الخلافة
بالمدینة والملک بالشام بعضی گفته اند که این اشارت است بخلافت علی و ملک معاویه چنانکه در حدیث دیگر آمده خلافت

الفصل الثالث

بعد از من

بعد از من سی سال ست بعد از ان می گردد ملک گزنده واما ملکی که در حدیث دیگر در صفات آن حضرت واقع شده که مولد او مکه و مهاجر او مدینه و ملک
او شام ست مراد بدان نبوت و دین ست چه آن در شام اغلب واکثر بود والا ملک و دین او تمامهٔ آفاق است و بعضی گفته اند که مراد بقول وی الملک
بالشام آنست که جهاد و قتال آنجاست زیرا که منقطع نمی گردد جهاد در بلاد شام واین ترغیب ست به مسافرت شام از برای دریافت فضل جهاد و رباط
والله اعلم ۳ وعن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رأیت عمودا من نور خرج من تحت رأسی گفت عمر
گفت آن حضرت دیدم من ستونی را از نور که بیرون آمد از زیر سر من ساطعا بالا بر آینده مانند صبح سطوع بالا برآمدن کرد بوی وصبح حتی استقر بالشام تا آنکه
قرار گرفت بشام دلالت می کند بر ثبات دین وتمکین واستقرار وغلبهٔ او بشام واز این قبیل بود خروج نور از شکم والدهٔ آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نزد ولادت
و روشن شدن خانهای شام بدان رواهما روایت کرد این هر دو حدیث را البیهقی فی دلائل النبوة ۴ وعن ابی الدرداء ان رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم قال ان فسطاط المسلمین یوم الملحمة بالغوطة روایت است از ابو الدرداء که آن حضرت گفت که محل اجتماع مسلمانان روز جنگ غوطه است
مراد حرب وجال ست الی جانب مدینة یقال لها دمشق که در جانب شهری است که گفته می شود آنرا دمشق من خیر مداین الشام صفت دمشق
آنست که از بهترین شهرهای شام است وغوطه نیز جائی ست نزدیک بآن چنانکه گذشت در حدیث سابق فسطاط دمشق را گفت وغوطه چون قریب
بدمشق ست واز مضافات وتوابع اوست خلافی در میان این دو حدیث نباشد رواه ابو داؤد ۵ وعن عبد الرحمن بن سلیمان تابعی ست از
تبع تابعین مدنی الاصل صدوق است ثقه وبعضی گفته اند لا باس به و وی از اولاد حنظله بن غسیل ست ابن سلیمان بن عبد الله بن حنظله واولاد او را هم
ابن الغسیل نامند و گفته اند که عمر او صد و شصت سال بود و وی دیده است سهل بن سعد را وانس بن مالک را ووفات او در صد و هفتاد و دو
کذا قیل قال سیاتی ملک من ملوک العجم گفت عبد الرحمن بن سلیمان نزدیک است که بیاید پادشاهی از پادشاهان عجم فیظهر علی المدائن
کلها پس غالب می گردد بر همه شهرها الا دمشق مگر دمشق بیان نکردند شارحان که آن پادشاه کیست رواه ابو داؤد تنبیه بدانکه احادیث در
فضل شام وبیت المقدس وصخره وعسقلان وقزوین واندلس ودمشق وجز آن آمده ومحدثان حکم کرده اند اکثر بر آن بضعف ووضع والله اعلم کذا
فی سفر السعادة ۱۲ باب ثواب هذه الامة فضل این امت مرحومه وکثرة ثواب نسبت بامم دیگر خارج از حد حصر وحیطهٔ بیان ست وبس ست
در اثبات آن قول وی سبحانه کنتم خیر امة اخرجت للناس وقول وی تعالی وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس
واکثر ایشان امت محمد اند صلی الله علیه وآله وسلم که خاتم النبیین وسید المرسلین وافضل الخلایق اجمعین ست که تمامهٔ انبیا ورسل آرزو کرده اند که کاشکی امتان
او می بودند وآنچه ثابت است مر این امت را از فضل وکمال وپیدا شدند در وی از اولیا وعلما وفضلا وثابت است مر ایشان را از کمالات وکرامات وفضایل
از آنچه نبود در امم سابقه اللهم اجعلنا من امته وارزقنا محبته وتوفنا علی دینه وملته برحمتک یا ارحم الراحمین ۳ الفصل الاول عن
ابن عمر رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال انما اجلکم فی اجل من خلا من الامم ما بین صلوة العصر الی
مغرب الشمس گفت نیست مدت شما نسبت بمدت عمر کسانی که گذشته اند از امت ها مگر مقدار زمانی که میان نماز دیگر تا فرو شدن آفتاب اجل مدتی
که تعیین کرده شده است برای چیزی واین جمله مدت عمر است وگاهی اطلاق کرده می شود بر موت باراده جزو اخروی یعنی نیست مدت عمر شما در جنب
مجموع اعمار امم سابقه مقدار مدتی است از نماز عصر تا مغرب در جنب اول نهار تا عصر وباوجود آن ثواب شما بیشتر از ایشان ست بعد از آن بیان کرد
آن حضرت نسبت میان این امت ومیان یهود ونصاری بقول خود وانما مثلکم ومثل الیهود والنصاری کرجل استعمل عمالا ونیست
قصه وحال شما وقصه وحال یهود ونصاری مگر مانند مردی که در عمل در آورد وکار فرمود عاملان وکارکنان ومزدوران را فقال من یعمل لی
الی نصف النهار علی قیراط قیراط پس گفت آن مرد کیست که کار کند برای من تا نیمروز بر قیراط قیراط یعنی هر یکی را قیراطی باشد قیراط نیم دانگ
ودانگ سدس درهم فعملت الیهود الی نصف النهار علی قیراط قیراط پس عمل کردند یهود در عمر دراز بثواب قلیل پس مشابه اند بآن مزدوران
که کار کردند تا نیمروز بر یک یک قیراط ثم قال من یعمل لی من نصف النهار الی صلوة العصر علی قیراط قیراط پس گفت آن مرد کیست که عمل کند
مرا از نیمروز تا نماز عصر بر یک یک قیراط فعملت النصاری من نصف النهار الی صلوة العصر علی قیراط قیراط پس کار کردند نصاری در مدت عمر خود مشابه
آن مزدوران که کار کردند از نصف نهار تا نماز عصر بر یک یک قیراط ثم قال من یعمل لی من صلوة العصر الی مغرب الشمس علی قیراطین قیراطین پس گفت آن مرد کیست که عمل کند از نماز
دیگر تا فرو شدن آفتاب بر دو دو قیراط الا فانتم الذین یعملون من صلوة العصر الی مغرب الشمس واناوا آگاه باشید پس شمائید که مشابه اید بآن کسانی که کار کردند از نماز دیگر تا غروب
آفتاب بر دو دو قیراط الا لکم الاجر مرتین آگاه باشید که مر شما راست مزد دو بار یعنی دو چند به فضل الهی یکبار بتصدیق پیغمبر خود وبار دیگر بتصدیق انبیای سابق فغضبت الیهود
والنصاری پس در خشم آمدند یهود ونصاری فقالوا نحن اکثر عملا واقل عطاء پس گفتند که ما بیشتریم از روی عمل وکمتریم از روی عطا سبب این چیست وچرا هم چنین باشد

باب ثواب هذه الامة

الفصل الاول

قال الله تعالى فهل ظلمتكم من حقكم شيئا گفت خدای تعالی پس آیا ظلم کردم شما را وکم کردم از حق شما چیزی را از آنچه قرار داده بودم شما را و وعده کرده
بودم بشما قالوا لا گفتند یهود و نصاری ظلم نکردی از حق ما چیزی را اما چرا این تفاوت و تفریق کردی قال الله تعالی فانه فضلی اعطیه من یشاء
گفت خدای تعالی پس بدرستی این تضعیف اجر و مزید آن فزونی کرم من است می دهم هر که را میخواهم و من فاعل مختارم هرچه میخواهم می کنم و بیان سبب نکرد که این
بسبب مزید اخلاص ایشان یا بجهت جاه و مزیت مرتبهٔ پیغمبر است نزد من تا جای گفت و گو نباشد و راه سخن مطلق بسته گردد و بالله التوفیق رواه البخاری و
ازین حدیث معلوم می شود که فصل میان وقت ظهر و عصر بیشتر است از فرق میان عصر و مغرب و این موید مذهب حنفی است نه چنانکه ایمهٔ دیگر می گویند که وقت عصر
بقای ربع نهار است چنانکه در باب مواقیت الصلوة گذشت فتدبر و عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال من اشد امتی
لی حبا روایت است از ابی هریره که آنحضرت فرمود که از سخت ترین و خوب ترین امت من در محبت داشتن مرا ناس یکونون بعدی مردمانند که میباشند
و پیدا می شوند پس از من یود احدهم لو رآنی باهله وماله دوست میدارد یکی از ایشان و آرزو می برد که کاشکی میدید مرا باهل خود و مال خود یعنی
اهل و عیال و مال و منال خود را همه فدا می ساخت و نظر بر جمال جهان آرای من می انداخت در خواب یا در بیداری بدانکه ظاهر این حدیث و بعضی احادیث
دیگر که درین باب بیاید دلالت دارد بر آنکه تواند که بعد از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین کسی باید که مساوی باشد ایشان را در فضل یا افضل باشد از ایشان
و ابن عبدالبر که از مشاهیر علمای حدیث است باین جانب رفته و تمسک باین احادیث نموده است و شیخ ابن حجر مکی در صواعق محرقه آنرا آورده با آنکه
اجماع دارند بر آنکه صحابه افضل امت اند و حمل کرده اند این احادیث را بر اثبات جهتی از خیریت و لیکن فضل کلی که عبارت است از اکثریت ثواب عند الله
ثابت است مر صحابه را و لیکن گفته اند مراد بصحابی اینجا بمعنی اخص است که صحبت او طویل باشد و اخذ علم از آن حضرت بسیار کرده و در غزوات با وی حاضر
شده و اما بمعنی اعم یعنی آنکه نظر بر جمال شریف انداخته و اگرچه در تمام عمر یکبار باشد محل نظر و توقف و تردد است و مسئلهٔ مذکور محرر است در جای
خود و در شرح ترجمه باب فضایل صحابه اشارتی بآن کرده شد والله اعلم و حق آنست که فضل صحبت اگرچه بیک نظره باشد مخصوص است بصحابه و هیچکس را
دران شرکتی نیست و اما فضایل دیگر علمی و عملی مجال سخن دران واسع است و اولی آنست که مطلق حکم کرده شود که الصحابة افضل الامة رواه مسلم
و عن معاوية قال سمعت النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول لا یزال من امتی امة قائمة بامر الله روایت است از معاویه گفت شنیدم
آنحضرت را می گفت همیشه باشد از امت من گروهی که برپاست بامر خدا و تقویت و ترویج دین و شریعت لا یضرهم من خذلهم زیان نمی کند ایشان را
کسی که فرو گذارد و یاری ندهد ایشان را ولا من خالفهم و نه کسی که مخالفت ورزد با ایشان و براه خلاف ایشان رود حتی یاتی امر الله تا آنکه بیاید امر خدا یعنی
قیامت وهم علی ذلک و ایشان بر همان کار خود باشند از قیام بامر خدا و تائید دین و بعضی مراد باین گروه اصحاب حدیث داشته اند که ترویج سنت و تجدید دین
می نمایند و اکثر بر آنند که مراد غزاة اند که بجهاد با کفار تقویت و تائید دین می کنند و در آخر زمان بسر حدهای اسلام مرابطت دارند و در بعضی روایات آمده
که وهم بالشام ایشان در شام اند و در بعضی آمده حتی تقاتل آخرهم المسیح الدجال و این روایات ناظر در اراده غزاة اند و ظاهر عبارت حدیث
در عموم است والله اعلم متفق علیه و ذکر کرده شد حدیث انس که در اول واینست که ان من عباد الله و دلالت بر فضل و کرامت این امت وارد
فی کتاب القصاص . الفصل الثانی عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مثل امتی مثل المطر قصه و حال امت من مشابه الفصل الثانی
قصه و حال باران است لا یدری اوله خیر ام آخره دریافته نمی شود که نخست باران بهتر و نافع تر است یا پسین بدانکه مدلول ظاهر این حدیث شک و تردد و عدم
جزم و قطع است بآنکه اول امت بهتر و فاضلتر است یا آخر آن و اینجا این معنی مقصود نیست بلکه کنایه است از بودن همه امت خیر چنانکه مطر همه خیر و نافع است
پس مفهوم می شود که همه برابر اند در خیریت و نافعیت پس خیر بمعنی اسم تفضیل نباشد و در دین پس سابقان صحبت داشتند با حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و اتباع کردند
او را و رسانیدند دعوت او را و بنیاد نهادند قواعد دین او را و تقویت کردند و نصرت دادند آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم و لاحقان نگاه داشتند و تقویت نمودند آنرا و تمام
کردند بنای آن را و محکم کردند ارکان آن را و بلند کردند منار آنرا و شایع گردانیدند انوار آنرا و ظاهر گردانیدند آثار آنرا و اگر حمل بر معنی اسم تفضیل نمایند نیز درست آید باعتبار
تعدد وجوه خیریت و بالجمله این حدیث ناظر است به تساوی یا تفاضل بوجوه متعدده مختلفه و مقرر نزد جمهور آنست که فضل کلی ثابت است مر صحابه را و این منافات ندارد
بثبوت فضل بوجوه جزئیه مر دیگران را و مراد داشته اند بفضل کلی اکثریت ثواب را عند الله رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب و گفته است ترمذی که
این حدیث مثل امتی مثل المطر حدیث غریب است و گفته اند که احمد نیز روایت کرده است از عمار بن یاسر و ابن حبان در صحیح خود از سلمان و شیخ گفته است که حدیث مثل امتی
مثل المطر حدیث حسن است که مراد وی طرق است که بدان بدرجهٔ صحت میرسد والله اعلم الفصل الثالث عن جعفر عن ابیه عن جده روایت است از امام جعفر صادق که روایت الفصل الثالث
می کند از پدر وی امام محمد باقر و پدرش از جد خود امام حسین شهید پس حدیث منقطع یا مراد از جد امام جعفر امام زین العابدین پس حدیث مرسل است قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم ابشروا وابشروا شاد شوید و شاد شوید بفتح همزه از ابشار بمعنی شاد شدن و مژده یافتن انما مثل امتی مثل الغیث لا یدری آخره

چیوام آنچه شرح این معلوم شد او کحدیقة اطعم منها فوج عاما یا مانند باغی ست که خورانیده شد از ان فوجی یکسال ثم اطعم منها فوج عاما پس
خورانیده شد از ان جماعهٔ دیگر سالی دیگر لعل آخرها فوجا ان یکون اعرضها عرضا نزدیک است که آخر حدیقه از روی فوج یعنی فوج آخر که از حدیقه خورد
باشد پهناتر حدیقه یا پهناتر افواج از روی پهنائی واعمقها عمقا و باشد مغاک تر از روی مغاکی و معنی عرض و عمق و فوج کثرت و هجوم اوست و اطول نگفت زیرا که
عرض و عمق بعد از طول می باشند پس وجود اینها مستلزم آن ست واحسنها حسنا و نیکوتر از روی نیکوئی کیف تهلک امة انا اولها چگونه هلاک شود امتی که من
اول ویم والمهدی وسطها و باشد مهدی میان او والمسیح آخرها و باشد عیسی آخر او ولکن بین ذلک فیج اعوج ولکن در میان آن جماعه باشند کج عوج
بکسر عین و فتح واو و جیم کجی در دین و در معیشت و در رای و فیج بمعنی فوج بواو و بیا هر دو آمده است لیسوا منی ولا انا منهم نیستند آن فوج از من یعنی
متابع من و بر راه و روش من و نه من از ایشانم یعنی راضی از ایشان و ناصر و معین مر ایشان را رواه رزین ٭ وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن
جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت گفت آن حضرت و پرسید از صحابه ای الخلق اعجب الیکم ایمانا کدامین خلق شگفت تر و
خوشتر است نزد شما از روی ایمان یعنی ایمان کدام یکی از مخلوقات را خوشتر و قوی تر می دانید قالوا الملائکة گفتند فرشتگانند که ایمان ایشان را خوشتر و قوی
می دانیم قال وما لهم لا یؤمنون وهم عند ربهم گفت آن حضرت و چیست ملایکه را و چه کنند ایشان که ایمان نیارند و حال آنکه ایشان نزد پروردگار
خودند یعنی ایشان را مانعی از ایمان که موجب شک و تردد گردد و محوج بفکر و نظر گردد از حجابهای جسمانی و ظلمتهای طبیعی نیست که بسبب آن در بعد و حجاب افتند
قالوا فالنبیون گفتند پس از ایشان پیغمبرانند که ایمان ایشان کامل تر و قوی تر می دانیم و ازین جا لازم نیاید فضل ملایکه بر انبیا زیرا که فضل درین جا بمعنی
کثرت ثواب است عند الله کما قالوا قال وما لهم لا یؤمنون والوحی ینزل علیهم گفت آن حضرت و چیست مر پیغمبران را که ایمان نیارند و در
شک و شبه بیفتند و حال آنکه وحی از آسمان فرود می آید بر ایشان و ملک روح الامین می آید بر ایشان و بی واسطه پیام از پروردگار تعالی و تقدس می رساند
و مشاهدهٔ ملکوت و معاینه انوار آن می کنند وحی در لغت پیغام در دل افکندن و سخن پوشیده و هر چه بدیگری فرستی و آواز و در شرع پیام حق که جبرئیل امین
بیارد به پیغمبران و ینزل بلفظ معلوم و مجهول هر دو روایت است قالوا فنحن گفتند صحابه پس ما که اصحاب توئیم قوی تر است ایمان ما و یقین تریم قال
وما لکم لا تؤمنون بالله وانا بین اظهرکم گفت آن حضرت و چیست و چه مانع است شما را که ایمان نیارید بخدا و یقین نه بندید باحکام و اوامر و نواهی
او و حال آنکه من در میان شما ام و مشاهده می کنید شما انوار و آثار وحی و ایمان او می بینید آیات و معجزات و مطالعه می کنید از جمال با کمال من انوار حق و سرایت
می کند در شما از صحبت و مجالست من اسرار حقیقت و پیدا می گردد از تصرف و ارشاد من در ظاهر و باطن شما کمالات و کرامات قال گفت راوی فقال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت آنحضرت ان اعجب الخلق الی ایمانا لقوم یکونون من بعدی بدرستی شگفت ترین و خوشترین خلق
نزد من از روی ایمان هر آئینه قومی اند که پیدا می شوند و می آیند پس از من یجدون صحفا فیها کتاب یؤمنون بما فیها می یابند نامها را که در وی
نوشته اند احکام دین ایمان می آرند به چیزی که دران صحیفهاست یعنی غایبانه بشنیدن اخبار و آثار بی مشاهده و معاینه انوار و همین مراد است بقول
وی سبحانه یؤمنون بالغیب به بعضی وجوه تفسیر آن و این ست مراد بقول ابن مسعود که گفت بدرستی بود امر محمد و شان وی صلی الله علیه وآله وسلم پیدا و هویدا
کسی را که دیده بود او را پس بخدا که ایمان نیاورد و بوی مانند ایشان کسی که ایمان آورد بغیب نادیده و اگر چه بر ایشان نیز انوار و آثار حقانیت لایح و دلایل
و شواهد صدق آن حضرت بایح ست و اما با وجود آنرا از دیده بسی فرق بود تا بشنید ٭ وعن عبد الرحمن بن العلاء الحضرمی بفتح حاء مهمله و سکون
ضاد معجمه و براء نسبت بحضرموت که بلدهٔ مشهور است از یمن از تابعین ست قال حدثنی من سمع النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول انه سیکون
فی آخر هذه الامة گفت حدیث کرد مرا کسی که شنید آن حضرت را که میگفت بدرستی شان این ست که نزدیک است که باشد درین امت قوم لهم مثل اجر
اولهم گروهی که باشد مر ایشان را مانند اجر اول ایشان که صحابه اند یامرون بالمعروف امر می کنند بمشروع که شناخته شده است وجود آن در دین وینهون
عن المنکر و باز می دارند مردم را از نامشروع که وجود او ناآشنا و انکار کرده شده است ویقاتلون اهل الفتن و قتال می کنند خداوندان فتنها را
رواهما روایت کرد این دو حدیث را البیهقی فی دلائل النبوة ٭ وعن ابی امامة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال طوبی لمن رآنی
گفت آنحضرت خوشی باد مر کسی را که دید مرا و طوبی سبع مرات لمن لم یرنی وآمن بی و خوشی باد هفت بار مر کسی را که ندید مرا و آمن بی و ایمان آورد بمن تعیین عدد سبع
موکول است بعلم شارع یا بجهت بودن او عدد مبارک متعارف در مبالغه و تکثیر رواه احمد ٭ وعن ابی محیریز بضم میم و فتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و کسر را
و سکون تحتانیه ثانیه و زای در آخر از تابعین و خیار عباد الله الصالحین ست و نام او عبد الله است قال قلت لابی جمعة رجل من الصحابة گفت گفتم
مر ابی جمعه را بضم جیم و میم که مردی بود از صحابه حدثنا حدیثا سمعته من رسول الله روایت کن تو مارا حدیثی را که شنیدهٔ از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم قال نعم احدثکم حدیثا جیدا گفت آری روایت کنم ترا حدیثی سره و نیک که سود بخشد ترا و بشارت بخشد بخیریت و فضیلت تغدینا مع رسول الله

طعام چاشت خوردیم ما با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و بود با ما ابو عبیدة بن الجراح فقال پس گفت ابو عبیده از برای اظهار شکر نعمت الهی و امتنان انعام حضرت رسالت
پناهی یا رسول الله احد خیر منا آیا هیچ یکی بهتر است از ما اسلمنا وجاهدنا معک اسلام آوردیم ما و کارزار کردیم ما همراه تو قال نعم قوم یکونون من بعدکم گفت آنحضرت آری بهترند
از شما قومی که باشند پس از شما یؤمنون بی ولم یرونی ایمان می آرند بمن و حال آنکه ندیده اند مرا رواه احمد والدارمی روایت کرد این حدیث را احمد و دارمی از ابن محیریز و روی
رزین عن ابی عبیدة من قوله روایت کرده رزین از ابو عبیده از قول وی قال یا رسول الله احد خیر منا الی آخره و حکایت ابی محیریز و ابی جمعه را روایت نکرده ٭ وعن معاویة بن قرة
بضم قاف و تشدید را تابعی عالم عامل ثقه است ولادت او روز جمل و وفات او سنه ثلث عشرة ومائة عن ابیه از پدر خود که قرة بن ایاس است پدر او صحابی است قال قال رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم اذا فسد اهل الشام فلا خیر فیکم وقتی که تباه شوند اهل شام پس نیست نیکی در شما ظاهر آنست که مراد آنست که اهل شام اندکه قائم اند بامر خدا در آخر زمان پس چون فاسد شوند ایشان
و آن در وقت قیام قیامت خواهد بود در وقتی که باقی نماند هیچ یکی که بگوید لا اله الا الله چنانکه وارد شده است که قائم نمی شود قیامت مگر بر شرار ناس پس خیر نباشد در شما زیرا که باقی نمی ماند
در آن وقت هیچ یکی از اهل خیر ولا یزال طائفة من امتی منصورین همیشه اند طایفه از امت من یاری داده شده و توفیق بخشیده شده از جانب حق بنصرت دین و ترویج احکام شریعت به حکم ان تنصروا
الله ینصرکم لا یضرهم من خذلهم زیان نمی کند ایشان را کسی که فرو گذارد و یاری ندهد ایشان را که نصر الهی و توفیق او بسیار و بی شمار است مر ایشان را حتی تقوم الساعة تا آنکه برپا می گردد
قیامت قال ابن المدینی هم اصحاب الحدیث گفت علی بن المدینی آن طایفه اصحاب حدیث اند که خدمت و ملازمت این علم شریف می کنند و بیشتر احادیث بروایت تعلیم
و تصنیف و ترویج دین و تقویم سنت می نمایند رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح ٭ وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
قال ان الله تجاوز عن امتی الخطاء والنسیان گفت آنحضرت که خدای تعالی درگذارنده است از امت من خطا و نسیان را وما استکرهوا علیه و چیزی را که اکراه کرده شده اند
ایشان بران چیز و بجبر و زور بران داشته رواه ابن ماجة والبیهقی بدانکه خطا ضد صواب است فی الصراح خطاء ناراست نقیض ثواب و مقصور و ممدود هر دو آمده خطئة
بمعنی گناه یا آنچه بتعمد باشد از گناه کذا فی القاموس و خطا بکسر خا و سکون طا نیز بمعنی گناه است و بعضی گفته اند خطا گویند وقتی که بتعمد کند و اخطاء وقتی که تعمد نکند و مخطی
کسی است که قصد صواب دارد و در غیر صواب افتد و خاطی کسی که قصد کند چیزی را که نمی باید کرد و می گویند مر کسی را که می خواهد چیزی را کند ناگاه در غیر آن چیز افتاد خطا
کرد و این معنی مقابل عمد می آید چنانکه خواست که تیر اندازد بشکار ناگاه بر آدمی خورد و کشت او را بخطا یا قصد مضمضه داشت ناگاه آب در حلق فرو رفت و مراد در حدیث
این معنی است و نسیان ضد حفظ به معنی فراموشی و سهو نیز بمعنی نسیان است سهو کرد در کاری یعنی نسیان کرد از وی و غافل شد از آن و رفت دل او بجای
دیگر و مراد به تجاوز از خطا و نسیان آنست که اثم نیست در وی و بزه کار نمی شود بدان نه عدم مواخذه مطلقا زیرا که در قتل خطا ثابت است دیت و کفارتست و در
افطار بخطا واجب است قضاء صوم و در نسیان گو واجب نیست قضا بجهة آنکه از جانب صاحب حق است چنانکه در حدیث آمده است که تمام کن صوم خود را زیرا که خورانید
و نوشانید است ترا که خدا و در نسیان و سهو نماز واجب می کرد سجده و در اتلاف مال مردم بسهو واجب می کرد ضمان و بر اکراه نیز مرتب می شود احکام
چنانکه در اکراه بر هلاک نفس یا مال و تفصیل آن در علم فقه است و با وجود آن اثم مرتفع است و مراد به تجاوز این است ٭ وعن بهز بفتح موحده و سکون ها و زای
بن حکیم عن ابیه عن جده بهز بن حکیم بن معاویه بن حیده بفتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و دال مهمله تابعی قشیری است روایت کرده است از وی ثوری و ابن مبارک
و معمر و غیر ایشان و تخریج نکرده اند بخاری و مسلم از وی در صحیحین خود اما اصحاب سنن اربعه از وی روایت دارند و بالجمله در وی اختلاف گونه هست والله اعلم انه سمع
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول فی قوله تعالی روایت کرده است که وی بشنید آنحضرت را که می گفت در تفسیر قول خدای تعالی
که فرموده است کنتم خیر امة اخرجت للناس بودید شما بهترین امتی که بیرون آورده شده برای مردم و مراد بامت تمام امت اند از خواص و عوام که هر
یکی را مرتبتی و فضیلتی مر امم سابقه در حسن اعتقاد و ثبات قدم در ایمان و مزید محبت به پیغمبر خود صلی الله علیه و آله وسلم و عدم ارتداد و خروج
از ربقه اسلام و مانند آن ثابت است و بعضی گفته اند که مخصوص بعلما و شهدا و صالحین است و مراد خیریت تمامه کامله مخصوصه است
و بعضی گفته اند که مراد مهاجران اند و وجه تخصیص ظاهر نیست و حق آن است که عام است قال انتم تتمون سبعین امة
انتم خیرها و اکرمها علی الله گفت شما تمام می کنید هفتاد امت را که شما بهترین آنها و بزرگ ترین آنها اید
و مراد بعدد سبعین تکثیر است نه تحدید و این عدد باین معنی بسیار می آید رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی
وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح و شاید که اکثر امم سابقه و جمهور و مشاهیر آنها بالغ اند باین عدد و مراد باتمام
ختم است یعنی چنانکه پیغمبر شما خاتم انبیا و سید رسل است شما نیز خاتم امم و اکرم و اتم ایشانید ختم کتاب باین حدیث که مشعر بختم
و اتمام و تتمیم و تکمیل است از حسن مختتم است و حدیث سابق که ان الله تجاوز عن امتی الخطاء والنسیان نیز مناسب
است برای اعتذار از آنچه واقع شده باشد از خطا و سهو و نسیان قال مولف الکتاب شکر الله سعیه و اتم
علیه نعمه وقع الفراغ من جمع الاحادیث النبویة صلی الله علیه و آله وسلم

آخر یوم الجمعة من رمضان عند رویة هلال شوال سنه سبع وثلثین وسبعمائة بحمد الله وحسن توفیقه والحمد لله رب العالمین
والصلوة علی رسوله محمد وآله واصحابه واتباعه اجمعین آغاز تسوید این شرح که مسمی ست باشعة اللمعات فی شرح المشکوة در اوسط ایام تشریق سنه تسع عشر
والف بود واتمام در شهر ربیع الآخر سنه الف وخمس وعشرین اتفاق افتاده که این مدت تمام مصروف ومشمول باین شرح بود وشرح دیگر عربی که مسمی ست بلمعات التنقیح فی شرح مشکات
المصابیح که متقارب ومتقارن بود باین شرح در تالیف نیز اتمام یافت وسبقت نمود وکتب ورسائل دیگر نیز بوجود آمد وتخمینا ثلث این زمان بلکه کمتر از آن مصروف باین بود
باقی بباقی والتوفیق من الله الباقی الموافی واگرچه شرح عربی بجهت اشتمال بر مباحث علمیه وتحقیقات وتدقیقات فکریه امتیاز واختصاص دیگر دارد ولیکن این شرح فارسی در تنقیح وتهذیب
الفاظ وضبط وربط معانی راجح وفائق بر آن آمده ودر حجم وضخامت زاید بر آن افتاده فی مقدار هشتاد هزار وفارسی صد وسی هزار بیت باشد واتمام هر دو در بلدهٔ
دهلی که وطن الیف این ضعیف ست در خانقاه قادریه که جاروب کشی وچراغ افروزی آن حواله این فقیر ست ابتدا وانتهای عمر در یک مکان ومقعد بوده شده کانهایت
فی مجلس واحد مقصود بیان شکر نعمت حق ست برین ضعیف حقیر ولله الحمد علی التوفیق واستغفر الله علی التقصیر وانا الفقیر الحقیر عبد الحق بن سیف
الدین الدهلوی وطنا والبخاری اصلا والترکی نسبا والحنفی مذهبا والصوفی مشربا والقادری ارادة واخر دعونا ان الحمد لله رب العالمین
چون این حدیث در نسخهٔ شرح مشکوة که وقت تصحیح موجود بود نوشته نیافت لهذا در اصل کتاب مطبوع نشد مگر بعد طبع اتمام نسخهٔ دیگر ملاحظه نموده درین جا طبع کرده شد
در صفحه ۲۸ سطر ۱۶ بعد لفظ متفق علیه وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل الجنة من لا یامن جاره بوائقه رواه
مسلم گفت پیغمبر خدا داخل نمی شود بهشت را کسیکه ایمن نباشد همسایه او بدیهای او وقد تمت النسخة المبارکة المیمونة الشریفة المسماة بشرح مشکات شریف تصنیف مولانا عبد الحق
دهلوی فی احادیث رسول الله الباری فی یوم الخمیس عشر من شهر جمادی الثانی سنه ۱۲۷۹ تسع وسبعین ومائتین بعد الالف من الهجرة النبویة علی صاحبها الف الثناء والتحیة وبعد فان
هذا الکتاب المشکوة افضل الکتب بعد القرآن واخیر الصحف فی الازمان وقد ثبت شرفا وحتما عند علماء الفحول بعد کلام الله کلام الرسول وفی الحقیقة ان تامل فی هذا الکلام بلا اشتباه
ان کان کلام الله کلامه ولکن کلامه کلام الله هذا الکتاب بترتیب الاجزاء والفصول والابواب کانه سماء بلاغة تلالات فیها کواکب الانوار وجنة خلد تجری من تحتها الانهار فکم
ابتسمت فیها الازهار من مسائل الشرع الغراء الفائق وسجعت اطیار القدس علی قضب براعتها بمعان رائق وکان اسطره غصون الاشجار فی روضة الفردوس
والفاظه کالثمرات اللذیذة ذات الکوثر ومن النقاط فوقهن حمائم ومن الاعراب علیهن حمائم مداد سطورها سود من ذوائب الحور والولدان وبیاض طرفی سطوره
فیها عینان نضاختان وتجری من کل نقطة عیون علوم المعنویة کالسلسبیل واجمل نثره فصحاء العرب وهم کانوا فی الشعر افضل من الخلیل جواهر نظمه المنثورة معلقة بالعرش
کالقندیل وقد نسخت من کلمة سبع معلقات البلغاء بلا دلیل وکیف لا وهو کلام النبی الامی المحترم افصح العرب والعجم ومن علومه علم اللوح والقلم ما ینطق عن الهوی ان هو الا
وحی یوحی رسول الله المجتبی محمد ن المصطفی صلی الله علیه وعلی آله واصحابه نجوم الابتداء لمن اقتدی ولقد اهتم فی طبعها وتزئینها زبدة الانجاب عمدة الاطیاب المستجمع بمکارم
الاخلاق وقد اصناف ذکرها بجمیع الافاق مصدر الفضائل والاوصاف مرجع الفواضل والاشراف النضار الخالص النضیر والجوهر الفرد والعدیم النظیر الجناب المکرم والمجد المحترم فخر
المشایخ والاخصاب حاجی الشیخ عبد الوهاب نجل المقدس المبرور والمورع المغفور غریق بحار رحمة الله المهیمن الشیخ محمد مومن وبذل جهده فی تصحیحها وتمنیقها حرفا حرفا و
تهذیبها عن شوائب الغلط والسهو سطرا فسطرا وسعی فیه غایة المنی لیطابق الاسم بالمسمی باهتمام المقابلة مع نسخ الصحیحة المعتبرة لاسیما بالنسخة المطبوعة فی الکلکتة لانه اصح نسخ فی
هذ الزمان وبالجملة کم من العلماء المعتبرة قابلوها صفحة صفحة وکم من الفضلاء المعتمدة توافقوها ورقة ورقة وهی مطبوعة مع کمال حسنها طبعا وکتبا وصحة ما رأت عیون الدهر کتابا اصح من
هذا الکتاب وما انطبعت فی مطبع الزمان نسخة احسن منه عند ذوی الاحتساب جزاه الله تعالی خیر الجزاء فی الدنیا والآخرة اللهم اغفر لمن کتبه وقراه وقابله وطبعه واهتم فی تصحیحه و
بذل جهده وصرف من عمره ونظر فیه وتلفظ لفظا منه وسعی فی نشره بین المسلمین وانفع وانتفع به واعان فیه عظمه وتمکنه عنده بجاه صاحب هذا الکلام الشافع فی یوم
القیام علیه الصلوة والسلام وعلی آله واصحبه واتباعه وذوی المجد والاحترام بلطفک وجودک یا ارحم الراحمین
وخیر الناصرین آمین یا رب العالمین تمة فی یازدهم شهر جمادی الثانی
سنه ۱۲۷۹ هجری

غلط نامه جلد چهارم شیخ عبد الحق دهلوی رح

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۰	بد	بر	۴	۵	درایند	درایند	ایضاً	۳۵	فسلم غمان	غمان فسلم علیهم	ایضاً	۲۷	تکونی	تکوینی
۳	۴	رموصوف	وموصوف	ایضاً	ایضاً	وورخیان	دوزخیان	۵	۴	رای	راهی	ایضاً	۲۹	اخلاصاً	اخلاطاً
ایضاً	۹	پجنین	جنین	ایضاً	۱۱	ورسایل	ورسایل	ایضاً	۷	الساعلیک	السام علیک	ایضاً	۳۰	مختار	مختلط
ایضاً	۱۱	باجنیا	باجنبا	ایضاً	۲۰	معیله	علیه	ایضاً	ایضاً	یعنی	بمعنی	۶	۲	فتحدث	فتحدث
ایضاً	۱۸	برتقدیر	وبرتقدیر	ایضاً	۲۲	وینبج	وینصح	ایضاً	۱۴	السلام علیکم	السام علیکم	ایضاً	۳	ایا	ابا

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	ایضاً	نسخه بیر	نسخه میر	ایضا	۱۱	نمی نماید	می نماید	ایضا	۱۵	لتشنع	لتصنع	۵۴	۸	ولدادار	وارزدار
ایضاً	۴	وساحق	واحق	ایضا	۲۳	برثنت	برئت	ایضا	۳۲	وجود	وجوه	۵۵	۱۹	بیاء	بباء
ایضاً	۸	عن زی	جس زی	۲۲	۱۰	وعطسا	وعطاسا	ایضا	۳۴	ناقله	نافله	ایضا	۱۷	لعن	بعن
۲	۱	دررای	دررای	ایضا	ایضا	توبا	نوبا	۳۵	۹	بکند	نکند	ایضا	۲۳	بغایت	بعلت
ایضاً	۳۲	الله	لله	ایضا	۱۲	معرب	معزب	ایضا	۲۱	خدا	حدا	۵۶	۱۶	الرجلی	الجل
ایضاً	۳۴	بن قطال	بن قطان	ایضا	۱۴	مورث	مورث	۳۶	۳۲	شرح	شرع	ایضا	۱۸	یسعب	یسب
ایضاً	۳۵	وغمر	وغیر	ایضا	۳۰	اخوة	اخوه	۳۷	۱۷	صدیق	صدق	۵۷	۴	بدیگران	بدیگری
۸	۱۰	کتبایت	کتابت	ایضا	ایضا	مسلمان	مسلمانی	ایضا	۱۸	تسمیه	شیمه	ایضا	۱۲	منکر	منکسر
ایضاً	۱۹	علق	علی	ایضا	ایضا	که خود	اخوه	ایضا	۴۲	است	امت	۵۸	۱۷	بلاشبه	بلامتنبه
ایضاً	ایضاً	شنبه	تثنیه	ایضا	۳۵	تحمدالله	بحمدالله	۳۸	۷	تمامی	نمامی	۵۹	۶	قالا	فالا
ایضاً	۳۴	برحموکه	برحموله	۲۳	۹	نگوید	بگوید	ایضا	۸	تمام	نمام	ایضا	۱۹	یاران	باران
۹	۱۹	ازسنح	ازمنح	ایضا	۳۲	الکوفی	الکوفی	۳۹	۹	دودی	دروی	۶۰	۱	کرد	کن
ایضاً	۲۱	ثه	ثم	ایضا	ایضا	عملی	عجلی	ایضا	۱۶	بجلق	بجلی	ایضا	۴	جاء	جاءه
۱۰	۱۴	سقارا	سقاط	ایضا	۳۳	واین حبان	وابن حبان	۴۰	۱۱	جایز	جائر	ایضا	۸	بعد	بعد
۱۰	۳۰	طبع بود	طبع نبود	۲۴	۱۳	بخواهی	میخواهی	ایضا	۱۲	اولیس	اولش	ایضاً	۱۲	الطفل	الطفیل
۱۱	۲	مامنفک	ما منعک	ایضا	۲۱	ستیون	ستون	ایضا	۳۲	مسواک	کاواک	۶۱	۳	برای	برای ما
ایضاً	۲۱	سودای	سوادی	۲۵	۸	ودر	در	ایضا	ایضا	الغم	الغم	ایضا	۱۴	کشائی	شالی
ایضاً	۲۸	قل	فل	ایضا	۳۰	بآنکه	بلکه	۴۱	۱	کنیت	کنیت او	۶۲	۱۱	مرآن	مرآن
ایضاً	۳۴	بانکه	بلکه	۲۶	۶	تجحها	تجحها	ایضا	۷	جابر	جائر	۶۳	۲	الآخره	الاخوه
۱۲	۴	اساقط	راسافط	ایضاً	ایضاً	ببیار	بیسار	ایضا	۱۴	سختی	سخنی	ایضا	۴	تعلی	بعلی
ایضاً	۷	مسافت	مساحت	ایضاً	۹	مستنکره	ستنکره	۴۲	۲۴	فتن	نتن	ایضا	۷	برهوت	رهبوت
ایضاً	۸	آمو	آهو	ایضا	۲۰	برد	بره	۴۳	۲۲	علاومت	عداوت	ایضا	۳۵	وصل	اصل
ایضاً	۱۵	نه جبین	به همین	ایضا	۳۰	لیک	نیک	ایضا	۲۹	سعدان	سعد ان	ایضا	ایضا	بمعنی	بمعنی هر
۱۳	۲۰	بن حانس	بن حابس	ایضا	۳۱	خیر	جز	۴۴	۲۹	خیرهای	خبرهای	ایضا	ایضا	نوشته	توشه
ایضاً	۲۱	قبلث	قبلث	۲۷	۲۶	امکانها	اسکانها	۴۵	۲	دثاو	وبار	۶۴	۱	مسکن	مسکین
ایضاً	۲۲	والسّلام	واسلام	ایضاً	ایضاً	فقلا	تقلا	ایضا	۲۳	طلب	قلب	ایضا	۳	ارماه	ارطه
۱۴	۳۴	تیرگاه	تیهکاه	۲۸	۳۰	بیان	بیان	۴۶	۱۲	منه	مه	ایضا	۱۰	وازین	وازین حدیث
۱۵	۱۲	امّا	لمّا	۳۰	۱۴	بظاهر	مجاهر	ایضا	۱۴	اضمنو	اضمنو	ایضا	۱۱	باشی	ناشی
ایضاً	۱۸	لتبادر	نتبادر	ایضا	۱۹	کفته	کفتید	ایضا	۳۰	وبرندو	وبرنده	۶۵	۱	خیر	غیر
۱۶	۳	ا	با	ایضا	۳۵	بیدا	پیدا	۴۷	۲۴	وموحد	وموعد	۶۶	۱۰	مبنی	معنی
ایضاً	۴	اینعاش	انبعاش	۳۱	۲	مقضی	مقتضی	ایضا	۲۹	اتفاق	انفاق	ایضا	۱۴	تراشد	تواند
ایضاً	۹	وشعیه	وشعبه	ایضاً	ایضاً	خود	نبود	۴۸	۱۲	للجماء	الجماء	ایضا	۲۵	بواثقه	بوائقه
۱۷	۱	مطلع	منطلع	ایضا	۶	بهت	بحت	۵۱	۱۳	وعقود	وعفود	۶۷	۱	نتاجی	تناجی
ایضا	۲۳	تقضیم	تعظیم	ایضا	۱۱	نیکوها	نیکیها	ایضا	۲۵	باین	ابن	ایضا	۴	ودلیل	دلیل
۱۸	۱۵	نشنیده	نشنیند	۳۲	۸	تصیف	ثقیف	ایضا	۳۰	ذکرو	وکرد	ایضا	۹	چنین	جنس
ایضا	۳۴	کوبید	کوبند	ایضا	۱۷	ذیل	قایل	ایضا	۳۱	موازن	هوازن	ایضا	۱۴	بعید	بعبد
۱۹	۲۲	الصبیح	الصبح	ایضا	۱۹	انشاء	انشاد	۵۲	۱۰	حلت	خلت	۶۸	۱۱	اساعت	اسادت
۲۰	۱۰	منهی	منتهی	ایضا	۲۸	الحسان	لحسان	ایضا	۱۳	بگوئید	نگوئید	ایضا	۱۴	لااللّه	الاالله
ایضا	ایضا	موسئ	موسی	۳۴	۱	عمل	حمل	۵۳	۳۴	بهارزی	بهاری	ایضا	۱۸	ادی	ادی

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	۱۹	قادیعن	فادیعن	۹۹	۲	مراد شہوت نفس	مراد و ہو شہوت نفسی	۱۲۰	۳	طیرانی	طبرانی	۱۴۲	۳۰	سلطالله	سلط الله
۶۹	۴	شنفعاء	سفعاء	۱۰۰	۱	خذر	غذر	ایضاً	۱۳	علیهما	علیهما	۱۴۳	۳	مدنی	مذنی
۷۰	۲۴	کرمی	کری	ایضاً	۳۰	مشبح	سبح	ایضاً	۲۰	منة	سنة	ایضاً	۱۳	رواج	مزاج
ایضاً	۲۷	مخرج	بخنج	۱۰۱	۸	رابع	رایج	ایضاً	۲۸	لها	لنا	ایضاً	۳۲	که شما	با بنکه شما
۷۱	۴	ببایید	بیایید	ایضاً	۱۴	یعمل	بعمل	ایضاً	۳۵	مربضا	مرتبعا	۱۴۴	۲۶	حرب	عرب
ایضاً	۸	ورآرند	ورآوند	ایضاً	۳۰	لتاطرقه	لتاطرنه	۱۲۱	۹	وشه نیز رسید	نیز رسید شاوشه	ایضاً	۲۸	وشریعت	وشریعت بانه
ایضاً	۲۴	خیر	خیره	۱۰۲	۱۰	نشناخت	بشناخت	ایضاً	۱۶	حرص	وحرص	ایضاً	۳۴	ورنکت	دررنکش
۷۲	۳	عاسی	عاسی	ایضاً	۱۶	کر	اکر	ایضاً	۲۴	یر	پر	۱۴۵	۲	ازتو	بتو
ایضاً	۱۴	مسلمان	مسلمانان	۱۰۳	۱۲	دغل	وخل	۱۲۴	۱۹	اتفاق	انفاق	ایضاً	۱۰	عجب	عجیب
ایضاً	۱۹	لاجد	لاحد	ایضاً	۳۲	پرسند	برسند	۱۲۵	۳	نسوای	هوای	ایضاً	۲۵	وخصیص	وتخصیص
ایضاً	۳۵	صحبت	محبت	۱۰۴	۱	ایشان	شان	ایضاً	۱۵	خاص	خاض	ایضاً	ایضاً	عامل	عام
۷۳	۲۵	فبیغضد	فبغضد	ایضاً	۲۳	میکند	میکشد	۱۲۶	۲۰	المجنند	المجند	ایضاً	۳۰	تخفیف	تخویف
ایضاً	۳۱	کشف	کتف	۱۰۳	۸	کسان	کسل	ایضاً	ایضاً	والصیبر	والصبر	۱۴۶	۱۰	موحومة	مرحومة
۷۴	۲۱	کنده	کشنده	ایضاً	۱۱	جهاسپ	جراسپ	۱۲۸	۱۶	که	لو	ایضاً	ایضاً	ابن هنت	ابن هتن
۷۵	۳	کانب	تحاب	ایضاً	۱۴	کبرنمیکند	صبرنمیکند	ایضاً	۲۵	لکم	کم	ایضاً	۳۵	بکفاه	یکفاء
ایضاً	۳۴	مسن	مسق	ایضاً	۲۱	والاو	والاه	۱۳۰	۳۳	کودکان	کوناکون	۱۴۷	۳	می نوشته	می نوشتند
۷۷	۲۵	وطا	موطا	ایضاً	۳۴	یغنی	یفنی	۱۳۱	۱۸	صر	بر	ایضاً	۱۲	ماضیها	عاضیها
۷۸	۹	وکیلی	دلیلی	۱۰۴	۹	خلیف	حلیف	۱۳۳				ایضاً	۱۸	العاس	العاص
۸۲	۸	اکرق	والرقی	ایضاً	ایضاً	واز	وار	۱۳۷	۱۲	زن کربه	زن آن کربه	ایضاً	۲۹	زدمی	ازدی
ایضاً	۲۵	وقد	وفد	۱۰۵	۱۱	تبسط	نبسط	ایضاً	۲۵	تنالبس	تنافس	ایضاً	۳۱	بموده	نهاده
۸۳	۱۳	زنی	مزنی	ایضاً	ایضاً	نعمل	تعمل	ایضاً	۲۷	بدو	بدو	ایضاً	۳۳	بفتح عین	بضم عین
ایضاً	۲۸	مصلع	مطلع	ایضاً	۱۶	اغیط	اغبط	ایضاً	۳۰	افتهلك	افنهلك	ایضاً	۳۴	دو پهلوی	در پهلوی
ایضاً	۳۳	الهیثم	الهیثم	ایضاً	۲۹	واطلا	واطلا	ایضاً	۳۴	اشجعی ست	اشعری	۱۴۸	۲	اعتقاد است	اعتقادات
۸۵	۱۳	که چه باید	چه باید	ایضاً	۳۲	کرسنانم	کرسنه مانم	۱۳۸	۲۳	اساب	اصاب	ایضاً	۴	مابعت	بابسته
ایضاً	۲۰	حالق	حالتی	۱۰۹	۱۲	شیعا	شبعا	ایضاً	۳۰	هاویها	هاربها	ایضاً	۱۲	دروست	درواست
۸۶	۳۳	فی السنه	محی السنه	ایضاً	۱۹	بیج	برج	ایضاً	۳۱	باین	باین شدت	ایضاً	۱۳	سختی	مغنی
۸۷	۲۱	بون	بودن	ایضاً	ایضاً	سغ	معثر	۱۳۹	۲	اموال	اهوال	ایضاً	۱۸	ما	یا
۸۸	۹	بخیره	بخیره	۱۰۸	۱۲	بیشئوک	بیشئوک	ایضاً	۶	جال	جان	۱۴۹	۶	املینا	امهنا
۹۰	۲۴	اورا	اورا مردم	ایضاً	۱۰	بهوده	بهوده	ایضاً	۱۱	کرمی	کرهی	ایضاً	۲۱	یا	با
۹۲	۲	یولس	یوس	۱۱۴	۲	زرحال	ورسال	ایضاً	۲۲	اشارت	بشارت	۱۵۰	۱۰	این فتنها	انچنین فتنها
ایضاً	۱۴	آود	آرد	ایضاً	۲۱	ماعی	ماضی	ایضاً	۲۳	بدر	ندر	۱۵۱	۱۲	حسنی ازحسنها	حصنی ازحصنها
۹۳	۹	آییث	آیت	۱۱۵	۲۴	مروی	بروی	۱۴۱	۴	نعهدها	نعدها	۱۵۲	۱۸	کسانی با	کسانی که با
ایضاً	۲۱	عندی	عندك	ایضاً	۲۹	همه	نیمه	ایضاً	۸	زمان	زبان	۱۵۴	۲۱	والبیس	والبس
۹۵	۱	نشو	شو	۱۱۶	۲	تقلید	تقیید	ایضاً	۱۷	زی	زهی	۱۵۶	۲	میترساند	ومیترسانند
ایضاً	۳	تاشاخ	نا شاخ	ایضاً	۱۱	یشتق	نشق	ایضاً	۳۲	مکر	فکر	ایضاً	۱۰	تعذیر	تغلیط
ایضاً	۱۸	بسخط	بسخط	ایضاً	۲۴	سنهم	سقهم	۱۴۲	۲	آمی	مائة	۱۵۷	۸	کس کلهم	سی کس کلهم
۹۷	۱۹	ست	ستد	۱۱۷	۳۲	می	سی	ایضاً	۱۳	وامواتت	واهواست	ایضاً	۱۶	درمعالی	درسالی
۹۸	۶	بجهت	نه بجهت	۱۱۹	۱	کیست	کنیت	ایضاً	۲۱	حفاله	حفاله	ایضاً	۳۱	مسلمان	مسلمانان
ایضاً	۱۴	صدیق	الصدیق	ایضاً	۳۰	حسیب	حبیب	ایضاً	۲۲	حفاکه	حفاله				

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵۸	۳۴	الیهم تحزنون	الیهم کرزن	ایضا	۲۲	بانشسته	بنشستند	۱۲۵	۱۱	[illegible]	[illegible]	۲۱۸	۱۸	[illegible]	[illegible]
۱۵۹	۴	[illegible]	[illegible]	ایضا	۳۲	وزمین	وندزمین	ایضا	۴۱	نیاباعی	نیابان و	ایضا	۱۹	ان	اما
ایضا	۲۰	بالطوقة	المطوقة	۱۶۴	۱۶	کرده	نکرده	ایضا	ایضا	ازرهی	ازراهی	۲۱۹	۲۳	میخوندن	میخوذن
۱۶۰	۱۲	درروغ	دروغ	ایضا	۲۰	امرا	مرامرا	ایضا	۲۵	مقدار کعبیت	مقدار رسلیت	۲۲۰	۳۲	المراکب	المراکب
ایضا	۱۹	مدع	خدع	ایضا	۲۶	ندین است	درین است	ایضا	۳۴	بعثت امر	ببعث امر	۲۲۴	۳	پرسیدم	پرسیدیم
ایضا	۲۲	الله تعالی	خدای تعالی	ایضا	۴۲	بفتوحها	بصلحها	ایضا	۳۵	می بارد	پیش می باد	ایضا	۱۱	پدرستیک	پدرستیکی
ایضا	۲۳	دوم را	روم را	ایضا	۳۴	ابن عامری	اینجا مردی	۱۶۹	۱	بچراگاه	بچراگاه شتر	۲۲۵	۳۲	ازین	ازان
ایضا	۳۳	مراورا	مرورا	ایضا	۳۵	ازشهرهای	ازشهر شما	ایضا	۲	آنچه	آنچه میباشد	ایضا	۲۴	جای	جامی
ایضا	۳۳	بجم	پچم	ایضا	ایضا	وهی	دیهی	ایضا	۳	نهاروی	نهاوی	۲۲۷	۲۲	و کل	وکلان
۱۶۱	۶	عیصو اسحق	عیصون ابن اسحق	۱۶۸	۲	ابرای	برای	ایضا	۹	غل	نخل	ایضا	۲۶	جزو	خرد
ایضا	۴	ویزد	دیزه ها	ایضا	۲۶	فبکشر	فیکسر	ایضا	ایضا	نکیسان	نمکسان	۲۲۹	۲۹	هم	بهم
ایضا	۳	مبنی بسته	مبنی بیشه	۱۶۶	۳۸	وقرات	فرات	۱۷۲	۳۳	مجیف	مجف	۲۳۱	۲	وورآیات	وآیات
ایضا	۴	هائمة	غائمة	۱۶۷	۱	[illegible]	[illegible]	۱۷۸	۲	پسنده	بسنده	ایضا	۳۳	القریة	الغریة
ایضا	۴	اینوی	انبوهی	۱۶۸	۱۰	بیابان	بیان	ایضا	۲۳	دجال	دجالی	۲۳۲	۳	ازآنچه	ازاجنبه
ایضا	۶	وابق	دابق	ایضا	۳۴	آرند	دارند	ایضا	۲۴	شکلم	به شکلم	ایضا	۱۸	بسیط	بسط
ایضا	۸	سهوا منا	سهوا منا	۱۶۹	۱	قصه	قصد	۱۸۱	۲۵	تجاوز	متجاوز	۲۳۳	۶	بومئد	بومئن
ایضا	ایضا	جای ها	میان جایها	ایضا	ایضا	وفرمان کند	وفرمان برداری کند	ایضا	۲۸	استقطلی	استقلبی	ایضا	۲۸	بدل	بدل
ایضا	ایضا	گردی را	گروهی را	ایضا	۳	وبرآن	برآن	۱۸۲	۱۰	اهور	اعور	ایضا	۳۳	پاپست	پایست
ایضا	۱۹	بشهرشام	بشام	ایضا	۲	بلاهی	ملاهی	۱۸۴	۱۲	بخاس	مجالس	۲۳۴	۳۲	فریه	قریه
ایضا	۲۲	امانت	امامت	ایضا	۱۱	دیکا	ریکا	۱۸۷	۱۷	الی	انی	ایضا	۳۴	مقدا	مقدار
۱۶۲	۱	لصد	لهد	ایضا	۳۲	منت	منسنت	۱۸۸	۶	ابوبکر	ابوبکره	۳۶۲	۲۴	برشما	ومی آید برشما
ایضا	۳	نهود	شهود	۱۷۰	۵	خسری	چیزی	۱۹۰	۱۳	ووعضها	ووعظها	۳۶۴	۲۳	بجزد	که بجز خدا
ایضا	۸	بیابس	بیادس	ایضا	۲۶	اغزالی را	غزالی در	۱۹۱	۱۱	اشارت	اشارت کرد	۳۶۵	۳	حضر	حضرت
ایضا	۱۱	دوسوار	دو سوار	ایضا	۳۵	درخانی	وخلافی	۱۹۲	۲۴	درچشم	درحشر	۳۶۱	۵	مقروض	مفروض
ایضا	۱۲	ولایعه	وطلیعه	۱۷۱	۱	سراینده	میراننده	۱۹۸	۲۰	ایشانر	ایشانرا	ایضا	۲	صحابه	صحابی
ایضا	۱۳	اصحاوهم	اسماوهم	ایضا	۲	یلجد	یجد	ایضا	۲۳	دوست	وست	۳۸۹	۲۳	وآما	وآها
ایضا	۱۶	حصعون	سبعون	ایضا	۴۲	دران	ران	۱۹۹	۲۶	مسلما شد	مسلمانانند	۳۸۲	۲۱	صفت	خلقت
ایضا	۲۲	آمد غلبه	آمد وغلبه	۱۷۲	۳۰	الغفاری	الغفاری	۲۰۴	۱۵	بو اما	اما	۳۹۸	۶	الشیخ	لشیخ
۱۶۳	۱	ست وستین	ستاسنین	۱۷۳	۶	عصای	عصای وی	۲۰۵		وکیل	کیل	۵۰۳	۲۱	حلف	حلیف
ایضا	۳	حصرو	حصر کرده و	ایضا	۲	درنشانی	دونشانی	۲۰۹	۲	مرآدم	آدم				
ایضا	۷	مجبر	مجبر بکسر میم	ایضا	۹	واین اسم	وآن اسم	۲۱۲	۲۳	مستقد	ومستقد				
ایضا	ایضا	منصالحون	متصالحون	ایضا	۱۳	قیام	قیامت	ایضا	۳۵	قسی	عمی				
ایضا	۲	کند	کنید	ایضا	۱۴	قعوعدنا	قعوعدن	۲۱۳	۱	چیز	چیزی				
۱۶۴	۱۱	نقص	نقض	ایضا		لم تکن	اولم تکن	ایضا	۷	مسلمان	مسلمانان				
ایضا	۱۲	میکوید	میگوید	۱۶۶	۸	تعلیف	تفلسف	ایضا	۱۵	ووزین	درین				
ایضا	۱۳	ازرودات ها	ازرودات عالیها	ایضا	۱۸	میمن	متیمن	۲۱۶	۱۳	عدوله	عدو				
ایضا	۱۳	فیشور	فیشوره	ایضا	ایضا	آنا	آن	۲۱۷	۹	[illegible]	[illegible]				
ایضا	۱۴	ملک	ثلث	۱۷۵	۵	منافی	منافی	ایضا	۲۲	عبرا	روا				